سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: تاریخ فرشته (جلد ۱ و ۲)
مؤلف: محمد بن هندوشاه شمس منشی
موضوع: هند، تاریخ زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۰۱ ق محل چاپ: نول کشور
شماره عمومی: ۷۵۴۲ کتابخانه / بخش:
وقفی / خریداری: تاریخ:
طول: ۳۲ عرض: ۲۳، شماره صفحه ها: ۴۲۰+۳۷۶
ملاحظات:

کتابخانه آستان قدس رضوی

۶۵۴

ردیف ۱۰۷۰۱

۶۴۷۱

۶۲/۸/۱۱

به عون خدائی که جبرئیل را پیغمبر مؤرخان ساخته و وقایع خلایق را بکلک کلمش نوشته

کتابیکه تار شیرازه‌اش جز سنبل از بیخ شگوفه جهان بسته هر رنگ چمنستان ملکوت هستی گلشن ابراهیمی معروف

تاریخ فرشته

ملا محمد قاسم هندوشاه در حالات شاهان و مشایخ هند نوشته و بعین کمال از عین الکمال سپند نقاط در آتش معنی برشته

جناب منشی نولکشور به طبع آن یادگار نشسته و از مزرع گلهای بانواع جنس هنر کامل گشته

کتابخانه آستان قدس مشهد
۳۸۴۸۹
۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم

نورس بستان کلام قدیم

پیش وجود همه آیندگان * پیش بقای همه پایندگان * قافله سالار جهان قدم * مرسله پیوند گلوی قلم *
داغ ناصیه داران پاک * تاج ده تخت نشینان خاک * چون بر حکم کنت کنزاً مخفیاً بقلم قدرت رقم ابداع بر صحیفه احوال مصنوعات
کشیده بدست عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم آزاد گردانید نسیم جان بخش روح پرور از چمن و نفخت فیه من روحی در اهتزاز آورده غنچه وجود
بنی نوع انسان را شگفته و خندان ساخت و نهال گلشن ایشان بآبیاری لطف عمیم ناضر و مثمر گردانیده و صیت ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در صوامع
افلاک نشینان انداخت و فرق فرقدان سای آنها را بتاج وهاج ولقد کرمنا بنی آدم زیب و زینت بخشیده ابواب و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا بر روی
روزگار خجسته آثار شان گشاد و از انواع این جنس نامی و اجناس این نوع گرامی که اشرف مخلوقات است دو فرقه را منظور نظر عاطفت گردانیده رایات
شوکت و طنطنه حشمت اینها باوج مهر و ماه رسانید اول انبیا و مرسلین که مقربان درگاه کبریا و اختصاص یافتگان بارگاه بی همتا اند دوم ملوک و سلاطین که
منشور خلافت شان بطغرای السلطان ظل الله موشح گشته در اطراف جهان کن فیکون نافذ فرمایند و ناظمان مناظم رسالت بر طبق کلام معجز نظام ان الله اصطفی آدم
ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین بصفت اصطفی ممتاز گشته و صاعدان مصاعد سلطنت و خلافت بر وفق آیت مقرون بعنایت وجعلناکم خلائف
فی الارض بسبب انتظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردیدند نظم خدائی که دارند از و انبیا * بمنشور دین عرصه کبریا * بشاهان گیتی سپرد
از کرم * بساط جهان از عرب تا عجم * جهان پروران را بشاهی ستود * بالقاب ظل الهی ستود * دو نام ست بر هفت انگشتری * که آن هست
شاهی و پیغمبری * جهان را شهنشاه زینت فزاست * بکی شاه عالم تن بی سرست * و از زمره خسروان عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنا بر سابقه
عنایت ازلی برخی بصفت نصفت و معدلت متصف گردیده و در فضای خطه غبرای هند که خال عنبرین چهره هفت کشور و زلف مشکین عارض
نه سپهر ست لوای جهان کشائی افراشته اند تا سر گشتگان وادی نامرادی و تشنه لبان بیابان دردمندی بسر چشمه حیات بخش التفات آنها رسیده در سایه مرحمت
شان آسوده از تاب آفتاب حوادث نجات یابند و اساس شوکت شرک و کفر و عناد مستاصل شد و جمهور عباد در مهد امن و امان باشند فلله الحمد فی الآخرة
والاولی له ملک السموات والارض و ما بینهما آنکه ازین طائفه و از مناقب و فرقه رفیع مراتب شهنشاه معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فرزنده گوهر بخت فرازنده پایه تخت
طرازنده هفت اقلیم برآرنده تاج و دیهیم سایه لطف الله مسمی خلیل الله شعر خسرو مالک رقاب دین پناه * آفتاب مکرمت ظل اله * ابوالمظفر ناصرالدین ابراهیم

که بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصونست و نهال دولت طراوت بخش از تند باد حوادث دوران مامون در میدان انصاف قصب السبق امتیاز
از همگنان ربوده و در معرکه کشورستانی و جهان کشائی رخنها در جسم اعدا گشوده تا ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی رسیده
دیده گردون پیر مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده و تا نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان مقیمان جهان سفلی
شایع گشته همچو او صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده و آنچه شاهیش از دیوان ونحن قسمنا بطغرای ترفع درجات من نشاء توشیح یافته
و منشور اقبالش بتوقیع وآتیناه الملک تزئین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف مستغنی و
بی نیاز و بمنزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان
معطر و از نور جبهه سروری و کامگاریش دیده اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا بماهی بوجودش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایه معدلت بر مستظلان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده جبین جباران دهر بر آستان دولتش سوده و گوش
و گردن گردنکشان زمان از حلقه عبودیت و طوق طاعتش فرسوده نظم درخشنده برقی بر آمد ز میغ * ز خور تاج بستد ز بهرام تیغ * قضا
شمع اقبال او بر فروخت * عطارد کمر بند جوزا بسوخت * قدر بخت او را شده مشتری * بیاموخت ناهید خنیاگری * زمین را سراسر همه صحن خاک * بشست
آب شمشیرش از ظلم پاک * عدو گوهر خون گری تا بچید * کز و پایه تخت شد سربلند * درین باغ هر شاخ کو سر کشید * سرش را بشمشیر و بخشش برید * ببر وی
مردی و فرهنگ خویش * بگردون برافراشت اورنگ خویش * دم از کین اگر کس بعالم زند * وگر زو دگر در جهان دم زند * عقل پیر از حسن تیغ بر بخت
جوان عالمگیرش انگشت تحیر بدندان و تیر کفایت تا تیر از اصابت رای فیض پذیرش سر در گریبان بارای جهان آرایش آفتاب جهانتاب را رای
جهان آرائی در ضمیر نگشته و باد وقار قاف آثارش کوه را بار را معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته بدوران عدلش که نازش ادوار بدوست جز از نهاد مرغان چمن فریاد
نمیخیزد و غیر از غمزه چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه انگیز نظم زکن از ارم و نخواست ست * که از عدل عادل شه آراست ست * ز عدلش خیابان گشت آهو دلیر *
کز چون مردمک رفت در چشم شیر * زهی عدل پرورش بهال * که گرگم کند بچه خود غزال * کند در بن ناخن شیر نی * اگر بگذرد از نیستانش پی * ز درخشنده خورشید
عدالتش خیابان * که شد آب زنجیر نوشیروان * پناه جهان گشت این تاج و تخت * ز روی زمین فتنه بر بست رخت * اگر حاجت افتد بخواب گران * توان یافت
در دیده پاسبان * بسبب عظم خاندان و اصابت رای کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سایر سلاطین دکن آشکار و تبیان
مصوننست و باشاعه عدل و کرم پایه قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معلم و بنفحه لطفش بخوبی
پیرایه عالم فرد آنچه او دید از جلال و قربت خاقان ندید * آنچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد * رباعی فله جلال لیس فوق جلاله * الا جلال الله جل جلاله
وله نوال لیس فوق نواله * الا نوال الله عم نواله * همواره در مجلس بهشت آئین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان
دوستان سرا و بذله گویان شیرین زبان نمکین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انزوا کشیده چون برگ بید از تنهیب
تندباد مضطرب و لرزان و از بیم نایره مهابتش گردنکشان نمرود وش بسان سوم از آتش محرق و گدازان در مهد فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ فراغ بال
و ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب همپرواز غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیده سپهر و شمشه قبه چتر فلک سایش
منور ماه و مهر نعل سمند براق وشش برق رفتارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید و تمسه قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش مهبط انوار
الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی نظم سپهر عدل و مهر اوج هنش * گرامی در بحر آفرینش * ضمیرش مهبط انوار
توفیق * نگاهش کاشف اسرار تحقیق * اما بعد بنده کمینه درگاه محمد قاسم هندو شاه استرآبادی المشهور بفرشته برشناسایان فروغ بخش
انجمن هستی که ضمیر انور شان معیار نقود الفاظ و معانی ست عرضه میدارد که در عنفوان جوانی بهدایه فیض اثر احمد نگر گاه گاهی مهر وش آسمانی بکمینش نوش
این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زمان و ای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقت

حمد و شکر دادار جهان آفرین است سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشائخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان وابسته بدستیاری همت قدسی اثر این دو طائفهٔ آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمائی و بنا بر آنکه کتب وقائع سلاطین عظیم الشان هندوستان چنانکه دل می خواست دران مملکت بهم نرسید هیولای این معنی صورت نه بسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه از احمدنگر بدار السلطنه بیجاپور رسیده بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنوی است و پیوسته بمطالعهٔ کتب تاریخ اشتغال دارد هر آینه آن عطیه بخش جهان بگونه گونه تلطف نوخته گفت سزاوار بندگیست آنست که مانند ذی قلم در تحریر صحائف موفور اللطائف احوال قدسی مآل همایون ما و جمیع پادشاهان عرصهٔ هندوستان و مشائخ کبار آن پا بکمر خدمت بر میان جان بسته کمیت خامهٔ واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمائی و غواص صفت جواهر زواهر که شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافتهٔ چمن مرام خسروی ست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نواساز گردند و گاهی بمددگاری مهندس خامه که طفل دانش آموز دبستان عنایت پادشاهی ست قصری طرح نما که فرهادنشان از چاشنی شکر گفتارش شیرین کام گردند و نی عطاره کردار دکانی بیارا که قدسی و جان خریداری متاعش بر در آیند سلیمان آسا بساط بگستر که بهشتی طائران بتفرجش پر در پر کشند شهنشاه بدین بیان در فیض بخشی دمی از جام سرشار مرحمتش در باده نوشی خدمتش را سجدهٔ طاعت برده زبان گفتار بسمعنا و اطعنا بر گشادم و گفتم اکنون که طالع الحکم بالمجانی بدل گشته حدیثم بکلام خدایگانی دمساز گشت چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم علم افراز شده بنیروی توفیق صورت نگار قلم و میامن انفاس شاه عیسی دم از نظم و نثر یکی شاهد یوسف تمثال در چار سوی مصر رعنائی در آورم که زلیخای جهان بوجه دش دم از یوسف ثانی زند و از خط و خال یکی عروس بیجاجال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر بندگیش بر میان بندد نظم بسازم یکی بوستان چون بهشت * که خلدش بمعنی بود یک بهشت * گلستانی آرایم از خوش سخن * که هرگز نگردد ز گردش کهن * پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشتم و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم و چون از آن میان نسخهٔ جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این ذرهٔ حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی بنحی بود هر آینه ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده در مطالعهٔ کتب متقدمین باقصی الغایه کوشید و خلاصهٔ آن کنوز را که مانند لآلی منثوره متفرق بود بترتیب خاص بیک سلک کشیده برسم یادگاری درین اسرار که موسوم بگلشن ابراهیمی ست درج نموده دیباچهٔ آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده بود و طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنه خمس عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف سپاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب دیوان قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر موشح و مزین ساخته تحفهٔ مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که ازین پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند و طیلسان کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه مهر سکوت بر لب می بندد و بدین قدر گستاخی علم جسارت می فرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخهٔ گرامی با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد و تمد در قائل بیت مراد در سخن گرچه آن پایه نیست + ولی خاک نظرت تنک مایه نیست + امید که این شاهد ساده عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاری ست و این گوهر شبچراغ که از ترصیع عبارت و پیرایهٔ نظم بری ست منظور نظر عنایات شاهی گردیده در اطراف جهان باد صبا عنان شود و این نقد تمام عیار در چار سوی دوران رائج و سائج گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود برین نهج ست ترجمهٔ یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ فیروز شاهی فتوحات فیروز شاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ بنای گیتی تاریخ مبارک شاهی بهمن نامه منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استاذی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود شاهی گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ محمود شاهی خرد مندوی تاریخ نظام الدین احمد بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخهٔ فوائد الفواد نسخهٔ خیر المجالس نسخهٔ قطبی نسخهٔ خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و مبتنی این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه ست مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور مقالهٔ دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقالهٔ سوم در ذکر شاهان دکن مقالهٔ چهارم در ذکر شاهان گجرات

مقالهٔ پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقالهٔ ششم در ذکر شاهان خاندیس مقالهٔ هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقالهٔ هشتم در ذکر شاهان ملتان مقالهٔ نهم در ذکر شاهان سند مقالهٔ دهم در ذکر شاهان کشمیر مقالهٔ یازدهم در ذکر فرمانروایان ملیبار مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشائخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان

مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام دران بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبر تر ازان درین دور در میان این طائفه نیست و آنرا شیخ ابو الفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است نگارندهٔ این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصهٔ آنرا درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار سلف الی آخره مستفید باشند مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانوادهٔ حکمت و چه از زمرهٔ ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آن جمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش استدلالیان هیچکدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و آرزوی آن کار قدری بار آرد نظم سر رشتهٔ کار آفرینش * دیدن نتوان بچشم بینش * این رشته قضا نه آنچنان یافت * کو را سر رشته توان یافت * سر رشتهٔ قدرت خدائی * هر کس نکند گره کشائی * مدار گردش روزگار در قول این باعتقاد ناقص هنود بر چهار دور است یکی ست یگ دوم ترتایگ سوم دواپر یگ چهارم کلیگ هرگاه که دور کلیگ تمام شود باز از سر نو دور ست یگ در آید و منتهی به کلیگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتهای نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که شخصی از صاحب ملوئی ماده بن العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المؤمنین پیش از آدم بسه هزار سال که بود آنحضرت جواب دادند که آدم چون آن معنی سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افگند شاه ولایت پناه بر زبان مبارک آوردند که اگر سی هزار بار می پرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم آدم ازینجا نیز کهنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان محض ترهات نیز نمیتوان شمرد و از گفتهٔ بعضی براهمهٔ سلف مستفاد میگردد که عالم منتهی نشود و روز حشر و نشر حق است و مدققین و محققین ایشان این سخنان را تاویل می کنند بهمه حال مدت ست یگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و وضیع و شریف و فقیر و غنی از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمی نمایند و عمر طبیعی انسان درین عهد یک لک سال عرفی ست سبحان الله العلی العظیم این چه سخن ست و چه عمر رباعی زین شعبده کهن بجز نام که یافت + ماهیت این جنبش و آرام که یافت + اندیشه درین طلسم سربسته خطاست + آغاز جهان که دیده انجام که یافت + و امتداد ایام ترتایگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارف ست و درین زمانه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی ست و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروف ست و دور سوم که عبارت از دواپر یگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال امتداد اول و درین آوان روش جهانیان در درست گفتاری و درست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهور ست و عمرها آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال نشان میدهند اهل هند قبول می کنند و می گویند چون ایشان در اواخر دور دواپر یگ بوده اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلیگ چهار لک سی و دو هزار سال مستعمل ست و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی ست و عمر طبیعی درین عهد صد سال و ضابطهٔ ایام هر دور آنست که مقدار کلیگ هرگاه مضاعف شود مدت ایام دواپر یگ ست و هرگاه مقدار دواپر یگ اضافه گردد مدت ترتایگ باشد و هرگاه مقدار ترتایگ زیاده شود مدت ست یگ ست و بحساب اهل هند الحال که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی بهزار و پانزده رسیده است از دور کلیگ چهار هزار و شش صد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است زهی کهنگی عالم خنی طرفگی آدم رباعی سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست + زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست + هر چند نگر داین جهان بنگر دم + زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست + و باتفاق اهل هند حضرت باری نخست پنج عنصر آفریده چهار مشهور و پنجم اکاس و بعد ازان شخص مجرد نهاد و دانش نژادی که مسمی به برهماست باختلاف روایات از کتم عدم بجلوه گاه وجود آورده او را بوسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند آسمان ست و خواص ایشان تکذیب این می نمایند و میگویند که حکمای هند قائل بوجود آسمانی نیستند و انجم مرئی پیکر دو هوا ست و کواکب اینکه می نمایند ذوات قدسیه بزرگان سلف ست که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده متخلق باخلاق الهی و متشبه باوصاف نامتناهی پیدا کرده بمدارج ارتقا سیران می نمایند و بارادات نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند بعضی که بمرتبه کمال رسیده اند ستاره های بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمی نمایند و بعضی که دون مرتبهٔ کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی و سروری صعود نموده باز بعالم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر آکاس چنانچه در کتب مبسوطهٔ ایشان مذکور ست معنی دیگر دارد و از انجا معلوم نماید که بیان آن درینجا موجب تطویل ست

رباعی بر هر سر نوک خامه حرفی دگر است ٭ وان مدّ یقین بحر ژرفی دگر است ٭ از حرف نگار این گره نگشاید ٭ داننده این از شگرفی دگر است ٭ و برهما انسان را باذن خالق از کمین خفا بمنصهٔ ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن و چهتری و بیس و سودر طایفهٔ اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین ساخته پیشوائی عالم معنوی بآنها مفوض گردانید و گروه ثانی را بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری باشیان داده و وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید و طائفهٔ ثالث را بجهت زراعت و مکاسب و سائر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای تاییدات یزدانی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورد که آنرا بید می نامند و بالقای الهی عقل تجرد شعار او قانون اکثرت را بنجانهٔ(?) وحدت باز آورده و انتظام اجناس خلائق و صنوف طوائف و هر اختراع کرده و در ضوابط چند و مسائل متعدد اندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را مهار دینی بوده قائدی از پیش و سائقی از پس شده در مغازل(?) لا انگذاشته بمسالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک ست و اشلوک عبارت ست از چهار چرن و چهار چرن کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمی باشد و اچهر بمعنی حرف است اگر بید یاد و حرف ثانی ساکن را باتفاق زبان آن هند عمر گرامی این اعجوبة الخلائق که مخترع کتاب مذکور است صد سال ست لیکن صد سال غیر عرفی چه هر سال او را سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن از یک مقرر مسطور و باتفاق دانشوران برهمن که متفق اند تا این زمان که قلم شکسته رقم در تسوید این بیاض ست چندین برهما در عالم ظهور آمده و در پردهٔ اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهمای موجود هزارم ست که از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نصف آخر روز ست نظم ای دو جهان ذرهٔ از راه تو ٭ هیچ تر از هیچ بدرگاه تو ٭ فکرت ما را بدرت راه نیست ٭ جز تو کس از سر تو آگاه نیست ٭ بکه زبیچارگی جان خویش ٭ معترف آئیم بنقصان خویش ٭ بر درت ای مایه ده زندگی ٭ پیشهٔ ما نیست بجز بندگی ٭ حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در نصف آخر دواپر جگ در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود و بعد از آنکه هفت فرزند از وی بطنا بعد بطن فرمانروائی یافته بخلوتخانهٔ ممات شتافتند در مرتبهٔ هشتم از نسل او فرزندی شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری بزرگ ست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی از وی متولد شده به چترنج(?) موسوم گردیده راجهٔ بزرگ گشت و او را دو پسر بوجود آمد یکی دهتراشتر دوم پند اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود ولیکن بواسطهٔ عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خورد داد که پند باشد تعلق گرفت و بزرگی او جهان از عدل و داد او زینت(?) یافته که فرزندان او را باسم او خوانده پنڈوان گفتند و پنڈ را پنج پسر بود جدشتر و بهیم سین و ارجن و نکل و سهدیو و مادر آنها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو از مادری دیگر بود و دهتراشتر را صد و یک پسر بود و صد پسر از گندهاری که دختر راجهٔ قندهار بود متولد شده و بزرگ ایشان دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر یویوچه نام از دختر بقال بوجود آمده کوروان مشهور عبارت ازین پسران اند القصه چون پند بمقتضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق به دهتراشتر گرفت و معنی سلطنت نصیب فرزندان او بود علی الخصوص دریودهن که مهین اولاد او بود و دریودهن از انجا که دشمن گدازی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت احتیاط از مرضیات است از پنڈوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر نیز مصلحت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پنڈوان دورتر از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد که بواسطه بعد امکنه در عداوت تخفیفی رود و دریودهن با استادان و بنایان اشارت کرد که سقف و جدار آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعلهٔ آتش آن خانه سوخته از پنڈوان اثری نماند و آنها آنمعنی را فهمیده و حاضر کار خود می بودند تا شبی پنڈوان خود خانه را آتش زده با والدهٔ خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب دریودهن جهت آتش زدن در ان منزل می بود و فرصت می جست دران شب همگی سوخته مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پنڈوان و مادر ایشان تصور کرده مژدهٔ روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و فارغبالی بجای آوردند و پنڈوان بعد ازین سرگذشت که ترجمهٔ مهابهارت شاهد آنست تغییر نامها و اوضاع نموده از خرابه بیرون آمدند و در شهر کنپیلا نزول کرده بملاطف الحیل در رود(?) دختر راجه کنپیلا را پنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج آوردند و هفتاد روز نوبت هر کدام قرار داده بکمال اتحاد و یگانگی درین امر وانستند و بعضی هنود بنابر آنکه چنین فعل در کیش ایشان جائز نیست این اقوه را تاویل میکنند و الله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لائح گشته صیت جلائل وقائع

شدن گرفت دریودهن و منتسبان او متنبه شده در مقام تحقیق گشتند چون بکنه معامله رسیده دانستند که سوختن پنڈوان اراجیف بوده هر آینه بجهات دوستانه و تفقدات فوشیانه ایشان را به هستناپور آوردند و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند اندرپت که دهلی کهنه ست و یک قسمت با نصف ولایت در تصرف پنڈوان در آمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند بعد از چندگاه اکثر امرای بزرگ آثار رشد و اقبال در جبههٔ پنڈوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن در مقام خلاف گشتند دران اثنا بخاطر جدشتر رسید که جگ راجسو می بکند و جگ راجسوی عبارت از انست که آتشی عظیم بر افروزند و اقسام خوشبوها و میوه‌ها و غله‌ها و سائر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیلهٔ ام العناصر که آتش باشد بیندازند و انواع تصدقات و احسانات بمنصهٔ ظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرائط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن تقدیم رسانند بنابراین جدشتر هر چهار برادر خود را بجهت تسخیر بقیهٔ اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرموده بمشیت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کارفرما بمدد رفقهٔ جنود تائید الهی سیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان هر دیار را از ختا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراء النهر و سائر معمورهٔ عالم باخراج بار(?) در بارگاه تخت اندرپت حاضر آورده مهمات جگ راجسوی پرداختند و آنجنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهدهٔ آن دولت و دارائی و عظمت و فرمانروائی بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینهٔ او مختفی بود مشتعل گشته از محیلان روزگار تدبیر آن جست چون دران عهد قمار باختن رواج تمام داشت کعبتین تزویری که مانند نرد نوعی از لعبت قمارست قلب ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدشتر و دیگر برادران قمار بازد و بسی حیله پنڈوان را از اندرپت که پای تخت ایشان بود به هستناپور طلبیده به اسم ضیافت پرداختند و هنگامهٔ قمار گرم ساخته کعبتین مذکور درمیان آوردند و پنڈوان که از راستی طبع خود بر آرای حریف دغاپیشه و قلبی کعبتین اطلاع نداشته مال و ملک بالتمام باختند و دریودهن چون میخواست که ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت دست آخر شرط بست که اگر ایشان بازی ببرند هر چه برده است باز پس دهد و اگر او ببرد پنڈوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحرا با وحوش و طیور بسر برند و بعد از انقضای مدت معهوده بمعموره آمده یکسال مخفی روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد باز بمدت مذکور در بیابان بر نهج سابق روزگار بگذرانند هم قضا را از نحوست کعبتین طالع پنڈوان درلی(?) و آخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم بولایت و آئین که از پرگنات دکن ست آمده بنوعی یکسال بسر بردند که دریودهن هر چند تفحص و تجسس فرمود اثری نیافت و ایشان بعد انقضای ایام موعود کشن بن بسدیو را بایلچی گری فرستاده مملکت خود طلب کردند دریودهن بر عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجائی نرسید و حقیقت پنڈوان بر اعیان مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند پنڈوان در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده و را ذائل دوکلیگ جاهر(?) شدند و پس از آراستن افواج و تسویهٔ صفوف مبارزان طرفین آبا نیک(?) که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داده است شروع در نبرد نمودند و تا مدت هژده روز جنگ قائم بوده غالب از مغلوب تمیز نمود از انجا که عاقبت کار ارباب تزویر رسوائی ست آخر دریودهن و دیگر منتسبان او مقهور گشته در میدان مبارزت شربت بلا چشیدند(?) و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر جانب کوروان بود و هفت کشون جانب پنڈوان و کشون باصطلاح هندیان عبارت ست از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد عرابه سوار و شصت و پنج هزار و ششصد شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و از همه طرفه تر آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف و القلم بود دوم اشوتهامان پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین بود سوم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که با وفور دانش پهلوان دهتراشتر بود و هشت نفر از طرف پنڈوان پنج برادر که جدشتر و غیره باشند ششم ساتک که او هم از قوم یادوان بود و بمردانگی اشتهار داشت هفتم جتنش که برادر غیر مادری دریودهن بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از بیانست لیکن بعضی از احوال وی نوشته میشود که مولد کشن شهر متهراست و اهل هند را درباب او اعتقادات ست بعضی او را سر دفتر(?) داوران عالم و سر دفتر محیلان فرادینی(?) دم نشان میدهند و بعضی اعتقاد به پیغمبری او میکنند و بعضی او را بخدائی می پرستند و مشهور ست که اخترشناسان بی سعادتیهای او را از زائچهٔ طالع او دانسته خبر به راجه کنس که رئیس یادوان بود دادند و او حکم بر کشتن کشن کرد و کشن در منزل نند نام که شعار شیرفروشی و گاو چرانی داشت یازده سال متواری شد و آخر الامر بمکر و کثرت طلسمات و شعبده

راجه کنس را کشته نام سلطنت برادر کسین بدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری می کرد و رفته رفته بدستیاری نیرنجات بل محض تزویرات دعوی الوهیت نمود و خلق
کثیر تصدیق دعوی باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد از برآمدن از خانهٔ نند در بلدهٔ متهره با وباشی گذرانید و طرفگیها و افسانهای بدیع از وی مشهور است آخر الامر راجه
جراسنگ از ولایت بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد دفع وی متوجه بلدهٔ متهره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از ملیچهان یعنی از طائفهٔ که تابع آیین هنود نبود متوجه دفع او گردید
روایتی آنست که این راجه عربستان بود بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار دریای شور است و دو صد گروهی احمد آباد گجرات است رفته متحصن شد و هفتاد و
هشت سال در آن جا مقیم بوده و در خلاصی خود می کوشید و سودی نمیکرد تا آنکه بعد از صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطهٔ نفرین گندهاری مادر دریودهن باقبح طریقی مسافر راه عدم گردید
و بعضی را عقیده آنست که او غیبت کرده و زنده جاوید است و چون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته اند بشرح آن می پردازد آورده اند که چون وضع حملش نزدیک شد
بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنا بر عدم بصر از دیدار فرزند بی بهره است آن به که من نیز چشم از دیدن فرزند در دنیا و مافیها ببندم و با شوی همدرد باشم پس وقتیکه دریودهن
از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین بست و همچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده با پنڈوان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با جهان جهان سپاه
رو بحربگاه نهادند و بعد بقرب مبدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند پسر را گفت ای قرة العین و ای نور چشم والدین وجود فرزند انسان اصلاح تین از جمیع
آفات و جمله بلیات مصون و محروس میدارد فردا که شروع در کارزار خواهد شد چون تن تو از منیت ازین جوشن عاری است اندیشه مندم که مبادا بتو آسیبی رسد پس برهنه حاضر آی
تا چشم گشوده بر وجودت نظر افگنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچکس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی و درستی درین زمان مانند پنڈوان نیست
بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پنڈوان رفته سبب آمدن باز گفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند و با وجود آنکه بیشتر اعدا و
سررشته صلاح و سداد از کف نداده سخن براستی درمیان آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم ابوین هم در آن حالت بدو می افتد و چون این اولین دفعه است
که مادر ترا میخواهد ببیند همانا امروز در نخستین تولد تست حوا آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بسر و پای وجودت افتاده از بلیات محفوظ سازد دریودهن
وداع شده عازم مراجعت گشت در اثنای راه کشن بدو دوچار شده پرسید که تنها با لشکر خصم آمدن سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت واویلا اگر این حقیقه
پنڈوان عمل نماید رویین تن گشته هیچ حربه برو کارگر نیاید و مارا زمار برآورد پس بقهقه از مکاری و پرکاری خندیده گفت ای نادان هر آنکه از خصمان طریق صواب جوید
و راه سداد پوید یقین که در چاه خطا افتد ایشان با تو استهزا کرده آن دم که بوجود آمده بودی عضو تناسل از غایت خردی و حقارت خوب مرئی نبود اکنون که بحد
جد و عظم از کل گشته چگونه بی حیا با مادر خواهی نمود دریودهن ازین سخن غافل فریب خورده دست توسل بدامن وی مستحکم ساخت و گفت آنچه پنڈوان گفته اند خوب است لیکن کلها
طویل الذیل در گردن افگن تا عضو تناسل پوشیده شود دریودهن همچنان کرده مقابل مادر رفته گفت اینک آمده ام چشم بکشا مادر گمان آنکه از پنڈوان تعلیم گرفته باشد و یقین
که آنها نگفته باشند بیدغدغه چشم بکشاد و چون حمائل گل بنظر در آمده نعره بزد و بیهوش افتاد بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر تجویز حمائل گل پنڈوان کرده اند
گفت لا والله کشن کرده گندهاری دست بدعای بد برداشته بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست دریغ برهم سوده گفت ای پسر بر همین موضع که از نور نظر مستور مانده
در بر آمده بقتل رسی و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بگناه گون عقوبات راه عدم پیش گرفت القصه جدشتر پس از قتل دریودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع ممالک
هندوستان و غیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد ازین قصه سی و شش سال بمدد و توفیقات یزدانی جدشتر بر بی اتفاقی دنیای بی بقا اطلاع بهم رسانید
پیش از آنکه او در مقام ادبار در آید ترک فاحشهٔ دنیا کرده برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت فرد گفتی که کجا رفتند آن تاجوران
اینک جز ایشان شکم خاک ست آبستن جاویدان بالجمله کوروان و پنڈوان هفتاد و شش سال باتفاق یکدیگر ملک رانی می کردند و سیزده سال دریودهن باستقلال حکومت
روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شده جدشتر نیز سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنج سال بود سبحان الله
ازین چنین حکایت عجیب و غریب هیچ یک از تواریخ هفت اقلیم غیر از هندوستان اثری نیست کهنه فروشان بازار سخنوری چنان می نمایند که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن
بدو واسطه فرزندی بوجود آمده و بر سریر سلطنت و ریاضت صوری و معنوی نشسته و ابواب عدل و رافت بر روی روزگار گشوده و احوال گذشته متقلبه اوضاع زمینده
ساخته در مرضیات الهی بسر می برد روزی بخاطرش خطور کرد که سبب نزاع اسلاف من چه بود و احوال بزم و رزم ایشان چه باشد پس از دانای آن عصر که بهشم باین نام داشت

استدعای بیان نمود بهشم با بن گفت که استاد من بیاس که حکیم دانا ست و در آن وقائع حاضر بوده از تقریر و تحریر آن سرگذشت واقف است از و سوال کن بنا برین حکیم مذکور را بعقد
خسروانه نواخته درخواست این مطلب کرد و او بواسطهٔ ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این داستان را باهستگی مشتمل بر مواعظ و نصائح در قید عبارت کشیده
و در شلوکهای کتابت در آورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع میشود آنست که مها بمعنی بزرگ ست و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگهای
بزرگ ست آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف می نماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت است کتاب را
بنام او کرده و در استعمالات الف مستزاد گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است و بعضی از هنود بر آنند که در هر دواپر جگ
شخصی مسمی به بیاس بجهت اصلاح احوال سائر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است که در مظاهر مختلفه بظهور می نماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان
برهما ست مفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم جر بید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده است
و گرنام جبلی او کرد در ولایت میانه دو آب بوجود آمده بود و در وی باین بود و در خلقت این بیاس افسانهٔ بدیع و دراز کار نقل کرده اند از تطویل اندیشیده قلمی ننموده و این کتاب
غریب بر احبی و شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسر است و در آنجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده و دانایان از اطراف
و اکناف عالم طلب نموده تمهید بساط جشن گسترده خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرد که سی لک مخصوص طائفه دیوتا که عبارت
از نفوس مقدسه علویه باشد ساخت و پانزده لک بساکنان ستر لوک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بجنبیان را کسان گندهرب که از اقسام مخلوقات
و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را بجهت استفادهٔ آدمیان گذاشت و آنرا در هژده پرب یعنی باب ترتیب داده فیض رسان ارباب استعداد شد و این یک
لک اشلوک که در میان مردم موجود ست و به مهابهارت مشهور ست و چهار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پنڈوان ست و باقی در نصائح و مواعظ و حکایات و روایات
و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر یک پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میان ست و
کفار خطا و ختن و چین کفار هند نیز میگویند که طوفان نوح بمملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در آخر دواپر جگ سوم و اوائل کل جگ چهارم پدید آمده اند چنانکه راجپوت اول نبوده و تا آخر او دیر گشته بعد از فوت
راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر یکهزار و شش صد سال و کسری بوده بسلطنت نیز رسیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل می کنند که رایان کهتری از خوردی
چنانچه اکنون نیز رسم هنود ست روز خدمت فرموده شب مطلق العنان می ساختند و هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا می آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و آنها از آنجا که سخت سری خانه زادان باشند خود را اصیل و نجیب وانموده و خویشتن را بفرزندی راجها موسوم
ساخته هر کس که از ایشان می پرسید که کیستید می گفتند راجپوتیم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان راجه سورج را که
عنقریب احوالش مرقوم خواهد شد راجپوت خوانند دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز همچنین الی غیر النهایه خواهد بود و عالم
قدیم ست هرگز فانی نخواهد شد اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماناد که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال هشت صد هزار سال دارد و شاید چندین هزار آدم بعرصهٔ ظهور آمده
بازپس در پردهٔ اختفا خرامیده باشند و جان ابن ابو الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجمله ست لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل
بعضی از نار و هر گاه از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیده اند و دیگر قومی موجود شد و لیکن از خاک ظاهرا هندوان آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانی که در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که برام و لچمن و غیره منسوب میسازند موافق بحال بشر نیست همه حرف
و صوت ست و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از ان قوم که ذکر شد خواهند بود و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر
هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان می گویند که از صد هزار ابر اب متجاوز ست محض دروغ ست بتحقیق پیوسته که ممالک هند نیز مانند دیگر
ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته ست و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود سام
و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود و ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که بوصی

واکبر اولاد حضرت نوح بود و نود و نه پسر بهم رسید ارشد و ارفخشد و کی و تو و دیو و آرم و قبطه و عاد و قحطان فرزندان او بیند و تمام طوایف عرب وغیره از نسل ایشانند چنانچه
حضرت هود و صالح و ابراهیم علیهم السلام نسب خود را به ارفخشد میرسانند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و آنرا شش پسر بوجود آمدند
سیامک و فارس و عراق و تور و شام و یمان از آنجمله سیامک جانشین پدر گردید و دیگر پسران بهر ملکی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن
عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی برادرزاده او و الاوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب وی اند ذکر
فرزندان یافث بموجب حکم پدر روی بحدود مشرق و شمال بروی نهاده و دران ملک او را فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان
روزگار از مغل و ازبک و ختایی و ترکمانان ایران و روسیه از نسل او بیند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سوم یافث روس
که فرزندانش بحد مملکت شمال برآمده بدو کشش کرده آبادان ساخته اند اهل تاجیک و غور و سقلاب از نسل او بیند ذکر فرزندان حام و کیفیت معموری مملکت
هند بر سبیل اختصار حام بامر پدر عالیمقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری آن ملک سعی نمود و ازوی شش فرزند بوجود آمدند یکی هند و دیگری
سند و سومی حبش و چهارمی افرنج و پنجمی هرمز و ششمی بویه بود و ممالک مذکور بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو
موسوم است شتافته توجه بر معموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فرو کش کرده شهر تهته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر بهم رسید که یکی
از آنها پورب نام داشت و دوم بنگ و سوم دکن و چهارم نهروال و هر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور است آبادان گردانیدند و دکن بن هند را سه پسر
بوجود آمده ملک دکن را با ایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنهر و تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجود اند از نسل ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بوجود
آمده بهروج و کنباج و مال راج نام گذاشت و شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را
که ولد ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسید و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در انتظام ملک سعی وافر داشتند و نام او
کشن بود ذکر حکومت کشن پوشیده و نماناد که اولین کسیکه در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن غیر کشن مشهور است که اهل هند برای
او افسانهای بدیع ساخته اند و حکایات دور از کار پرداخته و بعبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت
سواری او نداشت برای رزین و اندیشه صحیح بفرمود تا پیل وحشی را بدام آوردند و تدبیر رام کردند آنگاه بر وی سوار شد و در عهد او شخصی برهمن نام از نسل بنگ بن
هند ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری بدانش برهمن پیدا شد و بعضی بر آنند که نوشتن و خواندن
نیز از وی بهم رسید و دران اوان اولین شهریکه در ملک هند معمور شد بلده اوده بود و چون از عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهار صد سال بگذشت جان را بدرود کرد و در
عهد او قریب دو هزار قصبه و قریه آباد گردیده وی را هفت پسر از وی ماندند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد ذکر حکومت مهاراج ولد کشن چون باتفاق
سران قوم و اخوان قدم بتخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر در آبادی ملک و نسق امر سلطنت کوشش نموده آنهارا که از اولاد پورب بودند امر امارت و حکومت رجوع نمود
و فرقه را که از نسل برهمن بودند بکار و بار وزارت و نویسندگی و نجوم و طبابت باز داشت و گروهی را بکشت و زراعت نصب فرمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه و پیشه بسازند
و در تکثیر زراعت منوعی سعی نمود که اکثر ولایت دور دست هندوستان هم آباد گردیده بلده بهار بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلب داشته دران شهر متوطن ساخت
و معابد و مدارس بسیار ساخته و پرداخته حاصل آن حدود را وقف طلبه علم نمود و سناسی و جوگی و برهمن بافاده و استفاده و کسب علمی مشغول گشتند و ایام سلطنت او هفت صد سال
کشید ممالکت هند رواج و رونق دیگر گرفت و در هند مرتبه جمشید و فریدون بوده جهت استحکام کار سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی
از آنها اکنون نیز معمول است وضع نمود و هر طائفه را بنام بزرگ آن قوم موسوم گردانید که آنها مثل راتهور و چوهان و پوار وغیره باشند و پیوسته با پادشاهان ایران طریقه
محبت و وداد مسلوک میداشت اما آخر کار برادرزاده اش رنجیده بخدمت فریدون رفت و وی گرشسپ بن اطرود را با سپاه رزمخواه بکمک او تعیین فرمود و چون گرشسپ
بدیار هند در آمده خرابی بسیار بآن دیار رسانید و تاخت و تاراج بده سال کشید مهاراج پاره ولایت برادرزاده خود داده واز خود راضی ساخت و پیشکش خوب همراهی گرشسپ
جهت فریدون ارسال داشت و آخر عهدش زمینداران سنگلدیپ و کرناتک زور آورده شیورای حاکم دکن را بدر کردند و او بخدمت مهاراج آمده استغاثه نمود

مهاراج

مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه توان بهمراهی شیورای روانه ساخت و زمینداران دکن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف آراستند و جنگ عظیم
دست داده پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه کوکن و شیورای اموال و فیلان را باخته خسته و مجروح روبوادی هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر بیمار رنجه بستر
بپیچیدن گرفت و دست دریغ گزیدن چه تا آن زمان هیچیک از زمینداران جز راجه تلنگ و بنگیه و ملیبار راهم قوت و یارای سرکشی و نافرمانی نبوده چنانچه
زمینداران دکن نیز بنابر آنکه دران اوان سام نریمان از جانب فرمانروای ایران متوجه بقصد گرفتن هندوستان روبه پنجاب آورده و مال چند سپه سالار با خلاصه لشکر هند بمقابله
شتافته خبر جایر وندشت تا آنکه مالچند بوسیله ایلچیان چرب زبان و فرستادن زر و جواهر و پیلان و دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده برگشت و بعضی بر آنند که از
عهد فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و کابل و زابل و سند و نیمروز بجاگیر داشتند و مالچند که سپه سالار با شکوه بود
و مملکت مالوه باسم او اشتهار یافته بعد رسیدن بخدمت مهاراج بی تعلل و درنگ بصلابت و شوکت روبدکن نهاد که مخالفان بمجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و تا یکی
تیغ کین دران گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جابجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار میانه احداث فرمود و علم راگ که موسیقی هندست
مالچند از ملک تلنگانه و دکن آورد و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار میبود در انجا از نسل کلاوتان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسید و آن علم انجا
رواج گرفت و مهاراج بعد هفت صد سال جنت هستی بربست و چهارده پسر از وی ماند و خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بر تخت عظیم هندوستان قدم نهاد ذکر حکومت
کیشوراج بن مهاراج هم در اول سلطنت برادری را بطرفی فرستاده و خود از راه بلده کالپی بگوندواره در آمد و سرانرا بکمند برآورده تا سر حد سنگلدیپ سواری کرد
واز رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجا آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و روز بروز قوت
و مکنت ایشان زیاده شده کار بجایی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده و صلح گونه درمیان آورده علم مراجعت افراشت و عرضیه مشتمل بر
داوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود و منوچهر سام نریمان را با سپاه گران تعیین نمود و کیشوراج تا موضع جالندهر استقبال کرده لوازم ضیافت بتقدیم رسانیده بهمراهی
وی روی توجه بجانب دکن آورده رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند در آمد کیشوراج شرائط خدمت سام نریمان بجا آورده تا سر حد
پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود ببلده اوده در آمده و سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلائق را مرفه الحال و آسوده داشت
و بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج چون فیروزرای از علم
شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل برطرف ساخت و مدار صحبت اهل فضل گذاشته زر بسیار
بفقرا و مستحقین میرسانید و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلده منیر در عهد او احداث یافت و امری ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون از دست
سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد و افراسیاب که انتهاز فرصت مینمود برو لشکر کشید و غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان
گذاشته لشکر به پنجاب کشید و از تصرف مردم زال بن سام نریمان برآورده جالندهر را دارالملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و خود را از
زمره دولتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی را بوجود خویش مزین گردانید بقصد استرداد
پنجاب متوجه هند شد فیروزرای تاب صدمه رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان شد فیروزرای
هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان جهارکهند و گوندواره گریخت و دیگر روز خوش ندیده در همان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش پانصد و سی و هفت
سال بود شرح تفویض نمودن رستم دارائی هند را بسورج گویند که چون خبر فوت فیروزرای برستم دستان رسید بنابر بی حقوقی و بیوفائی که از رای مذکور
بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم بر مسند سلطنت متمکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سورج نام داشت و دران اوان بخدمتش شتافته بود در تخت
هندوستان نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت و از لب دریای بنگاله تا سر حد دکن جمله حکام و گماشتگان
او نشستند و در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش برهمنی از طرف کوهستان جهارکهند بملازمت او رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود
تصرف تمام در مزاج سورج بهم رسانیده معامله بت پرستی تعلیم نمود در رواج شیوه بت پرستی گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام دیده و شنیده بود

طاعت و عبادت خالق بیچون می کرد و فرزندانش بطناً بعد بطن پیروی او می نمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن راج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه کران برهمن بسورج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید ازین جهت خرد و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنوج احداث نموده برلب آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلائق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی می نمودند چنانچه [illegible] طائفه هر یک بطریقی پرستش بت میکردند چون سورج بلده قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در آنجا میبود و نیز در عهد وی معموری آن به بیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه سال حکومت درگذشت معاصر کیقباد بود و هر ساله باج می فرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سورج سی و پنج پسر ماند و اکبر بهراج جای پدر قرار گرفت ذکر راجگی بهراج ولد سورج چون بر تخت سلطنت متمکن گشته بلده بهراج را بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلده بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده توفیق اتمام نیافته بود سعی موفور بتقدیم رسانید و اخوان خود را اعزاز و اکرام داشته بجاگیرهای لائق خوشنود ساخت و بعضی بر آنند که بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامید و دیگر فرقه ها را نیز نامها گذاشت اما ضبط مهاراج را که متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سو فتنه پدید آمد از آنجمله کیدار نام برهمنی از کوهستان سوالک بر او خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت بکف آورد ایام راجگی بهراج سی و شش سال بود ذکر راجگی کیدار برهمن گویند چون او عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحفه ها بخدمت ایشان [illegible] و قلعه کالنجر بنا نهاده با تمام رسانید و در آخر عهدش شنکل نام زبردستی از نواح کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم بهم رسانیده با کیدار بکرات حربهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود ذکر حکومت شنکل بعد از آنکه بر تخت حکومت بر آمد در لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران ویران شده عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید و شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد او فرستاده را با اهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را با پنجاه هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله واقع شده تا دو شبانه روز جنگ قائم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس به تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سیزده هزار کس به تیغ مرگ گشته بالآخره اثر ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سوم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت گریز کرده خود را بکوهستان آنحدود رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت حال بقلم در آورده بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته هندوان که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیری می آمدند بضرب تیر و سنان کنار می خستند و حیران بودند که تا کار بکجا خواهد رسید آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را آورده اند که در آن آوان افراسیاب در شهر گنگ دژ که ما بین ختا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماه راه آنطرفست می بود چون بر حال پیران ویسه وقوف یافت بقصد کمک با صد هزار سوار جرار انتخابی روان شد و بسرعت رفتار از قم گرفته وقتی بآن حدود رسید که شنکل جمیع رایان آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته بود و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بدین رنگ هم از گرد راه حمله آورد و هندوان از آن نهیب دل از جا و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال شنکل شتافته هر که بنظر در آمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان بجاروب غارت تمام مملکت بنگ رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنکل دریافته اراده رفتن بآنطرف نمود شنکل مضطرب گشته مردم خردمند

فرستاد و پیغام داد که اگر از تقصیرم درگذرند پابوس خواهم رسید افراسیاب قبول کرد و شنکل با تیغ و کفن بخدمت شتافته [illegible] نمود و همراه خود بولایت توران برد افراسیاب بر احسن عقیدتش پسند افتاده راجگی بپسرش ارزانی داشت و او را همراه برد او نیز بصدق تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگ بهادران ایران بدست رستم کشته شد اما حکومت شنکل شصت و چهار سال بود راجگی دادن افراسیاب به بهت پسر شنکل را او راجه بود عابد و نیک اندیش و خوش خو حاصل ممالک خود را که از گدهی تا سرحد مالوه بود سوم حصه را خیرات می نمود و حصه دوم را برای خرج پدر خود شنکل بپیشکش افراسیاب می فرستاد و یکحصه خرج سپاه و دواب می نمود لهذا لشکرش کم شد و راجه مالوه که مطیع و مال گزارش بود سر از اطاعت پیچیده قلعه گوالیار را از تصرف گماشتگان او بر آورد و راجه بهت نیز که قلعه ستهاس بنا کرده و بتخانه عظیم ساخته در آنجا مشغول طاعت میبود از و برگشت و بهت بعد از آنکه مدت هشتاد و یکسال حکومت کرد درگذشت چون فرزندی نداشت در نواحی قنوج که دار الراج بود هرج و مرج پدید آمد و شخصی مهراج نام از قوم کچهواهه از زمین مارواره خروج نمود و بلده قنوج را گرفته پادشاه شد ذکر راجگی مهراج کچهواهه بعد از [illegible] مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت مهرواله کشید و از دست زمینداران آنجا که اکثر آهیران یعنی گاوچران بودند گرفته بر کنار دریای شور رفت آمد و شد مردم بنادر بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل سال سلطنت رخت هستی بربست معاصر گشتاسپ بود و هر ساله پیشکش میفرستاد ذکر حکومت کیدراج وی خواهرزاده مهراج است حسب الوصیت جانشین شد و چون در آن ایام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه پنجاب حاکم صاحب قدرتی نداشت لشکر بآنطرف کشیده بسهولت متصرف شد و چندی در بلده بهیره که از شهرهای قدیم است اقامت نموده قلعه جمو بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم کهکران بود درگ نام داشت حاکم آنجا ساخت و از آن تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است و بعد از مدتی قوم کهکران و جوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین و کوهی که ما بین کابل و قندهار میبودند جمعیت نموده بر سر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک بایشان گذاشت و از آن وقت این قوم پراگنده و در هر کوهی [illegible] که بود همانجا متصرف گشت ظاهرا همان قوم افغان اند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال بود ذکر راجگی جیچند وی سپه سالار کیدراج بود قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شد و او چون از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در بلده بیانه بعیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قریات و قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی او سالها هندوستان بحال اصلی نیامده بیرونق بود و جیچند بعد شصت ساله حکومت رخت بدار العدم کشیده معاصر بهمن و داراب بود و هر ساله پیشکش ارسال میداشت و پسری خرد سال از و باز ماند او را بر تخت نشانده خود متصدی امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران پسر را از میان برداشته قلاده سلطنت در گردن خود انداخت ذکر خروج راجه دهلو او راجه بود بس شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و همگی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و آسوده باشند و بلده دهلی را او بنا نهاد و پس از آنکه چهل سال از سلطنتش بگذشت فور نامی که براجه های کمایون نسبت خویشی داشت و هم در آنجا میبود خروج نموده اول ولایت کمایون را متصرف شد و آنگاه بر سر قلعه قنوج آمده میان او و دهلو حرب صعب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور [illegible] او را بقلعه رهتاس فرستاده حبس نمود حکومت راجه فور و بعد از آن لشکر به بنگ کشیده و تا کنار دریای اخضر متصرف شده راجه عظیم الشان گشت و اتفاق مورخان برینست که مثل فور راجه بزرگ نگذشته و چون بر خلاف رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاهان ایران برطرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اعلام دشمنی نموده با سپاه افزون چون مور و ملخ استقبال کرد و در حدود سرهند مصاف عظیم نمود و بقتل رسید ایام راجگی او هفتاد و سه سال بود بر طبایع ارباب تتبع متتبعان عالم کون و فساد مخفی نماناد که در مملکت دکن نیز رایان عمده بهم رسیده بودند مثل کلچند که بلده گلبرگه را بنا کرده و مرچ چند که قصبه مرچ بنام اوست و بیجی چند که بلده بیجانگر را آباد گردانیده دار الراج دکن ساخت و دیگر رایان که تعداد اسامی آنها موجب تطویل است بسیار بودند و در آن وقت که اسکندر بهند آمد راجه بیدر نامی که راجه بزرگ بود قلعه بیدر ساخته و پرداخته اوست و قوم راج بیدر که اکنون هستند و در جمیع طوائف دکن بشجاعت مشهورند از نسل اویند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت و ریاست متمکن بوده اند از استماع خبر آمدن اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته ارسال تحف و هدایا را اقبال انگاشته مصحوب پسر خود بخدمت اسکندر ارسال داشت تا آخر سنین ملکش [illegible] و بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر سنسار چند نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورده در اندک مدتی تمام هندوستان را که بر هم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش بیش از طلب

براهی گو درنگ که دران ایام سلطنت ایران داشت می فرستاد بعد از آنکه هفتاد سال از سلطنتش سپری شد جونه نامی بر وی خروج کرده استیلا یافت خروج جونه
بعضی بر آنند که جونه خواهرزاده فور بود و چون بر تخت حکومت بر آمد افعال پسندیده و خصال برگزیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار بحر گنگ و
جمنه قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورد و با اردشیر بابکان معاصر بود و سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند آمده جونه
مطیع گشته بخدمت وی شتافت و زر و جواهر بسیار و پیلان اژدها کردار پیشکش کرده برگردانید و خود بقنوج رسیده در بستر استراحت تکیه داشت بعد از
نود سال رخت هستی بربست و بیست و دو پسر از وی بماندند و ولد اکبر کلیان چند جانشین شد ذکر راجه کلیان چند او راجه بود ظالم و سفاک که باندک جریمه خون
بندگان خدا ریختی و مردم را بیگناه متهم ساخته مال و منال همی گرفتی و از رعیت نیز بشدت و زجر تمام تحصیل زر نمودی از ین جهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان
خراب شده پایه تخت قنوج بنوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیلی مانده رونق درگاهش بشکست و مملکت هند پر آشوب گشته رایان اطراف قوی شدند
و عظیم الشان گشتند پس مرا واجب دانست که احوال آنها را نیز بنویسد و مقید آن نشود که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در مملکت
مالوه سلطنت کرده می نویسد ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت از قوم پوار بود و نیک نهادی او از حکایات و روایات که میان هنود بطریق
افسانه مذکور و مشهور است میتوان معلوم کرد و نوبتی که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها در لباس فقر سیاحت اکثر مملکت با فقرا نموده بود و ریاضات شاقه
و صحبت ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید بسروش آسمانی قدم در بادیه سپاهگری گذاشت و بنا بر آنکه حکمت ازلی بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده
خلق الله از چنگ ظلم و ستم رایان جفا پیشه نجات یابند روز بروز کارش درجه بدرجه ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط
عدل و داد گسترده سایه چتر احسان بر سر سکنه هر شهر و دیار افگنده بنوعی در عدل سعی تقدیم رسانید که مقناطیس از سر جذب آهن بر خاست و کهربا دست تصرف از ربودن
کاه باز داشت و معتقد هنود آنست که او در احالت و رای حال اهل دنیا بود و آنچه در پیشگاه ضمیرش می گذشت بی قصور و نقصان بظهور می پیوست و هرچه شب از خیر و شر و نفع
و ضرر در ممالک محروسه اش واقع میشد بی خلل و فتور صبح چون روز روشن بر وی معلوم می گشت و با وجود سلطنت با خلق خدا برادرانه سلوک نمودی و در منزل خود بجز کوزه
گلی و حصیر نداشتی و بلده اوجین در عهد او آباد شد و قلعه دهار بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرد و بتخانه مهاکال در اوجین ساخته برهمنان و جوگیان را وظیفه مقرر کرده
در آن بتخانه ساکن گردانید و بعبادت اشارت فرمود و اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خلق و پرستش خالق نمود و اهل هند اعتقاد وافر بران دارند و افسانهای
عجیب و غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت می نمایند و تا حالت تحریر این سطور که سنه خمس و عشر بعد الف است از هجرت
خیر البشر علیه السلام بحساب هنود یکهزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی برآنند که در عهد شاپور بوده و باخر
عهدش سالباهن نام زمینداری از دکن بر وی خروج نموده و کنار دریای نربده طرفین معسکر ساخته آتش حرب افروختند آخر الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت
بقتل رسید و در باب چند و چون ایام دولتش روایت بسیار است و چون بیشتر ازان قسم نبود که عقل قبول کند سکوت نمود و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل
و صاحب جودی نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر حکومت راجه بهوج او نیز از قوم پوار بود و در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی شبها
تغییر وضع نموده گرد شهر بر آمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلده کهرگون و بیجاگر و قصبه هندیه در عهد او
بنا یافته و در جمع کردن زنان حریص بوده سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و نوازندگان جوق جوق بدرگاهش می آمدند تا یک
مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سور و سرور کاری دیگر نبودی و دران ایام جمیع طوایف را طعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت رخصت هر یکی
خلعتی و ده مثقال طلا می یافت و او بعد پنجاه ساله سلطنت رخت هستی بربست و دران ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف
رایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بعهدش جهت تحقیق مملکت هند و بنجاره آمد و از اوضاع و اطوار
هنود و مدار الراج قنوج آمد گویند دران ایام فیل وحشی بسبب بی اعتدالی در نواحی قنوج بهم رسیده و هیچ روزی نبود که جمعی از ستردین را پایمال هلاکت نساختی و
باسدیو بکرات بقصد دفع او سوار شده کاری نساخته برگشته بود اتفاقا دران روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل یکبار بشهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت چنانچه

که دروازه های شهر به بندند بهرام تن تنها راه بر سر فیل آمده یک چوبه تیر او را هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر بر آمده بودند در دعای
او قلب زدند و ندای تحسین و آفرین در جوف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد یکی از مقربان او
که سال پیش پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را بدو داده با عزاز تمام بایران فرستاد
و مدت الحیوة نیز هر ساله تحف نفیسه می فرستاد و بعد هفتاد ساله سلطنت در گذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات اوست سی و دو پسر از وی ماندند و میان
برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و نزاع بوده شب و روز بجنگ جدل می گذشت آخر الامر رام دیو نامی که سپه سالار باسدیو بود باتفاق سران سپاهی تخت
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت ذکر حکومت و راجگی رام دیو راتهور رام دیو از قوم راتهور بود بسی دلیر و شجاع و مدبر اول برادران تخت را
که خود رائی طبع آنها شده بود بتدریج از میان برانداخت و بالکل خاطر را از فتنه خانگی باز پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواڑ شتافت و آن ولایت را از
تصرف فرقه کچهواهه بر آورده قوم خود را که جماعت راتهور باشند ساکن ساخت و از ان تاریخ آن قوم دران ولایت جا گرفتند و قوم کچهواهه را کوچانیده در حدود
قلعه رهتاس متوطن گردانید و دختران سران آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد ازان بر سر لکهنوتی رفته متصرف شد و برادر زاده خود را داده و غنیمت بیشمار
بدست آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت نمود و دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید و بحوزه دیوان خویش در آورده قصبات و قریات بسیار آباد نمود و
قلعه نرور را مرمت کرده یکی از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از راه بیجانگر دختر خواست و شورای که بحسب نوبت زمام حکومت مملکت دکن در کف داشت از شوکت رام دیو ترسیده دختر را
مع جهیز لایق ارسال داشت رام دیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را گشت و بقنوج مراجعت نموده هفت سال بعشرت بسر برد و بعد ازان بکوهستان
سوالک در آمد جمیع رایان آنحدود را باجگزار ساخت و راجه کمایون که دران کوهستان عمده بود و قبل ازان قریب بدو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بوده استقبال
رام دیو نموده جنگ در داده از بام تا شام معرکه قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار سوخت و دود از خانمان ایشان بر آمد آخر الامر نسیم فتح و
ظفر بر پرچم اقبال رام دیو وزیده راجه کمایون مواکب اقبال باخته بکوهستان پناه برد و رام دیو دختر و پیشکش گرفته و ملک را بر وی مسلم داشته عنان توجه بطرف کوهستان
نگرکوت منعطف گردانید و آن ولایت را بغارت ... تا رسید بموضعی که آنرا اهنکوت پنڈی میگفتند انگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگاه
کوه جوالا قلعه نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود راجه در ملازمت کردن متفکر گشت آخر برهمنان در میان آمده چنان قرار دادند که رام دیو
بزیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان یکدیگر را دیدند و رام دیو زر بسیار نثار بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب
جمو روان شد و راجه جمو با انبار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل مغرور شده فریفتی غله فروختنی نموده بجنگ پیش آمده آخر خود را در میدان بستیز در آویخته
رام دیو ندیده رو بهزیمت نهاد و رام دیو جمعی را بتعاقب او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مدتی گشود خلق کثیر را اسیر گردانید جهان جهان مال و اسباب بدست او در آمد
بعد ازانکه راجه جمو از راه عجز در آمد دختر او را جهت پسر دیگر خود خواستگاری نموده از آنجا کوچ کرده از کنار نهر بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میریزد تا حدود بنگاله
و کنار دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شاید که پنج ماهه راه باشد سیر فرمود و قریب بالصد رای راجه که دران کوهستان مقام داشتند گرفته و مالگزار
ساخته با عالم عالم نقد و جواهر و مال و افیال علم مراجعت بصوب قنوج بر افراشت و بعد ازان بپایه تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را کمر و پیش اضافه کرده و آن
شجاع را اندوخته ثلث غنیمت را بخلق قسمت فرمود و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت مانند
دیگران ازین جهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که مثل رام دیو راجه عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی ولد کیقباد بود و هر ساله باج و خراج فرستادی
و دقیقه از اطاعت فرو نگذاشتی ذکر پرتاب چند سنسودیه بعد از فوت راجه رام دیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال و قتال انجامید و ازان
سبب خرابی بسیار در پای تخت قنوج واقع گردید خزانه رام دیو که بمحاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف شد و یکی از سپه سالاران رام دیو که پرتاب چند نام داشت
بنا فتنه برادران غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورد و لشکر بطرف قنوج کشیده و بسهولت متصرف شد اول سعی در بر انداختن پسران رام دیو که وارث ملک
بودند نموده از همه انها یکی را بجا نگذاشت و انگاه زمینداران را که اطراف و جوانب تغلب فرو گرفته بودند و قوف بهم رسانیده هر یک بتدریج بر انداخته راجه بزرگ شد بنابر آنکه

اکثر کارها بر وفق مراد ساخته و هیچ دقیقه و دیده عجیب و تکبر و غرور راه داده و دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان که بجهت گرفتن مال مقرری
آمده بود و تهدید بسیار کرده و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم نوشیروان زمانه بملک ملتان و پنجاب مزاحمت رسانیدند هراسیده و پریشان شده و از کرده خود استغفار نموده
زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج می فرستاد اما بعد از فوت شدن او
رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک ملکی بفرزندان پرتاب چند ماند از ین جهت ایشان را رانا خواندند چه که راجه کم ملک و عاجز را بهندی
رانا گویند تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است اما همین کوهستان کومیلمیر و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر
بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند ذکر راجه انند دیو راجپوت وی از فرقه بیس بود بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت
مالوه خروج نموده و دیو تا فیوما کارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه اکبر نا هر در عهد او شده و
قلعه مندو نیز از مستحدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از شانزده ساله سلطنت درگذشت و در همان سنوات هندوی مالدیو نام از میان دوآب گنج و جمن خروج کرد و جمعیت
عظیم بهم رسانید دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند بر آورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آن را نیز در تحت تصرف در آورد و گویند که بلده قنوج در زمان او بسعت
آبادی رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید آمد و دیگر خصوصیات را از ین قیاس باید کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال
درگذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین رای و راجهی بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در مملکت هند راجه
عظیم الشان که فرمانده تمام هند باشد ممکن نگشت چنانکه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان در آمد در قنوج کور نامی راجه فرمانروا بود و در میرته
دهرم دت و در مهاون کل چند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بیجرا و [illegible] در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بود بنابر آن ذکر راجها [illegible]
شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامة که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشان است می نماید ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند و طلوع
آفتاب شعاع ستودن نماید که اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در سرحد هندوستان نهاده و بانی آن دیار غزا کرده مهلب بن ابی صفره است و تفصیل این سخن آنست
که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمؤمنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت
عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیرالمؤمنین عثمان ولید عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول
ساخته سعید بن العاص را قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان رفت امیرالمؤمنین حسن و حسین علیهما السلام نیز دران یورش تشریف داشتند و از میامن
قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دارالملک استراباد است مفتوح شد و عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آورده
خانه خویش آباد گردانیدند و در سال سی و یکم عبدالله بن عامر از جانب امیرالمؤمنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه
احنف بن قیس بود و پس سیستان قهستان و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس نیز با دو هزار [illegible] صلح کرد و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان
و بلخ هم بحیطه تصرف مسلمانان در آمد و عبدالله را چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هاشم را بخراسان و احنف بن قیس را در مرو و طالقان و نیشاپور
خالد بن عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان بغزو بلخ رفته بود
با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مومنان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و همدرین سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله
عامر بزیارت حرمین الشریفین رفته است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالی است چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غرجستان
جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبدالله حازم که در نیشاپور با ضعف می بود با چهار هزار مرد دفع شر او نمود و بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنه اربع و اربعین
معاویه بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبدالرحمن بن سمره حسب الاستجازه زیاد فتح کابل کرده مردم آنجا را مطیع
گردانید و دران نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو و کابل و زابل آمده بهندوستان در آمد و با کفار غزا کرده دوازده هزار از غلامان برساخت
و دران مدت بعضی از مردم هند جسته جسته بوحدانیت اله و نبوت رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین طاعون برگشت زیاد بن امیه بر آمده و

و معاویه فرزند او عبیدالله را امارت کوفه داد و او بعد از چندگاه بجانب ماوراءالنهر شتافته و بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت و از
قبل خود اسلم بن زرعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعید بن عثمان بن عفان داد و در سنه اثنی و ستین یزید بن معاویه
سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خود یزید بن زیاد را بحکومت سیستان
فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابوعبیدالله بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هر آئینه لشکر جمع نموده متوجه حرب اهل کابل شد و بعد از حرب
صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابوعبیده را
به پانصد هزار درم باز خرید و بعد از ان سلم امارت سیستان بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور و بادغیس را بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید و خالد بن
عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابوجهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت
مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار تر دانسته از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب برهنمونی اعیان کابل بکوه سلیمان که مابین ملتان و پیشاور است
رفته متوطن شد و دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود در آورد و از ان دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید شهرت اختیار یافتند یکی
لودی و دیگر سور و طائفه افغانان لودی و سور از ان جماعت اند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهان پور خاندیس بنظر در آمده چنان ثبت
گردیده که افغانان قبطیه فرعون اند وقتیکه حضرت موسی علیه السلام بر ان کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متجلی گردیدند و جماعتی از ایشان
که در دوستی فرعون و خدائی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را از اجلاء وطن نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبائل ایشان بسیار شده
موسوم بافغان گردیدند و وقتیکه ابرهه بر سر کعبه رفت بسیاری از کفار دور و نزدیک با وی متابعت نمودند از انجمله طائفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را با ابرهه
رسانیدند و چون بمکه رسیدند سزا یافته همه سر بجیب عدم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسپ و گاو و گوسفند بسیار شدند
با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سند بملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه آشنائی و آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائتین چون اولاد ایشان
بسیار شد از کوهستان بر آمده مواضع معموره هندوستان مثل کرماج و پیشاور و شنوران متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان
نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادرزاده خود را با دو هزار
سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین دفعه خلج و غور و مردم کابل که بحلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمه همت خود فرض دانسته
چهار هزار کس بمدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا چون سرمای
کفار تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانید هم دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان باز برادرزاده راجه لاهور با لشکر تازه زور بدان طرف توجه
نمود و درین کرت هم بر نهج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و مابین کرماج و پیشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوهستان
میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده کفار را بضرب شمشیر از پیرامون اکمه خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشه آب نیلاب ملاحظه کرده بی آنکه
غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفتند هر که از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید و چه
صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان نگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در انجا چیزی دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم بزبان خود خانه ایشان را
افغانستان و وجود ایشان را افغان میخواندند اما آنکه هندیان آن طائفه را پتان می گویند وجه تسمیه معلوم نیست الا انجا می رسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول چون
بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را پتان خواندند والعلم عند الله چون دران ایام میان راجه لاهور و کفار ککهر موافقت بمخالفت انجامید ککهران
بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات با ایشان واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل
افغانان دران صحرای نشستند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحدها نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان در کوهستان پیشاور
حصاری کشیده موسوم به خیبر ساختند و ولایت روه را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان بولایت لاهور رسد از ین سبب

تاخت و تاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سند و بهاطنه بود و روه عبارت است از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجور است تا قصبه سیوی که از توابع بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپه سالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان آورده غلامان و جواری اسیر و بندی گرفت افغانان از مقاومت عاجز شده و جیپال راه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند جیپال چون بعید است که لشکر هندوستان از شدت سرما دران سرحدات متوطن نمیتوانند شد هرآینه با راجه بهاطنه مشورت نموده و بگفته او شیخ حمید را که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و او ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهده خویش گرفته در هر یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی منصب کرد و ازان تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آنکه الپتگین فوت شده سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که ما را و شما را بواسطه شراکت در اسلام نهایت یکجهتی است سزاوار بمکارم اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت خیرخواه نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال بدارا و مواسا پیش آمده اقطاع ملتان باو مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبایل افغانان را مقهور و مخذول گردانیده و سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت

مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهورند بسلاطین غزنویه

ذکر سلطنت امیر ناصر الدین سبکتگین

هر چند امیر ناصر الدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده ولیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور می نویسند عارفان فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک الپتگین و الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فائز گشت و مکنت بغایت و بی نهایت دران ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایسته مسند خلافت در اولاد سامانیه کیست الپتگین برسول گفت که منصور بن عبدالملک نوجوان است و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور الپتگین را ببخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه در سنه احدی و خمسین و ثلث مائه علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصه او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال برافراشت و چون خبر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بجنگ الپتگین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر امیر منصور مقهور گردید و بروایت احمد الله مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانید و دران مدت چندین کرت سپه سالاری سبکتگین با هندوان غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلث مائه از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابواسحاق بهمراهی سبکتگین ببخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابواسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابواسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و رشادت از ناصیه احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلث مائه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در سلک ازدواج او کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی ناطق است بآنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالپتگین بفروخت و الپتگین آثار کیاست و جلادت از ناصیه حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود را باو داده وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است و در آن وقت که یزدجرد بعهد عثمان رض در ولایت مرو بآسیا کشته شد اولاد و اتباع او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت ترک مخصوص شدند و نسب وی چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا الحکم بن قزل ارسلان بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم به بایتور بکمر عداوت طغا بر میان بسته او را ازان حصار بیرون کرد و طغا التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را دیگر باره متصرف شوم غاشیه خدمتگاری و خراج گزاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشید و بایتور را منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش فائز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده بود تغافل

وتساهل

وتساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی که متقبل شده بود طلبید طغا زبان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که بضرب دیگر کار او تمام کند دران حال ملازمان هر دو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغا فرصت یافته بطرف کرباج گریخت و قلعه بست بتصرف امیر سبکتگین درآمد و از جمله فوائدی که ازان دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح بستی که در انواع فنون خصوص در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار پیغام داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود و بعد از آن ازو رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک تاگاه بآن موضع رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار را باقطاعش مقرر داشت بعد ازین فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده در اواخر سال سبع و ستین و ثلث مائه رو بدیار هند آورده چند قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن ستپال که از ذات براهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت و دران مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام در قلعه بهتنده می بود از مشاهده این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چاره کار اندیشید و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر رو بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین جنبش نمود و هر دو سردار در سرحد یعنی مابین ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار بردند و دران محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خردسالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیده فلک پیر از مشاهده آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت جمعی بسلطان محمود خبر رسانیدند که قریب بلشکرگاه جیپال چشمه آبی هست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات در آنجا اندازند باد و صاعقه و رعد و برق پیدا گردد سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات دران چشمه افگندند خاصیت آن بروجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما آنچنان بر جوهر هوا مستولی گشت که اکثر دواب و سایر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت بایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصر الدین سبکتگین از کمال مروت فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول سازد اما فرزندش سلطان محمود از قبول آن معنی امتناع نمود بنابران در باب ایقاع صلح توقف واقع شد جیپال رسولی دانا پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصا طائفه راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح نشده جاهلی و بیفکری ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشان است از اموال و نفائس همه را در آتشی که آنرا می پرستند موجب ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند آنگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود دیدند بقاعده خود عمل نموده جواری و ذراری خود را در آتش می افگنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن جدال و قتال می نمایند که همگی هلاک میشوند و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمی ماند اکنون کار بجائی رسیده که برسم و قاعده خویش عمل نمائیم اگر صرفه درین است مختارند وگرنه صلح نموده بنیاد نهند سلطان محمود در اوراد صدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید و چند نفر از مردم معتمد خود جمعی از مسلمانان بجهت سپردن مال و افیال همراه برد و بعد از رسیدن بلاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصر الدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که برده نفرستد من اینها را رها نخواهم کرد و گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان داری راجه ها چندین از دانایان برهمن بر یمین می نشستند و جمعی از کهتریان بر یسار و هرگاه مهمی عمده روی نمودی ایشان را رایزن مدارای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد که بکند باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که حزم و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد ادبار دامن تاخت برین دیار آورده دمار از روزگار ما برآرد باید که باین ترک که خوف بقیاس ازو

جای کرده بتنبیه نموده بارسال آنچه که مقرر گشته خود وخلقی برادر عهد امن وامان نگاهداری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول نموده امیر ناصر الدین سبکتگین
بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان وخروشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاد وجیپال نیز از دیگر راجه‌ها استعانت
جسته وسپاه بیکران فراهم آورده استقبال نمود آورده‌اند که جمیع راجه‌ها دران سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر وزر تقصیری
نکردند خصوصاً راجه دهلی واجمیر وکالنجر وقنوج که خلاصهٔ لشکر خود را با خزانهٔ خوب روانه پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار وپیاده بیرون از حیز شمار در ظل رایت
خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب سلامیان روان شد وچون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت لشکر جیپال بر کوهی بر آمده ملاحظه نمود که
دریاست بی پایان ولشکری بسان مور وملخ فراوان اما خود را قصابی می یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد وشاهینی که از جمع کلنگان نهند پس سپاه را
پیش خوانده هر یک را بنوعی استمالت داد ودر باب جهاد وغزا تحریص وترغیب نموده گفت صلاح درآنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری روبکارزار نهند وچون ایشان
مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجای رسانیدند که با وجود کثرت لشکر اثر ضعف در بشرهٔ کفار ظاهر گشت درین وقت
حامیان حوزهٔ اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند وبقیة السیف رو بفرار نهادند مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل وکشتن تقصیری نکردند
غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان وپیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان در آمد وشعار اسلام دران ولایت رواج یافته خطبه وسکه بنام نامی او خواندند وبعد ازین
فتح امیر ناصر الدین سبکتگین یکی از امرای خود را با ده هزار سوار در پیشاور نگاهداشته وقوم افغان وخلج را که صحرانشین آن حدود بودند در زمرهٔ حشم خود جا داده بغزنین مراجعت
ودران اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاد تا قبایح فایق را بروی ظاهر ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصر الدین سبکتگین چون
بر بیماری آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت در آمده بسرعت جانب ماوراء النهر نهضت فرمود وامیر نوح تا ولایت سرخس به پیشوایی او استقبال آمد امیر
ناصر الدین سبکتگین پیش از ملاقات التماس نمود که او را بواسطهٔ ضعف پیری از فرود آمدن اسب وبوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما
چون چشم امیر ناصر الدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسب فرود آمده رکاب بوسید وامیر نوح هم
با عزاز وبشاشت تمام او را در بر کشید واز ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسید وگل شادی ومسرت در باغ خاطر خواص وعوام بشگفت وصحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی
مثل آن نشده بود القصه بعد از فراغ صحبت وضیافت سخن در انتظام امور مملکت ودفع منازعان بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر ناصر الدین سبکتگین بغزنین رفته در استعداد
سپاه بکوشد پس امیر نوح امیر ناصر الدین سبکتگین را با اولاد واتباع او بخلاع فاخرهٔ پادشاهانه واعطاف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد وخود به بخارا شتافته تهیهٔ لشکرکشی
پرداخت وچون ابو علی سیمجوری که فایق با او پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده با خواص خویش دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه
روی نماید بکدام ولایت باید رفت وبکدام صاحب حشمت پناه باید برد رایها بران قرار گرفت که با فخر الدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دوستی او را عروة الوثقی باید شناخت
پس ابو علی سیمجوری جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان سرفراز فرموده واز نفایس خراسان وترکستان آنچه ممکن بود برای فخر الدوله دیلمی ووزیر او صاحب عباد ارسال نموده
اساس دوستی ومحبت با ایشان مستحکم گردانید وابواب آمد وشد میان ایشان مفتوح گشت درین اثنا امیر ناصر الدین سبکتگین به بلخ رسید وامیر نوح از
بخارا نهضت نموده بوی ملحق گشت وفایق وامیر ابو علی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای گران باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
که از جانب فخر الدوله دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بود آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصر الدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه
ومیسره بیاراست وخود با فرزند خویش سلطان محمود وامیر نوح در قلب ایستاد وچون هر دو صف بهم رسیدند میمنه ومیسرهٔ ابو علی سیمجوری بر برانغار وجرانغار امیر نوح غالب آمده
ایشان را از جا بر داشت ونزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارا بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد وچون میان فوج هر دو صف رسید
سپر پس پشت انگنده بخدمت امیر نوح آمد ورخصت حاصل کرده در مقابل سپاه خراسان نهاد دارای عاصی جمهور سپاه از ان اندیشه که غدر دارا بی موافقت جمعی کثیر نخواهد بود دل
شکسته شده بتحیر وار ایستادند امیر ناصر الدین سبکتگین آثار ضعف وانکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران پرخاش جوی حمله کرد وایشان از ان نهیب
سراسیمه گشته رو بگریز نهادند وسلطان محمود تعاقب بنهرمان نموده جمعی را بقتل وجوقی را اسیر گردانید وآن بد دولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت ومحاربت برافراشته بودند

چندان غنیمت وسلیب واموال گذاشتند که اگر عشر عشیر آن را وقایهٔ عرض وناموس خویش می ساختند از آسیب دوران سالم می ماندند چون فایق وامیر ابو علی سیمجوری گریخته
بنیشاپور رفتند امیر نوح امیر ناصر الدین سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه گردانید وسلطان محمود ولد او را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته ومنصب
امیر الامرائی که بابو علی سیمجوری رجوع بود بسیف مفوض فرموده خود کامیاب وکامران بسوی بخارا نهضت نمود وامیر ناصر الدین سبکتگین وسیف الدوله سلطان
محمود چون با کوکبهٔ عظمی بسمت نیشاپور روان گشتند فایق وامیر ابو علی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند وبفخر الدوله دیلمی پناه بردند وبعد از انکه امیر
ناصر الدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشاپور بماند امیر ابو علی سیمجوری وفایق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند وقبل از آنکه
کمک از امیر نوح وامیر ناصر الدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فایق گشتند واموال واسباب بالتمام گرفتند امیر ناصر الدین سبکتگین از استماع این
خبر دهشت اثر لشکری سمت سیستان وزابل گرد آورده متوجه نیشاپور شد ودر حوالی طوس با امیر ابو علی وفایق رسیده بجنگ مشغول شد ودر اثنای آنکه شعلهٔ حرب افروخته گردد
گروهی از عقب فوج امیر ابو علی سیمجوری بر خاست وبعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان بود عنقریب ظاهر شد امیر ابو علی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را
با قلب متفق ساخته باتفاق فایق بر قلب امیر ناصر الدین سبکتگین حمله آورد وامیر ناصر الدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد ودران اثنا سیف الدوله سلطان محمود
رسیده مانند شیر خشمگین بر ایشان تاخته پریشان ساخت وامیر ابو علی سیمجوری وفایق جان بسلامت بتنگ پا بیرون برده خود را در القلعه کلات رسانیدند وبعد ازین فتح امیر
ناصر الدین سبکتگین بکام دل بر مسند فرماندهی متمکن بود تا در شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمائه که از عمر او پنجاه وشش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ هادم اللذات دواسبه
بر سرش تاخت آورده قالب او را در عماری نهاده بغزنین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود وپس از وی چهارده کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت در کف
داشته لاهور ونواحی آن را متصرف بودند ووزارت امیر ناصر الدین سبکتگین با بو العباس فضل بن احمد سفراینی تعلق داشت واو در ضبط امور مملکت وسرانجام مهام
سپاه ورعیت ید بیضا می نمود ودر جامع الحکایات نقل میکنند که در اوایل حال امیر ناصر الدین سبکتگین که در خدمت البتگین در نیشاپور می بود از یک اسب بیش نداشت وهمه روز
بصحرا میرفت وشکار میکرد روزی در صحرا می گشت ناگاه آهوی دید که با بچه خود در چرا مشغول است اسب برانگیخت وآهو بره را گرفت ودست وپایش بسته پیش زین نگاهداشت
وروی بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن آهو بره از عقب می آید واضطراب میکند امیر ناصر الدین سبکتگین ترحم وشفقت کرده آهو بره را رها کرد
آهو مادر با بچه خود خوشوقت شده روبصحرا نهاد وچندانکه میرفت رو باز پس کرده در امیر ناصر الدین سبکتگین می نگریست وتا دم آخرین بشادمانی وکامرانی می زیست الغرض آن
شب امیر ناصر الدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که می فرماید ای امیر ناصر الدین سبکتگین شفقت ورحمتی که در حق جانوری عاجز وپریشان حال بجای آوردی در
درگاه صمدیت عز قبول یافته ودر دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامهٔ خلایق همین شیوه مرعی داری ودر هیچ حال صفت شفقت
از دست نگذاری که سرمایهٔ سعادت دارین آنست ودر مآثر الملوک آورده‌اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل حمایت پدر بعشرت وکامرانی می گذرانید در غزنین
بستانی جنت آئین وعمارتی در غایت نزهت وتزئین طرح انداخت وچون آن روضهٔ دلگشا وعرصهٔ روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار وارکان
دولت نامدار را دران باغ طلبید امیر ناصر الدین سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ وعمارت بسی مطبوع ومقبول آمد اما هر یک از امرا از این سلسله بهمین نوع باغ بنا خواهند ساخت
لایق بحال سلاطین آنست که بعمارات منزلی ونزهتگاهی بپردازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود زمین خدمت بوسید وپرسید که آن کدام است گفت
تعمیر دلهای اهل علم وفضل بسبب نهال احسان ورزیدن زیرا که ایشان تخم سعادت جاوید چنین اند که جمیل تا ایام قیامت بر صفحهٔ روزگار بماند چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید
نظم بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همی با مه مرا کرد * نه بینی زان همه یک خشت بر جای * بنای عنصری ماندست بر پای * ودر ترجمهٔ یمینی مسطور است که امیر
ناصر الدین سبکتگین پیش از رحلت بچند روز در اثنای محاوره با شیخ ابو الفتح بستی می گفت که ما در معالجات نوازل اسقام ومقاسات عوارض امراض بمثابه گوسفندانیم که چون
قصاب از بهر بریدن پشم بر زمین اندازد ودست وپای او محکم بندد وشکلی نامعهود بر خلاف مالوف بیند ناامید شده دل بمرگ نهد تا آنکه او را از کار فارغ شده
رها سازد وآرام یافته بنشاط در آید ونوبت دوم که در دست قصاب افتد حال وی مابین خوف ورجا بود وبعد نجات بدان حالت مستانس شده ونفرت از آن نقصان پذیرد
ونوبت سوم که قصاب بقصد ذبح بر زمین اندازد اصلا خوف وهراس بخود راه ندهد بعادت سابق واثق باشد تا بخنجر حلق او بتیغ قهر بریده شود وجان شیرین بباد فنا رود ما نیز از اقسام اسقام

دنوبت بمصائب را بسیار فاقت غرور و سرور می باشیم و از مرگ غافل زندگی مینمائیم ناگاه باشد که کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد گویند میان این مثل و انقضای عمر او پیش از چهار روز فاصله نبود ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین زمانیکه امیر ناصر الدین رخت سفر آخرت بربست خواجه سیف الدوله محمود در نیشاپور بود برادر خرد او امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت خاطر سعی موفور بتقدیم رسانیده ابواب خزائن پدر بگشود و زرهای اندوخته را بلشکریان بخشیده در دلجوئی هیچ تمام فرو نگذاشت اما باوجود آن امرا و سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا مینمودند و ضبط در نمی آمد سیف الدوله محمود این اخبار در نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابو الحسن حمویی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت و پناه ما بود رحلت نمود و مرا از جان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزله چشم منی هرچه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقائق امور سلطنت در ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودمی و آنکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت آن طرف بود و بحال … از انصاف و بصیرت تأمل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی آنچه از متروکات پدر است بوجه شریعت قسمت کنی غزنین را که مطلع سعادت و منشای دولت ماست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ را صفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود سیف الدوله محمود بمقتضای آخر الدواء الکی بغیر از قلع و قمع برادر چاره ندیده و عم خویش بغراجق و برادر خرد نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراشت امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف شتافت چون دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام عناد تجاوز نماید و ابواب مصالح بروی خویش گشاید اما نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده قلب و جناح سپاه خویش را بیاراست و آنگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حمله سیف الدوله محمود کوه قلب بادشاه از … لرزه در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاده در قلعه غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بعهود و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزاین از و گرفته و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته خود متوجه بلخ شده بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر میبرد سیف الدوله محمود بمجلس انس از وی تقریبی … از وی پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت در باره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم در یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر دران مجلس دم درکشیده بعد از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و از واجبات و اعتبالی … که بایست ترتیب فرموده امیر اسمعیل را … اندیشه بود اوقات حیات در آن محل بپایان رسید … فقد وقع فیه

ذکر وقائع ایام دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی حاویان فضائل صوری و معنوی باقلام مختصه ارقام بر صفحات مؤلفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف سعادات دینی و دنیوی فائز گردیده صیت عدالت جهانبانی و آوازه شجاعت کشورستانی از دیوان کیوان در گذرانیده بنیاد جهاد و لوای غزا و اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ظلام برانداخته بهنگام عبور و میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش همه جا میرسید بیت هشش هوش دل بود و هم زر در دست * بدین هر دو بر تخت باید نشست * اما در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصف این صفات حمیده در جمیع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود نظم … آتشی در بساط عدل * خزائن بسی داشت پر از گهر * ولی زان نشد مفلسی بهره ور * مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والاشان از بی انصافی عزیزان و نگارست آری زر را دوست داشته جمع میکرد و فاما نیز خرج مینمود در فتح بلاد و کتاب مقامات ابو نصر مشکاتی و مجلدات ابو الفضل بیهقی این سخن گواه صدق است علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده و خواهد شد و عارفان میدانند که این معنی بدون کرم … نیست … اهل حیثیت را دوست داشته و انعامات و مودی و خارج وظائف مقرری هر سال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و احسان عواطف … نمودی … دو چیز باعث اشتهار آن پادشاه به بخل شده یکی قصه فردوسی دوم در آخر عمر بجهت زر از رعیت و توانگر گرفتی گویند سلطان از حسن جمال ظاهری عاری بود روزی صورت خویش در آینه دیده از مشاهده لقای خود ملول و متفکر گردید بوزیر گفت شنیده ام که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکل که مراست که ببیند …

وزیر گفت صورت از هزار یکی نمیبیند اما سیرت همگنان را شامل است پس بسیرت پسندیده و قیام نما تا محبوب دلها باشی یمین الدوله را این سخن خوش آمده سیرت پسندیده ما بجای رسانید که از همه پادشاهان درگذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است و مادرش دختر یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران او را زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه محمود زابلی دریاست * کدام دریا که آنرا کنار پیدا نیست * شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم در * گناه بخت منست و گناه دریا نیست * در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمائه متولد شد و کتاب منهاج السراج جرجانی مخبر است از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود و پیش از ولادت او بیک ساعت امیر ناصر الدین سبکتگین بخواب دید که در میان خانه او از آتشدان درختی ظاهر شد و بمرتبه بلند گردید که خلق عالم در سایه آن توانند نشست چون بیدار شد در اندیشه تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصر الدین سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رویای محمود الابتدا و مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را اسمی بمحمود گردانیده بسبب بنیاد که نهال اقبالش بروجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلال استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت از انجاست ابیات جهاندار محمود شاه بزرگ * بآبشخور آرد همی میش و گرگ * چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست * امیر ناصر الدین سبکتگین در همان سنوات لشکر آن فرستاده بتخانه هندوان را که بر کنار آب سودره بود شکست و موافقت طالع او با طالع صاحب دین کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدنی از زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین برآمد چندانکه میکندند زر خالص بر می آمد و در ان تا ته گز شد همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ گشت بسبب آنکه منصب امیر الامرائی خراسان به بکتوزن مفوض شده بود رسولی بجانب بخارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده و او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو دادیم اما بکتوزن خدمتگار این دولت است بی موجبی بعزل او و مثال من او مناسب نیست سلطان محمود ابو الحسن حمویی را با تبرکات و تحف بسیار ببخارا فرستاده با امیر منصور پیغام نمود که توقع چنانست که سرچشمه دوستی و اخلاص از اخبار و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بر دودمان آل سامان است ضایع نمایند تا رشته الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون ابو الحسن حمویی ببخارا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده نگاهداشت و اصلا متوجه جواب پیغام نشد سلطان محمود بالضرورة روی بنیشاپور نهاد و بکتوزن بر عزم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده رو بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه دید که امیر منصور تاب مقاومت ندارد لیکن از سر رفتن و بنای کفران نعمت … نیشاپور را با وگذاشت و بمرغاب رفت قضا را بکتوزن باستصواب فائق غدر نموده امیر منصور را گرفت و میل در چشم او کشیده برادرش عبد الملک را که خرد سال بود بر تخت نشانید و از سلطان محمود ترسیده … سلطان محمود و تعاقب از دست نداده بمرو رسید بکتوزن و فائق بمقابل آمده جنگ … کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزیده فائق عبد الملک را برداشته روبخارا نهاد و بکتوزن راه نیشاپور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز ببخارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراگنده شده اتفاقا درین اثنا فائق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا گشته عبد الملک و اتباع او را استیصال کرده دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت سال بود بانتها رسید و سلطان محمود از روی استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردیده چون صیت و هیبتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته و خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و بازگشته همچنان بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد که دوستی او در دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ماوراء النهر را یکباره از آل سامان متخلص گردانیده فتحنامه بسلطان محمود فرستاد و او را باستیلای مملکت خراسان تهنیت گفت بنابرین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود برسم رسالت پیش ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرائم او رغبت نمود و پیش از حد و نهایت نفائس از زیور قیمت و لعلهای قیمتی و عقود در و مروارید و مرجان و تیغهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون … شمومات کافور و دیگر تبرکات هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته … مرصع که چشم بیننده از لمعات آن خیره

خیره می گشت و میان امرا و ارباب دین و سر افسانهای زرین معجب بود گردانید و امام ابو الطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آن دیار بسبب تحکم ایلک خان که اکثر مردم
ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابو الطیب در آوردن تا آن زمان توقف نمود تا مهم ملت باتمام رسید و
ودیعتی که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی نموده بود بدست آورده با نفائس و غرائب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان ختائی و ماهرویان چگلی و قاقم
و سمور و اصناف تبرکات دیگر بازگشته بمقتضی الزام بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطهٔ خدمت پسندیده انواع عواطف شاهانه در بارهٔ او بظهور رسید و بعد از آن مدتهای
مدید میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه به چشم زخم ایام و سعایت نمام شارع مودت تکدر پذیرفت و محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب ان شاء
الله بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و سلطان محمود بنابر نذری که کرده بود که بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته جرائم غزا و جهاد بجای آورد در شوال سنه
احدی و تسعین و ثلثمائه ۳۹۱ از غزنین عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار به پیشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده
جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه ۳۹۲ فریق فی الجنة و فریق فی السعیر با یکدیگر در آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و فیروزی
اختصاص یافته ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنجهزار هندو بقتل آمدند و غنائم بسیار بدست آورده از آنجمله شاهزاده حمایل مرصع
که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد جوهریان قیمت یک حمایل خاصه یکصد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود از پیشاور بقلعهٔ
بهنده رفته آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان و اعیان را
کشته و بعضی را گرفته بغزنین معاودت نمود و گویند در کیش هندوان آنست که هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایستهٔ سلطنت نباشد
و گناه او بجز آتش پاک نشود بنابر آن جیپال پسر خود اندپال را ولی عهد ساخته خویش را در آتش افگنده بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ۳۹۳ باز
بسیستان رفت و خلف را ازین کرت بغزنین آورده و دیگر بار بهوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه ۳۹۵ بجانب بهاطیه نهضت فرمود و بحدود
ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسر طائر بشرفات آن نتوانستی رسید و خندقی که بگرد او بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق بود و راجه آنجا بجیرا
داشت و از کثرت رجال و افیال مغرور و در سر آن ایام برای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد هندوستان می بودند اطاعت نمی نمود و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمانبرداریست پیش
نمی آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآنصوب کشید سپاه خود گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الاتصال کارزار قائم بود
و هیچ یک از منصور و مقهور مشخص نشده هنوز معلوم نبود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسید از بیم روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم
از نوکر و غیر نوکر جوان و پیر مستعد غزا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجیرا واقف عزیمت مسلمانان شده به بتخانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده و از آنجا بتکمیل سلاح
امر فرموده از نهایت عدت و شوکت از شهر بر آمده برزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بحربه و آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله آوردند و از وقت
چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین پشته پشته کشته شده آثار عجز و ضعف بر هیچ کدام ظاهر نمی شد
سلطان محمود متوجه درگاه معبود بی زوال گشته و از ارواح طیبهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زده
جمعیت ایشان از هم پاشید و منهزم گردانید و بجیرا با لشکر شکسته بحصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده بانباشتن خندق امر فرمود چون نزدیک رسید که
خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجیرا از تحیر مضطر شده لشکر خود را بمقابلهٔ لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار بر آمده بجنگلی از بیشهای
حوالی آب سنده پناه برد سلطان محمود بر آن حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین فرمود چون شیران بیشهٔ وغا آن گاو گردون دغا را در آن بیشه
احاطه نمودند راه گریز نماند هر اینه خنجر کشیده سینهٔ پر کینهٔ خود را بدست خویش مکافات نمود غازیان بقطع سرش پیش سلطان فرستاده تیغ بیدریغ بر متابعان او راندند و
خلقی کثیر بقتل آوردند و بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنائم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابع ضمیمهٔ ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی
بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه ۳۹۶ عزیمت تسخیر ملتان نمود و باحضار لشکر فرمان داد چه والی ملتان شیخ حمید لودی با امیر ناصر الدین سبکتگین طریقهٔ
اخلاص و سلوک داشته خدمات شائسته بتقدیم میرسانید و بعد از فوتش نبیرهٔ او ابو الفتح داؤد بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در اتباع نسبت آبا عمل ننموده

خود را و قید او ملازمان سلطان می شمرد لیکن در آن زمان که لشکر اسلام بمحاصرهٔ بلدهٔ بهاطنه اشتغال داشت از اداهای خارج از عقل سر زده بعد را اعمال ناشایسته
شد سلطان محمود در آن حال بنابر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او واقف شود
براه مخالف روان شد و اندپال بن جیپال که بر سر راه بود بمقام ممانعت شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابو الفتح از شنیدن توجه سلطان
سراسیمه گشت اندپال را بر ارادهٔ سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او جهت امدادش گماشته از لاهور به پیشاور شتافت و جمعی از امیران او بر سر راه سلطان فرستاد
تا او را از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد اندپال و جنگ او امر فرمود و ایشان امرای او را که علم جبارت برافراشته پیش آمده بودند
بتیغ قهر و سیاست نواخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و اندپال برین حال آگهی یافته رو بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون حوالی سودره بکنار آب
چناب رسید اندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان از دنبالش نگرده براه بهنده جانب ملتان که غرض اصلی او از آن یورش تسخیر آن بود روان شد و ابو الفتح
چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند راجه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که هر سال بمبلغ بیست هزار درم سرخ
واصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهیهٔ مراجعت بود که ناگاه
مسرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود بنابر تعجیل نموده مهمات بهنده را به سکهپال
که پسر یکی از راجهای هند بود و در پیشاور بدست ابو علی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را آب باشا نیز می گفتند رجوع کرده بغزنین رفت و شرح داستان فتنهای
ایلک خان چنانست که مدتی مدید بنای محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه که ذکر کرده شد بواسطهٔ
فساد مفسدان و سعایت نمایان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیر افگن خالی
گردید ایلک خان فرصت یافته بطمع تسخیر آن ولایت نمود و سباشی تگین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را بسمت بلخ که دار الملک بلخ گماشت ارسلان
جاذب حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان از انتشار هر گونه
اراجیف با ایلک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری باشکوه و حشری انبوه مانند بحر مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت جعفر تگین
از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرمودهٔ سلطان متوجه سباشی تگین شد و از هرات بیرون آمده روانهٔ ماوراء النهر گشت ایلک خان از
قدر خان پادشاه چین مدد خواست و قدر خان با پنجهزار کس بمدد ایلک خان توجه نمود ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون بگذشت و بچهار فرسخی بلخ رسیده بمقابل لشکر
سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را ببرادر خرد خود امیر نصیر الدین والی جرجان و ابو نصر فریغون و عبد الله
طائی سپرده و میمنه را بالتونتاش حاجب حواله فرموده میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان و خلج رجوع کرده با پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت و از آن
جانب ایلک خان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدر خان را در میمنه معین ساخت و جعفر تگین را در میسره و پس هر دو لشکر مانند دو بحر زیبق بیکدیگر آوردند و از صهیل اسپان
گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بهادران افروختند و بآبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون دلاوران با خاک
معرکه آمیخته میگشت و ایلک خان با افواجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بداروگیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خان مشاهده کرده از اسب
فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذو الجلال ظفر و نصرت مسألت کرد و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست
کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را بخرطوم پیچیده بهوا انداخت
و بعد از آن روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را بعرصهٔ هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان محمود
بانفضال قادر بیهمال بر فیل مست بر دشمنان حمله آورد بی اختیار یکبار حمله از چپ و راست در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن سنان جان ستان دمار
از روزگار ترکان بر آوردند تا آنکه ایلک خان و قدر خان از زندگانی خود مایوس گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و بیرق وار روی بگریز نهادند و از آب جیحون
عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله سلطان محمود بعد از

هزیمت ایلک خان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرما دران حدود زیاده ازان بود که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند اکثر امرا باین معنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب مجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سوم در بیابان برفی عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی از بر بر آرند دران اثنا دلقک از در درآمد سلطان از روی مطایبه بدلقک گفت بیرون رو و سرما را بگو که امشب جان کندن تو عبث است ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بر کنیم دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و مقربان ایشان نمیرسد اما آلقچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار اسپ خود را خود بکنند و از ما غباری بخاطر شریف نشیند سلطان اگرچه آنوقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در باطن از آن عزیمت پشیمان شده قرار بمراجعت داد اتفاقا درهمین شب از جانب هندوستان خبر رسید که آب سار زهر تند شده و بر اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی دیده عاملان سلطان را ازان دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرای را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که تا آب سار را گرفته بدرگاه آورند سلطان محمود چهار صد هزار درم ازو گرفته به تگین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت دران وقت عطف عنان کرده در غزنین بر بستر استراحت تکیه فرمود و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه ۳۹۹ بقصد تادیب انندپال که در عین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم هندوستان گردید و از شنیدن این خبر دو دار نهاد انندپال بهر جانب از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع ایذای مسلمانان موجب ترقی درجات میدانستند لاجرم بقصد ثواب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از انچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم در آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور بسلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند هیچ کدام بر جنگ اقدام نمی نمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد بایشان میرسید تا آنکه کفار ککهر نیز درین سفر بایشان ملحق گشته و شرر عظیم برانگیخته در حرب مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جاهای دور دست نزد شوهران خود می فرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دسترس نداشتند چرخه رنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال همی داشتند چون سلطان دانست که کفار درین دفعه فدویانه سلوک می نمایند هرآینه در ایقاع جنگ شرائط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی فرمود تا از جانبین کفار دلیر نتوانند در آمد پس بجهت قیام نموده هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بحیلهای بسیار بهیانه نزدیک لشکرگاه خود کشیدند و باتفاق حسنه مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار ککهر سر و پا برهنه هر یک حربهٔ بر دست از دو طرف لشکر در عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران درآمدند و فدویانه اسپ و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و دیگر ازپا در آورده بیک طرفة العین سه چهار هزار کس را شربت شهادت چشانیدند و مشرف بران ساختند که سلطان از شر پیادگان ککهر از معرکه کناره جسته آنروز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر آن سوار بود از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف آن معنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده همگی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با پنج شش هزار سوار از عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس ترک و افغان و خلج دو شبانروز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل در آوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم غزو کفار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روان شد و دران عهد آن قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود و سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامحاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب خود را معاف نداشت و آن قلعه معبد راجه بهیم بر قلهٔ کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجهای اطراف و اکناف نقود و جواهر و انواع نفائس بدانجا میفرستادند و آنمعنی را سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور می نمودند ازین جهت دران قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود و ساکنانش جز برهامنه و خادمان بتان نبودند هرآینه رعب و هراس بر ضمائر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آوازه الامان بایوان

کیوان

کیوان رسانیدند و روز سوم دروازهٔ قلعه گشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص بقلعه درآمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرین و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان درآمد و بعد ازان سلطان بغزنین مراجعت نموده و در سنه اربع مائة بیرون شهر چند تخت طلا و نقره و بارگاه نهاده و غنائمی که دران سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم نمود و مستحقان و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمائة سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرائی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال افروخته داد مردانگی داد و چون سلطان محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدعیت برگشتند غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هزیمت یافته از خندقی که دور خود کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده و اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند و محمد بن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده و در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مروروذی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند برآنند که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین و یعسوب الموحدین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر خاندان حضرت رسالت پناه کرده الا در مملکت غور بهیچ وجه مرتکب آن نشدند باین معنی آن مملکت را بر جمیع ممالک فخر است و هم درین سال سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده و آنرا بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری دست و پا بریده بود او داود بن نصیر را زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعهٔ غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمائة سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نمود چه که بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام مثل مکه معظمه است و در آنجا بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار دران نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جگ سوم نام دارد و باعتقاد کفار از آن زمان که جهان بوده است آن بت نیز بوده سلطان زمانی که داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنابر عهد و شرطیکه میانه او و انندپال شده تخلف نشود و آسیبی در اثنای راه عبور مملکت وی نرسد ازان سبب کسی پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی از معتمدان خود را ملازم کوکب همایون بگردانی تا هر پرگنه که تعلق بتو داشته باشد از صدمه سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرده و تجار و بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و روغن و غله و جمیع مایحتاج بار و روی لشکر سلطان بردند بنوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود بخدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانهٔ تهانیسر معبد ساکنان و متوطنان این دیار است اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و آنمعنی در شکستن اصنام قلعهٔ نگرکوت بوقوع پیوسته اکنون این خدمتگار التماس می نماید که اگر سلطان نعل بهائی قرار داده و هر ساله خراج برگردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نماید این کمترین هم بشکرانه آنکه التماس مرا در معرض قبول انداخته اند هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای لایقه مرسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان چنانست که هر قدر در رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکل زائل نمائیم چگونه فسخ عزیمت سفر تهانیسر کنیم الغرض چون این خبر براجای دهلی رسید در صدد استعداد حرب اهالی اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان مسرعان فرستاد پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر که از ممالک عمده است شده است اگر پیش ازین سیلاب بند بندی محکم نبندیم عنقریب در صحرای این مملکت بهمن گردیده دهقان دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن بر خواهد کند صواب آنکه جملگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بی اطراف جمیع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جگ سوم را بغزنین فرستاد تا به سر راه خلائق انداخته پی سپر سازند و چندان خزائن در بتکده ها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بتخانها قطعهٔ یاقوت سرخ یافتند که وزن آن چهار صد و پنجاه

مثقال بود و هرگز هیچ کس این قسم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد از این فتح می‌خواست که بدهلی رفته آنرا مسخر سازد ارکان دولت عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب بیک قلم بحوزهٔ تصرف دیوانیان درآید و خاطر از ممر انندپال بالکلیه فارغ گردد سلطان را این سخن پسند افتاده فسخ عزیمت کرد و قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین را در آن سال از بلاد هندوستان می‌شمردند چه هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بودند و در سنه ثلث و اربعمائه التونتاش سپه‌سالار سلطان جاذب فتح غرجستان نموده شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتیکه شاه سار را بندکرده بغزنین می‌آوردند غلامی موکل شاه سار بود اراده نمود که پیش از رسیدن خود بغزنین خاتون ابرمجاری احوال خویش مخبر سازد و پس شاه سار را تکلیف نوشتن نامه نمود چندانکه شاه سار آن معنی ابا کرد سودی نبخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبهٔ نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار این قصور که اعمال قبیحه و افعال شنیعه‌ات بگوشم نرسیده و ضایع ساختن اموالم در تحصیل مرادات خویش خاطر نشانم نشده و روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریفان بسر بردن می‌گذرانی و خانمانم بباد دادی و آبرویم ریختی و خاک بی غیرتی بر فرقم بیختی اگر در ضمان عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت دهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از اتمام سر نامه را مهر کرده بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچارهٔ ضعیفه بیرون رفت و با خود جزم کرد که معاندان بشوهر سخنان دروغ گفته و تهمتی چند بسته کرده‌اند بنابرآن از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشهٔ پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین رسانیده چون بخانهٔ خود رفت دید که در سرای او رفته و بیت و اثر آبادی نمانده حیران شد در را گشاده و خانه را که مانند گلزار ارم بود و بستان بیابان بلفظ خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاری اثری کاکا از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که در آن ثبت شده بود باز گفتند کاکا فریاد برآورد که من از آن خبری ندارم پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نموده و مجلس اول که شاه سار را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت هر که قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگتر از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفهٔ عباسی القادر بالله نوشت که چون اکثر بلاد خراسان بما تعلق دارد توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشان است بمردم این جانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس را اجابت فرمود و نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفهٔ بغداد القادر بالله نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر تو بی فرمان من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر روی تو بشورانم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد و سلطان محمود نشست و غلامان صف زدند و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه کردند چون درآمد و نامه سربمهر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المؤمنین می‌گوید جواب تو اینست خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را گشاد دید که بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و آنگاه سطری چنین بحرف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین دیگر هیچ ننوشته سلطان و همه کاتبان حیران بماندند که آیا چه نوشته باشد هر چه رمز بود و هر آیتی که در قرآن مجید علم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرأت پیش گذاشته گفت چون آن خداوند بپای پیلان تهدید کرده بود نشاید که جواب آن الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست و مع تحف بازگردانید و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجهٔ امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر بر سر قلعهٔ نندونه که در کوه بالنات است کشید در آن وقت انندپال فوت شده پسرش نبیرهٔ جیپال حاکم لاهور بود و چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعهٔ نندونه گذاشته خود بدرهٔ کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته نقب و سایر ادوات قلعه‌گشائی بپرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود بتصرف شده قلعه را بیکی از معتمدان سپرده روی بدرهٔ کشمیر نهاد نبیرهٔ جیپال را وقوف شده از آنجا بجای دیگر شتافت سلطان از آن دره غنیمت بیشمار گرفته و خلقی را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمائه سلطان عزیمت کشمیر نمود و قلعهٔ لوه کوت را که برفعت و متانت شهره بود محاصره کرد و چون مدتی بر این گذشت و بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیر نیز با او رسید ترک محاصره کرده روی بغزنین پیش گرفت و درین سفر راه گم کرده بجایی افتادند که تمامی صحرا پر آب بود و بهر طرف که می‌رفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب خلقی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخم است که در سفرهای

ہندوستان

هندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برده بغزنین رفت هم در آن سال ابوالعباس مأمون خوارزم شاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش بهجوم آورده بر سر خوارزم شاه آمدند و بر او غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافته از آنجا بخوارزم روان شد چون بحضربند رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی مقدمهٔ لشکر را پیشتر فرستاد وقتیکه غزنویان منزل گرفتند و بنماز بامداد قیام نمودند خمارتاش که سپه‌سالار خوارزمیان بود از کمینگاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانید و منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بسر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خمارتاش را گرفتند و بخدمت سلطان آوردند بعد از آنکه سلطان بقلعهٔ هزاراسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نموده شکست یافتند و البتگین بخاری که سپه‌سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را خطاب خوارزم شاهی داده ولایت خوارزم و ادرکند باقطاع او ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابوسهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه او فرستاد و ولایت گورگان به پسر خود محمد داد و ابوبکر قهستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه در آساید و در سنه تسع و اربعمائه (۴۰۹) اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و اهتزاز نسیم فروردین قلاع غنچه‌های طری مسخر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعهٔ الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و غیره بنیت غزا آمده منتظر نهضت سلطان می‌بودند متوجه بلاد قنوج شد که بعد از زمان گشتاسب تا عهد آنحضرت دست هیچ بیگانه بذیل آن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است و از هفت آب هولناک می‌باید گذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایای لائق پیشکش نمود و بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب الحکم در مقدمهٔ لشکر بلشکر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید قلعهٔ بنظر درآمد که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بعدیل واقع شده و راجه آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت [illegible] سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده مجادله و مقاتله بخاطر نگذرانید و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت ازلی دستگیرش شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده و بعنایت سلطانی ممنون گشت و بقول مؤلف حبیب السیر اسلام آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعهٔ میرت شد راجهٔ آن قلعه هردت نام حصار را بمردم معتمد سپرده خود بطرفی در رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم و پنجاه و چهار زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعهٔ مهاون که بر کنار آب جون واقع است شتافت و راجهٔ آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب گذرد و لشکر سلطان تعاقب نموده چون بار رسیدند خنجر برآورده اول سر زن و فرزند برید و آنگاه خنجر بسینهٔ کینهٔ خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید چنانچه از آنجمله هشتاد فیل کوه‌پیکر بود و بعد از فراغ از این مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهریست موسوم بمتهره که مولد کرشن باسدیو است و هندوان او را خدا و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان بتخانه و عمارات خوب در آن [illegible] که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است سلطان محمود [illegible] شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه متهره تعلق براجهٔ دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان فی الجمله بقصد رسیده آن بلده را بغارت فرمود و بتخانه‌ها را که در اصل شهر و حوالی بود سوخته و شکست اموال بی نهایت بدست آورد و از جمله عمارات [illegible] بتخانه‌های عالی در شگفت مانده نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت در آن این عبارت درج فرمود که درین شهر هزار قصر آسمان اساس است اما اکثر از سنگ رخام و بتخانه‌ها را خود اندازه بسیاری بحیز شمار نمیتوان آورد و اگر کسی خواهد که مثل این عمارات بنا نماید بعد از صرف صد هزار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان ماهر بدست باتمام رسد و گویند پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانهٔ آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار ارزید و در دیگر یکی از اصنام طلا قطعهٔ یاقوتی ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال بوزن داشت و چون آن بت را شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خرد و بزرگ زیاده صد عدد بود چون آنها را در هم شکستند صد شتر بار شد آنگاه عمارات را آتش زده بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرده بروایت تاریخ الفی چون شنید که در آن حوالی کنار آبی هفت قلعه

واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزد بهرآینه سلطان متوجه آن قلعه گشت و والی آن قلاع که باج گزار راجه دهلی بود مضطرب وار روی
بگریز نهاد سلطان بآن قلاع برآمده بتفرج و تماشا مشغول گشت در ان اثنا چشم او بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و اهل
اسلام آنچه دران قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و آزموده بسیار سلطان پانزده
روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون مشرف بران شد که مسلمانان بجبر و قهر مفتوح گردانند جمعی کفار از قلعه بزیر آمده خود را
هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی دروازه قلعه را کشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که باتمام بقتل رسیدند
سلطان غنائم و اموال قلعه را ضبط گردانیده متوجه قلعه چندپال گشت و چندپال طاقت مقاومت از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفائس و اموال
خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه اموال آن قلعه را بحوزه تصرف آورد و غله بسیاری که در انجا بود بر سپاه قسمت کرده
عازم مسکن چندرای که کافر خودرای بود گشت او نیز شیوه چندپال سلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت بغایت
قوی هیکل نامدار چنانکه در تمامی هندوستان بآن فیل مثل می زدند سلطان چندین بار خواهان آن گشته ببهای گران خریدار آن شده میسر نشد و دران وقت شبی فیلبانان
از اردوی چندرای گریخته قریب سراپرده سلطان آمد و او را بدست آورده خوش حالیها فرمود و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنائم سفر قنوج را شمار کردند
بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار درآمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس خارج ازین بود و سلطان چون بفتح و فیروزی ازین سفر
مراجعت نمود فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور برآوردند بطرزیکه بینندگان از مشاهده و تماشای
آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم نوعی آنرا بانواع زینت و فروش و قنادیل مزین ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک می گفتند و در جوار آن
مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفائس کتب و غرائب نسخ موشح گردانیده دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود را ذوق به بنای مسجد و مدرسه شد
بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نمودند و در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه باتمام
رسید که از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورده مرغی بود بهیئت قمری که هرگاه طعام زهرآلود در مجلس
حاضر میشد آن مرغ اضطراب می کرد و بی اختیار اشک از چشمش روان می گشت آنرا با تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله ببغداد فرستاد و دیگر سنگی در مملکت
هندوستان یافته بود که هرچند کسی را زخم عظیم می رسید بمجرد آنکه آن سنگ را بآب سائیده بران زخم می مالیدند نیک می شد و سلطان در سنه عشر و اربعمائه فتح نامه مشتمل
بر جمیع فتوحات که او را در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه القادر بالله عباسی آنرا در مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتح نامه را بر روس منابر پیش خلایق
باواز بلند بخوانند و مردم بواسطه اعلای معالم اسلام و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده و زبان بستایش سلطان محمود گشاده نصرت و ظفر او از حق سبحانه و تعالی مسئلت
نمودند و آن روز در بغداد از هیجان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و همین گنجایش داشت چه که آنچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم
و شام بجا آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معمور گردانید و در سنه اثنی عشر و اربعمائه جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام متفق شده
بعرض حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و درانجا آثار اسلام ظاهر میسازد و لیکن مدتی است که از جهت اعراب قرامطه راه بیت الحرام
مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از ادراک مثوبات حج محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشانرا اجابت نموده ابومحمد ناصحی را که قاضی القضاة
ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان اشراف و اکابر
اقصا همراه شدند و بعد از طی مراحل منازل بادیه درآمده بموضعی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب سر راه بر طریق میعاد گرفته مانع آمدند قاضی ابومحمد ناصحی در مقام مصالحه
آمده مبلغ پنجهزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراض نموده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید اتفاقا
درین اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت قضارا آن تیر بمقتل رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاده اعراب
بی توقف جسد او را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابومحمد ناصحی از روی فراغت خاطر دران سال مناسک حج ادا نموده سالما غانما مراجعت نمود والحمد لله الملک المعبود

ذکر در همین سال یعنی اثنی و عشر و اربعمائه سلطان شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجه قنوج را ملامت کردند و نندا راجه کالنجر که
بکثرت خیل و حشم ممتاز است برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود نمودی لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی را استماع نمود زیاده از
هر کرت لشکر فراهم آورده با ساز و عدت فراوان بقصد انتقام نندا سوی دیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه پنجاب نبیره جیپال که چندکرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد و چون آب جون عمیق واقع بود و از مقربان سلطان کسی
از آب نمی گذشت اتفاقا هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته و تمام لشکر نبیره جیپال را درهم آورده شکستند نبیره جیپال باتنی چند بدر رفت
و غلامان از انجا بشهری که دران نزدیکی بود رفته غارت و تاراج کردند و بتخانهارا برانداختند و بذوی العقول مخفی نماند که هشت نفر لشکر پادشاهی را منهزم نتوانند
ساختن مگر اینکه این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند القصه از انجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد جنگ
گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و سلطان بر بلندی برآمده لشکر او را بچشم قیاس در نظر
آورده از معاینه کثرت او از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضارا چون شب درآمد خوفی عظیم
در خاطر نندا راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان بران مطلع شده سوار گردید و نخست کمینگاهها را بنظر آورده خاطر از
غدر و مکر کفار جمع کرده دست بغارت دراز نمود و عالم عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درآمد و در همان نواحی در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل یافتند
و چون خاطر از ممر ولایات عقب یعنی پنجاب و غیره جمع نمود دران سال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح ولایات قیرات و ناردین** در همین ایام خبر رسید
که مردم قیرات و ناردین که از ممالک سرحد هندوستان است قلاده مسلمانی در گردن نینداخته اند و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده همیشه بت پرست اند
سلطان لشکر جمع آورده و از قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد و نخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت و ظاهرا قیرات
جایی است سردسیر مابین هند و ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوطنان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی بن ارسلان
حاجب را به تسخیر ناردین فرستاد و او رفته آنجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست افتاد و چون بتخانه بزرگ را که دران بود شکستند سنگی منقوش از انجا
بیرون آمد که باعتقاد هنود از بنای آن چهل هزار سال شده بود و سلطان بدانجا رفته قلعه ساخت و علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت **تسخیر بلده لاهور**
و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر فرموده لوه کوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن بیش از بیش بود دست از تسخیر آن برکشیده
از انجا بلاهور رسیده فرود آمد و لشکر را باطراف و جوانب جهت تاخت و تاراج پراگنده ساخت و غنیمتی از حد و حصر افزون متصرف شد و درین کرت چون
نبیره جیپال ضعیف و زبون شده بود برای اجمیر پناه برد و سلطان بلده لاهور را قابض گشته به یکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین
صاحب تدبیر تفویض فرموده از تاخت و تاراج بمملکت گیری درآمد و لشکر ظفر اثر دران دیار گذاشته خطبه آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت و در سنه
ثلث و عشر و اربعمائه از راه لاهور باز بقصد ولایت نندا کرده چون بقلعه گوالیار رسید طمع دران نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار بوسیله هواخواهان سی و پنج
زنجیر فیل داده صلح کرد و سلطان به کالنجر که مسکن نندا بود رفته در میان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول این معنی فرمود جهت
امتحان سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاد و در صحرا سر داد و سلطان ترکان را فرمود تا آنهارا گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظاره آن تعجب نمودند از ترکان و در حساب شدند
و نندا بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته نزد او فرستاد سلطان آنرا بفصحای هند و عرب و عجم که در ملازمت او بودند نمود همگی تحسین و آفرین کردند سلطان باین
مباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از انها کالنجر بود با تحف دیگر در وجه صله او فرستاد و نندا نیز اموال و جواهر بی نهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود
تا دست از دیار او باز داشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس و عشر و اربعمائه عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و سی و
فیل بقلم درآمد و با آن عظمت ببلخ رفت و رانوانا مردم ماوراء النهر از علی تگین تظلم نمودند **رفتن سلطان ببلخ** سلطان بعزیمت دفع او از آب جیحون گذشته سرداران
ماوراء النهر باستقبال شتافته از خدمات و پیشکشی گذرانیدند یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود نیز باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات

گردد سلطان از آمدن او خوشحال شد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه‌ها و تحفها دادند و بصلح و صفا از یکدیگر جدا شدند و علی تگین خبردار شده بگریخت سلطان کسان
بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید و خود بغزنین آمد و در همان سال که سنه خمس عشر و
اربعمائة باشد بعرض وی رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند و او هر یکی را از ارواح ببدنی که لائق میداند حواله
اما بطریق تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است
رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا میخواهد هلاک میتواند ساخت و دیگر عقیدهٔ ایشان آنست که سومنات پادشاه بتهاست و باقی بتان بوابان و حجاب او هستند
پس سلطان محمود ارادهٔ فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نموده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی رسوم و مواجب از ولایت
ترکستان و غیره آمده در اردوی ظفر قرین او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سائر کفار است و سومنات در آنجا
و در آنوقت در تحت بندر دیوست و کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ را که سومنات نام داشت از خانه کعبه آورده در آنجا
آورده بنام او آن شهر را بنا کردند اما از کتب متقدمین براهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد می گردد که چنین نیست و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است
معبود براهمه است و بقول براهمه کرشن آنجا غیبت کرده سلطان بنصف رمضان ببلدهٔ ملتان رسیده چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و
علف بار کنند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه را آب و علف بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار بگذشت
ببلدهٔ شهر اجمیر رسید و راجه و رای آنجا از هراس کناره رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم مراسم قتل و غارت بر دوختند و چون وجهت شکستن سومنات بود دیگر فتح قلعه مقید نشد و بطی مسافت
مشغول گردید و در اثنای چند قلعه دید که مشحون از مردان خنجر گزار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعانت تیغ و
سنان در مقام اطاعت شده اموال آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی کردند و بعد از آن بنهرواله که پتن گجرات باشد رسید و آن شهر را خالی دیده فرمود تا از آنجا علف بسیار برداشته
و تعجیل آمده بسومنات رسیدند و در کنار دریا قلعهٔ دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب دریا بفصیل آن رسیده و کفار بسیار بر سر دیوار بر آمده مسلمانان را نظاره میکردند و بآواز بلند میگفتند که
سومنات شما را در اینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته اید از شما بکشد سحر روز دیگر که مهر جهان گیر …
اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را از ترس تیر اندازان گذاشته بتخانه رفتند
که راه او از درون قلعه بود رفته از سومنات استمداد نمودند و مسلمانان نردبانها نهاده ببالای بارهٔ قلعه صعود کردند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر اتفاق کرده آغاز جنگ نمودند
و آن روز از وقتی که خسرو ظلمت زدای مهر بحصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانیکه عروس مهرگان کواکب شبستان آسمان بجلوه گری در آمد بین الجانبین حرب قائم بود و چون ظلمت
لیل از رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته بنوک سنان و پیکان جانستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و
بطریق روز گذشته نردبانها نهاده از اطراف و جوانب بر قلعه هجوم آوردند **جنگ رایان سومنات** کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع
میکردند و جنگ جنگ گفته چندان تلاش میکردند که کشته میشدند روز سوم لشکرهای هند که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند تمامی از جانب سرداران بقصد امداد و جنگ
صفها کشیدند و سلطان محمود حسبی الجهاد بار دیگر بمدافعهٔ آن جماعت پرداخت پس فریقین بجد و جهد الکلام میدان رزم را آتش کین و غضب چنان بر افروختند که آتش از گرمی آن کناره
میجست و زبانه را اول از مشاهدهٔ احوال مردم کارزار می سوخت و از رسیدن امرای برهم دیو و دابشلیم پی در پی توهم آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب
بگوشهٔ فرود آمده خرقهٔ شیخ ابو الحسن خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص فتح و ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نموده بهمایون افواج خود در آمده بر کفار آورده
مظفر و منصور گردید و دران معرکه چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسیدند رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیة السیف برهمنان خدمتگاران سومنات که قریب
چهار هزار می شدند روی بدریای عمان آورده در کشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیرهٔ سراندیب کشند اما سلطان قبل از آن فکر آن نموده کرده چند کشتی پر از بهادران … ایشان باز
داشته بود آنها خبردار شده در کشتیهای کفار بایشان رسیده اکثری غرق بحر فنا گردیدند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود داخل قلعه در آمده جمیع عمارات آنجا را تفرج فرمود و از آنگاه
از درون قلعه به بتخانه در آمده جای دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع وقایهٔ سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده و طولش

شکستن سومنات

مقدار پنج گز که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بر آن بت افتاد از روی حمیت گرزی که در دست داشت آنچنان بروی زد که روی او در هم شکست
سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانهٔ مسجد جامع و کوشک سلطنت افگندند چنانچه الی یومنا هذا که ششصد … سال
از آن گذشته است آن هر دو در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعهٔ دیگر از سومنات جدا کرده بمکه و مدینه فرستاد تا در شارع عام انداختند و بصحت پیوسته که در آنوقت که سلطان
می خواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه از شکستن این بت درگذرد چندین خزانهٔ عامره از مال میسازیم ارکان دولت …
رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی از این دیار دور نخواهد شد نفعی نخواهد داد و اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان مسلمانان عطا شود بهتر … سلطان فرمود که
گفت شنیده ام … بصواب اقرب اما اگر این کار کنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن بهتر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه محمود
بت فروش و نتیجهٔ حسن عقیدت و سعادت اصلی روزگار سلطان شد چه قفلیکه سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد
چند آنچه برهمنان میدادند بوده باشد و در جمیع کتب سیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندوان آنرا اعظم اصنام میدانند لیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد
میگردد و از آنجاست که میفرماید: لشکر محمود اندر سومنات * یافتند آن بت که نامش بود لات * و از این بیت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه است و نام آن بت که در نصب بود
لات است و این راقم خامه بتحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصواب است و آنچه شیخ فریدالدین عطار گفته نیز خالی از حقیقت نیست
این لفظ مرکب است از سوم و نات و سوم نام پادشاهی است که این بت را ساخته و نات اسم آن بت بوده پس هر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده و علم گردید
بتخانه و علم آن بلده نیز گشته است اگر همه نات را نام این بت دانند و یا نات را تنها اسم آن بت نامند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات که در وقت هندی
مشتق نیز از این قسم است چه جگ بمعنی خلائق است و نات بمعنی صاحب خلائق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانهٔ سومنات شبها در روز
خسوف و کسوف زیاده از دویست سی صد هزار آدمی جمع می گشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می آوردند و جمیع رایان و حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند قریب دو هزار
برهمن … بپرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را با آب تازهٔ گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانهٔ سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد کروه خواهد بود
و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها باطراف آن بود از گوشهٔ کنیسه تعبیه کرده بودند و در ساعت معین آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن معلوم براهمه شود که وقت عبادت است
و پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سی صد مرد سازنده ملازم آن بتخانه می بودند و ما یحتاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب و مهیا میشد و همچنین سی صد کس برای سرتراشی …
زایران آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را بخدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از اصل بتخانه بدست اهل سلطان
شد که عشر عشیر آن در خزانهٔ هیچ پادشاه هندوستان نبود و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا می بود تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قنادیل
آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانهٔ سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین پیدا شد که از حساب تجاوز بود چنانچه حکیم سنائی میگوید: نظم: کعبه و سومنات چون افلاک * شد ز محمود
مجید پاک * این ز کعبه بتان برون انداخت * وین ز کین سومنات را پرداخت * القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال پرم دیو …
نهرواله بود گردید که پرم دیو در آن وقت که محمود بمحاصرهٔ قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه بشربت
شهادت چشیده بودند و بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از بلدهٔ نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعهٔ کهنده متحصن شد و از سومنات براه خشکی تا آن قلعه چهل فرسخ است
سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق عظیم مدور آن قلعه احاطه نموده است و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان اردوی ظفر قرین هر چند عمق آب را فهمیدند
سلطان بجا آوردند بجائی نرسیدند تا آنکه جمعی از غواصان آنجا بدست افتاده بایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب در تموج در آید همه هلاک
خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با مردم سپاه اسب در آب راند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر آن گردید پرم دیو سلامتی
نفس را بهترین امور دانسته و از سر عرض و ناموس و مال در گذشته جریده در لباس مجهول از قلعه بر آمده بگوشهٔ گریخت و بعد … بهادران اهل قلعه گشته کفار مقهور بقتل رسیدند
ذکر گریختن راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهرات و ابنای اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشانرا اسیر کردند و اموال و جواهر راجه بدست آورده بخزانهٔ عامره …
میگفت سپس سلطان محمود مظفر و منصور بنهرواله شتافت و چون آن مملکت را در هوا و صفا و جوانان خوبصورت و مرغزارهای دلکش و آبهای …

گرویدند که چند سال در انجا مقیم گردد و مکه پای تخت خود سازد و غزنین به السلطان مسعود سپارد و از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که دران عصر چند کان زر خالص در انجا بود و سلطان
بطمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد اما در ینوقت اثری ازان کانها پدید نیست و تواند بود که دران وقت می بوده باشد و درین زمان برطرف شده و چنین بسیار
میشود چنانچه در سیستان در اوائل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد و در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت و دیگر جزیره سرندیب و بیگو و بعضی بنادر جزایر دیگر که چندین کان
طلا و یاقوت داشت و طمع در آنها کرده میخواست که بمرور ایام لشکر در کشتیها نشانده بدان جزائر فرستد و نفائس آن ممالک را نیز بحوزهٔ تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی
معروض داشتند که عرصهٔ خراسان که بچندین محنت صاف ساخته و بر سر آن جواهر نفیسه نفوس نثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن مؤثر افتاده
عازم و قاصد مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضهٔ اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعرض رسانیدند

[illegible]

[illegible]

وبعید ان سیر رفته نمود که جمیع جمال یک خاصه از اسپان تازی و اشتران بردعی و فیلان کوه شکوه و اشتران قوی هیکل و خیر و خانک به وی عرض کردند بعد از مشاهده آنها و اموال
بسیار مانند توده گران آه از جگر بر آورد و گریه کرد و همچنان گریه کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابوالحسن علی بن حسن میمندی منقول است که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید
که از سامانیان جواهر قیمتی چه مقدار جمع شده بود و چه مقدار نزد او که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق سبحانه و
تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته و منقول است که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشابور زر بسیار دارد سلطان فرمان داد که او را حاضر
سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان با او خطاب کرد که ای فلان بمن خبری چنین رسید که تو از ملاحده و قرامطه آن مرد جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرامطی
نیستم بلیکن همین است که مال فراوان دارم هر چه هست از من بستان و مرا بد نام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیده او نوشته بدو تسلیم کرد و
و در طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود همیشه در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بود و در بودن و نبودن قیامت و نسبت خود با امیر ناصر الدین سبکتگین شکی داشت شبی در
خلوت از جائی می آمد و فراش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب تاریکی هر گاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد بر روشنی
چراغ بقال میرفت سلطان از اول بروی ببخشید و آن شمع و شمعدان ابوی بخشید و در آن شب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با او فرمود یا ابن امیر ناصر الدین سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و هر سه مشکل او درین حدیث حل شد گویند در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد که بسیار عمارات آن شهر را خراب گردانید و خلائق
بی نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان با این سیل خراب شد که اثری از وی ظاهر نماند و اهل بصیرت این واقعه را از آثار رفتن آن پادشاه
عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه مرتبه بود که روزی شخصی بداد خواهی آمد و سلطان محمود با او ملتفت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوه من از آنچنان است
که در پیش تو آن گفتن سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی مدید است که خواهر زاده پادشاه هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صباح
می باشد و من درین مدت با جمله اعیان دولت گفته ام لیکن احدی را یارای آن نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس این مقدار ترس حق سبحانه و تعالی پیش
که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریاد رسی در آید و چون از همه نا امید شدم روی بدرگاه آوردم و منتظر فرصت می بودم تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی و
حق سبحانه و تعالی احوال رعایا و زیر دستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من میرسی فهو المراد و الا صبر میکنم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان
محمود از شنیدن این آن مقدار متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل از این خود را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه بعد مدتی که هر روز انتظار میکشیدم روزنه
بهتر از حیله از دربانان … بطریقی که ایشان نمیدانستند خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرت است که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانند کرد سلطان محمود
گفت که اکنون چون حال خود بمن گفتی بکسی دیگر مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال شده بخانه بنشین و هر وقتیکه آن ظالم باز بعادت خویش بیاید ترا بیرون کند فی الحال نزد
من بیا و مرا آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان مرا آن وقت کی میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبید آن مرد را با ایشان نمود و گفت هر وقتیکه این مرد بیاید
او را مانع نشوید و بگذارید که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا آن مرد را آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خواب است یا به بهانه دیگر ترا توقف فرمایند تو از فلان موضع
بیا و آهسته آواز کن که بمقصود خود برسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن ظالم شب دیگر بخانه او نرفت و چون شب سوم آمد خواهر زاده سلطان بعادت معهود
نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر خانه سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که الحال سلطان در حرم است هیچکس را بدان
راه نیست و اگر در دیوانخانه می شد کسی مانع تو نمی شد لاعلاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود با او گفته بود رفته آهسته آواز بر آورد که ای سلطان چه میکنی سلطان محمود
فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون آمدم پس بیرون آمد و همراه آن شخص روانه شد چون بخانه او رسید دید که خواهر زاده اش با زن آن مرد در یک فراش خوابیده
و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرو نشانید و خنجر بر آورد و سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعه آبی اگر داری بیار تا بنوشم
آن مرد کوزه آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت بآن خدای که ترا این دولت
کرامت فرموده با من بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که من میگویم برو و بفراغت خواب کن سلطان گفت
ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینک می برم و شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر صله رحمی مانع نیاید و سبب طلبیدن آب آن بود

که از آن وقت که تو حال من گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شر آن ظالم از سر این فقیر دفع نکنم طعام و آب نخورم چنانچه درین سه شبانروز همواره منتظر بودم الحال که شر او از تو دفع
شده چون تشنگی بمن غالب بود جرعه آب طلبیده خوردم الغرض بر عقلا و نیک اندیشان مخفی و مستور نخواهد بود که گر چه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار بسیار
منقول است اما این چنین حکایات از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم بسرائر العباد و در تاریخ بناگیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت
شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانه خود بعزم زیارت نیامده ام و امسال بعزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل آن کار زیارت او را زیارت کرده
شود از ادب نباشد در آن سال باز از خراسان باز گشت و بهندوستان رفت و از آنجا برگشته بغزنین آمد و احرام زیارت شیخ بسته روانه خرقان گشت چون بخرقان رسید کس
فرستاده بشیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بیارگاه آئی دور نخواهد بود و برسول گفت اگر شیخ از آمدن ابا کند
این آیه کریمه بروی بخوان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول پیغامی که داشت بشیخ بگذرانید چون ابا کرد این آیه را خواند شیخ گفت
معذور دارد و بمحمود بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالتها می برم و با اولی الامر منکم چه پردازم رسول بسلطان محمود باز نمود و سلطان رقت نموده گفت
برخیزید که این نه آن مرد است که ما گمان برده ایم پس جامه خویش بایاز پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز بایستاد و امتحانا روی بصومعه شیخ
نهاد و چون همه از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما بر نخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطانا بر نخاستی و تعظیم ننمودی
آیا این همه دام است شیخ گفت جمله دام است اما مرغش تو نیستی … پیش آی که بیعت داشته اند سلطان محمود بنشست و گفت مرا سخنی بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست
سلطان اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعده گفت مرا از بایزید حکایتی بر گوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که او را دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود
گفت قدر پیغمبر زیادت است از بایزید پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیده اند چرا از اهل شقاوت شدند شیخ گفت محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی
بجز چار یار و بعضی از صحابه او ندیدند و دلیل برین قول خدای عز و جل است و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون و سلطان محمود را این سخن خوش آمد گفت که مرا پندی ده
گفت چهار چیز اختیار بکن اول پرهیزگاری دوم نماز با جماعت سوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی بکن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین
و المؤمنات گفت دعای خاص کن گفت عاقبت محمود باد سلطان بدره زر پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود میخائید و در گلویش می گرفت
شیخ گفت در گلوت می گیرد گفت آری شیخ گفت بدره زر تو در گلوی ما هم چنین میگیرد بر گیر که این را طلاق داده ایم سلطان گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود را
با او داد سلطان محمود چون باز گشت شیخ او را برپای خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی و اکنون برپای میخیزی شیخ گفت اول
رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی اکنون در انکسار درویشی میروی پس سلطان برفت و در آن وقت که بسومنات شتافت و در جنگ دابشلیم در مرتبه که بیم آن بود که
شکست یابد سلطان مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هر چه غنیمت
بگیرم بر درویشان بدهم ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شده لشکر اسلام ظفر یافت و در آن شب
سلطان بخواب دید که شیخ می گفت ای محمود آبروی خرقه ما بردی اگر اسلام همه کفار میخواستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد گفت
اگر چه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانه خدای احرام بندند و نزد تو آیند
زهی حالت سلطان که شیخ ابوالحسن خرقانی در حق وی چنین فرماید و در روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بجانب در است
می انداخت ناگاه چشمش بر مسیر و پای افتاد که سه مرغ در دست داشت چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت این اشارت از روی
چه تواند بود پس از ساعتی دیگر باز سلطان نگاه بجانب او کرده همان اشارت نمود سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این مرغها چیست و آن اشاره از برای چه بود گفت
مردی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان غائبانه قمار باخته ام و این سه مرغ بازی برده ام سلطان فرمود از وی گرفتند روز دیگر باز آمده دو مرغ دیگر آورد و سلطان
گرفته در اندیشه شد که آیا چه مکری دارد و در روز سوم باز آمده سه مرغ آورد و روز چهارم مقابل سلطان تهی دست ملول و محزون بر در قصر بایستاد و سر در پیش انداخته سلطان چون
دید او را گفت شریک امروز حادثه عجیب افتاده که آثار ملال از روی ظاهر است و پیش خود خوانده استفسار حال نمود او گفت امروز بشرکت سلطان …

حریفان از من برده‌اند سلطان متبسم شده فرمود که پانصد دینار بوی دهند و بگویند که من بعد تا من حاضر نباشم نرد بازی مکن تمام نرد باز دو حسب الامر آورده که نخستین
کسیکه وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضیل بن احمد اسفراینی بود و در اوایل حال بکتابت فائق که در سلک امرای سامانیان انتظام داشت قیام مینمود چون
آفتاب اقبال فائق بسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین رسانیده بمنصب وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را
بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس چون از حلیهٔ فضل و تبحر در لغت عرب عاری بود مناشیر و فرامین و احکام سلطان که بعربی می نوشتند بفرمود که بفارسی نویسند
لیکن خواجه بزرگوار خواجه احمد بن حسن میمندی از عربی گردانید و ابو العباس فضیل در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و خوش ده سال از وزارت او درگذشت
آخر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده‌اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام
داشت و ابو العباس فضیل در پیشی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب
گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رساند سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد و ابو العباس فضیل زبان
انکار گشاد و سلطان محمود بهانه برانگیخته بیخبر بخانه وی تشریف برد فضیل بلوازم نیاز و ایثار پرداخت در آن اثنا آن غلام مشتری بها بنظرش درآمده آغاز عربده کرده باخذ و نهب
وزیر فرمان داد و متعاقب این حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بنگال بطمع اخذ مال ابو العباس فضیل را آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از او
خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال قیام مینمود اما
بواسطهٔ خیانتی که بدو منسوب کردند بفرمودهٔ امیر ناصر الدین سبکتگین مصلوب گردید و آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت
عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن چون بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت در اوایل صاحب دیوان انشاء و رسالت کردند و بجذبات التفات سلطانی از درجه
بدرجه ترقی مینمود تا بمنصب استیفای ممالک رسیده شغل عرض عساکر ضمیمهٔ امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و آنچنان
کما ینبغی از عهدهٔ آن مهام بیرون آمد چون شرب عذب سلطانی نسبت به ابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت او نهادند
مدت هژده سال تمشیت ملک و مال بدو داشت بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش سپه سالار و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی
زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان موثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید بهرام نام که یکی از خواص محمود بود او را به سرحد کشمیر برده بقلعه
نام حصنی که در آنجاست سپارد تا امرا او قلعهٔ کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در آن قلعه مقید بوده و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسیده در سنه اربع عشرین
و اربعمائه درگذشت و سلطان محمود بعد از مدتی احمد حسین بن میکال را که بحسنک میکال اشتهار داشت از مبادی ایام صبی در اوایل اوقات ملازمت سلطان بسر می‌برد و بحدت
طبع و خوبی گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود بمنصب وزارت تعیین فرمود و او تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر قیام داشت مورخان سخندان از احمد حسین آورده‌اند
که در ان ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجوری بود در یکی از منازل شنید که در اینجا درویشی ست گرامی مذهب بصفت زهد و عبادت موصوف
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت به درویشان گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل ملاقات زاهد نموده با احمد حسین
که منکر آن طبقه بود گفت هر چند میدانم که ترا اعتقاد به صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست اما میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده
در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود و درویش زبان بسخنان تصوف آمیز گشاده و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بدرویش زیاده شد
و گفت تا از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست به ابر ده و مشتی زر بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این نقود بکف آید بمال غیر
چه احتیاج داشته باشد سلطان محمود به معنی آن را حمل بر کرامات او کرده تنگچات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنها نگریست دید که همه مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجوری ست چون
از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نمیتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب
نمی نماید که شاه بحر بکسی دید که در آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسیده تنگچات را بوی داد و سلطان محمود در ان نظر بر سکهٔ ابو علی سیمجوری افتاده منفعل
گشت اما راقم این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بیجاست چه امثال این قسم چیزها به حسب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب از همین

عالم سفلی به گرفته بلکه از جهان جوانی و حواشی از وجه مشروع بدست آورده بند الطلب با اولیا میرسانند خواه مسکوک خواه غیر مسکوک الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد
احمد حسین را بهانهٔ آنکه وقت مراجعت از مکهٔ معظمه در مصر خلعت خلیفهٔ آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده و قرمطی باطنی گشته است در بلخ بردار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی
یکی عضایری رازی ست و او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای ملک الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده
گفته چهارده هزار درم جائزه یافت قصیده اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال ٭ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ٭ من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند ٭ [illegible]
[illegible] بگرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه داور دادار بی نظیر و همال ٭ وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال ٭ استاد اسدی طوسی
در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بود و او را بارها تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری و ضعیفی بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست و در
مجموعه‌های شعرا بنظر در نمی آید فردوسی که شاگرد است همیشه بشارت بنظم شاهنامه می کرد تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت و از آنجا باستمداد از سلطان
شتافته باز بطوس مراجعت کرد و در حین قرب وفات اسدی را گفت اندوگین وقت رحلت ست و از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را توقع نیست که باتمام آن [illegible]
ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد من باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت [illegible]
[illegible] تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم درآورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید و او خوشحال شده بر ذهن مستقیم استاد آفرین خواند اسدی [illegible]
بغایت خوب گفته و این دو بیت از مناظرهٔ شب و روز است ابیات بشنو از حجت و گفتار شب و روز بهم ٭ سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم ٭ هر دو را خاست جدل از سبب
پیشی و فضل ٭ در میان رفت فراوان سخن از حجت و ذم ٭ منوچهری بلخی که اصل او از بلخ ست در غزنین در عهد سلطان می بود و بغایت متمول و صاحب دستگاه بود و در نغز شعر
قصیده دارد که مطلعش این بیت ست شعر ای نهاده در میان فرق جان خویشتن ٭ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن ٭ حکیم عنصری سر آمد شعرای روزگار سلطان محمود بود
[illegible] شاعری فضائل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و همگنان شاگردی او اعتراف مینمودند و در مجلس سلطان [illegible] داشت
[illegible] خطاب ملک الشعرائی [illegible] حکم کرد که شاعران اول شعر بر وی عرض کنند بعد از آن او بپادشاه برساند و او را قصیده ایست مطول که مجموع [illegible] سلطان را
[illegible] آورده اند که شبی سلطان در سرمستی بنوعی دیگر بر چهرهٔ ایاز که حقیقی الاصل بود نظر کرد ناگاه بر زبان مبارک بانگ بر وی زد که ای محمود عشق را با فسق میامیز
سلطان [illegible] گشته کارد با ایاز داد که آن زلف معنبر را ببر [illegible] ایاز زلف را بریده پیش سلطان آورد سلطان از این فرمان بری در عشق زیاده شد [illegible] بسیار بخشید
و از غایت مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست [illegible] غمگین نشسته [illegible] گوید حاجب علی عنصری را گفت [illegible]
و خود را بنمای عنصری درون آمد سلطان او را دید و گفت [illegible] درین باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت رباعی امروز که زلف یار در کاستن است ٭
چه جای بغم نشستن و خاستن است ٭ [illegible] وقت طرب و نشاط و می خواستن است ٭ کاراستن سرو ز پیراستن است ٭ سلطان را خوش آمد [illegible]
خواند و شراب نشست و فوت عنصری در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده عسجدی مروزی الاصل است قصائد غرا دارد و از شاگردان عنصری ست و مداح سلطان محمود بوده
این قصیده از دست نظم او که تا شاه فروده این سفر سومنات کرده ٭ کردار خویش را علم معجزات کرده ٭ دیوان او متعارف نیست و این رباعی او مشهور است رباعی [illegible]
[illegible] توبه [illegible] توبه ٭ در دل هوس شراب و بر لب توبه ٭ زین توبهٔ نادرست یا رب توبه ٭ فرخی شاگرد عنصری ست آورده اند که درویش از موالی
امیر خلف والی سیستان بود فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده هر سالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف
و خرج او زیاده شد قصه را به دهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت تو لایق بیش از اینی اما مرا قدرت بیش از این نیست فرخی نومید شده نزد
ابو المظفر برادرزادهٔ سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده غرا گذرانیده خلعت و نقود وافر یافت نظم [illegible] چون نیلگون برو پوشد مرغزار ٭ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ٭
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس ٭ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار ٭ و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر
در پیش او سوار میشدند دقیقی از شعرای متقدم است و در عهد سلطان محمود او ابتدای شاهنامه کرده دو هزار بیت بالکم و بیش گفته فردوسی آنرا باتمام رسانید و از اشعار او
این قطعه نوشته شد قطعه من اینجا دیر ماندم خوار گشتم ٭ عزیز از ماندن دائم شود خوار ٭ چو آب اندر شمر بسیار ماند ٭ عفونت گیرد از آرام بسیار ٭ ذکر سلطنت جلال الدین

جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمد در گوزگان بود و برادرش مسعود در صفاهان پس امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از گوزگان طلبیده بموجب وصیت سلطان بر تخت سلطنت بنشاند و او منصب سپهسالاری [illegible] یوسف بن سبکتگین و وزارت بخواجه ابو سهل حمد بن الحسن همدانی ارزانی داشت و در خزاین را گشاده [illegible] رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابوالنجم امیر ایاز بن ایماق با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را با خود یکی ساخته در روز روشن بکارخانه اصطبل درآمدند و براسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سویندرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از هندوان بتعاقب آن جماعت فرستاد چون ایشان بایشان رسیدند جنگ درگرفته سویندرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه از ایشان زنده ماندند سرهای آنها را بدرگاه امیر محمد گردانیدند و ابوالنجم امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت میرفتند تا در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته و در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته متوجه خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من بدان ولایت که پدر بتو ارزانی داشته طمع ندارم اما بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافیست باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یکروز متولد شده بودند غایتش امیر مسعود بچند ساعت مقدم بود ازین سبب امیر محمد چندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب او جواب درشت نوشته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان ایشان صلح واقع شود بجایی نرسید امیر محمد اصلا تنزل نکرده با لشکر انبوه از غزنین آمده براه افتاد و در غره رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه در موضع تکیاباد که در حقیقت نکبت آباد بود فرود آمده آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید [illegible] کلاه از سرش افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و هوای امیر مسعود در سر گرفته خرگاه امیر محمد را فرو گرفته از آنجا بیرون آوردند و بقلعه ولج که حالا مردم قندهار آن را قلعه خلج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خوانین باستقبال امیر مسعود بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات ببلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که وقت عود از مکه معظمه خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بحلق آویخت زیرا که بسمع شریف امیر مسعود رسانیده بودند که احمد حسین وزری برسر دیوان می گفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را بردار باید کشید و همچنین علی خویشاوند بجزای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و برادر امیر محمد نیز بفرموده او در قلعه مذکور نابینا گشت مدت سلطنت امیر محمد به پنجاه رسیده نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد

ذکر سلطنت شهاب الدین جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی

سلطان مسعود [illegible] کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از برگستوان آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست برنداشتی و پدر را چون در مخاطبات جوابهای درشت دادی همیشه او را مخذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بحدیکه از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در تاریخ ناصری مذکورست که خواجه ابونصر مشکانی گوید که چون آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بخاطر جمله امرا و ملوک گران آمد و چون سلطان مسعود از مجلس بیرون رفت ابونصر گوید که من هم از عقب او رفتم و گفتم سبب تاخیر لقب شما [illegible] سلطان مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون بازگشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه هر زبانی کردی همه ماجرا بی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود بهمه باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک بمسعود خواهد رسید اما اینهمه برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید درین معامله از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه علم و فضل جواب داد و دوم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که منهیان این خبر بانی الحال بعرض او رسانیده بودند سلطان مسعود در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع سرحد هندوستان است محبوس بود برآورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن نیالتگین خازن را [illegible] کرده مال بسیار ازو بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانه لاهور ساخت و مجدالدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود نزد خود طلبید

خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کیچ و مکران در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمده لشکر بکیچ و مکران فرستاده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود گردانید و احوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماند یکی ابوالعسکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت را متصرف شده

ابوالعسکر را من کل الوجوه بیدخل ساخت و ابوالعسکر از مقاومت برادر عاجز آمده و روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کیچ و مکران تسخیر شده این فقیر در آید در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته سکه و خطبه آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتمس او را مبذول داشته لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادرانه بخش کند فهو المراد و الا ازو انتزاع نموده با بوالعسکر سپارند و چون ابوالعسکر با لشکر مستعد کارزار بآنجا رسید عیسی برگشته بخت [illegible] گرفتار شده از تنزل و صلح و صلاح ابا و امتناع نمود و کار بجایی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده با بوالعسکر پیوستند و او با وجود آن حال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده آن مقدار کوشش نمود که کشته شد و ابوالعسکر بر بلاد موروثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبال [illegible] خویش تمام ارزانی داشت و در اندک زمانی آن ولایت از نواب و عمال او را که بعد از مراجعت سلطان محمود بجانب خراسان فرو کش کرده بودند انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاءالدوله را که علم استقلال برافراشته بود شکست داده عمال او را نیز مستاصل گردانید

تسلط ترکمانان سلجوقی و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفاهان و ری نمود و چون بهرات رسید مردم سرخس و باد آورد از ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبدالرئیس بن عبدالعزیز را با لشکر انبوه بسر ایشان تعیین نمود و او با لشکر بترکمانان رسیده و چند مرتبه جنگ واقع شد و بی آنکه آن معامله مفروغ شود سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه التونتاش سپه سالار بفرموده سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود با لشکر آنجانب متوجه ماوراءالنهر شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرار بمدد التونتاش تعیین شد و آن جماعت در حد بلخ باو پیوستند التونتاش از آب عبور کرد و نخست ببخارا رفته بعد از تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی لشکرگاه ساخت که در یکطرفش رود آب بود و در جانب دیگر کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تگین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار را به تیغ آبدار هلاک ساختند و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقا آن زخم بجایی رسید که قبل ازین در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همانجا خورده بود و التونتاش کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سران سپاه را طلبیده حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود بکنید ایشان در همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و سمرقند با اطراف از آن علی تگین بوده و روز دیگر علی تگین بجانب سمرقند روان شد و التونتاش بجانب خراسان و روز دوم التونتاش وفات یافت وکلا و وزرا وفات او را پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت نمود

وفات خواجه حمید الصفات احمد بن حسن میمندی در همین سال خواجه حمید الصفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض فرمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر واقع است رفته محاصره کرد و رعب و هراس بر ضمائر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند که بقبول این مقدار زر تسلیم می نمائیم و هر سال نیز مبلغ بسیار اصل خزانه خواهیم ساخت سلطان می خواست که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرضه داشت فرستادند که ما حسب تقدیر بدین دیار آمده بدست کفار این حصار گرفتار شدیم و هر چه از عمارت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته [illegible] درهم و دینار عاری ساختند اکنون بیم آنست که بعد از مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم سازند چون مردم قلعه را [illegible] سلطان [illegible] بجا آورده فسخ صلح نمود و در لوازم محاصره کوشیده فرمود تا خندق را بخشکی که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیدند و زن و فرزند ایشانرا اسیر و اموال بسیار بدست آورده و هر چه از تجار گرفته بودند از جمله باز دادند و این نیکنامی تا ابدالدهر بماند

ذکر قحط عظیم درین سال در اکثر ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام بهمرسید چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرده و در کمتر از یکماه چهل هزار کس از صفاهان مردند [illegible] اکثر بلاد و قرایای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که بکشت و زراعت و انواع حرفه قیام نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایات جرجان بمرض جدری بنوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که دران خانه بواسطه جدری دو کس یا سه کس فوت نشده باشد و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه قصد آمل و ساری کرده و مردم آن دیار که باشنده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین فتح و فیروزی اختصاص یافت اباکالیجار امیر طبرستان [illegible] فرستاده

بنام سلطان مسعود قبول کرد و او پسر خویش بهمن و برادر زاده خود شیرویه بن سرخاب را بگورگان فرستاد و امیر مسعود از آنجا رهی بغزنین آورده به نیشاپور رسید و مردم
آن دیار از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع شبید اتفاق رسید رسل
ترکمانان آمده پیغام گذاردند که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا ما را با کسی کاری نباشد و نه از کسی آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرد و
جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آیید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده و نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم
ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بعقب ایشان در آمده اهل و عیال ایشان را با جمیع قبایل
اسیر کرد و غنایم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بودند ترکمانان از تنگنای کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو شبانروز
حرب قایم بود و بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت **شکست لشکر سلطان**
مسعود از پیش ترکمان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود به نیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمایه بغزنین
توجه نمود و مقارن این حال از هندوستان خبر طغیان احمد ینالتگین رسید امیر مسعود ناتهه را که از سرداران هنود بود بر سر او فرستاد چون مقابل همدیگر شده جنگ
در پیوست ناتهه کشته شد لشکر متفرق گشت چون این خبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هنود بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست
و چون او بحال پریشان روی بسوی منصوره و تهته و سند نهاد و تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را برید و احمد از غایت اضطرار خواست
که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب برده او را یکبار انداخت سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک آنرا بغزنین نزد سلطان مسعود
فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت زرین مرصع در آنجا گذاشتند و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا
آویخته و سلطان بران نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد و هم درین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هانسی که بروایت صاحب
طبقات ناصری پای تخت سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه بسیت بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین اسلام را
بران دست نخواهد بود **فتح قلعه هانسی** بنابران چون سلطان بدانجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد و
از آنجا بقلعه سونپت روی آورده حاکم آن قلعه دیپال هری خبردار شده بجنگل گریخت **فتح قلعه سونپت** لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانها را
شکسته غنایم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری یافته بر اثرش رفتند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان تمام لشکر او را بقتل و اسیر کردند و از آنجا
بدره رام توجه نمودند و رام خبر یافته از مال دیپال هری پیشکش بسیار فرستاده و پیغام داد که چون من پیر ضعیفم بخدمت نتوانم رسید سلطان مسعود عذرش پذیرفته
دست از و باز داشت و در سونپت یکی از امرای کبار را گذاشته بلاد و عقب را بالتمام ضبط فرموده و خود عازم مراجعت غزنین گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابو المجد مودود را
حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه بجهت تدارک فساد ترکمانان به بلخ رفت و ترکمانان از شنیدن
این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرضه داشتند که طغرل بیگ در غیبت رایات ظفر قرین چند کرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده
سلطان گفت درین زمستان دفع او کنم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب بزبان آمده گفتند مدت ده سال است که سلجوقیان از خراسان مال
بسیار می ستانند و مردم آنجا از آنجهت دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت و آنگاه سرانجام مهام دیگر پیش نهاد همت
باید ساخت و یکی از شعرا درین ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید قطعه مخالفان تو بودند مور و مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار مده زمانه عدو را زمانه هرگز
ره امان ازین بیش که اژدها شود ار روزگار یابد مار چون کوکب طالع سلطان مسعود بهبوط و نحوست رسیده بود بدان سخنان التفات نکرده با وجود آنکه آن ولایت از دست
پل بسته از آب جیحون گذشت و بنابر آنکه سرداران ماوراء النهر هیچکدام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمع تمام بسیاری از آن ممالک را متصرف شد اما در آن زمستان
برف و باران فراوان بارید مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیگ داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود و خواجه
بن عبد الصمد وزیر بلخ عرضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم نمود و سلطان مسعود

طبل مراجعت کوفته روی به بلخ آورد و طغرل بیگ فرصت یافته از عقب شاه بغزنین در آمد و اکثر شتران سلطان مسعود را غارت نمود ... تمام غزنویان ساخته
سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب مرو روی نهاد و سلطان مسعود به بلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود بتعاقب جعفر بیگ داود بجرگان
و در آنجا چندکس از دست علی تقندری بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی عیار و ستمگر از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد سلطان
مسعود او را باطاعت خواند او قبول نکرد و همچنان بآزار رعیت و قتل خلق مشغول شده بقلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده حصاری گشت سلطان مسعود لشکر
تعین فرمود و آنها رفته آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده
پیغام کردند که ما بنده و مطیعیم اگر جای چراخوار ما معین شود و تا ستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند ما همه بذات خود آمده ملازمت آمده خدمت نمائیم نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود
سلطان مسعود آن ملتمس را بسند قبول داشته کس پیش پیغو که سردار آن جماعت بود فرستاده تا توثیقی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و چراخوار ایشان معین ساخته و بر این جمله عهد و
قول قرار یافته سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده شتری چند بقتل آوردند و پاره اسباب بغارت بردند سلطان مسعود جماعتی را
بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر خران بار کرده نزد پیغو فرستاده پیغام داد که
کسی که نقض عهد نماید سزاوار این باشد پیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و بدان جماعت آنچه ما می خواستیم رسید سلطان مسعود از هرات به نیشاپور و از آنجا بطوس
رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند درین وقت خبر رسید که مردمان باد آورد حصار خود را بترکمانان داده اند سلطان مسعود
آن حصار را گشاده و مردم آنجا را بقتل رسانیده باز به نیشاپور آمد و زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل بیگ سلجوقی بجانب
باد آورد رفت طغرل بیگ خبردار شده جانب ترزن باد آورد گریخت سلطان مسعود دست بتاز از راه مهنه سوی سرخس آمد رعایای مهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده
جمعی را کشت و قومی را دستها بریده و حصار ایشان را ویران کرده از آنجا بطرف دندانقان آمد و چون بآنجا رسید در ششم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ترکمانان از اطراف
هجوم آورده راهها را بر اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکر را آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود و درین اثنا اکثر
انصار اران لشکر غزنین گشته بدشمن آمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان در آمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و کارزاری کرد که هیچ
پادشاهی نکرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن در نیامده بودند ایشان هم بیوفائی کرده پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار نمودند و چون هیچکس با سلطان مسعود
نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون بمرو در آمد چند کس از لشکریان با او ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین آمد سالاران را
که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه و حاجب شیبانی و بکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعها بند فرمود و اکثر در آنجا هم
در آن حبس مردند و امیر مسعود در دفع ترکانه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر بهند برد تا قوتی بهم رسانیده بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم شاهزاده مودود را
امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با او همراه کرده بان صوب فرستاد و ارتگین حاجب را حاجبی او معین کرده چهار هزار کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را
که از لاهور آمده بود فرمان داد که با ده هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آنجا نماید و شهزاده امیر ایزد یار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند
و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام خزائن سلطان محمود که در قلعها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور روان شد و هم ...
فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش او آوردند و چون برباط مارکله رسیدند و بقولی آب جیلم که درین عصر آب بهت شهرت دارد بعض غلامان معتبر بر شتران خزانه دست
یافته جمله غارت نمودند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و چون غلامان دانستند که این قسم تعدی از ایشان بوقوع آمده پیش سلطان مسعود نخواهد رفت مگر آنکه امیر دیگر باشد بالضرورت نزد امیر محمد رفتند و او را بپادشاهی
قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و چون اکثر لشکر از جدائی وطن و سفر هند دلگیر بودند امیر مسعود را از اندرون
رباط مارکله که نزدیک آب سندست بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جای اختیار کن که با حرم و اولاد خویش
در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد و گویند در وقت توجه بآن حصار بخرج سفر درهمی محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده چیزی طلب داشت
و سلطان محمد پانصد درم همراه او فرستاد سلطان مسعود متالم و متاثر گشته قطرات عبرات از دیده باریده روان کرد و گفت سبحان الله دیروز سه هزار قطار ...

سه هزار شتر خزانه بود و امروز بچنین حال گرفتارم پس از نزدیکان خود هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشید و باز در مرحله بازگردید سلطان
محمد بنابر آنکه چشم او از نور بصر بی نصیب بود سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنام قانع گشت احمد باتفاق سلیمان بن یوسف بن سبکتگین و
پسر علی خویشاوند بی استصواب پدر بقلعه گیری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه بتیغ بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده سنگ انباشتند و بعضی
از مورخین بر آنند که احمد بیخود را بران داشت که کسان فرستاده مسعود را بقتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایت گزیده نه سال
و نه ماه بود و بروایت دیگر مدت سلطنتش دوازده سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت و با علما و فضلا مجالست نمودی در باره ایشان
انواع احسان و انعام مبذول داشتی جمعی کثیر از فضلا باسم او کتب نوشتند از آنجمله استاد ابوریحان خوارزمی منجم که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیری نداشت
قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابوحنیفه بنام آن شاه فاضل نهاده
تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور است که شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار بمستحقان کردی چنانچه یک نوبت در ماه رمضان در یک روز یک لک درم بمستحقان رسانید
و در اوایل سلطنت در ممالک محروسه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهاد که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن
امیر مسعود بن محمود غزنوی چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتنش نموده بودند ملامت نموده نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ می بود نوشت
مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود را کشتند و دیگران را در آن امر اختیاری نبود مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه وتعالی
عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد و چون او امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیرالمومنین او را سید الملوک
والسلاطین لقب داده بود زود باشد که پاداش آن باو رسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب مارکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از آن عزیمت
باز داشته بغزنین برد مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه از غزنین بر آمد و محمد مکحول نامی نام پسر کوچک خود را بسپهسالاری [illegible]
و ملتان گردانید و از حوالی آب سنده باستقبال مودود شتافت و در دشت دینور میان عم و برادرزاده نائره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج مودود
وزیده محمد با پسرانش و نوشتگین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت همه را
بقتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدنش رفتند عبدالرحمن
از روی تمسخر دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش کرده
دشنام داده بود و در آخر مضمون من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها بوقوع پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت
روی نموده قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را از مکری بغزنین آورد و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت بابونصر احمد
مقرر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه او را معزول گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا با مامی
ولد محمد مکحول ابن سلطان محمود جنگ کرده مامی را بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیه پدر از ملتان بلاهور رفته بود باستظهار
ایاز خاص از آب سنده تا هانسی و تهانیسر کما حقه ضبط کرده استقلال تمام بهم رسانیده بود پس درین سال لشکری مستعد قتال بدفع او گسیل فرمود و مجدود در ایام عید قربان از ملتان گشته
با سپاه فراوان از بلده هانسی که در آنجا بجهت تسخیر دارالملک دهلی توطن اختیار کرده در کمین فرصت بود باستقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود و قلعه لاهور را متصرف شود
خود را بروز ششم ماه ذی الحجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که از نهیب و صلابت او شکست تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان
مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز درین چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل مملکت هندوستان تا آن مقدار که بدو تعلق داشت بتصرف
متعلقان سلطان مودود در آمد و ملک باولاد امیر مسعود قرار گرفت و با سلجوقیان با وجود آنکه مودود دختر جغری بیگ سلجوقی بعقد نکاح در آورده بود میانشان در مقام نزاع بودند و در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه راجه دهلی با دیگر راجه ها اتفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه بر آوردند و متوجه قلعه نگرکوت شدند و آنرا
چهار ماه محاصره کرده چون مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساختند و متصرف شدند و در قلعه نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده معبد ساختند و بت پرستی دران رواج دادند

و شرح این قضیه چنانست که راجه دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود برهمنی یکی از برهمنه ابلیس صفت امرا و ارکان دولت خود را حاضر ساخت
گفت امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من درین مدت در غزنین برای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون که مقصود حاصل
شده میخواهم که بمرکز اصلی خویش مراجعت نمایم فتح و نصرت بشما دادم باید که آن مقدار ولایت که از حوزه تصرف شما برفته است بتصرف خود آورده مرا در آنجا نصب
دهید کفار آنرا از راجه شنیده یکی از عیدهای خود دانسته جشنها نمودند و خوشحالیها کردند و راجه دهلی مخفی و پنهان سنگتراشان معتمد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده بشبیه
صورت آن بت تمثالی مستعد کنند سنگتراشان در ساعت کار خدمت چست ساخته برای هندوستانیان معبودی شبیه آن بت مهیا کردند و راجه با راجهای اطراف متفق گشته
قلعه هانسی و تهانیسر را گرفت و متوجه قلعه نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون چند پاس از شب گذشت و حامل بت انبار گردید مردم بخواب غفلت فرو رفتند راجه
دهلی معبودی که مخلوق سنگتراشان سحر آفرین بود بدست برهمن راهنمون داد تا او را در باغچه که در آن حوالی بود در موضعی لایق نصب نماید برهمن [illegible]
آن باغ رفت و جای مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که نگاه خاوری سر از دریچه قصر زمردی بر آورد باغبانان سر از خواب بر داشته بر قرار معهود متوجه باغ
گردیدند چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بوجهی می شناختند فریاد بر آوردند و از روی ذوق و شوق برسیدن و آمدن او مبارکباد یکدیگر گفتند و این خبر انتشار
یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و راجه دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان بشوکت و تجمل تمام پیاده پا برهنه برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردیده آنچه رسم ایشان بود
بجای آورده سر بر پای او گذاشت و لشکر قدوم او بجای آورده بیرون آمد و گفت چون دیر کشید از غزنین باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز بستر استراحت
غنوده است فردا با مردم خواهد شد عاقبت کفار قبول آن کرده فراخور حال تحف و صدقات بر خود و همین فن لازم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده آن مقدار از جواهر و نقود
در پای او ریختند که سلطان محمود در خزانه هندوستان گردیده بود برهمن دیگر بت شکنی از ایستاده هر که بزیارت می آمد با او میگفت که بت حکم کرده است که قلعه را که مسکن من است
مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند و مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهامت نموده
[illegible] داده برج و باره را مستحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب مدد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده هر یک بکار خود افتاده بود
[illegible] نرسید ناچار [illegible] از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و [illegible] پیش گرفته با اهل و عیال خود پیوستند و راه دهلی پیش گرفتند بتخانه که
سلطان محمود شکسته بود درست نموده بت را بجای خود نصب کردند و این خبر باقصای بلاد هندوستان رسید و کفار سر در [illegible] گردیده روز بروز از ایام سابق [illegible]
[illegible] شتافته بازار بت پرستی گرم ساختند کفار هند با قاعده دانستند که در امور مهم مشورت باین بت میکنند اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده [illegible]
و الا اغماض میکنند و درین عصر بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام می کنند زیارت کرده از بی شعوری لوازم عبودیت بجای می آورند و بعضی [illegible]
بدان بتخانه فرستاده قصد ثواب میکنند و در ماه ذی الحجه آن سال راجه ایان مملکت پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشه ها و کوه ها خزیده بودند
سر بر آورده [illegible] قوی دست با ده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کرده و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود [illegible]
شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرات و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود [illegible]
و پیمان بجا آورده بهیات اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند هنود چون بکیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه
امیر مودود ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد و ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که بیغو برادر [illegible] ترکمان با [illegible] آمده است لشکر بر سر او کشید و چون [illegible]
ترکمان لشکر را بجای گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین بدانجا رسیده کس بسیار از لشکر او بقتل در آورد و از انجا بشهر بلخ آمد و گرفت خطبه بنام امیر مودود خواند
چندی ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتگین نزد امیر مودود [illegible] استمداد نمود چون التماس بعرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از راه [illegible] بغزنین آمد امیر مودود در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه باغوای بعضی کسان ارتگین را بعلت [illegible] محبوس ساخته آخر چون بیگناهی او معلوم گردید از قید بر آورده دیوان مملکت به او تفویض
گردانید و سوری بن المعتز را که از قدیم الایام [illegible] گنبد مبارک حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و در آن زمان دیوان شده بود [illegible]
بدخاطر گشتن امیر مودود گردید بعد از حضور او گردن زد و هم در آن سال ترکمانان طمع در ممالک غزنویه کرده بنواحی بست در آمدند سلطان مودود لشکر فرستاده [illegible]

منهزم گشتند و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بُست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و زنگی ابو المنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون از بُست گذشتند و بار دیگر اغارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد و ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل ایاز با لشکر انبوه بجانب بُست فرستاد و چون تگیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان بجهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیر مودود من دشمن اند نمیتوانم بملازمت رسید بعد از ان امیر مودود علی بن خادم ربیع را با ده هزار سوار بدفع طغرل فرستاد چون امیدان حوالی رسید طغرل باتنی چند بگریخت و علی با لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ امیر باستگین را بجانب غور فرستاد چون نزدیک بغور رسید ابو علی غوری راه را گرفته بحصار ابو علی رفت و آن حصار را کشاد و ابو علی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفت صد سال پیش از امیر حاجب کس بر ان دست نیافته بود و ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و هم درین سال امیر حاجب باستگین را بسر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بُست طرفین بهم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قزدار طغیان ورزید و امیر باستگین بسر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چند گاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمائه مودود دو پسران کلان خود ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور روان کرده ابو علی کوتوال غزنین را جدا کرده بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد ابو علی نخست به پشاور رفت چون بقلعه ماهتیله روی نهاد آهین حاکم آن قلعه که باغی شده بود جریده بگریخت و ابو علی کس پیش هیچری تیک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر بسر می برد فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و قرار داده بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او کرد و درین وقت که ابو علی کوتوال در سنده بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و خاطرنشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا چون ابو علی کوتوال با اموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کردند و بمیرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز اعلام او در حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام انتقام آن شده امیر مودود در هر روز ترغیب و تحریص سفری نمود تا بچیزهای دیگر مشغول گشته چند گاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده خواست که از انجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف ترکان بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوکر رسید بر قلعه سیالکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقا در ان قلعه بیماری قولنج بهم رسید و روز بروز مرض قوت می گرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند بر آورده حاضر کنند میرک وکیل حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلبید هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند در ان سال جمیع ملوک ماوراء النهر و بامیه متعهد شده بودند که او را بمال و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت

ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن محمود غزنوی

چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که در حجه پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود در تخت غزنین نشاند چون باستگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود با تمنی همداستان نشد در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده در خانه باستگین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در شهر بود و علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند و در ان وقت گریخته پیش باستگین رفت و باستگین باتفاق ارکان دولت مسعود بن مودود را بعد از انکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابو الحسن علی بن مسعود را بایالت برداشت

ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی

روز جمعه غره شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمائه سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر جغر بیگ بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر چندانچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پشاور گریخت و آن خطه را

تا ملتان و سنده در ضبط خود در آورد و افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که مردان شایسته ایزد و شادنام داشتند از قلعه نائی بدار الامان غزنین آورده معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبد الرشید در میان بود در خزانه را کشاده مال فراوان بمردم داد اما سودمند نشد و عبد الرشید در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانیده خود مالک تاج و تخت گشته چند روزی بعزت روزگار گذرانید مدت سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود دو سال امتداد یافت

ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید

سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است و بفرمان مودود در قلعه کرمیان بست و بقولی این است محبوس بود و عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده و فسخ عزیمت سیستان نمود بقلعه تگیناباد در آمده چند گاه در ان مقام کرد و باتفاق خواجه ابو الفضل رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمائه عبد الرشید را که سلطان مسعود نیز در حین حیات خود بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس بر آورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانه غزنین گردید سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بیدرنگ منهزم در آمد و شمشیر ردی بوادی گریز آورد و سلطان عبد الرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته تا موالک و ولایت دولت و سلطان ابو الحسن علی را بدست آورده در قلعه مندیش بند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب کرخی را امیر الامرای هند و پنجاب ساخته با فوج و سپاه خوب بحکومت بلده لاهور فرستاد و او بدان حدود رفته قلعه نگرکوت را که در تغیرات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان بر آورد و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود داشت بسیستان فرستاد طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید و بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبد الرشید آن را شنیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخته عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحبالهٔ نکاح خود در آورده طغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی که حسب الحکم عبد الرشید از لاهور برآمده بحوالی پشاور رسیده بود نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی او نوشتگین کرخی بر آشفته جواب بمکتوب آن نمکحرام را بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاد و او را بر قتل طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین به بعضی امرای غزنویه که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را بر انتقام از اعمال قبیحه طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت همگنان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود بر آمده بار عام داده بود قدم جرات پیش نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند و نوشتگین کرخی بعد از ان حادثه بچند روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد امیر ناصر الدین سبکتگین تفحص نمود چند کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخزاد و ابراهیم و شجاع از انجمله قرعه اختیار سلطنت بنام فرخزاد افتاد او را حاضر ساخته بر تخت سلطنت نشاندند و بازوی بیعت کردند مدت سلطنت عبد الرشید یکسال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت وقتیکه سلطان عبد الرشید مرا بسیستان می فرستاد و دست بر دست من نهاده عهد می کرد در ان اثنا چنان خوف بروی غالب شد که دستاویز او لرزه آمده دانستم که این مرد شایسته پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نموده سعی کردم و بآن رسیدم ع سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یکسال بود

ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود

چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقبضه اهتمام نوشتگین کرخی داد مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بعد بغزنین شتافت نوشتگین کرخی باستقبال او هر چه تمامتر از غزنین بقصد محاربه ایشان بیرون آمد بعد از تلاقی فریقین دست تیغ و تیر بر آورده دمار از روزگار یکدیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از عدم و افنای یکدیگر کاری دیگر نمی بردند آخر الامر نوشتگین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود قرار بر فرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند و مظفر و منصور بغزنین بازگشتند و این فتح موجب استقامت فرخزاد شده بایراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان بر افراشت و از قبل سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان باستقبال نمود و پس از تقارب فریقین آتش نایرهٔ جدال و قتال اشتعال یافت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابک سواران معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزیده کلیسارق و چند کس دیگر از اعیان سلجوقیه اسیر سرپنجه تقدیر شدند و چون این خبر بجعفر بیگ داود سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان را بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتگین کرخی

کمر جهاد بر روی نهاد و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شد و الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت نمود
فرخ زاد چون صورت حال بدین منوال دید کلیسارق را با سایر سلطان سلجوقیه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن مهربانیت دیدند ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخ زاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول احمد الله مستوفی پسر عبد الرشید مدت شش سال
پادشاهی کرد و در سنهٔ خمسین و اربعمائه بسبب عارضهٔ قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیکسال غلامان او در وقتی که در حمام بود باتفاق کشتن او نموده بحمام آمدند
داد و بر این حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورده آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین
قضیه همیشه فرخ زاد ذکر موت میکرد و دنیا را بحقیر می شمرد تا آنکه دران سال داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی بعد ازانکه سلطان فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود
دلنشین بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده در
سالی سه ماه بصیام می گذرانید و تمهید مبانی معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن تمام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که هر سال
یک مرتبه امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بیجا نگفتی و اوقات شریف آن ایام
بیگانه از رده نگذشتی و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام رسانیده یکسال بمکهٔ معظمه می فرستاد و یکسال بمدینهٔ مشرفه گویند تا حال
چند مصحف بخط او در کتابخانهٔ حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم موجود است و سلطان ابراهیم را در اوایل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر این جمله
که هیچ یک متعرض ممالک دیگر نگردند و رعایا را که ودائع الهی اند ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود درآورده ابواب مراودت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی بعزیمت یورش غزنین کرد و سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشیده نامها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی نوشت
مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما بر آمدن باین جانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید عنایت پسندیده افتاد الحمد لله اخلاص آنکه درین باب
نهایت سعی و اهتمام می کنید که سلطان ملکشاه زود تر باین ولایت درآید تا بجلی از دوری اخلاص با ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده
عنایت و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی از هواخواهان داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است همت
نگاهداشت شکارگاه و ترانه داده برود و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات بحاشیت ملکشاه افتد که امراء او متهم شوند اتفاقا در وقتیکه سلطان ملکشاه
در قصبهٔ اسفرائن نزول کرده بود روزی بعزم شکار برآمد در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه سبب پرسید او
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون بفرمودهٔ سلطان عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا بتو
فرستاده و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بر مضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از اراده مصروف داشته بجانب مملکت
خود مراجعت نمود و آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله تزویرات سلطان ابراهیم بوده و از سلطان ملکشاه منقول است که بعد از حقیقت حال میفرمود هرچند که سلطان
ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر مهم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون ما از مکر و تدبیر او ازان عزیمت
بازگشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح نشده بود
مسخر و مفتوح ساخت و در سنهٔ اثنی و سبعین و اربعمائه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرموده قلعهٔ اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج ست از
لاهور تا آنجا قریب صد کروه راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعهٔ دیگر که آنرا روپال میگفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قلهٔ کوه رفیع
که بر یک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار و غیره شعاع آفتاب در آن مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای بزرگ بودند و
داشتند و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بتسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی
بقوت بازوی اسلام گرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلدهٔ دیگر که دران نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید سکنهٔ آنجا از نسل خراسانیان بودند که

افراسیاب از سرکشی ایشان به تنگ آمده با زن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام ازان جماعت بودند و با بیگانه پیوند
و صلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغول بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی دران شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و قعر آن از غایت
عمق بدرک نمی رسید و هرچند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان ازانجا آب می خوردند اصلا تفاوت محسوس نمی گشت و از کثرت جنگل که در آن قلعه و شهر بود در آمد و شد مردم
نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بران جماعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید
چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر در جادهٔ اردو بفراغت گذر میکردند و باین طریق چون بحد آن شهر رسیدند موسم باران هند شد
و بواسطهٔ آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکنار شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد و اجابت
نکردند و بکارزار درآمده جبرا و قهرا مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس میتوان کرد و منقول است که روزی
سلطان ابراهیم بغزنین مزدور حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده بجهت عمارت پادشاهی می برد و رنج و مشقت بسیار می کشید سلطان را بر حال او رحم آمد فرمود که
سنگ را بینداز آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و هرگاه اسپان به آنجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند سلطان وزیری یکی از مقربان گاه گاه عرض
کردی اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بدر اندازند مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بینداز اگر گوئیم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان
صاحب اقتدار نباشد و آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم کسی بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و دختران را
بسادات عظام و علمای عالیمقام داده و وفاتش در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه بود و پس ایام دولت و حیات یکسال باشد و بقولی در سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمائه بوده و پس مدت
حکومتش چهل و یکسال بوده و در آغاز اوایل ایام ابوسهل خجندی و خواجه مسعود رخجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبد الحمید احمد بن عبد الصمد امارت وزارت افراشت
و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد — عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد — و استاد ابوالفرج معاصر سلطان
ابراهیم بود و سیستانی الاصل است و بعضی از غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد او است و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری که او از امرای سامانیه بود شاگرد و مداح آن
نامدار بود مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از آل سیمجور بدو انعام و اکرام بی اندازه عاید شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه مسعود سعد سلمان با آن در اکابر
و در بیان اشعار استاد ابوالفرج را استشهاد می آورند و از اوست قطعه خصالی مغرب است درین ورق همی خواص از برای محنت و غم زاد آدمی هرچند گرد عالم عبرت برآمدم همه غمخوار
آدم آمد بیچاره آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی * ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی سلطان
مسعود باخلاق نیکو و سخاوت و انصاف اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض ظلمی که شده بود برانداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود بر قرار
گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی مهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بسپه سالاری هندوستان فائز گردید و از آب
گنگ عبور نموده بجایی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود تاخت و تاراج نموده سالما غانما مراجعت نمود و بعد ازانکه سلطان مسعود سیزده سال
روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانید در اواخر شهور سنهٔ ثمان و خمسمائه بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند
سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش درگذشت در سنهٔ تسع و خمسمائه از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب مسعود بی واسطه ارسلان شاه
مذکور ساخته اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته در حبس انداخت
مگر بهرامشاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و دران وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود هرچند ارسلان شاه در باب بهرامشاه
خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در عهد بهرامشاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر قاصدی پیش سلطان محمد شاه فرستاد
از برادرش سلطان سنجر شکایت کرده التماس نمود که او را ازان اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شده اما سودمند نیفتاد و ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد
ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب صلح گشت چون مهد عراق از ظلم او و کشتن
برادران بانواع عقوبت گرفتار و بی نهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که بنسبت رسیده بود سخنان وحشت انگیز گفته بعزم تسخیر غزنین بجد ساخت سلطان ارسلان جا

والده نیز خاطر جمع ساخته بجنگ شد و با سی هزار سوار و پیادهٔ بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین ابطال بجدال با استقبال سیف و سنان پرداخته آثار جلادت ظاهر ساختند و ابوالفضل والی سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند و ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود ارسلان شاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطهٔ عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان آمد و در آخر بتقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه بمیان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و به بهرام شاه سپردند تا او را بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شد چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان صاعقه آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی الیق القدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار باسم شریفش کتب ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود بحضور سلطان سنجر خوانده مطلع آن قصیده این است شعر منادی بر آمد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان * و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی آمده و زینت نام او گردیده گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هندوستان به نوشیروان عادل فرستاده بود و بزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را از زبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و بار اول [illegible] تمام کرده بدیگر [illegible] در مقابل آن نرد اختراع کرده و نزد رای هندوستان فرستاد و مردم آن دیار از دریافت آن عاجز شدند [illegible] اشارت بآنست که خیر و شر از انسان [illegible] بسعی و کوشش نیست و بسیاری [illegible] بقضا و قدر [illegible] سعی [illegible] قدرت [illegible] بزبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساختند و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا فارسی خلق را بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را بینداخت و آن را انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان رفت بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبهٔ اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپه سالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنهٔ اثنی عشر و خمسمائه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او درگذشته بنهج سابق سپه سالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم [illegible] قلعهٔ ناگور [illegible] ساخته [illegible] و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانید و بسیاری از کفار سرکش را براندخت [illegible] سلطنت [illegible] بهرام شاه این خبر شنیده [illegible] بهندوستان [illegible] محمد باهلیم [illegible] مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت و در حوالی ملتان تقارب فریقین روی داد و جنگی که فلک پیر خمیده پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایت محمد باهلیم وزیده در اثنای گریز با ده پسر و اتباع بر زمین منجمه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپه سالار آن حدود کرده مراجعت بغزنین را وجهه همت ساخت و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون او در خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان [illegible] میان غزنین و هند افغانان [illegible] آن ولایت [illegible] سیف الدین غزنین را متصرف گشت و بر غزنویان اعتماد کرده [illegible] علاء الدین [illegible] بجانب غور فرستاده با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک هموار میکرد غزنویان را

آن بود که با ایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند تا سیف الدین سوری ظاهرا دوستی می نمودند و خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور را برف گرفته مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغانان و خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسید و در وقتی که فاصله زیاده از ده فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد و غزنویان نفاق را شعار خود ساخته آنچه حق مشورت است بتقدیم رسانیدند و بجنگ ترغیب و تحریض نمودند سیف الدین سوری بر حکم المستشار مؤتمن ایشان را [illegible] امین پنداشته با فوجی از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرام شاه صف آراست هنوز لوازم حرب بظهور نرسیده بود که غزنویان سیف الدین سوری را گرفته خوش طبعانه به بهرام شاه سپردند بهرام شاه بفرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدمی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و طفلان بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و دشنام میدادند و تسخر می نمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را [illegible] بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید دود از نهادش بر خاست انتقام برادر را پیشنهاد همت ساخته با لشکری گران متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردیده [illegible] مشهور در این خبر توجه سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد که [illegible] ازین اراده بی حاصل که کرده نادم شده باز گردی که چندین هزار پهلوان شیرافگن و فیلان آهنین تن برای کارزار تو مهیا دارم از مقابله من بپرهیز و دست در دامن صلح زن [illegible] سلاطین غور [illegible] سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده دست ندامت بر دامن دولت غزنویان [illegible] قصاص [illegible] و یقین که زمانه برای مکافات و مجازات انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را خرمیل گفتندی این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه او در خانهٔ کارزار صدمه‌ها می ساختند و دست خویش خویش بهیدانستند و چون ایلچی [illegible] شنید و بعد و عید بهرام شاه رسانید اگر چه او بسبب ظاهر متغیر گشت اما باطن متأثر گردید [illegible] سپاه بهم رسید و او از چهار جانب شمشیر و نشان [illegible] بزرگ یکی از آن خرمیل بزرگ [illegible] فیل [illegible] افتاده هر دو بمردند و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از آن کشاکش و سلامت بیرون آمد الغرض چون خود فیلان در آن معرکه پامال گاه و گاو میش بفاند [illegible] گرد علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان از ضرب دست غوریان [illegible] دولت شاه بن بهرام شاه که سپه سالار لشکر پدر بود در آن معرکه جان بجان آفرین سپرد و همراه بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در جان نمودی از غم [illegible] رنجور گردید و از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و فوت او بروایت اصح در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه واقع شد و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و [illegible] شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائی است و ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی است و در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی [illegible] سلطان محمود [illegible] بعضی بار از غزنین بیرون رفته بود و در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده بود متوجه اردوی او شد تا بعرض رساند در اثنای راه در گلخنی رسید که یکی از مجذوبان بلای خوار ساقی خود را گفت قدحی پر کن بکوری محمود و ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و مرد جهاد مشغول الهی خوار گفت مرد بیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی در آمده هست ضبط نمیتواند کرد میرود که مملکت دیگر بگیرد و آن قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعر است فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری مشغول شدی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کاری وی را نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی بعد از شنیدن این سخن متغیر شد و از غفلت هشیار گشته [illegible] مشغول گردید [illegible] شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بوده آن کتاب را در سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه بنام نامی آن شاه عالیجاه بنظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته از ملاحظهٔ این دو تاریخ مزداد کیفیت سمت وضوح می یابد که صحت حکایت مذکوره بسبب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است و ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط

گرده نام سلطان محمود نوشته اند و العلم عند الله و وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب تاریخ گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا در سنه ۵۲۵ خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد

ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرام شاه

بروایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما درین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری بتواتر انجامیده با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان فرو اهمال ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه با آواز دف و دایره هجو سوری میخواندند و تسخر می نمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و بهیچکس ترحم نکرد و آنگاه متوجه غور شده در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود همه را کنده و سوخته بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نائب سیف الدین سوری بود فرمود که جمعی از سادات غزنویه را توبره های پر از خاک در گردن آویخته بفیروزه کوه بردند و تمامی ایشان را در آنجا گردن زده خاکی که در آن توبره ها بود بخون ایشان گل ساخته در برج فیروزه کوه بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاء الدین سوری خسرو شاه بطمع پای تخت غزنین و بپشت گرمی امداد سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته بدان جانب نهضت فرمود در اثنای راه چون ترکمانان غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز بجانب لاهور رفت ترکمانان غز ده سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن از ترکمانان غزان گرفتند و از ایشان بشهاب الدین [illegible] غزنین [illegible] باز گرفتند و از بعضی کتب چنان معلوم می گردد که چون خسرو شاه از ترس و آسیب علاء الدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاء الدین غوری جهانسوز گرم سیر قندهار و تکیناباد را مسخر ساخت و بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسرو شاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین گردید علاء الدین جهانسوز می خواست که مصالحه نماید بدین طریق که خسرو شاه شهر و قلعهٔ تکیناباد را با وی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسرو شاه قبول نکرد و علاء الدین غوری جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی اول بدیت نهاد کین ز اقبال افتاد تا خلق جهان جمله بیداد افتاد هان تا ندهی ز بهر تکیناباد سر تا سر ملک آل محمود بباد خسرو شاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد و تضاد او همان چند روز زبونی طالع سلطان سنجر بوقوع پیوست و از ترس علاء الدین غوری جهانسوز معهود اطراف لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت خسرو شاه در بلدهٔ لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمایه در گذشت مدت حکومت او هفت سال بود

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک بن خسرو شاه غزنوی

چون خسرو شاه در بلدهٔ لاهور ازین سرای پر فتور بدار السرور خرامید پسرش خسرو ملک قائم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدالت بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود کما هو حقه در تحت ضبط در آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرد و پیشاور و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنه ست و سبعین و خمسمایه بلاهور رفت چون خسرو ملک تاب مجادلهٔ او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین غوری از روی تسلط پسر ملک شاه را که طفل خرد سال بود با یک فیل نامی گرفته باز گشت و در سنه ثمانین و خمسمایه دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعهٔ سیالکوت را بساخت و یکی از معتمدان خود را داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران رفته قلعهٔ سیالکوت را محاصره کرده و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلدهٔ لاهور را مسخر سازد و در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه ۵۸۲ بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرده ملک شاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی آنچه مناسب و سامان [illegible] ده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و [illegible] آنکه او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی راه دور آنجا نرانند جا بجا مقام کنند چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید خوشحال و خرسند گردیده و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت بیت در آن تخت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود و هنوز ملک شاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار [illegible] از غزنین ایلغار کرده بکنار آب راوی آمد و بامدادان خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را از لشکر خصم دید ناچار زبان عجز بامان گشاده بخدمت وی پیوست و بلدهٔ لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری در آمده سلطنت از خانوادهٔ غزنویه بغوریه انتقال نمود و مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی

چون سررشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و استحداث شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد از آن حکام غور را مجملا بقلم در آورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی است آید بر خاطر خورشید مآثر همگنان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جگ ترتا جگ دواپر جگ کلجگ و از سر کلجگ تا زمان بعثت حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد و کسری گذشته بود و برای هر جگ تاثیر خواص علیحده قرار داده اند و میگویند که چون مدت کلجگ تمام شود باز زمان ست جگ در آید و جگها بهمین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جگ است و هرگز جگها فانی نگردند و بعضی براهمه بر آنند که جهان فانی خواهد شد و جگها [illegible] اما حجت قوی بر آن ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی [illegible] چنین تا ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام بممالکت ما نرسیده بلکه طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند بنابر آن هیچگونه [illegible] نسخها در میان هست و دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش که ست جگ اول است تا این زمان که عهد کلجگ است بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم است و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی جهت حدوث آدم [illegible] جگ اول زمان تعیین میکنند [illegible] میان هند [illegible] عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند [illegible] حکایات [illegible] که کتاب معتبر اهل هند است و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده [illegible] هستنا پور [illegible] سیصد و چهل [illegible] تصحیح ایشان [illegible] نازل [illegible] کرد [illegible] گشت [illegible] مملکت [illegible] پسران [illegible] قرار داد [illegible] برادر [illegible] ولایت [illegible] هندوستان [illegible] پادشاهی [illegible] سال [illegible] بسیاری از ملوک [illegible] اکثر ممالک [illegible] در تحت تصرف آورد [illegible] مسخر ساخت [illegible] هشت سال [illegible] آب [illegible] بسیاری [illegible] پشیمان شده

حکومت او چنین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود به پادشاهی دکن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ مینویسند و در آن مدت که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه هجرت فرمود ششصد و بیست و یکسال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود و گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانواده او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشند پادشاهی از دست وارثان او کشیده آورده هر کدام ملکی را متصرف گشتند چه که پادشاهان کهتری از عهد [illegible] با کنیزان داشتند چنانچه رسم اهل هندست و روز خدمت از ایشان گرفته شب مطلق العنان میساختند تا هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا میکردند و در کمال عزت پرورش می‌نمودند و از آنجا که نسبت پسری در خانه زادان می‌باشد خود را از فرزندان راجه‌ها میدانستند و لفظ راجپوت دلالت بر همین دارد و در عهد اولاد بکرماجیت بسیاری از راجپوتان به دولت و امارت رسیده و ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان راجه و سایر الناس کهتری باشند تربیت نمودند تا کار راجپوتان از حساب گذشته جمعیت و لشکر پادشاهان کهتری کمتر از راجپوت شد و بعد از ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود به فراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او چنانکه گذشت [illegible] لاهور و دیگر راجه‌های آن حدود را مستاصل گردانیده و سرهند و تهانیسر و قلعه‌های [illegible] متصرف گشتند و در اندیشه دفع راجه اجمیر و دهلی بودند که ناگاه دولت ایشان به زوال نزدیک شد آن ولایت به تصرف سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشت بسیاری از ایشان را مستاصل گردانیده و بقیه از ایشان باقی ماندند پادشاهان دهلی و گجرات و دکن در برانداختن آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی به اولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید یکبارگی ایشان را از بیخ برکندند محتاج نوکری گشتند و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را نام و نشان بود درین عصر از نوبت پادشاهی [illegible] بپادشاه رسید کسی نماند و دیگر راجه‌ها بی زمینداری گردیدند اما از طلوع اسلام آن ملک [illegible] بوده تا حال باقی است لیکن درین اوان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکریان [illegible] توفیق [illegible] دهلی از شهرهای جدید است و ذکر بنای شهر دهلی در شهور سنه سبع و ثلثمائه [illegible] راجه [illegible] که از طایفه تور [illegible] و چون [illegible] از جماعت تور [illegible] بر افراشته [illegible] و بعد از زوال دولت توران حکومت دهلی به طایفه چوهان [illegible] نمود [illegible] ایشان [illegible] در معرکه سلطان شهاب الدین غوری مقتول گردید [illegible] ملوک غور [illegible] از دیگر [illegible] سام ملازم او بودند بعد از مدتی [illegible] سوری سردار قبیله شده [illegible] سام شجاع نام داد و چون سام درگذشت [illegible] تا سجد که خواست دختر را طلاق گیرد [illegible] تعجیل تمام خود را بجبال غور انداخت [illegible] و در آنجا قلاع متین بنا کرد [illegible] اسلام [illegible] امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible] حکومت غور [illegible] بر ولایت [illegible] کرده [illegible] بن [illegible] بن ضحاک [illegible] منسوب اند و اولاد [illegible] بنی امیه [illegible] اسلام [illegible] خروج ابومسلم مروزی [illegible] اعدای اهل بیت [illegible] محمد بن سوری [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] اطاعت [illegible] سلطان [illegible] حکومت آن دیار به پسرش ابوعلی تفویض فرمود

و چون ابوعلی بن محمد بن سوری با سلطان [illegible] عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابوعلی به منصب حکومت یافت [illegible] هفت سال در غور [illegible] و حیوانات [illegible] با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان را اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس [illegible] سام از تسلط سلاطین غزنویه بهند گریخت و بتجارت مشغول شد [illegible] غائب [illegible] مخالف [illegible] کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام [illegible] تخته [illegible] شیر [illegible] کشتی بود [illegible] رفیق شفیق او شد [illegible] کنار رسیدند [illegible] و در آن حوالی [illegible] جمعی از عسسان [illegible] هفت سال [illegible] زندان [illegible] عزالدین حسین [illegible] نجات یافته روی بجانب غزنین آورد [illegible] جمعی از قطاع الطریق [illegible] غزنین [illegible] حسین [illegible] سلاح [illegible] سلطان ابراهیم غزنوی [illegible] سلطان [illegible] غضب سلطانی [illegible] حسین [illegible] گناهی [illegible] سلطان حسین [illegible] پادشاه [illegible] تا آنکه نوبت سلطنت به سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین [illegible] عزالدین حسین [illegible] قطب الدین حسین [illegible] از خاندان غزنویه بود [illegible] هفت پسر [illegible] فخرالدین مسعود [illegible] قطب الدین محمد [illegible] بهرام شاه [illegible] سوم شجاع الدین علی [illegible] چهارم ناصرالدین محمد [illegible] سیف الدین سوری [illegible] بهاءالدین سام [illegible] علاءالدین [illegible] عزالدین حسین [illegible] سلطان [illegible] غور [illegible] غزنین [illegible] بهرام شاه غزنوی [illegible] قطب الدین [illegible] بهرام شاه [illegible] غزنین [illegible] سیف الدین سوری [illegible] بهرام شاه [illegible] غزنین [illegible] بهاءالدین سام [illegible] بهرام شاه [illegible] غزنین [illegible] سیف الدین [illegible] مستور [illegible] بهاءالدین سام بن عزالدین حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و در اثنای راه بمرد

فوت شد علاء الدین حسین جهانسوز ولد عز الدین حسین است که سالها مطیع غزنویه بودند آورده‌اند که چون بانتقام برادر از غزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای قبر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم شاه جمیع قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان افگند و سلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسید و چون بغور مراجعت کرده برادرزادگان خود غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعیین کرده چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مرکوز بود و در آن ولایت [illegible] ایشان کفایت نمیکرد آن مقدار مردم را رعایت میکردند که از اطراف و جوانب سپاه با ایشان رجوع آوردند و نام ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد و نمامی بعرض علاء الدین حسین رسانیدند و او متوهم شده هر دو را در قلعه جرجستان حبس کرد و از غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نموده آنچه پدرانش هر سال میفرستادند نفرستاد و بلکه بجنگ [illegible] خود در آورد و آخر در معرکه اسیر سلطان سنجر گشته چندگاه در اردوی او بسر برد آخر سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور باو ارزانی داشت اما در سنه احدی و خمسین و خمسمائه در گذشت و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عمزاده‌های خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را از قلعه جرجستان آورده ایالت سنجه را بنسبت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یکسال در کشتی که با ترکان غز اتفاق افتاده در دو روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد غیاث الدین محمد سام بجای عمزاده بسلطنت فیروزکوه رسید و برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه و سپاه او ساخت و در اندک مدتی خراسان و هندوستان را بتصرف در آورده خطبه خود در آن ممالک خواند و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه وفات یافت

ذکر سلطنت پادشاه جم جاه سلطان معز الدین بن بهاء الدین محمد سام پادشاه عالی الملقب بشهاب الدین غوری

سلطان عالیمقام غیاث الدین محمد سام السلطنة بغور رسید و برادر اعیانی خود معز الدین محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او هم از تکیناباد بسر غزنین که از تصرف اولاد سبکتگین آمده بود لشکرکشی [illegible] داد در سنه سبع و ستین و خمسمائه سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک برآورده آنرا نیز بسلطان معز الدین محمد داد و بموجب حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب ملتان برده آنرا که باز بدست قرامطه در آن حدود در آمده بود مسخر ساخت و از آنجا بقصبه اچه آمده [illegible] و سلطان شهاب الدین آن قلعه حصینه را نگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن [illegible] دشوار است کسی نزد زن راجه [illegible] بود فرستاده او را فریفت و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد در آورده مالکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست [illegible] او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت اگر او را قبول کنند و بحبالهٔ نکاح در آورد و لیکن بعد از گرفتن شهر [illegible] اموال و اسباب خزانه [illegible] طمع نماید من راجه را دفع میکنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانید و شهر را تسلیم نمود [illegible] سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرد و دختر راجه را مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بحبالهٔ ازدواج در آورد و مادر او را [illegible] فرستاد تا آداب وضو و نماز یاد گیرند و مصحف بخوانند [illegible] وفات یافت سلطان [illegible] و دختر هم [illegible] وصل سلطان [illegible] از غم و غصه بعد از دو سال در گذشت و بعد از تسخیر اچه ملتان را بعلی کرماخ سپرده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه باز براه اچه و ملتان [illegible] ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیمدیو که از نسل بهرم دیو بود و حکومت آن ولایت داشت در مقابل آمده بعد از محاربه عظیمه شکست [illegible] لشکر اسلام [illegible] مسلمانان کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین آمد و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب پیشاور [illegible] ناحیه کرده دو سال دیگر بسمت لاهور رفت و خسرو ملک [illegible] رسل و رسایل خسرو ملک پسر خرد سال خود [illegible] ملک شاه [illegible] با یک زنجیر فیل که بهتر از آن [illegible] فرستاد و سلطان معز الدین محمد [illegible] کرد و سال دیگر بطرف دیبل [illegible] از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را ضبط در آورده اموال فراوان [illegible] گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه [illegible] خسرو ملک بار تحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را بغارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب چناب و آب راوی است بنا نهاد و حسین خرمیل [illegible] و بسعد [illegible] قلعه داری داده مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق گکهران و دیگر قبایل کفار حصار سیالکوت را محاصره نمود [illegible] معاودت کرد و معز الدین محمد از این ممر آشفته در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه [illegible] لاهور در آمده خسرو ملک تحصن جست [illegible]

سلطان شهاب الدین شتافت و او را [illegible] بشهر در آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماخ که حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را با پسرش ملک شاه و دیگر خویشان و اقربا بقلعه غرزه کوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در یکی از قلاع جرجستان محبوس کرد و در حادثه خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثری نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه از غزنین عزیمت هندوستان کرده قلعه تبهنده را که در آن زمان تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم راجای اجمیر بر آورد و ملک ضیاء الدین تولکی را با یک هزار و دویست سوار که هر کدام چیده و انتخابی بودند در آن قلعه گذاشته بجهت مراجعت [illegible] خبر رسید که پتهورا رای راجهٔ اجمیر با برادر خود کهاندی رای والی دهلی اتفاق کرده و جمیع راجهای [illegible] را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع قلعه تبهنده کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت مراجعت کرده باستقبال شتافت و در موضع ترائن بکنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است حالا به تراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله و مقاتله واقع شد میمنه و میسره سلطان شهاب الدین شکست خورده و قلب نیز چندانی از لشکر نماند در این وقت یکی از مقربان بسلطان گفت که امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمه الجیش بودند و پیوسته لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه هیچ جا نیستند اگر [illegible] در این وقت عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب می نماید سلطان را این سخن موافق طبع نیامد شمشیر از نیام کشید و باتفاق لشکر قلب بر افواج [illegible] تاخته آغاز کارزار کرد ابیات

بران تن که زد خنجر سخت کوش ... در آمد سرش از پای کوبان ز دوش

بهر سو که شمشیر او کار کرد ... یکی را دو کرد و دو را چار کرد

[illegible] بر [illegible] خنجر گزاری او آفرین کرده مراسم تحسین بجای آورد [illegible] کهندی رای [illegible] سوار بر فیل کوه پیکر [illegible] سلطان آن وقت دست بر نیزه کرده متوجه او شد و چنان در دهنش زد که اکثر دندانهایش بریخت [illegible] بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود که از اسب در آید خلجی بچه پیاده که سلطان را دریافته از عقب او بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگگاه بر آورد و لشکر و امرای گریخته که بسبب گم شدن سلطان [illegible] سلطان شهاب الدین ممالک هند را بمردم معتمد سپرده بغور رفت [illegible] افغانان هیچ نگفت و امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ گردانید و توبره‌های پر جو بگردن ایشان در آویخته گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هر که [illegible] نخورد سرش از تن جدا کنند [illegible] از بیم جان [illegible] شهاب الدین زخم خورده ضعف بر وی غالب گشته از اسب بیفتاد و بنابر عدم معرفت کسی متوجه او نشد شب در میان آمد و بعد از پاسی از شب گذشته جماعتی از غلامان ترکی سلطان در صدد تفحص شده [illegible] در آمده میان کشتگان می جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را بحال خود مطلع گردانید غلامان [illegible] و او را نوبت بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده [illegible] ملک ضیاء الدین تولکی [illegible] محاصره نمود [illegible] سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته بغزنین خرامید و خواب و آرام بر خود حرام گردانیده بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار منتخب فراهم آورده در سال دیگر با یک لک و هفت هزار ترک و تاجیک و افغان که اکثر کلاه خود داشته مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای مکلل بسیم و زر در بر داشتند از غزنین بقصد [illegible] با هیچ کس از اعیان درگاه [illegible] روانه هندوستان گردید و چون رایات نصرت آیات او به بلده پیشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضه داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای غلام بتحقیق بدان که از آن زمان که از راجهای هند هزیمت یافته ام با زن خود در فراش عیش و عشرت نخوابیده ام و جامه که ملصق بدنست تغییر نداده این سال را بغم و غصه و حزن گذرانیده و امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی [illegible] در معرکه گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده اند درین مدت بسلام خود نگذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بلطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای خود [illegible] پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از ملازمان [illegible] باد ان شاء الله تعالی درین نوبت از امرای [illegible] جانسپاری و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فرو گذاشت سابق بشود و نام نیک [illegible] بماند امیدوارم که سلطان [illegible] سلطان [illegible] تمامی امرا را [illegible] خود خواند و [illegible] هر یک را از ایشان علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت [illegible] مرصع بخشید

وازخجالت بر آورده درباب کوشش لغزا سفارش بسیار نمود و روز دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراخته بملتان رفت و امرائیکه در آن جنگ و در ایام غیبت او نحوی اهمال
کرده بودند و باسپه سالار صوبهٔ لاهور سلوک مرضی خاطر ننموده مانع شر راجه های اطراف شده بودند دولت ایشانرا ابتر ساخته در جذب خواطر دقیقهٔ مهمل نگذاشت و چون سراپرده
سلطان بظاهر لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک مشاهیر دولت او بود برسم حجابت باجمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب و تحریض نمود و پتهورای
جواب درشت گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایتی صحیح باسی صد هزار سوار راجپوت و افغان و غیره باستقبال شتافت و سلطان بر مشابهٔ ایشان گرده
باز بموضع تراین سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه تقارب فریقین واقع شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود آمدند راجهای راجپوت که یکصد و پنجاه نفر میشدند قشقهٔ شجاعت بر جبین کشیده
بقاعده و روش خود سوگندهای غلیظ یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفهٔ خاطر محو سازند و تا دفع خصم ننمایند دست از کارزار بر ندارند و چون در جنگ سابق تیز رسیده بودند از
کمال نخوت و غرور نامهٔ پر تهدید و تخویف بسلطان نوشتند مضمونش آنکه عدت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر
رحم بر خود و بنی نوع بر این جماعت ناکرده که همراه داری رحم کنی از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که بایزد یکتا و بتان خود سوگند خورده ایم که تعاقب شما نکنیم و اگر [illegible]
آماده باشید که فیلان صف شکن از سه هزار متجاوزاند و پیاده های توپچی و تیرانداز که از حساب بیرون اند با لشکری که در میدان [illegible]
فیلهای بسیار دیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت است اما معلوم همگنان است که [illegible]
[illegible] ملت و فرصت دهید که کس نزد برادر خود فرستاده کیفیت جمعیت و فیلهای شما را [illegible]
کرده باشما صلح میکنیم که سرهند و پنجاب و ملتان با ما باشد و باقی ممالک هندوستان از شما در آن کفار ازین جواب نهایت مغرور شدند [illegible] در لشکر اسلام [illegible]
و سلطان شهاب الدین همین شب مهیای جنگ شده و بعد از طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت دست و روی [illegible]
کفار اگرچه سراسیمه شدند لیکن هر فوج که بود جمع شدند و دندان جگر فشردند بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندوان [illegible]
ایشان میدانست لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هر گاه فیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای [illegible] پشت [illegible]
تیرباران سازند و چون ایشان گمان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته تیر سندان گذار [illegible] ایشان [illegible]
امتداد رسید آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افگنده با دوازده هزار سوار که شمشیرهای برهنه [illegible]
بر گوش [illegible] حمله بر کفار برده خاک معرکه بخون دلیران آمیخته در یک طرفة العین [illegible] صفوف ایشان [illegible]
حمله آورده سپاه هند را منهزم گردانیدند و کهاندی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از رایان در جنگ مقتول گشتند و پتهورای در حوالی سرستی گرفتار [illegible]
بقتل رسید و غنائم بسیار بدست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام و غیره مسخر گردید آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته [illegible]
و غلامان هزار اسیر گرفته [illegible]
و سلطان [illegible] دهلی کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیده او بود در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده
بغزنین مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای و کهندی رای آورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده
و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آنرا در ضبط آورده شعائر اسلام ظاهر ساخت سلطان شهاب الدین از غزنین بعزیمت هندوستان نهضت نموده متوجه بلدهٔ قنوج شد
و رای جی چند که والی قنوج و بنارس بود و سی صد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبهٔ چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمه الجیش بود محاربه نموده شکست یافت
و فیلان و حشم بر باد رفت سلطان بحصار اسنی که مخزن رای جی چند بود رفته غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا ببنارس رفته و قریب یک هزار بتخانه شکسته مسجد ساخته تماشای قلعه کول نموده
و بعد از آن ممالک هند را بنسبت سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و در آن ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام داشت [illegible]
خروج کرده اجمیر را از دست [illegible] و با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه بدان جانب لشکر برده هیمراج لشکر بسیار گرد آورده
و مصاف داده کشته گشت و اجمیر در حیز حکام نشین مسلمانان شد و در همان سال ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا

کشید و غنائم موفور بدست آورد و بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه سلطان شهاب الدین دیگر بهوس سفر هندوستان شده از غزنین عنان
گردانیده قلعه تهنگر که در این وقت به بیانه شهرت دارد فتح کرد و ایالت آن به بهاء الدین طغرل عنایت نموده به تسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد از
فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شد شکست فاحش خورد و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک
گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداؤن در سنه تسع و تسعین و خمسمائه مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد سام در غزنین بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین
باشد و هم پادشاهی بر او بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شد و در آن مقام [illegible] رسانید و ممالک خراسان را [illegible] تمام کرده و بعد از آن تخت فیروزکوه
و غور بغور زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فراه و اسفزار به السلطان محمود بن غیاث الدین محمد [illegible]
بناصر الدین [illegible] مسلم داشت و خود [illegible] بازگشته [illegible] بغزنین آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهانبانی بر سر نهاده بر تخت [illegible] پادشاهی [illegible]
خبر شهادت [illegible] حاکم مرو [illegible] در سنه ست مائه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزمشاه تاب مقاومت [illegible]
در کنار آب [illegible]
پادشاه ختا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند [illegible] خوارزمشاه [illegible] شنیدن این خبر [illegible] سلطان مشغول شد که احمال و اثقال [illegible]
نهاده خوارزمشاه [illegible] خزانه و اسپ و فیل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ماند در قلعه اندخود در آمده متحصن شد [illegible] سلطان عثمان [illegible] پریشان عازم مراجعت گشت و در آن وقت که سلطان از میدان خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مرکب تعجیل [illegible] ملتان [illegible]
[illegible] حاکم ملتان [illegible] سلطان [illegible] حادث شده در میان
[illegible] بغلام ترکی [illegible] اشارت کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بلاد اسلام [illegible] متصرف شده
[illegible] سلطان [illegible] ساخته [illegible]
چون از قلعه اندخود [illegible] غلام [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] بغزنین [illegible]
غزای کفار که کهکران [illegible] هندوستان [illegible] قطب الدین ایبک [illegible] رخصت دهلی فرموده
که سلطان شهاب الدین در بلدهٔ لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک است مسلمانان را ایذا و اهانت بسیاری نموده
که [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دختر [illegible]
[illegible] قبول کند [illegible] ایشان یک زن [illegible] شوهر [illegible]
خود را بیرون خانه [illegible] اگر شوهر دیگر [illegible] مسلمانان [illegible]
سلطان شهاب الدین مسلمانی [illegible] ارباب اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] اگر من پیش سلطان
شهاب الدین رفته قلادهٔ اسلام در گردن اندازم [illegible] که مرد مسلمان جواب داد [illegible] که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان را
بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عریضه مشتمل بر ماجرا بعرض داشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بدین رنگ خلعت فاخره و [illegible]

برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمد و بعنایات خسروانه سرفراز گشته بشرف اسلام مشرف شده باز امین حکومت آن کوهستان باز گشته اکثر کهکران را
مسلمان ساخت مگر نادری از ایشان که در دست واقع شده بودند بشرف اسلام فایز نگردیدند و در همان سال کفار تیراهیه را که در کوهستان میان غزنین و پنجاب
بودند و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و در قریب چهار لک کفار
زناردار در ان یورش گردن بحلقهٔ ایمان در آوردند و الی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است بیرو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در اعتقاد ایشان
راه نیافته و بعد ازین که خاطر اشرف شهاب الدین از مهم فتنهٔ هند فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمائه از بلدهٔ لاهور متوجه غزنین شد و فرمان بنام بهاء الدین سام والی بامیان
اصدار یافت که چون خاطر همایون بغزای کفار ترکستان مرکوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر آماده و در اجمع آورده بر کنار آب جیحون پل بنا نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام
در وقت عبور آزار نکشند و چون سلطان تاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزلی که دمیک اشتهار داشت فرود آمد قضا را در ان چند روز بیست نفر از کفار
کهکران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین
تدبیرها جستند و در وقت کوچ که فراشان سراپرده را فرود می آوردند خرگاه خاصهٔ سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او که ملاحقه بنجاب آورده بودند و شب سوم ماه مذکور یکی از کهکران آن شب آمده
و دربان سلطان را از خم کارد زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتگاران نزدیک سلطان بر وی جمع آمدند در ان وقت آن جماعت فرصت یافته یک شقه سراپرده را
بکارد شکافتند و داخل شده با کاردها و دشنهای برهنه بخرگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتگار که حاضر بودند از کمال حیرت مانده و ساکت ایستاده بیحرکت گشتند و کهکران
بخاطر جمع در اثنای تیاری خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده بدرجهٔ شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین که ز ابتدای جهان مثل او
نیامد یک سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده و از وی یک
دختر بجا ماند گویند وزیرش خواجه موید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی کهکران غدار را بدست آورده بسیاست عبرت بکشت و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته در
محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که میخواستند خزانه را تاراج نمایند بتهدید و تخویف مانع آمده جنازهٔ آن شاه
جم جاه را بر داشته بحشمت و شوکت هر چه تمامتر متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه موید الملک و امرای ترک بسلطنت غیاث الدین محمود بود و امرای غور در سر خیال سلطنت
بهاء الدین سام داشتند ازین سبب چون بحوالی نرسا و رسیدند میان الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه موید الملک براهی که کرمان نزدیک تر بود میخواست روانه شود که تاج الدین
ایلدکز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمد سید داشت در آنجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر بیامیان باشد
تا خزانه را ببهاء الدین سام واصل سازند و بر سر این مقدمه نزدیک بود که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه موید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلایل
و براهین خاطر نشان کرد که مناسب آنست که از راه شیوران کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبایل افغان و کفار تیراهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین ایلدکز
باستقبال نعش سلطان بیرون آمد همین که نظرش بر محفه افتاد از اسب فرود آمد زمین ادب ببوسید و بعد ازانکه دامن محفه را بر داشته کالبد سلطان بنظرش در آمد دستار از سر بر داشته
و پیراهن بدرید و گریه و زاری آغاز کرده ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان نعش سلطان شهاب الدین بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن
کردند گویند در غزنین خزانه بسیار از زر و نقره و جواهر باز مانده و ازان جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال ازین قیاس میتوان کرد و سه مرتبه بغزو [illegible]
نمود و [illegible] شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خدا ترس مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد و ذکر رواج [illegible] لک بخش سلطان
قطب الدین ایبک مشهور به لک بخش سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و در روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو سیرت
و بلوازم لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام و اقدام می نمود در صغر سن تاجری آنجناب را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم
ابو حنیفه بود بفروخت و چون بسن تمیز رسید [illegible] سعادت بر ناصیهٔ احوال او کشید و او [illegible] اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط [illegible] رسانید و
در کسب آداب و کمالات باقصی الغایة کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده بر سبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین غوری
آورد و سلطان مذکور او را از ان تاجر ببهایی گران خرید و چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدتی باختصاص

تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با ندیمان و مقربان خویش صحبت میداشت و در ان بزم انعام بسیار بتمامی ندیمان و
خاصان خود نمود و سلطان قطب الدین ایبک را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود همه را
بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد و صباح این خبر بسلطان رسید این حرکت از وی پسندیده او را بمرتبهٔ امارت رسانیده بخدمت حضور و پیش تخت سرفراز شد و دائم
کار او در ترقی بود تا بشغل امیر آخوری ممتاز گشت در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند سلطان قطب الدین
ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی بجد و در آب مرغاب بافواج سلطان شاه تلاقی شد او جلادت و شهامت در داد و چون کم جمعیت بود دستگیر شده او را
پیش سلطان شاه بردند سلطان شاه او را در پنجرهٔ آهنین کشید و چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد و سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بند کرده
سلطان معز الدین همچنان با تخته بند آهن بر اشتر نشانده بپای تخت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد ازانکه سلطان [illegible]
ثمانین و خمسمائه انتقام از رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سامانه و دیگر ممالک با و مقرر کرده بسپه سالاری هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهدهٔ آن منصب
بیرون آمده آن نواحی را چنانکه باید ضبط نمود و قلعهٔ میرت را بحوزهٔ تصرف در آورد و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان از اطراف و جوانب آمده
صفها آراستند و بعد ازانکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه بمثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر در آمدند و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان
و ناموس امان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه جیتوان که از متعلقان رای پتهورا بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر هانسی قلعهٔ هانسی آمده حاکم آنجا
نصرت الدین بیلارا محصور ساخت خبر بدهلی فرستاد قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان گریخته بنهرواله گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمائه از آب
گذشته قلعهٔ کول بقهر و قسر گرفت و یکهزار اسب و غنائم بیشمار بدست آورد و در ان اوقات چون خبر توجه سلطان معز الدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت سلطان قطب الدین
ایبک از کول به پیشوایی رفت و بملازمت او دریافته صد اسب تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرده و پنجاه هزار سوار بعرض رسانیده بخلعت سرفراز
گشته و بحکم سلطان طلیعهٔ لشکر شده پیش [illegible] و افواج رای بنارس که بر سر راه آمده بود مستاصل و منهزم گردانید و در آخر جی چند رای بنارس خود بمیدان
قطب الدین ایبک آمده و در عین گرمی هنگامهٔ کارزار تیر جانگیر [illegible] بچشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر راجپوتان متفرق گشته هیچکس از کشته شدن او
اطلاع نبود و آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بطریقهٔ ضعف پیری بتیغهای طلا استحکام داده بود جسد او از میان کشتگان پیدا کردند بعد ازان سلطان شهاب الدین
از عقب بافواج بزرگ می آمد به بنارس آمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و یک هزار بتخانه شکست و چهار هزار شتر از نفائس و جواهر و زر و [illegible]
وغیر آن بار کرده و قلعهٔ کول بحسام الدین و غلبک سپرده بمقتضی المرام بجانب غزنین مراجعت کرد گویند چون فیلبانان بنارس روز بار عام بنظر حضرت سلطان گذرانیدند
جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام سلطان کردند مگر فیل سفیدی که هر چند فیلبانان سعی کردند در سلام اقدام ننمود و چندان شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبان را
هلاک سازد سلطان آن فیل سفید را با فیلهای سلطان قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد ازانکه چند منزل بجانب غزنین رفت آن فیل سفید [illegible] همیشه
قطب الدین ایبک سوار میشد تا آخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او روز سوم فیل سفید بمرد [illegible] گرفت و ازان وقت تا زمان تحریر این تاریخ
هیچ یک از سلاطین دهلی فیل سفید نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشد که کسی فیل سفید داشته باشد و در ان مدت که بخت مساعدم یاوری نمود و بملازمت دارای جمجاه ابراهیم عادلشاه
گشتم در دار السلطنه بیجاپور از تجار ثقه و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیرهٔ پیگو همیشه دو فیل سفید مهیا باشند [illegible] هر چند مردم پادشاهی در جنگلها تجسس نمایند
اصلا فیل سفید بنظر نمی آید و همین که یکی ازان دو فیل میمیرد در جنگل [illegible] فیل سفید پیدا میشود [illegible] مردم پادشاهی [illegible] آمده [illegible]
گرفته بشهر در می آرند القصه سلطان قطب الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین بغزنین [illegible] مقام کرده معابد [illegible] جمع کرده [illegible]
گردید و در اثنای آن خبر رسید که هیراج راجه [illegible] از کوهستان الوار خروج کرده [illegible] بجانب [illegible]
انتزاع و استرداد بصوب دهلی روانه کرده [illegible] دهلی رسید [illegible] باقصی الغایة [illegible] سلطان قطب الدین عزیمت [illegible]
بیست هزار سوار از لشکر خود جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب جهتر اسی آورد و چون جهتر ای از آمدن سلطان قطب الدین ایبک خبر یافته تاب مقاومت [illegible]

اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک تعاقب از دست نداده باجمیر آمد و برادر راجه اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده [illegible] گردید و اجمیر تا بازگی بدست مسلمانان افتاده و درین کرت نشیمن حکام اسلام گردید و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه لشکر بجانب نهرواله گجرات کشید و جیتوان سپه سالار بهیم دیو نهرواله که بر پای قلعه نهرواله نشسته بود گریخت و چون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود صف آرا گشته جنگ کرد و کشته شد بهیم دیو ازین خبر تا اقصی ولایت خود گریخت و سلطان قطب الدین ایبک ازان ممالک غنائم بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرده کهرام را تسخیر نموده بدهلی آمد و درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتهنبور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعه مذکور کشیده و کوله پسر پتهورا رای را محاصره کرده چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک [illegible] بتعجیل تمام متوجه شد و برادر راجه اجمیر این خبر شنیده بگوشه گریخت و کوله اموال بسیار و سه خربزه زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک گشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده و مشتمل است بتفصیل واقعات آن سلطان کامگار رقم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی بقبضه تسخیر درآمد فتح نهرواله و رنتهنبور [illegible] بدهلی کرد و عریضه نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد سلطان معزالدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد و بعد از طی مسافت بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده و بتوجه سلطان و بمعالجت طبیب روشن رای که جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان معزالدین بعقد نکاح درآورده و چون بدهلی رسید شهر را بآیین اسلام با تکلف آیین بندی کرده و جشنها و طویهای نمود و در همان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمائه مسجد جامع که قبل ازین بتکده بود در دهلی بنا نهاده بود باتمام رسید [illegible] یعنی بایه استعداد لشکر نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده [illegible] و خلعت خاص سرفراز گشته در رکاب بقلعه تهنکر یعنی بیانه رفته مفتوح و مسخر گردید سلطان معزالدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاءالدین طغرل [illegible] و سلطان قطب الدین ایبک بسمت گوالیار رفته رای آنجا سلکهن نام باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و بعد ازین [illegible] سلطان بغزنین مراجعت نمود و قطب الدین ایبک در دهلی بماند و دران [illegible] خبر رسید که اجماعی تراتر یعنی راجپوتان با رای نهرواله اتفاق نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآرند سلطان قطب الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده [illegible] زخم برداشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین [illegible] بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر رسانیدند و تراتر ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا فرود آمدند و [illegible] مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معزالدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسدالدین ارسلان خلج و نصیرالدین حسین و عزالدین [illegible] و شرف الدین با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند [illegible] تیغ انتقام از نیام کشیدند کفار [illegible] در توقف ندیده [illegible] سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته [illegible] رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود و چون [illegible] رسید هر دو قلعه [illegible] و درین وقت خبر رسید که [illegible] اجیت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه ابوگده که از مضافات [illegible] است نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شوند [illegible] سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده [illegible] میدان کارزار آراسته [illegible] راجپوتان در شکست و قریب پنجاه هزار بقتل رسانیده تدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاد و عساکر ظفر مآثر از غنائم [illegible] توانگر شدند سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل و اسر کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معموره گجرات درآمده [illegible] ساخت و درین کرت نهرواله را بتصرف آورده بیکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت [illegible] جواهر و هدایای قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت جهت سلطان بغزنین فرستاد و ملوک و خوانین را بانواع لطف و احسان نواخته در مراتب ایشان افزود و دست [illegible] گشاده فقرا و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه سلطان قطب الدین ایبک کمر مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت و رای آنجا نیز صفها آراسته بمیدان آمد و در یک [illegible] گشته در قلعه متحصن شد و از جرأت و جسارت خویش پشیمان شد و همچنانکه اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین ایبک را انقیاد نمود و در روز دیگر که آماده فرستادن بسیاری از اسپ و فیل و جواهر و اموال بود [illegible] از اتفاقات آسمانی فوت شد و وکیل او [illegible] بالای آن قلعه هست بمخالفت آورده اعلام مجادله افراشت قضا را چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی گردانیده لاجرم چشمه در آن چند روز خشک شد و اهالی قلعه

با چار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه با جمیع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک مسخر شد و در آنجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیری درآمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از آنجا بشهر مهوبه که پای تخت بلده کالپی بود رفته آن را نیز متصرف شده و از همان راه متوجه بداون گردیده بضبط درآورد و محمد بختیار خلجی درین وقت از بهار بنگاله رسیده هدیه و انواع جواهر و اصناف نقود پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد ازان بدهلی آمد و چون سلطان معزالدین بعد از قضیه خوارزم بهندوستان آمد سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بود جنگهای مردانه با طایفه گکهران کردند و بعد از مغلوبیت آن طایفه سلطان قطب الدین ایبک بموجب رخصت بدهلی آمد و سلطان معزالدین در راه غزنین بعز شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و بجهت سلطان قطب الدین ایبک که تا آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک باسم استقبال بلاهور رفت و آن تحفه که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و در سه شنبه هجدهم ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمائه بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه یاد کرده شد بعد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بی اساس ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین ایبک برین معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه ثلث و ستمائه بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین از زخم سنان [illegible] بلهو رسانیدند بالاخره تاج الدین یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شنوران گریخت و بکوهستان درآمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین آمده [illegible] داد و مردم غزنین از غفلت او بیخبر آورده خفیه نزد سلطان یلدوز بکرمان فرستاده طلبیدند تاج الدین از خدا خواسته با لشکر خود ایلغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسید مستعد قتال گشت سلطان قطب الدین ایبک بحقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن مصلحت ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت بیت دو سلطان [illegible] فتنه بخیزد از بهر تاج کی [illegible] سلطان قطب الدین ایبک از آنکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور توقف فرمود و بعدل و داد [illegible] روزگار گذرانید و خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشته تا ناگاه در شهور سنه سبع و ستمائه در لاهور وقت چوگان بازی از اسپ جدا شد [illegible] و کوهه زین بر سینه اش آمده [illegible] مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود و از آنجمله چهار سال پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جود فرد زمان بود و در هندوستان ضرب المثل است [illegible] بمستحقان زیاده از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب بلقب لک بخش گردیده بود [illegible] قطب الدین [illegible] و کاف بکاف عربی مفتوح مع الالف [illegible] یعنی قطب الدین زمانه و بهاءالدین اوشی که یکی از فضلای عصر بود در مدحش گفته قطعه ای بخشش لک تو بجهان آورده [illegible] کار کف تو کار بجهان آورده [illegible] از رشک کف تو خون گرفته دل کان [illegible] لعل بهانه درمیان آورده

غیر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای سلطان معزالدین سام در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

ارباب اخبار آورده اند که سلطان معزالدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنابر آنکه او را غیر از یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را خداوند پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول [illegible] صاحب افسر [illegible] گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزند یکی و دو میباشند مرا چندین هزار فرزند است [illegible] ممالک بنام من [illegible] که زبان مبارک آن پادشاه گذشته بود واقع شد از غلامان سلطان معزالدین یکی ملک تاج الدین یلدوز است که سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خریده و چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده و مرتبه او را بزرگ گردانیده و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شنوران را جاگیر او داده و هرگاه سلطان را بنابر سفر هندوستان گذر بکرمان افتادی ملک تاج الدین یلدوز جمله امرا را ضیافت کردی و هزار کلاه و قبا تشریف دادی [illegible] سلطان یک دختر [illegible] بنکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم [illegible] و سلطان تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی معلم سپرده بود و معلم بقصد تادیب تازیانه یعنی کوره بر سر او زد و چون پسر را اجل رسیده بود [illegible] یافت و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را خرج داده وداع فرمود و گفت تا والده پسر خبر نشده [illegible] سفر اختیار [illegible] دلیلی واضح است بر حسن سیرت او و سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانیده [illegible]

بهاءالدین اوشی

خاطرش آن بود که بعد از نقل سلطان بولایت غزنین را باشد چون سلطان بجنات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود گرم سیر طلبیده بر تخت عم او جلوس نمایند یعنی او قبول نکرده بسلطان محمود عرضه داشت نمود سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزکوه اولی تر است سلطان تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود و بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و ممالک او ضبط خود آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشیده با سلطان قطب الدین ایبک در جهه و دپنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین ایبک در آمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یکبار دیگر سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده بر ملک عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و کرت دیگر بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای آن ملک نصیر الدین حسین امیر شکار مخالفت نموده محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چندگاه چون غزنین بتصرف خوارزمشاه در آمد تاج الدین یلدوز بکرمان و شوران آمد و بان قناعت نکرده بقصد تمامی هندوستان لشکر کشید و در حدود ترائن با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود ناصر الدین قباچه احوال او در مقالهٔ حکام سند نوشته شده اختیار الدین محمد خلجی واقعات او در مقالهٔ سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت ذکر بهاء الدین طغرل از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعهٔ تهنکر را فتح کرد بملک بهاء الدین طغرل تفویض فرموده متوجه قلعهٔ گوالیار شد و دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که مدتی بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و … گوالیار را باندیشهٔ سلطان آگهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را از ان اراده باز آورد و ملک طغرل بعد از رفتن سلطان بغزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را می تاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا تسلیم شود چون بران سواریها تاخت و تاراج نتیجه مترتب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا نمود و با جمعیت خود علی الدوام همانجا بوده در تضییق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین آمد و کار بر اهل قلعه تنگ شد پیشکش لائق با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را … باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکر کشی بمیان آورند که هادم اللذات … بر سر ملک بهاء الدین آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معاملهٔ عظیم فیصل یافت حصار سلطان کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیهٔ ناگزیر سلطان قطب الدین بموافقت امرای … قدم بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و سیوستان متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و بعضی رایان نیز در سرحدها آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنا برین امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش که بنده و داماد و پسر خواندهٔ سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداؤن بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند او با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که بر اراده امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بود و از اطراف لشکر و سپاه … تسلی نموده با جمعیت خوب بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید ایام سلطنت آرام شاه بسالی نرسید ذکر خاقان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده کتاب طبقات ناصری ناطق است بآنکه سلطان شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قرا ختا است و پدر او که از قبیلهٔ البری است و بایلم خان اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور بود و برادران و بقولی برادر زادهایش بر حسن کیاست و فراست او رشک و حسد برده و بزبان حال مضمون آیهٔ کریمه قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون … معنا غدا یرتع و یلعب بگوش ابوین رسانیده یوسف وارش بهانهٔ تفرج گلهٔ اسپان و تماشای جانوران از حجرهٔ عاطفت پدر برده دور ساختند و بتعدی بدست تاجری فروختند بازرگان او را ببخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه در خانهٔ او انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده و بحاجی جمال الدین چست قبا بفروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد و چون در آن ایام ترک بهتر ازو دیگری … و عاقل تر ازو بغزنین نرسیده بود ذکر او

بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهای او تشخیص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود که بهای هر دو را هزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرمود که بهای هر یک هزار دینار رکنی بخرید چه بعضی راضی نشده سلطان گفت کسی ایشان را نخرد حاجی جمال الدین یکسال در غزنین بماند و بطرف بخارا رفت و … همراه برده باز باتفاق غلامان بغزنین آمده یکسال توقف نمود و خریدار ایشان بحکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست … با ملک نصیر الدین حسین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنید از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی اینجا نخرد لائق نیست که در غزنین خریده شود و فروش ایشان … در دهلی برده خریده شود بنا برین سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین … را بجهت بعضی مهمات در انجا گذاشت فرمود که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه آورد چون … سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک یعنی التمش و ایبک را … بخرید ایبک را اقطاع … کرده … گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خواند و بقربت خود مخصوص ساخته بمنصب امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از ان برن و نواحی آن اقطاع یافته بحکومت بداؤن رسید چون سلطان معز الدین محمد سام بجهت تسکین فتنهٔ کهکران بهند آمد حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش با لشکر بداؤن … سلطان قطب الدین ایبک بود و در وقت کارزار التمش که … مردی و مردانگی سر آمد روزگار بود … اسپ در آب زده با غنیم مصاف نموده کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معز الدین … جلادت و کار پردازی وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نمود و حکم کرد که خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجهٔ امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک … دختر … بالتمش … ناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور درگذشت التمش … سپهسالار امیر … و سایر اعیان ملک با جمعیت و لشکری … بدهلی آمده آنجا متصرف شد و خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنهٔ سبع و ستمائه بر تخت نشست و اکثر ملوک و امرای قطبی … که آنها متابعت نموده … یعنی خاصه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیت نموده با فوجی از ترکان … بعزم کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تائید الهی افروخته بود … فتح شد و … ترکان … و بعضی از امرا … همه را علف تیغ بیدریغ ساخت التمش … از اهل فتنه و فساد پاک گشت … در آن ایام حاکم قصبه جالور که اودیسه نام داشت باغی شده و در ادای مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین التمش بدان طرف لشکر کشید و اودیسه اطاعت کرده پیشکش گرفته بازگشت و بعد از ان سلطان تاج الدین یلدوز که … غزنین شده بود با چتر … فرستاده شمس الدین التمش … قبول نمود اما بعد از چندگاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان و شوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرد و … ولایت پنجاب با قصبه تهانیسر در سنه اثنی عشر و ستمائه متصرف شده کسان نزد شمس الدین … فرستاده … سلطنت … تبلیغ نمود سلطان شمس الدین التمش بر آشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان ایشان محاربهٔ عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر فراران اسیر شد و بتائید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورده و بعد از ان … فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی یا بزهر درگذشت و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان شمس الدین التمش با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود و بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب چناب محاربه اتفاق افتاد و در آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نمود و در سنه خمس عشر و ستمائه … سلطان ناصر الدین با ملوک خلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضافات سند تاخت می آوردند جنگ واقع شد و غالب آمده … سلطان شمس الدین التمش آورد و نیز سلطان ناصر الدین قباچه را بعد از جنگ شکست داده چون او باقصی مملکت خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین التمش با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده آنگاه از انجا براه کیچ و مکران بعراق رفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود

ظاهر اصحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکر او عنقریب خواهد آمد و تسلط تمام پیدا کرده بود در حلقهٔ اطاعت آورده خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره ازو گرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده ولایت لکهنوتی که از جملهٔ ممالک بنگاله است باو تفویض کرده و چتر و دورباش داده و در بلده اوده گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت نمود و سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده اکثر مردم دار الملک دهلی را بانعام و تحفه یاد کرد و بروایتی صحیح سلطان شمس الدین التمش بر سر ناصر الدین قباجه رفت و او حصار اوچه را مستحکم ساخته بقلعهٔ بهکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصر الدین قباجه تعیین ساخته خود بمحاصرهٔ اوچه پرداخت و در عرض دو ماه و بیست روز گشاده بحوزهٔ تصرف در آورد و چون خبر تسخیر قلعهٔ اوچه بناصر الدین قباجه رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده طالب صلح گشت و این حرف در میان بود که خبر رسید که ناصر الدین قباجه هراسان شده بقصد گریز بکشتی در آمده در میان دریا غرق شد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه برنتهنبور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع و عشرین و ستمایه لشکر بجانب قلعهٔ مندو کشیده آن قلعه را با جملهٔ سوالک بحیطهٔ ضبط آورد و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثهٔ چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از آن جمله این ابیات است نظم خبر باهل سما برد جبرئیل امین * ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین * که ای ملائکهٔ قدس آسمانها را * بدین بشارت بندید کلهٔ آمین * که از بلاد سوالک شهنشه اسلام * گشاد بار دگر قلعهٔ سپهر آمین * شه مجاهد غازی که دست و تیغش را * هدر و ان حیدر کرار میکند تحسین * و در سنه ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب جامهٔ خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان بشرط اطاعت ادا نموده بهمایی آورده جامهٔ عباسیان پوشید یعنی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبه‌ها بستند و کوس شادیانه زدند بعد ازین بیک سال خبر فوت سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین التمش شرایط تعزیت بجای آورده نام او را بر پسر خرد خود گذاشته باو نسبت گرفت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه را که بعد مردن سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و عشرین و ستمایه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بآن طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیوبل آن دیار از قلعه بدر رفته در شب گریخت و قلعه بتصرف سلطان در آمد خلقی کثیر اسیر گشتند از آنجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن قلعه رباعی گفته در سنگ دروازهٔ قلعه کندند رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت * از عون خدا و نصرت دین بگرفت * آن قلعهٔ گوالیار و آن حصن حصین * در ستمایه سنه ثلثین بگرفت * و در سنه احدی و ثلثین و ستمایه بصوب ولایت مالوه یورش فرموده قلعهٔ بهیلسه را مسخر ساخته شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانهٔ مهاکال را که مثل بتخانهٔ سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوارش صد گز بود خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و تمثال راجه بکرماجیت که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی می‌نویسند با سنگ مهاکال و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین انداختند که خلایق پامال سازند و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید چنانچه این سفر نامبارک افتاد که عارضه بروی طاری شده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظات خواجه قطب الدین بختیار رحمه الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکرگنج است آورده که سلطان را هوای ساختن حوضی در سر افتاد و جهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض بخدمت خواجه آمده باستصواب خود و سلطان بهر سر زمین که میرسید میگذشت تا بجائیکه حوض شمسی است رسید و آنجا را اختیار کرده چون شب شد سلطان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که سرور انبیا علیه من الصلوة افضلها در میان آن سر زمین ایستاده میفرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم حوضی بسازم فرمود همین جا بساز و فرش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آن سر زمین دو چشمهٔ آبی جوشید و سلطان از خواب در آمد و هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره فرمود که سلطان بر سر آن زمین برو و روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقالهٔ مشایخ مذکور گشته از آنجا بخاطر آورده و در بهارستان از سلطان شمس الدین التمش که وقتیکه در بخارا بودم صاحب من تنگهٔ بمن داده جهت انگور ببازار فرستاد در راه آن تنگه ضایع شد و گم شد از ترس گریان شدم ناگاه درویشی بر حال من مطلع شد و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بجاه و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نیکوئی کن و حق ایشان نگاهدار و دیگر نقل است در ایامی که سلطان شمس الدین از

در ذل رقیت بود در خانهٔ صاحب خود جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعی که اهل حال را می باشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس تمام شب بر پای ایستاده خدمت میکرد و سر شمع می گرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود و چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بر وی انداختند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از مدتی که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده و در دهلی با شغل طالبان مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطان را بر آن داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و علما حاضر را آگاه ساخت و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما با صاحب خود در آن مجلس خدمت مجلس کرده سر شمع می گرفتید درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را آن سخن بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و بعض درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مولع بود و روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و ادای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سر کردهٔ ایشان نور نام داشت از غیرتی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز که خلائق بخود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه در سه پاره شدند و بمسجد در آمده تیغها کشیده و تنی چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلائق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طائفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از لوث ایشان پاک ساختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در آن بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بدهلی آمد اسباب دنیوی که مایهٔ تشویش بال و خاطر ارباب دولت میباشد از آنجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشت باعزاز و اکرام تمام بشهر آورده منصب وزارت داده امر و حکم خود را بدو حواله نمود و از جملهٔ فضلا و اهل انشاء نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی برسم بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود * ذکر رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

منقول از کتب تواریخ معتبر است که در سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنهٔ بداون بوی عنایت فرمود و بعد از فتح گوالیار عین الملکی ملک لاهور گرفته ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانیکه پدرش از سفر سندوستان گشته در گذشت او در دهلی روز سه شنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بر تخت دهلی جلوس فرمود و ارکان دولت او از نثار و ایثار بعمل آورده شعرا قصاید و غزلها در مدح و تهنیت گفتند و صلات و انعام و نوازش یافتند از آنجمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیدهٔ طویلی گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این ابیات از آنست نظم مبارک باد ملک جاودانی * بنام ایزد خاصه در عهد جوانی * امین الدوله رکن الدین که آمد * ورش از امین چون رکن یمانی * اما سلطان رکن الدین چون بتخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزائن قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین زن را که در عقد نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحت تمام بکشت و کنیزان ترک را که باعتبار شمسی ادعای الکلام بر سر آورده و انتقام رشک چندین ساله را که در دل داشت از آنها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بر خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروز شاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک اعز الدین محمد سالار که صاحب جاگیر بداون بود و ملک علاء الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک عز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی با یکدیگر با هم مراسلات نموده رایت مخالفت برافراختند و سلطان رکن الدین فیروز شاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده بکیلوکهری فرود آمد و در این اثنا حیات نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و بملک عز الدین محمد سالار پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده و با هم متفق شده بلاهور رفتند و بملک علاء الدین رسیده و متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد و چون بحوالی منصورپور رسید از جملهٔ امرای که همراه او بودند ملک تاج الدین و ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نموده بهمراهی ... پادشاه شد و امرائی که با سلطان رکن الدین اتفاق کرده بودند ... ملک عزالدین کبیر خان ...
جهت دفع رضیه بدهلی رجعت کردند چون بکیلوکهری رسید سلطان رضیه ... در ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه ۶۳۴ باستقبال او فرستاد و او را گرفته محبوس ساختند و او
دران زندان بجهان دیگر رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود ... ذکر رضیه سلطان بنت
شمس الدین التمش سلطان رضیه جمیع صفاتیکه پادشاهان را در کار است داشت ... بحسب نظر آنکه عاجز آمده ...
مخلوق بود ... قرآن مجید را با درست میخواند ... در ایام سلطنت پدر ... بخوبی ...
سلطان التمش بسبب مخایل بزرگی ... بعد از فتح گوالیار ... گشته ...
ساخته بود ... دیگر پسران قابل ارشد ... سلطان گفت که پسران ... هوا و هوس ... و بار سلطنت
درخور بازوی ایشان نیست رضیه اگرچه بصورت زن است اما بمعنی مرد است ... سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمائه ۶۳۴ ... بیرون آمده
و لباس ... پوشید و قبا ... بر تخت سلطنت نشست ... در عهد سلطنت رکن الدین فیروزشاه مهمل ... گشته بود
رواج داد و روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عزالدین کبیر خانی که
از اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند ... مخالفت نمودند ... ملک نصیر الدین ...
اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف ... باستقبال شده او را بدست آوردند و بواسطه ...
که داشت هم دران جا رحلت یافت لیکن بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر ... امرای ... پریشان ساخت و هر یک بطرفی
گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختگان فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادرش دستگیر آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین شیرخانی ...
سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک جنیدی بکوه سرمور در آمده ... سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت به
خواجه مهذب غزنوی که نائب نظام الملک جنیدی وزیر بود ... و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافته او را قتلغ خان
خطاب کردند و ملک عزالدین کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیبال و سند و سائر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض
یافت و هم دران ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن غوری نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعهٔ رتهنبور فرستاد و مسلمانانی که دران قلعه
بودند بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره بر آورد و بضبط قلعه مقید نشد و بعد از ...
ملک اختیار الدین ایتگین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت و مرتبهٔ صاحب
نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی از آن جهت بزرگان ملک از و رنجیدند از آن جمله در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک
عزالدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک عزالدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان
شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عزالدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم بتهنده که از ترکان چهلگانی
و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت حبشی به تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب بتهنده نهضت فرموده در اثنای راه امرای
ترک بر و خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده بقلعهٔ بتهنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش را
بپادشاهی برداشتند و درین وقت ملک التونیه حاکم بتهنده سلطان رضیه را بعقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در ساخته در اندک مدت جماعت کهکران
و جتان و سائر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک عزالدین بلبن را
که در آخر خطاب الغخان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل سلطان رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه
شکست یافته به بتهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته و تازگی سر انجام ... حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه

باز ملک عزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله و مقاتله سلطان رضیه فرستاد و در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه ۶۳۷ تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده
دیگر باره هزیمت بر لشکر سلطان رضیه افتاد و سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده ... بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش
سلطان معز الدین بهرام شاه آوردند و معز الدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عارفان و دور اندیشان دانند که این
باد و باران ... خاست و گل دولت رضیه ... تند باد از بیخ بر کند آری غلام حبشی را با امیر الامرائی ... چه نسبت ...
ملکه تاجدار چه کار مصراع این نه ملک ست از جنس نیست ذکر معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش چون سلطان رضیه در قلعه بتهنده محبوس
گشت در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه ۶۳۷ سلطان معز الدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود
و معامله سلطان رضیه چنانکه گذشت ... ساخت هر آینه ملک اختیار الدین ایتگین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را
پیش گرفت و همشیره سلطان معز الدین که سابقاً منکوحه قاضی اختیار الدین بود بنکاح خویش در آورده و دائم یک پیل ... بر در خانه خود می بست و در ان
زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی موجب بدگمانی سلطان معز الدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند بفرمود تا خود را مست
ساخته آن دو کس او را بقتل رسانند پس روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه ۶۳۸ در قصر سفید آن دو ترک بفرموده عمل نموده ... در آمدند
و او را ایستاده دیدند ملک اختیار الدین ایتگین که در صف امرا مقابل سلطان معز الدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته
دست بخنجر جانستان برده ... از پا در آوردند ... و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم بدو رسانیدند و درین وقت ...
آوردند نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معز الدین بهرام شاه جهت مغلطه مردم هر دو ترک را ... بزندان فرستاد و بعد از چند روز ... نظام الملک
چند روز بستر رنجوری خوابید چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک بدر الدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق
می جست ... تا آنکه ... ملک بدر الدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد و در روز دوشنبه ... در خانهٔ صدر الملک
تاج الدین که مشرف ممالک بود رفته همه اکابر ... جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک تاج الدین ... نظام الملک مهذب الدین فرستاده
که او هم درین مشورت داخل شود و ... صدر الملک تاج الدین ... یک کس معتمد نزد سلطان معز الدین بهرام شاه فرستاده ... اطلاع داد ...
در لباس ... همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب مجلس ایستاده کرده شروع در سخن نمود ... نظام الملک مهذب الدین از اجماع قاضی
جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد شامی و دیگر مردم ... ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را ...
انداخت صدر الملک تاج الدین حقیقت حال بوسیله خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بعرض سلطان رسانید ...
رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدر الدین سنقر رومی را بجهت اقطاع بداؤن فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا
معزول گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدر الدین از بداؤن بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبه مهر را زیر پای فیل
انداخت و این معنی سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشته جمله لشکر از و برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از ان زخم آزرده بود از جانب سلطان سخنان موحش گفته
موجب زیادتی نفرت طباع سپاه ... روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه ۶۳۹ افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش
که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و تباه گشته خلق کثیر اسیر گشت
چون این خبر بسلطان معز الدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنه را
با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و چون لشکر بر لب آب بیاه که درین عصر قصبه سلطان پور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین
که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان باز گردانید و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضداشت کرد که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری ... نمی آید
و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود باین جانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه دست دهد ایشان را از میان برداریم سلطان

ازروی سادگی و اعتمادی که بر وی داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی بی‌تحاشی سر ایشان را خواهم رسید و شما چند روز با ایشان مدارا نمائید القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین بامرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان ازین حال اطلاع یافت فی الحال شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین با امرا القصد فتح سلطان معز الدین بهرام شاه بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند روز شنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزادگان ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس دادند و ملک قطب الدین حسن به نیابت و نظام الملک مهذب الدین بوزارت سرفراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در گرفت امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند بیت

و هر دست ارادت مکن دراز + کالوده کرده اند بسی این نوالها +

و آنگاه وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافته و غیاث الدین بلبن خرد امیر حاجب و ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک اعز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سایر تعینات ممالک را نیز از نو حالات تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پدید آمد درین وقت اعز الدین طغان خان که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغان خان ارسال نمود و هم درین ایام عمهای خود را از قید و حبس آورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید و از ایشان در آن دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بختیار خلجی بجانب تبت و ختا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغان خان ملک قرابیک تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی و ایلغار که مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان ملک عز الدین طغان خان و ملک قرابیک تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و ملک عز الدین طغان خان در دهلی بخدمت سلطان رسید و مقارن آنحال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کردند سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و نصیحت دولتخواهان گوش ننهاد پس ملوک و امرا کمر عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد عمش شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بزندان شتافته زندان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش اَدام الله تعالی آثاره و نور مضجعه مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان اوست متولد شد از کمال محبت همنام او گردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرده آن خطه را معمور و آباد گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طباع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان ملت استدعای قدوم نمود

در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد و کریم اکثر نفقه خاصه خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل شهر را بنواختی در روز جلوس شعرا قصاید غرا گفته صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات ناصری بنام او نوشته درینوقت قصیده گفته که این چند بیت از انست نظم

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است + ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او + در علو مرتبت گوئی که فیروزه وش است
سکه را از القاب میمونش چه اندازست فخر + خطبه را از اسم همایونش چه پایه زیبش است

منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده و را بخطاب خان اعظم الغخان سرفراز ساخت و چتر دوربش داده تمام کار سلطنت را برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و او در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات میبودند نگاه داشت و حصار بهتنیر و بهتنده عمارت کرده شیرخان ست گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت بی نیاز از جواب در مانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد نیابت و ملک داری را اساس نهاد که جمیع ملوک بتنفیذ اقتدار او در آمد هیچ یک امارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید و در غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سوده رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخت و بجانب کوه جود و اطراف آب سند فرستاده خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده گکهران و متمردان آنجا را که در سال گذشته مغولان را رهبری کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشانرا اسیر کرده چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطه قلت علف و ریحان از دوی بدهلی مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند چنانکه باید بشرایط خدمت نمیکردند و با سپاه مقابله و مقاتله اختیار کرده نفاق می ورزیدند سلطان باستصواب رای خان اعظم الغخان همه را از منصب امارت معزول داشته همراه خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغر سنان ایشانرا بدان منصب سرفراز گردانید ازین سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانیده پادشاهی ابنیه قدری استعداد دریافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر ذو القرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندوستان رود بعضی از امرا و اعیان وقت پا از طریق بندگی و فرمانبرداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر با تأمل بسیار ایلچی پیش معلم خود ارسطاطالیس فرستاد و ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت و غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمد و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بکنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان فرموده را بعمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود مراجعت فرمود و چون ایلچی پیش اسکندر رفت بعرض رسانید که پیغامیکه آنحکیم را گفتم هر چند سعی کردم جواب نداده و خدمت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لائق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی گشت و مرا نیز همراه خود برده و باغبانان را فرمود که درختان کلان را از بیخ برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها بنشانند و خود نیز تا آن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمد و رخصت معاودت فرمود اسکندر گفت اگر بیچاره جواب شافی گفته است غافلی تو فهم نکردی و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده و فرزندان ایشانرا بجای ایشان نصب کرده مهمی که داشت از پیش برد القصه در ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین باز بجانب میان دوآب نهضت فرمود و قلعه نندنه را بعد از کوشش بسیار بدست آورد و هم درین سال در ماه ذیقعده بسوی کره عزیمت کرده خان اعظم الغخان را پیشرو لشکر ساخت و او مواضع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع او را گرفت و با غنائم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق بدهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون و در اوقات سابق تمامی پادشاهی ابرو داشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه ست و اربعین و ستمائه خان اعظم الغخان اطراف رنتهنبور و کوه پایه میوات بقتل و او متمردان آن حدود را گوشمال داده و با غنائم بسیار بدرگاه آمده برادر او ایبک کشلی خان درینوقت امیر حاجب شده ایاز ریحانی وکیل السلطنه گردید

و درهمین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمده متوهم شده بکوه چتیور گریخت سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و هفت هشت ماه دران حدود بوده چون دست نیافت بمقصود نرسیده لاچار بدهلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین شفورقانی را ببعضی امور متهم نموده و از قضا معزول ساخته بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حبالهٔ نکاح درآورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسیده و بعد از چندی روز ملک اعز الدین بلبن بزرگ صاحب صوبهٔ ناگور و اوچه را بدان حدود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمائه ملک اعز الدین بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک اعز الدین بلبن بزرگ تاب نیاورده چون امان خواسته بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت و باز حکومت آن حدود باو ارزانی داشته هم کامیاب فتح و ظفر بدهلی برگشت و هم درین سال پنجم ماه شعبان با لشکر بسیار بطرف قلعهٔ نروران شد و جاهر دیو که دران تازگی حصار بالای کوه را بنا نموده باتمام رسانیده بود با پنجهزار سوار و دو لک پیاده بمقابلهٔ سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از انجا بچندیری و مالوه رفته امرا صاحب اقتدار در انجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغخان آثار جلادت و مردانگی درین سفر بسیار بظهور آمد و بعد از انکه شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان بود بکرم شجاعت و صلابت رای شهرهٔ آفاق بود و غزنین را از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سکه در انجا بنام سلطان ناصر الدین کرد بموجب فرمان سلطان از ملتان بعزیمت گرفتن اوچه لشکر کشید و ملک اعز الدین بلبن بزرگ که از و آثار تمرد ظاهر شده بود از صولت شیرخان هراسیده ناچار از ناگور باوچه آمده بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر یافت سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمائه از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرمود و درین سفر سنقر قتلغخان از ولایت سهوان و ملک اعز الدین بلبن بزرگ از بداون با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین و ستمائه عماد الدین ریحانی که دست گرفتهٔ خان اعظم الغخان بود در انوقت ترجیح یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد هلاک خان اعظم الغخان گردید و چون آن کار نشد اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در انست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که هانسی است رود و در انجا باشد سلطان قبول کرده الغخان بهانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخان اعظم نسبتی داشت تغیر و تبدیل کرد و اقطاع کشلیخان از اقطاع کرده بملک بوزاده داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت وزیر کل ممالک گردانید و اعز الدین کشلیخان امیر حاجب ساخت و چون بدهلی آمد دست او از کرده خاطر سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان متمرد و هزیمت خورده بود با عوام عماد الدین لشکرها فرستاده قلعهٔ بهتنده و اوچه و ملتان را از دست مردم شیرخان برآورده حوالهٔ ارسلان خان کرده مراجعت نموده در هانسی چون ملک اعز الدین رضی الملک ترک در حالت مستی از دست چند از ان کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام چون با تحفه و در فتنه متمردان انزا داد و بعد از ان رفته بعد از چندی روز در مرکز خلافت شتافت و درین مدت امرای اطراف و جوانب خصوصا کره و مانکپور و اوده و بداون و ترهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که نظام مملکت از هم پاشید و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شده و مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی رفته بنهج سابق مهمات را متمشی سازند باشی خان اعظم الغخان قبول این معنی کرده همگی در نواحی کهرام یکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک بهانسی رسید خان اعظم الغخان و امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپابوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداون فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان رسیده بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان خواجه تاش بود حکومت لاهور یافته شیرخان بنهج سابق بایالت دیپالپور و ملتان و بهتنده و مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای مراد شگفت و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه مزاج سلطان با والدهٔ خویش ملکه جهان که در نکاح قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت نمود بمنصب سرفراز فرمود و در اندک مدت از انجا تغیر داده ببهرایچ فرستاد و قتلغخان باغی شد و عماد الدین ریحانی

و ملک اعز الدین کشلیخان حاکم سنده و بعضی از امرای دیگر با او موافقت نمودند و سلطان خان اعظم الغخان را بسر قتلغخان و ملک تاج الدین را بسر عماد الدین ریحانی نامزد فرموده عماد الدین بعد از جنگ اسیر و قتیل گردید و قتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف چتیور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی مراجعت نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمائه راجه جیت پور دیپال نام قتلغخان را مدد کرده مردم بسیار با او جمع گردید و بمدد کشلیخان حاکم سنده رفت و بر در و باتفاق بحوالی کهرام آمده خلل انداختند سلطان باز اعز الدین الغخان و کشلیخان حاجب با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین فرمود و چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی نهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلیخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را بر بیعت ایشان تحریص میکردند الغخان بر کید ایشان اطلاع یافته عرضداشتی مشتمل کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود بروند و بقولی همه را بند کرد و درین حال قتلغخان و کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند متفرق شدند کشلیخان بسنده رفته بوسیلهٔ خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول الساری و نواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ بکوچ روانه گردیدند لشکر مغول چون بی جنگ برگشت سلطان نیز معاودت فرمود و پنجاب را به شیرخان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را بحکومت لکهنوتی نواخت و در سنه ست و خمسین و ستمائه سلطان بطرف کره مانکپور سواری فرمود ارسلان خان و قلیچ خان که دران جانب علم بغی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند بعهد و سوگند بخدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی و قلیچ خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه کشلیخان ادراک خدمت اعظم الغخان بخدمت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار رسید و هم درین سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و درین سال ملک اعز الدین کشلیخان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه خان اعظم الغخان حسب الحکم سلطان بجانب کوه پایه و سوالک و رنتنبور لشکر کشید و راجهای میوات و دیوات و سوالک که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود آمده بودند الغخان آتش قهر و غضب بر ضیاع ایشان زده دقیقه از خرابی فرو نگذاشت بشکستها و دره ها که ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نموده و چون کفار در جاهای خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آمد آینه خان اعظم الغخان در اردوی خود منادی فرمود که هر کس از مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد دو تنگهٔ نقره بیابد و اگر سر شته بیاورد یک تنگهٔ نقره خواهد یافت پس جابجا از اردو هجوم آوردند و هر روز سی صد چهار صد کس از انها ببارگاه الغخان آورده زنده و مرده و عطای انعام از نظر میگذرانیدند و زرها از خزانه گرفته باز دنبال کار خود رفتند تا جمع از ین معامله ها مضطر گردیده از ان تنگنا برآمدند و فوجها آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغخان نیز همت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه و میسره و قلب و مقدمه آراسته کرد و جنگ در داده از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت و با آنکه چندی از امرای کلان در آن معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست و پنجاه سردار کفار و منصبداران ایشان بند و دستگیر شدند و قلعهٔ رنتنبور را که محاصره کرده بودند نیز مستخلص کرده با هیبت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر بند همراه داشت بنظر سلطان گذرانید و سلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده در رسته و بازار شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر بمعرض هلاکت در آمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از جانب هلاکو خان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عرادهٔ آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی بعرض ثانیه سلطنت ایستاده کرد و آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعرهٔ مبارزان و شیههٔ اسپان و درخشیدن اسلحهٔ بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شد و گوش فلک کر گشت پس خان اعظم الغخان از یک تیر انداز راه از افواج شده باستقبال ایلچی رفت و از پیش صفها گذرانیده بتماشای فیلان و بهادران فرموده بقصر سفید نزد سلطان ناصر الدین آورد و دران روز قصر سلطنت بتجملات پادشاهانه از زر و نقره و جواهر زینت یافته بود و صدور و سادات و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزادهٔ عراق و خراسان و ماوراء النهر که در فترات چنگیزخان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین رای و رانای هندی دست بسته در پیش تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته

نظم

زهی جشنی که زان اطراف چون خلد برین گشته * بدهی بزمی که زان اکناف عدن آستین گشته
ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التتمش * ملک بنده زدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم

از فیض فضل ربانی ، منزلی چتر شاهی بالای تخت زرنگار گشته ، از ترتیب و نهاد و رسم و آئین نشاط او ، ترکوی عرصهٔ دهلی بهشت آئین گشته ، مبارکباد اسلام این بزم شه عالم ، کزین ترتیب با هند [illegible] نسبی خوشتر ز صحن گلشن ، در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصرالدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون سلطان از این معنی آگاه شد او را افزون نیامده امر فرمود که بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقول است که سلطان هیچ کنیزی خادمه ورای منکوحه نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد قصوری از سلطنت [illegible] در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمی رسد که از آنجا درم برگرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت جهان نخواست بیشتر چشم بیدار بخوابی دل نهند مرد هشیار ، روزی شخصی در اثنای آن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش به محلی افتاد که فقیر بکر نوشته بود بسلطان گفت یکی زیادت است سلطان فی الحال [illegible] طلبیده [illegible] حلقه کشید پس حاجت آن شخص را روا کرده [illegible] باز گردانید و بعد از رفتن او قلم تراش گرفته حلقه را تراشید در آن وقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که دانستم اگر میگفتم [illegible] عیب ظاهر شده منفعل می گشت بنابر آن حلقه کشیدم باز و دور شدم از حک [illegible] کاغذ آسان تر است از حک [illegible] بر خاطر [illegible] و نیز مشهور است که سلطان ناصرالدین ندیمی بود محمد نام سلطان را عادت آن بود که او را بجز محمد بانگ نکردی ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا و فلان کار بکن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ در انصرام امر بخانهٔ خویش رفته تا سه روز بملازمت سلطان نرسید سلطان کس بطلب وی فرستاد و در مجلس حاضر گردانید و سبب نیامدن از وی استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی استنباط کردم که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان پیدا آمده که بیگانه وار مرا بلقب خوانده است از غم بی طاقت شده سه روز بیقرار و بی آرام افتاده بودم سلطان قسم یاد کرد که از تو هیچ گرانی در خاطر نداشتم اما در آن وقت بی وضو بودم و شرم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا بلقب تاج الدین خواندم [illegible] در سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصرالدین مریض گشته [illegible] یازدهم جمادی الاول سنهٔ اربع و ستین و ستمائه از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود مدت سلطنت سلطان ناصرالدین بیست سال [illegible] بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشین سلطان غیاث الدین بلبن

او ملکی بود فرخنده آثار و پادشاهی معدلت شعار و بجامع خصائل محاسن شمائل متحلی بیت طالع و بخت پادشاهی در فرخ آمد ز نیکو خواهی او ، سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخطای است و از طایفهٔ البری سوداگری او را از دست مغلان که بر آن دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده به بغداد آورد و پدر او سرداری قبیله که ده هزار خانوار بودند قیام می نمود و در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنهٔ ثلثین و ستمائه او را خرید و بنا برآنکه سلطان شمس الدین التمش نیز از آن قبیله بود [illegible] به دهلی آورد [illegible] سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان آنها را بقیمت اعلی خریده چندان انعام و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری بمقتضی المرام ببغداد معاودت نمود سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و فرزانگی از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده او را از خاصه گردانید و از قضای آسمانی برادر خرد کشلی خان که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سایر ترکان هندوستان نواحی پنجاب رفته باغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه چون ترکان بحوالی دهلی آمده جنگ تفرقه در میان ایشان افتاد پادشاه غیاث الدین بلبن بسبب افتاده محبوس گردید حکمت در آن بود تا قدر محنت زدگان بشناسد و بعد در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میرشکار وی گشت اشارت بآنکه عالم صید وی خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه [illegible] امیر آخوری یافت [illegible] کوکب دولت [illegible] خواهد کشید پس بدرالدین سنقر رومی امیر حاجب [illegible] گرفته از امرا [illegible] و [illegible] هانسی و اری اقطاع یافته [illegible] شجاعت و مردانگی او منتشر گشت [illegible] روز بروز دولت او در ترقی بود تا در [illegible] در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از وی بظهور رسید و در زمان سلطان ناصرالدین محمود شاه منصب

امور ملکی و مالی باو مفوض گشته [illegible] صاحب جاه شد کار او تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصرالدین از پادشاهی جز نامی باقی نداشت و بعد از فوت او بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام بیعت کردند و او را الغ خان گفتندی و چون در تواریخ چند کس را بلقب بلبن ذکر کرده اند ظاهرا بوده که بلبن طایفه از ترکان باشند و بعضی [illegible] سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت روشناس و صاحب اعتبار ایشان را چهلگانی گفتندی بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در یک مجلس جمع شده با هم عهد و پیمان و سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود تقسیم نمودند و بترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را سر فرود نیاورده همه لاف انا و لا غیری میزدند چنانکه سلطان غیاث الدین بلبن که از جملهٔ ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استعداد [illegible] انداخت حتی پسر عم خود شیرخان را که در میان بندگان خواجه تاش او بزرگتری نمود در قلع [illegible] همت گماشت و اندک زمانی مملکت هند را صاف کرده از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاهی عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراءالنهر طریق دوستی می پیمودند و او دانا و صاحب رای و صاحب تجربه بود چنانچه کارها را از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد و نظم [illegible] نیکو متابعت کار آگهی مبادا از [illegible] که برآید بنام بلند [illegible] کار مملکت جز بکاردانان [illegible] نمی سپرد و از اول [illegible] دخل ندادی تا صلاح و تقوی و دیانت کسی [illegible] شغل [illegible] نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی اگر بعد [illegible] شغل و عمل [illegible] نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی و یکبار [illegible] عهده عمل رجوع نکردی [illegible] پیش آمدی [illegible] ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال بود [illegible] نام [illegible] مقربان درگاه [illegible] اگر سلطان یکبار [illegible] فرماید [illegible] سلطان [illegible] دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد در طبقات ناصری که تصنیف شیخ منهاج الدین جوزجانی است مرقوم گردید که سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] که خارج پادشاه و پادشاه زادگان [illegible] در زمان [illegible] آورده بودند پانزده پادشاه و پادشاه زاده از ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از مهیب چنگیزخان [illegible] پراگنده شده در عهد او به دهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته و بکمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می نشستند و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هرگاه از پادشاهزادهای ولایات و بزرگان [illegible] بحضرت او [illegible] می آمدند [illegible] محلهٔ علیحده تعیین می کرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سوم محله خوارزمشاهی چهارم محله دیلمی پنجم محله علوی ششم محله اتابکی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم محله سمرقندی چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله خطائی و از [illegible] زبده و نخبه و خلاصهٔ عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون عدیل و نظیر نداشتند در درگاه او جمع شده بودند [illegible] درگاه او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او مشهور بخان شهید مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و ضحاک در مجلس پسر دیگرش بغراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه می آراستند و زنگ غم از چهرهٔ آئینهٔ خاطرها میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن خویش بشیوه [illegible] عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبهٔ پادشاهی مبالغه می نمود و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه بندگان [illegible] از شکوه و عظمت و جلال او [illegible] اندام [illegible] پانصد [illegible] سیستانی و غوری [illegible] شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده [illegible] در رکاب او [illegible] مجلس [illegible] بتکلف آراسته [illegible] ایام عید و نوروز [illegible] در ایام جشن تا آخر روز در مجلس نشسته [illegible] پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی [illegible] مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایسته [illegible] گستردن فرشهای منقش [illegible] استعمال اوانی طلا و نقره و [illegible] زربافت و انواع [illegible] مبالغه نمودی [illegible] من از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که می گفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار [illegible] رسوم و آداب سلطنت

مرعی ندارد از حشمت پادشاهی مشاهده نمیشود و هیبت او در دل خصمان ملک نشینند و خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و داد مبالغه نمودی و باقصی الغایه کوشیدی
گویند ملک نعیق پسر جامدار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت بداون باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را از زیر دره کشت و بعد از
چندگاه که سلطان غیاث الدین بلبن به بداون رفت زن فراش بدربار عام آمده تظلم نمود و سلطان فرمود که ملک نعیق را در حضور آن ستمرسیده چندان دره زدند
که بشنو هرش سپرد و جسد او را بر دروازه بداون آویختند و همچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع اوده داشت شخصی را در حالت
مستی کشته زوجهٔ او دادخواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من بود حالا از آن تو
باشد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تنگه نقره بآن ضعیفه داده خود را خلاص ساخت
و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التمش مغفور گفت که من دو مرتبه از سید مبارک
غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده ام که می گفت اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشتراک بخدا است و خلاف سنت مصطفی
و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در ان هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه را
باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و بغیر رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید
و سعی درین باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم مخذول و منکوب دارد سوم آنکه شغل و عمل بمردم دانا و شایسته و دیانتدار و خداترس تفویض نماید و مردم
بد اعتقاد را بکار خود راه ندهد که بسبب اختلال عقیده خلق شوند چهارم آنکه در عدالت و داددهی بمردم استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت
بعدل و داد بود ملک را ز باد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود پس شما که فرزندان و جگرگوشگان منید یقین بدانید که اگر بر عاجزان ستمی و تعدی نمائید سزای آن بشما خواهم رسانید
و وقتیکه پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا پلی یا خلیجی یا خلائی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت را گماشتی که چوبها در دست گرفته
اهتمام می نمودند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را بی مزاحمت اقویا می گذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را اگذرانیدندی
خلائق مشغول داشتی و در چنین جایها چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولت بگذشتندی سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی بشراب خوردن و جشنها ساختن
و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز میبودند اما بعد
پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و سائر مناهی از مملکت بر انداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و مواظبت جماعت و نماز اشراق و چاشت و
تهجد اشتغال داشت و همه وقت با وضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام بردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و بخانهای
امرا و بزرگان نرفتی و بعد از نماز جمعه وقت مراجعت بخانهٔ مشائخ و علما نیز مثل شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی
و بزیارت مقابر نمودی و بر جنازهٔ اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفهٔ میت را بوارثان او مقرر داشتی و گریه
کردی و با چندین حشمت و دبدبه اگر در حین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکره شنیدی و گریه کردی نظم ز کیخسرو می انجامد
که جهان از عدل و علم آراسته بود در خلوت گلیم پوشیدی بنماز و نیاز کوشیدی روی بر ریگ دل چو دیگ بجوش دل ابن گستر و زبان خاموش تا ابد [illegible]
بدیده راز و دبدبهای این شعیب راز گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم که محرم مجلس خاص او بوده اند او را هیچگاه بی کلاه و بی موزه ندیده بودند و هرگز در مجلس قهقهه
نخندیدی و گفته اند که آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق بهم رسیده بود از سیاست نمیرسید و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا
میگردد و اگر پادشاه عفو نکند چندگاهی [illegible] بماند و الا سببی نگذرد که خللها بر خیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی گشوده گردد
و با وجود [illegible] اعمال [illegible] در سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان [illegible] نکردی و در کشتن و زدن و بستن انچه صلاح ملک [illegible] بود خواه شرع
[illegible] در [illegible] عصر [illegible] از اولاد شمسی که [illegible] سلطنت [illegible] انست سرا و علانیه نگشت و بسیار بوده که برای مصالح
ملک بواسطهٔ [illegible] شهر [illegible] و آن [illegible] از جادهٔ اطاعت [illegible] بیرون [illegible]

و قوانین مملکت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود تجدید و استحکام پذیرفت غیاث الدین بلبن بشکار میل تمام داشت
از ین جهت در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شمرده از فصل بار [illegible]
می طلبید و حوالی شهر دهلی تا بیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی تا ثلث شب دیگر بیرون بودی همیشه در شکار
بر حکم نوبت یکهزار سوار و یکهزار پیاده تیرانداز همراه میبودند و اطعمه هم با ایشان از سر کار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان به هلاکو خان در بغداد رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است پخته و صاحب تجربه ظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را با یاس بیدار و سلطان که آن خبر شنید
کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملکداری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد گویند چون از سلطنت استقلال و کمال رسید چندی از امرا
معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه زمان بدرجهٔ اعلی است ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هندرا که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش
بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لائق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان به بلاد اسلام تسلط شده اند و اکثر بر ممالک هند تاخت می آورند از دهلی
حرکت نمودن و ولایت دوردست رفتن شرط حزم و دوراندیشی نیست بلکه ملک خود در اصل ضبط داشتن بهتر که بملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم از دست دادن
و هم درین سال جلوس که اربع و ستین و ستمائه باشد محمد تاتار خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد شصت و سه فیل و دیگر تحفه از لکهنوتی
فرستاد و پادشاه آنرا بفال نیکو گرفته مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوترهٔ ناصری بیرون
دروازهٔ بداؤن بست بار عام داده امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرفراز گشتند و باین کار تاتار خان را مطیع و منقاد
ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند که میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطهٔ جنگلهای انبوه دست بغارت و تاراج دراز کرده
قطاع الطریقی می نمودند و شبها در درون شهر دهلی آمده خانها می شگافتند و مال مردم میبردند و سراهای حوالی شهر را بقهر و غلبه غارت نموده سوداگران و اهل
شهر را بار بار بحوض شمسی سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند و دروازه های شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را بعد از
نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمیشد بنا برین سلطان دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بدان طرف سواری کرد و یک لک آدمی
علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را قطع و مجلی ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تهانه ها نشانید و سرداران بزرگ جمع کرده
بدولت و سعادت بازگشت و در سال دیگر همت بر قلع و قمع مفسدان سرکشانیکه در میان دو آب بودند و خرابی میکردند گماشته آن ولایت را بمردم زبردست
تفویض فرمود و تا لوازم قتل بجای آورده دمار از نهاد ایشان برآوردند و بعد از ان سلطان دو مرتبه بجانب کنپل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و مردان بود
سواری فرموده هر کرت چندین هزار مفسد را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندوستان که باصطلاح هندو [illegible] بهار و بنگاله باشد از تسلط
قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کنپل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته هر سه حصار را بافغانان جاگیر داد و حصار جلالی را عمارت نمود
و بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرد و درین اثنا خبر فتنهٔ کتیهر زبانی حاکم بداؤن و امروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد
خلائق را گمان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپرده و منزل بیرون نیامده بود که سلطان با پنجهزار سوار انتخابی ایلغار کرده دو شب در میان
از گنگ عبور نموده بولایت کتیهر در آمد و بجز از زنان و طفلان حکم قتل عام فرمود کسی را زنده نگذاشت و بنوعی آن ولایت را پاک ساخته که بداون و امروهه و سنبل
از شر آن جماعت نجات یافته تا عهد جلالی در کتیهر کسی نام مفسدی نمی شنید و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوه پایه جود عنان همت
منعطف داشت و مدت دو سال در قلع و استیصال ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب از سی و چهل تنگه بالاتر
نمیشد و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن از شکار
مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر ده منزل پیشوا رفتندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و انچه نثار و خیر کشیدی همه را باطراف و ولایات فرستاده
باهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصارش را که در عهد اولاد شمسی مغلان خراب کرده بودند از سر نو عمارت فرمود

و نواحی لاهور را نیز که از صدمهٔ سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد درین اثنا بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد و سواری افتاده اند و بعاملان چیزی داده طلبنگ جامگی نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و از ایشان خدمتی نمی آید از سپاهی گیری معاف داشته سی تنکه مدد معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب عصبیتی در لشکر پدید آمد و جمعی از مردم عزیز با تحف بخانهٔ ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهای های گریسته گفتند که ما نمیدانستیم که در پیری این ملامت پیش خواهد آمد و بچنین روز گرفتار خواهیم شد و گر در جوانی بکاری مشغول می شدیم که در پیری بکار می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفهٔ ایشان را نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس امثال و متفکر بدیوان رفت و در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهرهٔ او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان عرض پیران را دیگر کنند میترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان متعجب و از فهمیده متنبه شد زار زار گریست و فرمود که تنخواه همه از نهج سابق مقرر دارند و تغیر و تبدیل در آن راه ندهند بیت * سلطان مبارک آنکس است * که کند کار مستمندان است * و در سال چهارم از جلوس خان معظم شیر خان خواجه تاش که عم زادهٔ سلطان غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهتنیر و سنام دیپالپور و سایر اقطاعات که در سمت در آمد مغل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در شراب زهر داده و در بهتنیر گنبدی عالی که در آنجا ساخته مدفون گشت و سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایات دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمیتوانست گشت باز بسر جرات و جسارت آمد سلطان غیاث الدین بلبن العلاج گفته پسر بزرگ خود محمد سلطان را که قاآن الملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرمود و ملتان و سند و لاهور را با جمیع توابع و مضافات بوی مفوض داشته با جمعی از مردم دانا باستعداد تمام بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان شمسی که بخطاب ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کرده بودند بنابر همین تهمت پدران او و عیان مهربان قابل و صاحب حقیقت برآمده هر که را صفات حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از آنجمله یکی ایبک محمد کشلیخان است که در تیراندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی در زمان خود نظیر و همتای خود نداشت و پادشاهزادها و پادشاهان مغل حالات او بخاطر آورده در حسن و مثل مشهور او بودند و دیگر علاء الدین محمد بن عز الدین کشلیخان که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرائی و بخشش و بذل همچو حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان هر مردم فاضل و شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش زله برداشته مقتضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و نسیم صبا روایح گلزار سخاوت او را شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته منصب بدشش باربک را رجوع فرموده باربک ساخته چوگان زر و خطاب خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول بوی داده نوازشها فرمود و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح علاء الدین محمد بن عز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته مطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن نوروز که جمیع خواص و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته عمل نموده آن غزل را که یک بیت از آن نهیت در مجلس سلطان خوانده اند بیت * علاء الدین الغ قتلغ معظم * بهر بابک کشلیخان اعظم * علاء الدین کشلیخان در آن محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسیده که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین را طلبیده تمام اسباب مجلس نوروزی که بتکلف تمام زینت داده بودند بوی بخشید و مطربان را ده هزار تنکه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان غیاث الدین بلبن جایگاه و خزاین و اسباب تجمل را غارت فرموده از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تاتار خان پسر ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چندگاه خطبه بنام خود خوانده و دیگر شاهزادهٔ عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود و بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاهزادها میباید و می شاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت نموده بود در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته در حق همگنان انواع

الطاف

الطاف و اعطاف مصروف داشتی و خانه از وجود فائز الجودش بهار بهار چمن چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن سنجری در ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان انتظام داشتند و عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و بنظم و نثر آنها خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقانی ندی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف ناملایم بر زبانش نرفتی شعر * ادب بزرگ کند مرد را تو شاه طبع * بمجلس ادب آرای تا بزرگ شوی * و در مجلس عیش او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فهمی او اقرار داشتند از امیر خسرو منقول است که بسجدت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی پادشاه شاهزاده را از متقدمین و متاخرین بجز محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بشعر فهمی او آفرین گفته بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را بامیر علی جامدار عنایت فرمود و پس از وی بامیر خسرو رسیده و جمیع مصاحبان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته برکت نوادر آن یافت میخورند و وقتیکه محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع با فراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد و روزی که شیخ عثمان و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در آن مجلس بودند در وجد شده برقص درآمدند شاهزاده محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده و زار زار میگریست و اگر دنیا داری در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که مضمون آن بر کیفیت مصالح وغیره کرده گوش باو انداختی و رقت فرمودی و دلیل بر فرط دانش و ذوق او همین بس است که در آن ایام که ملتان المیامین ... دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاد و التماس قدوم نمود و نوشت که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود معذرت خواست و هر بار بعضی اشعار خود را بخط خود نوشته و هدیه فرستاده و سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال ... باز ... کردی و در این سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خورد خود بغرا خان که ناصر الدین خطاب داشت سامانه و سنام را جاگیر او مقرر نمود و نصیحتی چند گفته بود که در اخبار و فتنه لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند و لشکر جدید در کار باشد نگاه دارد و از آمدن مغل خبردار باشد و با دانایان که همراه او باشند مشورت نماید و اگر امور که در پرداختن آن اشکالی و اضطرابی روی نماید حقیقت آنرا بعرض رساند ... خوردن منع نمود و گفت اگر من بعد بشرب خمر شنوم ترا از این اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد ... نصایحی که از پدر شنید در گوش جا نداده از سر رویه شعار خود ساخته ترک ملاهی ننمود و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان آید محمد سلطان و بغرا خان از سمانه و ملک باربک بیرلاس از دهلی همه باتفاق با سپاه که در آنوقت قصبهٔ سلطانپور قریب آن واقع شده بود دفع شر مغل نمایند و بعد از آنکه مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیهٔ طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود آنچنان است که در سنه ثمانین و ستمائه طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی اتصاف داشت از لکهنوتی بسجاجنگر لشکر برده رای آنجا را شکست و فیل و مال فراوان بدست آورد و چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنایم برای سلطان حصه نفرستاد درین اثنا سلطان در دهلی بیمار شد و قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و بار چند خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل یکمرتبه از پوست برآمده جمعیت فراوان بهم رسانید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بسر گرفته خطبهٔ آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن این حال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفاء صحت ... طغرل بحکم الشرع ملزوم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید و سلطان غیاث الدین بر این مطلع گشته ملک البتگین موی دراز را که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته و صاحب صوبهٔ لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمر خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری بجهت

سزای طغرل پروانه ساخت چون ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و بسمت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بواسطهٔ بسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان ترک رفاقت امین خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند بنابران بعد از محاربه امین خان منهزم شد سلطان از شنیدن خبر آشفته دست خود بدندان گزیدن گرفت و فرمود که امین را بدروازه آورده بحلق کشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعین نمود طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست آورد و جمعیت به نیروی اقبال آن شیر مست + دوباره سپاه عدو در شکست + سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شده بهمت عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا سازند و خود بسیم شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد ملک سراج چتردار را نیابت سمانه تفویض فرموده بغراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته میان دوآب درآمد و ملک فخر الدین کوتوال به نیابت غیبت در دهلی گذاشته از گنگ عبور کرده و از غایت اهتمامیکه داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود و چون سلطان را بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه توقفها شد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آنرا بتصرف درآورده چندگاه در انجا بماند و بعد ازانکه سلطان بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید اما وقتیکه سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین وکیل باربک برلاس که جد مؤلف تاریخ فیروزشاهی بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و زمانیکه بحدود سنارگام رسید بوجرای که ضابطهٔ انجا بود بخدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گردید و تعهد نمود که اگر طغرل ارادهٔ گریختن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از انجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت هیچ کس ازو نشانی نمیداد بنابران ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشد هرچند ترکان پیش بیشتر رفتند و تتبع طغرل نمودند نشانی و اثری ازو نیافتند روزی مقدمهٔ لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول برادر ملک مقدر که بطغرل کش اشتهار یافته با سی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش بیشتر رفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پدید آمدند آنها را گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون یکی را گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هرچه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیرانداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم و غیر ازان مدعا نداریم اگر شما درین امر هادی و دلیل گردید بجان و مال امان یابید والا هرچه بینید از خود بینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غله بار در اردوی طغرل برده بودیم و بالفعل از انجا می آییم از شما تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد درآمد ملک محمد شیرانداز بقالان را با دو سوار پیش ملک باربک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بشنو آرد و بتعجیل برانند مبادا که طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است درآید و با مردم آن حدود ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران بر پشته برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته فیلان در میان صحرا مشغول چرا اند فرصت را غنیمت شمرده از پشته فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هرکرا دریافتند کشتند و فریاد برداشتند که اینک دولت سلطان غیاث الدین بلبن رسید طغرل بخیال اینکه سلطان رسید سراسیمه شد و از راه طهارت خانه بیرون آمده بر اسپ بی زین سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نپیوست و خواست که خویش را بآب زده بیرون رود و خود را اگر دارد به جاجنگر رساند قضا را از ناپیدا شدن طغرل لشکر و سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسیده و تیر شکاری بر پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا ساخت و چون مردم در طلبش سرگردان بودند سر او را کنار آب در زیر گل نهان ساخته جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را برکنده بجا شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند

نظم

سر او را یکی تیر زد بر جگر + فرود آمد از اسپ و بر زد بسر + چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف + برآمد یکی شور از هر طرف + پراگنده گشتند یاران طغرل تمام + هم از بی سری جمله گشتند رام +

همدرین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر پیش دوید و بشارت فتح رسانید ملک باربک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را بتعجیل بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او برآشفت و گفت که خطا کرده بودید تا پیش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گذشت و تا خبر ایشان را

بنواخت ملک باربک برلاس و ملک محمد شیرانداز را رتبه برتری بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بسند امارت ممتاز ساخت و حکم کرد که آن متمردان و اعوان طغرل نمک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس ازان بلکهنوتی آمده هنگامهٔ سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته بازار شهر را دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر لکهنوتی بسیاست غیر مکرر کشتند و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دهلی زنان مردم گنهگار را نکشته بودند گویند قلندری که شاه قلندرش میگفتند و در خدمت طغرل نهایت عزت و حشمت بدست آورده بیست من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلک بیمهر و سفله قلندر صاحب جاه را نتوانست دید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بولد خود بغراخان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش گرفته خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام او گردانید و در حین وداع چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و یاغی ورزیدن لایق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجاهای دور دست برود چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی درآید و کار خود بسازد دوم آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرماید آنقدر بستاند که متمردان سیراب نشوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند بحشم آن مقدار مواجب دهد که شان را سال بسال کفایت کند و از امر معیشت عسرت نکشند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بی مشورت اهل رای که مخلص خیرخواه باشند شروع ننماید

نظم

ز صد شمشیر زن رای قوی به + ز صد افسر کلاه خسروی به + برای لشکری از شکند بنیت + بشمشیری یکی تا ده توان کشت +

و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب نموده [illegible] خدا از حق نگذرد چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداری است غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده تغافل و اهمال در باب ایشان کار نفرماید و هرکس که سزاوار چیزی باشد در تحصیل آن شاید او را [illegible] پنجم آنکه البته خود را از جماعتی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشند اندازه

بیت

حمایت از کسی فرمای ای درویش + ز صد سد سکندر رو توش پیش +

سلطان گوش پسر را از در نصایح گرانبار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از سه ماه بدهلی رسیده ملک فخر الدین کوتوال را که در غیبت او کارهای شایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و تا آنکه در پرداخت بوی داده ثانی آن همین خویش گردانید و در باب استحقاق او زیاده شده مبذول ساخته بجانبهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذور گذرانید و در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان که بواسطهٔ مطالبهٔ مال محبوس بودند رها کرد و دفترهای بقایای رعایا که در دیوان بود بخشید و بعد ازان بفرمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رفته با او پیوسته بودند بر دارها کشند و اهل شهر بنابر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری درگرفتند قاضی لشکر که از متقیان عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز درمیان آورده دل پادشاه را نرم ساخت پس در باب جماعت گنهگاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول اصغا نموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مراجعت پدر را آگاه شنیده با تحف و نفایس بسیار از ملتان بدهلی آمد پادشاه از آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمی شدند اما چون خبر تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و پادشاهی درگذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شد و نتیجه ایم که بر تو نصیحتی چند که از لوازم جهانداری است کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بر تخت پادشاهی جلوس نمائی امر جهانداری که در حقیقت خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگ است بارتکاب قبایح اعمال نزد اهل [illegible] مبتذل نگردانی و مردم اراذل و لیام را درین کار شریک خود نسازی و در سفید نظرت راه مده و اباحت بر تو به لیام را نتوان منصب کریمان داد + دوم آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده از اغراض نفسی خود مجتنب نمائی و جز برای خدا کاری نکنی [illegible] که از عطایای جزیل ربانی است در مرضیات حق و در رفاهیت خلق صرف نمائی و دیگر اعدای این ملک را همه وقت مخذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال ولات و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بمحاسن افعال و فضائل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه مناصب و احکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا در رواج دین و در رونق عدل میان خلائق جد نماید

پنجم آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده هیچ وقتی از اوقات بطایبه و سایر الاعیبی اشتغال ننمائی هیبت لوازم حشمت را بجا صیانت کن ✤ که زوال بامیه کس کم کنند مهابت را ✤ ششم آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده دل نگاه داشت خاطر ایشان نمائی و نگذاری که مردم بی نسب و صاحب هنر و خردمند که موجب بد نفسی و رواج کار مرتکب ... و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طایفه دانی ✿ نظم ✿ گهر نیک را عقد در ریز هر آنکه بدگوهرست از وی بپرهیز ✤ بد گهر با کسی وفا نکند ✤ اصل بد از خطا خطا نکند ✤ هفتم آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزم یکدیگرند عقلا و حکما این دو را برادران توام نسبت داده گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه تنها باشد ... پادشاه مانند همت دیگران باشد میان او و سایر الناس فرقی نباشد و پادشاهی بالی همتی جمع نشود هشتم آنکه هر کرا بزرگ گردانی باید که ذلیل کنی ... بر زمین نینداز و مردم مخلص و هواخواه الی ضرورت مصلحت ملکی بیازاری و دوستان را دشمن گردانی بیت هر سری را که خود برافرازی ✤ ناتوانی ز پا بیندازی ✤ و اگر کسی را بسبب ضرورت ملک در عقوبت کنی جای آشتی نگاه داری و در آزار افراط و تعجیل ننمائی که جراحت بیحرمتی ایشان رو به التیام پذیرد و تدارک آن دشوار بود نهم آنکه سخن سخن چین را مصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت بهراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پدید آید و دیگر تا نتیجهٔ اندانی که بر آمدیست شروع در آن ننمائی که ناتمام گذاشتن لایق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار ✤ پای منه در طلب هیچ کار ✤ دهم آنکه بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت ننمائی و هر مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جملهٔ امور جهانبانی را باخبر بودن از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمائی و از شدت قهر منتشر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری هم ز انطغیان ... و همه وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عامست مبالغه نمائی و درگاه خود را از پاسبانان مخلص معتمد خالی نداری و در حق برادر خود مهربان باشی و هیچ سخنی که در حق او شنوی باور نداری و او را از روی خود تصور کنی و جاگیر او را مقرر داری پادشاه دین پناه این همه نصایح را بپسر خوانده ... پادشاهی ... او را بجانب ملتان رخصت فرمود و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحدهای هند بودند بقتل رسانیده مملکت را از تعرض ایشان ... ایران بقدوم ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشأن چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و غور و بامیان در تعلق او بود برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان خود که در نوبت سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار سوار مغل میان لاهور و دیبالپور در آمد و آن حدود را تاخت و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته از ملتان بیرون رفت و نیم روز کنار آب لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که آن طرف آب فرود آمده بود ... قلب و جناح آراسته بعد از جنگ صعب چندین سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند بلوازم ... از دست داده ... منهزمان کرده ... محمد خان شهید اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل کرده در کنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده بادای نماز مشغول شد درین اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار کس در کمین بود بآنجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابله گشت محمد خان شهید با یاران خود سوار شد و با آنکه اسپ و آدم خسته ... جهالت داده عازم قتال گردیده چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورده نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا گشاده بمقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفس ظلمانی جسمانی رهائی یافت و بر مقعد قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته ... ایشان گرفته در اجتماع سپاه هند رو بگریز نهادند چنانچه امیر خسرو در آن معرکه حاضر بود و اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی ثبت افتاده رهائی یافته بدهلی شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرد و چند روز تعزیت داشته کیخسرو پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چتر و عمارت پادشاهی او داده روانهٔ ملتان ساخت و کیخسرو بملتان رسیده بقسمت پدر آنجا اقامت کرده مرهم لطف و احسان بر جراحت سپاه و رعیت نهاده در محافظت سرحدها جد و جهد کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود شکسته دل و خمیده پشت گشته گرچه مردم آنچنان مینمود که من رضا بقضا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متأثر نیم لیکن در شبها تنها

بی اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت نظم ز گلبن ریخته گلبرگ خندان ✤ چرا بر من نگردد باغ زندان ✤ بریده از چمن کبک بهاری ✤ چرا چون ابر نخروشم بزاری ✤ فرو مرده چراغ عالم افروز ✤ چرا دیدم نگردد شب بدین روز ✤ چون روز بروز اثر ضعف و شکستگی بر وی ظاهر شد و سپاه غم و غصه مملکت وجودش را پایمال جفا ساخت کس بطلب بغراخان بلکهنوتی فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر بیماری شده صاحب بستر گردید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر بدهلی رسیده و مراسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورده در تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است و در ینوقت جدائی تو از من که جز تو دیگر ندارم از مصلحت دور است پسرت کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خورد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند بر آمد هرکه بر تخت دهلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله اثر صحت در بشرهٔ پدر مشاهده کرد از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانهٔ شکار بر آمده بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را این معنی دشوارتر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که از آن عارضه جان بر نخواهد برد پس در ساعت کسان بطلب کیخسرو بملتان روان نموده ولیعهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخرالدین کوتوال و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان آزرده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد می ورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان که اکثر اوقات بسخن من کار نمیکرد و اگر می کرد از ترس و خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من بنا بر ضرورت و شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از وی که این بی اندامی سر زد و یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانده کیقباد را نزد بغراخان بلکهنوتی پیش پدر فرستید کوتوال و سایر بزرگان درگاه قبول این معنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سیوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه ازین جهان پر شور و شین درگذشت و در دار الامان مدفون گشت ملک فخرالدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تند خوست اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود کمتر کسی را زنده خواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ نشو و نما یافته بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره ها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشایخ عظیم الشأن جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا و پسر او شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله که بتوفیق سبحانی حالات ایشان در خاتمه کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود ذکر پادشاهی سلطان معزالدین کیقباد بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن چون پادشاه غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد بن ناصر الدین بغراخان که هژده ساله بود بادشاه معزالدین خطاب داده بسلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع و بلاغت نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصرالدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خود از دختر سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصرالدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جد مادرش ✤ انجمن شمس جد دیگرش ✤ ناصر حق شاه فرشته سرشت ✤ خوی خودش نسخهٔ باغ بهشت ✤ جد سوم شاه غیاث الامم ✤ حاکم فرمان زعرب تا عجم ✤ هر سه جدش کعبهٔ ارکان جود ✤ کرده دو عالم سه جدش را سجود ✤ در حجر عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان و موذبان نیکو سیر همیشه موکل ... نمی گذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت ... شده بر تخت سلطنت آمد مطلق العنان گشته

بمقتضای هوای جوانی و بی قیدی داده عنان بکام هواپرستی شده که در مباشرت گلعذاران سیمین اندام و مخالطت پری پیکران مشکین دام از خود تقصیری
راضی نشد و بازار مطربان و مسخرگان و نشاط انگیزان و عیش جویان رواج یافته در هر کوی پری پیکری و در هر گوشه با حی غزلخوانی و سرود گویی پدید آمد و
بنابر آنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک و خوانین بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست و در کوچه و بازار غزلخوان گشتند و تکلیف
از میان مرتفع گردید و قاضی و محتسب شیوه و رسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند و لولی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فراوان هندست از اطراف و جوانب
روی بدهلی نهادند و سلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری بر کنار آب جون کوشک بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دارالسلطنه ساخت و مجلس خود را
از خوبرویان خوشخوی و از ندمای بذله گوی مملو داشت نظم قصر نگویم که بهشتی فراخ * روفته طوبی در او از شاخ * طاق بلندش بفلک گشته جفت
حامل او شد فلک اندر نهفت * چون کره گرد جهان شد عیان * قصر شده در زر آب روان * همچو آئینه مقابل زتاب * آب در او عکس نما و در آب *
شه چو در آن خانه برین جای کرد * خرم و خوشدل بطرب رای کرد * لحظه بی عیش و کامرانی نمیگذرانید و روز و شب ببذل و ایثار و انعام میگذرانید ملک
نظام الدین که داماد و برادرزاده ملک فخرالدین کوتوال بود و نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شده و رتق و فتق امور شهریاری و جهانداری همگی
برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود نائب وکیل در گردید و سائر امرا و نزدیکان و ملازمان هم در آن قصر خانها ساخته
ایشان هم باستیفای لذات پرداختند و قیمت شراب یکی بده رسید و ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند و مساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور و آبادان شد
و چون عیش و طرب کیقباد جمشید منش و بیخبری او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که مدتها بسلطنت بجانب او داشت در سر افتاده
در آن باب فکر اندیشید و با خود میگفت که ناصرالدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معزالدین کیقباد در عین بیخبری است کسیکه هست کیخسرو
اول در علاج باید کرد و بعد از آن سلطان معزالدین کیقباد را بسهل وجهی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد پس از غایت بی کاری بکار یافتن ملک خود
سلطان معزالدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوش شدند و دلی بر منظور مدد داشتند و ملک نظام الدین ایشان را از
صمیم قلب مطیع و منقاد خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی نام شاعری بنظم در آورده
دهلی را نظم کرده مذکورست که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عم زاده و استیلای ملک نظام الدین را از او شنید و با تیمور خان مغل که در غزنین حاکم بود در ابتدا
آشنائی و دوستی در میان آورده بقصد طلب کمک و امداد جهت تسخیر دهلی بغزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده بود بجا نیاورده و بعد از آن پیش نیامد
و در اعزاز و اکرام او نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معزالدین کیقباد فرستاده و سخنان او را
از اطاعت و انقیاد او چاره نیست و یقین حاصل است که تو بنفسه کمال شفقت و محبت بمن داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عناد اند هرگاه که تشریف آورده
منحرف میسازند اگر همان جای بمن تفویض کنند و مرا یکی از دولتخواهان شمارند از عالم مروت و دوست نوازی بعید نخواهد بود پس سلطان معزالدین کیقباد گفت که
از تو عزیزتری ندارم مضی ما مضی باید که در غدغه خاطر خود را ه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه شود و ترا در غایت تعظیم و تکریم روانه ملتان سازم کیخسرو متوجه دارالملک
دهلی شد و ملک نظام الدین که بسودای خام در مقام استیصال خانواده بلبنی بود ابواب حیله و مکر گشاده و خاطرنشان سلطان معزالدین کیقباد گردانید که کیخسرو بشرابی
مست و با وصاف پادشاهی صفت ولیعهدی آراسته و فلان و فلان با وی مراسلات دارند و میخواهند قصد تو کرده او را بتخت نشانند سلطان معزالدین
کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قبول التماس کرده فرمان بقتل کیخسرو داد و ملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان و انصار خود را فرستاده در اثنای راه
کیخسرو را در قصبه رهتک با جمیع تابعان و دولتخواهان شربت شهادت چشانیدند و همچنین خواجه خطیر که وزیر سلطان بود متهم ساخته بر خر سوار ساخت و تشهیر نمود
بفضیحت و رسوائی تمام اخراج کرد و جماعه از خدمتگاران بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید و جسد ایشان را در آب جون انداخت و امرای
جوقی که از طایفه نظام الدین در خاطر متمکن شده بود و مستحکم گشت و رجوع خلایق بیشتر شد و در این وقت خبر آمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید و ملک بارباک و ملک جهانگیر بلاس و خان جهان
بدفع و قمع ایشان تعیین شدند و هم در نواحی لاهور مقاتله صعب دست داده اکثر مغل بقتل رسیدند و جمعی اسیر دستگیر یافته بدهلی آوردند و ملک نظام الدین بانه در صدد حیله

شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه مخلص اند و حشم بسیار دارند اگر متفق شده
با تو مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار شود و با مثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرده همه را دیگر بدست آورده
بقتل رسانید و خانمان ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود محبوس ساخته بحصارهای دوردست فرستاد و از خراق خواجه ها
قدیم باکی نداشت و ملک شاهک امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبن بودند بمکر و حیله که داشت از میان بر داشت
سلطان را از چنان مسخر خود کرده که هر که از روی اخلاص و نیکخواهی شمه از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آن
کس را گرفته باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده و مادرخوانده سلطان شد و امرا از
این اطوار با انواع تدبیر خود در حمایت او انداخته بلطائف الحیل سر رشته امور بدست آورد و منصوبه ها ساختند بنابر آن درگاه او مرجع خاص و عام گشته رواج و رتق و فتق و درگاه معزی شکست و ملک الامرا
ملک فخرالدین کوتوال که عمر او به نود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبید و هر چند خواست که بدلایل و براهین
عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صواب است و خلاف آن خطا اما چون خلق را
دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست از این داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال از غایت
کردار او بیزار شده و آمینی با کابر و معارف رسیده همه تحسین کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بر همگنان ظاهر شد و ناصرالدین بغراخان
از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشه حریف دغل ایما کرد لیکن سود مند نیفتاد
و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او نه بر وضع جهانداریست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید چنانچه در مثنوی
قران السعدین امیر خسرو میفرماید نظم یافت خبر خسرو مشرق پناه * ناصر حق وارث این تختگاه * کافسر او در اسر انبار گشت * وین شرف از دوده
به پسر بازگشت * خشم بسر کرد و علم برکشید * ساخته کین شد و لشکر کشید * تند چو باد آمد از آن خارخار * از پی گلگشت بسوی بهار * سلطان معزالدین کیقباد
چون این خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب کهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصرالدین استماع این خبر
از بنگاله بکنار آب سرو رسیده نزول نمود نظم نصب شد اعلام شهنشاه دهر * بر لب کهگر سیحه الی شهر * کهگر ازین سو و سرو زان طرف * از تف لشکر لب آب در کف
تیغ زن مشرق از آن سوی آب * بازگشت چو روشن که رسید آفتاب * بر لب آب آمد و آراست صف * تافت دو خورشید ز هر دو طرف * الغرض بعد از حصول قرب جوار ناصرالدین
بغراخان خاطر از استخلاص دهلی بر داخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معزالدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین از آن معنی اباء نمود و عازم جنگ گشت و بعد از آنکه
سه روز در میان مراسلات واقع شد ناصرالدین بغراخان رقعه پیام بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیارست و بیش از این طاقت شکیبائی در فراق تو مرا
نمانده است اگر نوعی نمائی که این سوخته آتش حرمان بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمد دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی عیش و عشرت
تو خللی نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود بیت گرچه که فردوس مقامی خوش است * هیچ به از لذت دیدار نیست * سلطان معزالدین کیقباد را از خواندن این
مکتوب بیدرد متاثر گردید و از سر اراده خود در خاسته بمقام مصالحه شده خواست که جریده بملاقات پدر رود و ملک نظام الدین مانع آمده و نوعی نمود که سلطان با کوکبه و دبدبه
پادشاهی بقصد ملاقات از کنار آب کهگر کوچ کرده و دو سه کروهی آورده در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاه دهلی ناصرالدین بغراخان آمده
گذشته بدیدن پادشاه معزالدین کیقباد آید و پادشاه معزالدین کیقباد در تخت نشسته باشد پس چنان درگاه و برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود و خوش کرده و ناصرالدین بغراخان
در آن ساعت بکشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معزالدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرود آمده و شاهانه طرز زمین بوس بجای آورد و چون ناصرالدین
بغراخان نزدیک گشت سلطان معزالدین کیقباد بملاقات شده از تخت فرود آمده و در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یکساعت خوب بوسه سر و روی
یکدیگر دادند و گریه ها کردند حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم مترشح گردانیدند بعد دست پسر را گرفته بالای تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت
فرود آمده پدر را بر تخت نشاند و خود با ادب پیش ایستاد و نثار تنگهای زر و نقره در کار شد شعرا و خوانندگان مداح و مطربان بگفتن و چاوشان و نقیبان الغفر باد کردن

درآمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس شاهنشاهی که متعارف آن زمان بود بجای آوردند و از مکالمه و محاورهٔ یکدیگر محظوظ گشته بعد از زمانی ناصرالدین بغراخان برخاست و از آب گذشته ببارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریب و نقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در تکرار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بجانبهای همدیگر آمد و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصرالدین بغراخان بخانهٔ پسر آمده با یکدیگر صحبتها داشتند و مجلس ساخته شراب میخوردند و داد عیش و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بغراخان با پسر گفت که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال و منال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان لشکر خود را بدان مدد نماید و در بلای قحط رعایا را دستگیری کند آن پادشاه را پادشاه جهانبان نتوان گفت و نصیحتی چند که لائق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون مهربانی و غمخواری که از خواب غفلت مرا بیدار سازد ندارم پادشاه هر چه صواب بیند مرا بآن متنبه گرداند تا آنرا دستورالعمل ساخته خلاف آن ننمایم ناصرالدین بغراخان از دریای محبت پدری بجوش آمده گفت که من بچندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب غفلت که لازمهٔ جوانی و دولت است بیدار سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمدهٔ ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بغراخان از روی شفقت و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر همین که شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و میداشتم که ملک دهلی بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده مانده و من خود دو سال است که تعزیت ترا و خود را میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می بینم بتخصیص از آن روز که شنیده ام که بندگان پدرم را که پروردهٔ نعمت او و مخلص و خیرخواه تو بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع در جائی مرا در ملک نمانده ای پسر آنچه من بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی اینقدر بیندیش که برادر همین من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایستهٔ سلطنت و بازوی تو بود بگفتهٔ نادولتخواهان کشتی همین که ترا هم از میان بردارند ملک دهلی بدست قوم بد اصلی خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را ببازی مده و غم خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول این است که بر جان خود رحم کن و در معالجهٔ نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از رنگ زرد چهره زرد گشته و از افراط شهوت که بچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان در خلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید ابیات

نشاید پادشه را مست بودن ÷ نه در عشق و هوس پیوسته بودن ÷ بود شه پاسبان خلق پیوست ÷ خطا باشد که باشد پاسبان مست ÷ شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ÷ رمه در معدهٔ گرگان کند خواب ÷ در آئینی که رسم ملکداریست ÷ ثبات کارها در هوشیاریست ÷

نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این مردم حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربهٔ روزگارند و دو دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان برگزینی و بسرانجام رسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشاء حواله نمائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال تفاوت داشته باشد اما هیچ یک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی باز آرد بیت مگر بخت خسپیده بیدار نیست ÷ وگرنه چنین کار دشوار نیست ÷ نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بگشائی و یکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو دلگیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگزاری و روزهٔ رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت برای خوشامد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل اینقسم علما خود را دور دار و مسئلهٔ دین از علمای طماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند و متاع دنیای دون در نظر همت ایشان از ذره بیقدرتر باشد این نصائح گفته بهای های بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرد و در وقت کنار گرفتن بگوش او آهسته گفت که ملک نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر فرصت یابد ترا یکروز بل یکساعت نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آنروز طعام نخورده با مردمان خود

گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کردم و مآل حال او چنان است که سلامتی خود منحصر در متابعت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرده چتر و خطبه از خود دور کرده همچو سائر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله رفت ناصرالدین بغراخان استقبال کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانید تغلق شاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی با اضافهٔ گور و بنگاله باو عنایت فرموده دیگر باره چتر و دورباش داده در تعظیم او کوشید الغرض بعد از آنکه پادشاه معزالدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت اوده بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصائح پدر نموده و جانب شرم و حیای مردم ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طائفه طائفه لولیان شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته مستعد صحبت ساخته در گذرگاه و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلدادهٔ صحبت این طائفه و جان باختهٔ هوای این جماعت بود شوق غلیان نموده بی اختیار در دیده نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و بگوشهٔ چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه با آهنگ و شنگ که سرآمد نازنینان و سرحلقهٔ پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع بر میان و بر اسب عراقی نژاد سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمده هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود بکار آورده این بیت باواز خوش خواند بیت گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد ÷ دیده در ره می نهم تا میروی ÷ و بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را درین حالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظهٔ سوء ادب نمیتوانم خواند سلطان فرمود بخوان و مترس و بخواند بیت سرو شمشاد اصبح امیروی ÷ نیک بدعهدی که بی ما میروی ÷ سلطان از مشاهدهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر و ملاحظهٔ حرکات دلفریب آن شنگ قد واله و حیران بماند و طیلسان تعشق بر دوش انداخت و رایات صنم پرستی دیگر باره افراشته نصائح پدر از یاد داد و بی اختیار در راه استاد و آن توبه شکن با این بیت همزبان گشت بیت فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهرآشوب ÷ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ÷ و بکمال بیطاقتی از اسب فرود آمده هم در آنجا منزل کرده مجلس ساخته بتماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان ÷ بامدادان روی ساقی باز در کار آورد ÷ آن شوخ چشم رهزن دین چون این بیت از زبان شاه شنید در بدیهه این بیت بخواند بیت غمزهٔ زاهد فریبم عابد صد ساله را ÷ موی پریشانی گرفته پیش خمار آورد ÷ سلطان از حدت فهم و جودت طبع و تکلم تمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه شرائط تواضع بجای آورده این بیت خواند بیت ما اگرچه که خوبتر زماهیم ÷ هم بندهٔ بندگان شاهیم ÷ پیاله پر کرده بدست سلطان داد و سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند نظم قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده ÷ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را ÷ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ÷ که می گوید که می خوردن حرام است ÷ این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از آمدن او شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوهٔ نامرضیهٔ عالم جوانی را همواره از دست نگذاشته همچنان در شرب باده و اختلاط گلعذاران افراط می نمود و مردم بیباکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته شاه غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی برین برآمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید و درین اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون فکر صائب نتوانست نمود بیکباره پیش آمده گفت ترا بملتان باید رفت و مهمات آنجا را سرانجام باید داد ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد در رفتن تعلل نموده عذر آورد و مقربان چون بانحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را زهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرس خلجی را که نایب سامانه و میر جاندار درگاه بود از سامانه طلبیده خطاب شائسته خانی دادند و عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند درین وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید صاحب فراش گشته یکبارگی از کار ماند و امرای صاحب رای آرزوی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پیدا آمد و علی العجاله الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر پادشاه معزالدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقهٔ خلج و ایشان بالتمام همراه ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور فرود آمدند و دیگر فرقهٔ اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوترهٔ ناصری

نزول نمودند پادشاه معز الدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بیتاب با جمعی از اطبا میبود و از انجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان آمد و اتفاق و اتحاد در گوشه نزوی گشته عزیز الوجود میگردد و هر آینه خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج و غیره که از اصل ترکان نیستند مستاصل گردانیده مهمات سلطنت را که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین از نیت آگاه شد خود را دریافته و امرا و ملوک خلج را یکجا کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و درین حال ملک ایتمر کچهن سوار شده تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهادرپور بیاورد و کار او را کفایت رساند ملک جلال الدین خلجی که ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچهن بدر سرای او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند نظم سر ایتمر چون جدا شد ز تن ٭ خروشی برآمد از ان انجمن ٭ بلی هر که جاهی پی کس کند ٭ هم او در افتد اندران چه فکند ٭ و پسران ملک جلال الدین فیروز خلجی که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار یاروی کیومرث رفته برا تراک هجوم آوردند و در غایت چستی و چالاکی ابلبرزده سلطان درآمدند و پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بهادرپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده همدر پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا فخر الدین کوتوال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند در گرو داده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در همان روز اکثر امرا و ملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترکی پسر انکه پدر آنها را پادشاه معز الدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاد و آنها پادشاه معز الدین کیقباد را که رمقی از وی بیش نمانده بود در جامه خانه یعنی گلیم پیچیده بلکدی چند زده در آب جون انداختند نظم بناگاه در قصر شاه آمدند ٭ بخون بد کینه خواه آمدند ٭ بیک جامه خانه تن شاه را ٭ بپیچید آن قوم حشمت گرا ٭ بکردند ش انگه لگدمال و ٭ فلک طرفه بازی بجبر و نمود ٭ چنین بازی این گنبد نیلگون ٭ نماید درین دیر شش در فزون ٭ کشاند شهان را بدست خسان ٭ کسان را کند عاجز ناکسان ٭ سر تاجداران بخاک افگند ٭ تن سرکشان در مغاک افگند ٭ از ان سود در عالم بیوفا ٭ نه بستند دل اهل ملک ولا ٭ سر از تاج شاهی و گردنکشی ٭ کشیدند با صد رضا و خوشی ٭ نه امید از عالم خاک شان ٭ نه بیمی ز دوران افلاک شان ٭ آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک چهجو را که برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره با قطاع او داده روانه آن جانب ساخت و در ساعتیکه منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرمود و کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که غلامان سلاطین غور بودند بسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال و کسری بود البقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده که در بعضی از تواریخ معتبر بنظر درآمده که طائفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیزخان میباشند و قصه او چنان است که او را از خاتون خود که دختر چنگیزخان بود ملال خاطری روی نمود و از بیم چنگیزخان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه منتظر و ملازم می جست و مدتی می فتاد تا زمانیکه چنگیزخان بر کنار آب سند رسید و سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب و منکوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده بمملکت اصلی خویش بازگشت قالج خان دران آوان بکوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آن را منظر امعان درآورده و در حین فرصت از چنگیزخان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بوده در آن کوهستان متمکن شد و چون چنگیزخان فوت شد کسی از فرزندانش بجدای او منکر نشد و او همانجا توطن اختیار کرده نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غزنویه و غوریه ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده مناصب عالی می یافتند تا آنکه پادشاه جلال الدین فیروز خلجی و علاء الدین و سلطان محمود خلجی مندوی از بنائر قالج خان اند اما بتحریف یافته قالج شده و بکثرت استعمال الف ساقط گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را یازده پسر بوده یکی از انجمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و راقم این سطور میگوید که این قول بصواب نزدیک ترست چه که بتقریبات در کتب تاریخ غزنویه مذکور گشته که بسیاری از امرای سبکتگین ناصر الدین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و یقین است که عهد ایشان بر عهد چنگیزخان مقدم بوده بلی میتواند شد که قالج خان

از قوم خلج باشد و بدین پادشاه جلال الدین فیروزشاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروزشاه از بهادرپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را هیولای سلطنت داشته بنیابت او قیام نمود و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائه او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغییر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب یکباره از خود مسلوب ساخت همگی حلم و لطف شد و هرگز موری نیازارد و از انکه بمردم دهلی اعتمادی نداشت ملاحظه آمیخته نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانید و باغ نو برکنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را شهر نو موسوم ساخت اما فتنه چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت شها را شهر نو کردی حصاری ٭ که رفت از کنگره تا ماه سنگ ٭ و در اول جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات مملکت پرداخته تخت برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو ابن کشلیخان ایبک باشد ولایت کره داده روانه گردانید و برادر خود را بمنصب عرض ممالک و خطاب یغرشخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانخانان خوانده پسر میانی را ارکلیخان و پسر کوچک را قدرخان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته در حین درگاه بصحبت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزادهای خود علاء الدین و الماس بیگ را که آخر خطاب الغخان یافت و پسر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را امیر تزک و الغخان را آخور بیگ ساخت و ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را باربک و ملک خرم را امیر در و خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا فخر الدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خدا پرستی و صلاح و عدالت پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی که شصت سال خدمت سلاطین اتراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند دل بسلطنت او نهاده بشهر نو در آمدند و بیعت کرده ملازمت او اختیار نمودند و بعد از انکه میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبه پادشاهی لشکر آراسته متوجه دهلی کهنه شده چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گزارد و بر تخت سلاطین بخفیه نشست آواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام اکنون یاران گذاشته بام سلطنت قیام می نمایم مبادا آنکه در مرتبه همچو من و بهتر از من بوده اند دست در کریش من ایستاده اند بعد ازان بکوشک لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود رفته بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد حبیب عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر درگاه فرود آمدید سلطان فرمود در همه حال عزت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجب است ملک احمد حبیب گفت سلطان ازین منزل که دار الامارت است سکونت باید کرد سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک اولاد اوست و مرا درین حقی نیست ملک احمد حبیب گفت که در امور ملکی اینقدر تقید نمی گنجد سلطان فرمود سخن از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و بر خلاف نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل با شرع فتوی دهد ٭ که اهل خرد دین بدنیا دهد ٭ و پیاده در درون کوشک لعل رفته دران مقامی که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت دران مکان ننشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و بعده بقربان و بزرگان گفت که خانه تیمور کچهن ایتمر سرخه خراب و برباد که ایشان قصد کشتن من کردند و من از ترس جان ترک این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با دبدبه و عظمت و هیبت پادشاه غیاث الدین بلبن و استعداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند با چگونه خواهد ماند خدا داند که بعد از من اولاد و اتباع من چه بروز خواهند دید بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر می گشتند و رقتها می نمودند و بعضی دیگر که جوان و بیباک بودند سلطان را مذمت می کردند و میگفتند این مرد که پادشاه شده در اندیشه زوال ملک و مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمه جهانداری است ازوی هیچگونه بوقوع نیاید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در همین روز از دهلی بشهر نو باز گشت و جشن طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ٭ ضد میان سر عیش ضد سر میانی ٭ نتوان دهانش دیدن از لطف تا نیاشد ٭ از حرف او ولیلی و ز خنده ترجمانی ٭ با ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد و دختر دیگر را با الماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدرشناسی و راستی معروف بود و هر کرا جاگیر دادی هرگز تغییر ندادی و جرائمی که از دیگران بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ٭ بل ز صد لشکر

ظفر انگیز ترتیب و تکابر و تهذیب یافته و طمع دنبال مردم که شعار جبابره است هرگز در مدت پادشاهی بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجلس مصاحبانه و بی تکلف خلطه و اختلاط
کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخرالدین کوچی و ملک عزالدین غوری و ملک امیر بیگ مقتول و ملک نصرت
صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیرالدین کهرامی و ملک سعدالدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و حسن اختلاط و شجاعت
و مردانگی در عصر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیارالدین باغی و
باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه از نغز خوانان جان نواز مثل امیر خاصه و حمید راجه و از
ساقیان دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه دار و از مطربان بلبل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان دهر و زر آراسته و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه
آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی از میرجامداری برآمده عارض ممالک پادشاه معزالدین کیقباد شد امیر خسرو را
نوازشها فرموده نوکر گرفت و مواجب خوب بجهت او مقرر کرده جامه خاص خود را باو داد و چون پادشاه شد از جمله مقربان خود گردانیده شغل مصحف داری و منصب
داد و بجامه گرمند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن باتفاق امیر علی میرجامدار
حاکم اوده که او را حاتم خان میگفتند در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند چنانچه سائر ملوک بلبنی که در اقطاع و جاگیرها داشتند
و زمینداران آن دیار و راجهای نامدار سبقت بادی نمودند و با لشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی رسید
ولد خود ارکلیخان را با فوجی از خلجیان که در شب تار دیده مور و مار ببیکان آبدار میدوختند هراول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دوازده کروه آهسته آهسته حرکت
تا آنکه ارکلیخان و ملک چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شد و ملک چهجو روی بوادی هزیمت نهاد و ارکلیخان تعاقب نمود امیر علی سرجاندار با جمعی
دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته و دوشاخها در گردن انداخته بر شتران سوار پیش پدر فرستاد همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شتر سواران افتاد چشم پر آب شده فریاد
برآورد که این چه قباحت است که کرده اید و مردم عزیز را باین وضع آورده اید پس بفرمود که ایشان را از شتران فرود آورده و دوشاخها برداشتند و چند کس که نزد پادشاه غیاث الدین
بلبن قدر و منزلت داشتند ایشان را بحمام فرستاد و بعد از شستن تن جامهای خاص پوشانیده عطرها مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته و ایشان را بعزت و تواضع در آنجا
خوانده هم پیاله ساخت و ملاطفت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده سخنان الفت آمیز گفت بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا و هر قدر که سلطان
جلال الدین فیروزشاه خلجی گرمی و مهربانی بیشتر میکرد ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان گفت شما نمک حرامی نکرده اید من
پادشاه شما نبوده ام که مخالفت با من حرام نمکی باشد بلکه شما نیکو خواهی ولی نعمت خود کرده اید و چنین خواستید که دولت از خانواده پادشاه غیاث الدین بلبن نرود و خاطر نشان آنکه چون
اراده ازلی بهمان تعلق گرفته بود که حکومت از آن دودمان باهل گشته در آخر عمر بمن رسد کوشش شما نتیجه نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک
التفاتی بمن میفرمودید آن را افتخار و اعتبار خود دانسته بهیچ وجه مسرور می گشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه باو برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را
تعظیم و تکریم نموده در محفه نشانده بملتان فرستاد و بجاگیرداران ملتان فرمان صادر فرمود که ملک چهجو را منزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی و اسباب
عیش و عشرت آنچه لائق پادشاهان باشد مهیا دارند و در خاطرجوئی و رضاطلبی او تقصیری نکنند و ملک احمد حبیب و سائر امرای خلج را این نوازشی که سلطان درباب
وارث مملکت و سائر امیران فرمود گران آمده عرضه داشتند که سلطان این لطفی که باین جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداری است و منافی قواعد جهانبانی
خونریزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن درباب این قسم طائفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب دولت آنست که در سیاست خونریزی این طائفه خود را
معاف ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم بکشند تا دیگران عبرت گیرند هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید همه کس را هوس مخالفت و یاغیگری بهم
رسد و تمام مدعی خواهند آمد اگر ما بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمی گذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداری است
اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود را در مسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام و آخر عمرست میخواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری
و جباری بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما میریختند عهده جواب آن فردای قیامت با ایشان میبود نه با ما چون سالها نوکر پادشاه غیاث الدین

بلبن بوده ایم حقوق نعمت او بر گردن ما بسیارست امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر دعوای انصار او را نیز بکشیم یکبارگی خاک در دیده مروت ریخته باشیم و همچنان سخنان
دیگر درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی خورده خود را کشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر و سیاست
و هرگاه که یکی از آنها خلل یابد پادشاهی روی بزوال نهد بیت تحمل ... زمانه چند ... شکیبائی خوش ... سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی
بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداون بدارالملک شهر نو مراجعت فرموده ولایت کره را بعلاءالدین خلجی برادرزاده خود ... فرموده ...
گشته صفت قهر که لازمه پادشاهیست یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی آزاری بمرتبه کمال رسانید و چون این خبر همه جا رسید ...
و قطاع الطریق جمیع ممالک سر برآورده شروع در فتنه و فساد نمودند اگر احیانا دزدان و طاغیان و رهزنان گرفته می آوردند ...
و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده در حال سر میداد و از این سبب خلجیان که معتمدان درگاه می بودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین زبان طعن دراز کرده هر کدام
حرفهای ناخوش مذکور میساختند و حریفان و رندان اگرچه تقریبات آمیخته آن را بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان گزاف میخورند با ایشان
نتوان گرفت تا کار بحدی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هرچند شجاع و صف شکن ... بود
اما الحال که پیر شده همت از روی کار برداشته بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن کاری ازو نمی آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین
کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرارداد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در
مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایسته این امر ملک تاج الدین کوچی است و همه بخرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین نیم شکار ... پادشاه
جلال الدین را تمام سازم و دیگری دست بشمشیر زده گفت که من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون آن روز در مجلس شراب بیهوده گوئی را از حد بیرون بردند یکی از آنجمله برخاسته
بیرون رفت و خود را بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه گوئی آن مدعیان نرنجید لیکن
از اراده ایشان آزرده گشته مسابقت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف برآورده پیش ایشان
انداخت گفت اینک تیغ هر کدام که از شما داعیه مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من درآویزد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود که چکاره اید و از دست شما چه می آید آن
بیدولتان سر خجالت پیش افگنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون از روی خشم و غضب چیزها گفت و شعله غضب او فرونشست
یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بوده و هرزه گوئی بسیار نموده بود درین وقت از راه ظرافت درآمده گفت خداوند عالم نیکو میداند
که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر بهیچ تو پادشاهی که ما را مانند فرزندان می پروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم برین مستی
ما را تهمت ساخته بکشی همچو ما مخلصان را نخواهی یافت سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمد و بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت رو
بیاران دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه می بود دمار از روزگار شما برمی آورد در من جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداریست نیست
و در مقام جزا و سزای شما نمی آیم و از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهد بازی کردن کار دیگر نمی آید شما کجا و تیغ زدن و شمشیر بکار فرمودن
کجا گناه شما بخشیدم تا باقطاع خود رفته مدتی در آنجا باشید بیت ز خلق ارچه آزار بینم بسی نخواهم که آزرده گردد کسی گویند وقتیکه سلطان جلال الدین فیروزشاه
خلجی سرجاندار پادشاه غیاث الدین بلبن بود و نیابت سمانه داشت مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود و دهی از دهات سمانه در وجه مدد معاش خود داشت
پادشاه جلال الدین هم بر وظیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرموده مولانا از تعنت رنجیده مثنوی در مدح سلطان گفته شکوه عمال دران درج نمود و ظاهرا بپادشاه
جلال الدین بواسطه کثرت مشاغل ... مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروزشاه گفته آن را خلجی نامه نامید و هم درین
ایام که سلطان جلال الدین فیروزشاه نیابت سمانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در مقام انتقام درآید
ترک سمانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروزشاه ... از هندوان در مقابل آمده بر روی سلطان
زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود و چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین از آن ... حیران کار خویش شده ...

گنهگاران بسیار در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمدند سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام و خلعت زرین نوازش فرموده جوب تعیین
فرمود تا مانند سعادت دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشند و مندا هرای را نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که براستی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی دلالت میکنند
آنست که روزی بخاطر عاطر او رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر رؤس منابر ملقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود و بنا بر این روزی بسران جوجی و ملکه جهان
گفت چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیت عید در حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوئی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را روز جمعه بر منبر المجاهد فی
سبیل الله خوانده باشند اتفاقاً در همان پنج شش روز کار خیر دختر پادشاه معزالدین کیقباد با قدرخان بمیان آمده علما و صدور و قضات جهت مبارکباد در حرم حاضر
گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه معهوده پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله
خواندن جایز بلکه واجب باشد و چون اکابر و علما و فضلا و صدور روز غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخرالدین ناقله که سرآمد علمای آن
عصر بود بعرض رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغل جهاد کرده است نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله بر منبرها
یاد میکرده باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخرالدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است اما بعد از آنکه
من با داین سخن گفتم پشیمان شدم چه که باخود اندیشیدم که درین مدت اینهمه جنگ که با مغل کردم هرگز محض از برای خدای عزوجل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام
دین اسلام نبوده بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود و یا مرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و با آنکه علما و صدور
و قضات از برای دفع دغدغه سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وجوه و تاویلات پیدا کردند و مبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان خلجیان
سلیم النفسی نمود کشته شدن سیدی مولی نام درویش بود و ضیاء برنی و صدر جهان گجراتی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا فخرالدین کوتوال که
بتقریبات پیش ازین موضع معهود و اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که بی جاگیر گشته بودند در پناه دولت او زندگانی
میکردند سرگردان و عاجز شدند و هنگام جشن از ده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار بار ختم قران مینمودند و چندین سپاهی و هنرمندان که نوکر او بودند بعد از فوت آنجناب پریشان
حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی مولی آوردند و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب مغرب رفته
مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافت و بجرجان مراجعت کرده پس چندگاه بقصد زیارت شیخ فریدالدین شکرگنج بهندوستان شتافت و در قصبه
بملاقات او رسید و چندگاه با او صحبت داشته مجلسها میکرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر دهلی کرده رخصت شیخ روی توجه بجانب
دهلی آورد و روزی در اثنای صحبت داشتن شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آمد و شد خلق بر خود گشائی و مسافران هر طرف را طعام دهی در این باب با تو
چیزی نمیگویم باتفاق میکنی دیگر اما از من یک نصیحت نگاهدار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنائی ایشان محترز باش که مصاحبت و اختلاط این جماعت
بال فقیران مستلزم هلاکت است سیدی مولی چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشیده هر روز آن قدر مردم درویش
و مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند مهیا میساخت اگرچه در مسجد جامع بنماز جمعه نرفتی و در خانه تنها نماز گزاردی و شرائط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند
بجا نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بر خود دری نپوشیدی و بنان برنج تر ندیده خوردی و زنی و کنیزی نداشتی و پیرامون استیفای لذات شهوات
نمیگشت و از هیچ آفریده چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی
که زمان غفلت و بیخبری بود در رسید سیدی مولی در دنیا بیش از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فریدالدین عطار از خاطر محو ساخت بیت بر آتش دل سنه کو
یخ زر ده که وقت آمد که صد جز من بسوزد و عجب دخواه بازار خرجها کرده اکابر و اعیان را دو هزار و سه هزار تنگه زر سرخ انعام فرمودی برای ایشان در خانقاه خود
چنان اطعمه اشربه گوناگون می کشند که سلاطین روزگار را میسر نشدی و بسیار بودی که هزار من میده بتنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من شکر و پانصد من
مسلخ و چندین من روغن و حوایج دیگر در مطبخ او پخته گشتی و در خانقاه خورده شدی و قاعده او این بود که هر گاه میخواست بمردم چیزی بخشد بالقیمت اشیائیکه میخریدند
بدو میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ و خشت را بردار و در زیر آن اینقدر تنگه نقره و طلا است برگیر و اتفاقا چون آنها را بر میداشتند آنچه او فرموده بودی یافتند

و خیال میکردند که همان لحظه از دار الضرب آورده اند و چون نوبت پادشاهی به خلجیان رسید و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بر سریر حکومت متمکن گشت هجوم
خلائق بروی از حد گذشت و خان خانان پسر کلان پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه و خوانین و ملوک کبار نامدار اکثر
روز در ملازمت او بوده نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود در خانقاهش مهیا می یافتند و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال برحمت
حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل بدامن سیدی مولی زدند و باشارت او از طاقها و دریچه ها و خشتها و سنگها تنگهای زر و نقره یافته روزگار بعیش و عشرت میگذرانیدند
درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بسحر زبانی که ثانی سحرست خود را در دل او جا کرد که
سیدی مولی او را صدیق و خیرخواه پنداشته خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بوده او را بسلطنت ترغیب و تحریص می نمود و میگفت
قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این ترا کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود متقلد آن امر جلیل گردی و پیروی شریعت
رسول الله نموده خلق را بعدل و داد در مهد امن و امان نگاهداری و اگر درین تکاهل نمائی فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم بشریت لاحق هر بشر است
آن بیچاره فریب خورده بتمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک از مریدان را بخطابی و منصبی نامزد گردانید و برنجین کوتوال و نهای پهلوان که از جانب
سیدی مولی احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و دو هزار کس که مخفی با سیدی مولی بیعت
کرده اند خود را ظاهر ساخته او را بپادشاهی بردارند قضا را یکی از اهل مجلس رنجشی بهم رسانیده کیفیت حال را مفصلا بسمع پادشاه جلال الدین رسانید
سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی سیدی مولی را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق منکر شدند
و گفتند ما اصلا ازین معنی خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه بفرمود تا در صحرای بهادرپور
آتشی عظیم برافروختند که شعله آن بآسمان رسید و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سیدی مولی و
قاضی جلال الدین و برنجین کوتوال و نهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راستگو از دروغگو ظاهر شود وقتیکه ایشان آواز
بلند کلمه شهادت گفته خواستند که بآتش در آیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع
سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بهیچ وجه درست نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند
پادشاه ازین اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد و امرای بلبنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود
اخراج فرمود و هر دو کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از آنجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سیدی مولی را دست بسته
پائین ایستاده کردند و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی با وی هم زبانی کرده او جوابها داد و با آنکه شرعا و عرفا بر وی گناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور
کرده شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که این مرد در حق من چه
قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم ظلمی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید و حیف من ازو بستانید سنجری نام قلندری بیباک که غریق احسان او بود حقوق را بجای آورده
بی تامل بر جست و تن او با ستره و جوالدوز مجروح ساخت سیدی مولی فریاد برآورده گفت ازینکه مرا زودتر بیداد خود رسانید از کشتن من خوشحالم اما آزردن فقرا
آزار طائفه درویشان شوم است و میمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشته درین اثنا
شاهزاده ارکلیخان که از مرید خواندگی خانخانان با او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلبانان اشارت کرد تا او را در لحظه فیل دوانیده کارش باتمام
رسانید بیت امیری که ملک سراسر زمین ٭ نیرزد که خونی چکد بر زمین ٭ ضیاءالدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را از صادق القول میداند میگوید که من آن روز
در دهلی بودم و یاد دارم که بعد از کشتن سیدی مولی بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زبانی نیک کسی کسی آشنیده و در آنسال که سنه تسعین و ستمائه باشد در دهلی
و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه هندوان جماعت جماعت از گرسنگی یکجا شده خود را در آب جون می انداختند و غرق میشدند نظم بلی شک نباشد که
در هر زمین ٭ بناحق بریزند خونی چنین ٭ در و قطره آبی ز ابر هوا ٭ نروید در و هیچ برگ و گیا ٭ بجای گیا گر درست از زمین ٭ نگشت آسمان جای تخم آن زمین ٭

شنیدم که خلقی دران خشک سال ٭ چنان گشت عاجز ز تنگی حال ٭ که ده و بیست از مردم معتبر ٭ گرفته همه دست بر یکدگر ٭ بسی غرقه گشتند در آب جون ٭ فسادی چنین گشت پیدا اکنون ٭ بسی خلق مسکین دران روزگار ٭ بمردند در کوچها زار زار ٭ و چون واقعه سید موله روی داد ادبار در دودمان سلطنت جلال الدین فیروز شاه خلجی شتافته شروع در نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند از انجمله در همان وقت پسر بزرگ او اختیار الدین خانخانان را که از ناصیه او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لایح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمی گذاشتند مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بحضور رشد و معالجه و درمان اطبای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده می گشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در سال قتل سید موله بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان را ولیعهد گردانیده چتر و سائر لوازم پادشاهی داده بشهر نو گذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید بنظر در آورده در کمال استحکام دیده مقید بگرفتن آن نشد و بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای مالوه را شکسته و خراب کرده در اثنای مراجعت باز بقلعه رنتهنبور شتافت و چون رای آنجا در مقام ملایمت و فرمان برداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن ساباطها و نصب مغربا حکم فرمود لیکن در زودی فسخ عزیمت نموده کوچ نمود و بارکان دولت گفت میخواستم در گرفتن قلعه سعی نمایم اما چون بیقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضایع شوند ممکن نیست از سر اراده برخاستم ملک احمد حبیب که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد عنقریب که رای این قلعه را خیالی دیگر بخاطر رسیده پای از دائره خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان توانست که من نمیدانم که پادشاهان را از کشته شدن مردم پروائی نیست اما این کار را پادشاهانیکه مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتاند کمتر مرتکب میشوند و من بارها بتو گفته ام که من پیر شده ام مناسب نیست که افعال جباران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صدهزاران زن و فرزند مسلمانان بیوه و یتیم گردند و مثال این چیزها بسیار گفته بدهلی و در سنه احدی و تسعین و ستمایه (۶۹۱) یکی از قرابتیان هلاکو خان با ده تمن مغل متوجه هندوستان شد و تمن عبارتست از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر قاهر بدفع ایشان حرکت نموده در حدود دهرام تقارب فئتین روی داده از دو جانب آب که دران ناحیه واقع است در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع باندازه لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه و مقاتله صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری بقتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امرای صده مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل صلاح در میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سردار ایشانرا که خویش نزدیک هلاکو خان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و بموجب دوری و دوستی هر دو از دور سواره یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای طرفین لشکر مغل بازگشت و الغو خان نواسه چنگیز خان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند بسلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پیوسته مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند گردانیده بدار السلطنه شهر نو مراجعت فرمود و الغو خان و سائر امرای مغل را که بنو مسلمان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آنجاست مسکن تعیین شد و آن طائفه سراها و عمارتها ساخته آنرا مغل پوره می نامیدند و در سنه اثنی و تسعین و ستمایه (۶۹۲) پادشاه بر سر مندور رفته نواحی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا بر سر بهیلسه رود و آن حدود را غارت کند و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دو بت روئین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلائق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین در نظر پادشاه مستحسن افتاده اوده را بنوازشات خسروانه اضافه اقطاع او ساخته سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چند راجهای صاحب خزائن و جمعیت هستند اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنائم بسیار بدست آورم و داخل خزانه عامره گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال ملتمس او را پسند دل داشت و غافل الذهن از آنکه غرض ملک علاء الدین ازین مقدمات همه آنست که خود را از تحکمات ملکه جهان که بکمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نمیتوانست رسانید خلاص ساخته همیشه در سفر دور و دراز باشد بلکه اگر واقع شود در ولایت دور دست جای مضبوط پیدا کرده آنجا فرو کش کند الغرض در سنه ثلث و تسعین و ستمایه (۶۹۳) ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب

کره رفت و نفران بابت ملک چهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو رای دکن خزینه موروثی چندین قرن دارد و هیچ یک از سلاطین دهلی باینجانب نرفته خزانه میسر نبوده هر آینه با هفت هشت هزار سوار بهانه نهب چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمایه (۶۹۴) از راه جنگل که بسر او نزدیک است روان شد و وقتیکه بسر حد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگره حصار و دربند ندارد شاید که بامداد طالع ارجمند رام دیو یا یکی از فرزندان و قرابتیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما بدلالت اقبال بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور برآورد و روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگره بتعجیل روانه گردید و رام دیو با پسر خود بجای دوردست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگره آمده با لشکر گران از راه یان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگره را فتح نمود و در روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است که ملک علاء الدین از کره برآمد راهی پیش گرفت و بشکار مشغول گشته براجهائیکه سر راه واقع شده بودند اصلا مزاحمت نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه بایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن است بیک ناگاه رسید و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلیست بنابر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندری که از جمله ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بسبیل ایلغار بجانب دیوگره شتافت دران وقت زن رام دیو با پسر بزرگ او بزیارت یکی از بتخانهای آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگره بود و از شعبده چرخ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید رام دیو همت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله ایشان فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگره بقراولان ملک علاء الدین رسیده جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شگاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده ننموده حمله اول را تاب نیاورده تا شهر دیوگره هیچ جا عنان باز نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعه دیوگره که دران وقت خندق و استحکام نداشت در آمده متحصن گشت و متعلقان او سه هزار گونی مملو از نمک را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند پائین قلعه و شهر انداخته گریخته رفته بودند خیال غله کرده بقلعه کشیدند و در انها خود بالتمام نمک بود ملک علاء الدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گریز نداده بشهر دیوگره در آمد و مهاجنان و برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسب طویله خاصه رام دیو بدست آورده شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمانان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسب بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان لشکر بر سر اصل کرده و داخل مملکت شده اند مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب نرسند و شریک او نشوند ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که اکثر برهمنان بودند در همانروز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دوراندیشی بسیار دور است و از آنکه شهر از لشکر خالی بود شما بر مسلط شده هر چه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکر دکن که از حد و حساب بیرون است روی بآن جانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیریکه از دکن بسلامت بیرون روید راجه بادو که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوندوانه که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی ازین جماعت را از قید حیات نخواهند گذاشت و بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند نعل بهائی گرفته معاودت نمائید ملک علاء الدین از راه دوربینی و احتیاط قبول آن معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشه نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضارا پسر بزرگ رام دیو بر حقیقت مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتیکه ملک علاء الدین کوچ کرده بر جناح رفتن بود بسه کروهی دیوگره رسید رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد الحمد لله که ما را آسیبی و نقصانی نرسیده اگر رعایا جفائی دیده باشند تلافی و تدارک آن باحسن وجهی میتوانم نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را طائفه عجیب می بینم با ایشان ستیز و آویز مصلحت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند در جمع

ب

اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است میخواهید که ازین ورطهٔ صعب هولناک سلامت بکنار افتید هرچه از رعیت شهر تصرف نموده
در آمده و اسیر شده او در راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر و خشم برافروخته در روی کسان پسر رام دیو را سیاه کرده در
لشکرگه دوانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصرهٔ قلعه بازداشته بی توقف و درنگ نوجهار آراسته باستقبال لشکر دکن کرده مصاف درداد و نزدیک بود که
پای ثبات او متزلزل گشته راه معاودت سپرد درین وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره بازداشته بجانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر
فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود اند برسیدند همگی باین توهم پشت بر معرکه داده روی بگریز نهادند ملک
علاء الدین مظفر و منصور همان ساعت برگشته و بر نهج سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و خشونت بتقدیم رسانیده و جمعی از مهاجنان و برهمنان
اسیر را بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتیان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعه استاده کرد
رام دیو از کنگاش مقربان در صدد مدافعه گشته خواست که از راجهای گلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید درین اثنا ظاهر شد که ذخیره
در قلعه مطلقا نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمک است نه غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن بقلعه نمی توانست رسید
چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رام دیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت نقصان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک علاء الدین الواب رسل و
رسائل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که بر خداوند ظاهر و روشن است که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبود و پسرم از روی جهل و غرور جوانی
اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذه و معاتب نسازند و مخفی با ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر ده روز احوال بدین منوال بگذرد و ملک
علاء الدین از اینجا بنخیزد همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنید تا این معنی فاش نشده لشکر اسلام
مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رام دیو بفقدان سرمایهٔ معاش متیقن گشته چندان مضایقه در ایقاع صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و مبالغه
تمام قرار دادند که رام دیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و یکهزار من نقره و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و دیگر اجناس
که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابا دارد داخل سرکار ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات آن بتصرف متعلقان
او بگذارد و یا در ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکره می فرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری که ملکوند
از دهلی بدکن تعیین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و رام دیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد
ملک علاء الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را خلاص کرده به روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان و اسپان که
تا آن زمان در خزانهٔ پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانهٔ کره گردید عارفان روشن ضمیر که بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند و بر کتب تواریخ
اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطائف غیبی بیشمار است و درین دیر ششدر منصوبهای غیر مکرر مقبلان را بسیار روی نموده و می نماید
لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از کره تا دیوگره مسافت بسیار
و درین وقت که چندین راجه قوی دست مثل راجه مالوه و گوندواره و خاندیس وغیره که بر سر راه واقع شده بودند از میان ایشان گذشتن و به دیوگره رسیدن
و از جانب غنیم نمک بجای غله باندرون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل سلامت
بر آمدن و چندین هزار عقبات پس سر کردن و در همان سال بپایهٔ پادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک
علاء الدین بمرتبهٔ بلند پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگره سواری فرموده چندگاه خبر او منقطع گشت امرا نائب
ملک علاء الدین که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی عرائض می نوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری مشغول است و امروز
و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان ازان تسلی میشد تا آنکه شش ماه عرائض او نرسید و از زبان اراجیف سخن با غیبگیری او که تقدیم
دقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون بر رنجش ملکهٔ جهان اطلاع نداشت اصلا بدگمانی نسبت باو بخاطر راه نمیداد

و در اوائل خمسین و تسعین و ستمائه ۶۹۵ برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چندگاه در آنجا توقف نموده گنبدی بس بلند عمارت فرموده چبوتره که بدست این بادشاه
گزارد که طبع اقدس او بود بفرموده تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم بر سر گردون ساید ٭ از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید ٭ این سنگ شکسته زان
نهادیم درست ٭ باشد که شکسته در و آساید ٭ و درین اثنا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگره استیلا یافته چندان اسباب
سلطنت از خزانه و فیل و اسپ وغیره او را میسر شده که هیچ یک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است و بعظمت هرچه تمامتر عازم کره است پادشاه
ازین خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست امرا و اعوان و انصار پادشاه که مردم دانای کارآگاه بودند از آنکه ملک
علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود و از رنجش او با حرم پادشاه و ملکهٔ جهان اطلاع داشتند بدیده بصیرت یاغیگری او را
از پادشاه میدیدند و بروی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه ازین معنی آگاهی یافته ازیشان خلوت ساخت و فرد کنگاش در میان آورده پرسید
که ملک علاء الدین از دیوگره با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه می باید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم ملک احمد حبیب
که براستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد و مفسدان و منافقان کره که ملک
چهجو را از راه برده بودند همه در گرد او جمع شده اند و از بی فرمان سلطان بولایت دیوگره برد کسی چه داند که او بخاطر چه دارد پس رفتن پادشاه
بچندیری که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و متضمن فوائد نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر متحقق او گردد بنابرآنکه
سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زر و زیور گرانبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده نیستند و سرعت و سیر و توقف
در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال و اثقال و فیلان در امکان نیست بالضروره بدرگاه آمده پیرامون خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده بطوع و رغبت
پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود و دیگر اسباب حشمت ازو ستانده باقی را بر و مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک چهجو و ملک فخر الدین
کوتوال که آنجا بعد از قتل سیدی مولا جمع شده اند هرکدام را بطرفی انداخته خاطرش را بزیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد ازان او را با خود بکره
رفته بگردن قلعهٔ دهلی بیاورد و اختیار با پادشاه است دیگر رنجش خاطر ملک علاء الدین و ملکهٔ جهان اظهر من الشمس است و این وقت که از ترس ملکهٔ جهان
بعرض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیر دور و در جای دور دست بماند و از صاحب خانان آزرده امین بودن از دم
بغایت بعید است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و باصلاح این خبر پرداخته بدهلی نهضت نماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و مال و اسپ و خزائن
که سرمایهٔ پادشاهی است بکره رود و خود را در بادیها تا پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب کرده برانداخته باشد بیت بسی
بکام دل دشمنان ابد آنکس ٭ که نشنود سخن دوستان خیراندیش ٭ ملک فخر الدین کوچی با آنکه میدانست که رای ملک احمد حبیب صواب است
اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت او یا از مردم معتبر
بتحقیق نپیوسته تا مدار برآن نهاده در خور آن فکر توان کرد و بر تقدیری که خبر راست باشد لشکر بر کشیم و پیش راه او گیریم چون بی فرمان رفته است
احتمال دارد که رعبی در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود و ما از درین طور که بر سباعات نزدیک رسیده است
تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل و مال و اسباب بسلامت بکره آید و ظاهر
شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمهٔ پادشاهی کار او کفایت توان کرد و ملک احمد حبیب بر او بواسطهٔ اطلاع ملک فخر الدین کوچی
بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان او افتاد و از روی اضطراب گفت وقت میگذرد چرا مداهنه می نمائی هر گاه که ملک علاء الدین
با فیل و اسپ و مال بکره رود و از آب سر گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهدهٔ آن بیرون خواهی آمد یا من پادشاه ازین سخن برآشفت و نسبت
صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و در همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمان است او را من درکنار خود پرورده ام و بفرزندی برداشته
اگر پسران از من بگردند ممکن است اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست و تاسف کنان

بیرون رفت و دست بر دست زده میگفت که این مرد هرزه دولت خود را الکه سفر ندانید انم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت چو تیره شود مرد را
روزگار ✽ همان کند کش نیاید بکار ✽ پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده بطرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت ملک
علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل و سایر اسپ و جواهر و زر و قماشه که بدست آورده ام جهت پیشکش ست لیکن چون مدتی غیبت کرده ام و بواسطه دوری
مسافت و سد طرق عرضداشتی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف ست و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف و هراس یکسان اند توقع که توقیعی بخط
مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در بو آرم جان سپاری تقصیری نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه
جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و محبت ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین
خود مستعد رفتن لکهنوتی شده و ظفر خان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید که هرگاه سلطان بسمت کره راهی شود معبر شده
بلکهنوتی رود و آنجا قائم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی موشح بانواع عنایت و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست
دو کس که از محرمان بود بکره فرستاد چون ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده
و بنابر آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را به کلان سپرده چنان محافظت می نمود که ایشان را میسر نمی شد که حقیقت حال بدرگاه نویسند
هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم داماد و برادرزادهٔ سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت مییافت می گفت که در زبانها خبر بی عنایتی پادشاه نسبت ببرادرم بغایت مشهور ست می ترسم که ملک
علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه که بی فرمان به دیوگده رفتن و عرضداشت ناوشتن را گناه عظیم میداند
مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاء الدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده از انست که توانم نوشت که هم
پدرست و هم عم و هم صاحب و زندگانی بر من بواسطهٔ رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که رضای پادشاه
در قتل من ست اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ الغخان این کتابت را
بنظر سلطان در آورد و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاء الدین برادر نوشته بود
که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده جریده متوجه کره گردد کار برادر دست ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت گریه کنان
بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آوارهٔ عالم سازد دریابد
منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق ما تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره مثنوی چو لوح خاطرش
از نقش سداد بست ✽ سر و کارش بجادوئی فتاده است ✽ که عمدا بسته چشمش در شکرخواب ✽ کتابت سحر بابل را الصد باب ✽ این سخن را
صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که تو به تعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده مگذار که بر قتل خود یا آوارگی اقدام نماید
که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روان شد و در روز هفتم بکره رسیده خبر
رسیدن تیر او بر هدف مقصود رسانید ملک علاء الدین شادیانهٔ عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب شد و گفت اکنون
عزیمت لکهنوتی باید کرد دبالی آن جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه بواسطهٔ طمع مال و افیال
درین بربات جریده بپیش ما خواهد آمد اول کار او را بسازیم و بعد از آن تارکلیان پادشاه شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و لکهنوتی و بنگاله
بتصرف در آورده اعلام استقلال برافرازیم ملک علاء الدین این رای مستصوب دانسته از جای نجنبید پادشاه جلال الدین را اجل دامنگیر شده
چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سودمند نیفتاده با خود در هیبت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین کرده بود
که اگر ملک علاء الدین به لکهنوتی رود بدست افتادن جواهر و فیال و اموال مشکل خواهد شد و دل بر کندن از ان مشکل تر پس

با یکهزار سوار بکشتی در آمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد بیت نیوشنده چون گوش ندهد به پند ✽
خورد گوشمال از سپهر بلند ✽ ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافته از آب گنگ عبور نموده تا مانکپور را لشکرگاه ساخت و چون
هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانهٔ عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح بر خود
و اسپان و فیلان مرتب ساختند و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را
ازین اندک مایه که از مردم نبرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد و الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز خنده
دیرتر رسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد ببیند
احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند هم آنجا توقف نمایند
و خود با چندی از خواص با یک کشتی بیشتر روان شد و چون پارهٔ راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر گشاده گفت برادر من نزدیک
رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایات سلطانی مایوس گردد پادشاه
فرمود تا سلاحها از خود دور کردند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده یقین کردند که ملک
علاء الدین نقض عهد کرده دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم رکیک بالماس بیگ گفت که ما حسب التماس شما
لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم و شما مستعد جنگ می نمائید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر در آورده
و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم آنکه اذا جاء القدر عمی البصر درین وقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر فرد فرد بزرگ روشن شده بود
پی نبرده اینقدر بالماس بیگ گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نمی کند که در زورق نشیند و باستقبال
شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمیخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و مال
و جواهر می خواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او افطار کند تا باین شرف از اقران و
اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر تنگ بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد
ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پای پادشاه افتاد پادشاه طپانچهٔ از روی شفقت و محبت بر رخسار او زده دو بدنبال
مرحمت فرمود که من با چه تلطف ترا تربیت کرده ام منصب پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از پسران من عزیزتر بوده
و هنوز بوی طفلی تو از جامهٔ من برطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک علاء الدین گرفته
بجانب کشتی روان شد ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و مکمل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری
سلطان را زخمی ساخته سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی و اختیار الدین که پروردهٔ [illegible]
نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و سر آن مظلوم را [illegible] بریده پیش ملک
علاء الدین آورده چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه پا از کشتی بر زمین ننهاده بودند سر بر زمین نهادند
و سر آن تاجدار هند را بر سر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و بزبان حال می گفت [illegible]
کسیکه دل برین دنیای مکار بندد دلفرزند و پیوند ستمگر گشته بصد هزار شفقت خون جگر ایشان را در حجر [illegible] پرورد آری
هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین شوره زار هوا و هوس نشاند و بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورش نماید بجای گل [illegible]
و هر که چشم نیکی از بوستان دهر به فریب طمع دارد دیدهٔ جهان بینش آزرده [illegible] گردد لیکن [illegible]
فتنهٔ خفته بیدار گردد و دنیا [illegible] سر آن کار [illegible]

در اندیش ای حکیم از کار ایام ٭ که با داش عملها شد سرانجام ٭ اژدهای اژدها اگر جمشید خوارست هر موی بر تن ضحاک از بیم فریدون مار کردار
است ایرج اگر در پا فتاده است تیغ منوچهر سر سلم و تور را آماده هر سیاوش اگر چه در طشت ست خون افراسیاب تخم لاله دشت بجز دار اگر چه
به تیغ نزدیکان پریشان گون ست دار سیاست سکندری هم مهیا ر خسرو اگر دهقاک و خون ست حال شیرویه دانی که چون ست سلطان
معزالدین اگر غرق بحر خون ست شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بچه لون ست آحوال کشندگان پادشاه
جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که فقه منظوم نیازی کرمانی تمام عیار ست مثنوی صبح چو خورشید علم بر فراشت ٭ نقش دگر بر ورق
اخضر نگاشت ٭ تاخت چو بر سطح زمین وزمان ٭ فیض رسان گشت بجز و بکان ٭ تا که ز اطوار قضا و قدر ٭ مور ضعیفی به یکی
رهگذر ٭ بود زنا سازی نفس لئیم ٭ از پی یک دانه در ان ره مقیم ٭ سعی کنان هر طرفی می شتافت ٭ تا ز قضا دانه مقصود
یافت ٭ دانه کشش از ره چو بیرون پا نهاد ٭ چشم یکی مرغ بر او فتاد ٭ حمله بیداد بر ان مور کرد ٭ روز بر او چون شب دیجور کرد ٭
کرد تقاضای فرو بردنش ٭ برد چو منقار بچون خوردنش ٭ نا شده آن مور بحلقش فرو ٭ مرغ دگر حمله در آمد بر او ٭ کرد ورا پامال
بچنگال بند ٭ تا برش از کرکراک منقار کند ٭ مرغکی ار کرد دل مور ریش ٭ یافت همان لحظه مکافات خویش ٭
تا بتوانی بکسی بد مکن ٭ نیک زی و دشمنی خود مکن ٭ پند نیازی بشنو زینهار ٭ تا نخوری خون زید روزگار ٭ آورده اند که مرویست
که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی به کره ملک علاءالدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره
مدفون ست رفت و از روی نیاز خدمت نمود مجذوب بسر بر آورد و گفت ؎ هر کس که بکند با تو جنگ ٭ سر در کشتی تن در
گنگ ٭ القصه همان ساعت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاءالدین افراشته ندای سلطنت در دادند ٭
جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین با ملک علاءالدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات
اسفل السافلین هبوط نمودند از انجمله محمود سالم بعد یکسال مجذوم گشت و اندامش جوشیده بخت گشت از هنش بریخت و اختیار از دین
هنوز دیوانه شد و فقد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و می گفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست
دارد و سر من می برد و الماس بیگ و دیگران که با مید فراوان مرتکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال آنچنان مستاصل
و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاءالدین اثری از ان جماعت نماند و ملک علاءالدین اگرچه چندین بکام خویش گذرانید
اما آخر فلک ستمگر تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه برادر و فرزندان خود را بند کرد و مقربان معتبر خود را
بکشتن داد و غلام و پرورده و بر آورده اش انچه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده او آورده در هیچ گبرستان
و کفرستان واقع نشده اِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین بملک احمد حبیب رسید همه سرگرده
لشکر بود از همانجا بازگشت و بدهلی آمد و ملکه جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلده ملتان بود
بی خبر خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بی مشاورت
ارکان دولت بر تخت نشاند و از کیلوکهری بدهلی آمد و در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود
ارکلیخان که خلف اصدق پادشاه بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود و
ملک علاءالدین که اراده سلطنت لکهنوتی داشت رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس طفل بی تمیز و بی تجربه بر تخت دهلی بخاطر آورده در فکر
پادشاهی دهلی افتاد و در عین برسات از کره متوجه دهلی شد و در دهلی رسیده برسید بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین
فیروز شاه خلجی هفت سال و چند ماه بود والبقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاءالدنیا والدین پادشاه علاءالدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سر بر زد علاءالدین در دریای حیرت افتاده از مقربان کنگاج طلبید
این دو امر که بلکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و پا بودن در کره مانکپور و علم استقلال بر افراشتن کدام یک اختیار باید کرد
همگی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاهزاده شجاع و صاحب سخاوت ست و آداب لشکرکشی و ملکرانی نیکو میداند و دیر یا زود و عنقریب در مقام انتقام
خواهند شد و اول مهمی که پیش نهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره مانکپور مقیم بوده ملک نصرت الدین را با خاصه لشکر
در همین برسات روانه لکهنوتی سازند تا آن حدود را مسخر ساخته مضبوط گردانند و هرگاه شاهزاده ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه این جانب گردد و چاره نماند بعد
طلوع سهیل که آب دریاهای هندوستان بنقصان آورده باشد با نیز از آب سر گذشته بلکهنوتی و بنگاله در آئیم و علم مقاومت بر افرازیم ملک علاءالدین
این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک نصرت الدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت شهزاده خرد
قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانیده و امرا و سپاه از همینی آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید آوردند ملک
علاءالدین بفکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فسخ عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات اطراف را متصرف گشته نزدیکان خود را بخطابهای
شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت جالیسری را نصرت خان و ملک نصرالدین را ظفرخان و سنجر خسرپوره یعنی برادر زن را
که امیر مجلس او بود الپ خان خوانده و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مراتب و جاگیر شان فزود و بر خود اسم
پادشاهی اطلاق کرده با خزائن دیوگره در عین برسات از کره مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت و دست جواهر بخشش مانند ابر نیسان بدر افشانی
در آمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرت خان خاص و عام را صلا میداد و زر تنجر وار باو شترها با بار واشته بقطار مردم را بخشیده در بذل کرم
تقصیر نمی نمود نظم به نیروی لشکر آراستن ٭ بلشکر توان گنجها خواستن ٭ همه کار دنیا بزر بسته اند ٭ بزر رخنهای خطر بسته اند ٭ گویند جائیکه
سراپرده او استاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید بر ان نهاده صبح و شام بر خلائق می پاشیدند و این
خبر گویی با نیان رسیده از اطراف وجوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند مثنوی خزانه ریز شد منزل بمنزل ٭ بزر کرد کلید کار مشکل ٭ بهر منزل ز
پیش تخت تا در ٭ فشاندی گنجهای بی مشقت گنجور ٭ چه با دهلی فتاد از فتح کارش ٭ گرفت از منجنیق زر حصارش ٭ سلطان علاءالدین چون به بداون رسید
پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی و بیخبری خود بر بنیاد امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله او فرستاد و چون به پادشاهی او راضی نبودند با سلطان علاءالدین
ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار قلم در آمد از بداون قدم پیش نهاد و ملکه جهان ازین خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از رد و جب
بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان مع الغوخان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و در خزانه شاهی هوا
نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ٭ سلطان علاءالدین این خبر شنیده در طی مسافت تعجیل
نمود و بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه بداون ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم رکن الدین احمد که الندبوحی بخاطر رسیده با جمعیت خود
بیرون آمد و صف آرائی نموده اندک شوخی نمود و چون خود را مرد میدان او ندید برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی از و جدا گشته بپادشاه علاءالدین
پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی [illegible] ازر ادیده قدری زر از خزائن برداشت و مادر و حرمها را همراه گرفته باتفاق ملک حبیب و ملک احمد حبیب و ملک
قطب الدین علوی و امیر جلال الدین یلتکانی براه ملتان پیش گرفت و سلطان علاءالدین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه جمیع
[illegible] شهر بسخر ست او رسیده خطبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانید با کوکبه و دبدبه عظیم در آخر سنه ست و تسعین و ستمائه داخل دهلی شده
بر تخت پادشاهی نشست و از انجا بکوشک لعل آمده آنرا دار السلطنه ساخت و سه روز جشنها کردند و قبها بستند و شراب در کوچها سبیل شد کار لهو و لعب رواج گرفت

و پادشاه از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلائق را چنان فریفت که همه بدو مائل گشته تیغ قتل پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی از دلها
محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست * سخاوت همه دردها را دواست * و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هریک را بشغلی و خطابی
نوازش فرموده پرگنات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که بنیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت وزارت و قاضی صدرالدین عارف را
که مخاطب بود بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهدهٔ عمدة الملک
ملک حمیدالدین و ملک عزالدین مفوض شد و از آنجا که ملک اعزالدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود بقربت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نایب
ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخرالدین کوچی بداد بیگی مقرر گشت و ظفرخان بعارض ممالک شد و ملک ابوجلال الدین آخوربیگ و ملک برن نایب
باربک گردید و ملک علاءالدین عم ضیای برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نایب وکیلدر و مویدالملک پدر ضیای برنی بنیابت خواجگی
قصبهٔ برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام حشم را در اوای مواجب شش ماهه انعام داده آنگاه بموجب این ابیات
رخنه گر ملک سر افگنده به * لشکر بدعهد پراگنده به * سر نکشد شاخ نوازشه بن * تا نزنی گردن شاخ کهن * استیصال اولاد سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی را پیش نهاد همت ساخت و الماس بیگ الغخان و ملک هژبرالدین ظفرخان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل هزار
سوار بجانب ملتان روان کرد و ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه
رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیگ الغخان و ملک هژبرالدین ظفرخان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان
ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرائط تعظیم بجا آورده هر دو را در یک سراپرده خود جا داد و فتحنامه مصحوب پسر عمان فرستاد و چون فتحنامه را در دهلی بر
منابر خواندند قبه‌ها بسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بجانب دهلی برگشت
و در اثنای راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعیین شده بود بالماس بیگ الغخان رسیده هر دو چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی
و الغوخان نبیرهٔ چنگیزخان که داماد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود میل کشید و حشم و اموال ایشان
متصرف گشت و آن دو شاهزادهٔ مظلوم را در قلعهٔ هانسی محبوس ساخته دو پسران ارکلیخان را شهید گردانید و ملک احمد مکحول و حرمهای سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته اموالی
که سلطان علاءالدین در ابتدای جلوس در اثنای راه بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در باز یافت آن کرده مبالغ کلی از هر وجه
در خزانه آورد و ملک علاءالدین که از کره با اموال و خزاین آنجا آمده بود و بخطاب علاء الملکی فائز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دو دخان حاکم ماوراءالنهر بقصد
تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقهٔ فرو گذاشت نکردند
چون این خبر بپادشاه علاءالدین رسید الماس بیگ الغخان و ملک هژبرالدین ظفرخان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود لاهور هر دو
صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری از امرای معتبر ایشان
اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیگ الغخان سرهای مغلان را با زنان و فرزندان ایشان که اسیر شده بودند بدهلی فرستاد و این دو کار
که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغل باشد شوکت و حشمت پادشاه علاءالدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از وی بحساب شدند
و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاءالدین بعد از این باتفاق برادرش الماس بیگ الغخان بدفع امرائی که با اولاد
پادشاه جلال الدین بطمع زر خرافات دنیوی بیوفائی کرده دنیا و آخرت خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را گرفت بعضی را میل در چشم کشید
و برخی را بقلعه‌ها فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور در خزانه آورده خانمان ایشان را برانداخت مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیرالدین شحنهٔ پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند از پسران او روی نگردانیده و از سلطان علاءالدین چیزی نگرفته بودند هم

بسلامت ماندند و مادام الحیات بر مسند عزت و امارت تمکن داشتند و در اوائل سنه سبع و تسعین و ستمائه الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان را با بسیاری
از امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط نهرواله
گریخته برام دیو والی دیوگره دکن پناه برد و بعد از چند روز بولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شد و رفته باستظهار رام دیو
آنجا متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سرآمد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل و غیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض سومناتی
که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومناتش میگفتند از آنجا بدهلی فرستاده پی سپر خلائق گردانیدند و ملک نصرت خان
بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گرفت و کافور هزار دیناری را که بالاخره پادشاه علاءالدین او را نائب ملک گردانیده ملک نایب
خطاب داده بود از خواجهٔ او بستم گرفت و آنگاه الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان گجرات را که نهب و تاراج کرده بود بحوزهٔ دیوان دهلی در آورده بمردم
معتبر و امین سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعهٔ جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم و غیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید نموده
زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنا بر آن بعضی مغل که ایشان را نو مسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند
متفق شده جمعیت بهم رسانیده بسر ملک اعزالدین که برادر ملک نصرت خان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه بارگاه الماس بیگ
الغخان شدند الماس بیگ الغخان که خبر شنیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده ببارگاه ملک نصرت خان رسانید و یاغیان خواهرزادهٔ
سلطان را بگمان آنکه الماس بیگ الغخان است کشتند و ملک نصرت خان فی الفور نقارهٔ جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور با غنیم دیگر رسیده
دیاعتی مستعد جنگ شدند و فوج ببارگاه ملک نصرت خان شتافته تعاقب مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند و بعد از چند روز
از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان بتنگ آمده بالتمام بهمیر دیو راجه رنتهنبور که از احفاد رای پتهورا حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس بیگ
الغخان و ملک نصرت خان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و اقبال بدهلی رسیدند پادشاه علاءالدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات
شیرین و تکلم نمکین شهرهٔ هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود درآورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زمام محبتش بمیان جان بست و بسلسلهٔ
عشق او بیهوش گشته عقل و خرد را افگنده زمام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنهٔ جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب
فرمان سلطان ملک نصرت خان بواسطهٔ انتقام زنان و طفلان شیرخوارهٔ کسانی را که در قتل برادر سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا طفلان
شیرخواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبهٔ محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار رسوائی تمام رسانید آنها
آوردند و بهنود دادند بخشیده قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال بابتکا لشکر دهلی بتسخیر گجرات
مشغول بود و چون چلدی [illegible] سیوستان را متصرف شده بود خان ظفرشعار ملک هژبرالدین ظفرخان را با حشم بسیار بدان صوب تعیین نمود
و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیلی مهلت فتح کرد و چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات و عیال و اطفال یکهزار و کسری
مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری ملک هژبرالدین ظفرخان شهرت یافته
پادشاه علاءالدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دو دخان با بیست تمن مغل یعنی دو لکه سوار بقصد تسخیر هندوستان از
ماوراءالنهر آمده از آب سند گذشته قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند و بعد از طی مسافت کنار
آب جون فرود آمده در مقام محاصرهٔ دهلی شدند و چون خلق شهر از شهر و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند جمعیت بمرتبه
رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نماند و خلائق از انبوهی به تنگ آمدند و راهها مسدود گشته آمد شد غله و آذوقه مسدود
گشت و گرانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاءالدین امرا و ملوک را طلبیده استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا
جنگ صفدر را منع میکردند و بوی لشکر هندوستان را بدلائل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند که کار جنگ خطرناک است و جنگ را دو سرست

پادشاه قبول آن نکرده گفت پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لائق سجال سلطنت نیست بیت کسی کو کلاه کیان می نهد ✤ سر خویش را در میان
می نهد ✤ پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهدهٔ علاء الملک کوتوال مقرر نمود و غیر از دروازهٔ بداؤن همه را بسته با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بروایتی صحیح
با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کارآمدنی از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و صفها آراستند و در هندوستان بعد از
ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده است این قسم
دو سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرائی نکرده اند القرض پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین ظفرخان
که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و اقطاع سمانه و پنجاب و ملتان داشت سپار است و میسره را با وجود برادران الماس بیگ
الغخان و رکن خان که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصرت خان دوازده هزار سوار که همه جوان خوب و یکه بودند
با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای لائق بازداشت ملک هزبر الدین ظفرخان با افواجی
که مقابل او بودند بجنگ پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای دیگر که مواجه دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز برداشته چندان
از لشکر مغل بقتل رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته شد قطعه هر مصافی که اندر ده و نفس ✤ تیغ را با کفت قران باشد ✤ صد قران وحش و طیر را
پس از آن ✤ فلک از کشته میزبان باشد ✤ بالآخر مغلان بی طاقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبر الدین ظفرخان تا هژده کروه تعاقب نمود
و الماس بیگ الغخان سردار میسره بنابر عداوتی که با ملک هزبر الدین ظفرخان داشت همراهی نکرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسرهٔ مغلان بود
در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبر الدین ظفرخان تنها پیشتر رفت و از عقب هیچ فوجی مدد او نمی آید از پس او در آمده او را در میان گرفته اسپ او را
پی کردند ملک هزبر الدین ظفرخان پیاده شده و تیرها از ترکش بر زمین ریخته به تیر اندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلق خواجه با او پیغام کرد که
بیا ترا بزرگتر از آن گردانم که هستی ملک هزبر الدین ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلق خواجه فهمید که
زنده گرفتن او نمی شود و چون میسر نشد لا علاج گشته فرمود تا تیرباران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او بودند بکشتند و قتلق خواجه آزرده
از بیم شمشیرهٔ هندیان تاسی کرده جلو کشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت و ملک هزبر الدین ظفرخان میان ایشان به لاوری و
وصف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبر الدین ظفرخان را دیدی پادشاه علاء الدین
که از جلادت و مردانگی هزبر الدین ظفرخان در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت مشغول شد
و مردمی را که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند بخلاع فاخره و احسانات منصب بنواخت و یکی از امرا که از معسکر گریخته بدهلی در آمده بود بر خر سوار کرده
گرد شهر گردانیده گویند که در سه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی بر طبق دلخواه پادشاه صورت یافت و مانند گجرات ملکی در تصرف درآمده بواسطهٔ کثرت حرم
کثرت اولاد که بهم رسیده او را سهیمی و شریکی در ملک نماند پادشاه را بر حکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر راه یافت
از آن جمله یکی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام و دوام یافت
اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفرخان و ملک نصرت خان و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت
نام من بصفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار باید کرد که نزد اهل عالم
رواجی و اعتباری داشته باشد دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بنایبی از معتمدان درگاه سپرده همچو اسکندر
رومی بعالمگیری و اقالیم گشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را بسلطنت خود در آورده رایات جهان کشائی
بیشتر بر روم و فارس و عراق و عجم و شام و فرنگستان و حبشه را به تیغ جهان کشا مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود در آورده همچو اسکندر مشهور
جهان گردم و چون از حضار مجلس و ارکان دولت استفسار میکرد آنها از بدخوئی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند

تا آنکه بندگان پادشاه را فتح عظیم روی داد و دویست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان تهمتن روزگار قتلق خواجه بود شکست یافتند لاجرم عجب و نخوت و غرور
و تکبر بیش از تصور بهم رسانیده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا همان لقب را حسب الحکم نوشته در بهم رسانیدن دین علیحده و تسخیر ربع مسکون بیشتر
از بیشتر ساعی گشت و بنابر آنکه پادشاه در آن وقت مرد امی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلج بسر برده قرین طبیعت سبعی بود سامعان
مجلس در مقام نصیحت ناشده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم ببطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین می نمودند و
نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات آزرده خاطر شده
دعا میکردند که او از وسواس شیطانی بر آمده بر جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال دهلی بود
و از غایت فربهی غرهٔ هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی برسم میعاد نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه در باب این
دو مهم از وی پرسید ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده برای چندروزه
زندگی عاریتی جهت خوشامد پادشاه عصر دین خود را بباد دادن معنی ندارد و آنچه راست است در مجلس باید گفت و از سخط و غضب پادشاه اندیشه
نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر خالی از مزه نیست مصراع ع زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد ✤ پس بعرض رسانید که اگر شراب از پیش بردارند
و مجلس از اغیار خالی سازند بندهٔ درگاه که پروردهٔ نعمت این خاندان است فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول و پسند خاطر پادشاه افتد
زهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته صراحی و پیاله را اشاعتی از
مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قائم مقام ملک هزبر الدین ظفرخان شده بود
کسی را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت ببوسید و گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم دارد و نبوت ایشان
وابسته بوحی آسمانی است و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص و عام و خرد و بزرگ نزدیک
دو دور به این امر مطلع شده از خداوند جهان تنفر نگردند و خلل و فساد عظیم بهم نرسد سزاوار دولت آنست که من بعد رقم این اندیشه از لوح خاطر
همایون بکزلک فکر و خرد حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر نشود و در بشر نیست چرا که چنگیزخان و اولاد او سالهای فراوان
کوشش نمودند که دین محمدی برطرف گردد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم شائع گردانند و بهمین سبب چندین
هزار مسلمان را بقتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی بخاطر آورده اعقاب ایشان مسلمان شدند
و برای تقویت دین با کفار غزاها نمودند بیت بنزد من آنکس نکوخواه تست ✤ که گوید فلان خار در راه تست ✤ پادشاه علاء الدین سکندر ثانی
بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است انشاء الله تعالی از من بعد از این سخن صادر نخواهد شد
اما در مهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن صواب است چه که جهانداران سابق از این قسم
عزیمتی که خداوند جهان از علو همت کرده اند و سلطان هم میتواند که بقوت و جلادت خود و بنه در لشکر و خزائن و حشم اقالیم ربع مسکون را
بحوزهٔ تصرف درآورد اما چون پادشاه از دهلی بر آمده بممالک بیگانه در آمد و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه برآید
و بعد از آنکه بدهلی یا باقلیمی دیگر فرمانده که مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را انقیاد
و مطیع و آن قسم تسلیم را سالم بازیابد زیرا که این زمان را به زمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم
آن عهد اگر تر بها گذشتی از عهدی که بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری
داشت که ببرکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را بانهمه دستی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و رای
صائب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم بتدبیر صواب آن حکیم یونانی اغتشاشی بهیچگونه خللی

راه نیافت و بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه بر امراء و رعایای خود آنقدر اعتماد دارد که اسکندر داشت این عزیمت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سداد پادشاه بعد از تامل صادق گفت اگر سخن این موانع که تو گفتی بنظر در آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این خدم و حشم و خزائن و دفائن که دارم بچه کار آید و نام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الدین علاء الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم آنچنان در پیش است که اگر تمام خزائن در پرداخت آن بکار رود گنجایش دارد اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهنبور و جالور و چندیری و طرف مشرقی تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدانست مسخر گردد هر آئینه هندوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک شود دوم سد راه مغل باید کرد یعنی حصارهائیکه در سمت در آمد ایشان واقعست مانند ملتان و دیالپور مستحکم سازد و بسرانجام آن پردازد و انگاه پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعین فرماید تا ایشان اقالیم دور دست را بقبضهٔ تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالمستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد که پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صائب و حسن تدبیر او تحسین ها نمود و آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیرها مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و دو ده بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه در آن مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگه و دو اسپ بملک علاء الدین علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه ۶۹۹ بموجب نصیحت ملک علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ الغخان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کره را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از احفاد رای پتهورا راجهٔ قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد و ایشان اول قلعه جهاین را گرفتند و بعد از آن بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک نصرت خان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز در حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو راجه رنتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه بر آمد و الماس بیگ الغخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز داشت و بجهاین رفته حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس با کوکبهٔ پادشاهی از بلدهٔ دهلی متوجه آن صوب گشت و چون به تلپت رسید چند روز در آنجا مقام کرده و هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه می نمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شبانگاه شد بلشکرگاه نیامده همانجا ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با تنی چند کناره گرفته بر سر تل بلندی نشسته است که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزادهٔ سلطان که اکتخان خطاب داشت و وکیل در بود و همان قضیهٔ سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علاء الدین را بخاطر آورده با صد سوار نو مسلمان که نوکر قدیم او بودند سیرکنان در آمد چون نزدیک رسید او و مردمانش گرد و پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم بر بازوی او رسید خود را برگ انداخت سلیمان شاه اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد و پیش پادشاه بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت بیعت نموده و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان اکتفا بقول ایشان کرد و سواره دوان ببارگاه پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم راست پنداشته هر کس بمحل و مرتبهٔ خود آمده استاده تهنیت و بیعت در کار شد و نقیبان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که جوان بی حوصله بود اراده نمود که همان ساعت بحرم سرا در آید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بدر حرم نشسته بود مانع شد و گفت تا سر پادشاه را

ننمائی نگذارم که بحرم در آئی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و گمان آنکه سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده باشد خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین نزد الماس بیگ الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین وکیل در پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپردهٔ خود باید رفت و چون هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیر رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه در ساعت سوار و چتر سفید خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت تانی و آهستگی بجانب سراپردهٔ خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید باو می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب بپانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید بر پشته بر آمده چتر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمان شاه اکتخان برهم خورده مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و چابکداران که فیلان و اسپان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند بالتمام نزدیک وی بردند سلیمان شاه اکتخان تنها مانده مضطرب گشت و سراسیمه سوار شده راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید و بر تخت عام نشسته بار عام داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه اکتخان فرستاده آنها در افغان پور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده در لشکر گردانیدند و فتح نامها بالغخان و دیگر سرداران فرستاد بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی +

پادشاه برادر او را که قتلغخان میگفتند بدست جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن زخمها از تلپت به رنتهنبور آمد و الماس بیگ الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشیدند و راجپوتان از بالای حصار سنگ و آتش افگنده هر روز جمع کثیر را ضائع میکردند و اهل اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ می ساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می پرداختند و سرکشان را بجوم نرم میگردانیدند و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکوخان که هر دو خواهرزادهٔ سلطان بودند و در بداون و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت تمام بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف بر آورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان بامرای آن حدود فرمان نوشت که متفق گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده و بسعی تمام هر دو برادر را مغلوب گردانیده مقید ساخته روانهٔ لشکرگاه نمودند و در مفتنان آن صوب که با ایشان موافقت کرده بودند شمشیر جانستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهنبور برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند و انگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو ننشسته بود که بار دیگر فتنهٔ دیگر زاد و آنچنان بود که حاجی مولی غلامزادهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی منصب سرشحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه بقلعه گیری مشغول است و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه است و مردم شهر از کوتوال خود و بابیه بدنام که بر درون شهر چیره تر ه کوتوالی ساخته بود و آنجا بمهمات خلائق می پرداخت آزرده خاطر اند و دلخواه اند گرد در آخشم در نیمروز که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر در آمد و راست بخانه بابیه در رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است بابیه بی توقف بیرون دوید حاجی مولی بجماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال پاره پاره کردند و بمردم وا نمود که بحکم پادشاه کشتم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل در آمده زندانیان را خلاص کرده و اسپ و اسلحه و خزائن که در آنجا بود همه را بآنها قسمت نموده و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شاهنشاه میگفتند و از جانب مادر نسب او بشمس الدین التمش میرسید بزور از خانه بر آورده

کوشک لعل برتخت نشاندند و اکابر شهر را بعنف فرمود تا با او بیعت نمایند پادشاه در پای قلعهٔ رنتهنبور این خبر شنیده از جای در نیامده و فاش نکرده در گرفتن حصار
بیشتر سعی فرمود و هفته بر این نگذشته بود که ملک حمید الدین امیر کوه که سردار میمنه با پسران خود که شجاع بودند دروازهٔ بداون را کشاده از شهر بیرون
رفت و از اطراف مردم جمع کرده و جمعی از سواران ملک عز الدین ظفر خان را که از امروهه جهت عرض دادن آمده بودند همراه گرفت و از
دروازهٔ غزنین بشهر در آمد و نزدیک دروازه بهنند در میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیر کوه که از اسب فرود آمد بحاجی مولی
در آویخته او را از اسب فرو کشید و زیر خود گرفته با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تبر بر او انداخته او را زخمی کردند بآن ملتفت نشده
تا مدعی را نکشت نگذاشت و بعد از آن بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرد و بر نیزه کرده در شهر بگردانید و سر را با فتح نامه بخدمت
پادشاه ارسال نمود سلطان الماس بیگ الغ خان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخر الدین
کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانیده خانمان آن بیگناهان را بر انداخت
و پادشاه بعد از یکسال و بقولی پس از سه سال خشم بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرد و هر کس خریطهٔ خود در ریگ کرده در دروازه که
آن زمان پیکوب میگفتند انداختند تا سرکوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شد و همیر دیو با قبیلهٔ خود بقتل رسید گویند میر محمد شاه و
جماعت باغی که از جالور گریخته بقلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان
بر او افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات دهم بعد از این چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر همیر دیو را
بپادشاهی بر دارم سلطان از این حرف شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بکفن و دفن او
اشارت فرمود و جماعتی را که از راجهٔ مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیره همه را بقتل رسانیده گفت که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که
با ما کنند و آنگاه بقلعه بر آمده تفرج نمود و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیگ الغ خان بخشید و بدهلی شتافت
و الماس بیگ الغ خان بعد از پنج شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کرده گفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دوم شراب علانیه خوردن چه از خوردن شراب خوبهای زشت در حرکت آمده باظهار مافی الضمیر بی اختیار اقدام می نمایند و چون مردمان بر
نیت یکدیگر اطلاع می یابند اتفاق پیدا کرده فتنهها می انگیزند سوم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چرا که آن جماعت چون با یکدیگر پیوند میکنند
هرگاه یکی را حادثه می افتد جملهٔ خویشان بالضرورة با او رفیق میشوند چهارم کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل دون اسباب بزرگی بهم رسانند
در ایشان خیالات فاسد پدید می آید و داعیهٔ پادشاهی می نمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاده در دفع این
چهار چیز کوشید و برای دفع بیخبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر وظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب امرا
و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش می گفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور می آمد نوشته مشتمل بر
حکایات شب بود بدستش میداد و پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که تا از بلند کسی در مصحف
بخانهٔ خود سخن بنگردد و در سر دیوان مدار سخن برمز و اشاره بود و سرگوشی بالمره بر افتاد و ضبط ممالک بنهجی بجائی آورد که راههای تمام ممالک ایمن شده
تجار شهابی رفیق بقافله تردد میکردند و راههای سمت بنگاله تا ساحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر
حکم راه سیری بدهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را بر صحرا و کوه که میرسیدند خانهٔ هفت حصار بند انگاشته می انداختند و بفراغت همی غنودند
و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر دهی که فرود می آمدند مقدم و رعیت آن ده علوفه داده بکمال عزت همی داشتند و بجهت
دفع مفسدهٔ دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را برطرف کرده عیش خانهٔ خود را برهم زد و نزدیک دروازهٔ بداون

آنچه شکستنی بود شکسته و آنچه ریختنی بود در ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره گداخته مسکوک گردانیده و در شهر منادیان ندا در دادند که پادشاه از شراب
توبه کرده است هر کس که شراب خورد یا بفروشد خون او بر گردنش باشد و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم میخواره
حسب الحکم پادشاه شراب از خانها بر آورده چندان در کوچها میریختند که راهها بطریق ایام برسات پر گل و لای میشد و رندان میخواره بزبان
حال یا لیتنی کنت ترابا می گفتند و منهیان تفحص شراب را بجدی رسانیدند که اگر احیاناً از طرف ولایت ظرف شراب در میان بار خواه
کاه و خواه هیزم و خواه قماش که می خواستند بشهر در آرند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند و شراب را بفیلخانه فرستاده بفیلان
میدادند و فاحشه حال فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی بودند و بی قیدی که بشرب خمر عادت داشتند و از سر آن
نمیگذشتند بهر حیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانهای خود مخفی میکشیدند و از ذلت و حبس ممنوع نمی شدند سلطان را چون
بر این خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازهٔ بداون که ممر خلائق بود کندند و زندان این مردم باشند و اکثری که
در آن چاه محبوس می گشتند زنده بر نمی ماندند و بعضی که زنده می ماندند بعد مدتها بمعالجات و تداوی بحال می آمدند و پس از آن که رسم
شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان و اکابر
در خانهٔ خود تنها شراب خورد او را مواخذه نسازند و دیگر برای مفسدهٔ سوم حکم فرمود که امرا و مردم روشناس بغیر حکم و رخصت
پادشاه وصلت و خویشی ننمایند و بخانهٔ یکدیگر بضیافت نروند از این سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنائی با بیگانگان
و اگر احیاناً مهمانی بر کسی وارد می شد یا کسی می خواست که پیوند نماید در رقعه بسید خان وزیر که مردم آن عصر او را فتنه انگیز
جهان می گفتند نوشته و تملق بسیار کرده التماس می نمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان گذرانیده رخصت حاصل نمایند
جهت دفع مفسدهٔ چهارم هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را خالصه کرد و با عیان شهر و ملک خواه کافر
و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بعنف و تعدی بگرفت تا مردم بهیئه گشته بتحصیل قوت درماندند
و نام فتنه و فساد بزبان نیاوردند و بعد از استحکام ضوابط مذکور در خواست که در ولایت نیز چنین ضابطه مقرر سازد که سویت
میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چودهری که بر رعیت زیر دست می باشد برطرف گردد پس بفرمود
تا نصف محصول را بحکم مساحت بلا قصور باز یافت نمایند و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نمایند و بار اقویا
بر ضعفا نیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه نمایند و خود مقدم و سائر رعیت از چهار گاو
برای کشت و کار و دو گاو میش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند و وجه چرائی را نیز بحساب گاو میش
و گوسفند بستانند و درین کار عمال و اهل قلم آنچنان مبالغه و احتیاط بکار بردند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان
خیانت میسر نشود و اگر ورای علوفه عمال جیتلی متصرف شدندی بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده و آنچه بنام هر کس بر آمدی
در ساعت بشدت هر چه تمامتر باز یافت کردندی و بسیاری از نویسندگان که صرفه در عمالی ندیده ترک پیشهٔ خود نمودند
و کار مقدمان و چودهریان که دائم سواره می گشتند و اسلحه می بستند و جامهای فاخر می پوشیدند و بطریق امرا شکار
میکردند بجائی رسید که زنان ایشان در خانهٔ مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند صرف قوت می ساختند
و پادشاه علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی برای پادشاهان متعلق و متعسر است و شریعت را
در آن دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات است لهذا بواسطهٔ اصلاح
امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و بر آنکه مشروع است یا نامشروع نظر

نیند اختند و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ و مرشد کهرامی بدیوانخانه آمد و شد میکردند و با امرا
در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان وقت بود اگرچه فی الجمله قرب داشت و در
مجلس پادشاه حاضر می شد لیکن جرئت حرف علم اصلا اندکی نمی شد زیراکه پادشاه خط و سواد مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن
نامهای منهیان بمرتبه سوادش روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با
مردم اهل فضل همزبان گشت و اورا اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما و قضات و ارباب فتاوی را صفای نیت نفس الامر
منظور نیست بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا می کنند بر خلاف عادت گاه گاه با فضلا و علما نشستی و مسئله شرعی پرسیدی
چنانچه روزی روی به قاضی مغیث الدین بیانوی کرده گفت میخواهم از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت پادشاهی
رجوع بشرع نکرده بود و علما را امکار و محیل دانسته با ایشان سخن نمیکرد قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل
بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب و سوال نکند بهتر است پادشاه بسبب توهم پرسید
قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل
بنده گردد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث
قتل است پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهی که
از راستی تو ضرری نرسد و چند سوال کرد سوال اول کدام هندو را در شریعت خراج ده ذمی و خراج گذار توان گفت
قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از و مال و خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل
ادائی صادر شود که موجب اهانت او باشد آنرا بی انکار و تنفر بمن بردارد که در شان کفار آمده حتی یعطوا الجزیة
عن ید وهم صاغرون و علمای اسلام در باب ایشان اما القتل و اما الاسلام گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام
نیز بآن ناطق است مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده
پس جزیه و خراج آن بشدت مطالبه باید نمود که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت
تو از روی کتاب گفتی و من آنهمه را باجتهاد خویش دریافته موافق آن بهندوان سلوک می نمایم سوال دوم آنچه
عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزدان بر ایشان توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر
کفاف از بیت المال میرسیده باشد آنچه زیاده بران بعنوان رشوت و غنیمه متصرف شده باشند آنرا بهر شدت و
تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بدین دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان اجرا
نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت
و شکنجه بازیافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده دست ظالمان و طماعان کوتاه گشته است سوال سوم آنچه
قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعه دیوگره بدست آورده ام حق من است یا بیت المال و مسلمانان را از ان
نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه در ان بطریق حق سایر مسلمانان است که ممد و معاون بوده اند پادشاه
برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود بمحنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه نشده باشد
چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد و اعانت لشکریان
بدست آمده همه دران شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان من از ان چه مقدار است قاضی گفت

اکنون بتحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از انست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان است
قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر بعدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور است پادشاه
همان قدر که یکی از چاکران خود در احق تعین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه یکی از امرای
معارف که زیاده از ان بدیگری نمی رسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که درچنین وقت بروایات
ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامگار همزبانی می نمایند کار کند از آنچه بزرگترین امرا داده میشود اندکی زیاده تر که بآن امتیاز پادشاه
حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین موجب خیبت و فرزندان عظام موافق سایر الناس باطل و بیخ
امرای میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سایر ابواب خرج
میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است که آنچه موافق کتب شریعت
باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صواب است و مطابق قواعد
و قوانین جهانداری است بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و همین متضمن انتظام قواعد ملکی است
بعد از ان پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله واجب بازیافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز را با اولاد و اتباع
علف تیغ می سازم و اموال آنها هرجا باشد در خزانه آورده از خانمان بر می اندازم و سیاستهای دیگر که در باب شرابخواران
و زناکاران و دزدان میکنم همه را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از انجا دور رفته سر بر زمین
گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل بخانه خود جهت
وداع اهل بیت رفته مترصد اشاره قتل نشست نهایتش بمقتضای این بیت چون سخن راست تو آری بجای
ناصح گفتار تو باشد خدای روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زر و وزری خاصه و
هزار تنکه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم بی خبرم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان زاده ام
و میدانم که آنچه تو میگوئی حق است لیکن مهمات دنیا خصوصا هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای
عظیم بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم زمان براه مستقیم نمی آیند از انجمله چون فجار و فساق و زناکاران بعضی اند
بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمی شوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و از انکه قصد
و نیت من رفاهیت عامهٔ خلق الله است امیدوارم که حق سبحانه و تعالی گناهم ببخشد و در توبه نیز گشاده است و بعد از چندگاه لشکر
از راه بنگاله بفتح قلعه ورنگل که تعلق براجه تلنگانه داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعه چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائه جبرا قهرا مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضر خان داده آنرا خضرآباد نام نهاد
و دورباش همان قلعه او را ولی عهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ماوراء النهر خبر رفت که پادشاه علاء الدین بحصار
دور دست رفته مانند سفر رنتهنبور مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یکصد
و بیست هزار سوار باشد کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون خلاصه لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنگل که باقصای دکن است رفته بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمد و در سیری نزول نموده لشکر را بخندق و خاربند
امر فرمود و انتظار امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون مغل حدود دهلی را فرا گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

از امرا بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده به پادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدرون شهر دهلی درآمده
غله‌ها را از انبارها برآورده بردند و چندین کرت بر اردو تاخته خرابی بسیار رسانیدند و خلائق دهلی باضطراب افتادند پادشاه از
غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب شد
که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود و مردم دهلی آن ایمنی را از توجه نظام الدین اولیا قدس سره گمان
برده از کرامات آن بزرگ شمردند و بعد از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که هیچ اهمی در بسیار عالم نتواند شد و در جهان حریفان
زبردست بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرفی است پس سیری را دار الملک ساخته عمارت هزارستون و دیگر عمارات
ساخت و حصار دهلی را از سرنو تعمیر نمود و حصارهای طرف درآمد مغل را بجد تمام مستحکم گردانیده بمردم هوشیار سپرد و اراده کرد
که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغل برآید و هم از عهدهٔ ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت با آنقدر لشکر زیاده از پنج شش سال
وفا نمیکرد پس درین باب بارها با رای که سر آمد ایشان ملک خطیر الدین بود مشورت نمود گفت که بکدام تدبیر
لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه در میان چنگیزخانیان و سائر بلاد ترکستان در غایت قلت است
مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهیگری و غله و جمیع ما یحتاج که عامه را رجوع بدانست
ارزان شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطهٔ ارزانی اشیا از عهدهٔ معونت خود برآید پادشاه
این را پسندیده باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطهٔ چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد و ضوابط
همه اسباب معاش روی بارزانی آورده مقصود حاصل گشت قاعدهٔ اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر شد و
اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند گندم
در منی هفت و نیم جیتل جو در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش فی منی پنج جیتل موٹھ در منی سه جیتل و تا آخر
ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطهٔ امساک باران و سائر اسباب قحط در آن تفاوت
راه یافت و این از عجائب و غرائب امور است که قبل از آن نشده بود و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از برای
استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد ضابطهٔ اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار عادلی بود شحنهٔ
بازار غله که بزبان هندی منڈی گویند ساخت که همیشه خبردار بوده نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه یابد ضابطهٔ دوم
آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی آنچه حصهٔ دیوانی باشد غله باز یافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاه دارند که اگر غلهٔ بازار
کمی کند غله‌های پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطهٔ سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را طلب نموده
در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده به نرخ پادشاهی می فروخته باشند و درین باب از ایشان
خط تعهد گیرد ضابطهٔ چهارم آنکه منع احتکار بنوعی کردند که اگر ظاهر می شد که یکی از سپاهیان احتکار کرده است آن غله را
داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره می نمودند ضابطهٔ پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر کشت بفروشند
و بیگانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر کشت ادای مال
نموده باشند و غیر از حصهٔ خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطهٔ ششم آنکه هر روز نرخ غله و سائر معاملات
که تعلق بمنڈی داشته باشد مفصل بعرض می رسیدند و اگر اندک فتوری در ضوابط مقرره راه می یافت متصدیان
و عملهٔ منڈی بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شده تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈی و سوداگران

خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه بتقدیم
و جاسوسان پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ پادشاهی تفاوت
نماید قاعدهٔ دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرپاس را بلحاظ اشرف آورده هر کدام را قیمتی
مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی بقلم درآمد خز دهلی شانزده تنگه چیرهٔ کوکه شش تنگه
سری صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف ادنی دو تنگه سلائی اعلی چهار تنگه
سلائی میانه سه تنگه سلائی ادنی دو تنگه کرپاس اعلی بیست گز یک تنگه کرپاس میانه سی گز یک تنگه
کرپاس ادنی چهل گز یک تنگه کرپاس ساده ده جیتل و از برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کردند ضابطهٔ اول
قریب دروازهٔ بداون سرای وسیع بنا فرمود که آنرا سرای عدل نامیده حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قماشی که بیاورند
در انجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر
معلوم شدی که یکی از بازاریان پیش از نماز پیشین دکان را بسته و یا بعد از گذشتن وقت بامداد گشاده آن کس بسیاست میرسید
ضابطهٔ دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را
بشهر آورده بنرخ پادشاهی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطهٔ سوم هر کس از امرا و معارف و غیره که بپارچهٔ نفیس
احتیاج داشته باشد پروانهٔ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل
بنرخ پادشاهی خریده بممالک دیگر نفروشند ضابطهٔ چهارم فرمود تا از خزانه بیست لک تنگه بسوداگران ملتانی دهند
که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند قاعدهٔ سوم در باب قیمت اسپ در
حضور خویش تعیین جنس و تشخیص قیمت اسپ نمود و جهت تمثیل قیمت دهلی را که محل ازدحام خلائق است رقوم میگرداند اسپ
از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه اسپ از قسم سوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه
قیمت یابو از ده دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطهٔ اول فرمان داد که
کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بایشان نفروشند و در بازار ابتیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تعهد گرفت
و چون دید که کیسه داران لذت ارزان خری و گران فروشی یافته بتهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج
نموده متفرق ساخت ضابطهٔ دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب می گشتند و فراتی میان محرم و غیر محرم نبود ضابطهٔ سوم بعد از هر ماه تفحص احوال
اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست رسیدندی قاعدهٔ چهارم
در باب کنیز و غلام اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعدهٔ پنجم در باب ستور از گاو و
گاومیش و شتر و بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت اسپ
مذکور گشت مرعی داشت و هر چه در بازار واقع شدی بقلم درآمده هر روز در روزنامچه گذاشتندی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان
موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی تفاوت بعرض رسانیده‌اند بسیاست رسانیدندی و هر چه که در بازار بخریدی و فروش آن
احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار دادی و نظر بر آنکه این چیز محقر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزهٔ گلی نینداختی و بهای همه چیز از
نان تا بریان و از حلوای صابونی تا ریوری و از بوریه تا تنبول بحضور خود مشخص ساختی و تذکرهٔ نرخ بمتصدیان دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ

نرخ ضروریات مردم دهلی نوشته میشود نبات مصری در سیری دو جیتل شکر تری در سیری یک جیتل شکر سرخ در سیری نیم جیتل روغن کنجد
سه سیر یک جیتل روغن ستور در سیری نیم جیتل نمک پنج سیر یک جیتل بشیر کذلک و اهتمام پادشاه در تتبع احوال بازاریان و تفحص
قیمت اشیا بمرتبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول از شحنهٔ منڈوی دوم از رئیس بازار سوم از منهیان مخفی و بآن هم اکتفا نکرده
چندگاه اطفال مجهول را که بیع و شری را وقوف نداشتندی تنگهٔ چند دادے و ایشان را ببازار فرستادی تا چیزهاے که اطفال را رغبت بآن
باشد بخریدند و نزد پادشاه می آوردند اگر ظاهر شدے که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و کمتر
سیاستے که واقع شدے گوش و بینی بریدے و در ملحقات مسطور است که روزی یکے از ندماے مجلس پادشاهی که مرد شاهد بازی بود
سلطان را خوشوقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص گشته الا نرخ یک چیز که ضرورترین و بهترین چیزهاست
مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس زمین خدمت بوسیده گفت قیمت قحبه و لولی که جوانان و لشکریان را
خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت براے خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس میر بازار و کوتوال را طلبیده حکم فرمود
که قحبه و لولی و خواننده و سازنده را خبردار سازند که زیاده از نرخ پادشاهی طمع ننمایند و آنها را سه قسم اول و قسم دوم
و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چندگاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران ترحم کرده مرخص ساخت
که ایشان بنیت خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و عراقی یا غلام یا کنیزک ختائی
و چرکس و ترکی که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظر شاه بگذرانند هرچه از آنجمله خوب و باقی را بهر یک از امرا که
حکم شود بفروشند و دران وقت تنگه یک توله طلا و نقره مسکوک میگفتند و هر تنگه نقره را پنجاه پول مس که جیتل میگفتند میدادند
اما دران معلوم نیست که چه مقدار بود و بعضے بر آنند که یک توله مس و بعضے گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بود و من آن وقت
چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هرجا که تنگه مذکور شده تنگه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان
شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهی را برین نهج مقرر ساخت اول دویست و سی و چهار تنگه دوم یکصد و پنجاه و شش تنگه سوم
هفتاد و هشت تنگه و چون عمال بدین دستور عمل نمودند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم در آمده از کثرت سپاه ابواب در آمد
مغل و تطاول ایشان مسدود گشت که اهالی هند در مهد امان آسودند و اگر احیانا طائفهٔ مغل بهند در آمدے اسیر و قتیل گردیدی چنانچه
یکمرتبه در سنه اربع و سبعمایه علی بیگ نبیرهٔ چنگیز خان و ترتاق خواجه با چهل هزار سوار در آمده از کوه سوالک گذشته تا ولایت امروهه
آمدند و دست بکشتن و سوختن و بند کردن و فسق و فجور دقیقه فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نائب و غازی ملک تغلق را
که آخر بیگ بود با لشکر گران بر ایشان نامزد کرده حکم داد که بجناح استعجال بشتابند بمنزل مقصود رسیده در لشکر خرابی از مغل فراگیرند
و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکے از آنها زنده بولایت خود باز رسد و ایشان در عده دام همه با لشکر مغل
رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثرے از ایشان را علف شمشیر گردانیده علی بیگ و ترتاق را زنده دستگیر کردند و
زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر کوه آمده
در چبوترهٔ سبحانی بار عام داده و از انجا تا اندرپت لشکر دو رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و ترتاق خواجه را با اسیران
دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه هر دو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را از تیزه در حضور خود گردن زده و در ان
روز از ازدحام خلائق بحدے رسیده بود که کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنگه بدست نمی افتاد و اسیران را علی السویه با مرا
قسمت کرده و قلعه نمود که هشت هزار سر مغل را که آورده بودند در برجهای شهر سیری که تازه راست میکردند بجاے

سنگ و گل بکار بردند و غازی ملک تغلق را بیش از بیش نوازش فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغ خان را
امیر الامراے گجرات ساخت و با سپاه دیگران بدان صوب گسیل نمود و عین الملک ملتانی را که از امراے کبار بود با لشکر
بسیار بتسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعیین فرمود و عین الملک بمالوه در آمده کوکا راجه آنجا با چهل هزار
سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده جنگ صعب درمیان هر دو سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتانی
بفتح و ظفر اختصاص یافته و بلده اوجین و مندو و دهار انگری و چندیری را بتاریخ دهم جمادی الاول مفتوح ساخته
فتح نامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در دهلی نقارهٔ شادی زدند و شکر بر گردونها بار کرده بمردم شهر قسمت
نمودند کانتر دیو والی قلعهٔ جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک ملتانی امان نامه حاصل کرد و بخدمت پادشاه
رسیده در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال رای رتن سین راجهٔ قلعهٔ چیتور که تا آنوقت در حبس بود بروش
غیر مقرر نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتے که راجه در قید بود بسمع پادشاه رسانیدند که در میان زنان راجه چیتور
زنے است پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما بجمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در احضار آن جمیله
رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از ان میان مقصود پادشاه را حاصل نماید
اما راجپوتان خویش راجه از ان پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدرے زهر در خوردنی کرده بوی دهند و خواستند که شاه را
کرده برخت بعالم نیستی کشند و ننگ بی ناموسی بکشند دختر راجه که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن رای را نپسندیده گفت
تدبیرے بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بے ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار از مردان کار با جماعتے از پیاده و سوار
روانهٔ دهلی کنید و آوازه افگنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور اند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب بمعموره در آمده را
حبس خانه راجه را پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم کرده بدرون وثاق در آیند و سر هر کسانی که قدم ممانعت
پیش گذارند جدا کرده پدرم را بر اسپ باد رفتار سوار سازند و برق سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده بدان عمل
نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانهٔ دهلی شدند وقتیکه پاسے از شب گذشته بود بشهر در آمدند و آوازه انداختند که پدمنی با سایر
متعلقان برای آوردیم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیر کشیده از پالکیها بیرون آمده و دیدند و بقتل محافظان اقدام نموده
زنجیر پای راجه شکستند و او را سوار کرده همچو مرغے که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و جماعتے از راجپوتان که همعهد بودند سینه را آماج
خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع بایشان رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از راجپوتان بقتل
آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست از قفا ایشان و خسته ان مشقت بسیار خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و همین دولت
تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعهٔ چیتور را شروع در تاخت و تاراج نمود
پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهرزادهٔ رای که گریزپاے که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص بظهور میرسانید
عنایت فرمود و او در اندک زمانے در آنجا نهایت اقتدار بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او راضی و باو متفق شدند و تا آخر حیات پادشاه
بر جادهٔ عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایاے آن ولایت آستان بوس شهریار کامگار مشرف می گردید و باسپ و خلعت خاصه
سرفرازی یافته بمقر خود مراجعت می نمود و هر گاه بجائے نامزد میشد غاشیه عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده
دران سفر حاضر میگردید و جان سپاری بجا میکرد و در سنه خمس و سبعمایه کنک نامی شخصے که عمده امرای دوا خان بود بقصد انتقام علی بیگ
و خواجه ترپال با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک در آمد و غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد و آماده جنگ

شده و در کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین گرمی هوا برگشتند و بحوالی نیلاب رسیده از راه دور قصد کنار آب نمودند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تفته جگر وارد دریا شدند و چون چشمهٔ حیات را متصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبوحی نموده اکثر بقتل رسیدند و کبک گرفتار گشت و کسانی که از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته بصحبت مجلسی روسپی نمود و چنانچه از پنجاه و شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند و غازی ملک تغلق ازین فتح بلند آوازه گشته کبک را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزارستون او را با یاران وی در ته پای فیل انداخته هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرای مقابل دروازهٔ بداون برجی ساخت که میگویند هنوز اثری از آن باقیست و دران سال زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت اقبال مندنام با سپاه گران بهندوستان درآمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برکشیده بقتل رسانید و مغل بسیار زنده بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمایر مغلان استیلا یافته ارادهٔ هندوستان از خاطر ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیپالپور میبود هر سال تا کابل و غزنین و قندهار و گرمسیر و هرات رفته تاخت و تاراج مینمود و از یومیه آنجا خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک تغلق آمده محافظت سرحد خود توانند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود بحیطهٔ ضبط درآمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت و کیفیت حشم نیز بحصول انجامید پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و تسخیر هر ناحیه که همت گماشت اهم نزاعی محنت و مشقت منتج ساخت

نظم

چو عون غیب پیش مقبل آید * غرض بیش از تمنا حاصل آید *
هنوزش آرزو باشد بسینه * که قبل از خواست پیش آید خزینه *
بمشرق گر بود گشت مرادش * زمغرب در رسد باران و بادش *

حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده و دواعی دارائی او را انکشاف الهام نسبت میداد و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان می بردند القصه چون رامدیو والی دیوگره تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافور هزاردیناری را باین مهم ولایت بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آنکه شیفتهٔ او بود خواست که بنوعی میان خلائق او را ممتاز ذکر از سایر امرا امتیاز الکلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند از و در حساب باشند و اطاعت نمایند و پس سایبان و سراپردهٔ لعل که خاصهٔ پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که جمله امرا و اعیان دولت بهر روز سلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سرانجام کنند و از گفته و فرمودهٔ اش تخلف ننمایند و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را که در تسلیم نفس و نیک ذاتی بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق هر دو را وداع کرد و بروایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخهٔ جهان آرا با یک لک سوار در اوایل شهور سنه ست و سبعمائه ملک نائب و خواجه حاجی را روانه دکن ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله کومکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرمودهٔ او تخلف ننمایند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که آثار شکایت بظهور نرسد و درین وقت کنولادی که پیش از صورت اصورت چین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخته رنگ بر چهره

می شکست در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتیکه در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بلبان نسیم صبحگاهی همچو گل می پروردم و چون من از کمال نیک اختری و فیروز بختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر در کف رای نهرواله ماند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نموده است اگر بملک نائب و الغخان حکم شود که آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت رساند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود

نظم

شبی خوش دیدار ای زمین را * بعرض آورد راز خویشتن را *
که از شاخ جوانی بر خوردستم * دو غنچه ناشگفته داشت بختم *
چو زانجا باد اقبال این طرف تاخت * مرا از انجا ربود این جانب انداخت *
شدم من خویش زبخت روشن خویش * ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش *
یکی زان دو سپرد اندر جوانی * پرستاران شه راز زندگانی *
دوم ماندست و چون پیوند خویش * دل من بهر آن خون بی سکونست *
دمی گر مهر شه بربندد تابد * جگر می خون بخون پیوند یابد *

چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه رسید فرمان بملک نائب و الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانهٔ درگاه سازند ملک نائب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد و از فحوای عبارات ملحقات چنان استفاده میگردد که قصبهٔ سلطان پور نذربار دران وقت متصرف گشته بهمه حال چون ایشان از اطاعت تمرد نمودند ملک نائب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن بر آورده و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب بواه رای کرن جای خویش را محکم کرده پای ثبات افشرد و چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقائمی جدا شد و سنگلدیو پسر رامدیو که پیشتر آرزوی آن داشت که ماه دو هفتهٔ دیولدی را ابرج وصال در آورد و رای کرن از آنکه از قوم راجپوت بود و رامدیو از طائفهٔ مرهٹ بکمال تکبر قبول نکرده در تاخیر مینداشت درینوقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدر برادر خرد خود بهیم دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران تباین مذهب بسیارست دختر را که مایهٔ نزاع ست بعقد من در آورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست ازو باز داشته مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار قبول این معنی نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگر سازد الغخان از استماع آن مضطرب شده و از شمشیر سیاست علائی اندیشه بیدار زبان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی اینجاست زور آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا درین بادیه گشته روی خود بپادشاه ننمائیم امرا اتمام این امر پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان درآمدند و دل بر کشته شدن نهاده فدویانه جنگ با کفار کردند درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده هیچ جا بجانب دیوگره شتافت الغخان تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت برق سان سیر میرفت تا در یک ورزه راه دیوگر مانند اندیشهٔ ضمیر از چشم ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود بالذات بود بدست آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند دراز شد تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از رای کرن و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام کرد جمعی از جوانان تعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگرست شنیده سه چهار صد کس برخصت الغخان بتفرج و تماشا به انجا رفتند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردمان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رامدیوست که بر سر ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود می برد الغرض هر دو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان تاب تیر شدادن دو ترمغل و خلج و غیره نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ دیولدی رسیده از رفتار بازماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرستاران دیولدی فریاد برآورد که این دیولدیست عزت او نگاهداشته نزدیک بزرگ خود ببرید مردم که نام دیولدی شنیدند بشتاب سحاب او را بالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی بجای آورده بی توقف راه گجرات پیمود و از آنجا در پالکی روانهٔ دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنه ست و سبعمائه بخدمت پادشاه رسیده کنولادی را چشم روشن گشت

نظم

بیا مطرب بساز ابریشم چنگ * بدین شادی که آمد دوست در چنگ *
چه دوستی آنکه چشم کرد روشن * چه بوستی آنکه مجلس کرد گلشن *

شاه آسمان را باشد این روی به فردوس برین دارد چنین بوی چون پادشاه از اطوار خضر خان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده در عشق او بیتاب است از راه انصاف بوی ارزانی داشت و بهم شان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضر خانی و دیولدی رانی امیر خسرو که بهشت ثانی است بخاطر آورد و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نایب چون بدکن در آمد سکنه آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده آثار امیری ندیده بودند مانند طباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت خاطر از جانب ایشان جمع کرده ولایت مرهت را با مرا قسمت نمود و خود بتسخیر قلعه دیوگیر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رامدیو مرد ستیز و آویزنده پسر بزرگ خود سنگدیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا بملاقات ملک نایب آمد و ملک نایب فتح نامه بدهلی فرستاده متعاقب آن رامدیو را با پیشکش لائق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت که خلائق درگاه فرق میان او و پادشاه نمی نمودند و بنا برآنکه رامدیو دل ملک نایب بدست آورده بود و او همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از برکت خزانه دیوگیر میدانست هر آینه در مقام تربیت رامدیو گشته او را چتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگیر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبه نوساری که در سمت گجرات است بانعامش مقرر کرده و یک لک تنکه نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگیر رفته آن قدر ولایت که از جانب پادشاه عنایت شده بود متصرف گشته مادام الحیات قدم از جاده اطاعت بیرون نگذاشت و دران وقت که ملک نایب بدکن رفته بود پادشاه بجانب قلعه سیوانه که [illegible] دهلی است و چند سال لشکر دهلی بمحاصره آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز وار در میان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت ستلدیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفائس نزد پادشاه فرستاده التماس عفو نمود پادشاه خوش طبعانه آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیائی نفعی ندارد ستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هرچه در قلعه بود حتی کارد و سوزن را متصرف شده آنچه لائق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرده و ضبط قلعه خالی ستلدیو رجوع نموده [illegible] و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت و گویند راجه قلعه جالور کانیر دیو چنانکه گذشت سنه هشت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید کانیر دیو که دران مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برد گشته میتوانم شد پادشاه ازین سخن در هم شده چیزی نگفت و بعد از چندی او را رخصت ولایت خود داد و چون دو سه ماه بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت نام را مامور گردانید که بجانب قلعه جالور رفته جبرا و قهرا آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و از آنجا که آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید کانیر دیو را مقابله و مقاتله او میسر نشد و قلعگیان باضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده در گذشت و پسرش شاهین نام [illegible] انکار فرموده [illegible] کانیر دیو چون غضب پادشاه [illegible] ساخت مهمات [illegible] اعوان انصار جمع نمود و بعد [illegible] بسبب اتفاق کانیر دیو شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیاورده چند منزل پس شدند پادشاه ازین خبر کمال الدین نام [illegible] با فوجی گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجای آورده قلعه را گشاد و کانیر دیو و فرزندان و اتباع او را بقتل رسانیده خزاین او را متصرف شد و چون فتح نامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بار دیگر از آنجا که پیش ازین لشکرها از راه بنگاله بورنکل فرستاده بود و مهم کاری نساخته خراب و بیحال برگشته بودند در سنه تسع و سبعمائه دیگر باره ملک نایب را با سپاه موفور از راه دیوگیر به ورنکل فرستاد و گفت که اگر لدردیو ضابط ورنکل خزانه و جواهر و فیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید بگرفتن حصار ورنکل و مملکت تلنگ نشود و در [illegible] آنجا با خواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیرات بامرا آزار نرساند و اگر اسپ سواری کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوض آن از [illegible] ده هزار ملک نایب و خواجه حاجی کوچ متواتر بدیوگیر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمه مهمانداری بود بتقدیم رسانید

اردو بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاده و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ پادشاهی فروشند و خود هر روز پیش پایه ایوان لعل حاضر شده اخبار خدمت بجا می آورد و ملک نایب چون از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو همراه کرده روانه تلنگ ساخت ملک نایب بازگشته خود بموجب خدمت بازگشت و سوداگر و رعیت و بقال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع ما یحتاج باردو میبرده باشند و نگذارند که در هیچ باب لشکریان تصدیع کشند و ملک نایب وقتی که به پرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت و قتل و اسیر فرموده خوف و هراس بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدردیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدردیو در قلعه درونی ورنکل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه بیرونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نایب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر رایان و زمینداران با زن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدردیو عاجز شده سی صد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و فتح نامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب پادشاه از شهر برآمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون است نشست و ملک نایب غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصد بود ذاک چوکی که بزبان سلف بام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه دو پیاده جلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میکرد و تعاقب اخبار روز بروز قلمی می نموده باشد اتفاقا در آن ایام که ملک نایب حصار ورنکل را محاصره داشت از هجوم پیادگان تلنگ راهها چنان مخوف شد که تا مدت چهل روز خبر آن نواحی منقطع گشت ازین جهت خاطر پادشاه پریشان و مکدر گردید قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک [illegible] را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاده گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده و بگوئید که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بباطن نور باطن حقیقی کیفیتی معلوم شده باشد اشاره نمائید که خاطر از رسیدن خبر بسیار نگران است و به ایشان گفت هرچه جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان من باز گوئید چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرده و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح فتحهای دیگر متوقع است قاضی مغیث الدین بیانوی فی الفور بیک بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که ورنکل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتح نامه ورنکل آوردند و پادشاه را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر اراده ملاقات شیخ هرگز ننمود [illegible] وقت با رسال رسل و رسائل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنابران که از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد بنگاله و گجرات و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید [illegible] جمیع راجها متصرف در آمده و در تمام معموره هندوستان [illegible] زمین نماند که خطبه علائی در آنجا خوانده نشده باشد [illegible] سواحل دریای عمان در قصبی بلاد دکن افتاده و دیگر باره ملک نایب و خواجه حاجی را [illegible] با لشکر عظیم بتسخیر دهور سمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان آن حدود شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگیر رسیدند [illegible] دانستند که رامدیو مرده و [illegible] بقائم مقام او شده در [illegible] انقیاد [illegible] بنابر احتیاط [illegible] در یک قصبه جالته پور که بر لب آب گنگ واقع است نگاه داشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کوشیده [illegible] و سیاست [illegible] تا بعد از سه ماه به بنادر دهور سمند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بتخانها را در هم شکستند و جمیع بتان مرصع زر متصرف شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه عنبرین شمامه در تحریر این وقائع است آن مسجد در نواحی سیت بندرامیسر موجود است و مسجد علائی مشهور است و ازینجا معلوم میتوان کرد که بندر دهور سمندر که در کنار دریای عمان بوده درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را نگاه داشته آن مسجد را نشکسته اند

بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد بل جمیع معموره روی زمین عاقبت الامر تعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای
ایشان فتوی شکستن آن بنید هندو بر هر تقدیر چون ملک نایب خزائن و دفائن رایان آنجا در امتصرف شده اراده برگشتن نمود و شبی که فردا ش قرار
کوچ کردن بود میان جمعی از براهمه آنجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته و در آن روز بسر می بردند بر سر دفینه که در زیر آن بتخانها بود و مبلغی از آن در تحت
بیشمو دند نزاع شده آواز بلند ساختند و یکی از مسلمانان بدان مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر کرد و همه آنها را گرفته پیش ملک نایب بردند براهمه از روی
شکنجه و تعذیب هرچه گرفته بودند داده آن دفینه و شش دفینه دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال از آن موضع متصرف گشته
بر فیلان بار کرده روانه معبر شد و بتخانهای آنجا را در هم شکسته نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آن شعوب را بچنگ آورده سالماً غانماً علم مراجعت
افراشت و در سنه احدی و عشر و سبعمائه بدهلی رسیده سی صد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ که تربیت با کرور تنکه بشود و صندوقهای
زر سرخ و مرواریدها که از حساب بیرون بود پیش کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج گنجها یاد آورده جنبت آن ببسی
سهل بود مسرور گردیده بر خلاف عادت در گنج بگشود و بهر یک از امراء ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علماء و مشایخ و مستحقین هر یک یک من و نیم من و کمیته
علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی طلاهای مسکوک را در خزانه معمور نهاده مهر علائی ساخت و چون در فتوحاتی که در مملکت کرناتک ملک نایب را روی نمود کسی حرف
نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که در آن ولایت نقره چندان اعتباری نداشته باشد و رواج ننموده اکنون در آن حدود مدار اکثر مردم بر طلا است و فقرای آنجا
عار دارند که زیور نقره بپوشند چه جای اغنیا و شیوه مردم اینست که در ظروف طلا طعام میخورند و از غرائب احوالیکه در اواخر عهد علائی واقع شده قتل نو مسلمانان است و
آن چنان است که بتحریک بادشاه چنان خطور کرد که مردم نو مسلمان که عبارت از مغلان نو مسلمان باشند از نوکری خود دور کنند پس حکم صادر شد که نو مسلمانان را بگویند که
بادشاه شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری از امرا خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختار است بهر جانب که خواهد برود اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان بنوکری
امرا فرو نمی آمد در دهلی ماندند و بر خود راه سلک نوکران پادشاهی باز کرده جب گنجانیده منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده ایشان را
بنوازد و قضا را چون مدتی برین بگذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی از آن میان که جاهل و بیفکر و سفله بودند از غلبه افلاس و پریشانی با خود قرار دادند
که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده از آنجا که در مصالح جهانداری پدری و پسری منظور نداشت و رحم و شفقت بر کسی نمیکرد
و گناهگار و بیگناه را فرقی ننهاده بشرع کاری نداشت حکم کرد که از جنس نو مسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در مملکت قتل سازند
و قاتل مال و منال مقتول را متصرف شود و بس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع
در قتل نو مسلمانان نموده دمار از نهاد ایشان بر آوردند و قریب چهارده هزار از اراذل پانزده ده هزار نو مسلمانان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجه شهادت رسیده
عیال و زن و فرزند ایشان بباد فنا رفت و نسل ایشان بر افتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در همان سال که فلک بجزو ترتیب از خط
ترسا چنان ظلم در حق نو مسلمانان بیگناه کرد بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم اباحیان در دهلی جمع گشته اند و در سالی یکشب چنانکه دأب ایشان است مجمعی ساخته
با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا بکفارت گناه سابق از هر فرق ایشان کشیده اثری از آن جماعت نگذاشت و سلطان علاء الدین
چون درشت و تندخو بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال
اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در بردن پادشاهی امرا و ایشان را دخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که بدو روی نموده صاحب نخوت شده که
با هیچ احدی مشورت نمیکرد و گویند آنقدر فتوح که بادشاه علاء الدین را روی نمود هیچ یک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت
از مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت در هیچ عهدی نبوده و راستی
و انصاف در عوام و خواص و اطاعت هنود و رفع فرد که در ایام او بود در هیچ زمان محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که در دار الملک
دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبوده از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا

قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر سجاده ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلائق کردی و از پنجم تا دهم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیت ما شدی و خلائق در آن ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهده وجد و حال اهل الله که در آن
مجلس حاضر گشتندی در و دیوار بفریاد آمدندی دیگر شیخ علاء الدین نبیره شیخ فرید الدین شکرگنج که در اجودهن بر سجاده ارشاد متمکن بود و بطاعت ظاهری
آنقدر اشتغال داشت که او را از عنبر ملائکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه
طلب الفضای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان و اجه و سائر دیار روی بعبدگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات و آفات
پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیه کمال و پیرایه تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر میراث رسیده بود در نقد
نذر و فتوح که می ساخت هم او را کم آن عاجز آمده و صل میشد اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم و علم و
دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت بعد از آن قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور که قضای
کره داشت و باوصاف حمیده آراسته دیگر از سادات کمل سید مغیث الدین برادر او سید نجیب الدین که هر دو برادر بزهد و تقوی و سائر کمالات اتصاف
داشتند و ایشانرا سادات خواتیه میگفتند و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است منجمله آن قاضی صدر الدین عارف
که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از او قاضی جلال الدین تورانجی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بیانوی منصب صدر جهانی
یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند
بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله و قاضی فخر الدین کرانی و مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم
و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی زین الدین ناقله و مولانا شرکتی و مولانا نصیر الدین رازی و مولانا
علاء الدین صدر شریف و مولانا میران ماریکله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین سمم و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین باوه و مولانا معین الدین لونوی و مولانا افتخار الدین رازی
و مولانا معین الدین اندرپتی و مولانا نجم الدین انتشار و مولانا حمید الدین لاهوری و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین سارده و محیی الدین کاشانی
و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین کابلی و مولانا منهاج الدین و مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصیر الدین کرکی و مولانا نصیر الدین صابونی
بربی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین
برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا اکمل محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخه و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین شقاقلی
و در اواخر عهد سلطان علاء الدین مولانا علیم الدین نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافاده علم عقلی و نقلی اشتغال نمود و از
استادان علم قرأت مولانا شاطبی که رساله قرأت او مشهور آفاق است و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزاده شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند
و از اهل وعظ مانند مولانا حسام الدین درویش و برادر مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند و سپه سالار تاج الدین
عراقی و خداوندزاده چاشنی گیر نبیره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین و ملک اعز الدین تغال خان و نصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای
وقت پادشاه علاء الدین که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم را
فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از
تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده واضح و لائح است معهذا صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشاء
تمام داشت و این چنین نادره روزگار نیست بلکه اگر بزیر چرخ کبود بتیغ او هست و بود خواهد بود و سلطان علاء الدین در سالی یکهزار تنکه مواجب دادی
و دیگر امیر حسن سنجری که ببلاغت کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی

و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرید یگانهٔ وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای آن وقت بودند و بعنوان شاعری مواجب می یافتند و هر یکی در شیوهٔ شاعری طرزی خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنر شان شاهد است و از منجمان نیز چند کس بی بدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان و فلان جانور درین شیشه کرده اند و مؤلف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود این حکم از بدیع نباشد و اگر نه بمحض دانستن علم طب این حکم بسیار دشوار و عجیب است و از منجمان و رمالان چند کس در اظهار ضمائر و کشف غیبات ساحری میکردند و از مطربان و غزلخوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او بانجام انجامید بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم است کارهائی که سبب زوال ملک و منافی ابقای دولت تواند بود از وی بوجود آمدن گرفت از انجمله چنان شیفتهٔ جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را هیچ وجه از دست ندادی و از گفتهٔ او اگر چه ناصواب باشد انحراف ننمودی و دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مؤدبان مستغنی شوند از حرم خانه بیرون آورده باصحاب جهال ایشان نیز واگذاشت و خضر خان را با آنکه رشدی در وی احساس کند چتر داده ولی عهد گردانید و هیچ یکی از اهل خرد و صاحب تجربه بر وی و دیگر فرزندان نگماشت تا ایشان را از عیش و هواپرستی باز آرند و دران ایام رای تلنگ بسبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضداشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه آنچه پیش ساله باقی بعمل شده بود و ملک نائب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهر کس که حکم شود بسپارم ملک نائب که از خضر خان و والده اش دلگیر و متوهم بود رخصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رام دیو را که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمائه روانهٔ دکن ساخت و او بدیوگیر رسیده پسر رام دیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهٹ را تا گلبرگه و مدگل و رایچور بصفا ساخته تلنگ و دابل و چیول و رایچور و جهر و سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرف راجها برآورده قلعها را مفتوح گردانیده و چنان صاف ساخت که احدی از اجال هر کشی و سرتابی نماند پس آن خود در دیوگیر رحل اقامت افگنده و از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانهٔ درگاه ساخت و بر دربار راجه کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان ساخت و دران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانید و چون خضر خان و ملکهٔ جهان دران ایام بنشاط طربهای غیر مکرر مشغول بوده بمعالجه و مداوای او نمی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از ته دل رنجیده و از ایشان هر روز اوای چندی سر میزد که رنجش پادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزندان او کردن و سر تراشی و ختنه بهیچ امری نمی پرداخت و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین و بیماری او بود و ازین جهت پادشاه ملک نائب را از دکن و الغ خان را از گجرات طلب داشت چون ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نائب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده گفت ایشان و الغ خان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آن حضرت را آرزو میخواهند دران اثنا مادر خضر خان و شادی خان خطبهٔ طوی شادی خان با دختر الغ خان خواستند ملک نائب را سخن یافته بار سخنان موحش گفت سلطان بدگمان شده و از روی حزم و احتیاط خضر خان را بجانب امروهه جهت سیر و شکار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضر خان در آن وقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت مشائخ دهلی آید بنابران چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب برسد از امروهه با لشکر خاصهٔ خود تا دهلی پیاده و پابرهنه

بزیارت آمد ملک نائب باز فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضر خان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از وی حذر باید بود مبادا که با امرا ساخته قصدی دیگر کند پادشاه در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از چند روز چون خضر خان غافل شده چند بار بخود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفا پیشه ملک نائب فرصت دیده چیزهای از خود خاطر نشان پادشاه کرده گفت که خضر خان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان و فلان بتخصیص شادی خان قصد جان پادشاه کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و بهر حیله و تلبیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برادر خضر خان و شادی خان حاصل کرده ایشان را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و مادر خضر خان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت نظم خطرهاست در کار شاهان بسی * که با شاه خویشی ندارد کسی * چو از کینه بر فرزند چیره * بفرزند خود بر نیارند مهر * همانا که پیوند شه آتش است * بتابش و راز دور دیدن خوش است * و همچنین حکم قتل الغ خان خالوی خضر خان و شادی خان که دران زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را با فرموده پادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین الغ خانی را که حاکم آنجا بود بکشت و معنی یخربون بیوتهم بایدیهم بوقوع پیوست و از سبب کشتن الغ خان و برادرش و حبس خضر خان و شادی خان از هر سو فتنهٔ خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات باغی شده فتنهٔ عظیم بر انگیختند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین گرگ را باستصواب ملک نائب بگجرات فرستاده مردم الغ خانی او را گرفته بزشت ترین عقوبتی بکشتند و حاکم چیتور تمرد ورزیده متعلقان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا انداخت و هرپال دیو داماد رام دیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را بدست آورد و پادشاه از استماع این اخبار بیمار بر خود پیچیده پشت دست بدندان میگزید و روز بروز می کاست و داروی هیچ طبیبی موثر نمیشد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه از جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین زر و مال و فیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خونابهٔ جگر جمع ساخته با دیگران گذاشت بیت جهانا چنین است تا بود داد * که جز مرگ کس را ز مادر نزاد * و بعضی بر آنند که ملک نائب او را بسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد و نخواست که دیگر بار فرمان آفریدگار که کس از ماهیت آن آگاه نیست در جمیع معارک فتح سلطان و لشکرش بود و حشمت و شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار شاگرد و پیشه داشت از انجمله هفت هزار معمار و بیلدار و گلکار بودند و عمارتی که از آن بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته باتمام میرسانیدند و عمارتهای دیگر خرد در سه روز باتمام میرسید و ازان موعد که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و اولین کسی که عماری بر پشت فیل نهاده سواری نمود چنانکه امیر خسرو میفرماید بیت کسی شاهی آنکه سواری * جز او ننهاد بر پیلان عماری * مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشتهٔ پادشاه را بدین مضمون که شهاب الدین عمر را ولی عهد گردانیده و خضر خان را معزول ساخته ام نمود و او را که هفت ساله بود بتخت نشانیده خود به نیابت مشغول شد و امرای علائی هوا خواه خود دانسته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیدهٔ پادشاه علاء الدین خضر خان و شادی خان بقلعهٔ گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت در انجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید و ملکهٔ جهان را مقید ساخته با وجود محجوبیت و بیگانگی مادر شهاب الدین را بعقد خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد مادر مبارک خان بی بی ماهک کس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاده استمداد همت او را بازنمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * پس کلاه از فرق مبارک خود بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی کلاه رحمت نگردانم تا آنکه مبارک خان بتخت پادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین عمر خرد سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده بآداب

و چون بار شکستن آن طفل را بحرم سرا رسانده مادرش فرستادی و خود در خرگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان که محرم او بودند در آمده و بجیه یه باختن که از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان بادشاه علاء الدین مشورت نمودی اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم پایکان که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود و مخفی پروانهٔ مجلس مبارک خان گردیده [illegible] چون چشم مبارک خان بر آنها افتاد دفترهای مرصع که در گردن داشت بایشان بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آن جماعت منفعل شده باز گشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سر از نایکان بودند گفتند و قتل او در اندیشهٔ ایشان گذاشتند چون قلم تقدیر بر پادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متاثر گشته در همان شب بعد از باز گشتن مردم از درگاه و مقفل شدن درها بخرگاه در آمدند و ملک نایب و خاصان او را بعد از وفات سلطان سی و پنج روز بقتل رسانیدند نظم اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * نه پندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * شاهزاده مبارک خان را از قید بر آورده به نیابت بادشاه شهاب الدین عمر باز داشتند مبارک خان به نیابت برادر کوچک چند گاه بپرداخت و بامور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت پادشاهی جلوس نمود و بپادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت میل در چشم شاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعهٔ گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بوده گویند در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین بر می افتاد و نسل او در روی بانقطاع می نهاد از شیخ بشیر دیوانه از مجذوبان بوده پرسیدند که چرا چنین میشود گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود بر انداخت باو نیز همین معامله میرود

بیت نکو را نیک و بد را بد شمارست * بپاداش عمل گیتی بکارست *

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ هشتم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت بادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سردار نایکان بودند و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور رسید بقتل رسانید و باقی نایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته خاطر از مر ایشان جمع گردانید و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را اشغالهای قدیم و اقطاع بزرگ داده و ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود شیر شاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرموده ملک قرابیک را بقرب خود اختصاص داده حسن نام پروازیچه که از بهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که بادشاه علاء الدین او را پرورده بود بالتفات خویش سرفراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که باو پیدا کرده تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حوالهٔ او نمود و از بسکه والهٔ و شیفتهٔ او گشته منصب وزارت هم بی آنکه در وی استعداد آن شغل استعداد و احساس کند بعهدهٔ او گردانید بیت گنجینه مده بهر گدائی * ترسم که کند جهان خطائی * چون بادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد تا هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلاء الیان از اطراف طلبیده دست بذل کشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرموده مناصب و اقطاع امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست لئیمان خالی بود چون چشم و دل جوانمردان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی درم و دینار دیده بعرایض اهل احتیاج که از مدتی مندرس گشته بودند بعرض رسیده بر وفق اراده و التماس جوابها یافتند و علما و صلحا و ارباب استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده نموده و قریات مردم که در عهد بادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت و خراجهای گران و مطالبهای سخت که معمول پیشین بود بر طرف ساخته آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت بملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد بلکه جمیع قواعد و ضوابط عهد علائی که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان بر داشت و نرخ اشیا را هم بر هم زد و اگر چه بظاهر در منع شراب میکوشید اما چون بادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آئینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع نشده در فسق و فجور می کوشیدند و قضای چندین ساله عهد علائی میکردند و چون حادثهٔ گجرات قوی شده بود بادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را از هم داشته

عین الملک ملتانی را که از امرای معتبر علائی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنهٔ گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته با آن مردم که مایهٔ فتنه و فساد بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده نهرواله و سائر بلاد گجرات را تجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفر خان را در حبالهٔ نکاح خود در آورده او را صاحب صوبهٔ گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد و چون بعد از فوت بادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رام دیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم بادشاهی را از دکن بدر کرده قلعهٔ دیوگیر را در محاصره داشت بادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگیر کشید و غلام بچهٔ شاهین نام را وفابیگ خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعهٔ دیوگیر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده متفرق شدند بادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعیین کرد تا شرط تعاقب بجا آورده هرپال دیو را دستگیر ساختند بادشاه فرمود تا پوستش کنده سر او را بر دروازهٔ دیوگیر آویختند و سلطان بواسطهٔ بارندگی چندگاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت را باز متصرف در آورده در شهر دیوگیر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در گلبرگه و ساغر و دهور سمند و دیگر ممالک تهانها نشاند و ملک بیگ لکهی را که از بندگان علائی بود سر لشکر دکن کرده مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و بجهة بد رود مقام تربیت معشوق شده خسرو خان را چتر و دور باش داده و امرای معتبر همراه گردانیده روانهٔ معبر ساخت و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک اسد الدین عم زاده بادشاه علاء الدین را داعیهٔ سروری در سر افتاده با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم رود در آن وقت از سلاحداران و نایکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد ماند بحرم در آئیم و کار او را کفایت رسانیم اتفاقاً همان شب که سلطان خواست از کاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسد الدین خدمت سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید بادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل آوردند و بیست نفر که بعضی در دهلی بودند و در مصلحت ایشان داخل نبوده و بعضی در این سفر بودند بحکم او بسیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی که سردار سلاحداران بود بگوالیار فرستاده تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل از این میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد و سلطان قطب الدین منکوحهٔ خضر خان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر مملکت هندوستان را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمان بردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام بکس مشورت نکردی و بصفای قول هیچ مخلص و دولتخواه نمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان بدشنام و اهانت کشادی و هیچ کس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه باوصاف ذمیمه تبدیل یافته قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق ریختن ارتکاب نمود و از آنجمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری از وی صادر شود بقتل رسانید و بعد از آن ملک شاهین را که وفابیگ خطاب داشت بسخن ارباب غرض بی جهت بکشت و کارهای که موجب زوال دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از آنکه خضر خان مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان کشاده چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود بتقریب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را بتعصب شیخ زاده از ملتان طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هرزه و مسخره را بر بالای کوتک هزار ستون می طلبید و میفرمود که با امرای کبار مثل عین الملک ملتانی و قرابیگ که چهار ده شغل داشت و امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه اهانت بسیار نمایند و حرکات زشت بجا می آوردند چنانچه عریان مادر زاد شده در برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر می نمودند و اسباب بر افتادن سلطنت او بلکه خانوادهٔ علائی مهیا و آماده می ساختند و بعد از کشتن ظفر خان حکومت گجرات بحسام الدین برادر

خسروخان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود و هر گاه خسروخان حاضر نبودی بیدل او حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید و خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی بیوند پیوسته از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای گجرات که هنوز بحال خود بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که نظر سلطان بر او افتاد دیگر باره بفتنهای بشریت و بجوانی حسام الدین را از بند خلاص ساخته نزدیک خود داد و لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک وحید الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود باحتظام و التیام آورده و درینوقت خبر رسید که ملک بیگ لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برافراشته بغی ورزید و بهت سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرده و آن جماعت رفته بحسن تدبیر ملک بیگ لکهی را با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک بیگ لکهی را برید و دیگران را بانواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگیر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را بمشیری آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب خود فرار نمودند لیکن از خواجه تقی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام پا آنجا نخواهد رسانید بگذشته بود زر بسیار بظلم و تعدی گرفته آن بیچاره در گذشت و از آنجا بتلنگ رفته چون رای آنجا حصاری گشت در تضییق محصوران کوشید و بعد از آنکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و دیگر تحف و نفایس گرفته امان داد و از آنجا بکتل رفته بیست زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بتحفه افتاده باز بمعبر معاودت کرده موسم برسات در آنجا گذرانید و در همه سرکشی نمود و خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت دم از استقلال زند ملک تلبغه حاکم کره و ملک تمور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده و ناحرباء بودند بر اراده او مطلع گشته و اجتناب نمودند پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال محال از سر بدر کرده پیش از آنکه پرده از روی کار برافتد بجانب دهلی مراجعت باید نمود چون خسروخان دانست که کار از پیش نخواهد رفت بالضرورة معبر را بامرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین و حسن داشت سرافرازی داشتند غافل از حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسروخان و وصال او عقل و خرد بباد داده بود حکم فرستاد که هر جا که خسروخان رسیده باشد در پالکی نشانیده بر منزل حمالان گرفته بسرعت تمام دست بدست روانه حضور سازند امرا بموجب فرموده عمل نموده در هفت روز او را از دیوگیر بدهلی رسانیدند و چون خسروخان ملازمت نمود در وقتیکه پادشاه در مقام نیاز بود آغاز گریه ساختگی نمود و گفت که امرا از همراهی من تنگ میداشتند بدان جهت تهمت بر من گفته مرا بجرم نمکی منسوب ساختند پادشاه که عاشق و دیوانه او بود دروغهای او را راست پنداشته خاطر امرا گران ساخت و بعد از آنکه امرای دولتخواه او عقب رسیدند هرچند اندیشهای فاسد خسروخان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود گواهان گذرانیدند سودی نکرد و بلکه طریق مکابره پیش گرفته ایشان را از منصب و جاگیر افگنده و از کورنش منع فرموده و ولایت چندیری را تغیر داده به پسرش ارزانی داشت و ملک تلبغه را بدهن زده و جاگیر او را گرفته بزندان فرستاده گواهان را از پی چوب آورده بی عزت ساخت و بر تمام امیان معلوم شد که در باب خسروخان سخن گفتن بجز پشیمانی سود ندیده همگی صم بکم شده و دم نزدند و هر حیله و تدبیر بعضی خود را بسر حد کشیدند و بعضی خویش را بخسروخان وابسته کرده علت طبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بغرض زیاده میگشت و خسروخان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود با خسروخان متفق شد و خسروخان عزم ملوکانه درست و شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه از روی بنده نوازی مرا جهت تسخیر ولایات سرلشکر کرده میفرستند و چون امرای

تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طائفه از قوم برواران از عشائر و قبائل بنده بسیار اند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان با سید آنکه شاید همه ایشان صاحب حسنی باشند بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ارزانی داشت خسروخان باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند بهر گونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق ایشان را آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابرین در پی … گشته باتفاق … یوسف صوفی و امثال او از مفسدان دهلی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار بر آمد خسروخان با برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قمره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزارستون که آنجا خلوت میسر است ناگاه در آئیم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد نظم بحرم دلی زان طرف بازگشت ✽ سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ✽ ولی غافل از کینه روزگار ✽ که خواهد شدن چون سرانجام کار ✽ خسروخان در حصول مطلب گرمتر شده وقتیکه انچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم بخانه نمیتوانم رفت و در همین جا در فرودخانه یعنی شبخانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند روزها میگذرد که مرا نمیتوانند دید اگر حکم شود وقت شب دربانان این جماعت را مانع نشوند محض مرحمت تا اشیا بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقدمه را موجب زیادتی اسباب وصال پنداشته کلید دروازه بار را بخسروخان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری تر کیست و درینمعنی اهتمام دولتخانه در عهده تست خسروخان کلید را بال اقبال بر خود مبارک دانسته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم چو فیروز دید آنچنان حال را ✽ دلیل ظفر یافت آن فال را ✽ از آن فال فرخ دل خسروی ✽ چو کوه قوی یافت پشت قوی ✽ درگاه سلطان … بالتمام بتصرف برادران و … آن جماعت بیباک سفاک فرقه فرقه با یراق و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسروخان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسروخان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی را یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان بود دل از جان شسته بنوبت نگاهداری آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط برداده حق تعلیم است و پادشاه کلید دروازهای حرم و بیرون به او سپرده بود دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسروخان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن غلط باشد چه بهتر و اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذا بالله درست باشد پادشاه هوشیار شود که جان جوهری لطیف است و معامله پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط صورت نمی پذیرد و هرچند که قاضی ازین سخنان میگفت پادشاه از آنجا که خسروخان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و همه جا در دل سلطان سلوک میکرد شیفته تر شده بود بقاضی درشت گفت و همان لحظه که خسروخان خود را بهیچ زنان بهفت کرده آراسته اندرون آمد سلطان بزبان حال گفت بیت اگر هزار جفا سرو قامتی بکند ✽ چو خود بیاید عذرش نباید آوردن ✽ و هم اگر در راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود مذکور ساخت بیت مهیا داشت طبع نازنینش ✽ همیشه گریه اندر آستینش ✽ اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت است تمامی مردم بقصد قتل من برخاسته اند و تا مرا بکشتن ندهند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریه او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داد و گفت خاطر جمعدار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغه بدگویان باشد بیت سر سودای تو هرگز نه رها نزد ✽ برود این سر سودائی و سودا نرود ✽ بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد و شب دیگر از مبادرت احرام خواران بالتمام بهانه اهتمام دربار پادشاهی بهزارستون در آمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بخانه خود رفت و غیر از امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران بهزارستون در آمد عموی خسروخان مندل نام بقاضی ملاقات نموده بسخن مشغول ساخت

ریزه پایان بدست خود داد و او قاضی را اجل غفلت در ربوده در بتوقت جاهر بیک نام پهرداری که قبول قتل قاضی خان کرده بود از عقب در آمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای در آمد و همین قدر فرصت شد که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و ده و شش نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد برداشتند که قاضی خان را کشتند نوبتیان برای تحقیق بحث برخاستند مردم خسروخان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزارستون در آمدند و غلغلهٔ عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسروخان را همچو جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسروخان برخاسته بر لب بام آمده لحظهٔ درنگ کرد و باز گشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا جاهر و دیگر برادران او بدر هزارستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید بادشاه سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار از این و آن در گذشته هر آئینه متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسروخان دید که اگر بادشاه بحرم در آید خدا داند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست آن زمی سوی سر بادشاه بگرفت و بادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار بسبیل عادت او را بزیر خود کشید اما آن بیحیا دست از موی بادشاه بر نداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من هوشیار باشید جاهر بیک بیک ضربت شمشیر کار سلطان اتمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینهٔ خسروخان فرود آورد و سرش که شایستهٔ افسر بود از تن جدا ساخته از بام هزارستون بزیر انداخت **نظم** نهنگان غدار چون پیل مست ۰ بدان پیلتن بر گشادند دست ۰ زدندش یکی زخم بیباک وار ۰ که از خون زمین گشت چون لاله زار ۰ مردم نوبت تماشائیان سر بادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسروخان و جاهر با دیگر هندوان بدرون حرم در آمده مادر فریدخان حرم بادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فریدخان و علیخان و عمرخان را بقتل رسانیدند و با اهل حرم آنچه خواستند کردند **مصراع** هر کس که چنان کند چنین آیدپیش ۰ خسروخان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد و عین الملک ملتانی که دران ایام او را دیوگر آمده بود و ملک فخرالدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وحید الدین قریشی و پسران قرابیگ و دیگر امرا را که غافل بودند از خانهای خود بر آورده بر بالای بام هزارستون نزد خود نگاه داشت و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شد و بنیاد آن سلسله باقبح طریقی بر افتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و سبعمائه روی نمود چون صبح شد خلقی کثیر از طائفهٔ پرواران و دیگر متابعان خسروخان جمع گشته و خسروخان امرا را بحضور خود باز داشته خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت بادشاهی گذاشت و امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت باز داشت **بیت** چو از سرو بن جای گردد تهی ۰ بگیرد گیا جای سرو سهی ۰ و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علائی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر بادشاه علاء الدین را بوی داد و زن بادشاه قطب الدین را خود متصرف شد و باقی حرمها و دختران بادشاه علاء الدین و بادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام شخصی که قاضی خان و بادشاه را کشته بود بزر و جواهر آراسته کمال نوازش کرد و مندل را رای رایان خطاب نموده خانمان قاضی را با دفینه سوخت و خزانهٔ علائی و قطبی باز کرده تمام مردم نیمساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و حق ناشناسان که بحرص و طمع زر بر وی جمع شده بودند و خدشه از اینها در خاطر داشت بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهرزادهٔ بادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته دود از دودمان علائی بر آورد و هندوان بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار می بردند و بالای آن می نشستند و از امرای علائی پسر قمر و تمار اعظم الملک شائسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک وحید الدین تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع گردید و ملک فخرالدین جونا را خسروخان رعایت بسیار کرده بمنصب آخوربیگی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخرالدین جونا

از غصه بپیچ و تاب بر خود می پیچید و پدرش نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت غیرت در کارش شد و جهت انتقام خون ولی نعمت زادها کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخرالدین جونا نیم شبی فرصت یافته با دو کس معتمد راه دیپالپور پیش گرفت و خسروخان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قمر و تمار شایسته خان را با دیگر امرای نامدار بتعاقب او نامزد کرد اما گرد وی شان نرسیده از حوالی قصبهٔ سرستی برگشت و غازی ملک که اندیشهٔ این امر نموده قبل از این چند روز در قلعهٔ سرستی دویست سوار گذاشته بود و ملک فخرالدین جونا سواری چند از آن همراه گرفته بدیپالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیهٔ اسباب انتقام شروع نموده با امرای اطراف کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود و جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با او اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیپالپور با بادشاه دهلی در افتادن صرفه نیست غازی ملک تغلق بهرام ایبه که یکی از معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان برداشته باتفاق آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را کشت و در تهیهٔ اسباب سفر گشت و ملک یکلکی حاکم سامانه بود و با وجود آنکه برای خسروخان مشار الیه بود کتابت غازی ملک را بجنسها نزد خسروخان فرستاده بود لشکر بسر غازی ملک کشید و در حملهٔ اول شکست خورده بسامانه در آمد و خواست که نزد خسروخان رود دران اثنا زمینداران آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسروخان خانخانان برادر خود را که خیر بود و دور باش او و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی و اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد نمود و ملک بهرام ایبه از اوچه و ملتان با لشکر آراسته بمدد غازی ملک رسیده در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی ملک و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافرنعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش یافتند و آبروی که داشتند بخاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسب و فیل و خزانه بالتمام با چتر خاص و خاصه بخسروخان پیوستند و غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بلشکریان تقسیم کرده و تقویت داده تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد خسروخان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد و پس در پهلوی حوض علائی مضبوط شد و حصار را پس پشت و باغات را پیش رو قرار داد و نشسته و غازی ملک در کمال تجمل و استعداد می آمد و زمانه در وصف او میگفت **بیت** آسیا یار و خضرش رهنما ۰ همعنان یوسف ۰ فغانی آفتاب من با من اعزاز می آید ۰ و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را گشود و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی دو و نیم ساله از آینده علوفه داد و مشایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دیناری در خزانه نگذاشت و جواهر هم قسمت کرد و در شبی که صباحش جنگ می شد عین الملک ملتانی از وی جدا شده راه مندو پیش گرفت و همین سبب دل شکستگی خسروخان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلبیغهٔ ناگوری و شائسته خان که هر دو مقدمهٔ لشکر آن مید دولت بودند جنگ مستانه کرده بقتل رسیدند و خسروخان تجمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود آخر با جمعی از پرواران بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها گذاشته رفتند **بیت** صد یار بود و بشاش یک نیست ۰ چون کار فتد بجان یکی نیست ۰ آخر الامر چتر و چشم و فیل و علم خسروخان بدست غازی ملک افتاد و خسروخان اجل رسیده از غایت وحشت و سراسیمگی دران شب تنها سرگشته در حظیرهٔ ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شد روز دیگر او را گرفته خدمت غازی ملک آوردند بقتل رسانیدند و برادرش خانخانان که در باغی پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند **بیت** در بزم عشق یک دو قدح درکش و برو ۰ یعنی طمع مدار وصال دوام را ۰ روز دیگر که غرهٔ شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمائه بود و … شهر بتهنیت رسیده تهنیت و مبارکباد گفتند و کلید دروازه ها پیش غازی ملک آوردند و غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزارستون رسید گریه کرد و تاسفها خورد و … سلطان قطب الدین و پسران او گریسته بعد از ان گفت باواز بلند که من یکی از شمایانم بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون اولاد ولی نعمتان اگر کسی مانده باشد بیارید تا بر تخت متمکن سازیم و باتفاق بخدمتش کمر بندیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا شما لائق میدانید من نیز بطوع و رغبت سلطان

همه باتفاق گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتی ست که شهر برابر مغل شسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده
و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگرست که بر خاص و عام ثابت کردی درین صورت لایق پادشاهی
و قابل اولوالامر غیر از تو دیگرے نیست این بگفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و سلطان غیاث الدین مخاطب گردانیدند
مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاه به مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسود این اوراق محمد قاسم فرشته چون در اوائل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه به بلدهٔ لاهور رسید و از بعض مردم آنجا که ایشان را رغبتے بخواندن تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلق شاهی نمود آنها گفتند که ما نیز صریحاً در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتے دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ازو بوجود آمد و در طبقات مسطور است که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظی ست ترکی و مردم هند بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را تغلق کرده اند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسرو خان کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت پادشاهی گذاشت احوال مملکت را که روی بویرانی آورده بود باصلاح آورده و مقبول خواص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود و لطف هم بروشند باد آن همایون درخت بود که در سایهٔ او توان بر درخت گاه از میوه آرامش خوان ده بهره گاه از سایه آسایش جان ده بود و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم الطبیعت از عصمت و پاکیزگی مجبول بود و اوقات خمسه نماز را با جماعت میگزارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی می پرداخت و با بازماندگان علائی در کمال ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت با خسرو خان عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانید و ملک فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را بعطای چتر بآسمان رسانید و الغ خان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ایبه که برادر خوانده اش بود کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند باو تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادر زادهٔ خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهر زادهٔ خود را عارض ممالک ساخت و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادر داماد او بود کار فرمائی دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خواندهٔ خود را تاتار خان خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را وزارت دیوگیر و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هرکس تقسیم شده و استحقاق کار تا در شخصے مشاهده نمودی آن کار حوالهٔ او نکردی و مردم قابل را معطل نگذاشتے و هرگاه فتح نامه از جائی رسیدی یا کدخدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدے یا در خانهٔ او پسری شدی جای صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه مال و انعام دادے و از گوشه نشینان خبر گرفتے و تفقد احوال نمودے و هرکس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی احوالش می پرسیدے و تدارک آن می پرداختی و ابواب در آمد مغل را آنقدر مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعهٔ تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتے و در منع شراب مبالغه نمودے و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی می نمود انحراف نورزید و ملوک علائی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقرر داشت و ملک اختیار الدین که بساتین الانس تصنیف اوست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر را

و ملک نور جنیدی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند نواخت و بمواجب و انعام سرافراز گردانیده رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت آن نمودے و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدے او را بدرجهٔ عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی نزد براحم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودے و خزانهٔ علائی را که خسرو خان از روی غلط ار بر خلائق قسمت کرده بود برخی بتدبیر و تدریج و بعضے بعنف و شکنجه تحصیل کرده بهمان معمور مملو ساخت و در مطالبات بقایا با سالها ورزیده از لک بهزار و از صد بده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که بار رعیت و مردم شدت ورزند و در سال دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنگل از ادای باج گردن پیچیده و ولایت دیوگیر بے ضبط شده بود الغ خان را با بعضے از امرای قدیم خود و لشکر چندیری و بداؤن و مالوه و غیره با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد الغ خان به انجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدر دیو در مقام تمرد گشته جنگهای عظیم نمود و برخلاف گذشته با لشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود اما آخر زبون گشته بحصار ورنگل محصور شد و چون در ان زودی برج و باره را استحکام گردانیده بود و بعد از محاصره نمودن الغ خان در اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید و جمعی کثیر از طرفین کشته گشتند اما الغ خان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل فتح شود لدر دیو عاجز گشته نزد الغ خان رسولان فرستاده دادن مال و فیلان و جواهر و نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوری که بسلطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد الغ خان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و درین اثنا در اردو از عفونت و ناسازی آب و هوای آن دیار بیماریهای گوناگون بهم رسیده خلقی بیحساب و اسپ و فیل بسیار بمرض تلف می آمدند و مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند مقارن این حال بواسطهٔ سد طریق قریب یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از ڈاک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زادهٔ دمشقی و عبید شاعر که در ان حین بمصاحبان آمده در ملازمت الغ خان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازهٔ دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه فوت شده و در دهلی فتنهٔ عظیم حادث گشته و دیگری بر تخت نشسته است و اکتفا باین نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تمور و ملک گل افغان و ملک کافور مهردار و ملک تگین که عمدهٔ امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوع است و الغ خان چون شما را از اکابر ملوک علائی و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته روی بگریز نهادند و الغ خان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بی شمار بقتل آوردند در اثنای این حال ڈاک چوکی که باصطلاح آن مردم آلاغ می گفتند با فرمان از دهلی رسید و خبر سلامتی منتشر و تحقیق گشت الغ خان بصحت و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده حشم و خدم از ایشان برگشت و اسباب و اسلحهٔ ایشان بدست کفار افتاد و ملک تمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ رفته همانجا درگذشت و ملک تگین را هندوان مرهت کشته پوستش را نزد الغ خان فرستادند و ملک گل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغ خان آوردند الغ خان آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاده پادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه را زنده در گور کرده وحشت طبیعی بر اهل فرمود و اولاد و احفاد ایشان را که در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای فیل انداخت و چون الغ خان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه باز با لشکر فراوان از راه دیوگیر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که سرحد تلنگ بود و تعلق به ورنگل داشت با بعضے حصارهای دیگر که در اثنای راه بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط راهها بعهدهٔ ایشان نموده بورنگل رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آنرا مسخر ساخته از راه انتقام هندوے بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانهٔ تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدر خان و خواجه حاجی

نائب عرض ممالک با فتح نامه روانهٔ دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آئین بستند و شادیها کردند الغ خان مملکت تلنگ را با امرای معتبر خود سپرد و ورنکل را
سلطان پور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاج نگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد و خود باز بورنکل رفته
حسب المدعا سامان و سربراهی آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه عرایض از لکهنوتی
و ستارگانو رسید که امرا و حکام آنجا دست تظلم دراز کرده بیداد بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر با جمع نمود و الغ خان را به نیابت خود
در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان نهضت فرمود و چون بترهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه بواسطه
سلامت نفس تغیر اقطاع او نشده بود و در گوشهٔ لکهنوتی میبود و تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بقضا داد و در ترهت ملازمت نموده تحف
و پیشکش بسیار گذرانید و تاتارخان که پسر خواندهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگانو شد و حاکم آنجا بهادر شاه را که از امرای علائی بود
و داعیهٔ سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را چتر داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و نیز محافظت
ستارگانو و کوه بنگاله را بوی رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت بادشاه غیاث الدین سایهٔ
وصول بترهت انداخت رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلق شاه از عقب وی بدان جنگل در آمده خود بنفس نفیس تبر بدست گرفته
چند درخت انداخت مردم چون حال بدینوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا کردند که گویا هرگز در انجا گیاهی
نرسته بود و بادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پر آب دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن همت
ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده ترهت را باحمد خان پسر ملک تلبغه داده روانهٔ دهلی شد و چون چند
منزل طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از انکه اجل گریبان او گرفته میکشد الغ خان چون شنید که پدر بایلغار
متوجه است قریب افغان پور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید که هرگاه پدر بدانجا رسد شب در انجا توقف نموده صباح بعد از آنکه
شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب سلطنت آماده شده باشد بکوکبهٔ تمام بشهر در آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بنجا آورده در ان
مقام نزول نمود و در تغلق آباد بشادیها کرده قبها بستند و روز دیگر الغ خان و سایر امرا بتقبیل انامل بادشاه سرافراز شدند و سلطان با جماعتی که بتقبیل
آمده بودند در ان قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شد و چون سفره برداشتند و مردم دانستند که بادشاه همین دم سوار خواهد شد دستها شسته برآمدند و الغ خان
که اجلش نرسیده بود او نیز جهت گذرانیدن اسپ و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد در ان اثنا سقف خانه افتاده بادشاه با پنج نفر دیگر از آن
بجوار رحمت حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نو ساخته بودند و تازه بود از صدمهٔ دویدن فیلان فرو ریخت و بعضی مورخین نوشته اند
که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرور نبود دبوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد و ضیاء برنی که در عصر بادشاه فیروز بوده و بادشاه فیروز را بسلطان محمد
اعتقاد مفرط بوده از ملاحظهٔ او امثال این ننوشته اما بر ضمائر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغ خان با پدر بسر مائده
حاضر بود و این کرامات از کجا داشت که بمجرد بر آمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تاریخ خود نوشته که الغ خان این عمارت را بطلسم
بپا داشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش چنین نوشته که در ان ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه
از آسمان نازل شد و سقف شکافته بر سرش ریخت و این روایت به تقدیر وقوع بصحت اقرب مینماید و الله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی شهر ربیع الاول
سنه خمس و عشرین و سبعمائه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد بادشاه علاء الدین هزار تنگه
بیافت در زمان بادشاه غیاث الدین از ممر معاش بسبی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخهٔ آن کمیاب است بنام نامی او نوشته

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت بآخر رسیده اند و بخوشحالی و محنت بعیش مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ

بجای پدر قدم بر اورنگ فرمانروائی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز از اختیار ساعت نمود و از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در شهر کوس شادی زدند
و قبها بستند و بازارها و کوچها آراستند و در ان روز تنگه های سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار بر بالا مردم
پاشیدند چنانچه اکثر فقرای دهلی از ان روز از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و او بادشاهی بود عالی همت ببادشاهی هفت اقلیم سر فرود نمی آورد
و منجر است که حکم کرده جن و انس نافذ گردد و در ربع مسکون رایکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوتی
داشت که گنج بدرویش دادی و آن را حقیر پنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کمترین عطای یکروزهٔ او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظرش
یکسان نمودی تتارخان را که بادشاه غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگانو کرده بود و برادر خوانده او میشد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار
اسپ تا یک کرور تنگه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرموده ولایت بنگاله و ستارگانو باو مقرر داشته بتعظیم احترام تمام روانه آن صوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک
تنگه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنگه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنگه در یکروز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را که ملک لشکر بود و هر سال
لکها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر دادی که در حوصله
هیچ کس نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد ازین تنگه نقره است که پاره مس هم داشت یکی از ان تنگه ها را شانزده پول مس میداده اند و در
بادشاهی او مسن او ان اهل آخر ده عظما و کبرای هر دیار و فرشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و روم و عرب بتال
هندوستان می آمدند و زیاده از انچه تصور کرده بودند از و شها میافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را که از اطراف بخدمتش میرسیدند زر بسیار داده بهر کدام
میل توطن مینمود وظائف مقرر میکرد در تقریر فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران و منشیان
در ان حیران ماندندی و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع صنوف الطعام بانداز عدیل نداشت و در جودت فهم و حدت
ذهن و علم و اقبال ازهی افراشت چنانچه در بدیهه نظر بمحاسن و وجوه اهل شخص حکم کردی و قبل از انکه کسی بتکلم در آید بر مافی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود
و قوت حافظه بمرتبه داشت که در مدت العمر هرچه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصهٔ ابو مسلم و امیر حمزه بر زبان داشت و جمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و بیماران امدادی نمودی و در تشخیص مرض و غیره با اطبای عصر بحثهای طولانی
کردی و داد اسلمها دادی و در ایام بادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا
علیم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست نمودی و حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید و سعد شاعر مشهور بنهایتش این عبید بزال
و شاعر بیباک و اراکانی بوده و سلطان بانقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه نبوده و از نقلیات انچه تطبیق آن
با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا همتش
مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطهٔ تصرف در آورد و بدین جهت اکثر ایام بادشاهیش بلشکر کشی گذشتی و آن بادشاه از عجائب مخلوقات نشان میدهد
چه جامع اضداد بوده هم تمنای آن داشت که سلطنت سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و هم پیروی دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نماز گذاردی و بنوافل و مستحبات قیام نمودی و هیچ مسکری نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بران جاری
شود اجتناب نمودی مگر در تهور سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امر بیباک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع می نمود و
منقول است که جهانرا از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشائخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی و خونریزی نکردی
و در اوائل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاع تعیین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نائب باربک ساخت
و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و قتلغ خان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب فارسی خوانده بود
و خط از و آموخته شغل وکیلدری ابتدائی داشت و ملک مقبول را بلقب عماد الملکی سر بلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان

خطاب داده و سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قتلغ خان را الپ خان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع
داد و ملک شهاب الدین را ملک التجار خوانده نوساری را جاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تام پیدا کرده بود که ترمشیرین خان
بن دوا خان حاکم الوس چغتائی که شجاعت رستم و عدالت کسری در وی جمع بود و بادشاه مسلمان بود با سپاه افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار قاصد
تسخیر هند و ملتان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه داخل آن مملکت شده و از لمغان و ملتان تا دروازهٔ دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را بقول
و ایمان متصرف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صرفه در مقابله و مقاتله ندید و از راه عجز و نیاز در آمده و جمعی از اهل اعتبار را واسطه
ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشیرین خان شود پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خرید و نوعی نمود که ترمشیرین خان از
ظاهر دهلی کوچ کرد لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود نهب و غارت نمود و مال عالی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان
سالماً غانماً بوطن خود مراجعت فرمود و ضیای برنی از ملاحظهٔ روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و بادشاه محمد تغلق شاه بعد از این در فکر ترتیب لشکر
و ضبط ممالک گشته ولایت دور دست را مانند دهور سمند و معبر و کنبله و ورنگل و لکهنوتی و چاجنگر و سنارگانو و مواضع قریبهٔ دهلی منضبط ساخت و ولایت
کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار دریای عمان بعضی بتصرف در آمد و بعضی را رایان آنجا متعهد خراج شده سال بسال واصل خزانه میساختند و هیچ یک از مفسدان را
قدرت آن نبود که نیم درم از مال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاهدارند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیهٔ خدمتش بر دوش گرفته ادای
مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف او را میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد بهیچوجه در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطنت
با چنین استقامت چنان تنزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود اول خراج میان دو آب
زیاده کردن دوم سکهٔ مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراءالنهر ترتیب نمودن و خزانه خالی
صرف کردن چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزادهٔ خود خسرو ملک بکوه قراجل که آنرا هماجل نیز گویند فرستادن پنجم کشتن مسلمانان و کافران
بافراط اما حکایت زیادتی خراج میان دو آب برین نهج است که بعضی امور بخاطر آورده خراج مملکت میان دو آب را ده سی و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال
برایا و تمرد رعایا شده کار زراعت معطل ماند و همانسال باران نیز مدت دو و سه سال با این حالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل
گشته جمعیتها مختل شده و دیگر بادشاهی خلل عظیم راه یافت و قضیهٔ رواج زر مس آنست که چون بادشاه میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و حشم و خزانه
باین ضخامت لشکر دیدن جهت تحصیل این مقصود سکهٔ مس پیدا کرد و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رواج یافت در هندوستان نیز زر مس را در دار الضرب سکه زنند و بجای
تنگهٔ سرخ و سفید رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و چاو کاغذ پارچه بود که نام و لقب بادشاهان چین بران نقش میکردند و خلق آن را بجای تنگهٔ طلا
و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نه بسته هندوان ممالک مبلغهای کلی از مس بدار الضرب می آوردند سکه زده لکها و کرورها بهم میرسانیدند
و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و تنگهای زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکهٔ بادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنابرین بعد از
چندگاه آنچنان شد که این حکم را در ممالک و در دست قبول نکرده تمرد ورزیدند و رفته رفته همچنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکهٔ مس از درجهٔ اعتبار
افتاد و بادشاه از مشاهدهٔ این حال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هر کس سکهٔ مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن تنگهٔ زر و نقره
بستاند بامید آنکه شاید بدین تقریب تنگهٔ مس اعتبار پذیرد و دزدان و دستاران رواجی بهم رسانند اما خلق که تنگهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند
بخزانه آورده در عوض تنگهای زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده و تنگهٔ مسی همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشهٔ باطل تسخیر ربع مسکون
و سپاه بسیار نگاهداشتن چنان است که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که بادشاهزادهٔ چغتائی بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری
سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران را بسهولت وا نمودند
آنچه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده مردمی را که از آن طرف می آمدند جهت تالیف قلوب نگاه میداشت و بنهایت امیدوار و خارج سپاه سرحدها

که جهت حفظ مملکت ضرور است سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت و اسپ بداغ رسانید و در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون فرصت
آن نشد که آن حشم را بکار فرماید و بتسخیر مملکت تازه نماید تا علوفهٔ حشم از آنجا برسد غنیمتی بدست آمده تسلی سپاه گردد هر آینه خزانه خالی شده و لشکر در سال دوم متفرق شد
و بی رونقی تمام در کار بادشاهی پیدا آمد و اندیشهٔ فرستادن لشکر بکوه هماجل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هماجل که ما بین ولایت چین و هند است
افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزادهٔ خود خسرو ملک در سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمائه گسیل فرمود که
اول کوهستان هماجل را بتصرف در آورند و هر جا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسر حد چین رسیده در آن سرحد قلعهٔ در غایت بزرگی و
استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماجل را چنانچه باید بضبط در آورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر کمک رسد بتدریج پیش رفته
در صدد گرفتن چین گردند و هر چند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که بادشاه هندوستان یک ذرع
زمین از آن ممالک متصرف در آورد قبول نکرد و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور در آمدند جابجا
مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سوار سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماجل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند عظمت و
شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و
بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر رفتن معلوم نبود سراسیمه در کوهها گرفته
میرفتند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از یک هفته اسلامیان بمشقت فراوان بصحرای وسیعی
رسیدند که از آنجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که باسپ
و شنا عبور متعذر گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لا یموت هلاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندک دورتر فرود
آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماجل بر آن قضیه مطلع شده بر کشتیها نشستند و بدان مکان شتافته بقیهٔ اهل فراوان بدست
آورده مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود چنان بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند قلیلی که بهزار حیله بسلامت باز گشتند
بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصهٔ سفاکی بادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن واقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده ذکر آن ننموده
داستان شکستن دهلی تحریر مینماید و آن چنین بوده که بهاء الدین عمزادهٔ سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جملهٔ ممالک
دکن است اقطاع داشت بی رونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشهٔ سروری افتاد و باستحکام قلعهٔ ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت
به پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خلاصهٔ معمورهٔ دکن را بقبض خویش در آورد و بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشده بودند
تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب گریخته بهند و ساوی آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان احمد ایاز را با برخی از امرای پای تخت و تمامی لشکر گجرات بدفع
او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرد و در دیوگیر صورت تقارب فئتین دست داده قدم در میدان
مجادله نهادند و چون در اثنای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود از وی روگردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته خواجه جهان
قوی گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان نبرد بتافت و تا ساغر هیچ جا نه استاد و بعد از چند روز بواسطهٔ تعاقب لشکر خصم در آنجا نیز
توقف میسر نگشته با زن و فرزند بکنبیله که از ممالک کرناتک است و راجهٔ آنجا دوست و یکجهت او بود پناه برد در اثنا بادشاه نیز از دهلی بدولت آباد آمده خواجه
جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعیین کرد و خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجدداً از دیوگیر بمدد او رسیدند
مرتبهٔ سوم غالب آمده رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ بمسکن بلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسپ را گرفته نزد
خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جملهٔ دولتخواهان بادشاه شمرد و خواجه جهان گرشاسپ را مقید و مغلول بدرگاه فرستاد و سلطان بفرمود تا پوستش کنده
پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند بیت هر آنکو بتابد سر از شهریار * سزایش همین ست و انجام کار * درین وقت رای سلطان تقاضای

آن کرد که ممالک بسیار در سایهٔ علم آسمان سای من در آمده است دار الملک در جای مقرر باید کرد که نسبت آن باطراف ممالک همچو نسبت مرکز باشد بادائره
تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جمالت ممالک محروسه بدار الملک علی التسویه باشد و اگر در دیاری حادثهٔ نازل یا در عرصه مرضی پیش آید زود تدارک
و علاج آن قیام توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اوجین را جهت تختگاه انتخاب کردند و گفتند چون باعتبار طول
و عرض در وسط هند واقع شده بکرماجیت کهتری برای همین آنرا دار الملک خود ساخته بود و بعضی از مردم بعفو سبیل خاطر سلطان انشا گفتند دیوگیر که وسط
هندست بادشاه آنمعنی را از غده انموا بسته از همسایگی دشمنان قوی مثل بادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود
خراب کرده خلق آنجا را از صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر و از ذکور و اناث کوچانیده بدیوگیر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه از خزانه داده
و در هر منزل مابین دولت آباد و دهلی سرای ساخته دو طرف راه درختان سایه دار نشانند تا مترددین آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگیر را دولت آباد نام
کرده عمارت عالیه طرح افگند و گرد قلعه دیوگیر خندق کرده و در بالا گهاٹ دولت آباد نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و از این تغییر و تبدیل که
باحوال مردم راه یافت تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیهٔ الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان او است فوت شده
همانجا مدفون گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوشی هوا نقصی ندارد و لیکن عیبش همین است که از ایران و توران دور افتاده و بعد از آنکه بادشاه ... مردم شهر
جمع ساخت و فوج بزرگ از دهلی آمده در دولت آباد ساکن شد از دولت آباد نهضت نموده متوجه تسخیر قلعه کندیانه که در نواحی خبیر است گردید نایک که سردار
کولیان بود بدفعه قیام نموده جنگهای مردانه کرده ندای آن زمین از زمین زمان شنیده و آن قلعه ایست بر قله کوه که در استواری با قلاع البروج دم مساوات
میزند و حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش اظهار عجز میکنند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در باب ساختن و نصب
کردن سعی و کوشش فراوان بتقدیم رسانید نایک مضطرب گشته امان خواسته و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت بادشاه مظفر و
منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم ملتان کوس مخالفت زده و ملکت پنجاب تاخت و تاراج
مینماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیهٔ ملک گیری دارد و بیان این واقعه چنین است که بادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمیع امراء و
منصبداران فرامین فرستاد که زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند تا بر بن علی نام مصاحبی که جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان رفت
و چنانچه رسم محصلان است درشتی بسیار کرده سخنان موحش از قسم تهدید و وعید مذکور ساخت و داماد بهرام ابیه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیوانخانه بهرام ابیه
بود که علی ... باو رسید گفت چرا کوچهای خود بدولت آباد نمیفرستید مگر در سر خیال چه افتادگی دارید او گفت چرا افتادگی گفت آنکه در درون خانه نشسته
و اطاعت حکم بادشاهی نمیکنید پس این مقدمه در میان ایشان سخن بلند شد و بجای رسید که علی موی سر داماد بهرام ابیه را گرفته شمشیر کشید بر او انداخت و او
تلاش موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سرش از تن جدا ساخته در شهر گردانید بهرام ابیه چون حال
برین منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بغی و طغیان ندید بادشاه دفع آن فتنه را منحصر بتوجه خویش دانسته از دولت آباد
نهضت فرمود و لشکر را جمع کرده بملتان رفت و بهرام ابیه نیز لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر بادشاه صف آرائی نمود و بعد از حرب صعب
که خلقی بیشمار از جانبین بر خاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال آن کافر نعمت گشته بادشاه مظفر گردید و خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ رکن الدین
بدین سلطان آمده شفاعت مردم نمود و حسب الشفاعه سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت آنجا منصوب گردانید و چون ...
که بتعاقب بهرام ابیه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند بادشاه جانب دهلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف
ساکن شده بودند پراگنده گشته بودند بادشاه مدت دو سال در آنجا مانده همت بر تعمیر دولت آباد گماشت و مادر خود مخدومه جهان را با سائر حرمهای امرا و سپاهی
روانه دولت آباد گردانید و احدی از مردم دهلی را که با آب و هوای آنجا خو گرفته بودند بحال خود نگذاشته طرا بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت که
آواز هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرائی بگوش نمیرسید و درین سنوات چون مال و جهات سپاه و آب را بشدت طلب میداشت رعایا و مقدمان

آتش در خانها و خرمنها زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند بادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا بیابند بقتل رسانند یا
زنده در گور کنند ازین سبب ولایت میان دو آب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف قطاع الطریق از تردد باز ماندند لشکریان که زن و فرزند
ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شدند القصه چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهاندار نکرده بود و از همه رنگین تر آنکه خود برسم
شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند همچنین بقنوج رفت از آنجا تا مئو عالم
عالم قتل ساخت درین وقت یکی از نوکران قدر خان که او را ملک فخر الدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله یاغی ورزیده و قدر خان را کشته خزائن
لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و ستارگانو و سنگام را بقبض خویش در آورد و هنوز بادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر رسید
که سید حسن پدر سید ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت متصرف شده است سلطان معامله فخر الدین را موقوف داشته
بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از
رسیدن بدیوگیر بر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و دران ولایت نیز خراجهای گران
نهاده محصلان تیز و تند گماشت و بعد از ان خواجهٔ جهان را بدهلی فرستاد و خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنگل رسید در آنجا از
ده روز وبا بود و اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نائب عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب
دولت آباد عزم مراجعت افراشت وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانیده یک دندان او بیفتاد و در همانجا دفن کرده گنبدی بران ساخت چنانچه
هنوز آن گنبد هست و گنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و بادشاه چون به پیٹن رسید چند روز در آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرت خان
خطاب داده ولایت بیدر حوالهٔ او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنگه مقاطعه باو داده و دولت آباد و ولایت مرهٹ بقتلغ خان استاد تفویض کرده
تا به آنکه حرف حرام خوری شاهوی افغان مذکور شد همچنان مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردیده و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در
دولت آباد ساکن است اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر در دولت آباد خوش کند آنجا باشد پس اکثری بهمراهی بادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهٹ را
خوش کرده ماندند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطهٔ امساک باران قحط و خراب و پریشان دید و ... که در او
مدار دهلی منسوب بودند همه را بر خاسته یافت و چون بدهلی رسید آنرا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفتده درم یافت نمیشد و بیشتر مواشی و مردم
هلاک گشتند بادشاه بعد از خرابی بصره تا بآبادانی ولایت بتکثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نموده خلق را از خزانه زر داده که بکنند چاه و کشت
و زراعت تحریص نمود اما مردم از بسکه خراب و مضطر بودند بار زر از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و باره دیگر صرف چاه و زراعت کردند
اما بواسطهٔ امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست رسیدند درین اثنا شاهوی افغان علم مخالفت علانیه در ملتان بر افراشت
و بهزاد نائب ملتان را بقتل رسانیده قوام الملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و بادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرموده ...
پیشتر فته بود که والدهٔ او مخدومه جهان که نظام و التیام تمام خاندان تغلق شاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان متالم و محزون شده بفرمود تا
شهر بروح او طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عریضه مشتمل بر ندامت و بازگشت فرستاده و خود ملتان را گذاشته با افغانستان
رفت بادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد و سلطان باز زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت پردازند اما مردم بنابر پریشانی
و بیسامانی و کمی باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینوقت طائفه مندهران و چوهان و منیانه و بهتیان که در ولایت سنام و سمانه بودند
تمرد ورزیده و بجنگلهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مالگذاری کشیدند بادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید
جمعیتهای ایشان را پریشان ساخته و سرداران ایشان را همراه آورده در شهر جای داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه تاتار خان که سردار گکهران بود علم مخالفت بلند ساخته
حاکم لاهور ملک تاتار خان را بقتل رسانید سلطان خواجهٔ جهان را بدفع او فرستاد و او گکهران را مخذول و منکوب ساخت و چون در خاطر بادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت

خلیفهٔ عباسی جائز نیست و پیوسته درین اندیشه بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر بنابر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده اند
پس در ساعت باتفاق کمال الملک غائبانه بیعت با آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات
صرف عرائض نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمائة حاجی سعید حرمزی همراه ایلچی بادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد بادشاه
با جمیع امرا و علما و مشائخ قریب پنج شش کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسها بر قدم حاجی سعید حرمزی زده قدمی چند پیاده در جلو او رفت و در شهر
قبها بسته زرها نثار منشور کردند و باز نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خوانده اسامی بادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه
بینداخت حتی نام پدر و در طراز جامهای زربافت و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده عریضهٔ مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود بقلم در آورده گوهری نفیس که
مثل آن در خزانه نبود جهت خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب برقعی روانهٔ مصر ساخت و ملک کبیر سر جامدار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت
نظیر نداشت و از مقربترین بود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرد و عریضهٔ او متضمن اقرار عبودیت خلیفه مصحوب حاجی
رجب برقعی مرسول گردانید درین وقت کشنا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنگل میبود بجرید نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ
و کرناتک وارد شده اراده دارند که یکباره مارا مستاصل سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از تفکر و امعان نظر
قرار یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته خود در سر راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهور سمند و کنبله را از تصرف مسلمانان بر آورده کشنا نایک
تصرف نموده ورنگل را نیز درین ایام که فرصت است از حوزه دیوان دهلی در آورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن رای بنا کرده
که مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد و پیاده و سوار بسیار همراه کشنا نایک کرده نخست ورنگل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته
بدولت آباد آمد بعد بلال دیو کشنا نایک را کمک داده از دو طرف رایان معبر و دهور سمند را که از قدیم الایام باجگذار حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان بر آوردند
و از هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشته در ممالک دور دست بجز گجرات و دیوگیر در تصرف بادشاه دهلی نماند بادشاه ازین ممر به آشفته خلق را سیاست می فرمود و از استماع
سیاست بادشاه تنفر خلق بیشتر شده همین سبب زیادتی فتنه و حوادث می گشت و چون بواسطهٔ امساک باران فائده بر سعی و کوشش بادشاه در باب زراعت مترتب
نمیشد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر را باز کنند و مردمی را که بعنف و زجر در شهر نگاهداشته بودند رها کنند آنها که زنده مانده بودند با زن و فرزند افتان و خیزان
بجانب بنگاله شتافتند بادشاه هم از قحط لا علاج شده از شهر بر آمده از پتیالی و کنبله گذشته بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم آنجا چهپرها بستند
و آن مواضع را سرکدواری نامیدند و از کره و اوده غله بآنجا میرسید و نسبت بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفر آباد و اوده داشت و با برادران
خود آنجا میبود پیوسته غله و آذوقه و قماشه و سائر ما یحتاج بسرکدواری روان میداشت چنانچه دران مدت که بادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار هشت لک
تنگه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خوانده دران زمان که بادشاه در سرکدواری بود چهار فتنه
حادث گشت و زود فرو نشست اول فتنهٔ نظام مامین در کره ظاهر شد و او مردکی بود خنگی و یاوه گوی و هرزه کار از آن جهت از عهدهٔ مقاطعه بر نیامده
در سنه خمس و اربعین و سبعمائة باغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او مقید شود عین الملک برادران
خویش بر و لشکر کشیده او را دستگیر نمود و سرش بریده نزد بادشاه فرستاد و شیخ زادهٔ نظامی که خواهر زادهٔ سلطان در خانهٔ او بود نامزد آن تقریب شد و جماعتی که درین
فتنه شریک نظام مامین بودند بدست آورده بجزا و سزا رسانید و فتنهٔ دیگر که در همین سال در دکن حادث شد آنست که نصرت خان که تمام ولایت بیدر را به یک
لک تنگه مقاطعه کرده بود او نیز چون از عهدهٔ مقاطعه آن نتوانست برآمد باغی شده در حصار بیدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی
نیز بکمک او تعین گشتند و قتلغخان حصار بیدر را محاصره کرده بقبول امان از حصار بیرون آورده بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که
علی شاه خواهرزادهٔ ظفر خان علائی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه رفته بود چون آن حدود را از عمال خالی دید برادران خود را
که یکی از آنها حسن کانگوی بود یکجا جمع کرد و در سنه ست و اربعین و سبعمائة بهیرن ضابطه گلبرگه را که از نوکران معتمد سلطان بود بقتل رسانید و اموال را غارت کرده

به بیدر رفت و نائب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز بتصرف در آورد و سلطان نیز درین کرت لشکر مالوه و برار با ملک قتلغ خان فرستاده بدفع او مامور گردانید
و چون قتلغ خان بحوالی بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغ خان قول داده او را با برادران از حصار
بیرون آورده در سرکدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون گرفتگان بی حکم از غزنین
باز آمدند در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون بادشاه خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل و متابعان
بدولت آباد فرستاده مهم ورنگل نیز باو رجوع نماید و قتلغ خان را بحضور طلبد عین الملک و برادرانش توهم کرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشیدند که قتلغخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت محمد و در اطیع و منقاد گردانیده است بی تقریبی او را از دکن عزل نمودن و ما را
بدان جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد بادشاه آنست که بدین طریق ما را ازین حدود دور کند و ضائع سازد و اتفاقا دران اثنا جمعی از
نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند و بادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گرانی از دهلی بر آمده با اوده و ظفر آباد رفته خود را در حمایت عین الملک
انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهگذر بر خود متغیر یافت در حقیقت بجز تمرد و عصیان چاره ندید و علم طغیان بر افراخت و بحسب ظاهر موجب حکم
سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفر آباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرکدواری بر آمده بلشکر و برادران پیوست و
دران زودی برادرانش علم جبارت بر افراشته با چهار هزار سوار بحوالی سرکدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که در صحرا می چریدند پیش انداخته
بلشکرگاه خود بردند بادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبداشت خواجه جهان نیز خود را با لشکر دهلی بخدمت رسانید بادشاه
ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل بادشاه سرزد آمدند بخیال آنکه چون خلق از بادشاه متنفر اند شاید بایشان پیوندد
روز دیگر فوجها آراسته در صحرای قنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف سیوف گرداند خود سوار شد عین الملک
و برادران او ازین خبر دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهر الله برادرش زخم دار در آب گنگ فرو رفت
و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست گراس و مواس هلاک
شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسپ و خلعت داده عملهای
بزرگ حواله نموده بادشاه از آنجا ببهرایچ رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی
در سنه سبع و خمسین و خمسمائة بدست کفار مقتول گردیده نموده مبالغ کلی بمجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهرایچ پیش فرستاد تا سرای
لکهنوتی بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک را بگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست بادشاه در اوده و ظفر آباد در
ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهرایچ بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمی که حوالهٔ او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید درینولا حاجی رجب
و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند و بادشاه با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون
نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق و حدیث با منشور خلیفه دائم پیش
خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از بادشاه بعد ورمی انجامید بخلیفه منسوب میساخت و می گفت امیر المومنین چنین حکم کرده
و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و در
همان اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد بادشاه تا قصبهٔ پالم استقبال کرده دو لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هر گاه که مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند پیش
رفتی و او را پهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و با دب تمام پیش او نشستی و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از ظلم و ستم
کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر آئینه بادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغ خان را که در عدالت

و حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب نموده فرمان داد که برادر قتلغ خان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بروج میبود بدولت آباد رفته
تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات می کرده باشد و قتلغ خان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض
قتلغ مشهورست به تبدیل غبن براو و اتمام آن حوض را باو حواله کرد و خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود در قلعه دهاراگره
نگاهداشت و بسرعت روانه دهلی شد و دهاراگره عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ کشیده اند
و قلعه دولت آباد مراد از ان حصارست که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلغ خان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی مستحق پادشاهی
دانسته مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامر سعی نمود و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار حواله کرد و عماد الملک سرتیز
پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بقرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانه دولت آباد
نمود و خالصات دکن را هفت کرور تنکه سفید مقاطعه کرده بعهده شان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت می کرده باشند اما رعایای
دکن از تغییر قتلغ خان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از انتظام افتاد و همچنین
عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و در هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده آن
مملکت میباشند باید که در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسر گردواری آمد و در کار آبادانی ملک و تکثیر
زراعت کوشید و درین باب اختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامید و درین باب دیوان علحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیر کوهی گردید و از
جمله مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دائره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران مسافت است اگر نامزروع باشد
مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کنند تا باعلی مرتبه رسد و قریب صد شقدار از جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی
دیگر که از غایت حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند متکفل زراعت شدند و مبلغها بعنوان تقاوی و انعام می گرفتند و آنرا صرف حوائج ضروریه خود نموده
منتظر سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنکه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تهانه زنده بازگشتی یکی کس از
متصدیان و متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند
و عزیز خمار چون بدهار رسید و بکار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی انگنده امیران صده گجرات از نواح باشی با غند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صده را در
مجلس بغدر بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات وغیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمتی نمایان
کرده ام پادشاه آزاد و نیکخواهی بندگی تصور کرده اسپ و خلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار نوشته
رختها و خلعت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از مسوده او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص داده مرتبه ایشانرا
از اکثر امرا بلند تر گردانید چنانچه نجیبا مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نمود و باغبانی که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهده
او مقرر فرمود و فیروز حجام و منکای طباخ و لد باغبان و شیخ بابو بچه بابک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حواله ایشان
فرمود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت غافل گشت نظم
سر ناکسان را بر افراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سر رشته خویش گم کردن است * بجیب اندرون مار پروردن است * و سبب
پروردن اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل رعایا وغیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح پادشاهی دران نیست
سر از حکم پیچیده و به تغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و سخنم را اعتباری
نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود
خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و بروده بدهلی می آید امیران صده آنجا و دیه آنرا تاراج کردند خان جهان غارت خورده بنهرواله رفت و پادشاه
از استماع این خبر در غضب شد و اراده رفتن گجرات نمود و قتلغ خان بدست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنه امیران صده
دیوی و بروده از ان قبیل نیست که پادشاه خود بجهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آن قدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین آن فتنه
نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود احتمال که فتنهای دیگر متولد گردد پادشاه قبول ملتمس او نکرده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عمزاده خود به نیابت
مع خان جهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه خمس و اربعین و سبعمائة از دهلی بر آمده در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهرست نزول فرمود
تا لشکر جمع شود درین اثنا عریضه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پرورده فتنه انگیزی اند و من بایشان نزدیکتر بودم حشم دهار را ترتیب داده
بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شد و گفت عزیز خمار کرد و کارست و روش جنگ نمیداند ترسست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید
که چون عزیز خمار بدبوی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان پور روان شده
در اثنای راه ضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد و من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد
از ان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده ای سیاست پادشاهان در چه محل مناسب است بعرض رسانید که در تاریخ کسروی مذکورست که پادشاه را در هفت محل
سیاست لازم است اول کسیکه از دین حق برگردد و بر و سیاست لازم آید دوم آنکه عمداً خون ناحق کند سیوم آنکه مرد زن دار با زن شوهر دار زنا کند چهارم
آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و سیادت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و رسانیدن زر و سلاح معاونت
نماید هفتم آنکه حکم پادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست هفتگانه سه جا حدیث
وارد است و آن اغنیه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهان است پادشاه فرمود که در ازمنه
سابقه خلائق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرا چنین سیاست ضروری است تا اینکه خلق براه راست ایستاده ترک بغی و
فساد نمایند با من از میان خیسنده و مرا چنین وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عقل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و چون بکوه آبو
که سرحد گجرات است رسید شیخ معز الدین که یکی از امرای معتبر بود بسر باغیان تعیین کرد و چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز بدو پیوست و
بسر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبو گذشته به
بهروچ آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عماد الملک وزیر ممالک را با امیران صده بهروچ متعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده
بایشان رسید اکثر از ایشان کشته اولاد و اتباع ایشانرا بدست آورده بعضی که زنده ماندند بمانندیو ضابط بکلانه پناه بردند و ماند بوا از قلاع جمله
سلطان آنها را تاراج و خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از
امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زخم شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت
و سائر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در مقام
بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین رند را که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد
فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده وغیره بدست آورده سیاست نمایند و بعد از چند روز از ان حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را
پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سر جاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلغخان
فرستاده فرمان نوشت که امیران صده مرهٹ آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گردانند و
عالم الملک امیران صده رایچور و مدکل و گلبرگه و بیجاپور و گنجوتی و رایباغ و کلهر و هیکری و بیرار و راگیر وغیره را بدولت آباد طلب نمود و چون امیران
اخبار سیاست سلطان شنیده بودند زود تر رسیدند ملک علی جاندار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بسبیل محصلی روانه آن حدود ساخت ایشان

کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلجی و قزلباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانگو و نورالدین را در گلبرگه جمع ساخته روانه دولت آباد
گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون به دره مانک دون که مابین قصبهٔ کج دودون واقع است رسیدند امیران صده از سیاست
سلطانی خائف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست که مانند
گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بیرحم نسپاریم و باید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای محصل
زدند و ملک احمد لاچین کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جاندار گریخته راهی که آمده بود در پیش گرفت و امیران صده به دولت آباد شتافته عالم الملک را
محصور نمودند و خشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داده و دیگر عاملان بادشاهی
را پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانهٔ دولت آباد در او میان هم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار میان کوهاس
و مواس پنهان بودند همگی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر ملک افغان که او نیز از امیران صده بود بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی
برداشته نصیر الدین خطاب کردند. بیت: اسمعیل مخ زاده آن داروگیر ✱ بشاهی بخواندند شاه نصیر ✱ چون خبر آن فتنه در بهروچ به بادشاه رسید کوچ بکوچ در عرض
هم دو سال مذکور از بهروچ به دولت آباد آمد و امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره بادشاه
از هم پاشیده و نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمهٔ ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب
درمیان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده قرعهٔ مشورت درمیان افگنده صلاح در آن
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعهٔ دولت آباد در آیند و امیران دیگر بگلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون
بادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دهاراگره که مملو از غله و سائر ما یحتاج بود درآمد دیگر امرا
که حسن کانگو نیز از آن جمله بود حسب قرار داد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک سرتیز بادشاهی را که قبل ازین در ایلیچپور میبود تا بتعاقب امیران صده نیاورده
بتندربار سلطانپور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع یاغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را با امیر
نوروز گرگین بجانب دهلی روان ساخت و فتح نامه نوشت که آنرا در دهلی بر منبر خواندند و طبل شادی زنند و عازم قلعه دهاراگره شده سوار و پیاده و جیشهای جنگی
آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید که
ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان تفرقه زده بودند با خود متفق ساخت
و به نهرواله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ معز الدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت
نموده اکنون قلعه بهروچ را محاصره کرده است بادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل ملک جوهر
و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار بمحاصرهٔ دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان دولت آباد
هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و دکنیان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان
ببهروچ رسیده بکنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ کرده بکنبایت رفت بادشاه ملک یوسف بقرا را بتعاقبش تعیین نمود و در حوالی کنبایت
حرب واقع شده یوسف بقرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گریخته نزد بادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معز الدین و دیگر کارکنان را که در حبس
داشت بقتل آورد و بادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است باحمدآباد رفت بادشاه نیز بر اثر او راهی شد
طغی بنهرواله گریخت و بادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرمود و درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول آمده
در کرهی فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید بادشاه نیز در عین بارندگی از اساول روان شده بکرهی آمده در کرهی تقارب فریقین
دست داده طغی و مردم او شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص بادشاه تاختند و چون فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه

که در آن نزدیکی بود در آمدند و از آنجا بنهرواله رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم بادشاه بسیاست رسیدند بادشاه
پسر یوسف بقرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و پسر ملک یوسف چون شب در آمد در راه توقف نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود را همراه گرفته
از نهرواله آورد و از آب رن گذشته از راه ولایت کچه بجانب کنته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمد و کنار حوض سهسنگ نزول نمود و به پرداخت
ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می آمدند پیشکش می آوردند خلعت و انعام نوازش می فرمود و از سعی و اهتمام سلطان
پریشانی گجرات باصلاح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رانا مندل آمده بودند او ایشان را کشته سرهای ایشان بخدمت بادشاه
فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانگو عماد الملک سرتیز را کشتند و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سائر امرای بادشاهی از آن مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل مخ نیز از قلعهٔ دولت آباد بر آمده بایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان در آمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا
جست جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانگو را بادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تامل
دانی چون آنست که اینهمه فتنه که از پیهم میخیزد از کثرت سیاست خیزد و اگر در نهرواله بود میباشد فی الجمله دست از سیاست باز کشید و ملک فیروز و خواجه جهان و
ملک غزنین و صدر جهان و امیر رفیعه را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانگو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون متواتر خبر رسید
که بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده بادشاه فرستادن ایشان را موقوف داشته بقصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که بجونه گده اشتهار دارد بخاطر
جمع ساخته خود بدفع حسن کانگو پردازد و بنابر آن دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسرانجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت
و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنگار که راجه ولایت کچه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد بخشی
مستفاد میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را میسر نشده و سلطان تغلق با طغی
راه آنجا اکتفا کرد والغرض ضیاء برنی میگوید که بادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض پیدا شده و بهر سیاستی که علاج میکنم مرض دیگر غالب میگردد
و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب تدارک چه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از بادشاهی خلائق متنفر گردند و
فتنه‌ها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان بادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر انکار نکند ترک اعمالی که موجب
تنفر خلائق شده است نماید بادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی ست گو شود مصراع
شد و شود و نشود و گو شو چه خواهد شد ✱ بادشاه در کوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته و پیش از آنکه بکوندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر در
دهلی وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نائب وزیر الممالک را بدهلی فرستاد و خداوندزاده و مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب
فرموده و چون سلطان بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها و جمعیتهای ملوکانه رسیدند و خدمت بادشاه لشکرها آراسته گشت و از مرض نیز صحت یافته بعد از آن
از دیپالپور و ملتان و اچه و سیوستان کشتی ها بجانب تهته طلب داشت و از کوندل روان شد و بکنار آب رسید جهت دفع طغی با لشکر و پیلان از آب گذشته بکنار
دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن بکمک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید بادشاه در حق ایشان انواع مراحم و الطاف
خسروانه مبذول داشته از آنجا بقصد استیصال طائفه سومره که طغی حرامخور را پناه داده بایشان برده بود بطرف تهته نهضت فرمود و چون بسی کروهی تهته رسید روز
عاشورا بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد و باوجود آن در کشتی نشسته کوچ متواتر بچهارده کروهی تهته
رسیده مقام کرد و مرض لحظه بلحظه زیاده میشد و اضطراب و تلواسه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه در کنار آب سند رسیده و
درهمان منزل روزنامهٔ حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و آن چنان جباری و قهاری اسیر خاک گشت نظم زر روزگار اگر کام خویش برداری ✱ بزر ستانی اگر
نام خویش بنگاری ✱ اگر بثروت ساسانیان رسی و کیان ✱ وگر بچرخ فرازی علم ز جباری ✱ چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری ✱ دریغ کاخر ازان بگذری و بگذاری ✱

واین مرثیه در فوت او گفته شد مرثیه ای زهرست شرب عالم را * میوه مرگ ست تخم آدم را * ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را *
صبح محشر دمید و ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را * بان که فرش فنا گسترده اند * در نورد این بساط خرم را * رستخیزست خیز و باز شکاف *
سقف ایوان طاق طارم را * شه محمد بخفت در دل خاک * نیلگون کن لباس ماتم را * پس بدست خروش دستی بر * چاک زن این قبای معلم را *
واین ابیات سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم بسیار درین جهان چمیدیم * بسیار نعیم و ناز دیدیم * اسپان بلند بر نشستیم *
ترکان گران بها خریدیم * کردیم بسی نشاط آخر * چون قامت ماه نو خمیدیم * مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقائع سلطنت بادشاه معظم مهذب فیروزشاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد در باب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون بیماری
وتداوی ومعالجهٔ بادشاه شرط حق گزاری و خدمت بجای آورد و دران حال عنایت و شفقت بادشاه در بارهٔ او یکی در هزار شده هنگام رحلت وصیت
کرد که ولیعهد او باشد واین بیت بخواند بیت تو سر سبز باشی بشاهنشهی * که من کرده ام مرز بالین تهی * بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه
برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک بعضی از اعیان اردو همت بر ضبط خلائق گماشته متکفل مهمات شدند و بنابر صلاح
وقت اول التون بهادر و امرای که از پیش امیر قزغن بمدد آمده بودند باندازه و مرتبه هر یک را خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون
وقت مناسب نیست مبادا امیران شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بفساد منجر شود و اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما شما از اردو برآمده روانه شوید
التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه بر کنده کوچ کرده بفاصلهٔ پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین داماد ترمشیرین خان مغل که
در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده و در سلک امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفته
فرود آمد و گفت بادشاه هندوستان فوت شده و لشکر بیسر و سامان ست و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس راه سپاهیگری آنست
که فردا که لشکر کوچ کند خود را بخزانه زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرارداد روز دوم از فوت بادشاه که لشکر
مانند کاروانیان بیسر و سامان میرفت بر اردو زده چند صندوق خزانه که بر شترها بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند
و امرای سلطان محمد بهزار ترس و بیم اردو را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صباح بشرائط هوشیاری پرداخته خواب آرام بر خود
حرام ساختند اما روز دیگر مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و دیگر علما و مشائخ و امرای کبار و ارباب حل و
عقد همگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون بادشاه مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شایستهٔ این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب
آنکه پیش ازین مهمات سلطنت را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند عذر آورد
سودی نکرد و آخر ناچار شده در بیست و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود نظم
مخالف شکن شاه فیروز بخت * بفیروز فالی برآمد بتخت * ز فیروزی دولت کامگار * نشاط نو انگیخت در روزگار * روز اول جلوس چندین هزار
نفس که در بند مفسدان تهته و مغل افتاده بودند باز خرید و روز سوم از جلوس بترتیب و توزک سوار شده و از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان تهته جهت
دست اندازی می آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند نظم همای چتر همایون
او چو بال گشاد * ازین سپس نکند جغد دعوی بازی * چنان بساخت جهان را هوای معدلتش * که از طبیعت اضداد رفت ناسازی *
امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بممالک خود شتافتند و مردم تهته که بتحریک طغی در فتنه و فساد تقصیر
نمیکردند ایشان هم حد خود دانسته پا از اندازه بیرون ننهادند و بر خلائق جلوس سلطان فیروزشاه مبارک آمده منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت

وبعد ازان بکوچ متواتر از سیوستان بقلعهٔ بهکر آمده امرا و ملوک و مشائخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را
نواخته انعام فراوان داد و مسلهٔ بادشاهان ماضیه را مقرر داشته باعضای آنها فرامین صادر فرمود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان و عراق
و مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرموده رخصت مراجعت اوطان داد و خداوندزاده عماد الملک
و امیر علی غوری را بسر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچه گردید و ائمه و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظائف مقرر داشت درین وقت خبر رسید که
احمد ایاز المخاطب بخواجهٔ جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب بسلطان محمد
نسبت داده و بادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته ست و خلقی را دعوت باطاعت کرده معرکه بهم رسانیده سلطان فیروز امینی را حمل بر جرات
و حماقت او کرده سیف الدین شحنهٔ پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدیپالپور آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف
فرمود و از آنجا نیز بتانی و آهستگی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فرید الدین قدس سره سرافراز گشت و خانوادهٔ او را تعظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان
آن بقعه را نوازشها نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیر الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته بمنصب
وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون بادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید جلال الدین ندبی
و ملک حمید الدین کهی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه زاد خود را برسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد که پادشاهی هنوز در خاندان سلطان
محمد تغلق شاه برقرارست اگر آن خداوند بادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود برسم نیابت بپرداخت امور ملکی نماید مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود
فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر ازو پسری مانده است
بگوئید تا او را بر تخت نشانیده اطاعت نمائیم همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث و وصیت سلطنت
و بادشاهی تعلق بآن خداوند دارد و چون از مشائخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین سمانه و مولانا شمس الدین باخرزی
که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است اولی ترست پس درین صورت مؤلف گوید که ازین
جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی بصلب اولاد ذکور ندادند و ازان ساکت شده مسئلهٔ دیگر در میان آوردند علی ای
حال بادشاه رسولان احمد ایاز را نگاهداشت و داود خانه زاد و مولانازاده را که از جملهٔ رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز هدایت
فرمود و بعد از رسیدن داود خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک نتهو حاجب و ملک حسن ملتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده زرها گرفته بودند
باستقبال بادشاه شتافته بلشکر بادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند روز
شهزاده فتح خان در بلدهٔ فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس
از روی عجز و اضطرار ارادهٔ ملازمت نموده اشرف الملک خلجی و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش بادشاه فرستاد و بادشاه
بجان امان داده احمد ایاز با متابعان خود سرهای معلوق برهنه کرده دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند بادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرد
و ملک خطاب را که از اعوان او بود بسرهند فرستاد و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج فرمود و در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه خود بدولت و سعادت قدم
بر تخت بادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد چنانچه کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده و رفاهیت در که و مه پیدا شد نظم
چه پرتوست که اقبال در جهان افگند * چه غلغل ست که دولت در آسمان افگند * غبار موکب شاهی ست یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در مشام جان
افگند * امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانید شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داد و خداوندزاده
قوام الدین را خطاب خداوندخانی داده عهدهٔ وکیلداری تفویض فرمود و ملک تاتار خان را نائب وکیلدر گردانید و سیف الملک را اشکار بیگی و خداوندزاده عماد الملک را
سر سلاحداران کرد و دران عصر هر که از دودمان سلاطین غور بود بخطاب خداوندزاده می یافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی بود بمخدوم زاده ملقب میگشت

وعین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میر میران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بادشاه بطریق سیر و شکار جانب کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش کردند و غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سوم جمادی الاولی سنه مذکوره شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و خمسین و سبعمائه در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه برلب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نموده تا دفع شر حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید اودی سنگه مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لائق با دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای گورکهپور هم خراج چندساله گذارده همراه و در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود پندوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته باکداله که موضعیست در غایت استحکام یکطرف آب و دیگر طرف جنگل دارد رفته پناه برد بادشاه مردم پندوه را مضرت نرسانیده از انجا بگذشت و در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر از عفونت ارد و میخواست که تغیر منزل کند پس بنفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه بخیال اینکه سلطان بعزم مراجعت سوار شده است بنابرین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم در انجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند و چون برشکال رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که دران فصل تردد بغایت متعذر میگردد بادشاه گفت چون فتح کردیم و مهابت سلطنتش گرفتیم سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه در میان آورده اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنیاد نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمائه جانب دیبالپور بشکار رفت و جوی بزرگی از آب ستلج کنده تا جهجر که چهل و هشت کروه است برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوئی جدا کرده و هفت نهر دیگر با و جمع ساخته بهانسی رسانید و از انجا به ابسین برده عمارتی متین بنا کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد و جوئی دیگر از آب گهگر(?) کشید و از حصار سرستی گذرانیده بنهر بکتره(?) رسانید و شهری در انجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد و جوئی دیگر از جون کشیده در تالاب این شهر انداخت و در ماه ذیحجه سنه مذکوره خلعت و منشور خلیفه عباسی مصر الحاکم بامر الله ابوالفتح ابوبکر بن ابی ربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش بادشاهان بهمنیه دکن آمد و هم درین ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفائس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند بادشاه نیز بآن معنی راضی شده ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته بپیشکش اکتفا نمودند و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه ظفرخان فارسی از ستارگانو آمده نائب وزیر شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه شمس الدین شاه از بنگاله چند نفر امرا برسم رسالت با منسوقات(?) و تحفهای شائسته بدرگاه بادشاهی فرستاد و بدرجهٔ قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشهٔ نفیسه با ایلچی ارسال داشت فاما بدو نرسید چه وقتیکه اشیای مرسله بهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندرخان قائم مقام وی گشته بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را بدرگاه فرستند و آنها را در عوض مواجب بسپاهیان بهار و هند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه بشکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیبالپور آمده اند سلطان ملک قبول برده دار را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان تا رسیدن او کار خود کرده و ولایت را تاراج نموده باماکن خویش مراجعت کرده بودند و در سنه ستین و سبعمائه بادشاه عزیمت لکهنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین شقدار ساخت و چون بظفرآباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد و درین شیخ زاده بسطامی که قبل ازین اخراج نموده بود آمده از خلیفه مصر خلعت آورد و اعظم الملک خطاب یافت و در همان اوان ایلچی از جانب بادشاه بنزد سکندرخان رفت و در همان ودی(?) همراه حاجب سکندرخان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری بران مترتب نشده بادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن

شهزاده فتح خان را امرا ... و فیلان نامی داده خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زدند و درگاه او را علیحده ساخته فراش خانه و چتر لعل و سائر آثار سلطنت داده امرا و منصبداران بسیار تابع او گردانید و اتالیغ و اتابکان و مردمان آداب دان بر وی گماشت آن شاهزاده باوجود صغر سن از لهو و لعب سائر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور عظیم که ارباب دخل بخدمت او معروض میداشتند باحسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بر وی غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص درآمده آسایش نماید دران وقت پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از ستارگانو جزئی متاعی خریده برسم تجارت باردوی سلطان می آمدند قطاع الطریق با ایشان برخورده از ثقل کالا سبکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم بادشاهی بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده نیکبخت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی دو شخص بی غرض بیار تا گواهی دهند که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیار اند اما تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه فلان درخت که نزدیک ست میتوان نشستن شاهزاده جواب داد که من با آن عاجز وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا ایستم خلاف وعده چون توان کرد پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهاده گذرانید آنگاه پیرزال را همراه گرفته بدربار پدر برد و گفتند بادشاه در خواب است در دیوانخانه چندان نشسته انتظار برد که بادشاه از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید پس از ان بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروزشاه از ظفرآباد به پندوه رسید سکندرشاه بطریق پدر در اکداله حصاری شده و بعد از آنکه کار بر و تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفائس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجهٔ قبول افتاده بادشاه بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده بطرف جاجنگر روان شد چون بسنگره(?) رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و والی آن مملکت رای سدهن(?) بدور دست گریخته دخترش شکرخاتون نام گرفتار شد بادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود و وقتیکه از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود رسید رای آنجا بجانب تلنگ گریخت بادشاه علم معاودت برافراشته رای بیربهان دیو که بر گذرگاه قافله واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال داشته امان خواست بادشاه از ان طرف برگشته در بدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمد بکشت و ملک ضیاءالدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت درین باب این رباعی بگفت رباعی شاهی که زحق دولت پاینده گرفت ٭ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت ٭ از بهر شکار فیل در جاجنگر ٭ دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت ٭ بادشاه چون گشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه بدهلی رسید شنید که نزدیک پرور کوهیست که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند و آنطرف آب سرستی جوئیست که آنرا سلیمه(?) میخوانند اگر پشتهٔ عظیم که در میان آن دو آب فاصله است بکاوند آب سرستی در آب جوی افتد و از انجا بسرهند و منصورپور و از انجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدانطرف سوار گشت فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای فیلان و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست آدمی سه گز بوده و پاره سنگ شده و پاره هنوز استخوان بوده و درهمین وقت سرهند را که در اصل داخل سمانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده حوالهٔ ملک ضیاءالملک شمس الدین ابورجا نمود و در انجا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد و از انجا بطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند بادشاه فرمود که وقتیکه خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر نبودم خود میل نکرده حکم کرد که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه بتمام لشکر تقسیم کردند راجهٔ نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفته بادشاه او را نوازش فرمود و نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم محمدآباد موسوم گردانید و درین وقت بعرض بادشاه رسانیدند که سکندر ذوالقرنین وقتیکه باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را ساخته در خانهٔ خود داشته اند حالا آن معبود مردم این دیار ست

ودیگر از سیصد کتاب از براهمه درین بتخانه ست که بجالامکهی اشتهار دارد پادشاه علمای آن طائفه را طلب کرده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود ازانجمله اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شگون و تفاولات در سلک نظم کشیده دلائل فیروزشاهی نام کرده است و الحق آن کتابی ست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور ست که سلطان فیروزشاه باربک بتهای نگرکوت را شکست و با گوشت ماده گاو در توبره کرده بگردن برهمنان بست و در اردو گردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنگه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده تا آن صورت را در شارع زائران زیر زمین کردند و زر را بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شده و جام مالی بن جام عفره که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود باغی شده قلعه را ضبط کرد و پادشاه چندگاه محاصره فرموده چون غله و علف قیمت جواهر پیدا کرد و موسم برسات نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در انجا گذرانید و ظفرخان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتره تهته آمد جام مذکور درین کرت امان خواسته ملازمت نمود و پادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز بتهته فرستاد و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه ظفرخان در گجرات فوت شده پسر بزرگ او دریا خان خطاب بظفرخانی یافت و جانشین پدر شده در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمائه فلک بیمهری و عناد خود ظاهر ساخته سلطان ملک فیروز باربک را که فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده بیشال بود در زمین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا گردانید و چون علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب کمال ملال سایه التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست و بیش ازین بی التفاتی بامور پادشاهی مناسب نمی بینیم و آن پادشاه دانا التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نموده در حوالی دهلی بقرب دو سه فرسنگ هر طرف دیوارها کشیده درختان سایه دار نشانیده و آنرا شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقی ست و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه خواجه شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع نگاهداشته دیوان جواب نمیگویند درین صورت صد فیل و چهل لک تنگه چهارصد غلام حبشی و هندی و دویست اسب عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر ساله واصل سازم پادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابورجا که نایب ظفرخان ست این اضافه را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دامغانی را بکمر زر و چوندول نقره نوازش فرموده بجای ظفرخان رخصت گجرات داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست بر آمد اظهار خلاف نمود و عمال گجرات که از وی خونین دل بودند بمیان عهده اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروزشاه باربک هیچکس از حکام غیر شمس الدین دامغانی باغی نشد و بعد از کشته شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت و پادشاه بعد ازین قضیه سرحدها را بامرای معتبر سپرده خاطر جمع ساخت چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داد و اقطاع بروده و سندیله و کول را بحواله حسام الملک کرده و اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای تربیت نصیر الملک ولد ملک دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه مقدمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس آنجا رفت و ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری ازان جماعت حرامخوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند و پادشاه در اتاوه و اکهل و بیلای هر جا که فرود آمدند حصاری محکم ساخته و آنرا بمردمان کارگزار محول نموده بسعادت و فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه طرف سامانه عزیمت فرمود و چون جوناشه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لائق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت پادشاه از انباله و شاه آباد گذشته بدامن کوه سهارنپور در آمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لائق گرفته بدهلی معاودت نمود و شنید که مقدم کتهر موسوم بکهرکو حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بخانه خود ببهانه مهمانی طلبیده بوقت غفلت بشمشیر غدر بکشت پادشاه غضبناک شده

استعداد سفر آنطرف نموده در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان آتش نهب و غارت در منازل متوطنان آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آن مقدار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت در آمدند و بنا بر آنکه کهرکو گریخته بود بکوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقه عبودیت شدند و چون کهرکو مانند سیماب در شگاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بود و هیچکس از و نشان جایگاه او نمیتوانداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش در آمده بمرکز اصلی معاودت نمود و ملک داود افغان را بحکومت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرموده حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کتهر در آمده دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمائه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داود خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه دران سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانه خود نغنود و عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بسولی که هفت کروهی بداون ست ساخته آنرا فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده ظریف آنرا آخرین پور میگفتند و در آخر آنچنان شد که بر زبان مردم جاری شده بود که پادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و آن حصار بآخرین پور مشهور گشت و درهمین سال ضعف پیری بر پادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود دولتش بنهایت قوی شد که هرچه او گفت پادشاه بی فکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه خان جهان بعرض پادشاه رسانید که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفرخان و ملک سمار الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده اراده که خلاف دارد و چون در عقل پادشاه خلل راه یافته بود تحقیق ناکرده قبول آن معنی نموده در ساعت بگرفتن آنها رخصت داد و ظفرخان را ببهانه حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد و شاهزاده محمد خان متفکر گشته در خانه خود نشست و شرائط محافظت خویش بتقدیم رسانید هرچند خان جهان حیلها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه نشسته بنمود که اطراف را پوشیدند و بهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم پادشاه میرود بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح بدیدند بجانب پادشاه دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شاهزاده بقصد غدر اینک در رسید اما شاهزاده والا گهر که خدشه غدری بخاطرش راه نیافته بود در دست بقصر پادشاهی در شده همچنان مسلح پدر را ملازمت نموده سر برپای او نهاد و گفت خان جهان مرا از خدمت چنین باز نموده که قصد پادشاه دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر می بود درین وقت بظهور میرسانیدم و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود پادشاه شود پادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش گرفت و گفت برو و خان جهان را کشته ظفرخان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان پادشاهی را مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته محصور نمود و او واقف شده ظفرخان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمد بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بیطاقت شد باز بخانه در آمد و از دروازه دیگر بر آمده راه میوات پیش گرفت و بکوکای چوهان پناه جست شاهزاده خانه او را غارت کرده اعوان و انصار او را هر کس که بدست افتاده بود بگردن زده بخدمت پادشاه شتافت پادشاه چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب پادشاهی را بتسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت جهانبانی نشسته بامور پادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه میخوانده باشند و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخربیگ را که از امرای معتبر بود سکندرخان خطاب کرده حکومت گجرات باو مقرر ساخت و روانه آنطرف کرده ملک راجه امیر و کمال عمر را مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندرخان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان جهان بدو پناه برده بود در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندرخان فرستاد و ملک یعقوب سکندرخان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و بخود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بکوهپایه سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانید و در انجا شنید که فرحة الملک و امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندرخان را کشته اموال او را متصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده

روزگار رنجیده بود متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرا و مقربان بجز رد وجودی نهاده نه دیگران خود را صاحب حشمت و جاه گردانید
و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروز شاه و امینی بر نفران قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از واقعه مزبوره ملک یعقوب سکندر خان با ملک بهاء الدین و کمال الدین
که پسران عم پادشاه ناصر الدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروز شاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یکصد هزار بود با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصر الدین محمد شاه روی گردان شدند ناصر الدین محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین آن فتنه
فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانی که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال پیش ناصر الدین محمد شاه
آمد پادشاه ناصر الدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فائق آمد و آنها گریخته پناه بفیروز شاه بردند و در بار او را بدست آورده دیگر بار بجنگ
ناصر الدین محمد شاه قیام نمودند و در دار الملک فتنه عظیم قائم شد و دو روز غالب از مغلوب بتمیز نمیشد روز سوم غلامان کور خواه مخواه پادشاه را از حرم برآورده
و در پالکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان پادشاهی چون چتر و اثاثه فیروز شاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود بجنگ ناصر الدین
محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته بپادشاه پیوستند ناصر الدین محمد شاه چون احوال برین منوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او
بالتمام بتاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلق شاه ولد شهزاده فتح خان را
که نبیره او میشد بپادشاهی نامزد فرموده و امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصر الدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان کشت و تغلق شاه در حین
حیات جد بزرگوار اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصر الدین محمد شاه را یابند بقتل رسانند و هم ملک سلطان شاه خوشدل را که یکی از امرای فیروز شاهی بود بسامانه
فرستاد تا حاکم آنجا عالیخان افغان را که از موافقان سلطان ناصر الدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سامانه را بمحمد شاه واگذارد و سلطان فیروز شاه که نود سال
بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه بدار البقا شتافت و ایام سلطنت او قریب چهل سال بود و او پادشاهی بود فاضل و عادل
و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی از و راضی بودند و هیچکس در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروز شاهی تصنیف اوست و او اولین پادشاهیست
از پادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی برایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق از امیران
صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرد و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبود سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی هندوستان
تعلق باو داشت وفات فیروز تاریخ فوت اوست و با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروز شاهی بنام او نوشته و نظام الدین احمد
در تاریخ خود مسطور ساخته که ازان پادشاه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلائق مانده و از جمله ضوابط سه ضابطه عمده است
ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم پادشاهی است مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرارات
و تالیف قلوب خلائق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر معاف داشتی و سخن
کسی را در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت ولایات مردم متدین
و خداترس تعیین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را خدمت نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات
و انعامات و ادرارات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروز آباد بنا نهاده و هشت بهشت طرح
آن مضمون کتاب فتوحات فیروز شاهی تالیف خود را که مشتمل است بر وقایع او و مبنی است بر هشت فصل برنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمنا
و تبرکا بر حرز زمان مینویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف مسجد و نصیحت و
وصیت آن بصر فش نوشته و در فصل دوم میگوید که بازمنه سابقه خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای
و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن و
پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام نامی

و نام نامی پادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم
تا باین تقریب بفاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول بیحساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بزجر می گرفتند
مثل چراهی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و خمارخانه و دادبیگی و کوتوالی و احتساب همه را بر طرف
کرده ام که گفته ام بیت دل دوستان جمع بهتر که گنج + خزانه تهی به که مردم برنج + و مقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است
نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنج حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر
بد مذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق میشدند جلا را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر جامه ابریشمی
پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عمارات مسلمه دعا جزه که بزیارات و بتخانها
میرفتند و منشاء اقسام فساد میشد همه را منع کردم و عوض بتخانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر پادشاهان ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه
و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود تجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهة سیاست
گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بمهر اکابر
و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه تغلق شاه مبرور گذاشتم و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم دیگر از سپاهیان
و امرا که بکبر سن رسیده بودند آنها را بنصیحت و موعظت از مناهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم و اهل خدمت
بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دیده و دانسته
خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقایع این رساله داخل این کتاب شده بتکرار اقدام نرفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و بقای خیر او یافته شد
بدین موجب است بند جوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد
مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصار بیرون و بجهت هر یک وقفنامها نوشته
و موقوفات بر آنها تعین ساخته است

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باربک در قصر فیروز آباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی
استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین برده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین
ترمذی را خدمت سلاحداری مفوض گردید و اقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان بهادر ناهر را
با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بکوه کشیده زن و فرزند و
مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جا بجا انتقال مینمود تا بقلعه نگرکوت رسیده چون قلعه نگرکوت جای محکم بود سپاه
پادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شاه نام
داشت بزجر تمام مقید گردانید و عم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین نایب
وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه بودند نیز باو متفق گشته بدیوانخانه رفتند و ملک
مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان از دروازه
که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نایب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان گرفته
بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائه بود مدت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه باربک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نایب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف آن معنی گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده شریک بودند کشته پادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سامانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شاه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالندر بسامانه رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمائه [۷۹۲] بزندان دار العدم فرستاد و تفصیلش از وقایعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او یکسال و نیم بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه [۷۸۹] بود و چون ملک سلطان شاه خوشدل را امیران صده در سامانه کشتند ناصر الدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسامانه رسانید پس امیران صده و سامانه و مقدمان آن صوب بالتمام با وی بیعت کردند و بعضی از امرا و مردم پای تخت دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته بخدمت وی رسیدند و بعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاد و چون بحوالی دهلی رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بجبر و قهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابوبکر شاه نیز در فیروزآباد خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوچهای فیروزآباد با مردم ناصر الدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و درهمان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد و ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصر الدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصر الدین محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر کلان خود را با ملک ضیاء الملک ابو جا و رای کمال الدین و رای خلجی بهیتی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروزشاهی با ناصر الدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت نمایند و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و بقیه با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنه پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا بناصر الدین محمد شاه پیوستند پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصر الدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده بخطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیر الملک را امیر الامرا ساخته بخضر خان مخاطب کرد و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب بسرور و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر جرار ترتیب داده باستقبال کرده در موضع کندلی تلاقی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصر الدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری بیت تا در نرسد وعده هر کار که هست ❊ سودی نکند یاری هر یار که هست ❊ ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصر الدین محمد شاه را غارت کرد و طرف دهلی بازگشت و همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی دهلی را تاخت و ابوبکر شاه ملک شاهین کرب او را بمدد ساخته در پانی پت جنگ شد و همایون خان منهزم گشته راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که امرا و ملوک بحسب مطلب خفیه با ناصر الدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه درین مدت دهلی را گذاشته تعاقب ناصر الدین محمد شاه نمی نمود اما درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بجبر امرا جهت دفع ناصر الدین محمد شاه از دهلی برآمد و در بیست کروهی مقام کرده بفکر رفتن جالیسر شد و ناصر الدین محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی یلغار فرموده و جمعی که

ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصر الدین محمد شاه زور آورده در دروازه بداون را آتش زده بشهر درآمد و در قصر همایون نزول کرده مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته همانروز متعاقب ناصر الدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین جنگی را که از قبل ناصر الدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصر الدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود مفقود دیده از دروازه حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باربک و آدم اسمعیل شاهزاده سلطان فیروز شاه دستگیر شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور بشیر حاجب پادشاهی که خطاب اسلام خانی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از همه بزرگتر می نمود از ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور بناصر الدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک شاهین و صفدر خان و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصر الدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر بالش پادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلام خان مفوض شد ناصر الدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد و ازین سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصر الدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که بتقلید غلامان مصر میکردند از دهلی اخراج فرمود و چه که دران سنوات در مصر هم همین حیثیت بود که غلامان مستقل شده هرچند گاه صاحب خود را میکشتند و کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصر الدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصر الدین محمد شاه حکم فرمود که هر که از ایشان کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه پادشاه سنجیده است تلفظ نتوانستند نمود و بزبان مردم پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند بعده ناصر الدین محمد شاه بسر انجام کار خود دیده و از اطراف و جوانب لشکر جمع کرده و همایون خان پسر او که در سامانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمده همایون خان را با اسلام خان و عادل خان و رای کمال الدین مین و خلجی بهیتی بسر ابوبکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه [۷۹۳] ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانزادهای فیروزشاهی پیشتر بر سر اردوی همایون خان ریخته پانزده مردم از مجروح ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را دریافته بکمک رسید و ابوبکر شاه هزیمت یافته بقلعه کوتله برگشت و ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره بجز امان ندیده ملازمت نمودند ناصر الدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل کهندی آورده و از آنجا جدا کرده بقلعه میرٹه فرستاد و او همدرین حبس فوت شد و ناصر الدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات باغی شده است بنابران ظفر خان بن وجیه الملک را بدان تفصیل که در وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه [۷۹۴] خبر تمرد رای نرسنگه و سرداران راتهور و بریهان مقدم بهنسو که عمدهٔ کفار بودند شنیده پادشاه اسلام خان را بجهة دفع شر رای نرسنگه که عمده ترین متمردان بود فرستاد رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی آمد و در همان ایام پادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بلارام و دیگر پرگنات را تاخته اند پادشاه خود بدان طرف رفته کفار عاصی را استیصال ساخت و قلعهٔ اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تاخته بجالیسر آمد و چون آن زمین با خوشی هوا بزرگی نسبت قلعه در آنجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درین وقت عریضه خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد ناصر الدین محمد شاه بتعجیل روانه دهلی شد و بعد از رسیدن اسلام خان را بحضور طلبیده پرسش نمود اسلام خان انکار نمود جاجنام هندو برادرزادهٔ اسلام خان که با او دشمن بود گواهی بدروغ دادند ناصر الدین محمد شاه که در اصل از و متوهم بود آنرا دست آویز ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود خواجه جهان وزارت یافته بدرجهٔ اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه [۷۹۵] سرداران راتهور و جیهات لطیفیان

نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمد آباد را بروه تدبیر دفع شر ایشان کرد و بادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از آنجا بمحمد آباد و جالیسر شتافته بحضور رسید و چون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود رنجوری و ضعف متوجه میوات شد وقتیکه بکوتله رسید بهادر ناهر در برابر آمده صف بیاراست و شکست خورده بکوتله در آمد و چون قدرت بودن نداشت از آنجا گریخته در جهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمد آباد و جالیسر رفت و در غرهٔ ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعیین فرمود و هنوز پسر از دهلی بر نیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آباد و جالیسر بیماری او زیاده شده روز بروز میکاست تا تاریخ هفدهم ماه ربیع الاولی سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت پادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و بدستور زمان پدر عمال و حکام ولایات بر قرار داشته بعد از آنکه مدت یکماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد و پدر کنار حوض خاص آرامگاه ساخت بیت بخت و دولت چه شد ار شد ای خواجه بدهر * نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش * مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرمود و ناصر الدین لقب یافت و جملهٔ اکابر و امرا با وی بیعت کرده سر در ربقهٔ فرمان آوردند و خواجه جهان همچنان بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربک گشته و سارنگ خان حاکم دیپالپور شد و دولت خان دبیر عارض ممالک گردید و بنابر آنکه انقلاب در بادشاهی دهلی پدید آمده استقامت سلطنت دهلی زائل شده بود در ولایت هرج مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشهٔ خود ساختند خاصه هندوان کشتی ازان سبب بادشاه ناصر الدین محمود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و او بآن ولایت رفته باهستگی همه را بعمل آورده تا جونپور رفت و از حکام بنگاله نیز مال مقرری چند ساله و میلان متقبله هر ساله را گرفت و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کار آگاه زبان بتحسین آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمده زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را ببرادر خرد خود عادل خان سپرده بدیپالپور رفت و همدرین اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد زنجیر فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته خود بطرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و ملو خان گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد ازین فتنه بدهلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال بر آمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع مجلس پادشاهی و از پناه دادن خود ملو خان بیم و هراسی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه صحبت استداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحبت برای خاطر سعادت خان باربک بود ناصر الدین محمود شاه به ترغیب

و تحریص بعضی دیگران هنگام رخصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه بشهر در آمده بمقرب الملک مقرب خان پیوست مقرب خان روز دیگر از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادت خان باربک از شهر بر آمد و شکست خورده باز بشهر در آمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت سعادت خان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروز آباد رفت و بصلاح دید امرا نصرت خان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات میبود طلبیده بادشاهی برداشت و بناصر الدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور بادشاهی شد و نصرت شاه را نمونه از سلطنت سیده هشت امرا و غلامان فیروز شاهی از بدسلوکی سعادت خان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را از وی برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از وی بمکر و حیله متنفر ساخته و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادت خان باربک شدند و سعادت خان چون غافل بود و فرصت جنگ نیافته گریخت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود * و از مقرب الملک مقرب خان امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر عذرش در گذشت و امرای فیروز آباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات را متصرف گشتند و در دهلی و فیروز آباد دو بادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتار خان بن خان اعظم ظفر خان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب بقتلغ خان بنصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقرب خان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصر الدین محمود بودند و ملو خان المخاطب باقبال خان حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود و هیچیکس نگردیده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ قائم بوده غالب از مغلوب تمیز نمیشد گاه دهلویان سر آورده غنیم را تا فیروز آباد میدوانیدند و گاه فیروز آبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو و مسلمان در میان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگ خان حاکم دیپالپور با خضر خان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمد سارنگ خان ملتان را متصرف شده قوی شد در سنه تسع و تسعین و سبعمائه متوجه سامانه گشت و غالب خان حاکم آنجا نیز بدرکه ده مستقل شد و نصرت خان این خبر شنیده تاتار خان حاکم پانی پت را با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگ خان تعیین کرد و در اوائل محرم سنه ثمانمائه سارنگ خان از تاتار خان شکست یافته بملتان گریخت و شنید که میرزا پیر محمد جهانگیر نبیرهٔ امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد بنابرین ملک تاج الدین نائب خویش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نمود و غافل خود را با ایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین با پریشانی بد حال با معدودی چند بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر تند رانده بملتان آمد سارنگ خان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از ششماه بقتال شده سارنگ خان با امان از قلعه بر آمد و میرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و در همان ایام سارنگ خان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانیدند و در سال مذکور اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان رنجیده از ناصر الدین محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری در آمد و در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را در میان آورده از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل در حصار جهان پناه برد و ناصر الدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده اراده غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری بر آمده اقبال خان دنبال کرد و فیلان و اثاثه بادشاهی او در آهنگ آورد و نصرت شاه اوقات بود در فیروز آباد نمانده نزد وزیر خود تاتار خان به پانی پت رفت و اقبال خان فیروز آباد را بتصرف خود در آورده بسبب استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقرب خان کرده قریب بدو ماه میان ایشان جنگ قائم بود آخر بادشاه و امرا در میان آمده ایشان را در کوشک جهان پناه صلح دادند و اقبال خان در همان زودی بواسطهٔ مصلحت وقت نیرنگی عهد شکسته از حصار سیری بجهان پناه بر مقرب الملک مقرب خان ایلغار برده او را بدست آورده بکشت انگاه سلطان ناصر الدین محمود را دست آموز ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز نامی باو نگذاشت و در همان سال حصار دهلی را با عوان و انصار خود سپرده همراه بادشاه جهت دفع تاتار خان به پانی پت رفت تاتار خان فیلان و اسباب در حصار پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرد و اقبال خان قلعهٔ پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اسباب تاتار خان را متصرف شد و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتار خان که بنابر استحکام قلعهٔ دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفر خان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر

در دهلی فرو کش کرده بامور مملکت پرداخت و دران اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنهٔ دهلی و جملهٔ هندوستان را شنیده در سنه ثمانمائه عازم سفر هندوستان گشت و از آب سند عبور نموده دوازدهم شهر محرم سنه احدی و ثمانمائه بکنار جول جلالی که از ان وقت که سلطان جلال الدین منکبرنی باین جول درآمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران کوه درین مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت می نمود و چون امیرزاده میرزا پیر محمد بملتان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز جانب صاحبقران را اطاعت ننمود بنابران امیر شیخ نور الدین با افواج خود بدفع او تعیین شد و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعهٔ در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدور آن کنده آب نیلاب ادران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نور الدین هم در روز اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبخون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست بر شهاب الدین مبارک افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نور الدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرموده صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست دویست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده بپایان آب روان شد و امیر شیخ نور الدین که کنار آب گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجایی رسید که نهر جمد و جهناب بهم میرسید و قلعهٔ محکم موسوم به تلبهنه دران مکان بود الغرض حکم شد که بران نهر پل بسته بسلامت گذشتند و صحرای تلبهنه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله گشت و پاره تحصیل شد اما چون لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هر جا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده در یکساعت شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و در انجا چون غله بود جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده سوختند و چون بتحقیق پیوست که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلبهنه امتثال ننموده اند امیر شاه ملک و شیخ محمد بموجب حکم بآن شهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول فرمود و در انجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر در کنار آب بیاه با دو هزار کس جای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته بآن طرف روان شد بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آنجماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آورده و در موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سوم از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته بولایت معمورهٔ پر علف و آذوقه درآمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان آنست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشتند شهزاده بناچار بشهر درآمده خویشتن را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند و آنچه می یافتند می بردند و شهزاده متالم و متفکر بود چه که پیاده و لشکر را از انجا برآوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسید و شهزاده با لشکری که بعضی از انها گاوسوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر بسعادت ملازمت آن حضرت دریافته از نفایس هندوستان آنچه بدست افتاده بود بنظر همایون درآورده مجموع را بامرا قسمت فرمود و بعده صاحبقران سی هزار اسپ در یک روز بمردم شهزاده مرحمت فرمود و از انکه شهزاده از حاکم بهتنیر شکایت کرده بود صاحبقران دفع او را اهم دانسته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبهٔ اجودهن ایلغار فرمود و مردم اجودهن سه قسمت شده جمعی بحصار بهتنیر پناه بردند و بعضی توکل کرده در قصبهٔ اجودهن ماندند و رفتند و آنحضرت بقصبهٔ اجودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافت و اهالی آنجا را امان داده بعزم بهتنیر روان شد و از آب اجودهن گذشته در خالص کوتل فرود آمدند و از انجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده دیگر روز

طی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و از راه عبور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیپالپور و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه درآمده بودند و باقی کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را بیک منزل قطع نمود در روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و راو خلجی که حاکم آنجا و از صنادید کفار هند بود و در قواعد سرداری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادری نامیده چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه برآمده در کنار شهر صف آراست و سپاه جغتائی حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده و بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حرب صعب فایق آمده نزدیک بشام شهر را گرفت و خلق انبوه بقتل آورده غنیمت بسیار نیز بدست درآورده و آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راو خلجی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار عجز نمود و سیدی را بشفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند بار دیگر از بالای برج قلعگیان بتضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو خلجی بیرون آمده پیشکشی بسیار آورد و روز دوم هم راو خلجی باتفاق شیخ سعد الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده شرف پای بوس دریافت و انواع جانوران شکاری و سی صد اسپ عراقی و اقسام اقمشهٔ هند پیشکش گذرانید و بخلعت گرانمایه سربلند شد و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که بان قلعه درآمده بودند برآورده هر که مسافر کابلی را از میرزاده پیر محمد جهانگیر کشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گرفته بگذارند چنانچه از مردم دیپالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود از قضا بدین سبب برادر و پسر راو خلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران راو خلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت باز جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر درآمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبهٔ مال امانی تمام جا بخود در آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از انجا بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند تعاقب نموده بقتل آوردند و اموال بغارت برده انگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ اهرونی و توهنه نیز بحکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسمانه روانه کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورد و جمعی از سادات که در کیتهل از دهات بودند رعایت فرمود و چون بقریهٔ کیتهل که پنج کروهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف متوجه شده دران موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بترتیب روان شود و بعد از انکه بپانی پت آمد فرمود که مردم مسلح بپوشند بسبب فراوانی علف از آب جون گذشته میان دو آب درآمد و قلعهٔ لونی را بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعهٔ لونی میان آب هندن و جون واقع شده هندن آبی است عمیق سلطان فیروز شاه باریک مرتبه از آب کالی بریده و درین محل بآب جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد از فتح برلب آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرموده امیر سلیمان شاه و امیر جهان را بتاخت تاراج جنوبی دهلی فرستاده خود با هفت صد سوار از محل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجهزار سوار و پیاده و بیست و هفت پیل از شهر برآمدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای معتبر دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود دستگیر ساخته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سی صد کس آن طرف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و اله داد نیز حسب الحکم مدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی به تیر اندازی برخیستند و ملو خان صلاح در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بان بود زخمی بحالت زبون افتاده سقط شد و آنحضرت آنمعنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول فرمود درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایهٔ سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا زیاده از

صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و دران روز که پادشاه ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان از شهر برآمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی میکردند مبادا در روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشند نگاه ندارد و هر که درین امر تغافل نماید او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را اظهار نماید در فرصت دران روز بموجب فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو ماند و زنان و فرزندان هندوان صغیر السن را محافظت نمایند القصه معسکر تیموری پنجم ماه جمادی الاولی از آب جون گذشته در صحرای فیروزآباد فرود آمده خندق عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن و پا بچرم خام بسته دران خندق گذاشتند و اهل پاس در پس آن بشرائط هوشیاری بسر بردند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول ترتیب داد و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان بر آمیمنی واقف گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند بهادران جغتائی میان فیلان درآمده در یک طرفة العین خرطوم فیل و فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد میدان ایشان نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بهزار مشقت خود را باندرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه دهلی تعاقب کرده مظفر و منصور کنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان که باندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند دران شب برآمده سلطان ناصر الدین محمود بطرف گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحبقران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر ملو اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خداداد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بعز بساط بوس فائز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجه قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آن حضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته توجیه مال امانی میکردند و چند نفر از امرا تفحص باغیانی که در شهر پنهان بوده اند مینمودند بدین سبب غوغایی برپا شد و لشکریان بعلت جهت غله و دیگر ما یحتاج در شهر بودند دست بغارت برآوردند و هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش پنجروزه نشسته بود و مجلس آرای آن نشد که آن معنی بعز عرض رساند و هر آینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا آنقدر کردند که دروازه ها را ببستند تا دیگری بشهر در نیاید اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج بمردم بیرون نشد و تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر درآمدند و غارت عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب از حد و حساب بیرون بود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر بتخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود در قلم در نیامد و جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیر شاه ملک با جمعی از بهادران آنجا رفته آن مسجد را از خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ نظام الدین احمد بخشی مسطور است که جمعی بتحصیل مال امانی مینمودند مردم شهر از سخت گیری ایشان در مقام ابا شدند و چند نفری از محصلان را کشتند همین سبب التهاب نائره غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشائخ حکم بغارت و اسیر اهل دهلی فرمود تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان مغل را این معنی میسر نشده بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیروز شاه باربک در دهلی بودند متصرف شده بشهر درآمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت که در سمرقند مثل آن بسازد چون سنگتراشان دهلی را التماس شد بر ده خیابان مسجدی در آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده روز در دهلی توقف نمود عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و مشائخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت روان شده بفیروزآباد آمد و ازانجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضر خان که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش یافت و آنحضرت ازانجا راهی شده چون به باغپت رسید امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا را به تسخیر قلعه میرته که از امهات قلاع هند بود فرستاد آنها آنجا رفته خبر فرستادند که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشده آنحضرت ازین سخنان غضبناک شده خود ایلغار کرد

و بپای قلعه رفت و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که الیاس اغوان علی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کبیر که در قلعه بودند بجنگ پیش آمدند اما بهادران مغل برخی نردبانها گذاشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه برآمدند و پیش از رسیدن نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و نفسی را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها مهیا شد آتش زده برج و باره قلعه را برانگندند و بطریق قلعه بتغییر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر منصور را روی داد صاحبقران از آن کوه سوالک در آمده تمامی آن ممالک را تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها ساخت و از آب گنگ گذشته بجایی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار غزا کرده زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید در اثنای طی مسافت رتن نام زمینداری را مغلوب کرده مال بسیار گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه مفتوح گردانید و چون بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو خورد و گویند شیخا کهکر برادر خرد خود جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته بود پیوسته بود و بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش و نکوهش بسیار نمود و علی الرسم سارنگ خان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت و التفات درباره او بجدی رسید که اگر بخشی یا حشری میرسیدند که نسبت خود بشیخا کهکر میکردند هیچ یک از افراد عساکر منصوره را زهره آن نبود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف شد و بی سببی تغییر در اخلاص راه داده با هندو شاه خازن که در سلک اجداد مسعود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که از ماوراء النهر می آمدند سلوک غیر مرضی نمود و درین وقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابران شاهزادگان و امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت سمرقند نموده بتعجیل روان شد و دهلی و سیری تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دو آب بود با لشکر خود بمیرته رفت و عادل خان با جمعیت خویش و چهار فیل با وی پیوست و نصرت شاه چون از و مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش را متصرف شده با دو هزار سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض درآورد و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهاب خان را برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبال خان بر و شبیخون آورده او را کشتند و ملو اقبال خان ایلغار کرده اموال و اسباب شهاب خان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبال خان از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند بوطن مراجعت کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد و دهلی کهنه از آن زمان تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نوآبادان تر گشت و ولایت میان دو آب بتصرف ملو اقبال خان درآمده ممالک دور دست را هر کس که هر جا بود بقبض خویش درآورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضر خان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را محمد خان بن ملک زاده فیروز قابض گشت و هر یک دیگری اعتماد نکرده در جای خود دم از استقلال میزدند و اکثر بحکم پادشاه ازل و ابد بدولت و سلطنت رسیدند و شرح آن عنقریب رقم زده کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائة ملو اقبال خان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشید و با شمس خان جنگ کرده غالب آمده دو فیل و اثاثه شوکت او بدست آورده ازانجا بکهتیر رفت و از نرسنگه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه جهان در جونپور فوت شد و پسر خوانده اش ملک قرنفل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس ملو اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سنبیر و سائر زمینداران دران نواحی بمقابله آمدند و بعد از مقابله هزیمت یافتند و ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که بجونپور و لکهنوتی درآید ازان طرف مبارک شاه با لشکر مستعد بجنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حائل بود هیچکس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند خیمه ها برکنده

هرکدام بولایت خود رفتند و ملو اقبال خان در اثنای راه شمس خان و مبارک خان را بسبب بدگمانی بکشت و در سنه اربع و ثمانمائه سلطان ناصر الدین محمود شاه که
از بدسلوکی ظفر خان رنجیده بمالوه رفته بود درین وقت حسب الالتماس ملو اقبال خان بدهلی آمد و از بادشاهی بنان و جامه قناعت کرده در امور بادشاهی
از ترس ملو اقبال خان دخل نمود و چون درین سال مبارک شاه در جونپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصر الدین محمود شاه را همراه گرفته بار دیگر بجانب قنوج لشکر کشید
شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرقی باکمال شوکت بهبت استقبال کرد و نگذاشت که آب سیاه از دهلی بمملکت او رسد
و ناصر الدین محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد دست او را پای بادشاهی برداشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد شبی بهانهٔ شکار سوار شده
پیش شاه ابراهیم رفت و شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصر الدین محمود شاه چنانکه آمده بود
بازگشت و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه
خمس و ثمانمائه ملو اقبال خان بقلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران بتصرف رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او به پسرش بیرم دیو راجپوت منتقل گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود و نتوانست آنرا گرفته مراجعت کرد و بعد از چندگاه باز بران قلعه لشکر برد و بیرم دیو از قلعه بر آمده جنگ کرد و در حملهٔ اول شکست
خورده بقلعه در آمد و ملو اقبال خان بر نهج سابق ولایت را تاخته بدهلی و در سنه سبع و ثمانمائه بطرف اتاوه و کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر گوالیار و رای
جهاله و غیرها که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصر الدین محمود شاه حصاری
شد و ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصر الدین محمود شاه محاربه پیمود و بنا بر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمائه کوچ کرده بجانب
سامانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروز شاهی بود و با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سامانه باشد گذاشته بکوه بدهور
رفت و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسیده فرود آمد آخر حضرت علم الدین نبیرهٔ سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و ملو اقبال خان بهرام خان
ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی را بنام خود سازد و وقتی که بتلوندی رسید رای داود و کمال میتی و رای حبو
پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضر خان لشکر پنجاب و دیبالپور و ملتان را
جمع کرده باستقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان شکست داد و چون شامت نقض عهد شامل حال او شده بود
اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضر خان آوردند و خضر خان بفتحپور که مسکنش بود فرستاده
بر دروازه اش آویختند بیت بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ⁂ نتیجه عملت زود در کنار نهد ⁂ دولت خان لودهی و اختیار خان که در دهلی بودند
این خبر شنیده سلطان ناصر الدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با اندک مردم بدهلی آمده بر تخت بر آمد و چون بادشاهی و اقبال
روی از خاندان فیروز شاه باربک برتافته بود ناصر الدین محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان و پایهٔ تخت را مشخص نساخته دولت خان لودهی را با لشکر گران بر سر
بیرم خان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروز شاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت فرستاده و خود بقنوج رفت شاه
ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصر الدین محمود چون دانست که کاری نمیتواند ساخت جانب دهلی برگشت و
مردم که از اوضاع بادشاه متنفر بودند از کثرت لشکرکشی بتنگ آمده بی حکم بادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه شرقی
این خبر شنیده از آب گنگ گذشت و قنوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا لب آب جون رسیده خواست که از آن بگذرد در آن اثنا
خبر رسید که خان اعظم ظفر خان گجراتی الپ خان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه شرقی فسخ این عزیمت
نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمائه میان دولت خان لودهی و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان
ترک بچه شکست یافت و در شهر سرهند در آمده متحصن گشت و امان خواسته دولت خان لودهی را دید لیکن در آن نزدیکی خضر خان آن حدود را متصرف شده
و دولت خان لودهی بدهلی آمده در ماه ذی القعده سنه مذکوره سلطان ناصر الدین محمود بر سر ملک مبر ضیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود

رفت و ملک مبر ضیا از قلعه بر آمده مقابل گشت و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد لشکریان بادشاه ناصر الدین محمود نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک
ضیا کشته شده بادشاه ناصر الدین محمود بجانب سنبهل رفت و تاتار خان جنگ ناکرده سنبهل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصر الدین محمود
اسد خان لودهی را در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و در سنه احدی عشر و ثمانمائه بادشاه ناصر الدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود
رفت و او در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت بادشاه فرستاده عذر خواست و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضر خان
این خبر شنیده بفتح آباد آمد و مردم فتح آباد را که بمحمود شاه پیوسته بودند ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دو آب را که در تصرف سلطان بود بتازد و خود در سنه مذکوره
از راه رهتک بدهلی آمد بادشاه ناصر الدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروز آباد حصاری شد و خضر خان چند روز بمحاصره قیام نموده از
نایابی غله و علف بی فتح بفتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرم خان ترک بچه با خضر خان مخالفت نموده پیش دولت خان که کنار آب جون بود رفت و اهل و عیال
خود را بکوه فرستاد و خضر خان تعاقب نموده چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمد و پرگنهایی که بجاگیر او مقرر بود
باز مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه خضر خان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شد و شش ماه جنگ
قایم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاده مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضر خان از راه سامانه بفتحپور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضر خان جانب نارنول
که از جملهٔ ولایات بادشاه ناصر الدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان از عنایات و التفات گرامی نواخته قصبه نارنول که در
تصرف اقلیم خان بهادر خان بود غارت نموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصر الدین محمود در وی متحصن گشته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیروز آباد بود
از چهرهٔ احوال سلطان ناصر الدین محمود شاه دریافت کرده بخضر خان بیعت و او را بدرون فیروز آباد برده و ولایت میان دو آب را ضبط نموده نگذاشت که غله از آن ولایت بدهلی
رسد لیکن چون از سلطنت بادشاه ناصر الدین محمود چند روز باقی بود و درین دفعه هم امساک باران شده و قحطی طرفه در ولایت میان دو آب پدید آمد خضر خان دست از
محاصره باز داشته بفتحپور شتافت و سلطان ناصر الدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته
در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ بادشاهی دهلی از سلسلهٔ ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصر الدین
محمود شاه با اینهمه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولت خان لودهی بیعت کرده خطبه و سکهٔ دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه بنام او
ساختند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان برگشته بدو پیوستند و دولت خان لودهی در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شد و رای نرسنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند
و چون بقصبهٔ پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادر خان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون آن قدر لشکر نداشت
که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضر خان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شد قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده در
ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولت خان لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار در [illegible] باضطرار رسید دولت خان لودهی پانزدهم ربیع الاول
سنه سبع عشر و ثمانمائه بیرون آمده خضر خان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروز آباد محبوس گشت و در گذشت مدت بادشاهی او یکسال و سه ماه بود

ذکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاهی و صاحب تاریخ مبارک شاهی خضر خان را بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته سید نوشته‌اند و او پسر
ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه باربک بود پسر خوانده بود و ملک مردان دولت چون بحکومت ملتان فوت شد
و حکومت آنجا به پسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز در آن ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از او خضر خان بحکم سلطان
فیروز شاه باربک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بوسیله
حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز بحکومت ملتان و پنجاب رسید و بمیامن عنایات آنحضرت آخر ببادشاهی فائز گردیده با خلق الله سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ

مبارکشاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آن از خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان پدرش وقتیکه در خدمت ملک مروان دولت میبود روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نمیکرد بطریق خدمتگاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید زاده است باین خدمت بازداشتن گستاخیست و چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود دوم آنکه اخلاق و اطوار خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و حیا و تواضع و صلاح و تقوی و صدق و رحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت و سید الرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتح پور عنایت نمود و اختیارخان افغان را شقداری میان دوآب داد و سید سالم را امیر بزرگ گردانیده تهانیسر و زبده و دیگر اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب و اقطاع لائق سربلند گردانید و با وجود استعداد پادشاهی اسباب ملک داری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بالقاب اعلی خود را مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و دهلی بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت اما آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش لائق برای میرزا شاهرخ می فرستاد و در سال اول تاج الملک را باسپاه آراسته بطرف کتهیر فرستاد و او از آب جون و گنگ گذشته اولا کتهیر را تاخت و رای نرسنگه راجه آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و تاج الملک از آنجا بطرف کهوره و کنبل و جیتور رفته مال و اسباب و خراج چند ساله بگرفت و جالیسر را از تصرف راجپوتان چنوار بر آورده باتاوه رفت و مفسدان آنطرف را تادیب بلیغ نمود و ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم بیرم خان ترک بچه بودند ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود کشته آن حدود در تصرف گرفته اند خضرخان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان تعیین کرد و ترکان از آب ستلج گذشته بکوه درآمدند و زیرک خان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنابر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی متصل است و در آن وقت زمینداران زور آورده انهار متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک داود هر چند در استیصال آنها کوشیدند فائده بر آن مترتب نشد و در سنه تسع عشر و ثمانمائه خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضرخان بهمت بر دفع او گماشته روانه آنطرف شد سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت و خضرخان چون بجانور رسید الیاس خان حاکم شهر نو المسمی بعروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان تا گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائه خبر بغی ملک طغان ترک که در نیولاسه دار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرک خان حاکم سامانه با لشکر گران بر سر ایشان تعیین گشت چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرک خان مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پائل رسید ملک طغان انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگرو داده کشندگان ملک سدهو را که عمده آن فتنه بودند از خود جدا کرد و زیرک خان جالندر را بوی گذاشت و جانب سامانه رفته پسر و پیشکش ملک طغان را بخدمت خضرخان فرستاد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خضرخان تاج الملک را بسر رای نرسنگه راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت نرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آوله در آمد و در پناه جنگل با لشکر پادشاه پاره تلاش نموده بهزیمت رفت و اسپ و سلاح و سائر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کمایون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم بلشکر ملحق شدند و تاج الملک ولایت کتهیر را تاخت و تاراج خراب کرده به بداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بداون را که از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بوده دید و خود باتاوه آمده رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج کرده آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکور خضرخان جهت تنبیه مفسدان کتهیر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول و گوشتال [illegible] و از آب گنگ گذشت و سنبهل را اخراب کرده گذشت و نیز در ماه ذی القعده سنه مذکوره بطرف بداون حرکت نموده نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد و ازین رهگذر هراس بر دل مهابت خان راه یافته در بداون متحصن گشت شش ماه بمجادله و محاربه

گذشت در آن اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودهی و سائر خانه زادان محمود شاهی که از دولت خان لودهی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان از [illegible] واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاولی سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه در کنار آب گنگ همه ایشان را بهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که نزدیک ماچیواره شخصی خود را سارنگ خان باز نموده خلق کثیر بر او جمع آمده اند و حال آنکه سارنگ خان در همان آوان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضرخان ملک سلطان شاه لودهی المخاطب باسلام خان که حاکم سرهند بود بر او تعیین کرد و سارنگ خان جعلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان در آمد سلطان شاه لودهی المخاطب باسلام خان تعاقب از دست نداده حسب الحکم خضرخان ملک طغان ترک امیر جالندر و زیرک خان امیر سامانه و ملک خیر الدین حاکم میان دوآب با لشکر عظیم بکمک اسلام خان شتافتند چون سارنگ خان جعلی جای قلب خزیده بود و لشکر بازگشته بجای مقام خود هر کس قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه سارنگ خان جعلی از کوه بر آمده بعد از انقطاع عهد و پیمان بملک طغان پیوست و ملک طغان بطمع ملک و مال و دولت او را کشته از خضرخان باغی شد و قلعه سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود و تا منصور پور و پایل رسید و خضرخان ملک خیر الدین و زیرک خان را بر او نامزد فرمود و ملک طغان جنگ کرده شکست یافت و نزدیک لوهانه از آب ستلج گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر در آمد زیرک خان ولایت جالندر را اقطاع یافته ملک خیر الدین بدهلی برگشت و در سنه اربع و عشرین و ثمانمائه خضرخان طرف میوات شتافت و بعضی از میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه بر آمده بکوه بها در آمدند و خضرخان قلعه کوتله را گرفته ویران ساخت و در آن حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک الشرق سکندر مقرر گشت و خضرخان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته باتاوه شتافت و چون رای سمیر مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفتدهم ماه جمادی الاولی همان سال مانند دیگران ازین جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و صادق القول خلائق از او راضی و شاکر بودند ازین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامه سیاه پوشیدند و بروایتی صبح سوم روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارک شاه را بتخت فرمانروائی نشانیدند

ذکر سلطنت پادشاه معز الدین ابو الفتح مبارک شاه بن خضرخان

چون خضرخان در اثنای مرض دریافت که از آن عارضه جان بر نیست پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخت و مبارک خان بعد از رحلت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معز الدین ابو الفتح سلطان مبارک شاه نامیده امرا و ملوک و اکابر و مشائخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزاده خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک رجب بن سدهو نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیبالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت کهکر که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله و خویش شده بود سر راه بر وی گرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده دستگیر ساخته بود و غنیمت بیحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته و بفکر تسخیر دهلی افتاده و ملک طغان ترک را که قبل ازین از صدمه سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا گردانیده لاهور و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را اخراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلونڈی که براجه کمال تعلق داشت غارت کرد و رای فیروز زمیندار از آنجا گریخته بجانب جون رفت و جسرت بلودیانه آمده تا سرحد روپر را تاخته باز از آب ستلج گذشت و قلعه جالندر را محصور ساخت و زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود جسرت از روی فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بطغان سپارد و پسر طغان را با پیشکش لائق بخدمت مبارک شاه فرستد بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه زیرک خان از حصار جالندر بر آمده بسه کروهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده باز بلودیانه آمد و بستم ماه مذکور سنه مذکور بسرهند رسیده اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارک شاه

این احوال بخاطر آورده در ماه رجب سنه مذکوره با وجود برسات از دهلی برآمده وچون بحوالی سرهند رسید جسرت طرف لودیانه رفت و زیرک خان از عقب او گریخته در سمانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت وجسرت از نهر ستلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر پادشاه فرود آمد وبنابر آنکه کشتیها بدست جسرت افتاده و آب طغیانی داشت سلطان مبارک شاه همانجا توقف نموده وبعد از طلوع سهیل ونقصان آب کوچ کرده جانب قبول پور کنار آب روان شد وجسرت نیز جسارت کرده آنطرف کنار آب نهر میرفت وهر روز مقابل لشکر سلطان فرود می آمد تا در یازدهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان و محمود حسن و ملک کالو ودیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر وشش زنجیر فیل ایلغار کرده از جائیکه پایاب بود گذشتند وپادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن نمود وجسرت تاب نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد ومردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند واموالش را بالتمام غارت کردند وجسرت بجمال مغلکان از آب چیناب گذشته بکوهستان درآمد ورای بهیم مقدم جمو بملازمت آمده سلطان را رهبری نموده به بسیل که محکم ترین جاهای جسرت بود برد جسرت بار دیگر گریخته بازمردم او بقتل رسیدند وهرچه در آنجا داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه خمس وعشرین وثمانمائه بلاهور درآمد وآنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد حصارداری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود وجسرت بعد از آمدن سلطان بدهلی فرصتی یافته وجمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد ونزدیک مزار شیخ حسین زنجانی قدس سره فرود آمده مدت یکماه و پنج روز محاصره کرده چندین کرت بر قلعه جنگ انداخت وکاری نساخته بکلانور رفت وبقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت وجنگ کرده بقائی جدا شده وبکنار آب بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد در آن اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود وگذر لوهی رسید وملک رجب حاکم دیپالپور و اسلام خان لودی حاکم سرهند با وملحق گشتند وجسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ وبنه از آب چیناب براوی گذشته بکوهستان پناه برد وملک سکندر تحفه دوازدهم ماه شوال سنه مذکوره بلاهور آمده ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت وملک سکندر نیز کنار آب راوی را گرفته بکلانور رفت وچون بسر حد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست ده هر جا گمان داشت که کهکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید وملک سکندر تحفه بلاهور برگشت ودران وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید وملک سکندر تحفه در لاهور بوده ضبط آن حدود نماید ودر سنه ست وعشرین وثمانمائه سلطان مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسرور الملک داد وبجهت تادیب کفار متمرد فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کهتیر درآمد وباج وخراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید ودر آنجا مهابت خان امیر بداون که حصاری شده با خضر خان جنگ کرده بود بملازمت نمود وبموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت ومردم بسیاری اسیر گرفت وچون راجه اتاوه که خود را بخدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود از کنار آب گنگ دران وقت از اردو گریخته بولایت اتاوه درآمد ولشکریان پادشاهی تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند لیک بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاراج دقیقه فرو نگذاشتند سلطان مبارک شاه خود نیز کوچ کرده بتعجیل جانب اتاوه راند ورای آنجا با راجپوتان بسیار بقلعه درآمده سلطان مبارک شاه بمحاصره پرداخت وچون کار بر وتنگ شده عاجز گردیده دیگر بار پسر خود را بملازمت فرستاده وپیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانه دهلی ساخت ودران اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب بخشیگری که دران روزگار عارضی می گفتند امتیاز یافت ودرین سال میان جسرت ورای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد واسباب بسیار بدست جسرت درآمده قریب ده دوازده کهکر بر خود جمع آورده دیار بقصد پادشاهی لاهور ودهلی متردد گشت ونواحی دیپالپور ولاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورده وملک سکندر تحفه اراده دفع او نموده از آب چیناب گذشت وکاری نساخته برگشت وجسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب خیل وحشم مشغول شد وبا امیر شیخ علی کوکلی از امرای میرزا شاهرخ بود ودر کابل اقامت داشت طریقه آشنائی بخصوصیت سلوک داشته او را بتاخت سیوستان وبهکر وتهته تحریص وترغیب نمود که از همه جهت روز بروز پادشاه دهلی رسیده خود میان مقصود خویش حاصل نماید درین وقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات یافت وآوازه آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف ودرنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان وبهکر وسیوستان داده بالشکر

آراسته بانطرف فرستاد واو در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمه صاحبقران خراب شده بود درست نموده لشکر اطراف ونواحی را جمع آورده مستعد جنگ مغل شد ودرین سال چون سلطان هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعه گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارک شاه بحمایت مردم آن حصار روان شد وچون به بیانه رسید معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارک خان عموی خود را کشته وبیانه را خراب ساخته بقصد مخالفت بالای کوه متحصن شده مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل ورسائل امیر خان هر سال تعهد خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد وسلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت وسلطان هوشنگ گذر آب چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت وبعضی امرا که مقدمه لشکر دهلی بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند وجمعی کثیر اسیر ساختند وچون اسیران مسلمان بودند مبارک شاه رهائی بخشید وچون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لائق فرستاد وجانب دیار برگشت مبارک شاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه سبع وعشرین وثمانمائه بدهلی آمد ودر سنه ثمان وعشرین وثمانمائه بجانب کهتیر حرکت کرد ونرسنگ رای کهتیر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نمود وبواسطه بقایای سه ساله چندروز مقید گشت وبعد از ادای مال نجات یافت وسلطان از آب گنگ گذشته متمردان آن ایالت را پایمال ساخت وبدهلی آمده درینحال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن نهضت فرموده دست بغارت وتاراج برآورد ومیواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره درآمدند وسلطان بواسطه عسرت غله وعلف وتنگی جای مراجعت نموده بدهلی آمد وامرا را جاگیرها رخصت داده بعیش وعشرت مشغول شد ودر سنه تسع وعشرین وثمانمائه باز بطرف میوات رفت وجلو وقدو نبیره های بهادر ناهر با اعوان وانصار خود پناه بکوه الور بردند ومدتی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند وامان خواسته ملازمت نمودند وچون بعد از آن وزرا اراده گریختن کردند محبوس گشتند وسلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود وپس از چهار ماه در یازدهم محرم سنه ثلثین وثمانمائه بمیوات شتافت ومتمردان آنجا را مالش داده به بیانه رفت وچون امیر خان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه برآمده تحصن جست وپانزده روز حرب نمود وبعد از آنکه اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز وانکسار رسن در گردن افگنده بملازمت سلطان نموده اسپ واسلحه ونفائسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد پادشاه مبارک شاه عیال واطفال او را از قلعه برآورده بدهلی فرستاد وقلعه بیانه را بمقبل خان سپرد وسیکری را که الی الآن بفتح پور اشتهار دارد بملک خیر الدین تحفه حواله کرد واز آنجا بگوالیار شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفت وبدهلی آمده ملتان ونواحی آنرا از ملک حسن تغییر داده بملک رجب نادره داد وحصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت وکوشک جهان نمای فیروز شاهی را جهت سکونت محمد خان بن داود خان تجویز نموده در اندیشه تربیت او شد لیک محمد خان تعجیل کرده با زن وفرزند وسائر اتباع از کوشک جهان نما گریخت وبمیوات رفته دیگر باره مردم واقعه طلب را جمع ساخت وبوقتیکه خبر یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین را در قلعه بیانه گذاشته خود بجانب چهاون رفته سمت ایلغار برده باتفاق زمینداران شهر بیانه را متصرف شد وملک ناصر الدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را باو داد وبدهلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد ومحمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه درآمده قلعه بند گردید وولایت بتصرف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده وبایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که بالشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادر شاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استعانت نمود وپادشاه مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم شتافت وافواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد بداون کرده بود سلطان مبارک شاه از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد دو آب است بود تاخت واز آنجا با ترولی رفت وچون باترولی رسید ملک محمود حسن با ده هزار سوار بسر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت ومحمود حسن چندروز توقف نموده بالشکر خود بپیوست شاه شرقی کنار آب رانیا گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارک شاه از ترولی کوچ کرده متوجه قصبه مالی کونه شد شاه شرقی عظمت وشوکت مبارک شاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبه ابری وان شد وازینجا آن آب

جون گذشته به بیانه رفت و کنار آب کهنتیر مقام ساخت سلطان مبارک شاه هم نزدیک چندوار از آب جون گذشته در شکر دهی لشکر افشرد و آمد و طرفین پیش آمدند و روی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان مبارک شاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و مردم را اسیر کرده می آوردند تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکوره بعزم جنگ سوار شد و سلطان مبارک شاه محمود حسن و خان اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی و زیرک خان و اسلام خان و ملک چمن نبیره فیروز خان و ملک کالو شحنه پیل و ملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر و سید السادات سید سالم بمقابله فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بجا و مقام خود مراجعت نمودند و روز دیگر هشتم ماه جمادی الآخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت و سلطان مبارک شاه از راه ملکهات بگوالیار شتافت و از راجه آنجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت و محمد خان اوحدی که خود در القلعه رسانیده بود هر چند که دست و پای زد کاری نساخت و بنا بر آنکه از مدد سلطان شرقی نا امید شد امان خواسته ملازمت نمود و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده بجان و مال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد برود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارک شاه محمود حسن را جهت ضبط قلعه و ولایت بیانه گذاشته خود مظفر و منصور یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین ۸۳۱ و ثمانمائة بدهلی مراجعت نمود و در ماه شوال سنه مذکوره ملک قدوی را که بشاه شرقی پیوسته بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد مردم آن ولایت مواضع خود را خالی و ویران ساخته بکوه در آمدند و جلال خان برادر ملک قدوی و احمد خان و ملک فخر الدین در قلعه اندر در آمده جمع شدند و ملک سرور الملک باج گرفته بجانب شهر معاودت نموده در ماه ذیقعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت گکهر کلانور را محاصره نموده و ملک سکندر تحفه حاکم لاهور بسر او رفته و منهزم گشته بلاهور آمد و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندهر شد و چون بران دست نیافت نواحی آنرا تاخته و کسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد و سلطان مبارک شاه فرمان فرستاد که زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان حاکم سرهند بکمک ملک سکندر تحفه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان راجه کلانور را با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت و هر قدر غنیمت که جسرت از انجا بدست آورده بود استرداد نموده بلاهور برگشت و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین ۸۳۲ و ثمانمائة ملک محمود حسن فتنه بیانه تسکین داده بدهلی آمد بعده سلطان مبارک شاه بمیوات رفته بمهداری آمد و چون جلال الدین خان و سایر میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند و بعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدهلی آمد در ان وقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین ۸۳۳ و ثمانمائة سلطان جانب گوالیار رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده بملکهات شتافت راجه ملکهات هزیمت خورده بکوه پایه در آمد پادشاه ولایت او را تاخته و کنیز و غلام بسیار اسیر ساخته از انجا برابری آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت در اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان و خرد را شجاع الملک خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و اقطاع لائق داشت و در تبرهنده خزانه و ذخیره و اسباب قلعه داری جمع ساخته بود و خارج اقطاع تبرهنده و اروهه و سرستی و میان دوآب نیز ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن مال حریص بود و بادشاه خزانه او را که با خزائن بادشاهان دعوی همسری مینمود بالتمام مع اقطاع بفرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق بادشاهی را منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه سید السادات سید سالم را بقلعه تبرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان رجوع یافته خود علم بغی بر افرازند بادشاه بران معنی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هیولی را جهت تسلی فولاد غلام و بدست آوردن مال سید السادات سید سالم به تبرهنده فرستاد فولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخت و وقت سحر از قلعه بر آمده شبیخون زد و چون ملک یوسف و رای هیولی کهنه سپاهی بودند کاری نساخته برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت و از برج و باره قلعه نیز توپ و تفنگ سر داده مردم بادشاهی را متفرق گردانید و همه گریخته بجانب سرستی رفتند و فولاد غلام اموال و اسباب ایشانرا متصرف شده قوت و استیلای تمام بهم رسانید آخر بادشاه این خبر شنیده خود متوجه تبرهنده شد امیران و سرداران سپاه و زمینداران حسب فرموده مجتمع گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست

بادشاه در سرستی توقف نموده چندی از امرا را بیشتر فرستاده ایشان در انجا رفته قلعه تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که اگر بسخن عماد الملک اعتماد تمام هست اگر بیاید و مرا امان دهد از قلعه بر آمده بملازمت سلطان بیایم و التماس او معرض قبول افتاده سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد و فولاد غلام نزدیک بدروازه قلعه با عماد الملک ملاقات نموده بعد از عهد و میثاق چنان قرارداد که فردا بر آمده بشرف پای بوس مشرف گردد و درین اثنا یکی از اهل لشکر سلطان که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک مردیست صادق القول اما سلطان نظر بصلاح دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و ترا برای عبرت دیگران سیاست خواهد فرمود فولاد غلام خائف گشته از اراده خود پشیمان شد و چون خزانه و ذخیره لاتعد داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید و عماد الملک بی نیل مقصود برگشت و بنا بر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود بادشاه عماد الملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایت مراجعت برافراشت و اسلام خان لودهی و کمال خان و رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به تبرهنده رفته و امرا را بمحاصره قلعه سربراه کرده بملتان شتافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آوردند و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه مفتوح گردد فولاد غلام در دریای اضطراب افتاده نجات از آن غرقاب را منحصر در توسل با میر شیخ علی حاکم کابل دانست و جمعی از معتمدان را بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارک شاه بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل بر آمده و براه لکهران [illegible] امیر شیخ علی از آب بیاه گذشته اقطاع امرایی که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از آنکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و فولاد غلام از قلعه بر آمده امیر شیخ علی را دید و دو لک تنگه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو سپرده بقلعه رفت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب ستلج گذشته در قتل و غارت سعی موفور بتقدیم رسانید و صد برابر آنچه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس بدست آورد و مردم گرسنه چندین ساله خویش را اسیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال باو میداد ادا کرده باز گردانید و امیر شیخ علی متوجه دیپالپور شده هر جا که از معموری میدید بویرانی مبدل میگردانید چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسیدند و هندویان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی نداشت در [illegible] تقصیری نکرد و عماد الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبه طلبنه آمد امیر شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت درین اثنا فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد و امیر شیخ علی دلیر شده و از آب راوی گذشت و کنارات معموره کنار آب جهلم را که بچهناب مشهور است خراب ساخته بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابله او فرستاد و او در اثنا راه با میر شیخ علی رسیده محاربه صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او بار دیگر گشته شد و بار دیگر گریخته خود بخیر آباد که سه منزلی ملتان است شتافت و روز دیگر چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیاده های شهر را بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آنروز شیخ علی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه می دوید و مردم بکشتن میداد و سلطان مبارک شاه این خبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالو شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای بهور اسهد و عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی در آب جهلم غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در هند بدست آورده بود بالتمام باخته با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون حملت بجلدی ظاهر گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا قلعه سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزاده خود ملک مظفر را با اسباب حصار داری در قلعه سیور گذارده خود متوجه کابل شد و امرای کومکی حسب الحکم بادشاه بدهلی آمدند و در همان زودی بادشاه از استیلای عماد الملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین ۸۳۵ و ثمانمائة جسرت گکهر فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندهر رفت و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور بر آمده بود لشکر خود را گرد آورده مقابل جسرت آمد و اسپش در معرکه جدال در وحل افتاده بدست جسرت زنده

اسیر گشت و اسپ و اموال بسیاری از او متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده بترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شد و جسرت کهکر امیر شیخ علی بفکر
انتقام افتاد و از کابل برآمده بجهره و ملتان آمد و قصبهٔ طلنبه را قتل کرد با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید
و حصار را شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را بکشت سلطان مبارک شاه
این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپردهٔ سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده
مقدمهٔ لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان در آمد و امیر شیخ علی نیز بکابل شتافت و فولاد غلام
نیز بقلعهٔ تبرهنده در آمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور گردانید
و خود در اثنای راه کنار آب جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جهت دفع فتنهٔ زمینداران بیانه
و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و زیرک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بمحاصرهٔ قلعهٔ تبرهنده روان ساخت و
خود بدهلی عود نمود و در ماه ذی حجه سال مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با نصرت خان کرک انداز محاربه نمود و تاب حملهٔ او نیاورده بجای خود رفت
سلطان بار دیگر در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۶ از دهلی برآمده بجهت تسکین فتنهٔ تبرهنده بسامانه رفت و خبر رنجوری والدهٔ خود مخدومهٔ جهان
شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و
حکومت لاهور و جالندر را از نصرت خان گرفته بملک الهداد لودهی مفوض گردانید و جسرت از معاودت بادشاه قوی دل شده جالندر را
از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم آورده با الهداد لودهی جنگ کرده غالب آمد و فتنهٔ جسرت باز قوی گردید سلطان مبارک شاه
اکثر ولایات میوات را تاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه امیر شیخ به تبرهنده و مدد فولاد غلام نیز انتشار
یافت بادشاه ناچار دیگر بار عزیمت پنجاب کرد و هم در سنهٔ مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمائه باشد از دهلی برآمد و نخست عماد الملک را بکمک امرائی
که قلعهٔ تبرهنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخ علی از عماد الملک ترسیده بودند ترک آمدن تبرهنده نموده جانب لاهور ایلغار کردند
و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام می نمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور
گریختند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار لاهور را متصرف
گشته در قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ فرو نگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت کرده و دو هزار مرد جنگی سپرده استعداد قلعه داری
نموده روانهٔ دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک
مانع آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ نا کرده از دیپالپور کوچ کرده
قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد درین وقت سلطان مبارک شاه بتلونڈی رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودهی از تبرهنده
بسعادت دریافت ملازمت مشرف شوند و باقی امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم
گذشت و برادرزادهٔ خود مظفر خان اهجیان در قلعهٔ سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اخلاص
کرده بود شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیپالپور و جالندر و لاهور تعیین کرد شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را تسلیم نمود مردم امیر
شیخ علی بامان قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان هم برابر طلنبه از آب راوی گذشته قلعهٔ سیور را محاصره کرد مظفر خان یک ماه اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شده
بدادن دختر خود و پیشکش بادشاه را باز گردانید پادشاه اردو در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبهٔ پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی داشت و خود بایلغار بدهلی رفت و چون کار وزارت
و اشراف هر دو از ملک سرور الملک وزیر تمشی نمی شد و از وهم ایمن نبود کار اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق مهمات بادشاهی را

سرانجام میداده باشند و ملک کمال الدین که مردی سنجیده و کار آزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد و ملک سرور الملک وزیر ازین معنی و از تغییر دیپالپور
و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق شد و سدارن ولد کانکوی کهتری و سدپال نبیرهٔ کجوی کهتری که پروردهٔ آن خاندان
و صاحب حشم و خدم بودند با خود متفق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر مردم را نیز در مخالفت بادشاه
موافق گردانیده فرصتی می جست و درین وقت سلطان مبارک شاه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه کنار نهر جون شهری بنا فرموده مبارک آباد
نام کرد و بهانهٔ شکار طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمان بردار ساخت و در آن حین خبر فتح تبرهنده و سر فولاد غلام رسید سلطان
برگشته بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی بر سر کالپی جنگ پیش رو و سلطان مبارک شاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد که سراپردهٔ پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوترهٔ سیرگاه زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود و بیت
او درین تدبیر و آگه نی که تقدیر فلک : صفحهٔ تدبیر او خط مشیت در کشید : و چون بهمه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی با آن کافر نعمتان ننموده بود
از اندیشهٔ غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بود و همیشه بی تکلف بتماشای عمارات شهر مبارک آباد می رفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۷
روز جمعه بعادت معهود با اندک مردی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تهیهٔ نماز جمعه شد در آن دم آن جماعت بی مروت از سنگ کمتر مثل میران صدر
و قاضی عبد الصمد با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون رفتند و سدارن ولد کانکوی با جمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون بدرون نتواند رفت
و سلطان با آنکه آن جماعت را سالها صدارت دید بفکر غدر نیفتاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حوالهٔ فرق مبارک سلطان کرد و دیگران نیز
از هر طرف شمشیرها علم کرده آن بادشاه عدیم النظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده گفت
که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم و ملک سرور الملک وزیر بدین صفت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام خویش دید مدت
سلطنت سلطان مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او بادشاهی بود عاقل و باخلاق ستوده اتصاف داشت و در تمام ایام پادشاهی
دشنام و فحش بر زبانش نگذشت دیگر مکروهات نگذشت و جمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد تاریخ مبارک شاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهان است که جهان بی جهانداری نمیتواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان
بر مسند فرمانروائی هندوستان متمکن گردید و ملک سرور الملک وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانهٔ بادشاه مبارک شاه
متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پیدا آرد و بوقت فرصت سلطان محمد شاه را
هم مانند سلطان مبارک شاه کشته خود خداوند تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارک شاه شهید
فرود آمده بودند رضا بقضا داده بهمان روز ناچار بشهر در آمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک
وزیر شروع در مقاصد خود کرده نخست سدپال و سدارن کهتری و قرابتیان ایشان را بجائزهٔ قتل مبارک شاه مملکت بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند
پرگنهٔ میان دوآب داده و میران صدر را بخطاب معین الملک و جاگیر خوب و پسر حمید السادات سید سالار را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لائق
سربلند ساخت و امرا و بندگان مبارک شاهی را بهانهٔ بیعت بدیوانخانه طلبیده بعضی را کشت و بعضی را مثل ملک کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج
مقید گردانید و اقطاعات بزرگ در قبضهٔ خود در آورد و رانو نام غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله بسامانه فرستاد و بتاریخ دوازدهم ماه مذکور داخل
شهر سامانه شد و خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان بسامانه آمده با رانو جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد
و درین وقت چند نفر از امرای خضر خانی و مبارک شاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک الهداد لودهی حاکم سنبهل و امیر علی

گجراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سدارن و پسر خود یوسف خان را
همراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصبهٔ برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف
پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سدارن کشند و ملک آله داد چون دانست که کمال الملک در چه فکر است بخاطر جمع دراظهار بوده حرکت نکرد
ملک سرور الملک وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را بالشکر بسیار بهانهٔ امداد پیش کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف
و سدارن نماید در آن اثنا ملک چمن نزد ملک آله داد بیار آمد و سدارن و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از همعنی بیشتر ترسیده نیم شب بجانب
دهلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک آله داد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقف و
بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار
در حصار سیری حصاری گشته بتاریخ غرهٔ ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگ ساختند سلطان محمد شاه که بیوفائی و غدر
سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با بیرونیان داشت و فرصت می جست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را بتیغ گذراند و
سرور الملک از همعنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه با مردم خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها آخته
داخل سراپردهٔ پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هشیار بود و جمعی را از خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان کرد
سرور الملک وزیر تاب حملهٔ آن جماعت نیاورده روی بگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان پادشاه رسیده
بشمشیرش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند گرفته پیش دربار گردن زدند اما دیگر رفقای سرور الملک در خانهای
خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازهٔ بغداد
بدرون شهر در آمدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفارست در خانهٔ خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود بجنگ پیوست و
چندان کوشش نمود که کشته شد و سدارن با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک حظیرهٔ سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک هشیار و ملک
مبارک را که از بندهای سرور الملک بودند نزدیک دروازهٔ لعل بسیاست رسانیدند چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد
جنگ نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازهٔ بغداد را گشودند و کمال الملک و دیگر دولتخواهان در آمدند و کمال الملک با جمیع امرا بشهر در آمده خانهٔ باغیان را قبل کرده
جمله را بدست آورده بقتل رسانید نظم چنین است آئین گردنده دور ✤ که گهی مهربانی کند گاه جور ✤ ز دوران امید وفا داشتن ✤ بود چشم نور از شبها داشتن
دو روز سلطان ابو المحسن ... روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت کردند و کمال الملک کمال خان شده
منصب وزارت یافت و ملک چمن بغازی الملک مخاطب شده ملک اله داد لودهی قبول خطاب ننمود اما جهت برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
و ملک کهوتراج مبارک خانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان ملقب مجلس عالی مخصوص شده حاجی
صندلی المشهور بحسام خان شحنهٔ دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات بعهدهٔ هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان محمد شاه از مهمات دهلی
فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره برسم سیر عزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوترهٔ مبارک پور فرود آمد و چند
لشکر فرمان داد و اکثر امرا در آمدن متامل گردیدند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا بسران سپاه مثل اسلام خان لودهی و یوسف خان
اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بتجدید فاتحه سپاهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت بیکی
از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنه اربعین و ثمانمائه طرف سامانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت او را
تاخته و تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننموده از این سبب خلل در
طائفه بگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود در هنوقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت

بحکم پادشاه متصرف گشت بیت چو شه باز ماند ز پروای ملک ✤ فتد هر سری در تمنای ملک ✤ پادشاه بدان تعجیل که عنقریب باید لشکر بفرستاد
بکوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول باز جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد
پادشاه در مرتبه دیگر حسام خان را تعیین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک بهلول بپادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را کشند من
اطاعت میکنم پادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خانی نیابت وزارت بنواخت حکام
اطراف زبونی پادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باج گذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای باج کشیدند و سلطان محمد شاه
اخلال الفکر تادیب هیچ یک نتوانست و بی پروائی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه
قصد تسخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه تا دو کروهی دهلی آمد و بضبط ولایت قیام نمود و محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد بهلول فرستاد و بمبالغه
و ابرام تمام او را امداد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام تراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود را او جنگ نکرده بار را
گفت که حاجت بسواری من نیست شما و چهار از استعداد جنگ کنید امرا حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالوهی فوج آراستند ملک بهلول با لشکر خود که اکثر
افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمه سپاه دهلی گردید سلطان محمود خلجی مالوهی چون شنید که پادشاه خود برنیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و
قدر خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانش حملهای رستمانه کرده چنانچه لشکر دهلی در آن روز از مساعی جمیلهٔ او بساط
بقای ما برچیدند و سلطان محمود خلجی مالوهی در آن شب خواب پریشان دیده شورش خاطر شد و علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو می آید بغیرت
دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و در آن اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از پادشاهان دهلی نشده بودند
و آن اینست که بی سبب و بی تقریب روز دیگر بی جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان محمود
خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از ادای
پادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده بروی لشکر دهلی نگاه داشت
سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان
محمد شاه شده او را از نظرها و دلها قرب و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بسامانه رفت و صریحا حکومت لاهور
و دیپالپور را بملک بهلول داده بدفع جسرت کهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار
بر او جمع آمدند و جسرت کهکر با او طریق دوستی پیموده بپادشاهی دهلی ترغیب داد و ملک بهلول را هوای پادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات را
متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه
لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت
بپیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه در آن اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ودیعت حیات
سپرد و پسرش سلطان علاء الدین پادشاه شد بیت شهی ملک دوران بسر در نشیب ✤ پدر رفت و پای پسر در رکیب ✤ ایام پادشاهی
سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند پادشاه علاء الدین در سنه خمسین
و ثمانمائه طرف بیانه روان شد در اثنای راه آوازه افتاد که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان

که وزیر ممالک و نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لائق سجال پادشاهان نبود پادشاه این سخن گران آمده
اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست تر در امر سلطنت بیوقوف ترست و در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمائه ۸۵۱ پادشاه علاء الدین
ببداؤن رفت و هوای آنجا را خوش کرده مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بزبان آورد که مرا هوای بداؤن خوشتر از دهلی می آید حسام خان نایب وزیر
که دران یورش همراه بود او را نصیحت کرده سود مند نیامد و همچنان خاطرش مائل ببداؤن بود درینوقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده و در دکن
و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب سکه و دیگر فتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند را تا پانی پت ملک بهلول لودهی داشت و مهرولی
تا سرای لاڈو که متصل شهر دهلی ست احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه خضر که بدهلی پیوسته ست دریا خان لودهی و کول را
عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبهٔ بهونگانو قطب خان افغان و کنپل و پٹیالی را رای پرتاب و بیانه را داؤد خان اوحدی متصرف در آورده و
بگر همین بلدهٔ دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه نماند و همین قدر پادشاهی میکرد دران ولا ملک بهلول لودهی بطریق زمان سلطان محمد شاه
باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متامل گشته روزی مشورت
با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در میان آورد ایشان که پادشاه را از ان ضعیف تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان وزیر بتنگ آمده اند اگر او را
از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازد همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا بر آورده خالصهٔ پادشاه
خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد بی بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید بیت کسی کو تا بجل گوید که از مرغان بستان نی
ترا جز بلبلی نبود چه زاری بسته پر او را بعد آنگاه عزم رفتن بداؤن کرده گفت میخواهیم که همانجا باشیم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که دهلی را
گذاشتن و بداؤن را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش بسخن او نا کرده بیشتر از بیشتر ازو رنجیده دل دگرگون کرد و او را از خود جدا
ساخته در دهلی بگذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را عمدهٔ امیری دیوان امیر کوهی داده در اواخر سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمائه
روانهٔ بداؤن شد و در همان چند روز میان هردو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد دیگری را مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص رسانیدند
و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت آن نشده چون ببداؤن رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که امرا از زنده بودن
حمید خان پریشان خاطر اند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از بیش میکرد
چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود درینوقت میخواست که از پسر او حمید خان
انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بر ان معنی اطلاع
یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند بر آورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر
بنه و خانهٔ حمید خان رفته چون جنگ در گرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه در آمده زنان و دختران و پسران پادشاه را
بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرد و خزائن و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی
بخت سوم بر بساط را بهانه ساخته انتقام امروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی
حاکم جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او را اصلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو دور بود و لودهیان را نیز دولت از همه
و دیده ملک بهلول لودهی را که پادشاه نبود طلب داشت تا نام پادشاهی بر او گذارد و در معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودهی که در کمین چنین فرصتی بود بخت
خویش را مساعد یافته بپادشاه علاء الدین نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان مشغول گردید
خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه نام پادشاه علاء الدین را داخل کرد و در همان سال که اربع و خمسین و ثمانمائه
بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنا بر اقتضای وقت به دیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته

بپادشاه علاء الدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نمودم
نام سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمثابه برادر بزرگی پادشاهی ارزانی داشتم و خود ببداؤن
قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه ۸۵۵ یکباره بامر پادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین
از خطبه بر انداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشهٔ بداؤن مدتها زنده بود آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمائه در گذشت مدت پادشاهی او
در دهلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بداؤن قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودی باهم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمد و شد می نمودند از میان
آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد و بملتان آمده نوکر ملک
مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از فوت پدر در
ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شد و سردار جمعی از افغانان گشت و از
مساعدت بخت در جنگی که خضر خان با ملو اقبال خان کرد ملک سلطان شه بملک اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضر خان
بدرجهٔ اعتبار رسیده بخطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او میبودند از انجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودی ست بتوجه برادر
حاکم پرگنهٔ دوراله شد و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول ست نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودی را
که در شکم او میبود همان لحظه چاک کرده بر آوردند و چون آثار حیات در و یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی سبب
جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که دران وقت بمرتبهٔ شعور رسیده بود نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در جنگی از معارک آثار
رشادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده و تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجایی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویشان
و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از انکه
اسلام خان در عهد محمد شاه باجل مسمی در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودی نمودند و بعضی با ملک فیروز
برادر اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودی که رشید تر ازو بود
بمرور و تدریج استقلال تمام بهم رسانید و ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سرهند بدهلی نزد سلطان محمد شاه
رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند هجومی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه
ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کند و بجسرت
کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان بر این معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند که تقصیری
از شما بوقوع نیامده است سبب فراهمیت ایشان طلب عهد نمودند و پیمان بایمان موکد شد و ملک فیروز لودی با پسر بزرگ خود شاهین خان برادرزادهٔ
خویش ملک بهلول را با سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان خلاف
عهد کرده ملک فیروز لودی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجای
قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشان را
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش را بنظر در آوردند ملک فیروز گفت

1 که من نمی شناسم مردم جسرت کهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این پسر من ست از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول درین جنگ نبوده بلکه بیرون رفته است او بانتقام از بنها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه جسرت کهکر سرهند را بملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی فرستاد ملک بهلول لودی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته با فغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهزنی و تاخت ولایات مشغول شد و هرچه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل برو جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته با و ملحق شد و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده با و متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان وزیرالممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضعی که دهه که از مواضع پرگنه خضرآباد و شاهپوره است ملک بهلول لودی بمیدان در آمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان میبوده روزی در سمانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید انام مشرف گشته بدو زانوی ادب نشسته آن مجذوب بر زبان راند که کسیکه پادشاهی دهلی را بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول لودی یکهزار و ششصد تنگه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آن عزیز قبول فرموده گفت پادشاهی بتو مبارک باشد همراهان ملک بهلول او را تمسخر و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع خواهد یافت سودای مفتی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجرای نباشد بیت سالکان ره همت چو ارادت بینند * ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند * ملک بهلول با ملک فیروز در سایهٔ اقربا و عشایر اتحاد و در اتابانی بهت متصرف شده قوت و استعداد تمام بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیرالممالک را شکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه ارسال داشت و دران مندرج ساخت که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیرالممالک از ملازمت دور مانده ام اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمان بردار خواهم بود پادشاه بی تامل حسام خان وزیرالممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نموده سرهند و آن نواحی همچنان بجاگیر خویش مقرر گشت و دران حدود لودیان بکمال استقلال میبودند و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکمک پادشاه آمد و در روز دوم داد مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه بحکم پادشاه لاهور و دیبالپور و سنام و دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرده چون فتح دهلی میسر نشد بسرهند مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف بتسخیر دهلی داشت درینوقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاءالدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند بدهلی طلبید و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائة بپادشاهی برداشت در انوقت سلطان بهلول لودی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر مخاطب بپادشاه سکندر شد و باربک شاه و مبارک خان و عالم خان مشهور بپادشاه علاءالدین و جلال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی و جلال خان و از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسلهٔ یگانگی با او داشتند سی و چهار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی خان جهان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان لودی مبارک خان لوحانی یوسف خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی یوسف خان جلوانی علی خان ترک بچه شیخ ابو سعید قرملی احمد خان سیستانی خان خانان قرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان وزیر خان خانان پسر اسد خان شیخ احمد شروانی نهنگ خان لشکر خان شهاب خان دبیر مبارز خان عیسی رستم خان جینه خان پسر غازی خان ملک چمن خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف بقرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهین رای کرن و بنا بر آنکه حمید خان

قوت و مکنت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی مهمان حمید خان شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا مرا این قوم را خفیف العقل تصور نموده از ایشان پرهیز ننماید و افغانان چون بمجلس در آمدند او اهانت کردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل ست جواب دادند که از دزد اندیشه داریم و بعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجیب دارد اگر کلیچی لطف نمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب و منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت مخمل و زربافت جهت این کار بشما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه و پنبه عطر را لیسیدند و مکیدند و گلها را خوردند و برخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تمام خوردند و بعضی برگ پان را باز کرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب و بیتابی کردند و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از خفتن و خوردن هنری ندارند و بعد از چندگاه ملک بهلول بقاعدهٔ دائمی مهمان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان دو سه کس همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و تسلط کرده بزور در آمدند و بآواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خان ست ما هم نوکر او ایم چرا از سلامش محروم مانیم و چنانکه خان او را دوست میدارد ما را نیز مشفق و مهربان ست حمید خان مباحثه و مکالمهٔ ایشان شنیده بانگ بر داشت که هیچ کس متعرض نشده و بگذارند که همه کس بدرون در آیند پس افغانان هجوم کرده باندرون در آمدند و بهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند بیت دگر زندگانی توقع مدار * که در جیب و دامن نهی جای مار * و درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت مصلحت درین ست که بگوشه نشینی طریق عبادت پیش گیری و بتبت حق نمک قصد جان تو نمی کنیم بعده افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه بهلول خواند و همدران سال که خمس و خمسین و ثمانمائة بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب بدیبالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاءالدین که بپادشاهی لودیان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند و او با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمائة محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول این خبر شنیده از دیبالپور بسرعت روان شد و بموضعی که پانزده کروهی دهلی ست فرود آمده و لشکر بانیش اشتران و گاوان بارکش لشکر محمود شاه شرقی را که بچرا بیرون رفته گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان سه فوج شده بکارزار در آمدند قطب خان لودی پسر اسلام خان که تیر انداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیش روی میکرد بیک چوبه تیر از بیکار باز داشت و بدریا خان لودی که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد بآواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعهٔ دهلی متحصن اند چه لائق ست که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس ننمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند دریا خان روی گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی بهتورای برادر رای کرن را کشته بود رای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود و بعد ازین فتح پادشاهی سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و بجهت ضبط ولایت بحرکت در آمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد و پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را بدو ارزانی داشت و از آنجا بقصبهٔ برن رفت دریا خان لودی حاکم سنبهل نیز از راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود و آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و همچنین برهان آباد رسید و کیت را بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهوئین گاؤن شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون برابر

رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه رابری تحصن جست و پادشاه در اندک فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطب خان را
قول داده پیش سلطان آورد و جاگیر او باز باو رحمت شد و از آنجا باٹاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغییر نداد و دران وقت جونا خان از
پادشاه رنجیده شده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اٹاوه نزول نمود و
روز اول افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارک شاه پادشاه دهلی میبود
به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول لودی
در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان
بهلول فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود و چون اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن
داده ضبط آنجا نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطب خان لودی و دریا خان لودی
بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانه زین جدا شد و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را
بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود و سعد درای کرن که در قلعه بود
گذاشته خود بعزم مقابله سلطان محمود باستقبال نمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد و دران اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بربست و پسرش محمد شاه
شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی میگفتندش میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد
و آنچه در تصرف سلطان بهلول است بوی ارزانی باشد و محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت و وقتیکه نزدیک بدار الملک رسید
شمس خاتون خواهر قطب خان لودی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب و آرام حرام است پادشاه بهلول
متاثر گشته بدهلی نرفت و مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن تغییر داده بجونا خان که پیش وی آمده بود
داد و محمد شاه شرقی نیز باستقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بیگاه بجنگ می آمدند درین اثنا
برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیلان جنگی
بهانه جنگ با سلطان بهلول از معسکر برآمد و عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرای باستقبال حسین خان
فرستاده بود و شهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد دوچار شده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفه غیبی دانسته جلال خان را عوض قطب خان
نگه داشت و چون امرای جونپور بالتمام از محمد شاه رو گردان شده او را بقتل رسانیدند حسین خان را بپادشاهی برداشته خطبه و سکه بنام او کردند
سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب زمیندار آنجا که از
سلطان بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درین وقت بگفته قطب خان و دلاسائی او نزد سلطان بهلول آمد و در همان دو سه روز سلطان حسین
قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزاده جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت فرموده
بدهلی آمد و بعد از چندگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن داد و
در آنجا نرسنگه پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود و چون رای پرتاب قبل از آن یک نیزه که بمنزله علم سرداری در آن روزگار می بود از دریا خان لودی بجبر
گرفته بود دریا خان درین وقت نرسنگه پسرش را بتجویز قطب خان لودی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پسر حسین خان افغان و مبارز خان
و رای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بعد از چند روز سلطان
بهلول بسبب بغی حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب روانه آنصوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت
و در اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهلی می آید ناچار بسرعت برگشت و پنجاب را بقطب خان لودی

لودی خان جهان سپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندوار بهمدیگر رسیده بازار گیرودار تا هفت روز گرم بود درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان
حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکه جدال و قتال باطناب کشید بسعی اعیان
دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایات خود قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اٹاوه را محاصره نموده
حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودی بود و دلاسا کرده اٹاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسوی خویش کشیده احمد خان
بهلول را بامید فریفته چنان نمود که او در بیانه خطبه بنامش خواند آنگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اٹاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول
با وجود آن حال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و نزدیک تهواره بعد بقرب سبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان در میان آمده
طرفین را بصلح واداده هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده به سر سلطان بهلول رفت و سلطان بهلول
از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چندگرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانب اٹاوه و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کردند
و دران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اٹاوه فوت شد و راجه گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش سلطان حسین شرقی رفتند
و قطب خان لودی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوشامد کرده گفت بهلول مانند نوکران شماست او را
برابری با شما نمیرسد و من تا دهلی را بتصرف شما در نیاورم قرار نگیرم و بلطائف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول آمده گفت
از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ است بفکر خود باید بود و دران اثنا پادشاه علاء الدین
نبیره خضر خان در بداؤن رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اٹاوه جهت تعزیت ببداؤن آمد و بعد از مراسم تعزیت بیمروتی کرده
بداؤن را از فرزندانش گرفت و از آنجا بسنبهل رفته مبارک خان حاکم سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث
و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسین خان پسر خان جهان را بضبط میرک روان کرده خود بدهلی
آمد و مدتی طرفین را روزگار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و مهابت کمال غلبه داشتند قطب خان لودی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام وقتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی ازان عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح در آن
می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را شما تصرف نمایند و هر چه این طرف نهر گنگ است بپادشاه
بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی باعتماد صلح بنه و اسباب را گذاشته کوچ کرد و سلطان بهلول
فرصت دیده تعاقب نموده اردوی سلطان حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزائن و اسباب نفیسه که بر پاسبانان فیلان بار کرده بودند بدست آورد
و سی و چهل نفر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قتلغ خان وزیر که از علمای وقت بود و امثال او بهم نایب عرض اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغ خان را
در زنجیر کرده بقطب خان لودی سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبه کنپل و پٹیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره
و جالیسر را متصرف شده و در هر پرگنه شقداران تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پهره برگشته و قرار مقابله بمقاتله داد آخر
بصلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپامئو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بهلول لودی بدهلی برگشت و بعد از مدتی سلطان
حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سهارن محاربه صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز هزیمت
یافت و اموال بیقیاس بدست لودیان افتاده قوت و مکنت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاه بهلول
قریب موضع دهوپامئو فرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده بجای پدر مسلم
داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از محاربه باز بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجه آنجا خادمانه پیش آمده چند لک تنگه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسب و شتر پیشکش کرد و در زمره دولتخواهان منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نمود

و در خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف گرگ در اتاوه متحصن گشته سه روز جنگ کردند و آخر امان خواسته برآمدند و اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب او داده و عطا فرموده با لشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانو که از توابع کالپی است رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده بر لب آب جون اقامت کرد و مدت چند ماه بمحاربه گذشت و دران اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت کهتره بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت تهته درآمد و از آنجا بجونپور رفت ابیات شیری که خورد سیلی سرپنجهٔ هزبر ✤ بارهٔ گر گراز نگیرد برابرش ✤ بازی که صید از کف شاهین کند بدون ✤ زان پس بصید گاه شمارد کبوترش ✤ و راجه تهته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند سر اسپ و فیل پیشکش گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود و بعد ازان پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت پادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده بر لب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت که طبیعی سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودیان افتاده حرم محترم او بی بی خونزه که دختر پادشاه علاؤالدین نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده بدهلی مراجعت نمود و بعد از چندگاه لشکرها ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولایت جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان لودی و دیگر سرداران را در قصبهٔ مجهولی گذاشته خود بدایون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطب خان بمجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند تا رسیدن کمک بمدارا گذرانیدند و چون سلطان بهلول این احوال را استماع آورده بقصبهٔ هلدی رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت و بجونپور رفت و سلطان حسین شرقی راه ورود گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بکالپی رفت و آنرا نیز متصرف شده نبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چندوار بدهول پور شتافت و راجه دهول پور چند من طلا پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از آنجا بجانب الهپور که از توابع رن تهنبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و چون معمر شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بود و ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربک شاه مقرر فرمود و کره و مانکپور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزادهٔ خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالا پهاڑ و لکهنو و کالپی باعظم همایون بن خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از ان بچندگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و بداون را بخانجهان که از جملهٔ امرای معتبر بود و فی الجمله نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزادهٔ نظام خان که عبارت از سلطان سکندر باشد عنایت کرد و بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه بگوالیار رفت و از راجه آنجا هشتاد لک تنگه پیشکش گرفت و گوالیار را باو مقرر داشته باتاوه آمده اتاوه را از سکیت سنگه تغییر نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شد و اکثر امرای لودی که بنهایت قوی بودند بران شدند که اعظم همایون را ولیعهد سازد و پادشاه چون چارهٔ نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب وزارت داشت بواسطهٔ بی شعوری پادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود و برگنکاش امراء واقف گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که ازان شعر آگاه بود قاصدی مخفی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که بسبب طلب حبس و قید است در آمدن تعلل و اهمال را مستعد سبب دانند سلطان سکندر مدتی بامروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند و پادشاه در قهر شده به پسر نوشت اگر تو نمی آئی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه گشته در رفتن شتاب نمود چکس از امراء معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد و سلطان سکندر تقلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود با صابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زده

آوازهٔ بیرون رفتن باید انگند و بهانهٔ استعداد سفر روزگذرانید سلطان سکندر بتعلیم او عمل کرده قضارا مرض پادشاه غلبه کرده نزدیک بهدوالی من اعمال سکیت در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائه رخت هستی بربست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود نظم

بهشت صد نود و چار رفت از عالم ✤ خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول ✤
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل ✤ بود محال بشمشیر و خنجر مصقول ✤

پادشاه بهلول لودی بظاهر بصلاح آراسته و بمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشائخ صحبت داشتی و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با رؤسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت ننشسته بر یک بساط تقاعد نمودی ✤ و وقتیکه دهلی را گرفت خزائن پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودی قسمت کرده خود نیز همچو سائر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانهٔ خود نخوردی و بر اسپان طویلهٔ خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانهٔ یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از پادشاهی همین نام کافی ست و سپاهگری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصهٔ او و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر بودند و هر جا که می شنید جوان کارآمدی هست کس فرستاده او را پیش خود می آورد و فراخور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و شفرس و مشهور بود و قاعده و رسوم جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتاب زدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده قرعهٔ مشورت درمیان انداختند بعضی بپادشاهی اعظم همایون نبیرهٔ پادشاه مرحوم رغبت نموده و اکثری بپادشاهی باربک شاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مائل گشتند درین وقت مادر سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود دران سفر همراه پادشاه بود از عقب پرده با امرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و باشما سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر بادشاهی را نشاید چه گفته مثلی مشهور ست که کار در و زرگر از بوزینه راست نیاید خان خانان فرملی که بنهایت قوی بود این سخن شنیده گفت دیروز پادشاه مرده است امروز زن و پسر او را دشنام دادن و سخت گفتن چه لائق بود عیسی خان لودی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل مکن خان خانان در غضب شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد و با امرائیکه با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبهٔ جلالی رفت و پادشاه سکندر را طلبیده و بر بالای بلندی که در کنار آب بیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیده بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم

بر این تخت فیروزه هر صبح و شام ✤ یکی مهرهٔ بخت چیند بکام ✤
کس آن تخت و این مهره با خود نبرد ✤ بکام دل از مملکت برنخورد ✤

پادشاه سکندر جنازهٔ پدر را بدهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان لودی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک همواره و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت ننشست و دران وقت حشم پدر را داشت ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون خان و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خانجهان لودی احمد خان پسر خانجهان بن خان خانان فرملی شیخ زاده فرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوحانی نائب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی شیر خان لودی مبارک خان موجی خلیل خان لودی احمد خان لودی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی بابو خان شروانی حسین خان فرملی نائب سهارن سلیمان خان پسر دوم خان خانان فرملی سعید خان پسر مبارک خان لودی اسمعیل خان لوحانی تاتار خان فرملی عثمان خان فرملی شیخ جان پسر مبارک خان لودی شیخ زادهٔ محمد المشتهر بکالا پهاڑ پسر عماد خان فرملی شیخ جمال خلف شیخ عثمان فرملی شیخ احمد فرملی آدم خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی کبیر خان لودی نصیر خان

لوحانی غازی خان لودی تاتار خان حاکم سنجاره میان حمن کنبوه حجاب خاص سعد الدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص قاضی عبد الواحد
پسر طاهر کابلی حجاب خاص بهوره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصر الله مبارک خان اقبال خان
حاکم قصبه باری اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دهلی شیر خان برادر مبارک خان لوحانی عماد الملک کنبوه از متعلقان مبارک خان لوحانی
عالم خان لودی کبیر خان لودی بهیکن خان ظهیر خان لوحانی [illegible] خان شهره وانی [illegible] خان شروانی ستار خان جلوانی و بعد از چندگاه سلطان
سکندر جانب پرگنه رابری رفت و عالم خان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چنه وار چند روز متحصن شده آخر گریخته نزد بهیکن خان
به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری را بخان خانان فرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در آنجا گذرانید و عالم خان المشهور بپادشاه
علاء الدین بالاعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از آنجا به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شتافت
و عیسی خان صف قتال آراسته و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربک شاه
برادر خود که پادشاه جونپور بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربک شاه بود آمده بسلطان پیوست
و اقطاع پتیالی یافت و چون باربک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر بر او کشید باربک شاه باتفاق کالا پهار بجانب قنوج روان شد و وقتیکه لشکرها
بیکدیگر رسیدند صف آرا گردیده باستقبال نمودند و بازار گیرودار گرم گشته کالاپهار با جمعیت خود بطلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار گشت و
چون او را بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسب فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از بیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا
بفرزندی خود قبول کنی کالاپهار بنهایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع آنچه دارم بسر دست برکف دست ** اکنون
امیدوار رحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را به اسب سوار ساخته باتفاق بر باربک شاه حمله نمودند باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون
گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه
در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات را با امرای درگاه قسمت نمود و از آنجا بکالپی آمد
و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده بمحمود خان لودی داد و از آنجا بجتهره شتافت و چون تاتار خان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جتهره را باو مقرر فرموده
جانب قلعه گوالیار توجه نمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجه مذکور نیز از راه اطاعت برآمده برادرزاده خود را
بخدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه را گذار
تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت بتو داده شود سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را سپارد و اما بعد از رسیدن
نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بغی نمود و قلعه آگره را
بجو کشیده متحصن شد سلطان اعتراض شده جمعی از امرا را بمحاصره آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بالقهر و الغضب در تضییق درونیان کوشید
و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه قلعه بیانه فتح شده بخان خانان فرملی مقرر گشت و
سلطان شرف را بجانب گوالیار اخراج فرموده قلعه آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در آن ایام خبر رسید که زمینداران
ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیر خان برادر مبارک خان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانیده اند و مبارک خان لوحانی
هم از کره بیجا شده وقتیکه از گذر سیتی پایل از آب گنگ میگذشت رای بهید پور راجه بهته او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبه آن طایفه مشاهده
نموده از جونپور نزد کالا پهار به بهرایچ آمد و سلطان بعد از انکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتیکه از آب گنگ
گذشته به دلمئو رسید باربک شاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای بهید نیز از دبدبه آمدن پادشاه ترسیده مبارک خان را

که در قید داشت بخدمت فرستاد پادشاه از آنجا به کاتهگده آمد و در آنجا زمینداران جمع گشته و بجنگ ایستاده شکست خوردند و در صورت غنیمت بسیار
بدست لشکریان اسلام افتاده پادشاه بجونپور رفت و دیگر باره باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر
و شکار گذرانید و در آن اثنا منهیان خبر آوردند که باربک شاه از غلبه زمینداران در جونپور نمی تواند بود پادشاه حکم کرد که کالاپهار و اعظم همایون شروانی
و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آن حدود نمایند و باربک شاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون
باربک شاه را پیش پادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمر خان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور جانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای
حسین شاه شرقی که در آنجا بودند بحرب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه در آمدند و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کنتبه که از مضافات پنا است
نهضت فرمود و رای بلبهدر راجه آنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کنتبه را باو مسلم داشته جانب اریل رفت در بین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب
و حشم را گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری
نگذاشت و از راه کره به دلمئو رفت و دختر شیر خان برادر مبارک خان لوحانی را بحباله خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت شش ماه در آنجا گذرانیده
بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه دیوتاری را که ماوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع
وزیر آباد خزیدند سلطان اهل وزیر آباد را نیز قتیل و اسیر نمود بشمس آباد آمده ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه تسعمائه بعزم گوشمال رای بلبهدر
متوجه ولایت پتنه شد و در اثنای راه مواضع متمردان اخراب و آنها را قتیل و اسیر می نمود و چون بکهارن و کهانی رسید نرسنگه پسر رای بلبهدر جنگ کرده هزیمت
یافته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید رای بلبهدر طرف سرگجه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرگجه بجانب شهد پور که از اعمال
پتنه است متوجه شد و چون آنجا رسید در آنجا افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از آنجا بجونپور شتافت و بیابانی که در سفر پتنه
محنت کشیده بودند اکثر تلف شدند چنانچه هر کس که ده اسب داشت نه از آن ضایع شد الحکم چند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران بحسین شاه شرقی
نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسب نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نموده با چند زنجیر فیل از بهار برآمده به
پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر کنتت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در سیهانده کرده هی بنارس بعید بقرب میدان شده خان خانان را
نزد سالباهن پسر رای بهید فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن بخدمت
رسید و بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد اما هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پتنه رفت و پادشاه اردو را گذاشته بروایت
صحیح با یکصد سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز پادشاه برگشته بار دیگر [illegible]
و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کهند را در حصار بهار گذاشته خود بکهلگانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاء الدین
پادشاه بنگاله عزت او نگاهداشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد پادشاهی باز آمده بقیه عمر را همانجا بپایان رسانید
و دولت پادشاهان جونپور بدو منقرض گشت و پادشاه سکندر از منزل دیوباره فوجی بر سر ملک کهند و تعیین کرده ملک کهند و راه گریز پیموده ولایت
بهار بدست گماشتگان سکندر در آمد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را
برسر اردو گذاشته خود بترهت روان شد و راجه ترهت بخدمت آمد و چندلک تنکه خراج قبول کرد و پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل زر
در آنجا گذاشته بدرویش پور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون [illegible]
بخشید و از آنجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بوده شتافته فقرا و مساکین آنجا را با انعام داده خوشدل ساخت و باز بدرویش پور آمد
بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامیکه بقتلغ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال [illegible]
کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی را از طرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین بهم رسید و [illegible]

در میان آوردند و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی معاودت نمودند اما در قصبهٔ تینه سن تواریخ بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودی از قلعهٔ پور برگشته بدرویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارک خان در انجا فوت شده بود آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحانی یافت و دران وقت عسرت غله پدید آمد و پادشاه جهت رفاهیت خلائق فرامین منع زکوة بکل قلمرو رسول داشت و ازان روز باز زکوة غله برطرف شد و درین وقت پادشاه بقصبهٔ ساران رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبهٔ ساران که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مجهلی گده بجونپور آمد و شش ماه توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پتنه دختر طلبیده او آبی کرده بود در نوبت جهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه بپتنه رفته از معموری آن اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهوگده که محکم ترین قلاع آن ولایت ست و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن ازانجا که تسخیر آن دشوار بود پادشاه ازان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بپرداخت امور ملکی اشتغال نمود و درین اثنا محاسبهٔ مبارک خان موجی که بعد از قید کردن باربک شاه جونپور حوالهٔ او شده بود و او مبلغی مال از میان تلف کرده بمنجر است که بلطائف الحیل بگذراند در میان آمد هرچند خوانین را شفیع ساخت فائده نکرد و حکم شد که از وجه حاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی بازیافت نمایند ازین سبب امرای افغان رنجش خاطر بهم رسانیدند اتفاقاً دران ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودی خورد و سلیمان خان بشجاعت بنابرین میانهٔ ایشان بسر این مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان شروانی زده شور و غوغا برخاست محمود خان لودی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند و پادشاه از میدان بمحل شتافت و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود و چون خضر خان برادر سلیمان خان را دید چوگان بر سر او زد و پادشاه شمس الدین خان را مالت بسیار فرمود و بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود مظنه شده بعضی را که مخلص و دولتخواه میدانست بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن هیبت خان شروانی و دو سه دار دیگر اتفاق کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمائی او را از میان برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکره اسامی بداندیشان را پیش پادشاه ظاهر ساز و شهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده باتفاق امرا هر یک را بجانبی آواره ساخت و بعد ازان بتدریج برانداخت و در سنه خمس و تسعمائه جانب سنبل رفته چهار سال دران حدود بسیر و شکار و چوگان بازی درگذرانید و درانجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی یافته بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه سبع و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و نقل ست که زناردارای بودهن نام در موضع کاتهین سکونت داشت روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق ست و دین من نیز درست ست این سخن ازو شائع شده بگوش علما رسید قاضی پیاده و شیخ بدر که در لکهنوتی بودند و بنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را مع قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد و چون پادشاه را باستماع مذاکرهٔ علمی رغبتی تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر بن شیخ خواجو و میان عبدالله بن اله داد از طلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا اله داد صالح از سرهند و سید امان و سید برهان و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه می بودند مثل صدرالدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیزالله سنبهلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت بودهن ابا نموده کشته شد و پادشاه

جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جملهٔ غدراندیشان بود او را با تاتار خان قرلی و محمد شاه لودی و سائر غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه سبع و تسعمائه بود راجه مان سنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و هدایای بسیار برسول داشت و چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود پادشاه اعتراض شده او را رخصت نمود و بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود و درین ایام خبر فوت خان خانان قرلی حاکم بیانه رسید و چندگاه بیانه را با احمد و سلیمان پسران خان خانان قرلی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحد های محکم محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قرلی گرفته بخواص خان داد و بعد از چندی وزیر صفدر خان جهت ضبط آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر و کهنبل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات و خان خانان حاکم ریری حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعهٔ دهولپور بپردازند و از تصرف رای بنایک دیو برآورند و رای بنایک بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمود و خواجه بین که از اولاد ان چیف تمکن بود در انجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای بنایک دیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او از صدمهٔ افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و پادشاه صباح بحصار درآمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورد و دست سپاه دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن افگندند و بعد از یکماه رایات پادشاهی جانب گوالیار بجنبش درآمد و آدم خان لودی را با سائر امرا در انجا گذاشته از آب چنبل بگذشت و کنار آب اسی عرف میدکی نزول فرمود و دو ماه در انجا توقف کرد و بواسطهٔ زبونی آب انجا بیماری در میان مردم افتاده بنیاد وبا عون طاعون شد و راجه گوالیار از راه ملایمت درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیش را که از پادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و پادشاه او را اسب و خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور رسید آن را نیز به بنایک دیو بخشید و باگره آمده آن بلده را که در تخت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار و نیز دار پای تخت ساخته حصار سپر را که بدهلی نو شهرت یافته بود ترک داد و موسم برسات را در انجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت تسخیر قلعهٔ مندرایل برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل را تاخت و تاراج کردند و بعد ازان خود در رفته قلعهٔ مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه امان خواسته قلعه را سپردند و سلطان بتخانه ها و کنائس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت برافراشت و چون بدهولپور رسید قلعه را از بنایک دیو تغییر نموده بشیخ قمرالدین سپرد و خود باگره آمده امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمائه روز یکشنبه سیوم ماه صفر در آگره زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه درآمده عمارات عالیه محکمه از هم ریخت بس زنده قیامت پنداشتند و مرده ها حشر انگاشتند قطعه

در نهصد و احدی عشر از زلزلها ۰ گردید سواد آگره مرحلها ۰ با آنکه بناهاش بسی عالی بود ۰ از زلزله شد عالیها سافلها ۰

ازان زمان تا این زمان این نوع زلزله در هند نشده و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد و همدران روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در دهولپور توقف نموده ازانجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کوکه فرود آمد و چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم و جلال خان را با خوانین معتبر در انجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد و بایسی سعادت در رکاب آورده اکثر کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند زیر تیغ کشیده غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و ازانجا که بواسطهٔ عدم آمد شد بنجاره بلشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودی و مجاهد خان را جهت آوردن رسد روان ساخت رای گوالیار اگرچه سر راه بر ایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بلشکر فیروزی اثر رسید و چون پادشاه سیر کنان بموضع جنبور من اعمال گوالیار رسید ازانجا طلایه جهت پاسبانی لشکر ده کروه پیشتر بجانب غنیم رفته و سپاس خبرداری تقصیری نکردند

مثل گردان لشکر تیز جنگ ❊ جنید اختی نامداری خدنگ ❊ هنوز از کمان دور نارفته تیر ❊ خبر یافته شاه گردون سریر ❊ فوج رای گوالیار وقت
مراجعت از کمین بر آمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داؤد خان و احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان فرملی شکست بر کفار افتاده اکثری
بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داؤد خان را الملک [illegible] او و باگره آمد و برسات را همانجا گذرانیده
در سنه اثنی عشر و تسعمائة ۹۱۲ جانب قلعه اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید توقف کرده عماد خان فرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد
فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرموده خدمت حجابی بقاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت
کالپی را الفیر نزاد خان عنایت فرموده و اوغان طائفه ایست قرین افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و نزول کرده در آنجا
خواص خان و بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آنرا اهو و قوه علیه فتح
گوالیر میدانستند تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس روی
بمیدان نهاده و از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی
وزیده از جانب ملک علاءالدین دیوار قلعه شکافته شد و جوانان مردانه در آمده هر چند مردم قلعه فریاد الامان بر داشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند
و راجپوتان در خانهها و اماکن خود جنگ میکردند و عیال خود را میکشتند و میسوختند و راجپوتان بسیار بقتل رسید درین اثنا تیری در میان چشم ملک علاءالدین
رسیده دیده جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده بتخانهها را بر انداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان
سپرده چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان از رای بهنت گده رشوت گرفته تعهد کرده که نگذارد پادشاه بود در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة سلاطین
خاص حاجب اکه از مخلصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرده بامرا که در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب
آگره روان شده و یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت مقام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شد و دو
حسب الحکم پادشاه مردم را شمردند هشت صد کس بقتل آمده و بهای کوزه آبی بانزده تنکه شده بود و پادشاه از آنجا بدهولپور آمد و چند روز توقف کرده بدار السلطنه
تشریف آورد و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه اربع عشر و تسعمائة عزیمت تسخیر قلعه نرور که از توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و جلال خان
حاکم کالپی حکم صادر شد که پیشتر به نرور رفته [illegible] جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از دنبال رسیده
روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود آراسته فوج ساخته یکی از پیادگان [illegible]
خواست که مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده بانو قرار داد که او را بند بر [illegible] و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه
دور [illegible] یکسال محاصره نمود و چنانچه هر روز مردم بجنگ میرفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر پدر و نهان
[illegible] روزی سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه از یکجانب شکافته شده و در ساعت از اندرون [illegible]
[illegible] مردم خوب جلال خان ایش خود آورده انگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان
بنام ابراهیم خان [illegible] و سلیمان خان فرملی و ملک علاءالدین جلوانی دوم جهت حبس شیرخان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم القصه
[illegible] جلال خان و شیر خان را مقید ساخته موجب حکم بقلعه هنوت گده فرستاده بمحافظت [illegible] و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله
بجان شده امان خواستند و بامان بدر رفتند و سلطان [illegible] ماه در پای قلعه نشسته بتخانهها را برانداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود
[illegible] وظائف مقرر ساخته و در آنجا متوطن گردانید و دران ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم
ملازمت نمود و چنانکه بقصبه سیرونج [illegible] رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چندیری را البسیار و نوعی امداد کرده خواهد شد که

سلطان

سلطان ناصر الدین را بدوستی نباشد اتفاقا شهزاده شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه
اربع عشر و تسعمائة از پای قلعه نرور کوچ کرده وقتیکه بلب آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعه نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست
او بآسانی نتوان بر آورد و بنابران حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشید پس پیش نهاد خاطر بجا بی آورده بقصبه بهار آمد و یکماه در آنجا
توقف کرده درهمانجا نعمت خاتون زن قطب خان لودی که مرضعه شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمده سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی
نموده سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرد و صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در
سنه خمس عشر و تسعمائة ۹۱۵ رایت دولت بجانب دار الملک از مقام گوالیار بحرکت در آورده و چون بهلگهات رسید افواج بسر متمردان آنجا فرستاده آن نواحی از
خس و خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جابجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنوتی بصحبت
کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان بنام محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت و سرکار
لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه آورد
پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرمود و شهزاده جلال خان حکم شد که مدد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد و
درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و همدرین زمان محمد خان ناگوری
بر خویشان خود علی خان و ابابکر که متوجه استعداد او بکشند غالب آمده و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از تباه بردن ایشان آبادی و شاه
عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت او
فرستاده باگره تشریف آورد و چند گاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات بزم آرائی کرد آنگاه بار دیگر بطرف دهولپور راهی شد و میان سلیمان پسر کوچک خان خانان
فرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هنوت گده رفته کمک حسین خان نوسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور نمیشوم این معنی باعث آشفتگی
خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد و تا صباح آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه بر آورد و تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام دهند
و پرگنه [illegible] معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته همانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که از عرض جد مطیع و منقاد
سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک پدر را که
احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان در آن حدود خطبه بنام سلطان بخواند آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهود دو بار بسال
فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته بلند آوازه
گشت و درینوقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را تغییر و تبدیل جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودی و شیخ جمال فرملی
و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شهزاده
محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک را اگرچه بظاهر از او مقرر داشتند و بهجت خان حاکم چندیری چون
معامله چنان دید بودن خود را در ان صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان فرملی بمناطبه
سازان منحرف گشته حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا او به انجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود که او
واقف شده با معدودی از مردم افغان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاءالدین شاه والی بنگاله پناه جست و در سنه اثنی و عشرین و تسعمائة علی خان
ناگوری که در سرکار سیوپور یقین بود با شاهزاده دولتخان حاکم رنتنبور که بحکم سلطان محمود مالوی بود داشت و موافقت و رفاقت
داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نموده مقرر ساخت که بملازمت پادشاه کرده قلعه مذکور را پیشکش نماید و چون عرضه علی خان ناگوری
درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آنطرف کرد و در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشایخ کبار بر

خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانیدند و دران مدت شهزاده و دولتخان و والدهٔ حسن را که صاحب اختیار قلعهٔ رنتهنبور بود نیز بوعید بسیار فریفته چنان ساخت که شهزاده و دولتخان بتعجیل تمام بعزیمت ملازمت نمود و بادشاه جمیع امرا را باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و بقرار معهود تکلیف سپردن قلعهٔ رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهزاده دولتخان را ازان داشت که قلعه را بدهد بادشاه از سرکار آگاه شده سرکار شیوپور را ازو تغیر کرده به برادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانید و از راه تهانگر بقصبهٔ باری رسیده آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده بهکن سپرده بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر فرمود و بسیاری از امرای حدود طلب نمود که به قلعهٔ گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوف گیتی ست که از عطیه و پرورش خویش پشیمان میشود درینوقت بادشاه را بمرض نام مرضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجایی رسید که لقمه بگلو فرو نمی رفت راه نفس بسته شد و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة الحرام سنه ثلث و عشرین و تسعمائة بدار السرور تشریف برد قطعه ساقیا نند درین بزم بدین بیرحمی * که چو هنگام طرب جام مرور گیرند * کاس عشرت ز گل و خاک سکندر سازند * بادهٔ عیش ز خون دل سنجر گیرند * نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودی در بعضی تواریخ آنقدر مذکور ست که بتشبیهی حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و بادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی گاه از صبح تا شام بل تا وقت خفتن بمعاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شد و همه مطیع و فرمانبردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه روزی با برادر خود باربک شاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دستش را گرفته گفت فتح ترا ست بادشاه دست خود بکراهت کشید درویش گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفهٔ اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام ست آن شود و هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آوردندی و فراخور حال هر کس مبلغ ششماهه فرستادی و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بسبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هر روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانهٔ فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت اگر بایدت شوکت و سروری * دل زیر دستان بدست آوری * و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی نزد بادشاه معتبر بودی و گفتی تباهی خیر نهادی دران نقصان نه بینی بنابران اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا پیش بادشاه معزز باشند منقول ست که وقتیکه سلطان بهلول درگذشت امرا بادشاه سکندر را بجهت بادشاهی طلبداشتند چنانچه روزیکه از دهلی بیرون رفت خدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان ابیش شما بخوانم پس شروع بخواندن کرده استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین بادشاه گفت که بار دیگر بفرمایند القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن را معار اقبال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر ست * بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح قلم * سعادت ازلی در وفای شان مضمر * شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم * و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در جاهاییکه هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی مجال غسل نمی یافت و اگر در بلدهٔ متهرا هندوی ارادهٔ سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمیکرد و اعلام و رسوم کفار را مطلق بر انداخت و نیزه که

سالار مسعود هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر حوضی ست که هنود از آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از ایشان گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جایز نیست و در حوضی که از قدیم غسل دران معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمی پویم شهزاده تسکین یافت و در جملهٔ مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروبکش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضائل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان معمول نبود رو آوردند و سپاهی گری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسب و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد و هرگاه لشکر بجانبی میفرستاد هر روز دو فرمان بآن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف ننموده و ایام و چوکی دائم مستعد می بودند و امرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس که صحیفه آورده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم می بود که همانجا بخوانند آن را بر منبر رسانیده و او همانجا میخواندند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی با او نوشته شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روزه روزنامچهٔ نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر بایستی که بنظر بادشاه رسد و اگر سر موی ناملائم معلوم شدی فوراً تدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود در اصرف خصوصیات و تفصیل مهمات و سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب منقول ست از آنجمله یکی آنکه وقتی دو برادر از سکنهٔ گوالیار از بی نوائی به تنگ آمده با لشکری که بسر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پارهٔ زر و چند پارچه نگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا ذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت زیست میکنیم دیگری گفت ای برادر هرگاه مرتبهٔ اول بار امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجایی نمیروم درینصورت هر دو برادر باهم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همه غنائم را بزنش حواله نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود آنگاه به برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزن تو دادم برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه برادر همین زن خود را در شکنجه تهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرگ و مهیمن عدل بادشاه سکندر بود رفته احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را بزن او بی داده ام میان بهوره گفت گواهی داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اند او گفت دو برهمن اند میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته دو قمارباز برهمن را جزوی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر زجر که تو اهی لعل را از زن خویش بستان القصه زن ازان معرکه بیرون آمده خود را بسر دیوان بادشاه رسانید و دادخواهی نمود بادشاه او را خوانده پرسش ماجرا نمود زن صورت حال تقریر کرد بادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید در انجا پرسشی نشد القصه بادشاه بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلبداشته پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبداشته بایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مختلف تیار کردند و بادشاه جملگی هیئات را نزد خویش نگاهداشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام هیئتش

چگونه بسازم و هرچند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد و پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست نگوئید شما را بجان امان نیست
و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبیدا کشته در معرض سیاست
داشتند و هم واقعه را از روی راستی در میان آوردند نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافته کمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه سکندر
طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او بودند و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه بر
سبیل یادگار تحریر یافت نظم ما ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ٭ آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ٭ مرا از تیرهای او پر از گشت هر پهلو ٭
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ٭ و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه جم جاه را
صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنج ماه نوشته است بیت سکندر شه هفت کشور نماند ٭ نماند کسی چون سکندر نماند ٭

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون پادشاه سکندر لودی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت
جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر نباید
که بشرط خدمت بجای آرند امرای عمدهٔ افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده دست بسته
پیش تخت او می ایستادند و باطناً دل دگرگون کرده باتفاق و انفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم بر تخت دهلی
متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آنطرف فرمانروائی نماید
پس درین صورت شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافت
و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جهان لوحانی از
راپری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا گشود که امر پادشاهی را مشترک داشتن خطای بود پس عظیم و سهوی
باشد بغایت جسیم بیت دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد ٭ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ٭ ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که چون
شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عاطفت و مکرمت
صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جریده خود را بایلغار برساند شهزاده را از جاپلوسی هیبت خان گرگ انداز و ملایمت و غلظت مکر و غدر بر حال آمده
بمعاودت راضی نگشت و بجوابهای ملائم عذر آورده بلطائف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نوشت پادشاه شیخ زاده محمد فرملی
پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجدالدین حجاب را بعیه حجاب را بطلب شاهزاده فرستاد لیکن افسون
ایشان نیز در نگرفت بعد از ان بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شده و بهر کدام مضمونی علیحده
فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصهٔ پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت او اختیار نکنند و بعضی امرای
صاحب شکوه که در انطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور
و شیخ زاده محمد فرملی خطابها داده و لکهنؤ و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر که محرمیت داشتند فرستاده دلجوئی نمود
و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام پادشاه ابراهیم تختهٔ
مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرمود و روز آدینه یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه ۹۲۳ بران جلوس نموده بار عام داد
و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر

مرحمت کرده بتازگی همه را ممنون احسان و مرهون عنایت ساخته از خود خوشنود گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات کشاده وظائف
مقرر فرمود و ادرارات ائمه را زیاده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را استقامت داد
و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارائی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آنصوب را برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با پادشاه
ابراهیم جای مدارا نماند بالضروره برگشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی را بنام خود کرده
شد و در نگاه داشتن لشکر و تسلی زمینداران نمود و خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را
که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب پادشاه
ابراهیم شد و قلیلی ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشته بود دران نیز چشم دوخته پیوند صلهٔ رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری
و در رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در ان حال اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت ضعیف نالی و تنگ مکانی و ملایمت شهزاده نیز
درو اثر کرد و دست از قلعه کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور را و آن حدود را متصرف
آرند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابطهٔ اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را بلکهنؤ رسید و
حقیقت حال السلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم ایلغار نمود که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و دران حال شورشی و تنخواهان
برادران که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان بدولت خان سپرده حکم فرمود که بمحافظت نگاهدارد و بجهت خدمت هر یک
وجه جیره مقرر کرده از ماکول و ملبوس و سائر ما یحتاج معین ساخت پس آنگاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجة الحرام سنه ثلث و عشرین ۹۲۳
و تسعمائه رایات پادشاهی متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردان
شده عازم ملازمت است ازین نوید پادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون نزدیک رسید جمیع امرا را باستقبال فرستاد بنوازشات
خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد درین وقت جی چند زمیندار حریقولی من توابع پرگنه کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر سکندر خان
سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنابرین ملک قاسم حاکم سنبهل بر سرش رفته آن مفسد را بقتل آورد و آن فتنهٔ ناگهانی را تسکین داده
در قنوج بملازمت پادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخ زاده فرملی و غیرهم بخدمت آمده داخل دولتخواهان گردیدند
سلطان درین هنگام اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکر گران و فیلان نامی بسر شاهزاده جلال خان
تعین کرد و شاهزاده قبل از رسیدن اولیاء نعمت خاتون و اتباع قطب خان لودی و متعلقان خود و عماد الملک و ملک بدر الدین را در قلعه کالپی گذاشته خود
با سی هزار سوار و فیلان انتخابی جانب آگره روان شد و امرای پادشاهی قلعه کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسیده بانتقام کالپی خواست که
دست بتاراج گشاید مقارن این حال ملک آدم که از طرف پادشاه بمحافظت آگره تعین شده بود رسیده شهزاده جلال خان را بحرف و حکایات شیرین از ان
اراده باز داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودی و بهادر خان لوحانی و چندی از امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را
تقویت ظاهری و باطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت و نقاره و دیگر امارات پادشاهی برطرف سازد
و بطریق امرا سلوک نماید تقصیر او را از پادشاه درخواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر داشته خواهد شد شهزاده باین معنی راضی گشته
امارات پادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت پادشاه فرستاده حقیقت حال را نوشت و پادشاه که کالپی را مفتوح ساخته
برگشته بنواحی آگره رسیده بود قبول آن صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براجه گوالیار پناه برد و پادشاه بآگره آمده قرار گرفت
و امر پادشاهی که بعد از فوت پادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند
آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریمداد توغ و دولت خان اندرکه را بمحافظت دهلی فرستاد و شیخ زاده مجهول ابجراست قلعه چندیری و وکالت

شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی روان کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر بادشاه از میان بهوره که اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشت و او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر بادشاه غفلت نموده بالآخره کار بجائی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانید و ملک آدم پسر دو پسرش را نوازش فرموده بجای پدر منصب کرده و عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود با سی هزار سوار و سی صد زنجیر فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکمک او تعین کرد و شهزاده جلال خان ترسیده از آنجا برآمده پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر بادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه در آن وقت راجه مان سنگه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قائم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم و تنخاه سلطانی بر پا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و بمهمات و معاملات قلعه گیری می پرداختند اتفاقا راجه مان سنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن حصاری متین پرداخته مسمی ببادل گدّه گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام نقبها کنده بآنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه ریخته بقلعه در آمدند و آن منزل مفتوح گشت و امرا صورتی رویین که در آنجا بود و سالها میبود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم بآگره فرستادند و سلطان بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب کرد تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاو بر آن دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفته بود از عهدهٔ سلوک او برنیامده فرار نمود و نزد راجه گدهه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته آوردند و بادشاه ابراهیم او را بقلعهٔ هانسی روان کرده در راه بشهادت رسانید قطعه شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است * که شهان از پی او خون برادر ریزند * خون آن زده دلان از پی ملک مریزند * که تهانیز همان جرعه بساغر ریزند * و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را بر انداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان را که فتح قلعه را نزدیک رسانیده بودند بآگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره می بود خطاب اسلام خانی داشت تغیر فرمود و او خبر حبس پدر شنیده علم مخالفت بر افراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعین شده بود شکست داد و چون دران هنگام خبر فتح گوالیار که قریب صد سال در تصرف کفار بود رسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه گردید که یکباره اعظم همایون لودی و سعید خان لودی پسر میان مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت را غلیظ دیده از اطراف لشکر جمع نموده احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از امرای نامی و لشکر گران سنگ انتخابی بسر آن جماعت تعین فرمود و چون ایشان بنواحی قصبهٔ بانگرمو قریب قنوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم همایون لودی با پنج هزار سوار خاصهٔ اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین بر آمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر ببادشاه رسید اعراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمرهٔ مردودان و متمردان خواهید بود و جهت امداد دیگر لشکر بکمک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده مانع جنگ شد آن جماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون شروانی را خلاص ساخته دست از ولایت او باز داشته ممالک دیگر بادشاه خواهیم رفت و چون این خبر بپادشاه رسید قبول آن معنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم بهار و نصیر خان لوحانی و شیخ زاده محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آن طرف بسر باغیان رفته انهار استاصل کنند چون هر دو لشکر جمع شده عزم مقابله نمودند مجنا افغان اندیشهٔ قوت طالع بادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم در آویخته خونریزی که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره گشت و چون شیوهٔ بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه فرو نشست و مال و ملک ایشان بتصرف در آمد بیت مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم * که باید نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * بعد ازین چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با بادشاه از حد گذشته بود و امرا از حبس نجات نداده بسیاری

از ایشان که معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات یافتند خوف و هراس در ضمائر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن فرملی و غیر ذلک سر از اطاعت پیچیدند و بادشاه بشیخ زادهای چندیری اشارت کرد تا تنها میان حسن فرملی حاکم آنجا را نیم شبی بکشتند این امر موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکبار نا امید گشتند و بعد از چندگاه دریا خان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرائی که از بادشاه رو گردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند و درین وقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی از لاهور بخدمت بادشاه آمد و متوهم شده گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولت خان لودی بهیچ وجه نجات از قهر و غضب بادشاه ندیده ناچار علم مخالفت بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه که در کابل تشریف داشت برده آنجناب را تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد و نخست سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابر بادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرده بدهلی رفته آنجد و در استخر ساز و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از بادشاه ابراهیم لودی مایوس گشته در پرگنات میبودند بوی پیوستند و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند بادشاه ابراهیم این اخبار وحشت آثار شنیده عازم آن جماعت گردید و وقتی که فاصلهٔ شش کروه ماند سلطان علاء الدین شبیخون بر او زده تا دمیدن صبح تمام لشکر بادشاه ابراهیم را بر هم زد و بعضی از امرای بادشاه ابراهیم دران شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سرا پرده استاده اصلا دست بکار نزد تا کشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول بتاراج گردیدند و با سلطان علاء الدین معدودی چند بیش نبودند بادشاه ابراهیم پیشدستی نموده بر وزد و بصدمهٔ اول ایشان را منهزم ساخته گریزانید چنانچه هر کس بهر جا که مشغول بتاراج بود از همانجا راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین از راه شکسته به پنجاب رفته سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرد و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه ۹۳۲ فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر او لشکر کشید و چنانچه بتفصیل تحریر خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر بادشاه وزیده بادشاه ابراهیم لودی در معرکه که جان بجانستان تسلیم رسید و بادشاهی دهلی دیگر بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودی بیست سال بود و البقاء للملک المعبود

ذکر بادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

دران وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید او را یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابا بکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا از آن جمله چهار نفر بپادشاهی رسیدند هم در عهد پدر هر کدام در مملکتی بادشاهی میکردند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ میرزا بهر یک از آن سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه را از معدلت بادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا رشک ریاض رضوان بود در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه ۸۸۸ از دختر یونس خان که قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمد موسوم بمحمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولد او چنین یافته بیت اندر شش محرم زاد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم * و نسبت سلطان ابوسعید میرزا به صاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه میرزا ابن امیر تیمور صاحبقران گورکان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطهٔ اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۹ از بالای بام کبوتر خانه افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا بادشاه شد ظهیر الدین

لقب یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه که
عمر شیخ میرزا که بادشاهی صاحب داعیه بود سابقا مکرر لشکر بر ولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغائی عم شیخ میرزا خواست که
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را بجبال اوزکند برد که اگر امرا طریق بیوفائی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس ماند مولانا قاضی از نبائر
شیخ برهان الدین قلیچی بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که بعد ازین صریحا نام او را مذکور نساخته
بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده ارباب جاه بحفاظت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوجین که بضبط فرغانه نامزد
شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی بود خجند و فرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسنگی اندجان آمد درینجا
یکی از ارباب اندجان مشهور بمحمد درویش که بسبب مخالفت بتیغ قهر فردوس مکانی نوازش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و اوزن حسن و خواجه حسین را
نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام شد که بغایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درین صورت اگر حکومت این دیار
بدین جانب که بمثابه فرزند است تفویض فرمایند مدت العمر بشارع الطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر
گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود در نگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی در دادند در ان
اثنا از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسب شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گشته
به بیخوردگی در اردوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا بار دیگر بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت آن مهم مامور ساخت و از جانب
فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردیده در
راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا بود تاب
مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبد الله بیک و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغائی که
بجانب قصبه کاسان که از الکای آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کهترین برادران فردوس مکانی بود در انجا اقامت داشت شتافت و سلطان
محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته
بنا بر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز بوی روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن اینحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر کشیده و اوزکند کشیده
تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بمقر خود باز گشت و فردوس مکانی بفرغانه
رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اندجان ساخت و در سنه ۹۰۰ تسعمائه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رایحه مخالفت فرموده
بایلغار متوجه اندجان شد و در وقتیکه حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون بسمرقند گریخت و امیر قاسم قوجین بامور ملکی و مالی پرداخته
جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بر آن جماعت شبیخون زده بزخم تیر یکی از نوکران خود در ان شب تار بغلطی کشته شده
بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم ساره حاکم قلعه اشیره باغی شده خطبه بنام بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در انجا رفته محاصره نمود
درینصورت بعد از چهل روز ابراهیم ساره با تیغ و کفن بیرون آمده و آنحضرت جرائم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم نمود
از انجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در انجا میبود ملاقات نماید و چون بمجلس او در آمد خان مذکور
مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم ضیافت
و خاطرجوئی دقیقه فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و از آنکه بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب سیر اوله
مسطور است بادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او کشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتپه که سالها در حوزه تصرف دیوان
عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا در آمده بود سوار شد شیخ ذو النون که از قبل

بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا در اوره تپه آنجا بود حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده بود ناکام شده ناچار باندجان آمد
و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا برادر بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود حاکم آنجا که او نیز داعیه کشورگیری داشت
ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود بر آورند و بنا بر علی ذلک هر دو
بممالک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و تسعمائه در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر بسمرقند رسید
و بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا بر آمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست در ان اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید سمرقندیان وقت شب
کوچ کرده روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود با ایشان رسید و بسیاری از سمرقندیان را مجروح و
بیروح ساخت و فردوس مکانی قلعه اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته بتعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ را
که فاضل عصر و منشی بی نظیر بود تیری بگردن رسید و در گذشت و همچنین سمرقندیان داد جلادت و شهامت در میان نهاده با هر دو پادشاه گاه و بیگاه مخاطبه مینمودند
اما کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعه خواجه دیدار آمد که در انجا قشلاق کرده بعد از انقضای ایام
زمستان باز بمحاصره سمرقند شتافته و شرائط محاصره بجای آورد و در ان مدت بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا کسی بترکستان فرستاده از شیبانی خان
طلب کمک نمود و شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد شد از انجا عطف
عنان نمود و بسمرقند رفت و از بد سلوکی بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود شتافت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان نا امید گشته
با دویست سی صد کس نزد خسروشاه بقندز رفت و فردوس مکانی بفرار بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه
ربیع الاول سنه ثلث و تسعمائه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جانسپاری کرده بودند بمراحم بادشاهانه نواخت لیکن سلطان احمد تنبل را بیشتر از
دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شده بود سرمایه که اهل نصیب سپاهیان نشد و بهر اینه سپاهیان گشته روی بتفرقه نهادند و نخست مغلان
که سردار ایشان ابراهیم چاک بود بالتمام گریختند و جان علی و سلطان احمد تنبل نیز باخسی شتافتند و باتفاق اوزن حسن حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی را بپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه در آمده ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین
گستاخی برآشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند آنحضرت
التون خواجه مغل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بسر راه او فرستاده التون خواجه مغل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغائی و مولانا قاضی
قلعه اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستادند قضا را دران ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نماند و به پنبه
آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بطلب کمک و اظهار بیطاقتی بود بصورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده
متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغائی و دیگران خبر بیحضوری آنحضرت شنیده مضطرب شدند و قلعه اندجان را بمخالفان
دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خواندند و فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود
پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوجین را بتاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده از او کمک طلبید سلطان محمود خان
بتعجیل روان شد و در چلکاری آهنگران با هم ملاقات کرده در تهیه روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده بارکان دولت نقش ساختند
و چنان سخن کردند که خواهرزاده را بایکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت درین وقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که زیاده
از دویست سوار نبودند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی باراتپه نزد محمد حسین گورکان بدو خلات فرستاده و اظهار فرمود
که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیه من چنان است که زمستان را در قریه پساغر بپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز اینمعنی نموده رخصت بابری ساید
وصول بدان دیار انداخت پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا از بی بیلاقی شتافته بعضی از قلاع اجنگ و بعضی را بتدبیر بحیله تسخیر

درآوردند لیکن بکار آن حضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصراع نی رای سفر کردن و نی روی اقامت * درچنین زمان هدهد خوش خبر
از جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهیم اکنون قلعهٔ مرغینان در تصرف من ست
اگر آنحضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده در سلک غلامان در می آیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول بقصبه
علی دوست طغائی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بحضرت پادشاه داده در پیشکش تقصیرات نمود و فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بجانب
کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان مطیع
گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعهٔ باب و کید و قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن یونس خان نیز درچنین وقت بقصد کمک روانه شدند
اوزون حسن و سلطان احمد تنبل از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه مرغینان شدند و آن قلعه را
قبل فتح کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دوچار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند
اوزون حسن از این خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او یک یک و دو دو شروع در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار از آنجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا
متوجه اندجان شد و ناصر بیگ نامی که از خویشان اوزون حسن بود در اندجان حکومت میکرد بدیدهٔ بصیرت اقبال پادشاهی پیش دیده اندجان را
مضبوط گردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی میرفتند چنانچه اوزون حسن بطرف اخسی و
جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دولتخواهان را عنایتها فرمود و دارالملک فرغانه که
مدتی از تصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع و تسعمایه بحوزهٔ دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی شد اوزون حسن بعد از
امان برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی قلعه نصب کرده مصرعه ظفر همعنان نصرت ازلی دوان * باندجان مراجعت فرمود
و اکثر نوکران اوزون حسن از وی جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا
قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر بمال و جان امان یافته اند در پس دادن مال چه مضایقه دارند حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نزد هر کس بشناسد
بستاند مغلان از وقوع این معامله شده همگی باتفاق جانب اوزکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا
بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم گشت
و بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره و مجادله نمودند
و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در سنه خمس و تسعمایه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت
مخالفان طاقت نیاورده از آنجا دیگر باندجان رفتند و هر یک از منصوران حضرت هر چه در آن حدود دیدند غارت کردند و لشکر چون معمور شد فردوس مکانی
بجانب باد ورد که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت نمود و در آخر
امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را بخشیده و عوض طائفهٔ خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما سلطان احمد
تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نردبانها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش نرفت و چون
فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و آخر الامر
در حوالی قریهٔ خوبان که سه فرسخی اندجان ست بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته گشته زمین خوبان
از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه بظفر اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان
درآمد و در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکمک جهانگیر میرزا آمده قلعهٔ کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی
در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ می کشید متوجه آن طرف

شد و درین صورت لشکر کمک از توجه پادشاه هراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل همت گماشته بود از مراجعت
ایشان خبر نداشت غافل نزدیک معسکر آنحضرت آمده و چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سر خود گرفته سوار شد
و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعهٔ پشخار نزول کرد و پادشاه در مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چهار روز
علی دوست طغائی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود و لیکن دل و زبان آنها با آنحضرت موافق نبود حرف صلح درمیان آوردند و قرار
دادند که از آب خجند تا اخسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و اوزکند بپادشاه و هرگاه سمرقند بحوزهٔ تسخیر پادشاه درآید اندجان
نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهائی یافتند فردوس مکانی باندجان آمد
و علی دوست طغائی که بوفور خیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار برافراشته بود و بسلوکی از حد برده امیر خلیفه را بی وقوف پادشاه
اخراج کرد و ابراهیم سارو و اویس لاغری را مصادره فرموده پسر او محمد دوست سلوک پادشاهانه پیش گرفت و پادشاه بواسطهٔ قرب جوار دشمن
در مقام تادیب نمیشد درین اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب خود متوهم گشته سنجان میرزا برادر سلطان محمود
میرزا پیشتر و او را برداشته بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر سمرقند نمود آنحضرت این معنی را
غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشید و در اثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی او ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی قدس سره
که زمام اختیار سمرقند در قبضهٔ اقتدار آن هدایت شعار بود فرستاد او جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوب ست بکفایت خواهد رسید لیکن
سلطان محمود ولدی که از نوکران آنحضرت بود بی جهت از اردوی معلی گریخته بسمرقند رفت و مردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین یحیی آگاه
گردانید و آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر نیامد و در آن مدت نوکران فردوس مکانی که از شامت علی دوست طغائی پراگنده شده بودند
یک یک و دو دو مانند سعادت و اقبال بموکب عالی پیوستند و چندان خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی آثر از و منحرف گشته رخصت
فرمود و علی دوست طغائی باتفاق پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی درگذشت و چون شیبانی خان بخارا
مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا تجربه کار در خود سمرقند را بشیبانی خان داد فردوس مکانی در راه این خبر شنیده ببلدهٔ کش رفت
از آنجا بحصار شتافت و در چغانیان محمد مزید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند ناامید گشته جدا شدند و نزد خسروشاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوکلاً
از حدود مملکت خسروشاه گذشته راه سرماق پیش گرفت بمشقت بسیار از راههای تنگ پر سنگ به ییلاق آمد و اسپ و شتر بسیار ضایع شد
و چون مردم قدیمی نیز متفرق شده زیاده بر دویست و چهل کس نمانده بودند آنحضرت لوازم مشورت بارکان دولت بجای آورده قرار یافت که
چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز باوزبکان مائل نشده اند پنهانی بسمرقند در می آئیم و چون ملک موروثی
ماست مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر بتصرف ما درآید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد باین نیت
ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده پس نشست درین وقت
در خواب دید که ناصر الدین عبدالله قدس سره متوجه منزل او ست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید در آن اثنا
دستارخوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار گستردند و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آن حضرت بایما و اشاره عذر خواست
که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوان سالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد و پادشاه بمشایعت
رفت و خواجه بدالان خانه رسید و یک بازوی پادشاه را گرفته چنان برداشت که پای او از جای برخاسته شد و چنینکه آنحضرت از
خواب بیدار شد دانست که غنچهٔ مقصود شگفتنی ست و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که بسر پل مغاک رسید
چنانچه هشتاد کس بموجب حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بفصیل نهادند و بدرون درآمده چون بدروازهٔ فیروز رسیدند قاصد

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را کشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود لوازم دعاگوئی بتقدیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده آذربکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی از آذربکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت هشت هزار سوار آذربک در نواحی قلعه دیدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازه آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت مستسعد و سرفراز شده لوازم تهنیت بجای آوردند و مولانا ثنائی شاعر که در آن آوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی که در آخر زمان شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و در رساله ترکی تالیف آن بادشاه که بواقعات بابری شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هم میرزاهای را همین غفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بیشمار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا جوان هفده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت سوم آنکه او را امیر علی میرآخور که در میان غنیم بود بر جمیع کیفیات اطلاع داشت طلب نمود چهارم آنکه شهر خالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس بر در باغ بودند و ایشان نیز مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگر چه خاطر ایشان مائل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهره اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش هفت صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار را غاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده بمحافظت قیام داشتند قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبه اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند و بار دوم فتح میسر شد و این سخن بغرض سنگ کم بمردم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان دانش پذیر پوشیده نماند که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابهت بحکایت رفتن امیر تیمور صاحبقران گورگان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در کمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن برده است و در آن وقت در قرشی فرمان روائی نموده و امرای او مثل میر حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیگ که خرد سال بود در درون بلده قرشی اقامت داشت دیگر آنکه سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز پادشاهی را صورت تسخیر آن بسبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب آن را بلده محفوظه سمرقند مینویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد و محمد مزید ترخان دست یافته قلعه قرشی و خزار را از تصرف آذربکان برآورد و از مردم کش ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا و خسرو شاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنا بران شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع را گرفت و کوشش کرد و فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست و تسعمائه ۹۰۶ لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند برآمده در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کومک که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان و جهانگیر میرزا و غیره آمده بود جمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند عنان گردانیده بسمرقند درآمد و امرای بزرگ او مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدائی رومی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل و غیره در آن معرکه

کشته شدند و شیبانی خان پای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در دروازه الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که کمک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روزها میان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و توابان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معده درونیان تافته غیر از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک بر می آمد بچشم مردم گرده نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود و گره در مجره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید ماده پیش و روغن مانند کبریت احمر نایاب گشت و گربه و سگ بدل ما تحلیل شده کار از این و آن درگذشت و جهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را نرم کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند فردوس مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بقلان و مغلستان فرستاده استعانت نمود اما هیچکس بفریاد نرسید بنا بران آنحضرت ناچار شده در اوائل سنه سبع و تسعمائه در نیم شب که بجز دیده روشن فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود همعنان خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از مردم اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتیه را بآنحضرت داد تا بدانجا رفته زمستان گذرانید و در اوائل بهار شیبانی خان بنواحی اراتیه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان رفته مدتی اوقات در آن ولایت گذرانید و در آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکمک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی سپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که غائبانه جهانگیر میرزا را بادشاه ساخته دست از آن مملکت باز نمیداشت با لشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرا همراهی فردوس مکانی نموده او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اوزکند و مرغینان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل برخاست و روانه اندجان گشته در اثنای راه با آنحضرت دوچار شد و بوقتی که سپاه بتاخت و تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد و فردوس مکانی زخمدار باوش تاخت و سلطان احمد تنبل بخاطر جمع باندجان درآمده بحفظ برج و باره پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعه اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه برآمده بخوانین مغل ملحق گردید پس جمله باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید و درین وقت بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در ختا میباشد و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمائید سلطان آه سرد کشید گفت آری شیبانی خان بمن زهر داده است اما زهر اینست که او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امراض مختلفه ازین ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغلستان بحصار در مادمان آمد و از آنجا گذشته بحدیقة الرجال ترمد رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم آذربکان بفراغت در بستر استراحت نغنوده بود ورود موکب بابری نشوری عظیم دانسته با ساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد آنحضرت درباب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت

من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه در پی بادسواری و بیگاه پوی و تسخیر هم بجز سرگردانی و حیرانی چاره
ندارم چندانکه نظر میکنم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسد دوستانه باز گویید تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روز بیاسایم
امیر صاحب تدبیر بهین خدمت برسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته و شیرازهٔ تفرقه و پریشانی بر صفحات
احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار تیره کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از ظلمات اوزبک دور اندازیم نظم
اگر با عدو روز جنگ + طریق مدارا گزین بیدرنگ + ز ره کشش بجای نما انتقال + که یک چند فارغ شوی از قتال + فردوس مکانی این رای را
صواب دانسته در سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بمحلی که مسکن خسروشاه بود افتاد و او بجهت تدارک تقصیرات
سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سوار و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند فریفته از خود ساخت
و خسروشاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمام یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دسته نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت
و قریب سه چهار هزار خانه وار مغل که همراه خسروشاه بودند با آنحضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب
بادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود و چون او در سنه سبع و تسعمائه فوت شد و پسرش
عبدالرزاق میرزا که کوچک سال بود بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا از او برگشتند و در روز عید اضحی القباش مبادرت نمودند
پس احوال کابلیان بنهایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بربست و محمد مقیم پسر خرد امیر ذوالنون که حاکم گرمسیر بود طمع
در آن ملک کرده با لشکر هزاره و نکدور متوجه کابل گشت میرزا عبدالرزاق طاقت جنگ نیاورده میان افغانان بنواحی لمغان گریخت و
کابل تصرف محمد مقیم در آمده دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و محمد بابر بادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت خسروشاه بحوالی کابل رسیده
محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید و در ماه محرم سنه احدی
عشر و تسعمائه والدهٔ فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و درهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده اکثر عمارات بر نخست آن
حضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاهداشت و درهمان زودی لشکر کشیده قلعه قلات را که از توابع قندهارست بجبر
و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط آن سال
بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال مستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود لیکن
پس از مدتی جهانگیر میرزا بحضوری بادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته رهسپار میان ایماقات و هزارجات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر و تسعمائه
عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که در باب او کرده بود پشیمان گشت و کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر
علاج جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بندگان احشام ایمنی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آنحضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب او روانه خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت نیمروز رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شایع گشت و نیز در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم است که باوجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین توجه غرضها
هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب
مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده و مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب فرمان
بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را باردو در آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

عیش طلب تقاضای جنگ روز یکشنبه نا کرده چون زمستان رسید بهانهٔ قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده
چون زمستان رسیده بود روانه کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار بیابان ولایت هزاره آمده و جنگ کنان از آنجا گذشت چه که محمد حسین
گورکان و سنجر میرزا و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند میرزا خان میرزا را که عم و پسر خالهٔ بابر بادشاه بود بادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا شده بود
فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه را گرفته
در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کرده اند هر آئینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعهٔ ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند و بعد از آنکه
فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا خان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند و آنحضرت از راه
مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا خان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتافت و ناصر میرزا برادر خرد
فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از خراسان از افراط
شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائه بتاخت الوس افغانان خلجی سوار شده
صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درینوقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار اطاعت نموده پیغام دادند
که اگر بدین جانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابرین آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات گذشت جان میرزا آمده ملازمت
نموده منظور نظر عاطفت گشت و چون نزدیک شد شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس شما آمده ام لوازم اخلاص بجای آورده شرف
مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته نخست حصاری شدند و آخر بیرون آمده در قریهٔ خنک نزدیک قندهار مصاف نموده هر دو برادر
شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بطرف لیاول و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت و قلعهٔ قندهار
مسخر بادشاه گشته خزائن و نفائس امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را بر امرا و سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برد و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور نزد او رفته بود متوجه
قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار تنگ گردد
صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن ممالک هندوستان بتصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان نبود و غدغهٔ کلی
بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که ما را بجهت خود جائی پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودن کابل بس دشوار است
جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فردوس مکانی شق آخر را پسندیده بطرف هندوستان روان شد و در
تومان ننگنهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بیان آن بی سر همه بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا از قلعه
برآمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان را با اولاد میرزا ذوالنون
بتسخیر آن بازداشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی بار دیگر قلعه قندهار بتصرف ارغونیه در آمده عبدالله سلطان
بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت غنودند درین سال که ثلث عشر و تسعمائه باشد شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعده الحرام
در قلعهٔ ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ + و در سنه اربع عشر و تسعمائه فردوس مکانی بر افغانان
سیمند سواری فرمود و در آن مدت جمعی از مغلان بابت خسروشاه فرصت دیده عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا را بسلطنت برداشتند
و قریب سه چهار هزار کس بر وی گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه با بادشاه ظهیرالدین محمد بابر بادشاه زیاده از پانصد کس نمانده و
همگی بکابل شتافتند آنحضرت باوجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناسخ داستان اسفندیار و
افراسیاب گردید بنفس نفیس خود در آن روز بنوبت با پنج کس از بهادران مخالف شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آن جماعت

ذیست علی شب کور علی سیستانی نظر بهادر ازبک یعقوب تیز جنگ ازبک بهادر و چون آن پنج کس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند میرزا عبدالرزاق
گرفتار گردیده هزیمت شامل حال ایشان شد و دران وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد و چون کرت دیگر مصدر فتنه شد بقتل رسید و پس از آنکه ولایت
خسرو شاه تصرف ازبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که براعی ملقب بود قوی تر از همه گشته جان
میرزا باتفاق والدهٔ کلانش شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود و بطمع آن ملک افتاده از بادشاه رخصت گرفت و بدان طرف
روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جان میرزا را پیش زبیر راعی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری دوچار شده
شاه بیگم را گرفته نزد میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا بزبیر راعی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشت مانند محبوسان نگاه داشت و یوسف علی
کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفده کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را بپادشاهی برداشتند و ۹۱۶
واقعات بابری مرقوم است که بادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشان است نسب خود را باسکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ست و عشر و تسعمائة
چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایرانی و شیبانی خان فاصله نماند و ازبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل صفوی ایلچی
پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت دران درج کرد **بیت** نهال دوستی
بنشان که کام دل ببار آرد ٭ درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ٭ شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه با بادشاهان کسی را
میرسد که آبا و اجدادش بادشاهی کرده باشند و بخویشی ترا که آق قوینلو دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت بتو میرسد که مثل من
بادشاهی وارث اقالیم سبعه درمیان نباشد ع گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش ٭ و عصا و کچکولی تحفه فرستاد که میراث پدر تو و کار تو اینست
بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند ٭ جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ٭ و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از سر خود بیندیش
بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ٭ شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث می بود
از پیشدادیان بکیانیان نمیرسید و بچنگیز خان منتقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و اینکه نوشته **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر
آبدار زند ٭ من نیز همین میگویم ع جانان سخن از زبان من میگوئی ٭ اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آئی دیگر سخنان در مصاف نگاه گفته خواهد شد
والا این چرخ و دوک را فرستاده ام بپیش نه و در پس کاری بنشین که بتو لائق باشد فردوس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ باآل نبی هر که درافتاد برافتاد
و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام ازبک را از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا عنان بازنکشید درین ضمن
شیبانی خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعهٔ مرو حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش بسیار رسید
شرمندهٔ خلائق شده بیرون آمد و مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری که
راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درین وقت جان میرزا ببدخشان
این خبر بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود بیاید و مملکت موروثی یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوید
آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمائة بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان از آب آمویه گذشته چون بحوالی حصار رسید ازبکان آنجا را مضبوط
داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده بیگم همشیرهٔ فردوس مکانی که در محاصرهٔ سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بعقد ش
درآمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو با عزاز هرچه تمامتر بقندز فرستاد آنحضرت جان میرزا را با تحف و نفائس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاد و
طلب کمک نمود و خود باز بجانب حصار روان شد و چون سلاطین ازبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه
ندیده بجاهای قلب درآمد و بعد از چند گاه که جمعیتی بهم رسیده و قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را
که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و بادشاه جان میرزا را که در آن روز جان سپاری بجا آورده بود بنوازش شاهانه فرمود درین اثنا احمد سلطان صوفی که

و علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بغلان بتصرف درآمد و جمعیت آنحضرت
بشصت هزار رسیده و بخارا رفت و سلاطین ازبک مثل عبدالله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف شد و در نصف ماه رجب سال
مذکور از آنجا بسمرقند رفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در آنجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل
صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه دران بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن رخت سفر بربسته
فصل بهار رسید ازبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبدالله خان
و جانی بیگ سلطان بتسخیر بخارا متوجه گشت فردوس مکانی بتعاقب ایشان نموده بخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و آنحضرت
شکسته و گسسته بخارا آمد و از خلوا ازبکان در آنجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند درآمد و دران بلده هم آرام میسر نگشته بحصار و شادمان رفت
و دران حین نجم الثانی اصفهانی که سپه سالار سپاه قزلباش شد بقصد تسخیر بلخ بآنجا آمده بود و فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک موروثی
افتاد القصه نجم الثانی باندک توجهی قلعهٔ قرشی را از ازبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان به پانزده هزار رسید و مولانا بنائی از آنجمله بود و بعد از
فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین ازبکیه از بخارا بسامان تمام بغجدوان آمده جنگ کرد
و نجم الثانی را با اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده شبی بر سر
آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برآمده بتلاشی تمام شده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت هرچه در لشکرگاه بود تاراج کرده
متفرق شدند فردوس مکانی دیگر دران حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را بحکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرین و تسعمائة ۹۲۴
بجانب سواد و بجور که بافغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت
و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون بادشاه سکندر لودهی بادشاه هند فوت شد بادشاه ابراهیم لودهی نائب مناب
وی گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابرین نظام از مملکت هند کناره گرفت فردوس مکانی
فرصت یافته عازم تسخیر ممالک هند شده و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورده بادشاه دارالملک دهلی گردید مرتبهٔ اول در سنه
خمس و عشرین و تسعمائة ۹۲۵ تا کنار آب سند که درین وقت به نیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسیر او قیام نمود
و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات معتبرهٔ پنجاب است رفت و از آنکه آن حدود اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران میبود رعیت
مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانهٔ آن عجالة الوقت چهار صد هزار شاهرخی وجه خزانه ساختند فردوس مکانی
ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و نبیرهای صاحبقران بود حالا نیز
بهیره را مع توابع و لواحق باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسیده چون تسخیر هند پیش نهاد همت بود
موسوم بهندال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیگ اتکه سپرده خود متوجه ولایت کهکران شد و هاتی کهکر در قلعهٔ پرهاله متحصن گشته
رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده در جائیکه محل تردد بیش از یک سوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که سردار آنحضرت بود شکست
یافت و چون فرصت درآمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخته قلعه مع خزائن و دفائن بتصرف بادشاه درآمد و ولایت مابین بهیره و سند بمحمد علی
جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرموده و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمائة ۹۲۵ بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد
و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زئی فرض دانسته تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت
کرده میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است بنابران فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان بن
سلطان اویس بایقرای بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرده خود متوجه کابل گشت و چون در اثنای راه

خبر بازگشتن سلطان سعید فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق مبادرت مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان بر آورد و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبهٔ سوم در سنه ست و عشرین و تسعمائه روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تفحص افغانان میکرد و بتادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتیکه رایت اژدها پیکر بپایهٔ وصول بر پرگنهٔ سیدپور افگندند مردم آنجا از عدم مساعدت بخت علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل خیتائی بسر افشانی در آمده اثری از آدم و معموری آنجا نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام در اردوی همایون رسیده دیگر غنائم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای افغان متفق بوده مائل نمیشد بدست آورده معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود و دران وقت خبر وفات میرزا جان رسید فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را تحت تصرف در آورد و دران اوان خراسان بشهزاده طهماسب باتالیقی امیرخان مقرر بود و بنابران شاه بیگ ارغون کسان فرستاده تهنیت بشهزاده اظهار اطاعت نموده امیرخان در مقام امداد شده از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصرهٔ قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز مطلق شده بجانب بهکر و آن توابع سند ست گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بحوزهٔ دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد و دران اوقات دولتخان لودی از پادشاه ابراهیم لودی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاده طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز اخلاص و دولتخواهی نموده آن حضرت مرتبهٔ چهارم در سنه ثلثین و تسعمائه پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان کهکران گذشت و بشش کروهی شهر لاهور آمد بهار خان و مبارک خان لودی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری انگیخته متوجه لشکر ظفر قرین شدند و مصاف در دادند و بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر ببلدهٔ لاهور در آمده چنانکه رسم و داب چنگیزیان است بازارها را جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بسر قلعهٔ دیپالپور رفت و آنرا نیز گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودی که از پادشاه ابراهیم باغی شده میان بلوچان میبود بعد ازین فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازی و دلاورخان بدیپالپور در آمده ملازمت آن حضرت نمود و جالندهر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان لودی ست که در سنه ست عشر و ثمانمائه چندگاه بادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در بهارهٔ اسمعیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر افغان جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشانرا بر هم زند صلاح از دولت آنحضرت قبول این معنی کرده در تهیهٔ فرستادن افواج شد درین حین پسر کوچک او دلاورخان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید که پدر و برادرم غازی خان بمکر و فتنه ورزی میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغلی بازند آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازی خان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره نزول اجلال فرمود و بعد از چندگاه گناه هر دو بخشیده قصبهٔ سلطانپور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درینصورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود در ابر داشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاورخان را خطاب خان خانانی فرموده جاگیر هر دو را تنها باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر عبد العزیز امیر آخور مقرر فرموده سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را بباباقشقه مغل و سلطان علاء الدین لودی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرمود و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازی خان بحیله دیگر که بود دلاورخان مخاطب بخان خانان را بدست آورده پا بشیر در زنجیر کردند و بالشکر خوب بدیپالپور رفته در فیروزپور با سلطان علاء الدین و باباقشقه مغل جنگ کردند و ایشانرا شکسته دیپالپور را قابض گشتند سلطان علاء الدین لودی بکابل و باباقشقه مغل بلاهور رفت و دولتخان پنج هزار سوار افغان شروانی جهت استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبد العزیز امیر آخور و امرای لاهور ازین معنی آگاهی یافته بکمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور به لاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه ابراهیم لودی بر سر دولتخان و غازی خان نامزد شده بود بحوالی سرهند رسیده دولتخان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه پادشاه ابراهیم لودی شتافت و در برابر مقابل آن لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرا انجمعیت را فهمیده بخبر سر لشکر هم شب کوچ کرده پیش پادشاه ابراهیم رفتند مقارن این حال سلطان علاء الدین لودی که بکابل رفته بود به لاهور آمده فرمان باسم امرای مغل آورده که امداد سلطان علاء الدین لودی نموده بدهلی روند و تسخیر کرده باو سپارند دولتخان و غازی خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودی پادشاهزادهٔ ماست و همگی غرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما فرستید تا بر سریر دهلی نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس مکانی باشد درین باب چون دولتخان و غازی خان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودی را نزد غازی خان فرستادند غازی خان آنرا فوزی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده به دهلی فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودی با پادشاه ابراهیم لودی جنگ کرده منهزم و منکسر پریشان و بحال به پنجاب آمد و غازی خان نقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور به لاهور آمد و غازی خان کلانور را گرفته در سیرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از انجا پراگنده شده بملوت رفت و برادران و مردم خود را آنجا گذارده خود بدامن کوه در آمد و از آنجا نیز بدهلی رفته پادشاه ابراهیم لودی را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم بقتل رسید فردوس مکانی چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراست و تا دران بلدهٔ فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام اشتغال نمود

نظم
می و معشوق و گلزار و جوانی ٭ ازین خوشتر چه باشد زندگانی ٭ نهاده بر یکی کف ساغر مل ٭ گرفته در دگر کف دستهٔ گل ٭ جهان آئینست واین خود در جهان نیست ٭ دگر هست این عجب جز یک زمان نیست ٭

القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط بر داشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودی و بی هنجاری غازی خان و افغانان لودی بخاطر آورد همت والانهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبهٔ پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة بتائید الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ کرده قریه یعقوب را مضرب خیام سپهر احتشام گشت درین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان بوس دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف پابوس حضور سعادت دستور گردید پس ازان فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و جوانان نوآمد سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرگدن را زنده گرفتند و چندی را کشتند و آنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار در آوردند ده هزار کس بقلم در آمدند و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودی بعضی مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام تام نمود و او را در نظرها توقیر و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در انجا شرف ادراک خدمت دریافتند دولتخان و غازی خان که بحسب ظاهر خود را از جملهٔ نوکران پادشاه ابراهیم لودی می شمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند بیدست و پا شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان با پسر بزرگ خود علیخان بقلعه ملوت در آمد و غازی خان بکوه پایه گریخت و فردوس مکانی بپای قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بعجز امان خواسته زنهار خواست و از قلعه بر آمده بملازمت رسید و پیش ازان دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف گشوده بود بنابران بملازمان پادشاهی هر دو شمشیر در گردنش

آویختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب بزانو زدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی نخواهی زانو زدن فرمودند هر چند فردوس مکانی خیرها
از وی می پرسید او از غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داده قلم عفو بر جرائم او کشیده و چون
عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند بمنع امرا ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس سوار شده
چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزادهٔ همایون آمده خلائق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه بر آمدند فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که از کتابخانهٔ غازی خان چه که غازی خان
از علم بهرهٔ تمام داشت و شعر خوب می گفت درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آنرا بخاصهٔ خود نگاهداشت
و پارهٔ بشهزادهٔ محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازی خان شتافت و دلاور خان
خان خانان برادر غازی خان رخصت یافته از بند بر آمد و پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قورچیان پیشتر رفته پس
پیش اردوی غازی خان را می زدند و نمیگذاشتند که جای آرام بگیرد دنبال پادشاه ابراهیم لودی رفت و دولت خان لودی در همان زودی فوت شد
و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و بی صاحب و خود در مقام نفاق دیده عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجه دهلی گردید و شاه
عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرائض ایشان که مشتمل بر ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانیدند
و چون آنحضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بسر راه می آید لهذا بموجب حکم شهزاده
محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ
و غیره بدفع او متوجه شده بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف شاهزادهٔ والا قدر بود در جلدوی
آن حصار فیروزه و اقطاع جالندر یافت و در همان دو سه روز ببن افغان جلوانی که از امرای سلطان ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی
بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران
باهنگ جنگ از دهلی بر آمده متوجه این صوب ست و داود خان و حاتم خان با بیست و هفت هزار سوار سه چهار کروه پیشتر از او می آیند
فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار که سلطان جنید برلاس و شاه حسین
برلاس از آنجمله بودند بر مقدمهٔ خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند آری
بیت چو شه را بخت باشد یار و رهبر ۞ سپاهش جاودان گردد مظفر ۞ و حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر شدند و هفت فیل نامی
جنگی بدست افتاده این لشکر نیز با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را بانواع عقوبت بکشت و در آن منزل
که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارابه ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار بسته جهت پیاده توپچی
حصاری سازند در آن وقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده
هزار بیش نبود و پنج هزار کس برسم شبخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم
دلیر شده فوجها بیاراست و بتعجیل روانهٔ قصبهٔ پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بعجلت روانه شده پیش پانی پت
بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار بشهزادهٔ محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهدهٔ محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرموده جانب دست راست قول
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه و

و دیگر سرداران جای گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبد العزیز میرآخور
با بعضی طرح شدند و ولی قراول در اوج برانغار و قراقوزی بهادر در اوج جرانغار تعیین گشتند و ملک قاسم تپولقهٔ برانغار و علی بهادر تپولقهٔ جرانغار
مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه در آمده چنانکه رسم هندیانست جلو ریز حمله آوردند و همین که نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس هر دو
تپولقه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالفان در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول بمدد جرانغار و برانغار رفته از
دو ساعت روز تا نصف النهار صحبت جنگ امتداد پیدا کرد نظم بر آمد خروشیدن گیرودار ۞ در آمد به نیزار از آن روزگار ۞ ز خون یلان خاک آغشته شد ۞
که گفتی زمین ارغوان گشته شد ۞ آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار کس در یک موضع معرکه بقتل رسیده نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون هنوز قتل پادشاه ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند
و خیل خیل فیلان بدست آوردند فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشای اردوی پادشاه ابراهیم و اثاثهٔ پادشاهی او کرده و در کنار آب جون نزول
اجلال فرموده و در آنجا سر سلطان ابراهیم لودی را که از میان کشتگان معرکه بر آورده بودند آورده بنظر مبارک پادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق در آن
روز چه در تمام معرکه و چه در حین تعاقب شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از آنجمله شش هزار
کس در یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزادهٔ محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن بتعجیل جهت ضبط خزائن
آگره شتافتند و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب روز پنجشنبه دوازدهم
شهر رجب بدهلی تشریف آورد چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورگشا خواند و آنحضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده
زیارت قبور مشایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانهٔ آگره شد و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دار السلطنه آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم پادشاه ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجهٔ گوالیار که همراه پادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شده و مردم او که در قلعه آگره بودند
محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانهٔ سلطان علاء الدین خلجی بالوهی بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف
خراج یکروزه تمامی ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزادهٔ محمد همایون آنرا بنظر پادشاه در آورد و آنحضرت قبول کرده باز بشهزاده بخشید
اهل حصار آگره که داود کرانی و فیروز خان سور و مادر سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بجان و مال امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند و در واقعات
بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان محمود
غزنوی که مدتها او و اولاد او پادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار پادشاهی کردند
سوم منم اما کار من بکار آن پادشاهان اصلا مشابهتی ندارد چه که سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان پادشاه ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بود و
لشکریش گرد بیست هزار نبود و از صد هزار زیاده بود و در تمامی هندوستان در آن وقت یک پادشاه نبود و در هر ولایت راجه حکومت میکرد
و سلطان شهاب الدین غوری اگر چه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود و او نیز با صد و بیست هزار سوار بهند
در آمده آنرا مسخر ساخت و آنوقت هم هندوستان ملوک طوائف بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده
نداشتم و مرتبهٔ آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و از آن ولایات نصفی معتد به بمن نمیرسید و بعضی ولایات خود در آنجا
بود که بواسطهٔ نزدیکی غنیم مدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجایش پانصد
هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودی در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با این حال مثل اوزبک
غنیمی را در عقب گذاشته با غنیمی مثل پادشاه ابراهیم لودی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و مشقت من ضائع نشد
و این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی میدانم و فردوس مکانی در بیست و نهم ماه رجب بتماشای خزائن

بادشاهان هند رفته سی هزار و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه دلبسته بهمایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قب دیگر و شمشیر مرصع و دو لک روپیه
بخشیده جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه
بهره رسانیده به سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق به آشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس اکثر زیارات
متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و خرد و بزرگ
و از فقیر و غنی یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشانرا هم خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان بسالهای دراز اندوخته بودند
در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوائل ایل نشده
هر کس هر جا که بود منضبط شده علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان بن مبارک خان
در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه مسالک یاغیگری گردیدند و آنطرف
آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی و غیره و تصرف در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را هم اطاعت
بواجبی نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بنابر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودی را السلطان محمد ملقب گردانیده بخود
حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال ببن افغان جلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان
شده نزد ایشان رفت و اهالی قرایا و اصحاب مداخل سر بمخالفت بر داشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان بدشواری
یافت میشد و هم دران سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل بهلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق
کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت مملکتی که باین مشقت بدست آورده ایم گذاشتن و به تنگنای
کابل گرفتار گشتن چه رائی است و چون اراده مردم نسبت تکرار دیدند بادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که مارا قرار داد
خاطر توقف هندوستان است هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ مضایقه نیست درین صورت جمیع امرای جوان
دانستند که آنحضرت بهیچوجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان
بسعی او شده بود و چون بیماری و مضرت بسیار در هند باو رسیده بود داعیه جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین بوی
داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم ✤
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم ✤ و چون به هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت
شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دو آب باگره آمده نوکر شد و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب
پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته
هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد ازان فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی جیب
نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و زینت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط در آمد درین اثنا ببن خان افغان قلعه
سنبل را محاصره کرده قاسم سنبلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده عرضه او رسید که ببن افغان مرا در قلعه محاصره کرده همت مدد فرمایند بادشاه میرزا
محمدی کوکلتاش را بدان طرف روانه کرد تا او از آب جون عبور کرده با ببن افغان جنگ کرد و شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی رهین احسان گشته قلعه را
بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بسر افغانان شرقی نامزد فرمود و چون
شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی که قریب پنجاه هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند از انجمله فتح خان شروانی که از اتباع
قدیم بود بملازمت شاهزاده مشرف شد شهزاده او را تسلی داده مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان شروانی را نوازش فرموده

بمجلس شراب طلبیده جامه پوشید و خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر بادشاهی چغتائی نهادند القصه
نظام خان حاکم بیانه که از راناسنگا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرده و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابا نمود بابا قلی بیگ را
بتاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد قطعه با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ✤ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ✤ گر زود
نیائی و نصیحت نکنی گوش ✤ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ✤ نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه بر آمد و با بابا قلی بیگ جنگ کرده شکست داد
و باز بقلعه در آمد راناسنگا بران حال مطلع شده فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه فرستاده اظهار
ندامت کرده استغفار نمود و چون بادشاه از سر جرم او در گذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد و بیست لک تنگه از میان دوات باقطاعش مقرر شد
و دران مدت منکت رای که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بر گوالیار برده تاتار خان را دران قلعه محاصره کرد
تاتار خان که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت بادشاهی کرده ازان حضرت اعانت جست و پیغام کرد که
اگر جمعی از مردم بادشاهی بیایند قلعه را بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را کمک او راهی ساخت و آنها باستظهار فیضه قلعه را از محاصره
منکت رای خلاص کردند و تاتار خان بگفته عمل ناکرده مردم بادشاهی را اندرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود و مرید بسیار داشت و
دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته به درون قلعه در آئی بعد ازان علاج تاتار خان آسان خواهد بود رحیم داد بتاتار خان گفته فرستاد
که از شبیخون منکت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی چند از مردم بحصار در آیم و لشکریان بیرون باشند نوعی از احسان خواهد بود و چون منکت رای
و خان جهان هنوز دران حدود بودند تاتار خان قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را بتجویز تاتار خان نزدیک
دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه در آورده باشد و تاتار خان از غایت غرور از رعایت حزم غافل
گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص دمساز گشته در همان شب بهانه
آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتار خان برین حال آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را برحیم داد
سپرده باگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته بیست لک تنگه انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت و چون حمید خان و سارنگ خان
و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابو الفتح ترکمان بدفع ایشان شتافته ایشانرا سزا رسانیدند و در سنه ثلث
و ثلثین و تسعمائه ۹۳۳ خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتها آورد و از انجمله دو کنیز یکه
چرکس بودند که بادشاه هر دو را بایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید و درین اوان مادر بادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر و طبخیان
که در اصل نوکر بادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام بادشاه که خشکه و قلیه خرگوش بود کرد و چون در اثنای طعام خوردن دل بر هم زد آنحضرت
دست از طعام باز کشید و مکرر قی کرده ازان بلیه نجات یافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ✤ و بعد از لوازم تفحص و تجسس چون
چاشنی گیر و باورچیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند بادشاه بواسطه امتحان صدق و کذب ازان طعام مقداری بسگ داد و سگ در لحظه
ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد و دو کس از خدمتگاران نیز که بجهت امتحان اندکی ازان خورده بودند بصد هزار مشقت خلاصی یافتند اما چاشنی گیر را
پوست کنده و باورچیان و معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آورد و خانه مادر بادشاه ابراهیم بتاراج رفته خود محبوس گشت و نبیره
بادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون که بجانب ممالک شرقی رفته بود حدود جونپور را
بضبط در آورده و بسلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت او دریافته در رکابش
باگره آمد و نوازش یافت و حکایت راناسنگا چنین است که او بزرگترین راجهای هندوستان بود پیش از ظهور اسلام و ارتفاع رایات
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دولت و سروری در خاندان او بود و میوات و ولایت او ست و راجه دهلی در اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک

ایشان را مستاصل گردانید بار انا سنگا از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان بیکدیگر می پیوند و دران زمان که فردوس مکانی بادشاه
هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی ایل نشده بودند با او دم
از یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجهای مارواڑ و برم دیو و نرسنگ دیو و راجه چندیری موسوم بمیدنی رای
و راول دیو ولد اودی سنگه و راجه ڈنگرپور و رای چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و رای دلیپ و غیره با پنجاه و شصت هزار سوار راجپوت
مطیع او گشتند و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و آنحضرت
چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک بضبط سرحدی تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند کمال خان
و جلال خان پسران سلطان علاء الدین و علی خان فرملی و نظام خان حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون موضع کانوه من اعمال بیانه رسید مقام فرمود و با عزم جزم
و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد و غنیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را که تا آن وقت از شراب تنفر بود بمجلس شراب حاضر ساخته
بدست خود پیاله باده داد و در نواحی بیانه تقارب فئتین روی نمود و قراولان بادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و زخمدار برگشتند و مردم قلعه
بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه درآمدند و دغدغه و تردد بسیار در خاطرها پیدا شد و هیبت خان نیازی سنبل
گریخت و حسن خان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد مخذولی بود بسبب زیادتی خوف و هم
میشد و هر لحظه می گفت که مریخ بطرف مغرب است هر کس که ازین طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس کنگاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد
و اکثر گفتند چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده بادشاه بنفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت تامل نموده
گفت بادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد و سزاوار مردانگی آنست که دل بر شهادت
نهیم و بجان کوشیم نظم چو جان آخر از تن ضرورت رود * همان به که باری بعزت رود * سرانجام گیتی همین است و بس * که نامی بماند پس از مرگ کس * اهل
مجلس چون این حرف شنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد الجهاد در دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه زبان بسمعنا و اطعنا گشادند
و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازی است و همه گفتند که ما سوگند می خوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم بکلام الله
یاد کردند و بادشاه که لب از لب جام بر نمیداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمی بود درین وقت بمقتضای این بیت بیت چند باشی ز معاصی غره کس *
توبه هم هرزه نیست بخشش * از تجرع باده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک محروسه را بخشیده
درین باب فرامین بجمیع قلمرو ارسال داشت و در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ ترتیب داده بدستور
روم ارابه های آتشبازی آراسته پیش افواج باز داشته بجانب خصم که بسه کروهی بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده
جوانان صاحب داعیه لشکر بسرکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند و روز
سیوم ماه از انجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کانوه من اعمال بیانه فرود آمده و هنوز فراشان خیمه ها بر پا نکرده بودند که
مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلائل می گفت فردوس مکانی ملتفت نشده بالشکری
که از بیست هزار متجاوز نبود بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عدد سرداران ایشان که هر یک در قطری از اقطار هند قاید
جمعی از کفار بودند به صد میرسید و آن عشره کفره به نقیض عشره مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته بعربده
و صلابت تمام بمعرکه درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او دران باب داد سعی و اجتهاد
داده برین نهج مقرر شد که بادشاه در قول باشد و جانب راست قول بحسین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی بیگ
و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبد الله کتابدار و دوست بیگ آقا سپرده شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاه بهلول

لودی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افگن و آرایش خان و خواجه حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی استادند
و برانغار بشهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ و قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک
قاسم و بابا قشقه مغل و قوام بیگ و ولد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبد الشکور و سلیمان آقای ایلچی
عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میرشاه و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خان خانان ولد دولت خان
لودی و ملک داود کررانی و شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود استادند و چون جرانغار بسید خواجه رجوع گردید و در یمین یسارش سلطان محمد
میرزا و عادل سلطان و عبد العزیز امیر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیگ آتکه و جلال خان و کمال خان که از
اولاد بادشاه علاء الدین بودند و علیخان و شیخ زاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ و مومن اتکه و رستم ترکمان
با جماعتی از نوکران مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز بابرا و منصبداران تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواجیان و یساولان باستماع احکام بادشاهی
مقابل آنحضرت استادند و از روز مزبور یک پاس و دو گهڑی گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده زلزله در زمین
و ولوله به سپهر برین انداختند نخست بحسب چپاول کفار بر برانغار اسلام تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب فرمان حسین تیمور سلطان
بکمک رفته کفار را پیچا کرده و قریب بعقب لشکر ایشان رسانید و جلدو بنام او شد و پس از ان از اطراف چنانکه قاعده چغتائی است از همه جانب
جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکمک میشد مدد میرسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر هنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیری
نمیکردند و تا بین الصلواتین حرب قائم بوده کفار در جنگ قائم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس با افواج قول
و توپچیان مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسن خان میواتی که قریب به بیست سال
پدران او به استقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول دیو و رای چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و کرم سنگه راجپوت که
سرداران صاحب شکوه بودند در سلک اموات درآمدند و رانا سنگا که تا آن نخوت و تکبر آمده بود بهزار جر ثقیل از معرکه بگریخت و پس از ان فتح نامهای
فردوس مکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح بادشاه اسلام تاریخ گشت و بادشاه حکم فرمود که بر قله کوهی که موضع جنگ بود مناری از سر
مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و عتاب بسیار یک لک تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی جنگ جنگ
و عبد الملک قورچی و شیخ گهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دوآب خروج کرده بود روان شده او را بقتل رسانیدند
و از انجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد حسن خان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و بادشاه ولایت میوات را باقطاع
حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری ممتاز بود و تابینان او داده بدانصوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون را بجهت
ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانه خوب روانه فرمود و محمد علی جنگ جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان
که دران اوان چندوار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان افغان که در اتاوه باغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب جنگ عازم
فرار شده و در حین عبور از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنه بین افغان بقنوج رفت و بین افغان
بجانب خیرآباد گریخت و بادشاه در بیست و نهم ذی الحجة الحرام سنه اربع و ثلثین و تسعمائه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرمود بعد از شکار
... به آگره معاودت نموده در مرض تپ غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روان شد و مندنی رای
به اتفاق راجپوتان در قلعه ارک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند و روز دوم چون قلعه کشاده گردید پنج شش هزار
راجپوت بقتل آورده شد و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام بخانه مندلی رای که درون قلعه بود درآمدند و دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند
و چون کار از دست شد چنانچه رسم ایشان است شمشیر برهنه بدست یکدیگر دادند و یگان یگان بالطوع و رغبت نزد او رفته گردن زیر تیغ

نهاده بقتل رسیدند و مندنی رای نیز بدین طریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی مساجد
و خانقاه چندیری و سارنگپور و بهیلسا و رایسین را که کفار حربی بفرمودهٔ رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بفضلهٔ گاو آلوده بودند بحال
خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موذن و جاروبکش و وظائف مقرر کرده از سر نو در آن دیار رواج اسلام
داد و شیخ زین صدر فتح دارالحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت قطعه بود چندی مقام چندیری *
پر ز کفار و دار حربی خرب * فتح کردم بحرب قلعهٔ آن * گشت تاریخ فتح دارالحرب * پس حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه
بن ناصرالدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درین وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بی صرفه جنگ کرده
شکست یافته اند بنابران فردوس مکانی بتعجیل تمام جانب قنوج روان شد و در رابری امرای شکسته مغل ملحق شدند و بادشاه چون بکنار آب گنگ
رسید بسی چهل کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار
کردند بعد از آن حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و بادشاه در حوالی دریای
گنگ شکار کرده به آگره معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانیده خود در نهم
ماه محرم سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه مانند ماه سیاره بفراغ بال بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعهٔ گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگ را
که در آن حصارست تفرج نموده بسیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد حکم فرمود که نهال آن را به آگره
برده بنشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو میباشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است
تماشا کرده بکرات و مرات فاتحهٔ آمرزش او خوانده بدارالخلافه آگره عود فرمود و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سوم ماه صفر این
سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و درین وقت
نظم کردن رسالهٔ والدیهٔ خواجه عبیدالله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من ازین مرض نجات خواهم یافت چنانچه شخصی
قصیدهٔ برده مقبول افتاد و قائل وی از علت فلیج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدس مخبون که سبحهٔ مولانا جامی بآن وزن است
باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلا یکماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم ماه ربیع الاول از آن الم
شفا یافتم و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب داده و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و اوزبک و هندو آن
حاضر گشتند طلا و نقره بترازو بایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را نیز فیض رسان گشتم و خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین
معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات
یافته از جملهٔ مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال
شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بسر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع
و منقاد گردید و هم درین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضهٔ مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسل داشته اظهار اخلاص و انقیاد
نمود و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان
علم بغی افراشته اند بادشاه مهمات ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون بکڑه نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه شرقی
بلوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و سلطان
محمود تاب نیاورده فرار نمود و در همان چند روز باز افغانان بهار جمعیت بسیار کرده و بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند بادشاه عسکری میرزا با لشکر
خوب بگذر بدرهی فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیهٔ عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان پیشتر از آب

گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و در آن اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد افغانان شکسته دل
شده راه گریز پیش گرفتند و بنابر آنکه نصرت شاه غاشیهٔ اطاعت بر دوش گرفته متعهد مهمات افغانان گردیده بود و موسم برسات
نیز رسید بادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف آگره برگشت
و چون بقصبهٔ منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده بآگره تشریف حضور ارزانی فرمود و شهزاده
محمد همایون را از بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت درین وقت سلطان
سعید حاکم کاشغر فرصت دیده بتسخیر بدخشان توجه ساخته و میرزا حیدر دوغلات را در منقلای روان کرده بطی مسافت مشغول گشت
و هندال میرزا بقلعه در آمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری
ندید آتش نهب و غارت در آن ملک مشتعل ساخته برگشت اما خبر مراجعت او هنوز بآگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را بمیرزا
سلیمان ولد میرزا خان داده بسلطان سعید نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر ملاحظه
خاطر هندال میرزا نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما و شما ظاهر است ببدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را ندید بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از آن تاریخ تا حال بدخشان بتصرف
اولاد میرزا سلیمان است و بتقریبات وقائع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب سنه ۹۳۶ ست و ثلثین و تسعمائه رنجور شده هر روز مرض
اشتداد می یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که بتسخیر قلعهٔ کالنجر تعیین کرده بود طلب نموده
قائم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه ۹۳۷ سبع و ثلثین و تسعمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت پس نعش آنحضرت را بموجب
وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون گردانیده بهشت روزی تاریخ وفات او یافتند شهزاده محمد همایون
در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبهٔ کمال داشت مکرر نوکرانش بیوفائی کرده ازو جدا شدند
بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نا شده انعام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی مجتهد بود و نماز از وقت نمی شد
و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت وقائع ایام سلطنت خود را بزبان ترکی نوعی نوشته
که فصحا قبول دارند چنانچه خانخانان ولد بیرم خان در عهد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداول است و شکل و شمائل
مرغوب با خوش تکلمی و خندان روئی جمع داشت و این بیت از وست بیت بازای همای که بی طوطی خطت * نزدیک شد که زاغ برد استخوان من *
داد اخلاصش بمرتبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت رسید شهزاده از وی پرسید که عمرت چند است شیخ گفت پیش ازین هفت سال چهل ساله
بودم و قبل ازین دو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش بدین مرتبه بود
وقتی کاروان خطا بکوهستان اندجان رسید و از افتادن برق و صاعقه جملهٔ کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از آنها که زنده ماندند
و بادشاه بر آن حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمودند و هر چند وارث حاضر نبود و بدرجهٔ اعلی
احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان
بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت بلشکرکشی و جنگ و تردد گذشت لیکن سررشتهٔ عیش و عشرت از دست نداده پیوسته
بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مه جبین چه از مذکر و چه از مونث محشور میبود و در بیرون کابل بدامنهٔ مرغزاری که از بهشت برین
نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب ادراک در آنجا بزم نشاط برپا کرده
داد انبساط میداد و این بیت خود را بکنار آن حوض کوثر مثال کنده بود بیت نوروز و نوبهار و می و دلبری خوش ست

بارو جیش کوش که عالی و چهار بیست و طناب بیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده می بردند در هندوستان از تحریر علامت
آن شهنشاه عالی نظیر ست صد طناب ایک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی نه مشت مستوی الخلقه و گز سکندری که پیشتر در هند
رواج داشت متروک گشته گزبابری تا اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر بادشاه در جمیع بلاد هندوستان رواج بهم رسانیده و چون بادشاه
معظم بلاد هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شده وجب نسبت تیموریه از اهل ذهن بابر شاه و بیاری از ولد فانه مخفی ... از
بر ضمیر انور این دفتر مجسته اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن بیوکا بهادر بن ... را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان در حیات خود
هر یکی را ممالک و سپاه و ایل و اسباق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان مغلی آنرا تورهٔ میگویند در میان ایشان گذاشت
و اسامی پسران مزبور بدینست اوکتای قاآن جغتائی خان جوجی خان تولی خان و اوکتائی قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت
و کمیت براخوان زیادتی داشت بحکم پدر ولیعهد شده در قراقرم که در آن که یورت اصلی چنگیز خان ست پادشاه شد و از افراط شراب در سنهٔ ثلثین وستمائه
درگذشت و جغتائی خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خان ست بنابر وصیت پدر بکمال اطاعت برادر که حکمش اوکتای قاآن نمود و سے و
اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود و کیوک را ملازم او ساخت و جغتائی خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان
و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بوفور مهیت و سیاست و اطلاع بر امور بادشاهی و تورهٔ چنگیز خانی از سائر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که
جد پنجم امیر تیمور گورکانست بحکم چنگیز خان امیر الامرای جغتائی خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد
هر آئینه امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک او سر انجام الوس جغتائی را بوجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر
بزرگ چنگیز خان ست بحکم پدر بادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه در که اقصای شمالی باشد با و
مفوض بود و میانهٔ او و اوکتائی قاآن و جغتائی خان با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب او میکردند و مادر این هر سه بوره توچین دختر
بادشاه مصر ست و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان بشش ماه در اوائل شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه (۶۲۴) فوت شد و اوزبک خان پادشاه هفتم دشت
قبچاق که از نسل جوجی خان است سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام او در دشت قبچاق او آشکارا کرد
و دیگر تولی خان پسر خورد تر و نزد پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد اوکتائی قاآن در یورش خطا در سنه ثمان و عشرین (۶۲۸)
و ستمائه نماند و یک پسر او که قبلا قاآن بن تولی خان باشد بادشاه خطا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاده و نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر مشهور ست
از چهل روزه راه حفر نموده در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت
و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان برین نهج ست امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر
برکل بن امیر ایلنگیز بهادر بن انجیل نویان بن قراچار نویان و نسبت قراچار ربالانقوا چنین ست قراچار بن سوغوچیجن بن ایرامجی برلاس بن ایردمچی برلاس
بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن لوقای بن بوزنجر بن الانقوا و الانقوا از دختر بهرام چوبینه ست و
بهرام چوبینه از دختر یلدوز خان ست از قوم برلاس و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور ست به بوزنجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا
جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت هلاکو خان
بنابرین بعد از صاحبقران چهار شعبه شده هر چهار بر او رش هر یک بجای خود نوبت بادشاهی زدند چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبهٔ چهارم که
میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقی ست و در هندوستان کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمانروا میباشند

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون بادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم

هندوستان و بیان وقائع آن بادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیر شاه افغان

او بادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانچه کرهٔ ارض را
مع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و با لوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی کواکب آنرا ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده
در مجلس اول که بقمر منسوب بود مغل ایلچیان و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت پیران و امثال ذلک بسر
می بردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه برنگی که بآن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را
از روزهای هفته در یکی ازین مجالس بسر می برد و اسم شهر نفیش درین کتاب اکثر جنت آشیانی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده به بهانهٔ پرسش و مبارکباد روانهٔ هند گردید جنت آشیانی از مکارم اخلاق اغماض عین
نموده در مقام سازگاری شد و پنجاب و پیشاور و لمغان را اضافهٔ کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود جهت کامران میرزا
فرستاد و میرزا هندال را ولایت میوات عنایت کرده و ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه (۹۳۸) بعزیمت قلعهٔ کالنجر
لشکر کشیده تنبل نمود و لیکن دران مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودی باتفاق بعض افغان جونپور را متصرف شد و آتش فتنه مشتعل
ساخت ناچار از رای کالنجر پیشکش گرفته به تعجیل طرف جونپور رفت و افغانان بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و بر نهج سابق حکومت آن طرف را
بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده به آگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داد و بروایت نظام الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام
و خلعت سرفراز ساخت از انجمله دو هزار کس بالابوشهای تکمه مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن و طوی کس نزد شیر خان فرستاده خواهان قلعهٔ
چنار گشت و چون او آباد نمود متوجه آنصوب گردید و از آنکه دران آوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر بر داشته مصدر آشوب شد هر آئینه بادشاه قلعهٔ
چنار را بشیر خان مقرر داشته و صلح گونه در میان آورده مراجعت فرمود تا هنوز بآگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیر خان که از جانب پدر بملازم رکاب
سعادت انتساب شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیرهٔ سلطان حسین میرزا باین قرار داد عهد نمود که جنت آشیانی را باتفاق امرای
جغتائی از میان برداشته خود متصدی امر بادشاهی هند گردد و آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناهش بخشید و مصحف اقدس سوگند داده
هیچ نگفت نهایتش چون فتنه و فساد از بد میراث داشت ضبط خود نموده باز در صدد مخالفت شد درین کرت او را مقید ساخته بیادگار بیگ طغائی
سپرد تا او را در قلعه بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دختر زادهٔ سلطان حسین میرزا و نخوت سلطان که از امرای کبار و سلاطین روزگار
مغل بودند با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل در چشم کشند و شخصی که مرتکب آن امر بود نخوت سلطان را کور گردانیده
در باب محمد سلطان اغماض نموده و مردم دیدهٔ اش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیگ ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گریخت
و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان خویش الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج
فرار نمود و برخی از ان حدود فرا گرفته پنج شش هزار کس از مغل و افغان و راجپوت گرد کرد و جنت آشیانی نخست کس نزد بهادر شاه
فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد از انکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تادیب و رای وجه همت گردانیده در ساز و
سفر شد مقارن این حال بهادر شاه عازم تسخیر قلعهٔ چیتور گردیده حاکم آن حصار برانا بکرماجیت پناه آورده استعانت نمود آنحضرت
از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از انکه بنواحی گوالیار رسید بنابر اقتضای وقت دو ماه
توقف کرده آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر بهادر شاه گجراتی داده حصار را

از تهیهٔ محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطهٔ فتح مندو واین یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت وهمچنین از روی
تدبیر علاء الدین ولد بادشاه بهلول لودی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید وتاتار خان ولد علاء الدین را سپه سالار ساخته
با چهل هزار سوار افغانان اطرافی بر ولایت آنحضرت تعیین نموده واو در اندک فرصتی قلعه بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان
گردانید وبادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتار خان حکم فرموده واکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند
وتاتار خان چون سفری وملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله ومقاتله میرزا هندال اختیار نموده مغلوب گشته با سی صد کس از رؤسای معتبر
افغانان بقتل رسید ومیرزا هندال قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر ومنصور برگشت وبهادر شاه گجراتی در سنه اربعین وتسعمائه باز عازم تسخیر چیتور گردیده
لشکر تا بآن حدود برد وجنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید وبعد از
اتمام بمردم معتبر سپرده روانهٔ سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردید واین دو بیت گفته ونوشته نزد وی فرستاد **قطعه** ای که هستی
غنیم شهر چیتور* کافران را چه طور میگیری* بادشاهی رسید بر سر تو* تو نشسته چیتور میگیری* وبهادر شاه ملائمت نموده در جواب نوشت
قطعه من که هستم غنیم شهر چیتور* کافران را بجور میگیرم* هر که نکند حمایت چیتور* تو ببین کش چه طور میگیرم* گویند بهادر شاه بعد از
رسیدن جواب ناصواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم الشان است اول مهم او را فیصل باید ساخت
وانگاه بتسخیر قلعه باید پرداخت وتکلیه گفتند که همایون بادشاه مقید شرع است واز بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر این است
که کار تسخیر قلعهٔ کفار را که مدتی است در محاصره داریم باتمام رسانیم وبعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه بتصدیق این سخن نموده در تضییق محصور
کوشید وجنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف فرمود که بهادر شاه قلعه را بگشاد وچون دولتش روی بانحطاط نهاده بود
بهیچ وجه فروتنی ننموده با بادشاه دهلی در مقام ستیز گذشت ودر سنه احدی واربعین وتسعمائه کوچ بر کوچ روانهٔ معسکر آنحضرت شده خود را از این
محنت ساخت وجنت آشیانی که آن همه مروت در حق او بجای آورده بود واصلا گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده
باستقبال شتافت ودر نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادر شاه که توپخانه بسیار جمع نموده بر همنونی رومی خان که صاحب اختیار توپخانه اش بود
ودر لشکر خندق زده وارابهای آتشبازی گرد آن کشیده باستظهار آن مدت دو ماه در برابر لشکر چغتائی نشسته هر روز جنگ می انداخت ومقصود وی
این بود که سپاه مغل را بسر توپخانه کشیده ضائع سازد اما چون فهم ملاذ الوس چغتائیه همین فهمیده امرا وسپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند وپنج شش هزار
مغل تیر انداز جنگ دیده قزاق شده اطراف وجوانب لشکر گجرات را تاخت وتاراج نمایند ونگذارند که غله وعلف بایشان برسد از این سبب
قحطی عظیم که در لشکر گجراتیان پدید آمده است وشتر وفیل وآدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف موجب
گرفتاری است بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برهانپور وقادر شاه والی مالوه وصدر جهان خان
از آنجمله بودند از عقب سراپرده برآمده بجانب شادی آباد مندو گریخت واهل لشکرش بر این حال مطلع شده بحال ابتر هر کدام بطرفی آواره گشتند
بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعهٔ مندو تعاقب نموده هر که بنظر در آمد از پای در آورد وبهادر شاه گجراتی چون حصاری شد
وزمان محاصره مغل امتداد یافت جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت وبعد از چند گاه شبی سی صد مغل بقلعه بر آمدند وگجراتیان
که خوف تمام بر ضمائر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه گجراتی نیز چون
سر از خواب برداشته حال دگرگون دید او نیز راه فرار پیموده با پنج شش هزار سوار طرف جانپانیر که در آن ایام پای تخت گجراتیان شده بود
بدر رفت وصدر جهان خان که مردی فاضل وامیر الامرای او بود از آنکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده بسونگر
که قلعهٔ ارک مندو باشد در آمده روز دیگر با امان بر آمده وحصار را بلازمان درگاه تسلیم نموده بواسطهٔ بهادری که جنت آشیانی از و مشاهده کرده بود

بملازم ساخته از جملهٔ مقربان گردانید چه که در آن وقت که همایون بادشاه گرم تعاقب بود واز پستی وبلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت
درین اثنا روزی فوج بهادر شاه بنظر آنحضرت در آمده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود وصدر جهان خان خود را سپر خداوندخویش ساخته مقابله
جنت آشیانی کرد وچندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که بهادر شاه را فرصت شده پیش افتاد گویند که در آنحالت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر
قتال شده باصدر جهان خان مقابل گشت وبزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریزانید القصه بادشاه حصار فلک اساس مندو را بلازمان درگاه
سپرده بعد از سه روز دنبال بهادر شاه گجراتی روان شد وبهادر شاه آنقدر زر وجواهر که توانست از حصار محمد آباد جانپانیر بر آورده از آنجا هم بطرف
احمد آباد گریخت آنحضرت بلدهٔ جانپانیر را تاراج کرده دولت خواجه برلاس را بمحاصرهٔ قلعهٔ محمد آباد گذاشته خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه گجراتی آن خبر
شنیده خود را بشهر کهنبایت رسانید وچون بادشاه عنان عزیمت بدانجانب نیز پیچید بهادر شاه مضطرب شده بطرف جزیرهٔ دیو گریزان گشت وجنت
آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکهنبایت در آمده ودو روز مقام کرده چون معلوم شد که خلاصهٔ خزانهٔ گجراتیان در قلعهٔ جانپانیر است
باز بآن طرف معاودت نموده محاصره فرمود واختیار خان ضابط قلعه شرائط قلعه داری بجا آورده در مدافعه کوشیده با آنکه ذخیرهٔ چندین ساله
داشت از غایت حرص که لازمهٔ بشریت است از یک طرف حصار که جنگلی عظیم در پایان داشت بوسیلهٔ زمینداران روغن وغله وکاه بطنابها می کشید
روزی بادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بجمعی افتاد که از جنگل بر می آمدند واز دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل در آمدند پس جمعی را
بتعاقب ایشان امر فرموده آنها چند کس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا می کشیدند رفته وبنظر احتیاط
در آورده بار دوم مراجعت فرمود ومیخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت وخود با سی صد نفر بهمان
موضع معهود رفت ومیخهای فولادی از چپ وراست در آن کوه محکم فرمود وچون خاطر مردم قلعه از آن طرف بالکلیه جمع بود مطلقاً آگاهی نیافتند
پس اول سی ونه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سی صد نفر بالتمام بقلعه بر آمدند وآن وقت
بموجب اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند وآنحضرت که کم بادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده بود از بالای حصار تکبیر گویان متوجه دروازه گشته
در بر روی لشکریان کشود وچنان قلعهٔ مستحکم را بدین طریق مسخر ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت ودر آن روز غیر از اختیار خان ومتعلقان
او که بقلعهٔ ارک موسوم بمولیه در آمده بودند باقی جمله بقتل رسیدند واختیار خان اول از دست رفته با امان بیرون آمد وچون او در گجراتیان بفضیلت
ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت وخزاین شاهان گجرات که سالها جمع شده بود بتصرف در آمده زر بسپر قسمت شد واقمشه
وامتعهٔ روم وفرنگ وخطا وهند که در آن سرکار اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک چرکس را که پدر جنگیز خان
مقتول باشد جهت تحصیل مال وجهات وگرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاده واو در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب پنجاه هزار
کس جمع نموده شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده میشد از این رهگذر آنحضرت ضبط قلعهٔ جانپانیر وآنحدود را
به تردی بیگ مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید در نواحی قصبهٔ محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمهٔ لشکر چغتائی بود مصاف داده منکسر ومنهزم
شد وبادشاه در احمد آباد که آیهٔ کریمهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد در شأن اوست داخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرموده وهمچنین هر یک
از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه گردید وبرهان نظام شاه وعماد شاه ودیگر حکام دکن مضطرب شده عرائض مشتمله
التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس درگذرند مرسول داشته لیکن هنوز آن عرائض بمطالعهٔ نواب درگاه نرسیده بود که خبر ناهنجاری شیر خان
افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور رسیده آن مملکت را زیر وزبر کرده بمندو آمد ودر آن آوان مولف کتاب حبیب السیر
که ملازم رکاب بود بمرض اسهال از جهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست وحسب الوصیت نعش او را بدهلی برده در جوار شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره وامیر خسرو دفن کردند وعماد الملک ودیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد وآن نواحی شدند

و یادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروچ که از سلاطین کفه و قرم بودند از غلبهٔ خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند اتفاقاً
شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورده که ما پادشاه ظل اللهیم غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت
هستی اما خویش نیستی پس همنشینان خندان گشتند و میرزا حقیقت خنده معلوم شده غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی
یافته پیش بهادرشاه گجراتی بجزیرهٔ دیو رفت و او را بر آمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنگاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار داده‌اند
و بهانه طلبند شما مرا مقید ساخته به هر مغل برسید اگر ایشان اقدام جنگ نمایند مرا بسیاست رسانید بهادرشاه گجراتی باتفاق زمینداران سورت
دران ملک جمعیت خوب بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درینوقت امیر هندو بیگ میرزا عسکری گفت که سکه و خطبه بنام خود کرده لوای پادشاهی
برافراز تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و امینی هرچند عین مدعای میرزا بود لیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود
و باتفاق امرا از احمدآباد بیرون آمده بعقب اساول محاذی سرکچ لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادر
را سرنگون ساختند بهادرشاه در غضب رفته غضنفر کوکه را بجهت سیاست حاضر کرده اند غضنفر کوکه گفت تا وقت صف آرائی کشتن مرا موقوف دارید که
خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزایان قصد کردند که بچانپانیر رفته خزانهٔ پادشاهی که در آنجا بود متصرف گشته خطبه و
سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کنند متوجه آن جانب شده بهادرشاه گجراتی دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ برارادهٔ میرزا مطلع گشته
در مقام ممانعت و مدافعت شده و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی از ملاحظهٔ آنکه
مبادا با آگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانهٔ آگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی بسعادت تشریف آورد
از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لا علاج پشیمان گردیده باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت جنت آشیانی
رسید و معروض داشت که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدین صوب عنان تافتم و آنحضرت اغماض عین نموده هیچ نگفت
و تردی بیگ هم قلعهٔ چانپانیر را بصلح تسلیم بهادرشاه گجراتی نموده بملازمت رسید و مثل مالوه و گجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده بود
از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کرد
علاوه امور دیگر گشت در بضرورت کمین نشینان سر بر داشتند مقارن اینحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع
افغانان شرقی را پاره‌ای بشمشیر و پاره‌ای بحکمت و تدبیر منکوب داشت در سنه ثلث و اربعین [۹۴۳] و تسعمائه فوت شد و شیرخان که عمدهٔ افغانان بود در حوالی
رهتاس بود از کم و فری بظهور رسانید و شیخی از حدمی برد آنحضرت علاج آن منحصر در سواری خود دیده بتاریخ سیزدهم ماه صفر سنه اربع و اربعین
و تسعمائه متوجه جونپور شدند و دران اوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه بپای قلعهٔ چنار رفته محاصره فرمود و غازی خان سور
که ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره شش ماه کشید مردم بسیار ضائع شدند و آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادرشاه گجراتی
جدا گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهدهٔ او رجوع نمود و رومی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده معلوم کرد که از سه طرف
که خشکی است در غایت استحکام و بهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنا بر ان از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن
سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از ینطرف و یکی از انطرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگر باره مرتفع ساخت
و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد دیدو کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را از دور سر از سر گذاشته بقلعه
متصل کرد و باین تدبیر بکمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته رومی خان رعایت بسیار یافت و دران نزدیکی حاکم بنگاله سلطان محمود از
معرکهٔ جلال خان ولد شیرخان افغان گریخته زخمدار باردوی پادشاهی آمده التماس یورش آنصوب نموده عجز بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در اوایل
سنه خمس و اربعین [۹۴۵] و تسعمائه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیرخان افغان بر ان حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواص خان

مشهور بمحافظت گڈهی که سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گڈهی جائیست میان ولایت بهار و بنگاله و بنهایت استحکام چه از یک طرف
کوهی است بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه عبور و دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ است که عبور از ان
کمال اشکال دارد و جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گڈهی و هندال میرزا را بدفع فتنهٔ محمد سلطان میرزا و پسرانش
فرستاد و جهانگیر بیگ مغل روزی که بگڈهی رسید وقت ورود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در همان نزدیکی بگڈهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده بگوز گریختند و پادشاه
بفراغ خاطر از گڈهی گذشت و شیرخان افغان باستماع آن مضطرب گردیده خزانهٔ سلاطین گور بنگاله که دران وقت بدست آورده بود برداشته
بجانب کوهستان جهارکهند رفت جنت آشیانی بشهر گور که دار الملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطهٔ تحسین ناخوش موسوم بجنت آباد گردانیده
و سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از بدهوائی آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته جان تسلیم
عجب بروی نمود و مقارن این حال میرزا هندال مهم محمد سلطان میرزا را بر یک کناره نهاده با آگره رفت و آغاز مخالفت نموده شیخ بهلول را که
پیر و مقتدای جنت آشیانی بود بهانهٔ آن که با افغانان متفق اند بقتل آورده و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نموده
پادشاه ازین اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره
گردید در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک بهادرشاه گجراتی بجانب سنده و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نموده سرفراز
یافت و شیرخان افغان بر میانهٔ سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس روانه شد و زمانی که اردوی پادشاهی به چوسا رسید
سر راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون برین حالت که صعب تر از ان نمیباشد
آگهی یافت بفکر پادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار بهانهٔ معاونت پادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
و هندال میرزا که آنرا قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شرائط محاصره بتقدیم رسانید مگر فخر الدین علی کوتوال از قلعه بر آمده بخدمت
کامران میرزا معروض داشت که در ام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما اگر رفته اول آگره را که پای تخت است متصرف آورید پس از ان
دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در نواحی آگره میان برادران نفاق بهم رسید و
میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سی صد فیل بالور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل پادشاهی بزد الی مخالفت آشکار ازد
و جنت آشیانی را تفرقهٔ خاطر زیاده شد از چه سار بکرات و مرات ببرادران نوشت که شیرخان افغان در غایت قوت و سامان
مقابل آمده است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درین وقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت هندوستان
که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس چغتائی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن
مملکت هندوستان برحسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادتمند بهیچ وجه موثر نیفتاده
میگفتند که اگر شیرخان افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر ما سلامت باشد باسهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر باستقلال
ممالک را قسمت کرده پادشاهی دیار هند خواهیم کرد و درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود و از اولاد شیخ فرید بود بخدمت پادشاه
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده طلبی نکند
و سکه و خطبه آنجا بنام پادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان سوگند بکلام الله بجا آورد و سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام شهور سنه ست و اربعین و تسعمائه بود با افواج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر لشکر جغتائی آمده ایشان را
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذرها را که کشتیها در آنجا بودند مسدود ساخت و این تمر شاه و گدا امیر و وزیر بکنار آب گنگ

رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار به آب زدند و خارج از هندوستانیان بر ... قریب هفت هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از آنجمله بود
غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و بادشاه نیز خود را به آب زد و بمدد یکی از سقایان نظام نام بمشقت و محنت فراوان بساحل نجات رسیده
وعده فرمود که بادشاهی نیمروز را بعد از رسیدن بآگره بتو ارزانی دارم چنانچه همان قسم بعمل آمد و او اقوام خود را در بادشاهی نیمروز مستغنی ساخت و برخی
از سپاه که ببال حیات ازان ورطه گذشته بودند بادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر آورده بعد از حصول
قرب وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلای افغان دران حدود نتوانستند بود هر دو برادر منفعل و شرمسار بملازمت
بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا باغی مع فرزندان خود و از قنوج جلوریز بآگره آمدند و ممالک را
بغنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد میشد و ازانکه کامران میرزا در مقام صفا و راستی ناشده سررشته
نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجه همت
اعلی میساخت و خواجه کلان بیگ که عمده لشکر جغتائی بود و در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز بهند آمده بود
در باب رفتن به لاهور سعی و کوشش زیاده از حد می نمود و هرچند جنت آشیانی بدین معنی راضی نشده می گفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق کرده
نشود مضرت او ثانی الحال بهمه عائد خواهد شد سودی نمی بخشید و مدت شش ماه چون بگفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای کاذب
و اختلال متعاقب و ناگواری ماکول و مشروب رنجور گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیماری را بسبب زهر است که بفرموده بادشاه
داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و بادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را بکمک در آگره بگذارد و خود تنها
بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بهانه آنکه باقطاع رفته سرانجام خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی کثیر از
مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ اند نیز همراه نمود و هزار کس بیاسلیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد
از چند روز روانه آنطرف شد و در چنان وقتی خلقی را بدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در هراس بودند همراه
میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا احمد رو و غلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله مقربان گشته در اکثر مهمات
صاحب دخل شد و شیرخان افغان بی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان را
با فوجهای بزرگ از آب گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و این خبر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا
و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرموده و در نواحی کالپی فریقین بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده
قطب خان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را بآگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و جنت آشیانی
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود نشست
و درچنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که تخم بیوفائی پیوسته بر لوح جبهه می نگاشتند دیگر بار بموجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر
لشکر شدند چنانچه مردم کامران میرزا اکثر راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعه اول را از یاد نگذاشته و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه
فرار می نمودند و موسم برسات نیز رسیده جائی که محل اردو بود نوعی پر آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب می نمودند اهل رای صلاح دران دیدند
که ازینجا برخاسته بر زمین مرتفعی فرود آیند لهذا روز عاشورا سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده بودند
که شیرخان ایلغار کرده بیکبارگی آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی بفرار آوردند و تا دریای گنگ
که سه کروه راه بود تند راندند و از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را به آب زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آب گذشت
و بادشاه بآگره آمده چون غنیم نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غره ربیع الاول آن سال تمام میرزایان و خوانین جغتائی در لاهور مجتمع گشته بعد از آنکه شیرخان بتعاقب

از دست نداده از آب سلطانپور گذشت آنحضرت غره رجب از آب لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شد و کامران میرزا باتفاق میرزا
عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی نوشهره جدا شده بکابل شتافت و جنت آشیانی از آب سنده عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبه لهری توقف نموده
ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق بگجرات رفته آنرا مسخر سازد و میرزا شاه حسین
ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنابران لشکریان آنحضرت از پریشانی متفرق گشته و میرزا هندال نیز در چنان وقتی جدا شده بقندهار رفت
چه که قراچه خان حاکم قندهار بوی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد جنت آشیانی بهزار محنت او را دلاسا نموده
مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسهوان شتافت پس میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته بی منازعتی متصرف گشت
و قوت گرفت و آنحضرت قلعه سهوان را محاصره کرد و از انکه طول ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز به کشتی در آمده راه آمد و شد غله
مسدود ساخت و تنگی آذوقه بحدی رسید که مردم بگوشت حیوانات میگذرانیدند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف بآمدن شماست
میرزا شاه حسین ارغون او را بنوید دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باززده نیامد و شاه حسین ارغون بخاطر جمع
بیشتر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد میرزا اهل تهته را اشارت کرد
تا کشتیها را بردند و صباح عذر گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر دو سه بهیمه بهم رسید و چند کشتی که در آب غرق کرده بودند برآوردند تا آنحضرت
عبور کرد و میرزا در کمال انفعال بملازمت نمود و آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت فاما میرزای ناسعادتمند بتعلیم شاه حسین ارغون
باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان بادشاه را بفریفت و نزد خود برده روزی بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لاعلاج بمدافعه او سوار گشت
آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند و جنت آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آزرم است مبادا قباحتی کند لاجرم
از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هند از همه بزرگتری نمود و قبل ازان نیز عرایض و خطوط مشتمل طلب فرستاده بتقبل امداد در تسخیر
هند نموده بود روان شد و راجه جیسلمیر بی مروتی کرده جمعی را بسر راه فرستاد و آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را بسر حد مالدیو رسانید و همانجا
توقف نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بر بی سامانی و پریشانی لشکر جغتائی وقوف یافت از طلب پشیمان گشت و در بند آن شد که آنحضرت را دستگیر
کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد یکی از نوکرانش که سابقاً کتابدار آن حضرت بود او را از حقیقت حال آگهی بخشید
آنحضرت نیم شب سوار شده بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود از تردی بیگ
اسپ طلب داشت و او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت می آید ناچار
آنحضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کوکه خود پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر ان شتر نشانید و بنا بر آنکه آن فی الواقع
تمام ریگستان است از کمیابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کربلا میداد نمودار شد و خبر قرب وصول کفار نیز رسید
آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب بپایی بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند بنه را پیش انداخته
راهی شد اتفاقاً چون شب شد سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب بصبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب فرموده شیخ علی
و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند و از حسن اتفاقی تیر اول بر سینه سردار
کفار رسیده نگونسار گردید و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند بادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر جایی
که اندک آبی داشت فرود آمد و در انجا میران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از انجا کوچ کرده تا سه منزل آب مطلقاً یافت
نشد پس حالتی عجیب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هر گاه دلو بر آمدی طبل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم
از غایت بیطاقتی ده پنج خود را بر دلو می انداختند و طناب گسیخته دلو در چاه می افتاد و فریاد تشنگان بآسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته

وخویشتن را در چاه افگنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند القصه
بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجهٔ آنجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگزاری و مهمانداری دقیقهٔ فرو نگذاشت
و لشکریان بر آسودند و هم در آنجا بتاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه ولادت شاهزادهٔ عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر
بفرخنده ترین ساعتی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و جنت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا و لوازم سور و سرور کوچ و بنه را همانجا
گذاشته باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روان شد فاما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار
مردانه بود در یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت در ان وقت بیرم خان از گجرات
خود را بخدمت رسانید و چون در ان اوان کامران میرزا قلعهٔ قندهار را از تصرف هندال میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در انجا گذاشته بود
میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقت است و آوازه آرزم بر کناره مانده وقتی که
آنحضرت بشال مستان رسید ایلغار کرده خبر بحضرت رسید بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود
بالبسته دو کس که بیرم خان از ان جمله بود بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای نادولتمند چون باردو رسید و دانست
که آنحضرت بدر رفته دست دریغ بر هم سوده و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برد و بادشاه را از اندیشهٔ برادران نیک طینت
هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بسیستان
برد و چند روز بلوازم خدمت بتقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرده خود را در سلک غلامان در آورده عورات را بهم کنیزان بخدمت مریم مکانی
فرستاده آنحضرت باحتیاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از انجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق
اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و بلوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی بران متصور
نمی بود و باحتیاج سفر بنهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ احتیاج نشد و بعد از تفرج منزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف
التحیة و الثناء و السلام گشت و پس از زیارت از انجا راهی شده تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام از جانب
شاه ضیافت مینمودند و آنحضرت از قزوین بیرم خان را بخدمت شاه فرستاده خود در انجا رحل اقامت انداخت

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدرش حسن که از طائفهٔ افغانان سور است وقتیکه سلطان بهلول لودی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت
هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی است که ابتدای آن باعتبار
طول از سواد بجور تا قصبهٔ سوی که از توابع بکر است و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند از انجمله یک فرقه سور است
و ایشان خود را از سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت بعد از مدتی سابقه جلای وطن کرده بمیان
افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از رؤسای افغانان بسر حد یقین رسیده و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه
دهند لیکن آنکس دختر خود بمحمد سور داده داماد گردید و از او اولاد بهم رسیده بافغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان آنرا بزرگترین قبائل
افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیلهٔ خود بیرون آمد و نوکری یکی از
امرای سلطان بهلول اختیار کرد و چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنهٔ نارنول گذرانید و چون نوبت بادشاهی بادشاه بهلول لودی
در گذشت و دور بادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم

سور را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهسرام پور و خواص پور تانده که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را
هشت پسر بودند اما فرید و نظام هردو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند
و بسبب آنکه حسن با والدهٔ فرید چندان الفتی نبود نسبت بدیگر فرزندان توجهی بفرید نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمال خان رفت
و حسن بجمال خان نوشت که فرزندم را تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هرچند جمال خان فرید را تکلیف
نمود که بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت بسهسرام علما بیشتر اند همین جا طلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواند
گلستان و بوستان و سکندرنامه که در ان زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز در گذرانید و از نثر و نظم و تواریخ
وقوفی بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن از دو محلی
جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر
عدالت است اگر مرا بجاگیر می فرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکان اند هرکس از راه عدل تجاوز نماید محابا
نخواهم کرد و ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی بخردگی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرعی داشت و در مقام تنبیه
بعضی از مقدمان سرکش و متمردان بر آمده بمردمان خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن
پدر صبر باید نمود فرید فرمود تا دویست زین اسپ سازند بعده از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند
دران نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجی و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریتی سوار و بر سر جماعتی که او را
بنظر در نمی آوردند رفت و قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل می برید تا بقلعه که ملاذ و ملجای ایشان بود رسید و سرکوب ها
ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتیل و اسیر گردانید و ازین نوع هیبتش در دلهای متمردان آن مرزبوم جا کرد که جمله مطیع و منقاد شده مالگذاری
نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت و او صاحب مکنت شده بشجاعت و تدبیر شهرهٔ عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمد معموری پرگنات
و طریق سرانجام سپاهی فرید مشاهده نموده خوشوقت شد و تحسینها کرد گویند حسن را کنیزی بود که از وی دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن مبتلا و گرفتار
آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که شما وعده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بایشان داده خواهد شد الحال که آنها
بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف میداشت و فرید اینمعنی را فهمیده دست از
حکومت پرگنات باز داشت و حسن داروغگی پرگنات بسلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم
که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر
شده باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولت خان گفت مطلب و مدعای که داشته باشی بگو تا سرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و
بدست سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز همه جاگیر پدرم خراب است و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات
بما هر دو برادر مرحمت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و نیز بخدمتگزاری
پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض بادشاه ابراهیم لودی رسانید بادشاه فرمود که آنکس بد مردیست که گله و شکوه از
پدر دارد و دولتخان این حرف بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفهٔ یومیه
افزوده او را نگاهداشت و فرید از جهت خوش خلقی و آشنائی و کرم و مروت همه کس دوست گرفته و دولتخان نیز در همه باب همراهی او مینمود تا آنکه
پدر او فوت شد و دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص پور

بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم جونپور بود و دو هزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت بابر بادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارش خواهم کرد و سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم برد ما در و مردم من سرگردانند محمد خان کس پیش فرید فرستاده میان برادران بصلاح و الفت نمود فرید گفت که حصه در سد سلیمان آنچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت شراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر دریک نیام و دو حاکم دریک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بزخم شمشیر هلاک ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیرخان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان از خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته بسبب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس گله از شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جونپور وقت دیده بعرض رسانید که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن بادشاه محمود بن سکندر لودی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را ازو منحرف ساخته گفته علاج آوردن او آنست که بسلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود اورا قائم مقام خود داشت و مدتی است که ازو گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان باو دهند هر آئینه مضطر شده در آن خواهد آمد سلطان محمد بواسطه حقوق سوابق شیرخان بی تقصیر ظاهری بتغییر جاگیر رضا نداده بمحمد خان سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد نما محمد خان سور بجاگیر خود جانب جونپور آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد مدتی است که پیش من میباشند و از حصه و رشد خود محروم اند لایق آنکه حصه ایشان بدهی شیرخان گفت که ملک روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستان است هر کرا بادشاه میدهد جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز در روش سلاطین چنان بوده که آنچه مال میت می بود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند هر کرا شائسته امارت میدید حکومت و سرداری باو میداد و نه بعیت ملک بمیراث نگیرد کسی + تا نزند تیغ دو دستی بسی + و من بحکم بادشاه ابراهیم لودی سهسرام و خواص پور ٹانده را متصرفم چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود بمحمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق سلیمان و احمد باخود ببر و بضرب شمشیر شیرخان را بدر کرده هر دو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکمک سلیمان و احمد گذاشته بیا اتفاقاً دران وقت از جانب شیرخان ملک سکه نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواص پور ٹانده بود شیرخان خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد شنیده بملک سکه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیر ننماید ساوی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه بجنگ بر آمده بقتل رسید و لشکر شیرخان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطبره فی نمود چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان گفت که محمد خان امیر کلان او است خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد پس رای صائب او بران قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندید القصه شیرخان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید و از سلطان جنید فوجی آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیرخان با پرگنه جونپور و دیگر پرگنات آن نواحی بتصرف در آورد و کلکیان را بانواع خدمتگزاری ممنون و مرزداران دلجوئی نموده با تحف و هدایای لائق بخدمت سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و نسبه خود را که گریخته بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و به محمد خان سور پیغام نمود که غرض

انتقام از برادران بود شما را بجای عم خود میدانم از تنگی کوه بر آمده پرگنات خود را متصرف شوند مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده بس است محمد خان سور بجای خود قرار گرفته مرهون منت شیرخان گردید و چون شیرخان را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس بکره رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بملازمت بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد و شیرخان ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانیده طرح و طور و سلوک و روش مغل را مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسان است ایشان گفتند بچه دلیل میگوئی گفت بادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد و باسپاه و وزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی را بجای نمی آورند و عیب افغانان آنست که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بردارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که دران وقت محال مینمود خنده میکردند و تمسخر مینمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بود و او در خوردن آن خود را عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان بر آورده بکارد ریزه ریزه ساخته باز در کاسه کرده و از قاشق خوردن گرفت حضرت بابر بادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون از کارهای که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود بتدبیر و زیرکی او اشاره رفت شیرخان از همزبانی بادشاه با میر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر عنایت منظور نیست و اینمعنی علاوه وهمی که داشت شده همان شب از لشکر بادشاه فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که چون محمد خان سور بسلطان محمد گفته میخواست که بر سر پرگنات من فوج فرستد مضطرب گشته بی رخصت بتعجیل بجاگیر شتافتم و خود را از زمره دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده باتالیقی جلال خان پسرش بطریق اول مقرر و معتبر گشت و دران ایام حسب تقدیر سلطان محمد فوت شد جلال خان پسرش که خرد سال بود قائم مقام پدر شد و والده جلال خان لاڈو ملکه نام مهمات ریاست پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان زودی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله ازو خاطر دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت مونگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت نموده فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل برمرگ نهاده قرار بجنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده قطب خان کشته شد و شیرخان غالب آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده دران باب با جلال خان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را ازان حال آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی ننمائید مرا بالضرورة از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من ازان بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر تحصیل زر پرگنات روانه باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلال خان و لوحانیان از دفع او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکریش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان با جلال خان شیرخان را ببهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را بکمک داده بسر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و خود دمیکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید شیرخان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان گذاشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته مختفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیراندازی نمایند و پشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه

برآنید و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآورد و ابراهیم خان نیز نسبت بپدر کار کرده بقتل رسید و جلال خان نیم جانی تنگ پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانهٔ بنگالیان بدست شیر خان درآمده ملک بهار نیز صاف گشت و استعداد شاهی بهم رسید گویند دران ایام تاج خان نامی از جانب بادشاه ابراهیم لودی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاڈ ملکه نام عقیمه که تاج خان را نهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد درمقام کشتن لاڈ ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان تر از همه بود شمشیری بلاڈ ملکه انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که لاڈ ملکه را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بدانجا رسانید و قصد پسر کرد و چون پسر یقین دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده تاج خان کشته شد چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آئینه شیر خان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان که عمدهٔ نوکران تاج خان و خالوی لاڈ ملکه بود درباب تادیب پسران بی ادب سخن درمیان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بران گرفت که شیر خان لاڈ ملکه را در حبالهٔ نکاح خود درآورده قلعهٔ چنار را متصرف گردد پس شیر خان عقد با لاڈ ملکه نموده قلعه را مع خزائن و دفائن متصرف گشت **نظم** چو هنگام رسیدن در رسد تنگ ٭ بروم خود کند کام دل آهنگ ٭ ازینجا میرساند دیده را نور ٭ که نظاره میسر بود از دور ٭ و در خلال این احوال بادشاه محمود بن بادشاه سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سنکا برده باتفاق رانا سنکا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بجنگ فردوس مکانی بابر بادشاه آمده در نواحی قصبهٔ جالوه جنگ کرده شکست خورد چنانچه درمحل خود ثبت گردیده و بادشاه محمود در حوالی چیتور روز بشب می آورد اتفاقاً اکثر امرای لودی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب بادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا پا بمسند حکومت پتنه جلوس نمود و از انجا با لشکر گران بولایت بهار درآمد شیر خان چون دید که افغانان را از متابعت بادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای بادشاه محمود ولایت بهار را درمیان هم تقسیم نموده پارهٔ بشیر خان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود شیر خان درین باب توقیع نامه از بادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درینوقت که بادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیر خان فرستاد و جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای بادشاه محمود گفتند شیر خان بس محیل است و مکار لائق آنکه بجاگیرش رفته او را همراه بگیریم بادشاه محمود با لشکر خود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان درآمده تا ولایت مانک پور راندند متصرف شدند دران وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید و عنان عزیمت بدفع افغانان معطوف ساخت بادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر امرای افغان دربرابر آمده مقابله نمودند چون شیر خان از سرداری و کلان تری بین و بایزید در تاب بوده میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبهٔ مغلان برای العین مشاهده می نمود در خفیه بمیر هندو بیگ که از امرای کبار و سپه سالار مغل بود پیغام داد که چون من پروردهٔ نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته بادشاه محمود بحالی بولایت پتنه رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمائه ۹۴۹ بولایت اودیسه رفته در انجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیر خان فرستاد که قلعهٔ چنار را بوی سپارد شیر خان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیگ برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید متوجه قلعهٔ چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیر خان عریضه ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبهٔ حکومت رسیده ام و در جنگ با بادشاه محمود و بین بایزید سبب فتح آن حضرت شدم بادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم میرسانم و چون

دران یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود درین وقت مدارا لائق نموده عرضش بدرجهٔ قبول افتاد و شیر خان قطب خان را با عیسی خان حاجب که منبع امور وزرای او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم بهادر شاه گجراتی پرداخت القصه قطب خان با پانصد سوار در رکاب آن حضرت بود ولیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیر خان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا ساخت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله درمقام محافظت گڈهی شده یکماه جنگ کردند آخرالامر گڈهی بتصرف شیر خان درآمده بولایت بنگاله رفت و بادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ نیاورده درحصار گور متحصن شد و شیر خان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را به تسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیر خان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نموده او را علاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله بتصرف شیر خان درآمده عروس آن مملکت را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده به آگره آمد دفع شیر خان را اهم دانسته رایات جهانگشا بطرف چنار حرکت داد آمد جلال خان که در قلعهٔ چنار بود با غازی خان سور و جمعی دیگر را انجا است قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شش ماه از محاصرهٔ قلعهٔ چنار گذشت رومی خان که صاحب اهتمام توپخانهٔ بادشاهی بود در دریا مرکوبها ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل درآمد و بادشاه محمود که زخمدار از معرکهٔ شیر خان گریخته بود درینوقت بملازمت بادشاه مشرف شد جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیر خان شد و او جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گڈهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر روانه فرمود و جلال خان خواص خان که در گڈهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد و خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح گڈهی شده جلال خان پیشتر بدر رفت و چون جنت آشیانی از گڈهی گذشت شیر خان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطهٔ قرب جوار در اندیشهٔ تسخیر قلعهٔ رهتاس گردید تا زنان و فرزند خود را در انجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی بپردازد از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث بدامن حیله و تدبیر گشته کسان نزد راجهٔ آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بنهایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع آمده ازین سبب اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعهٔ تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله درآیم راجه از قبول این ملتمس سر باز زد و شیر خان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار بطمع آنکه خزانه بادست بدستش می آید قبول کرد و شیر خان هزار ڈولی ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جائی بجائی در ڈولی نشانیده و برقع انداخته می برند در هر ڈولی بجای زنی دو مرد مردانه درآورده و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدرهٔ بر سر نهاده چوبدستی بجای عصا در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند ڈولی که پیش می بردند جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس ننمودند و مال منال را ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه ڈولیهای تحویلی که راجه برای آنها تعیین کرده بود درسیدند کهنه گرگان ڈولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آهیخته مردانه بدر دویدند و در فروران پول سپاه را که مانند زر سرخ بر مهر داشتند انگنده چوبها علم کردند و روی بدروازه آورده با راجه هرکشن و منصبداران او که درکمال غفلت بودند بجنگ پیوستند دران اثنا شیر خان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش برآواز بود خود را بشتاب سحاب بدروازه رسانید و چون دروازه را گشاده دید با اکثر مردم خود بدرون درآمد و راجه هرکشن که با جمعی از منصبداران خود دخطهٔ بجنگ ایستاده آخر چون دانست که کار از دست رفته بست دروازهٔ عقب قلعه گشاده بهزار مشقت نیم جانی تنگ پا بیرون برد و شکل رهتاس قلعهٔ که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزائن و دفائن باین سهولت بتصرف شیر خان درآمد و قبل ازین

در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس بهمین مکر و تدبیر قلعه اسیر را از آسا اهیر گرفته بود و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست که در ربع مسکون مانند آن نشان نشنیده هند القصه اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر مؤلف در آمده است اما بهچو رهتاس قلعه دیده نشده الغرض درجه اسفل قلعه بهار برسر کوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کروه راه بیشتر است و در اکثر امکنه آن حصار سپهر آثار چشمه‌های آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا ده ذراع چشمهٔ آب شیرین پدید میگردد و هر که نظر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدیع صنائع آفریدگار است و بنا بر آنکه طائر همت هیچ یک از پادشاهان عالیمقدار در هوای تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود و بتصرف شیرخان در آمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود را در آن قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم سامان نمودند طلسم بنگاله گشاده شده کار سخت بسهولت بر آید بهار از درخت ٭ و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید درینوقت خبر رسید که هندال میرزا در آگره و میوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیرقلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای بی سامان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند بنهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود و شیرخان فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نمود و گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار تا گڈهی بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روزها بیدغدغه شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرموده قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد **بیت** همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ٭ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ ٭ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیرقلی بیگ با لشکری که در آنجا بودند دفعات با او جنگ کرده چون زور ری نداشتند خود را علف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد و درینوقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای چغتائی بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان روافض مینماید و در عزت ایشان میکوشد نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود این حال جنت آشیانی از آگره بقنوج شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بیکصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار میرسید بالجمله در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روان شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نمود و اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ دودائی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جایی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم برهتاس کرد و درینوقت خواص خان غلام خود را که بسعی و مردانگی او زمام پادشاهی بکف آورده بود امیرالامرا گردانیده عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و او را با هیبت خان نیازی و لشکری بسیار در آنجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون به آگره رسید شنید که خضرخان شروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک می نماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را بچند کس قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضیل را که از علمای ولایت کرده بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در [illegible]

بقاضی فضیح مذکور است امین ولایت گردانید و صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده بآگره آمد و در سنه تسع و اربعین و تسعمائه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگوالیار رسید شجاعت خان افغان که از امرای او بود پیشتر بمحاصرهٔ قلعه گوالیار تعیین شده بود و ابوالقاسم بیگ را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را بتصرف دیوانیان شیرشاهی در آورد و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمد و او را دیده و هم بعد از چند روز از همراهی که برخاطر او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتنبور گردید و ملوخان بعد از رفتن شیرشاه باز بمالوه آمده با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیرشاه حاجی خان را طلبیده حکومت مالوه بشجاعت خان مسلم داشت و خود بنواحی رنتنبور رسیده ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودی بصلح گرفت و از آنجا بآگره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرع بخواند ع با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی ٭ و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصری دیگر گفت مصرع ٭ تولیست مصطفی را الاخیر فی العبیدی ٭ بالجمله شیرشاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک و هیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده و غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمائه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر پرگنات آن نواحی را متصرف شده دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاهداشته در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داد از این سبب عرق حمیت شیرشاهی بحرکت در آمده بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره با امتداد کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که باو ضرر جانی نرساند و پورنمل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میرزا رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان فتوی بقتل پورنمل داد و شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کار ستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل بیجا با بد انسان زدند که جمله با زن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده بآگره آمد و چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت مارواڑ گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو جمع گشته مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچکدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده و از آمدن خود پشیمان گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای آنحدود را مغلوب ساخته بود هر آئینه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت در خدمت اطاعت مالدیو میکردیم و بجفای او ساخته منتظر لطیفه غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از و بکشند پس هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و برفق همان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را بشما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات را بطرز الطائف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران امرات خود اندیشه و دغدغه در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب هراسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونهیا نام که از امرای او بکثرت سپاه و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کونهیا بود دید با الله شنید

که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت و کونهیا و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و
ایشان چون بمضمون کتابات حیله آمیز شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عار است اندیشیدند باتفاق
بمالدیو گفتند که ما دولتخواهی و اخلاص با چون محمول بر نفاق میشود واجب و لازم است که برای دفع مظنه تو با شیرشاه چندان حرب نمائیم که فتح کنیم
یا کشته شویم و باین قرار داد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دور دست خود میرفت کونهیا و دیگر امرای بزرگ
با دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبیخون بجانب لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده در روز
بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افاغنه را
برهم زده نزدیک بآن رسیده بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی
بلشکر تازه زور رسید و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونهیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه که شکست
تیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت ارزن بادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب کثرت ریگ و
کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان ارزن است که بزبان هندی
آنرا باجری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان و تزویر و حیله افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جودهپور
گریخت و شیرشاه بعد ازین فتح چند در غربا زوی او بود بقلعه چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده برنتهنبور آمد و چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آن نموده متعاقب آید و شیرشاه از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم
ترین قلاع هندوستان است نهضت کرده و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که درباب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه را
در گرد وار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جائی که خود ایستاده بود
مردمان حقهای پر دارو تفنگ باندرون قلعه می انداختند اتفاقاً یک حقه بدیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقهای دیگر افتاد و آتش
در گرفته شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریا خان شروانی سوختند و شیرشاه بآن حالت خود را بمورچل رسانید و هر لحظه که نفس
می کشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینموده و مقربان خود را بتاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد و در آخر آن روز که دوازدهم
ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد نظم ز روزگار همین حالتم پسند آمد * که خوب زیست و بد
نیک در گذر دیدم * برین صحیفه مینا ز خامه خورشید * نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم * که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر * مباش غره که
از تو بزرگتر دیدم * شیرشاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال بادشاهی بلاد هندوستان کرد و بعقل و تدبیر صائب امتیاز تمام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که باب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است و در هر یک کروه سرائی ساخته چاه
و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر سرائی بر دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان
و دروازه دیگر کذلک برای هندوان مقرر نموده که دائم میرسانیدند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ بام که بزبان هندی ڈاک
چوکی گویند نگاهداشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون و غیره
نهال نشانیده بود که خلائق در سایه اش آمد و شد میکردند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سی صد کروه است درخت میوه دار بر پا کرده بود و سرا و مسجد
ساخته و در عهدش امنیت بمرتبه بود که متردد در صحرا و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبد پر از
طلا در صحرا شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آئینه دیدی گفتی که دولت و شاهی نزدیک بوقت شام بمن
روی آورده پس درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر مضحکانه و هندوستانیانه گفتی القصه این بیت سجع نگین اوست ع شه الله باقی ترا باد دائم

همان شیرشه بن حسن سور قائم * اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت
داشتی بیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند * همانا که در زندگی کام راند * و شاعری تاریخ فوت او گفته قطعه شیرشاهی که از مهابت او *
شیر و بز آب را بهم میخورد * چون برفت از جهان بدار بقا * گشت تاریخ او ز آتش مرد * ۹۵۲

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور

در وقتیکه شیرشاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خرد او جلال خان در قصبه ریون از توابع پتنه بود امرا چون
دیدند که عادل خان دور است و وجود حاکم ضروری باشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانیده بسعی عیسی خان حجاب
و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ در پای قلعه کالنجر جلوس فرموده مخاطب باسلام شاه گشت و بر زبانها سلیم شاه
مذکور است القصه چون سلیم شاه قائم مقام پدر شد ببرادر بزرگ که عادل خان باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک
بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شده چون بنواحی قصبه کوره
رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از ان
سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادل خان با امرای سلیم شاه که
قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قلمی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می بینید و سلیم شاه هم نگاشت که اگر این
چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاده ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را
رخصت دهند و هر جا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادل خان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبه سیکری که بالفعل بفتح پور اشتهار دارد
رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید و بجائی که بجهت ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده بحفظه
باهم نشستند و متوجه آگره شدند سلیم شاه بعذری نسبت برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس در قلعه آگره با عادل خان نگذارند لیکن
در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر در آمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه سست بر آمده بالضرورة اظهار ملایمت نموده چاپلوسی کرده گفت که تا حال این افغانان
سرکش و بی سر را نگاهداشتم آینده آنها را بتو می سپارم دست او گرفته بر تخت نشاند و نیز چاپلوسی کرد عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود
در روباه بازی و مکر سلیم شاه رسیده انست قبول نکرده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد و مبارکباد بادشاهی گفت
آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و هم در ان مجلس قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان
عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده آنست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه از توابع بجاگیرش مقرر شود و سلیم شاه قبول نمود
عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرده و بعد از دو سه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و مقربان
بود با چوبی طلا فرستاد که عادل خان را گرفته و مقید نموده بیاورد عادل خان این خبر شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه
اعلام کرده بنالید خواص خان اول بهم بر آمد و غازی محلی را طلبیده همان چوب را بپایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و [illegible]
همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادل خان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان نائب و عیسی خان نیازی [illegible]
که در قول و عهد مداخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادل خان [illegible]
بآگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بقصبه سیکری [illegible]
آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشائخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود و خواص خان بجهت نمازی که در آن شب [illegible]

توقف در آن حال حاصل شده چون شکارگاه بنواحی آگره رسید سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب وار قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا
گفت که اگر از من در باب عادل خان بد عهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز آیم قطب خان
اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این فتنه رهین متعهدم سلیم شاه قطب خان نایب و دیگر امرا را
که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند ببهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح درمیان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد او این بود که
آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و محاربه پردازد
عیسی خان نیازی او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قرملی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر خاصه تواند
و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت امر عجیبیست که تکیه بر دولت خداداد ننمائی و فرار بر قرار اختیار سکنی و امرا هر چند که مخالفت
باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لایق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار در آئی
و پای ثبات محکم نمائی که هیچ کس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نایب و
دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم بسپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آماده حرب شده
از شهر بر آمده در میدان بایستاد مردمانی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را از دور که دیده از شرم داخل لشکر او شدند و ظاهر بلده آگره جنگ
واقع شده تائید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرموده سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی
بمیوات رفتند و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که بالآخر چه شد بعده سلیم شاه عقب خواص خان
و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نموده در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان
تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر از امرا را بر سر ایشان تعیین کرده فرستاد در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دیها
دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت درین وقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی
که با عادل خان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نموده چون قطب خان در طلبیدن عادل خان
و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه
باعظم همایون حکم فرستاده قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر
خواهر سلیم شاه بود و برمزید کور و چند کس دیگر که جمله چهار ده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت
شجاعت خان آمده بملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد و سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه رهتاس
حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده
متوجه دهلی نو شده حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون بادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعت خان
رسید شجاعت خان شنیده برای همراهی جمعی از مخلصان خود در ایلغار کرده پیش سلیم آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی بوده لشکر
ترتیب داده آنگاه عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طائفه نیازیان باتفاق خواص خان با لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه بودند باستقبال
شتافتند در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون با لشکر نیازیان قریب شد از دور آمد و خود با تشخیص از نزدیکان بدیدن لشکر
نیازیان رفته بهیئتی برآمد چون نظرش بر آنها افتاد هم آنجا ایستاده گفت و ناموس من نمی گذارد که لشکر باغی را دیده و صبر کنم پس نصب نمود که
افواج صفها راست کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواص خان در باب نصب حاکم گفتگو
کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را امید آورده حاکم باید ساخت و اعظم همایون و برادرانش گفته بودند بیت ملک میراث

نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده وقتیکه صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند خواص خان
بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی القدر در مقابله و محاربه نمودند از آنجاکه حرام نمکی را نتیجه بجز شامت و ندامت نیست ایشان نیز راه گریز
پیمودند و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد بیت کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با وی کند داوری سعید خان برادر اعظم همایون با ده
کس از همراهان چون مسلح بود کسی او را نمی شناخت ببهانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رساند کار او را بسازد اما فیلبانی او را
شناخته نیزه بر و حواله کرد و او از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم شاه بطرف راست برآمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت
که قریب رده است رفتند سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که بنا کرده پدرش بود رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی بر سر نیازیان تعیین
کرده خود باگره مراجعت نمود و از آنجا بگوالیار آمد درینوقت روزی شجاعت خان بالای قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست
او را بریده بود سر راه کمین کرده فرصت می جست یکبار بر جسته زخمی بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را
باغوای سلیم شاه حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود و سلیم شاه تا مندو در تعاقب نمود و چون شجاعت خان بیانسواره در آمد عیسی خان سور را با بیست هزار
سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمایه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی
دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داد و بدفع نیازیان فرستاد
اعظم همایون باز گشته بدهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب بموضع سنبله رسیده نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر
گشتند و اسیران را بحضرت سلیم شاه فرستادند و نیازیان بکهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است در آمدند سلیم شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت
نموده به پنجاب رفت و مدت دو سال با کهکران محاربه داشت و درهمین ایام شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه بکوه مانکوت بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد
سلیم شاه از کمال چستی و چالاکی بر وی غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون کهکران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان
نماند اعظم همایون بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسید و سرهای ایشان را بحضرت سلیم شاه
فرستادند سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود درین وقت میرزا کامران از حضرت آشیانی فرار نموده بپناه سلیم شاه آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک نالایق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از آنجا بولایت کهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند قرار گرفت
و درینوقت خبر آمد که همایون بادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون می گرفت در ساعت سوار شده
روان گردید و روز اول سه کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و در آن گاوان ارابه به پرگنات رفته بودند و او در رفتن مسارعت
داشت بفرمود که پیادگان بجای گاو ارابه ببندند پس هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد و چون همایون بادشاه
خود بتسخیر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعه گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی در نواحی
انتری بشکار میرفت جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند و بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت نمود
و آن جماعت بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین و محمود و مدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار قرار گرفت
و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان می برد گرفته محبوس میساخت و می کشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم
دوران بود از وهم متوهم شده کوه بکوه و دشت بدشت صحرا می گشت و از سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنه تسع و خمسین و تسعمایه ۹۵۹ با امان نزد تاج خان کرانی
که یکی از معتبرین امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده به تیغ غدر او را بقتل آورد و مردم نعش او را بدهلی آورده
مدفون گردانیدند و اهل هند او را از جمله اهل الله و اولیا میدانند … خان … مبارک … بعد از آنکه فرشته در اول سنه
ستین و تسعمایه ۹۶۰ دانه دنبله در مقعد او برآمد … و از شدت وجع خون گرفت و از خانه برآمده بتصرف هوا شد و در گذشت مدت بادشاهی … سال بود …

در میان سراهای شیر شاه یک سرائی دیگر آبادان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان سلیم شاه دست داد واقعهٔ شیخ علائی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام است و بخلافت شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ مشیخت ارشاد طالبان می نمود و چون رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد وی بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکهٔ معظمه معاودت نمود و در روش مهدویه که بعقیدهٔ خاصه سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده خلائق را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طائفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبد الله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرد بسر میبرد و هر روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید می نمود که هر که در مجلس او حاضر می بود یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه اعراضاً و قطعاً از کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائرهٔ مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده بسید محمد جونپوری میگروید پس از آن اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدای تعالی صرف می نمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذر و فتوح که باو می آمد دوکان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع می نمودند و آخر هم اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود در امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبد الله افغان نیازی دید که با خاص و عام در افتاده شیخ ... فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و شصت خانوار از مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور که در حدود جودهپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده ... و شیخ علائی آن معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکنند آثار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمد و فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه بآگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم آداب بادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و اهل مجلس ... برآمد و ملا عبد الله سلطانپوری الملقب مخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین انجو و ملا جلال بهیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حوالهٔ ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام غالب نمیشدند بلکه مغلوب گشته از جواب عاجز می آمدند و خود از تفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده بار بار میگفت ای شیخ ازین دعوی باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بفرمان من امر معروف میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی این معنی قبول نکرد و با وجود آن سلیم شاه بر خلاف فتوای ملا عبد الله سلطانپوری حکم بقتل نکرد و جانب قصبهٔ هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و بهار خان حاکم آن موضع که از امرای عمدهٔ سلیم شاه بود با تمام لشکر خود بار دیگر دیده در دائرهٔ اعتقاد و اخلاص او در آمد و مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر به تشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطانپوری گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابر آن تمام لشکر تو با او گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در قضیه بمذهب او در آمده اند و محتمل است که خلل در ملک و بادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبد الله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بده طبیب که مرد دانشمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوای او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

بتعمیر قلعهٔ مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی به بهار رسید شیخ بده موافق فتوای ملا عبد الله سلطانپوری الملقب بمخدوم الملک فتوی نوشته بقاصد سلیم شاه داد و در آن اثنا شیخ را مرض طاعون که در آن وقت شائع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوهٔ آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ گوش بسخن او نکرد و سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و او در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنهٔ خمس و خمسین (۹۵۵) و تسعمائه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر شاه و عموی سلیم شاه و برادر زن او بود خواهر زادهٔ خویش فیروز خان را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحهٔ خود مسماة بی بی بائی بارها می گفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز و نغمه اوقات مصروف میدارد و او را سر برگ بادشاهی نیست هر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فائده نداشت تا آنکه عاقبت بعد از فوت سلیم شاه روز سوم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد و هر چند آنکه خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشان از وی نیابد فائده نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را به تیغ جفا در گذرانید

بیت
بروی که ملک سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب بادشاهی صوری بهم رسید خود را الملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بحذف الف و اضافه یا عدلی خواندند و عدلی بواسطهٔ عدم قابلیت مردم اراذل و دون را دست گرفته مهمات عمدهٔ شاهی را بایشان رجوع کرد و هندوی هیمو نام را که بقال و ساکن قصبهٔ ریواری بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران جدید در آورده شحنهٔ بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه و لا ارام مشغول گشت و چون زر بخشی و بذل بادشاه محمد تغلق شاه شنیده بود خیال تقلید او کرده در اوائل جلوس در خزانه بگشاد و بخلق الغایات داده مستمال ساخت و گفته باشی که پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری و غیره در خانهٔ کمان نهاده بهر طرف می انداخت و آن در خانهٔ هر کس که می افتاد یا بدست آنکه در می آمد ده عدد روپیه داده آن تیر را پس رامی آوردند پس بدین طریق خزانهٔ شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده خود را بادشاه بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی گفتندی چه که اندهلی بزبان هندی کوری و نابینائی ست و چون تسلط هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع نا ملائم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنهٔ خوابیده بیدار شد اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمان برداری باشد بجای نیاوردند بنابران عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری نماند و رونق و نظام از بادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار بار عام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیرها قسمت میکرد در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیرش بود تغییر داده بسرمست خان شروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر این مقدمه گفتگو کردند سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجائی رسیده که جاگیر ما را بطائفهٔ شروانیان سگ فروش میدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد اما پسر را طاقت صبر نمانده گفت ای پدر شیر شاه ترا یکمرتبه در قفس آهنین کرده قصد کشتن داشت غایتش سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد حالا طائفهٔ سور قصد

استیصال و ازند و تو این معنی را نمی فهمی عنقریب ترا نخواهند گذاشت دران حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان
نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان این معنی را دریافته چنان خنجر بر شانه اش
زد که در ساعت همچو بستان از پا در آمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی در این
شورش برخاسته جانب حرم سرا روان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی دروازه بر پیش کرده زنجیر در بست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند شمشیرهای
خود افگنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر
عدلی بود و از بنی اعمام شیر شاه میشد با جمعی باو رسیده پاره پاره کرده و دولتخان لوحانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت گویند
در همان روز تاج خان کرانی که از عمده امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه غلغله گو البسار بر آمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده
احوال پرسید تاج خان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با من موافقت کن شاه محمد قبول آن سخن
نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون از قلعه بر آمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرده در نواحی چهپرامؤ
که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاج خان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده
از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات گرفته برادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ
و خواص پور تانده بودند ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و هیمو بقال بعدلی گفت
اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان بر می آرم و عدلی همچنان کرد و هیمو بقال از آب گذشته بعد از
جنگ غالب آمد و ابراهیم خان سور را که شوکت و افزونی داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف شده شوهر را خبردار ساخت ابراهیم خان
از چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان که حکومت هندون داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ
واقع شد عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و از آنجا
بآگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود در قبض اقتدار گشته استقلال تمام بهم رسانید و عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان
سور شد چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای
بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از بیعقلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور
همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت و به مخالفت عدلی اصرار نمود و پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دیده از آگره و دهلی قطع نظر کرده
راه چنار پیش گرفت و ممالک آن طرف بقبض در آورده فرو کش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده نوبت
پادشاهی بر افراشت دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حبالهٔ نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه
شنیده او را هم هوس پادشاهی بسر افتاد و هیبت خان و تاتار خان که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را ملقب بسکندر شاه ساخته
با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلدهٔ آگره شد و در قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود و پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت
استقبال کرده مع دو هزار و دویست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت
و از در صلح در آمده التماس نمود که پنجاب با او وا گذارند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر خود مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها
بیار است و در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا که در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کار دیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم
در حملهٔ اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین بر آمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را
منهزم گردانید و مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد بعد از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون پادشاه روانهٔ پنجاب گردید پادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد درین وقت عدلی هیمو بقال را
که وزیرش بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانهٔ خوب از چنار جهت تسخیر دهلی و آگره فرستاد هیمو بقال دفع پادشاه ابراهیم را اهم دانسته در نواحی
کالپی او را شکست پادشاه ابراهیم به بیانه نزد پدر خود رفت و هیمو بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور حاکم بنگاله علم
مخالفت افراشته متوجه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیمو بقال را طلب نمود هیمو بقال ترک محاصره نموده روان شد پادشاه ابراهیم تعاقبش کرده
در موضع منداکهر که شش کروهی آگره است باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چندی پادشاه ابراهیم بولایت پتنه رفت
و با راجه رام چند راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رام چند بنابر مصلحت وقت او را به تعظیم تمام بر تخت نشانیده خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چندگاه
افغانان میانه را که در حدود رایسین میبودند با بازبهادر که حاکم مالوه بود نزاعی افتاد و ایشان کسان نزد رام چند فرستاده پادشاه ابراهیم را پیش خود بردند
و بر خویش حاکم ساختند و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گدهه را بمدد طلبیده با بازبهادر مقابله نمایند درگاوتی رانی قبول این معنی کرده از جای خود در جنبش
و با بازبهادر جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت پادشاه ابراهیم چون دید که درگاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خویش
در آنجا مناسب ندیده بجانب اودیسه که از قصبات بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائه سلیمان کرانی بر ولایت اودیسه مستولی
شده او را بقول و عهد نزد خود خوانده و به تیغ غدر در گذرانید القصه چون هیمو بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون پادشاه سکندر شاه را
گریزانیده دهلی و آگره در تصرف شد با وجود این حال چون افغانان جهل و خود رائی را شعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ و جدال نبودند عدلی را فرصت استرداد
دهلی میسر نشده بسبب محمد خان گوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چپرکته که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان
گوریه کشته شد و عدلی درین فتح و ظفر بچنار مراجعت نمود و در فکر استخلاص دهلی گردید دران اثنا همایون پادشاه برحمت داور پاک پیوست عدلی هیمو
بقال را با پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانهٔ دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل بر آورد و خود بنابر مخالفت امرای افغانان
ناچار از چنار دور شدن نتوانست هیمو بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که دران بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند هیمو
بقال آگره را بمردم خویش سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نموده شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمو بقال
دهلی را در قبض تصرف در آورده در صدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود و قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر پادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را
بتعجیل تمام بصوب دهلی روانه ساخت و خود نیز پادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمو بقال آن خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال خان زمان
رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف میمنه و میسره و قلب را بر هم زد اما اقبال جلال الدین محمد اکبر
پادشاه کار خود کرد و افغانان بتاراج مشغول گشتند و بسبب اتفاق جمعی مغلان دوچار هیمو بقال شده او را شناختند و فیلش را در میان گرفته
زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر پادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیمو بقال عدلی ضعیف و زبون گشته افغانان
یکباره دلیر و سر گشته و خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامید و بسیاری از ممالک پورب متصرف
گشت و خطبه و سکهٔ آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسید و نوبت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند دهر

سکندر شاه چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجا آورده و اکابر و امرای افغان را احضار ساخته گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما
تفوقی نیست پادشاه بهلول لودی فرقهٔ افغانان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیر شاه بشفقت فراوان پادشاهی سواد اعظم هندوستان را
بدست آورده طائفهٔ سور را بلند آوازه ساخت اکنون مغل همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه ازو ایمن نتوان بود اگر بطوع

رعیت خواهان بادشاهی من هستند نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زائل سازند تا بیامن حسن اتفاق کار بادشاهی انتظام و رونقی پدید آید و اگر مرا شائستهٔ این امر جلیل القدر نمیدانید از میان خود هر کس را که لائق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی بادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند اما در همان نزدیکی بر سر مناسب و خطاب و اقطاع کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نه بست قضارا همایون بادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس به پنجاب گریخته بدهلی آمد و مغلان جلوریز بلاهور آمده افغانان از پیره وزبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی عدد هشتاد هزار سوار افغان و راجپوت بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه جغتائی تعیین فرمود چنانکه بیاید افغانان شکست فاحش یافته و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بواجبی میدانست اما بنابر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکرستان گرفته در سنه اثنی و ستین ۹۶۲ و تسعمائة متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده و منهزم گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر بتصرف امرای همایون بادشاه در آمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیلهٔ بیرم خان ترکمان سکندر شاه سور از کوهستان سوالک بر کنده شده بجانب کوربنگاله گریخت و آنجا دو در اقالیم گشته بعد از اندک زمانی در انطرف فوت شد و تاج خان کررانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از واقعات حکام بنگاله بخاطر آورند که در آنجا مشروحاً مرقوم کلک تحقیق خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مراجعت نصیرالدین محمد همایون بادشاه از عراق بکابل و تسخیر آن حدود بتوفیق خداوند جزو و کل و در آمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزهٔ تصرف آن بادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمائة ببادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لائق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آورده اید و چون مائدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته با دب استاده بود و طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتگاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان مشوش بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که همسایهٔ ایرانست فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه تا در ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه طرح انداخت و در مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد ازان بیرم خان را رخصت داد و پس ازان بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها ترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و سگان شیر صولت بر اثر شکار تاخته بشمشیر و تیر و نیزه صحن صحرا را از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بحرفهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند جنت آشیانی هم بر حذر شد اما بمقتضای این مصرعه مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ❊ و بنابر التماس بیرم خان نهایت ملایمت

و فروتنی بجا می آورد و درین اوقات سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسپ و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از محرمان بودند اتفاق نموده در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنابران روزی در خلوت سلطانه بیگم بتقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی را بحضور حضرت شاه خواند رباعی هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی ❊ هستیم همیشه شاد با یاد علی ❊ چون سر ولایت از علی ظاهر شد ❊ کردیم همیشه ورد خود نادعلی ❊ حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون بادشاه عهد کند که روس منابر ممالک محروسهٔ خود را بذکر اسامی ائمه معصومین علیهم الصلوات و السلام مزین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آنحضرت جواب داد که من المهد الی اللحد مرا محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت شاه بیرم خان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون مقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شاهزاده مراد ولد خود را که طفل کاهواره بود با تاتکی بداغ خان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و بدخشان را مسخر سازد و پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل مکنون خاطر منست آنها را الفرج کرده و استمداد از ارواح طیبه شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز این معنی فرموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود تقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشائخ بزرگوار برفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء متوجه قندهار گشت و نخست قلاع گرمسیر بتصرف دیوان بادشاهی در آمده خطبهٔ جنت آشیانی در آنجا خوانده شد عسکری میرزا ازان حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود اسباب قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغ خان قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه اثنی و خمسین ۹۵۲ و تسعمائة قلعه را محاصره فرموده مدت محاصره چون بچهل روز کشید جنت آشیانی بیرم خان ترکمان را بایلچی گری پیش کامران میرزا بکابل فرستاده در اثنای راه قومی از هزاره بر سر راه آمده جنگ سخت شد و بیرم خان ترکمان بظفر اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسیده در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت و چون موثر نیفتاد مراجعت نموده حقیقت بیحقیقتی کامران میرزا بسمع همایون رسانید و لشکریان قزلباش از طول محاصره دلگیر شده کوس جغتائی ملول گشته بودند دران اثنا محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین میرزا و میرزا میرک و شیر افگن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی رسیدند و جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فائز گشتند و عسکری میرزا مضطر گشته امان خواست و باتفاق امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار بشهزاده مراد متعلق باشد درین صورت آنحضرت قلعه را بشهزاده واگذاشت و شهزاده و بداغ خان قاجار و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود بقلعه در آمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس جغتائی از داد قلعه به قزلباش آزرده شدند و چون دران زمستان ایشان را مامنی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و عسکری میرزا نیز داعیه فتنه نموده گریخت و جمعی بتعاقب او شتافته گرفته آوردند و آنحضرت بالشکر خود روانه کابل شد و دران نزدیکی شهزاده مراد باجل طبیعی درگذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته عازم قلعه شد و بداغ خان قاجار پیغام کرد که قلعهٔ قندهار را برسم عاریت چندگاه بما سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهیم نمود بداغ خان قبول نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرم خان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد خان را پنهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود الغرض روزی قطار شتر که علف بار داشت بشهر در می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه در آمده مستحفظان را که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر درگذرانید دران ساعت بیرم خان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه در آمدند و بداغ خان قاجار که در کمال غفلت بود صرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت جنت آشیانی بیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد در همین وقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر بادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون بادشاه به بیرون کابل مقابل اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی

از لشکر او آمده اظهار اخلاص می نمودند تا آنکه قبیلان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت بادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده
وقت غروب آفتاب بقلعهٔ ارک کابل درآمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته بغزنین گریخت
جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره بقلعه درآمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود
با بیگمان بخدمت بادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید بیت عزیز مصر برغم برادران غیور ٭ ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید ٭ و این مصراع تاریخ آن
فتح ست مصرع بجنگ گرفت ملک کابل از وی ٭ و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزمین داور میان هزاره درآمد و ایشان نیز چون جای ندادند
نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا اظهار عیش و حضور و باطناً اندیشهٔ فتور میکرد
بیت بظاهر با همه گفت و شنو داشت ٭ ولی دل جای دیگر در گرو داشت ٭ جنت آشیانی شهزاده را با تالیقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنه
ثلث و خمسین و تسعمائه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که بکرات مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود و جنت آشیانی بر آن اطلاع یافته
او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول بگریخت بعده جنت آشیانی
متوجه طالقان شد مزاج شریفش چندگاه از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست درین وقت خواجه
معظم برادر حمیده بیگم خواهر رشیده که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور گشته بکابل گریخت و حسب الحکم بادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران
چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران برخورد و غارت گشته اکثر اموال و اسباب ایشان بگرفت
و بغزنین آمده بموافقت اهل آن زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورده و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب بصبح که دروازهٔ قلعه را گشودند بشهر درآمده خود را بقلعه رسانید
و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ و مهتر وکیل را نابینا گردانید و شاهزاده و اهل حرم را بو کلان سپرده و حسام الدین ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند در آن سحر که میرزا بقلعه درآمد حاجی محمد عسس که منسوب ببابر بادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون زنسیم آمدم حاجی جواب داد که اول شب
رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند بیت هیچ امید که بود متکفل پردهٔ غیب ٭ گوهر دن آئی که کار شب تار آخر شد ٭ و چون این خبر بسمع همایون رسید
تمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر
کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان درآمد و در آنجا شیرافگن بیگ و سائر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا نیز
شکست خورده شیرافگن بیگ کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی بمیرزا خبر رسید که کاروانی بزرگ بفلان
موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد و میرزا شیرعلی که امیری شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر درآورد و بادشاه این خبر
دریافته بسرعت هر چه تمامتر نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیرعلی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف آراست و با مردم
بادشاه جنگ کرده گریخت درین وقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان بملازمت
آمدند و قراچه خان و مانوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم ببادشاه پیوستند میرزا مضطر گشته پسران مانوس بیگ که در قلعه بودند بعقوبت تمام کشت
و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود
میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا ازین جهت مایوس گشت و دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت و بادشاه
بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که
میرزا کامران است مدد کرده بمردمش که در غوربند بودند رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا بمدد وی سوار شده
غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت مقاومت
میرزا نیاورده بجانب کولاب رفتند درین وقت قراچه خان و مانوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از آنجمله قتل خواجه غازی وزیر و

و نصب خواجه قاسم بیحابی او و این از جمله مدعیات بیجای ایشان بود و چون این معنی بر خاطر جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده بهمراهی
میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بآبهانر رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا ابراهیم
بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود و میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سنقانی را که از جانب امرای گریخته بمیرزا نوشته اخبار اردوی
بادشاه بایشان میرسانید بقتل آورده بکابل آمد و بخدمت بادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیرعلی را دستگیر کرده بنظر آورد و بنا بر آنکه
کامران میرزا قراچه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم
روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا قلمی نموده او بایلغار خود را در کشم رسانیده در هنگامیکه هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش
متفرق بودند باو رسیده جنگ کرده شکست داده اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکنار آب رسیده میرزا کامران طاقت
مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بود و هر چه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعهٔ طالقان محصور گشت و چون از امداد
اوزبکان نومید بود بوسیلهٔ میرزا سلیمان رخصت کعبهٔ معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت حرمین
شریفین ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد و آنحضرت نفرستاد ازین مروت بغایت شرمنده شده
بنیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجا آورده و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر
ارزانی داشت و برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیهٔ فتح نامه که بقندهار نزد بیرم خان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زادهٔ طبع آن شهنشاه است
بخط خود قلمی نمود نظم باز فتحی ز غیب روی نمود ٭ که دل دوستان ازو بگشود ٭ شکر لله که باز شادانیم ٭ بر رخ یار دوست خندانیم ٭ دشمنان را
بکام دل دیدیم ٭ میوهٔ باغ فتح را چیدیم ٭ روز نوروز بیرم است امروز ٭ دل احباب بغیم است امروز ٭ شاد باد همیشه خاطر یار ٭ غم نگردد
گرد یار دیار ٭ همه اسباب عیش آماده است ٭ دل بفکر محالات افتاده است ٭ که جمال حبیب کی بینیم ٭ گل ز باغ وصال کی چینیم ٭ گوش
خرم شود ز گفتارت ٭ دیده روشن شود ز دیدارت ٭ در حریم حضور شاد بهم ٭ بنشینیم خرم و بی غم ٭ بعد از آن فکر کار هند کنیم ٭
عزم تسخیر ملک سند کنیم ٭ هر در بسته گشاده شود ٭ هر چه خواهیم از آن زیاده شود ٭ آنچه خواهیم از زمان و زمین ٭ گوید آمین جبرئیل امین ٭
یا الهی میسرم گردان ٭ دو جهان را مسخرم گردان ٭ و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیه آن نوشت رباعی ای آنکه انیس خاطر محزونی
چون طبع لطیف خویشتن موزونی ٭ بی یاد تو نیستم زمانی هرگز ٭ آیا تو بیاد من محزون چونی ٭ و بیرم خان ترکمان نیز در جواب این رباعی
گفته نگاشت رباعی ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی ٭ از هر چه ترا وصف کنم افزونی ٭ چون میدانی که بی تو چون میگذرد ٭ چون
میپرسی که در فراقم چونی ٭ و چون از بیرم خان ترکمان باوزبک انواع تشویش رسیده بود بقصد انتقام در سنه ست و خمسین و تسعمائه
باتفاق هندال میرزا و سلیمان میرزا روانه بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا بنا بر مخالفت نموده بملازمت نیامدند و باوجود آنکه دغدغه
آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد بادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با سه هزار سوار بمقابله آمده
مقاتله نموده بقفائی جدا شد روز دوم پیر محمد خان و عبدالعزیز خان ولد عبدالله خان و سلاطین حصار که بکمک آمده بودند با قریب سی هزار
متوجه جنگ بادشاه شدند سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک و همراهانش
از مشاهده این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر درآمدند و لشکر جغتائی که از نیامدن میرزا کامران نگران اهل و عیال خود بودند در آن
شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از چهار بار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح
در آنست که جانب دره گز رفته جهت اردو جائی محکم معین سازند و مردم بلخ را والا کرده بی جنگ متصرف آورند و چون مبالغه
از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون دره گز بطرف کابل است دشمن که از مشاهدهٔ آن آگاه بودند قصد مراجعت نموده هزیمت تمام

برسید او گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سوال او گفت که اسمم مراد خواجه است درینصورت آنحضرت
فرمود چه خوش بود که شخص سوم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان صد هزار سوار و دویست هزار نشان میدادند باین حال
عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را باتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر سنه
۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه روانه شد و در پیشاور بیرم خان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد او بودند بشرف
تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرم خان را بمنصب سپه سالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و
سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت تاتار خان افغان حاکم قلعه رهتاس که
بنا کردهٔ شیرشاه افغان است طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بمحافظت
آن قیام مینمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی منازعتی بشهر درآمد و بیرم خان ترکمان همراهی امرای منقلای بسرهند رفته آن حدود را
بی تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان
در دیبالپور جمع آمده ارادهٔ فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق علی قلی خان
سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکست دادند و اموال و اهل و عیال ایشانرا غارت کرده مراجعت نمودند سکندرشاه
تاتار خان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار جهت جنگ لشکر جغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرم خان ترکمان با وجود کثرت دشمن [illegible]
دل بر جنگ نهاده از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب ماچیواره مقابل اردوی خصم نزول نموده چون موسم زمستان بود
و افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم بیداری پرداختند بیرم خان بران حال مطلع شده خوشحال گردید بی آنکه کسی را خبر کند
با یک هزار سوار از نوکران خاصهٔ خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله
میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکباره افروختند
مغلان پیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلی خان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل تمام به بیرم خان رسانیدند
و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیتاب گشته بهانهٔ جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک
بطرفی رفتند تاتار خان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب گذشته
راه گریز پیمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را بلاهور نزد جنت آشیانی فرستاده
خود در ماچیواره نشست و امرای جغتائی را پیشتر روانه کرد تا بحوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و آنحضرت ازین فتح
خوشوقت شده بیرم خان ترکمان را بخطاب خانخانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرموده اسامی نوکران او را از وضیع و شریف
همه از ترک و چهار تاجیک و سقه و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر بادشاهی گردانیده بپایهٔ شگرف رسانید و پارهٔ از ایشان خان و سلطان گشته
از نامداران جهان شدند سکندرشاه بعد از شکست تاتار خان و هیبت خان افغان در باب موافقت از امرای افغانان قسم گرفته با هشتاد هزار
سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی جنابی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان ترکمان بسرهند رفته سرهند را مضبوط ساخت و چون سکندرشاه
در ظاهر سرهند باندک فاصله فرود آمد بیرم خان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته بسرهند
تشریف آورده در [illegible] نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند آخرش
روز [illegible] بسته [illegible] کرده که نوبت قراولی شهزاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آراسته بعهد جنگ بادشاهی شدند و سپاه

جغتائی همگی مستعد قتال گشته بملازمت شهزاده آمدند از یکطرف بیرم خان ترکمان و اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان سیستانی و بهادر خان و تردی بیگ خان بر آن نهج که قاعدهٔ چنگیزیست حمله آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی
را فوق طاقت بشری بظهور رسانیده بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندرشاه بکوهستان سوالک گریخت و بموجب حکم آنحضرت
سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده بدفع سکندرشاه
مامور گردانید و خود در ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک ملک بخش بار دیگر فرمانروای مملکت هند که خال رخ هفت کشور است
شده بیرم خان ترکمان را باقطاع و عنایات خسروانه بیش از پیش نوازش فرمود و تردی بیگ خان حاکم دهلی گردید و سکندر خان اوزبک
حکومت آگره یافت و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و میرته گشته بدان طرف شتافت و بیرم خان این رباعی در تاریخ آن فتح گفته رباعی
منشی خرد طالع میمون طلبید ❊ افشای سخن ز طبع موزون طلبید ❊ تحریر چو کرد فتح هندوستان را ❊ تاریخ ز شمشیر همایون طلبید ❊ و بنابر آنکه شاه
ابوالمعالی با امرای کمکی نیک [illegible] و سکندرشاه روز بروز قوی تر میشد جنت آشیانی بیرم خان را اتالیق شهزاده جلال الدین محمد اکبر
ساخته بملازمت آن والاگهر بدفع سکندرشاه روانه فرمود و در ان ایام شخصی معروف به قنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دو آب را تاخت و
غارت کرد و علی قلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه بدرگاه فرستاد در هفتم آن ماه نزدیک بوقت
غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه برآمده لحظهٔ نشست و بوقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطهٔ تعظیم
و جواب بانگ نماز بر زینهٔ دوم نشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده بر زمین
آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود در اندرون دولتخانه بردند بعد از یک لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول
گشتند اما سودمند نیامده یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش بآشیان قدس پرواز نمود این مصراع تاریخ آن واقعه است مصرعه
همایون بادشه از بام افتاد ❊ و در دهلی نو کنار دریای جون مدفون گشت و در سنه ثلث و سبعین و تسعمائه گنبد بادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید
ایام بادشاهی او در هندوستان و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او بادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت و در
علم ریاضی مهارت میداشت مدار صحبتش با علما و فضلا بود همه وقت در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه با وضو میبود و بی وضو نام خدا
بر زبان نمی آورد چنانچه روزی میر عبدالحی صدر را عبدل خطاب فرمود و پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور دارید که چون وضو نداشتم
حی نام خداست اسم شما را تمام نگذاشتم و هم خوش قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای جغتائی آنحضرت را شیعه میدانستند
بسبب آنکه هم از عهد خردی و شاهزادگی تبعه از اهل عراق و خراسان که محبت اهل بیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند در عالم تنهائی یافتند و بیرم خان
ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که بادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید و گویند
که کامران میرزا با آن جناب در باب مذهب همیشه همزبانی مینمودند وقتی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سواره از جائی
میگذشتند سگی بنظر درآمد که پای برداشته بر قبری می شاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی است پادشاه گفت آری خیال ظاهر
میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین مطائبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بضدیت کامران میرزا
و خورسندی بیرم خان ترکمان و دیگر ارباب دخل میبود و آنحضرت البته حنفی مذهب بوده و دیوان اشعار او جسته جسته بنظر درمی آید و این ابیات از وست
نظم گذشت از دل سرگشته [illegible] ❊ [illegible] ❊ بقصد کشتن عشاق گر کند میلی ❊ عجب نباشد از اخلاق و شیوهٔ کرمش
گر است زهره قرب حریم حرمت او ❊ که جبرئیل امین نیست محرم حرمش ❊ اگر بپرسش عشاق می نهد قدمی ❊ هزار جان گرامی فدای هر قدمش ❊ و له
خوش آنکه بخیالت همه شب [illegible] بودم ❊ وز شوق [illegible] بودم ❊ عیبم مکن که گفتم موئی ترا پریشان ❊ در شرح جعد

زلفت چون دل شکسته بودم ÷ در شرح غنچهٔ او هرگز نگفته حرفی ÷ لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم ÷ حقا که چون همایون در حال وصل بیخود ÷
با دوست در حکایت از خویش رفته بودم ÷ وله داغ عشق تو بر جبین من ست ÷ خاتم لعل تو نگین من ست ÷ تا نشستم چو خاک بر در تو ÷ پشت بام فلک
زمین من ست ÷ هر کجا شاه و شهریاری بود ÷ این زمان بندهٔ کمین من ست ÷ خط مشکین بصفحهٔ گلفام ÷ آیت رحمت مبین من ست ÷
وله من اشک روان چو گنج قارون دارم ÷ گلگونه درون کیسه ز افیون دارم

ذکر بادشاهی بادشاه جم جاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و هزار بیت ست ثبت نموده و مؤلف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار ست خلاصهٔ آنرا درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتیکه نصیر الدین محمد همایون بادشاه از افتادن از بام بهشت صفت گرفته گذشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهت رسانیدن اخبار آن حالت بایلغار روانهٔ پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیهٔ سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجا آورده و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ثلث و ستین و تسعمائه ۹۶۳ شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرمانروایی اجلاس دادند قطعه گل امید شگفت و وزید باد مراد ÷ مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد ÷ ز دست تشنهٔ دوران جهان بشد ازین جشن که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد ÷ بیرم خان ترکمان با وجود منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز رسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده تمغاجات و راهداری و سلامانه و پیشکش و سرانهٔ تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و نخست شاه ابو المعالی را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم شریفش همیشه بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر ادا خواهد شد از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کوتوال لاهور فرستاده شاه ابو المعالی بعد از چندی در راه حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت خود را بکشت تردی بیگ خان جمیع اسباب بادشاهی را از دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق محمد حکیم میرزا عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال اسکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و دهرمچند راجهٔ نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندر درآمده مدتی در آنجا توقف نمود در آن اوان سلیمان میرزا کم فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود حصاری شده علم رفعت برافراشت و خاقان اکبر بر آن مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه درآمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده بتنگ آوردند سلیمان میرزا بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت می نمایم منعم خان بنابر صلاح وقت آنرا قبول آورد و سلیمان میرزا به بدخشان رفت و در سنه اهیموی بقال وزیر محمد شاه عدلی با سی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادی خان افغان که از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهت آمد و علی قلی خان سیستانی که در آنوقت خطاب بخان زمانی یافته بود باتفاق امرای لشکری مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهت گذشته با شادی خان افغان جنگ کرد و منهزم گشته لشکریانش بلده در جنگگاه کشته شدند و اکثری در حین عبور آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماند و چون هیموی بقال آگره را متصرف گشته

متوجه دهلی شد تردی بیگ خان سرعان باطراف فرستاده امرا را طلب نمود عبد الله خان و لعل سلطان بدخشی و علی قلیخان اندرابی و میرک جان کولابی و غیره در دهلی توقف نموده بدهلی آمدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کمکیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند که تردی بیگ خان شتاب زدگی کرده با هیموی بقال مقابله نمود و هیموی بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان نشان از صف قلب جدا شده نخست بر تردی بیگ خان که بامقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت و او را از معرکه گذرانیده متوجه دیگران شد و ایشانرا نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت و تردی بیگ خان و دیگر امرا با اینکه می توانستند که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساخته تدارک شکست را نمایند و بازگیر حوالی دهلی بوده از بادشاه کمک جویند از بیهمتایی هیچ کاری نکرده بنوشهره شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علی قلی خان سیستانی در میرته اینخبر شنیده چون تنها از عهدهٔ ضبط آنجا و بیرون نمیتوانست آمد ناچار او نیز بنوشهره رفت عرش آشیانی در جالندهر برین واقعه مطلع شده چون اکثر پنجاب بجمیع ممالک بتصرف افغانان درآمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطهٔ صغر سن بامور بادشاهی نمیتوانست پرداخت بیرم خان ترکمان را بخطاب خان بابا نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بحکم من نداری و بسر و جان همایون بادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم میندیشی و این مصرع بخواند مصراع دوست گر دوست بود هر دو جهان دشمن باش ÷ و آنگاه با جمیع امرا انجمنی ساخته جانقی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر بادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی مائل برفتن کابل شدند اما بیرم خان ترکمان جنگ مخالفان را استصواب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین کنگاش مائل و راغب گشت و بی توقف خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرده خود بنفس نفیس عازم تادیب هیموی بقال گشته در نوشهره امرای گریخته ملازمت نمودند و خانخانان تردی بیگ را بسبب تقصیرات وقتیکه بادشاه بشکار رفته بود بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد بادشاه این خبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرم خان معروض داشت که چون بتحقیق پیوسته که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از وی بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیری درین وقت که لشکر مخالف نزدیک رسیده و مثل افغانان غنیمی بر ممالک هند استیلا یافته مناسب نبود هر آینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرات در قتل وی نمودم عرش آشیانی زبان بتحسین و آفرین گشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرم خان ترکمان تردی بیگ را نمی کشت الوس جغتائی را بضبط در نیامده باز قصهٔ شیر شاه پیش می آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد و کیکاوس میدانستند از بیرم خان ترکمان در حساب شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانهٔ دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبد الله خان و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا بایلیقی علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا شده بود برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصهٔ بیرم خان نیز مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق خان و پاینده شاه قلی خان محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد باربه و غیر ذلک با امرای منقلای همراه شدند و هیموی بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور می نواخت شادی خان افغان و دیگر امرای افغان خرد را بخود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ به آهنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از سرداران عمدهٔ افغان را با توپخانهٔ عظیم بمقابل افواج منقلای بادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را یک قلم باختند هیموی بقال چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر جغتائی شنید فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آنها سوار شده بلوازم جنگ پرداختند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمائه ۹۶۴ متوجه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان درآورده داد کشش و کوشش دادند و مغلان که قتل تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند چون پای ثبات متزلزل ساختند بار دیگر هیموی بقال بر فیل هوائی نام سوار شده و با سه چهار هزار سوار کارگزار از فوج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک

طرفة العین بر هزیمت دو بی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی‌قلیخان سیستانی بود گردید بهادران بیرم خانی که دران صف بودند شرایط شجاعت بجا آورده در
استعمال آلات حرب تقصیرے نکردند درین اثنا تیری بچشم هیموی بقال رسیده هرچند که کارے نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده
راه گریز پیش گرفتند و هیموی بقال با وجود آن حال تیر را برون کشیده چشم را برومال بست و با اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درینوقت شاه‌قلی‌خان
محرم بفیل هیموی بقال رسیده غافل از انکه مرکوب هیموی بقال است قصد فیلبان نمود و فیلبان برای خلاص خود از حال هیموی بقال خبر داد شاه‌قلی‌خان از
مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیموی بقال از میان معرکه بکنار آورده روانهٔ خدمت بادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان نموده
آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه‌قلیخان چون هیموی بقال را بنظر بادشاه که بفاصلهٔ دو سه کروه عقب می آمد در آورد
بیرم خان التماس نمود که بادشاه بقصد غزا اگر شمشیرے برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه
بیرم خان بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدهلی تشریف آورده ملا
پیر محمد شروانی را که وکیل بیرم خان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانهٔ هیموی بقال را که در انجا بود بدست آورده بسیاری از افغانان که در انجا
بودند بقتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر قزلباش بیاشلیقی سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسب صفوی
بحوالی قندهار آمده محاصره کردند و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرم خان ترکمان بود برآورده قابض گشتند و خضر خواجه خان هم
با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرعه جهانگیری توقف برنتابد * بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد
سکندر شاه که بجلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده بقلعهٔ مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفعے ساخته بود
درآمده متحصن شد بادشاه آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و دران ایام والدهٔ عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که تا آن غایت
در کابل بودند همراه امرائی که بکمک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیرهٔ اعیانی خود در کابل ماند دارائی آن ملک بوی تعلق گرفت
و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای قدوم یکے از امرای معتبر نمود که بعد از
عرض مدعا موجب حکم کار بند و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه بقلعه رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطهٔ کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم
لیکن پسر خود شیخ عبد الرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن مدرجهٔ قبول
افتاده شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سنهٔ ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید و سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی
قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه بیرم خان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد در روزے بادشاه دو فیل نامے
بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمهٔ بیرم خان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر باشارهٔ بادشاه است
پس بماهم آنکه پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنے غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب غبار خاطر
اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بان نواحی اتفاقی است نه بفرمودهٔ کسے در صفوت خاطر بیرم خان نقشے
نشست تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه که بیرم خان از وی بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنے که باعث کلفت خاطر اقدس
شود گفته نشده و عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنهٔ ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه عازم دهلی گشته شکار کنان و صید افگنان در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی
بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزادهٔ همایون بادشاه به بیرم خان بحکم اکبر بادشاه
واقع شد و درین سال از امیر الامرا علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبهٔ شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب
رنجش خاطر حضرت شد و آن انیست که پسرے شاهم بیگ نام که در زمرهٔ احدیان بادشاهی انتظام داشت و قبل از ان بواسطهٔ حسن صورت و تناسب اعضا
منظور نظر همایون بادشاه شده بود و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان او را بتقریبے نزد خود برسم اجلاف و اوباش ماوراء النهر با او معاشش

کرده تسلیم و تواضعے که مخصوص سلاطین است نسبت باو بفعل می آورد و این معنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود و چون اهمال در فرستادن
او شد میر تنگ ملا پیر محمد بلشکر بهمراه خان زمان تعیین شد و او ترسیده فرجعلی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذر خواهی کنند فرجعلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد
که هیچ امری بی رضای او تمشی نمیشد رفت و ملا پیر محمد که از تشنیع خان زمان و کتب اصحاب بنهایت آزرده بود و او را از دوستان بیرم خان ترکمان میدانست
فرجعلی را التفات بسیار کرده از بام بپایان انداخت و بکشت علی قلی خان صحبت را اغلیظ یافته دانست که دشمنان بهانهٔ شاهم بیگ میخواهند که او را اخراب سازند
بنابران شاهم بیگ را رخصت داد و شاهم بیگ هر روز از منزلے بمنزلے و هر شب از جائی بجائے بسر می برد تا آنکه سرگشته به سروریور که جاگیر عبد الرحمن بیگ نام شخصے
بود رسید و علی قلیخان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسماة به آرام دل بود و از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطهٔ تناسب مداخل
میان شاهم بیگ و آرام دل محبتے پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاهم بیگ مدتے نگاه داشته به عبد الرحمن بیگ که از مصاحبان او بود داد و درینوقت
عبد الرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن بیگ مضایقه کرد و شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جا کرده بود بفرمود تا عبد الرحمن بیگ را محکم بستند و آرام دل را
کشیده گرفتند و چون مؤید بیگ برادر عبد الرحمن بیگ از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعے مسلح بدر باغ آمده در اثنای جنگ تیری بشاهم بیگ رسیده در گذشت
و علی قلی خان سیستانی برین معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سروریور شد و از انکه عبد الرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود جنازهٔ شاهم بیگ را همراه گرفته
بجونپور برد درین اثنا مصاحب بیگ ولد خواجه کلان بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرم خان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود بروفق رضا
سلوک نمیکرد و با وجود نصیحت اصلا بسمع نمیشنید لاجرم در دهلی بفرمودهٔ بیرم خان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتائی افتاد و بادشاه دلگیر شده در محرم
سنه ۹۶۶ ست و ستین و تسعمائه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود که بیرم خان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد بتنگ آمده
در مقام استیصال او گشت چه که چون بسمت استادی بادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانهٔ او رفته اکثر اوقات بار نمییافتند درین اثنا ملا پیر محمد
رنجور شد و بیرم خان بعیادت او رفت غلام دربانش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر ورود شما درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرم خان ترکمان
بنهایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذر خواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یک نفر از همراهان بیرم خان اذن دخول نیافت
و این صحبت ضمیمهٔ کدورات سابقه شده بیرم خان ترکمان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل سالهٔ او بود در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز
بجانب گجرات اخراج فرمود و درشتی نشانیده روانهٔ مکهٔ معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی ولد شیخ جمالی
دهلوی شاعر را که بوقت فرار شیر شاه که بیرم خان به گجرات افتاده بود خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید و صحبت
ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرم خان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعهٔ گوالیار را در میان آورده و چند گاه او را مشغول
داشت و از انکه قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام داشت براده
بیرم خان مطلع شده رام شاه که از نسل راجه مان سنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جوار چنین بادشاهے
عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه مناسب دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد و اقبال خان
جاگیردار آن طرف باشارت بیرم خان سر راه بر وی گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعهٔ گوالیار را
قبل که سهیل خان غلام کس نزد بیرم خان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و بیرم خان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا
فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدرگاه آورد و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که در صدد رفع کدورت بادشاه بود
دران سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد همایون بادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر یکباره مستخلص
گردانیده داخل ممالک محروسه نمود و بنابران نسبت باو بادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را خلعت کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف و نوازشات

فرموده خاطرنشین در ماه رجب آن سال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود درینوقت
با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرم خان گوشهٔ خاطری ندید باز بگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بسبب این مقدمه از بیرم خان
ترکمان بغایت آزرده شد بیت ملی سلطان معشوقان غیورست * ز شرکت ملک معشوقیش دورست * و بیرم خان بواسطهٔ مشغولی بادشاه بهادر خان برادر
کوچک علی قلی خان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیبالپور طلبیده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود اتفاقا دران مدت
بادشاه میل شکار کرده بیرم خان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارکنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انکه و ادهم خان که
ابعد و بیرم خان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث خوشنودی
مریم مکانی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ادهم خان میشد و او هم حکومت دهلی
داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرم خان ترکمان آمدن بادشاه را باینصوب از استدعای
این بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ ما را بقتل خواهد رسانید اگر بار رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند براسم دعاگوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگرچه ازین سخن
بسیار متاثر شد اما نظر بحقوق خدمات شایان بیرم خان داشته چون نمیخواست که یکایک او را از دل مستاصل سازد ضبط خود کرده به بیرم خان نوشت که من باراده
خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت این صوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان آنکه در آمدن من بدین جانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه
بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بآهنگ بلند سخنانیکه
مشعر بر مخالفت و عصیان بیرم خان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت بیت هرچند باعتبار نهایت نظر بهست * گویم بپریشان
که سخن بی اثر نیست * بیرم خان ترکمان از نوشته بادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر آنکه حاشا نسبت بجمعی که مراسم نیکوبندگی این درگاه قیام نمایند
بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن ایشان نکرده
هر دو مقید و محبوس گشتند و این خبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرم خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی که در لاهور از
غدر گریخته نزد کمال خان گکهر رفته بود و کمال خان را تحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسیلهٔ او بکشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست
یافت دیگر از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی بدیبالپور رفته نسبت به بهادر خان ارادهٔ غدر نمود و بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب سند
اخراج کرد و شاه ابوالمعالی از انطرف بگجرات آمد و در آنجا فوجی گرد کرده بجونپور نزد علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان رفت علی قلی خان بموجب
اشارهٔ بیرم خان ترکمان درین وقت که بادشاه در دهلی بود به آگره فرستاد بیرم خان او را در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و چون رنجش بادشاه را از حد فزون دید
نخست در فکر آن شد که بمالوه رفته و آن حدود را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره ببیانه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را
که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام برایشان داشت از و جدا شده بدهلی رفتند و بیرم خان ترکمان خار ادبار در پای
بخت خود شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و باتفاق علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان
که دست گرفتهٔ او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنحدود را متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانهٔ آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت حج
راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادر خان و اقبال خان خنیره که تا آن ساعت از و جدا نشده بودند رخصت درگاه شدند و چون بحوالی
ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که تا پنجاب رفته دران حدود سر برد بادشاه اینمعنی را
دانسته میر عبداللطیف قزوینی را که بعد از ملا پیر محمد معلم بادشاه شده بود نزد بیرم خان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آنزمان که همگی خاطر اشرف بنشاط سیر و
شکار مصروف بود و رضای همایون ما در آن بود که آن خان بانتظام مهمات بادشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلائق بنفس نفیس بازرسیم
می باید که آن دولتخواه ذهن از اشتغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آئینه ضمیر را زنگ هوا و هوس نگردد بیرم خان بمقتضای این بیت

سر نیاز بپایه نهاد و گردن طوع * که هر چه حاکم عادل کند همه داد است * اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب بادشاهی مصحوب حسین قلی بیگ
ذوالقدر روانه درگاه نموده و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و بجز ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرم خان داشتند
و شاه قلی خان محرم و حسین خان تکلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترمزی که میر دیوانش بود و کسانیکه از انها اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت
کردهٔ او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار می شمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسپ و شتر آنچه در اردو یافتند
بردند و شاه ابوالمعالی از جملهٔ ایشان بود نهایتش او بوقت سواری بکورنش بادشاه آمده همچنان بالای اسپ سر فرود آورد که آن ادا موافق مزاج بادشاه
نیامده مقید گردید بیرم خان ترکمان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چندگاه در انجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شد و بناگور
آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلی بپرگنهٔ جهجر رفت درینوقت ملا پیر محمد احوال پراختلال بیرم خان ترکمان را شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خان و طوق و
علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرم خان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده فرمان الطلب بمنعم خان بکابل رفت بیرم خان از تعیین شدن
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده بیرم خان چون بقلعهٔ
بهتنده رسید احمال و اثقال زیادتی را در آن قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب و اموال
او را ملک مطلق خود دانسته مردم بیرم خان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرم خان بجانب دیبالپور که حکومت آنجا بیکی از متعلقان قدیم او موسوم بدرویش محمد
اوزبک بود روان شد و بآن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود نیامد و خواجه
مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد بیرم خان که از وی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت عرش آشیانی
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع فتنهٔ
بیرم خان ترکمان نامزد فرمود و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در ظاهر قلعهٔ ماچیواره به بیرم خان ترکمان رسیده جنگ درگرفت و دلاوران طرفین بمانند امواج
بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا تمام قوت در جگر داشتند داد مردی و تهور دادند نظم بشمشیر و فولاد و تیر خدنگ * گذرگاه کردند بر مور تنگ * سپاهی چو زنبور
بانیش تر * ز غوغای زنبور هم بیشتر * ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل قلی خان و پیرش حسین خان و شاه قلی خان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده
اکثر صفوف خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را بهم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب بیرم خان حمله آورد
و ولی بیگ ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرم خان ترکمان بجانب کوهستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبدالمجید هروی را بخطاب
آصف خان نواخته ضبط دهلی در عهدهٔ او مقرر فرموده خود عازم لاهور شده چون بلودهیانه رسید منعم خان از کابل آمده بخطاب خانخانان و منصب وکالت سرافراز گشت
و چون موکب بادشاهی نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم منقلای جیجا بکوهستان سوالک در آمدند و زمینداران آنجا بحمایت بیرم خان ترکمان در جای تنگ
ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرم خان عاجز شده جمال خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست
عرش آشیانی ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک را جهت استمالت نزد وی فرستاد بیرم خان باتفاق ملا عبدالله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی
سنه ثمان و ستین و تسعمائه ۹۶۸ متوجه ملازمت بادشاه شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس بادشاهی درآوردند بیرم خان
دستار در گردن افگنده سر بر پای ولی نعمت نهاده بهای های بگریست بادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته بجای قدیم او نشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده
گفت اگر میل سپاهیگری داشته باشی ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی میدارم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته مصاحبانه سلوک می نمایم
و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانهٔ مکه معظمه می سازم بیرم خان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری
راه نیافته و اینهمه تردد بواسطهٔ آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمدلله چنانکه میخواستم میسر شد اکنون داعیه خیر اندیش
آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت حج فرموده و خود از و جدا شده از راه حصار

فیروزه شکار کنان تا آگره تشریف برد و بیرم خان متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانه مکه معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت آنجا از جانب بادشاه گجرات بموسی خان لودی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب چهار دهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده بتفرج کولاب سهسنگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و سهسن بزبان هندی هزار را گویند و لنگ بتخانه را خوانند و چون یک هزار بتخانه در ان کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته بیرم خان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی بر آمده متوجه منزل خود شد در ان اثنا مبارک خان نامی لوحانی که پدرش در جنگ هیموی بقال بدست نوکران بیرم خان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانه ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه بیرم خان را خنجر زده شهید ساخت

قطعه

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام * در راه شد از شهادتش کار تمام * در واقعه هاتفی پی تاریخش * گفتا که شهید شد محمد بیرام *

افغانان بعده هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرم خان پسرش میرزا عبد الرحیم که چهاردهم صفر سنه اربع وستین وتسعمائه متولد شده و دران وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عمزاده حسن خان میواتی باشد به احمد آباد گجرات بردند و اعتماد خان حاکم احمد آباد گجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او و تقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرم خان از امرای بزرگ این خاندان است و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نهج است محمد بیرم خان ترکمان بن سیف علی بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلو است وقتیکه اوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابو سعید میرزا شهادت یافت شیر علی بیگ از آنجا و بحصار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی ظاهر نشد بولایت کابل آمده بعد از چندی با هشت صد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز اراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی و غیره با وی همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید و جماعتی از امرای اوزن حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب جنته با حال پریشان متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سر انجام سپاه می‌نمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات قبض آن شده بر سر راه او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندز رفت و نوکر خسرو شاه شد و چون بابر بادشاه چنانچه گذشت جمعیت خسرو شاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده غزنین را باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرم خان که طفل خرد سال بود نزد خویشان خود ببلخ رفت و بمیامن برکت ایشان بقدریکه باید تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطه حسن سلوک و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد بیرم خان را پیش خود طلبید و بمکالمه و مهربانی خویش سرافراز ساخت و چون آثار قابلیت در روی مشاهده کرده حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آئین می آمده باشد و بعد ازان رسید بجائیکه رسید بیرم خان ترکمان بغایت نیک پرور و پرهیزگار بود و همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دائم الاوقات زنگ غم از آئینه خاطر حضار مجلس او می زدودند و جوانان سرو قد لاله عذار پیوسته محفل او را رنگین و تازه میداشتند

بیت

بخوبی هر یکی آرام جانی * بزیبائی دلاویز جهانی *

و هم تربیت و آداب بادشاهی بغایت نیکو میدانست و در زیب و زینت که لازمه اهل ریاست است بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او متداول است و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام قصائد غرا بسیار دارد و این چند بیت از انست

نظم

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او * اگر غلام علی نیست خاک بر سر او * محبت شه مردان مجو ز بی پدری * که دست غیر گرفته است پای مادر او * همای قدر تو گر غیبت کند علو جلال * گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او *

قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال ادهم خان انکه را باستعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر که در سارنگپور اوقات بعیش و عشرت میگذرانید وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی رسید پس ازان از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران چغتائی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آئین گرفته

روی بوی آوردند در حمله نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیده گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را بامرا تقسیم کرده جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کنیزان مغنیه او متصرف شده از انها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهت بادشاه نفرستاد بنابران بادشاه روانه آنطرف شد چون بنواحی قلعه کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از آنجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود سارنگپور آمد و این نخستین ایلغار آنحضرت بود و ادهم خان که بحسب اتفاق درهمان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در سه کروهی سارنگپور بشرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور در آمده در منزل ادهم خان فرود آمدند ادهم خان عرض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنائم را بنظر اقدس گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم عفو بر جرائم او کشیده عازم مراجعت آگره شد و در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر راه آمده بادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آبدار کشت امرا و منصبداران آنچه درانوقت حاضر داشتند برسم نثار افشانده بسلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند درین ایام شیر خان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان با دوازده هزار سوار مقابله اش اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی که داستان هفتخوان اسفندیار را معتبر نمیدانست و دران معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخته بهادری وصف شکنی هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که دران کارزار بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج بادشاه نیفتاد و بهانه شکار از راه کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لائق گذرانیدند و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار بادشاهی نمودند و به الطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانه آگره شده در منزل سوم علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و برادرش بهادر خان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از انکه باگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان انکه حاکم پنجاب و ادهم خان انکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لائق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان انکه ارزانی داشت و در سنه تسع وستین وتسعمائه بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره روانه اجمیر شد و چون بقصبه سنبهر رسید راجه بهاره مل که زمیندار معتبر آنجا بود دختر خود را ببادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهگوانداس نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون باجمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه میرتهه که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانه روز یکصد و سی کروه راه طی کرده با پنج شش کس باگره آمد و میرزا شرف الدین حسین چون بمیرتهه نزدیک شد جگمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی یکی از نقبها که زیر برج رسیده بود داروی تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند و راجپوتان بمدافعه قیام نمودند دران شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرجه و فرصت دیده دران شب بگی رخنه را مسدود ساختند و آخرش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و سلاح چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه برخاست جگمل قطع نظر از اسباب و اموال نموده بامردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس از غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را بسوخت و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا ازان مطلع شده سر راه بر وگرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از راجپوتان بقتل آمدند و دیوداس زخمی شده چون قوت سواری او را نماند سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس جوگیان دعوی نمود که منم دیوداس بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا آدهم در یکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فتحنامه بسول درگاه گردانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصه مالوه را یکباره از خار تعرض متعلقان باز بهادر مصفا ساخت و قلعه بیجاگر که از قلعه های مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را باتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در سر

خاندیس شتافته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان به ولایت خاندیس لشکر کشیده بلده برهانپور را قتل عام کرد
و بسیاری از سادات و علما و مشائخ دران وقت شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که باز بهادر و میران مبارک شاه
فاروقی تفال خان حاکم برار را مدد طلبیده بجنگ وی شتافتند و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او به تنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند
و از آب نربده گذشتند و امرای کمکی نیز اظهار کدورت کرده خود را یکسو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت گشت تفال خان که مرد شجاع و مشهور بود
دنبال کرد و ملا پیر محمد سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده بر عربده قطار شتر بار دار بهلوی اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او از زمین
جدا شد و هرچند نزدیکان او سعی کردند که باو دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد المخاطب
به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید درینوقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در انجا نیز
توقف ننموده متوجه آگره شدند و باز بهادر بار دیگر در سنه تسع وستین وتسعمائة [۹۶۹] مالوه را متصرف شده تفال خان و میران مبارک شاه فاروقی بجا و مقام خود
رفتند عرش آشیانی عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه باز بهادر تعیین نمود و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبل میر گریخت
و عبد الله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فروکش کرد و درین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتیان قریب و وکیل مطلق العنان
شاه طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفائس بسیار آورد و قریب بدو لک روپیه که پنجهزار تومان عراق باشد انعام یافت و درهمان اوان چون خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتگه در امر وکالت استقلال بحد کمال بهم رسانیده بود ادهم خان انگه رشک برده خواست که بطریق بیرم خان ترکمان او را از نظر پادشاه
بیندازد و با وجود غیبت و سعایت چون آن معنی صورت نه بست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتگه را در سنه سبعین وتسعمائة بر سر دیوان و تکیه
بقراءت مصحف مجید مشغول بود به بهانه آنکه بتواضع او قیام ننمود بقتل رسانید و از اعتمادیکه بر عنایت پادشاه داشت تیغ برهنه بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی
بود بایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که در درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده بسبب آن پرسید و بران قضیه مطلع شده همچنان بلباس آسایش بکنار بام
آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان اتگه مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان انگه ایستاده بود آمد و متوجه
ادهم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع نمود و پادشاه از ان بی ادبی بیشتر برآشفت
و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاهی از بالای ایوانی که قریب ده گز ارتفاع داشت پایان
انداختند و چون هنوز رمقی از وی باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم انگه جسد فرزند بدهلی فرستاد تا در انجا مدفون کردند و خود
نیز قرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت و اتگه بتای منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و انگه بانون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی را نامند
و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسرش حاکم آنجا بود بگریخت و میر منشی جاگیردار پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام
عفو شده همچنان در عزت او کوشید و خطاب و منصب اتگه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طائفه کهکران
چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه می نمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر
آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت [illegible] از ان
سلطان آدم کهکر برادر سارنگ خان کهکر حاکم آن قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز
بران دیار لشکر برد و کهکران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند که مردم بدشواری از اردو بدر رفتندی و هرکس که از لشکرگاه بیرون می آمد کهکران
گرفته او را به قندهار و کابل و بدخشان میفرستادند و میفروختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید بمردم اردو بقیمت کلی میفروختند سلیم شاه اعراض شده
ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان کهکر را در خانه
کرده پایان آنخانه را داروی تفنگ پر کرده آتش دهند و بپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان کهکر که بحکم خالق اکبر در گوشه

خانه

خانه ماند و اصلا ضرری باو نرسید و سلیم شاه آن خبر یافته کمال خان کهکر را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای
پنجاب در تسخیر ولایت کهکران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درینوقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده
بتقدیم رسانیده و در زمان اکبر پادشاه در سرکار گره و مانک پور جاگیر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید بدین سبب
حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم کهکر که بهمایون پادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان کهکر را قائم مقام او سازند امرای پنجاب در سنه مذکوره
باتفاق کمال خان کهکر ولایت کهکران را متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان کهکر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند و درینسال
خواجه [illegible] پدر میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان به لاهور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس
به لاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد و پادشاه باستقبال او سوار شده او را به آگره در آورد و درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده
باجمیر گریخت و چون از رفتن او خللی در اطراف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواهرزاده بیرم خان ترکمان را بحکومت ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی
از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات است رفت و حسین قلیخان ذو القدر به اجمیر رفته بصلح گرفته و شاه ابو المعالی که از حضور پادشاه نجات
یافته بمکه معظمه رفته بود درینوقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست و باشاره او در سنه احدی وسبعین وتسعمائة [۹۷۱] بنارنول آمده دست اندازی نمود
حسین قلی خان ذو القدر احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابو المعالی روانه ساخت و خود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی
در اثنای کوچ کمین کرده چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادند شاه ابو المعالی حمله کرده هر دو را بقتل آورد و در ان اوان اکبر که درینوقت بشکار مشغول بود
این خبر شنیده جمعی از امرا را بسر او تعیین فرمود و شاه ابو المعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت نوشته فرستاد بیت ما بدین در نه پی
حشمت و جاه آمده ایم * از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم * محمد حکیم میرزا همشیره خود را [illegible] او در آورده صاحب اختیار ساخت شاه ابو المعالی بخیال پادشاهی
کابل افتاده بخت مادر زن خود را که صاحب اختیار کابل بود [illegible] آورده بکشت [illegible] میرزا [illegible] آورد تا بعد رنج
او را نیز مستاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را [illegible] گرفته بکشت [illegible] میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابو المعالی
اطلاع یافت از جالور گریخته باحمدآباد گجرات رفت و پادشاه از شکار فارغ گشته [illegible] از غلامان میرزا
شرف الدین حسین بود قاصد قتل پادشاه گردید و [illegible] مدرسه ماهم انگه [illegible] دست بلند [illegible] بکشید مردم را گمان شد
که میخواهد بجانوری بیندازد و او دست پائین کرده بجانب پادشاه که بر فیل سوار بود انداخت [illegible] آنحضرت رسیده قریب یک وجب در گوشت
دوید اما هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند و آنگاه تیر را برآورده قبای بند دار پوشانیدند و پادشاه اصلا بیتابی نکرده همچنان سواره
بدولتخانه رفت و حکیم عین الملک گیلانی در مداوای [illegible] بعد از یک هفته آثار صحت ظهور رسید بعد از آن پادشاه به آگره رفته آصف خان هروی را
بحکومت کره و مانکپور روانه ساخت و خود بشکار فیل بطرف قلعه نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از انکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه
فیلان بسیار بهم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگپور بملازمت آمده
و چون پادشاه باوجین رسید عبد الله خان اوزبک متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و پادشاه [illegible] کرده دنبال ایلغار فرمود و میر [illegible] پادشاهی
بعبد الله خان رسیده چون کار بر وی تنگ شد [illegible] جنگ کرده غالب آمد و [illegible] بگجرات رفت و پادشاه بمندو رفته سیر عمارات پادشاهان خلجیه
نمود و میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور اطاعت کرده دختر خود را به پادشاه داد و آنگاه [illegible]
بجانب دار السلطنت آگره متوجه شده و در اثنای راه قصبه سیری [illegible] از فیلان مست [illegible] لشکر [illegible]
راند و به قلعه سیری [illegible] در آوردند و [illegible] دیوار قلعه [illegible] گرفت و [illegible] از فیلان [illegible]
گرفتار گشت و در سنه اثنی وسبعین وتسعمائة خواجه معظم [illegible] پادشاه [illegible]

که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیهٔ عبدالله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که بادشاه
از امرای اوزبک رنجیده میخواهد که همه را مستاصل سازد ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک وغیره که طرف بهار و جونپور اقطاع
داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان زائیده
عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طائفهٔ اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده سردار طائفهٔ باغیه
گشتند و آصف خان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ خزاین با ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت افراشتند
و آنقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در مهمات او نبود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد و ببهانهٔ شکار در سنهٔ مذکور بطرف نرورگده
نهضت فرموده و بشکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکر خان بخشی را پیش آصف خان
هروی کسیل کرد که از جملهٔ خزائن و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزائن چنین ست که آصف خان هروی چون از امرای پنجهزاری
شده ولایت کره و مانک پور جاگیر یافت بواسطهٔ همسائگی عازم تسخیر گدهه که هرگز مسخر بادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی درگاوتی که بصورت
و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان هروی چند مرتبه لشکر بر آنجا فرستاده در خرابی تقصیری نکرد و آخر خود با پنج شش هزار سوار
و پیادهٔ بسیار بولایت گدهه رفت و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نموده در نهایت صعوبت جنگی
روی داد و تیری بچشم رانی مزبور رسیده از تردد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفت و خود را بکشت
و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگری ست هم آغوش آصف خان گشته به قلعهٔ چوراگده که مسکن رانی بود رفت و پسر خردسال رانی
که در قلعه بود وقت هجوم در زیر دست و پای مردم هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سرکار بزرگان می باشد یکصد عدد و یک کلان
مس که به اصطلاح هند آنرا اکنکال گویند مملو از اشرفی طلای احمر واصل سرکار آصف خان گشت و آصف خان سی صد فیل میانه از جملهٔ یکهزار و پانصد فیل
جهت بادشاه فرستاده و چیزهای دیگر را میان نیاورد و عرش آشیانی شکارکنان چون بولایت گدهه درآمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب
آگره برگشت و چون سخنان اشرف خان منشی و لشکری خان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم بادشاه شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان دیوانه
وغیره که از جاگیرداران آن طرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند در وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی به کمک مخالفان
رسید شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را با لشکری
عظیم برسم منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائة متوجه آن صوب گردید و چون بقنوج رسید از اوراق جدا شده بر سر سکندر خان
اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود ایلغار کرد سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گریخت و علی قلی خان و بهادر خان سیستانی
بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و بادشاه بجونپور آمده آصف خان هروی در مقام اطاعت شد و باتفاق مجنون خان قاقشال جاگیردار
کره و مانک پور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای معتبر بدفع مخالفان
تعین شد و آصف خان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علی قلیخان المخاطب بخان زمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده بامید و لعل وقت میگذرانید
بادشاه بر آن حالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب گدهه رفت عرش آشیانی
منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصف خان هروی روانه ساخت و علی قلی خان المخاطب بخان زمان سکندر خان اوزبک
و بهادر خان سیستانی را بمیان دوآب فرستاد که تا آگره تاخته خلل در آن حدود اندازند بادشاه شاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و اقبال خان ننگ
و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معزالملک که از
اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بسر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و در ینولت علی قلی خان المخاطب بخان زمان منعم خان خانخانان را شفیع گناهان

خود گردانیده والدهٔ خویش و ابراهیم خان اوزبک را که بجای عم خویشتن میدانست با فیلان نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شد و جونپور جاگیر
ایشان را با ایشان مقرر داشت اما میر معزالملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادرم
علی قلی خان المخاطب بخان زمان والده را بخدمت بادشاه فرستاده التماس عفو جرائم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر معزالملک از بیتمیزی
قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست و سکندر خان اوزبک را که هراول بود گریزانیده بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که
تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج بادشاهی را برهم زد و میر معزالملک به قنوج گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی در آمد
و چون صلح شد عرش آشیانی جونپور را بوالدهٔ علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گذاشته بعزم سیر قلعهٔ چنار و بنارس روان شد در آنوقت علی قلی
خان زمان باغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته غازی پور و بسیاری از پرگنات را متصرف شد بادشاه علی قلی خان خان زمان المخاطب معاتب
ساخته حکم فرمود که اشرف خان بجونپور رفته والدهٔ علی قلی خان زمان را محبوس سازد و خود بایلغار روانهٔ غازی پور شد و علی قلی خان زمان بدامن کوههای که
جنگلهای پر درخت ست گریخت و بهادر خان باتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعجیل تمام وقت شب بجونپور آمده نردبانها نهاده بر قلعه سوار
شده مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع این خبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه ماند
خان زمان خائف گشته دیگر بار بعجز و زاری درآمد و این بیت در عریضه نوشت بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ * کرمهای تو ما را کرد گستاخ * و بادشاه
بنابر آنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علی قلی خان خان زمان را نیز بواسطهٔ خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و نمی خواست که
بالکلیه ایشان را مستاصل سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت بیت گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم * که نهانش نظری
با من دلسوخته بود * القصه یکی از ملوک پیشین میگفت علی قلی خان خان زمان را نیز بواسطه چه لذت ست بجز گناه تحفهٔ دیگر وسیلهٔ قرب من نسازند
و فی الواقع مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست * عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمودند خان زمان کثرت خجالت را مانع آمدن
خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سر قدم ساخته به آستان بوسی خواهد رسید آنحضرت عذرش پذیرفته ازو
سوگند گرفت و عازم دار السلطنة آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هروی و حکومت گدهه روانه فرمود
علی قلی خان المخاطب بخان زمان که همچنان در دل ارادهٔ مخالفت داشت آصف خان هروی را بجانب خویش در جونپور گشته و آصف خان از
نخوت و تکبر علی قلی خان بجان آمده بعد از شش ماه باتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گدهه گریخت و بهادر خان سیستانی تعاقب نموده با آصف خان
هروی جنگ کرده و او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را منهزم گردانیده برادر نیم کشته
خود را خلاص ساخت و هر دو باتفاق به گدهه رفته در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند که بعد از
کشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا خطبهٔ کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود به بدخشان
رفت و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود اگر در ینولت
کمک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود بادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلی خان حاکم ملتان صادر نمود که هر گاه سلیمان میرزا قصد
تسخیر کابل نماید بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای بادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد رخصت گشت که نزد محمد حکیم میرزا
رفته مدد و معاون او باشد اما پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت گریخته
به نیلاب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطر نشان کرد که بادشاه گرفتار خرخشهٔ علی قلی خان المخاطب بخان زمان
و اوزبکانست و فرصت آمدن لاهور ندارد پس مناسب آنست که به لاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته باحسن وجهی دفع مضرت
سلیمان میرزا نمایند بنابر آن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانهٔ لاهور گشت و قطب الدین محمد خان اتکه و میر محمد خان کلان و امرا در لاهور متحصن گشته در مقام مدافعه شدند و محمد حکیم میرزا

در باغ مهدی قاسم خان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به او ملحق شوند صورت نیافت بادشاه مهمات علی قلیخان خان زمان را بتعویق انداخته دار آگره را
بمنعم خان خانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و تسعمائه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود که خبر به لاهور رسید
متحصنان یکبار نقاره شادیانه بنواختن در آوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شادیانه از بهر چیست گفتند که چون بادشاه بایلغار
نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر بادشاه بیک کروهی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل باز پس ندید و چون موسم
زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل به بدخشان رفت و بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و بادشاه به لاهور در آمده در انجمن بود و شکار قمرغه نمود
و وزیر خان در شکارگاه بملازمت آمده عذر گناه آصف خان هروی درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیرات او در گذشته وزیر خان را بجزاری ساخت
و حکم فرمود که آصف خان هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کره مانک پور بوده محافظت آنحدود نمایند و هنگامیکه رایات عالیات عازم پنجاب شد
و اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده فتنه ها انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با میر تیمور گورکان در و افغات
با بظهیر الدین محمد بادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه حرام خواری کرده معزول معفو شد
و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش باجل طبیعی در گذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماندند یکی سکندر سلطان
و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد همایون بادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید و محمد سلطان
میرزا با سائر احفاد وقت جلوس اکبر بادشاه بازبهند آمده پرگنه آدم پور را از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت و در ان پیری اورا چهار پسر اندران پرگنه
حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده از جمله امرا گردانید و بعد از یورش
جونپور رخصت گرفته در سنبهل بجاگیرهای خود رفتند و در ان مدت که بادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد با بنی اعمام خود سکندر سلطان و محمود سلطان
الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده عصیان ورزیدند و جمعی از ارازل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی
ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند و آن عرصه چون از سرداری صاحب وجود خالی بود بتصرف ایشان در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان
محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعه بیانه محبوس ساخت و او در آنجا در گذشت و همچنین علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و سکندر خان اوزبک
و دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا به لاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و به سرکار خود رفتند و قنوج و اوده و دیگر ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم
بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت به آگره آمد و به احضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد
و خان زمان که سید یوسف مشهدی را در قلعه شیرگده محاصره کرده بود این خبر شنیده و چون در ان زودی گمان مراجعت بادشاه نداشت این بیت خواند بیت
سمند تند در زین نعل او خورشید را ماند + که از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان ماند + و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در کره مانک پور
مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی بتعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون به پرگنه رای بریلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی المخاطب
بخان زمان از آب گنگ عبور نموده اراده مالوه دارد و تا با اولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آن حدود را متصرف شود و اگر روزی چند در رسیدن بادشاه
درنگ [illegible] عرش آشیانی وقت شب بگذر کره مانکپور آمد و چون از کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سنه نام سوار شد و هر چند امرا مانع آمدند قبول نکرده [illegible] آب
گنگ [illegible] از قوت اقبال پایاب بهم رسید و فیل را احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و همه سوار از آب گذشت و وقت صبح [illegible] علی قلیخان
سیستانی المخاطب بخان زمان [illegible] و در ان وقت آصف خان هروی و مجنون خان [illegible] بادشاه پیوستند علی قلی خان و بهادر خان [illegible] عبور بادشاه
با آنکه مردم در آن شب [illegible] همه شب بشراب خوردن و لولیان رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی یکبار اردوی ایشان رفته [illegible]
[illegible] بادشاه بقصد شما از آب گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیله آصف خان هروی و مجنون خان دانسته باور نکردند ناگاه آواز کوس و کورکه
بادشاهی بگوش آن غرور گرفتگان رسید از مجلس خاسته بصف آرائی مشغول گشتند و وقت چاشت روز دو شنبه غره ذی الحجه الحرام سنه اربع و سبعین و تسعمائه

جنگ در گرفت و بابا خان قاقشال که هراول بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابله او آمده بودند در حمله اول بر داشته بفوج علی قلی خان رسانید
و بهادر خان سیستانی در نوبت بر بابا خان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با آنکه در ان تردد فوج او از ترتیب افتاده بود
همچنان بر صف مجنون خان حمله برده به یک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاصه بادشاهی نیز بتازد در ان اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج بادشاهی
بودند همه انبوه قیام نمودند و بادشاه که خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنا بر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد اما شامت
کفران نعمت کار خود کرده اسپ بهادر خان بزخم تیر از پای در آمده بهادر خان پیاده گشت و هنوز این خبر به بادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه
جنگ شده فیلان را بهیئت مجموعی بر افواج علی قلی خان سیستانی راندند نخست یکی از فیلان بادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علی قلیخان دویده و دیوانه نام
فیلی را که از طرف مقابل آمده بود چنان کله زد که در لحظه بر زمین افتاد ناگاه از جانبین جوانان دست به آلات حرب برده بکارزار در پیوستند و از قضا تیری
بعلی قلیخان رسیده و در مقام بر آوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید و چندان بیطاقتی کرد که علی قلیخان از پشتش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت
و خواست که سوار کند ناگاه نرسنگه نام فیلی باو رسیده پایمال کرد و لشکرش روی بگریز نهادند در ان اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش بادشاه
آورد و بادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی ما کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر عمر
دیدار حضرت بادشاه که ماحی گناهان است میسر شد بادشاه از غایت مروت امر بمحافظت فرمود اما چون هنوز کشته شدن علی قلی خان خان زمان تحقق نشده بود
دولتخواهان صلاح در وجود او ندیده بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند کسی ازین نظم بکفران نعمت دلیری که کرد + که اسپ مرادش سکندر نخورد + بهادر که بد رستم
روزگار + زکفران نعمت چنین گشت خوار + و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلان است استفاده میگردد که خان زمان بزخم تفنگ در گذشت
ابیات چه شد خان زمان یاغی و باغی + ز شاه اکبر که مثلش نیست دیگر + تفنگی خورد و از عالم رفت گردید + بهادر کشته از گفت برادر + برای فتح شه
تاریخ جستم + خرد گفتا مبارک فتح اکبر + عرش آشیانی سر علی قلی خان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاد و جان علی اوزبک و یار علی بیگ
و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت و در آنجا جهت
عبرت دیگران ایشان را زیر پای فیل بدست فیلبانان سپارانید و منعم خان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داده چون سکندر خان
اوزبک که در قلعه اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس و سبعین و تسعمائه مظفر و منصور باگره تشریف آورد و چون تا
آن غایت رانا اودی سنگه اطاعت نکرده بود با وجود سفر بیابانی در همان زودی روانه آنطرف شده چون بقلعه شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد
صاحب خود رای سورجن حاکم رنتهنبور رفت بادشاه آن حصار را بملازمان درگاه سپرده بقلعه گاکرون که سرحد مالوه است توجه فرمود و اولاد سلطان محمد میرزا که قلعه
مندو را متصرف شده بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون در ان زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی قلعه
به شهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه گاکرون عازم دفع رانا گردید و رانا هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیره بسیار در قلعه چیتور که بالای
کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای قلب رفت بادشاه عازم تسخیر قلعه چیتور گشته محاصره فرمود و نجاران و سنگ تراشان و آهنگران و نقابان
و گلکاران و بیلداران بساختن ساباط که مخصوص هندوستان است معین فرمود و آنها بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند و ساباط عبارت است از
دو دیوار که بفاصله یک تفنگ انداز بنیاد می کنند و در پناه تختها و سبدها که در حریم گاه گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند و آتشبازان و نقابان
از کوچه وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای قلعه آمده بحفر نقب می پردازند و داروی تفنگ در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته همان ساباط
لشکر بجنگ رسیده بحصار در می آیند القصه چون دو ساباط مستعد شده دو نقب زیر برج حصار رسید هر دو را از داروی تفنگ پر کرده بیکبار آتش دادند
بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش در گرفته آن برج بهوا رفت و رخنه عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار خود نموده
رخنه در حصار افگنده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و یکهزار کس تا آن رخنه رسیده و باراجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار کس برج دوم رسیده

چون رخنه ندیدند برخی بحیله بیرون آمدند و مردم اندرونی بجدافزای ایشان قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته بیدرا عقبای
دوست و دشمن پریشان شده بهوا رفت اتفاقا چنانچه پانزده نفر از امرای بادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و مردان قلی شاه وغیرهما با پانصد لشکری بیجا
ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال درآمدن نیافته در آن روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین تهیه
ساباطی دیگر ساخته روزی بادشاه در جائیکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد دید جمل اجیت که سردار مردم درونی بود و بار ازنا
خوشی داشت تمام سرگرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصه بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تفنگ خاصه
که در دست داشت برابر روشنی داشته آتش داد از اتفاقات حسنه گلوله تفنگ بر پیشانی جمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته نخست جسد او را سوختند و بمنازل خود درفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید
که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همان شب متوجه حصار گشت و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه درآمدند و بادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع
امرا و امیرزادگان که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور که در منازل خود و بتخانهای محکم درآمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز
ده هزار کس از همه کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی تواجی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا باصف خان هروی رجوع شده
و خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شیری سهمناک از بیشه درختان برآمده بحکم بادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بر آن
انداخت شیر زخمی شده در بیشه رفت و بایستاد بادشاه بار دیگر تفنگ بر آن انداخت و زخم کارگر نیفتاد و شیر متوجه آنحضرت شد و سنجال عادل نام
خود را بشیر رسانیده در آویخت و مقارن آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک ساختند و بسلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند و بادشاه چون باگره آمد قرار
گرفت بعد از چندگاه خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمده اند و اکنون اوجین را محاصره دارند
بادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود میرزایان بجانب آب نربده فرار نمودند و میرزا ابراهیم از آب گذشته از
گجرات رفتند و در شهر رجب سنه ست و سبعین و تسعمائه عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعه رنتهنبور از مرکز دائره خلافت حرکت نموده شکارکنان چون نزد رنتهنبور رسید
راجه سورجن که آن قلعه از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده دخول و خروج مسدود ساختند
و تقریر نموده که بادشاه بر کوه بدن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضرب زن که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ بادشاهی بالا نبرده بود بردند
و چون هر توپ کشاده میافت چندین خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با ذخایر و
خزائن تصرف بادشاه درآمد آنگاه آنحضرت به اجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت
شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بودند شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال
ساخت قضارا در همان نزدیکی آثار حمل ظاهر شد و صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمائه کوکب ولادت شاهزاده سلطان
سلیم بطالع بیست و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانه آن موهبت عظمی
جمیع زندانیانرا اخلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصراع ثانی تاریخ ولادت
شاهزاده جهان و این مطلع از آنست مطلع الحمد لله از بی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار و عرش آشیانی جهت ایفای نذری
که در باب فرزند کرده بود پیاده باجمیر شتافت و زیارت خواجه معین چشتی بجا آورده دست زرافشان بانعام و احسان کشاده و از راه دهلی شکارکنان
برگشت و در آن مدت راجه رام چند والی قلعه کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار درآمده بود و از قضیه چتور ترسیده
آن قلعه را بی جنگ پیشکش بادشاه کرد و در سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه باز در منزل شیخ سلیم اختری دیگر نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب بپهاری
گردید و درین سال بادشاه دیگر باره بجهت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت و چندرسین پسر مالدیو بود در آن

کلیان مل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند بادشاه دختر از راجه کلیان مل گرفته از آنجا شکارکنان بقصبه اجودهن رفت و زیارت
شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافته بدیبالپور آمد و میرزا عزیز کوکه جاگیردار آنجا طوی داده پیشکش لائق گذرانید و چون به لاهور رسید حسین قلیخان
ترکمان حاکم آن بلد و نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لائق بنظر درآورده در غره صفر سنه تسع و سبعین و تسعمائه بتفرج حصار فیروزه تشریف برده
باز باجمیر آمد و مشرف بزیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد در آن هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان
میگشت منعم خان المخاطب بخانخانان او را بپای بوس بادشاه آورده شفاعت گناهان او را نمود در آن حال چون مقام سیکری برآنحضرت مبارک
شده بود در آنجا شهری عظیم بنا فرمود و در آن نزدیکی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بفتحپور گردانید چه که در شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائه چون در ملک گجرات خلل و
فساد کلی بهم رسید بادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار به اجمیر افتاد زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسین خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی
آبائه الکرام و اولاده العظام الاف التحیة و السلام است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا باسم منقلای بانسو روان ساخت و رای سنگه را که بست
جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکور در منزل
شیخ دانیال قدس سره شاهزاده نیکوخصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پتن گجرات محل
نزول بادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان بتگ بیرون برد و بعد از یک هفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده
رایات عالیات متوجه احمد آباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و اعتماد خان که در گجرات
اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و
الغ خان حبشی و جهجار خان حبشی و دیگر سرداران با تجمل و سامان تمام به آستان بوسی سرفرازی یافتند و رقم نفاق چون از جبهه حبشیان محسوس میشد همه
محبوس گشتند و بلده احمد آباد که آیه کریمه التی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان آنست بی جنگ مسخر شد چنانچه در وقائع شاهان گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته درین وقت اختیار الملک که عمده امرای
گجرات بود چون بجانب احمدنگر گریخته سایر امرای گجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایه چتر فلک سای بر بندر کهنبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمد آباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول بادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت باد
رود بقتل آورده و خواست که از چهل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده
خواجه جهان و قلیچ خان را در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردید و روز دیگر با چهل سوار بآب مهندری
که نزدیک قصبه سرنال است گذر رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با هزار سوار بود و نگریخته همانجا مانده بادشاه ساعتی توقف کرد در آن اثنا سید محمود خان بارهه و راجه
بهگوانداس و مان سنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتهنبور و دیگر امرا که جانب سورت تعیین گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار بملازمت آمدند
و با وجود آنکه اگر بادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ
ابراهیم حسین میرزا گردید و مان سنگه راه راول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در داد چنانچه
ابراهیم حسین میرزا را هم آورده و تیراندازیهای نمایان ساخت و چون بادشاه با راجپوتان بواسطه قلت لشکر در جائی ایستاده بودند که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده
از سه سوار پهلو بپهلو نمیگنجید و از آن وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جائیکه بادشاه ایستاده بود رسیدند و آمدند و راجه بهگوانداس
که نزدیک آنحضرت بود با یکی از ایشان مقابل شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و بادشاه که عقب قوم ایستاده بود تیراندازی میکرد و در اثنا
بهگوانداس اسب جهانید و دشمن تاب صدمه آنحضرت نیاورده بارفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس به اعدا تاخته داستان شجاعت بیادگار
جهان نشان گذاشت و چند کس از پای درآورده خود نیز کشته شد و درین وقت بادشاه با تیراندازان راجپوتان از میان قوم برآمده با ابراهیم حسین میرزا

تا بخت و اقبال اکبر شاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی آنکه کار بر وی تنگ شود روی بگریز نهاده از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ بادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی درآید و خویشتن را در مخاطرهٔ عظیم افگنده و بعد از این واقعه به اردوی معلی پیوسته متوجه تسخیر قلعهٔ سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده با پسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت و رایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یکجا شده قرعهٔ مشورت درمیان انداختند رای همه بر آن قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر پتن روند شاید که قلعهٔ سورت بواسطهٔ این غلغلها از محاصره خلاص شود و پس از آن چون ابراهیم حسین میرزا بناگور رسید رای سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب بشام باو رسید و چون آبیکه در آنجا بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته همدران شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون اسب ابراهیم حسین میرزا بزخم تیر از پای درآمد شکست بر مردم او افتاده روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پارهٔ راه رفته چون یکی از نوکران رسید بر اسب او سوار شده بدر رفت و چون بدهلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نمود و فسخ عزیمت لاهور نموده بسنبهل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در قلعهٔ پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه بدفع ایشان از احمدآباد متوجه پتن شده بود و چون به نیم کروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه متفرق گردید فاما خان اعظم همچنان ثبات قدم از دست نداد و درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگر بار حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سایر مخالفان از هم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعهٔ سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را به ملازمان درگاه سپردند و بادشاه کامیاب شده روانهٔ احمدآباد گجرات گردید درین ایام راجه بهارجیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل از آن بده سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطهٔ اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهارجیو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا رساند گرفته پیش بادشاه آورد و او بعد از شلاق و بی عزتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت و مادر چنگیزخان در اثنای طی مسافت بپیش او آمده از جهار خان حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوی خون نمود بادشاه که بهانه طلب بود جهار خان حبشی را زیر پای فیل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات با انکه خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه میشدند قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه احدی و ثمانین و تسعمائه بفتحپور آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبهل رسید شنید که امرای پنجاب بهمراهی حسین قلیخان بکوهستان پنجاب درآمده قلعهٔ نگرکوت را محاصره دارند بنا بران متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست دست انداز کرده از راه سنده باز خود را بمرادان رساند و حسین قلیخان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علی خان وغیره دنبال او شتافتند و در حوالی تهته به اردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است به اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار شده خبر به برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدین منوال دید دل بر مرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه گرفته او را زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده بخانهٔ یکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان بآگره آمدند و هر دو سردار آنچه داشتند بنظر بادشاه درآوردند و سر او بر دروازهٔ قلعهٔ آگره آویختند و مسعود حسین میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا درگذشت و در شهر ربیع الاول همان سال عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده بلدهٔ احمدآباد را محاصره دارند بیت سر فتنه دارد دگر روزگار * همین است او را شب و روز کار * اگر بادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود بیت بجز صرصر باد پایان شاه * کس این گرد را بر ندارد ز راه * و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بسرعت نمیتوانست رفت عرش آشیانی دو هزار سوار انتخاب کرده جریده و سبکبار برسم منقلای پیش فرستاد و خود نیز با سی صد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جماز سوار گشته

و اسپان را کوتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند و قول را بمیرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعیین نمود و خود با صد سوار طرح شده روانهٔ احمدآباد گردید و هم یکی از قراولان را جهت رسانیدن مژدهٔ قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو کروهی احمدآباد رسید کوس و گورگه را بنواختن درآوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار بادشاه خبر نداشتند از صدای کوس بادشاهی سراسیمه شده بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله به کنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلی خان نامی که از طرف بادشاه او نیز بکنار آب رسیده بود پرسیده که این چه لشکر است و سردار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهی است محمد حسین میرزا گفت که امروز روز چهاردهم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده آمده اند اگر احیانا افواج خاصهٔ بادشاهی باشد فیلان که هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا شدند سبحان قلی خان گفت که امروز روز نهم است که بادشاه پا در رکاب آورده درین صورت یقین است که با این سرعت فیلان همراهی نمیتوانند کرد محمد حسین میرزا اندیشناک شده بتسویهٔ صفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازه های احمدآباد بازداشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابلهٔ بادشاه پرداخت و بادشاه در کنار آب ایستاده زمانی منتظر وصول لشکر گجرات کشید چون دروازه ها در دست دشمنان بود ایشان را رخصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب گذشته بمیدان درآمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول بادشاهی تاخت و شاه میرزا بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند بیت * دو لشکر بیکبار برخاستند * بیک جا چو کین بار آراستند * درین اثنا که هر دو فریق بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند بادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو برآمده بر محمد حسین میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام بادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد و افواج جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا منهزم گردیده ایشان نیز سلامتی را بفرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخمی بر رخساره داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنای گریختن به بوتهٔ زقوم رسیده خواست که اسب بالای آن جهاند بیطاقتی اسپ و اضطرار سوار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانهٔ زین جدا شد و مردم بادشاهی در رسیده او را گرفتار نموده پیش بادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت نمک بادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است درین وقت بادشاه با جمعی قلیل که عدد آنها بدویست نمیرسید بر بیشه که در حوالی جنگگاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه می کشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر امواج دور تر بود اضطرابی درمیان مردم بادشاهی پدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتی است که بسبب شنیدن خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه آن دویست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانند و نقارچیان را که از دهشت دست از کار رفته بود بنفس نفیس بانگ بر آنها زده بعنف از نقاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه درمیان آن مردم است هراسان و ترسان راه گریز پیش گرفت و از قصهٔ محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت که بادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار می کنند از این سبب دیگر کسی بمقابل او نیاید و دران وقت که بادشاه بدفع مختار الملک متوجه بود رای سنگه محمد حسین میرزا را بحکم بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بز قوم زاری رسید و بوقت اسپ جهانیدن بر زمین افتاد و بدست یکی از مردم بادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه دریافته بملازمت رسید و آنحضرت همان روز به احمدآباد درآمد و مهمات گجرات را باز بخان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده و از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیزها که بلغت هندی برچه گویند در دست گرفته داخل بلدهٔ آگره شد و در سنه مذکوره داود بن سلیمان افغان کررانی که بنگاله را در تصرف داشت سر از اطاعت پیچید و منعم خان المخاطب بخانخانان بموجب فرمان مقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده نزد منعم خان فرستاد که داود بن سلیمان افغان کررانی را مستاصل سازند یا خراجگزار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خانگی بهم رسانیده بود

گردن بحلقهٔ باج وخراج درآورده ولودی نام افغان را که حسن سلوک وتدبیر درست آورده بکشت وقوت گرفته محمد بنگش بست وکنار آب سون آمده جائیکه آب
سون وگنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرد وچند کشتی تاخته منهزم گشت وبجای دور دست رفت ومنعم خان خانخانان
از آب سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرد وعرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزادها وامرا در هزار کشتی نشسته
وپوششهای رنگارنگ بر کشتیها افگنده در عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ چنار بعضی کشتیها بگرداب هائل رسیده بسلامت بیرون رفتند
وبعده در خطهٔ بنارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزادهای کامگار واهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شد و
درسان وقت کسیر خان که بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد بادشاه آنرا بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان
نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد ومردم دیگر در قلعه در فکر گریزاند بادشاه خان عالم را با سه هزار
سوار بفتح قلعهٔ حاجی پور تعیین نمود واو بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت وداود بن سلیمان افغان از آن خبر رسیده ایلچیان بدرگاه فرستاده طلب
عفو نمود بادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد واگر نخواهی آمد با آنکه مارا هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنیم که
ظفر یابد قلعه از وباشد داود بن سلیمان از این جواب بیشتر سراسیمه شده وقت شب از دوازده گرهی بکشتی درآمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست
آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست وپنج کروه راطی نمود وچهارصد فیل گرفته برگشت وضبط پتنه واهتمام کار بنگاله را بمنعم خان خانخانان رجوع کرده بسرعت
بجانب مدار السلطنهٔ آگره مراجعت فرمود وخان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات وخان جهان از لاهور جهت تهنیت جدیده آمده بمجالس خود معاودت نمودند درین هنگام
بادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را که از نوکران بیرم خان ترکمان بود بخطاب مظفر خانی داده بفتح قلعهٔ رهتاس وبنگاله وبهار نامزد کرده خود باجمیر رفته قریب ده لک
از نقد وجنس بسجاده نشینان خطیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره وسید حسن خنگ سوار ومستحقین رسانیده به آگره باز آمد وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم
بنگاله شده بود چون بقلعهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت نیاورده بجانب اودیسه گریخت وراجه تودرمل ودیگر
از امرا باودیسه شتافتند وچند پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشانرا شکست داده آخر خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان باودیسه آمده با داود بن سلیمان طرح
جنگ انداخت وگوجر نام افغان که بشجاعت ضرب المثل بود وهراول داود بن سلیمان بود وتعلق داشت بهراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورده وفوج
هراول را برهم زده خان عالم را بقتل رسانید وجمعی که میان قول وهراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ او برهم خورده پناه بقول آوردند وباعث تفرقهٔ قول نیز
شدند وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم مانده بود بمقام گوجر شد وحسب اتفاق گوجر دو جا پاس گشته چند زخم باو رسانید خواجه مظفر علی جنگ کنان
از معرکه بیرون رفت وبایستاد وچون لشکر متفرق بر وجمع شدند باز متوجه گوجر گردیده در عین حرب تیری بمقتل گوجر رسیده کشته شد وداود بن سلیمان
بیدل گشته فرار نمود وفیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل وامرای بادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسیده
وراه گریز نداشت اهل وعیال خود را در قلعه گذاشته وکفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال بخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان
اعلام نمود واو با وجود جراحت وزخمها خود بآنجا رفته چون داود بن سلیمان بملاقات آمد کمر وخنجر وشمشیر مرصع وجواهر قیمتی باو داد واودیسه وگنگ وبنارس باو
مسلم داشت وبرگشت ودر سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیرشاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود لیکن بواسطهٔ ناسازی آب وهوای آنجا
با مردم غیر بومی افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان به فکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت
وآن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه در همان زودی از اثر آب وهوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ثلث وثمانین وتسعمائه ودیعت
حیات سپرده وبادشاه حسین قلی خان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعیین نمود ودران مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از مخالفت نبیرهٔ
خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد ودر بلدهٔ فتح پور سیکری بملازمت بادشاه نمود وبعد از چندگاه رخصت حج گرفته بمکهٔ معظمه مشرف شد وزیارت
خانهٔ خدا دریافته از همان راه به بدخشان رفت ودیگر بار بحکومت آنجا فائز گردیده بمقصود رسید ودر همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که

خان

خان اعظم میرزا عزیز کوکه ارادهٔ مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد واو که ازین تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چند روز در محنت زندان گذشت
وشهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فائز شد ودران سال بادشاه باجمیر رفته زیارت کرد ودر رمضان حافظ بیچون برگشت وحسین قلیخان
ترکمان المخاطب بخان جهان بطلب رسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار وبنگاله عازم خواص پور تانده شد وامرا
طاقت توقف نیاورده باجمعهم از خواص پور تانده بیرون می آمدند داود بن سلیمان افغان خواص پور تانده را متصرف شده قریب پنجاه هزار افغان
بر وگرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای بادشاهی را یکجا کرده عازم گرهی شد ودر حملهٔ اول آن قلعه را مفتوح ساخت
وقریب یک هزار وپانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با لشکر
بهار وترهت وحاجی پور وغیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره تهار آستن سپاه قیام نمودند داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف وجوانب بکمک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد واول کالاپهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان
ترکمان المخاطب بخان جهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داود بن سلیمان افغان که عمده جمعیت او را از جا
بر داشت ودرین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت وبعد از آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شده در میدان شهادت آمدند
نسیم فتح وظفر بر پرچم لشکر بادشاهی وزیده داود بن سلیمان روی بهزیمت نهاد وبهادران دنبالش کرده او را دستگیر نمودند وزنده نزد خان جهان
آوردند بفرمودهٔ او سرش بقتل رسانیدند وجنید پسر داود بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود وبعد از سه روز درگذشت وخان جهان آنقدر از ممالک
بنگاله که در ضبط افغانان بود در قبض خود در آورد وتمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنائم بخدمت بادشاه فرستاد ومظفر خان به پتنه رفته
ودر سنه اربع وثمانین وتسعمائه متوجه تسخیر قلعهٔ رهتاس گشت ومحمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که دران نواحی بود فرستاد محمد معصوم خان
حسین خان افغان را منهزم وپریشان ساخته در پرگنهٔ که جاگیر او بود فرود آمد وکالاپهار با هفتصد یا هشتصد سوار که در حوالی رهتاس بودند بر سر معصوم خان
آمده محاصره کرد ومعصوم خان در عین فرجهٔ دیوار عقب قلعه شگافته بیرون آمده با کالاپهار بجنگ مشغول شد وفیل ایاز نام که فیل جنگی کالاپهار بود بخرطوم
اسپ معصوم خان را زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند وآن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق
بر فوج خود حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاپهار کشته شد وفیل ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان بقلعهٔ رهتاس
رفت ودرین حال شهباز خان کنبو قلعهٔ سیوانه را که براجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گنجوتی که بر سر راه بهار وبنگاله واقع شده مأمور گشت وشهباز خان
راجه بهادر یکی از جنگلهای صعب مستاصل ساخته قلعهٔ شیرگده را که در قبض پسر راجه گنجوتی بود مفتوح گردانید وچون فتح قلعهٔ رهتاس با وی رجوع یافت بآنجا رفته
محاصره کرد ومظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود ودر محصورات افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند وامان خواسته قلعه را سپردند
وشهباز خان کنبو آنرا به برادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت ودران سال بادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهت تسخیر قلعهٔ کمل میر که در تصرف رانا
بود تعیین نمود واو بدانجا رفته باسهل وجهی بحیطهٔ تصرف درآورد وبادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله ومندو درآمده وشکارکنان تا سرحد دکن رفته چون
مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود داعیهٔ تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از آنجا متوجه فتح پور سیکری گردید ودر
سنه خمس وثمانین وتسعمائه بار عرش آشیانی متوجه اجمیر شد وچنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضهٔ منورهٔ خواجه در آمد وزیارت کرده ودر آنجا
مظفر خان بملازمت رسید وبمنصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید وبادشاه از آنجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید ودران ایام ستارهٔ دمدار از جانب
مغرب پدید آمد وبادشاه چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس سره کرده ارادهٔ رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ عزیمت
کرده سایهٔ وصول بر فتحپور سیکری انداخت ودران سال مسجد جامع فتح پور سیکری که در سنه احدی وثمانین وتسعمائه [۹۸۱] بنا کرده بود باتمام رسید ودر سنه [۹۸۶]
ست وثمانین وتسعمائه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش

بدرگاه فرستاد و بادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی درآورد و درین سال حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان
که از امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائة در فراش خانهٔ خاص در فتح پور سیکری آتش افتاد
خیمه و سراپرده مخمل و زربفت وغیره و قالیهای زربافت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنه مذکوره عرش آشیانی باجمیر رفته بفتح پور سیکری
مراجعت کرد و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را
با امرای عمده بدانطرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای لشکرخان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار
بهراولی پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتیکه شادمان کوکه از نیلاب عبور کرده استقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را منهزم
گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان
مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته به محمد حکیم میرزا ملحق نشد لهذا میرزا
عنان تکاور عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۹) به لاهور رسیده قبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس
و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی باوجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب
نداشت بمجرد شنیدن این خبر از برق و باد پیشی گرفته بکابل رفت و بادشاه وقتیکه بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم میرزا ابواب
مراسلات مفتوح داشته بنابران او را بدار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف بساط بوس
سرافرازی یافت و از سبب طغیان آب چون بستن جسر میسر نشد بادشاه مع شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت و از جهت گماشتگان محمد حکیم میرزا
که در نیشاپور را آتش زده بودند فرار نمودند و چون موکب منصوره بجلال آباد رسید شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیم را در آنجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای
ساخته با هشتگی و پیوستگی روانهٔ کابل شد وقتی که شاهزاده بشتر گردن که بپانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفت صد جوان بهادر مقرری محمد حکیم میرزا
بر اردوی شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر سنه مذکوره لشکر را آراسته در برابر شاهزاده صف کشید و کنور مانسنگه و توزک خان آنکه فیلان را
پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بود یکبار سر دادند القصه گلولهٔ زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده
از پشت او برآمد و از سه کس دیگر نیز درگذشته کار ایشان را اتمام ساخت و میرزا آن حال را معاینه دیده پشت بمعرکهٔ ستیز و آویز کرده و در حین تعاقب
بسیاری از مردم نامی او کشته شدند و بادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود بادشاه
احدی را نیازرد و از آنکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاه گناهان او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره مند ساخت
و چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت جهت ضبط آنحدود و بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک بنارس موسوم گردانید چراکه در زمان کفار
منع ست که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هند بمعنی منع است و عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس
عنایت فرمود و بعد از چند روزی راهی شده بفتح پور سیکری که در ان ایام مستقر سریر بادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امری
مقید کرده بود در شهر رمضان المبارک سنه تسعین (۹۹۰) و تسعمائة از بند برآورده کومک لشکر بنگاله فرستاد و دران ایام عرش آشیانی بعارضهٔ تپ و اسهال بهم رسانیده
چون آنحضرت بطریق همایون بادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه احدی و تسعین (۹۹۱)
و تسعمائة خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی مهمات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال آن سال عرش آشیانی
بجهت سیر آگره با جمعی بکشتی نشسته آمده بنای قلعه و احداث بلدهٔ اله آباد که باله باس شهرت یافته ست حکم فرمود و چنانکه گذشت سلطان مظفر
گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب نوازش یافته مدتها در خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و در ینوقت
که بادشاه در اله باس تشریف داشت باتفاق شیر خان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و بادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد شده بود بحکومت

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمد آباد بود بحضور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد
برآمده روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند
مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور
آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغهٔ تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمد آباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان
و شهاب الدین احمد خان را گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضهٔ مشتمل بر کیفیت احوال برسول درگاه گردانیدند
عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعیین نمود اما هنوز میرزا عبد الرحیم به آنجا
نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان آتکه جاگیردار بهروچ را در قلعهٔ بروده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک روپیهٔ بادشاهی
که در قلعهٔ بروده بود مع اموال قطب الدین خان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشت و به احمد آباد درآمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبد الرحیم
المشهور بمیرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفق را جمع کرده با هشت هزار سوار بیت رمح هر یک شهاب جبهه گسل +
تیغ هر یک درفش خاره گداز + متوجه احمد آباد شد چون بموضع سرکج که سه کروهی شهر ست رسید مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعین و تسعمائة (۹۹۲) باتفاق
زمینداران و گجراتیان با سی هزار سوار مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین بسان صرصر حملهای تند بر یکدیگر
بردند و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند نظم دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند + بهلاک یکدگر آهنگ کردند +
دو ورد دو واس تیغ از سرفشانی + ز هر سو گشت تار زندگانی + اجل تا بر سر شخصی رسیده + ز شخص او نشانی هم ندیده + درین گیر و دار بعد از انکه از طرفین جمعی
کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشت و گریخته باحمد آباد درآمد چون میرزا عبد الرحیم تعاقب
از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبد الرحیم باتفاق ایشان دنبال
مظفر شاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته بکوهستان نادوت داخل شد و در انجا بجنگ ایستاد و چون گلولهٔ توپ میرزا خان بر قول مظفر شاه
گجراتی رسید و چند کس ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گده بجام پناه برد و میرزا عبد الرحیم قلیچ خان بمحاصرهٔ قلعهٔ بهروچ فرستاده خود به احمد آباد
آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعهٔ بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیچ خان درآمد و مظفر شاه دیگر باره
به امداد جام و امین خان حاکم جونه گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمد آباد است آمد و چون میرزا عبد الرحیم از شهر برآمده متوجه آنجانب شد
مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی و گراس از جنگل برآمده در سرای بالشکر بادشاهی جنگ کرد و شکست یافته
برای سنگ راجهٔ جلواره پناه برد و میرزا عبد الرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه را شکست داده نام برآورده بود خطاب
خانخانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد و درین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته بدرگاه آمد
و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامهٔ عصر بود نیز از دکن آمده تقرب بادشاه و اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمائة (۹۹۳) سید مرتضی سبزواری
و خداوند خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و بادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را نزد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم بتسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب فرموده جهت سرانجام مهام دکن پیش خان اعظم
میرزا عزیز کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا کوکه بسرحد مالوه آمده چون راجه علی خان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب دکنیان مائل دید شاه
فتح الله شیرازی را بنصیحت او فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک باتفاق راجه علیخان
بر سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هند نشسته بود درآمدند خان اعظم اصلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بایلچپور رفت و سه روز
آن شهر را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده

از راه اندبار از دکن بیرون آمد و درین وقت چون فرمان واجب الطلب بمیرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان المخاطب بخانخانان رسید او از گجرات عازم درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزد بهزاد الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمد و جمعیت کردن گرفت و قریب بهفت هزار سوار و دو هزار پیاده بهم رسانید و بقدر قوت دست و پای زده کاری نساخته جابجا میگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک پراگنده شده بدرگاه آمد و در سلک امرای بادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم بعقد شاهزاده محمد سلیم درآوردند و در سنه اربع وستین وتسعمائه ۹۶ در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر بادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم خانخانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آنطرف نموده و خود برای دفع فتن در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت روانه کرد و کنور مان سنگه ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاده او فرزندان محمد حکیم میرزا را که خرد سال بودند با فریدون خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا به لاهور آورده و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون عرش آشیانی به اتک رهتاس که از مستحدثات آنحضرت است روان شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد و بجور تعیین کرد و کنور مان سنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال افغانان روشنائی که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغان رفته ایشان را مرید ساخت و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت بادشاه آمد و بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را مسدود ساخت و چون بر بادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را بمدد زین خان کوکه روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای تهور باز بکمک زین خان تعیین فرمود و ایشان با وجود لشکر بلی از افغانان شکست فاحش خورده خواجه عرب بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک رهتاس در سنه خمس و تسعین و تسعمائه ۹۹۵ بملازمت بادشاه رسانیدند و کنور مان سنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنائی رفته بود در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و بادشاه از اتک رهتاس بلاهور آمده کنور مان سنگه ولد راجه بهگوانداس را بحکومت کابل و تادیب افغانان خیبر تعیین فرمود و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم درآورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران و زر دارالضرب کشمیر را خالصه بادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن صلح ننموده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شده چون اهل کشمیر بیکدیگر درافتادند لشکر بادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر درآمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت بادشاه نمود و عرش آشیانی ایلچی عبدالله خان اوزبک بادشاه توران که پیش ازین در اتک رهتاس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان عضد الدوله حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ست و تسعین و تسعمائه ۹۹۶ چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت و کنور مان سنگه را جانب بنگش گریزانید بادشاه عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ و خمره بیگ ترکمان را بتدارک آن تعیین کرده ایشان جلاله را از توران ساخته بسیاری از آن طائفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود و عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آرایش جشن باقصی الغایة کوشید و محمد صادق خان بموجب فرمان دران ایام قلعه سهوان سند محاصره کرد و جانی حاکم ٹهٹه عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده بهکر رفت و در اوائل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه که بحکومت کابل فائض گشته کنور مان سنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان و علامة الزمان عضد الدوله

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت عرش آشیانی کنور مان سنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پٹنه داده روانه آنصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاد و اسمعیل قلیخان را که در آنصوب بود طلبید و بگجرات روانه کرد و قلیج خان که بعد از میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه ۹۹۷ بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سائر و دائر است فرموده چون بجنبهر از انجا شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد وارد و در انجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامه زمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و بادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیه او ترکیب بندی گفته که اولین بیت از ان این بیت است بیت دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد ۝ جهان عقل را در فیروز علم شام افتد ۝ و عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر عازم سیر کابل شده و بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبان و مصاحب بادشاه بود و لسان بخت و دولت پیشه در ملازمت بوده قم اخلاص بر صفحه ضمیر می نگاشت در منزل دهنتور سفر آخرت اختیار کرده در با حسن ابدال مدفون گشت و چون بادشاه به اتک رهتاس رسید شهباز خان کنبو را بدفع افغانان یوسف زئی تعیین فرمود و کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامه زمان حکیم ابوالفتح گیلانی که به ایلچی گری نزد عبدالله خان اوزبک بماوراء النهر رفته بودند با ایلچی عبدالله خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و بادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت کابل را بمحمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده و نوخته بیگ را بمدد او گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائه ۹۹۸ بلاهور مراجعت فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا کوکه داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون بگجرات رسید بر سر جام که از زمینداران آنحدود است لشکر کشید و جام هم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جوناگده شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان بخشی و محمد حسین و میر شرف الدین برادرزاده میر ابوتراب که از امرای نامدار بادشاهی بودند درجه شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا عزیز کوکه گردید و بنابر آنکه عبدالله خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین گاه کابل بود بادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرد و چون دران مدت میرزا جانی والی سند با وجود قرب و جوار و فرمان طلب بملازمت نیامد بادشاه میرزا عبدالرحیم خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری وغیره صد زنجیر فیل و توپخانه بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و در سنه تسع و تسعین ۹۹۹ و تسعمائه شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچی گری فرستاد شیخ فیضی شاعر را باسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را به احمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و متعاقب ایشان شهزاده مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که مدهکر زمیندار عمده آن نواحی پرگنات پادشاهی بزحمت میرساند پس متوجه آنطرف شده و مدهکر در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و دران زودی فوت شد و پسرش رام چند قائم مقام پدر شده اطاعت کرده ملازمت نمود آنگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید که دولتخان پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بجوناگده رفته بود فوت شد بنابران عازم تسخیر جوناگده گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبدالرحیم خانخانان قلعه سهوان را که در کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند باز باتفاق زمینداران آنجا مع غراب و کشتی و توپخانه بسیار متوجه او شد و بهفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد

ومیرزا عبدالرحیم با وجود آنکه زیاده از بیست وپنج غراب با خود نداشت مقابله نمود و یک شب و یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و قریب دویست کس بقتل رسانید و تتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب وچهله بود فرود آمد و میرزا عبدالرحیم در برابر آمده او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند درین ایام مردم سند راه آمد وشد غله بر لشکر خانخانان بستند که نانی بجانی ارزان گشته بود نظم گشت ز نان تنگی جهانی تنگدل * گرسنه نالان وسیران سنگدل * هر کرا دیدار نان بودی هوس * قرص خور در آسمان دیدی و بس * خانخانان ازین ممر جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرده بجانب تهته روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خانخانان بر آن آگاهی یافته دولتخان لودی را که سپه سالار او بود با امرای بزرگ بکمک آنجماعت فرستاد و او در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده بسهوان آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و خسته یافته روز دیگر با پنجهزار سوار جنگ درداد و دولتخان لودی با وجود آنکه زیاده از دو هزار سوار پیش خود نداشت حرب نمود و میرزا جانی منهزم گردید ومیرزا جانی در موضع الوره در کنار آب نشسته و دور خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خانخانان از آنجانب و این لشکر ازین جانب آمده او را در میان گرفتند وراه غله و آذوقه را چنان بروی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسب و شتر کشته میخوردند و میرزا جانی عاجز شده از در صلح درآمد و صبیه خود را بمیرزا ایرج پسر بزرگ میرزا عبدالرحیم خانخانان داده مقرر کرد که ایام برسات را گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان اشرف برادر خرد خویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار اهل کشمیر علم مخالفت برافراشت و خطبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بخشی که تحصیلدار خراج گذار کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آن صوب گردانید ومیرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره شب اقبال اکبری کار خود کرد و صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا در آمده در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم بیگ او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر در تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بعد از آن بادشاه دوم باره بسیر کشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده جشن زین لنکا و عمارت سلطان زین العابدین و برف باریدن را سیر نمود و پس حکومت آن دیار را بسید یوسف مشهدی داده بجانب رهتاس و پنجاب روان شد و در آنوقت میرزا عبدالرحیم خانخانان و میرزا جانی والی سند در سنه احدی و الف از تهته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزاری منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان بادشاهی در آمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بر سر کهنکار که از زمینداران عمده گجرات بود مظفر شاه گجراتی را پناه داده تکبر و تجبر می گذرانید لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمدآباد شد و مظفر شاه در اثنای راه بهانه تجدید وضو بگوشه رفته باستره که همیشه جهت همین روز با خود میداشت خویش را کشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاده خود باحمدآباد رفت و درین سال راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و عزیزان قتلوی افغان جنگ کرده غالب آمد و ولایت اودیسه که از اقصی بلاد بنگاله است از تصرف ایشان بر آورده یکصد و بیست زنجیر فیل که از افغانان بدست آورده بود مرسول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ندیده بود بحضور طلبید و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه بکشتی نشسته روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی این خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او نصب فرموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه داد و شهباز خان کمبو را که سه سال در تتیه بود خلاص کرده بوکالت او باز داشته و چون قبل ازین جلاله

پسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبدالله خان ازبک رفته بود درینولا بازگشته بخیبر آمده راه هند و کابل را مسدود ساخت میرزا جعفر قزوینی که در سال گذشته بخطاب آصف خان اختصاص یافته بدفع جلاله تعیین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله را گرفته واحد علی برادرش را با خویشان و کهتان او که قریب بهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند برگشته خبر عدم اطاعت شاهان آنحدود را رسانیدند بادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی و الف بتسخیر دکن تعیین فرمود و بعد از آنکه شاهزاده از لاهور آمده بسلطان پور رسید رای بادشاه تغیر یافته شهزاده را باز پس طلبید و میرزا عبدالرحیم خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بود بتسخیر دکن نامزد و درین سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه ازبک بملازمت آمده قلعه قندهار را پیشکش کرده در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبدالرحیم خانخانان چون بسرهند رسید برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت بادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را پیشکش عرش آشیانی نماید درینولا عنایت خان شیرازی را بحجابت نزد خانخانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن زود بیمار شده در شهور ثلث و الف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه بحری قائم مقام وی گشت و او نیز در جنگ ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان جاگی که پیشوای او بود احمد نام پسری را پیدا کرده نظام شاه منسوب ساخته برخود حاکم گردانید و امرا سر از اطاعت پیچیده بمنازعت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعه احمدنگر متحصن گشته کس نزد شهزاده مراد باحمدآباد گجرات فرستاده پیغام داد که درین صوب هرج و مرج پدید آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بتعجیل بدین صوب شتابند قلعه را تسلیم ۱.
خواهم نمود و چون درآن آوان شهزاده نیز فرمان تسخیر دکن رسیده بود بسرعت با هشت هزار سوار روانه احمدنگر گردید و میرزا عبدالرحیم خانخانان که در سند بود آن خبر شنیده او هم در کمین فرصت بود باتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کمبو و راجه جگناته عموی راجه مانسنگه و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرا بتعجیل متوجه دکن شد و راجه علی خان والی خاندیس نیز بحسن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعه کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوست و کوچ بر کوچ عازم احمدنگر شدند و میان منجو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره و آذوقه بچاند بی بی دختر حسین نظام شاه بحری سپرده و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مع توپخانه بجانب سرحد عادل شاهیه رفت شاهزاده و میرزا عبدالرحیم بدان تفصیل که در داستانهای دکن نوشته شد در شهر ربیع الثانی سنه اربع و الف باحمدنگر رسیده بمحاصره قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه بمدافعه آنها قیام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را شکافتند و داروی تفنگ را برآورده در تجسس نقبهای دیگر شدند که شاهزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خانخانان مسلح و مکمل شده وقت نماز جمعه غره ماه رجب سنه مزبوره نزدیک قلعه رفتند بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش در گرفته موازی پنجاه گز دیوار بهوا رفت و رخنه عظیم بهم رسید و چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر از خالی شدن آنها خبر نداشتند میکشیدند سپاه اندرون قلعه با مورچال ساختند و چاند بی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد رخنه آمده و توپ و ضربزن و سنگ بسیار در رخنه نصب فرموده هر چند سپاه مغل حمله بردند فرصت در آمدن بقلعه نیافته وقت شب بی نیل مقصود بجای خود برگشتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ مرد و زن قلعه را بستر رخنه باز داشت و تا طلوع صبح از سنگ و گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا لشکر عادل شاهی و مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه احمدنگر است و چون در لشکر گرانی غله پدید آمده اسبان ضعیف و ناتوان شده بودند میرزا عبدالرحیم خانخانان صلاح در صلح دید و چاند بی بی هم از ضیق محاصره بتنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار دنباله که برهان نظام شاه بحری پیشکش بادشاه نموده بود تعلق بشهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مضافات بهادر شاه نبیره برهان نظام شاه بحری مقرر ماند القصه بدین قرار از طرفین عهد و پیمان در میان آمده و شاهزاده و میرزا عبدالرحیم کوچ کرده ببرار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم بشاه پور احداث نموده در آنجا

سکنی کردند و دران ایام شهزاده جشن وطوی نموده دختر بهادرخان فاروقی را بعقد خود درآورد و پرگنات برار را بر امرا قسمت نمود و در آنوقت شهباز خان
کنبو که از امرای کلان بود از شهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاندبی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را حاکم احمدنگر ساخت
و اهنگ خان حبشی بار دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند و با آنکه چاندبی بی راضی نبود از عادلشاه
و قطب شاه مدد طلبیده باموازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خانخانان و شاهزاده صادق محمدخان را در شاه پور
گذاشته خود با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره باموازی بیست هزار سوار بحرب دکنیان تا کنار آب گنگ نزدیک سونپت استقبال
نمود و چند روز در انجا مقام کرده طرح وضع مردم دکن معلوم کرد و فوجها آراسته از آب گنگ که تا زانو بود بگذشت و در هفدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس
والف سهیل خان سرلشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره بازداشت و بغرور افزود میدان
شتافته ندای هل من مبارز درداد و میرزا عبدالرحیم خانخانان نخست مقابله او اختیار نمود و آخر تغیر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رام چند و
دیگر امرای راجپوت را برابر او بازداشت و ایشان هراول سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل تاختند اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم
خاندیس و راجپوت را ضائع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب برایشان آمده داد مردی و مردانگی درداد چنانچه راجه علیخان و راجه رام چند با سه هزار کشته شده
قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نماند و او بگمان آنکه میرزا عبدالرحیم خانخانان را شکست داده است پیش از
چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان وغیره خبر نداشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شده دکنیان به بنگاه مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده
بتاراج مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح نموده بودند جهت حفظ غنائم دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با اندک مردم
بجاییکه رسیده بود فرود آمد و چون مشعل نبود هیچکس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی نشست میرزا عبدالرحیم خانخانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود
بجاییکه از بهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده و او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری از مغلان که شکست بتیقن ایشان شده بود فرار نموده راست تا شاه پور
عنان نکشیدند دران اثنا چراغی چند پیش سهیل خان آمده روشنائی نمودار شد میرزا عبدالرحیم کس فرستاد و چون معلوم شد که سهیل خان است بفرمود تا چند توپ
و ضربزن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند و گلوله در میان ایشان افتاده ولوله برانگیخت و سهیل خان
چون دانست که غنیم در میدان است چراغها خاموش ساخته تغیر مکان نمود و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید
و میرزا عبدالرحیم خانخانان نیز وقوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که دران صحرا حاضر بودند از صدای نقاره
قشون قشون بمدد خانخانان می آمدند و هرگاه سرداری و فوجی باو می پیوست بهم کرنا می کشیدند و ندای الله الله می نواختند چنانچه دران شب
یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز دران شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آنقدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون صبح علم شجاعت
افراخته خورشید با تیغ و تیر مرخ نمود سهیل خان با دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خانخانان شد و خانخانان با وجود آنکه زیاده از سه
چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله بمدافعه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسب افتاد و نوکران قدیم او بهجوم
گرد او سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خانخانان که بفیروز جنگی شهرت داشت ازین فتح عظیمی
خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت عبدالله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده بود از استماع
این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبدالرحیم خانخانان رسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمدخان میان شاهزاده
مراد و میرزا عبدالرحیم خانخانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبدالرحیم را
در سنه ست و الف بحضور طلبید و از سعایت و شکایت اعدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخذول داشت و بعد از آمدن خانخانان سید یوسف خان
مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعه نرناله و کاویل و گاهتره که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجری خدمت نمودند شاهزاده

دران روزها شاهزاده مراد بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلده شاه پور مدفون گردید و آخر نعش
او را بدهلی برده در جنب مقبره نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرعه تاریخ فوت اوست ع از گلشن اقبال نهالی شده گم و عرش آشیانی
از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته داعیه تسخیر دکن بیشتر سامی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیر خواجه جاگیردار پرگنه بیر را منهزم گردانیده
و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل از عهده ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه بنسبت میرزا عبدالرحیم خانخانان در مقام التفات
شد دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده دانیال درآورده به ایشان در آنجشن اتفاق تسخیر تتمه ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز از عقب
در اواسط سنه ثمان و الف متوجه دکن شد حفظ ممالک محروسه بشاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و خانخانان بدکن آمده
چون بهادرخان پسر راجه علیخان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعه آسیر درآمده در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پیتن توقف کرده
بدلاساهای او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی بمندو رسیده بشاهزاده و میرزا عبدالرحیم خانخانان گفته فرستاد که شما باحمدنگر رفته قلعه اش
مسخر سازید که من بهادرخان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خانخانان باموازی سی هزار سوار متوجه احمدنگر شدند
و اهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست بهادرخان
فاروقی را باطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو ببرهانپور آمده امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام
محاصره امتداد دید اکثر درون قلعه از کثرت خلائق عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادرخان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام
قلعه و افزونی خیل و حشم خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون در همان چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن تربتی که دیوان
شاهزاده دانیال بود در اوائل سنه تسع و الف قلعه احمدنگر مفتوح گردید هر آئینه بهادرخان بیشتر از پیشتر متلاشی شده و امان خواسته در سنه مذکور قلعه
آسیر که بی نظیر است بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزائن و دفائن و اسلحه و امتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست تصرف اولیای دولت
بادشاه صاحب اقبال درآمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خانخانان ببرهانپور آمده غنائم احمدنگر را از نظر مبارک گذرانیدند و چون ابراهیم
عادلشاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبیه ابراهیم عادلشاه مسماة به بیگم سلطان را جهت همسری
شاهزاده دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را
بشهزاده بخشیده میرزا عبدالرحیم خانخانان را باتالیقی او مقرر کرده خود مظفر و منصور روانه دارالخلافت آگره گشت و در اوائل سنه عشر و الف بمقصد
رسیده فتحنامه ها باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نرور جمعی از راجپوتان
اورچه بطمع مال بر سر راه آمده و جنگ کرده شیخ ابوالفضل را کشته اسباب او را بردند و در ماه صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود همراه عروس و پیشکش ایلچی ابراهیم عادلشاه برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پیتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
دانیال سپرده خود به آگره آمد و پیشکشی که تا آنزمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوائل شهر ذیحجه سنه مذکور شهزاده دانیال در
بلده برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند در غم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز
چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف شنقار شد ایام فرمان فرمائی آن بادشاه جمجاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود و البقاء لله الملک المعبود
و فوت اکبر شه تاریخ آن شهنشاه است و عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
هند را نیکو میدانست و قصه امیر حمزه که سی و شصت داستان است ملازمان درگاه آنرا از نظم و نثر مرغوب درآورده هر داستانی را مصور ساخته اند از
مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ راهوار و چند میوره مقرر بودند و آنرا ڈاک چوکی میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت امرای
سرحد که بدانجا رسد میوره و سوار شده به چوکی دیگر برسانند چنانکه در شبانروزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز میرسید هرگاه شغلی ضروری

بجاے تعیین میشد یا از جائی بدرگاه می آمد بتعجیل مامور میشد بر اسپان ڈاک چوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت
و بسیار بوده است که میوره پیاده هفت صد کروه راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان او از شش هزار متجاوز نبوده و
از پنجهزار هرگز کم نشده و به اتفاق است که هیچ بادشاه دهلی این قدر فیل نداشته است و باقی متروکات او برین نهج بوده طلائی ده کرور روپیه هزار
کرور لعل خاصه که بادشاه بدست خود جدا کرده بود ده من پخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقره غیر مسکوک و شصت من پخته پول سیاه و پنجهزار
کرور تنگه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار حلقه آهو پنجهزار یوز قریب یکهزار گویند اکبر بادشاه هر قدر جهد نمود که عدد
یوز بهزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگے در آنها افتاده بهزار نمیرسیدند و چون بر ورقی متروکات بدین تفصیل
بنظر در آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در باره تاریخ رحلت آنحضرت است قطعه جلال الدین محمد شاه اکبر ٭
ز دنیا گشت سوی خلد راهی ٭ چو رضوان دید حیرت شد که این کیست ٭ ندا آمد
که یک ظل الهی ٭

تمت

مقالهٔ دوم

مقدمهٔ ذکر سلاطین بهمنیه

رب یسر

مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقائع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عنان شبدیز خوشخرام خامه
بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین است مقصود من از تسوید این اوراق جائزه دینار و درم نیست چه که
از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا والدین ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ثانی پایم بر سر گنج است جل صبح و شام بحر و کان فیض رسان بوده
چشم احسان از فلک و انجم ندارم بلکه همگی همت والا نهمتم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را اگر بنده کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هند و متعلقات
باشد بعبارتیکه پسند خاصان گردد مرقوم قلم گوهر افشان گردانم نظم این چار عروس هفت خرگاه ٭ کاورده نشان ز تیمه راه ٭ نازنده ان و جهان نیست
در قاص ٭ در جلوه خشم بحجله خاص ٭ چندے اگرم امان دهد بخت ٭ یکیک برم بپایهٔ تخت ٭ سازم دل ازین فسانه سیراب ٭ زان پیشتر که
گیردم خواب ٭ و این مقاله مشتمل است بر شش روضه روضهٔ اول در بیان وقائع شاهان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهورند بسلاطین
بهمنیه روضهٔ دوم در بیان قضایای سلاطین بیجاپور که معروفند بعادل شاهیه روضهٔ سوم در بیان احوال شاهان احمد نگر که موصوفند
بنظام شاهیه روضهٔ چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطب شاهیه روضهٔ پنجم در بیان اسامی شاهان برار که مشهورند
بعماد شاهیه روضهٔ ششم در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسومند بریدشاهیه انور الله تعالی مضجعهم

روضهٔ اول در بیان وقائع بادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

بر خرده دان پوشیده و پنهان نماناد که چهره کشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون اجمال
مورخان نو خط اقوال مختلفه نقل کرده اند از انجمله آنچه مشهورتر است درین کتاب در سلک تحریر کشیدم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم القصه
بعضے از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصے بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانگوی برهمن منجم که منجم شاهزاده محمد تغلق شاه بود قرب و منزلتے داشت
بیبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید و روزے از تنگی معاش بتنگ آمده از کانگوی درخواست شغلے و خدمتے نمود که با آن قیام نماید

واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم هشیاری و بیدار مغزی پرداخت و قریب بوقت سحر ناصر الدین شاه و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفر خان و سائر
سرداران دکن کنکاش کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صف نیست می باید که ناصر الدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه
بکار آیند بحصار دولت آباد درآید و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفر خان با دوازده هزار کس در قلعهٔ گلبرگه نشسته طرح باشد تا بهر جانب که لشکر بادشاه
متوجه شود بدفع آن قیام نماید و باقی امرا جا بجا در اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند پس باین قرار داد هنوز نیمه
شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصباح ازان جماعت دران صحرا اثری ندید عماد الملک
ترکمان را با لشکری مستعد ستیزه و آویزه دنبال حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفر خان فرستاد و خود بگرفتن دولت آباد متوجه شد و چون اخترشناسان
بادشاه عرض کرده بودند که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آئینه دران ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای بادشاهی
فوجها آراسته از دور دور قلعه می ایستادند اما روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب کردن و نقب زدن مشغول شدند و در بر گذر
بر مردم اندرونی تنگ میساختند درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع آورده راه مخالفت و طغیان سپرده
بعزم گجرات بتعجیل هر چه تمامتر روانه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید حسب المحاصرهٔ دولت آباد باز داشته خود متوجه گجرات شد بعضی از امرای
ناصر الدین شاه که در ناسک و پاتوده میبودند بر مراجعت بادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون به امرای که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند کاری
نتوانستند ساخت بدنبال بادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس لشکر بادشاهی را تر کتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل خزانه را
که اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده مراجعت کردند و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفر خان ازین لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای
اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کار گزار بجانب قلعهٔ احمد آباد بیدر که عماد الملک ترکمان المخاطب بسر تیز با لشکر گران در آنجا نشسته بود روان
شد و عماد الملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانکوی بهمنی آمد و قریب بیست روز طرفین دور خود خندق کنده هیچ کدام
در جنگ جرات نمی ورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانکوی بهمنی المخاطب
بظفر خان فرستاد و ناصر الدین شاه نیز پنج هزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلق شاه که بدست افتاده بود بکمک او از دولت آباد گسیل نمود در نصرت
نزد ظفر خان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را بآئینی که میبایست آراست و از اطراف
عماد الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج مصروف داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل
ظفر خان درآمده جنگی که زمین و زمان ازان بستوه آمدند بوقوع پیوست و از صبح تا وقت ظهر بهادران و تهمتنان طرفین کشته گشته
روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک ملک بخش تعالی و تقدس چنان بود که حسن کانکوی بهمنی ببادشاهی دکن سرفراز گردد و خاتم
بادشاهی آن دیار بانگشت وی درآید عماد الملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقلعهٔ احمد آباد
بیدر و بعضی بقلعهٔ قندهار درآمده متحصن گردیدند و برخی بجنت و زحمت فراوان خود را بشهر سندور رسانیده نیم جانی بیرون بردند و ظفر خان ملک
سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ هر دو قلعه باز داشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی
و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصر الدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد شد و امرای که از جانب
سلطان محمد تغلق شاه با ده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصرهٔ دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک ترکمان
و دورنگی مردم خود و رسیدن حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفر خان خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و ناصر الدین
شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال ظفر خان بنظام پور که در شش کروهی دولت آباد است رفت و ملاقات کرده چهارده روز
دران محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کانکوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است

مردم ببادشاهی او راغب و مائل ترند پیشدستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطهٔ کبر سن و رغبت بفراغت
و عشرت پروای ملکداری ندارم و بنابر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند کسی را تو گوئی
و فرمائی باطاعت نموده او را بشاهی بر میداریم ناصر الدین شاه گفت که حسن کانکوی المخاطب بظفر خان بهمن نژاد است و آثار بزرگی و شجاعت از ناصیهٔ او
هویدا است و شائستهٔ تاج و تخت است القصه این رای پسندیدهٔ خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی که از امرای
صدهٔ دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهرهٔ تمام داشتند با منجمان هندی که دران اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگو و بحث بسیار
واقع شد و چون کثرت از جانب منجمان براهمه بود ظفر خان بجانب ایشان رفته در مسجد بادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه
ثمان و اربعین و سبعمائه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفهای عباسی بود تیمنا و تبرکا بر سرش گرفتند و خطبه و سکهٔ مملکت دکن بنام وی کرده شاه
علاء الدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را بفال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند بیت بنام حسن
خسروی شد تمام ٭ جهان زیر فرمان او گشت رام ٭ بر اورنگ شاهی برآمد بگاه ٭ برآورد بر سر کیانی کلاه ٭ بشمشیر فرمانروائی گرفت ٭ بداد و دهش
بادشاهی گرفت ٭ جهان باز ازو شد عمارت پدید ٭ بهر مملکت نام نیکش رسید ٭ همان شهر گلبرگه شد تخت گاه ٭ عمارت برآورد بر اوج ماه ٭ بنام حسن
شهر شد چون تمام ٭ نهادند ازان حسن آباد نام ٭ و ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب بادشاه هنرپرور و فضیلت گستر فیروز شاه
بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی بکرات و مرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر سلطان
علاء الدین دران ساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و این خبر بسلطان علاء الدین رسیده اندیشه مند
شد و هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که در آئینهٔ خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آن ساعت
که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی درمیان سلطنت او راه خواهد یافت و بادشاهی مملکت دکن باو قرار نخواهد گرفت درینصورت صدر الشریف
سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی انمعنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تاسف امری دیگر است سلطان
پرسید که آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم باشد که دران ساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تاثیرش عدد شاهان این دودمان
به بیست نخواهد رسید و عدد سال هم بدویست نخواهد کشید و آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن اثر آن هفتصد سال بادشاهی درین
خاندان می ماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد بادشاه کشورگیر بر اورنگ سلطنت دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین حسن از
شنیدن این سخنان مطمئن گشته صدر الشریف سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید مولف این حکایت بتعجب میگوید
که بعد از یکصد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در
علم نجوم ظاهر گشت و نیز عدد شاهان بهمنیه هنوز به بیست نفر نرسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت
پرداخته چنانچه شایست و بایست از عهدهٔ سلطنت و جهانداری برآمد روز بروز دائرهٔ مملکتش عریض تر گشته از آب پونه تا حوالی قلعهٔ دابل و از بندر چیول
و دابل تا شهر احمد آباد بیدر بحوزهٔ تصرف او درآمد و گویند سلطان علاء الدین حسن دران زمان که بر تخت بادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمیکه بر زبان او جاری شد این بود
که پنج من طلا و ده من نقره بمعرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد میبود برای ترویح روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین رسانند و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا
خطاب داده سپه سالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه از وی مسلوب ساخت و ملک سیف الدین غوری را که نیکو سیرت و خردمند و سخن سنج و مردم شناس و قدردان
بود و حقوق سابقه بسیار داشت وکیل مطلق امورات بادشاهی گردانید و دختر او را مسماة بشاه بیگم جهت پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نمود و هر یک از خدام
کریاس گردون اساس خود را که با او همراهی کرده در رنج و تعب شریک و یکدل بودند خطابهای مناسب داد و باقطاعات لائق سربلند گردانید و قلعهٔ دولت آباد
به بهرام خان مازندرانی سپرده به آئین شاهان عالیمقدار و خواقین کامگار نامدار فائز الفتح و الظفر ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه توجه فرمود بیت عز و دولت بر یمین فتح و نصرت بر یسار

جاه و حشمت همعنان و بخت و دولت همرکاب ؛ و با وجود کم آبی و بی صفائی چون آن موضع را بر خویش مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام
کرد و بوعده وفا نموده دفتر محاسبهٔ ممالک محروسهٔ خود را بگانگوی بهمن که دران زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود رجوع
فرمود و نیز در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بدین نهج جزو اسم خود گردانید کمترین بندهٔ حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و مشهورست که پیش
ازین برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگانی
میکردند و ملازمت اهل دنیا خصوص سلمانان را از مزیل حسنات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیاناً بعضی از ایشان بوسیلهٔ
طبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلادهٔ نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسیکه از فرقهٔ برهمنه
در دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد گانگو شده بود و تا حال که سنه ست عشر و الف ست بخلاف سائر ممالک هند خصوصاً دفتر بادشاهان دکن و نویسندگی
ولایات ایشان بهمانه مرجوع ست و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صائب و ضرب شمشیر ثاقب در اندک مدتی آن مقدار ولایت دکن که در ید اقتدار دولت
بادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود خارج او دنی همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعهٔ
بیدر و قندهار بودند بلطف و ملایمت مطیع و منقاد گردانیده و هرود و حصار را بضبط خود در آورد و کولاس را هم مع مضافات آن از رای ورنکل گرفته با وی
طریق محبت سلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد گلبرگه و قلعهٔ آنرا که مندرس شده بود در یک روز بنا نموده و در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنهٔ اثنی
و خمسین و سبعمائه چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از آن طرف جمع کرده ببقای بادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و باستحکام قواعد دولت
پرداخت و نخست دختر ملک سیف الدین غوری را باپسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآئین بادشاهان کامگار طوی بپا کرد و گویند در ایام جشن طوی که جهت
عروسی ترتیب یافته بود روزی والدهٔ شهزاده مالکه جهان آهی سرد کشیده گفت درین وقت میبایست که خالهٔ فرزند من حاضر باشد و تفرج جشن
و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خالهٔ او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد و پس از آن بادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه
کسی واقف نشود جمعی را بملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و ارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آن قدر زر که برای اخراجات طوی
در کار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خالهٔ شهزاده را در دولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند
و سلطان علاء الدین حسن مبتهج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دولی همشیرهٔ ملک سیف الدین ست نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود
افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بحقیقت احوال شکر و عنایت بغایت بادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر کرده
و مجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضورش عروس را عقد بست و بشاهزاده بتسلیم نمود بیت برسم کیان عقد فرزند شاه ؛ ببستند با حور زیبا
چو ماه ؛ و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام بادشاهی ده هزار قبای زربافت و مخمل و اطلس و یکهزار اسپ عربی و عراقی و دویست کمر و خنجر و شمشیر
مرصع بجواهر قیمتی به امرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصهٔ یکسال که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا منجنیقها نصب
کرده انواع تنقلات و حبوبات که متعارف هندستان ست بران گذاشته بر مردم شهر میپاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمهٔ الوان برده
فقیران و ضعیفان را ممنون ساختند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر دیگر باختتام رسید
و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت و انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جم جاه گذرانیده
بشرف قبول سرافراز گشتند و از بسکه ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان بادشاهی بهم رسید هر آئینه پایه اش بیش از پیش مرتفع
گشته محرمیت و قرب منزلت او از دیگران درگذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود
صدر الشریف سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الاشارهٔ بادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل
فتح دران درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کردی

و آنگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلائق درگاه را بار دادی بنا بران اسمعیل فتح را که چندگاه بامر بادشاهی قیام نموده بود تقدم ملک سیف الدین
بسی دشوار آمده نزدیک تخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بی طاقتی بر صفحهٔ چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو بمنصب
امیر الامرائی و سپهسالاری مخصوصی و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرفراز پس با وجود دیدن مجالس بادشاهان و دانستن قدر
و منزلت خداوند هر منصب تلاش برتری معنی ندارد و اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد
نمود و هر روز بطریق معتاد در مجلس بادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد لیکن باطناً با بادشاه دل دگرگون کرده
قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرا منتظم بودند باستعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن را
هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان بر داشته بنهج قدیم متصدی امر بادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کعبتین مراد واژگون گشته
بادشاه بر اندیشهٔ او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشائخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح سبب اندیشه
غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد و شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر کرا با اسمعیل فتح بیعت کرده بوسوسهٔ
او از راه رفته باشد بیخوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را مواخذ و معاتب
نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار براستی دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور
ساختند بنوعیکه یقین همگنان شده شک و شبهه نماند بادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش
غضب برافروخت و در همان انجمن تیغ سیاست بر فرق اسمعیل فتح رانده جرائم دیگران را عفو فرموده بهیچ وجه احدی را نیازرد و زبان بتفتیش و تجسس
نگشوده و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسرش بهادر خان ارزانی داشته جمیع بازماندگان
او را بلطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم فرزندان اسمعیل فتح استقلال
و استیلای شاه یکی بر هزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و بادشاه
بواسطهٔ امداد سابق که از و بوقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا می نمود شرمندهٔ اخلاق بادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجیکه همیشه
ببادشاه دهلی میداد برگردن گرفته هرسال بخزانهٔ عامره واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاندی و منازعی نماند امرا و ارکان
دولت خود را خوانده انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بیقیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصهٔ لشکر دهلی که جهت حفظ دکن
درین صوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی
دو اسپه باستقبال من خواهد شتافت درینصورت بهتر آنست که پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگه سمند
خوشخرام را بجلوه در آورده از ادونی تا بیجانگر و از سیت بن رامیسر تا ولایت معبر بحوزهٔ دیوان خود در آورم و بعد از ان بجانب گوالیار رایات ظفر آیات بحرکت
آورده عرصهٔ مالوه و خطهٔ گجرات را بخطبه و سکهٔ خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که
ولایت کرناتک مشحون از اشجار و انهار بغایت ست و رطوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و خیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی بادشاه که
در هوای ضد آن ولایت پرورش یافته اند دران جانب مدتها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد بادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق
شاه که دو سه دفعه لشکر بسرهٔ دهور سمندر کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از ده حصه یک حصه بسلامت باز گشتند القصه آن ولایت قابل
آن نیست که بادشاه خود بدان جانب لشکر کشد صلاح دولت درانست که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این ملک فی الجمله
موافقتی داشته گسیل کنند و رایان گردنکش آنحدود را که تا این زمان تحف و هدایا بدهلیان روانهٔ درگاه گیتی پناه نساخته رابطهٔ اخلاص و یکجهتی
بهم رسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند و آنگاه چون تختگاه

ودر همین سنوات از قران تحسین در برج سرطان کمال پر رونقی دارد و خود با دولت و سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار که از امرای صاحب
وجود خالی ست نهضت فرموده رایات جهانگیری و اقلیم کشائی مرتفع گردانید سلطان علاء الدین حسن برحسب رای ملک سیف الدین غوری آن زمین گفته
عماد الملک تاشکندی و مبارک خان لودی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعیین فرموده ایشان تا آب تاولی و بکری معمورهٔ کفار را تاخت
وتاراج نمودند و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی علائی که عبارت از دویست هزار توله باشد و جواهر و آلات بسیار و فراز بیشمار
و دویست فیل نامی و یکهزار کنیز رقاص و سازنده از رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمان برداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا در اول
موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمائه
از حسن آباد گلبرگه روانهٔ دولت آباد شد و چون در بالاگهات او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از انها دلاوران نیزه گذار بودند بقلم در آمدند و خواست که از راه
ندربار و سلطانپور بولایت مالوه در آید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود و از ترس سپاه دکن با وجود خلل گجرات در بگلانه مقام کرده بود بجانب
مملکت موروثی توجه نمی نمود بملازمت پادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده التماس
مینمایم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطهٔ بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد من ست و رعایا از تشویش و ظلم جاگیرداران بجان آمده خواهان چنین لطیفه
میباشند مسخر و مفتوح سازند و این بنده را در اعداد ملازمان حضور خود در آورده بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند و سقاران آنحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
فرستاده والتماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان قرعهٔ مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصهٔ فکرها بران قرار گرفت که چون مقابله
و مقاتله سلطان فیروز شاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه ست بلکه چون رعیت گجرات
راغب و مائل قدوم مند توجه انصوب بصلاح و سداد و نزدیکتر ست سلطان علاء الدین حسن رای همگنان را استصواب داشته شاهزاده محمد را با بیست هزار سوار
در منقلای واله ساخت و خود نیز از عقب باهستگی رایت شوکت بجانب گجرات بر افراشت اما شاهزاده محمد چون بقصبهٔ نوساری رسید آنجا را مملو از همه قسم
جانور دیده بشکار مشغول گردید و کسی نزد پدر که شکار ره دست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدان صوب رفته قریب یکماه
بصید و شکار پرداخت دران اثنا بموجب المعنی مصرعه قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد * آنچه باعث احتراز از سفر کرناتک بود پیش آمده
در شکارگاه تصرف هوا شد و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت چنانکه لازمهٔ پادشاهان
عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود و مصفیه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست نظم
تو ای رعنا چو گل تا چند و تا کی * خوری از جام گلگون لاله گون می * چو نرگس تا بکی ساغر پرستی * قدح در دست و سر در خواب مستی * تو تا باشی نخواهد شد
چو لاله * سرت خالی ز سودای پیاله * بسی خانه خراب از می شد آباد * بسی خانه که دادش باده بر باد * و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار زین
حسرت و درد عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت و علما و مشائخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه فرمود
و جمیع ممالک محروسهٔ خود را بسبب زبان قتلغ خان استاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا حد رابل و رائچور و مدکل بعهدهٔ ضبط ملک سیف الدین غوری
گذاشت و حکومت دولت آباد و جنیر و چیول و قصبهٔ پتیر و مونگی پتن که زبده و خلاصهٔ ولایت مرهت ست برادرزادهٔ خود خان محمد بن علی شاه تفویض فرمود
و مملکت برار و ماهور بصفدر خان سیستانی سپرده مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون
ولد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت شش ماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخت و صبح و شام
بلکه علی الدوام بار عام داده باحوال خلائق پرداخت و بداد ضعیفان و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و
اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد بقید غن و تعجیل تمام بحسن آباد گلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیانیکه بواسطهٔ امورات
عظیمه گرفتار بودند همچنان مقید بدار الخلافه آوردند آن شاه دادگستر در ساعت جرائم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد گردانید گر هفت کس را که صلاح ملک و دولت

در آزادی آنها ندیده بشاهزاده محمد رجوع نمود و فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی در بارهٔ ایشان بعمل خواهی آورد و در خدمت
مرض ترقی پذیرفته حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بر
طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود بهیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر شد تا آنکه
او را الیقین شد که وقت وداع ست پس دست از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت دران اثنا کوچکترین فرزندان خود محمود را که محبت بسیار با او داشت نزدیک
خود ندید پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغول ست پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم
شاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه بر سنگی نوشت * بدین چشمه
چون ما بسی دم زدند * برفتند چون چشم بر هم زدند * گرفتند عالم بمردی و زور * ولیکن نبردند با خود بگور * پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت
سوم شنید بی اختیار بهایهای بگریست و پسران دیگر محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین ست بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را
میخواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرفرازی دنیا و آخرت دانید پس گنجور را طلبیده
مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت و بمحمد و محمود و داود داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیائید چون ایشان
بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر عرض کردند باواز بلند الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد رباعی هر روز یکی ز در بر آید که منم * خود را بجهانیان نماید که منم
چون کار جهان بر او قراری گیرد * ناگاه اجل ز در در آید که منم * و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرهٔ ربیع الاول سنه
تسع و خمسین و سبعمائه روی نموده و مدت عمر او شصت و هفت سال بود والبقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطور ست که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت شگرف چگونه بدست آوردی و خلائق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی
جواب داد که بسبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از ان تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطهٔ این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جملهٔ علما و مشائخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوری ست و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز نشان
مبین خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی که بزعم بعضی ناظم
آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جایها او را بشاهان کیان
منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر تخت کیانی گذاشته به نشست و امثال آن و بعضی جایها او را به بهمن اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند
که شاه بهمن نژاد افروزندهٔ کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر ست بر آنکه از ابنای اسفندیار ست درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین میبود که
بهمن نامه از نتایج طبع بلیغ شیخ آذری ست برای تصدیق این دعوی شاهدی عادل مینمود چه که از مثل آنجناب بعید ست که چیزی را خوب تحقیق ناکرده مدح
آن گردد و شعر بهمن نامه که جهت حجت برخی از ان درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را ندارد و معهذا مخلص شاعر نیز دران کتاب بنظر
فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذری ست اما وقتی که مسود این اوراق در بلدهٔ احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظام شاه
بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود منظر این خاکسار
بیمقدار در آمد و ماحصل آن رساله آنکه سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی از نژاد بهرام گور ست بدین نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد
بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نادر بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید
بن صعصای بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سعید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروزبخت بن نوح بن صالح و نسبت صالح بچند
واسطه ببهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسان ست و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیانی بود و از نیکه سلطان علاء الدین حسن و

اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب ست اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانگوی بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی بهم رسیده اسفندیار را در لباس دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ تسریح معنی شناس ٭ سخن را چنین می نهد در قیاس ٭ که بعد از حسن شاه تخت دکن ٭ نوی در گرفت از محمد حسن ٭ سلطان محمد شاه که بنور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بر سریر جهانبانی درآمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایه کوشید قبهٔ چتر را بجواهر نفیسه آبدار بسیار است و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر همایون نشاندند و در کثرت تواچیان و لیساولان سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و یکه جوانان چهار نوبت قرار داد و بهر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه تواچیان را بحضار لشکر و باردادن خلائق با ایشان رجوع بود و بارداران گفتند و بنا بر آنکه اسلحهٔ خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و تیر و علم حوالهٔ یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آنوقت زیاده از دویست کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار از خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نائب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار دادند و این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شائع و رائج ست و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته شامیانهٔ مخمل زربافت و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجدهٔ تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری سپهرداخت و پیش از آنکه موذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از انجا که طبع غیور داشت از سجدهٔ تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه پیشکش فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه بهمنی در عهد فرخندهٔ خویش آنرا بپایهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا درهم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکن در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که بهمه ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود مبذول گشته او نیز بطریق سایر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر زنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده بر زمین نهند بعد انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمهٔ پادشاهانست نیز نه نواختند نهایت والیان تلنگ که مشهور بقطب شاهیه اند ایشان نیز اگرچه سکه بر زر زدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود باوزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع توله کم نه و در یکطرف کلمهٔ طیبهٔ شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

و تاریخ وقت ارتسام داشت و صرافان کفره بنا بر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ زر محمد شاهی را که از غل و غش بری بود گداخته میخواستند که بالنسبت زر کفار بیجانگر و تلنگ در دکن رائج باشد سلطان محمد شاه بر غنی آگاهی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گداختن زر اسلام مانع آمده سنوات ماضیه لوازم نصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آن جماعت نوشته بدست مردم معتبر دولتخواه باطراف و جوانب رسول داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و ستین و سبعمائه روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هنود نموده عرصهٔ ملک پادشاهان بهمنیه از وجود آن جماعت پاک شد و بموجب حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداخته تا اواخر عهد پادشاهان بهمنیه زر اسلام رائج و شائع بود و صرافان کفره گنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروز شاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند و بامر صرافی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند و اگر احیاناً کسی از آن زر نزد ایشان می آورد بقیمت طلا خریده بضرابخانه میبردند و گداز میکردند و از مهر خرخشه مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که آثار خلل در بنیان دولت آن دودمان بهم رسید باز بر سر کار خود رفته در مدت شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که هون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج دادند و تاکنون که تاریخ هجری بیکهزار و شانزده رسیده همان زر کفار در میان مسلمانان شائع و رائج ست و راقم این حروف یاد دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حل و عقد امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضهٔ اختیار او بود حکایت صرافان و قتل عام ایشان در عهد فرخندهٔ سلطان محمد شاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابتخان کمر سعی در میان جان بسته خواست که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری نیز زر اسلام را رواج داده زر کفار را متروک سازد و پس از قریب چهار پنج سال چند موضع ضرابخانه بهم رسانیده وجوه طلا و نقره را بنام نامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام و الصلوة و اسم همایون مرتضی نظام شاه زیب و زینت داد و لا امیر الامرای مملکت برار یعنی سید مرتضی سبزواری چون با شاه قلی صلابتخان صفائی نداشت و با یکدیگر در مقام نفاق بودند نگذاشت که در مملکت برار ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شائع گردد و آنچه در صرافان احمدنگر که پای تخت نظام شاهیه بود سرایت کرده اعمال زمان سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانهای خود زر مسکوک اسلام را شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هر چند شاه قلی صلابتخان صرافان معتبر را بعقوبات غیر مکرر بقتل میرسانید فائده بران مترتب نشده از عمل خود باز نمی آمدند قضا را در همان چند روز شاه قلی صلابتخان از منصب وکالت معزول شده محبوس گشت و بر نصیب صرافان عناد پیشه اثری از آن زر نگذاشتند و همچنین برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه احد و الف بنام حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة و السلام زر سرخ را مسکوک گردانیده خواست که زر کفار را متروک سازد اما چون در آن روز طائر روحش بباغ بهشت پرواز نمود در احمدنگر هرج و مرج پدید آمده آن معنی صورت نه بست و در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه بهمنی در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایه کوشیده زر کفار را از قلمرو خود مستاصل ساخت رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته خائف گشتند و باتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از مهر فرستادن جمیع نقود و خزانه بمکهٔ معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد شاه ترغیب و تحریص می نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطناً با ایشان همزبان شدند رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی و لقای پادشاهی خود آرزو ست در مقام اتحاد بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را بمن واگذارند تا ممالک شما از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی و آسیب لشکر من محفوظ و محروس گردد و همچنین رای تلنگ کولاس را پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درینوقت فرصت یافته ایلچیان بدار الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاد که پسرم ناگ دیو با من در مقام سرکشی ست و در تخلیص و استرداد قلعهٔ کولاس و مضافات آن نازم و جازم ست صلاح دولت جناب آنست که کار تخلیص آن محال را بجانب رجوع نمایند تا بر جادهٔ موافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشم القصه سلطان محمد شاه از غایت دانائی و عاقلی ایلچیان ایشان را تعظیم و تکریم فرموده یکسال و نیم بلیت و لعل و حرف و صوت نگاهداشت و باستصواب ملک سیف الدین غوری مکاتیب محبت اساس برقوم گردانیده مصحوب دو سخندان روانهٔ بیجانگر و تلنگ ساخت و در بندت تقریبات انگیخته هر یک از امرائی که از ایشان متوهم بود و گمان مخالفت داشت گردانیده جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند ببزرگی صاحب پتنگاه ساخت و بعد از مراجعت ملکهٔ جهان از سفر مبارک مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره اطمینان خاطر از ممر

سرکشی و مخالفت مردم در گلو بهم رسانیده بار عام داده مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در آن مجلس خوانده از روی قهر و غضب و غایت تسلط و نهایت استیلا گفت مدتیست که تخت فیروزه بخت دکن از فر قدوم من رونق سپهر برین بهم رسانیده و پای اقبالم عرش فرسا گشته هنوز رایان اطراف پیشکش مع هدایا نفرستاده اند باید که فیلان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشند زر و جواهر و سائر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده بزودی روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامره در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است ایلچیان صورت مجلس را بطرز دیگر دیده زمین خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش را مشروحاً در عرائض درج کرده بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکه معظمه و مدینه منوره و خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین نهجست که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران از جهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه بهمنی صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هندوستانست زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد گلبرگه بر تخت فرماندهی جلوس فرموده از عهده امور جهانداری چنانچه باید و شاید برآمده بقضیه نموده فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر خوانین دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را بنوازش و تربیت خسروانه فرموده باعلی مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت ششماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد گلبرگه واقعست رفته فقرا و مساکین و زوار را بانعام و احسان خوشدل میگردانید و گنبدی عالی بران بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس در یک تربت پدر بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والده سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یکسال از فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای می آورد عازم جازم گردید که همگی نقود و خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان بآن اماکن شریفه کرده برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید پس گنجور را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بیباقی در مجلس حاضر سازد و گنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره خالص را خارج مرصع آلات بالتمام بنظر در آورده و بموجب فرمان بعیار در آورده چهار صد من طلا و هفتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب دخل معروض داشتند که بادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه باریک در کمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود خزاین چاره و گریزی نیست صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور بادشاهی بکار آید سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد مقارن انحال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان مشاهده کرد سبب آن استفسار نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجه مذکور بیان کرد ملک نائب سیف الدین غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند حق و صدق است و بادشاهان جهاندار را خزاین و اموال ضروریست لیکن چون نقود را بالقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه بر آورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند مناسب نمی بینیم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شانه که پدر مرا بی مال و مملکت چنین بادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد که بادشاهی مرا نیز نگاهدارد بی خزانه میتواند نگاهداشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهت خدمت تعیین کرده والده خود را بهمراهی آنجماعت روانه بندر دابل ساخت و آن عفیفه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که دران زودی مهیا کرده بودند سوار شده و خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خوانین هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او دران کشتی در آمدند و صدر الشریف بموجب اشاره ملکه جهان متفقد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن جملگی مردم مهمان عزیز ملکه جهانند و هیچکس از مال خاصه خود خرج نکند و هر کس هر چه در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از تلخی طلب نیندیشد که این مال وقف است و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان بیمن باد مرادی آسیب موجه طوفان در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعده ملکه جهان تحقیق نیکیار را بانعام و احسان

مسرور القلب گردانیده ذخیره یوم الحساب گردانید و بهیئت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف گشتند و یکسال دران مقام شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار دران کار خیر صرف کرد چنانچه ملا داؤد بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة و الثناء کجاست او گفت در زمین کربلای معلی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی درینجاست و قبر فرزند او در انجا چه تقریب واقع شده صدر الشریف قصه ظلم یزید پلید علیه اللعنة و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود و ملکه جهان گریه و نوحه بسیار کرده گفت که گوشه جگر این فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میباشند اگر من زیارت آنجناب در نیابم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشد پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد آن سفر کوشید مقارن آنحال شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که فرزندانت در اشتیاق ملاقات تواند ملکه جهان این خواب را بصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانه بغداد ساخت که بنام شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوة الله علیها که در آنحدود مدفونند طعام داده باقی را بسادات و زائران و خادمان قسمت نمایند و خود از بندر جده روانه دکن شده چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده در قصبه کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بسلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض بادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه که یکی از خلفای عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه باعزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جامه کعبه والده اش بسیم تیمن و تبرک آورده بود و چتر سیاه بمیوه دار آن چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبه کلهر جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکه جهان ببلده حسن آباد گلبرگه معاودت نمود و دران بلده نیز لوازم سرور و عیش حضور بجای آورد و ملکه جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و ختمات جهة ترویح روح شوهر بجای آورد و از بسیار شدن و اکبر رخصت گرفته نزدیک حظیره شوهر خانه ساخته و در انجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث ستین و سبعمائة مرغ روحش بروضه رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیده ملکه جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی رفته ثیرب و لطی شده بودند از مذکر و مونث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند ولی آنکه احدی از ایشان را اجل در رسد بالتمام عازم مراجعت گشته در رمضان تا در سیحون ببلده حسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجائب اتفاقات حسنه است و همانا که غیر از ان ضعیفه عفیفه کسی دیگر را این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنکل با سواره و پیاده بسیار بجانب کولاس روانه کرد و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را پیش نهاد همت گردانیده بیست هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه بهادر خان ولد اسمعیل فتح را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدر خان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراهی او نموده بدفع اعادی پردازند و هیچ حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جائز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبه تمام مقابل لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در آخر رایات سپاه کفار نگونسار گشته بحال ابتر و خراب باقصی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنکل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل قوی هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلاث و ستین و سبعمائة وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند هزار اسپ آورده اند سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسپ میبود و از اسپان تازی نژاد خطی وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از هر یکه اسپی که لائق سرکار او باشد و جهة سواری بکار آید در میان اسپان نبود بسوداگران گفت چنین اسپان که لائق و قابل سواری بادشاهان نیستند شمار اللائق نبود که از ملکی بملکی آورده بنظر بادشاهی در آورید پس آنجماعت زمین خدمت بلب ادب بوسیده معروض داشتند که برای بندگان بادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهایتش ناگدیو والی دیلم پتن که از جانب پدر در آنحدود اقامت دارد

خواه مخواه ربده و خلاصه اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارند آنها گفتند بسیار گفتیم و سعی و گفتگوی بیشمار نمودیم اما در ان بدبخت بدباطن مؤثر نیفتاد سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناکدیو آزرده خاطر بود و این بحث را علاوه کدورت سابقه ساخته پیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال ناکدیو کار بسته هنوز از کرسی بر نخاسته بود که دهلیز و سراپرده سیاه بیرون فرستاد و تختگاه را بملک نائب سیف الدین غوری سپرد و اسپ سیاه موسوم بشبدیز را که برخود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی طلبیده سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطان پور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزه همت فرمود و در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در چنین مستی بود سوار گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعه کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بخیندگاه بویلم پتن میتوان رفت ندیم گفت اگر آنحضرت بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر بآنجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه اسپه از میان لشکر خود برگزید و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصه ایشان تبفاوت یک کروه بیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را در بلده احمد آباد بیدر گذاشته بنوعی تند براند که یکماهه راه در یکهفته طی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی ویلم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران غارت خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظه نگاه دارند و چون ایشان بسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر انچه داشتیم در حوالی این شهر دزدان و قطاع الطریق دوچار گشته تاراج کردند و ما سلاحی را غنیمت دانسته تنگ با خود در این شهر رسانیدیم و از حاکم شهر امید داریم که بفریاد ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم دروازه خیال دزدان کرده بممانعت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته الابواب بلا بر روی خویش ببندند که یکباره آن جماعت مغرور هر کدام دست باسلحه کرده بجنگ پرداختند و ایشانرا فرصت دروازه بستن ندادند درین اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان را بقتل رسانیده بی توقف و درنگ متوجه قلعه ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد به تیغ قهر غازیان نوازش یافته رقم هستی او از صفحه زمانه زائل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلا تصور و تعقل نکرده بود که بادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هر آئینه از شنیدن اینخبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه اینمعنی را از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصره آن حصار که از توپ و تفنگ و سائر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته در اندک زمانی چندین زینه چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو مضطرب شد حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که کار از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس و خوف بر ضمائر کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد دروازه عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند گشود و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعه ارک آورد و خزائن و دفائن را برهنمونی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده ازوی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا یافته بود سررشته صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو بود از گفتار ناهموار او آتش غضب افروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را از بالا فلاخن آورده در منجنیق نشانند و در میان آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لائق بحال کفار بدین است در ان شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و در ان ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه بلطف و چه بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر انکه میدانست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دارالملک خود گردید و تلنگیان بعد ازین

قضیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند لیکن مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق پروای ایشان نکرده براه قرار داد که هیچکس بغیر از زر و جواهر بر ندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام گذاشته بار کشها از قسم اشتر و گاو هرچه همراهی سپاهیان بتوانند کرد بصحرا سر دهند و با اسپ و قمچی شبانی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت آنروز بر گرفته صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده زین از پشت اسپان بر ندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود این حال تلنگیان جا که فرجه مییافتند خواه روز و خواه شب در پناه درختها و شکستها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار بسلامت بمنازل و مساکن خویش مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع عین الکمال زخم گلوله تفنگ در یکی از معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبه ضعف و سرعت طی مسافت از پشت اسپ فرود نیامده در سنگاسن و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت تازندگی چندگاه در کولاس استراحت فرمود و ملک نائب سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا بر سبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوس معزز گشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان بسیاری از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدر سپهر منزلت بتختگاه حسن آباد گلبرگه معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمائه ۷۶۴ رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت خود قرین حزن و اندوه بود عرائض بدرگاه بادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و منهیان سلطان محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرائض رای مذکور بدرگاه عرش اشتباه رسیده مضمونش آنکه بنده بر جاده اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه استرداد ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر خدمت جانسپاری بر میان بسته در نیکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای بوس مشرف خواهد شد و بنابر آنکه شهرت یافته بود که بادشاهان دهلی را سفر کردن دکن و لشکر کشی ایشان بدان طرف میسر نیست لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرائض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه در صدد تسخیر مملکت تلنگ بر آمده بعم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده در بالاگهات دولت آباد کنار حوض قتلغخان فرود آیند و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان با سپاه مستعد بحسن آباد گلبرگه آمده عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض فرموده رایات کشور کشائی برافراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمد آباد بیدر روانه ور و انحدود بجانب گلکنده روان گردانید و صفدر خان سیستانی را با امرای برار بر ورنکل تعیین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت در آمد و چون در ان اثنا رای بیجانگر فوت شده برادرزاده اش بجای او جلوس نموده بود هر آئینه رای تلنگ از امداد آن صوب مایوس شده بهیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننموده و بجنگل و کوه گریخته بسیاری از مقربان و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه قبول اینمعنی ننمود و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار باردوی سلطان فرستاده پیغام داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و فرموده تجاوز ندارم و امیدوارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرائم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت داند از انقرار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سه صد فیل و سیزده لک هون و دویست اسپ واصل درگاه ساخته بلده گلکنده را هم مع مضافاتش بملازمان پادشاهی پیشکش نماید و بنابر اینکه قریب دو سال لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ بتاخت و تاراج مشغول بوده خرابی بسیار بقواعد تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندیده

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است
باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعهده ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه
در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ باشیای معهوده بکولاس آمدند
بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت درآورده بخلاع فاخره
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرفراز گشتند و بعد از دو سه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمانی عنایت فرماید و تعین
سرحدها نماید که اولاد ایشان نیز رایان آن حدود را از خود دانسته ملحوظ نظر رأفت گردانند ما در مقابل آن در همین روز تحفه که لائق مجلس سلاطین کامگار باشد
از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم بمجلس
عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اضطرار ایشان را فوق الحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد باد
ایشانست و تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون با رایان تلنگ و بازماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند
آنرا بمهر خود و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان بهیج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد
ساخته بجهت آن مهم کاروی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهده آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت
فرموده خود بتعجیل متوجه دارالسلطنه حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بر آن جلوس
فرموده بهادران فتح مبارزان ظفر قرین را که دران یورش آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت نواخت
نظم
بر اورنگ فیروزه بنشست شاه * بمجلس طرب بازمی داد داد * نشستند گردان بگرد سریر * بشادی بزرگان روشن ضمیر * و تخت پدر را که از
سجده و تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمن و تبرک در خزانه گذاشت از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که
سه گز طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را
بر هم کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سنیه سلطان محمد شاه عمل کرده بر تمثال فرشگاه پاره
جواهر و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از ان جواهر نفیسه را بر آورده لباط مرصع جهت صراحی و پیاله ترتیب
سازند صرافان و جوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت بر آوردن جواهر ازان تخت
و مبارک نبا بودن این کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نویته که محافظت آن تخت دران دودمان با آباء و اجداد او رجوع بود وجه تسمیه آن
تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آنرا تخت فیروزه موسوم
ساخت اما در آخر مینای آن در زیر زر و جواهر و لآلی الخیان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی دران سال که تخت
فیروزه را بفیض قدوم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش را ممتد داشته مجلسی همچو بهار بیارا راست و قلم تکلیف شرعی
و عرفی از میان برداشته حکم کرد که دران ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه باد موافقت نموده در منازل خویش
بلوازم عیش و عشرت پردازند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی واسطه
ازان دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده
خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری صدر الشریف را اجازت داد که در
پای تخت بنشینند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایه قدر و منزلت او را از فرقدان درگذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
مجاهد شاه خواستگاری نموده بود دران روز عقد بسته بآئین شاهان کامگار بوی سپرد چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که دران روز

من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری سرفرازی داشتم یاد دارم وقتیکه باده بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود
جماعتی از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمه روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت گردیده بملک سیف الدین
غوری گفت که برات وظیفه این سی صد کس قوال را که از دهلی آمده اند بر خزانه رای بیجانگر بنویس ملک نائب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب
کرد اما بنابر اقتضای مجلس زمین خدمت بوسید و قبول آن معنی نمود و سلطان محمد شاه مافی الضمیر ملک نائب را فهمیده دران وقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نائب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفه قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد ملک نائب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه
گفت درین وقت چرخ بسر دوری من تسلیم کرده و دهر بندگی من اقرار نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب برات وظیفه قوالان نه از روی
مستی و بیخبری بود پس درین باب عازم و جازم در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه
برات وظیفه را مرسول دارد ملک نائب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بوجهی میدانست برات وظیفه را نوشته روانه
بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود از بن او را آشفته حال کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود
و بی توقف باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در نهایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر
متوجه بسرحد دکن گردید و در ظاهر قلعه ادونی معسکر ساخته مردم را تاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافته
از آنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بگذارد و خان محمد را با لشکر دولت آباد طلب فرمود
و خمس غنائم و ایلم پیش ازین مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاده که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل کرده التماس
دعای خیر نماید درینصورت شیخ محمد سراج مستحقین آنجا را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه باتفاق مشایخ و علما بمسجد حسن آباد گلبرگه
رفت و بحضور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه باختیار ساعت فرموده
خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از آنکه موسم برسات بود و آب کشنا لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن مقید او
سعی و کوشش که در طاقت بشری نگنجید بجای آورد و مردم اندرونی که هشت صد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشته
در شرائط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغه قلعه که یکی از خویشان ملک نائب سیف الدین غوری بود بسبب بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن منجر بنفاق
و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده و کفار شدید العداوت دست بشمشیر
و خنجر برده مسلمانان را با زن و فرزند بعقوبت و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا یک نفر مسلمان که بگوشه پنهان گشته بود شبانگاه تغییر لباس نموده از کنج اختفا
بیرون آمده همراه پیاده های کفار از قلعه برآمده بشتاب از آب کشنا گذشت و برهنمونی جلادت اجل بتعجیل هر چه تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد گلبرگه رسانید و در خدمت
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از مر نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل مستولی شده بحر کشتی حیات بسی کشتی زندگانی اهل آنجا بساحل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قهار سینه او بجوش و خروش آمده دم نزد و عجالة الوقت
بکشتن آن بیچاره که بقدم سعی دریای دراز آمده بود اشارت نمود و گفت شخصی را که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نمیتوان دید بیت انتقام را قدرت غنا
پیمان بود و آن ملک سیرت ملوک آثار * در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب و قاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشیده در
ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمائه رکاب شد بنیه انتقام را از قدوم دولت پاید اگر انبا یافت و قسم یاد کرد که عوض هشت صد مسلمان تا صد هزار
هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام نکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنا رسید گفت سجده ای که مرا آفریده و بمرتبه
شاهنشاهی سرفراز گردانیده و از عهده این دیباچه مراتب آگین بوسوسه شوکت مخالفان بیدین میندیشم و با این سپاه رزمخواه بی توقف ازین آب عبور
نموده بتوفیق ملک مظفر بخش فتح و غلبه بر قلب رای بیجانگر تا از هم ملک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد

و تعهد کرده و ملک نائب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانید و غیر از بیست فیل مست جملهٔ فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم
جمعیت بجای آورده روانهٔ حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در سه روز ازان آب عبور کرده باتفاق جمیع امرا نه هزار سوار عرض لشکر
گرفت و رای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه ازان آب زخار سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود
بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانهٔ طرف بیجانگر کرده خود جریده ماند باین نیت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خورشید جهان‌تاب بر آمده زمانه
روشن گردد در جنگ و عدم جنگ هرچه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضارا مردم اردو بازار و فیلان و سائر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و باران
دران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و هر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون در همان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسب و کمچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعهٔ ادونی
پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائی که اردوی کفار بود شتافته اثاثهٔ شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام
کفار اردو کرد و نظر برین از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سی صد ارابهٔ توپ و
شتر زنبورک و هفت صد اسب عربی و یک عدد سنگاسن مرصع داخل سرکار پادشاهی شده باقی غنائم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوست جمعیت عظیم بهم رسید
کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه شد و رای بیجانگر که از آب تنهدره گذشته در ظاهر قلعهٔ ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را در آن
قلعه حاکم ساخته بمیان ولایت درآمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سائر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضرب‌زن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی را که پیش
ازان در دکن میان مسلمانان شائع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آنرا بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از بسکه مردم ... مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی
به دائره ریخته اسب و مردم بسیار ضائع میسازند هر آئنه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر که در حسن آباد گلبرگه بودند امرا و سپاه شاهی ضروری همراه بیاورند و
را گرد هند و طناب در طناب فرود آمده در لشکر آرابهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعده پادشاه باین آئین و ترتیب
از حوالی قلعهٔ ادونی کوچ کرده از نهر تنهدره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطین است که بنفس نفیس بقصد غزا بولایت
بیجانگر لشکر کشید و مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت ثابت و راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام در آن مملکت جلوه‌گر ساخت کشن رای
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان بلوازم مشورت تقدیم رسانید و آخر سخن برین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپهسالار
کفار بود از جانب ما در خویشی با رای نسبت ... و خلاصهٔ لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش را بشمشیر کین جدا کرده بنظر رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال مطلوب
نیست و مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را ولا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شده و حکم کرد
که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را اظهار نشان خلائق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها ...
و ... چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد را ... حکم فرمود که نشان لشکر بیجانگر را ...
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد ازانجمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و تمامی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان ساخت

و روز چهارشنبه دهم ماه ذیقعده سنهٔ مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده در هم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر پرجوش ... در یکدیگر
آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسید و موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسرهٔ خان محمد بایشان متعلق بود بزخم تفنگ شربت شهادت
چشیدند و سپاه میان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهرهٔ اسلام رسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار سوار
بکمک ... هنگام جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب دویدند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشبازی تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزل باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصهٔ خود بر ایشان حمله نمایم و
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم نیز از عقب روان شده چنان تند راند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر درآمدند بیت چکاچاک خنجر ز میدان کین * بهفتم فلک شد ز روی زمین * درین اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده در فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه دران راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا در میان گرفته از
کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نمود و با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و از غرائب
و عجائب دهر بوقلمون یکی قضیه که گاهی روی نموده بود و روی نمود و آن اینست که فیل شیرشکار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود مجرد
رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شد و صفوف اعدا را برهم زد و بهوج مل رای زخم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند
افواج قلب را منهزم دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان از ... در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته
حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بدین است دران باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان مردم ازان ام
... کشتند که زنان و طفلان شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یک هفته در آنجا مقام کرده فتحنامها
باطراف ممالک ارسال داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن مقهوران متوجه اردوی کشن رای شد و دیگر تاب مقاومت نیاورده خانمان
صبر و شکیب را برهم زد و با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورده عرض و ناموس را پست کرد بیت کسی گر فتد با نام و ننگ ... * ...
تنگ ... و بالآخر خسرو سکندر بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه براثر او شتافته هرگاه فرصت مییافت بقتل میپرداخت تا آنکه کشن رای
به تنگ آمده بجانب دارالملک بیجانگر روان شد و ... آنجا درآمده سه صد هزار پیاده بتضییق مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچ وجه
... او از دست نمیداد در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده ... قسمت کرده هر روز گرد شهر جنگ ... کفار از اردو می آمدند
و دشنام میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفور بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو و خواهش عمل نماید بهیچ وجه میسر نگشت ... مقام حیله گردیده
خود را ... ناتوانی انداخت و برین بهر خبر از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان
از دارالملک بیجانگر برآمد و ... تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار ... اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنار ارابها میرفتند و
غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما فوت شده و دعای برهمنان مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و بنابر
آنکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده و چادر بسر میانداخت اهل اردو در زندگی پادشاه بگمان و تشنگی گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان نیز
... کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تنهدره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل رسیده
فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده ... قریب بوقت عصر بار عام داده ... مردم مشغول گشت و بهانهٔ ضعف از مجلس
برخاسته وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف کرده منتظر قدوم
باشند القصه چون همه آن سپاه بموجب فرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامهٔ جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت و بصحرای موعود خرامیده و هر یک از اطراف و خدمتی رجوع کرده بقصد شبخون روان شد کشن رای و ارکان دولت او که نهایت زبونی خصم را یافته بودند
همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز جان خراش تکبیر بگوش برخاسته صدای
غلغله تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است او نیز
ناموس را نیز سرکرده همچو دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را متصرف شده
شهر زان کرده قریب ده هزار کافر را بیک حمله عنان تیغ گذرانید و بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و همچنان از سر شدت غضب
زده و نیاده در سی چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر ... کشن رای
شوریدند و سرزنش و ملامت کردند و گفتند که بجهت رای تو برباد شوم گشته مال و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شد و از زحمت نام و نشان ما ...
گفت من بی مشورت اعیان مملکت پیرامون امری نگردیده ام و در عالم خویش هیچگونه اختیاری ندارم و هرچه شما گوئید مطیع و منقادم ایشان گفتند
همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمائی
کشن رای قبول آن معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن ابا کرده
و یکی از ندمای گستاخ که در آن مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشت صد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند خورده اند
که تخم هندو را براندازند سلطان محمد شاه تبسم نمود و گفت اگرچه باضعاف مضاعف از قسیم هندو کشی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای جبرات
قوالان دهلی نشود من از سر گناه بقیة السیف کفار درنگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای جه
برات وظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفیکه بر زبان من جاری شده بود میخواستم که آن لغو نشود و نکته بر صفحه روزگار بماند الحمد لله که آنچه گفته بودم
بجای آوردیم و حکم خود را جاری ساختم و الحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته عقلا دانند که این مبحث ...
... امثال این غرائب و زین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر ایلچیان چون شاه را
خوش وقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بنهایت مشفق و مهربان می یابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت یافتند
گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را عوض گناهکاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای نسبت بمسلمانان قلعه مدکل بی راهی واقع شده باشد
فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا در آن اختیاری نبود ایلچیان گفتند که چون سابقه عنایت
مالک الملک خلاصه ممالک دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را سالهای فراوان
نسبت همسائگی باین سرزمین خواهد بود و درمیان دنیاداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلائق چگونه خواهد بود خیر اندیشی
و صلاح حال رعایا اقتضای آن میکند که طریقه قتل فقرا و مساکین درمیان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا
که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوه مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شائع شده که هر که بعد از
جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند و چون ایلچیان جبرات وظیفه قوالان ادا نمودند سلطان
محمد شاه بنجابتش توقعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده بقلعه حسن آباد گلبرگه آمده و هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت گفت از میامن آن توکل که
بر کار ساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم ...
من کرده بودید و دعای شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الامارت شتافت ...
رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد منعطف گشت و چونکه در آن هنگام که سلطان ... شاه تنبال کرده بودند
در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفتنان که فرصت اظهار طغیان کردند ... ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب شأن خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهٹ همراه خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی او را فرزند میخواند باغوای کونبهه دیو مرهٹه سردار پاگیان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار بوی داشتند نیز
پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت او زدند و راجه بگلانه هم بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد داد و بهرام خان مازندرانی
باین مقدمات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه برار و مرهٹ را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگاهداشته بودند متصرف گردید و بگرفتن
خیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهٹ را بقبض و تصرف خویش آورده با اعوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار
کس فراهم آورد و سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد تو شده و وسوسه شیطانی غالب آمده
پیرامون امریکه نبایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کرده خویش پشیمان باشی که من نیز گناهان ترا و اتباع ترا
ناکرده انگاشته مواخذه نمیسازم و جرائم و زلات ترا بعفو و اغماض مقرون میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان درگاه
بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی با کونبهه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاهیست
قهار و غیور و با وجود این اعمال ناشائسته که از ما سرزده هیچ وجه ایمن نتوان بود هرگاه که مثل قلعه دولت آباد در تصرف ما باشد و راجه بگلانه و بعضی امرای
معتبر برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در آن می بینم که بحکم الشروع ملتزم دست ازین کار برنداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم
بهرام خان مازندرانی بفسون کونبهه دیو از راه رفته حلقه نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر نهاده بیش از بیش در استعداد و مقابله و مقاتله کوشید
سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرض داشتند و پس از این حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله
کشیده چون از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در منقلای روانه ساخت خود نیز از عقب شکارکنان متوجه آن طرف شد
نظم روان میر اندیکران طرب شاه شکار افگن شکار انگن درآن راه جهان خالی شد از صید چرنده نماند اندر هوا مرغ پرنده القصه چون مسند عالی
خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعین فرموده بود بهرام خان و کونبهه دیو و بعضی از متعلقان راجه بگلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی
قصبه پیتن شتافتند و دست بذل گشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصبه سیوگانو فرود آمد و بهرام خان مازندرانی در آن روز بقصد شبخون بر دائره مسند عالیخان محمد تاخت برد و چون حریف
هشیار و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت حقیقت و لشکر مخالف را بنظر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و بسلطان
محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر آنحدود بنشاط شکار مشغول بود پیغام داد که بیامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف
خواهم کرد لیکن اگر سایه بلند پایه پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرا ... نزول
نزول نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان سه صد نمیرسید عازم ایلغار شد و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند
که از فحوای عریضه مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده بآهستگی قطع
مسافت نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنه پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان بمنزل نداشته گفت میخواهم
که خود را در روز میعاد بمسند عالیخان محمد برسانم و آنچه شما میگوئید باین اراده مخالفت دارد هرگاه با هزار سوار باقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بسیاست
رسانیده باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده و دستکام مراجعت کرده باشم این سه صد جوان در دفع دشمنان ده باصفت کافی خواهند بود
نظم ببین از کجا تا کجا تاختم بوبلیم من سر برافراختم بگلگون سپردم عنان باز چون برآمد ز بیجانگر جوی خون برآیم چو بر پشت اسپ سیاه
نجوید بجز از زمین کوه البرز راه پس عنان اختیار نشید و بشبرنگ سپرده و دقیقه بچهار کروهی قصبه پیتن رسید مسند عالیخان محمد فوجها آراسته رو بروی بهرام خان
مازندرانی شتافته بود اما چون خبر قرب وصول شاه بمسامع خلائق رسید متعلقان راجه بگلانه مهمیز گریز بر مرکب هامون نورد زده ترک رفاقت

مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوشتر دانسته صرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو از منصوبهٔ شطرنج روزگار در شگفت مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند باز در نیشت کمان بهادران مسند عالی خان محمد را ببینند روی از معرکه تافته خود را بسرعت برق و باد بقلعهٔ دولت آباد رسانیدند و سلطان محمد شاه دران وقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان بوعده گاه آمده دوست و دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالی خان محمد تتمهٔ آن روز و شب بپایان رسانیده صبح روز دیگر باز ایلغار کرده قریب بشام بدو کروهی دولت آباد رسیده لشکر محاصرهٔ قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو سر از خواب مستی و غرور بر آورده حیران و در مانده شدند و دران شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولت آباد میبود رفته گفتند نظم که ای از رخت راحت دل پدید ٭ زبان تو هر مشکلی را کلید ٭ چه تدبیر کان شاه گردن فراز ٭ بیاورد بر ما چنین ترکتاز ٭ اگر فرمائی بقلعه در آمده اعلام مدافعه بر افرازیم و اگر امری دیگر سزاوار حال ما دانی بفرما تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خیر بی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار موتمن انچه بهبود شما در آنست میگویم بقلعه در آمدن و در بروی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد ست باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرند ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایید تا زیارت شیخ کرده و از انفاس مقدسه او استمداد همت نموده بقلعه در آئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جمله اسپان را زین کردند مردم عزم را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو کشیده گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهارصد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سر حد گجرات ایلغار فرمود و چون بایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد برگشت و این معنی را علاوهٔ رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشایخ دکن حاضرانه و غائبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که بواسطهٔ شراب خمر و ارتکاب بعضی مناهی باو بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی خلق کسی هست که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده سراً و علانیةً پیرامون مناهی نگردد پس همان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شود یا بر خلافت من بیعت کرده نوشته بخط خود بفرستد شیخ جواب داد که وقتی تتبعی دانشمندی و سیدی و مخنثی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند هر که سجدهٔ بت کند بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند بآیهٔ کریمه عمل نموده سجدهٔ بت بتقدیم رسانید و سید نیز طریق دانشمند پیش گرفته بفرموده کفار اقدام نمود اما چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده ام نه عالمم نه سید که در پناه یکی ازین دو امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده سجدهٔ بت قبول نکرد اکنون قصهٔ من موافق قصهٔ آن مخنث ست که جفاهای ترا متحمل گردم اما بمجلس تو حاضر شوم و رنه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود شیخ بی توقف و درنگ مصلای خود را بر دوش انداخته متوجه روضهٔ شیخ برهان الدین شد و عصا در پائین مسند او در زمین فرو برده مصلی بنیداخت و نشست و گفت حالا مرد میباید که مرا ازینجا بجنباند پادشاه امرا ز شیخ را مشاهده نموده از شدتی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد مصرع من زان تو ام تو زان من باش ٭ شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمدی بکوشد و شراب خانها از ممالک محروسه بر انداخته بنسبت پدر عمل کند و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر بمعروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند از زین الدین فقیر کسی او را دوست تر نخواهد داشت و این بیت بدست مبارک خویش نوشت رباعی تا من بزیم بجز نکوئی نکنم ٭ جز نیک دلی و نیک خوئی نکنم ٭ آنها که بجای ما بدیها کردند ٭ تا دست رسد بجز نکوئی نکنم ٭ سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او افزایند و بی آنکه در آنوقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهٹ را بمسند عالیخان محمد مسلم و مفوض داشته بحسن آباد گلبرگه تشریف برد

و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته رواحل و قوافل را میزدند همگی همت بر دفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعا اشارت عالی صادر فرمود که هر یک از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت و مجرای خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران بموجب فرموده بمساکن ایشان در آمده در مدت شش هفت ماه اثری ازان طائفه واجب الدفع نگذاشتند بروایت ملا داود بیدری در مدت شش ماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی را از اطراف و جوانب بحسن آباد گلبرگه آوردند و در بیرون نجات شهر بر چهار اطراف چبوترها از سرهای آن ملاعین بسته سیاست و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها ایمن و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین کارها محض برای خوشنودی شیخ زین الدین بظهور میرسانید هر آئینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و محبت بجا می آورد و شیخ نیز از امر بمعروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شرائط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را معاف نمیداشت و از آنکه رای بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف نمی ورزیدند ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارضه معاد پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکرکشی را برطرف کرده بجهانداری می پرداخت لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفهای لائق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم برمیگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون داب و قاعدهٔ گرگ اجل ست که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد هر آئینه پنجه در صید حیاتش زده در نهم ذیقعده الحرام سنه ست و سبعین و سبعمائة از عشرتسرای جهان بیدار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری مبتلا ساخته چندگاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحهٔ احوال دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه در جنب پدر سر بر خاک عدم کرده زمانه آیت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر تربتش نوشت نظم خوشا پادشاهی که چون او گذشت ٭ ازو باز ماند چنین سرگذشت ٭ در ایام دولت بود دستکام ٭ بهنگام رحلت بود نیکنام

و بروایت سراج التواریخ بمقتضای ولقد فضلنا بعضهم فوق بعض آن مقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود بعد از و در سرکار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد او در سرکار خاصه از هر قسم کوچک و بزرگ نر و ماده سه هزار فیل بشمار در آمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آن مقدار خزانه که در عهد او نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبوده و نیز دران کتاب مسطور ست که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از و بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قباحتی بر سر رای کرناتک نیاورده اند و معلوم نیست که بعد ازین نیز چنان قصه حکام آن ولایت را پیش آید قصه کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند یکقلم بتصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزائن و اسباب هفتصد ساله آن دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکر و مونث معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بقرنهای دراز بحالت اصلی باز نیامد ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه و پنج روز بود

ذکر مجاهد شاه بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

سوریخان و انشور اقلیم مشکلین اثر بر صفحه بیاض مانند بدینسان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زاده ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر
بر تخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهره خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت
عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت
و حرف او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید نظم ز گهواره چون پای بیرون نهاد * به تیر و کمان دست و بازو گشاد * بسی تند رو
گردنکش و پیل زوره * که نشنید گفت کسی وقت شوره * چنان بر سر کنگره میدوید * که انگشت حیرت فلک میگزید * و در آوان کودکی شبی از شبها در خزانه
پدر شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و بکودکان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصباح
صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت و بی ادبی برآشفته مبارک تنبول دار خاصه را طلب فرستاد شاهزاده حاضر
شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک بر وی زده اعضایش را مجروح کرد
سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک تنبول دار را نزد مادر برد که او اگر مرا از معامله خبر میکرد دشمن شمار اشفیع میساختم یا دفع آن وقت کرده درخت دیگر آتش خشم
فرو می نشست بمجلس حضور بیر قسم وی جواب داد که مبارک تنبول دار خاصه در این امر گناهی نیست حکم شاه راست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت
اختیار کرد از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه اصلا ظاهر نساخت و مبارک تنبول دار خاصه لطف بیش از بیش میکرد و بعد از یکهفته تقریبی انگیخته در غایت خوش و نرمی
گفت شنیده ام که قوتی تمام داری و پهلوانان زبردست نوخاسته را در کشتی بر زمین انداختی بیا تا کشتی بگیریم مبارک تنبول دار چون از آزردگی او خبر نداشت
و بنابر آنکه او را طفل دیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و با وجود اینکه شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان بیست ساله خیالش
برداشت و بر زمین زد که گردنش در هم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و بزیارت
شیخ برهان الدین قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردیده دست ارادت بشیخ زین الدین داده بدارالملک مراجعت کرد و بنابر اینکه از استقلال مسند عالی خان
محمد متوهم بود اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیخان محمد را معزول گردانید و مکتوبی برای رای بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه و
آب تنهندره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود و صلاح در آنست که آب تنهندره را سرحد سازیم آنطرف آب نسبت بندرا آید
از شما باشد و اینطرف آب شرقا و غربا از ما درینصورت میباید قلعه نیکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما سپارید تا ماده النزاع زائل گردیده طریق محبت
و موافقت مسلوک گردد کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعه رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه در تحت ایالت بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه را
سرحد ساخته قلاع مذکوره را باگذارند و فیلانی که از پدر بی بعضی امرای کتهره سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل
گردد سلطان مجاهد شاه از شنیدن این جواب در کار دست بخرابه یدبرکرده تهیه خیل و حشم پرداخت و تختگاه جمیع ممالک محروسه را بعهده ضبط ملک نایب
سیف الدین غوری که جد مادری او بود رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار و حسن آباد گلبرگه
آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه با نصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورد و تسکار کنان از آب
تنهندره عبور کرده بقلعه ادونی رسید و بنابر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برابر بمحاصره
آن مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنه کنکاولی کنار آب تنهندره مقام دارد خود
بکمال آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت و کشن رای از قرب وصول امرای منقلای بدانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد بمقابله و مقاتله گردید در آن اثنا
بعضی از زمینداران بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشه آسمان قدم نتوان نهاد و گاو سپهر در مرغزار خضرا از نهیب پنجه
او دم نیارد زد در غلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردد و آمد و رفت بازمانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس متوجه
آن بیشه شده بعد از قرب وصول حکم فرمود که سپاهیان رخصت داخل بیشه نشوند و خود با هفت کس پیاده چون بجنگل در آمد شیر را چشم بر آن مردم افتاده نعره کشید

و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرموده خود در برو بروی شیر شد و تیر اول که انداخت بپهلوی شیر
آمده از جای خویش بجنبید نظم کمان از کمینگاه بازو کشید * بیک تیر پهلوش از هم درید * سران سپه از یسار و یمین * زبان برکشادند بر آفرین * که
گیتی ندیده چو تو شهریار * پس از رستم و بعد اسفندیار * سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر بآن از پای نیفتد
بشمشیر و خنجر کار آن بسازم این خود بیک تیر کشته شد آیا تیر بکدام عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس فرمود که تیرش بکشند و شکمش بشگافند
ببینند که تیر بکدامی عضوش بند شده است و از آنکه این امر از امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نشگافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان
مجاهد شاه خود مرتکب آن امر گشته در یک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آنرا از هم جدا کرده دید که بحسب اتفاق تیر در دل و جگرش نشسته فی الجمله از شیوع
و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بیجانگستر رعب بسر این ضمائر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده
بودند از ان اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دوزدست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید پیاده های توپچی و کماندار در تضییع و هلاک
ارباب اسلام بکوشند پس بلده بیجانگر را استوار دیده بکفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ
بر کوچ بدانجانب رفت و بنابر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکستها از حد و حصر بیرون است
قاعده تسخیر و تخریبش نگشته تعاقب کشن رای نمود و او از بیراهه میان جنگل و کوه بجانب سیت بند رامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا جنگل سپهر
درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میکشاد و تا شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای را داشت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلا بمقابله سلطان
مجاهد شاه اختیار نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا ننموده همچنان در
قطع اشجار و نهب و غارت میکوشید و دنبال کشن رای را از دست نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای را فرزندان و قرابتیان و اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که
این علل اشجار تاثیر درختان و انهار است و بیرا اشجار است کشن رای گفت اندیشه من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگریزد حالا قضیه برعکس
شده مرا بیمار ساخت گریختن بی علاج شده از بیراهه خود را ببلده بیجانگر رسانید و راهها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری
که بالای یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بند رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای روانه شهر بیجانگر
ساخته خود با امیر الامرا بهادر خان و پنجهزار سوار جریده بجانب سیت بند رامیسر که از بیجانگر تا آنجا ششصد کروه راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده
مسجدی را که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتخانه ها را شکسته و ویران ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام ببلده بیجانگر
رسانید و غیر از و تا بحال هیچیک از پادشاهان اسلام چنین جرات ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد و یکی لائق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری
کوچک و تنگ پس سپاه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان در پناه جبال و تلال خزیده نمیگذاشتند کسی از آن راه بفراغت داخل شود بهر آئینه سلطان
مجاهد شاه اردو را بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمده دو بنه سوره را با شش هزار سوار
و پیاده بسیار بعم خویش داود خان سپرد و کشن رای که از جرات سلطان مجاهد شاه واقف شده بلحظه بلحظه سواره و پیاده مستعد کارزار بمدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان
مجاهد شاه درون محلات شد و ایشان را شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان دو حصاری که رای … در آنجا بود و در کنار آن آب بالای
کوه بتخانه بود از طلا و مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شرینگ میگفتند چه شرینگ نام کنهری عنبر چه مرصع را میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود
بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بران کوه برآمد و آنرا شکسته و ویران کرده طلا و جواهر را متصرف شد و لشکر کفار چون
بتخانه مرصع را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیده کشن رای را سوار کردند و هجوم عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و
سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرد با یکی
از سلحداران که او را محمود افغان میگفتند از آب گذشته بتماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از ان طرف هندوی دیو صفت اسب سیاه

سلطان را که تیر رنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و بشمشیر تیز خونریز انتقام تنجایه کشیده دران مملکت رایت سرافرازی
برافرازد لیکن ازمیان شکستها بهر حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ برانگیزد ناگاه سلطان واقف ایمعنی گشته بجانب محمود افغان
نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر درآمده در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر درآمده پیاده گشت
و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب انگیخت و بسرعت برق و باد خود را بمحمود افغان
رسانید هندو چپید تیغی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کارگر
افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسپ بزیر افتاد و سلطان مجاهد شاه
محمود افغان را بران اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنای و دعای آنشاه
بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در انطرف آب ایستاده جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه
میمنه و میسره را که تعلق با میر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که حواله دار
آتشخانه بود دهانهای آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال را افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش
نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و ششلک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده دگرباره
بار دیگر لشکر پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمد و مجدداً جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بریکدیگر حملهای مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه
کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه
دران معرکه نیز خود مرتکب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان رمه گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند

نظم
جهان پهلوان خسرو شیر دل * همیساخت از خون شان خاک گل
بشبرنگ آنکه که دادی عنان * بهی کشتی هندو بر خم ستان

و داود خان که بمحافظت دهنه سودره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان میرسد
هر آینه بیتاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق نوعی کارزار کرد
که سه کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان برآورده از خود تقصیری راضی نگشت و درین اثنا چشم سلطان بعلم داود خان
افتاده سراسیمه گشت با چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش
خوانده از روی آشفتگی دشنام داده گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بر
نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای آن روی آب ایستاده بود و باز
در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نافرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرائی که بمحافظت آن مجدداً مامور شده
بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را دران روز کشته بود و مردم او نیز
بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سودره گردید و کفار دهنه سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بالواجبی میدانستند
بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه
چند روز بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دران سفر چه کارها کرده است
که از دست فلک بر نمی آید القصه ولایت نهره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر کشنه تا سیت بند رامیسر ششصد کروه است و عرض آن
تا تخمیناً یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سر حد مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحون است از جنگل و قلاع سخت و مردم آنحدود و اکثر
شهری زبان‌اند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم

می ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز بر ضمایر ایشان مستولی است هر آینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالبانه با آنها سلوک ستیزه کردند
و گرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان بود خصوصاً در آنوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی ترکتاز اشتغال داشت چه که مملکت
تلنگ هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گوده و قلعه بلگام و غیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ را نیز بتغلب
مملکت مصفی از باغی و در زیر حکم داشت و رای اسلاف ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفائس و ظرائف تقرب میجستند و آبا
و اجداد کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه روی ننموده بود خزائن آن مملکت
بخزائن سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگر است خزائن با اجداد خویش را به نیت ثواب
و ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزائن که در سرزمین سیت بند رامیسر مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید و منجمان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزائن بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد در آمد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است القصه
سلطان مجاهد شاه چون جزم دانست که بیجانگر باسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرده و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و مساکین
قیام ننموده قریب شصت و هفتاد هزار دختر و پسر کافر را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره داشتند بانجانب شتافته قریب نه ماه اوقات
شاهی قلیل البقا را صرف قلعه گیری نموده و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی القلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از
اراده خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط غله پدید آمده مرض اسهال و پیچش اعماشایع گشت و خلائق بجان آمده خواهان مراجعت گردیدند
ملک نائب سیف الدین غوری از حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف ادونی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور
یابد که بلشکر ظفر اثر آمده تفرج آن حصار نمایم مزید سائر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری بنهایت
سرعت ببساط بوس مشرف شد و در خلوت خاطرنشان کرد که فتح این حصار فلک اساس که پانزده قلعه گرد یکدیگر دارد و بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده
بزودی میسر نخواهد شد شرط کشورکشائی آنست که نخست قلاع و بقاع مابین دو آب از بندر گوده و بلگام تا بنکاپور بتصرف در آورند و بعد از ان عازم تسخیر
این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بیجانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب
مملکت خویش انعطاف داده ملک نائب سیف الدین غوری را پیشتر بحسن آباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی آن تهمتن ره گذشته بجانب مکل سید فلک شعبده باز
در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنانچه که خسرو شجاعت آئین لشکر را در مکل گذاشته با جمعی از مخصوصان ارباب عشرت که عدد ایشان بچهار صد
نمیرسید بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون من جمله آنجماعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا
حوالی قلعه رایچور رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بیباکی و لاپروائی شاه را میدانستند همه وقت لوازم هشیاری کوشیده شرائط محافظت بجای
می آوردند و ازینکه آنجناب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید لنگانه فرود می آمد داود خان که از دشنام دهی آزرده خاطر بود بفکر شاهی
افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد و استیلای اعظم همایون قرین اندوه بود و مسعود خان ولد مبارک خان تنبولدار خاصه
که کینه قتل پدر در سینه داشت با داود خان همداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
بمولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون نمیگردد سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون را خواه مخواه رخصت انصراف بمملکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از وجدا شده روانه اقطاع خویش گردیدند
سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود و یکروز در کنار آن نهر
مقام کرده بصید ماهی پرداخت و آخر روز در چشمه ای غسل نموده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان بهادران یکدل و یکجهت
شده ببهانه نوبت چوکی نزدیک سراپرده پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند غیر از ایشان کسی در دربار نماند

داؤدخان مستعد گشته مسند عالی خان محمد را با چندکس بیرون گذاشت خود با مسعودخان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و تنعم در خواب یافت و یکنفر خواجه سرا و غلام بچهٔ حبشی که وی را مالش میکردند داؤدخان را با خنجر در دست دیده فریاد برآوردند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هرچند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیدهٔ بر مدر رسیده را بگشاید فائده نکرد داؤدخان جفاکار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجر بیداد اثر بر شکمش زد که روده ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و درد دیده از کمال تهور دست بجانب خنجر دراز کرد قضا را دست داؤدخان با خنجر بدستش در آمده نزد خود کشید و غلام بچهٔ حبشی با آنکه حربه در دست نداشت بمسعودخان در آویخت مسعودخان غلام بچهٔ حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای در آورده بید رنگ قبضهٔ شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش بادشاه زد که یکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید نظم اجل خانهٔ تن بپرداختش * پس از تخت بر تخته انداختش * جهان کار زینگونه بسیار کرد * زمانه نخستین چنین کار کرد * یکی را ز زیر بسر افسر نهد * یکی را بخاک سیه در نهد * داؤدخان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند داؤدخان هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدهای مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزادهٔ شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در آنجا توقف کرد و تا لشکر به پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ پادشاهی متوجه دار الملک گردید و واقعهٔ سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفدهم ذیحجة الحرام سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه بظهور پیوسته مدت فرمانروائی او بسه سال نکشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبول داری بمرتبهٔ قرب بارگاه رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه را شکسته چند بدره زر برآورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دار خاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند چابک بر پسر زد و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار بتر رسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام بکشد پس با داؤدخان [illegible] سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعودخان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه این کار کرده است و الله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داؤدشاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی و بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنهٔ خوابیده بیدار گشت صفدرخان سیستانی و اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند بایکدیگر موافقت نموده برای تهنیت بحسن آباد گلبرگه نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و دولت آباد پیش گرفتند و بداؤدشاه نوشتند که بواسطهٔ استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت میگماریم هرگاه از کمین جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشتنا تاخته قلعهٔ رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگه نیز دو فرقه شده بعضی خواهان داؤدشاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد گلبرگه میبود راغب گردیدند و ملک نائب سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثار باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داؤدشاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم و چون ملک نائب سیف الدین غوری رکن اعظم آن دولت بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین حرم بادی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نائب سیف الدین غوری جد مادریش میشد ترکش نموده اضطراب و بیتابی بسیار میکرد اما سودمند نیفتاده آنجناب وکالت و دستگاه خطبه بنام داؤدشاه خواندند و باتفاق اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب داؤدشاه بهمنی رفته او را بشهر در آوردند و بر تخت فیروزه نشانیده خود از منصب وکالت استعفا جست و داؤدشاه نیز مبالغه و ابرام از اندازه بیرون دیده التماس او را مسموع داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر

سلطان

سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت در عداوت او بجهت کشته شدن مبارک بافراط گفت و هرچند داؤدشاه ملایمت مینمود او در صدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان می پنداشت و از اینکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داؤدشاه غیرت و ادب او نگاهداشته چنین اداها از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه بابکه نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فائز گردیده بود بتحریض و ترغیب روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرده در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه نهاد قضا را در همان نزدیکی روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه داؤدشاه باتفاق مسند عالیخان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و بابکه در صف عقب داؤدشاه جا گرفته به نماز مشغول شد و چون فرصت دید بچستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و ناواقف شدن مردم در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داؤدشاه بهمنی بر جای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالیخان محمد عم زادهٔ خود را کشته دیده از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر بابکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام حکومت داؤدشاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود البقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی طاب ثراه

حادثات فضائل صوری با قلم زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داؤدشاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر ولد داؤدشاه را که [illegible] ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین وی را ببعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت روح پرور آغا بر خیال آگاه گشته دروازه بر روی او بست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا ترس ظالم که برادرم را کشته باشد پادشاه گردد پس شایستهٔ خلافت محمود خان خلف سلطان علاء الدین حسن است و بنا بر آنکه محمد سنجر ولد داؤدشاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان و انصار خود بمنزل ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داؤدشاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو درون قلعه میباشد و مردم بالتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نمیشنیدند خوبی در آن می بینم که بساط منازعت در هم پیچیده بر زودی بر دیگر مهم سلطنت باختیارش گذاریم و مسند عالیخان محمد چون میدانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از گفتهٔ ملک نائب سیف الدین غوری بیرون نمیشنند او را اختیار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داؤدشاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات دکن کما هو حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بیجا نهاده در تحقیق نشده اند القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیخان محمد را خمیر مایهٔ فساد دانسته در قلعهٔ ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان نزدیکی در آن حبس باجل طبیعی درگذشت و مسعودخان ولد مبارک تنبول دار خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود تشهیر کرده بر دار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را به مبالغه و ابرام تمام باز بدستور سابق بخلعت وکالت و پیشوائی و طرفداری پای تخت سرافراز گردانیده بی مشورت او پیرامون امور ملک و مال مطلقا نمیگردید و بیمن رای مبارک آن مدبر در مدت سلطنت او اصلا فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت در این اثنا بهادرخان و صفدرخان سیستانی و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجا آوردند و راجهٔ بیجانگر از روی در حساب شده ترک محاصرهٔ قلعهٔ رایچور کرده به نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی بار باج و خراج بر گردن گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع ناظم داشت و این ابیات از وست

نظم آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد * بخت سیاه و طالع میمون برابرست * عافیت در سینه کار خون فاسد میکند * رحمتی ای دل که
از الماس نشتر میخورم * خضر بیهوده سودا است در بیع متاع عافیت * میروم این جنس را از جای دیگر میخرم * و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و
عربی را فصیح میگفت و هر گاه فتوحی روی مینمود مهر عزی با او غالب نمیشد و چون مکرر هیبات او میرسید غمگین میگشت و در مدت عمر غیر از زن عقدی بدیگر زنی
نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کماینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید میگردیدند
چنانچه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیله میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیده‌ای گذرانید و در مجلس اول یکهزار تنگه طلا که عبارت از هزار تولچه باشد
جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ
شیرازی علیه الرحمة نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه بعضی موانع ارادهٔ اش از قوه بفعل نمی آمد و اینخبر بمیر فیض الله انجو رسیده جزئی زاد راحله جهت خواجه
فرستاده پیغام داد که اگر بانجا رسید و تشریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم
بجا آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او
فرستاده بود بعضی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قرض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد آمد تا چون که بلار رسید آنچه داشت
یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد گازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج
راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار
شده قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان که در هرموز بودند
وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاده خود
بشیراز رفت غزل دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد * بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد * بکوی میفروشانش بجامی برنمیگیرند * زهی سجاده
تقوی که یک ساغر نمی ارزد * رقیبم سرزنشها کرد کزین خاک در بگذر * چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد * بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد * شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درجست * کلاه دلکشست اما بترک سر نمی ارزد * بشو این نقش و رنگی که در بازار
یکرنگی * ملمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد * چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر * که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد * و چون این
غزل بمیر فیض الله انجو رسید در تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل باز گفت سلطان محمود شاه
فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از
فضلای آن دولتخانه بود هزار تنگه طلا تحویل نمود تا با انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال
تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت
ست و در وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شده ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای
یتیمان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه‌های بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت محدثان
اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظائف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد و کید
مردم خود را بعمد و ستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او
و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خوانده خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم و میدان رزم
اختیار کرده اوقات شاهی را بی وصه نیزه و شمشیر بسر نبرد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی هیچ جانب لشکر نکشید بعیش و خوشی
گذرانیده چنانچه حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند نظم جوان شه بدولت جهان برگرفته * بتیغ نا آهیخته جهان سر بسر گرفته

بسی سالها در جهان کام یافت * بر اورنگ بی رزم آرام یافت * و بواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان
این سخن آنکه بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر عاطفت گردیده جاگیرداری و حکومت ساغر مقرر گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه مقرب
درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران ایشان رشک و حسد برده زبان بگوئی گشودند و هر دو برادر را
بتقصیر خیانت متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود لیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و
با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز بطفیل فرزندان باغی گشته باتفاق آنها بگرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت
چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعه سوم یوسف آدر را که از غلامان
ترک آنحضرت بود بدفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانه ساغر گردانید و او بانجا شتافته دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران
بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه مینمود و رستمیها بجا می آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بمعرکه رسیده تحسین تمام
جلوه گر شده داد مردی و فرزانگی میداد و چون قریب چهارصد جوان زبردست و مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب
سلطان روی مینهادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف آدر سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد الملقب
بکالا پهار که از منصبداران جدید بود در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دو چار محمد شده شمشیر آبدار بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون جنگ
مشاهده بود یکدست محمد نرسیده یکدست او از ضرب شمشیر سید محمد کالا پهار از سر بند مقطوع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شد چنانچه از پشت اسب
فرود غلتید تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شد و اتفاقاً از یکدیگر جدا گردیدند و بر خلاف عادت در آن شب هر دو
برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف آدر فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم و بنابر فرصت
با افغانان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالیست در فلان وقت بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را میگشاییم
میباید که جمعی از جوانان و بهادران که مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه ایشان درآیند القصه یوسف آدر دو هزار جوان نامی مسلح و
کامل گردانیده گفت اگر مردم حصار در این سخن صادق باشند و سر بهاء الدین خلف رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه درآمده متصرف گردید الا بقلعه
در نیامده مراجعت نمائید و چون جماعت مذکور بمعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بزیر انداختند ایشان
مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند
و بنابر آنکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف آدر تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای
لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا آورد و سلطان بعد از این فتح
باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائة تب محرق کرده فوت شد و در ذیل ملک نائب سیف الدین غوری که رکن اعظم خاندان
بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مریدان حسب الوصیه در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی
مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم
بود که هیچکس در اجرای حدود شرعی تخلف در هیچ مسئله توقف نمی نمود و وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرای حد شرعی نزد قاضی القضاة
بردند چون بمجلس حاضر شد قاضی از وی موجب مبادرت بآن عمل شنیع سوال کرد او جواب داد که ایها القاضی نمیدانستم که این کار حرامست و گمان من آن بود
که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلالست زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم الحال که بر حرمت آن آگاه شدم
پیرامون آن نخواهم گشت و آن مکاره بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون ان کیدکن عظیم بوضوح تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی
سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بمیامن قدوم میمون مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق مدارا و مواسا سپرده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب بایکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام پروانه ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را بعهده پیشوائی و محمد خان خلف اعظم همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و انچه موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تفضیح وی برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را امیر سرنوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود سلطان غیاث الدین غایبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان می آورد که نزد مردم بسیار قبیح ست که غلامان را بر سر خلائق که در ان میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینه شاه را در سینه جای داده بکلی همت بر عزل و صرف میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف تمام داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین را عاشق وی گشته غایبانه اظهار محبت می نمود قضارا تغلچین در ان زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانه وی رفت و تغلچین لوازم مهمانداری بر وجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود غریق لجه شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرمود و تامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بهر بهانه خواجه سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیاله چند بیهوش ربا در کارش کند و خود بهانه آنکه بحرم سرا رفته دختر را بیارد بیرون رفت و بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیف آن حالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت همت بر دفع تغلچین بر گماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد و تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود بر خاسته افتان و خیزان جانب نردبان دوید که خود را بر زمین انداز و تغلچین بتلاش کرده بر نردبان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بزیر کشید و بفر اقبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش را بکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یگان یگان از مقربان و دولتخواهان او را بهانه طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نمانده آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین بدستور آئین با جوانان خاصه خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت گفته درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر مسند خلافت را متصرف شد

و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نایب و منصب امیر جملگی نوازش فرمود و ارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریه والده سلطان غیاث الدین بود بمخدومه جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین بمرتبه بلند شاهی فائز گشته دولتخواهی شرط فرمانبرداری بجا باید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیه غیر مکرر بمخدومه جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان داؤد شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی او را مکحول گردانید دوم فیروز خان سوم احمد خان و این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند و عم ایشان سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده انچه لایق بحال شاهزادهاست از قسم تیر اندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله انجو صدر که از سادات عظیم المرتبه شیراز و از تلامذه ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه در انوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان ولیعهد من ست و بعضی اوقات او را همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشید تر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد گردانیده در حین فوت فیروز خان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروز خان و احمد خان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بانتقام تحریص و ترغیب نمودند پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین این معنی را فهمیده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید و مرکب بدگوئی بجولان در آورده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت متیافت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر دفتر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت بمخدومه جهان من جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این دو برادر نکنی پسرت را از میان برداشته و ترا که بدوستی من متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومه جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل ایشان اعلام راغب و مائل ساخت و فیروز خان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان انخاندان بود بمرتبه شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را بقلعه در آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی انچه در دست او بود مهیا گردانیده کمر خدمتگاری و جانسپاری بر میان همت بربست نظم چنین گفت سدهو بفیروز خان ٭ ندارم دریغ از تو مالی و جان ٭ بکوشم که او رنگ کیخسروی ٭ ز فر کلاه تو گردد قوی ٭ درینصورت فیروز خان و احمد خان نخست بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین ست که اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس ست بر خلائق واضح و لائحست اگر او را بجزا و سزا رسانند ما آئینه بر جاده مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست و الا بیقین دانند که انچه از دست ما خواهد آمد در ان تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین باستصواب تغلچین و مخدومه جهان جوابی که موجب اشتعال نائره فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیز گردانید پس دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر تختگاه بایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگه شدند و بر خلاف قرار داد خاطر چون از آب تهوره گذشتند کسی از مردم دار الخلافه نزد ایشان نیامد در آنجا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی و سدهو بمنصب نوبتی و میر فضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند و همچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب تهوره پیشتر شدند و بعد از انکه بچهار کروهی حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین زر وافر از خزانه بر آورده بامرا و سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابله فیروز خان شتافت و در حوالی قصبه مرقول محاذات صفین و مواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین بدرجه اعلی رسیده طبائع خلائق درگاه متنفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروز خان میل کرده

پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه درآئی و درچنین فرصت کار خود بسازی فیروزخان مردم تختگاه
را با خود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القدر و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومهٔ جهان و تغلچین فرستاده
که بگفته بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدم اکنون از ان پشیمان و شرمسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که هر دو برادر بدار الخلافه آمده
در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومهٔ جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت نامه مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند
و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز افزون آمدم
که ترا بحسن آباد گلبرگه برده پادشاه سازم برادران آنرا فال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروزخان در خوف
شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ثمانمائه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت و از عقب
او سه صد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو در درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد و چون او
برق آسا حاضر گشت فیروزخان به تغلچین گفت دو سه کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و ارادهٔ پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف
شوند تغلچین قبول این معنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروزخان بطلبد پرده داران مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و
حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون بیاورد و احمدخان دوازده سلاحدار را که با ایشان آمده بودند نزدیک دروازه
آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمدخان چون دید که کار از آن گذشته و طشت از بام افتاده است
باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانید و بی توقف بدرون درآمده پسران تغلچین را بشمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان
که با فیروزخان زبان داشتند علت را الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب زیرخانه که در آن
نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرارداد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند درآویخته بنیاد حیات آنها را
زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان زیرخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه
شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه شاه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروز افزون شاه گردانید
و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت را قراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده
بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را مقابل نشانیده
بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومهٔ جهان و سلطان شمس الدین از سلطان فیروزشاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه
حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنجهزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه
عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمائه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فوت شده در آن زمین عنبر آگین مدفون گشت مدت سلطنت
سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود ٭

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابو المظفر الغازی سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داؤد شاه بهمنی

چو فیروزشاه آن شه راستین ٭ برآرندهٔ تاج و تخت و نگین ٭ بتائید یزدان و نیروی بخت ٭ خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروزی خجسته تر از مهر و ماه ٭ بسر بر نهاد او کیانی کلاه ٭ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ٭ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ٭

مستخبر آثار ملوک ذوی الاقتدار بهدی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد

میگردد که سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آن خاندان را بلند آوازه گشت و از رایان بیجانگر هیچ کشورکشائی
را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بودند دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرده
و در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعهٔ بنکاپور و خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت
دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که بادشاهان را خوشتر و بهتر از ان صفتی نیست کوشیده نام نیک بیادگار گذاشت و از محرمات غیر از استماع
نغمه و خوردن شراب نهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اکثر روزهای متبرک را بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از و فوت نمیشد و همیشه بر زبان
می آورد که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا بذکر حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من انگیز فتنه نمینماید از درگاه غفار ستار
امیدوارم که مرا بدین دو امر مواخذ و معاقب نگرداند و بنابر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصیل
عقد نمیتوان کرد دیگر چاره این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را صیغهٔ طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی راهی دیگر در پیش نهادند
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاده از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله انجو جواب داد که متعه در زمان حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اسلامند مباحست اگر
شاه آنها را متعه کرده نگاهدارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم و بخاری و مشکوة حدیث در میان در آوردند معلوم شد
که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طائفهٔ امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را صیغهٔ متعه خواند و بروایت
حاجی محمد قندهاری آن پادشاه متشرع هر روز ربع جزو کلام الله مینوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق بپرسش احوال مخلوق صرف مینمود و شبها تا دو پهر
و سه پهر با علما و مشائخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبهٔ شاهی را منظور نداشته با این جماعت مذکور
برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینیم شاهیم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنیم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دلها
جا کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمائیم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با دیگری بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید
با من نیز بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی هر دو حظی وافر داشته باشم و ازین مردم که گفته شد تکلیف زایل کرده بود که وقت شب نشینی هر گاه
که خواهند بیایند و هر گاه که خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هر چه اراده کنند ملازمان درگاه بی تامل حاضر سازند و بجز دو چیز هر چه خواهند بگویند
و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند
و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج پادشاهان نیست و حکایت سلطان
محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجم مقوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید
و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نکند که این صفت در جبلت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشان را
در خدمت ملوک آشنائیست و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز مینمود [illegible]
و اگر خود را سر آمد ملوک نامدار میگرفت میزیبید و امثال این حکایت ملا داؤد بیدری در قضایای سلطان فیروزشاه از بسیار فصاحت نوشته لیکن بنابر آنکه
موجب اطناب میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در میان آمد مناسب نمود که آنرا
از جملهٔ معترضه واجبی دانسته چنانکه ملا داؤد بیدری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمای
عجیب از و واقع میشد و بواسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان السلطان محمود استغنائی زیاده از حد ازین رهگذر آزرده خاطر میبود تا وقتیکه سلطان
محمود در قلعهٔ غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار درخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از در آمد سلطان روی بوی کرده گفت حکم کن که من ازین چهار دروازه
قلعه از کدام بیرون خواهم رفت منجم اصطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پارهٔ کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشگافند و از ان جانب بیرون رفت و پس از ان کاغذ را برآورده دیدند که نوشته بود که از چهار
دروازه بیرون نروید و دیوار از جانب شرقی شگافته بدر روید و سلطان از ان حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بزیر اندازند و ظاهرا در انجا دام مانند
چیزی البسته بودند که بران آمده آهسته برزمین رسید و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود ببستید و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت برزمین فرود آیم و این حکم هم موافق
طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده بخواند و
گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند تست و در محنت است از امروز تا سه روز دیگر از ان محنت
نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل البشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و بدین قسم
مردم را اعتبار کنی قضا را روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم
که چنان دو حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت انچه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست اما
حکیم کامل آنست که فراخور ایشان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در ان روز اگر یکی
از ان دو حکم خطا شدی صواب بودی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال بین اگر بر سر راه بود دیده نخوردی که در
علم نجوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق
مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرائط خدمت سلاطین اینست نظم سخن هر که با صاحب تاج و تخت * بگوید بسنجد بگوید سخت * سخن کان برابر دود آرد گره
اگر آفرینست ناگفته به * و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر گووه و دابل و چیول جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحف داشته هر ولایت را بیاورند و
میگفت که بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور
شده همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده ازین سبب بده خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند نظم
فیض نقش چو چشمه در جوش * صیت کرمش چو نغمه در گوش * طبع کرمش چو مهر انور * خلق نفسش چو عود مجمر * در انجمن عجم بساطش
در بادیه عرب سماطش * خلقش بهار خوی کرده * طبعش ز نسیم گوی برده * یک خنده بهار از نگاهش * یک گوشه سپهر از کلاهش * هم عشق پسند و
هم خرد دوست * او مغز و جهان و نه فلک پوست * و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت
و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه
عروضی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ تحفة السلاطین را
بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز
شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین
در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب
ملا سعد الدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه
محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر بایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه
دختر ملک نایب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان
الموسوم بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری
در کنار نهر بهیوره موسوم بفیروزآباد بنا کرد و تختگاه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک

ضلع آن با آب متصل است از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهیوره را بریده بدرون قلعه در آورد و در درون آب و کوشکهای عالی هم مشابه جمیا گردانیده هر یکی را
بیکی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از ان تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین وی یکی
اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آنها هم زبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل وافر داشت
عربی محل را بعد از محل و کنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجه در نشو و نما یافته بودند و
کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاهداشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل و عربی زبان بودند و در ان محل زنی
که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضائع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب
آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین نه زن و یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری
می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان ترک و فرنگ و خطای
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذلک برین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته
با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل و غیره الملت خوانده و علمای
هر ملت را مقرب داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت
او نیز بهترین و خوشترین دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد است حرام نبود الحمد لله که این هر دو امر در عهد
سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت
برادر خود احمد خان را خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
و کمال نموده بود وکیل السلطنة ساخته ملک نائب خطاب داد و بسیاری از بهامنه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست
و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است و ملا داود بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشهور و کامر قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی اینست
که در سنه احدی و ثمانمائه دیورای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات قصبات مابین
دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرمود و ببلده ساغر رسید
و عرض لشکر دیده دوازده هزار سوار تعلیم در آورد و پس نخست یکی از زمینداران ساغر را که کافری بیباک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کولی بودند بدست
آورده بقتل رسانید و خاطر از ممر ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایت او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بمدافعه دیورای
متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگه والی قلعه کهرله بحمایت و مدد حکام مندو و آسیر و تحریک تحریص رای بیجانگر بمملکت برار در آمده تا حوالی قلعه ماهور تاخت
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برار و
دولت آباد را بدفع الفتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیورای گردید و چون موسم برسات بود و آب کشنه طغیان داشت
دیورای در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام
جوابی که موجب تشفی خاطر سلطان گردد ندادند مگر یکی از ناموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شهر بود چون آثار کلفت از چهره سلطان
مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از فرط اخلاص معروض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که در منهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت قدم ست با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد را شاید از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیورای یا پسر او رسانیده اساس حیاتش را بخنجر و کتاره از پای در آورم
بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران بر آورند و آنگاه
شاه نیز بفراغت تمام معبر شده دمار از نهاد کفار بر آورد پس سلطان فیروز شاه تجویز آن نمنع کرده در اندک مدت دو دیست سبد را که باصطلاح مردم دکن

نوکره گویند در حرم گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت جوان یکدل دیگر بان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته بار دو سه پورای در آمد و بخرابات خانه فروکش کرده با قحبه بر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیازباشی و جنون ساختگی تقصیر نکرد قضارا در همان روز قریب بشام آن پاتره خود را بزینت و زیور آراسته بر جناح رفتن شد و قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی دلی صبر و بیقرار است از روی اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری و باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی پاتره گفت پسر آزاده جشنی بزرگ ترتیب داد حکم کرده است که امشب در آن مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیهات هیهات که من دور فراق تو چون توانم زیست میباید که مرا نیز همراه خود بآن مجلس ببری پاتره گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم و بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت پاتره از روی تمسخر مندل خود را که نوعی از سازهای هندست پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی سندل نواختن و سرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن پاتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب عزت و حرمت ماست در صورت قاضی و یاران وی باتفاق قحبه متوجه بارگاه پسر آزاده شده بمجلس او در آمدند نظم

بدیدند بزمی چو باغ بهشت ؛ سراپردهٔ پرنیانی سرشت ؛ همان رای زاده برادرنگ زر ؛ سراسر بر آموده دُرّ و گهر ؛ ز سر تا قدم زیور هندوی ؛ به بخشنده چشمهای آهوی ؛ ز هر دو طرف مهتران کنهره ؛ بزیور درخشان کمر در کمر ؛

و چنانچه رسم دکنست لولیها و قحبها جوق جوق برقص در آمده ساحریها کردند و هنرها که داشتند یکی نمودند و چون نوبت ببازیگران رسید قحبه غافل از بازی روزگار قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس در آورد و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان بجلوه گری در آمدند و در مندل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده پسر آزاده را فریفته تماشای خود ساختند و بعد از آن چنانچه رسم مسخرگان آندیارست هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو بیکبار کتارها را بر سینه و شکم او که ولیعهد دیورای و مدار الیه وی بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند سراپرده را شگافته بسرعت هر چه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان را که اکثر کیف شراب در سر داشتند زخم زده چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شگاف سراپرده بدر رفتند ؛ خود را بگوشه کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند نظم

جوانمرد قاضی چو غرنده شیر ؛ سواری زاده در آمد دلیر ؛ ورا کشت و بر دیگران حمله کرد ؛ دمار از هندوان بر آورد گرد ؛

و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب عسکر باوج سموات رسید و در آن شب تاریک تر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار سوار از آب گذشته و دیورای را با پسرش کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبخون آورده القصه چون آن شب شب دیجور هولناک و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود امرا و سپاه در جای خود مستعد شده بهیچ جهه از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار مسلمان در رسید با که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان را بشنا گذرانیده از آب عبور شدند و پیادهای که در کنار آب بهوشیاری محافظت اقدام می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بیدست و پا شده هر یک بجائی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیه لشکر بخاطر جمع از آب گذشته نزدیک بسپیدهٔ صبح برار دوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از مر کشته شدن پسر هوش و عقل دیورای برجا نمانده بود تابوت پسر را برداشته پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نموده هر چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هر کرت بمیامن سعی و نیکو خدمتی وکیل الشاهی میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید آمد [illegible] فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه خانخانان و میر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادان و معموری بود گسیل فرمود و قاضی منهاج را بمنصب که [illegible] بوده باشد نواخته از جملهٔ امیران صاحب شکوه گردانید و همراه خان خانان تعین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت

دقیقهٔ فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد براهمه از ذکور و اناث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر بدیورای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک ما باتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که برای [illegible] در مقام کارسازی شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیر ساخت که با نچه توانند واصل مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با میر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک هون واصل خزانه عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص سازند پس شش لک هون برا همه در عا [illegible] پنج لک هون دیورای نزد میر فضل الله انجو شیرازی فرستادند میر فضل الله آورده اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده تحسین و آفرین سرفراز گشت و از طرفین چنانچه رسم و قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که تقرابا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان فیروزشاه بعد از ایقاع صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تمبهدره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را ضبط مابین دو آب مامور ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی روی داد در اوائل سنه اثنی و ثمانمائه قاصد گوشمال نرسنگه گشته بطرف برار متوجه گشت و شکار کنان چون بماهور رسید مقدم آنجا که بوسوسه نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیله مقربان درگاه امان خواسته بپای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان بلازم رکاب گشت و سلطان یکماه و نیم در ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه بحوالی قلعه کهترله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آنطرف با و تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنابر آنکه در دفعه اول بملاحظهٔ استیلای نرسنگه کمک فرستاده بودند درین دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته درینباب بجواب صاف اقدام نمودند اما نرسنگه با وجود این خیال مقابله سلطان فیروزشاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و در منزل کهترله پیشتر شده در ایقاع جنگ ثابت و راسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی بعرض رسانیدند که اگر این خدمت به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله دفع شر این کافر باحسن وجوه بتقدیم خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانید ایشان نخست نامه بنرسنگه نوشته در باب طاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگه ستیزه را از دست نداده صفها بیاراست و خان خانان و میر فضل الله انجو نیز همت به ترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان و دلاور خان و رستم خان و بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خانخانان که در میمنه بود و میر فضل الله انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خانخانان نیز بشهادت رسید میر فضل الله در اخفای این سخن امر کرد و باد و بیست جوان پیش شده بفرمود تا نقارهٔ شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود بکمک در رسید بالآخره باین نوید جوانان که پراگنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانید و چون خبر کشته شدن خانخانان غلط بود دلی توقف خود را باوی رسانید و بیکدیگر پیوسته کوسل رای ولد نرسنگه رای را که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعه کهترله دنبال کردند و بر هیچکس رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده در برج و باره بست و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند خانخانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را درینباب اختیاری نیست و الا آنکه نرسنگه بپابوس سلطان مشرف شود همین صورت نخواهد بست پس نرسنگه خویشان او را بالچپور که معسکر سلطان فیروزشاه بود فرستاده تضرع نمودند که ما بندگان سلطانیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخانخانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان در سلک باج گزاران خود شمرده قلم عفو بر جرائم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جادهٔ عبودیت ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروزشاه نرسنگه را خلعت و کلاه [illegible] سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس

او در سلک خدمتگاران خاصه جای داده چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفائس گرفته از سر تسخیر قلعه کهتر له در گذشت و چون خانخانان
و میر فضل الله انجو بلشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه را رخصت داده مظفر و منصور با غنائم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و از آنکه آن فتح بنام
میر فضل الله انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب لشکری برار مخصوص سرفراز گردید و در سنه اربع و ثمانمایه از درگاه امیر تیمور صاحبقران
اخبار متواتر رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر احتیاجی افتد و ضرورے
شود یکبار دیگر خود بنفس نفیس باز بهندوستان درآید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر تقی الدین محمد و اماد میر فضل الله انجو را با مولانا
لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بے پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور
صاحبقران فرستاد و ایشان چون بآستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت ششماه در ملازمت آنحضرت
بسر بردند و وقتیکه پیشکشها درجه قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیله بعضے از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیده که سلطان فیروزشاه
بهمنے از یکجهتان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی همگی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند یکی از
شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رساند خلیفه حضرت سرفراز شود و پس
امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که بادشاهی دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه داده خلعت چتر و جمیع لوازم
سلطنت فرمودیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشت و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر
مرصع و چهار قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ تازی که مثل آن اسپان هرگز در دکن ندیده بودند مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما با برادرانیم و باید
همگی باتفاق باشیم تا از صدمه سپاه پادشاه دهلی مصون و محروس مانیم و آسیبے بما نرسد و بارای بیجانگر نیز طرح آشنائی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام دادند
که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمائید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجا آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک نموده
مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش گشته
شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدت نمی نمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری که مایه آشوب
گشته فتنه خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت و شرح این داستان چنانچه ملا داؤد بیدری مرقوم گردانیده برین
نهجست که در ان سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه تعالی جل شانه زرگر بیرا که از کمال
مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی شناختند دختری پرتهال نام پری پیکر ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود
نظم پری پیکر نگاری سرو قدی * که حسن از روی او سرمایه بردی * ز عکس عارضش رضوان بجنت * ز هر حوریان پیرایه بردی * تو گوئی که دست
مشاطه صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخساره دلفریب او را بگلگونه زیب و زینت بیاراسته و صیقل ازل جهت نظاره صاحبدلان آئینه عارضش
را بصیقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف عنبرینش سوخته آتش غیرت نظم
لب لعلش نگین خاتم جم * دهان از حلقه انگشتری کم * ز رنگ عارضش روی هوا لعل * ز خم زلفش در آتش کرده صد نعل * عذارش قبله آتش پرستان
دهانش آرزوی تنگدستان * و باچنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشنده بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافه آن کرامت فرموده بود
مصرعه گل بود و بسبزه نیز آراسته شد * و پدر و مادر او چنانکه رسم هندوانست میخواستند که در صغر سن با یکی از پسران ابنای جنس عروسی نمایند دختر از
قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم ست اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالا را
گوشی رانه در خورست و عنبر سارا و مشک خطا مشامی رانه لائق که جعل را باطبله عطار چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چه کار لیس شما را باوجود نسبت پدری و مادری

باین فکر افتادن و در طلب پیوند گردیدن بسی بے مناسب می نماید القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من خواهد گردید
نبیاید که مرا بلطف و احسان او باز گذارید و بیهوده خود را بمحنت و مشقت نیندازید و بدین صورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند در ان اثنا
دانشمندی برهمن کهن سال که از بیجانگر بکاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود بآن قریه رسید و چنانکه رسم آن گبران ست بخانه آن زرگر فرود آمد و سرکردن ان
خانه بود غیر از ان دختر بزیارت برهمن مشرف شدند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که
دختر کجاست گفتند در عقب پرده و ازینکه قاعده نیست که زنان و دختران هندوان روی از مرد بیگانه بپوشند خصوصاً از برهمنان برهنه برهمن متعجب گردیده سبب
پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر مشروحاً احوال بازگفته درد دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده بآواز بلند گفت
هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبی بهتری توقع آن ست که همچو ماه از پس سحاب پرده بیرون آئی که چشم از مشاهده جمالت منور گردد بعد از مبالغه بسیار دختر بپای بوس
برهمن سرفرازی یافته بپای ادب بایستاد نظم جادو نگهی صنم فریبی * نگذاشته در جهان شکیبی * صد بند بهر نخش چو انگشته * در بتکده بتان بهشت نشسته *
گلقند لبی بهر شکر خند * شوری بنمک فکنده در قند * بر خنده نمک برات کرده * در سحر نمک نبات کرده * شیرین نمکین تکلم او * شیرین تر از ان تبسم او *
شمشاد قدی بنار رسته * صد ره بمی و گلاب شسته * در پرده دیده جلوه گاهش * در خانه دیا بغرق ماهش * الماس نژاد غمزه اش تیز * هم دشنه فشان
و هم نمک ریز * مالیده چو گل بجای غازه * صد صندل ترنجون تازه * پیچیده بجعد عنبرین تار * از هر خم مو هزار زنار * وان طره و آن عذار مهوش * مومن صفتی بدر
آتش * آنرا که بزخم غمزه دل سوخت * از بر لشیم طره زخم اندوخت * چشمش که ز خونریز مست خفته * صد دشنه در آستین نهفته * از شرم فکنده پرده در پیش *
در روز ندیده سایه خویش * در پرده بصد هزار بازی * در پرده دری و پرده سازی * جز آینه کس ندیده دستش * جز سرمه ندیده چشم مستش * پیشانی غمزه ناز در ناز *
ابرو دگر ترجمه راز در راز * بودند قبیله و تبارش * حیرت زدگان کار و بارش * برهمن سراپای پرتهال را بدیده بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بینندگانست
و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکوئی عاقبت تو دارد بیت می شنیدم که جان جانانی * چون بدیدم هزار چندانی * و چون
برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب می نواخت دختر را نزد خویش خوانده خنبر و منڈل نواخت و بنا بر آنکه آن سرمایه حسن و دلبری رغبت
تمام باین فن داشت استنباط حظ نموده از حسن سلوک و اختلاط او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیرے نه نمود و
پرتهال نیز چنانکه شاید شاگردان نیک نهاد دست از روی اخلاص و اعتقاد به پرستاری او که هم برهمن بود و هم استاد قیام و اقدام نموده کسب هنرها کرده از ان درخت میوه باردار
ناچیده نگذشت و برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب کمال دیده و رواج کرد به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال و حسن و کمال او بهمه جا در افواه انداخت چنانچه دیو رای
آن خبر شنیده برهمن را طلبیده و از داستان آن پری زن معرکه انبیت استفسار نمود برهمن زمین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق در کانون
سینه دیو رای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشیده بعواطف بزرگانه نوازش فرموده مصحوب او بدگل مرصع و نقود فراوان چنانکه کسی مطلع نه شود روانه مدکل
ساخت که بهر حیلت که داند و تواند پدر و مادر او را باختیار نقود و آدم فریب خشنود گردانیده و وعده خطاب رانی و بزرگی بگوش دختر رسانیده بدگل مرصع در گردن
او اندازد و به بهانه زیارت تیرته یعنی بتخانهای بیجانگر بپارگاه رای رساند برهمن آن خدمت را موجب ترقی درجات دانسته روانه آن صوب گردید و در هر قدمی
صد هزار دام خیال بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست میکرد تا رسید بجائی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام بر شاخسار اشجار آن قطعه زمین
آشیانه داشت و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاق لقای آشنایان بهانه ساخت و پس از دو سه روز بمقدمات فریب ترتیب داده در ان کار بهانه نمود
القصه پدر و مادر پرتهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مباهی دیده شادان و نازان قبول آن معنی نمودند بعده برهمن بامید واثق تمام بدگل
مرصع از میان اسباب برآورده به تجویز پدر و مادر بدو داده درخواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر باز زد و بنیاد کرده گفت رسم و قاعده رای بیجانگر
آن ست که هر کرا به حرم سرای خود جای دهد دیگر بملاقات پدر و مادر خویش و اقربا رخصت نکرده وعده دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزارید و مرا باین
حقیر متاع دنیوی میفروشید من از شما بیزارم و نمی خواهم که برهمنان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر در ان استاد

در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی در میان آورد و بزبان جواهرفشان گفت مرا سروش اقبالی و منهی بخت
نویدی داده که بی سعی و مشقت این و آن بزیور اسلام مشرف گشته دین و دنیا ایام عسرت من بعشرت متبدل گردد باید که شما پای در دامن صبر کشیده منتظر
لطیفه غیبی باشید و باین فرستاده رای بیجانگر که فی الحقیقت مانند نجم ظالم است فریفته ناشده خود را و مرا ببلا مبتلا نسازید پس برهمن خاک نومیدی بر چهره بخت خویش
بیخته راه بیجانگر پی سپر ساخت و چون دیورای را از حکایت رضای پدر و مادر و تمنع ابای دختر باز گفت دیورای تاقوت طلب از ساز انداخته بیقراری را
بآتشین نفس آواز در آورد و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جان را بر خود آتشکده نهفته قرین سوز و گداز گردید
نظم در عشق بنجز گداختن نیست ✽ این سوختن بست ساختن نیست ✽ این عشق که هست بیخود از خویش ✽ نی شاه شناسد و نه درویش ✽ بالیست بصد بلند
و پستی ✽ هان پای نه انفرادت رستی ✽ القصه چون خارخار عشق ناشکیب در سینه عافیت دیورای خلیده رشته حزم و عاقبت اندیشی از دستش بر بود
دفتر عهد و پیمان سابق را بآب نسیان در داده بساط امنیت در نوشت هر چند در همان نزدیکی بهانه سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده افزون از قیاس
از سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد آنکه بکنار آب تهندره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر نیاورد هر چند
ندیمان گستاخ مانع آمدند سود مند نیفتاد و پنجهزار سوار با بسیاری از پیادهای جرار از آب تهندره گذرانیده حکم فرمود که متوجه هیچ امر ناشده شب و روز
در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدگل رسیده بنجبر قریه پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ در آورده مراجعت نمایند
و چون رشته عقل از دست داده بود آن چنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را مخفی بر حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر سراسیمه
بنجو راه نداده بلکه امیدوار گشته همانجا رحل اقامت اندازند چه اگر روز قبل از رسیدن آن لشکر بیداد اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال
باتفاق دختر و سائر مردم آنجا بجای دور دست گریخته بودند و مردم دیورای آن حالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند بیت این ست ز بخت
بد نمونه ✽ فریاد ز بخت واژگونه ✽ و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار به مملکت سلطان فیروز شاه رسانیده چندین
قریه و قصبه را بخاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابط آنحدود از آن معامله خبردار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان قلت دنبال
کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب تهندره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یک هفته دیگر فولاد خان
لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پریشان میرفتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو بقتل رسیدند
و چون منهیان این اخبار بمسامع سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر ملک
فیروز آباد خیمه و خرگاه زده و نمونه نگارخانه چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده در اول موسم زمستان سنه ۸۰۹ تسع و ثمانمائة با عظمت و شوکت
پادشاهان ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت در رکاب آورد بیت زهی لشکر گرفته از مه تا ماهی ✽ سپاه دولت فیروز شاهی ✽ و بعد از آنکه به بیجانگر رفته بنابر
آنکه دیورای در آنجا متحصن گردیده بود خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد و دیورای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان را با اهل اسلام
که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیورای که به بدعت
و شوکت از حد افزون بود از درون برآمده در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام
بدان جهت که اسپان ایشان در شکستها و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمی توانستند نمود آثار عجز از چهره ایشان ظاهر شده مقاربان اقبال تیری
بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و بیتابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت اسپ زخم را بسته در اخفای آن نزدیکان نصیحت نموده بر
بازوی شجاعت احمد خان خان خانان در آنروز بهر وجهی که بود بقائمی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در آن حوالی بصحرای هموار و مسطح فرود آمده چندان
مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیر الامرا احمد خان خان خانان را با میان سندهو
سر نوبت با ده هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و امیر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر برابر بمحاصره قلعه بنکاپور که از قلاع

مشهوره کرناتک ست مامور گردانید و خود عرادهای توپ و ضربزن دور لشکر کشید و در کمال احتیاط مقابل دیورای نشست و در آن مدت میان لشکر
اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروز شاه بود و ازین سبب دیورای
نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمد خان خان خانان بتاخت و خرابی
بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعه بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت و بموجب حکم
آن قلعه را بمیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و احمد خان خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب
کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو را اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس در خور حال نوازش یافته خوشنود و خرسند
گشتند و در روزی که بجهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروز شاه از اعیان درگاه کنگاش طلبیده بعد از گفت و شنود بسیار
قرار داد شد که احمد خان خان خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا بقصد تسخیر قلعه ادونی که ملاذ و ملجاء کرناتکیان
بود و مستحکم تر از آن حصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس
ناامید شده بود در دریای حیرت افتاد اما برهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجانب ادونی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را
باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول نیفتاده
در آخر به شفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد مشروط بآنکه دیورای دختر خود را به سلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه
زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعه بنکاپور با وجود آنکه بتصرف اهل ایمان در آمده است نیز در اشیای
جهیز عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود اگر چه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و این معنی بغایت
مکروه طبیعت ایشان می نمود اما بنابر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که ده فرسخ
بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هندو و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتها بظهور آوردند و لعبت بازان و بازیگران در ظاهر ساختن آنچه میدانستند
تقصیری نکردند و احمد خان خان خانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمه دامادی است به بیجانگر برده بعد از یک هفته عروس را با جهیز بسیار و دیگر اسباب
پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جرأت ورزیده ضبط اردو را باحمد خان خان خانان سپرد و خود باتفاق
عروس متوجه بلده بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانیده و از دروازه شهر تا دار الاماره که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر اقمشه
نفیسه پا انداز گسترده و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر در آمدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب رای طبقهای گل طلا و نقره نثار
کردند و بعده بیجانگریان از رعیت و سپاهی از زن تا مرد بجهت تماشا هجوم آوردند و هر کس بقدر دسترس و استطاعت خویش لوازم تصدقات بجای آوردند
و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دار الاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای از دو طرف
کوچه و بازار رسوم نثار بجا می آوردند و پیاده در جلو می رفتند تا رسیدند بدروازه دار الاماره و آنجا هر دو از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از
سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروز شاه را بر آن سوار کردند و همچنین بردند تا بجائی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در یک مجلس
نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروز شاه را وداع کرده بمحل خود رفت و روز سوم چون سلطان فیروز شاه عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات شایانه
بمیان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری در باب بیگمی
و موافقت بزبان گهری حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت رنجیده خاطر شده [illegible]
آنچه گفت که شرط آن بود که دیورای ما را به عسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر به دیورای رسید

او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه باوجود آن نسبت صفای خاطر بهم نرسید و سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بدکل رفته
پرتهال را با مادر و پدرش بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر الصفات مذکوره دیده زبان به تعریف و توصیف او بگشاد و از روی انصاف
گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آن است که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عنفوان جوانی ست ارزانی دارم پس پدر و مادرش را
بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را لایقه خود بسپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی سامان
نماید پس تا آیین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علو همت پرتهال کار خویش را ساخته با حسن وجهی به مطلب خود رسید
و در سنه عشر و ثمانمائه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاگهات
دولت آباد رصد بندند درین صورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود کازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق جمیع علما بآن امر مشغول شدند
لیکن بنابر بعضی امور که یکی از انجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نه شد و آن کار ناتمام ماند و در سنه خمس عشر و ثمانمائه به بهانه شکار بولایت
گوندواره رفته قریب سی صد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورده به مرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات منهیان
سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالی مقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف آورده
بحوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است بیت چراغی ز شمع نبی تافته * که خورشید و مه نور ازو یافته * سلطان فیروز شاه که همواره خواهان مردم
عزیز بود ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را باستقبال فرستاده باعزاز و اکرام تمام
به شهر درآورد لیکن سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجه ننمود
مگر احمد خان خان خانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات به مجلس شریفش حاضر شده از
سخنان متصوفانه او محظوظ و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان می نواخت تا آنکه در سنه ثمان عشر
و ثمانمائه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده سیاه و فیل
و تخت عنایت فرمود و از عظمهای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه بخواند سید جواب داد
که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح و ابرام نمود
سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو ببرادرت احمد خان خان خانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است
سلطان ازین سخن بسی متألم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک ست و ازدحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت
سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جائی که بالفعل مرقد اوست فرود کش کرد و مریدانش
هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانمائه سلطان فیروز شاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج
چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور قاصد
تسخیر قلعه پانکل که درین ایام به بلکنده شهرت دارد و از قلعه ادونی تا آنجا هشتاد فرسنگ ست گردیده بدان صورت لشکر کشید و خویشی و قرابت را
بیک طرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح آن قلعه تعلق نگرفته بود در
اردوی وی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند نظم شهنشه دران
ناحیه چند سال * تهی کرد گنجینه از زر و مال * ز آب و هوایش دران سال و ماه * چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه * ز دشواری
رنج آن کارزار * پراگنده شد لشکر شهریار * درین وقت دیو رای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف
و ممالک جمع کرده و جمیع راجهای راجه تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه می دانست

که حریف آن معرکه نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده و سپاه با
مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعه کفار را درهم شکست و متوجه میمنه آنها شده نزدیک بود که در آنجا گل فتح
و فیروزی بشگفد که یکی از کفار کنهره که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود بوعده امارت از دیو رای فریب
خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمده لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر
شهید شدند سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خان خانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام
مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگگاه چبوترها بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را به تصرف درآوردند و در شکستن مساجد و غارت
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینه چندین ساله را از سینه برآوردند سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را
به گجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد
احمد خان خان خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیو رای را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش
بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان ازینکه در وقت
پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد نظم بسی غصه میخورد و شوریده وار * به پیچید برخویش چون
روزگار * به تدبیر آن بود شاه جهان * که تا برکشد کینه از هندوان * پس از چندگاه آن کیانی نژاد * ز خسته دلی سر به بالین نهاد * و چون
ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام به قبضه اختیار دو غلام یکی هوشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست ایشان را
در امور سلطنت قوی گردانید و آنها از اوضاع احمد خان خان خانان استنباط دعوی سلطنت کرده به سلطان معروض داشتند که دارائی
دکن در حقیقت به فرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان تهی گردد و هم سلطان را سخن سید محمد
گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیه نور بی بهره سازد و احمد خان برین
اراده مطلع گشته قرار بر فرار داده در وقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود
سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مژده سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون
ما حضری که داشت درمیان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب در تهیه فرار شد و علی الصباح
با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام بهادری برآورده بودند از خانه برآمد و درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم
احمد خان خان خانان بوده اراده اش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بر دستی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا بفال سعد
گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود در رو مبادا از رهگذر آشنائی با من آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن در
محنت و تعب خاک بیوفائی در دیده مردمی پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب
تو دوری نمایم بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف * دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال * دیگر همچنان که شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج است
به بندگان حقیر نیز افتقار است چه که کاری از سوزن آید نیزه سرافراز دران قاصر آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر بران در اتمام آن عاجز
باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه بظهور
آید بیت من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر * گلها و لالها همه را تربیت کنی * احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده
همراه گرفت و گفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد ترا سهیم و قسیم ما خواهی بود پس روانه شد و در آن روز در خانان پور مقام کرد و نذر کرد که
اگر شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان خان خانان شنیدند مضطربانه بخدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل
کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی بدنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطهٔ قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست که میان
ولایت درآمده بعضی از امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی
از ملازمان شاه و اوباش بیکار را بوعده‌های دلفریب در ظل رایت احمد خان درآورد و تا آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی دهواشی حسن آباد گلبرگه
جا بجا میگشت و چون دیگر کمک از دار الخلافت بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند
چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از احمد خان قضا را بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با دو هزار گاو غله از جانب ولایت برار
بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سی صد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطه آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بر دوش دکنی بیرقهای
رنگارنگ هرچه بهابه بندیم و بدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز بهمین دستور پیاده‌ها سوار کرده پیش فوج
دشمنان درآئیم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاوها را از یکطرف اردو نمایان سازیم و آوازه‌ها اندازیم که امرا که در جاگیرهای خود بودند
مدد آمده اند شاید به توفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن را بی ته و حشو دانسته اصلا بآن راضی نشد
و چون افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود
که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک برکف دست گذاشته بجانب او می آید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تهنیت
بجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی است که یکی از مشائخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته
خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب را باو نقل کرده گفت درین مدت درباب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسید عازم
حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده بادو دست بهادر بایلغار بکلیانی
رفت و به شیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خاوندان آنها گرفته مراجعت کرد چنانکه کسی مطلع نشود شباشب بیرقهای رنگین سامان
داد و صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا
فلان و فلان با احمد خان یکی شده و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمد خان باوجود قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار
عین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع
پیوست خلف حسن بصری سی صد سوار اسپان تجار را به پیسال پیش افواج مزور داشته با حسن و جهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمودار ساخت
و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درین وقت احمد خان با هزار جوان یک دل دیگر دی حمله بر
قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک
تلاشی نموده روی بفرار آوردند نظم چو شد روبرو هر دو قلب سپاه ÷ کشیدند شمشیر در رزمگاه ÷ دو لشکر در آمیخت با تیغ و تیر ÷ بگردون برآمد ز گیتی نفیر ÷
چو فیروز شد خان خانان بجنگ ÷ ز شادی برخساره آورد رنگ ÷ احمد خان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان نموده اسپ
و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه
با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا
و سه چهار هزار سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد و چون امینی بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت
نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان

بتاج

بتاج شاهی مشرف گردد در آنوقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت
کرده در لحظه باحمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و دقیقه به دروازهٔ
قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان به قلعه
درآمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمد هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج برآمده بانداختن توپ و تفنگ
قیام نمودند و بحسب اتفاق گلولهٔ ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بنابر علی هذا کوچ کرده اندکی عقب تر فرود آمدند
و این خبر گوشزد سلطان شده حسن خان را گفت بادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام بعمو تو گرویده باشند
صلاح ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فناست در نوردیده اطاعت نمائی پس دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خان خانان
را با جماعتی از معتمدان بدرون درآوردند و بر بالین برادرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت
خواند ابیات ازین سرنوشته ز سود و زیان ÷ فلک را بهانه منم در میان ÷ از آنش ستاند بآتش دهد ÷ کند هرچه خواهد بما بر نهد ÷ و سلطان فیروز شاه
اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت تراست نهایتش شفقت پدری باعث
بود که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهمانم از
احوال من غافل مباش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمده و خود را
سلطان احمد شاه بهمنی خواند و خطبه و سکهٔ دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد
جنازهٔ او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند
و در بعضی کتب بنظر درآمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت والله عالم بحقیقت الحال
و ملا داود بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است نظم

بدان مثابه زغم و هجر دلم تنگست	که دل بلذت سودای عشق در جنگ ست	گل امید شگفت از نسیم وعده ولی	ز آفتاب غم انتظار بی رنگ ست
بقطع راه محبت مخور فریب امید	که غایت ابدش ابتدای فرسنگ ست	بجز سرود محبت نکرد زمزمه نای	که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگ ست
ولی بسینه لبالب ز دوستی دارم	که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگ ست	دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی ست	چمن بگوی که آن آسمان فرهنگ ست
کرشمه جنبش آموزست مژگان فرازش را	ستم گرست و جبک زبان تعلیم نازش را	محبت چاک بر دل هنر هر که در بزمی	بجود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را
مبادا سبب نقصان بلد از سوز دلم تار	بدل چون ره دهم اندیشهٔ زیور فرازش را	نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خلد	همان بهتر که در دامن کنی اجر نازش را
فیروزی قامت رخسار آن خجسته تا بازرا	بسر دو لاله می سنجد که بیند امتیازش را	در آتش هرزه فکر زائل نه کنی	اندیشه بهر خیال باطل نه کنی
	این نقد خزینه ونانع ست به گوش	تا صرف بخبثهای باطل نه کنی	

گفتار در بیان سلطنت مبشر ابرسول یاتی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی بقوانین لشکرکشی و آداب فرمان روائی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشائخ به تقصیری
از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز را عزت بسیار کردی و بر طبق الناس
علی دین ملوکهم خلایق دکن باو رجوع آورده شده سینه اش مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج
در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد گلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بنجابت بزرگ جهت او متصل بشهر

ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آباد گلبرگه از بهمنیه بعادل شاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن
سید است و مردم دکن بیش از بیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مردم دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگتر است یا سید محمد
گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خداست اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است و از اینجا عقیده و اخلاص
اهالی دکن نسبت بآن سید و خانواده او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام
از دیو رای مصروف داشته بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و هزار و دو صدی کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار
او را خطاب کرد و آن خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن فولاد و تنخواهی منظور داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا
خطاب داده هزار و پانصدی ساخت و بیدار نظام الملک را سر لشکری دولت آباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات شنیده شد که در درگاه سلاطین
بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف اربعه بمنصب دو هزاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنت هزار و دو صدی و باقی امیران منصب داران از هزاری تا ده و از
صدی کمتر نبودند و هر که از امرا هزاری باشد طوق و علم و نقاره می یافت و حسن خان ولد سلطان فیروز شاه با آنکه وارث ملک بود جمیع ارکان دولت در قتل و حبس
و کور ساختن او سخنان میگفتند سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود بکار دیگر رغبت چندان نداشت
فیروز آباد را باقطاعش مقرر فرموده حکم فرموده که بآنجا رفته در قلعه فیروز آباد که بر کنار آب تمهندره است بعشرت مشغول باشد و هر گاه خواهند تا چهار کروهی
فیروز آباد برسم سیر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی بیشتر نگذارد و او اینحالت را مرتبه بهتر از شاهی دانسته تا عمر او در حیات بود بفراغت
گذرانید و هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهم رسد لیکن بعد از عم مکحول گشته در قلعه فیروز آباد محبوس گردید و در همانجا ودیعت حیات سپرد القصه
سلطان احمد شاه باخلاق حمیده و عنایت بیشمار خاص و عام را مطیع و منقاد خود ساخته و سرحد گجرات را با امرای معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل هزار
سوار جرار نامدار معرکه گذار متوجه ولایت کرناتک شد و دیو رای آن واقعه را خیال واقعه اول کرده باحضار لشکر فرمان داد و رای ورنگل را نیز بمدد خود طلبیده در
باللشکری که همراه داشت از آن بستوه آمدند باستیصال ارباب اسلام روان شد و کنار آب تمهندره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز
بعد از طی مسافت در کنار آب و مقابل دیو رای فرود آمد و بنا بر آنکه قریب ده لک پیاده توپچی و کماندار در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان خیالی
بسیار میکردند و اسب و آدم میکشتند هر آینه سلطان احمد شاه بطریق روم عرابهای آتشخانه که عدد آن قریب دو هزار بود در لشکر کشیده مدت چهل روز
بنشست و آنقدر ولایت دیو رای که آنطرف آب بود تاخت و غارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد که کفار تلنگ تنگ آمده از آن آب عبور نمایند و مصاف
کنند هیچ اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس
همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم مصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته عبور شوند و جنگ نمایند لیکن چون
آن خبر باردوی کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنگل با لشکر تلنگ کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیو رای وقت سحر فوجها آراسته مستعد
قتال و جدال گردید درین اثنا عالم خان و لودی خان و دلاور خان افغان که اباً عن جد از امرای آن دودمان بودند از بالای آب با ده هزار سوار
عبور نموده قریب بصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیو رای با جمعی از مخصوصان خود از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و
مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدان جانب آوردند و دیو رای بخیال اینکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیان
نیز داخل شده چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخرش لشکریان چند دو چار دیو رای گشتند و خیال باغبان کرده و پشتاره نیشکر بدوش او داده در جلو
انداختند دیو رای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت غلغله عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیو رای در افواه خاص و عام
افتاده هنوز اثری از شب باقی بود که سپاه دیو رای متفرق گشت و مردم بادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکوره در پی غارت
اشیای شهر پیشتر از نیشکر شدند و دیو رای فرصت یافته بهیچ سائر منهزمان روی براه آورد و قریب بوقت ظهر بیکی از امرای معتبر خود رسیده

چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند اما دیو رای آن اقبال خوب نگرفته فسخ عزیمت قتال نمود و به بیجانگر رفته متحصن گشت
و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت کفار درآمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان محمد شاه غازی
شمشیر در کفار نهاد و رحم و شفقت یکسو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته میشد و بقلم می آمد سه روز مقام کرده جشنهای عظیم می ساخت و نقاره های
شادیانه نوازش درآورده بتخانها را می شکست و کنایس را ویران میکرد و هم در گاوکشی تقصیری نکرده چهار بت رهبین را احسن آباد کلبرگه فرستاد که پیش
آستانه خانه سید محمد گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگدکوب زائران باشد گویند در آن روزها که سلطان به تخریب بتخانها و کشتن گاو مشغول بود ایام نوروز
رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد شکار از لشکرگاه برآمده بندوق شکار عقب آهو رفت و شش کروه از اردو
دور افتاد درین صورت کفار نابکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفرصت فدیانه به سلطان رسانیده
هلاک سازند و انتقام کشند بر مادیانهای بادپای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان مغل قریب دویست
کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دو چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرای دور از معموره ساخته بودند
بنظر درآمد و سلطان بتعجیل متوجه آنطرف شد و کفار عاصی اسپان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار دیوار نرسیده بود که شکسته آب
کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست دکنی از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضائع شود و
تیر اندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد و سلطان از آن
شکسته آب اسپ جهانیده برآمد و بعد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعده بهادران تیر انداز بر دیوارها برآمده بجنگ مشغول شدند
و همگی دل بر مرگ نهاده کلمه شهادت گفتند پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اورنگ و خواجه حسن
اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن در آن روز داد مردی و مردانگی بدرجه دادند که از سلطان تحسین و آفرین می شنیدند و
کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیر انداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیو سیرت
عزم منظر بکندن و افگندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیر اندازان در آن چار دیوار مضطرب و حیران مانده رضا بقضا داد
اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد القادر سر سلحداران بن محمد علیسی بن محمد بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت و بخاطرش
رسید که سلطان باندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر وی تاخت آورند کار مشکل خواهد شد در ساعت
دو سه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد و وقتیکه بسلطان رسید کفار پنج شش گز دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند سر سلحداران
عبد القادر افواج ترتیب داده بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال بادشاهی غالب آمد و قریب هزار کس
از صنادید کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت خرم سر سلحداران عبد القادر
از آن بلیه نجات یافته دوباره شاهی یافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و از عجایب روزگار آنکه در یک یورش سلطان عظیم الشان
صاحب چندین هزار خیل و حشم به چنین محنتها که کمتر بادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه در همان
روز سر سلحداران عبد القادر را بالقاب برادر جان بخش و یار حق گزار و خطاب خان جهانی و منصب دو هزاری نواخته سرلشکر برار گردانید و
برادر او عبد اللطیف که در آن معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سرلشکر طرف تلنگ ساخت
و خان جهان عمر را از گروه چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود لیکن فتح الله عماد الملک که در آخر بادشاه برار شده بر گشت چنانچه ذکر او
عنقریب خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان را خلعتهای فاخره و خطابهای لائقه و منصبهای
مناسب نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علی خان شده

هر یک سی صدی شدند و قاسم بیگ صف شکن پانصدی شده کلهر اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب دوصدی یافته داروغه حسن آباد گلبرگه شد و میر علی گرو که یکی از کفار بیجانگر را بضرب تفنگ کشته بود ملقب کافر کش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید و عبدالله کابلی از منصبداران صده گشته حاکم بلده جنیر گشت و خواجه حسن مازندرانی و خسرو بیگ اوزبک نیز از امیران صده شده بهر دو حکم شد که شاهزاده را آداب تیر اندازی بیاموزند و بخلف حسن البصری المخاطب ملک التجار نائب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و روم و عرب سه هزار تیر انداز نگاه دارند و کذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیر اندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیر اندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصوران کوشید بنا بر آن دیو رای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و نفیر و بیرغو بفرستد صلح قبول خواهد شد دیو رای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی را که درون محلات خاصه می بست و هر روز خود باهتمام آنها می نمود نقود فراوان و امتعه نفیسه بار کرده مصحوب پسر خرد خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان امرا استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته برده و غوغای تمام بنظر سلطان در آوردند و سلطان پسر دیو رای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نواخته بیست اسپ عراقی و عربی و بیست اسپ بادپا و هوا ترکی و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز و نه سگ شکاری و سه باز که هرگز تلنگیان مثل آنها ندیده بودند عنایت نمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب کشنه او را رخصت انصراف داد و خود بدار الملک حسن آباد گلبرگه آمد و در آن سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان و جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را نواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مسکین و فقیر را در یافت و چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را به نماز استسقا تکلیف نمود اما چون باران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالآخرت سلطان متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی بر آمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابری بهم رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نمیگریزم و چندان توقف میکنم که باران بایستد نظم

بر آمد یکی میغ از تیغ کوه ❊ بغرید غریدن با شکوه ❊ ببارید باران و خندید باغ ❊ جهان گشت از سر چو روشن چراغ ❊ همه شهر و یرانه آباد شد ❊ دل شاه از خرمی شاد شد ❊

و مردمی که همراه سلطان بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و بهیئت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد بر داشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمائی تا خلق آسوده شوند و سلطان چون خود هم نیز تر شده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدار الاماره آمد و بعد از آن به سلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه چون از اتفاق رای ورنکل با رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنکل و سائر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد از آنکه بگلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف را با امرای آنحدود در رسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد دران اثنا فتحنامه ورنکل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنکل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرد و هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنکل تصرف در آمد و سلطان بفر اقبال بورنکل رسیده جمیع خزائن و دفائن رای آنجا را که آبا و اجداد او بعد هزار مشقت و جر ثقیل از دست برد و نهب غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاه داشته بودند بی مشقت و تعب باسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک دیدک مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعیین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جا بجا تهانه نشانیده بملازمت سلطان در ورنکل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف را بنوازشها فرموده بر قلع و قمع بعضی

از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد گلبرگه مراجعت نمود و آرزوئی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعه ماهور که به تقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را به صلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو به قتل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم گوندواره بود بقبض در آورد و بسی بتخانها را شکست و بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و روغن چراغ مقرر ساخت و قریب یکسال در ایلچپور مقام کرده قلعه کاویل را احداث نمود و قلعه نرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود وی از آن این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان به سلطان فیروز شاه عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بهر فر و تدبیر متصرف شود و بعد از آن به تسخیر بیجانگر کوشد و این معنی معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو شده نرسنگه حاکم قلعه کهترله را که باج گزار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه به صلاح دید رای خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ شاه در غضب شده سوم بار جماعتی از امرای معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم آوردن لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته به سامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بیتابانه در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ایلچی با عرضداشت بخدمت سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از ان زمان که حلقه غلامی سلطان فیروز شاه در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانند حاشا که در امداد و معاونت بندگان خود مساهله بورزند و بزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبد القادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که به مجرد وصول فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده به کمک نرسنگه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار به بهانه شکار سوار شده شکار کنان با ایلچپور آمد و بنا بر آنکه هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود به شکار قمرغه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر زبونی او کرده با یلغار بحوالی کهترله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف گشود و سلطان احمد شاه آن خبر شنیده از ایلچپور متوجه کهترله شد و درین اثنا ملا عبد الغنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما به سلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند درین صورت از بدنامی بپرهیزند خصوصا درین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه نمایند سلطان که به بیست گروهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگه از متعلقان اینجانب است وظیفه محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز ایلچی باردوی مالوهیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ شاه ازین پیغام بر آشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار سوار نبودند و خود وی سی هزار سوار داشت به تعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او دران منزل فرود می آمد و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجا آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت من است می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که به مقتضای حدیث وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند جا بجا نگاه داشت و میمنه بعبد القادر خان جهان و میسره را بعبد الله خان نبیره اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاء الدین گرفته قلب را بدو سپرده خود با ده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را بروزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفتده هزار کس به فوج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نه شد

بیعلاج بجنگ در آمد و بازار گیر و دار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سالهای دراز آرزومند جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند نظم
دو لشکر بصحرا کشیدند فوج * دو دریای آتش برآورده موج * شد از هر دو سو لشکر آراسته * قیامت ز روی زمین خاسته * نمودند شیران مغرد سوار
بمیدان یکی پایکی کارزار * چو راه هوا بسته شد بر عقاب * ز دیده نهان شد بروز آفتاب * و وقتیکه طرفین سپرها در پیش
افگنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر هوشنگ شاه تاب حملهٔ
او نیاورده روی بگریز نهادند و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کس به قتل آورده احمال و اثقال ایشان را
بتاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دو بیست فیل دستگیر شدند و نرسنگه چون برین معنی خبر یافت از ضیق محاصره برآمده
سر راه بر منهزمان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در انجا کشته شدند و سلطان احمد شاه ازان متاسف گردیده عیال هوشنگ شاه و فرزندان
او را تشریف و انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجه سرا روانهٔ مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکهترله برده ضیافتها
کرده پیشکشهای لایق گذرانید ازان جمله یک من الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و سرداران و نامداران را نیز خدمتهای لایق نموده در
لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد و بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبهٔ ماهوار آمده مخلع و معزز برگشت و در تاریخ مالوه نوشته
شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهترله گردید و رای کهترله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو پادشاه
جنگ شد والله اعلم بالصواب و سلطان در همان یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقربان بعزم شکار از لشکر جدا شده
مانند فلک دوار سیار گردید نظم بنالیدن درآمد طبل باز * درآمد مرغ صید افگن بپرواز * ز یکسو جره بازان سبک خیز * بخون صید کرده
پنجها تیز * ز دیگر سو دگر شاهین بپرواز * ربوده نقد جان از کبک و دراج * و در اثنای سیر نظر خجسته اثرش بصحرائی افتاد که در وسعت
و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمهٔ خور و صحن زمینش چون بهشت برین بانواع ریاحین آراسته و بگونه گونه گلها
پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبلهٔ عنبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش نافهٔ مشک اذفر نهاده
نظم ز هر سو چشمه چون آب حیوان * چراغ لاله هر جانب فروزان * شقایق رسته و سبزه دمیده * نسیم صبح جیب گل دریده *
ناگاه دران صحرا روباهی بنظر درآمد که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی بساحران بازی داده فریب ایشان
فراوان دیده و خویشتن را بطمع خام گرفتار دام نگردانیده نظم ز دبیکی چست و دغا پیشه بود * مایهٔ تمغاچی آن بیشه بود * لعبت و بازیگر
صحرا و ده * وز ددگان برده ببازی گره * هم ده و صحرا الفغان بود ازو * هم سگ ده نعره زنان بود ازو * در گه جستن شده از
وهم گم * صحن فلک رفته بجاروب دم * القصه آن حیله‌گر دغاپیشه در صحرا و بیشه میگشت و از نشاط و انبساط بهجت دمی نشست
و به لطایف الحیل خود را از نظر سگان تیز دندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمد شاه جهت تفرج حکم فرمود که چند
قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و همواریست از نیرنگسازی آن حیله
ابتهاج و سرور حاصل آید میر شکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی
کرده هر چند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته به بیخ بوته یا سوراخی در آید میسر نشد و چون سگان در پویه سبقت
جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این بیت وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز * بعزم ستیز و آویز
برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور
نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزئین ست پس مناسب آنکه اینجا را شاه نشین ساخته دار الملک خود گردانم لاجرم
مافی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود نظم شهنشه به پیران سخن برگشاد * که اینک بر و بوم فرخ نهاد

بسازم من اینجا یکی خوب جای * که باشد به شادی مرا رهنمای * برآرم یکی قلعه از سنگلاخ * بود اندرو باغ و ایوان و کاخ * نشستن گهی
برفرازم چو ماه * چنان کو بود در خور تاج و گاه * یکی شهر سازم بدینجای من * که خیره بماند درو انجمن * القصه همگی زبان بدعا و ثنا
گشوده گفتند بیت ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند * اختران آسمان از طلعت نیک اختری * آنچه در
خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی ست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند ست چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت
دکن واقع شده است و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان ست و مسود این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام
در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخ ست و در ایام برشگال که خوشترین فصلهای هندوستان ست
گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسنگ چون اکثر زمین سرخ ست و چسپندگی ندارد در وقت شیر و شکار نه اسب تشویش می کشد و
نه آدم بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه های ولایات خراسان و عراق
در انجا میشود و خواجه محمود گاوان الملقب بخواجه جهان زعفران و امرود و اقسام انگور نیز دران زمین حاصل گردد و درین وقت مبنی ندارد و نشیمنگاه شاهان
صاحب اقتدار بیست و پر میوه تر از جاهای دیگر ست القصه چون بزرگان صاحب خردان تجویز ارادهٔ سلطان نمودند منجمان و اخترشناسان را خوانده
تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد نظم ز اختر
شناسان بپرسید شاه * که گر سازم اینجا یکی جایگاه * از و فر و بخت هم بسامان بود * و یا کار با جنگ سازان بود * بگفتند
یکسر بشاه گزین * که خوب ست و فرخنده انجام این * و چون ایشان این معنی را خوش کرده مژدهٔ مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار
و طراحان مانی آثار بدائع نگار که از اقطار و امصار بپایهٔ سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را به
لوح مهارت نگاشتند و به مسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید
عیش گستر روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانهٔ خورشید ست منزل گاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر جلوه گاه خویش
رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و بنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جائیکه قدیم الایام حصار بیدر
بود دار الامارة ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان در عمارت شاهی طرح منازل
انگنده آن بلده را باحمدآباد بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجهزار سال تصنیف شده مسطور ست که قدیم الایام شهر بیدر
پای تخت رایان دکن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس می نمود مملکت مرهت و تلنگ زیر فرمان او می بود و راجه بهیم سین که بنهایت شجاع
و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدر ست و راجه نل شاه مالوهی غائبانه بر دختر راجه بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصهٔ
عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور ست و شیخ فیضی شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه داستان ایشان را به نظم در آورده
آنرا نل و دمن نام کرد اگر کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی که دران اوان
ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده‌ها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جائزه لائق و فائق یافت و حسب الحکم سلطان در گفتن
بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر بادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود بادشاه گفت مرا
از فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و صال تو رافع مواد غم و الم ست بسنده که به فراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات
از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً دران ایام قصر دار الامارة باتمام رسید و شیخ آذری
دو بیت گفت ابیات حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت * آسمان سدهٔ از پایهٔ این درگاه است * آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است *
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است * و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروف

زبان آنرا بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از نتایج طبع شیخ آذریست شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ به مقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند همه ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش می نمایم و شاه ازین معنی بیش از بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا از دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه داور دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم * امید بنده نماندی بایزد متعال * و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که با دام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف می نمود و بعد هر سال آنچه گفته می شد آنرا بدار الخلافه دکن میفرستاد القصه بهمن نامه دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذریست و بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک نظم کشیده اند ملحقات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبه شعری توان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری در این کتاب ثبت نماید و آن این ست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بحدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الآف التحیة والثناء بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواسی بسین یا رواسی بتایید او گفت رواسی بصاد میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده بعد از ان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص است شیخ گفت فقیر در ماه آذر متولد شده بنابران آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه نبوده اید آن آذر بفتح ذال است نه بضم شیخ در بدیهه گفت که بذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانید و پشتش دوتا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت ذکرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قائم گشت و پشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مائل شده از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصاید غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار با امداد شهزاده علاء الدین مراجعت بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت بیت من ترک هند و جیفه و جیپال گفته ام * با دبروت چونه بیک جو نمی خرم * و شیخ از دکن چون باسفراین رفت دران حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و بادای طاعات و عبادات مشغول شد و در سنه ۸۶۶ ست و ستین و ثمانمائه برحمت ایزدی پیوست و این غزل از دست غزل به مجلسی که در گنج کبریا بخشند * هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند * دلا بمیکده هر روز و شب گدائی کن * بود که دردکشان جرعه با بخشند * شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم * که جرم با جوانان پارسا بخشند * غلام همت آن عارفان با کرمم * که یک صواب ببینند و صد خطا بخشند * کوی میکده از مفلسی چه غم دارم * که ساقیان همه جام جهان نما بخشند * به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد * هزار سال گرش در جهان بقا بخشند * القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین

خواستگاری

خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بود بهم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورند اراده سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانه دار الخلافه احمد آباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد ازین جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد ولایت رامگیر و ماهور و کلم با برخی از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانه آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اتاقه شاهی داده و امرای قدیمی معتبر همراه او کرده حکومت تلنگ را باو ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانید و برادر کوچک و شاهزاده محمد خان را که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمی رود پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرد و در اواخر سنه ۸۳۳ ثلث و ثلاثین و ثمانمائه او را با عظمت و شوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سواحل دریای عمان واقع ست از وجود طاغی و باغی مصفا و پاک سازند و راجها را که قدم از اندازه خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان مفسدان را بانواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش ازان هیچ یک از نوکران آن دودمان بان قسم الطاف نوازش نیافته بودند سرفراز فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیره مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود مسخر ساخت و سلطان احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفر خان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیره مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده علاء الدین را بمدد خلف حسن بصری تعین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهایم ست فرود آمده هیچکدام جرات عبور نمی نمودند چون مدت مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته با خلف حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب در پیوست فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند بواسطه قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند دران روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیر و دار چون برادر خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بیشمار بتصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر در آمده که شاهزاده علاء الدین نیز دران جنگ بوده حمله های مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری بانهزام آورد و بهر تقدیر سلطان احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده باستقبال شتافت و دکنیان قلعه بیسول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی بر غلبت و استیلای تمام نیز بان نزدیکی رسید سلطان بهمنی نیز دست از محاصره باز داشته باستقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده در جنگ مبادرت نمی شدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایره منازعت را بزلال مواعظت فرونشاندند و مقرر گردانیدند که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیره مهایم بر خود می پیچید تا آنکه در سنه ۸۳۵ خمس و ثلثین و ثمانمائه خبر رسید که محمود خان ولد حاکم گجرات بتفرجی در ولایت ندربار مقام دارد لهذا فرصت غنیمت دانسته بر سر وی لشکر کشیده بکوچ متواتره بدانجا در رسید

و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلغار متوجه شد و کنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته در کنار
آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که کنیان عود کرده قلعه مهیول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعه
مهیول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد بنا بر آنکه هر دو حاکم میان جی طلب بودند بغیر
از آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی به ممالک خود آوردند و محاصره قلعه مهیول را بعضے از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و از اطناب
احتراز نموده به مشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمد آباد بیدر که از گچ و سنگ میساختند باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجای آورده
در همین سال شیر خان خواهرزاده خود را که برهنمونی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست
بگناهی مواخذ ساخته بقتل رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه هوشنگ شاه مالوهی بسبب خلافی که میان کنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته
بر ولایت نرسنگ لشکر کشید و نرسنگ در جنگ کشته شده قلعه کهترله بتصرف هوشنگ شاه مالوهی درآمد و چون سلطان احمد شاه بدان صوب لشکر کشید
نصیر خان والی آسیر مانع آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعه کهترله از هوشنگ شاه مالوهی و ملک برار
از سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین مسجع میان ایشان عهد و پیمان موکده بسوگند مغلظه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز
سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داود خان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمد آباد بیدر
رسیده ناصر الدین کربلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته بنجهزار تنگه سفید
بخاصه او داده و قریب سی هزار تنگه دیگر جهت سادات کربلای معلی علی مشرفها الاف التحیة و الثنا مصحوب او مرسول گردانید و در همان روز
گذارش بر مقامی افتاد که شیر ملک در انجا با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذارد و این را بر شیر ملک که از امرای نامدار بود دشوار
آمد بغر سود تا سید را از خانه زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک را بعرض رسانید سلطان ملاسائی او کرده گفت او را
حواله خدا و رسول خدا کن که سزایش خواهد داد و چون موکب شاهی باحمد آباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته و هر یک از امرا را مخلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد
شیر ملک در ان اثنا بنظرش درآمده بی ادبی که با سید کربلائی کرده بود بیادش آمد سلطان فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر ساختند و شیر ملک را در پای او انداخته
با مرده هزار ساله برابر ساختند نظم ندیدی کس از خویش و از اجنبی * گرامی تر از اهل بیت نبی * بجان معتقد بود سادات را * همان اهل تقوی و طاعات
را * یقینش قوی بود و دینش درست * بجز دادگر یاری از کس نجست * و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بی حضور
شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه درگذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب
حال سلوک خوب می نمود و همیشه طالب آن طائفه بود و در ان ایام چون آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود
شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد
تا به وکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین
کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانه دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین
کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنیست بوی برسان و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاده بی اختیار بر زبانش گذشت
که این همان درویش است که در خواب زیر فلان درخت فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من
چگونگی تاج درین مدت بهیچکس نگفته ام اگر این قسم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود و چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد و دعای
شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری که موجب فرستادنش
باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد تقریبی پیدا شد و واجب گشت که امانت شما را

بشما رسانم و از سلطان احمد شاه منقول است که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شده
با خود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج هم
دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رویا آنرا بنظر شاه آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده ملا را در
بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم بیت شاه در هند و شیخ در ماهان * تاج بخشی چنین
کنند شهان * و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر آینه حکم کرد
که بالای منابر ذکر این بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه
نعمت الله ولی فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود و دیگر بنا بر آنکه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمره دیگر نبود جدای
او را بجهت مشتاق دانسته پسرزاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد
صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافت رسید با جمیع شاهزادهها و امرا به پیشوای او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد
بیدر در آوردند و جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم به نعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشائخ خطاب فرموده بر جمیع مشائخ حتی بر اولاد سید محمد
گیسو دراز مقدم نشانید و دختر خود را بوی داده بدامادی خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در
قریه ماهان ودیعت حیات را سپرده بحظائر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور
ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده علاء الدین معزز گشت و شاه خلیل الله
انعام و احسان فراوان یافته و بتکام و مقتضی المرام روانه وطن مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد علی ای حال
باینده صلت اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبه بیر اقطاع
یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چند معارک جهاد با افواج کفار ساخته داد
غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری و حق شناسی مشهور فقیر
را قضیه پیش او آمده مبلغی کلی محتاج شد و آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته بدان قصبه گنجوتی شد
لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دو چار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم چند بروی زده تصور آنکه کارش تمام ساخته است نزدیک بود که
راهی گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید و از پیش و پس خصم درآمده و ضرب شمشیر او را از کرده بهر عنوان که بود زخم چند بدان شمشیر
داشت او را بکشت و برگشته بسر مرهون آمد و چون رمقی در وی یافت سر بپای او مالیده حرکاتی که بنهایت حزن و اندوه از آن ظاهر شود نمایان ساخت
و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را گشته است بسگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در ان نزدیکی بود جهت ... قوت خود ...
از چند روز چون معلومش شد که از ان زخمها جانبر نیست و روز بروز احوال بدتر شود بدست خود رقعه نوشت که این سگ ...
کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخته حقی که بر ذمه تو بود بمن رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را بالطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر
از هزار دوست دانسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته و در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش
رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بر وی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی
سگ بیتاب شده فریاد برکشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال
مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد و در بیرون شهر مدفون گردانیده از ان زر گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف
آن نمود القصه تا بحال آن گنبد موجود است

ذکر و آثار سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادر خرد شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع
خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آمد و نخانه بود وکیل السلطنه و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی
قوی دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته
باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان به شوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که پنج ساله خراج نگاه داشته در ادای آن تعلل می ورزید تعیین کرد
ایشان بولایت کنهره در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست
کنیز رقاص و بهر بند و دیگر چیزها به شاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعهٔ مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق بودند
بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آن است که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند
فرماندهی بپهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد اکنون صلاح دولت
در آن است که همین جا نشسته نیمهٔ ملک را بقبضهٔ خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را در موافقت خویش
ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدلالت مفتنان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیجانگر لشکر بسیار گرد آورد و
مدکل و رایچور و شولاپور و نلدرگ را از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد بخشید پس سر دفاین و خزائن بگشاد و ساز لشکر
کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامگار نماند ازو واقع شد که ترک جنگجوی فلک را افتادگان
معرکه دل بسوخت و بکیفیتی لوازم ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوائر آن چهرهٔ خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقهٔ
رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرائی که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و
شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل و در دست با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمد آباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت در گذشته
از بند و زنجیر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شهزاده
داود خان در مملکت تلنگ بنزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جملهٔ ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته
با اثاثهٔ شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت المدید در انجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز
سنهٔ اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بسر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعهٔ رانیل و سنگیسر چون گردن نرم کرده
بقبول جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزائن چندین ساله بدار الخلافت احمد آباد بیدر مراجعت نمود
سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوبی شکل و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور
نظر التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازهٔ عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از
رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردید و وی از بی تمیزی رانفهمیده انگشتری وکالت را
پیش شاه فرستاد و از آن خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام
رجوع شده خلائق از خلق زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و روز
بروز فتنه بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی باو گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سرانجام نمائی او جواب داد

امروز بر آن نمیتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده است
اگر شما آنرا کسالت و بیدینی بتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها بمن تعلق دارد شاهزاده را درین کارها سعی نمودن مناسب
نیست شهزاده که بتندی مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک
از دیوانخانه بر آید او را کشته خود را بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از دو آزرده خاطر بود در حین ورود
به بهانهٔ عرض حال پیش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در انجا حاضر بودند حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی
رسد و در درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شهزاده همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد معامله را بخاطر آورده بعرض سلطان رسانید
که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیم است و حقوق خدمات بسیار دارد دستور الملک را که با حوال او بی مهر داشت و مع هذا امروز دشنام و فحش بسیار داده بود
بتنگ آمده او را بکشت و سپاهیان من که در انجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته اند درین باب چه حکم است سلطان از آنکه در اوایل کشتن کسی حکم
نمی فرمود و از طرز کلام شهزاده نیز شفاعت و حمایت او مفهوم میشد حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را به میان من الله دکنی که از دانشمندان آن عصر و
عصر فیروز شاهی بود و بشمائل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه زوجهٔ سلطان مسماة باغا زینب مخاطب بملکهٔ جهان بیدر
خود نصیر خان از استیلای زیبا چهره و کم عنایتی شوهر شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی
عازم تسخیر مملکت برار گردیده و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ و المعنی قرار دادند که
نصیر خان از اولاد حضرت عمر فاروق رضی الله عنه است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود پس عریضهٔ مبنی بر شعور اخلاص
و اعتقاد و التماس قدوم مرسول درگاه نصیر خان گردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و هزار سوار و پیادهٔ بیشمار که از راجه کوندواره بمدد او آمده
بودند بولایت برار در آمد و امرای حرامخور خواستند که سر لشکر خود خان جهان را که از فدویان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند خان جهان اراده
آنها مطلع شده خود را بقلعهٔ ترناله رسانید و متحصن گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته
بی ملاحظه و تامل خطبهٔ او خواندند و قلعهٔ ترناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشتند بنا بران سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را
حاضر ساخته مجلس کنگاش منعقد ساخت پس امرای معتبر دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر بر توجه شاه است چه هرگاه که بدانجانب
لشکر کشیم شاهان گجرات و مندو در ایام کوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام رائحهٔ نفاق نموده در همان مجلس خلف حسن البصری
ملک التجار سر لشکر دولت آباد را بدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که ما بندگان را بجز اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلائق
درگاه واضح و روشن است که شکست جزیره مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه که ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از ابنای جنس ما
که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای مغل را با خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی درین کار
دخیل نسازد امید که بتوفیق صمدی و میامن اقبال خداوندی با حسن وجوه این معامله را فروغ سازم پس از آن سلطان با امرای دکنی و حبشی گفت که
درین باب مصلحت چیست میان من الله و خان زمان که عمدهٔ ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگ است می باید که برای آزمایش همه غریبان را باتمام
برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد و الا از عقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل تیرانداز را که
از جملهٔ خاصه خیل بودند یک قلم همراه وی تعیین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافتهٔ سلطان فیروز شاه و اکثر تربیت کردهٔ سلطان
احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بدین نهج است قاسم خان صف شکن قرا خان گرد علی خان سیستانی میر علی کابلی
افتخار الملک همدانی احمد بیگ تاز دستم خان مازندرانی حسین خان بدخشی خسرو خان ازبک بهادر خان ازبک مجنون سلطان شاه قلی سلطان
که هر دو شاهزاده چنگیزی بودند القصه خلف حسن البصری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمیع امرای دکنی و حبشی آنجا بودند را

جا بجا جهت محافظت سرحدها خصوص سرحد گجرات و مندو باز داشته با هفت هزار عرب در کمال سامان و تجمل متوجه برار شده خان جهان فرصت تمام از قلعهٔ نرناله بر آمده و باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبهٔ مهکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند بجانب ایلچپور و بالاپور فرستاد که در آن صوب بوده گذاره کرده رایان گوندواره بمدد نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب پرگنه روهنکهیر که بسر نصیر خان بود روان شده در سر گهاٹ روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند نصیر خان این شکست را بر خود مبارک نگرفته از روهنکهیر کوچ کرده به تعجیل هر چه تمامتر به برهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنجا بود را از تصرف مردم نصیر خان بر آورده متعاقب او به برهانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده به قلعهٔ للنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از کفار متمول آنجا زر و جواهر و امتعه فراوان گرفت و به سبب و غارت ولایت خاندیس رونق گرفته کار خود ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته گنده آوازه دهر بجهت دکن انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب للنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسیده نصیر خان قلت دکنیان و ماندگی ایشان بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی قلعه تلاقی فئتین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم معتبر نصیر خان و امرای آباغی بر آرکشته شدند خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید و سلطان قدرشناس شاهزادهٔ همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر در آورد و بخلعت خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع عنبر جیب نوازش فرموده حکومت دولت آباد داد و دیگر غریبان را گونه گونه التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و شاه قلی سلطان که شجاعت وافر بظهور رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غریبان باشند و بدست چپ دکنیان و حبشیان و بدین التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قایم شد پس هر گاه دکنیان فرصت یافته اند غریب کشی کرده اند چنانچه بعد ازین به تقریبات بتفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهمنان معتبر خود را حاضر ساخته استفسار نمود که مملکت کرناٹک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذلک خیل و حشم ما به جمعیت ایشان زیادتی دارد سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده ما باج گذار ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه تعالی مسلمانان را مدت سی هزار سال بلکه زیاده بر هندوان تفضل و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب ما مشروح ست ازین جهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر ست که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و روونده و کلان اند و اسپهای ما بر عکس لاغر و ریزه اندام و کم قوت و دوم اینکه تیر اندازان لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند و در بیجانگر مسجد ساخته در باب شعار اسلام هیچکس مزاحم نشود و مصحف اقدس را بر روی رحل پیش مسند گذارند تا مسلمانان آن را سلام کنند و هندوان را نیز تا مشق تیر اندازی امر نمایند و اعیان دولت او نیز تا باید بیکدیگر بتدبیرات حسنه مقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشت ده هزار پیاده دست آینده هشتاد هزار سوار و سه لک پیاده دیگر نگاهداشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار که اکثر از علم تیر اندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای در آوردند او هوس تسخیر ممالک شاهان بهمنیه نموده در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه با عدد و شوکت تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تمندره گذشته بجبر و قهر در اندک زمانی قلعه مدکل را مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصرهٔ قلعه رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرد و تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخته بهر ده آتش ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته با حضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه باحمدآباد رسیدند پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر آلات و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از آن حدود کوچ کرده بقلعهٔ مدکل در آمد و افواج بجنگ سلطان تعیین کرد

در خاطر داشت سوار و پیاده باقصی الغایة کوشید و سلطان در شش گروهی مدکل مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد به تادیب فرزندان دیورای فرستاد و خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگ را بر سر دیورای تعیین کرد و خلف حسن بصری نخست بجانب قلعه رایچور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجه بنکاپور شد و هنوز بآنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند مرتبه اول غلبه کفار را روی نمود و مسلمانان محنت فراوان کشیدند و در مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار با حسن وجه بظهور رسید چه که کرت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکه خلف حسن بصری گریخته بود و درین آوان از زخم نیزه جانستان خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه گشته او را برداشته روی به قلعه نهادند بیت فتادند از کافران بیشمار * گریزان برفتند اندر حصار * و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جمله امرا بودند سپرها بر روی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان و مرد افگنان از عقب کفار بقلعه در آمدند و کفار چون چنین جرأت از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامه ماتم پوشید پس از آن سلطان علاء الدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را که به قلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیرم و از آنکه میان رایان بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام ما صد هزار هندو را بکشیم و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب بهمنیه را مکرر بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده فخر الملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک دهلوی و برادرش را با چهل فیل جنگی و انواع پیشکشهای لایق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین و لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت افراشت و تا مسند دکن بوجود او مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب معاودت مفتوح میداشت و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناٹک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی در احمدآباد بیدر دار الشفای در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرموده تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجه رنجوران پردازند و قضات امین و محتسبان خدا ترس در شهر و ولایت باز داشته با آنکه خود شرب خمر می نمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران و یوزه خواران آن اطواق آهنین بر گردن نهاده به پاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام مینمود سرب گداخته بحلق او میریختند و از هیچکس نمی گذشت چنانکه یکی از نبیره های سید محمد گیسو دراز با فاحشه سرو کار بهم رسانید و شبی به طفیل او شراب خورده بحال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب مخدوم زاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعرض پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزدیک مندوی در میان بازار که همه به بینند در خرشت گیرند و بیست تازیانه بر کف پای زنند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در حرم خر نشانیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند و با حوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی بسط بساط معدلت میفرمود که اثر احسان فریدون و صیت معدلت انوشیروان را از صفحهٔ روزگار نابود نمود و جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده و خطبه شنیدی و بر ریختن خون و تشویش بندگان خالق بیچون راضی نبودی و کنایس و بتخانه های قدیم را شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و بانصاری و زنار دار و برهمن و غیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش بیجانگر بر گشت عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنوکران درگاه سپرده قریب یکهزار عورات جمیله در سرا پرده شاهی

جمع آورده در کنار آب نعمت آباد باغی چون روضهٔ مینو بمثال و قصری مانند فردوس برین از غم و ملال بنیاد نهاد که استادان خطهٔ کون و فساد مثل
آن باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفگنده اند پس اکثر اوقات در آن باغ بتجرع بادهٔ لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع الحان
مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور التفات نمیفرمود ملا حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته بیت گوئی که ماه و
مشتری اند برج آسمان ، تحویل کرده اند بباغ خدایگان ، و در این ایام که شاه بعشرت مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه یک مرتبه سلام عام
میگرفت دکنیان دور او فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل السلطنه باستقلال شد و شاه بعده عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف
حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبهٔ جاکنه که نزدیک بلده
خیبر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن میفرستاد و راجه های آن طرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بنفس نفیس توجه نمود
و یکی از حصار آنجد و دراکه در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکه را مخیر ساخته که یا بحوزهٔ اسلام
در آید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه گهنه است
همسری است اگر بحلقهٔ اسلام در آیم و او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا از من منحرف
خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد او از تصرف من بیرون خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آنجد و درا
نیز به بنده رجوع فرمایند و با سر او آن تن و در کرده آن مملکت را به یکی از امرا سپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم خواهم شد
و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و در این نواحی بعد از این اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آنرا جواب
خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و تا بآنجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت
هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی میسر خواهد گردید که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود بدست افتد
و چون قلم تقدیر به شهادت ملک التجار رفته بود هر آینه بر قول دشمن اعتماد کرده در ششم ... عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان
و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به بیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و سرکه دو روز راه فراخ
خوب که آنرا هیچکس ندیده بود سر کرده کوچک و بزرگ از خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه براهی برد مصرع که از هول او شیر نر ماده بود
و مهندس ... پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و تاریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که در و دیوارش از دیدن نشیب و فراز در دره آتش
آسیب زده گشته و دخول از مشاهده کریوه هایش دهشت خورده نظم نه خورشید کرده روشن مساحت ، نه تقدیر کرده حدودش مقدر ،
بساطش از درشتی چو دندان افعی ، هوایش از عفونت چو کام غضنفر ، ز آبش اجل رسته وز بادش پیکان ، ز خاکش خدنگ رسته وز خارش خنجر ،
نشیبش ز الماس گسترده مفرش ، فرازش ز آتش بپوشیده چادر ، ره پیچ پیچش چو زنار راهب ، فرو هشته زلف محراب و منبر ، چون طی مسافت
با فتان و خیزان نمودند به جنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن سر بفلک دوار کشیده و در دامن
کوهها دره ها واقع شده که عمق آنها تحت الثری رسیده و پشت گاو دریایی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل کوه و غارها
پیوسته و بجز راهیکه آمده بودند راهی نه ، نظم کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر ، کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ، کسی بروز سفید و شب
سیاه در و ، بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان ، و خلف حسن بصری چون در آن ایام اسهال خونین داشت و در شبان روزی
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعی کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سود مند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام
می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند دوم آنکه در آن بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه استاده کرده آن شب
توانند به پایان رسانید در این وقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر بر سر که فروشی کرده در میان ذره ها همچو سیماب نایاب شد و برای سنگیسر

پیغام داده بود که چنین شکاری مدام تو آورده ام و منصوبه بهتر از این بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آر و تقصیر مکن القصه رای سنگیسر
سی هزار پیاده تو پچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود با او پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب بیاد
غارها به بیشه در آمدند و بکار دو خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه از وزیدن بادها و صدای برگ درختان
فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا راه گوش گم میکرد و از وهشت و دهشت
آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموشش نمیود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس به فریاد کسی
نمیرسد بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با پانصد سید نبی حسن که مدنی و کربلائی و نجفی و غیره بودند بقتل
رسانیدند ، نظم شب تیره بود و گذرگاه تنگ ، که دشمن سوی جنگ بازید چنگ ، درخشیدن تیغ افراشته ، چراغ براه اجل داشته ،
برون جسته تیر از کمین کمان ، شده مرگ را رهبر سوی جان ، جهانی شده آغشته در خاک و خون ، یکی سر فگنده دگر سرنگون ، از آن
جنگجویان سواری نماند ، وزان سرکشان نامداری نماند ، سر انگشت کشته جگر بخته ، به یکبار از هم فرو ریخته ، برفته بدان گون
هر کس که زیست ، که بر زندگی شان بباید گریست ، القصه بقیة السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان
از آن جنگل بیرون آمدند و جماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن بیشه در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند
که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده زود بیایند پس دکنیان و حبشیان غارت خورده باقطاع
خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما در دور واقع شده است بی حکم بادشاهی نمیرویم بلی قصبهٔ جاکنه که نشیمنگاه خلف حسن بصری
و بسیار نزدیک است رفته بقرض و غیره سامان خود کرده زود می آئیم و چون امرای مذکوره تجویز این معنی نمودند ایشان متوجه جاکنه شدند اما
در وقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن بصری ملک التجار و سادات وغیره را بکشتن داد چون بقصبهٔ
جاکنه میرسیم عریضهٔ مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این خبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری
بصوابدید یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بجنگلان بیشه در آمد و هر چند ما خیرخواهان قباحت و وقاحت آن امر را بالتماس الحیل
میخواستیم خاطر نشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو هشته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد و باو رسید آنچه رسید و بعد از وقوع خلف حسن بصری
هر چند بامرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آن است که از شاه سر شکر نمائیم و اتفاق کرده از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم
قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آورده بقصبهٔ جاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعهٔ جاکنه
متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را نزد شیر الملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و قرب و منزلت
بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصهٔ کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد غریبان
را بصورتی قبیح تقریر کرد و سلطان بر آشفت و از نهایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده شیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را
که تشنهٔ خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبهٔ جاکنه تعیین فرمود و آنها همچو عبید الله زیاد و شمر
ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آن طرف شدند و سادات عرب و عجم از این امر و غیره آنجا
شنیده اتفاق کردند و در حصار قصبهٔ جاکنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضداشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمد آباد بیدر
گردانیدند لیکن چون عرضداشت ایشان در اثنای راه بدست شیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافت برسد و غریبان بر این حال
اطلاع یافته دو عرضداشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان
بودند داده هر یک را از راهی روانه کردند و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضداشت را بشیر الملک دکنی

رسانیدند و او نفران را بخلعت و اسپ و خرجی وافر نواخته هر دو عرضداشت را بر نسبت سابق پاره پاره ساخته در ضبط راهها بیشتر از پیشتر کوشید
در ینصورت سادات همچو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و باتفاق سائر امرای غریب
غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و در مقام مدافعه شدند و چون این خبر بشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته
ایشان بود بمدد خود طلبیده و از جنیر و آن نواحی نیز پیادهٔ بیشمار جمع آورده جانب قصبهٔ جاکنه آمدند و احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب
دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بوده پیوسته عرائض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت و حرامخواری راسخ و ثابت قدم اند و از
سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را باو دهند و دکنیان صاحب دخل که عمدهٔ دولتخانه بودند عرائض را حسب المدعا بنظر سلطان درآورده
در جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله
بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرائض غریبان اگرچه بمشقت و محنت فراوان بدار الخلافت میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و در آن ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید هر آینه ایشان عرائض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و بایشان جواب میدادند که ما عرائض را
بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب ملتفت نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه بدینمنوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی
بکمی آورده است زن و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر روند و
بسلطان عرض حال نمایند شیر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان بر ارادهٔ ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند
ما دنبال ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله
و دغا شده پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اید ترحم کرده از سلطان درخواست گناه
شما کردیم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان مهر در
بر طبق گفته خود وانمودند هر دو سردار یزید صفت بعینه والله و بالله مصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی بایشان
نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها دو هزار و پانصد سید و از آنجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از
حصار بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری بقلعه
درآمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی بایشان نرسانیدند اما روز چهارم امرا و رؤسای آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ
صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب سی صد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مائده نشسته بطعام خوردن
مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشارهٔ آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت
را بالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده منتظر غدر بودند بهیئت
مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسم ذکر از یکساله تا صد ساله را شهید کردند چنانچه یکهزار
و دویست سید صحیح النسب و قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز از دست ظالمان دکن خانهٔ تن از نقد روح بپرداختند
و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوة
والسلام چنین بیدینی بسادات روی ننموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را امت آن سلطان را گناه بو
دانند مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال * و از طائفهٔ مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک کروهی اردو
غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجه احمدآباد بیدر گردیدند
درینصورت شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری ده هزار سوار بسرکردگی داؤد خان بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران

سر راه نوشتند که این جماعت حرامخوراند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را بغارت و تاراج
نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا با سی صد نفر هر در پیش افگنده میرفتند و هر جا که دکنیان بایشان میرسیدند
برگشته جنگ مردانه میکردند و خصمان را از ضرب تیر متفرق ساخته باز بپیش می افتادند و شب هنگام از صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبهٔ بیر داؤد خان
سر راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران سلطانند باید که
از آن طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ
صف شکن سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسن خان درینوقت آنرا منظور
داشته جواب داد که اگر این جماعت حرامخور می بودند خود را بسرحد گجرات که از آنجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داؤد خان از اعانت حسن خان نا امید
گشته چون تمامی لشکر پس مانده باو پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته
دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان درآمده بحرب مشغول گشتند قضا را در حملهٔ اول دو تیر یکدفعه بمقتل داؤد خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان
انحال مشاهده کرده در قتل آنجماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شد و غریبان گمان بردند که
بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدیم قاسم بیگ
و سائر غریبان مستمال شده به بقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده بمقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جنازهٔ داؤد خان را
برداشته راه قصبهٔ جاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبهٔ بیر فرود آمده باتفاق حسن خان عرضداشت بدرگاه نوشت و بعد از آن که مضمون
عرضداشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غریبان بقیة السیف با جمعیت متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین ایشان را بحضور خود
طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سرآمد کار ملکی که عرائض غریبان را مخفی داشته بنظر نمیرسانید در ساعت
گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر دولت آباد
و جنیر گردانید و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز نموده بار دیگر بتربیت غریبان مشغول گشت و بسیاری
از ایشان را صاحب دخل گردانید و خانه‌های شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقهٔ شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث
این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبهٔ جاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانی را که مرتبهٔ اول عرضداشت افترا و تهمت فرستاده بودند
بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را احتیاج بنان یک روزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در
همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاهدان بازاری می گشتند و کیف دختران ایشان و در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین
و ثمانمائه شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با او داشت از خراسان عریضهٔ طولانی مشتمل بر انواع سخنان مؤثر
مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متاثر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدداً جماعتی از دکنیان را که بعلت غریبان کشی
مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام بکشت و بدست خود جواب عریضهٔ شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از آن بر نهج
اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وا رسیده دکنیان را از خدمات بزرگ دولتخانه معزول گردانید و در سنه ۸۵۷
سبع و خمسین و ثمانمائه ساق پای او مجروح گشته هر چند بمعالجه کوشیدند اثری بر آن مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر
اوقات خبر فوت او انتشار می یافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود در تلنگ بسرکار نلکنده
اقطاع داشت فوت او را یقین کرده بسیاری از آن نواحی را بتصرف خویش درآورد و ولد خود سکندر خان را که دخترزادهٔ سلطان احمد شاه
بهمنی بود تقویت نموده بر آن ولایت مسلط ساخت و از آنکه خان اعظم در آن زودی فوت شده در تلنگ صاحب جدی نبود و اکثر

امرای تلنگ با سکندر خان متفق شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود دردمندی باحضار لشکر فرمان داده در تهیه لشکرکشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و اراده او آگاهی یافته بکنگاش در آمد و قرار داد شد که جلال خان در تلنگ بوده سکندر خان بجانب ماهور رود تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده استمداد کمک یکدیگر باشند پس سکندر خان بماهور که با این مملکت تلنگ برابر است رفته جمعیت نمود و هر چند سلطان تو لنامه مشفقانه سفیر ساد موثر نیفتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در تبغی شهزاده محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده بهیچ وجه از سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوهی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و مدتیست که از عالم رخت کشیده و اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را براندازند اگر آن خداوند عنان عزیمت بانصوب معطوف سازد مملکت برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزه دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوهی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد در سنه ستین و ثمانمائه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکهزار سوار چند منزل استقبال کرده باو پیوست و سلطان علاء الدین فسخ عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را منصب هزاری داده با بعضی از امرا بسر جلال خان تعیین فرمود و لشکر برار را بمقابل حاکم برهانپور که با سلطان محمود شاه خلجی مالوهی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیگ صف شکن سر لشکر دولت آباد را در منقلای روانه کرده خود به فاصله پنجگروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای ماهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیاتست و با لشکر مستعد رزم متوجه اوست نیم شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را به بهانه مدد همراه سکندر خان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکینان ملحق شود نگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثه شوکت او را گرفته بمندو آورد و سکندر خان این معنی را فهمیده بطرف راست از مالوهیان جدا شده با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نلکنده رفته چون دران وقت خواجه محمود گاوان قلعه نلکنده را احاطه کرده بود بهر حیله که بود خود را درون قلعه بپدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته بیشتر از بیشتر کار بر اندرونیان تنگ ساخت چنانچه در همان زودی پدر و پسر بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه شتافته باز نلکنده را جاگیر یافتند و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه دار راجبور بفرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنت گردید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین شاه بهمنی بهمان درد پای از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بست و سه سال و نه ماه و بست روز بود گویند سلطان علاء الدین شاه بسی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و در تحصیل علوم نیز کوشیده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسپان بحسابی بدیوانیان او فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلل میورزیدند و تاجر ازکشته شدن سادات دخیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورده بی فاصله عرب برخاست و گفت لا والله لا عادل ولا کریم ولا حلیم ولا رؤف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار گریست و زر قیمت اسپان او در ساعت ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا همچو یزید بدنام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را بر آوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهیگری او غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامر امارت اشتغال می نمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را بپیشانی کشاده اجابت نماید برخلاف توقع امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولت آبادی که دران زودی

وکیل السلطنت شده بود و بعمل و کاروانی اتصاف داشت گریخته پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود در صوبه دار دولت آباد و جنیر شده بود در رفت و از انجاکه هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق به گجرات رفته از دغدغه سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور به همایون شاه ظالم

وقتیکه سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود و سیف خان و ملو خان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شمرده دانسته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روان شده شور و غوغای عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از انجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و تاراج گران چون شکست یافته بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد اتفاقا در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سر نوبتیان و سائر اهل حشم هر که همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابراین همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمده برادر کوچک را که عرصه برو مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود بپای فیل بست و در شهر و بازار گردانیده بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملو خان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بهمنی بر تخت نشسته باستقلال بادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود خطاب ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زادهای مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادر زاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود بخطاب نظام الملک و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود در انتظار سپهسالاری تلنگ می بود ازین معنی بغایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به نلکنده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم مخالفت افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافت آمده بود بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت و همایون شاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدانصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر نلکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان شبخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان و راجپوت و دکنی بمقابل در آمد و همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن حیف است گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسر زاده احمد شاهی من دختر زاده و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده نقاره جنگ فرو کوفت و سکندر خان نیز علم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حمله های همایون شاه را هر کرت بنوعی دیگر رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آنروز بقائی از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار گاوان با لشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حمله مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را به قتل آوردند

و همایون شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار را از قلب جدا کرده با یک فیل مست بر فوج خاصهٔ سکندر خان روان کرد بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند و سکندر خان همچو شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته بیک طرفة العین ایشان را منهزم گردانیده چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک می ساخت سکندر خان نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه دفع شر او نماید فیل مست تیجر نایب و سعی فیلبانان سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین برکند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکندر خان که اسپان را بر اثر او بتاختند ندانسته اسپان را بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صدمهٔ سم مراکب ایشان درهم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را بالقتل رسانیدند نظم

جوانان ز کینه کشیدند تیغ * بقتل گریزندگان بیدریغ *
چون خان سکندر در آمد ز زین * شد آلوده خون تن نازنین *
چنان کوفته پشت و پهلو و دوش * که مغزش برون آمد از راه گوش *
همین بود تا بود گردون سپهر * گهی کینه در بازد و گاه مهر *

روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصرهٔ قلعهٔ نلکنده مشغول گشته بقهر و غضب به تسخیر آن پرداختند و جلال خان بعد از یک هفته چون پسر را بکشتن داده بود و فریاد رسی بهتر از امان نیافته بزنهار خواهی در آمد و بوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با مال بی قیاس و نفایسی که در مدت چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون ازین معامله فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند سر از جیب خاطرش بر زده خود بورنکل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ دیورکنده تعیین نمود تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن گشتند و خواجه جهان ترک در ان کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید نظم

به نزدیک آن قلعهٔ با شکوه * سراپرده بر زد به بالای کوه *
شب و روز میشد پی کارزار * ز بیرون آن قلعهٔ استوار *

و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد رای اوڈیسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند تلنگیان بدین امر نیز مستظهر گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین کنگاش کرد که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید برخاست و از تنگی دره ها برآمده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما ازینجا کوچ کنیم کفار حمل بر بزدلی کرده تعاقب خواهند کرد و بهتر آنکه درهمین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری چون علاجی نداشت سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یک طرف لشکر رای اوڈیسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و دران جای تنگ که مجال تردد اسپان نبود شکست به لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه راه گریختند و بخدمت همایون شاه بورنکل رفتند و او پرسش این قضیهٔ نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت خویش پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته همایون شاه بی آنکه حقیقت را بخاطر آورد در ساعت همدران مجلس بکشتن آن شیر بیشهٔ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشایر او رفته بمحمود شاه خلجی مالوه ملحق شدند و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه سلطان همایون شاه درصدد انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بر دیوار کشد و فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر

جاسوسان

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند بر آورده باتفاق جانب قصبهٔ بیر رفتند همایون شاه عنان شکیبائی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ باز داشت و خود در ماه جمادی الآخر سنه ۸۶۴ اربع و ستین و ثمانمائه به تعجیل تمام بدار الخلافت رفت و آتش ظلم برافروخته هرچه خواست کرد و تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطهٔ دوستی شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود و چون وی بجانب نلکنده لشکر کشیده سکندر خان را کشته بگرفتن قلاع آن حدود مشغول شد هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش برآمدند و بیوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهرهٔ کار برداشتند و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان یک جهت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یک جهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جمله دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدائی بهم رسانیدند و با آنکه دران وقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام می نمود یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکل نهاده با پیادهای فدائی قریب بشام نزدیک محل پادشاهی که مجلس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که بزندان رفته فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی بسکه سرخ چنانکه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل بر آورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول در آمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند و هرچند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانهٔ کوتوال شهر می باید یوسف ترک کچل سردار آن جماعت را به تیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه در آمد و غریو از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینهٔ این حال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری در آمده گفتند که برای خدا از زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک کچل قبول این معنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسایر زندانخانها که نزدیک دار الامارت بود رفته بزندانیان گفت که هر که میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازهٔ تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و سائر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوساط الناس بهفت هزار می رسید آنرا فوز عظیم دانسته سوکلان را بشت گردن زنان بیرون می کردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی چوب دستی بدست آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ می شدند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد زندانیان فدویانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و دران شب هر یک بگوشه رفتند اما جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود در آمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیهٔ آن داشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده حسن خان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان این جانب اند و چون باز دولت جناح اقبال کشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ بال شکسته و وحش پای شکسته بی رنج و تعب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از تمد کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شهزاده حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسن خان پیوست و بعده شش هفت روز در باغ کمتهانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعده با سه هزار سوار و پنج هزار پیاده مستعد و مکمل بتسخیر قلعه ارک بیدر متوجه شدند و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند ناچار از تسخیر آن مایوس شده بجانب قصبهٔ بیر رفتند و آن ولایت را بتصرف در آوردند و درین صورت یوسف ترک کچل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جملة الملکی یافته بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تند مزاجی و بدخلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرمود و نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین

کرده هر روز یک عضو او را می برید و بخورد او می داد و دور شهر می گردانید تا در آن قفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پیاده بیشمار بدفع برادر تعیین
کرد چنانچه در صحرای بیر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله وزیر و جملة الملک فتح نصیب شهزاده حسن خان شد همایون شاه
غضب جبلی را بجلوه درآورده جمیع امرا و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبهٔ بیر روانه ساخت و زن و فرزند
ایشان را به کوتوال سپرده که مبادا روگردان شده بشهزاده حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان
تافت و اثاثهٔ شاهی خود را درباخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفت هشت صد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه‌دار
آنجا که در آخر نوکر بادشاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد و چون طرفدار این حدود
خواجه جهان کاوان در تلنگ است و این مملکت خالی است اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور و مدکل سر بر خط
فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول این معنی کرده بقلعهٔ بیجاپور که دیوار
گلی داشت درآمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل ساخت و وقت شام مع حشم خود به بهانهٔ
سلام چراغ بحصار درآمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که ایشان را گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب الله
ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شهزاده حسن خان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان و منسوبان ایشان را حتی که
فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانهٔ دار شاهی احمدآباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب بجوش درآورده
بفرمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقه‌ها نصب کردند و جا بجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و
قرابه‌های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده
از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زده و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را بزشت‌ترین صورتی از خانه‌ها
برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضایح و شنایع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و بشکنجه‌ها و عقوبتها که از مخترعات او بود درآورد
و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود از وی بوقوع پیوست و بعد از آن متعلقان
منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفت صد نفر می شدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند حتی که باورچی و قلیچی و دیگشوی را ابتدا بآزار فرستاد
تا بعضی را بردار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را باره شقه و کارد و تبر بند از بند جدا کردند و این
واقعه در ماه شعبان سنهٔ مذکوره شد و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این دو بیت گفته رباعی مه شعبان شهادت یافت
در هند * حبیب الله غازی طاب مثواه * روان طاهرش تاریخ می جست * برآمد روح پاک نعمت الله * و صاحب تاریخ محمود شاهی می گوید که من از
نزدیکان همایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان خشم و غضب بر وی مستولی شد که از کمال اعراض
پیراهن می درید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان می گرفت که لب و دهانش مجروح شده پرخون می گشت و چون باحمدآباد بیدر رسید آنچه از وی بظهور
یافت از سفک دما و کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از ظلمی بظهور آمده که حجاج ظالم از شنیدن
عادل شده و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزاده‌ها و وارثان مملکت را که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود
بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف نمی کرد و پیوسته مشعلدار غضبش سلسله
و کاشانه را بیک نیم می سوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ می فروخت و جلاد سیاستش بیک جریمه قبیله را قتل می ساخت و آتش
خشم و کینش تر و خشک نمی گذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید و گاهی می فرمود که عروس را از میان راه
گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازالهٔ بکارت او نموده بخانهٔ شوهرش می فرستاد و احیانا اهل حرم را لاعن شئ می کشت و ارکان دولت و

اعیان

و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت می خواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده و وصیت ضروری بجای آورده
بخدمتش می رفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسید چه که آن ظالم در آن زودی بیمار شد و چون دانست
که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از قلعه برآورده ملک التجار را از تلنگ
طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از وی بزرگتر و معتمدتر نفری نداشت وکیل شاهی ساخت و ملک التجار را وزیر کرده مهمات
شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بی مشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردید پس منشور حیاتش باجل طبیعی در بیست و هشتم ذیقعدة الحرام
۸۶۵ سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه درنوردیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایون شاه را وصیت مبارک آمده
از آن مرض شفا یافت و چون طبعش بظلم و ستم مائل بود قصد اهل و عیال مردم می کرد و بخدمتگاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی می نمود از این سبب
مردم درونی و بیرونی از مکائد جورش بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرای که ضابطهٔ حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساخته و راست
آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که
از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته با شاه حبیب الله در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک کچل خلاص شده در گوشهٔ
انزوا بسر می برد در حق او این دو بیت گفته قطعه ای ظالم از آه دل شب خیز تبرس * وز نفس بد شوم شر انگیز تبرس * مژگان دم آلودهٔ
مظلومان بین * ز خنجر آبدار خونریز تبرس * و این تاریخ وفات نیز از نتائج طبع آن شاعر بی نظیر است قطعه همایون شاه مرد و رست عالم *
تعالی الله زهی مرگ همایون * جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش * هم از ذوق جهان آرید بیرون * مدت شاهی پر شور و شرش سه سال
و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

چون همایون شاه بر خلایق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید دعوی برابری کردی در هشت
سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والده‌اش که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده هیچ کاری
بی مشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان پیش نمی رسانید و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سرکرده از کمال عقل و دانائی غیر از آن
دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جملة الملک و وزیر کل و طرفدار بیجاپور گردانیده خواجه جهان ترک را بمنصب
وکالت و طرفداری تلنگ سرفراز ساخت و هر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده مهمات را
بوسیلهٔ عورتی که ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار و مدار شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه می نشانیدند
و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکهٔ جهان مقرر کرده بودند بی کم و زیاده بتقدیم
میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را بظهور میرسانیدند
لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه خاطر
امرا و سپاه خسته و مجروح شده باصلاح نمی آید هر آئینه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت اوریسه داوریا باتفاق زمینداران تلنگ
از راه راجمهندری عازم تسخیر ممالک دکن شده با عدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت رفت و روب نموده تا ولایت
کولاس اثر معموری نگذاشتند و والدهٔ نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع و رفع آنرا وجه همت گردانیده
اصلا اضطراب و تزلزل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب مصحوب سلحداران و توجیهان معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار

در پای تخت مجتمع گردانیدند و تجمل و آئینی که در عهد شاهان ماضیه هیچ کس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را برداشته روانه اردوی رای اوریسه و اودیا گردیدند
و رای اودیا و اوریسه نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اوریسه و اودیا را در
خاطر آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نماید اما هنوز اظهار این معنی نکرده بودند که ارکان دولت
نظام شاهیه کسان فرستاده بآنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت می خواهد که بر دیار جاجنگر و اوریسه و اودیا لشکر کشد و شهر را مفتوح سازد و حال که
شما کار ایشان کرده خود بدین جانب آمده اید بسیار خوب واقع شده پس درین صورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زر که درین وقت از بلاد اسلام
گرفته اید واپس نه دهید یکی از مردم شما بسلامت مراجعت نمی تواند کرد بمحاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یک صد و شصت
سوار مسلح و مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه رای اوریسه و اودیا که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی
و مردانگی میدادند آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوریسه و اودیا گریخته بلشکر خویش پیوستند رای اوریسه و اودیا نادم و پشیمان گشته بنه و
اثقال زیادتی را بجای خود گذاشتند و جریده یکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اوریسه و اودیا کرد و ملک التجار محمود گاوان
در ملازمت نظام شاه از عقب بآهستگی روان گشت رای اوریسه و اودیا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار
سه هزار هندو کشته از خرابی و غارت دقیقه فرو نمی گذارد هر آئینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستادند و ابواب تضرع و
تخشع مفتوح ساخته بعد قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک تنگه نقره بخزانه شاه مرسول داشته راه اوریسه و اودیا پیش گرفتند
نظام شاه مظفر و منصور و سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده امرا و سران سپاه را بخلعت های فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت
انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خویشان و قرابتیان با بیست و هشت
هزار سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اوریسه و اودیا و رایان تلنگ نیز باهم ساخته
و با لشکر بسیار بولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آنجا دو بازداشتند
و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلاقی فئتین دست داده
طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جلالش ماه شرمندگی داشت و با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمائل نموده در نهایت چستی
و چالاکی بآراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار بمیمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود
باتفاق خواجه جهان و سکندر خان غلام ترک که کاکای وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آن طرف سلطان محمود
متوجه سپاه شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را بمهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرد و خود با لشکر انتخابی جنگجوی
و رزمخواه در قلب مستحکم شد نظم دو لشکر زمندو و گراز دکن + دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن + بجنبش در آمد بسان دو کوه + زمین از تکاپوی شان شد ستوه +
القصه پیش از همه کس که هنوز آواز نقاره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آتش بار نهاده
با لشکر بیجاپور بر میسره خلجیه حمله نمود و مهابت خان و ظهیر الملک اگرچه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز نهاده
و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعره مردانه کشیده روی به شهزاده غیاث الدین آورد و او خود در روز نبرد برابر با
مردی گرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آوازه شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز با نظام الملک
دوچار شده آن دو بهمن روئین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک بشکست و قبضه آن
در دست بماند لیکن بچستی و چالاکی قبضه را بر چهره او انداخت قضا را بچشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از اسپ بزیر انداخت
و اندازه آن بود که اسپ برورانده کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده او را دریافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند و اردوی مندویان را بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی جناحین خود را شکسته دیده اراده نمود که راه مندو
بسپرد یکی از مقربان مانع آمده بثبات قدم ترغیب نمود درین وقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصه سلطان محمود
حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبیده با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد
و سلطان محمود در عین حرب بخانه کمان درآمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری
از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که با خواجه جهان داشت مردم را از جنگ امر
نکرده و نظام شاه را خواه مخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر با اندک فاصله بایستاد و لیکن امرا و خاصه خیل دکن اعلام خاصه بادشاهی را
بر جای خویش ندیده پروای جنگ ننمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافت و نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف
نکردند بیت سپاه ارچه باشد یکی کوه قاف + نماند بجا بی سر اندر مصاف + خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده بتاراج
مشغول اند و چتر بادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره
کرده اسپ و فیل بادشاهی بسلامت برآورد و روی براه احمدآباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبده فلک واقف شده
ایشان نیز با اسپ و فیل راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دویست سیصد جوان بمادرش رسانیده تحسین و
آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه جهان از آنکه او بی وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانید و بتعزیتی
بسیار از نقاله خود برآورده بمخدومه جهان برادران غلامان ترک بادشاهی اتفاق کرده بمخدومه جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما بجز دولتخواهی
امری بسر نزده شرحش اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج کردن رفته کسی نزدیک بادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه بسلامت
بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کاکای پادشاه بچنین خواری و مذلت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد پس او را خلاص کرده بما بسپارند
و از آنجا که اهالی دکن را با غلامان محبتی نمیباشد مخدومه جهان اشک در چشم گردانیده بایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرفی
بزبان آورم ان شاء الله تعالی تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان برین ماجرا مطلع شده سکندر خان را بخدمت مخدومه جهان فرستاد و عذر خواست و سلطان
محمود خلجی از آزادگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومه جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت
و شکست را از عدم ثبات قدم او می دانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعه ارک احمدآباد بیدر را بملوخان دکنی سپرده خود با جمیع
خزائن و ذخیره و حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرد و در مدت هفده روز
گرفته آنجا در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیر و دولت آباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلائق دکن از انتقال دولت
بهمنیه بسلسله خلجیه مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید چه که نظام شاه
دران زمان که بجنگ میرفت بلکناش ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود
و چون در فیروزآباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وی جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدافعه سلطان محمود خلجی فرستاد مقارن این حال خبر رسید
که محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده مخدومه جهان این خبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش
بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار و سپاه
بیشمار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بمدافعه خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاد و در اندک زمان
لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعه ارک
سعی می نمود و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب شده

بی تأمل همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی را ابرار فرستاد که سر راهها گرفته
دخول و خروج بر مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی ما بین قندهار و بیر بحوالی اردوی سلطان هند در رسیده
چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکرگاهش را تاخته از هیچ طرف نمی گذاشت که غله و آزوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که
قاصد جنگ فوج گردید و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غله در اردوی مخالف پدید آمده مندویان قرین الم
گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهایی را که همراهی نمی توانستند نمود کور کرده اسباب و اشیای سنگین را آتش زده سلح و جریده گردیده دست از جان شسته
چون راههای راست مسدود بود بجانب کوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نمود دکنیان بنگاه مالوهیان را تاراج کردند
سلطان محمود خلجی بمقدم کوندواره که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور لشکر سر کن که دست تعرض دکنیان از دامن مالوهیان
کوتاه گردد و تو نیز حق همسایگی و آشنائی بجا آورده باشی مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سپاه و رجاله لشکر بفراغت عبور
کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت و ماروت کم آب بلکه بی آب است بیت زمینی ز گوگرد بی آب تر ٭ هوای ز دوزخ جگر تابتر ٭
سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بیعلاج شده آن راه را که بسمت ایلچپور و اکل کوت بود اختیار فرمود و گفت دشواری راه آسان ترست
از آنکه خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازم و در صحرای عنا بچنگ پلنگ جفا گرفتار شوم القصه روز اول از حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه پیچ در پیچ
سفینه حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب و خسته جگر بگرداب ممات فرو رفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را بخاطر
آوردند از چپ و راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از مال و اسباب طمع بریده
در کوه و دشت پیش راهزنان انداختند و بفکر جان افتاده قدحی آب را ببدره تنگه نقره خریداری می نمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی نالان و
گریان و بمشقت فراوان از آن جنگل بسلامت بیرون آمد هجوم دزدان و پنهان کردن چاههای آب از تحریک مقدم کوندواره دانسته حکم بقتل
وی نمود و او زبان بدشنام سلطان کشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من بسلامت
عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و از ینجا معلوم میشود که کفار کوندواره نیز مثل سایر کفار هند تناسخی اند و از ین که از کشته شدن
باکی نداشته می گویند که از مردن عدم لازم نمی آید فرصت که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت گویند در آن مدت
که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده مسخر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تسخیر کشور دکن
شده دست از آن باز داشته در مقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعده او چنان بود که لباس و خوردنی خود را از وجه حلال ترتیب
می داد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در هر سفر همراه می داشت و بر روی تختها انواع سبزیها کاشته همراه می گردانید و
چون مدتی در دار الخلافت احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین حق گوی کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل الله بود طلبیده گفت
از رهگذر سبزی تشویش می کشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرف داشته باشد که
در آنجا سبزی کاشته شود مارا رهنمون شو تا آنجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرند و بمطبخ واصل سازند مولانا شمس الدین حق گوی گفت ای
سلطان عجبی گوی که موجب تخریب و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب
بتاراج بردن و بجهت سبزی و خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دورست و از خداترسی بعید بعده سلطان آب در چشم گردانیده گفت
که حق می گوئی اما جهانگیری بی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مؤلف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
که او را یحیی بن نعمان می گفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را بر روی خود بسته روزی یحیی بن نعمان
از راهی می گذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بر وی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر

که پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو بکسی ماند که سر تا پای او آلوده بنجاست باشد و از ترشح بول اجتناب نماید ظلم تو از جرم
ملوث و مظالم عباد در گردن داری از مسئله حریر و صحت صلوة سوال می نمائی یحیی بن نعمان بگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت
و ترک سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ می گذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته تحف و هدایا
و فیل و اسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی
نیز باحمدآباد بیدر آمد و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی همچو اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان دلی پر غصه
داشت در سال دیگر یعنی سنه سبع و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه شده در حوالی دولت آباد
کروفری نمود و چون نظام شاه باستعداد جنگ برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف
سلطانپور نهضت فرمود و سر راه بر وی گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه کوندواره بمندو رفت و آن دو پادشاه خورشید طلعت یوسف چهر غائبانه
وداع یکدیگر نموده تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و داب شاهان بهمنیه آن بود
که زن اول خطاب ملکه جهان می یافت و البته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنا برین مخدومه جهان دختری یکی از اقربای خویش را برای
نظام شاه خواستگاری نموده جشن و طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف آراسته شده بود
و بزم عیش و عشرت آراسته جهان را از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان درگذشته
جای خود را بدیگران گذاشت نظم گلی ناشگفته از گیاهی درخت ٭ بیکبار فرو ریخت از باد سخت ٭ خط حسن بر گل نا انگیخته ٭ اجل خاک بر وی فرو ریخته ٭
و این واقعه بعد از آن که دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و ثمانمائه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا و الدین ابو المظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطه جزو ولایت این حکایت را بدین روایت فتح نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و محمد شاه
و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تندباد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج
بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بدستور زمان نظام شاه باستصواب مخدومه جهان
کار و بار شاهی را سر می کردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لائق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان در تربیت
محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان بصدر جهان شوستری که افضل فضلا و صلحای زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی و کسب کمال
مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از وی کسی چنین قابلیت
قدم بر مسند فرمانروائی و سروری ننهاد بیت ارسطو سخندان دیوان او ٭ بلیناس طفل سبق خوان او ٭ و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف
تغلب در خزائن دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان و اعتبار شده بود پیوسته بمهمات
سرحد می فرستاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومه جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته مفسده های
آنرا خاطرنشان محمد شاه کرده بران داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کس پیش تو بفرستم بی تامل او را بقتل رسان
پس روز دیگر که از ایام شهور سنه سبعین و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک را با جمعی از
جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون

آمده بسلطان محمد شاه بآواز بلند گفتند که بان امر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرامخور را بسزا
بقتل رسان و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدده شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت
نظم چو تدبیر زان پیر خردمند زن * بفرمان خود ساخت ملک دکن * جهانی ز عدلش بآسودگی * رخ دهر شسته ز آلودگی * و بعد از چند روز سلطان
محمد شاه باصلاح دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور پادشاهی
ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرع هر کرا پنج روز نوبت اوست * ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب عالیه
فائز گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدای القاب او چنین می نوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیر الامرا
ملک نائب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختر یکی از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و بسرکاری
ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده و بعد از تزویج او رشید و کامگار
سلطنت را بپسر بازگذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمات امور بی مشورت او شروع نمی نمود
و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام مادر می رفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در بر گرفت خواست که انتقام از اعدا
کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنا برین نظام الملک را سر لشکر برار گردانیده در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه با کمال سامان و استعداد
بتسخیر قلعه کهیرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد محصورین آمده بودند
بشکست و در کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان وغیره بمدد رسیده دغدغهای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از مقارنت
در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب و تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون شکست باخر
نصیب مالوهیان شده پراگنده شدند جمعی که از قلعه بر آمده با ایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و برخی از
بهمنیان دکن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در بر روی ایشان گشودند دکنیان نیز
با مالوهیان مخلوط گشته قریب شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف گشتند و روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان کشیده بطریق
سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه را بایشان دادند و بهر تقدیر اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن
نمودند در آن اثنا اجلاب دکن چنانچه رسم ایشان است زبان بطعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالوهیان گفتند و از جمله کفار راجپوت که بمحافظت
قلعه قیام می نمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان نمایند پس وقتیکه ازدحام کم شد و مالوهیان از زن و مرد بالتمام بیرون
رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز برداشتند که ما عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ نوع تهی و بهادری ندیده ایم حکم فرما
که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید و ایشان بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جا عنیفه زور کرده
ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربودند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند
که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک را دو برادر طریقت بودند یکی یوسف عادل خان سوائی که جد شاهان عادلشاهیه باشد دوم دریا خان ترک که
در مردم و مردانگی ضرب المثل بود و هر دو از ارتکاب این امر از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا بایشان که همراه
غفلت هر یک کوهی فرود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و براهنمونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را مضبوط
گردانیدند و از سواره و پیاده جمعی کثیر در انجا گذاشته با جنازه نظام الملک و غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول باحمدآباد بیدر غنائم را
بنظر بادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را امیر امرا ساخت و کهیرله را باقطاع ایشان داده در سلک امرای
معتبر منتظم گردانید پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملایمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی را با تحف

و هدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت
برار ازبادشاه دکن باشد و قلعه کهیرله مع مضافات آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر باره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان قلعه کهیرله را
متصرف گشته در مقام شدت می باشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردند از کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود
سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک بمندو فرستاده پیغام نمود که بارها در محبت
و اتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهیرله دارد و در تصرف کفار بدین ست احتیاج بقلعه کهیرله نداریم و الحمدلله
که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود نوکران بایکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باین دیار کشید و خرابی که
افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجا می آورید مضی ما مضی از گذشته بیش ازین نمی گوئیم و هرچه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیرخواه عامه
مسلمانانست قرار دهد ازان در نمی گذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را بشهر
در آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند
که نقض عهد از جانب ما شده درین صورت امید هست که خدای سبحانه تعالی بمحض عنایت و تفضل کامله خود ما را باین مواخذ نسازد و سلطان محمود نیز گفت
اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سر زده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت
و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده
میثاق موکد بایمان مغلظه در میان آوردند و عهدنامها را بمهر علما و مشائخ و امرا رسانیدند و هریک ازان دو فرمانروا در حاشیه آن نوشتند که هر کس
از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد و ماحصل عهدنامها آنکه طرفین دست تعرض از دامان ملک و مال
یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن عمل نموده قلعه کهیرله در تصرف سلاطین خلجیه واگذارند
و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد ازان او باشد و دیگری
در آن طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامها درست شد شیخ احمد صدر بامرای که در قلعه کهیرله بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنان است که
قلعه را خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف نکنند و حکم او را حکم من دانند
هر آئینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر در میان آن
دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان در کمال شوکت و تجمل با لشکر
بیجاپور جهت تعذیب و تادیب رای سنگیسر و کهینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و چیول و بائین وغیره همراه وی
تعین گشت و رای کهینه و رای سنگیسر که علی الدوام سی صد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا مترددمی ساختند و
در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت می رسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بایکدیگر
عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و تکبر سر گهاٹ را مسدود ساختند ملک التجار
محمود گاوان تعجیل نا کرده در پای گهاٹ که عبارت از کوه باشد فرود آمد و بتدریج و مرور و حسن تدبیر گهاٹ را از تصرف کفار بر آورده چون دید که
سوار در انجا کاری نمی تواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و خوش قدم
غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده به آن اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روزگاری جنگل کهینه را که عبور ازان متعذر بود بریده
و آتش زده صحرای مسطح نمود و مدت پنج ماه محاصره کهینه کرده چون برشکال رسید و فتح میسر نگشت سر گهاٹ بده هزار پیاده توپچی و کماندار سپرده
خود برای آسایش خیل و حشم از گهاٹ فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانهای علفی ساخت و در ان موسم در انجا نیز بیکار ننشست و قلعه

را الکنه را بهر نوع که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای گهاتی برآمده درین کرت بتدبیر و حیلهٔ بسیار و پاشش درم و دینار بیشمار قلعه کهلینه که در هیچ روزگار کمند خسروان رفیع مقدار بکنگرهٔ تسخیر آن نیفتاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه و گهاتی به پیاده های سخت جان که از آب و هوای کوکن روانداشتند سپرده خود با سواران از سر گهات بزیر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیسر شد و باسهل وجوه فتح آنحدود کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانیده بمردم معینه کار آمدنی رجوع کرد و خود بصوب جزیرهٔ گووه که از بنادر مشهورهٔ رای بیجانگر بود روان شد و یکصد و بست جهاز مشحون از مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسیده و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آن لشکر بد دل مراد از بوستان الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چیده فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته طبل شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیرهٔ گووه را بامرای معتمد صاحب شوکت مضبوط گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافت احمدآباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در انجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومهٔ جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرانویسان بارگاه فرامین را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف والقلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان امیر الامرا الملک نائب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و هم دران هفته غلام او خوش قدم نام را که دران یورش سه سال خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعه گوه و بنده و کوندوال و کولاپور اضافه اقطاع قدیم او کرده نوازشها فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون مخزن شد و دروازه را بسته جامه های فاخرهٔ نفیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامهٔ درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمدآباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هر چه اسم ملکیت داشت و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسب و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد اوراً می گفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک می کرد سوال نمود که درین چه سرست که جمیع مألوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسب و فیل را نگاه داشتی جواب داد که دران وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدومهٔ جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب ست از خود مسلوب ساختم اما کتاب ها همه وقف طالبان علوم ست و ملک من نیست و اسب و فیل خود تعلق بسلطان دارند چند روز برسم عاریت نزد من می باشند آخر بسرکار او خواهند برد و بعد از ان همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ می شد بمسجد و مدرسهٔ خود میرفت و با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صره های زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله می گشت و دردمندان و عاجزان را می نواخت و می گفت این عطیه شاه است دعای دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بجرم غداری منسوب ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ لطائف نگار خواهد گردید و در شهور سنه ست و سبعین و ثمانمائه خبر رسید که رای اوریا بیمار شده رخت ازین جهان بر بست

نظم
پسر خواندهٔ داشت زنار دار * بر آمد بر اورنگ گوهر نگار *
عموزادهٔ داشت همبر بنام * بمردانگی بود مردی تمام *
در میان

ایشان گفتگو شده چون خزائن و تخت در دست پسر خواندهٔ رای اوریا بود غالب آمده همبر را بکوهستان و جنگل گریزانید و همبر عموزادهٔ رای اوریا عریضه بسلطان محمد شاه نوشت که رای اوریا فوت شد و پسر خواندهٔ او نگل رای تاج و تخت را متصرف شده خود را رای اوریا می خواند وقت ست که لشکر باین دیار فرستند و این ولایت را گرفته بمن سپارند تا هر سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه می فرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر ملک اوریا و راجمندری و کندپلی بود این منصوبه را حسب دلخواه دیده بصوابدید ملک التجار گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمدنگر ست و در سلک غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داده با لشکری در کمال آراستگی بدانجانب تعیین نموده و چون او بسر حد مملکت اوریا رسید همبر باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمة الجیش گردید و نگل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین و رزم آزمایان جانبین شمشیر کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشش فراوان سپاه هند شکسته شده روی بگریز آوردند و همبر تاج و تخت رای اوریا را بدست آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان زودی ملک حسن نظام الملک بحری بهمراهی همبر بر راجمندری و کندپلی رفته بروایت صحیح هر دو مملکت را مسخر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را بمقر خودش روانه ساخت و با غنیمت بسیار و پیشکش لایق بملازمت بادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدومهٔ جهان و تربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سر لشکر تلنگ گشت چه که داب شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرافراز نمیکردند و همدرین سنوات فتح الله عماد الملک که جد شاهان عماد شاهیه است از اکابر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه بسر لشکر برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه یوسف عادل خان ساوائی نیز که خواجه او را از فرزندان خوانده بود بخلعت سر لشکری دولت آباد که عمده تر از ان دو دومان خدمتی نبود مشرف شد و دریا خان و اکثر غلامان ترک که بمسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان دران طرف قرار یافت و قاسم بیگ ولد قاسم بیگ صف شکن شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که جنیر و جاکنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران توفیق گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات و شایستهٔ عنایات می دید بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده تسخیر قلعه ویراگره و استخلاص قلعه انتور که در فترات لودهیان تصرف یکی از مرزبه ها در آمده بود و او طاعت تمام نمی نمود فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید قاسم بیگ صف شکن را بمحاصرهٔ قلعه انتور تعیین کرده دریا خان برادر خواندهٔ خویش را بویراگره فرستاد پس هندوی که در قلعه انتور بود از جنگ و نزاع امان خواسته حصار را با القاسم بیگ صف شکن سپرد و راجه ویراگره موسوم بجینک رای بعد از انکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در خویش مشاهده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرمم درگذشته بجان امان دهند هر چه دارم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون میروم

نظم
زنهار خواهی کشاده زبان * رسولی فرستاد بر مرزبان *
که ما بندگانیم و فرمان تر است * چه باشد همه چیز چون جان تر است *

یوسف عادل خان بشرط مذکور امان داد و بدریا خان برادر خواندهٔ خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هر کجا خواهند بروند دریا خان برادر خواندهٔ اش اطاعت کرده با لشکر خود سوار شد و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینک رای با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزائن موروثی و ملکیتی وداع کرده بیرون رفت و یوسف عادل خان همان روز که بایلغار استخبار رسیده بود بقلعه در آمده خزائن و دفائن و امتعه و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت را نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعه لانجی شد و رای زادهٔ آنجا که پدرش دران نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه و اموال و اسباب حشمت را باوی سپرده بیرون رفت و یوسف عادل خان از مال و اسباب آنچه لایق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت را بجاگیر او مقرر داشت و متوجه دار الخلافت احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسب و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش بادشاه کرد که غنائم راجمندری و کندپلی نیز در جنب آن محقر چیزی بود و بنا بران بادشاه او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت کسیکه همچو خواجه پدری داشته باشد یقین که از و چنین خدمتها

بنظر بوجه احسن رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادل خان را بخانه خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایت کوشد خواجه زمین خدمت بوسیده معروض داشت که این معنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود او را فهمیده گفت ضیافت مشترک فرقه ندارد و اول یک هفته یوسف عادل خان را ضیافت باید کرد و بعد از ان ما را بخانه برده یک هفته دیگر لوازم مهمانی بجای باید آورد و بعده خواجه تسلیم کرده سر بر زمین اخلاص نهاده یوسف عادل خان را بمنزل خویشتن برد و یک هفته بضیافت او مشغول شده آنچه رسم دنیاداران است بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف عادل خان در سامان مهمانی شاه گشته خانه را بهیچو نگارخانه چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی بهیچو خورشید انور سایه التفات بر سر خواجه انداخته از در در آمد و یک هفته در انجا مجلس شراب ساخته یوسف عادل خان را همکاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایت کوشیده چندان تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر در آورد که ناظران دکن از مشاهده آن متحیر گشتند از انجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام بره گوسفند بریان می گنجید و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یک صد اسپ عراقی و عربی و ترکی مع یک صد صحن و کاسه فغفوری که در سرکار شاهان بهم نمیرسید بود و در روز آخر جمیع شاهزاده ها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لائق داده تفصیل نقد و جنس سرکار خود در نظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد و بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادل خان بمراتبه اعلی رسیده محسود امثال و اقران گردیدند القصه دکنیان دیو صفت دد سیرت بهیچو تار سر کوفته بخود پیچیده کمر عناد بر میان بستند و در هشتصد سبع و سبعین و ثمانمائه پرکتیه رای قلعه نلگوان بتحریک اجیرای فرمانده بیجانگر عازم تسخیر جزیره گوه گردید و بیساتر قلعه نکاپور نیز بحکم اجیرای با حشری از مور و ملخ بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار بر آشفته باحضار سران سپاه فرمان داد بیت سران سپه خواند ز اطراف دهر * برآراست لشکر بسان سپهر * و چون صید کنان و شکار افگنان بطرف نلگون روان شد رای پرکتیه حصاری شده اعلام مدافعه بر افراشت و آن حصاریست در غایت استحکام و از گچ و سنگ گرد آن خندقیست پر آب و دو دیوار بر روی یکدیگر کشیده راهها را نیز محکم کرده اند که هیچ آفریده را باسانی در آمدن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکتیه عاقبت اندیشی کرده نزد آصف جم نشان و بعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زنهار خواست نظم بد اندیش ترسید زان داوری * بتدبیر جست از خرد یاوری * شبانگه بخاصان شاه جهان * تلبیس بر ساخت اندر نهان * بگفتا که من بنده پرگناه * درآیم بدرگاه چون عذرخواه * خواجه و دیگر نزدیکان عذرخواهی و امان خواستن رای نلگوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف قبول این معنی ناکرده عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد پس ایلچیان او را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را می خواهید در دو هفته می باید که برج و باره این قلعه را بیندازید و برای در آمدن هزبران و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاک ریز کردن و خندق انباشتن تعلق دارد و در ریختن دیوار حصار را بتوپ و ضرب زن بیندازند می باید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه در آیند خواجه هر چند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب برمی آوردند بنابران خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر پیش برد و در ان عمارت کرده مورچلها قسمت نموده و بساختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شده و پرکتیه باوجود خندق پر آب رسیدن نقب را بزیر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را از مورچل خواجه یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و بیکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افگندند و لشکریان رای پرکتیه رخنه ها را گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب مسدود گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته حمله آورد و از خندق که بخاک انباشته بودند گذشته رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بر آورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول

گشت و رای پرکتیه خود تغییر لباس کرده از درون بر آمد و بمورچل سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای پرکتیه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است و پیغامی چند داده و چون این معنی را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از ان زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن انداخته معروض داشت که رای پرکتیه منم و با فرزندان بخاک بوس آمده ام اگر می بخشند و اگر می کشند اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او در گذشته بجان امان داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پرکتیه چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسیله مقربان درگاه شاه از سر جرم او در نمی گذرد خود را بالای برج برجولی بسته بتضرع و زاری در آمد و بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهده آن سرافگندگی و شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان زنهار داد و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه در آمد و شکر الهی بجای آورده خود را بلشکری ملقب ساخت و قلعه نلگوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومه جهان که در ان یورش همراه بوده کار و بار پادشاهی از و رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدار الشاهی احمد آباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور ببلده بیجاپور رسید جهت رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در انجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و خواجه بانواع ضیافت قیام نموده شرائط مهمانداری بجای آورد و سلطان را هوای بیجاپور خوش آمده اکثر در کالاباغ که از مستحدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام پادشاهی صرف می نمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در انجا بسر برده روانه احمد آباد بیدر گردد قضا را در ان سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده چاههای بیجاپور همه خشک شد بنابران پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمد آباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند در سال دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم حبوب بر زمین نیفتاد و در سال سوم که نسیم عنایت آلهی وزیده باران شد کسی نبود که بکشت و کار بپردازد نظم از ان پس جهان را اگر دید حال * که قطعا نبارید باران دو سال * بر آمد بکی های و هوئی دهر * ز مردم تهی ماند بازار و شهر * و در بعضی نامه مسطور است که چون مردم از قحط و وبا بر آمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کندبیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض و ناموس و مال مردم می کرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همیر اوریا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همیر اوریا کسان معتبر نزد رای اوڑیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در مقام استرداد مملکت تلنگ می باشید و می خواهید که ملک موروثی بتصرف وارثان ولایت در آید حالا فرصت است بنده نوازی کرده حق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامند و از آنکه در دکن بسبب قحط دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را باسهل وجهی گرفته با این مخلص بسپارند و حق السعی قلعه کندبیر را با مضافات آن متصرف شوند رای اوڑیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و هفت هشت هزار پیاده جمع آورده و راجه های جاجنگر را نیز برسم کمک همراه گرفته بمملکت تلنگ در آمد و نظام الملک بحری حاکم راجمندری طاقت آنجماعت نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیت و چگونگی حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز و راهنمونی خواجه بنفسه متصدی آن سفر شده در گنج بگشاد و مواجب یکساله بخیل و حشم داده بتعجیل هر چه تمامتر بدان صوب نهضت فرمود بیت تهمتن بشورید زان آگهی * بجنباند دیهیم شاهنشهی * و چون بحوالی راجمندری رسید مخالفان بایکدیگر کنگاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همیر اوریا داخل قلعه کندبیر شده حصاری گشت و رای اوڑیسه از آب راجمندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه براجمندری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت و چون کشتی ها بتصرف رای اوڑیسه بود و در ان وقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته زود نمی توانست عبور نمود و بعد از انکه در سامان عبور شده می خواست که بکشتی و سبد بگذرد رای اوڑیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آزرده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمندری گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام یراق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه از آب عبور نموده بدار الملک اوڑیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای اوڑیسه میان ولایت را خالی نکرده

خود با قصی ولایت گریخته بود و سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه در ان ملک توقف کرده از رعایا وغیره بقدر امکان بدر الماس و شلتاق مال فراوان تحصیل نمود و می خواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آنجد و درا بایشان بسپارد و رای اوڈیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای آنجد و دو فیل بسیار بخدمتش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط می نمایم که دیگر در مقام امداد و کمک زمینداران تلنگ نباشد و از جادهٔ موافقت انحراف نجوید سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده بیست و پنج دیگر از بابت خاصه بدر خود اگر فرستی التماس ترا مبذول دارم و رای اگرچه فیلان را از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای اطلس و مخمل و زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده دران نواحی قلعه بر قلۀ کوهی بنظرش در آمد و با جمعی از بهادران بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در انجا بودند پرسید که این قلعه به همبر اوتر تعلق دارد یا به مردم اوڈیسه جواب دادند که از آن رای اوڈیسه است و هیچ کس را یارای آن نیست که بنظر تصرف دران نگاه کند سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز تابان شده سر از دریچه زمردی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد نظم چه گویم که آن قلعه در برتری * کند با فلک دعوی همسری * ز موزونی قد و بالای او * زدی تیر صد بوسه بر پای او * و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند و نقد حیات را از دست دادند و راجه اوڈیسه ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که این جماعت صحرائی اند بی ادبی ایشان را باین دولت خواه بخشند و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را یکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان را حسن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم قلعه را در محاصره داشت از انجا کوچ کرده بکنده پیر رفت و محاصره کرده همبر اوتر را بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و بشفقت و سعی بلیغ بجان امان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانه بزرگی که در انجا بود شکسته و چند نفر از براهمه و خادمان انجا را بتقصیر ازدواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افگنده شروع در ان نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده خطیب را اشارت کرد که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود القصه محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که بدست خود برهمن کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه درین مدت حکم بقتل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ فاسدهٔ برهمنان آنست که برهمن کشی بر ایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آید پس از ان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال در راجمندری و آنجد و بوده مسجدها مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط تلنگ نمود و بعده در فکر تسخیر ولایت کهرسنگ افتاده بخواجه گفت کسی که از عهدهٔ ضبط راجمندری و سائر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست خواجه گفت احدی غیر از ملک حسن نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرف راجمندری و کندبیر و بسیاری از ممالک آنجا رجوع فرمود و حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت کهرسنگ نهضت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط این حدود را بیکی از فرزندان خود رجوع می کنم و از ینکه من العهد الی العهد خدمت حضور کرده ام نمی خواهم که از رکاب ظفر انتساب دور باشم سلطان محمد شاه گفت مقصود ما ضبط این حدود است بهر نوع که میسر شود خوب است گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه فهمیده بود پسر وی ملک احمد را که یکی از زنان حرم سرای وصلت کرده رشیدتر و شجاعتر از پدر بود نمی خواست که هر دو یک طرف جاگیر داشته باشند بنابرین در سنوات سابق وقتیکه ملک حسن نظام الملک بحری را سرلشکری راجمندری مقرر می کردند ملک احمد را بسلطان گفته از تابعان خداوند خان حبشی کرده منصب سه صدی

داده جاگیر او را در ماهور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری ازین معنی آزرده خاطر می بود التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود ساخته جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزلی راجمندری باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بحکومت راجمندری شتافت و سلطان محمد شاه در تسخیر کهرسنگ ساعی گشته بدان طرف روانه شد و این کهرسنگ راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آن طرف تا مچهلی پٹن در تحت حکم او بود و در ان مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک بیجانگر نیز ضمیمهٔ ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمینداران را بر انگیخته و مدد کرده در سرحد شاهان بهمنیه شور و غوغا می انداخت و امرای سرحد چون با وی مقابله نمی توانستند کرد همیشه شکایت او را بدرگاه می نوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعه بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار بادشاهان دهلی بود که برای ضبط این حدود بسته بودند در انجا مقام فرموده حکم کرد که معماران بتعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاریکه در دو سال می بایست کرد در شش ماه باتمام رسانیدند و غله و آذوقه و توپ و ضرب زن و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده بمردم معتمد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین و آفرین فرموده گفت حق سبحانه تعالی را بمحض فضل و کرم دست یکی شاهی و ریاست خلق دوم نوکری همچو خواجه پس جامه که در بر داشت بر آورده او را پوشانیده و جامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که بادشاهی با نوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون این ترحم کمال او بود و کمال علامت زوال است اثر آن چنانکه باید در همان زودی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه بعد از اتمام قلعه دو سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در انجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت بجای آورده دود از نهاد متوطنان آنطرف برآورد و چون بکوند پوربلی رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که ازینجا ده روزه راه بتخانه ایست که کنجی نام دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهر آراسته و بلآلی و گوهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچ کس از شاهان اسلام آن را ندیده بلکه نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خنجر گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوند پوربلی باشند و باتفاق مورخین ثابت است که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادل خان و ملک حسن نظام الملک بحری و بعضی خانان ترک از انجمله بودند و چون بحوالی بتخانه ها رسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از ان میان هندوی سیاه چرده دیو نژاد بر اسپی قوی هیکل سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته لحظهٔ در میان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که همچو محمد شاه سواری در میدان هست با و متوجه شده اسپ برانگیخت و دلیر برکشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ جهانید و شمشیر او را رد کرده در ان رد کردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هندو باز بسر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی حواله او کرد که دو نیم گشت بیت دو نیمه بگردش بیک زخم تیز * بر آورد از هندوان رستخیز * درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد و چون هر یک از ان چهل جوان با کفار بجنگ مشغول بودند و بدافعه او نمی توانستند پرداخت سلطان بنفسه بدفع او پرداخت و او را بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه در آمدند درین اثنا لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانه ها در آمده بتاراج و کشتن و بستن مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر * ز زرین بتان بر آموده در * بهر یک صنم خانهٔ دلپذیر * بخندان گهر کاید اندر ضمیر * صنم خانه ها جمله گشته خراب * که غنیمت چنان کس ندیده بخواب * بجز زیور و گوهر و گنج زر * نمی برد کس هیچ چیزی دگر * و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی در آمده یک هفته بیاسود و آنگاه علم مراجعت بر افراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادل خان و فخر الملک بسیاری از امرای غریب را با لشکر دولت آباد و جنیر که قریب پانزده هزار سوار می بودند در کمال سامان و نهایت تعداد بهر ترنگ

تعیین کرد و خود بچهلی پٹن که آن نیز از ممالک نرسنگ بود رفته آنجا دو در اسبوع ساخت و بجانب کندرپوریلی علم مراجعت برافراشت و حریفان کمین نشین
ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیره بعضی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند روکش کرده تحریک و ترغیب می نمودند که گاه و بیگاه
سخنان وحشت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور می ساخته باشند و آنجماعت عنان بغیبت و خیانت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیری نمی کردند
تا آنکه در کندرپوریلی به بهتان عظیم گرفتار نموده آنجناب را کشتند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره مملکت بهمنیه وسعت پذیر
گشت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض کرده
بر براهین معقوله آنرا خاطرنشان نموده و بعمل آورد از آنجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سرلشکر که باصطلاح
ایشان طرفدار می گفتند بهم رسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده کاویل را با فتح الله عماد الملک دادند و ماهور را با خداوند خان حبشی سپرده
دولت آباد را بیوسف عادل خان و جنیر را با بسیاری از محال انداپور و مابین و مان و بس و بندر کوه و نالگوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان
ترک بود رجوع کرد و بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رانچور و مدکل با آصف جم اقتدار خواجه جهان گاوان ارزانی داشت و
حسن آباد گلبرگه و ساغر تا امل درک و شولاپور بدستور دینار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود
نیز دو قسمت گردانیده راجمهندری و ملکنده و بچهلی پٹن و اورنیا و دیگر مواضع بسیار با نظام الملک داده حکومت ورنکل با عظم خان ولد سکندر خان بن جلال خان
مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده در تحت تصرف خزانه بادشاهی قرار داد و دیگر آنکه از زمان سلطان
علاء الدین حسن کانکوی بهمنی رسم آن دودمان چنان بود که هر کس سرلشکر مملکتی می شد جمیع قلاع آن طرف را در تصرف می داشت و او هر کس را
که صلاح می دید حواله می کرد و طرف داران مانند کوند دیو و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون متون داعیه سرکشی می نمودند بنابرین
آصف جم اقتدار این معنی را از شرائط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را با مرا و منصب داران معتبر آن طرف از
حضور بادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و ورنکل و راجمهندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از
حضور بمردم معتمد سپرده و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی اینست که در سوابق ایام که مملکت تلنگ بحوزه تصرف
شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه و یا جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر
تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افگنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بیست و پنج هزار هون و پنج هزاری را دو لک و پنجاه هزار
هون برسانند و جاگیر یکه میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه بادشاهی واصل سازند و همچنین اگر امرا از عدد مقرری
یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن می نمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلائق کما ینبغی بظهور رسیده
رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامده نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده چون
همگی همت او مصروف دولت خواهی صاحب بود پروای از ایشان نمی کرد و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت پدری و فرزندی بود
و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب هشیار یکدیگر می بودند و درین مدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ صوری و معنوی
نمی توانستند رسانید تا آنکه درین وقت که یوسف عادل خان بر سر نرسنگ تعیین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و بیامن التفات
خواجه بمراتب ارجمند فائض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند
گفتند درین وقت که یوسف عادل خان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان هندی
مقرب بایکی از غلامان حبشی خواجه که مهردار او بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده ببذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و اقسام اسپان تازی
و غیره شرمنده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید پیچیده

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و آشنای ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی و مارا رهین منت خود
سازی غلام از کمال بیعقلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را گشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک و مفتاح حبشی بتدبیر او فرو
دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای اودیسه در ان کاغذ
نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار صاحب وجودی
نیست هرگاه شما با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی بمیان ولایت دکن در آئید چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف بلند
می گردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم می کنیم و ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتیکه ملک حسن نظام الملک حاضر بود کتابت را درپا
بنظر سلطان محمد شاه در آوردند سلطان چون مهر خواجه را می شناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته
بسخنان موحش آتش قهر او را افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حال مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای
اودیسه بپرسد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه از سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را ببهانه موقوف
کنند خوب خواهد بود خواجه این بیت که در ان ایام ورد زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست * خوش دمی باشد که مارا
کشته زین میدان برند * و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب سرخ روئیست احتراز از سرنوشت
نمی توان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه
می شنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالهای دراز
از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچ گونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر نارسیده ملک یکایک به بیوفائی
مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی ست پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود
بیجهت حرامخواری نماید و بیقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و بیقین شود سزایش جز
شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیه سبحانک هذا بهتان عظیم خوانده گفت مهر هست اما خط من نیست و از ان خبر ندارم و
قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه بخدای که جوهر امرش * اهل معنی بخون دل سفتند * که چو بهتان و یوسف و گرگ ست * آنچه از بند
دشمنان گفتند * هر چند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن دودمان نیز
نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نا شده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بنهایت پیری رسیده ام اهمیت
اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه حرم سرا شد و جوهر حبشی
شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بحوالیش رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة
گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد و چون
غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندک زمانی قصیده در مدح
سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از ان اینست ابیات شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمائل * هیکل ز حرز سیفی وانگه برای
ای دل * تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن * آری بعهد من شد آب حیات قاتل * و این واقعه صعب بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ۸۸۶ ست و ثمانین
و ثمانمائه روی داد و ملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته
قطعه شهید بی گنه مخدوم مطلق * که عالم را ز جودش بود رونق * دگر خواهی تو تاریخ وفاتش * فرو خوان قصه قتل بناحق *
و دیگری چنین گفته بیت سال فوتش گر کسی پرسد بگوی * بیگنه محمود گاوان شد شهید * و ملا سامعی که مداح و ندیم و نوکر او بود گفت

قطعه چون خواجه جهان را هرگز دوام خواری ✤ در دل نبود و می کرد پیوسته جانسپاری ✤ گشت او شهید مغفور ای سامعی تحقیق ✤ تاریخ کشتن او دید سه
از حلال خواری ✤ آثار جمیله و حمیدهٔ آن خواجهٔ آصف شعار در زمین فتنه خیز دکن بسیار است خصوصاً مدرسه که معمار همت او پیش از شهادت به سه سال
در بلدهٔ خیر اثر احمدآباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانکه سامعی گفته قطعه این مدرسهٔ رفیع محمود بنا ✤ چون
کعبه شده قبلهٔ اهل صفا ✤ آثار قبول بین که شد تاریخش ✤ از آیت ربنا تقبل منا ✤ و تا زمان تحریر این حکایت که سنهٔ ثلث و عشرین و
الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چهار طاق بازار بزرگ باقی است و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا بنایان دست از
تعمیر آن بازداشته اند و ذوات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن نظم و نثر و انشا
و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می نوشت و رسالهٔ روضة الانشاء و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب جمعیت ذکر
هم می رسد و همیشه بصحبت افاضل عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا می فرستاد و سلاطین خراسان و عراق غائبانه با او التفات می فرمودند
و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مکاتیب باوی می نوشت و اظهار نیازمندی می کرد و حضرت مخدوم نظر بعقیده و اخلاص او مفاوضات
میداشت که در منشآت او موجود است و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش این است بیت مرحبا ای قاصد
ملک معانی مرحبا ✤ اهلاً و سهلاً کز جان و دل نزل تو کردم الصلا ✤ و در انجا نیز فرموده است بیت هم جهان را خواجه او هم فقر را دیباچه او ✤ دست
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا ✤ و در قطعهٔ دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلاویز تو عجب است لطیف ✤ لیک پیش ارزش نبود لطف معانی تا بسته
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد ✤ شرف عز و قبول از ملک التجارش ✤ و ملا عبد الکریم همدانی کتابی مشتمل حالات او از زمان ولادت تا زمان
شهادت نوشته و مسودهٔ این صحائف خلاصهٔ آنرا که لائق سجل کتب تاریخ است درج می نماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای
شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و باعانت بخت روز افزون یکی از آن میان بپادشاهی رشت فائز گشته صاحب خطبه
گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی او صفت انقراض
پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان قراتی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد و بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد
ابنای جنس ملوک خائف گشته بتکلیف والدهٔ خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان بتقریبات انگیخته
هرچند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در اثنا با علما و مشایخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده وقتیکه چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود بقصد زیارت و ملاقات دکن بعنوان تجارت
از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان تجارت باحمدآباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که بزیارت
مشایخ دهلی بشتابد و متوجه گردد سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده بتکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان خود منخرط و منتظم
گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در آن دولتخانه بزرگتر از آن خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردیده وزیر و جملة الملک
شد و خدمات شائسته از او بظهور آمد و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافهٔ آن شده بخواجه جهان مخاطب گردید و
دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریهٔ قاوان من اعمال گیلان شده اما
شهرت او در اقالیم سبعه بگاوان است نه قاوان روزی در بالای قصر قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود ناگاه گاوی
از پائین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت ای آصف جاه این گاو چه می گوید گفت می گوید تو از جنس مائی در جنس ما آئی در انجمن سلطان
چه می کنی سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلاً از آن جواب آثار کدورت ظاهر نساخت و چندان اوصاف حمیدهٔ خواجه
و شکر الهی بجا آورد که مزیدی بر آن متصور نبود و همدران مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیهٔ ماضیه تفاخر است چه که مثل خواجه نوکری دارم

و ایشان ندانسته اند و در آن مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد
خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هرچند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد
اما موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را با عزاز و
اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانهٔ درگاه پادشاه خراسان گردانیده عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت
از راه دریا بفارس رفته و شیراز محل اقامت انداخت و همدران وا عازم سفر آخرت گشته خانهٔ تن از مهمان روح باز پرداخت و آن تحف و هدایا
بمقصد نرسیده در میان فوت شد و قصیدهٔ شهر آشوب مشهور از نتائج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست بیت شکر خدا که قاضی شهر هری
نیم ✤ در سلک آدمی صفتان خری نیم ✤ القصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر می گفت که این خطاب در دولت
بهمنی یمنی ندارد اول کسیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود و آن مظلوم
هنوز گلی از بوستان دولت دکن نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک بآن حال رسید اکنون نمیدانم که بمن
چه خواهد آمد و او بسی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شیخین را بتبجیل و تکریم و تعظیم یاد می کرد و اخلاص تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت و صیت
سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند که انعام او در انجا باهل استحقاق رسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی می کرد و در
کمال شگفتگی باخلائق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر
که خواهد اردوی خواجه را غارت کند از خزانه و اسپ و خاصه و فیل و اسباب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند بهجوم عام
دیده بر اسپان بادپای سوار گشتند و بایلغار نزد یوسف عادل خان شتافتند و خود را از دست برد حوادث نجات دادند و امرای تابع با وجود آنکه
نوکر شاه می بودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند در این اثنا خبر بآنها رسید که اتفاق کردن شما با خواجه و دلالت
آن برفتن بگجرات مسموع شاه شده است لهذا می خواهد که شما را هم بقتل رساند در این صورت ایشان نیز خائف و هراسان شده الفرصت خود را
بیوسف عادل خان رسانیدند و بعضی بجای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا بر باد داده اثری از آن
نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمرها
صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر ساز خزانچی حیران شد و گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است بنده عرض خواهد کرد
سلطان نوع دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست پنهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد خزانچی گفت ای
صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانهٔ شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاهیان از انجا بود و در انجا هزار لاری و سه هزار هون موجود است
و دیگر خزانهٔ درویشان نام کرده نصیب الفقراء و المساکین از انجا بود و در آن خزانه کیسهٔ سی صد لاری نهبه او موجود است شاه گفت این چه
سخن و چه معنی دارد که خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هرگاه زر از جاگیر او می رسید یک ماهه
خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانهٔ شاه می فرستاد و باقی را در راه خدای تعالی بر اسمهٔ الفقراء و المستحقین میداد و یک حبه از آن خرج
خاصهٔ خود نمی کرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی
از معتمدان به بنادر اطراف و جوانب می فرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز دوازده لاری برای
خرج خاصهٔ خود بر میداشت و جامه و خوردنی را از آن میکرد و نیمهٔ او خزانهٔ درویشان نگاه میداشت و برای مادر و خویشان خود و گوشه نشینان
اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و بهندوستان نمی آمدند از آن زر می فرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان
فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقل بود و می دانست که از تجارت خرج او بهم نخواهد رسید همه را در احمدآباد بیدر گذاشته بیرون آمده است

خزانچی گفت که درینجا خود مبلغ مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از انجا یک لاری بر آید بار اصد پاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانهای خواجه را طلبیده
از ایشان تحقیقات نمود و نخست میر فراشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه است و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته اند
فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیری می خوابید آنگاه چاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگ و طبق و
سایر مسینه آلات انچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر است و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند آنگاه کتابدار پیش رفته بسمع اقدس رسانید
که سه هزار جلد کتاب در کتاب خانه حاضر است اما همه وقف طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده و خزانچی وقت دید مظلومانه
زبان برگشاد و گفت ای سلطان محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چه حقوق خدمات او را منظور نمیداری و حامل مکتوب که نزد رای
اوڑیسه می برد حاضر نمی سازی تا برا و جمیع خلایق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از خواب غفلت بیدار و
هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارنده آن کاغذ را حاضر سازند این بگفت و لرزان لرزان از مجلس برخاسته بحرم سرا رفت و آن ماجرا را
بالتمام بهمشیره بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان بود باز گفت و از حکم بیجا خود نادم و پشیمان شده تابوت خواجه را روانه
احمدآباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ
نماید قضا را دران شب فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی معسکر فرود آمده سلطان
کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان درگاه افترا نموده مثل
خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه عجب شاه مخفی با ایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آئید تا لوازم
مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید باتفاق او بپای بوس
خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادل خان بسرعت روان داشت و یوسف عادل خان به تعجیل
بلگوندپور پلی آمده از گذر راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و بیکجهتی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را بر حسب دلخواه ساختند و جاگیر خواجه
از بیجاپور وغیره بالتمام بیوسف عادل خان مفوض گشته طرفدار آتخد دو گردید و دریا خان و فخر الملک ولوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او
شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب و پیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری دولت آباد یافت و
عماد الملک و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند
و با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر ورنگل و راجمندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان باحتیاط تمام
باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان شهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمدشاه چون دانست که
کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ نگفت و خلعت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری همچو خواجه
ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار
ضایعتر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانه سیر قلعه بلگوان و دریاها
از احمدآباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته بوی پیوستند
لیکن به نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرهای دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده از دور سلام می کردند و سلطان محمدشاه در ساعتی
هزار کرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تاسف می خورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه می خورد تا رسید بقلعه بلگوان مجدداً تماشای شهر و
حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر گوه و کوکن نمود قبول نکردند ازین ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و دران اثنا خبر رسید
که سیورای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گوه تعین کرده در مقام انتزاع ست سلطان یوسف عادل خان را با لشکر بیجاپور از غرب و ترک

و دکنی بدافعه کفار فرستاد و خود کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی بی رخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمدشاه
چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دو سه بار در فیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط می ارغوانی
پرداخت و در باطن اندوه و غم بر و مستولی شده روز بروز میکاست بنابرین شاهزاده محمود خان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه او
گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضاة مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت مشرف بر زوال است
چه که امرا مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت میکنند بعد ازین طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد
و بعد از انکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و مضمون این بیت عمل نمود بیت باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی * روز نشاط
آمد و بگذشت شام غم * و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط خورده جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع
و شراب و خواب متوجه دل شده شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بیدمشک و آب خنک خورانیده چون اندکی بحال خود
آمد حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شراب است فریب خورده بتجویز مقربان بیوقت چند پیاله شراب
نوشید درین دفعه کار از این و آن درگذشته بتلواسه و طپیدن افتاد و در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت که باطن خواجه
مرا میکشد و در غره صفر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشه جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته قطعه شهنشاه
جهان شاه محمد * که در بحر فنا ناگه فرو شد * دکن چون شد خراب از رفتن او * خرابی دکن تاریخ او شد * و مدت سلطنت او بیست سال بود والبقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او ۱۴

ناظم مناظم اخبار و ناظم جواهر سخن در رشته بیان چنان منتظم میگرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر و شکوه خویش زیب و زینت
بخشید و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما
صورت جلوس برین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آنزمان تختی بآن نفاست کمتر نشان میدادند در قصر تختگاه
گذاشته دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعده شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشائخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی
گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی تمکن گشت
پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم بیگ برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و ایلچیان که در شهر حاضر بودند
بعز سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادل خان سوائی و دریا خان و لوخان و فخر الملک که از امرای کبار ترک اند
حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن بیایند
یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب درمیان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبدالکریم همدانی که دران مجالس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگو را
در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشته سلطنت
از ان دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمدشاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را داعیه شاهی و سروری پیدا شد
اما از میامن ضبط و حراست مخدومه جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و ران آوان خار این آرزو در دل آنها شکسته نتوانستند
که اراده خود را از حیز قوه بظهور رسانند و بعد از انکه سلطان محمدشاه بسن رشد و تمیز رسید و از اثر تربیت مادر و خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی پیدا کرد
آن جماعت را بتدریج و مرة بعد اخری انداخت و در تربیت غلامان کوشیده دو هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق وغیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرده
از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کهتر کشته شده بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک حسن را

که آخر خطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته بر ایشان باوج فلک اعظم رسانید و بنا بر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت
سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بجدی رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان
جانوران شکاری برگزیده آنرا منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام مجالسش داشته حواله وی کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری
عزت لاکلام بهم رسانیده مشهور ببحری شد و چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرا گردانید و برخی را
منصب داد چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیر نبود و خواجه از حرکات و سکنات او
استشمام رائحه مخالفت و باغیگری نموده همیشه خبردار او می بود و علی الرغم یوسف عادل خان سوائی را که بتقریبی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود
بعد از فتح قلعه کهنه که بدست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و فرهاد الملک کوتوال
و دریا خان و تغرش خان را در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان در درگاهی بهم رسانیده و دستور دینار حبشی را نیز دست گرفته
صاحب اعتبار ساخت و همچنین در تربیت ابنای جنس خود سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر مسند دولت و عزت
متمکن گردانید و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسیدند مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه
برکشیده و پرورش یافته خواجه بودند بتقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله
الی آخره با خواجه در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از اینکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان داشته باشند بتخت یوسف عادل خان را
طرفدار دولت آباد ساخته در مقابل شاهان گجرات و سند و باز داشت و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حواله او کرده در نفس شاه بالادست ملک حسن
نظام الملک بحری ایستاده کرده و ملک حسن از این رهگذر و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از آن دو طائفه بمسامع سلطان
میرسانید لیکن اثری بران مترتب نمی شد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادل خان بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن
نظام الملک بحری بازی را پیش برده خواجه را در خانه و خانشهات ساخته یوسف عادل خان بمیامن قوت طالع وجود دشمن قوی هیچ ملک حسن نظام الملک
بحکومت بیجاپور رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادل خان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی
که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی بیکدل و یکجهت در رعایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شده و بیرون شهر
فرود آمده یوسف عادل خان و دریا خان و فخر الملک و تغرش خان و ملو خان ولد قاسم بیگ صف شکن و اژدر خان و غضنفر خان با هزار جوان
انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتیکه به قلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند
لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک بحری دو بیست جوان مصلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری
خود پیش اندیشی کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادل خان بقلعه در آورده بود
اما یوسف عادل خان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله آن جماعت یکدل شمشیرها در دست گرفته
بقصر تختگاه بالا رفت و چار ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید پیشوائی نموده ایشان را بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند
یوسف عادل خان مبارکباد گفته بروش قدیم بالادست به ایستاد و دریا خان زیردست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد و در نیصورت
میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن
و ملک احمد کشند و بعده هرچه شدنی باشد بشود و ملک احمد ازین ممر آزرده گشته خواست که دریا خان را از میان پدر و خود بدر کند ملک حسن واقف شده
مانع آمد و بر یک دفعه فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرد و بعد از خصاص بخلعتهای مستعد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادل خان که از قلعه
تا حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته بهانه حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورده و چون بخیل و حشم خود رسید دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع

از وی جدا شد و با هزار مردم کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریا خان را حکم کرد که باتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت
نماید روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادل خان رفته گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک بجز
با ساکن در شهر شوید تا هر بامداد باتفاق بدربار رفته دولتخانه را انتظام و نسق دهیم و با همدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف عادل خان
گفت آنچه در باب دوستی و اتحاد میگویید عین مدعاست اما آمدن من هر روز بدرگاه مناسب نمی نماید چه که مردم لشکری ایم باشیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و نظر القبیله
شما مرحوم تعیین کرده و وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید ما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چرا که آنها جماعتی جاهل اند مبادا میان ایشان و دکنیان
و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه انگیخته گردد و لیس در همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بنسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی
و اشراف و نظارت که در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کنند بنا بر آن بمشورت یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سر لشکر ورنگل و اشراف بقوام الملک
صغیر سر لشکر راجمندری و نظارت بدلاور خان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر با مزد هم کرده باتفاق
بدولتخانه رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه انجمع ساخته یوسف عادل خان بمنزل خود آمد و دیگر در مهمات پادشاهی دخل نمود و مدت دو سه ماه غلامان ترکان
و دکنیان و حبشیان بسان مهره های عاج و آبنوس بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده
از آن فکر شدند که یوسف عادل خان ترک را از میان برداشته عادل خان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل
اقامت داشته بسر انجام مهمات آنجا و باقامت می نمود بجای وی نصب کنند بنا علی هذا فرامین طلب بنام عادل خان دکنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت
و باتفاق امرا و لشکران حدود بمبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادل خان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدار الخلافه آمده بیرون شهر
فرود آمدند و جریده بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آوردند و خلعت و مبتهج بازگشتند و چون دو سه هفته بدین نهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری
که سر رشته ملک بدست آورده قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را امروز طلبیده یوسف عادل خان را
از میان برداریم و ماده فساد غدر او خاطر جمع کرده دیگر امرا که باوی تعلق اند رخصت تهانه ها نمائیم نهایتش فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی
بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمی توانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در آن روز در خانه های
خود باشند قوام الملک کبیر قبول این معنی کرده دو روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را به برج قلعه ارک نشانیده به یوسف عادل خان
و فتح الله عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند و فرهاد الملک کوتوال
بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با جمیع ترکان در مقام غدر است و رفع یوسف عادل خان را بهانه
ساخته است و چنین وقتی امرای ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادل خان اصرار داشت بر دوستی
ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضای او رسیده بود قبول ننمود و عادل خان دکنی که ازین مقدمه باخبر بود بمجرد اشارت ملک حسن نظام الملک
مسلح و مکمل شده با لشکر تلنگ بشهر در آمد و کذلک فتح الله عماد الملک با سپاه کاویل داخل شد و بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست خوش
حریفان بود بتکلیف ملک حسن نظام الملک و غیره هر دو لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیار
میکنند باید که ایشان را تادیب نمایند و چون فتح الله عماد الملک با یوسف عادل خان رابطه خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاه داشت
و لشکر را با عادل خان دکنی که بر شرکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادل خان می ورزید بقتل ترکان مامور ساختند عادل خان دکنی نخست
قوام الملک کبیر را کشته فرهاد الملک کوتوال را مقید ساخت و دروازه های حصار بربسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تغرش خان
و قدم خان و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف عادل خان در شهر بودند جنگ کنان و مردافگنان متوجه دروازه شهر گشتند و آنرا به تیغ و تبر شکسته و دریا خان
که خبر غدر در شهر شنیده فوجها آراسته بود و بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار بشهر در آورند و گویند تا بیست روز بین الفریقین جنگ بود

وچندکرت میان یوسف عادل خان وملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد وقریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته گشته معامله فیصل نمی یافت بالآخره علما وصلحا درمیان آمده حرف صلح مذکور ساختند وبنابر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادل خان بصلح راضی شده بعد از چند روز باتفاق اعوان وانصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت وملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت وملک احمد را باقطاع سرود ماروو بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید وفخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان را که مرد شجاع و فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید وفرزندانش را منصبها داده مخاطب بخواجه جهان گردانید وفتح الله عماد الملک را منصب وزارت ومیرجملگی داده ولدش شیخ علاء الدین را از جانب پدر بسرلشکری برار فرستاد وایشان را از انصار خود ساخت وقاسم برید را که از انصار او بود ودر روز ترککشی تقصیری نکرده بود کوتوال شهر وسرنوبت گردانید وقوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داد وقریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری وفتح الله عماد الملک هر روز نزد والده سلطان محمد شاه رفته بمشورت او امور مالی وملکی را سرانجام میدادند امادلاور خان حبشی برایشان حسد برده بشاه گفت فلان وفلان از شاه حساب برنمیگیرند وبا والدهٔ حضرت در خلوت نشسته امور ملکی ومالی سامان میدهند وهنوز شمارا طفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان حبشی حکم قتل ایشان فرمود واتفاقاً شبی هردو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی ومالی نزد مادرش رفته بودند دلاور خان حبشی ویک کس دیگر شمشیرها کشیده راه هردو را بستند وبهرکدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هردو که شمشیر همراه داشتند در شمشیربازی بی نظیر بودند آنها را مغلوب ساخته بزور بازو از راه راست از قلعه بیرون رفتند وملک قاسم برید را که باوجود سرنوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هردو بالشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند وقاسم برید دروازه های قلعهٔ ارک را بسته مردم را از آمد وشد نزد شاه مانع گشت وسلطان عاجز وحیران شده از فرمودهٔ خویش پشیمان گردید بیت طریق عشق پرآشوب وآفت ست ای دل بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود بناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که باهفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمودند دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت اسیر برهانپور گریخت وملک حسن نظام الملک وپسرش ملک احمد در شهر آمدند وفتح الله عماد الملک بولایت برار رفت ودر همان آوان ملک حسن که شعبده های چرخ را بخاطر آورده بود در فکر استحکام دولت خویش گرفته ملک وحید وملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند وبعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده هردو را بمرتبهٔ امارت رسانید وملک وحید را سرلشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید ودر باب موافقت واتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند وعهد گرفته روانه دولت آباد نمود وهمچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را اقطاع پرینده وشولاپور داده ونیز درهمین باب سوگندهای مغلظه گرفته بقلعهٔ پرینده فرستاد وبعد از دو وسه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را باصد فیل وجمیع اموال واسباب به نیابت خود بجنیر فرستاد وچون در سنه ۸۹۱ احدی وتسعین وثمانمائه حاکم ورنگل عادل خان فوت شد وقوام الملک صغیر از راجمهندری بایلغار بورنگل آمد وعلم بغی افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد وقوام الملک صغیر براجمهندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن را بشاه نوشت ووی چون تن بزبونی امرا داده بود بجوابش ملتفت نشده از ترس وخوف دارندهٔ عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد وبعد از آنکه موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشتهٔ ملک احمد از جنیر بملک حسن آمد که بندر گووه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود گاوان داده بودند واو نجم الدین گیلانی را به نیابت خود درین مدت در بندر گووه نگاه داشته بود ودرین وقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر گیلانی که نوکر او بود دست از جیب بهادری برآورده بندر گووه را تا بندر دابل دکهولاپور وکلهر وبرناله متصرف شده وبتحریک یوسف عادل خان روز بروز قدم جرأت پیشتر می نهد وبندر چیول ودیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند وهمچنین زین الدین علی باس جاگیردار چاکنه باوجود قرب جوار اطاعت نمیکند ومیگوید که هرگاه سلطان بدولت وسعادت مستقل شود وبمهمات سلطنت بنفسه پردازد من اطاعت خواهم کرد ودرین باب

حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد وملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند وبعده بدفع دیگران پردازند ولفخر الملک دکنی وبخواجه جهان حاکم پرینده وملک وجیه سرلشکر دولت آباد درباب کمک وامداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت وزین الدین علی عریضه نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادل خان فرستاد مضمونش آنکه مرا در سلک خدمتگاران خود جای داده از آسیب ومضرت ملک احمد نگاه دارند یوسف عادل خان بواسطهٔ رابطهٔ آشنائی که باخواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بمدد وی فرستاد وحکم کرد که در ظاهر قلعهٔ اندایور فرود آیند هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید شما از آن حدود رفته مانع آیید وچون آن خبر در ورنگل بسمع مردم رسید شوکت وعظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه ومقربان او وقاری واعتباری نماند چنانچه قاسم برید ودستور دینار حبشی وخواجه سرای وسائر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از دیرگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند وشاه چون این منصوبه را آرزو میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی پادشاهی فرار نمود وچون پیمانهٔ حیات او پر شده بود نزد پسر خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه وتصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روان شد ودلپسند خان دکنی که بتربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام می نمود او را بشهر درآورده اطاعت نمود وملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد ولشکر جنیر فرستاد ودر گنج سلاطین بهمنیه گشوده باتفاق دلپسند خان دکنی بگرفتن خیل وحشم مشغول شد ویکبار طبل مخالفت فروکوفت سلطان محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانید وباتفاق امرای آن حدود در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید وملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانهٔ پادشاهی را برداشته خود را بپسر خویش ملحق سازد ودلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع ومنقاد است واز روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادقی وراست میگوئی سر او را بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی ویکرنگی تو ظاهر شود دلپسند خان حقوق نمک حسن را بریک کنار گذاشته باپانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعهٔ ارک بود رفت وگفت با تو مشورتی دارم ومیخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره درآمده ودلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر وضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه شده درجای خود سرد شد وسر او را بریده ودر دست گرفته از حجره برآمد وبحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود حرامخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بجمعی داده بتعجیل باردوی شاه فرستاد وشاه بشهر درآمده دلپسند خان دکنی ومغلان وترکان را انیس وجلیس خود ساخت ومدار الیه مهمات شاهی گردانید لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب واستماع نغمه وساز واختلاط با پریرویان ومسازر مشغول گشت وعلت بطبیعت گذارده بمعالجهٔ سوءمزاج ملک نه پرداخت وخوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه برآورده چندین صراحی وپیاله مرصع ساخت وحاشیهٔ بساط شراب وتنبور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد ودر سنه ۸۹۱ تسعین وثمانمائه نوائر حقد وحسد مغلان وترکان در دلهای حبشیان ودکنیان مشتعل شده هرچند سعی وتدبیر کردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بیندازد سودمند نیامد از ین رهگذر دلپسند خان وهمه دکنیان وحبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد دودمان بهمنیه را بپادشاهی بردارند بنابرین تمامی اهل قلعهٔ ارک را از فیلبانان وحاجبان وکوتوالان وپرده داران ودروازه بانان را باخود متفق ساختند پس وقتیکه لشکر هندو برسپاه روم تاخت آورد ونیر اعظم که شاه فلک چهارم است عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کافرنعمتان دیوسار قریب هزار کس از سوار وپیاده مسلح ومکمل شده دران شب که بیست ویکم ذیقعده سنه ۸۹۲ اثنی وتسعین وثمانمائه بود بیکبار ناگاه خود را بقلعهٔ ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند باندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان وترکان بمدد وی بیایند دروازه ها را از اندرون محکم گردانیدند ومتوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار براهنمونی پرده داران بدانجا رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک و دیگر حسن علی خان سبزواری و سید میرزای مشهدی الملقب بملوخان که بمردی و شجاعت موصوف بودند با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را ببام قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سرا و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار قصر را بسته بالاتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و همصحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی به سنگ و کلوخ رجم آن شیاطین روسیاه می نمودند درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را بدین واقعه مخبر ساخت درین صورت فرهاد خان و قاسم برید و شیر خان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سی صد چهار صد ترک و مغل ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه ها را مسدود یافتند کمندها بر کنگرهٔ شاه برج انداخته بصد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه در آمدند بزدلی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه در آمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان سبزواری فرصت نداده جلو ریز از عقب ایشان در آمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را ازین طرف بآن طرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت کشور خان در پای شاه برج این خبر شنیده با صد جوان مسلح در رسیدند و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارت تکیه آنرا نگینه محل میگفتند گریزانیده دران شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچکس از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک را از خانه ها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا سیاه روئی زمانه را بصیقل عکس بزدود جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشه ها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بدرون در آورده بودند درین وقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چیزهای علفی را آتش زدند و درون خانه های تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند و دران اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و مکمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بملک الموت ملقب بود بمحافظت دروازهٔ قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاد و اسپان تازی نژاد را که در اصطبل پرورش می یافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه برآوردند و چون شاه خاور تیغ زر افشان از نیام سپهر فام برکشید جنود نامعدود شب استغراق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانه های حرامخواران دکنی و حبشی رفته هر کرا بیابند بکشند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچکس از شاه التماس عفو نتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشست و قتل و غارت و تاراج تخفیف یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از افلاک وام کرده بتماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک دانسته بود طرح قصری وسیع و رفیع افگند و همت شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفعتش را از ایوان کیوان در گذرانید و زبان روزگار در وصفش بمضمون این اشعار مترنم گشت

نظم

این گلستان است یا صحن ارم یا بوستان * این شبستان است یا بیت الحرم یا آسمان *
آسمان هست این ولیکن آسمانی بر قرار * بوستان است این ولیکن بوستانی بی خزان *

چون

چون سموات البروج و چون ارم ذات العماد * چون جنان ذات السرور و چون حرم دار الامان *

و بعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو بهمن احتشام از بام تا شام و شام تا بام بشرب مدام و عیش و عشرت بر دوام قیام و اقدام می نمود و از عراق و خراسان و ماوراء النهر و لاهور و دهلی هر جا مغنی و لولی و سازنده بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده احمدآباد بیدر رشک ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه خرقه در رهن میکردند و سبحان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری و سلطنت با طرفداران همداستان گشت معزز گردید و هر که خلاف نمود رقم عزل بر جریدهٔ احوال خویش کشیده دید و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ مملکتی در تصرف بادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری مدتها بحسب ظاهر اطاعت می نمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنا بر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی میکشید و ایشان صرفه در همراهی میدیدند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ نمی نمود رفاقت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و یا بر روش سابق باید سلام شاه کرد در سفرها بمجلس شاه حاضر نمیشدند و ملک احمد بحری که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود طرح بلدهٔ احمدنگر انداخته سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی پردازند و از پردهٔ حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنا برین حضرات مذکوره در سنهٔ ۸۹۵ خمس و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنهٔ ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک سر نوبت خواهی نخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبهٔ قندهار و اوسه و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرده خواست قلاعیکه درین پرگنات واقع شده آنها نیز بقبض خویش در آورد اما محافظان قلاع آبی کرده ندادند و قاسم برید آنرا از تحریک شاه دانسته سر از حلقهٔ اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پردهٔ حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر بدر کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری به برهانپور رفته بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را برهم زند که ناگاه شطرنجیان کارگاه تقدیر منصوبهٔ تازه آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از چنگ فیلبانان کشیده بر فوج خود دویده و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنا بران دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر وی حمله آورده لشکریان گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته بیشتر از پیشتر رایت استکبار بر افراشت و سلطان محمود شاه بنا بر اقتضای وقت صلاح در ملائمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی برآمده چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاهی بسلطان نماند و مورخین سلطنت برید را ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سائر امرا خود را از عمدهٔ مردم دکن دانسته و نامه برای بیجانگر نوشت که یوسف عادل خان با بادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

چون

اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او کشند و دفع شر او نمایند مدکل و رائچور را تعلق بشما خواهد داشت رای بیجانگر که کودکی کوچک سال بود وکیل خود تیمراج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاده و انواع خرابی بظهور رسانیده قلعه رائچور و مدکل را متصرف گشت و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شده و او ناچار گشته بملک احمد نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادل خان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آمده او را مدد نمایند هر آینه باسهل وجهی او را از میان برگرفته قلعه کوده و کوکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی ست بشما رجوع خواهم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعهد مدد شده باتفاق فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان برادر او زین خان با شوکت تمام روانه احمد آباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد و میسره را بفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان برادرش مسلم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرده یوسف عادل خان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد افواج آراسته کرده باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمد آباد بیدر گریختند و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و بعضی متوسطی نزد همدیگر فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ گاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود شاه گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد بیست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده و بآن اکتفا ننموده یاقوت حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بماهیم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت و اسیر باقصی غایت کوشیده مصدر اعمال شنیعه گشت و بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر بر بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از ولایت دکن خراب نشود و پایمال نگردد بمسکن بهادر نمیتواند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در رفع و منع او بکوشند و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادل خان سر نوبت کمال خان دکنی را با پنجهزار سوار بخدمت وی فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمد نگر می بود با همین قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شد و در آن وقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بضبط بندر گوده قیام می نمود او کوتوال آن بلده شده بشجاعت و مردانگی مشهور گردید قضارا نجم الدین گیلانی در بندر گوده فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه بضبط بندر گوده پرداخته اقطاع کشور خان را بالتمام متصرف شده در اندک روزی وائل و چیول و کلهر و پناله و کولاپور و سروالا و نلگوان و مرچ را در قبضه اقتدار خود آورده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار بهم رسانید و جزیره ماهیم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان و صفدر خان را که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثه شاهی ایشان را ضمیمه اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل خان سلوکی زده خود نموده هیچکدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعه جام کهندی که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجاپور بیجا سازد و از آنکه دفع او بآسانی میسر نبود هر دو بزرگ بالاطراق مواسا و مدارا سلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو ایمنی را از اقبال خود دانسته چنانکه گذشت بمدد سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه نخست به بهادر گیلانی فرمان فرستاد از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرده نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه از جهازات بود بدرگاه بفرستد بهادر گیلانی چون شنید که خدمتگار شاه فرمان می آورد برابر اداران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرچ پیش آید و زبان جرات بلاف و گزاف گشود و چون این خبر به سلطان رسید و لشکرهای کمک نیز همه جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و از طی مراحل چون بقلعه جام کهندی رسید قطب الملک دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی در آن قلعه بودند بالای برج بر آمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینه قطب الملک دکنی آمده در گذشت سلطان محمود شاه تابوت وی را روانه دار السلطنه گردانید و سلطان قلی خواص همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه گولکنده و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را باقطاع او داده در همان نزدیکی قلعه مذکوره را بامان مسخر ساخت و بمتعلقان یوسف عادل خان سپرده بجانب منکلی که بهادر از خوف یوسف عادل خان در آنجا نشسته مانع مزاحمت او بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بود که بهادر از آنجا بگریخت و سلطان قلعه آنجا را که بهادر بانی آن بود در همان نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته باصلاح دید قاسم برید بمرچ روان گشت و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که در آن سه روز بقلعه در آمده متحصن شده بودند باز بدافعه قاسم برید پرداختند و ضابط آنجا بمیدان آمده مصاف داد و پس اکثری کشته و برخی چون مار به سوراخ قلعه در آمدند درین صورت قاسم برید و سائر امرا صلاح در آن دیدند که مورچلها قسمت کرده از اطراف نقبها فرو برند تا آب قلعه بخندق فرود آید از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالآخره ضابط قلعه راه فرار مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان باستصوابی قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی از نائب بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان آمد و لشکریان بهادر را خبر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان با علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود راه داران متعرض اسپ و اسباب او نشوند مغلان گفتند که ما بچه رو پیش بهادر گیلانی برویم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین زندگی ست اگر سلطان بقتل ما حکم کند بهتر عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود تا جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر گیلانی فرستند و در همان نزدیکی از مرچ کوچیده و پیاده رفت درین وقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند پیغام دادند که سلطان بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته مراجعت خواهد کرد بهادر گیلانی ابد النصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید اتفاقاً در آن روز که خواجه نعمت الله باستان بوسی رسیده حق رسالت بجای آورد بخشیده بی منت در همان روز که بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره پادشاه را پسری موسوم باحمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود نهاده جشنها نمود و باستصواب قاسم برید بمیمنت قدوم خواجه نعمت الله بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت و گفت او اگر بخدمت شتابد و دو سلسله فیل و مال مقرری بدیوان ما رساند قلاع و بلادی که از تصرف او بر آمده باز باو مقرر میداریم خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجه قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید باز زاغ غرور بیضه عجب و پندار در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال خطبه خود را در شهر احمد آباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمد آباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را مستاصل کرد یوسف عادل بعد از مراجعت شاه آن ولایت را بزور متصرف خواهد شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از پیاده بکلهر آمد و قلعه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه را غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید بهادر گیلانی از فتح قلعه مرچ و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از قلت تدبیر ارتکاب امری خطیر کرده است و در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قصبه غارت کلهر شنیده باتفاق کد خدایان آن حدود

بملازمت سلطان آمد و بهادر گیلانی بیشتر از بیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعهٔ پناله که محکم تر از آن حصاری در ان حدود نیست در آمد و چون آنرا
بزودی نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا بتماشای دریای بندر دابل رود و بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعهٔ پناله فرود آمده
بتعجیل خود را به کولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از وجدا شده برخی بشاه پیوستند
و بعضی نزد یوسف عادل خان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی الملقب بخواجهٔ جهان حاکم نبریده را که دران سفر ملازم رکاب بود
با عین الملک و مینه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری جهت سر انجام قلعهٔ پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعهٔ پناله در آید و خود
به کولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض اقتدار افتاده
بازبدستیاری خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین عرضیه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامهٔ بمهر اقدس و سکهٔ ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان
درگاه و معاهد گردد از سر اطمینان بحضور آید لقیهٔ عمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نائرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده
بر وفق مدعا قولنامه فرستاد و حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی شرف الملک صدر جهان وزین الدین حسن قاضی را نیز جهت زیادتی اطمینان
بهادر گیلانی همراه کرد و چون این جماعت بکنار آبی که حائل بود رسیدند خواجه نعمت الله پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه آمدن
شرفاء اعیان بیان نمود بازرای ادبرگشته تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه مع دیگر کسان بازآمده کیفیت بیان نمودند اهل
و درین اثنا قدم خان و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را به بهادر رسانیدند او مقدم ایشان را اگرچه بتعظیم و تکریم تلقی نمود لیکن دل از زنگ خورده
بصیقل نصیحت پاک نشد و چون اینها نیز برگشته آمدند شرف الملک صدر جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصایح از و دریغ نداشتند لیکن چون
او صد فرسنگ از راه حق دور بود و لقش نیز مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ بیرج معاودت فرماید و خواجه از
پای قلعهٔ پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم فخر الملک دکنی الملقب بخواجه جهان آرا
از قلعهٔ پناله طلبداشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک و امرائیکه در مهم قلعهٔ پناله
همراه او بودند روانه شد و شاه از اندیشهٔ اینکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ قلعهٔ پناله برگردانید اما
چون خواجه بحوالی بهادر گیلانی رسید و دیگر افواج آراسته متوجه جنگ شد بهادر نیز از غایت غرور و استکبار با دو هزار سوار که اکثر گیلانی
و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ در پیوست ناگاه تیری از
شست قضا کشاده و به پهلوی او رسیده درگذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی مینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری
بضرب نیزه او را از خانهٔ زین انداخت و خواجه سر پر غرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه او را بازدیگر بخلعت خاصه و کمر
مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از دو سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را
به بندر کوده فرستاد تا برادرش ملک سعید را رها ساکرده اموال و جهات آن حرامخوار را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک اقطاع بهادر گیلانی را
بملک عین الملک کنعانی تفویض نمود و با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از آنجمله بود به بندر دابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید
و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان از دور اندار الملک اندکی دو خود با تا تاجمعی
از مخصوصان به بیجاپور آمده و در کالا باغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد
و خان معزی الیه دیگر از انیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معهذ نشد و بیش ... باقصی غایت کوشید سلطان بعد از دو هفته باحمد آباد بیدر
رفته بصلاح دید قاسم برید ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و دیگر تحف از قسم ... رخصت فرمود و باتفاق ... پنجم ... ایلچیان
دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع بر رسم سوغات بدهلی سلطان محمود شاه گجرات فرستاد و کمال خان و صفدر خان و سائر مردم گجراتی را

که در بند بهادر گیلانی بودند با بیست سلسلهٔ جهاز که غارت کرده بهادر بود نیز بتسلیم متعلقان وی نمود و در سنه احدی و تسعمایه قطب الملک همدانی را
که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته کلکنده و ورنگل را بر جاگیر قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک
دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته بر نسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون این مقدار
بشاه رسانیده بودند که منصب جاداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم برید غیر از امرا منصبداران را که داخل
جماعت دستور دینار حبشی بودند از و جدا کرده در میان خاصه خیل جمع کرد و از ان زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرا نشده همچو سلاحداران
در سلک لشکر خاصهٔ شاهی میباشند و ایشان را سرکرده و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده بود شنیده ام
که از بیستی تا پانصدی را منصبدار میگفتند و از پانصدی که بالاتر میشد امیر و ظاهر ... بود القصه دستور دینار حبشی که از جدا کردن منصبداران دلگیر
گشته باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از ممالک تلنگ را که بولایت گلبرگه
نزدیک بود به حکم شاه متصرف شد و شاه بمشورت و راهنمونی قاسم برید از یوسف عادل خان کمک طلب نمود یوسف عادل خان بدان جانب
لشکر کشید و شاه و قاسم برید با او ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبهٔ مهندری از جهار آراسته
مقابل شاه آمدند بیت دو لشکر بهم برکشیدند کوس، چو شطرنج از عاج و از آبنوس و آنگاه از طرفین بحرب مبادرت نموده بمسکن
مرقومضمون سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ بر صحیفهٔ احوال حبشیان تافته بمیامن ترددهای مردانهٔ یوسف عادل خان که سردار میمنه بود باغیان
شکست افتاد و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم بقتل او فرمود و آخر بشفاعت یوسف عادل خان از سرخون او درگذشته باز باقطاع
حسن آباد گلبرگه و ساغر و النده وغیره نوازش فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعهٔ ساغر رفت بنابر آنکه
بعضی از سهزبانان معرکه پناه بدانجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان پیکار طلب در حملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند
پس مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند شاه آنرا بیوسف عادل خان
سپرده متوجه دار الملک شد و در سنه اثنی و تسعمایه یوسف غلام دکنی و تغرش خان دکنی و میرزا شمس الدین و نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان
قرب و منزلتی داشتند در میان یکدیگر و اتراک و دولتخانه بیعت کردند و با هم عهد و دیگر اتراک برکیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و علاج واقعه
پیش از وقوع نموده میرزا شمس الدین و تغرش خان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و نیز بکشش دیگر اتراک و دکنیان
که در معامله شریک بودند پرداختند و شاه خود سوار شده خلفای ناشی به نسبت غارت و قتل عام نمود و هم بر سر این بحث از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان
نگرفت و آخر بوسیلهٔ شاه محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرائم ایشان درگذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب
و استماع نغمات و معاشرت با پریرویان سر وقد مشغول شد چنانچه عدالت او یکبار از قلوب اقاصی و ادانی رخت بربست و در سنه ثلث و تسعمایه سلطان
محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکسالهٔ یوسف عادل خان را برای شاهزاده احمد نگر که چهار ساله بود خواستگاری نماید و بعد گفت و شنفت آمد و شد
مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن و طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنا بر علی بذا شاه و آن خان والاشان در حسن آباد گلبرگه حاضر
شده و تهیهٔ اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن بسر در قاسم برید از او تر بسیه و او دیگر فخر الملک دکنی الملقب بخواجه جهان از قلعهٔ پرینده بمبارکباد
شاه فائز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند و بعد
از جشن و طوی در میان بود که دستور دینار ... و یوسف عادل خان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادل خان آن بود که
حسن آباد گلبرگه و النده و گنجوتی و کلیان از و بوده میان ولایت او و سلطان فاصله باشد ... دستور ... بکنار آب ...
... یوسف عادل خان بود حسن آباد گلبرگه ... تا سرحد ... متصرف شد چون شاه ... امور ... دستور ...

بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطهٔ اتحاد
در مذهب میل بجانب یوسف عادل خان نمود و قاسم برید متوهم شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند
رفت و یوسف عادل خان و ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن و طوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب
آن جماعت شدند و در حوالی گنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجهٔ شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان منکسر و منهزم گشته باوتریسه و نربده رفتند و استقلال یوسف عادل خان زیاده شد و خوش خوش کار بجای رسید که شاه
در حضور وی بر تخت نمی نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادل خان اقطاع پدر یافته هریک از سلطان و خان
بمستقر آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر وکالت بر نسبت قدیم مشغول شده درین دفعه چنان
نمود که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنهٔ ۹۰۴ اربع و تسعمائه یوسف عادل خان لشکر بر سر دستور دینار برد و وی
از حسن آباد گلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادل خان
تاب مقاومت نیاورده بجانب دار الشاهی بهمنیه شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و وی عنایت
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادل خان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستان است و یوسف عادل خان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد
مهیج غبار فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی و ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادل خان بنابر اشارت سلطان دران سال دستور دینار را
بجان امان داد و در سنهٔ ۹۱۰ عشر و تسعمائه قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و بصد چاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطنت پرداخت
و سلطان را بی دخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادل خان فرصت یافته میان محمد خلف اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد
و او را بقتل آورد و اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبهٔ مذهب شیعه خواند و امریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود
بجای آورد لهذا اهالی دکن ازو متنفر شدند پس سلطان محمود شاه بتکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی
نوشت که درینولا یوسف عادل خان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم رفض و بدعت را در بلاد اسلام پدید آورده
باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیهٔ هریک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود
این بیت نوشت **بیت** باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد منو ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ
متوجه درگاه شد و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بتساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته و کس نزد احمد نظام الملک بحری
فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمد آباد بیدر شده بسلطان پیوستند
و یوسف عادل خان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و النذر را بدریاخان و فخر الملک ترک سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخوار
بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه به بیجاپور فرستاد تا بقلعه در آمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با پنجهزار
سوار جریده کار متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او از دست
نداده از هر منزل که یوسف عادل خان کوچ میکرد ایشان در انجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک دران وقت صلاح در حمایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور می نماید که بجنگ او
اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا این بحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول این معنی کرده به برهانپور
رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

عادلخان

که عادل خان او را رو با دکن میداند میخواهد که یوسف عادل خان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد و
شاه در دست او باشد نتیجه خوب نخواهد داد و عنقریب همین خبر را دیگران نیز خواهد رسید صلاح دران است که شما بممالک خویش بازگردید تا من
شاه را بگردانم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفتگوش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و پیش از آنکه از شاه رخصت حاصل کنند
راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه به شاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید و از تعاقب
یوسف عادل خان درگذرد و شاه باغوای امیر برید قبول آن نکرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادل خان
برآورد یوسف عادل خان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از برهانپور بفتح الله
عماد الملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و اثقال را
بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمد آباد بیدر رفت و یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک دکنی المخاطب
بخواجه جهان در سنهٔ ۹۱۶ ست عشر و تسعمائه با اهل و عیال از بیدر رخت سفر بر بسته و اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی
بر آمده کامروا گشتند و امیر برید که همیشه بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اما اثری بران مترتب نگشته دولت و سلطنت
آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است تا باید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنهٔ ۹۱۸ ثمان عشر و تسعمائه قطب الملک
همدانی نیز لشکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده هر ماه مخفی ایلچی شاه پنجهزار هون میفرستاد و در سنهٔ ۹۲۰ عشرین و تسعمائه امیر برید
بفکر محال افتاده فتح الله عماد الملک و قطب الملک همدانی را فریب داده در خزانهٔ بهمنیه را گشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی
بیرون آمد و پسر خوانده دستور دینار المسمی بجهانگیر خان که دستور الممالک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادل خان برآورده بود
باقطاع وی داده و او در اندک زمانی ده و سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بجز قلاع آن طرف آب بهوره از ساغر تا ناندرک بضبط در آورده [illegible]
شاه و امیر برید از برهان نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بست هزار کس از آب بهوره گذشته کوچ بکوچ به بیجاپور آمدند و
اسمعیل عادل خان لشکر آراسته در صحرای قصبهٔ اللهپور که از کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بجلال تمام از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه
که از اسپ افتاده پیش مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه بماند اسمعیل عادل خان تعظیم و تکریمی که لائق بحال پادشاهان بجای آورده خواست
که به بیجاپور آورد شاه از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ اللهپور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده
و ضیافات پسندیده و تقصیر نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادل خان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی خواهر اسمعیل عادل خان را
که در عقد شاهزاده احمد بود و بوی سپرده چهار پنجهزار سوار مغول از اسمعیل عادل خان بکومک گرفته باحمد آباد بیدر رفته و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه
اوسه رفت و شاه بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادل خان چون شنیدند که امیر برید ببرهان نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکر عظیم
متوجه بیدر است در وقت ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بتعجیل هر چه تمامتر باحمد آباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاه داشت و از مرضی خویش با
اسمعیل عادل خان در ره هوشیاری محافظت نموده او باقصی الغایت کوشید شاه به تنگ آمده از احمد آباد بیدر بگریخت و خود را ببرار
رسانیده طلب اعانت نمود و علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده او را به شاهی بر داشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بحوالی
رسید امیر برید مضطرب گشته برای کومک کسان نزد برهان نظام الملک بحری فرستاده و وی فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی روانه
نمود و امیر برید بدو پیوست و باتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیده و عماد الملک نیز به ترتیب قول و جناح پرداخته عازم
مصاف گشت لیکن بوقت صف آرائی شاه بغسل مشغول بود و عماد الملک یکی از مقربان معتمد خود را بطلب شاه فرستاد و جنگ نزدیک شد و بتعجیل طلبید
آن شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعرض گفت شاهی که بوقت جنگ مشغول بغسل شود یقین که دست نشان امرا خواهد بود

بیت هر که با جهل کاهلی پیوست ٭ پایش از کار رفت و کار از دست ٭ این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال سوار گشته چون بصف رسید تازیانه بر اسپ زده بصف امیر برید پیوست و عماد الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین حصول مقصود بشهر در آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت دل از مال و ملک برگرفته همچو سلطان سنجر که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مرده ها نه در میان زنده ها محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب امیر برید بودند و غیر از قصبهٔ مکتهانه که در دو فرسخی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف خود گرفته اکثر اوقات در قندهار و اودگیر بحکومت اشتغال می نمود و گاه گاهی به تختگاه آمده و شاه را میدید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که وزیران اطراف که باصطلاح دکن عبارت از امرا باشد از چهار طرف تا پنج شش کروهی دار السلطنت متصرف اند و جزوی اقطاع که در تصرف من ست برای خیل و حشم و فیلان خاصه کفایت نمیکند و ازین که سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد هر دو بی رشد و پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند به شراب و شاهد و ساقی و تختگاه و قصر قناعت کرده هیچکس بخطهٔ ایشان اعتبار نمیدید و در سنهٔ ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه پسر خداوند خان حبشی که ماهور اقطاع داشت چون چند مرتبه قندهار و اودگیر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه خود گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرگش شرزه خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ امیر برید شد ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین عماد الملک ساخت و برگشت ٭ و در چهارم ماه ذی الحجة الحرام سنهٔ ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائه منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر اش هم انجام پذیرد و الله الباقی و لیس کمثله شیئ مدت شاهی او باچنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از وست **بیت** در بحر غم فتاده ام امواج میدهد ٭ تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد ٭٭

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف بهشت عدد و کوتوالان او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار گشته و سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله بسر نمی برد و امیر برید هم سلطنت برو اطلاق کرده خانهٔ مشتمل بر عمارات شاهانه و آب دان و درختان موزون ملکش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و تنبور و بساط و صراحی و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را برو گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد دست ازان کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون مصران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج و مروارید و یاقوت و الماس وغیره را بجماعت کلاونیان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از کلاونیان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مترتب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت خود را بتعجیل به بیجانگر و دیگر بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادل خان فرستاده از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادل خان ایلچی با تحف و نفائس روانهٔ احمد آباد بیدر کرده زبانی پیغامی چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنهٔ ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه بزهر یا با جل طبیعی در گذشت

۱۶ ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را لوداع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر شد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کردهٔ شراب و سلطنت باختهٔ عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سائر حکامی که به تغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب الدفع دانسته بملائمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من لحظه هوشیار نبوده اند و در عالم بیخبری گوش بگفتهٔ سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و تو نمیدانستند بنابران ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم و بکلان سپردن من معنی ندارد و اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر ازینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانهٔ مکهٔ معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکلان را دور کرده و شاه چند گاه در غایت و اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی از و ظاهر شود و آخر بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانکه احدی بر آن مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که هر سر ماه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که ازان معامله اصلا خبر نداشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجائیکه نشیمن گاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد و دران اثنا عطسه بر یکی ازان مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا برگرداند سود مند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسید دانست که آواز عطسه اجنبی ست فی الفور برگشته بتعجیل هر چه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت این عطسهٔ شاد نبود راست بگو در اندرون کیست پیره زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را باندرون فرستاده از ستیزهٔ بخت حقیقت حال منکشف شد و آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه علاء الدین را بعد از آنکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانیده هم دران زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که ازان پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده و نهایتش زبونی طالع کار بجای رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید **بیت** جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ٭ نیافتم که فروشند بخت در بازار ٭ و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

۱۷ ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افراز امیر برید بوده بنان و جامهٔ قناعت می نمود و آخر الطریق برادر در استخلاص کوشید و امیر برید واقف آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و به منکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قامتش را همیشه از آنکه بر جویبار اقبال سر ببالا کشد از پای در آورده منکوحه اش را متصرف شد **رباعی** گل صبحدمی بجوبر آشفت و بریخت ٭ با باد صبا حکایتی گفت و بریخت ٭ بد عهدی دهر بین که گل در ده روز ٭ سر بر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت ٭ بعد ازین واقعه برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی که دخترزادهٔ یوسف عادل شاه بود بشاهی موسوم گردید

۱۸ ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندیده بکنج قناعت کرده اصلا بیرون نمی آمد تا آنکه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بقبض خویش در آورده و دبدبه بادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرایض اخلاص آمیز برسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده و یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرموده مع عریضه نزد بابر بادشاه فرستاد خلاصه مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب دکن را متصرف فرو گرفته این دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت متوجه شده باین طرف عطوفت سازند و بنده با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر بادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصله بودند اثری بران مترتب نگشته این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه بجانب بیجاپور رفت و چون خال او اسمعیل عادل شاه قصد گرفتن او نمود هر آینه با بیست هزار سوار از آنجا نیز باحمدنگر گریخته و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده باعزاز و اکرام مالا کلام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که او را در کشش کرده احمد آباد بیدر را مسخر سازد هر گاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین بر آمد شاه طاهر علیه الرحمه بر آمده برهان را ملامت کرد که بنابر اقتضای زمان بمضمون مصرع هر کسی پنج روزه نوبت اوست • پیش ازین اگر صاحبی و نوکری در میان بود الحال آن برطرف است پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است احتمال کلی دارد که حشمه امرا و دولتخانه بادشاه کلیم الله متوقع گردیده امری که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را باحمد آباد بیدر بردند

قطعه • بت گیتی مرنجان ضمیر و دل خوش دار • که نیستی است سرانجام هر کمال که هست • ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل • رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست • و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خانان بهمنیه اسم شاهی نیافته دولت ایشان بحکم کل من علیها فان است انقراض پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر خلائق جلوه گر گشت عادلشاهیه نظام شاهیه قطب شاهیه عماد شاهیه برید شاهیه

انشاء الله تعالی از مقدمه و هم این تاریخ احوال ایشان مفصلا مشروحا معلوم همگنان مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد

تمام شد تاریخ فرشته جلد اول

عجب خدا که جبر را پیمبر اشته وقار خلائق کا مجلس نوشته
بهن انی نسل مورخ ان وقلع ی اق نمل کلشن

کتابیکه تازه شیرازه اش حور عنبر از نیه شگوفه جهان رشته هر رنگ چمنستان ملکوت مسمی گلشن ابراهیمی معروف

تاریخ فرشته

ملا محمد قاسم هندو شاه در حالات شاهان مشائخ هند و بعین کمال مع عین الکمال سینه طرز آتش معنی برشته

جناب منشی نولکشور آن شفیق طبع بیادگار هشته ز آن مزرع گهی با نوای عنبر کامل گشته

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر سلطنت یوسف عادل شاه از گلشن اخبار گیتی پروران چمن آرای گلستان نکته‌دانی حکایت که احسن القصص است چنین بمشام جان این بی بضاعت رسیده که شهریار جلیل سپاه
کامگاران عشت هشتم جبلهٔ شهریاران ابوالمظفر یوسف عادل شاه ترکمان که فاتحهٔ اقبال و غرهٔ جلال خاندان عادلشاهیه است از اولاد سلاطین عظیم الشان روم المشهور بآل
عثمان است چون پدرش سلطان مراد در سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه باجل طبیعی در روم درگذشت پسر بزرگ او سلطان محمد بن مراد بتخت روم نشسته پادشاه کامگار توفیق آثار
بعنایت فضلا و علما پرور بود و حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قصاید بنام او گفته بعد از جلوس او ارکان دولت حضرت متفق اللفظ و المعنی گشته گفتند چون در مبادی ایام خدایگان مغفور
سلطان مراد شخصی ظهور کرده دعوی نمود که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و نزدیک بود که از آن فتنه و تزلزل در ارکان دولت آل عثمان افتد پس آئینه مناسب آن است که بجز ولیعهد
دیگری از اولاد ملوک در قید حیات نباشد تا بدین فتنه دیگر فتنها متولد نگردد سلطان محمد ناچار با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک اعیانی خود یوسف اشاره فرمود
ارکان دولت بدرگاه حرم سرا آمده خواستند که شاهزاده یوسف را خفه کرده جنازه‌اش جهت اطلاع خاص و عام بیرون برند والدهٔ سلطان محمد چون محبت بیش از بیش بفرزند
کوچک داشت از روی عجز بایشان گفت که این طفل بی گناه است مناسب آنکه از سر قتل او درگذرند و اگر بنابر صلاح دولت و مصلحت امور ملکی این معنی میسر نگردد
امشب مرا مهلت دهید تا وصال او را غنیمت شمرده فردا التماس شما بسازم ارکان دولت با مادر پادشاه درین قدر مهلت مضایقه نکرده مسئول آن عفیفه را اجابت نمودند
آن ضعیفه خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران تحف و نفائس بروم آورده بسرکار وی می‌فروخت طلبیده گفت که چند غلام و خدمتی
اگر در سرکار تو هستند بر من بیار تاجر گفت پنج غلام گرجی و دو غلام جرکس دارم پس آنها را بموجب فرموده حاضر ساخت یکی از آن دو غلام جرکس که فی الجمله شباهتی
باشاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نمود و بخواجه گرجستانی گفت که چنین واقعه پیش آمده اگر یاری نمائی و حقوق آشنائی چندین
ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منسلک می‌گردانم تا همین لحظه او را بلباس غلامان ملبس ساخته
روانه بلاد عجم گردانی خواجه بالطمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همان شب با قافله که متوجه بغداد بود روانه گردید و با
خداوند کارساز عهد کرد که اگر بسلامت با شاهزاده بسرحد عراق عجم برسد خمس مال را بزائران مرقد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز دیگر بموجب وعده
چون اعیان و ارکان دولت سلطان محمد بدروازهٔ حرم سرا آمده طالب امر موعود شدند آن عفیفه مدبره یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف
و معروف بود در آن شب او را بمواعید بزرگانه و بذل نقود و جواهر بیش از اندازه از خود راضی ساخته بود بدرون طلبیده و آن شخص غلام معهود را هلاک ساخته

و برسم سلاطین آن دیار در کفن پیچیده فوراً بیرون برد چون او از اعیان و ارکان بود همین جنازه را جنازهٔ شاهزاده یقین نموده بی تجسس مدفون ساختند و خواجه عماد الدین محمود
چون بسرحد عجم رسید باردبیل شتافته و نذری که با خود عهد کرده بود وفا کرده شاهزاده را نیز از مریدان او ساخت و از انجا چون ببلدهٔ ساوه رسید شاهزاده را در باب
اخفای راز سفارش بلیغ فرموده همراه فرزندان خود بمکتب فرستاد و دو سال دیگر والدهٔ شاهزاده بیتاب گشته جهت تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود را روانهٔ ساوه نمود
و آن کس کیفیت فراغت و رفاهیت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر آورده بعد از نه ماه که در ساوه بود کتابت بخط یوسف جهت والده‌اش گرفته بروم شتافت و چون
باسکندریه رسیده بیمار گشته قریب یکسال و نیم در آنجا توقف کرده بسال سیوم خبر سلامتی فرزند و مکتوب او بمادر رسانید و آن مخدومهٔ جهان لوازم شکر بجا آورده تصدقات
و نذرات بارباب استحقاق عائد گردانید و دایهٔ مرضعهٔ شاهزاده یوسف را مع فرزندانش غضنفر آقا و دلشاد آقا با جهات و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه
همان کس اول ببلدهٔ ساوه فرستاد در آن وقت چون خواجه عماد الدین محمود بهندوستان رفته بود مردم خانهٔ او از گفتار دلدار غضنفر آقا و خواهرش بر
حقیقت حال آگاه گشته این سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از ترکمان آق قویلو بود رسید طمع در مال کرده بتقریبی برانگیخته چهارصد تومان از ایشان
بگرفت و چون شاهزاده را در مبادی حال از اقتضای گردش سپهر در شانزده سالگی بر سر حمایت زرگر پسری با یکی از متعلقان حاکم ساوه نزاعی روی نموده مقتول
شد و مسافرت اختیار فرموده و به بلدهٔ قم رسیده و با خود مصمم گردانید که تا حاکم ساوه معزول نگردد بوطن مألوف ساوه مراجعت ننماید پس سیر کاشان و اصفهان نموده بشیراز رفت
و چون چندی در بساتین و متنزهات و باغات آن دیار فردوس وش روزگار فرخنده آثار بعیش و عشرت گذرانید و خبر عزل حاکم ساوه شنیده خواست که بمرکز اصلی
خویشتن معاودت نماید که ناگاه حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام در عالم رؤیا بکلمات مثل شکر بانی شکر لبان الفت فزا و مانند محاکات دلبران غم زدا نوازشش
فرموده گفت میباید که بحکم قضا و قدر قطع تعلق از مسکن مألوف نمائی و ساغر مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده تعب مشقت سفر رحمت انجام متحمل شده
عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از نشیب و فراز راه سعادت فرجام نیندیشی و زمام اختیار بقاید توفیق بسپاری که عنقریب زلیخای جهان با جهان
جهان زیب و زینت هم آغوش تو گشته سعادت دینی و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن نیر اوج اقبال از آن مژدهٔ دلنواز بر مرکب عزیمت سفر سوار گردیده
کمیت اندیشه را از بادیهٔ تردد و تفرقه بیرون راند و یوسف وار از کنعان اخوان قطع نظر کرد و نقش وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشتصد و شصت و چهار هجری
عازم جازم سفر هند گردید و از راه بندر جرون المشهور به هرموز قدم صدق در کشتی مراد نهاده در ضمان حضرت بیچون و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی از محنت طوفان
آشوب نشان و تلاطم دریای بیکران که دریا روان از آن می‌هراسند بساحل بندر مصطفی آباد دابل رسید و در آن آوان بندر مذکور از میامن حضور آن شاه یوسف
صورت ملک سیرت طراوت بهشت برین داشت و طائر نشاط و خرمی در فضای بردی اساسی آن دیار فیض آثار در جلوه بود چنانچه روزی از روزها بسان خورشید انور
از کاخ فلک منظر بیرون خرامید در حوالی و حواشی آن مکان جنت نشان که درین زمان بخضر آباد مشهور است چون مسیح تسبیح گاهی سیر میفرمود ناگاه خجسته لقائی که انوار مواهب
سبحانی از چهرهٔ دلگشایش ساطع و لامع بود سایهٔ التفات بر سر آن خدایگان عالی انداخت و بلطفی که لطیف تر از نسیم سحر و عطر بارش تر از مشک اذفر باشد مراسم تفتیش
حال و لوازم تفقد احوال بجا آورده بجام آب زلال که در عکس آن آغاز حال و انجام ظاهر و هویدا بود سرفراز فرموده آن متعطش بادیهٔ طلب بعد اداء مراتب دعا و ثنا
چون بآشامیدن جام سرشار عنایت متوجه گشت آن حیات بخش ارباب صفا یعنی خضر خجسته لقا از نظر جهان بین او غائب گردیده دیدهٔ صوری او از مشاهدهٔ
جمال عالم آرایش محروم و بی بهره ماند و صدق کلام مولوی معنوی ملک قمی بظهور پیوست بیت رفتم که خار از پا کشم محمل نهان گشت از نظر ✦ یک لحظه غافل
گشتم و صدساله راهم دور شد ✦ و آن مظهر ارادت قدسی و مورد سروش سماوی مجدداً بعواطف حضرت خضر علیه السلام اختصاص یافته برفاقت خواجه عماد الدین محمود
گرجستانی که به بندر مصطفی آباد دابل به تجارت مشغول بود روی توجه بجانب احمد آباد بیدر آورد و چون گرجستان از اعمال گیلان است از مرهم اقلیمی و سابقهٔ آشنائی میان
خواجه محمود و خواجه جهان گاوان صداقت و خصوصیت بسیار بود آن جناب هنوز ملتجی نگشته از غرور نفس هفتده مرحله طی شده بود بخواجه عماد الدین محمود تکلیف نمود که یوسف را
مرا بعبودیت منسوب ساخته در سلک موالی اتراک پادشاه که مهمات ایشان رواج و رونقی تمام دارد منتظم گردان خواجه نخست ازین معنی ابا نمود و چون مبالغه و ابرام وی
از حد گذشت ناچار انگشت قبول بر دیده نهاد و بدین راز آصف جم اقتدار ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان را مطلع ساخت و خواجه چون یوسف مغترب را پیش خود طلبید

حسن صورت و سیرت مشاهده نمود و قابلیت او را از خط و سواد و موسیقی دانی و آداب سپاهگری بخاطر آورد و تجویز اراده پیش کرده احوال او را به نظام شاه بهمنی و والده اش مخدومه جهان
عرض کرد و مخدومه جهان چند روز در غلام چرکس بدراهم معدوده بسرکار شاهی فروختند من آنچه خواجه عماد تسلیم فرموده این است آنچه میرزا محمد ساوی از پدر خود غیاث الدین محمد وزیر یوسف
عادل شاه نقل کرده و آنچه از نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده مقوی و مصدق نقل مذکور است که جواهر نام پیرزنی که نسبتش از جانب [illegible]
بهمنیه و از طرف پدر به شاه نعمت الله ولی درست می شد به پدرم چنین نقل کرده که در عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر به مجلس بی بی ستی دختر یوسف عادل شاه که زوجه احمد شاه
بود حاضر گشتم چون جشن و طوی بزرگ در میان بود و اکثر عورات شاهان بهمنیه در آن انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود و از آنجا که قاعده زوجات سلاطین بهمنیه که
خطاب ملکه جهان می یافتند آن بود که چند عقد مروارید بزرگ یکجا کرده و بالای آن قبه طلا مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای متبرک بر فرق سر استوار میکردند
بنوعیکه سلسله های مروارید بر پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان می شد بنابر آن بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود در آن مجلس سلسله های مروارید بر سر بسته بر جمیع خواتین
حتی بنات شاهان بهمنیه مقدم نشست یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود برآشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادل خان را این رتبه و حالت دست داده که بر شاهزادها تقدم
جوید و ملکه جهان گردد بی بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش از این مرقوم گشت مفصل جهت دریافت حضار
مجلس بیان نمود و چون خبر این گفتگو که در مجلس از ملکه جهان بی بی ستی واقع شد بامیر قاسم برید رسید از آنجا که خیره سری عادت او بود گفت از آنچه که ملکه جهان بی بی ستی میگوید
اندکی وقت گذشته است و بسیار قریب العهد است و تحقیق کردن آن آسان است الغرض یکی را برسم تجارت و رسالت بدرگاه بادشاهان روم فرستاد و بدانجا رسیده و چون
از عورات کهن سال سرکار بادشاهی تحقیق احوال نمود موافق گفته ملکه جهان بی بی ستی به تحقیق انجامید و آنکه یوسف عادل شاه و اسمعیل عادل شاه در میان [illegible] خواستند
[illegible] دلالت قوی دارد بر صحت این روایت و الله اعلم بالصواب و یوسف عادل شاه چون پرورش و تربیت در ساوه یافته هر آئینه میان مردم آگاه بیوسف عادل
ساوی اشتهار دارد و میان شکسته زبانان هندی بسوائی مشهور است چه که سوائی بزبان هندی چهار و یک را میگویند چون یوسف عادل شاه باعتبار ولایت و شمشیر چهار رتبه
بر حکام دکن زیادتی داشت بنابر آن او باین لقب شهرت یافت اما صحیح آن است که ساوه را بسوائی تحریف نموده اند چنانچه نظام شاهیه بحری را بحری تحریف نموده اند بهر تقدیر
بعد از دو ماه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان به استصواب مخدومه جهان یوسف عادل شاه را بعزیز خان میرآخور که یکی از غلامان ترک معتبر آن خانواده بود تفویض
کرده در سفارش او تقصیری نکرد و عزیز خان میرآخور که مردی پیر و سالخورده بود جمیع مهمات میرآخوری را باو رجوع ساخته خود در بستر فراغت و آسودگی تکیه نمود چنانکه جهت امور
ضروری اصطبل یوسف عادل شاه خود نزد سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات رفته معاملات بعرض میرسانید و چون در آن سنوات عزیز خان میرآخور فوت شد یوسف عادل شاه
بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان به منصب شش صدی رسیده بریاست اصطبل سربلند گردید و بعد از چند گاه چون میان او و [illegible] میرآخور
سازگاری نبود از آن خدمت استعفا جسته بمجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک از آن بزرگتری نبود مشرف گشت و بحسن سلوک کار بجائی رسانید که نظام الملک
ترک او را برادر خوانده یک لحظه بی او زندگانی نمی توانست نمود چنانچه وقتی که نظام الملک ترک طرفدار برار گردید منصب یوسف عادل شاه را بهزاری رسانید و خطاب عادل خانی گرفته همراه
خود به برار برد و اما بعد از آنکه نظام الملک ترک قلعه کهرکه را بعد از محاصره یکساله از تصرف راجه آن موضع برآورده در همان روز فتح بدست یکی از راجپوتان کشته شد یوسف عادل شاه
که شجاعت و مردانگی استوار نموده کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید و قلعه را مضبوط ساخته خود غنایم و فیلان را بدرگاه آورد و خدمتش مستحسن افتاده داخل امرای هزاری
شده روز بروز ستاره اقبالش در بلندی بوده تا از جمله امرای عظیم الشان گشت طرفدار بیجاپور گردیده لشکری خوب فراهم آورده بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی و پدید آمدن [illegible]
در تختگاه بیش از پیش در تربیت سپاه کوشید و اکثر مغلان و ترکان پایه تخت احمدآباد بیدر را بوعید خسروانه نزد خود خوانده بمناصب ارجمند فائز گردانید و روز بروز قوت و مکنت او
زیاده شده در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه و بروایتی در سنه ست و تسعین و ثمان مائه بحکم السیف لمن ضرب و الملک لمن غلب خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خواند و چتر شاهی را مرتفع
گردانید و همگی غربیان و ترکان قریب پنجهزار نفر به بادشاهی او اقرار کردند و آنحضرت بسیاری از قلاع را که در تصرف امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت از ایشان
مسخر و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا [illegible] به حوزه دیوان خویش درآورده و بهمان سنوات نقود خالی را به شاهی مبدل ساخته خود را عادل شاه
نامید چنانچه هر نورسته شاخی که از آن دوحه جلال سر بر میزد او را نیز عادل شاه می گفتند و چون آن درخت بخت جوان عدالت نشان انار الله برهانه در گلشن شاهی سربالا کشید

نهال اقبالش از جویبار فرمانروائی سیراب شد و شاداب گردید جمیع امرای دکنی که در وقت بیرون آمدن از احمدآباد بیدر راه رو گشته بودند باز بخدمت او مشرف شدند و جمعیتی عظیم دست داد و
نفعی کلی در سرکار او پدید آمد الغرض از خطبه خواندن و چتر بر سر افراشتن یوسف عادل شاه نائره حقد و حسد در کانون سینه قاسم برید ترک که بعینه در نگار شاهی بیجاپور بود شعله کشید
تمراج پدر رام راج مشهور که از نبیره اولاد سیورای بتسلط و استیلا مستولی شده از بادشاهی بیجانگر نامی برایشان اطلاق نمی کرد نامه نوشت که سلطان محمود شاه بهمنی قلعه رایچور و مدکل با جمیع مضافات
آن را پیشکش شما کرده باید که لشکر کشیده مسخر گردانید و همچنین به بهادر گیلانی که بندر گوه و سایر دریابار که باصطلاح دکن کوکن گویند مستولی شده بود نامه فرستاده تباخت و تاراج ولایت
یوسف عادل شاه ترغیب نمود چنانچه تمراج بعد رسیدن نامه رائی زاده با لشکری از مور و ملخ فراوان ترکنام برداشته روان شد و از آب کشنه گذشته قلعه رایچور و مدکل بگرفت و در
خرابی دقیقه فروگذاشت نه نمود و بهادر گیلانی نیز فرصت شمرده قلعه جام کهندی را از تصرف یوسف عادل شاه برآورد و در آن مدت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل در
اندیشه ناصواب دشمنان بمسامع شاه عدالت پناه رسانیده مضطرب نمودند آنحضرت ایشان را تسلی کرده گفت که چون در جمیع امور از ارواح مقدسه حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
و از روح پرفتوح شیخ صفی استعانت نموده در مهام یقین که بر اعدا مظفر و منصور خواهیم گردید پس عهد کرد که اگر از این عقده مشکله نجات یابد خطبه ائمه اثناعشر علیهم الصلوة والسلام خوانده
مذهب شیعه را رواج دهد آنگاه بحسن تدبیر از سر قلعه رایچور و مدکل گذشته با تمراج و رائی زاده صلح کرده چون ایشان از نهب و غارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده به بیجانگر رفتند بهادر گیلانی
را بجبر و قهر از حوالی مملکت خود رانده بنابر تقاضای وقت در پی استرداد قلعه جام کهندی نشد و عازم تادیب و گوشمالی قاسم برید ترک گشته با هشت هزار سوار که اکثر مغل و ترک بودند بجانب
احمدآباد بیدر نهضت نمود و قاسم برید ترک از ملک احمد نظام الملک بحری بتضرع و زاری مدد خواست و ملک احمد نظام الملک بحری باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده متوجه دار الخلافت
شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را برداشته از شهر برآمد و باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره و قلب آراسته بجانب معسکر یوسف عادل شاه
که در پنج گروهی شهر نزول اتفاق افتاده بود روان شد و یوسف عادل شاه نیز در مقام صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک ترک استوار کرده و خود در قلب لشکر جای گرفته غضنفر بیگ
برادر رضاعی خود را که در این نزدیکی از ساوه بدکن آمده بود با یک هزار مغل تیرانداز طرح فرمود تا بهر طرف که احتیاج بکومک افتد مدد نماید دریاخان و یوسف عادل شاه میسره و قلب
حریفان در هم شکسته منهزم ساختند و ملک احمد نظام الملک بحری میمنه یوسف عادل شاه را زیر و زبر کرده فخر الملک زخمدار بدر رفت و یوسف عادل شاه در اندیشه قتال گشته
متوجه است که بجانب ملک احمد نظام الملک بحری روان شود در آن اثنا غضنفر بیگ رسیده گفت که سبب جنگ قاسم برید ترک بود او خود در معرکه نیست حالا با یکدیگر جنگ کردن بجز
خرابی حاصلی ندارد با یکدیگر صلح کرده ابواب مصادقت مفتوح دارید پس از طرفین مردم بمیان آمده لوازم صلح بظهور رسانیدند و هر دو سردار هیجان سواره بر پشت اسپ همدیگر را در آغوش
کرده بمقر دولت خویش مراجعت نمودند اما عامی ناظم عادل نامه که وقایع ایام امیری و شاهی آن عدالت پناه بطریق اجمال در کتاب خود درج کرده است میگوید که این جنگ در
حوالی [illegible] واقع شده ملک احمد نظام الملک بحری در آن معرکه نبود و خواجه جهان دکنی از قبل او ملازم رکاب سلطان محمود بهمنی بود و فتح شامل روزگار شاه و قاسم برید ترک شده
یوسف عادل شاه بجانب بیجاپور رفته با ملک احمد نظام الملک بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرد بنابر آنکه در تختگاه بیجانگر امر بیکدیگر انتظام هرج و مرج پدید آمده بود یوسف عادل شاه
بعزم انتقام کفار بیجانگر بجانب رایچور روان شد و در اثنای طی مسافت بعشرت حلال و فرحت بنزوال رغبت نموده قریب ده روز اوقات صرف شکار فرمود بیت
شکار افگنان سر خوش و شادکام * همی کرد منزل بمنزل خرام * و بعد از آنکه کنار آب کشنه از شعشعه تیغ دشمنان صاحب نظر رشک فلک خضرا گردید در آن جایگاه مقام جسته
سراپرده های گیهان وسعت بیرون بساط زمین کشیدند و بسی بارگاه گردون رفعت باوج کیوان برافراشته جابجا دیگر بپا ساختند نظم جهان بر سر پرده و بارگاه * گذشته سر [illegible]
اوج ماه * ز بس خیمه خرگه و سایبان * زمین گرد از آسمان بد نهان * و در کنار آن جلیسان طرب گستر رانیده با گلعذاران [illegible] بسبز خام طلبیدند تا زرکش ایوان
سر قامت * [illegible] * [illegible] نگاری * [illegible] چمن گل بهاری * [illegible] استماع نغمات دلکش رغبت نموده فرمود تا گویندگان خوش الحان
و خنیاگران عشرت نشان آهنگ عود و قانون [illegible] جهان را ز می ساز دل بهاد * گل و لاله را
تا بود بوی و رنگ * [illegible] زمین هزار رنگ * [illegible] بر تخت افراسیاب * مدام از می لعل فرمانده [illegible]
استادان گیلانی که قانون نواز [illegible] بی نظیر [illegible] آغاز نمود شعر [illegible]
سر [illegible] که عبارت [illegible] از خزانه عامره

موافق طبع افتاده قلعه را به کمال خان دکنی نسپرد چون بهادر گیلانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادل شاه از جانب دیگر بولایت او در آید بقصبه مکلگی آمده بود شاه متوجه آن صوب گشت
بهادر گیلانی و بکلهر و نباله پناه برده در استعداد جنگ کوشید و بعد از آنکه شاه بآن حدود رفت جنگ را اتفاق افتاد اکثری از لشکر بهادر گیلانی بملازمت شاه آمدند بهادر گیلانی که
از دوازده سال کوس بهادری زده با سپاه مهیجی کشته شد سلطان بعد از تفرج سواحل دریای کوکن بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادل شاه غضنفر بیگ غارا جهی از اعیان باردوی شاه
فرستاده التماس قدمبوس نمود و شاه بمشورت قاسم برید ترک اردو را روانه احمدآباد بیدر گردانیده خود باندک مردم متوجه بیجاپور شد یوسف عادل شاه باستقبال شتافته شاه را باعزاز
و اکرام تمام بشهر در آورده مدت ده روز درون قلعه ارک بیجاپور که در آن زودی از گچ و سنگ ساخته شده بود در عمارت گلگن فرود آورده ضیافتی که لایق بجال شاهان کبار باشد بظهور
رسانید و بیست فیل و پنجاه اسپ و چهار عنبرچه مرصع و دیگر تحفهای نفیس برسم پیشکش بنظر شاه در آورد شاه یک فیل میانه قبول کرده باقی پس فرستاده و مخفی پیغام نمود که این چیزها
بمن نخواهد ماند قاسم برید ترک خواهد گرفت بهتر آن است که بطریق امانت نزد خود نگاه دارند و بعد از آنکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادل شاه اگرچه قادر بر دفع قاسم
برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش در آن ندیده جواب داد که این کار بی اتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک صورت پذیر نیست هرگاه شما بدولت و سعادت بتختگاه
تشریف برند بهمه در متفق ساخته بآن طرف می آیم و علاج می نمایم شاه ازین نوید بمقتضای این مصرع مصرع گرچه یقین نیست گمانم خوش است * مسرور گشت و یوسف عادل شاه
روز وداع بیست و پنجهزار هون نقد پنهانی بشاه رسانیده قاسم برید ترک و قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لایق خرسند باز گردانید و در سنه احدی و تسع مائه دستور دینار خواجه
حبشی که احسن آباد گلبرگه و ساغر و تیکر و الند و گنجولی و جمیع پرگنات و قلاع ما بین آب بهیوره و تلنگ در تصرف داشت غره است که بمجرد دیگران خود نیز خداوند سکه گردد لهذا رابطه یگانگی
با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک باستظهار یوسف عادل شاه مملکت برار حیطه تصرف در آورده زمام شاهی بقبضه اقتدار خویش دارد چه باشد
که این دولت خواه صادق الاخلاص هم باعانت شما به منصب شاهی فائز گشته بلند آوازه گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود امداد او لازم شمرده
نموده و دستور دینار خطبه آن ممالک بنام خود خوانده و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تحت دار الخلافه بود متصرف گشته مردم قاسم برید ترک را از آن حدود بیرون کرد قاسم
برید ترک مضطرب گشته شاه را بر آن داشت که از یوسف عادل شاه طلب کمک نماید یوسف عادل شاه اجابت نموده غضنفر بیگ غارا با امرای معتمد بمدد فرستاده بشاه نوشت که اگر من خود
می آمدم ملک احمد نظام الملک بحری نیز بمدد دستور دینار لشکر میکشید و مبحث طولانی می شد پس نوع دیگر عمل نمایند در آن اثنا خبر رسید که خواجه جهان دکنی که بشجاعت …
مشهور بود و نبرد موده ملک احمد نظام الملک بحری خلاصه لشکر احمدنگر شده بسرعت هرچه تمامتر می آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در سرانجام سفر است تا …
دینار نهضت نماید یوسف عادل شاه صلاح در آن دید که خود هم توجه نماید پس ایلغار کرده بلشکر خویش ملحق شد و قاسم برید ترک را بتعجیل طلبیده باتفاق متوجه … گشت
دستور دینار با هشت هزار سوار خاصه خود و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی بمیدان حرب شتافت و بهادرانه جنگ کرد اما از عدم مساعدت بخت
شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک بشاه گفته حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادل شاه علی الرغم قاسم برید ترک کسان بخدمت شاه فرستاده شفاعت نمود و خلاص ساخته
جاگیر احسن آباد گلبرگه را بدو مقرر فرموده و آنگاه عازم مراجعت گشته بی آنکه شاه را ملازمت نماید متوجه بیجاپور شد شاه و دستور دینار هر یک بمساکن خود رفتند و ملک احمد نظام الملک بحری که بجانب
دستور دینار بحوالی پرگنه … رسیده بود هم از همانجا باحمدنگر باز گشت و در سنه ثلث و تسع مائه شاه محمود بهمنی بهیبه یوسف عادل شاه بی بی ستی را که طفل گهواره بود … خود نامزد
احمد خواستگاری نموده جهت انعقاد جشن و طوی بلده احسن آباد گلبرگه را اختیار کرد شاه و عادل شاه بآن طرف شتافتند و دستور دینار را از آمدن حضرات باحسن آباد گلبرگه … توهم
گشت درین وقت یوسف عادل شاه مخفی بشاه پیغام کرد که بسبب پرگنات دستور دینار میان ولایت من و شاه فاصله شده است اگر آنجناب اراده دفع قاسم برید ترک در خاطر دارند
می باید که آن پرگنات را بجاگیر من مقرر دارند تا بدان بهانه جمعی از مردم عمده در آنجا نگاهداشته بوقت فرصت ایلغار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار گردد قاسم
برید ترک را از میان بر دارم و زمانیکه رخصت داد یوسف عادل شاه آن محال را متصرف شد و دستور دینار پناه بقاسم برید ترک برده و چون قطب الملک همدانی که در آن سفر همراه بود
به یوسف عادل شاه متفق شد قاسم برید ترک خائف گردیده بجهای دستور دینار و خواجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای هند ترک رفاقت شاه کرده بالند رفتند یوسف عادل شاه و قطب الملک
را برداشته بسر ایشان رفت و پس از حرب صعب غالب آمده هرکدام از امرای منهزم بطریقی شتافتند و در جنگ گاه غالب شده … شاه عدالت پناه را بدست گرفته تکلیف نشستن
نمود و عدالت پناه بعد از مبالغه و تواضع بسیار با شاه بر یک فرش متقاعد گشته از هر گونه حرف و حکایت در میان آوردند قرار دادند که سال دیگر باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری

و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکباره قاسم برید ترک را مستاصل سازند و چون ملک الیاس در آن جنگ کشته شده بود یوسف عادل شاه جاگیر و منصب وی را به پسر بزرگش میان محمد …
عین الملک نواخت و وداع لشکر شاه کرده بدار الخلافه بیجاپور آمد و سال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده لشکر کشید و چون ملک احمد نظام الملک بحری بسرعت برق و باد بکمک دستور
دینار رسید یوسف عادل شاه بحوالی بیدر شتافت و از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک مدد خواست ملک احمد نظام الملک بحری از اندیشه آنکه مبحث طولانی نشود و بساط نزاع
در نوشته باحمدنگر رفت و دو سال دیگر … یوسف عادل شاه بمقتضای آن نمود که ملک احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افگنده در توسیع ملک سعی نماید و
ایلچی نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که مملکت دکن بسرائی ست بس محقر گنجایش این همه حکام ندارد تا فرصت است شما برده دولت آباد و … و کالنه و …
چیاکیه را قابض گردید و من اقطاع دستور دینار و عین الملک را متصرف شوم و عماد الملک جاگیر خداوند خان حبشی را بجنگ در آرد و قطب الملک همدانی مملکت تلنگ در تصرف داشته باشد
و تختگاه بیدر مع قلیلی از مضافات آن بقاسم برید ترک متعلق بوده هیچ کدام حمایت دیگری ننماید و کمال اتحاد و یگانگی باهم داشته باشند اما بر مطالعه کنندگان احوال حکام دکن مخفی نماند
که چون تزلزل در دولت بهمنیه پدید آمد صوبه داران در استحکام و تقویت خود کوشیده هرکس هرجا که بود گرد آوری خویش نمود اما و لاغیری کرده سر بهگیری فرو دمی آورد
چنانکه یازده نفر جداگانه ملکی به نهج تصرف در آوردند یوسف عادل شاه در بیجاپور و ملک احمد نظام الملک در جنیر و فتح الله عماد الملک در برار و قطب الملک همدانی در تلنگ و جانب
غربی بیجاپور تا کنار دریای شور پرگنات بزرگ مثل مرج و گلبرگه و کلهر و قلاع متین چون نباله که بهادر گیلانی به تصرف خویش در آورده بود که بعد از کشته شدن او بحکم شاه محمود
بهمنی بملک الیاس المخاطب بعین الملک مقرر شد و پس از وی به پسر بزرگش میان محمد که او هم خطاب عین الملکی یافته بود قرار گرفت و طرف جنوبی بیجاپور میان نهر بهیوره و پای تخت بیدر
پرگنات عمده مثل گنجولی و الند و احسن آباد گلبرگه و باگاهی پلی و گهیر و چیچولی و غیره دستور دینار بقبضه قدرت خود آورده این هر دو را چنانچه باید یوسف عادل شاه در میان بر داشته
آن دو ولایت را بولایت خود منتظم ساخت و پهلوی ملک احمد نظام الملک بحری نیز کوس علم استقلال افراشته بودند یکی خواجه جهان دکنی که قلعه پرینده و شولاپور و ولایت نواحی این
دو قلعه تعلق بوی و برادرش زین خان داشت دوم زین الدین علی تالش که پونه و چاکنه و جاکونده و قلعه سیواله و جیوری را متصرف بود و قلعه و ولایت دولت آباد ملک اشرف و برادرش ملک وجیه …
داشتند و حکام این ولایت را چنانچه ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری بر انداخت و در برار نیم خداوند خان حبشی شریک فتح الله عماد الملک بوده مهکر و … در تصرف داشت
او را فتح الله عماد الملک مستاصل گردانید و در پای تخت بیدر خود قاسم برید ترک استیلای استقلالی بهم رسانیده بود القصه بعد رسل و رسائل قرار و مدار بطریق مذکور یوسف عادل شاه
نخست فرمانی طلب میان محمد المخاطب بعین الملک فرستاد و چون یوسف عادل شاه با او کتابت می نوشت از ورود فرمان لوازم شادمانی بجا آورده گفت اکنون خاطرم جمع شد …
که آن حضرت مرا از زمره دولتخواهان خود دانسته به چنین عنایت سرفراز ساخته اند پس در قلعه کوده که مقر او بود یک هفته لوازم شادمانی بجا آورده جشنها نمود و آنگاه …
سوا تمام براق از کوده روانه بیجاپور شد و درین دفعه یوسف عادل شاه سلام او را بطرز سلاطین گرفته با سپاه تازی نژاد خلعت خاص ممتاز گردانید دستور دینار معامله را بنوع دیگر
دیده با امیر برید که در آن نزدیکی جانشین پدر گشته بود نوشت که بسنت سنیه پدر خود عمل نموده در معاونت من حتی المقدور بکوشد از این مرام امیر برید هزار سوار بکمک او فرستاد و دستور
دینار بعزم مدافعت و ممانعت بر کنار بحر سهنوره خیمه و خرگاه مرتفع ساخت خواجه جهان دکنی که … دستور دینار … ملک احمد نظام الملک بحری
در سلک فرمانروایان منسلک باشد و از کنگاش حضرات باخبر بود و از ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل شاه رنجیده باتفاق برادر خود زین خان بمعاونت دستور دینار را فرض
شمرد و چون ملک احمد نظام الملک بحری را شغل تسخیر قلعه دولت آباد و خرخشه سلطان محمود شاه گجراتی در … بخاطر جمع با پنجهزار سوار بدستور دینار پیوست و از اجتماع سپاه بغایت مغرور شده
زبان به لاف و گزاف جاری ساخته و اسلحه بلشکر قسمت نمود و چون این اخبار بسامع شاه گردون اقتدار رسید آنرا مقدمه فتوحات غیر متناهی دانسته پرتو توجه خاطر انور بر دفع اعدای
ظلمت پیرا انداخت و با وجود وفور استعداد خصم آهنگ اقبالی و عزم جدال نمود و خزانه که از راه بیجانگر بدست آورده بود بیدریغ بر لشکر باشید و به قدغن تمام با جنود ظفر مود و بجانب
معسکر دستور دینار روان شده در پنج فرسخی لشکرگاه خصم سر خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانید و روز دیگر بحسب فرمان قضا جریان عساکر نصرت مظاهر در نهایت شوکت و هیبت سوار
بار و بایان کوه وقار گشته آواز کوس … در گنبد فلک خضرا انداختند بعده شهریار یوسف عذار و موید تائید کردگار بر فرس نفیس بر توسن فتح و ظفر بر آمده یمین و یسار
لشکر فیروزی اثر بخاطر اقدس همایون آورده و از میان … هزار جوان تیر انداز و دو هزار سوار نیزه باز تیغ گذار منظم گردی همه پر دل و پهلوان مخالف شکار و ملک ستان
توانا تن زورمند دلیر هیکل به نیزه و چه پیل و چه شیر برگزیده و انتخاب کرده هر یک از ایشان را بنوعی از لطف و مرحمت بنواخت و بسر گروهی و سرداری برادر …

غضنفر بیگ و رقعه مقدمه روان گردانیده فرمان داد که در یک فرسنگی مخالف نزول نموده خیمه و سراپرده و طناب اندر طناب کشیده و نخست دست بجلادت دراز ناکرده بپای عجلت قدم
سرعت نسپرده در نیامده یکی از ملازمان را که بوفور دانش و آراستگی اتصاف داشته باشد نزد دستور دینار فرستاده باطاعت و انقیاد تحریص و ترغیب نماید اگر براهنمونی بخت بلند مانند محمد عین الملک
سر بر دولت روز افزون ما بیاورد و آئینه ادراک بزنگ تعصب نیالاید بر مسند امارت و حشمت متمکن گشته سر باوج عزت و عظمت خواهد رسانید و اگر از نادانی و تبه کاری گردن از پیغام اجیده
سر بمکابرت و رویه بصیرت کشیده هیچ خدا و خان بیش و بیده جهان بینش تیره تر از شب ایلدا بهجر سیاه تر از تیر روزگار تیره خواهد گشت غضنفر بیگ لاری بکلام آن خورشید احترام را
مهندیه داده و با متثال امر مبادرت نموده چون بآن صوب رسیده در یک فرسنگی مخیم خصم سراپرده اجلال و تمکین برافروخت پیغام مذکور رسانید و بسرانجام بال سیل و رسایل پرداخت از انجا که
هدایت دستور بهنگبت ده بود از مشاهده چهره اقبال تمیز میان صواب و خطا محروم و بی بهره مانده بجواب دور از کار سلسله حشمت خویش را از هم گسیخته در ساعت باتش نا سازی بی هنجار پرداخته
راه آشتی مسدود گردانید و پیش نظر سوار کمل و سلح شعر گرمه هند و کینه کش و تبر خنگ و به شیر و شیر و لجاج پلنگ بمدافعه و مقاتله غضنفر بیگ گسیل نمود آن شیر بیشه تهور و اقتدار از مشاهده آن اطوار دست
که آتش هندیان خیره استعمال شمشیر آبدار طوفانی بدید و سیلاب طغیان چلیشان به حمله فراوان و لا و صفت انقطاع نمی گیرد بنا بر آن جواب باه شرار از رجوع تیغ آبدار و سنان آتشبار نموده اعلام محاربت
و مجادلت برافراشت نهنگ خدنگ آتشین گاه دهان کشوده شیوه خونخواری ظاهر ساخت و اژدهای سنان دندان زهر آلود بهموده طریق جفاکاری نمودار گردانید مثنوی ز خون گشت روی زمین
بر نگار * ز پیکان جشم کیوان فگار * سنان دل دندان شده * بر امید هامرگ خندان شده * ز بس غرن که هر گاه باشیده شد * زمین همچو روز خرشید شد * بعد از کشش و کوشش
حراوان از خنعن تیغ ترکان غضنفر توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت و گرد اد بار برخ ارباب ظلالت نشسته بنهزیمت را غنیمت شمرده اکثر اسب و فیل ایشان بدست غضنفر بیگ
در آمده سپاهیان ظفر پناه از غنایم بیشمار بیش از پیش صاحب سامان شدند نهیبان اقبال بر جناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقت دیباچه فتوحات بود بعرض یوسف خسرو بارگاه رسانیدند
نفحوای این کلام متکلم گشتند قطعه این مرتبه که دیدهٔ خبر دیست * کار کلی هنوز در قدرت است * باش تا صبح دولت بدمد * کین هم از نتایج سحر است * روز دیگر که شهنشاه خاور از کمین گاه
افق علم بر افراشت و تیغ رومی بر سپاه هندی را سر بنید اخت رایات نصرت آیات صبح یوسف شاهی از ان موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نموده بعد از وصول بمقصد میمنه
بغضنفر بیگ و میسره بحیدر بیگ تبریزی و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیگ قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر و صف شکنان دلاور در قلب جا گرفته
از ان طرف دستور دینار به کثرت و افزونی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن دایره آلات حرب بر سپاه تقسیم نموده فیلهای مست را جابجا بر داشته و عرابهای توپ و تفنگ بان بر زن
پیش فوجها نصب کرده بدستور و آئین هند صفها آراست طالبان نام و ننگ از دو جانب آتش کشتن را فروخته از تاثیر دخان کرهٔ زمهریر را بجوش در آوردند و از شراره سرکش خرمن
هرم فلک را بگیر انداختند مثنوی دو خیل از دو سو در خروش آمدند * دو دریا ز آتش بجوش آمدند * بر گشت از دو سو لشکر آراسته * جهانی بجز بر رخش بر خاسته * یلان بیت کین بر افراختند * گوزنان بسوز اندر
انداختند * میرزا جهانگیر چون شیر از بیشه بیرون جسته بر خرمن حیات سپاه آن زاده عقبه کردار بر اعدا زده خرمن حیات بسیاری از ایشان بباد فنا داد و آنگاه غضنفر بیگ و حیدر بیگ از جوانب و بر اطراف یورش
تاز هی نثار نموده بر دشمنان حمله آورده گردیدند و در هم دیگر آویخته شمشیر و گرز و تبر کار کردند مثنوی چنان در هم آویختند آن سپاه * که از گرد شد روی گیتی سیاه * ز بس قتل گردید روی زمین
گرفت * فلک اندران جیره دستی شگفت * عاقبت الامر بپاس تائید ایزدی و نیروی دولت قاهره سلیمانی دستور دینار در معرکه کشته و سپاهش در هم شکسته راه گریز پیش گرفتند
و فیلان کوه پیکر در معرکه گذاشته گلزار مملکت از وجود زاغ و زغن پرداختند مثنوی بخداوند دست شهنشاه را * شهریت را افتاد بدخواه را * چو بر دشمنان شاه شد کامکار * شد از خرمی کار
او چون نگار * لشکر خدا را و بر خاک سوده * که سر دو از عادل را که بود * غضنفر بیگ که ز زخم تیر پیشانی حیات داشت باتفاق امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجا آورده و نقود
و جواهر از نثار فرق همایونش کرده لوازم خدمتگاری بجا آورده و دعا و ثنا به تقدیم رسانید اعلیحضرت عدالت پناه برادر کامگار را سر و چشم بوسیده در آغوش گرفت و بدست مبارک زخم
او را مرهم نهاده تبداوی مشغول گشت لیکن آن نیز نا سود مند نیفتاد و بر طبق کلام معجز نشان اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ بعد از سه شبانه روز
شربت شهادت چشیده بعالم بقا خرامید غضنفر بیگ بروایتی برادر اعیانی یوسف عادل شاه است و بروایتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادل شاه باشد که از روم بساوه آمده بود
قصه کوتاه خسرو کامیار بعد از لوازم عزا و ماتم شکیب و صبر نموده سایه توجه بر اشتغال دهموی انداخته قلعه چیناپادو گلبرگه و ساغر و اینگر و سایر ممالک دستور دینار بتسخیر در آورده و بمردم معتمد سپرده
خود بدولت و سعادت جانب بیجاپور حَفِظَهُ اللّٰهُ عَنِ الْآفَاتِ وَالْقُبُوْرِ مراجعت فرمود و چون آن بلده از خاک قدم آن گل بوستان جهانبانی رشک مشک اذفر
و غیرت عنبر تر گردید عاطفت پادشاهانه متفقد احوال اعیان دولت ابدی الاتصال گردانید چنانچه میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ را که در ان معرکه ترددات

مردانه بظهور رسانیده بودند بمزید عنایت و مرحمت اختصاص بخشیده و پایه قدر ایشان را رفیع تر گردانید و بعد ازین فتح استقلال یوسف عادل شاه بدرجه اعلی رسیده آنچه از سالها در ازمرکوز
خاطر عاطرش بود بظهور رسانید یعنی در هندوستان ترویج مذهب اثنی عشری را که کسی تا آن زمان ننموده بود در مجلس عظیم بترتیب داده میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ و غیره را که از امرا شیعه مذهب بودند و سید احمد هروی و دیگر علما را که همان مذهب
داشتند حاضر ساخت و گفت وقتیکه خضر علی نبینا و علیه السلام مرا در عالم رویا بشارت سلطنت رسانید فرمود که هر گاه سلطنت حقیقی نصیب گردد باید که پیوسته سادات و محبان اهل بیت
رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام همت گماری با خدا عهد کردم که اگر بملک بخشی تعالی و تقدس این دولت کرامت
فرماید مذهب شیعه رواج داده روز بر منابر با القاب همایون ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام خطبه گردانم و بهمچنین وقتیکه تمراج و بهادر گیلانی از دو طرف آشوب و غوغا در مملکت
انداخته نزدیک بود که ملک از دست رود آنرا اثر وفا نکردن تعهد دانسته مجدداً با واعث افضال عهد بستم که بعد فراغت مهمات در ترویج مذهب شیعه بکوشم اکنون درین باب چه میگویید
بعضی گفتند مبارکست بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای سلطنت تازگی وقوع یافته و شاه محمود شاه بهمنی که وارث ملکست هنوز در میان است
و ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک و امیر برید سنیان پاک اعتقادند و اکثر سران سپاه این سرکار حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست تدارک اندران بن
کوتاه باشد یوسف عادل شاه نیز بسبب تامل فرو برده گفت هر گاه من تعهد کنم خدای تعالی حافظ و حامی من خواهد بود قضارا در همان آوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل
صفوی خطبه ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة و السلام خوانده آن مذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بهجت اثر بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذی الحجه سال مذکور در مسجد
جامع قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه بود بر منبر شده نخست در اذان کلمه اشهد ان علیاً ولی الله افزود و بعد از ان خطبه بنام نامی
ائمه اثنی عشر سلام الله و علیهم الصلوة و السلام الی یوم القیامه خواند نام باقی صحابه را از خطبه بر آورد و نخستین کسی است که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام
خوانده و مذهب شیعه را رواج داد اما با وجود این حال از غایت ضبط و هوشیاری جهال شیعه را اندازه و یارای آن نبود که نسبت بصحابه کرام حضرت خیر الانام بلفظ حقارت
طرح به یا کنایه بر زبان جاری سازند عیاذاً بالله معاذ الله از ان سبب تعصب از میان سنیان و شیعیان بکلی زایل گشته علمای مذهب جعفری و فضلای حضرت حنفی و شافعی چون
شیر و شکر باهم آمیخته بساط مباحثت و منازعت در نوردیدند و بمضمون این بیت عمل نمودند شعر گر آن بهتر و راین بهتر تراچه * چو حلقه مانده بر در تراچه * و در مساجد و معابد هر یک بطرز
و آئین خود عبادت معبود خود کرده زبان بفضیلت مذهب خود نمی گشودند و اکابر دین و مشایخ اهل یقین عابدین سجاده نشین از مشاهده این نظام و انتظام انگشت تعجب بدندان گرفته این
رحمل بر اعجاز خسرو عدالت پناه میفرمودند و سوده این سواد نورانی را در حالت تحریر حکایتی که درین مقام مناسب بود بیاد آمده ثبت نمود گویند مولانا غیاث کمال که مرد دانا و مورخ و
حکیم و منش و سرآمد شعرای ایران فارس بود و در مناقب خاندان طیبین قصائد غرا آورده و اشعار او در ان شهرتی است در تعصب شیخ اثنی عشری مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رها به باب عنایت میکند و در شیراز در میدان
سعادت وقت عصر بساطی افکنده بسخنگوئی و مناسب آن مشغول شده و تراکیب ادبی و میر غربت و از کتاب جامع سلیمانی با حکام سخن میگفت مردم فارس و ارادت صادق میداشتند و در جمیع امور
رعایت خاطرش می نمودند روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلبیده پرسید که از مذهب کدام بهتر است گفت ای سلطان پادشاه در رون خانه نشسته است و این خانه چندین در دارد و هر دری که
در آئی سلطان را بینی تو جهد کن که قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی و بس درین باب سخن نگوئی سلطان بار دیگر پرسید که از سالکان هر مذهب و هر قوم کدام فاضل ترست گفت صالح هر قوم و هر ملت
سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را بانعام و اکرام لایق فرمود چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار نصیحت گوهر بار درین باب میفرماید قدس سره مثنوی ای آنکه در تعصب جانت رفته
گنه خلق زر دیو نیت رفته * ولی از رهی بر زرق و بر مکر * گرفتار علی گشتی و بوبکر * گهی این یک بود نزد تو مقبول * گهی آن یک بود از کار معزول * گر این بهتر و گر آن بهتر تراچه * چو حلقه مانده بر در تراچه
همه عمر اندرین محنت نشستی * ندانم تا خدا را کی پرستی * یقین دانم که فردا پیش حلقه * یکی گردند هفتاد و سه فرقه * بگویم جمله از زشت از نکو نیز * چو نیکو بنگری جوی اوئید * الهی نفس کافر را زبون
کن * فضولی از دماغ من برون کن * دل ما را بخود مشغول گردان * تعصب خوی را معزول گردان * گویند چون یوسف عادل شاه خطبه ائمه معصومین سلام الله علیهم الی یوم القیامه خواند
و مذهب شیعه رواج داد بسیاری از امرا بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ مذهب شیعه اختیار نمودند و بعضی که سنیان پاک بودند مانند میان محمد المخاطب بعین الملک و
دلاور خان حبشی و محمد خان سیستانی اظهار کدورت و نفرت کرده نزدیک بود که آتش فتنه زبانه کشد یوسف عادل شاه برفق و ملاطفت بمضمون لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِیَ دِیْنِ در خاطر نشان ایشان نموده
دفع فتنه کرد و چون از کثرت خیل و حشم میان محمد المخاطب بعین الملک متوهم بود در اوائل سنه تسع و تسع مائه او را از سپه سالاری معزول ساخت و جاگیر قدیم او را که از بابت بهادر گیلانی بود تغیر کرده در عوض
پرگنه ملکری و تلکوان داده امیران حنفی مذهب را مخبر گردانید که در قطاع خود بطریق خویش بانگ نماز می گفته باشند و کسی بسبب اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم آن جماعت نشود اما

باوجود چنین ارجا و اعیان آنحضرت لوازم حزم و هوشیاری مرعی داشته نهبان بر سر آمد و مشتری منصب داری گماشت تا از احوال ایشان واقف بوده تقصیر و قطمیر امور بعرض میرسانیده باشند
و دران اوان ملک احمد نظام الملک بحری و امیر برید که در مذهب سنن کمال تعصب داشتند بر سر این معامله از یوسف عادل شاه رنجیده شده و باتفاق بر ولایت او لشکر کشیدند نخست
امیر برید پرگنه کنجوتی و بعضی دیگر از قصبات و پرگنات بابت دستور دینار را متصرف شده ملک احمد نظام الملک بحری کسان به بیجاپور فرستاده قلعه بلدرک را که حصار کنند از بیم رنجیده
داشت و قبل ازان در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادل شاه باوجود آنکه از بعضی سران سپاه خویش مطمئن نبود ملک را بسخنان درشت پیغام کرد و بحوالی کنجوتی
رفته آن طرف را کما ینبغی ضبط نمود و شاه محمود شاه بهمنی به تعلیم امیر برید کسان نزد حکام آن طرف فرستاد از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی و ملک
احمد نظام الملک بحری مدد خواست خداوند خان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند نیامده عذر خواستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه داشت
در رواج آن ملت از خدا میخواست اما بنابر قضای وقت و تکلیف امرای تلنگ بی درنگ متوجه درگاه شاهی گردید و ملک احمد نظام الملک بحری نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده و زین خان
حاکم قلعه شولاپور با ده دوازده هزار سوار و توپخانه بسیار روانه احمدآباد بیدر شد سلطان محمود شاه بهمنی نیز با لشکر تلنگ همراهی امیر برید از دار الملک نهضت کرده در دو کروهی لشکر احمدنگر
فرود آمده درین صورت چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادل شاه صحبت را غلیظ دیده پسر خود شهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه و جهال
و اثقال به بیجاپور فرستاد و دریا خان و فخر الملک ترک را بضبط احشام بادگیر تعیین فرموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه بیر شد و در سوختن و بستن شروع نمود
ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمیع لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدنبال یوسف عادل شاه پرداخت یوسف عادل شاه به تنگ آمده داخل ولایت
دولت آباد رفت و سوخته و غارت کرده از انجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب حضرات آمده رسیده گفت شاه و ملک احمد حنفی مذهب اند اما دین بهانه ساخته میخواهند
مرا مستاصل سازند درین وقت مرا هم طاقت مقاومت شاه نیست صلاح دران می بینم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب رفض احتراز و اجتناب نمائی و بسبب ظاهر من رنجیده و
برهان پور رفته تا مرا فرصت شده باتفاق قطب الملک همدانی اصلاح این معامله نمایم یوسف عادل شاه رای صائب فتح الله عماد الملک پسند افتاده پروانه به بیجاپور فرستاد که خطبه
اثنی عشر موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان رنجش از فتح الله عماد الملک جدا شده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک یکی از خویشان خود را نزد ملک احمد نظام الملک بحری
فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادل شاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود و اکنون که پنج شش فرسخ زمین از ممالک ستادر پناه و سلطان و خزانه بهمنیه
کارها می کنند که هیچکس را عهده آن برنمی تواند آمد اگر شکل بیجاپور ولایتی نصیب او گردد مار او را دمار از دکن تمکین نخواهد بود و با مردم سپاهی را بمذهب و ملت دیگران چه کار است
فردای قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد باوجود این معنی یوسف عادل شاه نزد من از مذهب باطل رفضه استغفار نموده و کسی به بیجاپور فرستاده منع شعار ایشان فرموده است
صلاح دران می بینم که لشکر کشیدن و مدد یکدیگر نمودن و تعلیم شاه نمایند و هر کدام بمساکن خویشتن شتابند ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بصواب دید فتح الله عماد الملک که
ریش سفید آن جماعت بود نیم شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند چون صبح دمید شاه و امیر برید از شعبده زمانه بسیار حیران ماندند و پیش فتح الله عماد الملک کس فرستاده سبب تسخیر
بیجاپور طلب معاونت نمودند و او ایشان را چند روز بسر برده در لعل نگاه داشته مخفی به یوسف عادل شاه پیغام داد که وقت معاودت است و یوسف عادل شاه خود را بسرعت صرصر نزد فتح الله عماد الملک
رسانید پس هر دو سردار فوجها آراسته متوجه حرب شاه و امیر برید گشتند و ایشان مضطرب گشته و احمال و اثقال بر جا گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه لشکرگاه احمدآباد بیدر پیمودند و یوسف عادل شاه
بعد از غارت اردو شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمدند و باز بر نهج سابق خطبه اثنی عشریه خوانده در تقویت و رواج آن مذهب کوشید و عین الملک کنعانی و کمال خان دکنی
و فخر الملک ترک را بگونه گونه الطاف نواخته پایه رفعت و جاه ایشان را مرتفع ساخت و به تعجیل تمام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات و عریضه مشعر تهنیت و مبارکباد و مبنی بر اخلاص
و خطبه خواندن اثنی عشری روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید و بعدل و داد و معموری ملک پرداخته و دیگر هیچ جانب سوار نشد مگر دو مرتبه یکبار بشکار چتیل و سینه کاو بحوالی
اندراپور رفت و دو سه ماه اوقات صرف صید و شکار نموده داد عیش و نشاط داده و رمضان حافظ حقیقی بسلیقه بیجاپور معاودت فرمود و بار دیگر بجانب گوه نهضت نموده لوازم غزا
بجا آورده و بیان این سخن آنکه در آخر سنه خمس عشر و تسع مائه کفار نصاری به بندر گوه بیخبر و کیفیت ما اتفق رسیده و چون حاکم انجا را غافل یافتند بقلعه در آمده بسیاری از مسلمانان را به قتل
رسانیدند و این خبر بیوسف عادل شاه رسیده با دو سه هزار کس از خاصه خیل و دکنی و غریب از بیجاپور ایلغار فرموده صبح روز پنجم غافل بقلعه گوه رسیده بسیاری از عیسویان که محافظت
دروازه قلعه می نمودند بقتل آورده داخل قلعه شده و نصاری که در کمال غفلت بودند بیدار شده هر کس که فرصت یافته در کشتی ها نشسته گریختند و هر کرا اجل رسیده بود ته تیغ

غازیان اسلام هلاک گشته بار دیگر آن محال بتصرف مسلمانان در آمده شاه عدالت پناه قلعه را به مردم معتمد سپرده به مرکز دولت رجوع نموده بعد ازان که بیست سال و دو ماه باستقلال سلطنت کرده
روزگار بکام دل گذرانیده بود در بلده بیجاپور بمرض سو القینیه گرفتار گشته در سنه ست عشر و تسع مائه ازین زندان فانی بریاض جاودانی نقل فرمود و نعش او حسب الوصیه در بین سلطانیه
بقصبه کرکی برده در جنب قبر شیخ جلال المشهور به شیخ جنیدا که با وی ارادت صادق داشت مدفون گردانیدند مدت او هفتاد و پنج سال بود و البقاء لله المعبود فی ازین مصراع تاریخ فوت او
معلوم میگردد تاریخ بگفتا مانده شهنشاه عادل + و در تاریخ نظام الدین احمد حسینی مسطور است که در ابتدای سنه ست و تسع مائه دست قضا نخل حیاتش در نوردیده ظاهر است که این
روایت را صحت نیست و سخن اول اقوی است و العلم عند الله نسبت شیخ جلال الدین المدعو به شیخ جنیدا بامام زین العابدین علیه السلام برین نهج است جلال بن جهان بن خضر بن محمد بن احمد
بن یحیی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن زید ابو الحسن بن عبد الله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ابو الحسن بن علی بن حسین اصغر بن زین العابدین علیه السلام
و شیخ جنیدا شیعه مذهب بود و بنابران یوسف عادل شاه را با او محبت و الفت بهم رسیده لوازم پیری و مریدی در میان بود درین وقت اولاد شیخ جنیدا در مملکت دکن بسیار اند لیکن بعضی شیعه
مذهب اند و بعضی حنفی مذهب و الله قادر علی الهدایة و الارشاد الیه المبدء و المعاد در بلده احمدنگر که دار الخلافه نظام شاهیه بود مجموعه بخط شاه طاهر علیه الغفران بنظر این خاکسار در آمده
در آمد در انجا نوشته بود که در زمانیکه از توهم التهاب آتش غضب شاهی جلای وطن نموده از راه دریای بی زنهار به بندر گوه رسیدم با سید احمد هروی که مرد کهن سال بود و عمر عزیز را در مملکت
دکن در خدمت یوسف عادل شاه و اسمعیل عادل شاه صرف کرده بود ملاقات کردم مرد بود خوش محاورت و خوش منظر و از فنون علوم صاحب وقوف و در روزگار آنحضرت و پادشاه عالیجاه
بمنصب صدارت سرافراز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر گوه بودم بنقل و حکایات رنگین و لطیفهای نمکین زنگ کلفت و اندوه از آئینه ضمیر میزدود شنیدم که میگفت که یوسف عادل شاه
مرد تجربه روزگار بسیار سود اشت و به سخاوت و حلم موصوف بود و در شجاعت و در عدالت و انواع حسنات معروف خط نستعلیق را خوب می نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی
سرآمد روزگار بود طنبور و عود نیکو نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعرا ملازم بوده شعری گاهی خود نیز شعر گفتی و عیش و امور طرب با مهمات امور شاهی و ملکی
جمع داشت لحظه از احوال مملکت غافل نبوده و پیوسته ارکان دولت را بعدل و سخاوت و امانت و دیانت ستایش میکرد تا ایشان را بدان صفات میل و خواهش بیشتر شده از نسائم اخلاق آنحضرت
بستان ملک صفا و طراوت تمام پذیرد و بصولت و سطوت و سیکل قوی از ابنای روزگار ممتاز و مستثنی بود در حسن و جمال مرتبه داشت که در اوان پیری در ریش سفید وی جهت تفرج خاطر خلایق
او مردم از اقصای دکن به بیجاپور آمده روزیکه سوار شدی سر راه وی ایستادندی و در نظاره او واله و حیران مانده بزبان حال می گفتند رباعی ای رهزن کاروان دلها بر بند و بر بست
سه صد دهی خصمی آمیز و در کوی تو از هجوم نظارگیان + نی جای ستادن است و نی راه گریز + و در زمان جهانگیری اتصالات نامهاو رسیده از ایران و توران و عربستان هم مردم فاضل
و هنرمند و جوانان شجاع و کاروان نزد خود میخواند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی شاکر در ظل حمایتش زندگانی میکردند القصه قلعه ارک بیجاپور که اول از خاک بود شکسته از گچ و سنگ
ساخت و هم در مجموعه مسطوره نوشته بخط شاه طاهر مسطور است که یوسف عادل شاه را چون ایام گیتی ستانی گذشت بحوالی پرگنه اندراپور اتفاق استماع نمود که یکی از ملازمان او برادر شیخ از امرای شاه محمد
شاه بهمنی بود و فوجی بهره گروهی از رعایا از آسیب تسلط اهل کوهستان تنها به یوسف پناه برده اند بنابران ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده حسب الحکم شاه متوجه آن جماعت شدند و چون ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند آتش سلطنت
و استیلا در ازکرده اسباب و اموال آن نهاد را بغارت بردند عیال و اطفال و ذکور و اناث را به اسیری گرفته آتش قهر و غضب در مساکن ایشان افروختند از آنجمله خواهر مکتب او مرتبه که بغایت زیرک و عاقله بود
و صورتی بنهایت خوب و حسنی بغایت مرغوب داشت در سلک اسیران منتظم گشت و یوسف عادل شاه آن جمیله را که سن شانزده ساله بود در شبستان خود جا داده به اسلام دعوت نمود مسماه به پونجی
خاتون گردانید و بر نهج شریعت غرا عقد نکاح خویش در آورد و از وی حسب العطایا آن یوسف خورشید لقا را از ان مخدره مسطوره که زلیخای سرابرده سعادت و مریم حرم عصمت بود چهار فرزند سعادتمند
کرامت فرمود یکی پسر که شهزاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی مریم سلطان که منکوحه برهان نظام شاه و دوم خدیجه سلطان زوجه شیخ علاء الدین عماد الملک و دیگری بی بی ستی که در حباله نکاح اولاد شاه
محمود شاه بهمنی انتظام داشت و این اشعار از وست غزل تا با غم عشق گشته قافله ما + گلهاشگفته هر طرف از مرحله ما + با آنکه بجان با تو نکردیم بخیلی + پیش دگران بهر چه کردی گله ما + بخاله
بلب بده بر باده غفلت + زفتیم که شد بادی ره البلا + امشب فرقه ندانیم چه یوسف + آسان شده از عشق بتان مسئله ما + ایضا گر دارسی بدرد دل ناتوان من + کی می بری بدر گ
کسان شکوه جان من + از درد دل خود انکنم کار مشکلت + ظاهر که میکند تبو در دهان من + با آنکه صد هزار جفا آزموده + تیغی کشیده بر پی امتحان من + ای گل رسیده است بگوشت تو قصه ام
بلبل نخواند وقت سحر داستان من + گو یا که بلبلان چمن نقل کرده اند + حرفی ز بیوفائی گل از زبان من + یوسف بزاری دل من گوش کس نکرد + کو بخت آنکه گوش کند نکته دان من + ا
ایضا سراز باده جامی فراغ یعنی چه + سبو بسبو خم خم ایا غ یعنی چه + رباعی دوشینه بر آستان یار آمده در دو ما لیدیم سر و دو دست مدح نه ده + بر حلقه در بیست

زدم گفت چرا بیهوده بود کوفتن آهن سرد ٭ وله ای آمده دیدن رخت وقت صبوح ٭ آثار هزار گونه اسباب فتوح ٭ انوار نکوئی از رخت می تابد زان رو که …
روح ایضاً آنکس که علم به نیکنامی افراشت ٭ در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت ٭ نیکونامان زنده جاوید اند ٭ مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت ٭ ایام سلطنت یوسف عادلشاه بیست سال و دو ماه بود

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

چون متکای جاه و جلال از فر شوکت یوسف عادلشاه خالی گشت در ساعتی که مسعود فلک بسعادت آن توسل جستی و طالعیکه در زمان ثبات قرار از و استعاره نمودی تاج شاهی از فرق فرقد سای نوربخش مهر و ماه ابو الفتح اسمعیل عادلشاه شرف منزلت یافته پایه تخت از مقدم عرش سایش مفاخرت باوج سموات بر افراشت و ایوان سلطنت و کاخ خلافت بانواع حلی جلال آراسته از وجود ذات النفس الجود … آرایش … بآئین و رسم فریدون و جم ٭ بایوان شاهنشهی داد علم ٭ برآمد سر سروران بر سریر ٭ که بر آسمان آفتاب منیر ٭ برسم کیان تاج و تخت مهی ٭ بر آراست با کاخ شاهنشهی ٭ و بنا بر آنکه اسمعیل عادلشاه از مبادی صبی که هنوز بمعارج بلوغ ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داد در آن سن بمهمات سلطنت نمیتوانست پرداخت اختیار امور و رعایت جمهور بر کمال خان دکنی سر نوبت مفوض گشته زمام حل و عقد سلطنت بقبضهٔ اقتدارش در آمد و کمال خان از امرای کبار سلطان محمود بهمنی بود یوسف عادلشاه او را بالعهد و پیمان مواسا و آسایش خود آورده به منصب سر نوبت سرافراز گردانید و در جنگ تمراج چون علامت شجاعت و مردانگی بظهور رسانید از امرای بزرگ شده عزت … بیشتر گشت و خاقان غفران پناه در حین … امور وکالت نیز اضافه منصب سابق او گردانیده بدریا خان و فخر الملک و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و دیگر امرا در باب موافقت و معاونت او مبالغه تمام وصیت فرموده از آن سبب امرای مذکور بعد از فوت آن حضرت او را بزرگ دانسته و مهمات ملکی و مالی را با و رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمال خان … افعال و اعمال نیک پیش گرفته خطبهٔ خلفای راشدین رضی الله عنهم خواند و شعار مذهب شیعه را بر طرف ساخت و در جذب قلوب خاص و عام و تعظیم و تکریم امرای صاحب احتشام تقصیر نکرده با دودمان نظام شاهیه و عماد شاهیه و قطب شاهیه و برید شاهیه طریق مدارا و مواسا سپرده باتفاق امرا چنانکه شرط مردم عاقل و دانا ست در نظام امور شاهی نمود و … با فرنگان که بعد از مراجعت یوسف عادلشاه قلعهٔ گوه را محاصره کرده و تهانه دار را … از خود ساخته در اوائل جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیده بودند نیز صلح کرد باین شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مزاحم قرایا و قصبات آن نشوند و نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف نصاری است و بعهد و شرط وفا کرده بحوالی سلطنت عادلشاهیه مزاحمت و تشویش نمیرسانند و کمال خان بعد از اطمینان از حکام اطراف و صلح با عیسویان بفراغ بال امور وکالت میپرداخت چون دو سال دیگر دریا خان و فخر الملک ترک از ارواح پرداختند اقطاع ایشان بفرزندان و قرابتیان خود تفویض نموده برای هر یکی دیهی در گاهی پیدا کرد و از اقطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیگ نیز چند پرگنه کشیده با عوان و انصار خویش رجوع نموده هر که فوت میشد یا بگناهی متهم میگردید جاگیر ایشان را نیز بمنسوبان خود میداد و در اندک فرصتی مکنت و قوت بهم رسانیده بخیال نقش فرمانروائی بر صفحهٔ خاطر کشید و مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضهٔ سروری و گردن فرازی نهاد و زاغ سیه بخت آرزو بیش در هوای شاهی طیران نمودن گرفت و تمامی اثاثه و … در آورد و در آن مدت این … از درگاه شاهان دکن نیکو میدانستند چه که در آن اوقات این حرکت بر حکام عظام دکن بار گران نیاید … بر خداوندان تسلط یافتند و آهسته آهسته بنام فرمانروائی بدست همی آورند چنانچه نخستین کسیکه این عمل پیش گرفت تمراج بود که بر پسر سیوراج راجه بیجانگر استیلا پیدا کرده چون بحد بلوغ رسید او را به زهر هلاک ساخته برادر کوچکش را … دست انداز دولت خود گردانید و بعد از انهزام یوسف عادلشاه او را نیز از میان برداشته … مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانید و همچنین چنانکه گذشت قاسم برید ترک نیز بکسان سلطان محمود شاه بهمنی گذشته بتدریج … خطبه و سکه تغییر داده بنام خود کرد دلیل انتهاکه این معنی را کمال خان دکنی سر نوبت در چشم خویش بدیده تعلیم یافته بود و چون اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با امیر قاسم برید ترک متوسل گشت و همداستان شده پیغام داد که این دولت … عادلشاهی … رو می نمود و است اکنون که … طفل خرد سال بر تخت نشسته و فتح الله عماد شاه والی برار بمقتضای جوانی بعیش و طرب مشغول است باید که این مخلص را اعانت نموده در سلک حکام دکن منتظم گرداند بنده را فرمان … تصور فرموده در توسیع ممالک خود نیز کوشد که فرصت به از این بدست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها در کمین چنین فرصتی بود این سخن را … نموده بعد از لوازم … چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت … را بگیرد و باقی ولایت بیجاپور را کمال خان دکنی سر نوبت بقبضهٔ تصرف خود در آورده اسمعیل عادلشاه را کحل … بلکه … سازد و قلعهٔ شولاپور را که زین خان برادر خواجه جهان دکنی داشت آن را نیز کمال خان دکنی سرنوبت متصرف گردد و درین صورت شروع به مقصود کرده امیر قاسم برید ترک

شاه محمود شاه بهمنی را در خانه خود محبوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب حسن آباد گلبرگه روان شد و کمال خان دکنی سرنوبت هم اسمعیل عادلشاه را مع والده اش بوبنجی در قلعهٔ ارک بیجاپور محبوس کرده محافظت ایشان را بفرزندان رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف سولاپور شتافت و بعد از طول محاصره چون مدت سه ماه بر آن بگذشت و از ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی امدادی نرسید زین خان بیچاره مال امان خواسته قلعه را با پنج پرگنه و نیم بوی سپرد و قصهٔ پنج پرگنه و نیم بر این نهج است که چون امرای دکن بر شاه احمد آباد بیدر خروج کرده هر کدام ولایتی را متصرف گشتند یازده پرگنه که عبارت از یازده پرگنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم پرینده بود بماند و برادرش زین خان که حاکم قلعهٔ سولاپور بود به بلدهٔ احمد آباد بیدر رفته چندان تردد نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبنی بر آنکه قلعهٔ سولاپور و نیمهٔ ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی است متعلق بوی باشد حاصل کرد اما خواجه جهان دکنی بحمایت احمد نظام شاه بحری نیمه ولایت را نداده همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظام شاه بحری یوسف عادلشاه کمک زین خان کرده مطابق فرمان شاه پنج و نیم پرگنه از خواجه جهان دکنی گرفت لیکن آن پرگنات مذکوره که کمک … حاصل آنها ست آماده نزاع و فساد شده چنانکه بباید میان نظام شاهیه و عادلشاهیه اکثر … منازعت بگذشت القصه امیر قاسم برید ترک قلعه نصرت آباد و ساغر و اتیکر و جمیع قرا و قصبات آن طرف بهیره را از تصرف حکام عادلشاه بر آورده قلعهٔ حسن آباد گلبرگه را محاصره داشت که خبر فتح سولاپور شنیده نامهٔ تهنیت بکمال خان دکنی سرنوبت نوشت و او را بآن کار نمایان استقلال و استبداد بیشتر از بیشتر شده در غایت کبر و غرور به بیجاپور معاودت نمود و یکدفعه اسمعیل عادلشاه را از خانه برآورده خلائق را بسلام او خوانده مجدداً در استحکام خود کوشیده امرای مغل را یک مرتبه معزول ساخت و الا هزار خانه خیل مغل سی صد نگاه داشت باقی را از نوکری دور کرد و مقرر ساخت که اگر مغلان معزول بعد از یک هفته بنظر در آیند جان و مال ایشان سبیل باشد بنا بر این مغلان مضطرب و پریشان باطراف و جوانب متفرق گشتند و کمال خان دکنی سر نوبت را چون خاطر از همه جهت جمع گشت از هیچ جانب معاندی و مزاحمی نماند تقلید دولتخانهٔ نظام شاهیه کرده بجهت ازدیاد نام و آوازه بر رقم افزوده یکی را سی ساخت چنانکه هر که … بود نام سه هزاری بر وی نهاد و حکم کرد که … بدانند و … باصطلاح دکن لشکری را گویند که مرکوب … اسپ بر اطلاق توان کرد سوار باشد و تا حال این رسم در ملک دکن شایع است الغرض در میان هزار … ده بیست اسپ … بهم نمی آید که روز معرکه بکار آید و کمال خان دکنی سر نوبت چون چنین کرد در غرهٔ صفر سنه سبع عشر و تسع مائه بیست هزار سوار دکنی و حبشی … گرفت و همه اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود همگی متفق اللفظ گفتند که مانعی نیست و هر قدر درین باب زود تر سعی بظهور رسد بهتر است کمال خان دکنی سرنوبت منجمان را طلبیده استفسار ساعت جلوس کرد منجمان آگاه بعد از تامل وافی و امعان نظر کافی گفتند از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم میشود که پانزده روز از بروج ماه بر حسب مدعا نیست باید که درین پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اجلاس نمائی کمال خان دکنی سرنوبت را از گفتهٔ اهل نجوم خوف و هراس غالب گشته با خود اندیشید که هیچ مکانی محفوظ تر و محکم تر از قلعهٔ ارک نیست بهتر آن است که بدان جا رفته و در منزلی فرودکش شده ایام نحوست را بپایان رسانم الغرض عمده شهر بیجاپور بمردم خویش رجوع نموده خود بآن گمان که تقدیر آسمانی را تدبیر انسانی می تواند دفع کرد در قلعهٔ ارک بمحوطه محکمی جهت سکونت اختیار نموده و بهانه تپ و درد سر گرفته حکم نمود که از خاص و عام شهری و دهی درین چند روز هیچکس مزاحم احوال نشده نزد وی … و این خبر که کمال خان دکنی سر نوبت روز شانزدهم این ماه بر تخت نشسته اسمعیل عادلشاه را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خوانین محل عادلشاهی قرین حزن و الم گردیدند لیکن از آنجا که خواست الهی بر بقای و دوام این سلسله علیه بود بوبنجی خاتون مادر اسمعیل عادلشاه را تدبیری بخاطر رسیده یوسف ترک کاهی را پیش خویش خوانده گفت ای یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نمانده و نخواهد ماند و چاره و ناچار حیات مستعار سپری است و این سرای ناپایدار گذاشتنی از تو توقع دارم که مردانه از سر جان برخیزی و خون کمال خان دکنی سر نوبت که غدار شده با خاک آمیزی یوسف ترک زمین خدمت بوسیده … معروض ساخت که … کاش در عوض یک جان هزار جان میداشتم تا در راه تو صرف میکردم اما … که یک کس با بیست هزار کس دکنی و حبشی چه می تواند کرد از عهدهٔ چنین خصم قوی چگونه بیرون می توان آمد بوبنجی خاتون گفت اگر تو خود را فدای صاحب کنی از سر جان بگذری … با حسن وجهی دفع او … یوسف ترک گفت من بیقین میدانم که عیاذاً بالله روزی که کمال خان را جلوس بر تخت میسر شود در آن لحظه … بقتل خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من جان خویش را فدای صاحب زادهٔ خود کرده نام خود را در سلک … ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بگو تا بی تامل … جان سپاری قیام نموده … بوبنجی خاتون گفت یکی از پیرزالان حرم سرا که دست جانی و مهربانی نسبت بکمال خان است از جانب او همیشه در حرم بوده خبرها را … جهت عیادت و پرسش احوال نزد کمال خان میفرستم و ترا همراه او نموده نوعی مینمایم که پیش خود … بدست خود … باید که … گرفتن … خود را …

کرده قدم جرات پیش نهی و نخچیر سینه تشنگان شکم او را مانند آشیان زنبور سوراخ سوراخ کنی یوسف قبول این معنی نموده پونجی خاتون پیرزال معهود را نجوانند و از روی شفقت و دلسوزی
نسبت به کمال خان کلمات مهرآمیز بر زبان آورده گفت بعد از فوت یوسف عادل شاه همیشه اندیشه مند بودم که چون پسرم اسمعیل خردسال است و از تجارت دهر عاری و عاطل مباد که
احمد شاه بحری متقبل گردد و از امرای نامدار این دیار کیست که زمام شاهی این مملکت بکف آرد و همت بر حراست رعیت و حفظ ناموس این دولت گمارد دیگر از وقتیکه زمام اختیار نظم و نسق امور مملکت
به قبضهٔ اقتدار کمال خان دکنی سر نوبت در آمده خاطر از آن دغدغه باز پرداخته قرین نشاط اوقات میگذرانید اما درین دو سه روز شنیده میشود که مزاج شریف و عنصر لطیف آن خان والاشان که بمراتب بهتر
و عزیزتر از فرزند صلبیست از نهج اعتدال انحراف ورزیده است از نمیمر خاطر مشوش متفکر است بهم رسانیده است باید که مبلغ دوازده هزار هون بزر و دیگر در سر وی نثار گردانیده بدرویشان رسانی
و چون پیرزال راهی شد و قدمی چند برفت باز پس طلبیده گفت مدتیست که یوسف ترک کا ارادهٔ حج دارد و میگوید که تا خان خود بطوع و رغبت بآن رخصت ندهد حجم قبول نخواهد شد از اهم او بر
نوعی نما که خان بدست مبارک خود از بان رخصت کرده معظمه شفقت نماید و پروانه بمهر خویش لطف کند که حاکم بندر و اهل مصطفی آباد مانع نشده روانه منزل مقصود سازد و جهت این مدت مبلغ
گرانمایه به پیرزال عطا کرده بهمراهی یوسف ترک روان ساخت و او خرم و شادان بخدمت کمال خان دکنی سر نوبت شتافت و چون سخنان مشفقانه خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده
ارادهٔ حج یوسف ترک کا بسمع وی رسانید کمال خان دکنی سر نوبت از لطف و توجه بی بی موصوفه بی نهایت مسرور و مبتهج گردیده بی شک و شبهه خود را خداوند تخت و تاج آن مملکت دانست و جهت
استرضای خاطر پونجی خاتون یوسف ترک کا را بمجلس خلوت طلبیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نیت خیر کرده ترا منع نمی کنم بزودی باز گشته خود را بخدمت برسان
تا ترا از جملهٔ امرای کبار گردانم و یوسف ترک کا نیز بنا بر صلاح وقت ولی نعمت بلا بدر آمده چندان مقدمات خوش آمد فرو خواند که کمال خان دکنی سر نوبت غافل مطلق گردیده از روی مرحمت
پیش خوانده تا پان بدست خود بدهد یوسف ترک کا چنانچه آداب مردم دکن است که پان بزرگان را بطریق ادب بر چادر گرفته از ایشان میگیرند دست زیر چادر که به سر دوش داشت کرده همین
و در وقتی که او پان می داد بیک دست خنجر کشیده و از روی تهور و بیدلی چنان بر سینه اش زد که از پشت سر برآورده صحن خانه را از خون آن غدار لاله زار کرده شبیه ابر صاعقه گرد از آتش در
خرمن حیاتش انگنده شعر گوزن کوه گر گردن درازست * کمند چاه را بازو درازست * ماه کمال خان بران حال اطلاع حاصل کرده عجوزه را بدان گمان که ع آباد صباحی همه آبادرده گشت
او را یوسف ترک را در ساعت بقصاص رسانیده و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمال خان را بطریق زنده ها در غرفه قصر بر تخت نشانیده خیل چشم خادم را از قصر ایستاده کرده چنانکه
رسم هند است و یکی از محرمان را طلب پسر خود صفدر خان فرستاد چون او بیاید نعش پدر خود را دید خواست که فریاد کند دست بر دهنش گذاشته منع نمود گفت وقت خروشیدن و نوحه کردن
نیست باید که مردانه کمر جد و جهد استوار نمائی و از تیغ انتقام خون اسمعیل عادل شاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود بر تخت شاهی جلوس کنی تا نام و نشان خاندان عادل شاهیه بر
زمین نگذاری صفدر خان با وجود آن که بیست و پنج ساله جوان بود هیچ و هراس بخود راه داده گفت همین دم مردم ما برین معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میسر خواهد شد
صواب آنکه قبل از انتشار این خبر پریشان شدن لشکر از قلعه برآمده بطرفی رو در آنکه بتیم مادر او ازدمت اهانت نموده گفت همین قدر مردم که درون قلعه و ارم برای دفع اعدا کافی اند بفرما که دروازه
قلعه را ببندند و تو از درون خانه برآمده به پیام متعلقان هوا خواهان سپاران که خان والاشان فرموده که سر اسمعیل عادل شاه بیارید بهیئت مجموعی رفته او را و مادرش را به قتل رسانید تا من نیز ببر ارادت
مذکور حکم شد که دروازه قلعه ببندند و مردم مستعد شوند که حکم خان چیست قتل اسمعیل عادل شاه شده و پونجی خاتون با وجود این گمان که یوسف ترک کا را کار را تمام کرده کمال خان دکنی سر نوبت
بر حقیقت حال مطلع گردیده در صدد ایشان است خسروانه و ملوکانه همت بر دافعه گماشته خواجه صندل خواجه سرا را نزد حبشی که در دیوانخانه چوکی بهره میداده نشسته اند فرستاده نزدیک دروازه عمارت آن
محل طلب داشت و اتفاقات حسنه آن روز نوبت پاس آن سیصد مغل بود که سابقا احوال آنها ذکر شده و دویست سی صد دکنی و حبشی نیز بوده لیکن چون جمیع اهل دربار از ادنی و اعلی مطیع و فرمانبردار
کمال خان دکنی سر نوبت بودند صفدر خان ایشان را امداد معاون خود دانسته بفکر دفع آنها نیفتاده بود القصه پونجی خاتون در پس پرده آمده گفت که اسمعیل عادل شاه را کمال خان دکنی سر نوبت میخواهد
که از میان بر دارد خود متصدی امر شاهی گردد درین صورت کسی که در نیکخواهی و حلال نمکی منظور دارد در این مدت حق القدر در دفع اعدا بپردازد و از کثرت خصم نیندیشد که غیر کفران نعمت حاصل آن جماعت
شده متفرق خواهد گشت و هر که جان عزیز داشته نخواهد که بدولت عظمی رسد مختارست هر جا که خواهد برود بالفرض و بیست بیجاه مغل دو صد و چند نفر از حبشی و دکنی اختیار جانسپاری نموده از روی صدق و اخلاص
بعمارت شاهی در آمدند و باقی بخاک بیوفائی برفرق خویش بیخته به صفدر خان پیوستند و پونجی خاتون دل شاد آن جماعه اسمعیل عادل شاه که آخر عهد یوسف عادل شاه بدکن آمده بودند لباس مردانه پوشیده
تیر و کمان بدست گرفته بهمراهی شهزاده بر پشت بام آن محل که بسی مرتفع بود بر آمدند و مغلان انبر بالا طلبیده بر بدیه خسروانه توی ال ساختند و با ان شاه صفدر خان با جمعیت عظیم نزدیک رسیده مردم را
بشکستن دروازه مامور گردانیده و چون مغلان بتیرانداری مشغول شده خواهان سنگ انداختن بر دادختند غوغا و آشوب عظیم میان قلعه پدید آمد درین گیر و دار مصطفی آقا

رومی که از قدیم بمحافظت برج دربار بعهدهٔ ایشان بود و کمال خان دکنی سر نوبت مر ایشان را بجز ضعیف نکاشته و بر قلع و قمع ایشان نمی کوشید با پنجاه تفنگچی دکنی عقب لکن محل آمدند
و خواتین ایشان را آگاه کرده ریسمانها فرو هشتند تا دست بآن زده بالا برآمدند و جنگ صعب درگرفته آتش زد و خورد بر یک شد و چون سبحث حرب بطول انجامید آواز تفنگ بگوش مادر
صفدر خان رسید از خوف اندیشه آنکه مبادا چشم زخمی بپسر رسد از طرف کمال خان دکنی سر نوبت پیغام فرستاد که بی تقریب مردم را بکشتن ندهند و توپهای کلان طلبیده عمارت را بریزانند
آنگاه بفراغ خاطر در آمده خرد و بزرگ را بقتل رسانند حسب الاشاره مادر صفدر خان جنگ موقوف داشته باز گشت و شیرزادان جهت آوردن توپهای کلان که همدران قلعه بود تعیین
نموده سپاه خود را که در شهر بودند حکم کرده که توجه آراسته و در قلعه باشید تا دیگری کسی بکمک اسمعیل عادل شاه نرسد و خواتین کنگاش خصمان بخاطر آورده با هم گفتند که اگر پیش از آوردن
توپها تدبیر کاری ساخته شود خوب است پس رای زرین ایشان بران قرار گرفت که مغلان را بر پشت بام پنهان کنند شاید که صفدر خان حمل بر فرار مغلان کرده قبل از وصول توپها
پیش آید و از غیب حربه بآن کافر نعمتان رسد و آن تدبیر با موافق تدبیر آمده بسهل وجهی صفدر خان کشته شد و شرح آن قصه چنانست که چون مغلان بموجب کنگاش خواتین پنهان
صفدر خان و هواخواهانش بر فرار آنها کرده بی تابانه بیجانب لکن محل بهیئت مجموعی روان شدند و بنا بر آنکه کسی مبالغت بر نخاست و به تیغ و تیر و تبر شروع در شکستن دروازه لکن
محل نمودند و آن شیرزنان صاحب حوصله همچنان خاموش ماندند تا خصمان بخاطر جمع دروازه را شکستند و از غایت خوشحالی صفدر خان و امرای معتبر بیدرون در آمده شروع در شکستن دروازه
دوم نیز کردند درین وقت بموجب اشاره خواتین مغلان اشهد الله گویان از اطراف تیر و تفنگ و سنگ بر ایشان ریختند چون جای تنگ بود مردم عمده بسیار کشته شدند و در آن اثنا تیری
بچشم صفدر خان نیز رسید هر چند زخم کاری نبود لیکن برطبق این مصرع ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود * سراسیمه گشته زیر دیواری که اسمعیل عادل شاه بران ایستاده بود پناه برد
پونجی خاتون والده اسمعیل عادل شاه که بطرف دیگر ایستاده بود مردم را دلاسا میداد و ترغیب جنگ مینمود صفدر خان را شناخته به پسر اشاره کرد که سنگ پیش روی خود بغلطان اسمعیل عادل شاه
باوجود آن قسیم مرگ در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فهمیده آن سنگ را دست زد و بقدرت قادر بیچون آن سنگ بر سر صفدر خان آمده مغزش را بر ایشان ساخت و بقیه مخالفان
سراسیمه گشته دیده رو بجانب کمال خان دکنی سر نوبت نهادند و بعد از آنکه او را نیز کشته یافتند بی توقف دروازه قلعه گشاده راه فرار پیمودند و مغلان و فاکیتن بیرون آمده صفدر خان و
کمال خان دکنی سر نوبت را از تن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار * بدینگونه بیند سر انجام کار * و امرا عمده مثل عین الملک
و دیگران که با کمال خان دکنی سر نوبت خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهدهٔ این حالت که هرگز در ضمیر ایشان نگذشته بود هراسان شده قطع نظر از اموال و اسباب نموده به عجلت هر چه تمامتر خود را
از آن مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادل شاه همان زر خزانه کاکاکی جوانمرد و جان نثار خود را از برای روش آئینی که بسبب آن بود بر داشته خود نیز همراه رفته مبلغ ده هزار هون را که پونجی
خاتون جهت خیرات داده بود مع ده هزار هون که دیگر خواتین همراه ساخته بودند و بیست هزار هون خود در آن روز زیادت براه کا کا بفقرا و مساکین رسانید و گنبد عالی بر سر وی
بنا فرموده وظائف به مجاوران مقرر ساخت و قریب ایشام تا قلعه بازگشته مدة الحیوة هر ماه جهت ترویح روح وی مبلغهای کلی به مستحقین میداد و در سالی یک نوبه زر قبل بر سر قبر وی میرفت
گویند روز دیگر اسمعیل عادل شاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بار عام داده مردم لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیده نغمه سرایان بلاغت نشان که سرکرده ایشان خواجه غیاث الدین شیرازی بود
بکلک لطائف نگار نامهای استیصال کمال خان دکنی سر نوبت و متعلقان او را نجو نسترین عبارتی پرداختند و شتران باد رفتار بشاهان اطراف دکن رسانیده غلغله و ولوله دشمن گدازی در
عالم افگندند و چون متعلقان کمال خان دکنی سر نوبت که اسیر شده بودند پونجی خاتون بنا بر تدبیری که از وی بوقوع آمده بود از قتل او در گذشته و جمیع مردم پسر او را در گذرانیده و
و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بملک دیگر انتقال نماید و جمعی همراه کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و منجانی را که از روی مهارت چنان حکم درباره کمال خان دکنی
سر نوبت کرده بودند خلعت و زر داده معزز و گرامی ساخت و آنها که در آن واقعه هولناک همراهی کرده بودند بقدر حالت هر یک را نوازش فرموده بمنصب و جاگیر لائق نواخت
و از آنجمله خوش کلدی آقا و سکندر آقای رومی و مصطفی آقا و معز خان گرد مظفر خان رود باری و خواجه غیاث الدین کاشی و محمد حسین طهرانی از پایه سلحداری بمرتبه امارت
ترقی کرده رایات شوکت برافراختند و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ و سوهی جنگ بهادر و دیگر امرا و سلحداران را که از شدت جور و جفای کمال خان دکنی سر نوبت بگجرات
و خاندیس و احمد نگر و برار و تلنگ رفته بودند استمالت فرستاده برجعت و معاودت تحریص و ترغیب نمود و خسرو ترک را که لاری الاصل بود بنا بر مصلحت وقت خود در سلک غلامان شاهی
نویسانیده بود بخطاب اسد خان و منصب امارت سر بلند گردانیده بجاگیر بلگوان و اتباع آن مفتخر ساخت و یوسف که در سلک غلامان گرجی منسلک بود بشحنه دیوان گردید و چون
در آن حادثه عظمی عهد کرده بود که بعد از فتح مجیر از مغل کسی را نوکر نگیرد هر آئینه بعهد وفا کرده بعمال و کارکنان درگاه حکم شد که دولت ما بدست سعی مغل ست تعلق بایشان

داده دکنی و حبشی و مغل زاده را نوکر نگیرند و دوازده سال این حکم ممتد شده تغیر و تبدیل در ان راه نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده التماس نگاه داشتن فرزندان خود کردند و او بدرجهٔ قبول افتاده حکم شد که راجپوت و افغان نیز نوکر گیرند اما دکنی و حبشی را هیچگونه نگاه ندارند و آن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادل شاه اول جاری و مستمر بود و احدی را یارای آن نبود که دکنی و حبشی را میان لشکریان در آورد و عدالت پناه باستظهار چنان لشکر اکثر رایان و زمینداران اطراف را مقهور گردانید و سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که با بیست و پنجهزار سوار به سر بیجاپور آمده شکست داده بود و اعلام فتح و فیروزی برافراشت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید بوقت حیات کمال خان چنانکه گفته شد بعضی از ممالک آن پادشاه به تصرف در آورده بود و بعد از قتل کمال خان میرزا جهانگیر که از احمدنگر برگشته بوزارت شهنشاه مستعد گشته بود و اطلاع [illegible] سپاهیان امیر برید قریب چهار صد [illegible] و شمشیر هلاک گردانیده و قلعه نصرت آباد و ساغر و انبکر مستخلص گردانیده و آن حدود را چنانکه باید از دست مخالفان دور [illegible] ابد الاتصال بر آورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت از مشاهیر دکن بود همه را بقتل رسانید و ولایت خود را به سهولت مستخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک این خبر شنیده لبان را بزخم خورده در پیچ و تاب افتاده از زبان شاه محمود شاه بهمنی خود نامها به ایالان دکن نوشته چندان مبالغه و ابحاج نمود که برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه و علاء الدین عماد شاه لشکر کمک مقرر کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرهای کمک در سنهٔ عشرین و تسع مائه متوجه بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فرو گذاشت ننمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادل شاه صلاح در استقبال ندیده همچنان در بیجاپور بود تا آنکه ایشان به الیه پور که معمور کردهٔ یوسف عادل شاه است در قریب بیجاپور واقع شده است رسید ارادهٔ محاصره کردند اسمعیل عادل شاه با دوازده هزار سوار که اکثر مغل بودند از شهر بر آمد و جنگ [illegible] در حرب صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک جمیع لشکر کمکی رو بهزیمت نهادند و شاه محمود شاه بهمنی و شهزاده احمد که در تلاطم امواج از اسب جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادل شاه از روی تواضع چند سر اسپ مع زین و لجام مرصع و پالکی خاصه حاضر ساخته ایشان را سوار کرده خواست که به بیجاپور آورده از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول این معنی ننموده بشهر در نیامد و بیرون آن بلده بهمان موضع فرود آمده بتداوی اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود پرداخت و بعد از به شدن پیغام نمود که بی بی ستی که در عقد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد شهریار این معنی را قبول نموده قرار داد که در حسن آباد گلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رفته شرائط عروسی بجا آورند پس شاه و آنحضرت باتفاق یکدیگر روانه حسن آباد گلبرگه شدند و در آنجا رسیده و با آئین شهریار فلک احتشام جشن و طوی نموده بی بی ستی را بشاهزاده احمد شاه سپردند آنگاه اسمعیل عادل شاه پنجهزار مغل همراه شاه کرده روانه بلده احمدآباد بیدر گردانیده و امیر قاسم برید ترک از خوف آنکه شاه با اسمعیل عادل شاه ساخته پنجهزار سوار برای دفع او همراه می آرد اسباب شاهی و خزانه برداشته به قلعه اوسه شتافت و شاه بفراغ خاطر در ان بلده بی دغدغه محافظان [illegible] چند روز بشراب خوردن و لولی رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته داد لوندی و لاقیدی در داد و بعد از آنکه لشکر اسمعیل عادل شاه از شاه محمود شاه بهمنی رخصت گرفته از ظاهر احمدآباد بیدر کوچ کرده امیر قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار یلغار کرده وقت سحر بدانجا رسید و چون مردم شهر و دروازه بانان میدانستند که شاه و شاهزاده لائق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بی مضایقه دروازه شهر و قلعه گشاده باندرون در آوردند القصه امیر قاسم برید ترک در شهر بر نهج سابق جمعی از مردم معتمد خود جابجا نگاه داشته باز بر سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی هوشیار گشته احوال دگرگون دید اما از آنکه به تسلط امرا خو کرده بود چندانی آزرده نشده باسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند بر آئینه تمراج رای بیجانگر و شاه گجرات و قدوم تعظیم و تکریم پیش آمده ایلچیان را بتحف و هدایای فراوان بعد اعزاز و اکرام روانه ولایت گردانیدند و شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام بشهر در آورده و رعایت شاهانه نموده میخواست که بر وجه دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت مذهب مانع آمده ایلچی را قریب به دو سال رخصت نکرد و بنابران ایلچی بتنگ آمده غائبانه به اسمعیل عادل شاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام داد که ایلچی شاه ایران را بیش ازین نگاه داشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند و در معرض توقف نه اندازند امیر قاسم برید ترک ازین پیغام نهایت شدت فهمیده ایلچی را رخصت کرد و او فورا متوجه بیجاپور شد الغرض اسمعیل عادل شاه لوازم استقبال او بجا آورده در الیه پور ملاقات او کرده [illegible] در مذهب بعزت و اکرام از بندر مصطفی آباد دابل روانه درگاه پادشاه عالیجاه گردانید و آن شهنشاه دین پناه بر حقیقت حال مطلع شده ابراهیم بیگ ترکمان را که از معتمدان درگاه او بود با کمر و شمشیر مرصع و غرائب تحف ایران نزد اسمعیل عادل شاه فرستاد و در مکتوبیکه مصحوب او بود مندرج بود که مجد السلطنة و الحشمة و الشوکة و الاقبال

اسمعیل عادل شاه از لفظ و خطاب شاهی که بر زبان پادشاه عجم جاری شده بود بغایت شادان گشت گفت اکنون شاهی بخاندان ما آمد ایلچی را نوعیکه زبان بیان از وصف آن عاجز باشد به بیجاپور در آورده نقاره شادیانه نواخت و بسبب موافقت لباس حکم فرمود که جمیع سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند و هر که تاج پوش نمی باشد و از اسلام نگذرد دوازده گوسفند جریمانه از وی بگیرند که همان شخص بار دیگر این کار نکند میان بازار دستار از سرش بر بوده بازاریان نسبت باو سخنان رکیک بر زبان آرند از این رهگذر هیچیک از سپاهیان اسلام را یارا نبود که بی تاج در شهر تردد نماید و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرکه بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی همچو ائمه بخوانند و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادل شاه جاری بود و باتفاق ارباب دکن است که اسمعیل عادل شاه مدار امور بر عقل نهاده هرگز فریب بازی نخورده در جمیع معارک قرین فتح و نصرت گشت مگر در جنگ کفار کتهر که چون عقاب سرکش شراب شاطر عقل و دور اندیشی را در چنگ [illegible] داشت امری که از آن پادشاه فرزانه مستبعد بود روی نمود از تقلبات احوال شاهان با صفا انار الله برهانهم چنین گوش زد گشته که چون یوسف عادل شاه به تیغ قهر سیاست اخراج شیاطین کفار کتهر را مغلوب و منکوب گردانیده و ولایت میان دو آب را از تصرف عبده اصنام بر آورده قلعه رایچور و مدکل را مستخلص ساخت مدتهای مدید متوطنان آن حدود از مزاحمت بیجانگریان ایمن و مصون بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادل شاه که خبر تمرد کمال خان دکنی و سر بر نوبت و لشکر کشی امیر قاسم برید انتشار یافت تمراج قلعه رایچور و مدکل را چنانکه گذشت محاصره کرده به عهد و امان متصرف گشت و بنابر آنکه لشکر اسمعیل عادل شاه از سیاست کمال خان دکنی سر بسر نوبت پراگنده شده و از نوکران معتمد کسی نمانده بود تا سنه سبع و عشرین و تسع مائه پیرامون استخلاص آن نگشت و در فکر آن نیفتاد و پس از آنکه امرای اطراف و جوانب دست بر کاهش آورده ممالک را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک بر آوردند خسرو عدالت شعار در عین موسم برسات به قصد استرداد قلعه رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرمود و تمراج بر ارادهٔ او آگاهی یافته با اندک لشکری بایلغار متوجه آنصوب گردید و در کنار آب کشنه فرود آمده در فرصت قلیلی از [illegible] بلاد کتهر و رایان آن حدود که غائبانه اطاعت او کرده حاضر نمی شدند مگر در ان [illegible] همگی مطیع و منقاد گردیدند و خیل و حشم بسیار باو پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش لک پیاده متجاوز گشت الغرض اسمعیل عادل شاه از یلغار تمراج و گرفتن گذرهای آب باتفاق رایان آن حدود و بآن کافر میخواست که در ان سال فسخ عزیمت نموده بوقت دیگر اندازد مگر چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان نیز تحریص و ترغیب نمودند لا علاج گشته بدانطرف روان شد و با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب زاده بودند بکنار آب آمده مقابل اردوی خصم سراپردهٔ خسروی باوج فلک بر افراشت و در همان چند روز در درون خرگاه شاهانه به بستر استراحت تکیه کرده با وجود زور غنیم مقابله و مجادله در معرض تغافل و اهمال انداخت و وقتیکه باران ترشح می نمود پیالهای چند پیاپی از می گلگون میپیمود در ان اثنا یکی از ندیمان که او هم بذوق هوا پیاله چندی خورده سرخوش بود این بیت را از سر سوده باواز دلکش بخواند بیت خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز پیشتر زان دم که شود کاسهٔ سر خاک انداز شاه را فورا از پردهٔ تردد خاطر بر آورده بآراستن بزم عیش و عشرت عازم و جازم گردید چنانچه بموجب حکم اقدس پریچهرگان مشکین موی که بعشوهٔ دلربای طیلسان سوس از دوش عقل میربایند حاضر گشتند و نیز ندیمان بذله گو و لطیفه سنج در حواشی بساط نشستند و پس از آنکه بتجرع اقداح طرب از حد گذشت و پیمانه کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت بفکر عبور از آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب این همه درنگ در ساختن سبدها چیست ایشان معروض داشتند که سه صد سبد در حرم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد جهانبان عدالت نشان بتخیل نشاء شراب در عبور کردن همت گماشته بر فیل بایکباره که مست بود سوار شد و بی آنکه کسی را بباطن الضمیر خود مطلع سازد به بهانهٔ تفرج آب و گشت هوا کنار رود خانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بران فیل سوار می شد سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یک فرسخ از مقابل لشکر خصم درگذشت بیکبار اظهار اراده نموده فرمان داد که مردم بر فیلها سوار شده عبور کنند و سپاه از چند سبدها که بحرم گرفته مهیا ساخته اند بگذرانند و چون عقل باور نمی کرد که فیل دران آب قهار تواند در آمد مردم حیران مانده کسی فیل را بآب نینداخت اسمعیل عادل شاه که عنان عقل از کف داده بود [illegible] شده فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را میباشد بآب بهم رسیده سلامت بکنار رسید فیلان دیگر نیز که عدد آنها به دویست میرسید از عقب آن فیل گذشتند و آنقدر سپاه آدم که در سبدها گنجیده بود دفعه عبور کرده هنوز [illegible] استند که دیگر هم دم هم بگذرند در ان اثنا سپاهی افواج غنیم نمودار گشت و جوانان و بهادران مغل که از آب گذشته بودند بر پشت اسپان تازی نژاد بر آمده صف جدال آراستند اما عدد اهل اسلام به دو هزار هم نمی رسید و جمعیت کفار از سی هزار سوار و دو لک پیاده کم نبود با وجود آن چون اسمعیل عادل شاه در انقاع حرب [illegible] و بجد [illegible] در جنگ یکدل گشته بمحاربه پرداختند و قریب هزار کس از دشمنان را بخاک هلاک انداختند و شکست رای سپه سالار رای بیجانگر را بشربت فنا چشانیده در لوازم بهادری و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر بعد از ضرب زدن توپ و تفنگ و دیگر

آلات آتشبازی حاضر شده قریب هزار و پانصد نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند و بقیة السیف سررشتهٔ عنان از دست دادند و چون معبری ندیدند بامید نجات اسپان را در آب انداختند ترسون بهادر
و ابراهیم بیگ که ردیف اسمعیل عادل شاه بودند خواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیده به آب راندند و بنابر آنکه پایابی نبود نزدیک بود فیل اسمعیل عادل شاه و هفت جوان تا جوشن باقی [illegible]
و اتمام جملهٔ غریق بحر فنا گردیدند و این چنین حادثهٔ عظمی در کتب تواریخ کمتر دیده شده که پادشاهی بی‌نقت بالشکر نشده در مقابل چنان خصم قوی در آید و جمیع دولتخواهان را بکشتن داده
خود نیز بجنت تمام به ساحل نجات رسید بیت به بین یک جرعه در طاس شرابی * که طوفی هست از بهر خرابی * شاه طریق مشورت از اسدخان لاری که بتقریبی پیش ازین حرف
او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت استفسار نمود اسدخان لاری زمین خدمت بوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعهٔ عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده عنان عزیمت
بصوب دارالخلافه بیجاپور معطوف گردانید و بنابر آنکه رای بیجانگر بشوکت و کثرت خیل و حشم از سائر رایان هندوستان ممتاز است و شاهان بهمنیه با وجود وسعت مملکت و بسط ولایت
از روی کمال حزم و احتیاط با لشکر آنحدود بمقابله اقدام میکردند اکنون یک نگار [illegible] شاه صلاح در آن می بینند که برهان نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح داشته نسبت
خویشی و پیوند در میان آورند و بعد از آن بموافقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعهٔ رایچور و مدکل بکوشند و باسهل وجوه انتقام از کفار غدار
بکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسند خاطر عاطر افتاد و قسم یاد کرد که تا کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعهٔ رایچور و مدکل نیفگنم پیرامون مجلس نشاط نگردم و از ثقات روات شنیده ام که آنحضرت
بعهد خود وفا کرده تا زمان فتح قلعهٔ رایچور و مدکل بشرب شراب رغبت نفرمود و نیز بعد از آن تا انقضای زمان حیات خیال نکرد که مغلوب آن حریف بدخو گردیده از مستی
از وظاهر شود و در همان چند روز خسرو دکن به گفتهٔ اسدخان لاری از کنار آب کشنه کوچ نموده بمقر دولت خرامید و اسدخان لاری را بخلعت سپه سالاری و اضافهٔ منصب و جاه لوا
پایهٔ جاهش بسی مرتفع ساخت و باستصواب او با برهان نظام شاه بحری طرح مصادقت افگنده سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت با ایران رفته بود جهت استحکام
قواعد وداد و اتحاد به بلدهٔ احمدنگر فرستاد و از آنجا که شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی سابق داشت قدوم او را باعزاز و اکرام مقرون داشته باتفاق ارکان دولت آن
دودمان بموجب حکم برهان نظام شاه بحری باستقبال رفت و رسوم عرفی بجا آورده با حسن وجهی بملاقات برهان الملک فائز گردید و بعد از چندگاه که میان دو شاه رسل و رسائل
متوالی و متواتر گشت بسعی شاه طاهر و اسدخان هر دو صدر در قصبهٔ صدلاپور که حالا به شولاپور مشهور است هر دو سرور آرای کشور با هم ملاقی شده تقویم عهد اتحاد و دوستی دقیقه فرو گذاشت
نکردند و در شب چهارم ماه رجب سنهٔ ثلثین و تسع مائه حضرت قدسی آثار شاه طاهر بدائرهٔ شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایون را رشک فردوس برین گردانید
و آن خسرو که در آن روزها باتفاق ولد اکبر شاهزاده ملوخان از خانهٔ خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت نیز بخوبترین وجهی بتقدیم رسانیده از زبان مبارک
فرمود که هرگاه یکی از پیغامبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل همچو منی درویش تشریف نزول ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و مهربانی بظهور آید شاه در
مقام تواضع و فروتنی شد و سخنان مؤانست سمات مذکور ساخته باعث تسلی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف وصلت و پیوند در میان آورد و چون حرف عین
مدعا و مطلب بود عدالت پناه بقبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید پس از طرفین جشن ملوکی ترتیب یافته خلوت نشین سراپردهٔ عظمت مریم سلطان بنت یوسف عادل شاه
را موافق شریعت مصطفوی صلی الله علیه وسلم بعقد نکاح برهان نظام شاه بحری در آوردند و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم مراحمت و مراودت بتقدیم رسانیده در باب دوستی
و یگانگی عهد و پیمان در میان آورده و مستحکم بمقر خویش مراجعت کردند اما چون قرار یافته بود که شولاپور و پنج و نیم پرگنه بابت زین خان برادر خواجه جهان دکنی که کمال خان دکنی
سر سرا ازو بت گرفته بود بجاگیر مریم سلطان بدهند چون اسمعیل عادل شاه نداده بتغافل گذرانید برآن خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی گشته سال دیگر برهان نظام شاه
باتفاق علاؤالدین عماد شاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بشولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و کس فرستاده امیر قاسم برید ترک را نیز بکمک خود دلالت نمود اسمعیل عادل شاه
با وجود آنکه می دانست که هر دو شاه قریب چهل هزار سوار دارند توکل بر فضل قادر بیچون کرده با ده هزار ترکش بند اسفندیار خو بمدافعهٔ خصمان روان شد
و چون بحوالی آن بلده رسید در دو گروهی اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم برید ترک بکمک برهان نظام شاه بحری رسید
همان روز نظام شاه بحری صف آراسته خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاؤالدین عماد شاه گذاشته میسره با میر قاسم برید ترک سپرد و اسمعیل عادل شاه نیز بمیدان
نبرد خرامیده اسدخان لاری را بمواجهه علاؤالدین عماد شاه باز داشته و ترسون بهادر را بمدافعهٔ امیر قاسم برید ترک مامور گردانید و خود در قلب جا
گرفته خوش کلدی آقا را با هزار جوان تیرانداز مغل بر یمین و مصطفی آقا را با هزار سوار بر یسار بطریق طرح مقرر کرده تا بهر طرف که زور رسد مدد نمایند

آنگاه هر دو لشکر حمله کرده بهم در آویختند مثنوی برآمد خروشیدن گیر و دار * درآمد به زنهار آن روزگار * ز خون یلان خاک آغشته شد * تو گفتی زمین ارغوان کشته شد
نخست اسدخان بحملهٔ شیرانه علاؤالدین عماد شاه را بجانب برار گریزانید و ترسون بهادر امیر قاسم برید ترک را بطرف بیدر دوانید اما هنوز اسمعیل عادل شاه و نظام شاه بحری گرم کارزار بود
که در آن اثنا مصطفی آقا و خوش کلدی آقا از هر دو پهلو آمده با تیر اندازان چابکدست اطراف نظام شاه بحری را گرفتند نظام شاه بحری را تاب و طاقت نمانده عنان از معرکه
برتافت و اسدخان لاری او را دنبال نموده علم و [illegible] را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه بتصرف دیوانیان عادل شاهیه درآمده بنگاه بتاراج رفت و این اولین جنگ است که
میان خاندان عادل شاهیه و دودمان نظام شاهیه واقع شده و مایهٔ نزاع قلعهٔ شولاپور و پنج و نیم پرگنه بود اسمعیل عادل شاه بعد از فتح و ظفر منصور به بلدهٔ بیجاپور معاودت نموده
جشن بزرگ ترتیب داده مدت یکماه مسند دولت آراسته جمیع اعیان و اشراف را بخلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی نواخته پنج فیل بزرگ و شش فیل خرد با متبر برهان نظام شاه بحری
با اسدخان لاری بخشید و احاد الناس لشکر را بموجب مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محالات را فرمود که به لشکر قسمت نمایند برهان نظام شاه
بحری که بادشاه غیور بود در سنهٔ ثلث و ثلثین و تسع مائه ۹۳۳ با علاؤالدین عماد شاه جنگ کرده شکست داده سال دیگر باغرور موفور باتفاق امیر قاسم برید ترک بقصد جبر شکست سابق
متوجه بیجاپور شد و اسمعیل عادل شاه استقبال نموده در بیست گروهی جنگ صعب روی داد و در آن کرت برهان نظام شاه بحری پشت ادبار کرده و خواجه جهان دکنی و بعضی از امرای
او دستگیر شدند و اسدخان لاری تا حوالی قلعهٔ پرینده تعاقب نموده و بیست فیل نامی که یکی از آنها فیل تخت برهان نظام شاه بحری بود بدست آورد و اسمعیل عادل شاه جمیع آن فیلان
را بجز فیل تخت که الله بخش نام داشت باسدخان لاری بخشید و او را فرزند خواند و در همان سال که اربع و ثلثین و تسع مائه ۹۳۴ بود اسمعیل عادل شاه براهنمونی اسدخان
لاری با علاؤالدین عماد شاه والی برار در قصبهٔ [illegible] ملاقات نموده همشیرهٔ خود که مسمی به خدیجه سلطان بود بوی نسبت نموده و عهود و میثاق دوستی و یگانگی
در میان آورده هر یک بمقر دولت خود شتافتند و در سنهٔ خمس و ثلثین و تسع مائه ۹۳۵ بهادر شاه گجراتی بدان سبب که در جای خود مذکور خواهد شد بولایت برهان نظام شاه بحری
مستولی شده اسمعیل عادل شاه حسب الالتماس برهان نظام شاه بحری شش هزار سوار و ده لک هون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بمدد نظام شاه بحری ارسال داشت و بعد از
رفتن بهادر شاه گجراتی از مملکت دکن مراجعت لشکر مذکور را به بیجاپور چنین بسمع اسمعیل عادل شاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرائی را که بر فاقت او بمدد برهان نظام شاه
بحری مامور بودند تکلیف می نمود که اطاعت من کنید تا به بیجاپور رفته اسمعیل عادل شاه را مقید گردانم و ولایت را برادرانه قسمت نمایم بنابرین اسمعیل عادل شاه همت بر تادیب
امیر قاسم برید ترک گماشته در سنهٔ ست و ثلثین و تسع مائه ۹۳۶ رسولان کاردان نزد برهان نظام شاه بحری فرستاده پیغام کرد که بی ادبی و مکر و کید امیر قاسم برید ترک از حد گذشته خود
بروجهی پیدا شده که گاه با سلطان قلی قطب شاه و رایان بیجانگر دمساز گشته فتنها پیدا آورد و این مخلص به تغافل گذرانیده گناهان او را عفو می نمود لیکن درین ایام رای نبود که سیرای
بر رفع شر او کما ینبغی اجابت عقلی و دعات شرعی است عازم و جازم شده است چه که با گرگ ملایمت کردن و مار را مدارا نمودن از عقل بعید است قطعه نکند از درندگی توبه گرگ
تا نشکنند دندانش * کی کند مار ترک زخم زدن * تا نکوبند سر بسندانش * اگر رای دوستان درین امر هم داستان گشته رخصت تادیب نمایند بنیاد حسن وجهی کرده خواهد شد چون
برهان نظام شاه بحری در آن مدت شرمندهٔ احسان و امداد اسمعیل عادل شاه بود و هنوز از خرخشهٔ بهادر شاه گجراتی خاطر جمع نکرده بود سر از [illegible] موافقت زده گفت که هر چه موجب
خوشنودی عدالت پناه باشد یقین که غرض مدعای محبان صادق الوداد همان خواهد بود پس ایلچیان از شنیدن جواب باصواب مبتهج و مسرور گردیده و بنهایت اعزاز
و اکرام رخصت انصراف یافتند و بملازمت رسیده شنیده و دیده را یکان یکان بمسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادل شاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف
با ده هزار سوار بجانب احمدآباد بیدر شتافت و امیر قاسم برید ترک که بغایت پیری رسیده حشمتش کم میدید بمشورت تاج خان که وزیرش بود محافظت قلعه به پسر بزرگ خویش علی
برید و دیگر فرزندان رجوع نموده خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادل شاه به احمدآباد بیدر رسیده حصار را خاتم وار احاطه فرموده و تسخیرش را وجه همت گردانیده نقب و مورچل
از جهات اربعه پیش بردند و مردم امیر قاسم برید ترک که به شجاعت در آن عصر مشهور بودند جمعی از شهر برآمده اعلام مجادله می افراشتند و از آنان که در پناه قلعه بودند لوازم ستیز
داد و [illegible] بوقوع رسانیده اکثر اوقات بقائی جدا می شدند و چون خبر قرب وصول لشکر سلطان قلی قطب شاه که بکمک ایشان می آمد نیز رسید و بود فرزندان امیر قاسم
برید ترک خیره شده پنج هزار دکنی را مسلح و مکمل کرده از قلعه برآمده صف قتال آراستند گویند خاتون امیر قاسم برید ترک که مادر علی برید باشد سه برادر
داشت که هر یک خود را با لشکری برابری گرفتند یکی در جنگ میرزا جهانگیر قمی در حسناباد گلبرگه کشته شده و دو برادر دیگر که زنده بود در آن زمان [illegible]

افواج آمده اسمعیل عادل شاه را به مبارزت خواندند و گفتند مردی و مردانگی آن است که کسی بی اعانت عمرو و زید با خصم درآویزد اسمعیل عادل شاه ازان طعنه برآشفته
عزم رزم نمود و بمنع اسدخان لاری و سائر مقربان ممنوع نگشته به میدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد ایقاع حرب ضرب خاک هستی خود بباد فنا دادند و غریو از
دوست و دشمن برخاسته اسمعیل عادل شاه خرامان خرامان به لشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران رکابش بوسیده نثارها کردند دران اثنا از یکطرف افواج سلطان قلی
قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادل شاه اسدخان لاری را بمقابله آنها مامور گردانیده سید حسن عرب را با جمعی سپاه به امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و
پانصد مغل بهجوم برق لامع خود را بر قطب شاهیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بدو سید حسن عرب نیز رسیده قریب چهارصد کس تیغ بیدریغ
فرو گذرانید و شکست داده تا دروازه قلعه دوانیدند و اسمعیل عادل شاه بعد ازین فتح اسدخان لاری را در آغوش کشیده بعنایات گوناگون نواخت و به محاصره قلعه
بیشتر از پیشتر اهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته بعلاء الدین عماد شاه متوسل شد و هم محمود خان برادرزاده خود را
نزد او فرستاده التماس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و ازانکه علاء الدین عماد شاه بدین سبب که با پری ماهور ازدواج بدرفته در کار خویش حیران بود
طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادل شاه وسیله ساخته بر سبیل تعجیل متوجه احمدآباد بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادل شاه به قلعه
اودگیر نرفته در یک فرسخی معسکر عادل شاهیه فرود آمده اسمعیل عادل شاه با جمعی از مخصوصان باردوی او رفته لوازم تهنیت قدوم بجا آوردند و علاء الدین
عماد شاه نیز مبارکباد فتح گفته معروض داشت که غرض و مقصود اصلی ازین یورش ملاقات آن جناب است اما شناعت گناه امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون است عدالت پناه گفت چون
درین جنگ نفوس بهادران قدیمی بسیار کشته شده اند تا انتقام نکشم بصلح تکلیف ننمایند پس علاء الدین عماد شاه او را درین باب مصر یافته دیگر ازان مقوله سخن نگفت و اسمعیل عادل شاه را
یک هفته در دائره خود نگاهداشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لائق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل عادل شاه دست رد بر ملتمس علاء الدین عماد شاه زده مضطرب وار از
اودگیر ایلغار کرده هم از گرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و گفت چون من دست توسل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود حرف صلح بمیان آورده فرزندان
و متعلقان مرا از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امر بی آنکه حصار احمدآباد بیدر تسلیم اسمعیل عادل شاه نمائی صورت نمی پذیرد امیر قاسم برید ترک را این معنی گران آمده
بمعسکر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند باستراحت مشغول گشته
غیر از معدودی چند به پاسبانی قیام ننمودند و آنها نیز بمقتضای اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم بفراغت و عشرت پرداختند قضارا چون دران روز خبر وصول قاسم برید ترک بسمع
اسمعیل عادل شاه رسید در همان شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چرده تیرگی از روی استعارت نمودی و آواز تندر از دهشت راه سامعه گم کردی اسدخان لاری را با جمعی
از معتبرین تعیین نمود تا شبخون زنند اسدخان لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید و آواز متنفسی بگوشش نرسید عنان کشیده مردم را از دست اندازی
منع نموده جاسوسی چند جهت خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ندارد و امیر قاسم برید ترک و پاسبانان او دست و
لا یعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم برید ترک برای صدق قول آورده ایم اسدخان لاری لشکر را کنار فوج خصم باز داشته گفت که اصلا
نفیر و غوغا بر نکشیده و زبانی دم بخود درکشید تا در لشکر خصم غوغا نشود و حمله نیاورید و خود با بست و پنج جوان یکدل و یک زبان پیاده شده و پنجاه پیاده
جرار همراه گرفته متوجه دربار قاسم برید ترک گشت و دید که سبوهای شراب هر طرف افتاده حریفان پاسدار هر یک بوضعی غیر مکرر از بسیاری بنگ و بوزه و شراب بخواب
فرو رفته اسدخان لاری کشتن آن قسم بیخبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را بر ایشان گماشت که هر کسیکه ازانها هشیار شده سر بردارد به تیغ بیدریغ
از پا درآورند و خود با جمعی بیشتر شده بسراپرده امیر قاسم برید ترک درآمد که اگر ممکن باشد او را زنده دستگیر سازد و الا قبل و مبادرت نموده سرش ببرد چون
اسدخان لاری بخیمه قاسم برید ترک رسید احوال درونیان را از مرد و زن به مرتبه بدتر از جماعت بیرون یافته دید که سر حلقه رندان جهان امیر قاسم برید ترک در
گوشه خانه بر چارپائی که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسپیده و لولیان خوانندگان بعضی قی کرده و برخی سر از پا نشناخته هر یک بوضعی افتاده اند
اسدخان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسی سهل کاری است مگر صواب آنکه او را بهمین وضع برهم و احدی را نیازاریم پس چارپائی آن پیر جهاندیده را
عاقل کار رجال برداشته متوجه بیرون شدند دران اثنا یکی از خواجه سرایان که ایشان را در دکن بوئی الا میگویند و پاسبانی حرم است بدیشان متعین می باشد هشیار شده

خواست که فریاد کند اسدخان لاری جلدی نموده چنان حربه با و حواله کرد که سرش از تن جدا شد و چون بفوج خود رسید قصه عجیب باز نموده گفت که هنوز از شب دو پهر
باقیست اگر بقتل و تاراج مشغول شویم مسلمان از کافر متمیز نشده تا صبح جمعی کثیر از اهل اسلام ضائع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که پیرامون
شبیخون نگشته این هدیه را بخدمت خداوند جهان بریم و همگی این رای پسندیده مصحوب چارپائی امیر قاسم برید ترک واپس شدند و در خیمه راه بندگان ایشان از خواب مستی
هشیار شده خود را بحال بوالعجب دیدند و خیال لشکر جن کرده فریادی طرفه برداشتند اسدخان لاری پیش آمده تسلی داد که این سپاه جن نیست بنده اسدخان لاری است
و قصه بالتمام شرح داده سرزنش و ملامت کرد که در جوار غنیم بودن و در چنین سن و سال بدین رسوائی شراب خوردن چه معنی دارد امیر قاسم برید ترک بجز شرمندگی
و انفعال جوابی ندانسته خاموش گشت اسدخان لاری وقت سحر خود را بملازمت اسمعیل عادل شاه رسانیده به تحسین و آفرین معزز و مباهی گشت و اسمعیل عادل شاه
از امیر قاسم برید ترک پرسید که باعث این همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک اصلا جواب نداده سر بزیر افگند اسمعیل عادل شاه او را حواله اسدخان لاری کرد تا وقتیکه
بار عام دهد حاضر سازد و چون اسمعیل عادل شاه روز دیگر مجلس عالی ترتیب داد اسدخان لاری بموجب اشاره والا امیر قاسم برید ترک را دست و گردن بسته به نظر
مبارک درآورد و تا دو ساعت نجومی در آفتاب مقابل اسمعیل عادل شاه نگاه داشت و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه عجیب که صاحب سکه و خطبه را اندرون
خوابگاه به چنین حال برداشته بیرون برند و خیل و سپاه او از کمال غفلت بکار او نیایند کمتر بنظر درآمده بیت چنین عجائب حالی بسالهای دراز * نه گوش دهر
شنید و نه چشم دوران دید * و بنابرآنکه اسمعیل عادل شاه زیاده از حد ازو آزرده بود بقتلش اشاره فرمود و چون جلاد با تیغ آهیخته مانند مرگ ناگهان رو بدو آورد
وی بعجز و زاری درآمده گفت که از زمان یوسف عادل شاه جم نشان تا آوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت بسیار واقع شده اکنون بگناه خود
معترفم و بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعه احمدآباد بیدر را که گرد تسخیر هیچ صاحب اقتدارے بر شرفات وے
نه افتاده است با خزائن و دفائن تسلیم می نمایم اسمعیل عادل شاه بر حکم العفو زکوة الظفر جان بخشی او روا داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده
تکلیف قلعه دادن نمود آنها جواب دادند که تو پیر شدی و آفتاب عمرت نزدیک مغرب فنا رسیده بواسطه چند روز معدود چنین قلعه را از دست نمی توان داد مقصود
ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر از اوضاع مفهوم گردد که نجات پدر بدون تسلیم قلعه ممکن نیست باید که پدر را تسلی نموده
متعهد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزندی باو رسد آن مرد مضطر آنها را بخاطر آورده راهی مقصد شد و چون در انجا رسید بامیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی برید و
دیگر فرزندان تو مرا فرستاده اند که اگر کاری ازین و آن نگذرد متعهد تسلیم حصار شده نگذاریم که ترا آزاری برسد امیر قاسم برید ترک باطنا مطمئن گشته بحسب
ظاهر از فرزندان شکایت نمود و وقتیکه مجددا حکم قتل او صادر شده فیلی مست حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید ترک بعجز و زاری درآمده
التماس نمود که مرا بهمین حال مقابل فلان برج که نشیمن فرزندان من است برده ایستاده کنید تا خود با ایشان سخن گفته مهم سازی نمایم و چون چنین کردند فرزندان
پدر را برهنه سر و دستها بر پشت بسته دیدند گفتند بیک شرط قلعه تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال
زنان و فرزندان ما نشود و از قسم خواجه سرایان و زنان در مقام تفتیش احوال ایشان نشوند که چه بیرون برند و آنچه زر و زیور در پوشش ایشان
باشد معاف دارند اسمعیل عادل شاه ملتمس آنها را قرین اجابت گردانیده اسدخان لاری را حکم کرد که بدر دروازه قلعه نشسته نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان
امیر قاسم برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع آلات بابت شاهان بهمنیه و نقود احمر بعورات سپرد تا بزیر برقع گرفته بدر بردند و اسمعیل عادل شاه چهارم روز به قلعه
درآمده شکر الهی بجا آورده بر مسند شاهان بهمنیه نشست و آنگاه شاهزاده ملو خان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عماد شاه فرستاده التماس قدوم نمود
و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی را به طلب علاء الدین عماد شاه مرسول داشت علاء الدین عماد شاه ملتمس او را بدل و جان قبول داشته همراه شاهزادگان چون بجلی الی آن
بلند احتشام رسید صاحب قران کشورستان تا دروازه استقبال فرموده مجلس انس را از وجود حاضر اجود زیب و زینت دیگر داد و در حضور او سائر ذخائر و کنوز قلعه از جواهر لآلی
و ظروف طلائی و نقره و صحنهای فغفوری و دیگر اقمشه و اسلحه و دوازده لک هون نقد از روی یکجهتی بنظر علاء الدین عماد شاه درآورد که هرچه خوش آید بردارد و او چون
دست دراز کرده یک عنبرچه مرصع برداشت بعده اسمعیل عادل شاه با اسدخان لاری گفت که از نقد و جنس مال رسیدن یکلک هون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید که

چون بشاهزادگان که ملوخان و انوخان و ابراهیم خان و عبدالله باشند بدهد و خود نیز موافق ایشان برگیرد و پنجاه هزار هون بسید علی عقیل بسپارد که به نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس شتافته بر اثر ان قسمت نماید و پنجاه هزار هون بسید احمد هروی بدهد که باهل علم و فضل اردو و شهر بیجاپور برساند و خارج هر یک از ایشان دوازده هزار هون بسپاهیان برساند و تتمه را بسپاه قسمت فرموده یک حبه و یک دینار نگاه نداشت و دست بر دامن زده ازان مجلس برخاست گویند دران روز مولانا شهید شاعر قمی که از کمال علم از تعریف مستغنی ست و دران نزدیکی از گجرات آمده بواسطه سمت شاعری نهایت تقرب بآنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بخزانه رفته آنقدر زر که توانی برداشته بیار از انجا که مولانا از رنج سفر فی الجمله ناتوانی داشت عرض کرد که روزی که از گجرات متوجه این درگاه می شدم دو چندان قوت داشتم چه باشد که شاه سخن پرور نکته گذار بعد از چند روز که توانائی بخود عود نماید بدین خدمت روح پرور سرفراز گردم شاه لب به تبسم شیرین گشوده گفت نشنیده مصرع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد + باید که دو دفعه در خزانه رفته هرچه از دست تو بر آید دران تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نهاده شگفته و خندان از مجلس برخاست و دو کرت بخزانه شتافته [illegible] و پنجاه هون طلا بیرون آمد و چون خازن این خبر بسمع همایون شاه رسانید فرمود مولانا راست می گفت که من قوتی ندارم ازینجا زکات طبع و رونق کلام آن حضرت بر ارباب ادراک واضح و روشن ست چه که این سخن هم جانب خوش طبعی دارد و هم جانب همت و نیز دران مجلس که دریای سخاوت شاه بموج در آمده بود حسب الالتماس علاء الدین عماد شاه عفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک نموده اورا در سلک امرای خود منتظم گردانیده و ولایت کلیان و اودگیر و جمیع پرگنات قدیم او خارج پای تخت احمد آباد بیدر بجاگیرش مسلم داشت اما مشروط آنکه با سه هزار سوار ملازم رکاب بوده قلعه رایچور و مدکل را از چنگ کفار بیجانگر بر آورد و آنگاه قلعه ماهور را محاصره کرده و مفتوح ساخته بعلاء الدین عماد شاه بسپارد و هر دو شاه راهی شده احمد آباد بیدر به تجویز اسد خان لاری بمصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنابر آنکه دران ایام تمراج فوت شده و رایان نواحی بیجانگر سر از اطاعت رام راج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود حضرات فرصت غنیمت شمرده از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل را که هفده سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیدند و اسمعیل عادل شاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بیاراست و بعهد وفا کرده بتجرع جام می لعل فام رغبت نمود و اسد خان لاری را نیز دران روز نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاء الدین عماد شاه و اسد خان لاری التماس کردند که امیر قاسم برید ترک را هم در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادل شاه قبول کرده امیر قاسم برید ترک را هم بپای خود ساخته گفت که مضمون کلا بعثهم کلابهم بظهور انجامید علاء الدین عماد شاه که خود طالب علم بود بخندید و امیر قاسم برید ترک اگرچه نه فهمید لیکن از خنده علاء الدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل عادل شاه متاثر شده با او از روی مهربانی گفت انشاء الله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمد آباد بیدر را نیز بتو ارزانی خواهم داشت و مدت یکماه دران مقام بوده جمیع مهمات را ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادر شاه گجراتی بصوب حدود دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاء الدین عماد شاه به برار شتافت و اسمعیل عادل شاه به بیجاپور آمده احمد آباد بیدر را با امیر قاسم برید ترک داد بدان شرط که قلعه کلیان و قندهار را بدیوانیان شاهی بسپارد گویند دران سفر اسمعیل عادل شاه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده و چند خوان پر جواهر گذرانیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادل شاه شد آنحضرت نیز دیگ و ترتیب مجلس دوازده هزار سوار مغل و دو سه تیپه و تمام یراق بنظر او در آورد و گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده ام دیدی اینست و بیده این سپاهیان این جماعت که هر یک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر نمی آورند هر کرا خواهید پیشکش میکنیم علاء الدین عماد شاه تحسین و آفرین کرد و گفت که اگر ما نیز چنین جوانان [illegible] می آوردیم قلعه ماهور را از دست نمی دادیم و در سنه ثمان و ثلثین و تسع مائه ۹۳۸ امیر برید چون کلید قلاع و بقاع نفرستاد عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار گردیده [illegible] نیز سراپرده از بیجاپور بیرون فرستاده و امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده طالب حمایت شد برهان نظام شاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید درین سفر حقوق بسیار برین مخلص دارد از سر لشکر کشی آن صوب در گذشته دوستان را رهین احسان سازند عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شما در مقام گرفتن قلعه ماهور بودید هرگز از ما چنین التماس بوقوع نیامده اجابت نمودیم و حسب الاشاره فسخ عزیمت صوب بیدر نمودیم لیکن چون اوایل زمستان ست و در خانه نشستن مطلوب نیست سیر حواشی مملکت به تخصیص نلدرگ و شولاپور بخاطر تصمیم یافته که امرای سرحد آن برادر [illegible] دیگر تصور نکرده خوف و هراس بخود راه ندهند و بحال خود باشند برهان نظام شاه که خاطر عاطر از مرسلان بهادر جمع کرده خطاب شاهی و چتر یافته بود پیغام داد که بهادر شاه گجراتی مملکت برار و احمد آباد بیدر و غیره بمن رجوع کرده است و اولیای دولت

آنکه از گفته اینجانب تخلف نورزند و حال مستقبل را مانند ماضی خیال نکرده گوشه نشینی و سلامتی را بهترین امور دانند و این پیغام وقتی بعدالت پناه رسید که از بیجاپور نهضت فرموده و در بهمن علی تشریف حضور داشت بمجرد اطلاع به پیغام مذکور نماز مغرب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهار صد سوار مغل و چهل پیاده بر کنار آب نلدرگ که از دامن آن قلعه میگذرد فرود آمده ایلچی برهان نظام شاه را رخصت کرده اعلام نمود که آنچه باتو بجا آوردیم اکنون منتظریم که انرا در جنابت خود ظاهر ساخته چنانکه هر کرت بمیدان مبارزت جولان نموده بودند این بار نیز بمعرکه خرامیده دریای پر جوش و خروش تیغ و سنان هژبران ملاحظه نمایند برهان نظام شاه بحری هر چه در خزانه داشت صرف لشکر کرده بیست و پنجهزار سوار گرد آورد و توپخانه خوب سامان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک به گمان شکستهای سابق کوچ بر کوچ متوجه سرحد اسمعیل عادل شاه شد و اسمعیل عادل شاه با دوازده هزار سوار استقبال نموده و بسرکاری اسد خان لاری صفها ترتیب یافته بهم درآویختند و جنگی بوقوع پیوست که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات

چنان گشته در حرب بی اختیار + که دست فتاده نماندی زکار + فتادی چو دست از تن خشمناک + زغیرت گرفتی گریبان چاک + چو از تن فتادی سر پر زکین + ز ناخن کندی بدندان زمین + بدانگونه شد آدمی خوار زار + که خاک از جسد یافتی کنار + زمین بود از تیغ کین قطع و وصل + نمی شد بهم تار خورشید وصل +

الغرض تا در آشیان ترکش دلیران از طایر تیر نشان بود و زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا نشد و تا زبان تیغ نهنگان دریای هیجا آهنگ سراسر دندان بود بکف شیران بیشه شجاعت بغیر از داد و گیر سخن سنج نگشت ابیات

تیر جان یافته ز وصل کمان + تیغ باریده چون زجهر نیام + آن گشته چو نور در احداق + وین روان همچو روح در اجسام +

آخر الامر چنانکه رسم زمان ست که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادل شاه وزیده خورشید خان نظام شاهی در معرکه کشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان باحمد نگر شتافته اثاثه شاهی و توپخانه و فیلان بتصرف اسمعیل عادل شاه فیروز جنگ در آمد و دیگر میان اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر بروساطت شده لوازم صلح در میان آوردند و در سرحد بایکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظام شاه بحری و علاء الدین عماد شاه را متصرف شده باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادل شاه امیر قاسم برید ترک را از خود ساخته در سنه اربعین و تسع مائه ۹۴۰ باتفاق او روانه تلنگ گشت و نخست قلعه تلکنده را که از قلاع تلنگ ست و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و از گلکنده که دار الملک او بود حرکت ننموده لیکن از لشکر خویش سوار و پیاده بسیار بمدد اهالی حصار مامور ساخت و میان اسد خان لاری و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شده هر کرت فتح و غلبه نصیب اسد خان لاری شد و اهالی قلعه مایوس گشته نزدیک بود که حصار بسپارند ناگاه بحکم قادر بیچون از تاثیر آب و هوای آن دیار اسمعیل عادل شاه را سوء مزاجی بهم رسیده مواد فاسده حصن حصین بدن اورا احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر بر هم خورده سر به بالین ضعف و ناتوانی نهاد و بسرعت هرچه تمامتر اسد خان لاری و امیر قاسم برید ترک را که به نهب و غارت ممالک تلنگ قیام می نمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت ندارد و میخواهم شما را برای تسخیر قلاع تلنگ گذاشته خود بشهر احسن آباد گلبرگه بروم و بعد از حصول صحت باز معاودت نمایم ایشان قبول این معنی نموده مقرر کردند که روز دیگر علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانه آن صوب گردد فاما صبح روز چهارشنبه شانزدهم ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسع مائه بجوار ایزدی پیوسته بساط نشاط عشرت بقا طی پیچید و اسد خان لاری نعش او را مخفی [illegible] در پالکی گذاشته و پرده بر آن انداخته هنگام شب روانه قصبه کوکی گردانید تا در جوار پدرش مدفون ساختند و چون دو روز بدین بگذشت اسد خان لاری که مرد پیر جهان دیده بود امیر قاسم برید ترک و سایر معتمدان را طلبیده از قصه ناگزیر خبر داد و از آنکه شهزاده ابراهیم بشاهی برادر بزرگ ملوخان راضی نبود و بسیاری از امرا نیز همانی باوی هم داستان بودند اسد خان لاری در مملکت بیگانه صلاح در عدم تعیین جانشین دیده نهانی هر یک از ایشان را پیغام داد که چون ساعت خوب نیست به احسن آباد گلبرگه رفته و از روح سید محمد گیسو دراز همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون قبول این معنی نمودند از پای قلعه کوکنده کوچ کرده هر دو شاهزاده را به تدبیر و حکمت باحسن آباد گلبرگه رسانید و با آنکه خود بشاهی ابراهیم راغب تر و مایل تر بود لیکن چون ملوخان پسر بزرگ بود و عدالت پناه او را ولیعهد ساخته بود چاره ندیده آن شاهزاده خردمند را بر چار بالش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعه مرج محبوس گردانید و از امیر سید احمد هروی منقول ست که اسمعیل عادل شاه حلیم و کریم [illegible] از علو همت هرگز بدخل و خرج مملکت نرسیدی و طریقه عفو و اغماض را دوست داشتی و در ماکولات و ملبوسات کوشیدی و هرگز فحش بزبان جاری نساختی و [illegible]

با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان موجب شناختی و در علم موسیقی و شعر مهارت بر افراشتی و وفائی تخلص نمودی و هیچ یک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت
او سخن نگفته و این اشعار از وست غزل دل خوبان تو رقیب مهر آزادست پنداری * مدار دلبری بر جور و بیدادست پنداری * مرا صد محنت از عشق تو بر دل بیش هر دم و دل
بیران عاشق محنت آبادست پنداری * ز عشق قامت سرو سهی را مانند باد در گل * دلش صد پاره و ز بار دل آزادست پنداری * ز هجرت آتش غم اندر دل که بهر سکینش *
نصیحت های سر در اهلان بادست پنداری * دل ریشم وفایم آن چنان خو کرده با تیرش * که پیکانش بجای مرهم افتادست پنداری * و له شب هجر جز گریه کاری ندارم *
بجز دیده اشک باری ندارم * شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع * بجز از اشک حسرت کناری ندارم * من و عشق و رندی و کوی ملامت * براه سلامت گذاری ندارم * از آن با غمش
خو گرفتم وفائی * که غیر از غمش غمگساری ندارم * و له دل ز بعقش حکایتی دارد * از شب غم شکایتی دارد * تا کی آزار اهل دل طلبی * بیوفائی نهایتی دارد * خون دل میخورم ز غصه
یار * بار قیقان عنایتی دارد * دل ستمکش ز آه من شدم * آه عاشق سرایتی دارد * ای وفائی منال از ستمش * که ستم نیز غایتی دارد *

ذکر شاهی ملو عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

چون اسمعیل عادل شاه وصیت کرده بود که ملو عادل شاه را جانشین من گردانید بالضرورة اسد خان لاری او را بر تخت متمکن گردانیده و بجهة اش پونجی خاتون در باب نصرداری او نصیحت کرده خود به بلگوان که جاگیرش بود رفت ملو عادل شاه عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قریب به بلوغ بود هوری که لازمه آن سفاهت است از او بوقوع می آمد و شب و روز بهزل و بازی دیگر کارها که مناسب پادشاهان نباشد می پرداخت اخلاق آن مملکت از او متنفر شدند و مادر ایش به مصداق زادنی الطنبور نغمه بجذاق پسران صاحب حسن مشغوف گشته و کار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ را نخواهی نخواهی از خانها می کشید تا آنکه یوسف ترک که شحنهٔ دیوان و از امرای کلان تاج پوش بود پسر او را طلبیده چون او بتقدیم ممانعت پیش آمد ملو عادل شاه بغضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بالقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنه دیوان اگر دم زند سرش بتیغ بید ریغ از تن جدا سازند یوسف شحنه دیوان که از امرای تاج پوش بود مردم ملو عادل شاه را تادیب نموده در همان روز علانیه اهل و عیال پیش انداخته و از شهر بر آمده بجانب قصبه کهور که اقطاعش بود روان گردید و قصه گاره آهنگر بوضوح پیوسته اکثر اهل ناموس رفاقت او نمودند و پونجی خاتون والده اسمعیل عادل شاه از شاه زاده از اوضاع و اطوار دلگیر گشته عازم گشت که ملو عادل شاه را معزول گردانیده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس یوسف شحنه دیوان مخفی پیغام داد که ملو عادل شاه قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنی یوسف شحنه دیوان یکی از محرمان را به بلگوان نزد اسد خان لاری فرستاده حقیقت حال را اعلام نمود و اسد خان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیده او ترک بیجاپور کرده در اینجا نشسته ام و چون خلق را از افعال ملو عادل شاه متنفر و نموده دل بر سلطنت وی نمی نهد بنابر آن است که صلاح دولت دودمان عادل شاهی را منظور داشته هر چه مهد علیا پونجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنه دیوان از تجویز اسد خان لاری مطمئن خاطر گشته کس نزد پونجی خاتون را مقضی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشاره آن ملقبیس زمانی روز موعود با دویست سوار تاج پوش به بیجاپور در آمده و بیدرنگ بقلعه ارک رفته قلعه دار را که بتقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت و ملو عادل شاه را مقید ساخته بفرموده پونجی خاتون او را مع برادر عیانی او الوخان مکحول گردانید و شهزاده ابراهیم را بجایش منسوب ساخت بیت چو دهر افگند افسری از سری * نهد آسمان بر سر دیگری * الغرض ایام شاهی ملو عادل شاه شش ماه و چند روز بود

ذکر شاهی ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

واقفان اخبار و راقمان وقائع نگار بخامه سخن گذار صور قضایای ابوالنصر ابراهیم عادل شاه را چنین بیان میکنند که او شاهی بود بسی شجاع و مردانه و از غایت تهور بدشمن بیباکی ندبر کرده مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنابران آوازه قهر و غیرتش بهجومیت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از آن وقت که مفاتیح کنوز شاهی بدست آورد مادام الحیوة از اسباب ارباب لشکرکشی و صف آرائی پرداخته مهمات ملک را گر قرار خواهی داد به تیغ را بقرار باید کرد * و از افواه شنیده می شود که در مدت شاهی او ده مرتبه جنگ صعب با نظام شاهیه و غیره اتفاق افتاد و بنفس نفیس خود در جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت و جلادت تقصیری نکرد اما چون سهم نصرت در روز جنگ طالع او چنانکه باید بهدف نرسید در هیچ

یک از حروب هم آغوش فتح و فیروزی نگشت مگر در جنگ قصبه اده خان داد نخستین کسی ست از آن دودمان که از کیش پدر و جد اجتناب نموده اسامی آئمه اثنی عشر از خطبه بر انداخته و ملت حضرت امام ابوحنیفه را رواج داد و شعار طائفه امامیه بر طرف ساخته تاج سرخ دوازده ترک را که در آن عصر از شعار سپاه شیعه بود فرمود که کسی بر سر ننهد و از امرای غریب بجز اسد خان لاری و خوش کاری و دمی سجاعت خان کرد همه را موقوف ساخته و از امارت معزول گردانیده دکنی و حبشی بجای ایشان نصب کرد و شغل دودمان نظام شاهیه و عماد شاهیه کوره را دست بهم رسانید بنابر آن ارکان دولت از جمله سه هزار غریب نوکر خاصه که همواره ملازم رکاب می بودند چهار صد را نوکر گذاشته باقی را رخصت کردند و ایشان پراگنده شده بگجرات و دکن و احمدنگر شتافتند و دفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرد و برهمنان را صاحب دخل گردانیده جمیع ضوابط ابراهیم عادل شاه را برهم زد و رامراج والی بیجانگر مخفی کسان فرستاده اکثر مغلان را باستمالت تمام نزد خود خواند و جهت رضامندی و خاطرخواهی ایشان حکم کرد که در بلدهٔ بیجانگر مسجد بسازند و خود در روز بار مصحف اقدس پهلوی خویش بر کرسی گذاشته بدیشان می گفت که شما به مصحف سر فرود آرید و من هیچ کاری ندارید و ابراهیم عادل شاه سال دیگر از جادون بجانب بیجانگر لشکر کشیده قرین حصول مقصود معاودت نمود و شرح آن چنین است که چون سیورای والی بیجانگر که هفتصد سال فرمانروائی در سلسلهٔ او بود فوت شد پسرش جانشین گشته او نیز در عین جوانی بدنبال پدر شتافت و کاخ فرماندهی به برادر خرد وا گذاشت و او هم هنوز از بوستان شاهی گل عشرت نچیده بود که زمانه همت بر فنای او گماشت و پسر سه ماهه او ولی عهد گشته تیراج که از امرای عمده بود زمام اختیار بکف آورده از سنه تسعین و ثمانمائه تا خمس و ثلثین و تسع مائه با قتدار گذرانید لیکن هرگاه صاحب تخت بحد رشد و تمیز رسید او را نیز هر در گذرانیده دیگری را از دودمان مملکت را بر تخت متمکن می ساخت بعد از آنکه تیراج در گذشت بجندش رام راج قائم گشته دختر پسر سیورای بعقد خویش در آورد و بدین وسیلت استقلال او افزود درگذشته اراده نمود که خود متکفل مهمات شاهی گردد چون سرداران و بزرگان انحراف نموده بر وی شوریدند ناچار رامراج طفلی از آن دودمان بر تخت نشانیده خالوی آن طفل موسوم به هوج ترمل راج که از شایبه جنون خالی نبود و از همراه او نیز ان معنی مستفاد میگردد به منصب امارت رسانیده و عهد و سوگند گرفته پرورش آن کودک با و رجوع نمود و خود به سر امرای سرکش را بر انداخته از ایشان اثری نگذاشت و یکی از غلامان خود قوی گردانیده بلدهٔ بیجانگر و رای زاده با و سپرد و خود بعزم استیصال رایانی که مانع شاهی او بودند با سپاه آراسته متوجه اطراف ممالک گشت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای آن طرف را محاصره نمود و چون مدت محاصره بطول انجامید زری که همراه بود صرف شد بنابر آن بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون نقد بفرست پس غلام در خزانه کشاده چون چشمش بر کنوز و جواهر بیشمار افتاد از راه رفته اعلام بغی و طغیان بر افراشت و نبیره و اجی رای زاده را از خانه بر آورده هوج ترمل راج را با خود متفق ساخته بگرفتن خیل و حشم پرداخت و رایانیه از رامراج خائف بودند بسرعت بوارث ملک پیوسته جمعیت عظیم در بیجانگر بهم رسید اما هوج ترمل راج آن غلام را بدان بهانه که یار به رام راج گردیده است و محل اعتماد نیست کشته خود قوی گشت و رام راج صحبت را طولانی دیده در صلح زد و جمعی از رایان واسطه شده چنان مقرر ساختند که پای تخت بیجانگر از رای زاده بوده ولایتی که رام راج بالفعل در تصرف دارد از او باشد الغرض رام راج دم بخود کشیده رایان بمضاجع خویش شتافتند خالوی نامهربان دیوانه رای زاده را اراده سروری در خاطر خطور کرده رایت استبداد بر افراشته و خواهرزاده را خفه کرده خود قدم بر مسند شاهی گذاشت و چون غرور و نخوت را پیشه ساخته و بدمعاشی با خرد و بزرگ آغاز نهاد امرا از و متنفر شده و به رام راج ابواب دوستی مفتوح گردانیده التماس قدوم نمودند هوج ترمل راج بر این معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس کمک نمود و عهد کرد که هر منزل را یک لک هون بدهد و ابراهیم عادل شاه در سنه اثنی و اربعین و تسع مائه روانه بیجانگر گردید و رام راج بسبب لشکرکشی ابراهیم عادل شاه معلوم نموده جنگ شد بیرون مکر و تزویر مستحکم ساخت و نامه مشتمل برادعت پشیمانی از کرده خویش نزد هوج ترمل راج فرستاده پیغام داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز و بوم قدم نهد از صدمه سم مراکب ایشان مضاجع و معابد ما صفت انهدام خواهد یافت و هیچ زمان شاهان بهمنیه اطفال و ضیع و شریف اسیر و دستگیر خواهند گشت مناسب آن است که کسان معتمد پیش ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس مراجعت نمائی و من بعد بر جادهٔ انقیاد و فرمان بری مستقیم خواهم بود هوج ترمل راج چون از زیور عقل و دانش عاری بود فریب خورده بعد از آنکه عهد و میثاق بطلا اتی کفر و فجره به تقدیم رسیده بود پنجاه و چهار لک هون نقد بخدمت ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس معاودت نمود و چون ابراهیم عادل شاه را غرض از رفاهیت هوج ترمل راج بود و وصول مبالغ بود مراجعت فرمود دیگر هنوز از آب کشنه نگذشته بود که رام راج و تمامی امرا نقض عهد کرده بسرعت باد و برق به بیجانگر شتافتند و از خیل و حشم درونی که بمحافظت شهر قیام می نمودند بعضی را بطمع و بعضی را بتهدید از هوج ترمل راج برگردانیدند و چنان مقرر کردند که او را گرفته بایشان بسپارند تا عوض رای زاده او را بقصاص رسانند درین وقت هوج ترمل راج

چون کار از دست رفته بود و راه فرار مسدود دید بفرمود تا جمیع اسپان را پی کردند و فیلان را کور ساختند و آن مقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید و غیره که
اندوخته قرنها بود بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک ریختند و وقتیکه دروازه‌بانان دروازه‌ها را کشوده امراء را بشهر در آوردند بیچ نرل از راه خنجر بر سینه پر کینه خود زده بجهنم شتافت
مضمون کان لم یکن هویدا گردید آری بیت نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است نامش گداست * آنگاه رامراج بی منازعی بر تخت بیجانگر نشسته علم استقلال
افراشت و ابراهیم عادل شاه حقیقت حال بخاطر آورده اسد خان لاری را با تمامی لشکر به تسخیر قلعه ادونی گسیل کرد و دران اثنا تنکنادری برادر رامراج با سوار و پیاده
بیشمار بقصد مدافعه اسد خان لاری متوجه گشت اسد خان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسد خان لاری عنان از معرکه تافته کفار
هفت فرسنخ تعاقب نمودند بعد ازانکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه و خم نیلگون فلک زده رایات عباسی افراشت تنکنادری در یک گروهی لشکر منکسر و منهزم فرود آمد
بر بستر عجب و تکبر خفت شیر بیشه هیجا اسد خان لاری با چهار هزار جوان جبه پوش سخت کوش ابیات همه شیر مردان کار آزمای * دلیر و عدو بند کشور کشای * بگاه ناهر بی عقدی
از ایشان یکی در صد لشکری * برادری تنکنادری شبخون زد و کفار بقدر طاقت دست و پا زده بمدافعه پرداختند و آخر از ضرب تبرسندان گذار اسلامیان قرار بر فرار اختیار
نموده راه هزیمت پیمودند ابیات نباید غنودن چنان بیخبر * که ناگاه سیلی درآید بسر * بجای نخسپید عقاب دلیر * که آبی توان بست او را بزیر * پس جمیع فیلان بیجانگر با زن و
فرزند تنکنادری بدست اسد خان لاری افتاده همانجا لشکرگاه ساخت و تنکنادری سوار و پیاده پراگنده جمع کرده در شش فرسنخی اسد خان لاری فرود آمده و عریضه مشتمل بر
کیفیت واقعه و مشعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا هنوز از رایان اطراف جمعیت خاطر نرسیده باید که بهر نوع که میسر شود با اسد خان
لاری صلح نموده زن و فرزند خود را خلاص کنی و تنکنادری کسان فرستاده در صلح زد و اسد خان لاری با براهیم عادل شاه اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح کرده با شوکت
و عظمت تمام به بیجاپور معاودت فرمود و ابراهیم عادل شاه اسپان و فیلان تنکنادری را که اسد خان لاری گذرانیده بود بوی بخشیده پایه قدر و جاهش افزوده و یوسف ترک شحنه
دیوان که بمنصب وکالت و میر جملگی مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت بعرض رسانید که اسد خان لاری بنابر اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه طریقه اخلاص می سپرد
و میخواهد که قلعه بلگوان بدو داده حلقه بندگیش در گوش کند بنابران ابراهیم عادل شاه بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود این معنی را باور کرده در باب اختیار
اسد خان لاری مشورت نموده یوسف ترک شحنه دیوان گفت که به بهانه جشن ختنه شاهزاده علی او را از بلگوان باید طلبید و چون او حاضر شود مقید گردانیده خاطر از فتنه آن
باید پرداخت و این کنگاش فاش شده اسد خان لاری در محافظت خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب در رسید بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادل شاه به تعلیم
یوسف ترک شحنه دیوان با نزدیکان و مخصوصان اسد خان لاری مخفی راست آمد که او را مسموم گردانند بران نیز اثری مترتب نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شحنه
دیوان را در جوار بلگوان جاگیر دهند و از میر جملگی معاف داشته رخصت اقطاع نمایند تا بوقت فرصت بتزویر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسد خان لاری که مرد جهاندیده
بود غفلت نورزیده هشیار می بود تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسنخی بلگوان طرح افگنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان حبشی
را مامور گردانید که چهار صد کس همراه گرفته بیاید و الغرض جاسوسان به یوسف ترک شحنه دیوان خبر تنها سوار شدن اسد خان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن
اسد خان لاری ایلغار نموده در حوالی آن باغ با اسد خان لاری رسیده علم جنگ برافراشت و اسد خان لاری همت بر مدافعه خصم گماشته از طرفین باستعمال سیف و سنان
پرداختند ابیات سیاست درآمد بگردن زنی * ز خشم جهان دوشنه دشمنی * غبار زمین بر هوا راه بست * عنان سلامت برون شد ز دست * جهان گرم گشت
آتش کارزار * که از نعل اسپان برآمد شرار * یوسف ترک شحنه دیوان حملهای اسد خان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیری نکرد و درین صورت جنگی در
نهایت شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند بیت ز بس کشته افتاد بر روی دشت * فلک گفت بس بس که از حد گذشت * آخر الامر اسد خان
لاری بعد از جنگ صعب غالب آمده یوسف ترک شحنه دیوان بحال ابتر رو بهزیمت نهاد و ابراهیم عادل شاه دید که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد جهت اظهار التفات یوسف ترک شحنه
دیوان را مقید ساخته نزد اسد خان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر ما بسی آزرده است باید که آن معتمد الدوله وی را بسزا رسانند اسد خان لاری که از معامله
خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک شحنه دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قضیه بسمع برهان نظام شاه رسید
از روی تدبیر در مجلس خود مکرر مذکور کرد که اسد خان لاری قول نامه از ما خواسته و تعهد نموده که ولایت عادل شاهیه را مسخر ساخته با ما بسپارد اگر درین وقت لشکر کشیم بسهولت

خواهد آمد و در همان ایام که سنه سبع و اربعین و تسع مائه بود با میر قاسم برید ترک رخصت شده از احمدنگر راهی شد و در حوالی پرینده میر قاسم برید ترک و خواجه جهان دکنی با او ملحق شده
قدم پیشتر نهادند و پنج دیم پته بابت زین خان که در تحت شولاپور بود از تصرف مردم عادل شاهیه برآورده بکسان خواجه جهان دکنی سپردند و چون برهان نظام شاه بحوالی بلگوان
رسید اسد خان لاری با آنکه اصلا باین معنی آشنا نبود از انتشار اراجیف ترسیده لا علاج با شش هزار سوار بدو پیوست و برهان نظام شاه مستظهر گشته آتش نهب و غارت در مملکت
عادل شاهیه برافروخت و ابراهیم عادل شاه قوت مقاومت از خود مفقود دیده با حسن آباد گلبرگه رفت و اسد خان لاری از شعبده چرخ متحیر گشته علی محمد بخشی را پیش علاء الدین عماد شاه
بهرار فرستاده حقیقت حال قلمی نموده پیغام کرد که اگر آنجناب بسرم اعانت ابراهیم عادل شاه قدم رنجه فرمایند بنده نیز بخدمت رسیده التماس خواهد نمود که تشفیع گناهان این بنده
گردند و مقارن آن نامه ابراهیم عادل شاه نیز رسیده علاء الدین عماد شاه راهی شد و برهان نظام شاه که قلعه ارک بیجاپور را محاصره داشت آتش در منازل آن بلده افگنده
باراده حرب باتفاق امیر قاسم برید ترک متوجه گلبرگه شد اسد خان لاری در اثنای راه ترک رفاقت آنها کرده با فوج خود بعلاء الدین عماد شاه پیوسته گفت چون یوسف ترک شحنه
دیوان بنابر غرض بعرض عدالت پناه رسانید که این بنده داغ عصیان بر جبهه اخلاص نهاده میخواهد که ملازم برهان نظام شاه شود و مزاج آن حضرت یکباره از من منحرف
گشت من در کمین فرصت بودم که بوقتی مظنه این قضیه را از خاطر اشرف دور سازم که ناگاه برهان نظام شاه و میر قاسم برید ترک به تعجیل تا حوالی بلگوان آمدند ازین جهت خاص
و عام را یقین شد که گفته یوسف ترک شحنه دیوان راست است که ایشان به تحریک من آمده اند پس ازین جهت بدریای حیرت غوطه خورده بواسطه محافظت قلاع خود زمانه سازی
کرده چندگاه با ایشان پیوستم اکنون بخدمت آمده آنچه صدق و حق است گزارش ساختم و امیدوارم که بپابوس عدالت پناه برده برات ذمه من خواهند کرد اگر معروض قبول افتد
زهی سعادت و الا حکم خداوند راست بهر نوعیکه داند سیاست فرماید تا من بسزا و جزای خود رسیده دیگران عبرت گیرند قصه کوتاه علاء الدین عماد شاه همان زمان بسابقه تمهید عذر
اسد خان لاری را همراه گرفته بدائره ابراهیم عادل شاه برد و حقیقت حال بنوعیکه بود بیان نمود که برائت ذمه اسد خان لاری شده کید و مکر اعدا ابدالاباد بر این محقق گشت
آنگاه عدالت پناه اسد خان لاری را در آغوش کشیده منصب و جاهش افزوده باستصواب او و علاء الدین عماد شاه عازم جنگ برهان نظام شاه و امیر قاسم برید ترک شد و
ایشان طاقت مقاومت نیاورده بجانب پرگنه پتهر روان شدند و ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عماد شاه در انجا نیز علاج توقف ندیده بالاگهات دولت آباد رفتند
ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عماد شاه دقیقه از لوازم قتل و غارت فرو گذاشت نه نمودند اما دران اثنا قاسم برید ترک بمرض الموت در گذشت و در بالاگهات دولت آباد بعد ازان
گشت و جناب قدسی منزلت شاه طاهر واسطه شده طالب صلح گردیده بدین طریق که نظام شاه پنج دیم پته شولاپور با ابراهیم عادل شاه داده دیگر پیرامون هیچ غبار فتنه نگردد
و صلح شده هر یک بمقام خویش مراجعت نمودند و دو سال دیگر که خمسین و تسع مائه بود ابراهیم عادل شاه دختر علاء الدین عماد شاه را برابطه انعقاد خویش در آورد
و برهان نظام شاه بحری که پادشاه غیور بود از مراسترداد پنج دیم پته استراحت و آرام بر خود حرام گردانید و چون در آن مدت میان ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عماد شاه
غبار کلفت مرتفع گشت فرصت یافته رامراج و جمشید قلی قطب شاه را به لطائف الحیل بموافقت خود راغب ساخت و باتفاق علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم
عادل شاه شده پنج دیم پته را متصرف گردید و قلعه شولاپور را احاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند دفعه لشکر ابراهیم عادل شاه را که بمدافعه او قیام نموده بودند
بشکست و جمشید قلی قطب شاه نیز به تحریک برهان نظام شاه از آن طرف لشکر بر ولایت بیجاپور کشیده در پرگنه کاکنی حصاری در نهایت استحکام بنا نمود و در ایام آن کوشیده تا دامن
گلبرگه متصرف شد و قلاع دیگر را محاصره نمود و همچنین رامراج بدلالت برهان نظام شاه برادر خود تنکنادری را با سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعه رایچور تعیین فرمود
ابراهیم عادل شاه کشتی مملکت خود را گرفتار چهار موجه بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسد خان لاری را از بلگوان طلبیده از وی مشورت خواست و او بعد از تامل عاقل بعرض رسانید
که دشمن حقیقی ما برهان نظام شاه است و دیگران به طفیل او متعرض این مملکت شده اند نخست علاج فتنه برهان نظام شاه باید کرد و آنگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج برهان نظام شاه
منحصر درین است که پنج دیم پته را که مایه نزاع است با وی باز گذاریم و آنگاه نامه مشتمل بر کمال فروتنی و تواضع برامراج که پادشاه عظیم الشان است و دیگر رایان آن صوب نوشته
مع تحف و هدایای نفیسه مصحوب ایلچیان چرب زبان نغز سلیم که کفار تا مک باندک پایه تواضع خرسند شده خود را از دوستی خواهند برد خصوصا رامراج که چون هنوز مملکت خود را
مصفا نساخته است و رایان اطراف با او منازعت دارند زود بمصالحه خواهد نمود و هرگاه خاطر از ایشان بر طرف شود دفع جمشید قلی قطب شاه بر عهده من است ابراهیم عادل شاه
تدبیر اسد خان لاری را پسندیده بران عمل نمود بوجهی که اسد خان لاری گفته بود مهمات بکام خاطر اقتران یافت آنگاه ابراهیم عادل شاه بجمعیت خاطر دفع فتنه جمشید قلی قطب شاه را

پیش نهاد همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب اوکسیل نمود اسدخان لاری اول قلعه کاکنی را که ساخته جمشید قلی قطب شاه بود محاصره کرده در عین سرما بجبر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن برکنده اثری نگذاشت و آنگاه متوجه اتکر شد جمشید قلی قطب شاه هم نیز در مقابله ندیده راه ولایت تلنگ پیش گرفت و اسدخان لاری تعاقب نموده دو دفعه افواج قطب شاهی را که چند دفعه از قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعه گلکنده جمشید قلی قطب شاه مضطر گردیده خود مرتکب جنگ شد و حربی در غایت شدت بوقوع انجامید و شکست بر لشکر تلنگ افتاد ابیات سعادت به بخشایش داورست ؛ نه در چنگ و بازوی زور آورست ؛ کلید ظفر چون نه در دست تست ؛ بیازو در فتح نتوان شکست ؛ گویند در آن روز حسب اتفاق جمشید قلی قطب شاه و اسدخان لاری مقابل هم شدند و بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر و گوپال بهم انداختند قضارا زخمی منکر بر چهره جمشید قلی قطب شاه رسید اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطب شاه مدة العمر از آن زخم وقت خوردن و آشامیدن آزار می کشید و چون اسدخان لاری قرین فتح برگشته به بیجاپور رسید مهمات برحسب دلخواه ساخته شد ابراهیم عادل شاه از دغدغه لشکر کشی خاطر را پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی و خمسین و تسع مائه برهان نظام شاه به تحریک رام راج عازم تسخیر احسن آباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادل شاه لشکر گرد آورده بدان طرف راهی شد و در کنار نهر بهیوره رسیده چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بودند قریب دو سه ماه عبور میسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادل شاه به تنگ آمده آخر شبات جسر گذرانده از آب گذشت و فریقین بترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق افتاد لیکن پس از اشتعال نائره قتال بخلاف همه سال ابراهیم عادل شاه مظفر گشته برهان نظام شاه آب و نیل در باخت ابراهیم عادل شاه بعد از این فتح غیبی نخوت و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب با ایلچیان برهان نظام شاه درشتی می نمود و سخنان سهل نسبت برهان نظام شاه بر زبان می آورد و باندک تقصیری ارباب خلل و مقربان را بی نسبت می کشت و در سنه اثنی و خمسین و تسع مائه چون برهان نظام شاه لشکر بر ولایت علی برید کشیده به تسخیر قلعه اوسه و قندهار و اودگیر پرداخت علی برید قلعه کلیان به ابراهیم عادل شاه داده کمک خواست ابراهیم عادل شاه بغرور تمام بمدد علی برید شتافت و در شش ماه دو کرت با برهان نظام شاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته اثاثه سلطنت باخت و ابراهیم عادل شاه آن شکستها را از دورنگی نزدیکان و مقربان دار باب خلل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل برهمن و هفتاد مسلمان را کشت و خلائق از اوضاع او متنفر و خائف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله را بر تخت نشانند و این خبر قبل از آنکه اراده از حیز قوت بفعل آید بگوشش رسیده بازار سیاست گرم ساخت و خلق کثیر را به قتل رسانید و شهزاده بجز تقبیل گریخته به بندر گوه رفته بعیسویان پناه برد و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادل شاه بی تقصیر ظاهری با اسدخان لاری بدگمان شده و این شکستها را از نفاق او دانسته رسم پروانه التفات و میوه فرستادن برطرف ساخت و اسدخان لاری که در بلگوان بود به همگی همت بران گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند تمام عیار نماید پس با جمعی از مردم معتبر سه اسب تازی و ده زنجیر فیل مست و دیگر تحف و نفائس فرستاده و این عریضه بخط خود نوشت که ای سلیمان سریر سعادت و اقبال ای دارا سکندر مسند عز و جلال بیت چه شد چه شد که بدینسان رمیده از من ؛ چه کرده ام چه شنیدی چه دیده از من ؛ سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتیها کیست بیت گر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن ؛ ور نه بی موجب نشاید دوستان آزردنی ؛ آنچه ارباب غرض از تقصیرات بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از این تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم ؛ به بندبان گذرانیده ام و نه در خاطر و نه در عقیده من بنده هرگز این بوده سبب توقف در این حصن حصین و نیامدن به خدمت دفع مضرت اعداست و این معنی از مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرام خواری بر چهره این پیر غلام می کشند اگر مرحمت و عطوفت بیدریغ شاهنشاهی شامل حال گردیده اشارت همایون شود جهت مخذولی و شرمندگی اعدا به تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر مستسعد خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود ابیات بیک ماه با تحفه و پیشکش ؛ شتابم بدان بارگه شاد و خوش ؛ بیایم به بندم بخدمت کمر ؛ نهم چون قلم بر خط شاه سر ؛ ابراهیم عادل شاه مجدداً در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را به احسن وجهی روانه بلگوان سازد که ناگاه فتنه شاهزاده عبدالله سر از گریبان ملک برآورده آن داعیه در معرض تعویق افتاد و بیان فتنه شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلاد غضب برادر گریخته به بندر گوه رفت فرنگیان او را جای داده در تعظیمش کوشیدند بعد از مدتی باغوای بعضی از مردم بیجاپور با برهان نظام شاه بحری و جمشید قلی قطب شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس مدد نمود و ایشان که از اوضاع ابراهیم عادل شاه و رنجش خاطر اسدخان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بر عزل ابراهیم عادل شاه و نصب شهزاده عبدالله متفق گشتند و از مرفع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند

یکسان

و یکسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبدالله را بفرستید تا بر تخت بیجاپور متمکن سازیم فرنگیان بر این معنی راضی گشته بر سر عبدالله چتر افراشتند و برهان نظام شاه و جمشید قلی قطب شاه کس پیش اسدخان لاری فرستاده پیغام دادند که چون بی هنجاری ابراهیم عادل شاه از حد گذشته است و آن معتمد الیه نیز آزرده دلگیر است میخواهیم که شهزاده عبدالله را بجایش نصب کنیم و آن خان عظیم الشان اتالیق باشد باید که از بلگوان برآمده خود را بما رساند اسدخان لاری با آدم برهان نظام شاه درشتی کرده گفت اگر ایلچی کشی مذموم نمی بود بقتلت میرسانیدم برهان نظام شاه از مایل شدن اسدخان لاری مایوس گشته چون در همان زودی خبر بیماری اسدخان لاری رسید تیپیا نام برهمنی را مخفی با مبلغ کثیر به بلگوان فرستاد تا اهل حصار در ساخته نوعی نماید که بعد از فوت شدن اسدخان لاری قلعه را به برهان نظام شاه سپارند و اسدخان لاری در حالت بیماری بر اراده اهل قلعه وقوف شده همان برهمن را که در خانه یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده با هفتاد کس از اعوان او که زرها گرفته اتباع او در قلعه نموده بودند بکشت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسدخان لاری طرف ابراهیم عادل شاه دارد فسخ عزیمت خدمت شهزاده کردند و جمعیت شاهزاده که در حوالی بندر گوه شده بود از آن خبر برهم خورده اکثر از وی جدا شدند و اسدخان لاری چون دانست که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را قوت مدافعه دشمن مرض نمانده بدست خود عریضه به ابراهیم عادل شاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرده بیت چو باد صبح گذر کن بسوی حدیقه انس ؛ چو مهر و ناز قدم رنجه کن درین گلزار ؛ ابراهیم عادل شاه صلاح دولت در اجابت ملتمس او دیده بتاریخ غره ماه محرم سنه ست و خمسین و تسع مائه بایلغار روان شد و در اثنای راه خبر رحلت اسدخان لاری شنید و همان شب خود را به بلگوان رسانید و بازماندگان او را نواخته جمله جهات و متروکات را متصرف شد و نصاری چون دیدند که جمعیت شاهزاده پریشان شد او را برگردانیده به بندر گوه بردند و شاهان نیز بمقام خویش مراجعت کردند اسدخان لاری بوفور فراست و کاردانی اتصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات ولایت بی مثل بود و پیوسته رایان بیجانگر و شاهان دیگر با او طریق ملایمت و یاری مسلوک داشته مکاتبات و هدایا میفرستادند و اسباب جاه و مکنت و زر و جواهر آنقدر در سرکار وی جمع شده بود که از حیز استیفای محاسبان وهم خارج بود چنانچه صد من برنج و پنجاه گوسفند و یکصد مرغ شیلان او بود و از مخترعات او مثل قبا و خنجر و زین در دکن شهرت تمام دارد و او نخستین کسی است که زین بر پشت فیل نهاده و لگام بر سرش کرده بی کجک و تحریک انگشت پای فیل را مطیع ساخته براه آورد لیکن چون آن حیوان سرکش است بر بنه آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت نیافته منسوخ گشت و گویند ابراهیم عادل شاه دختر خود بانی بی بی را بحباله نکاح علی برید درآورده با خود متفق ساخت و برهان نظام شاه ایلچیان چرب زبان نزد رام راج فرستاده با ارسال تحف و هدایا بنای مصادقت افگند و از آن طرف رام راج نیز هدیه فرستاده طریقه اتحاد مسلوک داشت و عدالت پناه از شنیدن این اخبار با ایلچیان برهان نظام شاه که در بیجاپور بودند شکایت گونه در میان آورد و ایشان هراسان گردیده بطرف بیجانگر گریخته بدانجا رسیده برام راج معروض داشتند که چون ابراهیم عادل شاه بواسطه دوستی برهان نظام شاه بحری با این کفار قاصد قتال بود بانواع جهد خود را از این دیار رسانیدیم رام راج که کافر غیور و عظیم الشان بود از این اوضاع برآشفته به برهان نظام شاه بحری پیغام فرستاد که علی برید بخلاف پدر دوستی ابراهیم عادل شاه بر دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او را وجهه همت خود گردانیده قلعه کلیان را بحوزه تصرف خویش درآورند درین صورت برهان نظام شاه بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعه کلیان لشکر آرا گردید و با شوکت و حدت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد و ابراهیم عادل شاه بقصد استخلاص اهالی قلعه از بیجاپور نهضت فرموده در دو گروهی لشکر برهان نظام شاه خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره ناکرده بجز به نیرنگ بخت ابراهیم عادل شاه در لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای ترکی را که تباخت و تاراج شش دانگ یکتا اند برابر وی برهان نظام شاه بحری تعیین نمود و محل غلای عظیم پدید آمده کار مردم باضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بر آن قرار گرفت که چون اسپان بسی ضعیف و زبون شده اند و قوت مقابله نمانده لازم است که راه احمدنگر پیش گرفت اما برهان [illegible] هیچ کرده و مهمات نظام شاهیه بتفصیل همت گزارش خواهد یافت صبح عید رمضان که مردم عادل شاهیه در نهایت ضعف و زبونی غافل و بلوازم عید مشغول بودند که ناگاه سیف عین الملک وغیره از امرا در میان خیمه و خرگاه ریخته بقتل و کشش کوشش بسیار نمودند ایشان سراسیمه راه گریز پیمودند چون ابراهیم عادل شاه در آن دم بغسل عید مشغول بود فرصت جامه پوشیدن بر وجه اتم نیافته از سراپرده بیرون رفت و برهان نظام شاه بحری همان روز فوجها آراسته بجانب قلعه کلیان روان شد و قسم یاد کرد که اگر اهل قلعه همین ساعت قلعه را نه سپارند خرد و بزرگ را بقتل خواهم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادل شاه بیدل شده بودند امان گرفته در زمان

قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بحری با سه عید در یک روز دریافت و ابراهیم عادل شاه که فیل و توپخانه از دست داده اعراضی بود داخل ممالک نظام شاهیه شده قریب چهار لک هون تحصیل نمود و آن قدر که توانست در ویرانی تقصیر نکرد و چون بیجیر بالیغار قلعه پرنده رسید دروازه را باز دیده یکایک بدرون در آمده از تصرف مردم خواجه جهان دکنی برآورد و آن حصن حصین را به یکی از دکنیان معتبر که به بهادری مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت و این خبر در نواحی کلیان به برهان نظام شاه بحری و خواجه جهان دکنی رسیده عازم استرداد گشتند و بعد از آنکه به بیست گروهی آن رسیدند آن بهادر دکنی قلعه را گذاشته تا بیجاپور هیچ جا عنان نکشید و از شاه جمال الدین حسین انجو که معاصر برهان نظام شاه بحری بود بسبب فرار او چنین شنیده شد که چون خبر توجه برهان نظام شاه بحری باو رسیده هراس بیقیاس بر دو مستولی شده و در فکر گریز شد و بر مافی الضمیر خود کسی را اطلاع نداد تا آنکه شبی در قصر خود خوابیده بود آواز شیپور راجپال صدای نفیر برهان نظام شاه بحری کرده بی تحاشی بر جست و سراسیمه دروازه را گشوده راه فرار پیمود و مردم قلعه نیز او را چنان مضطرب دیده بر اثرش شتافتند و قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادل شاه آن دکنی را در نور بتهور را گردن زده در سرانجام استخلاص قلعه کلیان شد و برهان نظام شاه بحری بران اراده مطلع گشته یکی از مقربان را نزد رام راج فرستاد و بر ارادهٔ ابراهیم عادل شاه اطلاع داده بعد از گفت و شنفت جهان مقرر شد که در حوالی رایچور ملاقات کرده آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع و خمسین ۹۵۹ و تسعمائه رام راج با سپاه بسیار متوجه رایچور گشت و برهان نظام شاه بحری نیز با خیل و حشم از میان ولایت ابراهیم عادل شاه گذشته با رای بیجانگر ملاقات نمود و قرار داد که قلعهٔ رایچور و مدکل گرفته شولاپور را خود متصرف گردد پس هر دو بادشاه نخست قلعهٔ رایچور را محاصره کرده بعد از مدتی بامان مفتوح ساختند و بعد از آنکه اهالی حصار مدکل این خبر شنیده کلید آنرا نیز نزد رام راج فرستادند قلعه‌ها را بمردم معتمد سپرده برادر کوچک خود را با لشکر گران همراه برهان نظام شاه بحری کرد که قلعه شولاپور را مسخر ساخته بوی سپارند آنگاه رام راج بدار الملک خود رفت و برهان نظام شاه بحری بمعاونت بیجانگر کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره نمود و بضرب توپ قیامت آشوب برج و باره اش درهم شکسته مسخر گردانید و باز تعمیر نموده بمعتمدی سپرده باحمدنگر شتافت و پس از وفات نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادل شاه و حسین نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح گشت و در سر حد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر حکومت خویش مراجعت کردند لیکن در همان زودی آثار محبت بخصومت مبدل گشت و بسلسله جنبانی خواجه جهان دکنی که در آن اوان از خوف حسین نظام شاه گریخته به بیجاپور آمده بود ابراهیم عادل شاه در فکر استخلاص قلعه شولاپور افتاده با رام راج طرح دوستی و موافقت افگند و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظام شاه بحری متوهم گشته نزد برهان عماد شاه بولایت برار رفته بحسن تدبیر و وعده‌های دلفریب پیش خود آورد و جای اسد خان لاری بوی تفویض نموده بخطاب و القاب سیف الدوله القاهره عضد السلطنت الباهره امیر الامرا سیف عین الملک نواخت و ولایت بان و مائین و تنکی در رای باغ جاگیر داده زر نقد نیز عنایت فرمود و در همان زودی باستصواب او و خواجه جهان دکنی تمیر بر شاهزاده علی بن برهان نظام شاه بحری که پناه باو آورده بود مرتفع ساخت و اراده نمود که اول او را بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد از آن به تسخیر شولاپور پردازد پس بدین داعیه از بیجاپور نهضت نموده شاهزاده علی را با دو هزار سوار نظام شاهی که در آن مدت از سطوت و غضب حسین نظام شاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت و نامها مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشراف احمدنگر فرستاده ایشان را بقبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود چون احدی از مردم نظام شاهی بجانب شاهزاده علی میل نکرد حسین نظام شاه این خبر شنیده با لشکر کوهی برهان عماد شاه متوجه سرحد شد ابراهیم عادل شاه بخلاف عادت سرگنج گشاده قریب شش لک هون بر سپاه قسمت نمود و باستظهار سیف عین الملک در افروختن نائرهٔ حرب عازم و جازم گردیده کوچ متواتر متوجه سرحد شد و در میدان شولاپور قرار مصاف دادند میمنه بعین الملک کنعانی و انکس خان رجوع کرده میسره را به پورخان و امام الملک سپرد و خود با لشکر خاصه خیل در قلب مقرر ساخته سیف عین الملک را هراول کرد و حسین نظام شاه بحری نیز چنانکه در وقائع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب داده خانزمان بحری و اخلاص خان را مع لشکر برهان عماد شاه هراول گردانید و عراده‌های آتشبازی پیش لشکر بازداشت سیف عین الملک جهت اظهار شجاعت و مجرای خدمت بسرعت جانب خصم روان شده در حملهٔ نخستین توپخانهٔ نظام شاه بحری متصرف گشت و هراول را که عمدهٔ لشکر غنیم بود از هم شکسته به فوج قلب رسانید حسین نظام شاه بحری که با لشکر خاصه و فیل مست نامی آمادهٔ حرب ابراهیم عادل شاه شده بود بر سیف عین الملک حمله آورده جنگ صعب که مثل آن در آن عصر واقع نشده بظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند نزدیک بود که افواج قلب نظام شاهی متزلزل گشته متفرق گردند که ناگاه بعضی از امرای نظام شاهی مانند رستم خان دکنی و جهانگیر خان حبشی و غضنفر خان

شیرازی که با میسره ابراهیم عادل شاه جنگ کرده منهزم شده بودند اعلام نظام شاهی برجا دیده گرد آوری خویش نمودند و بمدد صاحب خود در عین ستیز و آویز رسیدند سیف عین الملک چون دید که دیگر افواج نظام شاهیه رسیده و از جانب ابراهیم عادل شاه کسی بکمک نمی رسد بالضروره پای ثبات افشرده بنا بر رسم عادت خود که هرگاه غلبه خصم مشاهده میکرد پیاده شده در معرکه می ایستاد تا بهادران فدائی بدانند که سردار داعیه گریز ندارد و کشته باید شد یا فتح باید کرد در آن وقت نیز از اسب فرود آمده در میدان نبرد بایستاده کوتاه نظری به ابراهیم عادل شاه خبر رسانید که در عین معرکه بودم دیدم که سیف عین الملک فرود آمده به حسین نظام شاه که صاحب قدیم اوست سلام کرده بیرق پان گرفته که ترا گرفته بوی سپارد ابراهیم عادل شاه بی آنکه تحمل نموده کس بفرستند و در تحقیق صدق و کذب آن سخن بکوشد بیتابانه جلو گردانیده راه بیجاپور پیمودن گرفت سیف عین الملک که تنها به سپاهیان خاصه خود در مقابله و مقاتله افواج نظام شاهی اختیار کرده نزدیک بود که فتح کند خبر فرار ابراهیم عادل شاه شنیده او نیز دست از جنگ باز داشت خواهرزادهٔ خود صلابت خان را که زخمهای منکر برداشته از اسپ جدا شده بود در پارچه کرباس پیچیده بدنبال ابراهیم عادل شاه شتافت تا او را از رفتن بیجاپور مانع آمده در خبر شکست باو شد اما چون نظر ابراهیم عادل شاه بر علمهای سیف عین الملک افتاده بگمان آنکه بقصد گرفتن می آید تند رانده عنان تا بیجاپور نکشید و بعد از آن سیف عین الملک از عقب بظاهر آن بلده رسیده یکی از معتمدان خود را بخدمت عدالت پناه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال باخته با اسپ و قمچی آمده ایم و خیمه و خوابگاه نداریم که در سایه آن بسر بریم اگر خرجی نقد از خزانه بیابیم تا سامان خود کرده در ملازمت قیام نمائیم از عدالت پادشاهی دور نخواهد بود عدالت پناه چون آن شکست را از شومی و سخن شنوی و پیش ردی او میدانست در بروی او بسته جواب فرستاد که ما را امثال شما نوکری بی اعتدال در کار نیست هر جا که خواهید بروید سیف عین الملک چون هیچ تقصیری بجز جان نثاری نکرده بود متحیر شده پیغام فرستاد که من از روی صدق و اخلاص کمر خدمتگاری و جان نثاری بر میان بسته قریب ششصد خویش و قوم خود را بکشتن داده ام و اموال و اسباب در باخته روی آن ندارم که بجای دیگر بروم بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست ‧ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ‧ درین صورت اگر عدالت پناه عهد بنا بخواهند ما چاکر و غلامیم و جای دیگر نمی رویم و چون این پیغام با وجود اشتمال آن بر ظهور اخلاص رائحهٔ سرکشی بمشام فطنت ابراهیم عادل شاه میرسید نفر موده ناگذارنده پیغام را طپانچه زده بدر کردند و سیف عین الملک مایوس گشته با اصحاب حل و عقد خود مشورت نموده مرتضی خان انجو و میرزا بیگ سیستانی و عالم خان و فتح الله خان متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که در خدمت این شاه دیگر بار روی عرض و التماس نمانده صلاح وقت در آن می بینیم که بولایت مان رفته محصول خریف که در میان است بر گیریم و سامان خود کرده چون لشکر عادل شاهی بما تعیین گردد بهر طرف که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک رای همگنان پسندیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم عادل شاه بران حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجهزار سوار بدفع و اخراج او مامور گردانید و چون او بکنار نهر ولایت مان رسید صلابت خان بی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصاف داد و لشکر عدالت پناه را بحال ابتر گریزانیده فیل و اسپ او را متصرف شد و سیف عین الملک قوی تر شده دندان طمع در محصول ربیع هم فرو برد و خارج پرگنات اقطاع ولایت مرج کلهر و غیره متصرف شد ابراهیم عادل شاه بار دوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسرکردگی دلاور خان حبشی که در آخر وکیل السلطنت ابراهیم عادل شاه ثانی شده بود با استعداد تمام تعیین فرمود و درین دفعه سیف عین الملک و صلابت خان فوجها آراسته در حوالی اهنا بادگلبرگه با دلاور خان جنگ کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر و رو زخمهای گران داشت چهار کروه تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادل شاهی را از مرکب حیات بر خاک ممات افگندند و چندان اسباب و اموال و اسپ و فیل و شتر بدست آوردند که شکستگی و خسارت خود را کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن خیل و حشم تازه مشغول گشتند و پنجهزار سوار خوب دو اسپه و سه اسپه و فیل و توپخانه بهم رسانیدند ابراهیم عادل شاه کرت سوم بیست و پنجهزار سوار مرتب گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون به نهر ولایت مان رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را جمع آورده در قصبه مان نشسته است و دیگر نیز روزی چند در کنار آب توقف نموده سیف عین الملک که لشکر خود فراهم آورده مستعد گریختن شده بود از آن اقامت و توقف خود را صاحب جود دانسته فسخ عزیمت نمود و قرار حرب بخود داده سه روز متوالی به تعاقب فوجها آراسته و آوازهٔ جنگ انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادل شاه می آمد و باز می گشت بنا بر آن وضیع و شریف لشکر عادل شاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسپان ایستاده اند شبانگاه مانده و کوفته بخیمه و خرگاه می شتافتند اما چون روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادل شاهی آن روز را مثل روزهای سابق انگاشته بر خیمه فرود آمدند میگفتند که اینک سیف عین الملک در رسید کسی سوار نمی شد و یراق و اسلحه بر خود راست نمیکرد تا آنکه آثار و علامات لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادل شاه ناچار شده

بی آنکه حزم و احتیاط را نماید و فوج را ترتیب یابد بجانب خصم روان شد و سیف عین الملک از مقابله و مقاتله ترسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با لوحی که چتر شاهی
در و باشد جنگ نمی توان کرد اما مرتضی خان انجو که سید پر غرور و عین الملک مردانه با او سلوک می نمود گفت که چتر جنگ نمی کند ملاحظه برای چیست این را بفال نیکو گرفته
بعزم قتال و جدال اسپ برانگیخت و پنجهزار سوار را یکجا جمع ساخته نظر بر میمنه و میسره فوج عادل شاهی انداخته و جائیکه چتر نمایان بود حمله آور گشت و مؤلف کتاب از
میرزا بیگ سپاهی که دران معرکه حاضر بود شنید که چون سیف عین الملک اسپ برانگیخت پنجهزار جوان یکدل با او بودند بیکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم
عادل شاه شدند و مردم قول تاب آن حمله نیاورده بی اختیار رو بفرار نهادند و ابراهیم عادل شاه به بیجاپور رسیده در درون قلعه شتافت و چتر و فیل و توپخانه و تمام اثاثهٔ بادشاهی
که همراه بود نصیب سیف عین الملک شد و خلل فاحش در بنیان آن دولت خانه پدید آمده و او در موضع نوره که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایت عادل شاه را
متصرف شد و مردمش هر روزه تاخت بیرون شهر آورده انواع مزاحمت میرسانیدند و نمیگذاشتند که غله و آذوقه بقلعه رسد ابراهیم عادل شاه علاجی جز آن ندید که به رام راج
متوسل شده دفع شر آن جماعت نماید پس هفت لک هون مرسول داشت تا رام راج برادر خود تنکنادری را با لشکر انبوه بدفع اعدا روانه ساخت سیف عین الملک تقلید
اسد خان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجانگر شبخون زند و تنکنادری این معنی دریافته بفرمود که خرد و بزرگ اردو بلوازم هشیاری قیام نموده هر یک پارچه چوبی که طول
آن ده گز و نیم باشد بهم رسانیده بر سر آن لتهای روغن چرب کرده به بندند و وقت شب هر گاه که غوغا بلند شود همه را افروزند سیف عین الملک غافل ازین تدبیر
دو هزار کس از لشکر خود انتخاب نموده باتفاق صلابت خان آمادهٔ شبخون شد و بعد از انکه لشکر بیجانگر به گروهی بیجاپور رسید شبخون برده چون زده زده بمیان
اردوی ایشان در آمد خاص و عام بنهج مذکور چراغان افروخته شب را مانند روز منور ساختند و پیادگان بیجانگری از اطراف هجوم آورده بضرب چوب و سنگ و تیر و
تفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کردند سیف عین الملک و صلابت خان بصد محنت ازان غرقاب بلا برآمده راه فرار پیمودند و از سراسیمگی راه لشکرگاه خود
غلط کرده بجانب دیگر افتادند و دران شب تمام سپاهیان هر کدام بطرفی افتاده زیاده بر دویست کس همراه وی نماندند و چون از شب سه پاس گذشت سیف عین الملک
پیدا نشده خبر کشته شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او بیدل شده هر کدام بجائی رفتند و سیف عین الملک نزدیک بدمیدن صبح بدانجا رسیده چون اثری از
اردوی خود نیافت با همان دویست کس که همراه داشت پای در بادیهٔ فرار نهاده و از راه مان بجانب ولایت نظام شاهیه بدر رفت و مآل حال او در ضمن قضایای نظام شاهیه
بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و ابراهیم عادل شاه در همان ایام بامراض متضاده چون ناسور مقعد و بواسیر و زلق الامعاء و تپ مطبقه و دوران سر گرفتار گشته بسیاری
از اطبای هندو را که معتمد علیه وی بودند بر معالجهٔ ایشان اثری مترتب نمی شد می کشت و کار بجائی رسید که حکمای ولایات و جمیع حکمای جلای وطن نمودند و ادویه فروشان ترک
پیشهٔ خود کرده دکاکین بستند و زمان علل دو سال امتداد یافته در شهور سنه خمس و ستین و تسع مائه برحمت حق پیوست و در قصبهٔ کوکی باحاطهٔ شیخ جنید جنیدی پهلوی
جد و پدر مدفون گشت و از وی چهار فرزند دو پسر و دو دختر ماندند پسران علی که ولی عهد شد و طهماسپ که ابراهیم عادل شاه ثانی فرزند ارجمند اوست و دختران
بانی بی بی زوجهٔ علی برید و هدیه سلطان منکوحهٔ مرتضی نظام شاه بحری ایام شاهی او بست و چهار سال و چند ماه بود

ذکر شاهی ابو المظفر علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

از ارقام اقلام عنبرین فام مشام ارباب دانش و بینش را چنین معطر میگرداند که علی عادل شاه چون از اوان طفلی بحدت ذهن و جودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت چنانکه
بسن رشد و تمیز رسید پدرش ابراهیم عادل شاه شکر و سپاس بجای آورد که معبود حقیقی مرا توفیق داده که از مذهب جد و پدر برگشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار
کردم و شعار روافض برطرف ساخته اثری ازان نگذاشتم علی عادل شاه که دران مجلس حاضر بود از شوخی طبع ضبط خود نکرده گفت چون ترک دین آبا پسندیده است
باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادل شاه بغضب فرو رفته پرسید که چه مذهب داری جواب داد که اکنون خود مذهب پادشاه دارم و بعد ازین خدای سبحانه تعالی عالم است
ابراهیم عادل شاه ازان هرزه درائی و ازین جواب فهمید که علی عادل شاه شیعه است و آنرا از معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته بفتوای علمای هند آن مسکین را بقتل
رسانید و ملا فتح الله شیرازی المشهور بنجار معلم علی عادل شاه که بحد شباب رسیده بود باز داشت تقصار او هم مذهب تشیع داشت و از ملاحظهٔ روزگار خود را حنفی مذهب

باز می نمود بنابران علی عادل شاه او را اعز و گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریم او کوشید اتفاقا دران ایام جمعی از نزدیکان ابراهیم عادل شاه با برهان نظام شاه بحری
مخفی همزبان گشته قرار دادند که ابراهیم عادل شاه را به بیقیاری چاشنی گیر مسموم ساخته برادرش شاهزاده عبد الله را جانشین سازند و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خوانند و چاشنی گیر
که سنی پاک اعتقاد بود در آخر براراده برهان نظام شاه بحری مطلع گردیده دست ازین موافقت باز داشت و چون بعرض عدالت پناه رسید و معلوم آن حضرت شد که در ابتدا اخوان سالار
نیز دران امر شریک بوده همه را به سزا رسانید و هر چند بیگناهی برادر بر عدالت پناه ظاهر بود لیکن بروی واهمه غالب گشته و در زمانیکه عدالت پناه بتفرج قلعهٔ پناله
سیر میرفت با مال خطیر گریخته به بندر گوه رفت و چون علی عادل شاه در عنفوان جوانی بود ابراهیم عادل شاه ازو متوهم گشته او را با معلمش بقلعهٔ مرج فرستاده به سکندر خان قلعه دار او
که در محافظت او بکوشد و نگذارد که با روافض اختلاط نماید مگر از حسن اتفاقات او و داماد وی کامل خان دکنی که پروردهٔ اسمعیل عادل شاه و شیعه مذهب بود بدل و جان کوشیده
کمر خدمت و عبودیت علی عادل شاه بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشیدند و چون ابراهیم عادل شاه صاحب فراش شد و مردم دور و نزدیک دانستند که
مرض موت است علی عادل شاه خود را در اوقات نماز بر منبر شده بانگ نماز بطریق شیعه میگفت و گاه کامل خان دکنی را مامور میگردانید که باین معنی قیام نماید و ابراهیم عادل شاه
در حین بیماری آن اخبار وحشت آثار شنیده خواست که پسر کوچک که شاهزاده طهماسپ نام داشت جانشین سازد اما چون معلوم شد که او هم بعد چند چاشنی طبع برادر بزرگ
است بغایت غمگین گشته گفت که من خود چگونه عنان اختیار خلق بدست رافضی سپارم پس او را نیز بقلعهٔ تلگوان فرستاده محبوس ساخت و مهمات شاهی به تقدیر قادر
بیچون گذاشت و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادل شاه مایوس شدند محمد کشور خان که تحصیل مال بعضی پرگنات باو رجوع بود با زر بسیار بجانب
علی عادل شاه شتافت و به سکندر خان نوشت که مهمات حیات ابراهیم عادل شاه بامر فرو رسیده احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حوالی
و حواشی حصار تلگوان به شهزاده طهماسپ گرویده فتنهٔ قوی حادث گردد باید که علی عادل شاه را چتر بر سر افراشته از قلعه بیرون فرستی تا در قصبهٔ مرج مقام کرده مردم باو
رجوع نمایند و بعد ازانکه اجل ابراهیم عادل شاه را دریابد و آن خبر به تحقیق انجامد با لشکر سعادت و اقبال متوجه دار الملک گردد الغرض سکندر خان را آن سخن معقول
افتاده چتر و آفتاب گیر و دیگر لوازم شاهی ترتیب نموده کامل خان دکنی داماد خود را ملازم رکاب کرده از قلعه بیرون شتافت و کشور خان بی توقف بخدمت رسیده زر تسلیم
نموده بخلعت سپه سالاری مفتخر گشته از روی دانائی مردم را دعوت نمود و کامل خان دکنی بمنصب امارت مخصوص گشته از انتشار این اخبار لشکر اطراف بیجاپور به سرعت
سعادت خدمت دریافتند و تنک لکه مردم دار السلطنت نیز از مجلسی و خاصه خیل و غیره بتعجیل بدو پیوستند و چون در همان نزدیکی ابراهیم عادل شاه برحمت حق پیوست
بر جناح استعجال روانهٔ بیجاپور شد و اشراف و اعیان بملازمت رسیده نثارها کردند و علی عادل شاه در باغ محمد کشور خان که یک گروهی بیجاپور است بر تخت جلوس نموده
اهالی و موالی و سادات و قضات به تهنیت پرداختند انگاه در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند قدم رنجه در بلدهٔ بیجاپور گذاشته بر تخت آبا متمکن گشت و
بیرون شهر جائیکه اول بر تخت نشسته بود قصبهٔ احداث فرموده موسوم به شاه پور گردانید و بشیوهٔ ستودهٔ اجداد عالیجاه یوسف و اسمعیل عادل شاه عمل نموده هم روز جلوس
خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خواند و لفظ علی ولی الله در مساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و ایرانیان را وظائف مقرر کرده فرمود که در
مساجد و کوچه و بازار در وقت بار عام بی اندیشه باواز بلند بکار خویش مشغول باشند و سادات و علما و فضلا را گرامی داشته ادرارات معین کرد و همگی همت مصروف آن
گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند لهذا در اندک فرصتی از ایران و توران و سائر اقالیم شیعه مردم خوب تشریف آورده بیجاپور رشک ربع مسکون گردید و علی
عادل شاه گنجی که بارث او رسیده بود و یک و نیم کرور هون می شد در اندک مدت بر خلق پاشیده و از غریب و بومی و شهری و دهی خرد و بزرگ از خوان او دلها
برشته اند چنانکه عطایای آن روی همگنان از عطایای آن سخاوت پیشه گرانبار گشته رسم احتیاج و آثار جهان بر افتاد و بعدل و داد گرائیده بنوعی رعایت رعیت نمود که حاصل
ممالک همت تزاید پذیرفت و ستیزه را بدترین صفات دانسته با شاهان دکن و رعایا سلوک پیش گرفته و بتدبیر قلعهٔ رایچور و مدکل و در نکل و کلیانی و شولاپور را دو فنی و هاره
و چند رکونی با بسیاری از پرگنات که در هیچ عصر غیر از بیجاپور مسخر شاهان اسلام نشده بود بی تعب و مشقت بحکمت متصرف شد و دائرهٔ مملکت وسیع تر گردانیده
و آنجناب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم کلام و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود و با مسائل اکثر علوم آشنائی داشت و خط نسخ و ثلث و رقاع
خوب نوشتی و در ذیل نوشتهای خود نام خویش برین نهج مرقوم گردانیدی کتبه علی صوفی قلندر و آنحضرت درویش نهاد و صاحب مشرب صوفی منش و خوش طبع

وصاف نظر واز ذوق عاشقی باخبر بود وبا اهل حیثیت صحبت داشتی ومدام مجلس را از ماهرویان زهره جبین وشاهد عذاران مهرآئین مزین ومنور ساختی وگاه بیگاه باین بیت
مترنم گشتی بیت قائیم وهمین زمزمه عشق فغانی * پیداست که دیگر بچه خرسند توان بود * ودر سال اول از جلوس جهان منیح است که قلعه شولاپور وکلیان را از دست نظام شاهیه
مستخلص گرداند محمد کشور خان وشاه ابوتراب شیرازی را برسم رسالت نزد رام راج فرستاده بسامله یگانگی واتحاد گستر دد محمد حسین صدیقی اصفهانی را باحمدنگر روانه کرده
در باب یگانگی وموافقت کوشید چنانچه رام راج نیز سر از جیب دوستی برآورده قدوم ایلچیان گرامی داشت ویکی از نزدیکان خود را جهت تهنیت ومبارکباد جلوس
همراه ایشان کرده بمقضی المرام بازگردانید وچون حسین نظام شاه بحری با ایلچی حسن التفات وعنایات بجا نیاورده وکس بجهت تهنیت نفرستاد بلکه خبر رابطه رام راج شنیده
ومقصد فهمیده اظهار رنجش وکدورت نمود علی عادل شاه ازین که همگی همت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت بیش از پیش با سام راج
طریقه آشنائی سلوک ساخت تا بحدیکه چون دران مدت یکی از پسران سام راج که کمال تعلق خاطر باو داشت فوت شد خود باستصواب وراهنمونی محمد کشور خان
جرأت ودلیری کرده بعزا پرسی با صد سوار که یکی از انها محمد کشور خان بود به بیجانگر رفت ویکایک در مجلس سام راج حاضر گردید ولوازم پرسش بجا آورده خلعتی که همراه برده بود
پوشانید واز لباس ماتم برآورد وزوجه رام راج که از نسل اجیرای بود از روی رونه پوشیده فرزند خواند وبعد از انکه سه روز رام راج انواع ضیافت ومهربانی
بتقدیم رسانیده تعهد اعانت وامداد نمود وچون رام راج در روز وداع لشرائط مشایعت قیام ننموده برادران واقربای خود را بدان امر مامور ساخته بود آنحضرت
آزرده خاطر گشته انتقام او را نبر دست همت فرض شمرده لیک بنابر تقاضای وقت ظاهر نه ساخته انتظار فرصت می کشید تا در سنه اثنی وسبعین وتسع مائة کار خود
بر ساخت علی عادل شاه به بیجاپور معاودت نموده بحسین نظام شاه پیغام کرد که بر عالمیان روشن است که قلعه شولاپور وکلیان تعلق بابیخاندان داشت بحسب تقدیر
چون در عهد ابراهیم عادل شاه اختلال کلی درین سرکار بهم رسید هردو قلعه بتصرف نظام شاهیه درآمد اگر خواهند دوستی ویاری مدام داشته باشند قلعه شولاپور وکلیانی باز
دهند واگر دادن هردو دشوار باشد از سر کلیانی گذشته شل من دوستی رامنون سازند ونیز شاه حسین انجو که از مجلسیان حسین نظام شاه بحری بود هر چند سعی نمود
که قلعه کلیانی بعدالت پناه داده رفع نزاع کرد وهیچ سود مند نیفتاد وروز بروز آتش فتنه وخصومت افروخته تر می شد تا کار بجائی رسید که علی عادل شاه سید علی
نامی رسول را مجددا باحمدنگر فرستاده نامه نوشت مضمونش آنکه ستیزه وتغافل مرا امثال این امور شیوه ستوده شاهان عاقل نیست اگر عواقب امور را بخاطر همایون آورده
وهر دو قلعه را تسلیم نماید رسم دوستی واتحاد بجا آورده باشند والا یقین دانند که از نهضت موکب جنود ماخرابی بسیار شامل حال رعایا وبرایا خواهد شد وفتنه عظیم بهم خواهد
ابیات چنان کار خود را بحکمت رواج * بده تا نباشد بجنگ احتیاج * بحکمت توان کارها ساختن * که بر کوه نتوان فرس تاختن * بسی مصلحتهاست در خسروی * که گردد
از ان دین ودولت قوی * حسین نظام شاه بحری زین پیغام برآشفته سخنان درشت که ذکر آن ناخوش است بر زبان آورد وعلی عادل شاه اعراض شده در
علم خود را که زرد بود تغییر داده در برابرش نظام شاهیه سبز گردانیده پیغام نمود که اگر می توانی نشان خود از من بستان چه در دکن رسمی است که نشان وعلم یکی را دیگری
نمی تواند کار فرمود لیکن کسیکه بر سر بهانه است ومیل جنگ دارد چنین میکند تا آتش نزاع مرتفع گشته کار بقتال انجامد وچون حسین نظام شاه بحری بسبب نشان سبز که اختصاص بنظام شاهیه
داشت پریشان خاطر گشته در سر انجام لشکر کشی گردید وعلی عادل شاه هم در سنه ست وسبعین وتسع مائة رام راج را بمدد خوانده باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت
نمود ومضمون اذا دخلوا قریة افسدوها بوقوع پیوسته از برنده تا خیر واز احمدنگر تا دولت آباد اثر معموری نماند وکفار بیجانگر که سالهای دراز طالب چنین منصوبه بودند
دست بیداد دراز کرده خاک در کاسه عیش متوطنین آن دیار کردند ومساجد ومصاحف سوختند حسین نظام شاه بحری که قوت مقابله از خود مفقود دیده
بمشورت قاسم بیگ حکیم وشاه جعفر برادر شاه طاهر وشاه حسین انجو دیگر اعیان دولت بجانب پتن رفته بودند قلعه کلیانی را بعلی عادل شاه داده دران سال بساط
منازعت برچید وبعد از انکه علی عادل شاه ورام راج بدار الملک خود شتافتند حسین نظام شاه بحری در همان اوان جشن طوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک سپرد وعلی
عادل شاه ناچار باز محمد کشور خان وشاه ابوتراب شیرازی را به بیجانگر فرستاده از رام راج استعانت نمود وچون اوبی تعلل ودرنگ با پنجاه هزار سوار ودو لک پیاده راه
بیجاپور گردید بعده هردو بایکدیگر راهی منزل مقصود گردیدند ابیات ز لشکر جهان آن چنان گشت پر * که از تنگی بحر بشکست در * ز بسیاری لشکر بی ترس هر عالم
برافتاد رسم قیاس * وچون بحوالی قلعه کلیانی رسیدند ابراهیم قطب شاه شیوه ستوده مردم خوش طبع از دست نداده دقیقه از مردی ومردمی فرو نگذاشت

وباوجود عهد وپیمان نیم شب کوچ کرده برام راج وعلی عادل شاه پیوست حسین نظام شاه بحری صبحی از خواب برخاسته چون ابراهیم قطب شاه را بپهلوی خود ندید صلاح در توقف
ندیده بسرعت جانب احمدنگر شتافت وچون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظام شاه قلعه تختگاه را بذخیره وآذوقه
ومردان کارآزموده استحکام داده جانب جنیر روان شد وشاهان مذکور بمحاصره احمد آباد پرداخته وبسیاری از امیران را باطراف وجوانب فرستاده اثر معموری در ان
بلدان نگذاشتند وکفار بیجانگر در کندن وسوختن عمارات تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند ودر مساجد فرود آمده واسپهارا بسته سقفها را هر چه از چوب بود سوختند ابیات
همه شهر وبازار احمدنگر * شد از صدمه قهر زیر وزبر * همه گشته شد طعمه چارپای * نماند اندران هیچ خیری بجای * وچون باران بسیار گردید از کثرت گل ولای وقلت وصول غله وآذوقه
تنگی در معاش اردوی ظفر قرین بهم رسید وقطب شاه نیز مخفی بجانب نظام شاه رعایت کرده غله وجمیع مایحتاج قلعه داری به قلعگیان میرسانید واستمالت داده میگذاشت که محصورین
شکسته خاطر شوند علی عادل شاه آنهارا بخاطر آورده بدلائل وبراهین مدعی محاصره احمدنگر وحوالی محاصره قلعه شولاپور خاطر نشان رام راج کرده بهر عنوان که بود از ان
موضع باتفاق کوچ کردند وچون پنج شش منزل رفتند کشور خان استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعدالت دستگاه گفت محاصره قلعه شولاپور درین وقت مناسب
نیست چه اگر مفتوح گردد یقین که رام راج دران طمع کرده ما را دران دخل نخواهد بود بلکه طمع در ممالک دیگر نیز کرده فتنه عظیم خواهد شد اولی تر آنکه فسخ عزیمت نمائیم باداد در
نلدرک قلعه در نهایت استحکام ساخته باستظهار آن بمرور وتدریج قلعه شولاپور مسخر سازیم علی عادل شاه این رای منصوب شمرده بهر نوع که بود رام راج را بجانب نلدرک
بردو درجائیکه قدیم الایام نیل پسر پادشاهی هند وقلعه ساخته بود وفی الجمله آثار وعلامات او ظاهر بود بتجدید آن رای طرح قلعه افگندند ودر موسم برسات دیوار با از گچ وسنگ
ساخته آن را موسوم بشاه درک گردانیده هر سه پادشاه یکدیگر را وداع کرد قطب شاه ورام راج متوجه ممالک خود شده عدالت پناه به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت لیک
رام راج بی ابتهاج در همان سال غشاوت شقاوت اللّٰه یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون برده بصیرت انداخته غافلانه در میدان طغیان مرکب عدوان جولان داده
شجره دولت خویش را بتیشه وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون مستاصل گردانیده امری چند که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت پناه باشد بوقوع
رسانید وموجب این بیت بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر * کای نور چشم من بجز از کشته ندروی * عنقریب بادر دهر سزای اعمال ناشایسته اودر کنارش نهاد
وچنانکه باید روی زمین را از خون ارباب شرک وظلام دریای جیحون ساخت ولله در قائل ابیات گر از کوه پرسی بیابی جواب * که شاخ خطا میوه ندهد صواب *
شر انگیز مردم سوی شر رود * چو کژدم که در خانه کمتر رود * بد اندیش مردم بجز بد ندید * بیفتاد وعاجز تر از خود ندید * قصه کوتاه تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که
چون در دفعه اول علی عادل شاه از ستیزه حسین نظام شاه بحری بتنگ آمده ناچار رام راج را بمدد طلبیده چنان عهد وشرط درمیان آورد که کفار بیجانگر بواسطه عداوت
دینی اهالی اسلام را مضرت جانی نرسانیده دست برد ودستگیری ننمایند ومساجد را خراب نگردانند ومتعرض ننگ وناموس مسلمانان نشوند لیکن خلاف آن بظهور آمده کفار نابکار در
بلده احمدنگر در تخریب وتعذیب مسلمانان وهتک حرمت ایشان دقیقه نامرعی نگذاشتند وچنانکه گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند وساز نواخته سرود میگفتند
وعدالت پناه از استماع این اخبار دلگیر شده چون منع را قدرت نداشت بتغافل میگذرانید ودیگر آنکه بعد از مراجعت از ان سفر شاهان اسلام را خرد وضعیف شمرده ایلچیان
ایشان را بار نمیداد واگر گاهی بر سر عنایت شده ملاقات شان میگرفت برعکس عادت رخصت جلوس نمیداد وگاهی که سوار میشد مرکب را به مقرعه تکبر وتجبر نواخته آنهارا خیلی
راه در رکاب پیاده سیر اند وپس از انتظار بسیار بسوار شدن حکم میفرمود ودیگر آنکه در کرت آخر که از احمدنگر کوچ کرده متوجه نلدرک بودند خاص وعام اردوی رام راج نسبت
بمسلمانان تمسخر واستهزا کرده بنظر حقارت میدیدند وچون بحوالی تمهده رسید با خسار سیاه تراز پر زاغ چشم بر ممالک عادل شاهیه وقطب شاهیه طمع کرده وتنکنادری را با جنود نامعدود
که محاسب وهم وعارض گمان از حصر وحصایش بعجز اعتراف نماید بتسخیر ولایت هر دو شاه مامور ساخت وایشان دران سال بنابر آنکه نظام شاه را دشمن میدانستند وطاقت مقاومت
نداشتند لاعلاج هر کدام پاره از ولایت خود لبوی داده ورعایت فروتنی معلم گردند چنانچه علی عادل شاه ولایت اتکر وناگری گوب داده صلح نمود وابراهیم قطب شاه قلعه
کوپل کنده وپانکل ودکتور تسلیم تنکنادری کرده بدین حیله همه ممالک خود را نگاه داشت ودرهمین وقت که رام راج بر شاهان اسلام تفوق جسته استیلای مالا کلام بهم رسانیده
ویسالی در قلعه یورکل موسوم بونگیتی اعلام بغی وانحراف برافراشته وخانه چون در درون قلعه بود به بهانه مهمانی وجشن جمعی کثیر از اعوان خود را بدرون قلعه برده
باستظهار آن جماعت وحسن موافقت بعضی از حشم قلعه تهانه دار را بکشت وقلعه را متصرف گشت وعدالت پناه بواسطه قرب جوار به بیجانگر وتوهم حمایت رام راج استرداد

واستخلاص آنرا در معرض توقف انداخته سکوت اختیار فرمود الغرض بسال دیگر قصبهٔ نورکل چون قلعه شاه درک المشهور به نلدرک از گچ و سنگ در غایت استحکام صفت اتمام پذیرفت برج و باره اش چون مصاعد دولت خسروان عالی مقدار سر به اوج فلک اعظم کشید و قرص خورشید در خندقش مانند اندیشهٔ خردمندان وقت اندیشه نگاه و ماهی رسید شهریار فلک تمکین عدالت آئین عازم اهتمام گشته برطبق آیه کریمه الَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِندَ اللَّهِ همگی همت والا نهمت مصروف جهاد کفار بیجانگر گردانیده بارکان دولت و اعیان مملکت بمقتضای وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ مجلس کنکاش را منعقد ساخت ابیات خدیو جهانگیر لشکر شکن * پی مشورت ساخت یک انجمن * ز درج سخن بر سر بحروان * بدست و زبان شد جواهر فشان * سخن راند ز اندازهٔ کار خویش * ز تدبیر و رزی خویش و بیکار خویش * که تا چند بدخواه نا اعتمید * ستاند بسوم چون بمقصد امید * به بینیم تدبیر این کار چیست * که بر کار بنگر بباید گریست * فی الجمله خردمندان صاحب رای و وزرای عقده کشای مانند محمد کشور خان و شاه ابوتراب شیرازی که از مقربان دولت و محرمان امر مشورت بودند معروض داشتند که رای جهان کشای حقائق انجلای مکمل نسخهٔ قضا و قدر و نعم البدل جام جهان نماست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون از حکم جهان مطاع تجاوز نمودن سوء ادب است اگر حکم اشرف شرف نفاذ یابد هر چه مناسب است به مسامع قدسی جوامع رسانیم که آنچه در باب دفع فتنه کفار بیجانگر و قلع و قمع نهال دولت ایشان بخاطر نصرت مظاهر رسیده است همین صواب است لیکن این معنی بدون اتفاق شاهان اهل اسلام دکن متعذر است چه که رام راج بمزید لشکر و وفور حشم اتصاف دارد و محصول مملکتش که مشتمل بر شصت بندر و چندین قلاع و بلاد است قریب دوازده کرور هون میشود و صولت و سطوت او در دلها قرار گرفته پس با چنین کسی به تنها مجادله کردن نفعی نخواهد بخشید باید که حسین نظام شاه بحری را از خود سازند و بساط خصومت از میان در نوردند علی عادل شاه زبان به تحسین اهل رای گویا ساخته محمد کشور خان را در آن امر صاحب دخل گردانیده او نخست رسولی از جانب علی عادل شاه نزد ابراهیم قطب شاه فرستاد اظهار مافی الضمیر نمود و او که از دست کفار بیجانگر خونین دل بود تعهد کرد که میان علی عادل شاه و حسین نظام واسطه شده باهم دوست سازد و قلعه شولاپور را که موجب نزاع است بحسن تدبیر به علی عادل شاه متعلق سازد پس مصطفی خان اردستانی را که سید صحیح النسب و رکن اعظم آن دولتخانه بود به بیجاپور فرستاد که اگر علی عادل شاه در این پیغام بجد باشد از همانجا باحمدنگر رفته به تمهید مقدمات دوستی بپردازد و مصطفی خان اردستانی چون بمجلس علی عادل شاه در یافته او را مصمم و مجد دید باحمدنگر شتافت و در خلوت بعرض حسین نظام شاه بحری رسانید که در عهد شاهان بهمنیه که تمام مملکت دکن جز یک دولتمند نبود گاهی اهالی اسلام غالب [illegible] شده [illegible] بیجانگر استیلا می یافتند مگر اکثر سلاطین بهمنیه که بساط منازعت را القائی برچیده با آن جماعت مدارا می کردند اکنون که ولایت دکن به چند کس منقسم گشته است طریق عقل آن است که سلاطین اسلام متحد شده طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی ساخت سلطنت محفوظ مانند و دست تغلب و استیلای رای بیجانگر که جمیع راجهای [illegible] از ممالک اسلام کوتاه گردد و رعیت را که ودائع خالق اند از شر رام راج که [illegible] در آمده بغایت خیره شده است محفوظ دارند و خانهٔ مسلمانان را پیش از این نشیمن گاه کافران نگردانند حسین نظام شاه بحری از راست گوئی سید مغزی الیه خوشوقت گشته [illegible] زبان او تحسین و آفرین نمود و سید مغزی الیه باتفاق [illegible] بیگ حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قاینی که از اعیان احمدنگر بود [illegible] مذکور ساخته چنان مقرر شد که حسین نظام شاه بحری صبیهٔ چاند بی بی سلطان را بعقد ازدواج علی عادل شاه در آورده قلعهٔ شولاپور را جهاز کند و [illegible] علی عادل شاه [illegible] سلطان را به شهزاده مرتضی پسر بزرگ نظام شاه بحری [illegible] بساط کتخدائی مفروش گردانند آنگاه هر سه پادشاه مسلمان بر سر رام راج لشکر کشیده او را [illegible] از مسند عجب و تکبر فرود آورند ملا عنایت الله همراه مصطفی خان اردستانی برسم رسالت به بیجاپور آمده عهد و میثاق را بقسمهای مغلظه موکد و مشید گردانید و [illegible] بساط جشن و طوی تمام نمودند شهر و بازار بیجاپور و احمدنگر را بانواع تکلفات آئین بستند و در آن جشن [illegible] مقاصد و مطالب آرایش یافته دامان امید آرزومندان از دجله خاطر عروس مقاصد بکنار آمد ابیات فرو ریخت چون قطره از ابر بهار * ز در و گوهر و لولوی شاهوار * [illegible] انداخته شد * [illegible] چون مهام میزبانی در انجام رسید چاند بی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور تشریف ارزانی داشته [illegible] بحصول پیوست و هدیه سلطان ساحت احمدنگر را بنور موفور السرور در حضور خود منور ساخته قران زهره و مشتری دست داد بعده علی عادل شاه در مقام استرداد پرگنه [illegible] واستخلاص قلعه رایچور و مدکل شده ایلچی نزد رام راج فرستاده محال مذکوره طلب نمود رام راج به ایلچی درشتی کرده از بیجانگر بدر کرد آنحضرت یکباره [illegible]

کوشیده باتفاق حسین نظام شاه بحری و ابراهیم قطب شاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشت چنانچه در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بموجب عهده قرار داد در حوالی بیجاپور شاهان اربعه با یکدیگر ملاقات نمودند و در بیستم ماه جمادی الاول سال مذکور گیسوی رایت فتح آیت را بدست توفیق شانه زده و رکن نصرت در آئینه شمشیر شاهد بخت بلند مشاهده فرموده باتفاق از آن موضع نهضت نمودند ابیات سران سپه رایت افراختند * رو در روی عالم در انداختند * ز لشکر که عرضش نمی گشت تنگ * بیابان به نخجیر تنگ بود * همه روی صحرا شده نوبهار * ز رنگین علمهای گوهر نگار * و بعد از طی مراحل و منازل چون بالنگوته که بر لب آب کشنه واقع است محل نزول موکب منصور اسلامیان شد [illegible] تعلق ذات آنحضرت ظاهرا و باطنا رام راج و امیرانش گشته معاینه نمود و بجمیع ممالک محروسه فرامین صادر فرمود که ضروریات سفر به لشکرگاه آورده بگذرانند که از هیچ چیز مردم اردو عسرت نکشند و چون رای بیجانگر از اتفاق سلاطین نامور و توجه لشکر نصرت اثر باخبر شد [illegible] بر زبان نیاورده بلکه جنگ ایشان را آسان ترین امور فهمید * نخست برادر کوچک خود تمراج را با بیست هزار سوار و پانصد فیل و یک لک پیاده جرار به تعجیل روانه کرد که کنار آب کشنه رفته گذرها را مسدود سازد و متعاقب او برادر میانی وینکتادری را بحشمت و شوکت تمام گسیل کرد و بعد از آنکه ایشان لب آب گرفته مانع عبور اهل اسلام گشتند رام راج رایان اطراف را همراه گرفته با سپاه بیکران چون اژدهای دهان دو سر [illegible] جوشان بلیت گرائید عفریت آشوبناک * شتابنده چون اژدها بر هلاک * خود نیز روان گشته کنار نهر کشنه فرود آمد و چون کفار بیجانگر هر جا که عبور و مرور اسلام متصور و ممکن بود به طریقی مسدود ساخته بودند که عقل در اندیشش از اندیشه عبور مستبعد بود شاهان اسلام جمعی را تعیین نمودند که بالای آب سی چهل کروه رفته تحقیق معبر نمایند و آن جماعت پس از تفحص بسیار آمده بعرض رسانیدند که گذر این آب در سه موضع است معبری که آبش کمتر است ارابه و لشکر میتواند گذشت همین گذر [illegible] که کفار از آن طرف فرو گرفته دیواری کشیده اند و قسام آتشبازی بر آن نصب نموده شاهان اسلام انجمن ساخته در باب عبور باهم مشورت کردند و غواص عقل خود در آن بحر اندیشه شنا در ساخته چنین گوهر خیالی بدست آوردند که آوازه پدید آمدن معبری افکنده از آن موضع دو سه کوچ پی در پی نمایند و چون کفار فریب خورده ایشان نیز بقصد سر راه گرفتن کوچ کنند از سر آن گذر برخیزند سلاطین اسلام بشتاب سحاب معاودت نموده از همان گذر اول عبور نمایند و بمیدان جنگ شتابند در این صورت بطریق مذکور سه کوچ متوالی کرده از کنار آب طی نمودند کفار به توهم آنکه مبادا خصم از گذر دیگر عبور نماید از آن مقام برخاسته بسرعت در آن طرف آب مقابل اسلامیان روان شدند و بنابر آنکه ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بر زوال دولت رام راج تعلق گرفته بود شرائط حزم و احتیاط از دست داده جمعی را بضبط آن گذر باز نداشتند شاهان اسلام نیز تیر تدبیر به هدف مراد دیده عنان معاودت بصوب معبر اصلی منعطف ساخته و ایلغار نموده سه کروه راه را از صبح تا وقت غروب آفتاب پیمودند و [illegible] لشکر رام راج بآنجا نرسیده بود که ایشان با امیدواری باری با جمعی قلیل از آب گذشتند و بعد از آنکه از عقب تمام لشکر رسید علی الصباح بجانب معسکر رام راج کوچ [illegible] آن شب نزول نمودند و از این تدبیر اگرچه هراس بقیاس بر ضمائر کفار مستولی شده بود اما چون چاره ندا شتند تمام شب [illegible] شاهان اسلام روز دیگر علمهای دوازده امام بر پا کرده بآراستن صفهای با صفا پرداختند میمنه بعلی عادل شاه و میسره بعلی برید و ابراهیم قطب شاه و قلب بحسین نظام شاه بحری زینت گرفت آرابه های آتشبازی بزنجیرها استواری یافت و فیلان مست جنگی جابجا بقاعده و دستور نگاهداشته [illegible] بهیبت و هیبتی که زهرهٔ فلک از دیدن آن آب شدی [illegible] بجانب سپاه اعدا روان گشتند و از صدای طبل [illegible] آواز نای و زنگی و غریو کوس و کورکه غلغله در گنبد گردون انداختند ابیات ز غریدن کوس قالب تهی * در آمد بسر مردی و فرهی * [illegible] زمین گفتی از یکدگر میدرید * سرافیل صور قیامت دمید * و از طرف دیگر رای بیجانگر سران سپاه را خوانده بانواع عنایت و شفقت ممتاز گردانید و قورخانه بکشاد و اسلحه بخیل و حشم قسمت کرده بآراستن لشکر پرداخت میمنه به تمراج سپرده برابر ابراهیم قطب شاه باز داشت و میسره به وینکتادری محکم ساخته برابر علی عادل شاه مقرر فرمود و خود در قلب قرار گرفته مقابل حسین نظام شاه بحری جای اختیار نمود و دو هزار فیل و یکهزار ارابه توپخانه جابجا ترتیب و قاعده نگاهداشت پس از آن [illegible] قدم در دائره نصف النهار نهاد و بسنگاسن مرصع نشسته بمیدان جنگ شتافت و سرداران [illegible] التماس نمودند که بر اسپ سوار شود [illegible] قبول ننموده گفت در بازیچه اطفال احتیاج بسواری اسپ نیست همین دم این جماعت خواهند گریخت القصه دلیران هر دو لشکر [illegible] از اهل خیر و دیگری از اهل شر به تیغ و شمشیر و نیزه دمار از روزگار یکدیگر بر آوردند چنانچه گاه به تیغ یمانی غازیان سر افشانی گردنکشان اژدها نشان [illegible] بجا می آوردند و گاه مشرکان

از غایت جاهلیت رایت جسارت افراشته به تیغ زهرآلود لوازم خونخواری بوقوع میرسانیدند ابیات بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه * کزین جنبش آمد زمین را ستوه *
برآمد ز قلب دو لشکر خروش * رسید آسمان را قیامت بگوش * بجنبش درآمد دو دریای خون * شد از موج آتش زمین لاله گون * زمین کو بساطی بدار آسته * غباری
شد از جای برخاسته * ز بس تیرباران که آمد بجوش * فگند ابر بارانی خود بدوش * ز مرغان چوبین فولاد دم * شده راه برماه و خورشید گم * ز منقار پولاد پران خدنگ *
گره بسته خون در دل خاره سنگ * کمان کج ابرو ز مژگان تیر * ز پستان جوشن برآورده شیر * چو هندوی بازی گر گرم خیز * معلق زنان تیغ هندی تیز * پیادگان
بیجانگر پیش صفها ایستاده بقصد طائر روح مجاهدان قریب پنجاه هزار بان و تفنگ و توپ و ضربزن هر دفعه سر میدادند و سواران ایشان که اکثر طائفه راج بندر
بودند تیغ هندی از غلاف بیباکی برآورده و سپر جلادت بر سر کشیده حملهای مردانه می نمودند و کار بجایی رسانیدند که نزدیک بود که چشم زخم بسپاه اسلام رسد که ناگاه
رام راج بیامن حسن سعی نظام شاه و برکت ثبات قدم او گرفتار یکی از مردم نظام شاهیه گردید و شرح آن برین نهج است که ناگاه رام راج چون جنگ مسلمانان بر خلاف
انچه تعقل کرده بود مشاهده نمود از ایشان در حساب شده در اثنای حرب از سنگاسن فرود آمده و بر کرسی مرصع نشسته شامیانهای مخمل سرخ و زردوزی که چهار طرف آنها
بندهای مروارید و کوبهای طلای عنبرآگین نصب کرده بودند مرتفع ساخت و حکم کرد که دو جانب او از نقود احمر و ابیض و مرصع آلات و مروارید خرمن ساختند و در اثنای
جنگ چون وقت تنگ بود زر بسپر و پیمانه و ترازو بر امرا و روسای قسمت کرده نوید داد که هر کس آثار شجاعت و مردانگی بظهور رساند بمظفر و منصور نزد من آید او را
بطبقهای طلا و درجهای مملو از اقسام جواهر خواهم نواخت و بدین نوید و امید حشرات دکن بستمال و خوشحال گشته تمراج و تنکنادری و سائر امرای کفار دیگر بار
بیکدفعه بر افواج اسلامیان حمله آوردند و درین مرتبه مقدمه و میمنه و میسره اسلام متفرق و پریشان گشته هول ذرقیامت هویدا شد و سلاطین اسلام از فتح مایوس گشته
شورش خاطر و تزلزل گردیدند اما نهنگ دریای عدالت حسین نظام شاه بحری ثبات قدم ورزیده با وجود آنکه بر یمین و یسار کسی نمانده و کفار هر بار چندین هزار بان و
تفنگ و توپ رها کرده از چپ و راست درآمده بودند اصلا متزلزل نگردیده اصلا پا از جای خود نجنبید و چون بعضی از امرای شکسته و رومی خان که مقدمه لشکر عادل شاهی
بودند اعلام او را بر جای خود دیده بغیرت حرکت رسیده بنفر موقتا توپ ملک میدان را بول سیاه پر کرده رها کردند و متعاقب آن خود بقصد شهادت جلو انداخته بر فوج
خاصه رام راج حمله برده سلک جمعیتش پریشان ساخت چنانچه رام راج که عمرش بهشتاد رسیده بود سراسیمه شده باز بر سنگاسن نشست و دران حین یکی از فیلان مست نظام شاهی
که غلام علی نام داشت قریب بسنگاسن رام راج رسیده جمعی را پایمال ساخت و حمالان سنگاسن را که باصطلاح آنها بوئی گویند مع رام راج بر زمین انداخته فرار نمودند و چون جنگ
مغلوبه بود کسی باحوالش خبر نداشته رام راج تنها ماند و در ان وقت نظر فیلبان بر سنگاسن که مرصع بود افتاده بطمع آن فیل را بدان طرف راند و برهمنی که سالها در خدمت
رام راج بود گمان برد که مگر فیلبان قصد سنگاسن دارد ... و هندا از بی غمخواری پیش آمده بزبان عجز فریاد برآورد که این رام راج است آسیبی برای
... پرسان که ترا از جمله امرای عظیم الشان خواهد گردانید فیلبان چون نام رام راج شنید قطع نظر از سنگاسن مرصع کرده بخرطوم فیل آن گوهر مقصود را بکف آورده
... مصحوب نزد رومی خان که سرکرده توپخانه نظام شاه بود رسانید و رومی خان بی توقف بخدمت حسین نظام شاه برد تا سرش به تیغ بیدریغ جدا کرده پیش افواج
برداشتند و کفار آنرا دیده و گریان و پریشان راه هزیمت برگشتند ابیات سر رخشنده راجون ز نزدیک شاه * ببردند بر نیزه تا رزمگاه * ز سربران لشکر پس آن دلیر * همه
ها کردند چون نره شیر * ... اندر افتاده پاک * فگندند یکسر تن اندر مغاک * کلاه و کمرها بینداختند * خروشیدن و مویه برداختند * فگندند منجوق و کوس نبرد *
گریزان برفتند برخون و گرد * سپاه نصرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان از ایشان بکشتند که زمین از خون آن بخت برگشتگان رنگ لعل رمانی
پذیرفت و بروایت مشهور عدد کشتگان بسی صد هزار رسیده اما بقول صحیح قریب صد هزار کافر جهنمی در اصل معرکه و چه در حین تعاقب بقتل آمدند چنانکه از معمع
جنگ تا بلده اناگندی که ده کروهی بیجانگر است فضای صحرا از جسد کفار ملوث بود و عساکر نصرت مآثر در حاله لشکر ظفر پیکر از زر و جواهر و اسپ و اشتر و خیمه و خرگاه
و کنیز و غلام چندان بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند ابیات سر پرده و سراپرده و تاج و تخت * نه چندان که زان بر توانند سخت * جواهر
نه چندان که آن را دبیر * در آرد بانگشت یاد و ضمیر * بلورین طبقها و خوانهای لعل * ظرایف کشان را الف سود نعل * همان تازی اسپان با زین زر * غلامان
بوزرون زرین کمر * نورد ملوکانه بیش از شمار * شتر بار زرینه بیش از هزار * دگر جنسهایی که باشد غریب * ز مخزن خارها بانصیب * سلاح و سلب با قیاس نمود

... بود غرق گشت لشکر ز بس ناعور استه * سراسر سفینه گشت آراسته * و سلاطین دین پناه اسلام لشکرگاه ری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی انباز
... سوده مثال واجب الامتثال صدور یافت که سوای فیل چیزی نگرفته هرچه بدست هرکس افتاده بر وی مسلم داشتند و احدی را بمطالبه نیازارند و دبیران
بلاغت نشان فتح نامها نوشته مصحوب قاصدان قمر سیر باطراف و اکناف روان ساختند ابیات بپرداخت منشی صاحب هنر * بسی نامه در باب فتح و ظفر * بهر نگینت
... پیر * رسیدان کافور گرد و عبیر * رقم زد بسی داستان شریف * بخط لطیف ادای ظریف * و تا حوالی بیجانگر رفته ابنیه رفیعه و عمارات عالیه و بتخانه
و کاشانه را با خاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قرا را ویران کردند بعد ازانکه تنکنادری برادر رام راج که از معرکه جان بسلامت بدر برده بگوشه خزیده بود و کسان فرستاده
ابواب تضرع و زاری برروی روزگار گشوده جمیع قلاع و بقاع عادل شاهیه و قطب شاهیه باز پس داد و حسین نظام شاه بحری را بهر نوع که بود خوشنود ساخت آنگاه شاهان دست
از ان ممالک کوتاه ساخته عنان فتح و نصرت به مسند دولت خویش معاودت کردند در ان وقت تمراج پسر رام راج که در حین شکست پناه به علی عادل شاه آورده بود معروض
داشت که تنکنادری توی گشته جانشین رام راج شده است و چون همگی امرا با او گرویده اند التماس می نمایم که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده قلعه اناگندی را مع مضافات آن
عنایت فرمایند عدالت پناه او را فرزند خوانده و در تسلی خاطرش کوشیده در همان نزدیکی چتر و آنانه سلطنت که لازمه رایان بیجانگر است باو داده بحکومت اناگندی
روانه فرموده به تنکنادری نوشت که تمراج از جانب ما متوجه آن طرف شده است باید که حکومت اناگندی باو رجوع ساخته مزاحم احوالش نشوند و تنکنادری
... چون از حکم والا توان نیست کرده اناگندی را به برادرزاده گذاشته خود بحکومت سائر بلاد کرناتک مشغول شد چنانچه از ان تاریخ تا حال ریاست اناگندی در خاندان
تمراج و حکومت بلاد دیگر به اولاد تنکنادری تعلق دارد و ازانجا که اندک لاتی در تصرف ایشان است هر دو در ایام حیات بصعوبت و فلاکت میگذرانند و باقی معظم ولایت
کرناتک را طوایف ... تا سیت بندرا میر و امرای دو تخانه هر کدام قلعه و پرگنه و ملکی به پنجه تغلب فرو گرفته رایت استقلال افراشته اند و ملوک طوایف شده هیچکدام بدیگری
سر فرود نمی آرند و از ان است که بیش از حرب اند کو دیگر مزاحمت ایشان باسلامیان نرسید و علی عادل شاه توفیق یافته قلعه بنکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه نیز مسخر
مسلمانان نشده بود مع حصار چند رکولی و را دا خر عهدش مفتوح گردانید و قلعه ادونی را که سلاطین بهمنیه آرزوی فتح آن بگور بردند به تدبیر و حکمت نجوره دیوان خود تسخیر
در آورد و مع چند تسخیر ممالک دیگر شد عنقریب تفصیل آن بهدی کلک سخن گزار نگاشته این صحائف خواهد گردید و بلده بیجانگر تا این زمان سعادت نشان که از تاریخ هجری
هزار و عشرین والف است همچنان خراب است و احفاد تنکنادری صلاح در تعمیر آن ندیده بلده شهر پنکنده را دار الملک خود گردانیده اند و قتل رام راج در نهصد
و هفتاد و دو واقع شده بدر مولف این کتاب مولانا غلام علی استرابادی تاریخ قتل از طریق تعمیه چنین یافته مصرع بی نهایت خوب واقع گشت قتل رام راج
هرگاه از قتل رام راج حرف نهایت که جیم است ساقط گردد موافق تاریخ قتل است و گویند در ان مدت چون حسین نظام شاه بحری فوت شده پسر بزرگش مرتضی نظام
بحری ولیعهد گردیده علی عادل شاه فرصت دیده بجانب اناگندی لشکر کشید تا تمراج ولد رام راج را تقویت نموده بحکومت پنکنده که اختصاص به اناگندی داشت اصل
ساخته بیجانگر را خود متصرف شود و تنکنادری برین اراده واقف گشته بمرتضی نظام شاه بحری و والده او خونزه همایون نوشت که این مملکت را حسین نظام شاه بحری از
بخشیده مگر علی عادل شاه اکنون طمع در ان نموده میخواهد که خود بگیرد امیدوارم که در مقام حمایت شده دست گرفته خود را ازین بلا نجات دهند خونزه همایون باستصواب
ملا عنایت الله مرتضی نظام شاه بحری را همراه گرفته بجانب بیجاپور لشکر کشید و بدانجا رسیده محاصره نمود علی عادل شاه ناچار از اناگندی بازگشته به بیجاپور آمد چند روز
در ظاهر آن بلده جنگها واقع شده مرتضی نظام شاه بحری باحمدنگر رفت و در سال دیگر که اربع و سبعین و تسع مائه بود بالتماس خونزه همایون علی عادل شاه
با نظام شاه متعهد گشته لشکر بر ولایت برار کشید و آن حدود را خراب کرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرمود و در ان شهر حصاری از گچ و سنگ بنا نهاده بسر کار
و اهتمام محمد کشور خان در مدت سه سال باتمام رسید و بنا بر آنکه از حکومت خونزه همایون و بی اعتدالی برادران او رونق درگاه نظام شاهیه شکست علی عادل شاه را هوای
تسخیر بعضی از ممالک نظام شاهیه در سر افتاده محمد کشور خان را به تفویض علم و منصب اسد خان لاری که صورت شیر شرزه بر ان منقش بود نواخت و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه
با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظام شاهیه تعیین فرمود و محمد کشور خان کوکب بخت خود در اوج دیده بعضی از پرگنات سرحد را تا قصبه کج که نزدیک پرگنه میرت است
متصرف گشت و امرای نظام شاهی را که بمدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور شکست داده در همان موضع جهت ضبط پرگنات قلعه در نهایت استحکام بنا نمود و آن قلعه را کنگ

فرصتی باتمام رسیده مسمی بدار و گرشت و محمد کشورخان آنرا مملو از توپ و ضرب زدن و بان و تفنگ گردانیده محصول دو سال ازان مملکت برداشته می خواست که در تسخیر دیگر قلاع و بقاع کوشد که ناگاه مرتضی نظام شاه بحری از ممر استیلای او در خاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد و هفتاد و هفت متوجه دفع مضرت وی گردید محمد کشورخان همت بر مقاومت آن پادشاه گماشته برج و باره قلعه را از آلات و ادوات آتشبازی مستحکم ساخت و باتفاق عین الملک و انکس خان و نورخان که علی عادل شاه بمدد وی فرستاده بود در تهیه اسباب رزم پرداخت لیکن آن جماعت از کمال جبانت و بیدلی و یا از غایت نفاق که با محمد کشورخان داشتند بی ارتکاب جنگ گریخته متفرق گردیدند و به محمد کشورخان پیغام نمودند که چون ما را تاب حرب مرتضی نظام شاه بحری نیست باحمدنگر رفته خلل در پای تخت نظام شاهیه می افگنیم تا مرتضی نظام شاه بحری مضطرب گشته دست از قلعه داری بدارد و بدنبال ما شتابد و حالانکه مرتضی نظام شاه دفع محمد کشورخان و تسخیر قلعه اولی دانسته اول متوجه آن شد و محمد کشورخان با معدودی چند اعلام مدافعه افراشت و مرتضی نظام شاه بحری چون قسم یاد کرده بود که پا از رکاب بر نیاورد تا قلعه نگیرد و هر آئینه از گرد راه بر قلعه دوید و با وجود آنکه هر مرتبه چندین هزار بان و تفنگ و ضرب زن به یکبار از قلعه گشاده می شد آسیبی به ذات آن پادشاه مرتضوی خصال نرسیده کار بر اهالی قلعه تنگ شد و دور نسانی که بهادران نظام شاهیه بر مردم حصار تیری انداختند از شست قضا تیری از راه دریچه بمقتل محمد کشورخان که تماشای جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار را کشته دیده دروازه عقب قلعه گشاده همگی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدین سهولت از دست علی عادل شاه بیرون شد و همگی پرگنات نیز از تصرف دیوانیان عادل شاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر دران دولت خانه خطاب چنگیزخان یافت سرگروه امرای نظام شاهی شده و بدنبال عین الملک و نورخان جانب احمدنگر شتافت چنانچه دران نواحی تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت رو نمود و درین صورت خواجه میرک دبیر اصفهانی به فتح و ظفر اختصاص یافت و عین الملک قتیل گردیده نورخان دستگیر گشت پس نیمه لشکر بحال ابتر به بیجاپور آمده دران سال چشم زخمی عظیم بلشکر عادل شاهیه رسید و این همه سعی و کوشش نابود شد و همچنین در همین سنوات علی عادل شاه بقصد استخلاص قلعه گوه و استیصال نصاری لشکر کشیده و مردم بسیار بکشتن داده بی نیل مرام بازگشت و براه نمونی شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر علیه الرحمة عازم تسخیر قلعه ادونی گردیدند و آن حصاری ست که هرگز کمند تسخیر شاهان بهمنیه بر شرفات آن حصن حصین نیفتاده بود والغرض انکس خان را با هشت هزار سوار و پیاده و توپخانه بسیار بدان جانب گسیل نمود والی آن قلعه که یکی از امرای کبار رام راج بود و بعد از وسگه آن ممالک بنام خویش ساخته اطاعت وارث مملکت نمی نمود بمدافعه پرداخت و چند جنگ با انکس خان کرده چون در حروب مغلوب گردید غله و آذوقه بقلعه کشیده حصاری شد و بعد از انکه ایام محاصره بطول انجامید امان خواسته قلعه را سپرد و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی رفیع و وسیع مشتمل بر چشمه های آب خوشگوار و عمارات سپهر اطوار و هر یک از آبا و اجداد سیواری که قدم بر تخت بیجانگر نهاده اند از ملاحظه شاهان اسلام در پی استحکام آن شده حصاری دور آن حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار دور یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید نما مینمود در طول ایام محاصره اما القصه علی عادل شاه از فتح آن قلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد و چنانکه شاید نخست بسعی ابوالحسن و خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب به چنگیزخان با مرتضی نظام شاه بحری در سرحدات گر قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادل شاه از ممالک بیجانگر آن مقدار که برابر ولایت برار باشد بحوزه تسخیر درآورد تا باعتبار وسعت و سلطنت ولایت با یکدیگر مزیت نداشته باشند آنگاه عدالت پناه در سنه احدی و ثمانین و تسع مائة بانتزاع قلعه طورکل که در تصرفات رام راج شتافت و ناج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف یکی از سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه احاطه کرده کار بر مردم درون تنگ ساخته دران اثنا توپ بزرگ شکست مردم درون خوشحال گشته به بقای قلعه امیدواری تمام بهم رسانیدند علی عادل شاه شکستن توپ بتقصیر شاه ابوالحسن راجع ساخته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رام راج ملازم عدالت پناه شده بود امیر جمله و وکیل السلطنت ساخته کلی و جزوی مهمات سلطنت را بوی رجوع فرموده مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری بسیار نمودند بدین شرط که دنیکتی و لیبائی و فرزندان و برادران او را مقید کرده بوی بسپارند قبول آن معنی نمود و مردم قلعه اتفاق کرده دنیکتی و قرابتیانش را بخان مشارالیه تسلیم کرده خود با اموال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه دنیکتی را مع متعلقان بانواع عقوبت و شکنجه بجان کشته و قلعه را بتحویل مردم معتمد نموده باستصواب مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردید و آن قلعه از مشاهیر قلاع کرناتک ست و دران وقت در قبضه تصرف یکی از امرای کفره رام راج بود و هر سال جزئی قبل بنکیاد ولد

تیمراج داده قوت و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده بمیامن سعی مصطفی خان قلعه را نیز بقول دامان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه درانجا مقام کرده چون حوالی و حواشی را از خس و خاشاک باغی پاک گردانید به تجویز مصطفی خان رایات ظفر آیات بعزم تسخیر حصار بیکاپور بجنبش درآورده بعظمت و شوکت هرچه تمامتر بآن حدود شتافت و لیب وزیر که تیول دار رام راج بود و بعد از قضیه او بر قلعه بیکاپور استیلا یافته رای قلعه جره و چندرکوتی کروز و دیگر قلاع که محکوم حکم وی بودند خبر توجه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پسر خود را با یک هزار سوار و ده هزار پیاده به جنگل و کوهستان اطراف فرستاده تا هنگام فرصت پیش و پس اردوی لشکر اسلام را تاخت کرده نگذارد که غله و آذوقه بایشان برسد و به تنکناوری ولد تیمراج عریضه نوشته بالکوان فرستاده مضمون اینکه من از مخالفت با ولی نعمت پشیمان و نادم و به گناه خود مقر و معترفم درین وقت که پادشاه اسلام عازم تسخیر بیکاپور گردیده اگر آن خداوند زوم جرائم را از صفحه خاطر عاطر محو سازد و بنفس خود بقصد امداد باین طرف توجه فرماید یا بعضی از امرای کبار را به کمک مامور گرداند یقین از دست برد سپاه اسلام ایمن خواهم گشت و عهد میکنم که من بعد بر جاده اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان نپیچم و هر سال بقدر فلان مقدار مال داخل خزانه سازم و تنکناوری جواب داد که از شامت تمرد و سرکشی تو که از مقربان و معتمدان درگاه رام راج بودی اکثر امرای این دولت خانه را داعیه مخالفت و سرکشی شده جمیع ممالک را متصرف گشته اند و پادشاهان اسلام که بلده بلکنده و چندراگری را بمن بازگذاشتند ضبط و حفظ آن عاجزم اگر میدانی که ببذل نقود احمر و ابیض و صرف جواهر و لآلی صلح می شود باید که بخل را بر یک کنار نهاده درین باب تقصیری نکنی و اگر صلح به هیچ وجه صورت نه بندد لائق آنکه بهر تدبیر توانی و دانی رایان حوالی و حواشی خود را از خود راضی و خوشنود ساخته نوعی نمائی که با پسر تو اتفاق کرده وقت و بیوقت در لشکرگاه مسلمانان را بآتش تاخت و غارت خرمن سوز راحت و معیشت آنها گردند و شبها نیز پیادهای فدوی را بطریق دزدان به معسکر ایشان فرستند که هر کرا یابند ناطق و صامت بزخم کتاره بروح سازند و من درین باب فرامین بنام رایان که با تو همسایه اند نوشته ام اگر بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و مدد تو کوشند فهو المراد کاری جهت خود کرده باشند والا یقین که بعد از بیرون رفتن قلعه بیکاپور دیگر قلاع نیز مسخر ارباب اسلام خواهد گشت وازین جواب اگرچه لیب وزیر را یاس و ناامیدی تمام رو نمود لیکن بنا بر ضرورت بفرموده وارث مملکت عمل کرده رای قلعه جره و چندرکوتی و دیگر قلعها را با خود متفق ساخت تا با پسر او همراهی برنهج مذکور بعمل آوردند ازین جهت در اردوی عدالت پناه آثار قحط غله پدید آمده هر شب از گوشه فریاد برمیخواست که دزدان فلان فلان را کشتند چه که پیادهای کرناتک که جان را محقر متاعی میدانند لطمع خردی قلیل برهنه میشدند و برای آنکه دست کسی بر بدن ایشان گیرائی نداشته باشد روغن بغزنده میمالیدند و هر کجا خیمه بیابند درآیده اسپ و آدم هرچه دوچار ایشان میشد بقتل میرسانیدند و بیرون میرفتند و هرچند مردم اردو سعی میکردند که دفع شر ایشان کنند میسر نمی شد و شهرت عظیم دارد که مردم آنحدود افسون یاد دارند که هرگاه برخاک موضعی که اموات خود را در انجا میسوزند بخوانند و آنرا بر خانه و خیمه بیفشانند همگی مردم آنجا بخواب میروند و اگر احیانا بیدار شوند و دزدان را ببینند مادام که آنها حاضر اند قدرت بر تکلم و برخاستن ندارند القصه صحبت عجیب روی داده نزدیک بود که لشکر اسلام کوچ کرده مراجعت نماید که مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان و قحط کوشید امرای برگی را که کفار بیباک و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادل شاه تا عهد فرخنده علی عادل شاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عدد سواران ایشان شش هزار میرسید مامور گردانید که مقابل لشکر کفار شده نگذارند که راههای لشکر اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جار را در لشکر بفاصله یک گز انداز نشانده حکم کرد که بقدر طاقت بشری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیانا غافل شده دزدان خود را به معسکر رسانند همین که فریاد و غوغا بر خیزد ایشان خبردار شده سر راهها گیرند و هر کرا ببینند که قدم از لشکرگاه بیرون می نهد بقتلش پردازند ازین سبب هیچکس وقت شب قدم از معسکر بیرون نمی نهاد همین که گاهی پیادهای لشکر را غافل ساخته دزدان بدرون می آمدند غوغائی شد بقصد فرار از اردو بیرون میرفتند پیادهای بهره دار بر ایشان حمله آورده بقتل میرسانیدند و باین تدبیر دفع شر دزدان بالکلیه شده از آسیب لشکر کفار نیز نجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسیده بمرتبه ارزانی شد که مزید آن متصور نباشد و مدت یکسال میان امرای برگی و پسر لیب وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شده از طرفین مردم بسیار بقتل میرسیدند و ارباب اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جنگ انداخته در سد ابواب دخول و خروج تقصیر نمیکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی فرو گذاشت نکرده و بمال تهور و اقتدار بمدافعه می پرداختند درین اثنا پسر لیب وزیر بوصول اجل طبیعی بعالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دلشکستگی اهل قلعه شده لیب وزیر قرین حرمان اند

گرویده و بعد از آنکه مدت محاصره بیکسال و سه ماه کشیده و ذخیره روی بکمی نهاده و رایان آنجا و دهم به تنگ آمده هر یک بفکر خود رفتند کفار حصار از شاه عدالت پناه
بجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه گردیدند و آنحضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای ایشان بقلم در آورده نزد ایشان مرسول داشت
و در روزی که اهالی قلعه بهیچ استعداد بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه ایستاد تا بخاطر جمع ملیبار و مدبر جمیع
مردم حصار با اسباب و اموال و عیال و اطفال برآمده باطراف کرناتک شتافتند و شاه عادل لقب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه در آمده موذنان بانگ محمدی بطریق
مذهب امامیه گفتند و در همه روز بتخانه بزرگ را شکسته عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند و بعد
ازین فتح عظمت و شوکت مصطفی خان بمراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشور خان در ان خانواده کسی دیگر نیافته بود مشرف گشت و بسیاری از
پرگنات و تعلقات آنجا و دا باقطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهم رسانید و علی عادل شاه بنابر آنکه عیش دوست و آرام طلب بود همیشه اوقات را بمصاحبت و
مخالطت گلرخان ساده عذاران بسط انبساطی خوش گذرانید و پروای ضبط امور ملکی و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او بود حواله مصطفی خان
نموده حکم فرمود که کلی و جزوی مهمات سلطنت را بمقتضای رای صاحب خویش سرانجام نماید و هیچ امری را موقوف بحکم من نداند و بعد از چهار ماه که مملکت بیکاپور چنانکه باید و شاید بحوزه
تصرف دیوانیان در آمد و اعیان ولایت و رعایا غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل بر پادشاهی او نهادند خود در قلعه مذکور اقامت فرموده بنشاط و انبساط مشغول گشته
مصطفی خان را با بیست هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری بتسخیر قلعه چره و چندرکوتی نامزد فرمود و آن خلاصه اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون
بحوالی قلعه چره رسید راسب نایک والی آنجا بتضرع و زاری در آمده اظهار تقبل باج و خراج نموده بنابر آنکه در ایام سابق که هنوز قلعه بیکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد
مصطفی خان فرستاده بارسال تحف و هدایا ابواب اخلاص و آشنائی مفتوح میداشت التماس او مبذول داشته باز خریه و خراج بر گردنش نهاد و از تسخیر حصار او گذشته بچندرکوتی
رفت و از نیکه راهی آن موضع از راه صلح در نیامده باستحکام قلعه و انبوهی جنگل مغرور گشته بمدافعه قیام نمود مصطفی خان و سائر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای
برگی را بنسبت سابق بمقابله لشکر کفار که از اطراف بحمایت چندرکوتی آمده بودند باز داشت و بسعی موفور پس از چهارده ماه مغلوب ساخته قلعه را که تا آن زمان هرگز مسخر ارباب
اسلام نشده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه طوعاً و کرهاً بگرفت و عریضه مشتمل بر فتح بخدمت عدالت پناه فرستاده این بیت را در ان درج کرده **بیت** هر دم رسد
از عطای داور * فتح دگر و فتوح دیگر * عدالت پناه را رغبت تفرج آن شده از بیکاپور بدانجانب شتافت و در ان قلعه نیز چون چندگاهی بعیش و عشرت گذرانیده از
جوانان سبز و ملیح کرناتک محظوظ گشت بعد از سه سال و کسری علم معاودت افراخته مظفر و منصور به بلده بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود همچنان مهر خود را نزد مصطفی خان
گذاشته و او را در قلعه چندرکوتی جهت محافظت سرحد نگاهداشته حکم فرمود که هرگاه فرمان مطاعه نوشته شده بسکه دیوانیان برسد از بیجاپور بچندرکوتی بفرستند اگر مضمون
آن معقول مصطفی خان افتد و آنجناب تجویز نماید بمهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد و الا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان بپایه سریر
خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعه چندرکوتی بالای کوهی واقع شده بود و بعد از اندک آن بعضی از رایان بد رای قلعه را در دامن کوه بر زمین مسطح ساخته اند این
دولتخواه صلاح در ان می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نمایند اگر معقول طبع اشرف افتد بساختن قلعه بر کوه فرمان دهد و اگر نه موقوف گرداند علی عادل شاه
جریده با جمعی از مخصوصان و برخی از مردم خاصه خیل بآنطرف رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعه روی زمین را شکسته بالای کوه
حصاری مستحکم سازند و بعد از آن قلعه بیکاپور را تفرج کرده و جمیع مهمات آن صوب را بنهج قدیم به مصطفی خان رجوع نموده از راه قلعه بلگوان عنان معاودت بدار السلطنه بیجاپور
منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی مسلوک داشته در مدت یکسال قلعه محدث را باتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس دیگر باره از بیجاپور بتماشای
آن قلعه رفته خدمات شایسته مصطفی خان مستحسن رسانیده افتاد و در ان ایام مصطفی خان نزد رسنگ نایک راجی قلعه کردر که قریب بجوار چندرکوتی است کسان فرستاده
او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده قبول آن معنی نمود و بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از و التماس تماشای ولایت خود
نمود علی عادل شاه لشکر خود در چندرکوتی نگاهداشته باتفاق مصطفی خان با پنج و شش هزار سوار بکردر رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتمل است بر اشجار بسیار
در او دخول دشمن در آن چنان تنگ است که اکثر جاها زیاده از یک سوار نمی تواند رفت بنابرین در ان موضع هولناک اکثر مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند عدالت پناه

موافق خواهش خلائق درگاه قلعه آنجا را بسنگر نایک ارزانی داشته بچندرکوتی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده و بسنگر نایک در مجلس خلوت گفت که
عدالت پناه در گرفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب و جوار دارند عازم و جازم است و بالفعل بسعی بسیار آنحضرت را از ولایت تو برگردانیدم اگر سلامتی
خود را میخواهی میباید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنید تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک برآورم سنگر نایک در مقام اطاعت شده
راسب نایک حاکم قلعه جیره و بهره دیوی رای قلعه کنار آب و جلوی که او نیز یکی از قلاع سواحل دریای عمان بود و رای بندر باسلور و باکلور و با وکلا همه را نصیحت کرده
باطاعت پادشاه اسلام ترغیب نمود و آن همه از گفته سنگر نایک تجاوز ننموده بخدمت عدالت پناه آمدند و هفت لک و پنجاه هزار هون بعنوان پیشکش گذرانیدند و چنین
مقرر شد که راسب نایک و سنگر نایک و بهره دیوی و رای بندر باسلور و دیگر رایان همگی باتفاق هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد داخل خزانه می ساخته باشند
پس هر یک بخلعتهای پادشاهانه سرفراز گشته مطمئن الخاطر بمضاجع خویش رفتند و تا آخر حیات آن پادشاه هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون بوساطت مصطفی خان
واصل خزانه میگردانیدند و خارج آن هر ساله مخفی مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت و زبرجد و سائر جواهر دیگر و آنچه گنجایش داشت بمصطفی خان داده سلامتی
و نجات خود در عنایت و توجه او میدانستند گویند در ان وقت که راجها و رایهای آن صوب بخدمت عادل شاه آمده در روز وداع بخلعت و اسب و قبا و کمر و شمشیر مرصع
اختصاص یافتند برای بهره دیوی و جلوی خلعتی که مخصوص زنان است آوردند آن شیر زنان از قبول آن معنی ابا کرده گفتند که ما اگرچه در صورت عورتیم اما مملکت بضرب
شمشیر که لازمه مردان است در تصرف داریم آنحضرت ازین سخن خوشحال گشته ایشان را ستایش کرد و در لحظه بکمر شمشیر مرصع و اسب تازی و خلعت مردان نوازش فرمود و آن
دو رانی از سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بطناً بعد بطن حکومت آن دیار میکنند و رسم آن دیار الی یومنا هذا چنین است که زنان پادشاه میباشند و شوهران در سلک امراء
خدمتگاران منتظم بوده در بار پادشاهی دخل نمیکنند و روزانه همچو سائر مردم بخدمت میان می بندند و در میان شوهران و سائر خدمتگاران فرقی نباشد و بعد از ان که
رایان آن صوب گردن زیر بار خراج آوردند علی عادل شاه بندری پندت که از بهامنه معتبر آن دولتخانه بود دیوان آنطرف ساخته و مصطفی خان را صاحب اختیار آن
صوبه گردانیده جمیع آن ممالک را باقطاع وی تفویض فرموده منصب وکالت و امیر جملگی بافضل خان شیرازی داده دیگر باره به بیجاپور مراجعت نمود مصطفی خان بنابر آنکه
رایات خیر خواهی افراشته پیوسته در فکر کشور کشائی بود بعد از ضبط آنجا و یکی از معتمدان خود را که علی خان میگفتند بخدمت عدالت پناه فرستاده به تسخیر بلکنده که دار الملک
رای کرناتک شده بود ترغیب و تحریص نمود از آنکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تجمل و اجلال از بیجاپور نهضت فرمود و نخست
قلعه ادونی را تفرج کرده پیشتر شد و بعد از آنکه مصطفی خان با لشکر کرناتک و امرای برگی در حوالی بیکاپور بوی ملحق شدند کوچ بر کوچ متوجه بلکنده شد و تنکنادری
تاب مقابله پادشاه اسلام نیاورده قلعه بلکنده را بمردم معتمد سپرده خود بسرعت هرچه تمامتر با خزانه و فیل و دیگر اثاثه سلطنت به بلده چندرگیری رفت و علی عادل شاه
به بلکنده رسیده ابتدا اطراف قلعه و شهر را بر امرا قسمت کرده هر یک را النگ و مورچال تعیین نمود و بعد از سه ماه نزدیک بود که مردم درون از فقدان غله و آذوقه طالب
قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که تنکنادری واقف گشته از روی اضطرار هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت هندیا هیم نایک که از کبار امرای برگی بود فرستاده
التماس نمود که با ولی نعمت خویش علم مخالفت برافرازد هندیا قدم در بادیه حرامخوری نهاده با چهار هزار سوار از مورچل خود کوچ کرده در حوالی و حواشی اردو راه زحمت
رسانیده بدر رفت روز دیگر بموجب اشاره هندیا چهار نفر دیگر نیز از امرای کبار برگی رایت بغی و طغیان افراشته با پنجهزار سوار خود را بوی رسانیدند و آن
جماعت که در دزدی و تاخت بیمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرده اطراف و جوانب را میزدند و غله و علف را باردو نمیگذاشتند و بهادر در دزدی تقصیر نمیکردند
بنابرین علی عادل شاه و مصطفی خان ترک محاصره را منسوب شمرده دفع آنها را واجب دانستند و چون لشکر کوچ کرده بحوالی بیکاپور رسید عدالت پناه مصطفی خان را جهت
ضبط آنجا و در بیکاپور نگاهداشته خود در اواخر سنه ست و ثمانین و تسعمائه به بلده بیجاپور مراجعت فرمود و چون شنید که امرای برگی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد
بیجانگر بود متصرف گشته اند و قدم در بادیه اطاعت نمی نهند مرتضی خان انجو را که بعد از کشته شدن سیف عین الملک در عهد وی بآن دولتخانه آمده بخلعت امارت
اختصاص یافته بود برخی از ولایات برکیان را جاگیر او داده با سه هزار سوار تیرانداز و برخی از امرای دکنی و حبشی بدفع کفار برگی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و
برگیان قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب از مغلوب تمیز نمی گشت از طرفین مردم بسیار کشته شده آن معرکه مفروغ نمیگردید تا آخر الامر مصطفی خان

در قلعه بیکاپور ربی بود علی خان را بخدمت عدالت پناه فرستاده پیغام زبانی نمود که لشکر را مقابل دزدان فرستادن و خراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشان را
به لطائف الحیل به بیجانگر به طلبند و آنگاه شایسته هرچه باشد بایشان برسانند علی عادل شاه آن رای را پسندیده انوشیروان برهمن و دیگر کسان معتمد بکرات و مرات نزد ایشان
فرستاد تا بهر عنوان که بود آنها را دلاسا کرده راغب به بیجاپور گردانند هند نایک را اراده همگنان موافق عقل نیامده مجلسی ساخت و جرب رای و هوج میل نایک و دیو نایک و تمنایک
و دیگر سران و اقوام خود را که عمده امرای برگی بودند حاضر کرده گفت که ما در زمانیکه بلکنده و سائر ممالک کرناتک مفترن به تسخیر شده بود و نزدیک بود که سلطنت و دودمان
رام راج به علی عادل شاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از چنان دولت محروم ساختیم اکنون محال است که چنین گناه بزرگ از خاطر پادشاه محو شده
بی وسیله خدمتی ما منظور عنایت گردیم و اقطاع قدیم بیابیم و بیشتر آن است که مسلمانان ما را فریب داده میخواهند به بیجاپور برند و انتقام کشند امرای مذکور قبول آن
سخن ناکرده در رفتن به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هند یا هنم نایک ترک رفاقت ایشان کرده به بلده بلکنده رفته نوکری تنکنادری اختیار کرد و نخست جورای
به بیجاپور رفته بخلعت امارت اختصاص یافت و از هنشاتان خبر امرای دیگر نیز قول و شرط در میان آورده به بیجاپور رسیدند چون همگی یکجا مجتمع گشتند علی عادل شاه
بموجب مضمون این بیت بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ ÷ نی زدانش بود سکون و درنگ ÷ آتش خشم برافروخت و دیک و جورت رای را چشم کنده هوجمل نایک
و دیو نایک و تمنایک را بانواع عقوبت بکشت و کشتهای ایشان را برگرد و نهاده در تمام شهر بگردانید و خاطر از مر فتنه آن جماعت فارغ ساخته در ماه شوال سنه سبع
و ثمانین و تسعمائه چون که آنحضرت را فرزند نبود برادرزاده خود شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسپ را ولی عهد ساخته با امرا و ارکان دولت گفت که بعد از من پادشاه شما
این است و در همان ماه جشن طوی عالی ترتیب داده به سنت ابراهیم خلیل ختنه شاهزاده عالمیان فرمود نقل است که در شب ختنه چنانکه رسم دکن است شهزاده عالمیان را
جامهای سرخ پوشانید برای شهرگشت از قلعه بیرون آوردند و دو سبدهای آتشبازی و درختها و مورتهای که در دو طرف شاه بازار جابجا نگاهداشته بودند آتش افتاده
قریب بصد کس از مردم تماشائی سوخته بی روح گشتند ولله الحمد بذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که باین بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده هم
از روز نخست صاحبقرانی آن پادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید بعد از فتح قلاع و گوشمال امرای برگی و جلوس شاهزاده عالمیان شاه عدالت پناه
گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ لاله عذاران آفتاب وش و شعاع جام شراب آتش وش مجلس بزم را منور میگردانید و گاهی بر تخت سلطنت و شوکت بر آمده تشنگان
وادی جور و اعتساف را از چشمه سار عدل و انصاف میرسانید ابیات کشیدی پادشاه هفت اورنگ ÷ گهی در بزم عشرت جام گلرنگ ÷ نشستی گاه بر تخت عدالت
پی تادیب ارباب ضلالت ÷ بنای عدل را آباد کردی ÷ دل غمدیدگان را شاد کردی ÷ آن پادشاه با وجود اتصاف بجمیع صفات حمیده و خصال پسندیده
کثیر المباشرت بود و با پسران صبیح الوجه ملیح العذار میل تمام داشت بنابرین نزد علی برید کس فرستاده پیغام کرد که من می‌شنوم که دو خواجه سرای صاحب جمال
در خانه تو اند باید که آنها را بسرعت تمام روانه نزد این جانب نمائی ملک برید چندگاهی بالعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام شاه فوجی بر سر او تعیین کرد ملک برید منتهی
گشته التجا بعدالت پناه برد و دو هزار سوار بکمک فرستاده او را خلاص کرد و درینوقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد راغب و مائل آن خواجه سرایان
میدید ناچار هر دو خواجه سرا را از احمد آباد بیدر روانه بیجانگر گردانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند دانستند که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا خنجر
و بهتر بود کاردی در میان شروال پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را امیدوار بوصال خود گردانیده بلابه و چاپلوسی بیش از بیش کار بسبب انداخت پس از
انتظار بسیار چون روز عمرش بپایان رسید و جهان لباس ماتم کور در بر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار در آمد و چون طالب وصال گشت بکار معهود آن شاه
خجسته انجام را بالغ شهادت فائز ساخت مانند روزگار فتنه انگیز در جفا و جور گشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت بر آورد ابیات
دریغا که آن شاه عالی نژاد ÷ که در عدل مثلش بگیتی نزاد ÷ به تیغ ستم نقد جان بر فشاند ÷ از و غیر افسانه خبری نماند ÷ بجز خاک جز بان درین دشت نیست ÷ بجز
خون شلان درین طشت نیست ÷ جهان با همه زینت و زیب او ÷ نیرزد بدین رنج و آسیب او ÷ چنین است آئین گردنده دهر ÷ که بخشد برغبت ستاند بقهر ÷ وقوع
این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بست و سیم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه چنانکه از عبارت ظلم دید استفاده میگردد روی نمود و ملا محمد رضائی مشهدی
المتخلص برضائی مرثیه و تاریخ شهادت آن شاه کامگار بدین نهج در سلک نظم کشیده است قطعه آه که دست اجل در چمن عمر او ÷ داد ز نخل فتوت شکند شاخ مراد

بر فلک خسروی گشت ازین ماجرا ÷ مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید ÷ خسرو عادل لقب شاه علی نام آنکه ÷ ظلم بدوران او کس نشنید و ندید ÷ وقت وداع جهان تا نرسد تلخکام
از کف ساقی دهر شهد شهادت چشید ÷ منشی دوران غیب از پی تاریخ آن ÷ بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید ÷ تمام اعیان دولت و ارکان حضرت و کافه سپاه و
رعیت و قاطبه حشم و خدم و زوجات محترم سرای و جواری حرم دران ماتم با سینه چاک و دیده نمناک خاک حسرت بر سر ریختند و خون ناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند
شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه ابوالقاسم انجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان اصفهانی
و دیگر سادات و علما که از اطراف و اکناف جهان دران دولتخانه در عهد وی جمع آمده بودند به تجهیز و تکفین قالب آن خسرو شهید قیام نموده بآئین شاهان رفیع المقام
جنازه اش را برداشتند و در حظیره که درون شهر بیجاپور واقع است و بروضه علی شهرت دارد مدفون گردانیدند که برطبق کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا خلعت آمرزش
در بر کرده طائر روح پر فتوحش در حظائر قدسی آشیان نماید رباعی گویند بحشر گفتگو خواهد بود ÷ وان یار عزیز تند خو خواهد بود ÷ از خیر محض جز نکوئی ناید ÷ خوش
باش که عاقبت نکو خواهد بود ÷ در روز دیگر بحکم شهریار جوان بخت ابراهیم عادل شاه که تخت بیجاپور را از قدوم بهجت لزومش زیب و زینت سپهر اعظم گردیده بود آن دو خواجه سرا
را یکی بطریق قصاص و دیگری طرو اللباب بخزاد و بسزا رسانیده خاک هستی ایشان بباد فنا دادند و هنوز در بلده بیجاپور مسجد جامع آن بلده و تالاب شاهپور
و آب کاریز که وقف تمام مردم شهر است و در عهد آن شاه شهید بسرکاری کمال کشور خان صورت اتمام پذیرفته یادگار اوست سخاوت آن غفران پناه بحدی بود
که چون ابراهیم عادل شاه اول برحمت حق پیوست از یک کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه و جواهر را قیاسی نبود چون آنحضرت مسند جهانبانی را
بوجود خویش بیاراست همه را با آنچه در عهد او نیز بهم رسیده بود بالتمام بمردم ایران و توران و عربستان و روم و سائر اقالیم سبعه که بدرگاه او می آمدند بخشیده همچو ابر نیسانی
بر اهل عالم در افشانی نمود چنانکه وقتیکه از عالم فنا متوجه دارالبقا شد بجز زر ناتک که در آخر ایام سلطنت بمساعی جمیله مصطفی خان اردستانی داخل خزانه شده بود
چیزی دیگر نبود بلکه از آن نیز مبلغهای کلی صرف مستحقین و درویشان شده بود در عهد فرخنده علی عادل شاه دو مرتبه ایلچی اکبر پادشاه به بیجاپور آمده یک دفعه حکیم علی گیلانی
و دیگر دفعه حکیم عین الملک شیرازی هر دو را استقبال کرده با عزاز و اکرام فراوان بشهر در آورد و حکیم علی را مع تحف و هدایا و پیشکش فراوان رخصت فرمود و حکیم عین الملک
هنوز در بیجاپور بود که آنحضرت بلغ شهادت فائز گشته بدون تحف و هدایا بدرگاه اکبر شاه معاودت نمود

جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه ابراهیم عادل شاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظ الله عن الآفات و الفتور

بیت رقم سنج این نقش خامه سپند ÷ نمونه چنین دارد از نقشبند ÷ که چون دست قضا و قدر نقاب کحلی شب بستم ماه مذکور از روی رخسار گیتی برافراشت رباعی
چو صبح در بر گردون کشید کسوت نور ÷ جهان کشاد ز رخ پرده شب دیجور ÷ ز فیض چشمه خورشید کرد دست قضا ÷ غبار ظلمت شب از سواد گیتی دور ÷ اعیان دولت
و ارکان مملکت شهر با صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن بهشت آراستند و سریر کامرانی و تخت جهانبانی بجواهر تشکیل ساخته کاخ و ایوان شاهنشهی را بهر گونه
لطائف و ظرائف پیراستند آنگاه بیت به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال ÷ بسعد اختر و میمون زمان خرم حال ÷ اعظم اعدل صاعد مساعد دین و دل اردشیر صولت
نوشیروان عدالت فریدون حرم سکندر عزم بهرام رزم پرویز بزم ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه بن شاه طهماسپ شاه بن شاه ابراهیم عادل شاه که سایبان زرین طناب
جاه و جلالش تا دهن آخر الزمان افراشته باد از شبستان سلطنت و سرابستان خلافت ببارگاه شوکت خرامیده بر آئین خسروان عالی مقدار و خواقین نامدار بر اورنگ
فرماندهی متمکن گشت و قصر دولت و کاخ مملکت را از پرتو شمع رخسار دلفروز منور گردانیده همگنان را که چون قلم کمر اطاعت و امتثال بر میان بسته و مانند آب سر بر زمین عبودیت
و انقیاد نهاده بر حاشیه بساط شاهی بپای حسن ادب ایستاده بودند بخلاع فاخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغر سن که از مدارج و مراحل عمر شریفش نه درجه طی شده
هنوز بشار الیه بلکه عشره کامل تر نشده بود هر یک از دولتخواهان را العبارت هر چه شانی تر بقرب هر چه مفید تر مستظهر و مستمال گردانید و بکمند طرفه عنایت و التفات صید دلها
خاص و عام نمود و از فیض عام الانعام نامش گشت امید جهانیان بنهایت خضرت و نضارت بیت آن مژده که اقبال همیداد وفا شد ÷ و آن کام که ایام همیخواست روا شد
امرا و ارکان دولت بعقود جواهر و نقود احمر و ابیض نثار فرق همایون نموده لوازم سپاس و ستایش واهب المواهب بجای آوردند و خطبا حسب التعظیم خطبه را از نام

ولقب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانید و غلغله تهنیت و مبارکبادی از ذروه سپهر مقصود در گذرانیدند اهالی دار السلطنت بیجاپور در غایت حضور و سرور رنگارنگ وجدران را بدیباهای هفت رنگ و انواع اقمشه شام و فرنگ زیب و زینت دادند بیت گذرها را عبیر آلود کردند ٭ گلاب افشان و مشک اندود کردند ٭ و چنانچه رسم دیار هندست گاوها و گوسفندها و سبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق همایون ساخته مراسم نثار بظهور رسانیدند و روی نیاز بر ساخت بارگاه جهان پناه سوده بثنا و دعا لب گشادند ابیات که شاها بقای تو جاوید باد ٭ نوای تو برتر ز خورشید باد ٭ سزد تختگاه فضای سپهر ٭ منور بانوار رخسار مهر ٭ همان به که سیر زخور مدام ٭ موافق بحکمت بود صبح و شام ٭ سزد گر ز ملک مین تا رچین ٭ سلاطین ایران و توران زمین ٭ بخدمت به بندند بپشت کمر ٭ نه پیچد کس از طوق فرمانت سر ٭ در آن وقت که لحظه لحظه غنچه سلطنت و اقبال از وزیدن نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شگفته و خندان میگردید و از ریاض حرکات و سکنات آن جهان جهان و عالم عالم بوی امیدواری بمشام میرسید همواره خاطر خطیرش نه ممارست سواری و نیزه بازی و جمیع آلات نبرد میل تمام میفرمود و یکساعت بشیوه لهو و لعب که مقتضای عالم طفلی ست نپرداخته اوقات بابرکات را بکسب سعادات و تحصیل حیثیات مانند تعلم قرآن و آموختن خط و مشق صرف مینمود و بغایت تکلف و ثناگستری آن شهنشاه خورشید عذار که سبب تالیف این کتاب ذکر واقعات اوست اگر بر شب تار سایه اندازد از نور بخشی آفتاب و ماه تا صبح نشور مستغنی گردد و اگر از زلف مشکبویش نصیبی بگلستان رسد از عطر بیزی صبا بی نیاز شود و عین عدلش پاس کار جهانیان داشته و دوال دولتش براهبری فتح و ظفر زیب نشانه شده کسری دادگستر را از راه انصاف غاشیه همتش بر دوش و حاتم سخا پرور را از جود بی نهایتش حلقه در گوش از میامن حفظ او باد صرصر بگناه افروختن چراغ مرده بسوی [illegible] بسید خاک از برکات اقدامش مس کائنات را اکسیر شیم ولله در قائل ابیات در آن قسمت که بخشش نهانمودند ٭ دو ابراهیم را زینت فزودند ٭ یکی در بیت معماری دین بپاراست ٭ یکی شد کار ملک از عدل او راست ٭ از و گشت آتش سوزنده ریحان ٭ و زین تا رستم شد نور احسان ٭ از آن شد خانه در مکه پر نور ٭ و زین ملک سلیمان گشت معمور ٭ شکست آن یک بت آذر بجستی ٭ و زین یک دین احمد راست رستی ٭ هر که بوسواس شیطانی نهال خلاف را آب داد سر بهوا و هوس خویش بر باد داد و هر که در اطاعت سر و تن براستی در داد شاخ شجرش چون طوبی از آفات گزندی نیافت مطیع درگاه چون ماه فلک سر باوج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند ماه نخشب در حضیض چاه فنا افتاد خیاط قضا و قدر خلعت با بهجت والله یوتی الملک من یشاء بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم دولتش بکتبه انا فتحنا لک فتحا مبینا پیراسته بهمدمی بخت سرمد خسرو سیارگان را مطیع ساخته و بدستیاری اقبال بلند سر به در دیده دولت کشیده درخت امیدش هر زمان ثمر غیر مکرر بار در بوستان حشمتش هر لحظه بگل تازه و تر معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشام او قدم جرأت از میدان مبارزت کشیده بعجز و انکسار اقرار دارند و گردنکشان اکناف آستان آسمان شانش پناه جسته بعبودیت و بندگی اعتراف مینمایند امیدوار از حضرت باری آنکه هر تحفه دولتی که از کارخانه نصر من الله چهره گشاید و هر عطیه سعادتی که برسند وما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعم از آن بجناب جلالت مآب سلطان که قبله آمال و کعبه امانی ست برساد و تا انقراض عالم نقش دفتوری بقصر بقصور قواعد مضبوطه خلافت و حشمت مرساد نظم جهان تا جهان آفرین آفرید ٭ چنین پادشاهی نیامد پدید ٭ همه سودمندی ز کردار اوست ٭ خور و ماه روشن ز دیدار اوست ٭ نظم جهان زنده باین صاحب قران ست ٭ در این شک نیست کو جان جهان ست ٭ خرد این یکسر ندارد شخص عالم ٭ مباد اکز سرش موئی شود کم

شروع نمودن خامه عنبر شمامه در بیان واقعات خسرو عدالت آئین یعنی ابراهیم عادل شاه ثانی

بر طبائع آفتاب شعاع متبحران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک اعلی حضرت پادشاهی لا زال اقباله مصونا عن صدمة التناهی در اوان طفلی بتاج تاج اجعلناک خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای جلوس چند نفری از معتمدان حسب نوبت بعنف و تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضه اقتدار در آوردند و ذکر آنها چون لائق بحال کتب تواریخ ست کمیت خوش خرام قلم در میدان بیان جهیده سمه از حالات و واقعات اوائل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامه سخن گذار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار آن دولتخانه بود و چنانکه گذشت در قلعه مرجح نسبت به شاه غفران پناه علی عادل شاه غایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود در این وقت بر مهمات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد

خود را در حوالی و حواشی پادشاه جهت خدمت و محافظت باز داشت و تهانه دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرد و سلوک مستحسن همواره پیش گرفت و بپرورش و تربیت پادشاه را به چاند بی بی زوجه علی عادل شاه بازگذاشته فرامین استمالت بسائر اشراف مملکت مرسول داشته در تسلی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه در وقت چاشت آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت کامرانی بآئین پادشاهان عظام و خسروان والا مقام تمکن میگردانید و بار عام داده خاص و عام بزمین بوس سلام مشرف میگشتند و در حضور آن جم جاه مهمات سلطنت فیصل یافته و رعایا و خلائق بعیشت رسیده هیچکس از هیچ ممر آزار نمی کشید و چون دو ماه بر این منوال گذشت کامل خان بمقتضای این مصرع مصراع بوی زنسیم باده پس ستان ٭ از استشمام شراب استقلال دو روزه بیخود و مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام بی ادبی شده و [illegible] در آن معصومه زمان آتش غضب از انتقام بر افروخته در صدد تضییع وی گردید و بحاجی کشور خان ولد کمال خان که از امرای معتبر آن درگاه بود بنهانی پیغام کرد که کامل خان لائق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح در آن می بینم که دفع تسلط وی نموده آن امر را بتو مفوض سازم باید بهر نوع که باشد او را از میان بر دارد و تا ضعف و اهمال که موجب ازدیاد قوت اوست جائز نداری حاجی کشور خان بدان حکم و نوید مستظهر گشته برخی از مردم اشراف را با خود متفق ساخته با چهار صد سوار خاصه کمر یراق وقتیکه کامل خان در سر محل نشسته دیوانداری میکرد دیگاه بقلعه در آمد و دروازه را از درون مضبوط گردانیده تهانه دار را مقید ساخته متوجه سر محل شد و کامل خان که از بازی روزگار غافل بود بر آن حالت آگاه گشته سراسیمه وار بجانب حرم سرا روان شد بدان امید که چاند بی بی سلطان حمایت او خواهد نمود تقدیرا جمعی از خواجه سرایان که در آنجا حاضر بودند و باوی دم از مصادقت نیز میزدند پیش آمده در گوشش گفتند که این امر بتحریک چاند بی بی سلطان واقع شده پناه او جستن خلاف عقل ست کامل خان غریق بحر تفکر گشته چون دید که دروازه در دست خصم ست از پس عمارات پادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانیده بگمان آنکه فتنه جا مضطرب و حیران خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و به بال حیات شنا کرده بکنار رسید از ینکه اندک مهلتی در زندگانی او بود هیچکس از مردم شهر او را نشناخت کامل خان بباغ دروازه امام که در کنار خندق قلعه ارک واقع ست در آمده در پناه درختان بسرعت باد سریع السیر خود را بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دو انداز گز شرعی ست رسانیده و بلی امداد احدی عازم فرود آمدن شد و دستار و کمربند و شال و وحش انداز خود را بیکدیگر بسته و بطریق کمند بر کنگره مضبوط کرده و بدستیاری آن بزیر آمد و در آن وقت هیچکس سر وقت او نرسیده پیاده و مضطرب بمنزل خویش که در بیرون شهر داشت رفته در تهیه و تعداد گریز شد و حاجی کشور خان و غیره چون این جلدی بارگیان نمی دانستند قریب یکساعت تجسس در آن عمارات قلعه و جاهای تاریک بشرائط تفحص بجای آوردند و بالاخره چون معلوم شد که کامل خان از بیم جان خود را از حصار قلعه و شهر بزیر انداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است همگی اتفاق کرده جمعی کثیر بر سر او نامزد کردند کامل خان بر آن مطلع شد پاره از جواهر و نقود بر داشته با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه فرار پیش گرفته لیکن هنوز دو کروه راه نرفته بود که بدست مردم کشور خان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم که مبادا لشکریان و هواداران او از عقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش از تن جدا کردند و اموال و جواهر او را بتاراج برده اثری از آن نگذاشتند آری مصرعه قضای آسمان ست این و دیگرگون نخواهد شد ٭ حاجی کشور خان بعد از این معامله روش کامل خان پیش گرفته بمعاونت و التفات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت بقبضه اقتدار در آورد و رایات استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات دولتخانه پرداخت در آن اثنا بهزاد الملک ترک سر نوبت مرتضی نظام شاه با پانزده هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادل شاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی کشور خان کیفیت اراده نظام شاه بعرض پادشاه رسانید بموجب حکم عین الملک کنعانی و چند میرزا انکس خان و دیگر امرای حبشی را مانند اخلاص خان و دلاور خان با لشکر مستعد قتال و جدال بمدافعه سپاه نظام شاه روانه سرحد گردانید و بعد از آنکه امرا ذوی الاحترام رایات نصرت آیات مرتفع ساخته بحوالی شاه درک رسیدند جهت آسایش خیل و حشم چند روزی مقام نمودند آنگاه بر زر سعد و وقت میمون لوای محاربت و مقاتلت افراشتند و بیکناگاه بر سر اردوی لشکر نظام شاه که بفاصله پنج کروه فرود آمده بودند بتعجیل روانه شدند و نقاره جنگ فرو کوفتند نظم خروش خم روی اژدها پیل ٭ در افگند شورش بدریای نیل ٭ دم نای بر سدره فریاد برد ٭ زمین آسمان هر دو را یاد برد ٭ بهزاد الملک چون از رسیدن سپاه کینه خواه عادل شاهی آگاهی یافت چنانچه رسم و راه جنگ ست بمردان دلاور صف قتال و جدال بیاراست آنگاه دو لشکر بلکه دو دریای تیغ و تیر بر یکدیگر حمله آور شده آب تیغ کین آتش حرب برافروختند قطعه مبارزان که از بیم تیغ شان انجم ٭ فراز چرخ برین گم کنند راه مسیر ٭ کنند جوهر جان را دو نیم روز نبرد ٭ بنوک تیر کمان بگشایند سوی دشمن تیر ٭ گذر گران اجزای

راذرات آسا از هم گر جدا کرده گرد از ترک و تارک سرکشان برآورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه و در چون هلال شده الف قامتش چون دال منحنی گشته و تیر از سپر
و جوشن مانند سوزن از بند گذشته همچو پند ناصحان بغرض در دل نشست از جنبش فیلان کوه پیکر و صدمهٔ سم مرکبان گردون اثر طاق فلک شکست یافته مضمون اذا
زلزلت بظهور پیوست ابیات کشیدند شیران پلارک باوج ◆ ز دریای آتش برآورد موج ◆ غباری برآمد بخورشید و ماه ◆ که شد روز بر چشم گردون سیاه ◆
شده مهر شمشیر زن گردناک ◆ نهان کرد شمشیر خود زیر خاک ◆ چنان تیغ خون ریخت از هر گروه ◆ که زد بحر خون موج بر تیغ کوه ◆ فگندند پیلان بچرخ برین ◆ ز چوگان
خرطوم گوی زمین ◆ دم تیغ گفتی می آشام شد ◆ ز خون خورد دریادلان جام شد ◆ چو از جانگزائی جهان تنگ بود ◆ همان کشته بازنده در جنگ بود ◆ ز بس جر بلا منبعها
شد پدید ◆ رخ مرگ در تیغها شد پدید ◆ بسا سر که از ضرب گرز درشت ◆ بسینه فرو رفت چون خار پشت ◆ سنان کرد انگشت هر سو دراز ◆ نموده اجل راه و ترک و تاز ◆
ز نعل اسپان زمین گشت آل ◆ نهان در شفق صد هزاران هلال ◆ بالجمله بهادران و تهمتنان معرکه کارزار گرم روحانستانی و سرباز بودند که ناگاه اقبال آیت فتح و نصرت
بگوش هوش سپاه پادشاه جم جاه فرو خوانده پرچم دولت را به نسیم فیروزی اختصاص داد و جمیع افیال و اهمال خیمه و خرگاه نظام شاهیه بدست عساکر منصور آمد
و گلهای مراد در چمن کامرانی شگفته شهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاد و این اولین فتحی است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت در نظر
همگنان جلوه نمود و نخستین اقبالست که دو اسپه بخدمتش شتافته ملازمت رکاب سپهر انتساب اختیار فرمود از آن تاریخ تا حال که سی و شش مرحله از مراحل سنین و اعوام
طی شده است پیوسته لوای نصرت پیکر پادشاه جهاندار بطراز فتح آراسته و گل مراد از گلشن قدم کام الفتح شگفته کنند فتور از وصول بکنگرهٔ قصر محکم اساس دولتش عاجز و دست حوادث
از حمایل عروس مملکت قاصر نظم ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی ◆ محکوم امر و نهیب از ماه تا بماهی ◆ از رای تست عالی رایات کامگاری ◆ در شأن تست منزل
آیات پادشاهی ◆ امرای عظام عز العز و فتحنامه ها بپایهٔ سریر خلافت مصیر مرسول داشته سه شبانروز نقارهٔ شادیانه در بیجاپور نواختند و ارابه های شکر بار کرده در
کوچه و بازار گردانیده خاص و عام را شیرین کام ساختند کشورخان بعد از ایقاع لوازم خوشحالی و شرائط شادمانی به گفتهٔ چاند سلطان برای هر یک از امراء و اعیان
لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ تازی با زین و لجام مرصع مرسول گردانیده و متعاقب آن پس از چند روزی بی مشورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانی
که از لشکر نظام شاهیه گرفته بودند و عدد آنها قریب بیکصد و پنجاه بود طلب نمود امرا از فرستادن فیلان ابا نموده زبان بشکایت کشورخان کشودند و خلوتی کرده مجلس کنگاش
منعقد ساختند بعضی گفتند که عریضه بچاند سلطان نوشته التماس نمایند که مصطفی خان را از صوب بنکاپور طلبیده مهمات سلطنت با او رجوع کنند و بعضی گفتند که سید
مرتضی سرلشکر برار جهت خبر شکست لشکر شهزاده از احمدنگر متوجه این طرف است صلاح در آن می بینیم که این امر را در این وقت موقوف داریم و بعد فراغ از مهمات نظام شاهی
خود باتفاق به بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان امور دولتخانه را مشخص گردانیم و این راز فاش شده چون بگوش کشورخان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده نخست
بی وقوف و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب زادها که موسوم بود به محمد امین نزد میرزا نورالدین محمد که از
سادات عمدهٔ مشهد مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جملهٔ امرا ساخته در حوالی بنکاپور که جاگیر وی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی
منصب و جاگیر او بتو مقرر میکنم میرزا نورالدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده در صدد تضییع وی شده بحسن تدبیر محمد امین را در درون قلعه فرستاده بخیل و حشم متعهد
آنجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد بر سر ما بی قلعه را بجان کشته حصار را بگیر نایک بد و خود نیز علم مخالفت بلند گرداند بر جاگیر او متصرف شود میباید که به مضمون فرمان که
مصحوب فلان است عمل نموده خاطر از مر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد امین قریب بشام بمقصد رسیده گفت فرمان ضروری
بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان باور کرده او را بقلعه در آورد و در منزل لائق فرود آورده در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح
در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد و در آن شب وقتیکه هر کس بخواب شد فرصت یافته نایک و رایان بزرگ را بر نهج مذکور فریب داده و ایشان را در کشتن
مصطفی خان راضی گردانیده علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده به اوراد خواندن مشغول بود ناگاه زه کمان در گردنش انداخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند
گویند منجمی که آفتاب عمرش بسر دیوار رسیده قدش همچو هلال منحنی گشته بود در ولایت بنکاپور چنان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت که احکام چندین ساله مستقبل را
مطابق نفس الامر بی کم و کاست میگفت چنانکه پیش از آنکه قلعهٔ بنکاپور مسخر اهل اسلام گردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار بسعی مصطفی خان نامی بتصرف

یکی از پادشاهان اسلام خواهد آمد قضا را موعد کو رچنانچه برهمن منجم گفته بود بوضوح انجامید و این سخن بسمع مصطفی خان رسیده از این حکم غریب متعجب گشت و با حضار
او بشارت کرده چون به مجلس وی حاضر آمده گفت میخواهم زائچه طالع مرا انجا طراز آورده مآل حال بازنمائی منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زائچه طالع او را بنظر امعان
نگاه کرد و چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس گفته صلاح در تصریح ندید و چون بمبالغه از حد گذشت معروض داشت که از علوم نجوم مستنبط و مستفاد میگردد که در فلان
سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور بقصد حیات تو کرده در همین قلعه که محل مسرت تست شربت شهادت خواهد چشانید و او نیز پس از اندک زمانی از دار السلطنه گریخته بمملکت
تلنگ خواهد رفت و در انجا بتهه شمشیر یکی از ابنای روزگار رشتهٔ حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته بود مصطفی خان بگفتهٔ کشورخان شهادت یافته او نیز بسفر
در مملکت تلنگ در همان اوان کشته شد و همگنان از آن حکم منجم تعجب کرده بر کمال فضل و دانش او آفرین خواندند نظم ای بسا حکمهای روشن و راست ◆ همچو الهام
وحی نه کم و کاست ◆ که جهد از زبان اهل نجوم ◆ صدق آن عاقبت شود معلوم ◆ تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان رسید چاند بی بی سلطان که محب اهل
بیت رسالت بود و سادات را بجان دوست داشته در حرمت و رغبت ایشان بیش از بیش میکوشید در عداوت کشورخان بی اختیار شده سخنان درشت بسیار
گفته داد چند روز بتغافل گذرانیده و در حق چاند سلطان تهمتی و افترائی اندیشیده گفت همیشه اخبار این طرف به برادر خود مرتضی نظام شاه نوشته بر تسخیر ممالک
عدالت پناه تحریص و ترغیب می نماید صواب آن است که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاه داریم و بعد از فراغ مهم مرتضی نظام شاه باز بشهر در آوریم و چون پادشاه در آن
اوقات اختیاری نبود و بواسطهٔ صغر سن با مثال این قسم مهمات نمی توانست پرداخت کشورخان در تمشیت ارادهٔ خود مصر و بجد گشت و چاند سلطان چون فرمان از
حرم سرا انکار می ورزید خواجه سرایان و میرزالان پادشاهی نیز علم جسارت برافراشته بعنف و تعدی او را بیرون نمی آوردند و کشورخان خواجه سرایان و عورات
خاصهٔ خود را به درون فرستاده کشان کشان آن مهد علیا را بیرون آوردند و در پالکی نشانیده روانهٔ قلعهٔ ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب چنین امر شنیع زیاده از حد
مغرور گشته استقلال او از اندازه در گذشت و میان بدو دکنی را که از امرای پادشاهی بود و اعتماد تمام بر اخلاص و یکجهتی او داشت سر لشکر امرای سرحد گردانیده
جمعیت وافر و فیل و اسپ بسیاری بجانب قلعهٔ شاه درک روانه ساخت امرای دکنی و حبشی آن خبر شنیده چون بنواحی ایشان رسید مردم مراسم استقبال بجا آورده او را
در نهایت اعزاز بعسکر در آوردند میان بدو که مرد مدبر و کاردان بود عین الملک کنعانی و انکسخان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشورخان راغب
و مائل گردانیده در مقام دفع امرای حبوش گردید و کشورخان فرمان بنام میان بدو تیار کرده فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردیده
که امرای حبوش اعلام تکبر و نخوت افراشته سر در حلقهٔ اطاعت و انقیاد پادشاه نمی آرند در مقاتله و مدافعهٔ لشکر احمدنگر مداهنه و مساهله می نماید باید که بهر حیله
که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه شاه درک محبوس گردانی و اسپ و فیل آنها را روانهٔ درگاه ساخته در لوازم حفظ و هوشیاری دقیقه فرونگذاری
میان بدو که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب سپه سالاری بدست آورد و همگی اراده بر قلع و قمع اخلاص خان و حمید خان گماشته میخواست که به بهانهٔ ضیافت
و کنگاش ایشان را بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناگاه آن جماعت بر فکر او مطلع گشته بی توقف با حبشیان معتمد مجلس کنگاش منعقد ساختند و بعد از گفتگو قرار دادند
که اخلاص خان پیش از ظهور ارادهٔ میان بدو طرح جشن انداز دو از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و آنگاه امرای حبوش باتفاق به بیجاپور
روند و کشورخان را نیز از میان بر داشته و سر لشکر سلیم النفس معقول همراه گرفته باز بمواجههٔ لشکر نظام شاه بسرحد شتابند پس اخلاص خان به بهانهٔ آنکه از بیجاپور خبر
رسید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت فرموده بترتیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان بدو مقرر کرده و برسم ضیافت از او التماس
قدوم نمود میان بدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان و مقربان بخانهٔ اخلاص خان رفت و آنچه در حق حبشیان اندیشیده بود اخلاص خان در حق وی
بظهور رسانیده زنجیر آهنین در پایش کشیده و اثاثهٔ امارت او را متصرف گشته همانروز برفاقت سایر امرا از شاه درک متوجه بیجاپور شده از مشاهدهٔ این حالت
سنگ تفرقه بر شیشهٔ جمعیت لشکر افتاد و عین الملک و انکس خان و دیگر امرا نیز راه اقطاع خود پیش گرفتند و کشورخان از شنیدن این خبر اگرچه متفاوت و مدهوش
امرای حبشی را از صحیفهٔ خاطرش سترده بود اما بحسب ظاهر در تهیهٔ عاقله گشته برای آنکه در دلها وقری پیدا کند پادشاه را به بهانهٔ ضیافت بخانهٔ خود برد و جشنی عظیم
نموده تحف و پیشکش فراوان گذرانیده و اما آن مبنی سود مند نیفتاد هر گاه ببازار و کوچهٔ بیجاپور در می آمد عوام شهر حتی عورات و عجائز زبان به نفرین او

کشاده میگفتند این همان تیر دست که فرزند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مصطفی خان را کشته و چاند سلطان زوجهٔ علی عادل شاه را بجان حال بقلعه فرستاده
کشور خان از شنیدن این سخنان دانست که طبایع خاص و عام از و متنفر گشته است بنابرین چون شنید که امرای حبشی بیک منزلی بیجاپور رسیدند بادشاه را به بهانهٔ شکار
از شهر بیرون برد و ساعتی در حوالی کلاغ باغ توقف کرده بعرض رسانید که چون هوا بغایت گرم است امروز شکار موقوف کرده بادشاه بدولت و سعادت بشهر
تشریف برند و بنده را رخصت کنند که سیر باغات شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعهٔ ارک شتافت و کشور خان که چهار صد سوار
یساق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر فراوان که اکثر از خزانهٔ بادشاهی برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند کرده شکار کنان بر سر راه احمدنگر رفت و گریز
بی هنگام را کار بسته چون مرغی که از قفس بیرون جهد ملاحظهٔ پیش و پس ناکرده بجانب احمدنگر ببال فرار پرواز آمد و تا سرحد نظام شاه در هیچ موضع توقف ناکرده
از آتش فتنهٔ حبشیان نجات یافت چون ببلدهٔ احمدنگر رسید ارکان دولت نظام شاهی که از استماع قبایح او آزرده بودند هر آئینه بودن او در آن صوب [illegible]
به گلکنده که دار الملک قطب شاهیه بود شتافت و در آنجا یکی از مردم اردستانی الفرمان جبار شد یا الانتقام بقصد انتقام خون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل رسانید
و حکمی که منجم بیکاپوری کرده بود مطابق واقع گردید القرض امرای ثلثه جیوش بر فرار کشور خان مطلع شده بخاطر جمع بی دغدغهٔ معارض و معاند بشوکت و عظمت هر چه تمامتر
داخل بیجاپور شده بشرف بساط بوسی بادشاه کیوان غلام معزز گردیدند و هر یک برابر قدر و منزلت بخلع فاخرهٔ بادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرفرازی یافته
بحصول مقصود مبتهج گردیدند و از آن جماعت اخلاص خان حبشی بمنصب وکالت پرداخته زمام اختیار امور ملکی و مالی بدست آورده در همان روز [illegible]
نشان بطلب چاند سلطان بقلعهٔ ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد اخلاص خان بر نهج سابق بمحافظت و تربیت پادشاه بار رجوع کرد و بموجب فرمودهٔ چاند بی بی
منصب پیشوائی بافضل خان شیرازی که در عهد عادل شاه نیز بآن خدمت سرفراز بود تفویض نمود و همین را که بافضل خان طریقهٔ اخلاص و یکجهتی داشت
بمنصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز از توجه چاند سلطان نسبت باحوال غریبان اخلاص خان متوهم گشته بطرز حاجی
کشور خان آغاز ظلم و سفاهت نموده بمحض توهم و خیال که مبادا از ایشان گزندی باو رسد و منصب وکالت تغیر و تبدیل راه یابد افضل خان [illegible]
را بی گناه کشت و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم و شاه مرتضی خان انجو را با جمعی دیگر از امرا و اکابر و اشراف غریبان از بیجاپور
اخراج نموده باتفاق حمید خان و دلاور خان به انجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را که در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون
اطاعت فرمان بادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشان را باجماعتی قلیل دیده
بطمع منصب وکالت در ساعت آنها را گرفت و زنجیر در پاهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده بتقبیل حاشیهٔ بساط سلطنت
مشرف گردد و لشکر خود را آراسته دلاور خان و اخلاص خان و حمید خان را همچنان با زنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم بر دروازهٔ الله پور
نهاده اندک راهی پیش افتاد منهیان رسیده خبر رسانیدند که بعضی از غلامان بادشاهی که در درون قلعه بودند دستور خان تهانه دار قلعه را بهانه که با عین الملک
زبان دارند دیگر نگذارند دروازهٔ قلعهٔ ارک را بستند و گردانیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن این خبر خیال خوف و هراس بر او مستولی شد که براحوال امرای مقید
که بر فیلان سوار بودند نپرداخته مضمون العود احمد عمل نموده یکی از غلامان بادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از دنبال ایشان نموده هنوز که از شهر بیرون
نرفته بودند حسب اتفاق دو چهار فیلان که حبشیان مقید بر آنها سوار بودند بدست نگهبانان شده که از شهر آنها را بیرون برند در ساعت آنها را زیر آورده
و زنجیر از پاهای ایشان برداشته بخدمت بادشاه رسانیده عین الملک صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امیر آنرا که اکثر از جانب خود ساخته [illegible]
حبشیان که باز استقلال بهم رسانیده بودند مانع آمده و از این ممر تیاره در تختگاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرصت بودند متعهد عازم تسخیر مملکت
شدند چنانکه بهزاد الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب خویش نشسته بود و این اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای
مملکت برار باز معاودت نمود و از بنگله در سنه تسع و تسعین و تسعمایه ابراهیم قطب شاه فرمان فرمای تلنگ فوت شده ولد اکبرش محمد قلی قطب شاه در صغر سن
جانشین پدر گردیده هر آئینه آنجناب الصواب دید بعضی از امرای بزرگ خود با مرتضی نظام شاه طرح مصادقت انگنده مقرر کرد که لشکر بر ولایت عادل شاه کشند

و باتفاق بهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعهٔ شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان نموده بعد از آن همراهی آن جماعت بر سر قلعهٔ گلبرگه رفته و آنرا نیز مفتوح گردانیده
خود متصرف گردید پس بتعجیل تمام از گلکنده متوجه شاه درک گردید و بعد از وصول بطلب [illegible] بهزاد الملک و سید مرتضی آن قلعه را که با سد سکندر
لاف برابری میزد محاصره کرده در میان گرفته از سه جانب توپ و ضربزن و منجنیق بر آن قلعه نصب کردند و از صباح تا شام بجنگ پرداخته هر گونه حیله و تدبیر که
در کشادن حصن حصین ممکن و متصور باشد بتقدیم رسانیدند و محمد آقا نام غریبی که تهانه دار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع گردانیده با وجود خلل در تختگاه بیجاپور
و عدم وصول کمک رایت مدافعه برافراشت و باستعمال آلات آتشبازی پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظام شاهی و قطب شاهی را از پای در آورده منقطع الحیوة
میگردانید و هر چند قطب شاه و نظام شاه کاغذهای فریب آمیز مشتمل بر وعدهای بادشاهانه و نوید خسروانه پیش او میفرستادند اصلا از جای در نیامده بایشان جواب میداد
که صاحب و ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعهٔ سرحدی را بمن سپرده است و از دولت او مجاری احوالم بمجاری حمد و شکر است اگر من خیانت ورزم و در چنین وقت
این قلعه را بشما بسپارم نزد خدا و خلق شرمنده و مواخذ خواهم بود و شما نیز اگر نظر بامور دنیوی داشته چند روز مرا معزز و گرامی دارید عاقبت بیوفائی مرا بنسبت مخدوم
قدیم منظور داشته چنانکه از [illegible] نفرت و اجتناب می نمایند از این خاکسار نیز تنفر و احتراز لازم و واجب خواهید شمرد از مکارم اخلاق بادشاهانه توقع
که در آن امر معذور داشته چنین عمل ناشایسته باین خیرخواه دعاگو نه پسندند قطب شاه چون اصرار محمد آقا را بر محافظت بیش از پیش دید و امتداد محاصره و جنگ قریب
چهار ماه کشیده مردم غریز بسیار کشته شدند بعد از آن مهم به تنگ آمده شاه میرزا اصفهانی را که باعث نهضت او بود سرزنش فرمود و بهزاد الملک و سید مرتضی
بر آن مطلع گشته چون ایشان نیز در باطن از آن محاصره و جنگ هر روزه متاذی بودند با قطب شاه همداستان شده گفتند بهتر آن است که دست از این قلعه بازداشته
و بنا بر آنکه استقامت در احوال مردم تختگاه نیست بدانجانب شتافته منتظر آن که در آنجا میکشیم در تسخیر دار الملک بجد قرار دهیم محمد قلی قطب شاه که جهت کوچ بر سر بهانه
بود قبول آن معنی کرده روز دیگر باتفاق از شاه درک برخاستند و در ممالک شرط غارت و رسم بیداد بجا می آوردند چون با پنجاه هزار سوار و تمام یراق نظام شاهی بحوالی بیجاپور
رسیدند خیمه و خرگاه در اطراف و جوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح جنگ انداختند و بنا بر آنکه در آن وقت زیاده از سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور
لشکر نمانده بود حبشیان متحصن گشته بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان بادشاهی عین الملک و انکسخان و دیگر امرا با شصت هزار سوار خاصه خیل با استعداد
تمام و تعجیل هر چه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازهٔ اله پور فرود آمدند و اکثر اوقات میان مردم عادل شاهی و مخالفان نظام شاهی و قطب شاهی جنگ
واقع شده از طرفین بسیاری از مردم کشته میشدند و غلبه از جانب خصم ظاهر شده در چنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار قلعه نیز بیفتاد و در همان شب
عین الملک و انکسخان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی پیوستند و بهزاد الملک و قطب شاه خواستند که صبح آنروز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بدوند
سید مرتضی که از سپه سالار بهزاد الملک بغایت آزرده بود بانواع تدبیر در آن روز خلل در ارادهٔ ایشان انداخت و بیجاپوریان از فرصت شمرده فی الجمله دیوار را در
کردند و بنا بر آنکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند و اعتماد بر قول و فعل ایشان نداشته به بیجاپور نمی آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل این معنی
فهمیده بنا بر مصلحت وقت بعرض چاند بی بی سلطان رسانیدند که ما غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت و ریاست ما آزرده اند صلاح دولت
در آن می بینیم که مهمات ملکی و مالی به یکی از مردم اصیل و نجیب حواله نمایند تا در امور سلطنت نظام و رونق پدید آید چاند بی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح
ایشان شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید و سید مشار الیه همگی همت بر دفع مخالفان مصروف داشته نخست میرجان جلد
مصحوب فرمان استمالت و الطاف بطلب امرای برگی بولایت کرناتک روانه ساخت و به سید مرتضی که اخلاص و ارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد
که کاخ اقبال شاه فریدون منزلت از آن مرتفع ترست که کمند تسخیر وهم و خیال بشرفات رفیع او تواند رسید باید که این مضمون را بعبارات آشتی خاطر نشان قطب شاه
و بهزاد الملک نموده نوعی نمایند که لوازم صلح در میان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند و الا عنقریب است که از ممالک محروسه جهان جهان لشکر متوجه دیار ایشان خواهند شد
و کندلک امرای برگی نیز که در عهد علی عادل شاه بواسطهٔ بعضی مقدمات خائف و هراسان جلای وطن کرده پناه برای بیجانگر برده بودند بمجرد وصول فرمان
طلب شهریار صاحبقران بسرعت هر چه تمامتر متوجه آستان بوسی خواهند گشت در آن وقت توقف شما در بیجا دشوار گشته بلکه مراجعت صعب گردیده راه بند خواهد شد

خواهید رفت سید مرتضی که از تابع بودن نمود دلگیری تمام داشت و میخواست که قطب شاه بهزاد الملک را کاری از پیش نرود و در مقام دولتخواهی عالم پناه شده شروع در مقصود نمود و دلاور و عین الملک و انکس خان که از حبشیان رنجیده بوی ملحق شده بودند پنهانی کس نزد ایشان فرستاده سرزنش بسیار کرد و پیغام داد که قاعدهٔ مردم اصیل آن است که بواسطهٔ خشونت و منازعت بعضی نفران با صاحب خود حرام خوری ننمایند و درچنین وقت ترک ملازمت خداوند کرده خود را نوکر دیگران اختیار کنند شرط نیکو بندگی آن است که چون حبشیان بیدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة الملک شده است اعتماد بر او کرده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین دانند عین الملک و انکس خان را این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کردند و با نزدیک دروازهٔ الهپور نزدیک آمده بپادشاه خویش اظهار اخلاص و اطاعت نمودند و همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای برگی نیز فوج فوج بدرگاه شتافتند و بیامن حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت یکماه قریب بیست هزار سوار مجتمع گشته رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد نخست امرای برگی بموجب حکم بتاخت و تاراج لشکر خصم پرداختند و در اندک زمانی نوعی نمودند که قحطی غله در اردوی ایشان پدید آمده از محاصرهٔ بیجاپور نیز مانند شاه درگ پشیمان شدند و از آنکه درین وقت عدالت پناه به صلح راضی نبود مضطرب گشته بکلی شروع در راجعت کردند و قرار دادند که چون تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات است بهتر آن است که قطب شاه با جمعیت خود بجانب حسن آباد گلبرگه شتافته و آن قلعه را بحوزهٔ تصرف در آورده بهزاد الملک سید مرتضی باز بطرف شاه درگ رفته آنحدود را بحوزهٔ دیوان نظام شاه جا دهند و بعد ازین کنکاش بکلی در غایت خجالت و انفعال بی صلح از پای قلعه بیجاپور برخاسته و پس سر خاریده هر یک بطرفی که قرار داده بودند توجه نمودند نظام شاهیه بنابر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد ایشان را رفتن به شاه درگ و توقف دران ولایت میسر نشده از راه کلهر و مرج تاراج کنان یکسر باحمدنگر رفتند اما محمد قلی قطب شاه در اثنای طریق مهر سید زنبیل استرابادی را که در سلک نوکران معتمد او جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته به تسخیر برخی از ولایت شهریار عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر جناح استعجال بگلکنده رفته به عیش و عشرت پرداخت مصطفی خان استرابادی ناچار بعضی از پرگنات و قصبات سرحد را بحوزهٔ تصرف در آورد و دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانید و علی حضرت سلیمانی بر کیفیت آن حادثه آگاه شده باستصواب اخلاص خان دلاور خان حبشی را بامارت سپاه رزمخواه مقرر کرده با مردان شیردل صف شکن و فیلان کوه بنیاد مردافگن بگلبرگه که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود دلاور خان باقبال سلطان سکندرشان مستوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و دران زودی بحوالی سپاه مخالف رسیده بترتیب جوانغار و برانغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور و اقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقابله و کارزاری نمود که بهرام خون آشام در قلعهٔ ازرق فام سپهر از مهابت آن بر خود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول وعدهٔ اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت گشته از فنا و زوال خویش بترسید ابیات چنان پست بر سینها شد سنان * که بیند کسی گرد را از کران * ز انبوهی آن فتنه بگزاف * خطوط نظر را بسر حد شگاف * ز نوک سنانهای بالا بلند * زحل سواران بیجان کمند * فرو شد چنان پشت گاو زمین * بجدی کمیت فلک ناف چین * گران هر یکی را کنون بگزاف * بنوعی بدل شد بهم پشت ناف * آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت دمیدن گرفت و از انجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان او است درین ته تیر سیاهش مظفر و منصور گردیده لشکر قطب شاه گریز بر ستیز اختیار کرده و غنیمتی که بمحاسبه هم از حصهای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزهٔ تصرف عادل شاه آمده یکصد و پانزده فیل از فیلان فلک توان قطب شاهی در سرکار بادشاهی جمع گردید و بر واقفان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض عنایت الهی و میامن اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادل شاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمی کند که چهل هزار سوار کارگذار بپای قلعهٔ بیجاپور رسند با آنکه دران وقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشند و بعد از یکساله محاصره خاشاکی از آن بلده متصرف نشده خائب و خاسر بممالک خود شتابند فیلان و اثاثهٔ سلطنت هر دو بادشاه بحوزهٔ دیوان صاحبقران در آمد ضمیمهٔ سایر آلات شوکت و حشمت شد و از همان موضع که دلاور خان را صورت فتح روی نمود او را بمنصب وکالت امیر جملگی سر از دریچهٔ خاطر بر زده مکنون ضمیر حیدر خان تهانه دار قلعهٔ ارک پیغام نموده بود امید دلفریب او را فریفته و رسم عهد و میثاق بظهور رسانید و امیدوار و مستظهر بر جناح استعجال جهت انقضای آن عزیمت از حسن آباد متوجه بیجاپور شد و بعد از طی مسافت نزدیک قصبهٔ الهپور نزول نموده ملتفان معتمد خود را نزد اخلاص خان فرستاد و تقریبات انگیخته غائبانه چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرائط لابه و چاپلوسی به تقدیم رسانید که او

غافل مطلق شده دلاور خان را عاجز و ضعیف دانسته و از رعایت حزم دور افتاده در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و پیغام فرستاد که هرگاه ساعت خوب باشد بعرض حضرت رسانیده و رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت سلیمانی خواهم داد دلاور خان این معنی را از طالع قوی خویش دانسته بیش از بیش بحصول مقصود امیدوار گشت و روزیکه اخلاص خان دیوانداری کرده بمنزل خود رفت و بر بستر استراحت تکیه کرده بخواب شد دلاور خان بران مطلع گشته باتفاق فرزندان هفتصد سوار و پانزده فیل جلد کارکرده نامی داخل بلدهٔ بیجاپور گردیده به سرعت باد صرصر خود در القلعهٔ ارک که مسکن خسرو عرش جناب بود رسانید حیدر خان بنابر قرار داد بی تامل و تفکر دروازه را گشوده بقلعه در آورده دلاور خان بر لثم تراب اقدام شهنشاه سپهر احتشام سرفرازی یافته در ساعت به تهیهٔ اسباب مقاومت و مقابلت اخلاص خان مشغول گشت و جابجا درون قلعه نسوان و متعلقان خود را باز داشته در شرائط حزم و هوشیاری دقیقه فرو نگذاشت دران اثنا خبر رسید که اخلاص خان از خواب غفلت برخاسته و بر حقیقت حادثه واقف گشته با سه چهار هزار سوار چون اژدهای دمان آتش فشان متوجه قلعه است دلاور خان باتفاق حیدر خان و فرزندان خود دلها مستعد و ساخته توپ و تفنگ به برج و باره نصب کرده ذهن مدافعه و مجادله بر میان استوار نموده و با اعوان و انصار بجنگ پرداخته بنوعی آتش کارزار التهاب یافت که نسر طائر را پر بسوخت گاه اخلاص خانیان سمند باد پای را بتازیانهٔ قهر برانگیخته نزدیک دیوار قلعه می شدند و بشبیهٔ تیر و تفنگ مردم برج و باره را زبر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و گاه دلاور خانیان سر از دریچهٔ مردانگی بر آورده توپهای بزرگ قیامت نهیب را باروت پر کرده و خورده سنگ و آهن و مس در در کرده بیکبار بر افواج بیرون می انداختند و هر گرت جمعی از شجاعان حبشی و هندی را سوخته خاکستر ایشان را بباد فنا میدادند آن روز تا قریب شام پنجاه شصت مبارزان نامی از اخلاص خان کشته شد و از مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت نرسید و چون خسرو نیلی حصار بغرفهٔ مغرب شتافت و زمانه کسوت زنگ حبش در بر کرده روی از زنگی بتیره نگشت اخلاص خان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جملهٔ غلامان مصطفی خان و بعد از فوت او نوکر شده بود بمحاصرهٔ قلعه و مسدود ساختن ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرائط محاصره از خود بتقصیر راضی نشده در انکار مساعی جمیله بتقدیم رسانید و قریب یکماه گاه بیگاه طرح جنگ انداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابرین دلاور خان مخفی کسان نزد بلبل خان فرستاده او را بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد و اخلاص خان خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده خود بمنزل خویش بدیوانداری و ضبط مملکت پرداخت لیک بعد از پیوستن بلبل بدلاور خان جمیع مردم خاصه خیل بنابر آنکه سایه بلند پایهٔ بادشاه جم جاه بر سر دلاور خان بود و خزانهٔ بادشاهی نیز در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاص خان کرده بعد ایلقاع عهد و پیمان فوج فوج بدلاور می پیوستند ازین سبب قوت و صفت از دیاد پذیرفته کار بجای انجامید که مردم دلاور خان بسرکردگی بلبل خان از قلعه بیرون آمده جنگ می نمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاص خان غلبه کرده از مورچلها برمیخیزانیدند و غله و روغن و جمیع ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون میکشیدند چنانکه قلعگیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاهیت گردیدند بعد از آنکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و محله و بازار بیجاپور جنگهای صعب واقع شده بسیاری از خانها از گلوله و ضرب زن جانبین ویران گشت و مآل حال منکشف نمی گشت امرا و خلائق بتنگ آمده یکبار بمساعی جمیلهٔ بلبل خان ترک رفاقت اخلاص خان کردند و بجاگیرهای خود رفته او را تنها گذاشتند اخلاص خان با وجود مشاهدهٔ آن حال گریختن عار دانسته از بیجاپور بیرون نرفت تا آنکه دلاور خان جمعی را بخانهٔ او فرستاده بگرفت و حق صحبت دیرین منظور نداشته بی تامل و توقف هر دو چشمش بکند و جمشید خان حبشی را که دران مدت باوی دم از موافقت میزد چند روزی بنابر مصلحت در مهمات بادشاهی دخیل ساخته بالآخره از وی نیز متوهم گشته در یکی از قلاع محبوس ساخت و صدای انا لا غیری در گنبد فلک در انداخته بکلی فکر استحکام امر خویش گماشت امرای کبار را بنسبت خویشی و وصلت هواخواه خود گردانیده و اولاد خود را تربیت کرده هر یکی را بیکی از خدمات حضور بادشاه و منصب بزرگ و مصاحب جاه ساخت ولد مهتر که محمد خان نام داشت از امرای کلان شده به تعلیم مصحف اقدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کمال خان بامارت و منصب سر نوبتی فائز گشته بپادشاه در لعب چوگان بازی شریک گشت و خیرمیا خان در سلک امیران صاحب شوکت منتظم گشته بپاسبانی و هوشیاری شهنشاه قباد کلاه مقرر گردید و عبدالقادر با وجود امارت منصب تهانه داری قلعهٔ ارک نیز یافت اما چون صغیر السن بود دلاور خان لوازم آن شغل را از جانب عبدالقادر به رومی خان دکنی که محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبل خان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب صد هزار نفر از غریبان شصت هزار

نفر از جلیسان را که از چهرهٔ اطوار ایشان صاحب داعیگی استنباط می نمود بر داشته باقی را از قلمرو عادل شاه اخراج کرده و شاه ابوالحسن که به فرمودهٔ اخلاص خان
در یکی از قلاع محبوس بوده از و اندیشه وا فرداشت همدران قلعه مکحول گردانید و بهمان اکتفا نکرده بعد ازان بچند روز بسببی که حق سبحانه بآن عالم ست آن سید
والا نژاد را در ان مجلس بدرجهٔ شهادت رسانید و حاجی نور سراپرده دار علی عادل شاه را که از مردم عمده بود دا من ازو نبود معزول ساخته او را نیز از جملهٔ
سپاهیان بی بهره گردانید و دست چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که هیچکس باو رجوع نداشته باشد و غالب خان تهانه دار قلعه
اودنی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته و بدست آورده جهت عبرت دیگران هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه
را از میان برداشته مذهب اهل سنت و جماعت رواج داده بوسیلهٔ این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار رفعت کرده بمهمات ملکی و مالی پرداخت و از
سنه تسعین و تسعمائه تا ثمانیه و تسعین و تسعمائه قریب هشت سال دلاور خان زمام مهام پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار میگذرانید و این مؤلف معظم
وقائع آن مدت را که لائق سیاق کتب تاریخ ست درین اوراق مسطور میگرداند زمانیکه دلاور خان مهمات را حسب دلخواه دید هیچ طرف معاندی و مزاحمی نماند
بلبل خان را که از اوضاع و اطوار رایان ملیبار باخبر بود بالشکر بسیار جهت گرفتن مال و خراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا نه نموده بودند نامزد کرد
بلبل خان چنانکه منجو است سامان خیل و حشم نموده بدان حدود شتافت و راسب نایک حاکم جره او را دیده و همراه شده بر سر سنکر نایک ضابط قلعه کرد که سرکشی کرده
گردن بطوق انقیاد در نمی آورد روان شد و سنکر نایک متحصن گردید بلبل خان گرد قلعه فرود آمده و مورچل بامرا و سپاه قسمت نموده خود نیز گاه بیگاه بمورچلها رفته
در تضییق محصورین میکوشید و در ان اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلهای گشت بدست مردم سنکر نایک گرفتار گشته او را بقلعه بردند و در زنجیر آهنی که مقدار
دومن دکنی بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران چون سر لشکر را گرفتار خصم دیده متفرق گردیدند و بلبل خان در دریای حیرت افتاده در نجات
خویش اندیشها میکرد قضارا یکی از مردم علف فروش رست آمده بهندل نقود فراوان او را و موکلان را فدوی خویش گردانیده و در ان اوان قریب
پنج شش شبانروز باران باریده گل در قلعه بسیار شد و چون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی بهره نمود ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که گاو
و میش و غیرها را از میان گل ولای بیرون برند و در صحرای که زمین خشک باشد به بندند علفداران بران شدند که علفها را بسر گرفته جهت مواشی بیرون برند
بلبل خان فرجه یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان شتهٔ علف بسته بر دوش گرفته بیرون ببر و بلبل خان باوجود آنکه جوان قوی هیکل بود
فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول آن معنی نمود و به تجویز و گفتهٔ موکلان او را غنچه ساخته در شتهٔ گنجانیده بر دوش گرفته در روز روشن همراه دیگر علف کشان
شده بیرون برد و بلبل خان بگوشهٔ صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه گریز پیش گرفت و بپای مردی خویش به تعجیل صرصر
خود را به حد عدالت پناه رسانیده اسپ سواری بدست آورد و چون بقلعه بیکاپور رسید بدلاور خان کیفیت احوال اعلام نموده جهت کشیدن انتقام و
گرفتن مال معین طلب لشکر کرد دلاور خان در ان سال چون صحبت بران منوال دید طومار مطالبهٔ باج و خراج در هم پیچیده آنرا بوقت دیگر انداخت و در همان سال
اراده نموده که با دودمان نظام شاهیه مجدداً ابواب خصوصیت و آشنائی مفتوح سازد و بساط خصومت و لشکرکشی منطوی ساخته طریق یگانگی و اتحاد مسلوک دارد
بنابر آن ایلچی از جانب پادشاه روانهٔ احمدنگر کرده با مرتضی نظام شاه وکیل السلطنت صلابت خان ترک طرح دوستی افگنده و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه مرتضی نظام شاه
مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نمود و همشیرهٔ اعیانی آنحضرت مسماة بی بی خدیجه سلطان المشهور براجه جیو را برای
پسر خود میران شاه حسین خواستگاری کرده در همان سال قاسم بیگ حکیم ولد قاسم بیگ بزرگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر اشراف و اعیان
احمدنگر با چهارصد نفر از مردم خاصه خیل نظام شاهی در کمال تجمل جهت ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین جشنها و طویهای
بزرگ بوقوع پیوسته با تمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة والسلام صیغهٔ عقد ازدواج شهزاده میران حسین گفته پالکی آن مخدره
را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود داشت بجانب احمدنگر روانه ساختند ایشان چند روز در بلدهٔ شاه پور توقف نموده چون قاسم بیگ و
میرزا محمد تقی بخلعت های مرصع پادشاهانه و اسپهای بازین و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان از ابیض و احمر سرفراز گشتند و جمیع مردمی

که همراه ایشان دران سفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم بمراحم خسروانه اختصاص یافته خوشحال و خوشوقت گردیدند و رخصت شده به بلدهٔ شاه پور آمدند
در آخر سنه ثلث و تسعین و تسعمائه مصحوب پالکی راجه جیو در ملازمت چاند سلطان رایت معاودت افراشتند و در فرمان حافظ بیچون باحمدنگر رسیده بعد از ایقاع
جشن و طوی پادشاهانه بلقیس الزمانی را بشاهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و غیاث بیگ فرونی المخاطب بجهانگیر خان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه پالکی
رفته بودند مسعود و مستکام و مقضی المرام بدار السلطنت بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ لوازم آن عروسی دولت خواهان و خیر اندیشان بترتیب مقدمات
خواستگاری مجدد و بسط جشن و طوی عروسی دیگر پرداختند

ترتیب ساختن جشن و طوی مخدرهٔ زمان بلقیس دوران ملکه جهان با سلطان فریدون مرتبت جم نشان ابراهیم عادل شاه ثانی

در زمانیکه بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامگار در گردن عروسان مقاصد حمائل بود و به مشاطگی روزگار خجسته اطوار عارض عرائس مطالب نهایت
آراستگی و پیراستگی داشت خاطر پادشاه ابراهیم آثار بموجب النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت بکار خیر فرموده همگی همت پادشاهانه
قاصد گردید که گلدستهٔ چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطب شاه که برشحات سحاب عطوفت و مهربانی برادر کامگار محمد قلی قطب شاه پرورش
یافته خواستگاری نماید برای تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و مشاهیر تختگاه بیجاپور جمعی را بدار الملک محمد قلی قطب شاه که موسوم ست بحیدرآباد
و مشهور ست به بهاگ نگر فرستاده بلقیس مهد سلطنت مسماة بچاند سلطان و مشهور بملکه جهان را بر نهج شریعت غرا جهت همسری بعقد ازدواج در آورد و چون
خدام درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر شاهنشاهی و داعیهٔ آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی نموده دلاور خان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود
به تمشیت آن اراده مشغول گشت و سر بر زمین اطاعت نهاده بعد از ارسال رسل و رسائل و گفت و شنفت غائبانه با محمد قلی قطب شاه جمعی از اعیان را با برخی از
مردم خاصه خیل بسرکردگی خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهت سامان لوازم آن امر به بهاگ نگر گسیل نمود و آن جماعت طی مراحل نموده
چون قدم در سرحد آن سلطان سریر بختیاری نهادند در هر منزل جماعتی از دار الملک تلنگ نزد ایشان آمده بمراسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده در استرضای خواطر میکوشیدند و بعد از انکه بحوالی بهاگ نگر رسیده خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان آن مملکت باستقبال
شتافته در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناسب فرود آورده آنچه شرط تعظیم و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن
مخادیم ذوالاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او به بسط بساط سور و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند
و در ساعتیکه برجیس سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود و زهرهٔ زهرا نظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم آرا ناظر سادات و قضات و اکابر و اشراف جمع
گشته بآئین شرع شریف ناهید سپهر سلطنت و عفت را غائبانه با آفتاب فلک رفعت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظام شاه وکیل السلطنت و شاه قلی [illegible]
ترک بر نعیمی مطلع گشته از انیکه بی مشورت ایشان آن امر واقع شده بود زبان به شکایت محمد قلی قطب شاه و دوستانه گشودند و او بنابر وصیت و نصیحت پدر
مرحوم خویش ابراهیم قطب شاه رعایت خاطر نظام شاهیه کرده در ارسال پالکی ملکه جهان تامل و درنگ فرموده چون پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر انور عالم پناه
که به مثابه جام جهان نماست تافته متنبه ایشان بر ذمت همت فرض گردانیده دلاور خان را با حضار لشکر فرمان داد و چون امیران و سران سپاه با لشکرهای
آراسته در کمال تجمل و احتشام بپابوس رسیدند آنحضرت در ساعت خجسته بتاریخ خمس و تسعین و تسعمائه از بلدهٔ بیجاپور در حمایت قادر غفور نهضت فرمود
و بنابر آنکه اولین یورش آن عنوان صحیفهٔ شهریاری و فهرست جریدهٔ جهانداری بود ارکان دولت و اعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت
مراسم نثار بر حسب قدرت و امکان بظهور آورده شادمانیها نمودند عالم خان باستصواب دلاور خان نخست طرف سرحد نظام شاه توجه نموده در ظاهر قلعه اد
نیز نزول اجلال نمود و ارباب دخل در تهیهٔ قلعه کشائی شده از قلعه شولاپور و شاه درگ و کلیان و دیگر قلاع که دران حدود واقع شده اند توپ و
ضربزن طلبید و مرتضی نظام شاه که دران آوان به ده نشین بود این خبر شنیده و چون آن دانست که صلابت خان موجب کلفت خاطر عدالت پناه ست

آتش خشم افروخته صلابت خان را بدین گناه و دیگر گناهان که در جای خود مذکور خواهد شد ایذا و اهانت بسیار نموده مقید ساخته منصب پیشوائی بقاسم بیگ حکیم رجوع فرمود عدالت پناه چون آدمیت و مروت ازان پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص آمیز قاسم بیگ نیز متواتر رسیده دست تعرض از دامن آن مملکت کوتاه ساخته رایات نصرت آیات بجانب ولایت قطب شاه در اهتزاز آمد و از انتشار آن خبر سکنهٔ آنحدود متاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب افتادند و محمد قلی قطب شاه ازانکه سبب پرخاش میدانست که چیست به تعجیل هرچه تمامتر به یراق فرستادن پالکی ملکه جهان و ترتیب اسباب تجمل مخدرهٔ زمان مشغول گشته درانزمان که تاریخ هجری سنه ست و تسعین و تسعمائه بوده پالکی زرنگار شمسهٔ ایوان نیک اختری را مع تحف لائقه و هدایای فائقه مصحوب خلاصهٔ دودمان مصطفوی مصطفی خان استرآبادی بجانب اردوی پادشاه سلیمان نگین که در حوالی قلعهٔ کلیان اقامت داشت روانه فرمود ابیات برو داد از کنیزان ستاره هزاران لعبت ناهید رخسار * سراسر گلرخان سرو بالا * همه سیمین بر و خورشید سیما * ز گوهرهای نادر طبلها پر * ز زرکش جامهاش از قصور * ز اجناس فرنگی صد شتر بار * ز کشمیری و روسی چند خروار * عنایت کرد چندان مشک و عنبر * که از بویش جهانی شد معطر * ز خرگاه و ز خیمه داد چندان * کزان شد تنگ صحرا و بیابان * چون خبر قرب وصول پالکی تاج المخدرات بسمع همایون اعلی رسید ازانجا که حکیم علی الاطلاق در ضمن تزاویج کریم الذوات و رعایت خاطر زوجات مطهرات حکمتهای گوناگون و اسرار بوقلمون ودیعت فرموده آنحضرت در ابتدا جمیع اعاظم درگاه را با خیل و حشم امر فرمود که به پیشواز شتافته مراسم توقیر و تقدیم رسانند و در اواخر خود نیز بدولت و سعادت قریب نیم کروه باستقبال رفته آن ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت را باردوی بهجت قرین در آورد و پس از انقضای چهار روز از قدوم میمنت لزوم که جهان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان حشمت اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درگ نهضت ساخت و خرامان خرامان کنیزان و هنیئاً لکنان بمقصد رسیده ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن طوی و شرائط مهمانداری پرداختند و بعد ازانکه ایام تفرج و انبساط قریب یکماه امتداد یافت ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهت تعیین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار کردند که فروغ کوکبش مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود خیالش مستغنی از روز دلفروز تواند شد ابیات شبی عشرت در و چون شاد رمی * دمی راز و هزاران صبح دریلی * همه بهر از گرفتاران قیدش * چو شبهای که عشرت بود صیدش * شبی در روشنائی آنچنان چست * که خورشید از سوادش روی میشست * و دران شب مصطفی خان نیز با زینت لا کلام و تجمل تمام که پسند شاهان ذوی الاحترام باشد قیام نموده حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده بنهجی که شعار مملکت دکن است پالکی گلبرگ گلشن عصمت را به شبستان خویش آورده مقارنهٔ آن دو گوهر درج سلطنت و اختر برج سعادت روی نمود بر جلیس اوج کامگاری از ناهید برج عصمت و کامروائی کام دل حاصل کرده بند از کمر آمال و امانی برگشاده علی الصباح که خورشید روشن چهره داماد آسا در غایت کرشمه و ناز از حجلهٔ شب به بزم سپهر خرامید خسرو جمشید طلعت فریدون احتشام در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرفرازی نشسته امرا و سران سپاه و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تهنیت و مراسم نیاز پرداختند و جیب و کنار را چون کیسهٔ بحر و کان پر از جواهر شاهوار و لآلی آبدار ساختند و زبان بدعا و ثنا گویا گردانیده مضمون این ابیات ادا نمودند ابیات که ای زانوار رایت چرخ روشن * ز رفعت افسر شاهی فرین * مبارکباد بر تو این عروسی * غلام تو سپهر آبنوسی * و از انجا لطف پادشاه جهان پناه دلاور خان و تمامی مقربان بخلعتهای نفاست ارتسام و شمشیرهای مرصع نیام و اسپهای زرین مرصع لجام نوازش یافته بتهیج و خوشوقت گردیدند مصطفی خان استرآبادی و مخادیمی که از جانب محمد قلی قطب شاه همراه پالکی محفوف بعصمت ایزدی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم و تفاوت مراتبهم بمزید لطف و احسان سرفراز گردیدند و بعد فراغ از لوازم جشن و طوی عروسی و اختصاص نوازش یافتن خاص و عام همراه جشن خسروانه رایات عنبر آیات از شاه درگ باهتزاز آمده شهنشاه عرش دستگاه به مرکز عز و جاه دارالسلطنت بیجاپور توجه فرموده در همان نزدیکی مصطفی خان را بجهد ملحوظ نظر عنایات گردانیده دو فیل بزرگ نامی و چهار زنجیر فیل رسمی و دوازده هزار هون نقد و یک کمر مرصع و پیچ سر و اسپ تازی مع زین طلا و لجام مرصع و دیگر تحف و نفائس سرفراز گردانید و بخلعت خاصه مشرف ساخته قرین اعزاز و اکرام رخصت انصراف فرمود فرد هران دقیقه که در احترام واجب بود * جناب شاه جهان یک بیک بجا آورد * و الی الان که بیت خوش خرام در میدان و وقائع شاهنشاهی به شبدیز در جولان گرمی ست از ملکه جهان و خاتون زمان

سه پسر و دو دختر بوجود آمده و لیکن انچه در قید حیاتست اند یک پسر و دو دختر خجسته سیر اند انشاء الله تعالی در سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه عالم پناه سالهای فراوان زندگانی نموده زبان عمر زندگانی این مهر سپهر جهانبانی بمقتضای عمر طبیعی برساد نظم الهی کراین شاه فیروز بخت * مراتب فزاینده تاج و تخت * بماناد در کامرانی بسی * مرنه باقبال او هر کسی

نهضت فرمودن شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظام شاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای خیره خواه

بر ضمائر انجم نظائر مستخبران عالم مخفی و محجوب نماند که چون منصب پیشوائی مرتضی نظام شاه بقاسم بیگ تعلق گرفت و ازانکه آنجناب سلیم النفس و کم آزار بود از رجوع آن خدمت چندانی راضی و خوشحال نبود و هر آئینه مردم اراذل که گاو از خر فرق نمیکردند و زمین را از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده بانواع حیله و مکر خود را دخل مهمات سلطنت گردانیده و محبتی و انجمنی بهم رسانیدند و قاسم بیگ و دیگر اعیان درگاه را به گناهان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس گردانیدند بعضی را از ولایت احمدنگر اخراج نمودند و چون مرتضی نظام شاه گوشه نشین را سمت دیوانگی بار بود و مهمات پادشاهی کماینبغی نمی پرداخت جماعت مذکور باقطاع و مناصب بزرگ رسیدند نظم آنکه او پنبه از کتان نشناخت * آسمان را ز ریسمان نشناخت * بر کتان و قصب شد انبارش * زر بصندوق و در بخروارش * بنابرین علی نهار رواج و رونق از دودمان نظام شاهیه افتاده و مرتضی نظام شاه که همیشه در مقام تضییع و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول مراسم سعی در کشتن او بجا آورده اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر بمیرزا خان ولد سلطان حسین سبزواری که دران مدت قائم مقام قاسم بیگ شده خلعت پیشوائی در بر داشت رسیده در اندیشهٔ آن شد که بساط اطاعت را منطوی ساخته بقتل شاهزاده اقدام نماید بلکه او را بپادشاهی برداشته مرتضی نظام شاه را از سلطنت معزول گرداند و ازانکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادل شاه صورت نمی یافت مخفی یکی از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را بر ما فی الضمیر خویش آگاه گردانید و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران حسین و متضمن نظام دکنخانه بود شهریار عادل به قبول آن مطلب بکشود دلاور خان بجد و جهد تمام در سامان سفر سر گشته در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و تسعمائه سراپردهٔ پادشاهی بیرون فرستاد و در ساعت همایون مسلک سلاطین ربع مسکون از دار السلطنت بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب دیگر روشنی بر روشنی افزود و بتدریج و تأنی بسر حد نظام شاهی رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در محل خود نوشته خواهد شد سرای احمدنگر را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و از مرتضی نظام شاه روگردان شده متوجه قلعه دولت آباد گردید و میران حسین که بحکم پدر در آنجا مقید و محبوس شده بود بر آورده روانهٔ احمدنگر شد و از طرف دیگر شاه عدالت گستر که همگی همت بر جلوس شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد بیرون کوچ بر کوچ بجانب احمدنگر توجه فرمود و تا مردم بر سر مرتضی نظام شاه مجتمع نگشته بمدافعه میران حسین نپردازند دران روز که ظاهر قریهٔ باتوری که پنج کروهی احمدنگر است مضرب خیام نصرت پناه عادل شاهی گشت میران حسین شاه باحمدنگر آمده پدر را که درانجا بود در قلعه مقید گردانیده و بر تخت نظام شاهیه جلوس نمود و آنحضرت کسان فرستاده بتهنیت سلطنت پرداخت و داعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیرهٔ خود را از وی مستقر عز و جلال مراجعت نماید که ناگاه خبر رسید که سر حلقهٔ بیمروتان عالم میران حسین از غایت خفت عقل پدر والاگهر خویش را بانواع عقوبت بکشت چه میرزا خان که سرمایهٔ فساد بود و جمعی دیگر در وقتیکه از دولت آباد بر وجه آمده بودند گفتند پدرت سالها پادشاهی کرده و ملکها کشود دست سلطنت بر تو قرار نخواهد گرفت مگر وقتیکه او در حیات نباشد و میران حسین بی آنکه با عدالت پناه که قرب صوری و معنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود حضرت سلیمان منزلت از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شده فسخ عزیمت ملاقات نمود و میر حسین کرور را که در سخن گفتن دلیر و بیباک بود برسم رسالت نزد وی فرستاده پیغام کرد که غرض از لشکرکشی و آمدن باین حدود آن بود که ترا بر تخت احمدنگر جلوس فرموده پدرت مرتضی نظام شاه را که گوشه نشینی اختیار کرده بود در کنج خانه یا در یکی از قلاع به وکلای سپرده نگاه داریم تا بفراغ بال بعبادت قادر ذو الجلال مشغول باشد اکنون شنیده می شود که از وخامت عاقبت و غضب سلطان روز الست نیندیشیده قصد پدر بزرگوار نمودی احیاناً اگر زیاده از حد خود را بوسواس شیطانی داده متوهم بودی یکی از وکلای با سپاهی کردیا و را نزد من بایستی فرستاد تا او را بمحافظت تمام نگاه داشته ترا از دغدغه خلاص سازم یا آنکه بنشتر جفا چشم جهان بین او را بی نور نموده

هلاک پدر پسر نمیگشتی اکنون یقین دان که چون پدرکشتی بر هیچکس مبارک نیست خصوص پادشاهان را عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی بازخواست این خواهد شد و مکافات عمل ناشایسته خواهی رسید ملاقات ترا نجویم و نپسندیده بجبار شدید الانتقام حوالت کرده درینوقت معارف احوال تو نمیگردم مبادا مردم عالم لشکرکشی ما را حمل بر طمع ملک نمایند و معلل بغرض دانند پس در همان موضع زیارت مرتضی نظام شاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسیده چونکه رایان ملیبار در ادای باج و خراج مقرری تعلل می ورزیدند و آنچه در عهد علی عادل شاه بوساطت مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمی فرستادند در همان سال بلبل خان حبشی را با دو هزار سوار بدان جانب گسیل فرمود تا رایان آنحدود را بضرب شمشیر آبدار مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون میشود بازیافت نماید و الاقلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بحوزهٔ دیوان در آورد قضا را هنوز یکسال نگذشته بود که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا جاری شده بود بعمل آمده جمال خان مهدوی بران دولت خانه مسلط گشته و مذهب مبتدع مهدویه را رواج داده نسبت بغریبان و غیره راه استمالت پیش گرفت و این خبر در بلدهٔ بیجاپور منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاور خان جهت اصلاح دولت خانه نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر منظور بود در ماه رجب سنه سبع و تسعین و تسعمائه نهضت فرمود و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلبل خان و لشکر آنطرف مشتمل بر تاکید تمام شرف صدور یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات آنصوب را عجالة الوقت موقوف و معطل داشته بر سبیل مسارعت خود را باردوی گیهان پوی باید رسانید چنانکه رایات نصرت آیات هنوز که در ولایات نظام شاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله با لشکر آن طرف بمعسکر ظفر قرین رسیده بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد و درین باب تدغن واجب و لازم دانند و دلاور خان بعد از رسیدن اردو بظاهر قلعه شاه درگ قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن بلبل خان اثری ظاهر نشد بیش ازان توقف را مستلزم ازدیاد قوت جمال خان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمال خان بران مطلع گشته با پانزده هزار سوار و توپ و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظام شاه باستقبال شتافته و در حوالی قصبه آشتی مقابل اردوی عدالت پناه در جای قلب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات بود و در گاه و بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام ننموده چون بیست روزی بران بگذشت جمال خان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دانسته جمعی را در میان انداخته از حضرت التماس مراجعت نمود چون زبده و خلاصه لشکر عادل شاهی نامزد ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمال خان نیز از حد گذشت باین شرط که بالکی همشیره پادشاه خدیجه سلطان را مع نعل بها روانه لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمال خان بالکی خدیجه سلطان زوجه میران حسین مقتول را مع هفتاد و هفت هزار هون مرسول داشته در سه روزیکه از انجا کوچ واقع میشد بلبل خان با شوکت تور و شنگ با لشکری مستعد جنگ باردو پیوست اما چون صلح شده و مهمات مفروغ گشته بود آمدن او عبث مطلق گردید بلبل خان که بشجاعت و تدبیر او داستان اهل انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج و خراج از آنحدود آورده بود بنظر اقدس گذرانید و با آنکه بلبل خان از رایان گردن کش در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده چشمداشت تحسین و آفرین داشت بنابر عداوت دلاور خان مجرای اخذ مالش نشد و تحقیر و سعی او خلاف مقصود ثمر داد و اجناسی که در وجه خراج آورده بود متقومان موافق مزاج دلاور خان بنرخ و قلیل میکردند چنانچه چیزی که به ده هزار هون می ارزید بهزار هون بر داشته بقصد اهانت بلبل خان تتمه را از متعلقان رایان که همراه او آمده بودند طلب می نمودند تا آنکه روزی دلاور خان در مجلس پادشاه دیوانداری میکرد که بلبل خان در ساعت حاضر شد و دو وال در دست گرفته بدور گردن نگس از پادشاه مشغول گشت دلاور خان بچشم حقارت در وی نگاه کرد و گفت پادشاهی که فلک از حکم او سر نمی تابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده و بر سرعت روانه درگاه نشدی بلبل خان که توجه و التفات قلبی پادشاه نسبت بخویش فهمیده بود به سخن دلیر در آمده گفت بخاک پای پادشاه که روشنی بخش دیدهٔ انجم افلاک است که من تمرد نورزیده ام و باختیار در ان ملک توقف نکرده ام مرا چه حد بود که خلاف حکم در خاطر گذرانم وقتیکه فرمان طلب بمن رسید بغرور دولت پادشاه میان ولایت کرناتک در آمده رایان آنحدود را مقهور ساخته سخن باج و خراج چندین ساله در میان داشتم در ان زمان اگر کوچ میکردم یا مضمون فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ گرانمند عائد خزانه عامره نمیگردید چنانچه بر جمیع امرا ظاهر و روشن است که لشکر اسلام نیز در ان جنگل محنت و مشقت بسیاری کشیدند بنابران توقف گونه واقع شد اما تو که میدانستی که بی وصول لشکر ملیبار کاری پیش نخواهد رفت چگونه پادشاه را برداشته بملک بیگانه در آمدی اگر پانزده روز دیگر در شاه درگ مقام میکردی تا لشکر ملیبار میرسید آنگاه باتفاق حسنه بولایت نظام شاه داخل میشد

یقین که اکثر قلاع و بقاع او بحوزهٔ پادشاه جم جاه در می آمد با وجود آن بگناه خود معترفم و از عفو پادشاه خطابخش جرم پوش امید میدارم که بانتقد گناه کمینه غلام خود را مواخذه نسازند دلاور خان ازان جواب و معارضه در باطن برآشفته بر و تیره گشت و غبار خاطر بهم رسانیده چون چاره نداشت در ان مجلس بحسب ظاهر گره از روی غضب بگشود و ازینکه در ان صحرا با امرای کبار متفق گشته فتنه برانگیز و جانب او گرفته بعرض حضرت رسانید که چون بلبل خان از بندگان با اخلاص است و عذر او صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناهان او درگذشته بمراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرموده قامت او را بخلعت عنایت مزین گردانید و بعد از تفرقه مجلس دلاور خان از روی خصوصیت و مهربانی دست بلبل خان گرفته بمنزل خود برد و شرائط ضیافت بتقدیم رسانیده گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات پادشاهی اگر این مقدار سخت گیری نمیکردم مردم عالم می گفتند که در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کرده او را هیچ نه گفت خیر مقدم خوش آمدی و صفا آوردی پس لیبرارسب نایک که بجمعیت خود همراه بلبل خان جهت اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده بود بخلعت پادشاهانه نواخته رخصت معاودت نمود و همچنین ایلچیان رایان ملیبار که با بلبل خان آمده بودند بلطفهای غیر مکرر اختصاص داده قرین غرض و مرحمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت مع هذا این کارها بلبل خان را فریب داده غافل گردانید و بعد از آنکه سایه چتر آسمان سا بر بلدهٔ بیجاپور افتاد دلاور خان از استیلای بلبل خان متوهم گشته او را بتقصیراتی که فی الحقیقه تقصیر نبود مواخذه ساخته مقید گردانید و بعد از پنج و شش ماه عهود و مواثیق زبان اخلاص خان را یار و همدرد ساخته حقوق سابق و لاحق او را فراموش کرد و با آنکه خشنودی حضرت در ان نبود معدوم البصر ساخته این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج نیامد بنابران بغایت مکروه طبع اشرف گشت و در ان زودی چنانکه بیاید بسزا رسیده دست اهرمن از دامن صنم کوتاه گردید نظم

اگر بد کند مرد زنهار خوار *
بگردون گردان رود زهر دار *
زمانه گردون نهد بر کفش *
به بست بد خویش بسیار روش

توجه کردن پادشاه عالی جاه بقصد امداد برهان شاه و جنگ دلاور خان با جمال خان

بر ضمیر رشمندان دانش فطانت واضح و هویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات شربت ممات چشید و اسمعیل برهان شاه بن حسین نظام شاه بر تخت احمدنگر متمکن گردید از شش جهت لشکر محن و حشر فتن روی بدان ملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت مشحون گردانیده و قوافل کافه و کافه ان سلامت ازان دیار کوچ کرده شرار آتش فتنه جانسوز بدامان غریب و بومی رسیده سر آئینه هرج و مرج پدید آمده وضیع و شریف یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی و مالی گشت و مردم اراذل را دست گرفته با علی مراتب دنیوی فائز گردانید و برهان شاه ولد اسمعیل شاه که در سابق از حبس برادر خود مرتضی نظام شاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود درین وقت خبر جلوس پسر شنیده در مقام انتزاع سلطنت شده ملتجی است که لشکر پادشاه دهلی بر سر دکن آورده ملک موروثی را خواهی نخواهی از پسر بگیرد عاقبت الامر رای او تغیر یافته بعرض اکبر پادشاه رسانید که لشکر پادشاهی اگر همراه خود بدکن برم امرای نظام شاهی از شنیدن این خبر رمیده دیر امون من نخواهند گشت اگر حکم شود که تنها بآنحدود در رفته ایشان را ایل سازم و بلایت و ملاطفت ولایت موروث متصرف گردم بهتر خواهد بود پادشاه را آن معنی معقول افتاده رخصت فرمود مشروط بآنکه بعد از استیلای ممالک آبا و اجداد مملکت برار را که تفاخان در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه پیشکش بندگان ما کرده بود او نیز پیشکش نماید برهان شاه طوعا و کرها قبول آن امر کرده بجانب دکن روان شد و در پرگنه هندیا که سرحد دکن است و در ان مدت از جانب اکبر شاه جاگیر داشت فرو کش کرده باستصواب راجه علی خان والی آسیر برهانپور نخست خواجه نظام استرابادی را تغیر لباس فرموده بصورت قلندران نزد امرای جرار فرستاد که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام مواعید و عهد و قسم در میان آورد خواجه نظام چون پیش ایشان رفت و غرض از آمدن را بیان نمود بعضی سر در حلقه اطاعت آورده برخی دیگر ابا نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند یکی جهانگیر خان حبشی بود که در سرحد برار نزدیک ولایت خاندیس اقطاع داشته از ترویج مذهب مهدویه خواهان زوال دولت جمال خان بود و قدوم خواجه را گرامی داشته با عرضه داشت مشتمل طلب توجه بجانب برار رخصت معاودت نمود و از عقب او بازیکی از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه

بهند یا نزد نظام شاه فرستاده در باب آمدن مبالغه وابرام از حد واندازه بیرون برد و برهان نظام شاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد و چون بحوالی
مسکن جهانگیر خان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق یا از روی نفاق میان ایشان جنگ واقع شده جهانگیر خان مظفر گردید و برهان شاه بدحال و پریشان
از راهیکه آمده بود باز گشته بهندیا رفت و نامه براجه علیخان تحریر نموده بر حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمال خان و امرای متمرده و تسخیر مملکت احمدنگر کمک
طلبید وی جواب داد که اگر از اکبر پادشاه لشکر بمدد طلبی سلاطین دکن از تو رنجیده با جمال خان متفق خواهند شد و صحبت طولانی شده معلوم نیست که این معامله در
ده سال و بیست سال مفروغ گردد و مرا خود آن مقدار در لشکر آراستن استطاعت نیست که با جمال خان محاربه کرده دفع او نموده آید و ترا بر تخت احمدنگر متمکن
سازم صلاح کار منحصر در آن می بینم که از همه جهت باز آمده مهمات خود را به شاه فلک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادل شاه مفوض گردانی که این امر بتوجه او صورت
پذیر نخواهد شد برهان شاه براه نمونی بخت و ساز و دلالت راجه علیخان بی بسر چشمه مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت سلیمانی مهربان
گشته در صدد امداد گردید مصحوب قاصد این قمر سیر روانه دار السلطنت بیجاپور گردانید و ایشان بسرعتی که مرغ بری بران متصور نباشد در اواخر ربیع الاول
۹۹ سنه ثمان و تسعین و تسعمائه بمقصد رسیده اگر در راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمده نامه
که برهان نظام شاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود رسانیدند مضمون آنکه چون راههای که ایلچی بآنطرف تواند آمد در تصرف مخالفان و مخاصمان است
قاصدان همعنان برق و باد روانه آنصوب کرده ام باید که آن وفاکیش بهر نهجیکه صلاح داند ملتمسات مخالصت سمات ما را بنظر اقدس همایون اعلی برساند
و حسب المقدور در آن مقدار کوشش نماید که بزودی جواب آنها بر وفق مدعا برسد چون مدار السلطنت بر دلاور خان بود راقم این حروف قاصدان را مع مکاتیب
نزد او برده صورت حال باز نمود دلاور خان مکاتیب برهان شاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده و چون وقت خوبها بود عدالت پناه
متعهد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهان شاه موافق مدعا بقلم در آورده قاصدان را رخصت معاودت فرموده در همان دو سه روز بسرعان
باحضار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی در بهمن علی که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه میمون اقبال
سعد و طالع همایون روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمال خان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر ببرهان شاه متوجه صوب شاه درک
گشت و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درک انداخت و هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالی مقدار مشکبار گشت جهت استیفای عیش
و عشرت در آن مقام دلکشا رایت اقامت افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده به نشاط و انبساط
پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار مرسول داشت که بیامن تایید آسمانی همت ملوکانه بر آن گماشته ایم که عالی حضرت برهان شاه
را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل سلطنت معذور داریم چه که با وجود پدر پسر صغیر السن جاهلی متکفل امر پادشاهی شدن مستحسن ارباب جاه
نتواند بود و شما ها از بشارت همایون ما تجاوز ننمایند و کمر اطاعت و فرمان بری بر میان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دولتخواهی برهان شاه عدول و انحراف نورزند
در آن اثنا باز قاصدان سریع رفتار از پیش شاه برهان و راجه علیخان آمده جبهه اخلاص و عبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند نامهای ایشان را
بمقربان درگاه رسانیدند در آنجا مندرج بود که شکر قدوم بجا آوردیم و بشارت توجه و التفات آنحضرت بهمه کس رسانیدیم اعدای بدسگال قرین غم و الم گردیده
و مخلصان و یکجهتان شادمان و خشنود گشتند از نتایج که عجالة الوقت بر آن لشکر کشی همایون اعلی مترتب گشته این است که از امرای برار خصوص جهانگیر خان
حبشی با تابعان او اظهار اخلاص و اطاعت کرده اراده دارند که با این دوستان ملحق شوند لیک از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و میرسانند که
جمال خان ساز سفر و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظام شاه متوجه برار گردد و ازین سبب بعضی از امرای آنصوب دودل گشته اراده و نیت خود را
بتعجیل بظهور نمیرسانند و بوارث ملک نپیوسته توقف گونه دارند اگر رایات فیروزی آیات پادشاهی دو سه منزل از شاه درک پیشتر شود هر آینه جمال خان از خوف
سپاه عادل شاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکبار مطمئن الخاطر گشته بی تامل و تفکر بما خواهند پیوست حضرت سلیمانی
نیز قبول این التماس نموده موکب همایون از شاه درک بجانب قصبه دارسنگ که بر سر راه برار واقع است متوجه گردید و شاه برهان و راجه علیخان

پیغام داد که بموجب التماس عزیزان پیشتر شدیم و با امرای برار در باب اطاعت برهان شاه نوشتهای مقتضای وقت فرستادیم مناسب آن است که شما هر دو بسرحد
برار آمده آنرا خود در خود خوانید که بتوفیق الله عنقریب از جمال خان گسیخته بشما خواهند پیوست اما جمال خان برین گنکاش قرار داده واقف گشته از آنکه شجاع
و متهور و مدبر بود معارضه و مدافعه هر دو طرف بخود قرار داده بسید امجد الملک مهدوی که سر لشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف بنا بر دو امر متوجه باستیصال
من شده اند یکی بجهت پادشاهی و مهمات دنیوی دوم دینی که میخواهند که مذهب مهدویه را که به شفقت فراوان رواج داده ام برهم زنند پس شرط مردمی و یکجهتی
آن است که کمر شجاعت بر میان بسته امرای برار را بهر نوع که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته نگذاری که برهان شاه داخل مملکت برار گردد
و اگر راجه علی خان باو ملحق شده باتفاق در مقام سرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ افراشته در لوازم دولتخواهی اسمعیل نظام شاه تقصیر نکنید که عنقریب با
دلاور خان صلح کرده بمدد شما خواهم رسید آنگاه بدلاور خان نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد و چون اثری بر آن مترتب نگشت
جمال خان خزائن نظام شاهیه گشاده اموال فراوان بر مردم قسمت کرده بمقناطیس زر و سیم خواطر خواص و عوام را جذب کرده لشکر خوب و جنگی گرد آورده
در ملازمت اسمعیل نظام شاه باهنگ قتال و جدال از احمدنگر کوچ کرده بسرعت هر چه تمامتر بصوب دارسنگ روان شد و در هفت کروهی اردوی
عادل شاهی عنان عزیمت کشیده مجدداً کسان نزد دلاور خان فرستاد و ابواب تضرع و زاری گشاده در تملق و فروتنی تقصیر نکرده دلاور خان باز بر نهج اول
دست رد بر سینه مدعا زده جمال خان در کار خویش سراسیمه گشته در این اثنا خوش آمدگویان راه سخن یافته بدلاور خان گفتند که جمال خان میخواهد
که با جماعتی از مهدویان گریخته به جنگل نایک دودن در آید و آن برگشته بخت باور کرده عزیمت نمود که باتفاق امرای کبار بر سر جمال رفته او را دستگیر سازد
و با گریزاند قضارا مقارن آنحال یکی از امرای حبشی موسوم به آهنگ خان از جمال خان برگشته باردوی عادل شاهی آمده و براق در بر کرده از عالم پناه
مرخص گشته از راه بیرون به خدمت برهان شاه گردید جمال خان چون دانست که امرا راه گریز گشاده داشته روز بروز از و جدا خواهند شد بیشتر از بیشتر
مضطرب گشته از آنجا کوچ کرده در همان نزدیکی میان کوهها و آب کندها که جای مستحکم بود و ضبط لشکری توانست کرد فرود آمد و چون جاسوسان خبر
کوچ بدلاور خان رسانیدند لوازم حزم از دست داده با وجود جزم کرد که جمال خان بقصد فرار کوچ کرده است پس بی آنکه از حضرت سلیمانی رخصت حاصل
کند یا انتظار وصول دیگر جواسیس کشد در روزیکه قمر در طریقه محترقه بود بر سر جمال خان با سی هزار سوار در نهایت نخوت و غرور بی آنکه سلاح بخشش کند و استعداد
جنگ نماید ایلغار برد و بعد از آنکه بدو سه کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرگاه بنظرش در آمده پرسید که این اردوی کیست بعضی گفتند اردوی نظام شاه
است و بعضی گفتند اردوی علیه عالیه عادل شاهیه است در این حرف و حکایت بودند که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظام شاهیه در فلان موضع فرود
آمده اند و این خیمه و خرگاه که می نماید از ایشان است دلاور خان عنان کشیده از آمدن خود پشیمان شد اما چون بغرور وافر ایلغار کرده بود به تقلید ایستاده در آنجا
بایستاد تا لشکر عقب رسیده صف قتال بیاراید که در این وقت یکی از مقربان درگاه از حضور پادشاه آمده بگوشش دلاور خان گفت چون لشکر را
سامان و یراق ناکرده همراه برده می باید که امروز جنگ را موقوف داری و وقت دیگر چنانکه شرط است لشکر آراسته بمقابله دلاور خان به کثرت سپاه
و اقبال فریب خورده از آدم پادشاهی معذرت خواست و گفت در این ساعت جمال خان را دست و گردن بسته بملازمت پادشاه خواهم آورد و در جنگ
عازم شده از آن آب کندها و سنگستانها که گل و لای بسیار در ته داشت بزحمت فراوان لشکر گذرانید و خسته و مانده بی ترتیب و بی قاعده بمقابل خصم
رسیده امرای برگی را که پنج و شش هزار سوار داشتند در چنان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظام شاه در آمده نگذارند که اسپ
و فیل و خزانه را بیرون ببرند و حسب القدره در قتل مهدویه کوشیده از خود به تقصیر راضی نشوند جمال خان راه نجات دیگر نیز از همه جهات مسدود
دیده فریادرسی به از تیغ تیز ندیده چنانکه آداب حرب است لشکر آراسته و امرای مهدویه را که به شجاعت موصوف و معروف بودند در یمین و یسار باز داشته با اندک
جماعتی بتاریخ پنجم ماه جمادی الاولی بمیدان نبرد شتافت پس از طرفین دمامه جنگ فرو کوفته و صدای کوس و کورکه در جهان انداخته مبارزان دلاوران
به شمشیر و گرز و سنان و تیر و تبرزین بر یکدیگر تاختند نظم چنان در هم آویختند آن سپاه * که از گرد شد روی گیتی سیاه * ز بس کشته شد روی زمین خون

گرفت + فلک ماندران چیره دستی شگفت + امرای کبار با عین الملک کنعانی و انکس خان و عالم خان چون امید داشتند که حضرت سلیمانی از مقدمهٔ کور ساختن اسمعیل خان و بی حکم مرتکب جنگ جمال خان شدن غایت آزردگی و رنجش دارد لاجرم در عین گرمی کارزار به بهانهٔ شکست پای از معرکه کشیدند و دلاور خان را در کام نهنگ بلا گذاشته خود بجانب دارا سنگ بازپس بادشاه شتافتند دلاور خان افواج بزرگ یمین و یسار را در جای خویش ندیده حمل بر شکست ایشان نمود و با وجود آن حال بر صفوف نظام شاهیه حمله کرده ایشان را منهزم ساخت و چنانکه داب هندوستان است صغیر و کبیر بتاراج مشغول گشته دلاور خان را عوانشر باسعدودی چند ماندند و جمال خان و خداوند خان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در گوشه ایستاده بودند فرجه و فرصت یافته بر دلاور خان که در آن وقت زیاده از دویست سوار با او نبود حمله کردند و دلاور خان بعد از اندک تحریک سیف و سنان ثبات را مستلزم هلاک دانسته با هفت کس که یکی از ایشان جامع مؤلف این حکایت بود روی بوادی گریز آورد و در آن وقت منهیان بوی رسانیدند که عین الملک و عالم خان شکست را بهانه ساخته از فلان راه بدارا سنگ میروند که خود را به بادشاه رسانیده تدارک ضایع سازند دلاور خان مضطرب گشته از راه دیگر در غایت استعجال طی مسافت مشغول گشت و از لشکر شکسته قریب دو سه هزار کس در اثنای راه با او پیوسته بیشتر از امرای مذکور مع اولاد و اتباع بدارا سنگ رسید و نگهبان تعاقب خصم در رکاب بادشاه روانه شاه درگ شده و شب همه شب راه رفته علی الصباح به مقصد رسید جمال خان بعد ازین فتح که هرگز در مخیلهٔ او نبود سی صد فیل از دلاور خان و اتباع او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت و غرور از جنگ گاه بصوب دارا سنگ روان شد و در ظاهر آن قصبه فرود آمده و این مؤلف که در آن معرکه چند زخم برداشته از کثرت ضعف همراهی رکاب شهریار نه نموده در آن قصبه مانده بود گرفتار مهدویه گشته به لطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت + و چون امیران و سرداران بالتمام در شاه درگ مجتمع گشتند و آوازه افتاد که راجه علی خان و برهان شاه پیوسته امرای برار بر طبق فرمان عدالت پناه با ایشان ملحق شدند و داعیهٔ آمدن احمدنگر دارند هر آینه از اجتماع لشکر عادل شاهی و شنیدن آن اخبار توقف خود در آن حدود مصلحت ندیده در ساعت از دارا سنگ کوچ کرده به تعجیل هر چه تمامتر بعزم مقاتلهٔ برهان شاه و راجه علی خان متوجه برار شد و برهان شاه و راجه علی خان از روانه شدن جمال خان بجانب ایشان زیاده از آنچه تصور توان کرد پریشان خاطر گشته سید احمد الملک و بعضی دیگر از امرای مهدویه که از کرلا نها ایمن نبودند مقید ساخته بقلعهٔ آسیر فرستادند و بر سبیل سرعت و شتاب در باب تعاقب جمال خان بعدالت پناه نوشته مبالغه و الحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی چون همت بادشاهانه بر استیصال حال جمال خان گماشته بود و پس از عرض سپاه انجم جاه و تحقیق یراق شجاعان رزمخواه بعنوان تعاقب جمال خان تا حوالی قصبهٔ پاتری که از شاه درگ تا آنجا قریب هشتاد کروه است بر سبیل تعجیل طی مسافت فرموده و از آنکه هشت روز میان جمال خان و لشکر عادل شاهی فاصله بود و در هیچ مقام و موضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف نمی نمود رای عالم آرای جهان آرا اقتضا فرمود که امرای برگی را که هشت هزار سوار داشتند جریده ساخته بر سبیل ایلغار دنبال جمال خان نامزد کند تا به تعجیل بار رسیده و اطراف اردوش تاخته از وصول آذوقه و علیق مانع آیند و هر جا فرصت یابند بحرب و قتل قیام نموده چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او خائف و هراسان گشته ترک همراهی نمایند و برهان شاه و راجه علی خان را باسهل وجوه فتح میسر شده جمال خان مقهور و مغلوب گردد و بعد از نامزد شدن امرای برگی شهنشاه عادل در کنار آبی که غایت صفا و نزاهت داشت و باغات مرغوب از انبه و غیره و در آن منزل بسیار بود اقامت فرموده از خیمه و خرگاه زمین را رونق سپهر اخضر داد و خیابان معطر کرد که چون هوا در غایت گرمی است چند روزی در نزهت گاه آنجا استراحت نموده بیشتر شوند دلاور خان که خاک ادبار بر چهرهٔ دولت او راه یافته بود ساعی گشت که روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا حوالی کات رونهکیر در هیچ جا مقام نکنند و این اراده چون بارادهٔ حضرت سلیمانی ضد مطلق بود و جام بی هنجاری و بی ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و تسلط او کوشیده مستعد همال او را بر همت عالی واجب گردانیده با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاور خان بودند دست توسل در دامن الطاف نهبی محکم ساخته بنفس نفیس در حل آن عقدهٔ مشکل کوشیده و تدبیر در آن باب اندیشیده و چون پرتو آن از مشکوة صواب اقتباس یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر چراغ آن تدبیر را بر حسب ذره نیت موافقت برافروختند و زواهر جواهر امید از خزانهٔ ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بر فرق بادشاه چرخ اقتدار

اثیار و نثار کردند و شرح این سخن چنین است که چون دلاور خان در ضبط کوشیده مردم معتمد خود را نزدیک بادشاه بازداشته بود و جمیع امرا و منصب داران و دیوانیان را از خود گردانیده احدی را یارای آن نبود که عرض احوال بپادشاه تواند نمود و بنابران دفع او حسب ظاهر محال می نمود و حضرت سلیمانی بر آلام ایام نافرجام مصابرت می نمود و باید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر سترده انتظار لطیفهٔ غیبی می کشید قطعه وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش + که خار و گل همه با یکدگر توامند بود + کسی بگردن مقصود دست حلقه کند + که پیش تیر بلاها سپر تواند بود + و چون در آن سفر بی اعتدالی و بیباکی او از حد گذشت و عدالت پناه از افعال و اعمال ناشایستهٔ سابق و لاحق او بیشتر از بیشتر آزرده خاطر گشت بسرعت در دفع او عازم گردید بالهام سروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که به تهای مدید در سر کار والدهٔ او بودند و کسی ایشان را نمی شناخت پنهانی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نفرت فرمود عین الملک زبان بدعا و ثنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع ناملائم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع سازند و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در دایرهٔ خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصلهٔ نیم کروه از اردوی بادشاهی دورتر بود برسانند و عین الملک با دو نفر دیگر که علی خان و انکس خان باشند با فوجهای خود مستعد قتال دلاور خان گشته او را دفع کنند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم آمده و در شب چهاردهم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمائه وقت سحر که هنگام فتوحات سبحانی است از درون حرم بیرون خرامیده چون خاطر همایون با کس نگفت و به کفش دار خان که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نمود سر جلودار از قبول آن ابا کرده گفت بی حکم دلاور خان محال است که اسپ بدهم کفش دار خان تقصیر ناکرده فی الفور طپانچه بر رخ وی زد جلوداران چون حال بدین نهج دیدند دانستند که صحبت رنگ دیگر دارد همگی اسپان را پیش آوردند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردیده از سراپرده بیرون آمد الیاس خان که دایهٔ بادشاه بود و در آن شب نوبت پهرهٔ او بود بادشاه را شناخته پیش دوید و سبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در رکاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصهٔ خود که عدد آنها بصد نمی رسید همراه گشت و چون از میان اردوی بزرگ بیرون گشته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک و علی خان و انکس خان رسید عنان کشیده توقف فرمود و امرای مذکور بنابر مقدمهٔ قرار داد چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای آراسته بپابوس رسیدند و در یمین و یسار صف کشیده بایستادند و در همان وقت که خبر سواری حضرت منتشر گشت مردم خاصه خیل و مجلسیان و سر نوبتان که در سراپردهٔ بادشاهی فرود آمده بودند و این مؤلف نیز از جملهٔ ایشان بود مسلح گردیده خود را به ملازمت حضرت رسانیدند چنانکه سه هزار کس در آن وقت شب که بهجو روز روشن بود بزمین بوس مشرف گشتند گویند دلاور خان که عمرش از هشتاد متجاوز بود یکی از دختران دکنی که غائبانه آوازهٔ حسن و جمال او شنیده عاشق شده بود در آن شب بوصل او رسیده خلوت داشت و دو نفر از منهیان او در همان شب دقیقه در پاس از شب گذشته بود بر کنکاش بادشاه و اتفاق امرای ثلثه واقف گشته بدربار دلاور خان آمدند و هر چند سعی کردند که پرده داران و محرمان و خواجه سرایان آن خبر باو رسانند از یمن اقبال حضرت ارادهٔ ایشان بوقوع نه پیوست و چون بادشاه در پاس چهارم از شب سوار سمند سعادت شده از اردو بیرون تاخت نزدیکان به سعی بسیار دلاور خان را که با مهمان تازه که در بستر غفلت مانند بخت خویش بخواب رفته بود بیدار کرده بر حقیقت حال مطلع گردانیدند او و فرزندان او فی الفور در سواری شده با پنج و شش هزار سوار و فیلان بیشمار قریب طلوع صبح بطرف حضرت روان شدند بدان امید که مردم خاصه خیل و امرای مذکور از صولت او کناره جسته بار حضرت را بر نسبت سابق نگهدارند و در امور سلطنت بهمان طریق سابق صاحب اختیار باشد الغرض دلاور خان چون با کوکبه و طنطنهٔ عظیم نزدیک فوج بادشاهی رسید حضرت یکی از مقربان خود را نزد عین الملک فرستاده به دفع دلاور خان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قبول این معنی کرده مخفی کس نزد دلاور خان فرستاد که چون آنحضرت یکایک باین طرف تشریف آوردند بالضرورة ما سوار شده بمیدان در آمدیم تو بخاطر جمع بادشاه را همراه گرفته بجای خویش مراجعت نما که ما متعرض نخواهیم شد بنابرین دلاور خان بفاصلهٔ یک گز انداز افواج خود را مع فرزندان نگاه داشته از قوت اقبال عالم پناه خود با پانصد سوار و چهار فیل تامی از ایشان جدا شده پیش حضرت آمد و سواره به سخن در آمده گفت درین وقت شب بادشاه را سوار ساختند

حالا صلاح در آن ست که بسراپردهٔ اجلال معاودت نماید حضرت برآشفته بزبان مبارک آورد گوییکه این بی ادب را بسزا رسانم یکی از لشکریان خاصه خیل که اوکی خان نام داشت بسرعت برق اسب را پیش جهانیده یک شمشیر بروی انداخت و آن شمشیر گرچه اصلا کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب اسب خود را عقب کشید اوکی خان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسب از لمعان شمشیر چراغ پا شده دلاورخان بر زمین افتاد فیلبانان او از روی دولتخواهی فیل را درمیان دو پادشاهی و دلاورخان حائل ساخت تا او را فرصت شده بر اسب دیگر سوار گشت و خود را به فوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید ناگاه افواج او از سطوت و غضب پادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشره از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران با برخی از لشکر جلوریز روی بگریز آورد و کمال خان که از لشکر جدا شده بطرف دارالسنگ میگریخت اسیر و دستگیر مردم پادشاهی شده بقتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را بسرعت تمام به بلدهٔ احمدآباد بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشیده و نقاب ظلمت از پیش جمال جهان آرای او برداشت امرا آئینه رای او جمیع چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت داده بوعده‌های الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح فردا غره دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار و جاه و حشمت همعنان و بخت و دولت همرکاب + بسراپردهٔ جاه و جلال تشریف حضور آورده بر تخت کامرانی برآمد و کسانی را که از ایشان آثار دولتخواهی و نیکوخدمتی بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده بتیغ و سر در گردانید و چون از بارگاه بمحفل خاص تشریف فرمود امری که فی الجمله غرابتی در دست داشت سروی نمود چه که دلاورخان چون حنفی مذهب بود و شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبهٔ حضرت اصحاب کبار میخواندند برخی را آن گمان که پادشاه عدالت پناه در حنفی مذهب خواهد بود و برخی را از آن مظنه که چون عم آنحضرت علی عادل شاه و پدر او شاه طهماسپ شیعه مذهب بودند او نیز بر مذهب ایشان خواهد بود و شق اخیر بطبع مخادیم موافق‌تر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است پس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه باز نموده چندان سعی نمودند که موذنان در آن روز بانگ نماز بطریق شیعه مذهب گفته اشهد ان علیا ولی الله را داخل اذان گردانیدند و شاه ستوده خصال که حنفی مذهب بود از شنیدن آن در خشم شد حکم کرد که کسانیکه باعث این امر اند اهانت نموده موافق سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرائم ایشان درگذشت و بعد از آن ایشان را شیعیان مصلحتی خوانده خوش طبعی‌ها میفرمود تا این زمان سعادت نشان در بلدهٔ بیجاپور خطبهٔ حضرات چاریار باصفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام بر نهج زبان [illegible] عادل شاه مذکور میسازند و بعد از آن روزی که بیامن شوکت حرام خواران برافتاده بود و چون خبر فتح برهان شاه و کشته شدن جمال خان با رودی سعادت قرین رسید شاه دوست نواز دشمن گداز تهنیت نامه نزد برهان شاه مرسول داشت و طبل معاودت بمرکز دائرهٔ دولت بنوازش در آورده و کوچ جای متوالی و متعاقب در حمایت رب غفور به بیجاپور تشریف حضور سازانی فرمود و آن بلده را بمیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند پادشاهی نهاده در بسیط بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه فرموده و در تدارک خللهای چندین ساله بنوعی مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از مقیمان صوامع ملکوت دلکنان خطائر ناسوت صدای احسنت احسنت برخاست نظم
معدلتش لبست بنیروی خویش + گردن گرگ بیک موی میش + تا در عدلش بجهان برگشاد + بیده لرزید ز طوفان باد +

بی وفائی نمودن برهان نظام شاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزا و مکافات رسیدن او بنابر اقتضای آسمانی

بر ارباب دانش و بینش که خلاصهٔ کارخانهٔ آفرینش اند پوشیده نماناد که هرگاه شعشعهٔ انوار عنایات الهی از مشرق [illegible] سلام هی حتی مطلع الفجر طلوع نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم سعادت مندی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطریقی الهامات خواه پذیرفت که در خود صورت صدق و صواب روی چهره بگشاید و نقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخهٔ تقدیر و صورت هر فکر که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت قاهره بر صفحهٔ خیال کشد مطابق قضا و قدر گردد نظیر این سحر بر خوش تقریر آنکه دلاورخان حبشی چون منکوب درگاه حضرت سلیمانی گشت و از احمدآباد بیدر نزد برهان نظام شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقدمات واهی پیش کرده از برهان شاه استدعای تسخیر قلعهٔ شاه درک و شولاپور شد و چون چنان دولت عظیم از دستش بدر رفته بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام سخنان لاطائل ازو سر میزد و این اخبار بوسیلهٔ منهیان آگاه بسمع اقدس

رسید و از برهان شاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق در مجلس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد و درین اثنا امر دیگر که از آن غریب‌تر بود بشاهد گشت و آن این است که در اوائل سنه الف عدالت پناه را از ملکهٔ جهان پسری متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از آنچه در حوزهٔ تصور گنجد لوازم شادمانی را بتقدیم رسانیده جشنهای پادشاهانه نموده موسوم بعلی گردانید و خالوی شهزاده یعنی محمد قلی قطب شاه از بهاگ نگر جمعی از اعیان درگاه را مصحوب گهوارهٔ مرصع طلا و دیگر تحف و هدایا به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و برهان شاه بخلاف رسم آباء و اجداد کس بمبارکباد نفرستاده به تغافل گذرانید قضا را آن مولود مانند گل سوری چندان بقای نداشته بعد از دو ماه از نسیب صرصر اجل همای روح آن نوبادهٔ گلشن سلطنت به بهشت برین پرواز نمود و شاه عدالت پرور بغایت ملول و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت ابیات
گیتی که نشیمن زده است + آسوده دلی در و محالست + ماتکده ایست تیره و تنگ + در وی نه روان نه بوی و نی رنگ +
و درینوقت هم برهان شاه جهت پرسش و عیادت کس نفرستاد و این معنی نیز علاوهٔ کدورت سابق گشته عدالت پناه ملا عنایت الله جهرمی را برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاورخان از جملهٔ غلامان این درگاه است و در مذهب صداقت و دوستی چنان مناسب مینماید که او را مصحوب ایلچی که جمال خان از او گرفته بود روانهٔ اینجانب نمایند تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته میانی مخالصت و مصادقت بحال خود ماند برهان شاه نظر بر عواقب امور نینداخته در مقام اصلاح نشده استعجال نمود و فی الفور الفت را به کلفت مبدل ساخته رقوم حقوق سابق این پادشاه قضا توان قدر توامان را بکزلک نادانی از خاطر خود بکلی محو ساخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر گردانیده در صدد لشکرکشی شد و به تجویز و تحریک دلاورخان در غرهٔ شهر جمادی الثانی سنه الف با خیل و حشم بی توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید و بی تامل و توقف قدم در سرحد حضرت سلیمانی نهاده و لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانیده دقیقه از پرخاش فرو نگذاشت از انتشار این اخبار ابیات
شاه توی طالع فیروز جنگ + گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ + داغ نه ناصیهٔ سرکشان + تیغ زن تارک گردنکشان +
ابوالمظفر ابراهیم اعدل یعنی عادل شاه ثانی بر حقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف جفا پیشه تبسم گردید و باحضار لشکر فرمان نداده و در تهیهٔ مدافعه و مقاتله دست نگشته بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از رای صائب و فکر ثاقب بعید میشمارم که نسبت بکسیکه انواع امداد و اعانت بجای آورده بر تخت مملکت موروث متمکن ساخته باشم تعجیل نموده فی الفور بادی در مقابله و مقاتله در آیم رای جهان آرای همایون ما اقتضای آن میکند که بر اورنگ عشرت متمکن بوده حسام خون آشام که مستلزم نگونساری اعلام ارباب بیوفائی ست از نیام انتقام برنیاوریم و چند روزی که حریف جفا پیشه شیشهٔ عهد را بسنگ بیوفائی شکسته بهیچ وجه متعرض از احوال او نگردیم اگر از ارادهٔ کردهٔ خویش نادم گردیده هم از قلمرو مراجعت نماید فهو المراد و گرنه بعد از آن عساکر نصرت ماثر را مامور گردانیم که بدان حدود شتافته دفع مزاحمت او نمایند ارکان دولت و اعیان حضرت مضمون لا کلام خیر انجام کلام الملوک ملوک الکلام بخاطر آورده بر حسن عطاف و الطاف پادشاه سپهر تمکین آفرین خواندند نظم
گهر با کز ابر بلند اوفتاد + پسندیدگان ز اپسند اوفتاد + همه گوش از آن گوهر آراستند + زمین بوسه دادند و برخاستند +
برهان شاه چون بحوالی قصبهٔ منگلسر رسید عدالت پناه از جای خود بجنبید و هیچکس معارض او نگردید پنداشت که حیله انگیخته میخواهند او را بمیان ولایت کشند بنابر آن چنانکه بر زبان حضرت گذشته بوده خواست که از آن سفر پشیمان گشته بر جناح استعجال معاودت نماید باز باغوای دلاورخان فسخ عزیمت نموده ستیزه و مکابره پیش نهاد خود ساخت و در کنار آب بهوره نزدیک قصبهٔ منگلسر که در سی کروهی بیجاپور ست به بهانهٔ احداث قلعه مقام فرمود و در جائیکه در ازمنهٔ گذشته یکی از رایان کفرهٔ هند حصاری ساخته از تمادی ایام اندراس یافته بود پایه بر پایه اساس گذاشته با جد و جهد تمام و صرف نقود فراوان به تعمیرش مشغول گشت و این معنی نیز در بدایت حال در آئینهٔ ضمیر عدیم النظیر شهنشاه قضا اندیش که سایهٔ معدلتش تا انقراض زمان بر مفارق عالمیان مبسوط باد مرتسم گشته و درین کرت نیز باحضار سپاه و استعداد مدافعه نپرداخته و بزبان خجسته فال برین مقال مترنم گردید که برهان شاه اگرچه درچنین فصل برسات متحمل زحمت و مشقت شده در بنای قلعه و اتمام آن نهایت سعی بنماید اما در آخر مانند اطفال که در اثنای خاک بازی عمارتی کنند و شکنند او نیز بدست خویش ساخته و پرداخته خود را مستاصل و منهدم خواهد گردانید و جز تعب و محنت چیزی دیگر عاید روزگارش نخواهد شد و خاطر همایون ما را در ضمن این مدارا و مواسا فکری و دوراندیشی هست اگر خواست الهی بآن تعلق گرفته باشد عنقریب منظور دوستان و مخلصان یک جهت خواهد گردید بیت

جهان داور دهبان ازلیش آموخت * بهر کاری نکو کاریش آموخت * حاصل الکلام چون فریدون بخت جمشید تخت جمیع مقدمات برهان شاه را هیچ دانسته در وهبان التفات نفرموده او را بحث و تعب باز گذاشته خود بکام دل بنوای بهجت و خرمی افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان است و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت از سبزه و ریاحین بر مرغزار سپهر برین تفاخر می نمود شاه بر وزیر طبیعت جمشید عشرت گاه بر چهار بالش سلطنت تکیه فرموده اگر گردش جام طرب انتماد شعاع عذار ساقیان سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت بهار میداد درگاه بر بساط کامرانی سکندر وار نشسته با ارسطو منشان مهارت پیشه شطرنج سعادت و نرد دولت میباخت و هیچ جهه از لشکر کشی خصم که تا آن زمان ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود خود را بدان نداده خاطر عاطر از آن ممر مکدر و متفکر نمیداشت و تجبر قراولان که جهت خبرگیری ضرور بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمی ساختند و از مشاهده و استماع این اوضاع و اطوار خارق عادات خلایق نزدیک و دور حیران گشته در شهر و لشکر انجمن ها ساختند و فراخور عقل و حالت لوازم حدت و فراست کاربسته سخنان میگفتند تا آنکه برهان شاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود و دلاور خان سبب سکونت و سکون عدالت پناه و عدم احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنفوان شباب است و مقتضای آن وقت شرب مدام و لهو و لعب اشتغال وارد و مهمات جهانداری نپرداخته از آن غافل است و بعضی گفتند امرای کبار بادی موافقت ندارند بنابر آن باحضار ایشان فرمان نمیدهد و در تدبیر و دلاسای ایشان است پنهان آنگاه صورت آن مجلس را بی زیاده و نقصان مقربان درگاه نوشتند و مقارن آنحال کس دلاور خان نیز به بیجاپور رسیده بعرض رسانید که از اهمال و اهمال آنحضرت در باب مدافعه و مقاتله خصمان و تغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته روز بروز قوی تر میشوند و حرفهای دور از کار بر زبان می آورند هر چند زود بمعالجه این امر مشغول شوند و در تدارک آن کوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شد و جواب داد که در این مدت قدر مردم غرض مند انستم اکنون بر من ظاهر شد که بی وجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت بهیچ وجه رواج و رونق پیدا نخواهد کرد و معامله برهان شاه بیرای او عقده کشایی ازو صورت نخواهد بست باید که ماجرای گذشته را که بگفته بعضی از اهل غرض روی نموده بخاطر نیاورده در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بمؤدای مضمون العود احمد را کار بندد که بر نهج سابق بخدمات شایسته سرفرازی خواهد گشت دلاور خان از پیغام شهنشاه زمان گل گل شگفته و جمیع آن مقدمات را باور کرده بار دیگر یکی از معتمدان خود را فرستاده پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته تا آستان بوسی مشرف میگردم و بعد از ایقاع عهد و نوشتن و فرستادن عهدنامه دلاور خان باتفاق پسر بزرگ خود محمد خان بدان امید که باز زمام اختیار سلطنت بکف خویش در آورده پادشاه را بدبخل نگاه دارد از برهان شاه بمبالغه و ابحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمد و در روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام تشریف برده وقت عصر تنگ با حشمت و شوکت تمام متوجه قلعه ارک بود بزمین بوس رسیده پیاده در رکاب روان شد و چون پاره راه رفت بالیاس خان اشاره عالی واقع شد که دلاور خان را سوار کرده همراه بیاور و چون بقلعه در آمده حضرت در ساعت یکی از مردم را که بدولت دلاور خان در چشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که صنعت خویش را ظاهر سازد دلاور خان بعجز و زاری در آمده بالیاس خان گفت بخاکپای حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع آمده بپادشاه عرض کن که من بر عهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نیست نباید الیاس خان جرات ورزیده پیغام او را بعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که بتو ضرر جانی و مالی نرسانم چشم کندن نه ضرر جانی است و نه ضرر مالی است دیگر عهد کرده ام که من بتو آسیبی نرسانم حالا آن مرد چشم کن بتو آسیب میرساند نه من الیاس خان این حیله شرعی که در جمیع ادیان پسندیده است چون بخاطر آورد در ساعت بازگشته خاطر نشان دلاور خان کرد و آن شخص بمضمون لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه بکار خود مشغول شده در لحظه چشم جهان بین او را از حلیه بینائی بی بهره ساخت و بموجب حکم در قلعه ستاره محبوس گشته در سنه ۱۰۱۶ ست عشر والف و در همان محبس به تنگنای لحد خرامید القصه چون مقصود حضرت حاصل شد و دلاور خان با حسن وجهی بدست آمده آتش ظلم و بیداد نظام شاهیه در مملکت منگلسر و آن نواحی بیش از پیش سر بفلک اثیر کشیده هر آئینه آن شهریار عطارد تدبیر جهت خلاصی رعایا از آفات و بلایا باحضار سپاه رزمخواه فرامین مطاعه شرف اصدار فرمود و پس از آنکه امرای ممالک محروسه با لشکرهای آراسته و پیراسته متوجه درگاه و فشون فشون و جوق جوق بدار السلطنت بیجاپور

رسیده روی اخلاص بآستانه سلطنت نهادند نخست امرای برکی برسم منقلای با شش هفت هزار کس بر بادپایان بادپای سوار گشته بدان سمت روان گشتند تا اطراف اردوی برهان شاه تاخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند و از عقب آن در غره شعبان رومی خان دکنی سر لشکر گشته با ده هزار سوار و نقود افزون از شمار بدفع شر نظام شاهیه روان شد و از عقب او الیاس خان سر نوبت با سه هزار کس از مردم خاصه خیل بدان طرف شتافت و امرای برکی که پیشتر از همه از آب بهیوره گذشته لشکر نظام شاه را از نهب و غارت ولایت مانع آمده بودند برهان شاه چند دفعه لشکر بمقابل ایشان فرستاده هر کرت مغلوب گشتند بنابر آن برهان شاه به تنگ آمده خود بر سر ایشان ایلغار کرده و غافل بایشان رسیده چون ایشان تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خود را به بهیوره رسانیدند و در آن وقت چون پایاب داشته عبور کرده برومی خان و الیاس خان ملحق شدند قضارا همان ساعت سیلی عظیم آمده چون عبور بر سوار دشوار گردید برهان شاه برگشته بعسکر خویش رفت و در آن اثنا قحطی در اردوی نظام شاه روی نمود و اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت توت بیکار مفقود گشت و محاذی آن بلیه بلای وبا که از تعفن اندر بهم رسیده بود آدم و اسپ و فیل بسیار چه از گرسنگی و چه از وبا بهلاک گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک اثیر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمده از این واسطه غواص فکر و سیاح تدبیر برهان شاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده قلعه مستحدث خود را که هنوز نیمه کاره بود باسد خان گجراتی ترک حواله کرده و بقدر امکان در استحکام آن کوشیده ناچار جهت تغیر جا و رسیدن غله دو سه منزل بجانب سرحد خویش نزدیکتر نشست و بعد از آنکه از ولایت او غله و جمیع مایحتاج اردو رسیده وبا نیز تخفیف یافت برهان شاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شده در اواسط ماه شوال متوجه آن طرف شده و این خبر گوش گذار حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که رومی خان و الیاس خان و سائر امرا مهمات قلعه را موقوف داشته از آب بهیوره عبور کنند و مانع اراده برهان شاه شده نگذارند که بجانب شولاپور رود و امرای عظام عادل شاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه گرفته کار بر او تنگ ساختند بجز جنگ چاره ندیده تورنگ خان دکنی امیر الامرای برار بازبده و خلاصه لشکر بمقابله ایشان امر فرمود و بین الفریقین دریای آشوب بتلاطم و تراکم آمده سفینه امن امان گرفتار غرقاب مصیبت گردید ابیات دو لشکر بهم در خروش آمدند * دو دریای خونین بجوش آمدند * چنان شعله فتنه بالا گرفت * که آتش در این قصر والا گرفت * تورنگ خان که بزیور جلادت و حلیه شجاعت متحلی بود در استعمال انواع آلات حرب خود را منفرد میدانست باتفاق بهادران و همعنان نظام شاهی حملهای مردانه و کوششهای فرزانه بظهور رسانید و اعتماد خان شوستری که در سلک سرنوبتان عادل شاهی انتظام داشت و از مشاهیر اعیان آن درگاه بود قریب بشام معارض تورنگ خان گشته بی آنکه همدیگر را بشناسند هر دو به نیزه خطی بر یکدیگر حمله نمودند و بنابر آنکه طرفین در علم نیزه بازی نظیر همدیگر بودند چندین طعن و ضرب بوقوع انجامید لیکن عاقبت الامر اعتماد خان گردن خصم را از سلاح خالی دیده شاه رگ او را بسنان نیزه بشکافت و چون خون بسیار رفته سست گردید نیزه بر سینه اش خلانیده چنان زور نمود که از خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن تورنگ خان منتشر نشده بود سهیل خان خواجه سرا نیز که در همان نزدیکی از درگاه نظام شاهیه به بیجاپور بمنصب امارت اختصاص داشت مردانه بر لشکر برهان شاه حمله آورده امرای نظام شاهی که از ناپیدا بودن سردار خود بیدل بودند شکست یافته خسته و مجروح و بد حال بعد هزار جر ثقیل خود را باردوی برهان شاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق دولت عادل شاهیه طالع گشته صد فیل بزرگ کوه تمثال و چهار صد اسپ و چهار صد سوار گرفتار دست سپاه عدالت پناه گردید و رومی خان و الیاس خان همه را روانه درگاه عرش اشتباه گردانیده بخلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی بتنج و مسرور گردیدند و بعد از این واقعه خلل عظیم در معرکه برهان شاه راه یافته از تمادی ایام سفر کثیر الضرر بسیاری از سپاهیان طریق گریز پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمدان دولتخانه بودند از برهان شاه برگشته خواستند که ولدش اسمعیل را که در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی بردارند و برهان شاه را ضایع سازند پس چنانچه کیفیت آن در محل خود مسطور خواهد شد یوسف خواجه سرا و کامل خان دکنی قاصد قتل برهان شاه شدند و او بدولت بیدار بر آن معنی مطلع شده دفع شر ایشان نمود و از آمدن و قلعه بستن خود قرین حسرت و ندامت گشته بقصد مراجعت احمدنگر بجانب قصبه کرور بالیسان که از ممالک او بود کوچ فرمود و رومی خان و الیاس خان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب نمودند و بقدر امکان در مزاحمت کوشیده کار بر ایشان دشوار ساختند برهان شاه چون دانست که بی صلح باحمدنگر رفتن نتیجه خوب نخواهد داد در ظاهر

آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت و مهر سپهر عدالت و جهانبانی در ابتدا قبول مصالحه نکرده قریب یک ماه به تغافل گذرانید و در اواخر چون محمد قلی قطب شاه و مصطفی خان
استرابادی و راجه علی خان و خواجه عبد السلام تونی را جهت التماس صلح به بیجاپور فرستادند و ایشان جبین تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده دران باب الحاح و ابرام
از حد بردند آن حضرت فرمود که برهان شاه داخل مملکت ما شده دست تعرض بدامن ولایت دراز کرد و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت جمعی از امرا فرستاده
بدفع مضرت او قیام نمودیم دلاور خان و فیلان که مابه النزاع بودند به تدبیر و ضرب شمشیر بدست آوردیم اکنون که هیچگونه منازعت نماند از ان ماجرا در گذشتیم
و رقم قبول بر مستدعای برهان شاه می کشیم مشروط بآنکه آن قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که ما
مصرعه بر بهان عهد و وفائیم که بستیم بدوست ❊ مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر دوربین متصف باشد
باردوی برهان شاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه نیز کسور و ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان نظر انیس الحضرة البهیه عضد الدوله
القاهره شاه نواز خان را که شمه از مآثر و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان خواهد گردید جهت سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و
خواجه عبد السلام تونی نزد برهان شاه مرسول داشت و شاه نواز خان که در کفایت امور دنیوی مشعل عقل اول استثنی و ممتاز است چون با برخی از مردم پادشاهی
بتجمل و شوکت تمام بحوالی اردوی برهان شاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهان شاه مجلسی در غایت تکلف
آراسته ملاقات شاه نواز خان گرفت و بنا بر آنکه ایلچیان حکام دکن دران روز بالتمام دران انجمن حاضر بودند برهان شاه داعیه داشت که شاه نواز خان نخست
حرف صلح درمیان آرد تا در حضور ایلچیان منت بر آن نهاده شرائط مصالحه بعمل آرد خان مشار الیه آن از فراست در یافت و بهیچ وجه خود را آشنای آن معامله نساخت
تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام که همراهی دفع کلفت از جمله حضار آن مجمع بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلی حضرت برهان نظام شاه آن است که بساط
منازعت منطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد و لعماد اتحاد مستحکم شود خان خورشید احتشام سپهر احترام
شاه نواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است که دوستی عالم پناه نهالی است که ثمرش بجز راحت و کامرانی نیست و انحراف از
صراط مستقیم محبت و ولای شاه عدالت دستگاه شجری است که برش بجز محنت و کلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن و دشمنان نهانی را دوست داشتن
بگفته سپاه رهبان که روابط یکرنگی گسیختن از حزم و اندیشه دور است الحمد لله والمنة که هنوز رشته مصادقت و مخالصت نگسیخته است اگر چندی بنابر اعراض
برخی از امور نامرضیه بظهور رسیده باشد باندک سعی و کوشش اصلاح می توان کرد مثنوی جهاندیده دستور فریادرس ❊ گشاد از سر کاردانی نفس ❊ سخنهای
پرورده دلفریب ❊ که از مغز مردم رباید شکیب ❊ خطابی که امیدواری دهد ❊ عتابی که بر صلح یاری دهد ❊ زبان بندهای چو پیکان تیز ❊ دری در تواضع دری
در ستیز ❊ سخن ساخته در گذارش دو نیم ❊ یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم ❊ همگنان از سخنان سنجیده پسندیده در شگفت مانده از کاردانی و هنروری آنجناب حسابها
برداشتند و لوازم حزم بخاطر آورده بدان قرار دادند که برهان شاه از کرور بالیان بموضع منگلسره رفته و قلعه شکسته سالما غانما بصوب احمدنگر مراجعت
نماید پس بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سنه احدی والف از کرور بالیان بجانب منگلسره شتافته چنانچه بر زبان مبارک سلطان ولی شعار جاری گشته بود
برهان شاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار بر آورد و آنگاه صغیر و کبیر از دو سنگ شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و با فرصت
غنیمت شمرده بی توقف و درنگ علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند و چون بحوالی قلعه پرنده رسیدند خان ذیشان شاه نواز خان قرین اعزاز و
اکرام رخصت انصراف یافته و رایت معاودت افراشته بشرف بساطبوس حضرت سلیمانی مفتخر و ممتاز گشت و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر و
منزلتش از فرقدین در گذشت و از جمله وقائع سنه الف که قابل تحریر و تسطیر است آن است که رکن السلطنت میر خان حبشی که در جنب عالی علی عادل شاه
انتظام داشت منظور نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانیکه قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بخلعت پیشوائی سرفراز گشته بخطاب اخلاص خان از
امثال و اقران ممتاز گشت و از ان تاریخ تا حال که ثمان و عشر والف است کما یلیق و ینبغی مهمات مالی را بسر انجام رسید بعد ازینکه در غایت امانت است و حکم
عالم پناه هیچکاری بدخل نمی نماید روز بروز ستاره دولتش در ترقی است و پیش ازین این خوشه چین ارباب کمال القلم آورده بود که علی عادل شاه در زمان کشورکشائی
چون

چون قلعه نیکاپور و چندرکونی را مسخر ساخت سنکر نایک راجه قلعه کروه و ارسب نایک راجه قلعه جره حلقه اطاعت بگوش کرده از بیم امن و دولتخواهی مصطفی خان
از روستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آنحدود مانند کنک نایک و تنکنادری و بهیره دیوی و کشی وزیر طریق سنکر نایک و ارسب نایک مسلوک داشته
باتفاق بر جاده انقیاد و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آنحدود اقامت داشت کفار مذکور هر ساله زر باج و
خراج مقرری را واصل خزانه عامره میگردانیدند و بعد از شهادت علی عادل شاه مصطفی خان تمرد ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی آوردند تا آن زمانیکه
بلبل خان حبشی در عهد وکالت دلاور خان با لشکری آراسته بدان حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود و همچنان آن امر معطل
بود تا در سنه اثنی والف چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از امر برهان شاه فراغت یافت و همت والانهمت بر تادیب آن جماعت گماشته منجهن خان ولد بزرگ کمال خان
کشور خان لاری را بسر لشکر ساخته بآلات و استعداد ملک ستانی و اسباب و یراق جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار بالشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود و ایشان
بعد از طی طریق مقصود چون بحوالی قلعه نیکاپور رسیدند در انجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آنحدود فرستادند و پیغام خیر انجام چنین دادند که هر که
قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گزاری پوید بسر آئینه بملک و مال و جان امان یافته بخلاع فاخره شاهانه و اسپان تازی
و کمر شمشیر مرصع سرفراز و ممتاز خواهد گشت و هر کرا خذلان و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش
به تیغ غازیان عظام از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر خروش رعد خروش بر خواطر فرمانروایان آنصوب مستولی
بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده همگی اظهار فرمان بری و خدمتگاری نمودند و از مضاجع خویش برابنده میخواستند
که باتفاق منجهن خان را دیده گردن بزیر باج و خراج در آورند اما چون کنک نایک که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر حکم
داشت بیش از همه کس به تعجیل تمام بملاقات منجهن خان آمده سر اطاعت بر آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش
یافته کمر خدمت از روی صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر رایان آنصوب مانند تنکنادری و ارسب نایک و بهیره دیوی و کشی وزیر از مکر و
غدر کنک نایک متوحش گردیده بملاقات سرلشکر اسلام دلیری نه نمودند و ترسیدند مبادا شعبده در کار آنها کرده با منجهن خان ساخته ایشان را بدست
مسلمانان گرفتار گرداند بنابرین همگی اتفاق کرده باموازی بیست هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که دران حدود بود در آمدند و علم
مقاومت برافراشته سر از ادای باج و خراج پیچیدند و منجهن خان شرائط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان در نیامد و از ان حدود کوچ کرده بصوب
قلعه جره که تعلق بارسب نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنک نایک متوجه گردید ارسب نایک و دیگر رایان برین حالت آگاه گشته از میان
کوهستان بر آمدند و سر راه بر منجهن خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثنی والف وقت چاشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون دران موضع اسپان
بفراغت تردد نمی توانستند نمود بنابران میان سپاه اسلام و کفار مدت سه روز محاربه واقع شده غالب از مغلوب تمیز نمی گشت لیک بالآخره
بیامن اقبال سلطان سکندر بارگاه رنگ تفرقه در میان رایان افتاده هر یک بمقر خود شتافتند و سپاه ظفر قرین در نهایت اقتدار و تمکین قلعه جره را پرکار وار
احاطه نموده و از اطراف و جوانب النگ پیش برده طرح جنگ انداختند ارسب نایک سیلاب جوش و خروش محیط خود دیده و دانسته که مقاومت با قضا و قدر
از حیز قدرت بشر بیرون است پس چاره جز تسلیم ندیده طوق قبول باج و خراج هر ساله در گردن افگند و دو فیل بزرگ مع تحف و هدایا و نفائس بسیار بند وجه
خراج به منجهن خان سپرده بطریق کنک نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در عرض دو سه ماه قلعه میورری که در تصرف تنکنادری بود مفتوح سپاه نصرت
علیه گردیده و قریب بیست فیل از ان حدود بتصرف در آمده در تسخیر و تادیب دیگر قلاع و رایان بودند که ناگاه خبر فتنه ملکوان منتشر گشته و حضرات ملیبار
ازدحام عجب نمودند و منجهن خان بموجب فرمان خدیو جهان تشخیص مهمات آنصوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور رجوع نمود امید از حضرت
تقدست ذاته و تنزهت صفاته آنکه تمامت معموره جهان در حوزه تسخیر و قبضه اقتدار استقرار یافته کوکبه خلافت و دبدبه سلطنت از سپهر اقبال و افق اجلال
شاه قدر طالع باد ❊ تعفوهمی الله ❊ بود افلاک و انجم ❊ مبادا نام شکش از جهان گم ❊ بتائید الهی باد منصور ❊ بتدبیر [illegible] باد معمور ❊ دعای صبح فراش قرین باد ❊ سعادت باد و دولت همنشین باد ❊

شرح خروج شهزاده اسمعیل ابن طهماسپ باغوای بعضی معاندان و اطفای نائرهٔ آن فساد باقبال شاه عدالت نشان

عندلیبان چمن فصاحت و نغمه سرایان گلشن بلاغت بعد از توضیح و توشیح مقال نثر و اهر حمد ایزد متعال و ترصیع کلام بجواهر ثنای بیزوال اوراق لیل و نهار را به ترجمهٔ اقلام عنبرین فام چنین زینت می بخشند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و عروج بر معارج جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و مقارنهٔ تائید سبحانی خیالیست باطل و اندیشه ایست بیحاصل هر که را نخواهند فتح و فیروزی اختصاص یابد و هر که را نخواهند از سعی و کوشش سود مند نیاید نواخته خویش را هنگام نزول بلاها و حلول رزایا حافظ و معین گشته نصرت بر نصرت و فتح بر فتح در نظرش جلوه دهد و زمام حکومت و ریاست به قبضهٔ اقتدارش سپرده از آسیب منجنیق حوادث نگاهدارد و از جمله سلاطین رفیع المقدار که اشجار جویبار دولت او از امطار عنایت سبحانی طراوت یافته و نهال گلزار معدلتش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نضارت پذیرفته پادشاه سعادتمند فرخ نژاد و شهنشاه روشن رای معدلت نهاد ملاذ خواقین زمان مرجع خواقین دوران دادار شاه نشان دلاور مضمار عدل و احسان واقف اقطار ممالک حافظ اطراف ممالک در درج ابهت و شوکت دری برج سلطنت و دولت گوهر تاج جهانبانی زیور سر بر کشورستانی پشت و پناه عجم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام **بیت**

خسرو تاج بخش تخت نشان + بر سر تاج و تخت گنج فشان +

ابوالمظفر السلطان العادل خلیل الله ابراهیم عادل شاه است **مثنوی** خدایا تا جهان را پادشاهی + مسلم باد بر وی تاج شاهی + ز عدلش مملکت آباد گردان + دلش از هر چه خواهد شاد گردان + حریم شاهیش بر وجه احسن + ز شمع جاودانی باد روشن +

بارگاه عالم پناه او بجواهر زواهر فتح و فیروزی آراسته و درگاه سپهر اساسش بگنبد ظفر و نصرت پیراسته سررشتهٔ اقبال و حشمت و تمکینش بحبل المتین لم یزلی محکم و دست شوکت اجلال آمیزش بدامان بقای لم یزلی مستحکم خواطر رعایا از رایح ریاحین شفقتش معطر و ضمایر برایا از لوامع ثواقب عنایتش منور بوستان فتوت از خیمهٔ لطفش سیراب و شجرهٔ ملت از رشحات سحاب شاداب **قطعه** بزرگ منصب و والا نژاد نیکو نام + خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال + جهان جود و محیط کرم که دائم هست + به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال + فزون ز دائرهٔ کائنات سایه کند + همای همت او چون گشاید پر و بال +

چون شهباز خرده دان از تقدیر عظمای قدر آن سلطان قضا توان عاجز و قاصر است عنان بارهٔ پای قلم از سلوک بادیهٔ ثنا و دعا به صورت مدعا معطوف برداشته مصداق این سیاق را چنین معروض خداوندان عقل و ادراک میگرداند که طهماسپ شاه ابن علی ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادلشاه را چهار فرزند بود دو پسر و دو دختر پسران ابراهیم و اسمعیل دختران خدیجه سلطان که زوجهٔ میران حسین بود و ثانی بی بی که در عقد ازدواج محمد برید شاه که در بیجاپور در ظل چتر همایون روزگار میگذرانید انتظام داد و شهزاده ابراهیم بموجب وصیت عم بزرگوارش علی عادل شاه اورنگ سلطنت را از یمن قدم همایون در آورده صاحب سکه و خطبه گردیده و شهزاده اسمعیل در زمان کودکی که سه ساله بود تا نهایت آوان صبی در ملازمت و مصاحبت برادر کامگار بسر برده چون نزدیک شد که بسن رشد و تمیز رسد دلاور خان که مدبر مهمات سلطنت بود وی را چنانچه رسم درگاه پادشاهان روزگار است از مصاحبت برادر کامگار محروم ساخته از حجرهٔ عطوفت والده باز گرفته در قلعهٔ بلگوان محبوس و مقید گردانید و بعد از انقراض ایام استیلای حبشیان و دفع مزاحمت دلاور خان حضرت سلیمانی یکی از نزدیکان خود را نزد برادر فرستاده اعلام نمود که بنابر بعضی امور که بران واقف اسرار و رموز پوشیده نیست با وجود کمال اشتیاق بصحبت فیض بخش استدعای حضور نمی توانم کرد بالضروره به تلخی شربت مهاجرت و مفارقت در ساخته کام جان را شهد وصال شیرین نمی توانم گردانید درین باب مرا معذور دارید عجالة الوقت زنجیر از پای بر داشته در ان قلعه که از کثرت ریاحین و اشجار و عمارات و انهار رشک روضهٔ علیاست روزگار شریف بمصاحبت گلعذاران سرو بالا و مخالطت پریچهرگان ماه سیما و استماع نغمه و ساز و کسب قابلیت و حیثیات و خواندن کتب اشعار و تواریخ و اسپ تاختن و گوی باختن مقرون داشته خوشوقت باشند و غم و اندوه پیرامون خاطر شریف راه ندهند و بعد فراغ از بعضی مقدمات آن برادر را بر نسبت سابق از جملهٔ حضار مجلس انس خواهد گردانید و تهانه دار و کوتوال قلعه بموجب فرمان قضا جریان که باسم ایشان صدور یافته بود

زنجیر از پای شهزاده بر داشته و ماهی هزار هون نقد جهت اسباب عیش و عشرت واصل سرکار او ساخته اقسام میوه و نفایس آنچه در روز بروز میرسانیدند و بجهت بیرون رفتن از قلعه هیچ امر معارض نشده در تقدیم خدمات لایقه تقصیر نمیکردند و عالم پناه نیز پیوسته بلطفهای گوناگون و عنایتهای بوقلمون تفقد احوالش فرموده در روزهای عید و روزهای جشن و دیگر ایام متبرک او را یاد میکرد و از احمد خان خزینه دار که نهایت تقرب در درگاه آنحضرت داشت شنیدم که روزی از ملکوان انبه هاے نفیس و پر شیرین که بهتر از ان انبه متصور نباشد و آنرا انبه بهوتیره میگفتند آوردند و وجه تسمیه بهوتیره آنست که در مغز استخوان آن قسم انبه البته یک زنبور سیاه میباشد و بسیار است که در وقت بریدن بر می آید و سیاه انبه بهوتیره چون بنظر اشرف گذرانیدند آنحضرت پرسید که این قسم انبه به برادر رسانیده اند یا نه آورنده جواب داد که چون دفعهٔ اول بود همه را ارسال حضور نمودند بعد ازین هرچه پخته گردد یقین که بشهزاده میرسانند حضرت را آن سخن موافق طبع نیامده در ساعت انبه ها را بجهت برادر به بلگوان فرستاده پیغام داد که میوهٔ آن ولایت بهم رسید و آن برادر ناچشیده ما بخوریم از مروت و روش دانائی بسیار دور است باید که آن برادر نوش جان نماید و بعد ازین آنچه از درخت چیده شود برای ما فرستند و به تهانه دار فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر گشت که من بعد از قسم میوه و غیره هرچه بهم رسد دلالت باشد اول به برادر بجان برابر رسانند و بعده ارسال حضور نمایند الغرض شهزاده را با چنین عنایتی و سلوک خوبتر و بهتر ازان که در حیطهٔ تصور انسانی نمی گنجد سرافراز فرموده همواره بساط انبساط و سمات عیش و انبساط ممهد و مبسوط میگردانید و از اسباب تجمل و حشمت هیچگونه کمی نداشت و گاه و بیگاه با جوانان مه رویان و ندیمان شیرین زبان در بساتین جنت آثار آن موضع و عمارات دلکشای آن محل بسیر گشت مشغول بوده از حظوظ و لذات دنیوی بهرهٔ تمام و نصیب مالاکلام داشت غفار حقوق احسان و انعام قبلهٔ عالمیان بر طاق نسیان نهاده با خواهش هم نفسی جمعی از مردم نزدیک و دور در مقام مخالفت شده و تهانه دار و کوتوال و حشم قلعه را از خود کرده بسیاری از مردم دار الخلافت را بوعده دلفریب بجانب خویش راغب و مائل ساخته یکبار از طریق مستقیم اطاعت انحراف جست و قواعد الفت برادری را متزلزل ساخته و خطرهٔ عداوت در راه محبت انداخته وحدت و وفاق و اتفاق بشجرهٔ خلاف و نفاق مبدل گردانید و بتاریخ سابع شهر رمضان اثنی و الف علم مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان بگوش عالمیان رسانید **بیت** دران قلعه کینه عجب تازه کرد + خروجی نه بر وفق اندازه کرد +

و چون هیولای این معنی بر ضمیر الانور همایون که مرآت واردات آسمانی و آئینهٔ صادرات نهانیست بصورت تحقق و تیقن مقترن گشت و علی الاجمال کید و مکر بعضی از امرای برگشته بخت پیش ضمیر مهر تنویرش که نقش کارخانهٔ زرنگار غیبی و چهره کشای صور حقایق لاریبی است بوضوح پیوست رای عالم آرا باین قرار گرفت که اولا جهت اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر عظت و نصیحت مرسول دارد و اگر برهنمونی قائد توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت بر روی روزگار خویش گشاید فهو المراد و الا نتیجهٔ شامت کفران عاید روزگارش گردیده بسزا و جزا خواهد رسید بنابرین یکی از معتمدان درگاه موسوم بشاه نور عالم که از اولاد شیخ المشائخ قطب العالم شیخ جنید بود باداے رسالت معین کرده خطی فرستاد مضمون آنکه دیدهٔ بصیرت از ملاحظهٔ این معانی غافل و ذاهل مباد که قسیم عنایت ربانی چون بر چمن اقبال دولتمندی سوز و طراوت بهار گیتی نگارش باسیب خزانی نقصان نه پذیرد و نهال سعادتمندی که پروردهٔ جویبار جلالش باشد از تند باد حوادث گزند نیابد **ابیات** بزرگ کردهٔ او را افلاک نسازد خرد + عزیز کردهٔ او را جهان ندارد خوار + چراغی را که ایزد بر فروزد + هر آنکو تف کند ریشش بسوزد +

امروز که بحمد الله خلاصهٔ ممالک دکن در تحت تصرف بندگان همایون عالی ماست و بهترین روی زمین جولانگاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد امور فرمان روائی بر حسب آرزو و مراد سروران جهان اوامر و نواهی ما را گردن نهاده اند و گردنکشان زمان سر بر آستان اطاعت گذاشته اند **ابیات** ز دریا فزون تر سپاه منست + جهان زیر پر کلاه منست + ملوک زمان صف زده بر درم + بسیط زمین تنگ بر لشکرم +

اکنون آن برادر اگر بقدم انکسار راه اعتذار پیمود بتدارک تقصیرات پردازد مراسم برادرانه و عواطف خسروانه شامل حال گردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام انتقام در امان خواهد ماند و الا خواهد رسید آنچه خواهد رسید **بیت** چرخ فلک ار نه بر مرادم گردد + قطبش بدو پاره محورش خم گردد + زنهار که قدر خویش نشناخته

پای از حد خود فراتر گذارد و در خواست عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد و مبادا هنگام گرمی معرکه کار زار از شرار سر
نخوت وجود ت رسیده در معرض تلف آید یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته ستاره بخت تیره تر از شب یلدای هجر گردیده در بحر اضطراب غوطه
هلاک خوری **بیت** من انچه شرط بلاغ ست باتو میگویم ✤ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ✤ رسول شهریار به نلگوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت نموده و شاه نوعالم را
مقید و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و نخست نزد برهان شاه کس فرستاده اعانت جست و برهان شاه که چنین واقعه را از خدا
میخواست و در کمین فرجه بود متعهد امداد گردیده گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار بیجاپور را بمواعید و انواع تدبیر از
خود میباید ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیر الامراست و اقطاع او به نلگوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد تو گردد علم هواخواهی
برافرازد دیگر امرا نیز خواه ابراهیم عادل شاه بی قیل و قال سر در حلقه اطاعت نهاد آورد و شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهان شاه شادمان و خوشحال
گشته با عین الملک که در پرگنه هیکری میبود در رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده او را والد خواند و میرانکسی را که کوچک سال بود بجانب خود راغب و مایل ساخت
و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی شده یکایک مفسده رخ نگردد با شهزاده اسمعیل قلعه نلگوان را مقر حکومت ساخته خطبه
آنجا بنام خود کرده دران مملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند هر آینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از
فدویان مخلص می شمرد و پنهانی با شهزاده زبان یکی داشته می گفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق
بعضی امرا بخدمت می آیم و درین اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نورعالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان سر نوبت را بنابر
جلادت آئین جهت رفع فتنه برادر و تسخیر حصار نلگوان نامزد فرمود و الیاس خان با پنج شش هزار سوار به نلگوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت
مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه بنظر آورده بامرا قسمت کرده در تضییق محصوران کوشیده بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک
نیز بموجب فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را به نلگوان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر بحسب ظاهر بشرائط محاصره پردازند اما از جانب خود …
او پیوسته غله و آزوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسائل مفتوح بود و چون این اخبار گوش گذار همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادت
موشح است بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه درینولا خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنه نلگوان ست میباید که آن سپه سالار بعزم
استعجال بقوائم سریر خلافت رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا لوازم مشورت و کنگاش در میان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور رسانیم
و درین ضمن دیگر امور نیز منظور نظر دوربین ست هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستسعد گردد غرض گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت
حال نزد امیر صائب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گشت برای دفع مظنه
در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان و نزدیکان بدار السلطنت آمد و بعضی از کفار را که دران مدت بمرتبه قرب و منزلت پادشاه اتصاف
داشتند بصرف نقود فراوان هواخواه خود ساخته نوعی نمود که دران چند روز پیوسته تقریبات انگیخته حرف اخلاص و دولتخواهی او بگوش مجلس
همایون ساختند عدالت پناه هرچند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده می نمود لیکن چون خرابی و استیصال او را بواسطه حقوق
سابق خواهان نبود و حرامخوری او نیز بعلم الیقین نرسیده بود آنحضرت خواست که بالطف عمیم مالکان خطه مکرمت و اقتضای همم سالکان عرصه مروت عمل نموده
او را امجد و آگمند احسان مقید سازد که اگر احیانا حرامخوری و فتنه انگیزی نیز در گوشه خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد پیرامون مقدمات لاطائل
نگردد و بنا بر علی هذا الحنان که دران ایام بسمع همایون رسیده بود اصلا منظور نداشته مجلسی در غایت عظمت و وجاهت برآراسته و امرا و سپاه با آیین و قاعده
در چپ و راست عین الملک را پیش بردند او در غایت دهشت سه چار جا زمین بوس کرده بکنار تخت رسید و قوائم سریر بوسیده رخصت جلوس یافت حضرت
سلیمانی جاه او را در غایت اضطراب دیده دانست که ترس بسیار بر او کار کرده است لحظه بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه بکمال توجه و عنایت

نسبت او ظاهر ساخته بر مائده احسن الی من اسا جا داده و بمکالمه لطیف که مقاصد دو جهانی دران درج ست سرفراز ساخته بخلعت و انعام و کمر خنجر مرصع
و اسپ تازی و تپک یعنی خبر چه مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرموده دران مجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده مسرور و مبتهج گردانید و
عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنه هکری که معظم پرگنات اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراحم خسروی نابوده انگاشته
باز در ابتدا مشغول به شهزاده از دست نداده و همچنان در اصناف امداد و ارسال غله و آزوقه تقصیر نکرده این خبر شیوع تمام یافت اتفاقا دران ایام کوتوال
بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود جهت رسانیدن باروت و بعضی ضروریات نزد الیاس خان رفته بود و وقت مراجعت
گذارش به پرگنه هکری افتاد عین الملک را تواضع بخاطر رسیده جهت ضیافت او را بمنزل خود طلبید و حیات خان که همیشه با مردم بازاری و اراذل
سر و کار داشت عین الملک را نیز از آن مقوله تصور کرده گستاخانه پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرامخواری داشت بر زبان آورد و عین الملک
از جای در آمده درشتی کرد و حیات خان که گرم شده و یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست برآمده صریحا او را بحرام خوری منسوب ساخت و گفت من
برای همین کار به نلگوان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام الحال بدلیل و برهان طریق حرام خواری تو بیقین پیوست و مقصود ازین
همزبانی آن بود که عین الملک ترسیده با عطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد لیکن عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از مداهنه و
ملاینه در گذشته و پیش از آن انگار زیر دامان نمتوان پوشید پس حیات خان را زنجیر در پای کرده علانیه رایت مخالفت افراشت و دیو غرور در دماغش
جای گرفته در بسط بساط ممهد و طرح اساس جد و سعی بر سعی افزود و در همان روز حکم ها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشان را بر مطاوعت شهزاده تحریص
و ترغیب نموده اکثر خفیه اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص جهات گشتند الا حشم قلعه مرج که درساعت تهانه دار خود مسمی لبد نایک دکنی معزول و محبوس ساخته
اعلام … دولتخواهی شاهزاده بفلک الافلاک رسانید و آنگاه عین الملک نزد برهان شاه عرضه داشت مرسول داشته از اوضاع و اطوار دولتخانه
شکایت کرده پیغام داد که قلاع و بقاع بیامن دولت خداوندی بتصرف شهزاده در آمده و امرای این صوب هوا خواه دار السلطنه همگی غاشیه اخلاص
و دولتخواهی او بر دوش افگنده التماس می نمایند که بر شهزاده چتر گرفته متوجه بیجاپور گردیم لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بی توجه و التفات
شاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت اگر آنحضرت درین باب توجه نمایند و ماهچه رایت دولت خود درین حدود جلوه گر سازند یقین که از سعی و کوشش
آن طرف و این طرف صورتی بر وفق مشیت ها خاطر از تتق سحاب چهره خواهد نمود و شهزاده اسمعیل مالک تخت و تاج خواهد گردید و بشکر قدوم
شاها مستحسن و جه خدمت بجا آورده قلعه شولاپور و شاه درک و دیگر پرگنات سه محالات آن حدود رجوع خواهد کرد و بنا بر آنکه عین الملک درین باب
عهدنامه مشتمل بر مواثیق اکیده شدیده بمهر اشرف و سکه خود همراه عریضه خود فرستاده بود لاجرم برهان شاه حقوق سابق و عهد یورش منکسره را
نابود تصور کرده متعهد اعانت و امداد گشت و سراپرده و بارگاه از احمدنگر بیرون فرستاده باحضار سپاه فرمان داده از مضمون این بیت غافل و ذاهل شده
بیت اگرت هواست که معشوق نگسلد پیوند ✤ نگاه دار سر رشته تا نگهدارد ✤ عین الملک از استماع این خبر بخود بالیده او نیز باستعداد سفر آخرت مشغول گشت
و لشکر خود را که در پای قلعه نلگوان بمدد الیاس خان بود طلب کرده آشوب طرفه در جمیع ممالک عدالت پناه پدید آورد چنانکه در همان اوان کفار ملیبار این اخبار
شنیده قلعه چند کوکن را که علی عادل شاه گرفته بود باز ایشان دران غوغا متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نهاده ولایت بیکاپور را نیز مزاحمت رسانیدند
و الیاس خان که بمحاصره قلعه نلگوان مشغول بود از عدم تهور با آنکه او نیز بطریق دیگران با مخالفان دولت قاهره بود بی آنکه امرای مخالف متوجه آنحضرت
شوند یا حکمی از پایه سریر اعلی بطلب او صادر گردد دست از محاصره باز داشته از پای قلعه برخاست و … بیدلان ترسان و لرزان کوچ بر کوچ به بیجاپور
آمده جمیع خلائق را در بحر اضطراب انداخت چنانچه صغیر و کبیر و وضیع و شریف بهم برآمده نزدیک بود که هجوم عام شده در تخت گاه فتنه عظیم حادث
گردد که ناگاه سطوت و صولت شهنشاه بهرام شوکت چهره ارباب فتنه را به طپانچه تادیب نواخته در ساعت تسکین فتنه آن ماده فساد داده الیاس خان
و حاجی محمد روحی خان را که بموافقت اعدا متهم بودند از منصب امارت معزول ساخت و جهت سیاست و عبرت که بادشاهان از آن گزیری نیست

در زندانی تاریک تر از دل محزون و تنگ تر از دائرهٔ نون مقید گردانید و همان روز فرامین طلب باحضار امرا باطراف و اکناف ولایات روانه شد پس از اندک
زمانی فوج فوج لشکر مانند بحر اخضر از شهر و کشور بجوش و خروش آمده روی بدرگاهش آوردند و از میان امرای عظام عالم خان دکنی که بر شاهزاده را
اخلاص مقیم و بر جادهٔ خیرخواهی مستقیم بود پیشتر از همه امیران و منصبداران مقید بلشکر نشده بایلغار با پنجاه کس به بیجاپور آمده بعز بساط بوسی فائز گشت
عین الملک چون ظاهر حصار بلگوان را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دیده انکس خان نقود فسرا داد ان صرف کرده سوار سے ده هزار سوار و بست
هزار پیاده فراهم آورده و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب برهان شاه نکشیده بلگوان رفت و شاهزاده را در یافته
با آنکه شنیده بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمد نگر روانه است تعجیل کرده چتر سبز بر سرش مرتفع ساخت عدالت پناه از
شنیدن آن خبر بفتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سر لشکر گردانید و باتفاق امیران دولت خواه و منصبداران رزمخواه
هنگامیکه مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی سنه ثلثه والف در فضای آسمان قطع مراحل می نمود در کمال سرعت روانه معسکر حرام خواران
ساخت حمید خان کمرکین گمراهان بادیهٔ غوایت بر میان بسته شتابان شتابان متوجه بلگوان شده و چون بعبالبور رسید کسان عین الملک
آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند حمید خان بتعلیم و تلقین عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده و در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد
که بالقصد جنگ طی مسافت نمی نمائیم همگی همت بر اطاعت و انقیاد شهزادهٔ عالمیان مصروف ست اگر آنحضرت انتظار وصول برهان شاه
نبرده بزودی از قلعه برآیند و سایهٔ چتر سعادت بر سر بندگان اندازند یقین که گوهر مقصود بی زحمت و مشقت و بی منت غیر بدست خواهد آمد
عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دور اندیشی غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهان شاه
که بحوالی قلعه پرنده رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه برآورد و بعد از انکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مسطح توقف کرده جهت ملاقات
حمید خان و دیگر سرداران بانداختن فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی و باغ طیار ساختن خلعتهای هر کدام بذوق و
شوق تمام مشغول گردید و پسر او عالی خان که همیشه پدر را از حرام خوری پادشاه عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان خدعه و فریب استنباط نموده
هر چند سعی کرد که خاطر نشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و بتاریخ روز جمعه شانزدهم ماه مذکور که عید خجستهٔ اولیای دولت قاهره
بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده وانصره علی اعدائه مشغول بودند بامید تقصیه بکری و رای باغ تقارب فریقین روی
نموده بفرموده عین الملک چون سقایان آب پاشی کرده فراشان قالینها و نمدهای باتکلف مفروش ساختند شهزاده بر آن جلوس نموده
بی آنکه از احوال آن جماعت خبر گیرد بخاطر جمع و دلشاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک در آن اندیشه و کار بودند که حمید خان
نزدیک شده آتشبازان توپ و ضرب زن و بان و تفنگ بجانب ایشان سر دادند عین الملک از مقدمات غنیم واقف گشته شهزاده را
سوار کرده سراسیمه شده خواست که بالشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیل خان خواجه سرا یک ناگاه مانند شیر غرین از میمنه بیرون تاخته در حملهٔ اول
جمعیتش را از هم پاشید و در آن تلاطم و تراکم چون عین الملک بزخم شمشیر از پای در آمده بر زمین خواری افتاده بود سهیل خان سر او از تن جدا
کرده متوجه فوج شهزاده گردید و آنجناب خواست که اسپ برانگیخته خود را بفوج عالی خان و انکسخان رساند و باتفاق ایشان ببرهان شاه ملحق گشته باز سر
مقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون نشاء شراب غالب بود از اسپ بر زمین افتاد و سپاهیان حمید خان باو رسیده دستگیر کردند و سهیل خان
دولتخواهان گل نصرت و فیروزی از گلشن انا فتحنا لک فتحا مبینا چیده طرهٔ دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الخلافت
فرستاده نثار سم سمند شهریار کامگار ساختند و بزبان حال گفتند نظم سر دشمنان تو استغفر الله + که خود دشمنان ترا سر نباشد + نثار سم مرکبت باد
گرچه + نثاری ازین کم بهاتر نباشد + سر عین الملک چون به بیجاپور آوردند کوچک و بزرگ بتماشای آن مشغول گشته قرین نشاط و انبساط گردیدند
و بر دار اعتبار آویزان کرده قریب یکهفته نزدیک دروازهٔ ارک نگاهداشتند و بعد از انکه خانجی بن شجاعت خان گرد که سر سلحدار بود بلشکر رفت دست قضا

کحل حیات شهزاده در نوشت و حمید خان و سهیل خان و اعتماد خان ششتری متوجه درگاه شده بسلام حضرت مشرف شدند و در همان روز سر عین الملک در توپ کرده
آتش دادند چنانکه اثری از وی نماند و فرمان جهان مطاع باسم مالک تهانه دار قلعهٔ مرج صادر شد که چشم آن قلعه را که هفده نفر بودند بسطر حرام خوری کار ایشان
سر زده بود بقتل آورد و سرها را جهت عبرت خلائق بدار السلطنت فرستد سید مالک جمیع نادولتخواهان را در اندرون قلعه بقطار در مقابل یکدیگر نشانیده جلادان را بکار خود مشغول
ساخت و در یکساعت سرها از ابدان جدا کرده روانهٔ درگاه گردانید غیاث بیگ قزوینی که در آن دولتخانه خطاب چنگیز خان یافته بود تاریخ قتل عین الملک بر نهجی
چنین یافته قطعه بحمد الله از رای گیتی‌فروز + سر دشمنان شد بتدبیر پامال + قضا بهر تاریخ ببرید و آورد + سر جور و غم را بشمشیر اقبال + حضرت صاحبقران بپاس جمعی که در آن
لوازم اخلاص و یکجهتی از ایشان سر زده بود بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص گردانیده عالم خان را بخطاب مصطفی خان نواخته و سپه سالار ساخته ده هزاری
گردانیده و سهیل خان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و وحشت مصاف نیندیشیده وظائف جان سپاری بتقدیم رسانیده بود بخلعت و زیادتی منصب سرفراز
ساخت و از آنجا که دست قضا بساط نشاط در حریم فؤاد دوستان گسترده حرف ملال از صحیفهٔ آمال ایشان سترد و بعضی حریفان دغل را پرکالهٔ خون جگر بدامان
ریخت چنانکه برهان نظام شاه ثانی که خاطر بر التحفاظ سراپردهٔ سلطنت و اندراس سرادق دولت ابن ظل الله گماشته در آن باب سعی‌های بلیغ می نمود در وادی
حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت و بحجت و برهان مضمون العود احمد را کار فرموده از حوالی قلعه پرنده که بد شهزاده اسمعیل بیرفت
در نهایت ندامت و خجالت باحمد نگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت خویش در هر قرنی از
قرون امری غریب و عجیب که باور ادراک شهسوار عقل ست احداث میکند تا موجب اعتبار اولوا الابصار و باعث انتباه اخیار و ابرار شود و سر انجام وقعه
مذکوره ناصب لوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهرهٔ این معنی ست چه بواسطهٔ مخالفت عمدهٔ امرا و خروج شهزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام اطراف
بادی ظهور آشوب و فتنه در تمامی ممالک محروسه و تمرد رعایا و سد ابواب دخل همگی خلائق را انجام آن ملتبس بود بلکه از روی حزم و یقین اکثر طوائف
بنی آدم صحیفهٔ عکس مطالعه نموده چنین لطیفهٔ غیبی را که مکنی ست بباب الفتوح و ملقب ست بفتح غیبی منتظر و مترصد بودند که ناگاه حضرت سبحانی پردهٔ
ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات جلوه گر ساخت و فتوح متعدده را چنانکه از کلام بعد ازین ظاهر خواهد شد لباس
وحدت پوشانیده بر قامت سلطان پاک اعتقاد دیندار است بیت هست مخصوصان درگاه الهی را بسی + حالهای بو العجب کان در نمی یابد کسی +
والحق از عنوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیدهٔ بیاض بسیرت تحریر تکحل میگردد چندان حوادث از تتق سماع عشوه نما آمده است که نه کوه باشکوه را
تاب و توان تحمل ست و نه قلم را او مشکین فهم کمیت و کیفیت آنها بارای تحرک و جنبش لهذا طوائف شرح آن در نوشته سر رشته دعا بکف می آورد و همواره بعون عنایت
سبحانی و محض حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و داعیهٔ صولت و سیوف داشته حصار شوکت اعدا
زیر و زبر باد و صباح و مساح حسام دولت روز افزون بر مفارق در دست اضداد جاری و سهام انتقام از کمان موافقت بر اهداف قلوب حساد

کاری باد بالنبی العربی الهاشمی الوصی المکی القرشی

بر ضمائر انجم نظائر هوشمندان آگاه پوشیده نماند که از بدایت حال چون ملاذ خواتین دوران و پناه خواتین زمان شاهنواز خان را در تالیف این نسخهٔ شریف
بر مؤلف کتاب حقوق بسیار ست و تحریک و تحریص او بلکه بتحسین و آفرین او مشغوف گشته در نوشتن وقائع سلاطین هند ساعی گشتم و نسخه بدین نمط
و ترتیب که تا حال در هندوستان نوشته نشده بر طاق رواق روزگار بسبیل یادگار بگذاشتم هر آینه از راه سپاسداری و شکرگذاری
محمل و بید و توسن طبیعت را از همه جهت باز آورده بتوضیح مجملی که از حالات و کیفیات آن خان والامکان من المهد الی اللحد پرداخته صحائف
اوراق جهان را چنین زیب و زینت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود و حکام و اکابر شیراز پیوسته با او طریق
محبت و وداد مسلوک میداشتند سپهر والاگهر نیک اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه سعد الدین عنایت الله بمزید فضل و دانش و حسن سلوک
باخلائق امتیاز تمام داشت در عنفوان شباب در خطهٔ پاک شیراز نزد افضل المتاخرین خلاصهٔ اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی بتحصیل علوم متداوله

خصوص علم حکمت و ریاضی که استکمال نفس بآنهاست اشتغال فرموده باندک زمانی سرآمد جمهور طلبهٔ فارس گردید و شمائم نتائج طبع سلیمش مانند روائح گلهای
طری از وزیدن نسیم سحری بمشام دوستان و عزیزان رسیده نسائم مکارم اخلاقش چون هوای بهار بر حواشی ریاض خواطر جهانیان گرویده خانهٔ گوهر نثارش
عقود نکته دانی و الفاظ گوهر بارش نقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسائل فروع و اصول و صحیفهٔ ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول رباعی
ای مشکل اهل فضل از تو شده حل ÷ گشته بفنون علم در دهر مثل ÷ طبع تو در انواع فضائل کامل ÷ ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل ÷ و در آن وقت که علی عادلشاه
مبلغ گران مصحوب مردم معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله الناس قدوم نمود خواجه سعد الدین عنایت بمقتضای مثل سیروا فی الارض بر قامت آن معدن فضل و
کمال راست و از راه دریا با جمعیت موفوره بدار السلطنه بیجاپور تشریف ارزانی فرموده و آن حدود را تفرج کرده و معظم بلاد هندوستان را
مانند برهانپور و منڈو و اوجین و آگره و دهلی و لاهور سیر نموده بطبق مضمون العود احمد باز با نفایس و تبرکات هندوستان بشیراز شتافت و پس از مدتی
بموجب آیه مقرون الهدایه حج البیت من استطاع الیه سبیلا عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ اقدس رسول انام و زیارت ائمهٔ
کرام علیهم السلام شده از بلدهٔ فاخرهٔ شیراز قرین حشمت و اعزاز قدم از سر ساخته و آنرا سرمایه حصول مرادات دانسته بطرف حجاز شتافت و در اثنای طی طریق
چون بدار السلام بغداد رسید و بشرف طواف روضهٔ خلد آسای امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم و امام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف
زیارت عتبهٔ کعبه مرتبه امام علی نقی و امام حسن عسکری استسعاد یافته سکنهٔ آنجا را بانعام و احسان مسرور الخاطر گردانید و از آنجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای معلی
رسیده بزیارت مشهد عطرسای و مرقد جنت آسای ابا عبد الله الحسین مشرف گردیده روی نیاز بران خاک پاک سوده و بزبان مناجات عرض حاجات
کرده و از روح پرفتوح سید الشهدا علیه التحیة والثنا استمداد نموده مجاوران آن روضهٔ بهشت نشان را بانعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانیده
و همچنین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت و تلثیم تراب عتبهٔ کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب مستسعد
گردیده آداب طواف آن روضهٔ عرش مطاف بجا آورده و در آن حریم واجب الاعزاز که قبلهٔ اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین
عجز نهاده مرادی که داشت مسئلت نموده ساکنان آن سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا مبتهج و شادمان ساخت آنگاه بهمراهی بخت بیدار
بمکهٔ معظمه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما رسیده و احرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور رسانید و برفاقت
کاروان سعادت بمدینهٔ طیبه رفته خیر البشر زیارت روضهٔ مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بروجه احسن و اتم بجای آورده در پناه قادر بیچون
سالک مسالک مراجعت گشته به بلدهٔ فاخرهٔ شیراز شتافت و پس از اندک زمانی که اوقات عزیز بالعیش و عشرت گذرانیده خاطر شریفش با لب انعم
سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده و مضمون فاذا عزمت فتوکل علی الله بعمل آورده در سنه سبع و تسعین و تسعمائه (۹۹۷) برفاقت ملا شکیبی شاعر
و خواجه عنایت الله اردستانی الله عو بسعد از راه بندر هرمز در کشتی توفیق نشسته به بندر چیول رسیده و چون چندی در منزهات و گلگشت آنحدود بمصاحبت
افاضل و اعالی و معاشرت خلان و عزیزان اوقات و ساعات گذرانیده بدلالت قائد دولت و اقبال و راهنمونی کوکب بخت و اجلال بتاریخ نهصد و نود و
هشت بدار السلطنه بیجاپور آمده در ایام وکالت دلاور خان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده و بر امائل و اقران رایت
تفوق افراشته از عنایت بی غایت شهنشاه جم جاه ابو المظفر ابراهیم عادلشاه بخطاب عنایت خان و سیورغال مناسب اختصاص یافت و بعد از معزول
شدن دلاور خان مراتب فضل و کمال او یوما فیوما بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخته ساعت بساعت مرتبه اش زیاده گشته از ندیمان مجلس همایون
درگاه گردید و چنانچه سابقا مرقوم کلک زرین رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری و ابقای صلح و شکستن قلعهٔ متعددی نزد برهان شاه که در حرم
عدالت پناه اقامت داشت تشریف ارزانی فرموده و جمیع مقاصد را چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته و پرداخته دشمن گداز و دوست نواز ببلدهٔ
فاخرهٔ بیجاپور معاودت فرموده و آن خدمات شایسته پسند طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و مرتبت او رفیع تر گردید و در اوائل سنه اثنی و الف
جهت سرانجام مهام سلطنت و پیغام بعضی اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافت حیدرآباد مشهور بهاگ نگر نزد محمد قلی قطب شاه رفت و لوازم منصب

جلیل القدر رسالت بتقدیم رسانیده مبلغ وجهی و احسن صورتی پیدا کرده داشت گذرانیده از آنجا نیز بمقتضی المرام بدار السرور بیجاپور مراجعت نمود و در آن وقت
که آتش فتنهٔ ملکزادگان مشتعل شده شاهزاده علم مخالفت افراشت و عین الملک کنعانی با او دم از مصادقت زده بسیاری از مردم حوالی و حواشی آنحضرت نیز بهانه
با شاهزاده ابواب مخالفت مفتوح ساخته طالب سلطنت او گردیدند هر آئینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه بر آمده خواب و
آرام بر کنار نهاده گاه و بیگاه بیقظه و هوشیاری پرداخته وقت بوقت عندلیب آسا ملازم گلزار بوستان سلطنت و اقبال گردید و از احوال سکنهٔ شهر و
ولایت غافل نگشته بنور عقل دوراندیش دوست و دشمن تمیز میکرد و هرگاه از افعال و اعمال کسی روائح مخالفت و دو تخواهی بمشام میرسید بغرض فرمان روای
اقلیم دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید و هرگاه از اطوار و کردار احدی بوی مخالفت و دو رنگی می شنید منکوب و مخذول درگاه سلطان ساخته بجزا و سزا
اختصاص می بخشید و دوران ایام مؤلف این کتاب فصاحت انتساب را که بقلت بضاعت معترف ست و بجز تحفهٔ اخلاص و دولتخواهی حضرت سبحانی دست آویزی
ندارد و بمحض عنایت و ذره پروری بمجلس اقدس عالم پناه برده چندان دوست نوازی فرمود که حضرت این کمترین بندگان را بمکالمهٔ شریف نواخته بخلعت
و زیادتی منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت نفاست داشت بدست خود بمؤلف بخشیده و غیره بلا مراد که
چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علیحده در یک جلد بعبارت واضح فصیح تا این زمان سعادت نشان هیچکس ننوشته است مگر نظام الدین احمد بخشی
و آن نیز در کمال اختصار است و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره کما هو حقه بجای نیاورده است باید که تو قلم و از کر خدمت برمیان جان در تالیف
کتابی موصوف بصفات کذا و کذا خود را معاف نداری و سوانح و قضایای عهد همایون ما را بنهجی که از تکلفات منشیان و کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد
تحریر نمائی و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقائع آن پادشاه نوشته نخست بنظر مقرب حضرت
خاقانی شاهنواز خان گذرانیده بعد از آنکه بنظر اصلاح آن خداوند مشرف گشت بشرف مطالعهٔ حضرت جهانبانی رسانیده بتحسین قبول مقرون گردید الغرض
بعد از رفع فتنهٔ شهزاده و قطع و فصل آن مهمات خاطر خورشید مآثر و ضمیر دریا مقاطر حضرت سلیمانی بر آن مصروف گشت که جمعی از بهانه را که بزرگان ایشان را
سلاطین السند نامیده اند از رجوع خدمت کارملکی که در آن مدت بایشان تعلق داشت محروم سازد و از شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک و سلطنت را
بدست صاحب کیاستی نهد که رتق و فتق و قبض و بسط امور سلطنت از رای رزین و فکر دوربین او سرانجام پذیرد و عقدهای مشکله بسر انگشت
تدبیرش حل گردد و هر خللی که از حوادث ایام متصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید مثنوی بود ظاهر فروغ این معانی ÷ که باشد مایهٔ کشورستانی ÷
گهی شمشیر اصحاب جلادت ÷ گهی تدبیر ارباب سعادت ÷ توان ملک جهان را کرد تسخیر ÷ بیک رای رزین اهل تدبیر ÷ چو آتش تیغ گر بهر او صورت ÷
شعاع مهر رای هم عالم فروز است ÷ چه خوش گفت آن سخندان سخنور ÷ که بود نوش کلک مشکین روح پرور ÷ بشمشیر از یکی تا صد توان کشت ÷ بکلک از لشکری
پشت ÷ بعد از امعان نظر قامت قابلیت شاهنواز خان را شایستهٔ آن منصب جلیل القدر دانسته در سنه ثلث و الف در روز یکه نوروز عالم افروز نوازش سعادت و
از و کسب میفرمود آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب کار ملکی که معظم مناصب آن دولتخانه است سرفرازی بخشید و پایهٔ قدر و منزلت او از ذروهٔ افلاک
در گذرانیده جزوی و کلی مهام رعیت و سپاه و محافظت مال و جاه برای رزین و فکر دوربین او مفوض ساخت و بمیامن مهربانی و توفیقات یزدانی و توجه
و التفات اعلی حضرت سلیمانی آن خان فلک جناب نوعی متصدی آن منصب جلیل القدر شد که روز بروز از نسائم رای سلیم و طبع مستقیمش گلزار مملکت
طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه بهم رسانید اقلیم هند لقب همیشه بهار یافت قطعه کار و دولت چنان بساخت که نیست ÷ جز که در زلف شب پریشانی ÷
دیدها اینهمه قساوت قلب ÷ ملکی هیچکدام نه شیطانی ÷ بی شائبهٔ تکلف و سخنوری هر که از تأثیر گردش سپهر سنگدل جفاکار و بدمهری زمانهٔ خونخوار یاد چون نگین
شکسته دست امید در دامن عطوفت و شفقت او مستحکم ساخت لبان و دل او برش گرفته مانند جان با هزار نازش پرورده و هر که از تنگ دستی چون غنچهٔ دیر بازی
چون چنار تهی از درم و دینار در دولت سرای او قدم نهاد چون نسیم صبحگاهی جیب گل وار او از لالهٔ احمر انجامید و دامنش از زر سرخ بازگردانید و بکمند ملاطفت
صید قلوب نموده و بدانهٔ احسان مرغ دلها بدام کشیده و بحلاوت و محاسن کردار از امثال و اقران مستثنی و ممتاز و بمزید فراست و کاردانی مخصوص و

وسر فراز گشته مجلس عشرتش چنان زیب و زینت یافته که سپهر با هزاران دیدهٔ چشم بنظارهٔ آن گشاده جواهر خرد اختر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بود
بر طبق سیمین ماه نثار محفل نشاطش گردیده و طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی شرمنده و خجل و خورشید و ماه نیز در جمال جهان آرایش سر در پیش
و منفعل صفای آیینهٔ رخسار نور گسترش بدان مثابه که اگر عکس صورت خویش در آیینه بیند عکس آن در آیینهٔ رخسارش چون آیینه ظاهر شود فرد میخواستم
که وصف جمالش کنم ولیک + یادش ز خود ببرد سخن در دهان بماند + مجاوران خاک پایش را توتیا کردار در چشم کشند و مسافران نسائم مکارم اخلاقش چون
مشک زلف بلکی برند بزرگان دهر سر در ربقهٔ اطاعتش آورده اند و متکبران عصر داغ بندگی او بر جبین نهاده اند نیک بخت شخصیکه سعادت نثار شمیم
شبه بیزش نماید بدبخت کسیکه نقد جان فدای خاک درش نسازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده و دولت رقصان و دست افشان سر بر آستانش
نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بر میان بسته و زمانهٔ کینه ور ورق بید با آب وفاقش شسته اجرام فلکی مطیع و منقاد و همراز و نفوس سماوی موافق و دمساز از
نازنینان پری رخسار متمتع و برخوردار و از سرو قدان لاله عذار محظوظ و بهره بردار سخن مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست که مهندس عقل را احصای
عشر عشیر آن دست دهد و خصال پسندیده اش زیاده از آن است که فکر دور اندیش بتصور آن گردن افراز و مناسب آنکه عنان گلگون جهان پیمای قلم را از
بادیهٔ مدح و ثنا منعطف ساخته در بیان بعضی از مآثر خان جوان بخت جولان دهم و شمهٔ از قصر جاه و جلالش بر طاق و رواق زمانه ثبت نمایم چون برمسند
منصب کار ملکی تمکین و استقلال تمام بهم رسانید بمقتضای رای رزین و فکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه جم جاه خود بنفس نفیس بر واقعات
کار ملکی و مالی مطلع گردد آنحضرت را برین داشت که دران امر بکوشد پس هر روز واقعهای کار ملکی را که منهیان اطراف جهت اعلام حالات مرسول درگاه
میگردانیدند بحسن ادای پیش برده نوعی مینمود که حضرت یک سطر یا دو سطر از ان میخواندند تا آنکه باین نهج در اندک فرصتی سواد سلیمانی روشن گشته کار بجائی
رسید که خطهای مغشوش را بی تعلیم میخواندند آنگاه تقریبات انگیخته کتب نظم و نثر در مجلس وی حاضر میساخت تا آنها را نیز مطالعه کرده یکباره فارسی خوان
گردیده و بنوعی فارسی را خوب می گفت که تا بهندوستانی متکلم نمیشدید هیچکس نمیتوانست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنائی دارد اما آن خان والا
مکان با وجود این استادی چون در اکثر معاملات دنیوی از آنحضرت تعلیم ها می یافت بشاگردی او اعتراف نموده بتاریخ سنه الف در قطعهٔ یاقوت که قیمتش
با محصول یک سالهٔ اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادل شاه شاهنواز خان و آنرا نگین انگشتری ساخته چون بنظر
اقدس اعلی در آورد و بدست همایون در انگشت مبارک آن جناب کرده دران روز خطاب عنایت خان بخطاب مستطاب شاهنواز خان مبدل
گردانید و باین مراحم خسروانه و عواطف شاهانه سدهٔ سینه اش پناه اعاظم و اکابر گردیده ایوان جلالش با قبهٔ سپهر اخضر دعوی همسری نمود قطعه
نظام ملک و ملل شهنواز خان که نکرد + ز سمت خود حرکت بی رضای او اجرام + بسان حاکم معزول امر و تقدیر + نشسته تا برسد از نفاذ او اعلام + ز عزم
جزم تو در طبع آسمان و زمین + نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام + مدار چرخ چو تقویم کهنه گردد حشو + کشند اگر قلمت خط نسخ بر اجسام + ببوستان جلالت
صبا قدم ننهند + ز باغبان رضایت نکرده استشمام + کمال خویش فزایند نه مراتب تو + کنند انجم و افلاک اگر نه اکرام + دگر در ابر و کین چین در افگند
ظلمت + حسام همچو کفت سر فرو برد ایام + ز دایهٔ کرمت آسمان چو طفل بجوج + پی حصول تمناهی کند ابرام + و در همان زمان سلطان جهان
بر زبان الهام بیان آورد که همگی همت پادشاهانه مصروف آنست که چون من جمیع الوجوه قربت حاصل ست باعتبار منزل که خلد از تماشای آن
سر افتخار بر افراز و طرح نموده با تمام رسانی خان والا منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر گشاده سر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و بمعماری
دولت روز افزون قصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل آن عمارتی در معمورهٔ ربع مسکون در زیر سقف
بوقلمون نساخته و نپرداخته ارتفاعش بدرجه که بپای مردم وهم باندیشهٔ عروج بر معارجش از قبیل ممتنعات ست و شیاطین را از بیم ناوک سنان پاسبانش یارای
آسمان گشتن از جملهٔ محالات از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا حوران بهشت و غلمان و رضوان از هوای آن مکان نزهت سرشت بیتاب
و مضطر اشعهٔ شمسه اش خورشید ضیا گستر و غرفات شرفاتش مطلع شمس و قمر اشعار اساس قصر چنین خوب کی توان افگند + که دست همت آن صدر کامران افگند +

علو کنگره اش تا بغایتی برسید + که آسمان را از چشم اختران افگند + شب سیاه فروغ بیاض دیوارش + موذنان را از صبح در گمان افگند + چو خشت عمر
او وداشت رنگ فیروزه + فلک بمغلطه خود را در امنیان افگند + بجو فرو شد و صد بار وهم دور اندیش + چو شمسهاش اشعه بر آسمان افگند + بخست بارگه اقبال
بازکرد درش + سعادت آمد و خود را بر آستان افگند + طرح آن عمارت که مرقوم خامهٔ لطائف نگار گردید برین نهج ست چهار دیوار دارد که ضلع او قریب چهار صد
گز شرعیست جانب شمال و دو دروازه گشاده میشود یکی دروازه ایست بغایت رفعت و بزرگی و بجانب بازار که مشهور ست ببازار شاهنواز خان باز
میشود و دروازه دیگر واقع ست نزدیک چارسوی دربار پادشاهی و بالای این دروازه عمارتیست ثمن مسمی بنورس بهشت از درون و بیرون بوم و دیوارها
را طلا ساخته نقاشان چیره دست صورتهای مرغوب بران کشیده اند و مردمیکه بدار الامارت تردد مینمایند اول بتماشای آن مشغول گردیده واله و شیدای
صورتهای شوند بعده بتکلیف و زجر طبیعت از انجا قدم پیشتر میگذارند اکثر اوقات نواب خان دران امارت که مشرف ست بر اکثر عمارات بیجاپور بزم عشرت
آراسته مردم اهل صاحب طبیعت به صحبت فیض بخش او اختصاص مییابند و شراب بهشتی سرور و حضور نوش کرده علی الرغم فلک ستم پیشه داد لهو و طرب
میدهند و در وسط حقیقی آن چار دیوار عمارتیست در نهایت ارتفاع مشتمل بر ایوان طولانی که دو طرف آن حجره هاست و این صفه رو بشمال است و عقبش
طنبی در نهایت زیبائی و طنبی که عبارت از شرقی و غربی باشد نیز ابوابها ست و بر پشت بام این عمارات که مرقوم گشته عمارات عالیه ساخته و پرداخته
شده است که هر کرا شرف عروج بران روزی گردد تمامی سواد بلدهٔ بیجاپور و بساتین و مرغزار و اطراف شهر منظور نظرش خواهد گشت و پیش ایوان سمای
چبوتره ایست در غایت وسعت از گچ و سنگ و در وسط حقیقی آن حوضیست کوثر مثال و اطراف آن باغیست فردوس تمثال و در دیوار این عمارت
و عمارات دیگر که دران محوطه واقع شده بسبزکاری صفای شیرازی که مردلیست بهمه حیثیت آراسته و بطرز عمارات نورس بهشت همه مصور و منقش اند
بنوعیکه لطافت اشکال و غرابت تمثال خال انفعال بر عارض نگار خانهٔ چین نهاده و رخسار پریرخان خلخال را از خوی خجالت نشانده و در روح بخشی
و فیض گستری رقم نسخ بر نگار نامهٔ مانی و نقش آذری کشیده و آبروی سدیر و خورنق بباد داده قطعه تصاویر آن دهشت صنع مانی + تماثیلش او حیرت
جان آذر + همه صورت گلشن و شکل بستان + دران منزل روح پرور مصور + تو گوئی مگر جام کیخسروی ست + منقش در و شکل هر هفت کشور + هر گوشه آن
آسمان ماه و خورشید تابان و از هر کنارهٔ آن فلک ناهید و کیوان نمایان مثنوی تجلی شد از پرتوش روشناس + فروغش نگنجد بجیب قیاس +
اگر غیمه بیرون زند نور او + شود دشت و در وادی طور او + بهر گوشهٔ سینه دارد نهان + مه و آفتاب آسمان آسمان + و باغ و بستانیکه در اطراف آن
کاخ و ایوان واقع ست گل و ریحان در کنار و جیب دیده دران گذاشته و چمن چمن سبزه و شگوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبر بیز شق حسن شمامه
عنبر تر عطر گستر و روائح نسترن و نسرینش چون انفاس عیسوی جان پرور و درختان نورستش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نازک نهالان
نو خیزش چون سهی قدان در کرشمه و محبوبی صفیر مرغان خوش الحانش از حنجرهٔ داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله اشک از دیدهٔ جیحون
گشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت خمیده گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن از شجر دمیده و خوشهٔ انگور حلاوت آئینش بر فراز تاک
مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر که دست صانع تقدیر و التین نهاده چون کوزهٔ نبات و شیشهٔ انگبین انگیخته گوی زرین نارنج از میان برگ سبز گواهی
مهر انور از سپهر اخضر تابان گشته و حقهٔ زرنگار ترنج در طاق شکهای اوراق اشجار نشان از آتش طور داده مثنوی خاکش از بوی خوش عبیر سرشت +
میوهایش چو میوهای بهشت + میوه دارانش از برومندی + کرده بر خاک سجده پیوندی + میوهایش برون ز اندازه + جان از و تازه او چو جان تازه
تاک انگور کج نهاده کلاه + دیده در حکم خود سپید و سیاه + شاخ نارنج و برگ تازه ترنج + نخلبندی نشانده در هر گنج + آب در زیر نهرهای جوان + سبزه
برگرد آبهای روان + همه دل بود چون میانهٔ نار + همه گل بود بی میانجی خار + گل چنبه اش در نور بخشی از خورشید تاج گرفته و نا شگفته غنچه اش در سرکشی
از جمشید باج ستانده گل بکره اش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی بر آمده و گل جاسونش ابرهٔ فلک را از عکس خویش گونهٔ شفق فلک داده
و از امارت مبارکی عمارات آنکه چون منزل جنت مرتبت ساخته و پرداخته گردید بتاریخ بیست و سوم ماه ربیع الثانی سنه عشر و الف از مطلع امید خان

بیوان ایوان کوکب خانزاد سعادت مند ارجمند موسوم بمیرزا علاء الدوله طلوع نمود وجشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلده فاخره بیجاپور لوازم تهنیت و مبارکباد بظهور رسانیدند ملک ولپذیر مولانا فهمی که مداح خان والامکانست دران وقت قصیده در سلک تحریر کشیده گذرانید که چند بیت ازان اینست قصیده ز خان تازه نهالی ببلاغ جان آورد + که آن نهال ثمر کام باغبان آورد + شگفته روی این نوگل جهان افروز + چمن چمن گل عشرت ببوستان آورد + قمر بمیزان جا داشت که این ستاره سعد + بسیر چرخ برج خدایگان آورد + هزار و ده بود از سال هجرت نبوی + چنین شمار حکیم حساب دان آورد که در کنار حیات ابد لطیفه غیب + علاء الدوله بن شهنواز خان آمد + مسافری ز دیار جلال و جاه رسید + که بخت و دولتش از بهر ارمغان آورد + زبهر آنکه طالع همایونش + مهندس فلکی کلک درمیان آورد + درج درج حرکات سپهر در خاطر + ز بهر طالع این فخر دودمان آورد + نجوم طالعش از اقتضای چرخ بلند لسبعی دانش در خاطر آنچنان آورد + که صد درج اثر دولت ابد پیوند + فراز مطلع اندیشه و گمان آورد + وازهمه خوشتر و مبارک تر آنکه چون چندروزی ازین مولود مسعود گذشت عدالت پناه که در مقام تربیت خان معزالیه بود جهت تهنیت قدم مولود مسعود اراده فرمود که بمنزل بهشت آسا تشریف آورده پایه قدر و منزلت شاهنواز خان باعلی علیین رساند و جناب خان برین معنے روح افزا مطلع گشته در سامان لوازم ضیافت و پیشکش و پاے انداز شده در تهیه جشن وطوی بزرگ گردید و پیشکاران عطارد فطنت ارسطو طبیعت و فراشان قضا قوت قدر قدرت بآراستن بزم صحبت و پیراستن مجلس عشرت مشغول شده صحن آن عمارت جهان نما را بفروش استبرق آراسته و بشامیانهاے مندب که در رفعت و صفا سر بفلک اطلس فرو نیاورند و دران ساعت که آفتاب عالمتاب یعنی سلطان بنده نواز از نشیمن گاه خاص بر سنگاسن سعادت که قرین لبساط سلیمانی ست سوار گشته متوجه بیت الشرف گردید شاهنواز خان در گستردن پای انداز شده از دروازه اول قلعه تا کنار صفه نورس بهشت عرض شش گز شرعی زربفت و اطلس مصری و دیبای شستری و مخمل فرنگی و اسادری گجراتی و دیگر اقسام اقمشه راه را بسرخ و زرد مانند بهار بیارآراست و دو طرف بازار که مشهور ست ببازار شاهنواز خان بنوعی آئینه بندی نمود که کوچک و بزرگ شهر بیجاپور بتفرج و تماشا آمده مردم کهن سال که نزدیک بعمر طبیعی رسیده بودند از مشاهده آن انگشت تعجب بدندان گرفته اعتراف نمودند که درین مدت سالها چنین آئینه بندی که نقش نگارخانه چین ست در بیجاپور واقع شده و حضرت سلیمانی چون ببازار درآمد ملازمان و مقربان خود را که در اطراف سنگاسن میرفتند از پیش نظر دور نمود در کمال تازگی و آراستگی دو طرف آنرا تماشا کرده و جمیع خصوصیات بنظر آورده چون بمنزل خان فلک شان رسید تخت سنگاسن را نگاهداشته قریب یکساعت بخوبی تصاویر دهلیز و ایوان پیش درگاه مشغول گشت و بعد ازان متوجه عمارت نورس بهشت شد چون از نظاره اش فضای طبیعت لاله زار گشت درانجا شهنشاه جم جاه بربسط لبساطی طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را بسان چهره پری رخان چین و چگل باقسام اعلی زیب و زینت داده مجمرهای بخور بعطر عنبری درآوردند و ساقیان لاله عذار بجامهای شراب نورس گلزار طرب را نضارت بخشیده و مغنیان خوش آواز به نغمه و سرود نوبهار مجلس را لطافت دیگر دادند مثنوی خوش آینده بزمی چو رخسار ناز + زمینش جلے بند روی نیاز + هوایش طراوت ده خرمی + زمینش لبساط افگن بیغمی + زمان گرچه بس طرح مجلس کشیده + بترتیب این بزم بزمی ندیده + آنگاه بار دادن بعضے از امرا و مقربان و مجلسیان و شاعران مانند اخلاص خان و یاقوت خان و شجاعت خان و شرزه خان و حمید خان و میر سعد اردستانی و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری ترشیزی و مولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه آن جماعت را که ارباب سعادت از ایشان ست بآن روضه ارم نشان خواندند مثنوی منادی جمع کرده همدمان را + برون کرده زورنان محرمان را + او بپر در ندیمان خردمند + ز مخصوصان و نزدیکان تنے چند + و همگنان بعد از ادای دعا و ثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده بر اطراف مجلس ارم نظیر ایستادند و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری قصاید و انواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده تحسین و آفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص یافتند و خوالان سالاران بابلک بکاولان پاکیزه اطوار درساعت مائده های رنگارنگ و ظروف نقره کار مملو از اغذیه و اشربه خوشگوار و فواکه و نقل بیشمار حاضر گردانیدند و بعد فراغ از کشیدن طعام و تاثیر جام مدام شاهنواز خان لایق قدر شهنشاه و فراخور اخلاص و بندگی خویش اسپان تازی و اقمشه رومی و شامی و غلامان حبشی

و کرجی و دکنی پیشکش گذرانیده بر دوش جمیع مقربان و ارکان درگاه را بخلاع فاخره رنگین ساخت و چون بساط جشن و طوی منطوی گشت شاه فریدون حشمت قامت قابلیت خان والامکان را که بعد از خری بخلعت خاص آراسته بیک نوازش هزار هون نقد و دو پتکه مرصع گرانمایه و چند سر اسپ تازی سرافراز و ولایت جیلون که از مضافات بندر دابل ست مشتمل بر چهل قریه اضافه جاگیر قدیم او نمود و بدولت و اقبال بجانب دارالاماره توجه فرمود و خاص و عام از مشاهده منزل آصف جم احتشام و آداب مجلس داری آن خان والامقام انگشت حیرت بدندان گرفتند و بساط انبساط گسترده در تمجید و ثنای آن جناب کوشیدند از جاده مکابره و عناد اجتناب نمودند و بنابر آنکه پیش ازین حرف برادران نواب تقریبی که مذکور گشت بر ذمت همت خامه سخنگذار واجب گردید که شمه از احوال ایشان نیز بیان نماید خواجه معین الدین محمد که بزرگترین برادران بود بلغه فصاحت بیان و طلاقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از تقرب یافتن شاهنواز خان بخدمت سلطان زمان باندک مدتی از شیراز به بیجاپور آمد و بمجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده باقطاع لائق اختصاص یافت لیکن بهمان نزودی در اواخر سنه احدی والف ازین جهان ناپایدار درگذشت و در حین نزع روان مسود این اوراق چون بربالین وی حاضر شد با بعضے از مجلسیان انس گروه این بیت بخواند بیت کر شنیدی درین بزم دمی خوش بنشست + که نه در آخر صحبت بندامت برخاست + بعد از آنکه به تجهیز و تکفین وی مشغول گشتیم با آنکه موسم برسات نبود ناگاه سحاب رحمت بهم رسیده بموافقت اصحاب تعزیت طوفان باران عیان ساخت بیت برآمد ابرے از دریاے اندوه + فرو بارید سیل از کوه تا کوه + و فرزندان ارجمند او محمد ظریف که چهار ساله بود منظور نظر شفقت پادشاه گردیده بے تغییر و تبدیل باقطاع پدر اختصاص یافت و در حجره عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته و کسب کمالات نموده از اهل سعادت گردید و خواجه هدایت الله که کهترین برادران نواب خانی بود خبر فوت خواجه معین الدین محمد شنیده از شیراز متوجه دکن گردیده و بملاقات نواب خانی مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده و یکسال دیگر در دکن بکام و مقضی المرام باز بشیراز معاودت نمود و چون از جانب خان سعادت نشان تعمیر مسجد نو شیراز که مندرس شده بود مامور بود الی الآن بآن بلده استقلال دارد و هر سال مبلغ گرانمند از سرکار نواب خان جهت مسجد مذکور از بیجاپور بشیراز میرود و امیدوار که هر متاع شریف که مشتری طبقات شرایف بر سر چهار سوے عناصر بخریداری بر خیزد و هر جواهر نفیس که جوهری عالم کون از کان در دامن هوالیل و نهار ریزد نصیب آسمان خلافت خلد شناس گشته آسیبی گزند از عین الکمال بحشمت و اقبالش نرساد

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظام شاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه به لطف و کرم یزدانی

المنة لله که ازین دودمان رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری بشهریاری ذی شوکت عدالت قرین رسیده که قوائم ارکانش لعنبت کانهم بنیان مرصوص مخصوص ست و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آیتی واصل شده که بارگاه عرش اشتباهش بمنقبت و من دخله کان آمنا منقوش صورت هر مامول که نقشبند خیالش بر صفحه خاطر کشد قبل از آنکه بر بدان تصور بر حد اظهار رسانند بقدم سرعت از مکمن خفا بصحرای ظهور خرامیده تشریف بر موت که در خست خانه و لله خزائن السموات والارض فرخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساب آن مشرف گردد و ماهچه اعلام ظفر اعلامش کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة بهر دیار که پرتو انداخته روزگار ظلمانی متوطنانش منور گشته و صحیفه حسام فیروزی انجامش که مصداق یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ست در هر مقام که از نیام انتقام بیرون آمده سرهای مخالفان گوی میدان گردیده آوازه باس و سطوت او باکناف مشرقین واصل و هیبت کشورگشائی و عدوکشی باطراف خافقین متواصل هر که از تند باد قهرش از مرکب مراد افتاده دیگر پا بالیش بمرکب مرام نرسیده و هر که از حلقه اطاعتش سر پیچیده در بادیه هلاک بهدف تیر محنت گردیده دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی واقعه ارکان دولت ابراهیم نظام شاه بن برهان شاه است که تفصیل آن از استماع کلک شیرین کار بر چهره عروس روزگار رنگینی نگارد و شمه از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده رقم خانه زرنگار میگرداند که چون پادشاه جهان مطاع حصار بلگوان را از قبضه تغلب سرکشان بیفکر برآورده همت بر دفعه معاندان دولت قاهره گماشته بعضے از امرای درگاه را که سر از گریبان طغیان برآورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و محبوس گردانیده خاطر از دزدخانگی و آتش آستین جمع فرمود و بنا بر آنکه از حرکات

وسکنات برهان نظام شاه غبار کلفت بر حاشیهٔ ضمیر انور خدایگان اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیهٔ سلاطین صاحب تمکین است گرد خیالش میگردید اما مماشات و اغماض نیز که از اوصاف سلاطین عالی مقدار است مانع بروز مافی الضمیر میشد و نمیگذاشت که مادهٔ فتنه و فساد هیجان نموده سفکات ما بظهور رسد که ناگاه در خلال این حال برهان شاه در فترت شاهزادهٔ اسمعیل سنگ جفا بر شیشهٔ عهد و پیمان زده آنچنان خورد شکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهزاده باحمدنگر رسید بقصد اعانت او لشکر گرد آورده به تعجیل روانه بگوان شد لیک در حوالی قلعهٔ پرنده خبر کشته شدن عین الملک و گرفتاری شهزاده شنیده از سواری خود پشیمان شده و پس سرخاریده باحمدنگر رفت و چون دران فترت قلعهٔ چندر کونی که علی عادلشاه بمیان اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر گردانیده بود از حوزهٔ دیوان ابراهیم عادل شاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک درآمد هرآینه رای بیجانگر که دران وقت بلکنده راه دار الملک ساخته بود با خود جزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر پرخاش آمده لشکر بآنجا خواهد فرستاد و از ممر قلعهٔ چندر کوتی که یکی از راجها گرفته است بولایت او نیز آسیب خواهد رسانید بنابران محزون و ملول گردید و عالیشاه پسر عین الملک که بعد از کشته شدن او از معرکه گریخته پناه باو برده بود گفت علاج این منحصر است بر آنکه با برهان شاه والی احمدنگر اتفاق نموده شما ازین طرف و او ازان طرف برخی از قلاع و ممالک عادل شاه متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر ازان جانب مطمئن گردد رای بلکنده آن رای را پسندیده نزد برهان شاه پیغام نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه از حد افزونست و بیم آنست که عنقریب بمضرت سپاه او بسلاطین و حکام اطراف دکن برسد درین باب فکری باصل نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید برهانشاه که مشتاق چنین صحبت بود دران امر همداستان شده قرار داد که راجه قلعهٔ نیکاپور و مدکل متصرف شود و خود قلعهٔ شولاپور و شاه درگ را بحوزهٔ تسخیر درآورد و پس مقدمات سابق مثل ساختن و شکستن قلعهٔ هنگلیسر و از حوالی برنده بی نیل مقصود در کمال انفعال باحمدنگر مراجعت کردن فراموش مطلق کرده باز در مقام لشکرکشی شد و مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته در غرهٔ ماه جمادی الاول سنه ثلث و الف با موازی ده دوازده هزار سوار مستعد و مکمل بصوب مملکت عالم پناه نامزد فرمود تا ممالک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج رفته شاهدرگ و شولاپور مفتوح گرداند و رای بلکنده را نیز فرصت شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک از تصرف گماشتگان صاحبقران بیرون آورد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال + مرتضی خان و سائر امرای نظام شاه بعد از طی مسافت چون بظاهر قلعهٔ برنده رسیدند و معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از مسکن خود بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده در همانجا توقف نمودند لیک قراول و تاراجیان لشکر ایشان بقریات و قصبات سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش رسانیدند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر منیر عدالت پناه تافته بامرای سرحد فرمان واجب الاذعان در باب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت و در همان چند روز ازبک بهادر که در جنب امرای عظام نظام شاهی جای داشت قدم جرأت پیش گذاشته درون ولایت عدالت پناه اعلام جسارت افراخته بود از دست برد امرای عادل شاهی شربت هلاک چشیده رعب و هراس تمام بر ضمائر سائر نظام شاهیه غالب گشت و این حالت بمتوطنان بلدهٔ احمدنگر سرایت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه و اعراض مزاج وهاج برهان نظام شاه از منهاج اعتدال منحرف شده تب محرق عارض ذات وهاج گشت که در نهم رجب المرجب آن مرض منجر باسهال خونی گردیده از انتشار این خبر شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعهٔ برنده نزول نموده بودند پدید آمد و اخلاص خان حبشی زاده که از جملهٔ غلامان دودمان نظام شاهیه بود و دران معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از کسی نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق برآورده خواست که بطریق زمان جمال خان بنابر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سائر غریبان پرداخته اثری از آثار ایشان نگذارد و درین اثنا امرای غریب بر کید و غدر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند مرتضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی از دیگر اعزه به تعجیل تمام باحمدنگر شتافتند و خلیفه عرب و قزلباش خان با جمعی کثیر از غریبان پناه بولایت عدالت دستگاه آورده از چنگ آن حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار کدورت آثار مرض برهان شاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از جهان پرخرخشه درگذشت و ولد ابراهیم نظام شاه قائم مقام پدر شده میان منجو دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد اما امرای حبشی زاده که در جلادت

فتنه و فساد درجهٔ اعلی داشتند با نیقدر جنسیت که والدهٔ ابراهیم نظام شاه حبشیه بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان منجو چون بی علاج بود علت طبیعت گذاشته خاموش گشت و درین وقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوته اندیش مقدماتی که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش گرفتند و پای از حد خویش بیرون نهاده نسبت با ایلچیان عادل شاهی که در احمدنگر بودند شرائط تعظیم و تکریم کماهو حقه بجای نیاوردند و دم از حریفی و همسری زده رایات تکبر و نخوت افراشتند و اتفاقاً اعمال ناشایسته اندیشان صفت تزاید پذیرفته ساعت بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح میگشت و این معنی معقول مزاج سلطان عدالت گستر نیفتاده سبب ازدیاد کدورات سابق برهان شاه گردید و در همان زودی رای شهنشاه که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور علم الیقین داند و کلیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهت تنبیه و تادیب مفسدان بی عاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورد و سرادق باب نخوت را پامال خشم و قهر سازد لاجرم منجمان برجیس فطنت عطارد ذکا بعد از تعمق انظار و تدقیق افکار در آثار و انظار ثوابت و سیارات طالع سلطان که خانهٔ ماه تابان و بهجت و دفع و رفع اعدا شایان است اختیار نمودند ارکان دولت و اصحاب سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در ایستادگی که ارباب تنجیم قرار داده بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن علی فرستاده از غریو کوس و نالهٔ نفیر زمان و زمین از پا درآمد بیت برآمد ز کوس گورکه غریو + ز بیم آب شد زهرهٔ نره دیو + و متعاقب آن صاحب قران سلیمان مکان پای فتح و ظفر از سریر سلطنت بر رکاب نصرت انتما نهاده خانهٔ زین را رشک نگارخانهٔ چین ساخت تو گوئی شبدیز سبک خیز تند بادی سلیمان زمان براق مطلق العنان یا آتشین عنصر بیست ابراهیم دوران براق نی فی فلک الافلاک ست که یکروزه آفتاب عالمتاب را از مشرق بمغرب رساند و نیز تگی ست که بیکدم ابلق دهر را در عرصهٔ شتاب شه مات سازد مثنوی
بنازم بآن رخش آگنده ران + که فربه شد از وصف او داستان + نهنگ بحار و پلنگ جبال + هوا را عقاب و زمین را غزال + گه پویه باد و گه قطرهٔ آب + گران چون درنگ و سبک چون شتاب + بالجمله در روز اول که بستم ماه شعبان سنه مذکوره باشد موکب منصور در بهمن علی نزول اجلال فرموده اطراف و اکناف آن صحاری مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیچهٔ علم فرقد سای آن سایهٔ اله بذروهٔ مهر و ماه رسید امرا و سران سپاه دران جا بملازمت شاه جم جاه مشرف گشتند و همگی به خلعت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیدند رایات نصرت آیات را ازان مقام بصوب شاه درگ متحرک فرمود بیت
بخیل و حشم شاه گردون فراز + روان شد ز جا همچو عمر دراز + بدان عزیمت که اگر ساکنان احمدنگر بخلاف ائمهٔ سابقه از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم قلب مستقیم اخلاص و دوستی اختیار نمایند جمعی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت و استغفار کشایند هرآینه از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن و محفوظ باشند و اگر از عدم مساعدت بخت از شاهراه مطاوعت و متابعت انحراف جسته از بادیهٔ ضلالت و غوایت بیرون نیایند به تیغ قهر و سیاست نوازش یافته بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار آیند و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان ابرش جهان نورد گردون خرام کشیده داشته هر روز یک فرسخ بیش و کم راه میرفت و گاهی بود که هر زمین خوش منظر آمده پنج و شش روز مقام میکرد که شاید ارکان دولت نظام شاهیه از کردهٔ خود پشیمان شده از در ملائمت و موافقت درآیند و مکارم اخلاق پادشاهانه که بهانه طلب بود از سر جرائم درگذشته عفو و بخشش در جام راحت انجام ایشان ریزد لیک لشکر شقاوت و بدبختی نه آنچنان پیش و پس آنها فرو گرفته بود که مقدمات سلامتی را بخاطر خود متاثر آورده و امعان نظر را کار فرمایند یا نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده بگفتهٔ ایشان عمل نمایند بعد از انکه رایات نصرت آیات خسرو آگاه بعد از طی منازل و مراحل بقصبهٔ شاه درک رسیده سراپردهٔ عظمت و شهریاری بذروهٔ سماک و قبهٔ افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتمل است بر انواع گلها و ریاحین از غبار موکب جهان پیما غالیه بیز گردیده و دران مکان جنت نشان توقف واقع شد هرآینه بساط عیش و نشاط مبسوط گشته مقدمات لشکرکشی و دشمن گدازی در پردهٔ تاخیر ماند درین اثنا اخلاص خان مولد و بعضی از امرای دیگر که دور ابراهیم نظام شاه فرو گرفته بودند بکثرت جمعیت مغرور گردیده به تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و صور اباطیل آمال و اضالیل امانی بر لوح خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحهٔ دماغ باطل اندیش کشیده بی تامل و تفکر عنان بر فرمان نفس بحکم هوا و هوس سپرده خزائن بیقیاس و مراکب و اسلحه افزون از حساب بر سپاه تفرقه کردند و

دور ملازمت ابراهیم نظام شاه که او را در امثال این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبه نادانی سرآسیمه و معموره جهل تیر زده
شده طی منازل می نمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار و توپ و ضربزن بیشمار و فیلان پایدار اژدها کردار بتعجیل و سرعت تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان غلام رسیدند
و بسودای فاسد آغاز شطط و شیلغت نموده و مماکرت و مخادعت پیشه ساخته بطریق برهان شاه رایان بیجانگر را که همواره خراج گذار آنحضرت بودند در تاخت
و تاراج قصبات و پرگنات سرحد اودنی وغیره ترغیب و تحریص نمودند و این ادا بیشتر از بیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقران بهمال شده بزبان
مبارکش جریان یافت که نژاد و تبار اعتبار عظیم دارد و هر چند ما درین یورش برفق و مدارا پیش می آییم عرق حمیت غلامان حبشی و دکنی ایشان را نمیگذارد که خشونت
و جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب پیش آیند اکنون بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که جزا و سزای خودرائی و ستیزه کاری را در کنار ایشان نهیم و بی ادبان
را گوشمال بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا گماریم پس باین قرار داد از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان صادر شد که امرا و سران سپاه
فوجها آراسته در کمال تجمل و حشمت بمیدان شان در آیند و خاصه خیل از سلاحداران و حواله داران مسلح و مکمل گردیده بعظمت و شوکت هر چه تمامتر صف آرا
شوند و بتاریخ هیجدهم ذیقعده سال مذکور یعنی ثلث و الف در صبح سعادتی که فراشان کارخانه ایجاد و تکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را
در میان سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوان بخت بر قصری که بیرون قصبه شاه درک
واقع است برآمده درهای احسان بر روی خلق گشاده و سلام مردم بگرفت و فوج فوج عساکر منظور نظر قدسی در آورد و کمیت و کیفیت لشکر ظفر اثر بخاطر انور
رسانیده انجاح مطالب و مآرب ایشان فرمود سپاهی همه نیزه ور و شمشیرزن از فرق تا نعل مرکب غرق آهن که در مهالک و اخطار جان و مال در بازند به تیغ
آبدار و پیکان آتشبار خاک معرکه در دیدهای اعدا بریزند و بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای ان یستفتحوا فقد جاءکم الفتح
بگوش هوش شنیده حمید خان و شجاعت خان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار کیوان اقتدار جهت مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرمود و بر آیه حجت و الزام
بکرات مرات بحمید خان و شجاعت خان گفت که در تمهید مقدمات حرب باوری ساعی نشده تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند اما اگر دشمنان
علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته بزور آماده گشته صف جدال بیارایند میباید که رایت اژدها پیکر عادل شاهی بطراز وان
جندنا لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانید بفر زین بند اقبال عالمگیر ما پناه جویند و از روی قدرت فیل و رخ طرح داده خصم دغل را به پیاده کنار
بساط شهمات سازند قضارا امرای نظام شاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربه و مقاتلت که عواقب آن در پرده غیب مستور است میل و رغبت نمود
فیصل آن یورش بعهده شمشیر آبدار و قطع آن مبحث بمحاکمه خنجر کارگذار رجوع کردند و در غره ماه ذی الحجه قدم در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت گذاشته
چنانچه رسم حرب نظام شاهی بود حصار آهنین از توپ و ضربزن دور لشکر ساخته ارابه ها را بزنجیر و ریسمان بایکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح
ترتیب داده آماده حرب گشتند چون این معنی مفهوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پدید آمده چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانید بی التفات
بر ترتیب سپاه انداخته میمنه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعت خان و شهزه خان مقرر گردانیده خود در قلب جای گرفت و مقصود خان
شحنه فیل که از غلامان کرجی بود با فیلان کوه پیکر پادشاهی پیش قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم ستاده بعد حصول تقارب ایلچی جان ستان
سنان بجهت انهدام حصار ابدان و نقب حصن حصین جان روان شد و پیک برق آسای رعد صدای غلوله توپ و ضربزن برای انهدام اساس
حیات در میدان کین متردد گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی مبارزان جرار خونخوار مرکب مردانگی بمهمیز ستیز از جای برانگیخته بر یکدیگر حمله آور گشتند
و به نیزه های خطی چون غمزه سبز عذاران هند فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان مستمند خونریز بر یکدیگر حمله آور گشته چشمهای خون از چشمها ظاهر ساختند و
بساط منقش و فرشهای ملون بر عرصه زمین کشیده رایات شجاعت برافراختند مثنوی نبرد آزمایان آهن گسل * پر از خشم سینه پر از کینه دل * چو آتش به تیزندگی
گشته گرم * شده مهر و فا نه آزرم و شرم * پس از آنکه از دود دلهای سوخته استعمال آلات آتشبازی فضای سپهر زنگاری تاریک گشت و از شموع رماح عکس
مشاعل سلاح فضای معرکه پر از برق گردید قلب و میسره افواج عادلشاهی بمحض حکمت الهی شکست یافته جمعی کثیر دو اسپه بصحرای ناگزیر فنا شتافتند و برخی

خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاده قریب هشتاد فیل در معرکه گذاشتند لیکن این معنی عین فتح بوده اعلام ظفر انجام سپاه عادلشاهیه مرتفع گشت بیان
این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی و غبار میدان ستیز بهم آمیخته چون باد از جانب مخالف بود طرف صفوف میسره خدایگان عالی از هم
پاشیده بمرتبه تاریک گشت که جوانان و بهادران از کارزار بر آمده ایشان را مجال توقف نماند و جمیع امرای نظام شاهی آن معنی را حمل بر فتح نموده بیکبار حمله
آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسره از هم پاشیده لشکر نظام شاهی به تعاقب و تکامش گریختگان مشغول شدند و ابراهیم نظام شاه از
مقامیکه معقب لشکرگاه خویش برای عدم وصول آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهده تفرقه لشکر عدالت پناه یقین فتح کرده در غایت حضور و سرور
مرکب را جهانیده با معدودی چند پیشتر شد و سهیل خان و عنبر خان و برخی از امرای میمنه عادل شاهی که هنوز بقتال و جدال نپرداخته در کنار ایستاده بودند چتر و علم نظام
شاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم با هفتاد و هشتاد فیل کار آمدنی بایشان پیوست جماعتی که ملازم رکاب نظام شاه بودند باتفاق گفتند که
عدد و جمعیت ما بپانصد نمیرسد و جمعیت غنیم بقیاس از هزار متجاوز می نماید صلاح در آنست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نماییم که امرای ما مجتمع شوند ابراهیم نظام شاه
که در اصل جوان و شباب زده بود و نشه شراب نیز علاوه آن گردیده التماس و التجای خواهان و مقربان مبذول نداشته گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ جمال خان
روی نگردانید و اکنون من از سهیل خان خواجه سرا چگونه کناره جویم آن گفت و شمشیر از غلاف برآورده و باده دوازده فیل مست و اندک مردمی بر فوج عادلشاهی حمله نمود و بقدر
امکان تردد کرده داد مردی و مردانگی داد و در آن اثنا بنابر رسم و عادت روزگار که هرکس یافته است از کمینگاه جستن قضا و کمان کشیدن قدر ضربه تفنگ بمقتل ابراهیم
نظام شاه بحری رسیده در ساعت نقد حیات بخازن بهشت سپرد * بیت * دمی چند بشمرد و ناچیز شد * زمانه بخندید و کوته شد * مقربان و نزدیکان بسعی و کوشش
فراوان جسد پادشاه خود را که از شامت ستیزه غلامان حبشی بر خاک هلاک افتاده بود برداشته با دل خونچکان و دیده اشک فشان راه احمدنگر پیش گرفتند
و از شیوع این خبر که از تندباد حوادث و نهال حیات ابراهیم نظام شاه از چمن زندگانی خرد شکسته است تمامی امرای حبشی و دکنی احمدنگر که بتاراج مشغول
بودند مصداق لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا گشته سلسله جمعیت ایشان از هم ریخت و بزحمت و محنت فراوان نیم جانی به تگاپو
بیرون بردند و زبده و خلاصه توپخانه و فیلخانه نظام شاه بغارت داده دولتخانه صاحب خود را مستاصل گردانیدند و این فتح در سلک دیگر فتوحات عادلشاهی
منتظم گشته روزگار تهنیت گذار باین نظم ترنم فرمود * مثنوی * زمان تا زمان از سپهر بلند * بفتح و گرایش فیروزمند * همه شب که مه طوف گردون کند *
چراغ ترا روغن افزون کند * همه روز خورشید با تاج زر * بپایین تخت تو بندد کمر * و از نوادر و غرایبی که درینوقت روی نموده بوسیله عندلیب
نغمه سرای قلم و ذریعه طوطی طرفه ادای کلک تحریر این رقم درین کتاب درج مینماید آنست که چون امرای قلب و میسره قدم از دایره ثبات و تهور بیرون
نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه منهزمان ست پیش و پس خود را بخاطر نیاورده بخیال تعاقب سپاه تا حصار شاه درک هیچ جا عنان باز نکشیدند و متفق اللفظ
والمعنی بنواب شاهنواز خان چنین نقل کردند که دیروز وقت عصر تقارب فئتین دست داد و بازار گیر و دار رواج یافت و باد بی نیازی وزیده چنان آسیب
بسپاه پادشاه عدالت پناه رسید که معدودی از امرا از آن ورطه هولناک نجات یافته اکثر ایشان نقد حیات از کف دادند و بغیر از یک فیل که آنرا اسم رضوان
غلام ترک بمردی و مردانگی از معرکه برآورده است دیگر جمیع افیال در معرض غارت آمدند و مقارن این حرف و حکایت جاسوس چند نیز از گرد راه رسیده
ایشان نیز موافق گریختگان خبر رسانیدند و از انتشار این اخبار که تا صبح روز سیم ماه مذکور ممتد بود همگی مردم متوحش و پریشان خاطر گردیدند آشوب و ولوله
عظیم در اردوی عدالت پناه پدید آمد لیکن سلطان صافی ضمیر بی شبهه و نظیر که آسمان قدرش چون قدر آسمان رفیع و سپهر سریرش چون سریر سپهر
وسیع است علی الدوام روی نیاز بر خاک استکانت سوده بزبان تضرع و ابتهال از درگاه ملک متعال ظفر و برتری مسئلت نموده درین امر با خاص و
عام مخالفت ورزیده منفرد گشت و بهیچ وجه قبول صحبت اختیار نموده روزی که جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفتند آنچه از
لوح محفوظ بر آیینه ضمیر پرتو انداخته خلاف آنست عنقریب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه نشینان این دربار فلک اساس است بسمع اولیای دولت ابد
افزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن اخلاص دوستان شگفته شجر بی ثمر زندگانی اعدا بسموم هموم از ابراز خواهد گردید هنوز این سخن در میان بود و مقربان مجلس

اختصاص ثمر و تسلی و تسکین از شاخسار نهال کلامش می چیدند که نواب عرش آستان شاهنواز خان بمحفل سلطانی بلان در آمده زمین خدمت ببوسید و گفت ابیات
گیتی ز فر دولت فرمانده جهان + مانند بعرصهٔ ارم و روضهٔ جنان + در هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر + وز هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان + از تاثیر دولت روز افزون
و مساعدت بخت راهنمون رایات فتح آیات سپهر آسمان میسایند و آفتاب خنجر سیاه ستاره عدو هر روز عرصهٔ مملکتی میگشایند درین دم و نفس جاسوسیان قمر سرعت
فلک سیر از لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان به بشارت نصرت و فیروزی کشاده چنین میگویند که ابراهیم نظام شاه در میدان جانستان شربت شهادت چشید و فیلخانه و توپخانه
با جمیع کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش در آمده است حضار مجلس از صفای باطن خورشید میامن پادشاه زمان در شگفت مانده زبان ثنا و دعا
کشادند و بمضمون این اشعار ناطق گردیدند ابیات ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار + جاوید باش در کنف لطف کردگار + اجرام رام بخت بکام فلک غلام و دور
مطیع و چرخ مساعد زمانه یار + و با وجود آن همه ستیزه عالی حضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده حکم جهانمطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای فیروز جنگ و
سپاه قیامت آهنگ بتخریب حدود مملکت نظام شاه اقدام ننموده متعرض رعایای سرحد نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب موجب ازدیاد رعب و هراس نظام شاهیه
است باید که بمجرد شنیدن وصول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل آستان خلافت آشیان شوند پس در اواخر ماه مذکور
جمیع امرای ظفر و منصور در شاهدرک بپایهٔ سریر جمشید احتشام رسیده فراخور حال بنوازش و مرحمت پادشاهی اختصاص یافتند و سهیل خان و عنبر خان که هنگام گیر و دار
و زمان رزم و پیکار نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بزیادتی منصب و تفویض ولایت مجدداً سرفراز گردیدند آنگاه
سلطان سپهر احتشام مقتضی المرام عنان همت طراز بدار الخلافت بیجاپور که آیهٔ بلدة طیبة و رب غفور مصداق آنست معطوف فرموده در اثنای
طریق چون سلخ ماه ذی الحجه از آب نهر بهیوره عبور نمود و بشهر الظفر آمد سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته مقام فرمود و جواسیس پادشاهی از حدود ناک
بو سلامت خان عنایت نشان شاهنواز خان بمسامع قدسی جوامع سلطان زمان رسانیدند که چند نفر از ایان کنده کره که بتحریک امرای نظام شاهی در نواحی قلعهٔ ادونی نزدیک
شده لوازم محاصره بتقدیم رسانیده اند و از آنجا که آنحدود از ابطال رجال خالیست و کسی نیست که متعرض احوال آن جماعت شود هر آینه ابواب دخول و خروج مسدود
گردیده اهالی قلعه از تنگی آذوقه و علیق محنت میکشند سلطان عدالت گستر بمجرد استماع این خبر فرمان داد که در ساعت جمعی از امرای عظام با جنود ظفر اقسام عنان
یکران برفع اعدای دولت قاهره تافته متوجه آنحدود شوند و بشمشیر الماس نمل سرهای معاندان بدبخت از تن جدا ساخته بنوعی آتش جانسوز در خس و خاشاک وجود
آن جماعت زنند که قرنها بیشمار از انها آسیبی و آزاری بکف پای احدی نرسد و بعد از روانه شدن سپاه ظفر انتساب بدان صوب و فراغ ماتم امام حسین و لوازم
روز عاشورا سلطان صاحبقران نیک اعتقاد از کنار ندی بهیوره کوچ فرموده روانه دار السلطنت گردید و اعیان و اشراف شهر از توجه خاقان منصور که همیشه
گل اقبالش در باغ دولت شگفته باد واقف شده برج و باره را زیب و زینت دادند و تمامی دکاکین و جدران بدیبای چینی و مخمل فرنگی و دیگر اقمشه الوان
آراسته تعبیهای عجیب و غریب در نظر خلائق جلوه گر ساختند سلطان عاقبت محمود بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع و الف که اختر شناسان حکمت اقتباس
باسطرلاب فکرت اختیار نموده بودند بر فیل شاهرخ نظام شاهی سوار گشته به حشمتی و شوکتی که گردون دون با آنکه سالها گرد کره خاک گردیده هرگز آنچنان تجمل ندیده
بمقر عز و جلال خرامیده بمصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد بطهور انجامید و هوای دار الخلافت از غبار سم شبدیزش عنبر بیز گشته رشک خلد برین
گردید حقا آن روز فیروز که عنقای قاف سلطنت و اقبال بر فیل فلک شکوه سوار دولت شده از دروازهٔ نورس جانب تخت گاه روانه بود و امرا و ارکان
دولت و مقربان اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب او از یمین و یسار میرفتند از دحام خلائق جهت تفرج و تماشا از دروازهٔ مذکور تا نزدیک
دروازهٔ درون بمرتبه بود که باد سبک تک عبور از آن دشوار می نمود مثنوی دران روز از کثرت خاص و عام + زبسیاری از دحام انام + دران راه انفس بسته شدند
ز حمل خلائق زمین خسته شد + پادشاه ظفر قرین با ایرج شهریاران صاحب تمکین درون قلعهٔ ارک در عمارتیکه بنا کردهٔ معمار همت اوست با زمره از اصحاب ملاحت
و ظرافت و از ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت بتجرع اقداح می نوشانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عمارتیست واقع نزدیک روضه
ملا سهری که سپاه پرورش امر و مرکب دیده در هیچ سوادی مانند آن نزهت جاسوس تیز گوش هوش در هیچ اقلیمی نظیر آن نشنیده دست ارتفاعش کمند جوزا گشاده

و پای اختر امش بر کیوان ساییده در فیض بخشی و خوشی هوای افسانهٔ روزگار و در جان پروری و دلگشائی ضرب المثل اقطار صفای فضایش چون روضهٔ ارم
فرح افزای و نسیم هوائیش چون طرهٔ محبوب عنبر سای قطعه چنین بنای همایون فلک ندید بچشم + چنان عمارت عالی جهان ندارد یاد + نخست بارگه اقبال باز گردد شاد
درهای زنخلد بروی جهانیان بگشاد + بعد از فراغ لوازم سور و سرور بساط معدلت گسترده در انصاف و داد پروری بر روی خلائق گشاد و بشرائط جهانداری
پرداخته ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد و در اثنای وقت جاسوسان خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که کفرهٔ
بیجانگر که بتحریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان اکناف طریق عصیان پوییده میخواستند که کمند تسخیر بر شرفات حصار پایدار ادونی انداخته بحبل حیل گرد آن
مقصود پیچند درین وقت از قرب وصول امرای عظیم الشان که از کنار آب بهیوره نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون کریمه یومئذ
یقول الانسان یومئذ این المفر حسب الحال خود ساختند و گریز بستیز اختیار کرده عنان بادیهای عزیمت بمضاجع و مساکن خویش معطوف داشتند
و برخی از آن جماعت که اسیر سپاه ظفر قرین شده بودند سرشان از تن جدا کرده بدرک اسفل شتافتند در غرهٔ محرم الحرام سنه خمس و الف که
سپه سالار شهور و صاحب لوای دهور است هاتف غیبی از پس پرده لاریبی غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانید که از محفل لطف بی نهایت
یزدانی و عنایت نامتناهی سبحانی سیادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار تشریف حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان
بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند و نفوس کواکب سماوی پیش انوار جلالش کاسهٔ کچکول هلال را بدریوزهٔ تبرک داوند و چند عدد موی مشکبوی
سید کائنات خلاصهٔ موجودات مفخر عالمیان و تتمهٔ دور زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مصحوب اوست اعلی حضرت سلیمانی از استماع این خبر
بتهیج و مستبشر شده حمد و سپاس مبدع الاساس خداوند جهان بتقدیم رسانید و در غایت تعظیم و تبجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته بشرف زیارت موی مبارک حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص یافته حسن عقیدت و صفای طویت عیسی سیرت یوسف صورت بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید چه که بعضی از
سلاطین که معاصران خاقان سکندر رایت بودند هر چند سعی و کوشش نمودند که بزیارت آن جوهر لطیف سرافراز گردند میسر نشد و از آن طرف عصمت نقره
که دران محافظت مینمودند بهیچ وجه بر نیامد و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق و اخلاص سر قدم ساخته لوازم استقبال بجای آورد و جهت زیارت دران
بیت الشرف حاضر شده مقربان درگاه عود و عنبر در مجمرهای طلا و نقره کرده بخور نمودند و تحفهٔ سلام و صلوات نثار روح پر فتوح دوحهٔ چمن نبوت سرو گلشن
هدایت ساختند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها موی های شفیع روز جزا از طرف عصمت نقره که اصلا ورثه نداشت بیرون آمده مانند نور علم
کشیدند تا آن شاه پیرو شریعت مصطفوی بزیارت آنها سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانید و بعد از یکهزار و پنج سال از هجرت خیر البشر رایات
اعجاز طراز آن سلطان عرصهٔ محشر مرتفع گردید و میر محمد صالح را بانعام پادشاهانه که پادشاه انعامهاست غریق احسان ساخته چون در عشرهٔ اول محرم الحرام
سال مذکور سلطان نیک اعتقاد بر نهج سنوات سابق بلوازم تعزیت امام الثقلین ابا عبد الله الحسین اشتغال نموده بمیر محمد صالح پیغام داد که چون تعزیه
جد شما را گرفته ایم اگر دار الاماره را بنور حضور موفور السرور منور و مزین سازند و چند روز که درین دیار خواهند بود بیت از آن طرف نه پذیرد
کمال تو نقصان + وزین طرف شرف روزگار ما باشد + و آنحضرت سیادت منقبت بر طبق اذا دعیتم فاستجیبوا اجابت ملتمس عالم پناه نموده
مصحوب موی عنبر بوی قافله سالار کاروان وجود قدم در قلعهٔ ارک بیجاپور نهاد و سلطان ابراهیم پیاده بسیاری راه استقبال کرده بحصول این سعادت
موصول سجدهٔ شکر الهی بجا آورده با اعیان حضرت و ارکان دولت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده هرچه شرط ضیافت و مهمان نوازی باحسن وجه
ترتیب و سامان دهند و بهرچه اراده سید معزالیه تعلق گیرد در جواب توقف و تاخیر ننمایند و عالم پناه خود نیز گاه بیگاه نزد میر محمد صالح رفته با عطای نقد و جواهر
فراوان و با ایقاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون آن ماه سپری شد و هلال ماه صفر نمودار گردید مکارم اخلاق خسروانه مقتضی آن گشت
که مجدداً مهمان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد بظهور رسانند از ین سبب ده و دوازده هزار هون نقد و چندین لسته اقمشهٔ فاخره
که خامه از شرح آن قاصرست بوی ارزانی داشته دستوری داد که آنچه مدعا و مقصود است آنرا بیان نماید تا بر حسب آرزو سلوک کرده میر محمد صالح دعا و ثنا

بجا آورده جواب داد که الحمد لله والمنة که از میامن التفات همایون اعلی نهال مدعا بثمر مقصود بارور است و از ترشح سحاب عنایت خدایگانی گلهای شاخسار چمن خاطر تازه و تر است اراده که در دل است بحیز ظهور رسیده و آن طواف بیت الله الحرام است میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خانهٔ خدا دریابم درین وقت که از عمر عزیز قریب هشتاد مرحله طی شده و در اماکن شریفه چون مدینه و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته لبقیه عمر بدعای دوام عمر و دولت اشتغال نمایم عالم پناه چون همیشه همت والا نهمت مصروف ادراک سعادت دارین داشت هر آینه لب بمطلب او گشاده به عمال جهاز فرمانداد که سرانجام وسامان زاد و راحله مهیا کرده روانهٔ مکهٔ معظمه سازند و آن خلاصهٔ اولاد سید المرسلین دعا و ثنای شهنشاه جم جاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت دو موی عنبر بوی حضرت رسالت پناه بسلطان صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موی مبارک را در حقه طلا گذاشته و سرش قائم و محکم ساخته در شبهای جمعه و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرسانند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار بادشاهی فیروزی الاقتدار گشته روز بروز اختر دولتش در ترقیست

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظام شاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد نامتناهی

مثنوی عامل این سکهٔ کامل عیار + عامر این گلشن دائم بهار + بلبل رنگین گل این بوستان + ساقی گلگون مل این داستان + پرده از رخسار عرایس این اخبار بدست اظهار گشاده در نظر عارفان بصارت آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقاً مذکور شد چون امرای نظام شاهی ابراهیم نظام شاه را بکشتن داده خود بشتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجو خان بیگی دکنی قلعه و خزانه را متصرف در آورده قوم خویش خورد و بسیارے از امور سلطنت دخیل ساخته رایت شوکت و حشمت برافراشت و بعد از قیل و قال بسیار بهان نهج که در داستان نظام شاهیه تحریر خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر را بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه ثلث و الف به تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هر کدام بمنصبے و خدمتے سرفراز شده میان منجو بر نسبت سابق بامر وکالت و نیابت که در درگاه سلاطین از ان رفیع تر مرتبه نیست از امثال و اقران ممتاز گردید و بعد از ده پانزده روز چون معلوم امرای معتبر گردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردیست اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت معزول ساخته بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را بپادشاهی بردارند میان منجو قبول آن امر ناکرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو مضطرب شده در قلعه متحصن گشت و مولدان و حبشیان بمحاصره پرداخته چون کار بر درونیان تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد به گجرات نزد سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده بنا بر آنکه از جانب پدر به تسخیر احمدنگر مامور بود در انتظار فرصت بوده موقوف لشکر آراسته باتفاق خانخانان باموازی سی هزار تمام یراق از راه سلطان پور و نذربار متوجه احمدنگر گردید و بے معارض و معاند بحوالی احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه و ملاقات شدند میان منجو چنانکه در جای خود نوشته شده چون بر امرای مخالف غالب آمده بود از طلب قدوم شاهزاده پشیمان شده در مقام ابا و امتناع گردید و حسب الامکان قلعهٔ احمدنگر را به غله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا بانصار خان دکنی که از جملهٔ انصارش بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استمداد از عالی حضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه باموازی هشت هزار سوار که باهم موافقت و مرافقت اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیر روان گشته و چون آگاهی یافت که سپاه مغل قلعهٔ احمدنگر را محاصره کرده چاند بی بی سلطان در مقام مدافعه و معارضه در آمده در صدد فراهم آوردن لشکر احمدنگر میباشد اما چون کار ضایع شده بود و هیچکس در فرمان کسے نبود اثری بر کوشش میان منجو مترتب نشد چه که مردم نظام شاهی سه فرقه شدند آهنگ خان حبشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظام شاه بحری را چتر بر سر افراشته او را بپادشاهی برداشت و اخلاص خان حبشی موتی نام شخصی مجهول النسب را منسوب بخاندان نظام شاهیه ساخته چتر بر سر او مرتفع گردانید و میان منجو احمد شاه را دست افراز حکومت خود ساخته خطبه بنام وے میخواند و هر سه فرقه از احمدنگر که در محاصرهٔ سپاه مغل بود خاموش شده در ان اندیشه شدند که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام پادشاهی بر یک کس اطلاق نمایند و کثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بدافعه لشکر مغل قیام نمایند

و چون آمیغی بدون طول بسیر نکشید و دغدغه آن بود که هر که زبون گردد مغل پیوسته زود تر مملکت احمدنگر بتصرف ایشان در آید شهنشاه عدالت پناه بمقتضای رای رزین بهر سه صاحب چتر پیغام نمود که درین وقت بهمدگر مناقشه کردن و شمشیر در میان هم نهادن مناسب نیست باید که نخست باتفاق یک دیگر احمدنگر را از ضیق محاصره خلاص کنید بعد از ان هر که شایستهٔ حکومت و سلطنت باشد بادشاهی باو مسلم خواهد شد سلاطین ثلثه چون از فرمودهٔ حضرت تجاوز نتوانستند نمود همگی سر بر خط فرمان نهاده بساط منازعت را بر چیدند و باتفاق کسان معتمد بدرگاه عالم پناه فرستاده طالب کومک گردیدند از ان جمله میان منجو پسر خود میان حسن و شاه محمود و مرتضی خان انجو را مصحوب عرائض روانهٔ بیجاپور ساختند و ایشان چون بمقصد رسیدند و بتقبیل حاشیه بساط مشرف گشتند و پیغام گذرانیدند برازندهٔ سریر جاه و جلال و فرازندهٔ افسر دولت و اقبال ممهد قواعد فرمان روائے مشید معاقد کشورکشائی مرکز دائرهٔ جهانبانی مدار نقطهٔ صاحبقرانی موسس اساس جهانبانی موید تائید آسمانی ابیات سر سرفرازان و تاج جهان + بدوران عدلش بناز اے جهان + جوان و جوان بخت و روشن ضمیر + بدولت جوان و بتدبیر پیر + همگی همت والا نهمت بر اعانت و امداد نظام شاهیه مصروف فرموده فرمان واجب الاذعان باحضار سپاه بنفاذ پیوست و در اندک زمانے امرا و سران سپاه از اطراف و اکناف ممالک محروسه باشیران بیشهٔ پیکار و رهبران میدان کارزار متوجه سریر خلافت مسیر گردیده به تقبیل قوائم سلطنت سرفراز گشتند و حوالی دار الخلافت را بخیمه و خرگاه و سایبان و کندلان رشک سپهر زرنگار ساخته رایات اخلاص افراختند مثنوی سپاهی چو دریاے جوشان بجنگ + همه تیز کرده به پیکار جنگ + همه جنگ را تنگ بسته میان + بگردون برآورده گرز گران + بخون آب داده همه تیغ را + سنان برجگر دوخته میغ را + زده هر طرف خیمه و سایبان + سه فرسنگ راه از کران تا کران + کران تا کران زیر چرخ کبود + سراپرده و خرگه و خیمه بود + و در ان اثنا مکاتیب مهد علیا چاند بی بی سلطان نیز مشتمل بر عجز و استغاثه در باب استعانت و امداد متوالی و متواتر به بلدهٔ فاخرهٔ بیجاپور رسید و امیر کبیر صائب تدبیر بیت جانی که یافت جسم معانی ازو روان + بحرے که یافت چشم معانی ازو بصیر + خان الخوانین فی الزمان یعنی شاهنواز خان آن نوشتها را به نظر سلطان جم اقتدار در آورد و چون مضمون آن نزد ضمیر انور بوضوح پیوست شهنشاه عادل که عقل اول با وجود آنهمه مرتبت در مکتب دانائی او بزانوی ادب نشسته تحصیل کمال میکرد و قضا با آنهمه منزلت در مجلس حشم او انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بعجز و قصور اعتراف می نمود نسبت خویشی و حقوق همسائگی منظور داشته معتمد الدوله خود سهیل خان خواجه سرا که در رسوم دلاوری ناسخ داستان پور دستان ست سپه سالار ساخته باموازی سی هزار سوار شائسته کارگزار و پیاده جرار بیشمار بکمک و معاونت نظام شاهیه نامزد گردانیده به منجو خان و اخلاص خان و سائر امرای نظام شاهی فرمان مطاع مرسول داشت که با جملگی جمعیت و عدت خود در حوالی شاه درگ به سپه سالار سهیل خان ملاقات کرده در نهایت اتفاق و وفاق بجانب مقصد شتابند لاجرم منجو خان بیگی و اخلاص خان حبشی و باقی سرداران سپاه در حوالی شاه درگ بسهیل خان ملحق شده فضای کوه و هامون از کثرت لشکر ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز بموجب حکم فرمانده محمد قلی قطب شاه با لشکر تلنگ بسهیل خان پیوست شهزاده از استماع آن اجتماع با خانخانان و صادق محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت و کنکاش منعقد ساختند و جمله بعد از گفت و شنود گفتند که بوسیلهٔ افراشتن سرکوب مقابل قلعه و انباشتن خندق باخاک و چوب و سنگ کمند تسخیر بر کنگره حصار احمدنگر نمیتوان انداخت چنانچه هر چند ما خندق را باخاک و چوب و سنگ انباشتیم ایشان خالی ساختند و هر چند سرکوب مقابل افراشتیم ایشان نیز در برابر آن برجی از بروج قلعه را تجدید عمارت کرده سرش به فلک دوار رسانیدند و تدبیر ما را برهم زدند چارهٔ دیگر باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن باین حدود نقد مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این بارهٔ کیوان منظر منحصر در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار و بروج آن که توام فلک البروج ست میباشد سلطان مراد قبول آن معنی نموده بجهت عدم اطلاع اهل حصار بمرتبه ابواب دخول و خروج بر روی متحصنان مسدود گردانید که خیال را در ان مجال آمد و شد نماند و همت بر کندن نقبها گماشته شب و روز نقابان آهنین چنگ فرهاد توان

دران امر مشغول گشتند و از طرف مورچل شاهزاده پنج جا شگاف دیوار حصار را مانند تجاویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غرهٔ رجب که از ایالی اربعه و لیلة
الرغائب بود چون نقبها را که با تمام رسیده بود به باروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که فروغ آن العبد نار جهنم
آتش دران افگنند و مضمون جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده می بود از راه شفقت و
مهربانی دران شب تار خود را بحصار رسانید و اهالی آنجا را از موضع نقب خبردار ساخته رهین منت گردانیده از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی
سلطان دران شب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعیکه گمان نقب داشتند بشگافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت را بدر کرده
در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده مقابل حصار
فوجها آراسته بایستادند که چون نقب ها را آتش زنند و دیوار و برج افتاده رخنه دران حصار پدید آید لشکر جلو ریز بقلعه درآمده رایات نصرت آیات
بر فرازند و فتح آن بنام شهزاده گردانیده خانخانان را دران مدخل نباشد اتفاقاً چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش گرفته موازی پنجاه
گز دیوار بیفتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنابر آنکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده امرا و سپاه را تا تاختن
و در آمدن بحصار مامور نساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلاً معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنها نصب کردند
و اعلام مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مغل پیرامون قلعه گردد و چون در شب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان
بجد و جهد تمام دران رخنه دیوار کشیده قریب سه گز بلند گردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن دران زودی مایوس گردیدند و بعد از آنکه
سهیل خان با لشکر دکن متوجه احمدنگر گشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیزه بر یک کنار گذاشته
بی علاج از خانخانان دران امر کنکاش خواستند خانخانان بواسطه ناسازی صادق خان نخست خود را در گرفته گفت هرچه بخاطر اعیان دولت گذرد
رسد عین صلاح و فلاح خواهد بود لیک در آخر مبالغه از حد گذشت همگی متعذر گردیده از مکابره خود اظهار ندامت نمودند خانخانان دولتخواهی اکبر بادشاه
منظور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کمک مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غله و روغن و جمیع مایحتاج در اردو مفقود گشته اسپ
و آدم بی طاقت شده اند درینوقت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ بجانب مملکت برار رفته آن حدود
را مسخر سازیم و بعد از انکه آن ولایت چنانکه باید و شاید بتصرف ما در آید و رعیت و سکنه دل بر حکومت ما نهند باز با اینطرف شتافته قلعه احمدنگر را
مفتوح گردانیم شهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند درین امر با خانخانان همداستان شده زمام اختیار
بقبضهٔ اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظام شاه سر لشکر برار بود و دران وقت در سلک امرای
اکبری انتظام داشت او را واسطه و میانجی ساخته تدبیر نوعی نمود که چاند بی بی نهانی حکام دکن بلکه پنهانی امرای دولتخانه خود بصلح راضی شده پس از جانبین
جماعتی درمیان آمده چنین عهد و میثاق درمیان آوردند که ولایت برار آن مقدار که در تصرف تفال خان بود تعلق بشهزاده مراد داشته باشد
و باقی ممالک از قلعه مهور تا بندر چیول و از پرنده تا دولت آباد و سرحد گجرات از آن حاکم احمدنگر باشد و برین موجب طرفین قسم غلاظ و شداد
یاد کرده عهدنامها نوشتند و بمهر اکابر وقت رسانیدند و بعد از انکه سهیل خان با لشکر دکن ششکروهی احمدنگر رسیده خانخانان کوچ کرده همراه
شهزاده از راه کاتی قصبه جیتور بحسب ظاهر متوجه دولت آباد شد و چون این خبر بسهیل خان رسید امرای دکنی و حبشی نظام شاهی ترک رفاقت احمد شاه
و میان منجو کرده باحمدنگر رفتند و بهادر شاه را که طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم
چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند و سهیل خان در همان
چند روز باتفاق میان منجو احمد شاه روانه
بیجاپور گردید

نظام الملک بحری

روضهٔ سوم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند به نظام شاهیه

بر آرایندگان چمن اخبار و سرایندگان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد شاه بحری ولد ملک نائب نظام الملک بحری است و ملک نائب از اولاد برهمنان
بیجانگر است نام اصلی او تیماهبت و نام پدر او بهیرو بود در عهد فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن
گشته در سلک غلامان پادشاهی نظام و انتظام یافت سلطان احمد شاه چون او را مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندسی دید بولد اکبر خود
محمد شاه بخشیده همراه وی بمکتب فرستاد و سواد خط فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرلو گردیده لیک سلطان محمد شاه در آوان
طفلی چون لفظ بهرلو را تحریف نموده ملک حسن بحری میگفت هر آئینه بین الخاص و العام به بحری ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود او را
تربیت نموده از معتمدین و محرمان گردانیده و بحری خاصه خود را که تعلق لبیار بوی داشت منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده ریاست جمیع جانوران
شکاری که باصطلاح مغول قوش بیگی گویند باو تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی حوالهٔ ملک حسن بحری نمود و باین تقریب عزت و شوکت او
بمرتبه اعلی رسید آهسته آهسته بخطاب و القاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات خواجه جهان گاوان طرفدار مملکت
تلنگ گردیده و راج منذری و کندبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد و قبض و بسط آنجا در قبضه اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از کشته شدن
خواجه جهان گاوان قائم مقام او شده خطاب ملک نائب و منصب سرلشکری نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیة وکیل السلطنه امیر شاه
سلطان محمود نیز شده اقطاع بیر و دیگر پرگنات که در تحت دولت آباد بود تحت جنیر ساخته و پرگنات اضافه را باقطاع ولد خود ملک احمد
داده چنانکه مذکور شد باتفاق خواجه جهان دکنی بجانب جنیر فرستاد او در جنیر که حاکم نشین شده بود در محل اقامت انداخته بلوازم ضبط و نسق
مشغول گشت و هرچند ملک نائب نظام الملک بحری فرامین حاصل کرده میفرستاد که قلعه بیر و جوند و دیگر قلاع بتصرف ملک احمد باز گذارند جماعتی
از مرهتها که خواجه جهان گاوان اعتماد برایشان کرده آن قلاع را بایشان سپرده بود بمضامین فرامین عمل نمی نمودند و میگفتند هرگاه صاحب
با سلطان محمود بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد اما ملک احمد

کہ مناسب داعیہ بود ہمت ابر تسخیر آن قلاع گماشت نخست بخشان خدمت بتسخیر قلعہ سیر معطوف ساختہ محاصرہ نمود و آن قلعہ ایست واقع بر قلۂ کوہی کہ از غایت
ارتفاع بام ایوانش بفلک کیوان رسیدہ و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریدہ قلعہ کسی ندیدہ فرازش مگر بچشم ضمیر * کسی نرفتہ
نشیبش مگر بپای گمان * ملوک را ز رسیدن بآن گسستہ امید * عقاب گاہ عروجش بکنگرہ بال توان * اہالی حصار چون کار بر خود تنگ دیدند ہیچکس
بمدد ایشان نرسیدہ بعد از شش ماہ تیغ و کفن در گردن انداختہ با کلید بملازمت وی شتافتند و سپاہیان ملک احمد بنجوم آسا بر آن حصار برآمده چون
معلوم کردند کہ بعد از شہادت خواجۂ جہان بخبالہ محصول مرہٹہ و کوکن در آن قلعہ ہست ہمہ را جمع آوردہ بنظر ملک احمد رسانیدند و از آن رہگذر رواج
و رونق در مہمات ملک احمد پدید آمدہ خواطر امیران و سپاہیان را بدل بفتوح شاد و خرم ساخت و در ہمان زودی قلعۂ جوند و لہاکر و تنکی و تردلی
و کندہا و پورند و تورب و جیودن و گہر درک و مرنجن و ماہولی و پالی راجیرا و قہرا مسخر ساختہ کوکن را بالتمام قابض شدہ و در تسخیر قلعۂ دندا راجپوری بود
کہ خبر قتل پدر خود ملک نائب شنیدہ بہ بلدۂ جنیر معاودت فرمود و خطاب پدر را بر خود اطلاق کردہ موسوم و مشہور باحمد نظام الملک بحری گردید و ہرچند
آنجناب لفظ شاہ بر خود اطلاق نکردہ اما چون شہرت او در دکن باحمد نظام است ہر آئینہ فقیر حقیر محمد قاسم فرشتہ او را باحمد نظام شاہ بحری یاد کردہ
مرقوم خامۂ تحقیق میگرداند کہ بعد از رسیدن بہ بلدۂ جنیر بتعزیت پدر بزرگوار داشتہ پرتو التفات بر احوال سپاہ و رعیت انداخت و باندک زمانی
اعمال و حواشی قصبۂ بیر و سیو کانو و پٹن و غیرہ چنان ضبط نمود کہ مقناطیس در مملکت او از سر تعرض جذب آہن برخاست و کاہ ربا دست تصرف از
دامن کاہ باز داشت و از بسکہ در عنفوان شباب در کندبیل و راجمندری با دریا نام راجہ و دیگر کفار انخذ و جنگہای عظیم کردہ شجاعت و مردانگی او
عالمگیر شدہ بود ہرچند سلطان محمود امیران و منصب داران و سلحداران را بدفع تسلط و استیلای او نامزد میفرمود اصلا قبول نمیکردند بعضی از عدم
قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دوربینی چنانکہ سلطان محمود بتحریک قاسم برید چند مرتبہ فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادلخان
صادر فرمود کہ باتفاق مخدوم خواجۂ جہان دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنہ بطرف جنیر رفتہ فتنہ احمد نظام شاہ را فرونشانند آنجناب عذر خواہ
قبول آن ابا نمود بلکہ حاجت کہ عبارت از ایلچی باشد بہ بہانۂ تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستادہ پیغام داد کہ در ضبط و حفظ آن حدود تقصیر نکند
لشکر خود را از قلعہ اندابور کہ بمدد زین الدین علی طالش فرستادہ بود باز گردانیدہ آن حصار را نیز باحمد نظام شاہ باز گذاشت و در اظہار
مصادقت و دوستی دقیقۂ فرو نگذاشتہ پیوند کمک ہم مستظہر گردانید احمد نظام شاہ لطف الملک افغان را امیر الامرا گردانیدہ نصیر الملک
گجراتی را امیر جملہ ساخت و نزد زین الدین علی طالش کس فرستادہ پیغام کرد کہ چون حق ہمسائگی منظور نظر عاطفت و رافت ست و آن بزرگوار را بصفت
شجاعت و مردانگی می شناسیم مناسب چنان می نماید کہ رقم بیگانگی را از صفحۂ خاطر محو ساختہ و از گذشتہ حرفی بیاد نیاوردہ خود را درین دولت شریک
غالب سازند زین الدین علی قبول آن مقدمہ نمودہ اظہار اطاعت و انقیاد نمود لیکن چون شیخ مودی عرب کہ ببہادر الزمان مخاطب بود و بمردانگی
و فیروز جنگی از سائر امرا امتیاز داشت متعہد استیصال احمد نظام شاہ شدہ با دوازدہ ہزار سوار متوجہ جنیر شد و بپای قلعہ پرندہ رسیدہ تغیر رای دادہ ارادہ
نمود کہ با جمعیت خود باو پیوندد احمد نظام شاہ از قرب وصول شیخ مودی آگاہ شدہ اہل و عیال خود را بقلعہ سنبر فرستادہ بقصد ترکتاز جریدہ قدم در میان
نہاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطۂ قلت سپاہ خود و کثرت لشکر خصم از صف جنگ محترز و مجتنب گشت و در چہار فرسخی او فرود آمدہ در لوازم
ہشیاری باقصی الغایت کوشید و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد کہ در کمین فرصت ست و میخواہد فرجہ دیدہ بشیخ مودی ملحق شود
ہر آئینہ لشکر را حوالۂ نصیر الملک و زین الملک کردہ خود با جمعی از سلحداران خاصہ و برخی از منصب داران کہ ایشان را در آن دولتخانہ حوالہ دار
میگفتند بہ بہانۂ شکار از اردو بیرون رفت و بقصبۂ چاکنہ کہ مقام زین الدین علی بود ایلغار بردہ وقت شب کہ ہیچکس بمحافظت مشغول نبود آنجا رسیدہ
نردبانہای چوبین کہ برای ہمین کار مستعد ساختہ ہمراہ داشت بر دیوارہای قلعہ نصب کردہ پیشتر از ہمہ کس با ہفتاد سپاہی بہ قلعہ درآمدہ
محافظی آن از چہار جانب لشکریان نیز سوار گشتہ بقلعہ فرود آمدند و چون این جماعت ہمہ مسلح بودند و متحصنان غافل و خواب آلودہ زین الدین علی

دم درکشید بضرب تیر انداز غریب بود بقتل آمد و قلعۂ چاکنہ مفتوح گردید و چون این خبر انتشار یافت نصیر الملک را بخاطر رسید کہ تا مراجعت نمودن احمد
نظام شاہ من تیز دست بردی بر شیخ مودی نمایم و خدمت نمایان بجای آوردم پس با جمعی قلیل کہ عدد آن بسہ ہزار سوار نمیرسید متوجہ اردوی
شیخ مودی شدہ چون بیک کروہی رسید شیخ مودی واقف گشتہ جمعی را بمقابلہ و مقاتلہ او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی شکست شدہ
منہزم گشتند و ہمان روز چون نوبت دوم نیز لشکری کہ شیخ مودی فرستادہ انہزام یافت شیخ مودی ناچار خود سوار گردید نصیر الملک چون از ان دو فتح
غرور تمام بہم رسانیدہ بود بہ پای شکر جستہ مجروح مقابلہ او نیز اختیار نمود لیکن شکست فاحش یافتہ بحال خراب نزد لطف الملک رفت و احمد نظام شاہ از چاکنہ
مراجعت کردہ چون احوال برین نہج دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفتہ و بمقدمات التفات مرہم عنایت بر جراحتہای او نہادہ از ان
کلفت و خستگی برآورد و بعد از چند روز خیمہ و خرگاہ بجای خود گذاشتہ با لشکری مستعد کارزار نیم شبی بجانب خصم تاخت فرمودہ شبخون زد و سلسلۂ
جمعیت ایشان از ہم پاشید شیخ مودی عرب با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول گردیدہ خیمہ و خرگاہ و بنہ و اثقال ایشان موجب مزید
اسباب مکنت نظام شاہیہ گشت احمد نظام شاہ مقضی المرام و دوستکام بجنیر معاودت فرمودہ لحظہ از سپاہ و رعیت غافل نگشت و سلطان محمود
از ان خبر برآشفتہ عظمۃ الملک دبیر را با ہیجدہ نفر از امرای نامدار و لشکر جرار معرکہ گذار نامزد جنیر گردانید احمد نظام شاہ با سپاہ خویش
از جنیر برآمدہ در کوہستان فادر آباد فرود آمد و وقتیکہ لشکر سلطان از رہ گہاٹ میری رسید احمد نظام شاہ سہ ہزار کس از مردم خود گزین نمودہ
از فادر آباد بجانب احمد آباد بیدر ایلغار نمود و بجنیبر وقت شب بآن نواحی رسیدہ چون یکی از دروازہ بانان شہر ساختہ بود در آن شب بعد از
توقف دروازہ گشودہ وی را در شہر درآوردہ احمد نظام شاہ بمنزل نائب کہ موکل بود شتافتہ اہل و عیال و جمیع متعلقان پدر را در پالکیہا نشاندہ
با جمعی از مردم معتبر روانۂ جنیر ساخت و خود در ان شب در تمامی شہر گردیدہ زن و فرزند امرای نامزد را ہرجا کہ بودند بدست آوردہ قریب صبح بیرون آمد
و از راہ قصبۂ بیر متوجہ قلعۂ پرندہ شد و در حفظ ناموس زن و فرزند امرا باقصی الغایت کوشید و امرای نامزد کہ نزدیک گہاٹ میری خبر توجہ
نظام شاہ بجانب بیدر شنیدہ بدنبال او شتافتہ بودند در حوالی قصبۂ بیر باو نزدیک شدہ پیغام دادند کہ ازین کہ تو در حفظ ناموس ما کوشیدہ
و ہمچو فرزند خود نگاہداشتہ ممنون و حلقہ بگوش توایم اما شرط مردمی و مقتضی آن ہست کہ بطریق دزدان و اوباشان از مقابل ما گریختہ متعرض
احوال عورات گردی و امری کہ در کیش گبر و فرنگی درست نیست مرتکب آن نشوی احمد نظام شاہ را این سخن دشوار آمدہ در ساعت اہل و عیال
ایشان را بتعظیم و تکریم تمام نزد ایشان فرستاد و خود کوچ کردہ بجانب قلعۂ پرندہ رفت و درین اثنا فرمان سلطان محمود مشتمل بر سرزنش و تعرض
بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون آنکہ ملک احمد نظام الملک بحری ہمچو بحری پروازہای دراز می نماید و شما از نہیب او در آشیان خیمہ و خرگاہ
گریختہ مرغ جان را از آسیب چنگال او حراست مینمایید اگر تلافی و تدارک نمودہ آن باغی را گرفتہ بدرگاہ آورید فبہا و الا یقین دانید کہ بغضب و
قہر پادشاہانہ گرفتار آمدہ آبروی چند سالۂ آبا و اجداد خود بباد خواہید داد ایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافتہ در ظاہر بیر مقام نمودند و در جواب
نوشتند کہ ما مردم سپاہی ہستیم و کار ما شمشیر زدن و دشمن را منکوب و مستاصل ساختن ست اگر در لوازم ہشیاری از احوال دشمن غفلتی واقع شدہ
از عظمۃ الملک دبیر ست بجای او اگر دیگری نصب شود بیمامن اقبال پادشاہانہ دفع دشمن با حسن وجہی بظہور خواہد رسید سلطان محمود عظمۃ الملک را
بدرگاہ طلبیدہ جہانگیر خان را از اقطاع تلنگ با سہ ہزار سوار از کولاس طلبیدہ بخلعت سر لشکری مشرف گردانید و بجای عظمۃ الملک روانہ ساخت
جہانگیر خان کہ از مشاہیر امرای درگاہ بود و از وی کارہای خوب سرزدہ در شجاعت و حسن تدبیر وحید و فرید دکن بود بیکبارگی امرا مستظہر گشتہ
کوچ بر کوچ متوجہ پرندہ شدند و مخدوم خواجۂ جہان بقلعۂ پرندہ در آمد و پسر خود عظم خان را ہمراہ احمد نظام شاہ گردانید صلاح در حرب ندیدہ
بجانب پٹن رفت و نزد فتح اللہ عماد الملک کسان فرستادہ صورت واقعہ باز نمود و چون از وی توجہی نیافت و جہانگیر خان بحوالی پٹن رسید
احمد نظام شاہ از آنجا کوچ کردہ روی توجہ بجانب جنیر آورد و بعد از آنکہ از گہاٹ جیور بالا شدہ میان کوہستان آن قصبہ در آمد ہمان روز نصیر الملک

بحوالی آن لشکری که در قلعه دولت‌آباد مانده بود با خزانه و غله و آذوقه و استعداد بسیار بوی ملحق شد و سر گهاتی جیور را مسدود ساخته در آن کوهستان مقام فرمود جهانگیرخان چون شنید که گهاتی جیور رو روست نظام شاهیه است از گهات تیکاتور قصبهٔ تیکاپور رسیده بر سر راه احمد نظام شاه فرود آمد و میان هر دو لشکر شش فرسنگ فاصله بود قریب یکماه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و نهایت زبونی با احمد نظام شاه پی برده بودند به عیش و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گستردند و بتجرع اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را اصلا وجود ننهادند مثنوی چو شد دیدهٔ بخت آن قوم تار * هوس بود و کردند بیدار تار * گلیم سیه بهر خود بافتند * رخ از دانش و حزم بر تافتند * و چون خبر بیخبری های آن گروه با احمد نظام شاه رسید شب سوم ماه رجب سنه خمس و تسعین ۸۹۵ و ثمانمائه بهمراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبهٔ جیور سوار شده چنان تند راند که نزدیک بوقت صبح بحوالی تیکاپور رسید و یکبار مانند حوادث روزگار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال بیکار و قتال نداده بعضی در خواب مستی راه آخرت پیش گرفتند و برخی چون چشم گشودند اجل را معاینه دیده راه عدم آباد پی سپر ساختند جهانگیرخان و سید اسحق و سید لطف‌الله و نظام خان و فتح‌الله خان که از امرا بودند کشته شدند و باقی امرای ایشان دستگیر شدند و احمد نظام شاه آنها را بر گاومیشها سوار کرده و جامهای ایشان را تا زانو پاره پاره کرده در اردوی خود بگردانید و بجان امان داده بجانب دارالملک روان ساخت و از نواب شاه جمال الدین حسین انجو که شمه از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظام شاه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گردید شنیدم که آن جنگ بجنگ باغ اشتهار دارد چه که نزدیک قصبهٔ تیکاپور در جائیکه صورت فتح روی نموده بود احمد نظام شاه باغی طرح کرده آنرا موسوم به باغ نظام گردانیده و دور آنرا چار دیوار بزرگ کشیده و عمارتی درون آن ساخته در اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید برهان نظام شاه و جمیع اولاد او آنرا بر خود مبارک دانسته و قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند القصه احمد نظام شاه شکرانهٔ آن فتح قصبهٔ جیور را در آنوقت وقف مشایخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بجنیر رفته بی وجود مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبانی تکیه فرموده در همان سال باستصواب یوسف عادل خان نام سلطان محمود از خطبه محو ساخته بنام خود کرده چتر سفیدی که در آنوقت نشان پادشاهی گجرات و مندو بود بر سر گرفت و بعد از آنکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می پیمودند از چتر و خطبه اظهار کدورت بخشش نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر بر سر گرفتن و خطبه بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظام شاه که بزیور عقل و انصاف داشت ملامت را مستحسن دانسته خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت آنچه شما میگوئید عین صواب و محض صلاح است خطبه را موقوف ساختم اما چتر چون برای آسیب حرارت آفتاب است و علامت سلطنت در وی ملحوظ نیست تغییر وی دادن مناسب نمی نماید ایشان گفتند اگر چنین است مرخص سازند که برای دفع گزند آفتاب همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظام شاه ناچار شده رخصت عام فرموده و برای تفرقه میان چتر حاکم و سائر مردم گلی از پارچه سرخ بر چتر نظام شاه طرح داده از دیگران سفید یک رنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانهٔ عادل شاهیه و عماد شاهیه و قطب شاهیه و برید شاهیه بر همین نسبت چتر راسخ و شائع گردید و تا حال که تاریخ هجری بهزار و هجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف سائر بلاد هند که غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای دیگر چنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیده شرمندهٔ احسان او شده بعد از دو ماه غائب و حاضر اتفاق کرده از و التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راغب آن امر بود منت عظیم بر ایشان نهاده خطبهٔ خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعهٔ وندا راجپوری که از قلاع متین کوکن است و در حوالی بندر چیول واقع است مصروف داشت و بنفس نفیس بدان طرف رفته مدت ده ماه و بقولی یکسال محاصره کرده و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از آن مهم فروغ ساخت فاما تسخیر قلعهٔ دولت‌آباد در فضای ضمیر او جلوه گر شده گاه و بیگاه در آن اندیشه می بود و چون بیقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آن حصار ملک وجیه و ملک اشرف طریق احسان و مدارا سپرده ابواب لطف و ملایمت مفتوح گردانید مثنوی شنیدم ز دانای فرهنگ دوست * که در کارها رفق و نرمی نکوست * بنرمی چو کاری توان برد پیش * درشتی

جو میند زاندازه بیش * گویند ملک وجیه و ملک اشرف دو برادر اعیانی بودند و با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند در اصل میان نوکران خواجه جهان گاوان انتظام داشتند بعد از شهادت او در سلک سلحداران سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند در آخر ملک نائب نظام الملک در صدد تربیت ایشان شده و از جمله امرا ساخته ملک وجیه را تهانه دار قلعه دولت‌آباد و ملک اشرف را حاکم ولایت ساخت و ایشان در ضبط آن حدود کوشیده متمردان و قطاع الطریق آن دولت‌آباد را که مشهور آفاق بودند برانداختند و تا سرحد سلطانپور و نذربار و باگلانهٔ گجرات چنان مصفا ساختند که مردم تاجر و غیره بفراغ خاطر تردد میکردند و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور آبادان شد یکی از امرای مرتبه که خلل در سلطنت بهمنیه دید و قلعه کالنه را به تغلب فرو گرفته بود او نیز با ایشان سر از جیب موافقت بر آورده از راهزنی احتراز و اجتناب نموده و هر دو برادر در حق تربیت ملک نائب منظور داشته با احمد نظام شاه طریق دوستی سلوک میداشتند و نیز بنابر اینکه بعد از فتح باغ نظام و دو مدار اجپوری خواهر خود بی بی زینب را با ملک وجیه که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشید و بنای مصادقت را بمواصلت مشید گردانید حق سبحانه و تعالی در سال اول او را از آن ضعیفه پسری کرامت فرمود وجیه الدین لتعیین اسم باحمد شاه رجوع کرد جواب داد که در کوچکی پدر و مادر مرا از کمال محبت موتی میخواندند اگر شما نیز باین نام موسوم گردانید خوب خواهد بود ملک وجیه آن فرزند را موتی نام کرده شوکت و شأن او افزون گشت و ملک اشرف رگ حسد را بجوش آورده در قتل برادر بزرگ خود مصر گردید چه همگی فکر و اندیشهٔ وی آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولت‌آباد و اختر و دیگر پرگنات قلاع آن حدود تعلق باو گرفته صاحب خطبه و چتر شود در هنوقت که ملک نائب وجیه را با احمد نظام شاه این نسبت بهم رسید و فرزندی از زینب متولد شد خلل در ارادهٔ خویش مشاهده کرده نسبت اخوت بعداوت مبدل گردد و بوقت فرصت باعانت و امداد چشم قلعه برادر را بقتل رسانید و پسرش را نیز زهر در گذرانید و باستقبال بحکومت دولت‌آباد مشغول شده با حکام برهانپور و برار ابواب محبت و وداد مفتوح ساخت و با سلطان محمود گجراتی طریقهٔ اخلاص سلوک گردانیده گاه گاه بارسال عرائض و تحف خود را باو منسوب میگردانید اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند راه جنیر پیش گرفته دست تظلم بدامن برادر مستحکم ساخت احمد نظام شاه دلاسای او نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۹ بالشکر و جمعیت خویش بقصد تسخیر دولت‌آباد از جنیر نهضت فرموده و چون بحوالی تیکاپور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روز بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول گشت ایلچیان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیوریس پندت نزد وی آمده معروض داشتند که یوسف عادل خان در استیصال من کمر جد و جهد بسته دارالسلطنه محمدآباد بیدر را محاصره کرده است اگر آنجناب در یوقت فکر محاصرهٔ دولت‌آباد را از خاطر محو کرده بمعاونت محب و مخلص خود باینجانب توجه فرمایند بر این بنده مدت العمر طریق یکجهتی و اخلاص پوئیده رهین منت خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادل خان مخلص نیز در تسخیر دولت‌آباد از خود بتقصیری راضی نخواهد شد احمد نظام شاه مسئول او اجابت نموده فسخ عزیمت دولت‌آباد کرده بمحمدآباد بیدر رفته چنانکه در واقعات سلطان محمود گذشت معاملات را مفروغ ساخت و از همان راه بدولت‌آباد رفته بمحاصره پرداخت و بعد از دو ماه اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تامل و تدقیق ملاحظه فرموده چون دانست که تسخیر آن طریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از آنجا کوچ کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق چون بقصبهٔ بنگار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در آنجا که مابین دولت‌آباد و جنیر است شهری بنا کرده دار الملک سازد و هر سال وقت رسیدن غلهٔ خریف و ربیع در هنگام در و لشکر بدولت‌آباد فرستاده تاخت و تاراج نماید شاید مردم درونی از قوت لا یموت عاجز آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در شهور سنه تسعمائه ۹۰۰ در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سینا طرح شهر انداخت و چون بمسامع آن فریدون منش رسیده بود که وجه تسمیهٔ احمدآباد گجرات از محدثات احمد شاه گجراتی است آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه و قاضی شریعت پناه احمد بوده و از اتفاقات حسنه این صورت در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود از آن احمدنگر نام کردند چه که نام شهریار احمد بود و نام اصلی مسند عالی نصیر الملک گجراتی و نام قاضی عسکر نیز احمد چون آنجناب بدالاهتمام تمام تعمیر آن بلده بود در اندک زمانی جمیع امراء منصب داران و

سلاحداران بساختن عمارت توجه کرده و در دو سه سال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی برابری و همسری با بغداد و مصر نمود چنانکه مقرر شده بود
هر سال دو دفعه لشکر نظام شاهی بر دولت آباد تاخت برده در خرابی زراعت و غارت غله و افروختن آتش در مساکن و منازل رعایا تقصیر نمیکردند و مضمون
عالیها سافلها بظهور میرسانیدند و در وقائع نظام شاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظام شاه ثانی مینوشت و توفیق اتمام نیافته فوت شد چنین
مرقوم است والعهدة علیه که چون طنطنهٔ دولت احمد نظام شاه بحری مسموع حکام دور و نزدیک گردید عادلخان بن مبارک خان فاروقی والی برهانپور
ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخت و قریب دو هزار سوار بکمک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولت آباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند و همچنین
با نسخ القدر و عماد الملک نیز طرح دوستی افگنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود گجراتی اعلام مخالفت بر افراشت و مالیکه هر سال بسلطان گجرات
میداد آنرا موقوف داشت سلطان محمود بیکره در سنه خمس و تسعمائة ببهانه سیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولت آباد فرصت یافته
کسان بخدمت شاه محمود بیکره فرستاده و از تسلط احمد نظام شاه بحری و احاطه نمودن قلعه و خرابی ولایت شکایت نموده التماس قدوم
نمود سلطان محمود بیکره بطمع قلعه دولت آباد لشکری عظیم فراهم آورده بجانب دکن متوجه شده قرار داد که نخست عادلخان فاروقی را تادیب و
گوشمال نماید آنگاه بدولت آباد شتابد چون بحوالی سلطانپور و نندربار رسید عادلخان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظام شاه بحری التماس
کمک و ترک محاصره دولت آباد کرد احمد نظام شاه بحری با پانزده هزار سوار مستعد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی منازل چون شهر
برهانپور مخیم عساکر فیروز مآثر گردید و عماد الملک نیز با لشکر برار بکمک رسید میان احمد نصیر الملک گجراتی با سلطان گجرات که در حوالی قلعه آسیر
فرود آمده بودند لغو نموده نظام شاه ابواب مراسلات مفتوح داشت بعد از چندی به یکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز
بود نوشت که هرچند بنده برحسب تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشأ بنده گجرات است دولتخواهی والی آن
خطه بر خود فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که جهت امور جزئیه بنفس نفیس مرتکب چنین مهمات شاقه میگردند حاکم برهانپور که در
لشکر و جمعیت برابری به یکی از امرای سلطان نمی تواند کرد با وی در مقام مقاتله شده اند خصوص درین وقت که جهجاه جوان بخت دکن با سپاه
صف شکن بمظاهرت و معاونت وی در آمده است اگر آنجناب از روی اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رسانند که مضمون کم من فئة قلیلة
بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را در نوردد که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است بر تقدیری که نصرت
نصیب سلطان شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با چندین معدود بر اندک مردمی غلبه کرده و اگر احیانا منعکس شود این بی حرمتی
تا انقراض زمان دران سلسلهٔ علیه خواهد بود آن شخص نوشته نظام الملک را بجنسه بنظر سلطان در آورد آنحضرت در صلح و جنگ متردد گشت
احمد نظام شاه فیلبانانرا که بمحافظت فیل بحری سال سلطان گجرات قیام می نمود بپاکش سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب
سیاه که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای بر داشته در اردو سر دهند
و دران شب موعود نظام شاه پنجهزار پیاده توپچی و کماندار و باندار و پنجهزار سوار که همه تیرانداز بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در
کمین گاه نشسته هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان از اطراف و جوانب بر آمده هر یک به تفنگ و بان دمار از ان قوم بر آرند آنها بفرموده
عمل نموده چون بحوالی لشکر گجرات رسیدند در حوالی و اطراف اردو مخفی شدند و بعد از انکه دو پاس از شب بگذشت فیلبانان فیل بحری سال را سر دادند
از جمله آن اژدهای دمان غلغله و فریاد معسکر باوج فلک البروج رسید پیاده و سوار از کمین گاه برون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره بنوازش
در آوردند و از صدای آن جوف گنبد گردون را مملو ساخته باندازختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او به لشکر دکن
و خاندیس چنین جرات ای نبرده و قرین تکبر و نخوت در خیمها بخواب غفلت بودند ازین غوغا هشیار شده سراسیمه در تهیهٔ سواری گردیدند و سلطان محمود
چون شنیده بود که نظام شاه چهار هزار سوار بهادر دکنی که عمده لشکر سلاطین بهمنیه بودند بطلبید و احسان بیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است

و در مجالس و محافل میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شده در میدان جنگ بر علم و چتر و فوج خاصه سلطان محمود حمله می آورم تا هر کرا خدا خواهد فتح و
ظفر اختصاص دهد و هر کرا نخواهد بر خاک مذلت اندازد هر آئینه آن معنی در دل او جای گیر آمده دران شب خبر بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس انتخابی
شبخون آورده است و میخواهد که بر سراپرده خاصه او ریخته خرابی و مضرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده دوازده نفر پیاده از سراپرده
بیرون آمد و مقارن آن فیل بحری سال از عقب سراپرده شاهی در آمده چند شقه سراپرده پادشاهی را پاره پاره کرده شیون و غوغای اهل حرم بلند شد
سلطان محمود بیقین دانست که نظام شاه بقصد خیمه و سراپردهٔ او تاخت آورده است پس توقف نکرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون
سی صد چهار صد کس بر وی جمع آمده غوغا لحظه بلحظه زیاده می شد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه بسرعت تمام طی نموده و چون امرای گجرات فوجها
آراسته بجنگ پرداختند و دکنیان مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر بهیئت مجموعی ببارگاه و دربار پادشاهی رفتند و چون سلطان را
بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست همگی اتفاق کرده ببهانهٔ تعفن هوا و تغیر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی رفتند سلطان محمود از مکر
دکنیان واقف شده چون دران شب صلاح در مراجعت ندید هم بجا که رسیده بود فرود آمد و نظام شاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده علی الصباح باتفاق عادلخان
و عماد الملک از جای خود کوچ کردند و در جای سلطان نزول نموده امری که در مخیلهٔ هیچکس نبود بوقوع آمد بیت کارها راست کند عاقل کامل
بسخن * که بصد لشکر جرار میسر نشود * بعد از آن از طرفین در میان آمده به صلح قرار دادند و کوچ کرده بمسکن خود شتافتند و از قرائن چنین معلوم میشود
که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن نکوشیده اند والله اعلم بالصواب گویند احمد نظام شاه از برهانپور مراجعت نمود و بدولت آباد رسیده درین دفعه بقهر و
غضب لشکر را بار دیگر بمحاصره باز داشته خود در بالاگهات آن نزدیک بنیاد به عیش و عشرت مشتغل شد و دران وقت جمعی از باغبانان چند سبد انبه
آورده معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که جهت تسخیر این حصار باین حدود تشریف آوردند و درین موضع فرود آمده بودند جسته تخم انبه
انبه درون سراپرده پادشاهی افتاده بود چون موسم برسات رسید آن تخم انبه سبز شده و ما بندگان در محافظت آن کوشیده ایم و باقبال حضرت
این درختها بار ور گشته این چند سبد انبه از آن بابت است نظام شاه گفت این علامت قوت طالع و فتح حصار است ملک اشرف چون اعداد جهد
وی در فتح حصار مشاهده نمود بسلطان محمود گجراتی عرایض فرستاده باز از تسلط و استیلای احمد نظام شاه و محاصره نمودن قلعه دولت آباد شکایت نموده
پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه دارد اگر یکبار دیگر باین جانب سواری فرمایند و مرا از چنگ غضب این تیمور خصال خلاص سازند
هرآئینه خطبه اینجا بنام شاه گردد و سال بسال باج و خراج بخزانهٔ عامره واصل خواهم ساخت سلطان محمود چون میخواست که از انفعال گریز
بیرون آمده تدارک آن مخالفت نماید و اهل دکن را که بعد از شبیخون مذکور او را سلطان محمود بیکره [illegible]
او را مبدل داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب دولت آباد توجه فرمود و چون بکنار آب پیتن رسید احمد نظام شاه ترک محاصره کرده بجانب احمدنگر
شتافت و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و بار دیگر او را تحف و هدایا و نقود
فراوان بپیشکش گذرانید و خراج هر ساله را متقبل گشت و سلطان را از خود راضی ساخت سلطان محمود درین سال فرصت یافت خراج چندین ساله
از عادلخان گرفته متوجه مقر دولت خود گردید و احمد نظام شاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به تیز پری باز بحری و شتاب عقاب باز بجانب
دولت آباد روان شد و چون مردم حصار از ملک اشرف بواسطه خواندن خطبه بنام سلطان گجرات و ملاقات نمودن او متنفر بودند با احمد نظام شاه پنهانی عرائض فرستادند
که ما بندگانیم و ترا بر خداوندی و صاحبی شایسته میدانیم و معتقد و دولتخواه توایم بزودی تشریف آورند و جانفشانی مشاهده نمایند احمد نظام شاه در کنار آب گنگ بر مضمون
عرائض اهل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده همان شب بدولت آباد رسیده قلعه را محاصره کرد و قضارا ملک اشرف برادر و حشم قلعه که مرهها بودند
واقف گشته از غم و غصه بیمار شده در همان پنج شش روز هادم اللذات که هادم الامال است دو اسبه بر سر وی تاخت آورده کوکب عمرش را بافق مغرب رسانید
متحصنان مع کلید قلعه بملازمت احمد نظام شاه آمده احمد نظام شاه آن حشم را نوازش فرموده قلعه را الفتح نموده هرچه محتاج مرمت بود تعمیر کرده بمردم معتمد خود سپرده

مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته در باغ نظام که بر خود مبارک دانسته مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخت و درونش عمارات عالیه طرح افگنده و قصا و بر دلکش چون آبگینهٔ لبریز و زر دیار است و دران سنوات هرگز از سواری متقاعد نگشته قلعهٔ شور و دیگر قلاع آن ناحیه را بالتمام مسخر گردانید و از راجهٔ قلعهٔ کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگذار خود ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلث عشر و تسعمائه بعد از فوت داود خان فاروقی در برهان پور بسبب تعین پادشاهی میان امرا و اشراف مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل که عمدهٔ آن دودمان بود کس نزد احمد نظام شاه فرستاده خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام اسیر بود و در احمدنگر روزگار بسر میبرد طلب داشته تجویز او و عماد الملک حاکم کاویل بپادشاهی برداشت و سلطان محمود بیکرهٔ گجراتی عادل خان بن حسن خان فاروقی را که دخترزادهٔ او بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت برهان پور متمکن گرداند لهذا لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظام شاه و عماد الملک طلب اعانت نمود ایشان بالشکرهای خود به برهان پور شتافتند و چون ملک لادن که او نیز از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزیده خلل فاحش در مهمات آن صوب پدید آمد و سلطان محمود نیز بحوالی تالنیر رسیده هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعین کرده و هر دو باتفاق از برهان پور کوچ کرده بکاویل رفتند و بعد از چند روز چون لشکر ایشان را در برهان پور توقف میسر نشد بی رخصت ملک حسام الدین بکاویل شتافتند نظام شاه احوال چنان دیده عماد الملک را وداع کرده خود بدولت آباد رفت و خانزادهٔ عالم خان از خاندیس گریخته دیگر بملازمت نظام شاه آمده و نظام شاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات عالم خان را همراه گرفته در سرحد خود نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاده مضمون آنکه چون خانزاده عالم خان باین جانب التجا آورده متوقع است که بازهٔ ولایت اسیر و برهان پور را بدو عنایت فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادل خان نیز شکایت او بکرات نوشته بود بادرشتی کرده گفت غلام زادهٔ سلاطین بهمنه راچه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و یا از گلیم خود بیشتر کشد اگر از اوضاع خود نادم و تائب نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد شاه بیش از آن جرأت را موجب جسارت دانسته باتفاق خانزاده عالم خان کوچ بر کوچ باحمدنگر شتافت و مهمات نظام شاه چون بروفق مراد ساخته و پرداخته گردید فلک بکار خود مشغول گشته پیش از آن نوبت دیدند اول نصیر الملک که رکن الدوله او بود فوت کرده جای او به یکمل خان حبشی مفوض گشته و بعد از آن بدو سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده امرا و ارکان دولت را نزد خویش خوانده و شاهزادهٔ جوان بخت کامگار شیخ برهان را که هفت مرحله از عمر عزیزش طی شده بود ولی عهد گردانید از ایشان در باب طاعت و انقیاد او عهد و بیعت گرفت و در سنه اربع و عشر و تسعمائه داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرموده نظم

شد آن لحظه هول قیامت عیان * بگردون برآمد نفیر فغان * شد از درد و غم چشمها سیل بار * چو باران که بارد بوقت بهار * فلک را ز لبس ناله کر گشت گوش * ز نوحه زمین در زمان در خروش *

اگرچه خصال حمیدهٔ آن شهریار زیاده از آن است که قلم مشکین رقم از عهدهٔ حصر آن برآید لیکن اقتدا بسنت مورخین کرده بایراد شمه از آن مبادرت می نماید که از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزگاری و فلاح ست آنست که در وقت سواری شهر و بازار هرگز به یمین و یسار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان گستاخ سوال نمود که منشای عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که هنگام عبور مردم بسیار از انات فرد کور بتماشای آیند از آن میترسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و وبال آن عائد روزگار گردد بیت هزار آفرین از جهان آفرین * بران شاه با دانش و داد و دین * دیگر آنکه در اوائل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعهٔ کاویل کمر جهاد بسته از مقر دولت حرکت فرمود و بعد از طی مسافت بمحاصره پرداخته مسخر ساخت از جملهٔ اسیران آن قلعه جاریهٔ بود که در حسن و دلبری با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت و لونگستری از حور و پری برتری جستی بیاض روشش طلیعهٔ صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش ساقهٔ لشکر شام را چمن چمن سنبل و سبزه مایه میداد زلف پرچینش بر چیم رخ تماشش بودی و ابروی بی قوسش طغرای منشور جمالش نمودی مثنوی پری رخی پری پیکر از ماهی * بزیر مقنعه صاحب کلاهی * شب افروزی چو مهتاب جوانی * سیه چشمی چو آب زندگانی * دو شکر چون عقیق آب داده * دو گیسو چون کمند تاب داده * خمار آلوده

چشم نیم بازش * جهانی هم گشت از نیم نازش * ملک نصیر الملک زیر را چون چشم بران پری رخسار افتاد زمانی ممتد در آیینهٔ رخسارش واله و حیران گردید مثنوی * نه دل میداد دستش از دلبر گرفتن * نه توانستش اندر بر گرفتن * چو میدید اندران محراب دیده * حجاب دیده میشد آب دیده * باری بجز این چاره نداشت که خدمت سلطان برد و بنظر کیمیا اثرش در آورد و پس بوقت فرصت بخدمت وی عرض کرد که از جملهٔ اسارای چنین جوان زنی جمیله است بی شبه و نظیر محض برای سلطان دام ظله چون نقطهٔ موهوم از نامحرمان مستور داشته ام اگر حکم شود بشبستان خاص بسپارم شهریار را از اهتزاز نسیم این خبر غنچهٔ دل شگفته شد نصیر الملک را تحسین و آفرین فرمود و چون شهنشاه تخت گاه چهارم از ایوان نیلگون این طارم بخلوت خانهٔ مغرب شتافت و سپهر دوار چادر کحلی زرنگار شب بر سر انداخت نصیر الملک آن دلبر شیرین حرکات پری اطوار را بمشکوی شاه آورد و آن شهریار کامگار از تخت جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته پیش از آنکه از لب روح بخش آن مایهٔ ناز و دلستانی قوت جان و کامرانی حاصل کند بشرف همزبانی خود سرافراز ساخته استفسار فرمود که از کدام قومی با کسی نسبت پیوندداری با گل ناشکفته بخاری جواب داد که جانم فدای خداوند باد من از فلان قبیله ام و پدر و مادر و شوهر من بالفعل در بند سلطان اند آنحضرت از استماع لفظ شوهر از کمال عفت و پرهیزگاری بی تجرع اقداح مرام آتش شهوت فرو نشانده گفت خاطر فارغ دار که پدر و مادر و شوهرت را از بند برآورده ترا بدیشان می سپارم دختر زمین خدمت بوسیده دعا و ثنای شاه بجا آورده علی الصباح که نصیر الملک بخدمت رسیده تهنیت و مبارکباد گفت آن یوسف زمان تبسم نموده گفت آن عورت شرف فراش لازم المعاش مادر نیافته وعده کرده ام که بمردمش بسپارم پس در همان مجلس پدر و مادر و شوهرش را حاضر ساخت و اکرام و انعام بسیار نموده تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصائل وی آنکه اگر احیانا یکی از لشکریان در معرکهٔ رزم از لوازم شجاعت چیزی فرو گذاشت نمیکرد و آنحضرت واقف میشد بعد از فتح هنگام نوازش اول او را بخلعت مرحمت سرفراز میساخت بعده باحوال دیگران می پرداخت و وقتی یکی از ندما نسبت بکسی چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه گریز بر ستیز اختیار کرده چیست گفت سبب این وقت دیگر معلوم خواهد شد احتیاج گفتن نیست قضارا دران ایام آن شهریار بکمک سلطان محمود بهمنی لشکر کشیده باتفاق دنبال یوسف عادل شاه کردند در حوالی جین فوجی از عادل شاه مقابل طلیعهٔ سلطان شده شکست و چون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود ایشان مقابله و مواجهه عادل شاهیه اختیار کردند نخستین کسیکه بران جماعت تاخت آورد آن جوان بود و نظام شاه او را نواخته بهم گفت پادشاهان سپر شکار ند و جوانان را جهت صید خصم چنین میرسانند و همچنین رواج یکبیک در ملک دکن یادگار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم شمشیر بازی خوب میدانست و رغبت تمام بان فن داشت چنانکه رسم قدیم ست مردم آن عصر طالب و خواهان هنر پادشاه شده کوچک و بزرگ اکثر اوقات خود را صرف آن می نمودند و بجای مکتب خانه که در بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمدنگر ورزش خانهٔ شمشیر بازی ساخته بهتر از وی امری نمی دانستند و در هر مجلس و انجمن بغیر از این حرف و حکایت مذکور نشده بازار شمشیر بازی رونق و رواج تمام بهم رسانید چنانکه اقتضای آب و هوای فتنه خیز دکن ست هر یک زبان بلاف و گزاف گشاده دعوی انا و لا غیری میکردند و دیگری را در آن فن مسلم می داشتند و بر سر این امر میان جوانان خشونت و نزاع بهم رسیده مرافعه نزد احمد نظام شاه می بردند و آنجناب حکم میکرد که در حضور وی مدعی و مدعی علیه شمشیر بازی کنند هر که اول شمشیر بحریف رساند او بهتر باشد پس هر روز جوانان که با یکدیگر درین باب دعوی داشتند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه شمشیر بازی میکردند و رفته رفته کار بجای رسید که هر روز دو سه کس در دیوانخانه کشته شده جسدهای ایشان بیرون می بردند بعد از آن آن بزرگوار از آن امر متنفر شده مقرر گردانید که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضای پیش دروازهٔ قلعه که کاله چبوتره در انجا واقع ست این مبحث بتقدیم رسیده باشد و هواداران میان آن دو کس که با یکدیگر دعوی دارند دخل نکنند و بگذارند که حسب دلخواه بر یکدیگر شمشیرها انداخته احدهما غالب گردد و دیگری مغلوب شود و هر که هوس جنگ کند و کشته شود آنرا قصاص و پرسش نباشد و این بدعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته از احمدنگر بوساطت سلاطین هند در جمیع بلاد دکن سرایت کرده بلکه شائع و رائج گردید و فسخ آن عمل شنیع چنان از خاطرها محو شده که الآن طالب علم و مشائخ و ملوک و امرا و خوانین مملکت دکن یک یک می کنند

و آن را هیئت و قابلیت عظیم میدانند و فرزندان ایشان اگر یکیک نکنند داخل شجاعان نمی شمارند و سرزنش میکنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته در بلدهٔ بیجاپور در سنهٔ عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که دو برادر صحیح النسب و ریش سفید بودند و کمال عزت پیش ابراهیم عادل شاه داشته همه کس آنها را از جملهٔ مردم معقول دکن می شمردند و ایشان را بانه برادر ریش سفید دکن که آنها نیز از مردم ریش شناس بودند بواسطهٔ امری در میان بازار همزبانی واقع شد اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام یکیکی شده و بقتل رسید آنگاه سید مرتضی نیز برگشته دیده بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز همچو پسر راه عدم سپرد و چون سید حسن برادر و برادرزاده را بدینسان حال مشاهده کرده با یکی از آن سه دکنی در آویخت و گردن فنا بر چهرهٔ خود بجنبت هنوز نمرده آن سه سید از میان بازار بیجاپور بر داشته بودند که آن سه دکنی گوزنهای کاری از دست مقتولان با ایشان رسیده بود جان بقابض ارواح سپردند و به مبالغه عداوت در یک لحظه شش خانواده بماتم نشسته و مار از خاندان ایشان بر آمد و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیر زدن و یکیکی بی نظیر و بی مثل اند و تا این فن را کسی نورزیده باشد با آنها بشمشیر مقابل نمی تواند شد غایتش آنکه چون اکثر مردم دکن بر روی زمین زنش شمشیر مینمایند از اسپ سواری و تیر اندازی و نیزه بازی و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بتخصیص که مخالف دکنی نباشد عاجز مطلق شده از هر زبونی زبون تر می شوند و برای جنگ خانه و کوچه و بازار همچو شیر درنده مردانه اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در آن مملکت حکومت کرده آمد هیچ کدام در رفع این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد همیون حضرت صاحبقران ابراهیم عادل شاه ثانی که معاملهٔ یکیکی تخفیف تمام یافته و امید هست که این عمل زشت در هیچ مملکت و در هیچ عهد بیمن پادشاهان کامل و حاکمان عادل بالکلیه زایل گردد و آن مملکت همچون بهشت از لوث چنین جنایت پاک شود و همچنین خداوند زمان ابراهیم عادل شاه ثانی در ولایت بیجاپور که مراد از کرهٔ زمین باشد تا تمام نموده یک یک را تخفیف تمام داده و محمد قلی قطب شاه هم در تلنگانه منع یکیک فرموده و امید هست که نام یکیک معدوم گردد و فرمانروائی احمد نظام شاه نوزده سال بود

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمدنگر بجای پدر متمکن شده فیض جاوید تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود و بر طبق زمان احمد نظام شاه بمنصب پیشوائی و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب سرنوبتی معزز و محترم گردید و آن دو لخت ها را بدر و پسر متصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب سه سال احوال بدین منوال گذشت و غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سرنوبت از اندازه بیرون گشت وزیران صاحب شوکت مثل رومی خان و کرم خان و شیر خان رشک برده از پیشوائی و سرنوبتی ایشان آزرده و دلگیر گشته هر چند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشان را بر اندازند و مستاصل گردانند بهیچ وجه صورت نه بست ازین سبب از همه جهت مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عایشه نام که مرضعه والدهٔ برهان شاه بود و کمال اعتبار داشت توطیه و تمهید خصوصیت و آشنائی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهترین برهان شاه را از قلعه برآورده تسلیم ایشان نماید تا او را بپادشاهی بر داشته و برهان شاه را از سلطنت معزول گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عایشه روزی از روزها قریب بوقت دو پیر راجاجیو را که کودک چهارده ساله بود جامهٔ دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت و والدهٔ برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرد چون پیدا نشد اضطراب عظیم در میان مردم درونی و بیرونی پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس جمعی بحوضهای آب در آمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عایشه بشهر تاختند هنوز بخانهٔ رومی خان نرسیده بود که آن جماعت در وسط شهر با او رسیده با راجاجیو در قلعه در آوردند و چون بی بی عایشه خود در اینجا جده برهان شاه دانسته راجاجیو را گاه گاه بخانهٔ خود می برد و یک روز دو روز بخانهٔ خود نگاه میداشت بهانه کرده که بخانهٔ خود می برد و شد ما بعد از چند روز چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آن کار بمعرفت و تحریک امرا شده هر آئینه مکمل خان در ضبط

زمی فقت برهان شاه و راجاجیو بیش از پیش کوشیده بحفظ خود را از جرواری معاف نداشت و در تربیت و پرورش برهان شاه چندان اهتمام بجای آورده که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه در کتب خانه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان بخط نسخ پاکیزه بنظر مولف در آمده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب من الحضرة البحری و بنا بر آنکه میان مکمل خان و امرای ثلثه خصومت و عداوت از حد گذشت ایشان بیعلاج شده با پنج شش وزیر دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمدنگر بیرون آمده با موازی هشت هزار سوار راه برار پیش گرفتند و بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده بمقدمات زبانی بتسخیر ولایت احمدنگر با سهل وجهی باز نمودند عماد الملک بگفتهٔ ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمع آورده از کاویل ایلچپور حرکت نموده بسرحد نظام شاه رسیده قصبات و پرگنات را قابض شد مکمل خان این خبر شنیده همگی همت بر دفع آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی حاکم پرنده با دبدبه و کوکبه تمام باستقبال عماد الملک روان گردید و در حوالی قصبهٔ رانوری در شهور سنه ست عشر و تسعمایه ۹۱۶ تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه رزم خواه میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمین گاه آراستند و مکمل خان در آن روز برهان شاه را با وجود صغر سن با آذر خان غلام ترک که اتابک او بود در ردیف ساخته در قلب نگاه داشت و خود بازوی شهامت گشوده بجنگ مشغول شد نالهٔ نفیر کنار چرخ اسیر افگند و جوش و خروش گوش فلک آبنوس کرد زمانه جفا کار از مشاهدهٔ آن گیر و دار هراسان گشته خواست که خود را از چنبر فلک بیرون اندازد و بهرام خون آشام از بیم صمصام بهادران کیوان مقام از بیم حصار سپهر قدم فراتر نهند تو گفتی روزگار مردم آزار بکیمیای غبار نیستی بر چهرهٔ هستی بیخت و دست قضا رشتهٔ حیات کائنات از هم گسیخت مثنوی

زباریدن تیغ آتش فشان + همیشه برون از تن کشته جان + در آمد خیابان

درفشان کوس کین + که چون نبض مهجبت از جا زمین + ز غریدن کوس غیرت سرکش + نوز همی ریخت در دل زکوش + فتادند بر هم ز بس کشتگان + بدان پوش شد ابرهٔ آسمان + و چون در کارخانهٔ قضا و قدر طبل فتح و فیروزی بنام برهان دین و دول نواخته رقم هزیمت بر چهرهٔ احوال عماد الملک کشیده بود هر آئینه بعد از آنکه در کشش و کوشش آکب از کار و مرکوب از توان باز ماند عماد الملک و سائر امرا عنان از معرکه بر تافته تا ایلچپور در هیچ موضع توقف نه پسندیده نه ایستند و مال و منال و اسپ و فیل ایشان بحوزهٔ تصرف نظام شاهیه در آمد بسیاری از ممالک برار خراب و ویران کردند مکمل خان چون نظام شاه را برداشته تعاقب نموده میان ولایت برار در آمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب برهانپور رفت حاکم آنجا بوساطت جمعی از علما و مشایخ صلح در میان آورده نوعی نمود که هر یک بمقام خود شتافتند گویند یکی از اجداد نظام شاهیه کلکرنی پاتری بود و سببی شده جلای وطن نموده بولایت بیجانگر رفته در آن حدود میبود و چون سلطنت بخانوادهٔ ایشان رسید براهمه که خویشی و قرابتی داشتند همه از بیجانگر باحمدنگر آمدند و اشتیاق وطن غالب آمده مکمل خان از زبان برهان شاه بعماد الملک نوشت که چون ما را به پرگنهٔ پاتری که بشما تعلق دارد و در سرحد ما واقع ست چنین نسبت ست و ظیفهٔ یاری مقتضی آنست که از آنجانب واگذاشته در عوض پرگنهٔ دیگر از ممالک ما که در محصول زیاده بران باشد بگیرند عماد الملک قبول آن ننموده چون دانست که آخر نزاع بر سر آن خواهد شد هر آئینه از راه احتیاط قلعهٔ در آن پرگنه بنا کرده مکمل خان پیغام داد که ساختن قلعه در چنین جایی موجب آنست که اکثر اوقات از مردم شما بسرحد ما مزاحمت و تشویش برسد مناسب آنست که آنرا موقوف دارند عماد الملک پروای آن ننموده قلعه را با تمام رسانید و بخاطر جمع بدار الملک خود شتافته از بازی روزگار غافل گشت ناگاه مکمل خان بهانهٔ تفرج بالاگهات دولت آباد و منازل بیلوره لشکر با جمع آورده در سنه اربع و عشرین و تسعمایه ۹۲۴ در رکاب برهان نظام شاه چند منزل بجانب دولت آباد روان شد و بیکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت و قلعه را محاصره نموده طرح جنگ انداخت دلیران قلعه کشای بخندق در آمده بعضی کمند بکنگره بند کرده چون دعای مستجاب عروج نمودند و بعضی نردبانها نهاده چون موذنان بر منارها آمده و حصار را مسخر ساخته ولایت پاتری را متصرف گشتند میان محمد غوری که در فتح آن حصار بیش از دیگران لوازم سعی و مردانگی بظهور رسانیده بود بخطاب کامل خان سرافراز گشته ضبط قلعه و آن حدود و تعلق بوی گرفت و نظام شاه درین کرت نیز مظفر و منصور باحمدنگر معاودت کرده به مقتضای جوانی عاشق آمنه نام لولی گردید و عشق بدرجه اعلی رسید او را بحبالهٔ نکاح در آورده بزرگ اهل حرم ساخته بطفیل او لشکر بخم رغبت نمود

تکمل خان که مرد کامل و عاقل بود پیش تخت سر بر زمین نهاده وانگشتری وکالت و وزارت بوی سپرده معروض داشت که دران مدت که شما کوچک سال بودند کمین بندهٔ درگاه حسب المقدور خدمات مرجوعه بهر نوع که بود بمیامن اقبال پادشاه بتقدیم رسانیدم اکنون که بدولت و سعادت میتوانند خود مهمات سلطنت پرداخت پیر غلام خود را ازین امر معذور دارند **بیت** رسمی ست که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر * برهان شاه چون مبالغه وابرام از اندازه افزون دید معذورش داشته فرزند وی را از امرای کبار گردانیده منصب پیشوائی بالشیخ جعفر دکنی ساکن قصبه بنکار ارزانی داشته تکمل خان درخانهٔ خویش منزوی گشت وگاه گاه به تکلف خویشان و فرزندان روزهای اعیاد و ایام متبرک بدربار آمده و سلام پادشاه کرده درساعت مراجعت می نمود بهیچ وجه درمقدمات و بنا دخل نکرده بحال خود می بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در ثمان و عشرین و تسعمائة (۹۲۸) چنانکه بیاید شاه طاهر باحمدنگر تشریف آورده درسلک مجلسیان حضور منتظم گردید و مذهب مهدویه که درانوقت رواج تمام پیدا کرده برهان شاه دختر خود را بیکی از مشائخ ایشان داده بود از میامن قدوم شاه طاهر مستاصل گردید آن جماعت از آمد و شد مجلس بهشت آئین ممنوع شدند و آنحضرت ازان وصلت و نسبت پشیمان شده علمای پای تخت را سرزنش بسیار فرمود که همچنان که شاه طاهر بطلان آن مذهب بدلائل و براهین قاطعه خاطرنشان من کرد شما چرا چنان نکردید و درسنه ثلثین و تسعمائة (۹۳۰) برهان نظام شاه و اسمعیل عادل شاه بسعی شاه طاهر در ظاهر قلعه شولاپور ملاقات نمودند و ارکان دولت طرفین بی بی مریم دختر یوسف عادل شاه را بعقد ازدواج برهان شاه درآورده جشن و طوی بزرگ ترتیب دادند بنا برآنکه اسدخان بلکوانی وغیره متعهد شده بودند که قلعه شولاپور در جهاز بی بی مریم خواهیم داد هرآئینه برهان شاه مطالبهٔ آن قلعه نمود و اسمعیل عادل شاه جواب داد که مرا ازین معنی خبر نیست اگر بعضی از اقران ما دانسته حرفی بر زبان آورده باشند اعتبار ندارد و برهان شاه باستصواب و تکلیف شاه طاهر دیگر ازان مقوله حرفی مذکور ناساخته باحمدنگر آمده بی بی آمنه والدهٔ حسین نظام شاه چون با بی بی مریم سلوک ناهموار نموده مدتی برین منوال بگذشت اسمعیل عادل شاه برسولان نظام شاه که در بیجاپور بودند گفت پاتری را با فرزندان سلاطین چنین مسلط ساختن از حزم و اصالت بعیدست و این سخن بسمع برهان شاه رسیده بمحبت بطول انجامید چنانکه درهمان زودی شاه طاهر را امیر برید و ملاحیدر استرآبادی را پیش عماد الملک بمجابت فرستاده والیشان را باخود متفق و متحد گردانیده درسنه احدی و ثلاثین و تسعمائة (۹۳۱) باتفاق آن جماعت باسی هزار سوار و توپخانهٔ بسیار بقصد تسخیر قلعه شولاپور روان شده اسمعیل عادل شاه بانه هزار سوار تیرانداز معرکه گرا از استقبال نموده درسرحد تلاقی فریقین واقع شد و جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسیده نخست علاء الدین عماد الملک ازحمله اسدخان بلکوانی شکست یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهان شاه دراثنای جنگ از کثرت تردد و گرمی هوا تشنگی بر و غالب آمده بیهوش گشت و خورشید نام غلام ترک که آبدارش بود آب بوی رسانیده چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از برش کنده در پالکی انداخته بجانب احمدنگر روان شد و درسنه ثلث و ثلثین و تسعمائة عماد شاه بتحریک اسمعیل عادل شاه بهمراهی سلطان قلی قطب شاه قلعه پاتری را از تصرف نظام شاهیه برآورده و برهان شاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید بالشکری آراسته دیر ایستاده بسمت پاتری نهضت فرمود و دیعت داده بضرب توپ و ضرب زن صاعقه آثار خلل دربنیاد حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد کنده پرگنه پاتری را دیگر باره متصرف گردید و از بیعنامهٔ معتبر دولتخانهٔ نظام شاه شنیدم که پیش از سلطنت نظام شاه بحری بچندین سال اجداد نظام شاهیه از براهمه پرگنه پاتری بودند بتقریب سببی تغیر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند و دران حدود بسر میبردند چنانکه گذشت چون ملک حسن نظام الملک بدولت رسیده ملک احمد بر سلطنت برسه خود مرتفع ساخت و بهانهٔ خویشاوندان از بیجانگر باحمدنگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق بآباء و اجداد ما داشته ملک احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون ما را به پرگنه پاتری چنین نسبت ست وظیفهٔ یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را باینجانب رجوع نموده پرگنه دیگر که محصول آن بمراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول آن امر نموده آن بحث درمیان بود که تقریبات شده برهان شاه آن پرگنه را بقبض خویش درآورده موضع موروث به بهانهٔ خویش و قرابت خود که بیست کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین محمد اکبر

پادشاه بطناً بعد بطن آن قریه تعلق بایشان داشت ازاینجا بماهور شتافته آن قلعه را نیز که درتصرف ولد خداوندخان حبشی بود مسخر ساخته عازم تسخیر ایلچپور گردید عماد الملک تاب مقاومت نیاورده برسبیل سابق ببرهانپور رفت و سلطان محمد شاه فاروقی درمقام اعانت کمک شده باتفاق متوجه جنگ نظام شاه و امیر برید شد و بعد از وصول قرب و جوار جنگ صعب واقع شد و عماد الملک و محمد شاه بحال ابتر و پریشان ببرهانپور گریختند نظام شاه سیصد فیل و خیمه و خرگاه و سائر کارخانجات سلطنت ایشان را متصرف گشته اکثر ممالک برار را بقبضهٔ قدرت خویش درآورد و عماد الملک و محمد شاه احوال برین منوال معاینه کرده کسان معتمد باتحف فراوان نزد سلطان بهادر پادشاه گجرات فرستاده و طلب اعانت نمودند سلطان بهادر امداد ایشان را فتوحات غیر متناهی تصور کرده باخزانه و لشکر بیحد درسنه خمس و ثلثین و تسعمائة (۹۳۵) ازراه ندربار و سلطانپور متوجه دکن گردید و برهان نظام شاه مضطرب گشته نخست کتابت بانشا و املای شاه طاهر مشتمل بر تهنیت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد بدهلی نزد بابر شاه ارسال داشت و درآنجا این فقره درج نمود در جالب لطائف عواطف الهی واثق است که عنقریب سفینیان اقبال مژدهٔ توجه جنود نصرت قرین سعادت قران باستیصال اعادی این حدود و بسامع یکجهتان برسانند و مبشران فرح بخش مسرت رسان بشارت قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ در اطراف و اکناف این دیار منتشر گردانند تا منتظران امیدوار و معتقدان خدمتگار باقبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند و همچنین مکتوبات مشتمل بر طلب اعانت نزد اسمعیل عادل شاه و سلطان قلی قطب شاه مرسول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار کج مشغول بود آنرا بهانه ساخته عذر خواست و اسمعیل عادل شاه شش هزار سوار غریب و غریب زاده از لشکر خود انتخاب کرده بهمراهی امیر برید که خود را از جملهٔ امرای عادل شاهی میدانست مدد برهان شاه با خزانهٔ موفور و یراق سفر روانه فرمود و چون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعهٔ ماهور و پاتری بمیان ولایت برار درآمده طمع دران ملک کرده چندگاه توقف فرمود و عماد الملک از زوال مملکت خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق به بندگان دارد اگر قدم پیشتر نهاده و برهان شاه را مستاصل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند هرآئینه زن و فرزند خود را از قلعهٔ کاویل بدانجانب فرستاده و این ولایت را بالتمام تسلیم نموده پیوسته ملازم رکاب خواهم بود سلطان بهادر التماس او را مبذول داشته بجانب اردوی نظام شاه که درکوهستان بیر اقامت داشت متوجه گردید و امیر برید باشش هزار سوار عادلشاهیه و سه هزار سوار خاصهٔ خود استقبال نموده مابین پیتن و بیر دراثنای کوچ برافواج گجراتیان تاختند و قریب دو سه هزار سوار بهادر بقتل آورده و اموال و اسباب بسیار مع هفتاد شتر خزانهٔ گجرات بدست آورده و سلطان بهادر از مشاهدهٔ آن احوال برآشفته همانجا که این خبر باو رسیده بود مقام کرده خداوندخان وزیر را با بیست هزار سوار جهت تدارک انتقام نامزد نمود و امیر برید بی مطارحهٔ نظام شاه محاربهٔ آن لشکر عظیم را با خود قرار داده برابر ایشان درآمد و پیش از آنکه بهادران طرفین درهم آویزند هردو لشکر متوجه یکدیگر شده درهم آویختند گلاب دکن گلاب گجرات را شکسته امیر برید و امرای عادل شاه دل بر ظفر بستند و بعد از تسویهٔ صفوف امیر برید پشت بر معرکه داده درکمین رفت چون لشکر گجرات بیجا باآغاز غارت و تطلم کردند یکبار امیر برید از کمین گاه برآمده شمشیر درایشان نهاده و دریک نفس لشکر ایشان را زیر و زبر گردانید سلطان بهادر بیست هزار سوار دیگر بسرکردگی عماد الملک و خداوندخان فرستاد برهان شاه و امیر برید و خواجه جهان تاب مقاومت آن لشکر در حوصلهٔ خویش ندیده بتعجیل روانهٔ پرنده شدند و دران جا نیز از تعاقب گجراتیان اقامت میسر نگشته بجانب جنیر شتافتند و دران وقت والدهٔ برهان شاه که دختر یکی از اکابر استرآباد بود فوت شده دران بلده مدفون گشت سلطان بهادر باحمدنگر آمده خود درمحوطهٔ باغ نظام و امرا و منصبداران درخانهای احمدنگر نزول نمودند سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ و خشت که درون باغ نظام جهت ساختن بعضی عمارات مهیا ساخته بود بیرون برده چبوترهٔ رفیع و وسیع جهت تماشای جنگ فیل بسازند بنایان چابکدست چون مصالح و سامان موجود دیدند دریک شبانروز آن چبوتره را که بکاله چبوتره اشتهار داشت باتمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز صبح تا شام نشسته سلام خلائق میگرفت و فیل و آهو و شتر و دیگر حیوانات جنگ انداخته تفرج می نمود و می خواست چندگاهی اقامت نماید ازانجا که امرای نظام شاه جریده گشته متنبه گشته بودند که ازهیچ طرف غله و دیگر مایحتاج بفراغت باردوی گجراتیان رسد درین اثنا چون از مزاحمت دکنیان

وعدم وصول آزوقه قحطی پدید آمده بسیاری از آدمیان و فیلان و اسپان هلاک گشتند خداوندخان و دیگر امرای کبار گجرات بعرض رسانیدند که اگر داعیه
تسخیر این ولایت مرکوز خاطر شهنشاه است صلاح دولت دران می بینیم که اول قلعه دولت آباد را که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح سازند و بعد از آن
باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول کرده اما در باب کوچ کردن تاخیر داشت درین اثنا خواب مهیب دید
که در باغ نظام جماعتی بصورت عفاریت از غایت مهابت بعضی منقلهای آتش در دست و بعضی کوهها و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه پلنگ او شده میخواهند
که آنها را بروی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن واقعه نمود ایشان معروض داشتند که درین موضع در عهد
نظام شاه جنگی عظیم واقع شده از کافران و مسلمانان جماعت کثیر درعین مستی کشته شده اند و ارواح آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست درین
جهان سفلی خصوص درین مقام متوطن میباشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند یحتمل که این خواب از آثار آن باشد سلطان در همان شب نقل از ان مکان
نموده نزدیک کالاچبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نمود و بران دو سه روز متوجه دولت آباد گردید بعد از وصول عماد الملک براری و امرای گجرات را
بمحاصرهٔ قلعه مامور ساخته خود باتفاق محمد شاه فاروقی در بالاگهات دولت آباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد که
آن برادر در باب امداد انچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن نفس النفیس تا خود متوجه اینجانب نشوند ازین ورطه خلاصی میسر نخواهد شد عادلشاه جواب
داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمینگاه فرصت اند هر گاه من ازینجا بحرکت نمایم ایشان از آب کشنه عبور نموده این مملکت را تاخت و تاراج خواهند
نمود اکنون بالفعل بهادر مسلح و سپه بسرکردگی حیدر الملک قزوینی اضافه کمک سابقه روانه نمودم امید که بفتح و فیروزی منتج گردد و برهان شاه
از آمدن عادل شاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنابر انکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از ان منصب معزول ساخته
کانورسی را که بهمن شیخ مذکور بود و بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لاکلام داشت بخلعت پیشوائی مفتخر و مباهی گردانیده و بصواب دید او
از جنیر باحمدنگر آمده بقدر قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در همان روزی باتفاق لشکر دکن بملاحظهٔ تمام متوجه دولت آباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر
رسیده در چهار کروهی لشکر گجرات میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان بهادر نشست
و چون دکنیان تاخت حوالی گجراتیان قیام می نمودند آخر الامر فدایان جگر افسرده قرار جنگ فوج داوند و بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام جلادت
برافراشتند سلطان بهادر برین معامله اطلاع یافته امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق
ایام سابق به بهانهٔ مانع آمدن و وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادل شاهی بی رخصت و معرفت نظام شاه فوجها
آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهان شاه که شجاعت و بیباکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت
مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادل شاهی بجنگ مشغول بودند برهان شاه رسیده
گجراتیان را منهزم گردانید سلطان بهادر چون از رسیدن نظام شاه خبر یافت خداوندخان و عمدة الملک و صفدرخان و اکثر امرای کلان را
بمدافعهٔ ایشان فرستاد و آن جماعت چون بافوج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند و عالم خان میواتی که از عمده سرداران احمدنگر بود بهجوم اول اقتحام رسید
برهان شاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه برتافتند و باز بمیان کوهستان در آمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بگفته
کانورسی کسان نزد میران محمد شاه و عماد الملک فرستاده در دوستی زدند و بوعده و دادن فیلان و قلاع از خود ساختند میران محمد شاه و عماد الملک بیتوسل
خداوندخان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیک خواه خلائق بود رفته گفتند که مارا مقصود آن بود که بهادر سلطان پاتری و ماهور را از تصرف نظام شاه برآورد
و خطبه برار و احمدنگر بنام او خوانده هر سال تحف و هدایا بجهت او ارسال داریم و حال آنکه طمع در ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید خداوندخان گفت بیکار
که خود کرده آید هرگاه حکام دکن همگی یکجهت شده از میان خود منازعت دور نمودند مقرون بصواب خواهد بود و مشار الیهما مقصود فهمیده از مجلس برخاستند
نخست عماد الملک از مدد خیل خود غله و آزوقه رسانید بدرون قلعه دولت آباد نزد و منجم خان فرستاد و زمانیکه خسرو انجم برج سرطان شتافته هنگام آن شد که خیمه

و سایبان سنجابی سحاب بلند گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردد عماد الملک خیمه و خرگاه بجای گذاشته نیم شب بجانب ایلچپور رفت سلطان بهادر با
محمد شاه فاروقی و ارکان دولت در باب مراجعت و توقف کنگاش فرموده همگی گفتند بعد ازین ندی تپتی و دیگر نهرها پر آب شده و غله و آزوقه از ممالک گجرات و
خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورة باتفاق متوجه شوند و مبحث طولانی گردد صلاح دولت دران است که این ملک نظام شاه و عماد شاه
مسلم داشته باطاعت و فرمان بری اختصاص بخشند پس برهان شاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر خوانده حاجیان مع تحف و هدایا
فرستادند تا بساط منازعت در چیده بگجرات رفت و برهان شاه باحمدنگر آمده میران محمد شاه پیغام نمود که بوعده وفا نمائید و قلعه پاتری و ماهور مع فیلان
بعماد الملک دهید برهان شاه سی فیل که در جنگ رالوری از بابت میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهت وی فرستاد و بعماد الملک اصلا خود را
آشنا نساخته بلا و نعم جواب نداد محمد شاه چون مقصود خود را حاصل دید دیگر از جانب عماد الملک سخن نگفته با برهان شاه ابواب خصوصیت و اتحاد بیش
از اول مفتوح ساخته برهان شاه سال دیگر شاه طاهر را با اشیای نفیسه و چند فیل نامی و اسپان تازی برسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاده و او
ملاقات شاه طاهر را در معرض توقف انداخت بمیران محمد شاه نوشت که چنین شنیدم که برهان الملک زیاده از رتبه نام ما را در خطبه مذکور ساخته است میران
محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان الملک مخلص و یکجهت شماست بنابر ملاحظهٔ سلاطین دیگر اگر از روی خلاف عهد امری بعمل رسیده باشد
معذور دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بگیرند سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر گرفته چندانی در تعظیم و تبجیل او نکوشید و خداوندخان بر دانشمندی
و سجاده نشینی آن جناب آگاه گردیده بسمع سلطان بهادر رسانید سلطان بهادر جهت تدارک و تلافی ما فات مجلسی عظیم آراسته یکی از مقربان را به طلب شاه
فرستاد و وقتیکه حاضر شد بالامتیاز جمیع اکابر و علما جای داده گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما تقصیری و تقاعدی رفته باشد مواخذه نفرمایند که در مجلس
اول فراخور رتبه مرسل با شما سلوک نکردیم لیکن درین مجلس فراخور شان و حالت شما لوازم اعزاز و اکرام بجا می آوریم گویند جمیع علمای گجرات و
خاندیس که دران مجمع حاضر بودند هر یک خود را اعلم علمای شیعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده دیگ حسد بجوش آوردند و سخنان ناشایسته بر زبان
جاری ساخته در پیچ و تاب گشتند سلطان بهادر خداوندخان را حکم فرمود که اهل فضل را در مجلس خود جمع کرده با شاه طاهر صحبت علم بدارد و چون
مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بی اختیار بمولویت و فضیلت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور پشیمان
گشتند و همین چون بسمع سلطان بهادر رسید در احترام آن حضرت بیش از بیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود و در سنه
سبع و ثلاثین و تسعمائه چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته ولایت مندو بتصرف خود در آورد و برهان نظام شاه بیش از بیش از شوکت
سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را بار دیگر بهمین جهت مبارکباد فتح روانه ساخت قضا را وقتی که به برهان پور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده
میران محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان داده بدلائل و براهین اخلاص نظام شاه را خاطرنشان کرد و گفت صلاح دولت دران می بینم که
او را تقویت نموده از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب دغدغه بود و فکرهای دور از کار بخاطر راه میداد میخواست که با پادشاه دهلی همسری نماید
سخنان محمد شاه را در فضای ضمیر جلوه داده قبول آن نمود و محمد شاه شاه طاهر را بالطاف و عنایات سلطان مستظهر و مستمال گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر
شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را بزودی به برهان پور آورده بملاقات سلطان دهد شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان شاه را
تکلیف رفتن برهان پور نمود برهان شاه نخست از رفتن ابا نموده در آخر بگفته کانورسی قبول آن امر نموده پسر بزرگ خود شهزاده حسین را
ولی عهد ساخته جمیع امور مملکت بکانورسی رجوع کرده با جماعتی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده هفت هزار نمی رسید باتفاق شاه طاهر متوجه
برهان پور شد خواجه ابراهیم دبیر تونی و سابا جی شب نویس الطریق ایلچی گری بواسطهٔ قرار کیفیت ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر پیشتر از
خود به برهان پور نزد محمد شاه مرسول داشت و چون بکنار آب تپتی بموضع چانگدیوی که نزدیک برهان پور است رسید محمد شاه باستقبال شتافته ملاقات
آنحضرت دریافت و تقریبات انگیخته گفت چنین مقرر شد که سلطان بر تخت نشیند و ما سلام کرده بایستیم برهان شاه شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهد شد

که فلانی بر تخت نشیند و ما سلام کرده بایستیم بهتر آنست که ما فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی بگذاریم شاه طاهر گفت شرط دولتخواهی آنست که یکروز بنا بر صلاح دولت غایت فروتنی بخود قرار دهند و سالها بر مسند کامرانی بفراغت و شوکت متمکن بوده زندگانی کنند برهان شاه که پادشاه عاقل و دانا بود از ستیزه کناره جسته التماس شاه طاهر مبذول داشت لیکن همان لحظه شاه طاهر را تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی است بخط امیر المومنین علی علیه السلام که سلطان بهادر خبر آن شنیده و بسیار خواهان است بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان در میان نهاده روز ملاقات آنرا همراه بریم تا سلطان بی اختیار گشته از تخت فرود آید و به استقبال شتابد برهان شاه منبسط خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه مشرقی نژاد پای بر تخت نه پایه فلک نهاد و باتفاق میران محمد شاه و شاه طاهر بمجلسی که جهت ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند شاه طاهر مصحف ادعیه مذکور بر سر نهاد و باتفاق برهان شاه داخل سراپرده شد همین که از دور چشم سلطان بر ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست خداوندخان گفت مصحف خط امیر المومنین علیه السلام است سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت و سه مرتبه بوسیده و بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و بزبان گجراتی گفت چونی و چه حال داری او بفارسی متکلم شده جواب داد که از نیازمندان جنابم و از دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال پس سلطان باز بر تخت برآمده برهان شاه و شاه محمد طاهر و محمد شاه در مقابل بایستادند سلطان بهادر از ایستادن شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه طاهر معذرت خواسته چون تکلیف سه مرتبه تکرار یافت شاه طاهر بعرض رسانید که حکم جهان مطاع بر سر جای دارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری و صاحبی درمیان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد و بنده بنشینم سلطان ناچار گشته گفت او نیز نشیند شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته بنشاند و خود زیر دست او از روی ادب بلا فاصله فرو نشست سلطان ابتدا بسخن کرده همزبانی بسیار فرمود و بفارسی متکلم شده به برهان شاه گفت درین مدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی و ناسازی روزگار چون بانتها رسانیدی برهان شاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که ادباری که اختتام آن باقبال باز گردد و فراقی که آخر بوصال انجامد ملال اختتامش مراد است و ابتدا فراموش گردد بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه ببالعای ور از گذشته بود این حلاوت یک لحظه تلافی آن همه کرد چون سلطان بهادر جواب برهان شاه را شنیده زبان بتحسین و آفرین گشاده به میران محمد شاه گفت شنیدی که برهان الملک چه جواب داد گفت چون دور بودم خوب شنیده نشد سلطان بهادر سوال و جواب را یکبار دیگر بآواز بلند بنوعیکه جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر بر پای ایستاده گفت که آنچه از آثار التفات سلطان است در امید هست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مرعی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته بود گشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آنزمان لفظ شاه برخود اطلاق نکرده بود گفت خطاب نظام شاهی مبارک باشد و پس از لحظه بر اسپ خاصه خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو میدانی برین کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه سوار شده اسپ را بروش دکنی گرم ساخت سلطان بهادر زبان بتحسین و آفرین گشاده فرمود این سواری بی چتر خوشنما نیست اشارت کرد تا چتر و آفتابه گیر سفید که از پادشاه مندو گرفته بود بر سر وی مرتفع ساخت و محمد شاه خداوندخان را حکم کرد که برهان شاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سراپرده بیرون برند و بدایره اش رفته سراپرده سلطان محمود خلجی جهت او ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی بجانب تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظام شاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف ولد شیخ اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی و تواضعات عرفی فرو گذاشت نفرمود و پنج سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه طاهر عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی که او نیز عالم خان خطاب یافته بمنصب و اقطاع پدر رسیده بود بخلعت و کمر خنجر و بند شمشیر مرصع سرفراز ساخت و چون شنیده بود که برهان شاه چوگان خوب میبازد قریب دو گهری با نظام شاه درون سراپرده که وسیع تر از دایره بسیط بود چوگان باخته همچنان سواره هر دو پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و ساباجی که پیشکشها مهیا کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان بهادر اگرچه

همه را خوشوقت و مسرور و مبتهج گردانید اما ازان جمله یک هیکل مصحف و یک شمشیر که بر و نام یکی از خلفای عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسپ عربی گرفته بنظام شاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک دکن بتو بخشیدم و همان ساعت رخصت انصراف بصوب احمدنگر ارزانی داشته بیت ازانجا شاه ازان مرکب روان گرد * غبارش باد و چشم فشان گرد * برهان شاه بعد از حین مراجعت چون گذارش به بالاگهات دولت آباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده و مجاوران حظیره ایشان را به نذور و صدقات فراوان مسرور و منقلب ساخته چون هنگام گل جنبه بود در کنار حوض قتلو فرود آمده چندگاه در منتزهات دلکش آن حدود بعیش و عشرت پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین و کانون رسی و دیگر امرا و اعیان احمدنگر مع ایلچیان عادل شاه و قطب شاه بلارتمش شتافته مبارکباد گفتند و ازین که میان او و پادشاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زائل شده چنین کار عظیم بوقوع پیوست در صدد تادیب رایان اطراف شده بیامن حسن تدبیر کانون رسی در مدت پنج ماه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظام شاه تا آن وقت ایل نشده بودند مطیع شده سی قلعه بی جنگ گرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی گردانیده اقطاع لائق داد و خواجه ابراهیم را بخطاب لطیف خان و ساباجی را بخطاب پرتاب رای نواخته مشمول نوازش نموده از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آن زمان مرمت نکرده بود بخاطر جمع اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادل شاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه بقصد تسخیر قلعه کلیان و قندهار از بیجاپور نهضت فرمود امیر برید بنظام شاه ملتجی شده طلب حمایت نمود و نظام شاه از روی غرور کتابت بعادل شاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع فرمود و عادل شاه سخنان درشت در جواب قلم آورده که هرگز این نوع سلوک از شما مشاهده نمی شد سبب چیست که ویرانی احمدنگر و واقعات سابق را فراموش کرده چنین فقرات نامناسب مرقوم میگردانند اگر بچتر و سراپرده های کهنه پادشاهان مندو مغرور شده اند گنجایش ندارد و اگر بخطاب شاهی تفاخری ورزند آن معنی درین جانب بوجه اکمل و اتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزند پیغمبر آخر الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از سرخیل گجراتیان باین مرتبه رسیده اید باری اگر از امثال این امور پشیمان شده اید زهی سعادت و الا اینک با شمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم از باغ نظام بیرون آیید و در بازوی تهمتنان عادل شاهی بنگاه در آرید نظام شاه از نقران خود شرمنده شده در ساعت سراپرده بیرون فرستاد و روز دیگر خود نیز نهضت فرموده در موضع آمنه پور که معمور کرده والد شهزاده حسین بود چند روز جهت اجتماع سپاه مقام نمود و بعد از آنکه حالت منتظره نماند با توپخانه و استعداد جنگ بتعجیل تمام و عظمت و شوکت مالا کلام متوجه سرحد عادل شاه گردید و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال بالا گرفته از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر بران و سنان جانستان خاک معرکه را چون یکدیگر گل ساختند و بالآخره شکست بر لشکر احمدنگر افتاده دران روز هولناک غریب زادهای خردسال بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند و لشکر احمدنگر را شکستند و شیخ جعفر مغرول با سلحداران برهان شاه را ازان معرکه به سلامت بیرون آورده قریب دو سه هزار احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار بدست لشکر عادل شاهی افتاده عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چندگاه از طرفین جمعی در میان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه در سرحد ملاقات دادند و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادل شاه ولایت تلنگانه را مسخر ساخته دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قضا را دران سنوات اسمعیل عادل شاه فوت شده جمیع مقدمات هبا و هدر گردید و در سنه اربع و اربعین و تسعمائه برهان شاه بدلالت و ارشاد شاه طاهر محبت اهل بیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه انداخت عیاذاً بالله و معاذاً الیه اما بزرگی این بیت فرموده است بیت هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد * جاش زیر علم سبز محمد باشد * و چون نشان دوازده امام علیه السلام سبز بود و فردای قیامت نیز علم حضرت رسالت پناه سبز خواهد بود هر آئینه براهنمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز گردانید و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که در کوچه و بازار و مساجد و معابد به لعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند و از روزیکه یوسف عادل شاه و اسمعیل عادل شاه از ترس امرای کبار حنفی مذهب که رفضی کیش بودند آنرا معدوم ساختند نظام شاه کامران گردید تبیین این مقال چون مقتضی آن است که از احوال شاه طاهر

چندی بشرح و بسط مرقوم گردانم شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقیه است و ایشان را علویه نیز گویند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که
اسمعیلیه در بلاد مغرب و مصر بعزت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیدهٔ مؤلف دویست و شصت و شش سال امتداد یافته و اول کسی که
از آن طائفه ظهور گرفت و مالک زمام جهانبانی شد ابو القاسم محمد ابن عبد الله المهدی میگفتند و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن
جعفر الصادق علیه السلام است حمد الله مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدین موجب نقل نموده المهدی بن محمد بن الرضا بن عبد الله
بن التقی بن قاسم بن احمد الرضی بن اسمعیل بن جعفر الصادق اهل سنت و جماعت مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمره
از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و فرقه اسمعیلیه برانند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت
خاتم الانبیا روایت کنند که فرمود علی رأس ثلث مائة بطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و
یکی از اهل شیعه گفته ولادت مهدی مغربی در شهور ستین و مائتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب الزمان بقول اثنی عشریه در سر من رای در
ثالثه رمضان در سنه ثمان و خمسین و مائتین بود و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است الغرض سیادت علویه مصر باتفاق نساب
و مورخین بی شک است اما چون حضرت رسالت پناه چنانکه مرقوم خامهٔ تحقیق خواهد گردید در عالم رویا برهان شاه گفته که فرزندم شاه طاهر هر انچه گوید آن عمل نما
و چنین خواب بمقتضای حدیث صحیح من رآنی فقد رآنی باتفاق جمهور علما بشیطانی نمی توان حمل نمود یقینی که سادات اسمعیلیه صحیح النسب خواهند بود و
نسبت شاه طاهر بعبد الله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن مومن شاه بن محمد زرد وزر الملقب بشمس تبریزی
غافور شاه بن العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کبار محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی علی بن احمد مستنصر بن مولی نزار بن مولی مستنصر
احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسبت عبد الله مهدی با امام جعفر صادق بروایت
مشهور بدین نهج است عبد الله بن الرضا بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضا المحمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق والله اعلم حقیقت حال را خواجه علاء الدین عطا
الملک جوینی در تاریخ جهانگشا میگوید که بعد از خلفای راشدین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه رسیده بودند و در باطن بقدم
عالم و بعدم معاد جسمانی اعتقاد داشتند ظاهر شریعت را بباطن رسانیده گریزگاهی برای خود پیدا میکردند طوائف اهل سنت را انکار می نمودند
و ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصه آن وقت که یزید و اتباع او چنین ظلم صریح کردند و این سخن در میان بود تا بروزگار امام جعفر صادق
که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولی عهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب خمر نمود او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داده روایت صحیح آنکه
اسمعیل در عهد پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را کیسائیان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اصل نص اول است که اسمعیل
امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویه مغرب همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب دیگر
رفت و محمد اباذری بوی منسوب است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در انجا متوطن شدند و اسمعیل از جانب والده
حسینی بوده اسمعیلیان را دو پیشوا بود یکی میمون قداح و دیگری عبد الله بن میمون و عبد الله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود گفت من داعی امام
و ظهور امام نزدیک است و شخصی را ابو القاسم نام بیمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود و مردم یمن قبول دعوت کردند و شخصی را که ابو عبد الله صوفی می گفتند در
و آن شخصیکه از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب رفت ابو عبد الله صوفی استقبال کرد و او را بخلق مغرب گفت امام هم و بنا بر مصلحت میگفت وقت
ظهور امام نزدیک است و خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله عباسی محضری بر بطلان نسبت او با امام جعفر صادق نوشتند
و بعضی گفتند که مهدی بی شک و شبهه از نسل اسمعیل است و بنا برین روایت مهدی از اولاد علوی خواهند بود و ملاحده بلاد عجم یعنی حسن صباح و اتباع
او که از جمله داعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند نیز بزندقه و الحاد منسوبند و بعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات
آینده مدخل دارد و مقوی کلام ارباب کمال میرساند گویند که در اوائل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع

اتصاف

اتصاف داشت و در علم فقه و تقوی و حدیث علم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان در آمد و خلائق را بمذهب اثنا عشری دعوت
کرده جد خود اسمعیل را امام ندانست و اهل مصر و مغرب باعتقاد صادق و ارادت کامل بآن سعید پیدا کرده در اندک زمانی عتبهٔ علیه اش مرجع طوائف انام
گردید و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده و در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند و بعد از آنکه دولت اسمعیلیه در سنه سبع و ستین و خمس مائة
سمت انقراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مزین گردید و توطن سادات علویه که وارث ملک بودند در ان صوب متعسر گردید هر یک بگوشه
شتافتند و در آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین است و در سرحد گیلان واقع است توطن اختیار نموده اولاد
او بسادات خوندیه مشهور گشتند و قریب سه صد سال و کسری اسندار شاد را بوجود خود مکرم داشته و نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم بوده و چون خلافت
و سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی رسید رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و نجابت شان و سیرت و صورت از آبا و
اجداد در گذشت شیعیان عصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند و شهنشاه ایران
شاه اسمعیل صفوی چون خود شش از میامن پیری و مریدی صاحب دستگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود هر آینه در صدد آن شد
که سلسلهٔ جمیع مشائخ ممالک محروسه خاصه سلسلهٔ مشائخ خوندیه را مستاصل سازد و میرزا شاه حسین اصفهانی که ناظر دیوان شاه اسمعیل بود و بشاه طاهر
ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشت و بر حقیقت حال او را اطلاع گردانید شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک و بر دنیا
ظاهری دانسته بساط سجاده نشینی را در هم پیچیده در اوائل سنه ست و عشرین و تسعمائة در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر ارکان دولت
مجالس دلکشای پادشاهی در یافته در سلک علمای حضور منتظم گردید و از آنکه گاه گاه شاه بنظر عبرت او در وی می نگریست شاه طاهر بوسیله میرزا شاه حسین
منصب تدریس کاشان حاصل کرده بدانجا رفت و قضار طالب و مریدان هجوم آورده مسند تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان نیز از اطراف
روی بکاشان آورده ارباب و کلانتران بلده از روی حسد عریضه سراسر تهمت بشاه نوشتند که حال اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح و دیگران
و بیان مستغنی است شاه طاهر که درین عصر مقتدای آن جماعت است در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان و زندیقان
بروی مجتمع گشته شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود
بمجرد اطلاع بر مضمون عریضه چون از سلسلهٔ مشائخ متوهم بود حرف مذهب را بهانه ساخته حکم فرمود که پروانهٔ قتل او بنویسند میرزا حسین بر این قضیه
مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از روندگان جلد را که محل اعتماد بود بکاشان به تعجیل با دهر روانه کرده بزبانی
پیغام نمود که اینک پروانهٔ چنین میرسد صلاح در ان است که آن بزرگوار بمجرد آگاهی برین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود
شاه طاهر سراسیمه و مضطرب گشته اثاث حال انتقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر سال مذکور در عین زمستان و غلبه مهر دی
حیله بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شد و از اتفاقات حسنه روزی که کشتی روانهٔ هندوستان میشد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه نسیم
عنایت سبحانی برسفینهٔ مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعه دیگر در بندر گوه که از بنادر هند است دریافت گویند قورچیان که فرمان قتل مصحوب ایشان بود
بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف نا کرده بسرعت هر چه تمامتر از دنبال سر دفتر ارباب کمال شتافتند اما چون اراده الله بآن
تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم شریف گلشن ارم سازد و سکنه آنجا را از روی اقتباس معرفت نموده سالک مسالک
صلاح و سداد گردد و تا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران بکنار دریای عمان بد ساعت نجومی آن سید قدسی مآثر بکشتی سلامت روانهٔ هند شده بود
گویند شاه طاهر از بندر گوه بشهر بیجاپور رسیده اسمعیل عادل شاه چون بغیر ارباب شمشیر بهیچ وجه با طائفه دیگر عنایتی نداشت باحوالش نپرداخت
قاصد گذاردن حج شده از انجا بجانب بندر چیول روان گردید تا در سفینهٔ توفیق سوار گشته زیارت مکه معظمه و مدینهٔ رسول الله کرده از انجا بزیارت
مشاهد مقدسهٔ امیر المومنین و امام حسین علیهم السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر از دغدغه مطلق گردد بوطن اصلی مراجعت نماید قضارا در اثنای

راه دار دقلعه پرنده شده مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان به نظام شاه ملتجی شده دران قلعه می بود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقرات کتب علمی مشغول گشتند قضارا دران مدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرنده فرستاد و او را آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسید ملکی دیده بصورت بشر و جانی بلباس وحدت بیت عیسی گاه دانش آموزی * یوسفی وقت مجلس افروزی * وجود آنجناب را دولت شگرفی و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته در دکن غلغله فتاد که پرنده بوجود چنین بزرگواری مزین و منور است که مثل پیر محمد استادی بشاگردی او افتخار دارد و ملا پیر محمد قریب یکسال تقریبات انگیخته درانجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنحضرت پرسید که این همه موجب درنگ چه بود در جواب داد که درین سفر به صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود رسیدم و مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم مغرور گشتم و هر آینه نعمت عظمی دانسته بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفس او فتوحات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت گردیده بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که طائر بلند پرواز فهم انسانی را بمدارج عالیه کنه کمالش راه نیست و عقل نکته دان عقلای زمان را از اطوارش آگاهی مشرف گشتم و آنرا فوز عظمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم رباعی

در وصف کمالش عقلا حیرانند * بقراط حکیم و بو علی نادانند * با این همه علم و حکمت و فضل و کمال * در مکتب علم او الف بی خوانند *

برهان نظام شاه چون پیوسته بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوهٔ انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز به خط آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد خلاصهٔ مضمون آنکه فرد چو باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس * چو سرو ناز قدم رنجه کن بدین گلزار

خواجه جهان چون چاره نداشت بصحبت شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بصوب بلدهٔ احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده یک کاو که عبارت از چهار کروه باشد باستقبال شتافته با عزاز و اکرام وافر بشهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات بادشاهانه گردانید و از جمله مجلسیان حضور ساخته پایهٔ قدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه گذرانید مثنوی تو چون گوهر قیمتی غم مدار * که ضائع نگرداندت روزگار * اگر ریزهٔ زر زدندان کاز * بیفتد بشمعش بجویند باز * و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اول در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعهٔ احمدنگر که حالا مسجد جامع ست مجلس درس منعقد سازد و شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت مشغول می شد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و برهان شاه که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست تا درس و صحبت منقرض نمی شد برنمی خواست روزی زمان مباحثه بطول انجامیده بعد تفرقه مجلس برهان شاه از شدت تقاضای بول به تعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن سخنان خوب آن مقدار غالب ست که اگر از شدت تقاضای بول تکدر بدن و شکم پیدا گردد تا سخن تمام نشود از جای بر نخیزم القصه چون مدتی برین نوع بگذشت طائفهٔ مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب خورده دختر خود به یکی از ایشان داده بود از بلدهٔ احمدنگر اخراج فرمود مقارن آن حال شهزاده عبد القادر که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود سوء مزاج بهم رسانیده به تپ محرق گرفتار گشت و برهان شاه که تعلق و محبت بسیار باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت در معالجهٔ این فرزند دلبند که حیاتم وابستهٔ اوست مساعی جمیله مبذول دارید و اگر دانید که پارهٔ از جگرم بجهت او مداوی در کار ست من دران باب مضائقه ندارم پهلویم بشگافید و جگرم برآورده در علاج او صرف نمائید که حیات او بر حیات خود میگزینم قضارا هر چند حکمای درگاه در اصلاح مرض میکوشیدند اثری بران مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت کار بجای رسید که برهان شاه از غایت اضطرار نگفته بهانه و عجائز نذر و صدقات به بتخانه ها فرستاده و از کافر و مسلمان هیچکس نماند که از و دریوزه دعای خیر نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثناعشریه بود درین وقت فرجه یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی بخاطر رسیده

لیک در اظهار آن صد هزار خطر می بینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست در دامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه مرکوز خاطر قدسی مآثر ست بیان نما تا من دران باب حسب الامکان جد و جهد بجای آورده آنچه شرط انصاف ست بجای آورم و نگذارم که کسی گزندی بذات تو رساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از ان می ترسم که موافق مزاج شهریار نیفتاده مرا معاتب بلکه معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده بشماتت اعدا مبتلا گردم برهان شاه بیش از بیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جرأت نموده بار اول همین قدر گفت عهد و نذر کنید که اگر شاهزاده عبد القادر امشب شفا یابد مبلغ گرانمایه در راه حضرات ائمه معصومین باولاد ایشان که عبارت از سادات اند واصل سازید برهان شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود اول علی مرتضی ست داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و شوهر حضرت فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام ست و همچنین باقی امامان را یک یک بنام و صفت خاطر نشان کرد برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والدهٔ خود در ایام طفلی شنیده بودم و بعد ازان این سخن بگوش من نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه ما به بتخانه ها زر فرستاده نذرها کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه لوازم نذر بجای آوریم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیزی دیگر ست اگر پادشاه با من عهد کند که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد آزار جانی نرساند و مرا و فرزندان مرا رخصت مکه دهند هر آینه مکنون خاطر بر طبق عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول آن معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده و به مصحف اقدس و صیغه والله بالله قسم یاد کرد که ترا آزار جانی نرسانم و نه پسندم که دیگری ترا نیز تشویش برساند مثنوی بدارندهٔ آسمان و زمین * که زو مایه دارد جهان و همین * خدائی که از دهر که آگاه نیست * خرد را بدان هیچ در راه نیست * که از او نه بینی بجز لطف و مهر * اگر از روشش باز ماند سپهر *

چون خاطر شاه طاهر از عهود شهریار از هر دغدغه بپرداخت زبان بدعای دوام دولتش گشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کند که اگر حضرت باری ببرکت قرب و منزلت حضرت رسول و دوازده امام در همین شب شهزاده عبد القادر را شفا بخشد خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه که امید شفای فرزند نداشت و از حیات او مایوس گشته بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بدان نهج که مذکور شد دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورده شاه طاهر بمنزل خود رفته دران شب نزدیک پلنگ شاهزاده عبد القادر نشسته هر چند سعی می نمود که لحاف بالای وی اندازد که تصرف هوا نشود از حدت حرارت و تلواسه دست و پا زده دور می انداخت برهان شاه گفت چنین معلوم می شود که عبد القادر امشب مهمان ماست لحاف از بالای پلنگ بزیر اندازند تا نسیم دنیا برو وزیده ساعتی خوشحال باشد و تا قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ عبد القادر نهاده بخواب رفت دران اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل او می آید و در هر طرف او شش کس اند برهان شاه پیش رفته بر دست سلام کرد شخصی گفت این بزرگ را می شناسی که کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها که در یمین و یسار او یند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای برهان خدای تعالی به برکت علی و فرزندانش عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز ننمائی برهان شاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب برخاست دید که لحاف بالای عبد القادر ست از والدهٔ عبد القادر و دایهٔ او که بیدار بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف بر او پوشانید گفتند ما نپوشانیدیم همین لحظه خود بخود بحرکت آمده بالای عبد القادر پوشیده شد و از مشاهدهٔ آن حال بر ما نوعی دهشت غالب گشت که قوت حرف زدن نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تپ نمانده و لحاف شبهای گذشته بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم دران وقت یکی از خدمتگاران حضور را به طلب شاه طاهر فرستاده آن شخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود بر داشته و جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای عبد القادر مسئلت می نمود از شنیدن آمدن خدمتگار حضور مضطرب گشته که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده قاصد قتل گردیده باشد یا عبد القادر را اجل مقدر رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک ندانسته باشد مقارن آن حال

یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هفت هشت کس دیگر متعاقب به طلب وی آمدند شاه طاهر
رضا به قضا داده لوازم وصیت بجا آورده و اهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت چون خبر قدوم او مسموع برهان شاه گردید بخلاف عادت تا
دروازه استقبال کرده دستش گرفته بر بالین عبد القادر برده گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری ست تلقین کن تا با آن قیام نمایم شاه طاهر در آن
باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند آنگاه این خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت آن قدر صبر ندارم
نخست آن مذهب اختیار می کنم بعد از آن آنچه دیده ام بیان کنم شاه طاهر گفت با خلاصی که مرا در خدمت پادشاه هست تا بر حقیقت اطلاع نیابم
محال ست که لوازم آن مذهب معروض دارم برهان شاه قصه خواب و حکایات صحت بالتمام باز گفت شاه طاهر با اطمینان خاطر اسامی دوازده امام و
مناقب ایشان یک یک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذهب تولا با اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان ست برهان شاه دران سحر فیض اثر جام
سرشار محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت بیت چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی ٭ آن شب قدر که این تازه براتم دادند ٭ و
شهزاده حسین و عبد القادر و والده ایشان بی بی آمنه و دیگران از ذکور و اناث و سائر اهل حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لوای محبت
اهل بیت برافراشتند و چون آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبه اثنی عشر خوانده نام خلفای ثلاثه ساقط
گرداند شاه طاهر در آن وقت از عجلت و شتاب نمودن مانع آمده گفت صلاح دولت در آن ست که فی الفور این سر را فاش نه کنید بهتر آنکه اول
علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که من طالب مذهب حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمایند تا من آن مذهب خویش کرده
از مذهب دیگر احتراز کنم برهان شاه بگفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضل خان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علمای چهار مذهب
که در احمد نگر مجتمع گشته بودند هر روز در درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته با یک دیگر بحث می نمودند و هر یک از روی جد و جهد
بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلائل دیگران ردی ساختند و اکثر اوقات برهان شاه دران مجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسائل علوم
آشنا نبود در رسد تمیز نمی شد و بعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت که عجب صحبتی ست باید
می شود هر گاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگرے مشخص نشود و هر کدام دعوی به صحت ملت خود نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر
مذهب دیگر باشد بگو تا حق در بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهبی دیگر ست که آنرا اثنی عشری می گویند اگر حکم شود کتب ایشان
را نیز بخاطر آورم برهان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آن طائفه را که شیخ احمد نجفی می گفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کرده تا با علمای
چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او می کوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب ست همگی اتفاق نموده خصمانه
پیش آمدند اکثر اوقات ملزم شده از مجلس بر می خاستند و رفته رفته کار بجای رسید که شاه طاهر همچنین از کتب اهل سنت در میان آورده بحث
خلافت آن افضل البشر اعنی ابابکر صدیق بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصه باغ فدک و امثال ذالک مذکور ساخت
برهان شاه چون دید که جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قصه صحت به تفصیل
باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران منصب داران و سلحداران و شاگرد پیشه حتی جاروبکشان
و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب ائمه اثنی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته باسامی سامی حضرات ائمه معصومین
اکتفا نمودند و چتر سفید بابت سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز تبدیل ساخته دران مذهب رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده
آن اطوار بر آشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عظیم در بلده احمد نگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران متعصب وقت شب
بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده تست ٭ این سید که از دهلی و دین ست از کجا آورده چونکه از علوم غریبه
خبردار ست مصاحب را گمراه ساخت و علمای ما را افسونی خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم آورده شاه طاهر

را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در قید حیات ست این معنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر
را بپادشاهی بر داریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت خلائق بسیاست عظیم به قتل رسانیم و بعینه قضیه یوسف عادل شاه بهجوم خلائق به جهت این بوقوع آمده دوازده
هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد حاذقی در دروازه قلعه نزدیک کالا چبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراسته خانه شاه طاهر را با فرزندان او به موکلان سپرده
فتنه عظیم بر پا ساختند برهان شاه بر این حالت واقف گشته بفرمود تا دروازه قلعه مسدود ساختند و مردم بر برج و باره بر آمده توپ دفع اعدا نمایند چون غوغا
از حد بگذشت بشاه طاهر از روی اضطراب گفت عاقبت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جعفری بود قرعه انداخته
حکم کرد که قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت برهان شاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و یک هزار
پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده شاه طاهر آیه سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از نوجوانان را
فرستاد تا نزدیک افواج مخالفان رفته بآواز بلند گویند که هر که دولت خواه باشد در ظل چتر رایت فلک سا حاضر شود و هر که حرام خور ست به ملا پیر محمد
گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نوجوانان بفرموده عمل نمودند در لمحه امرا و سران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد
با معدودے از سپاه بمنزل خود شتافت برهان شاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود را که از احفاد میرزا جهان شاه بود
با بسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند و برهان شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد
و برهان شاه اگر چه از سر خون او در گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سالی بالتماس شاه طاهر از آن بند نجات داده مشمول
سوابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جائی که برهان شاه آن خواب دیده بود عمارتی عالی بنا نهاده آنرا موسوم به لنگر دوازده امام گردانید و در موضعی
که مدرسه شاه ابو الحسن نظام شاه در عهد خود مسجدے از گچ و سنگ بنا نموده و در اوائل پادشاهی مرتضی نظام شاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی باتمام
رسید جامع این حکایات محمد قاسم فرشته می گوید که خواب دیدن برهان شاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را به تحقیق شبیه است بخواب
غازان شاه پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که اتفاق مورخین ایران و توران ست که غازان شاه بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه
را بخواب دید و در هر دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام همراه آن مسند نشین بارگاه نبوت بود حضرت خاتم انبیا
تعریف عترت طاهره کرده گفت می باید که نسبت با اهل بیت من طریق اخلاص سلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب
غازان شاه محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در صفحه خاطر مرتسم ساخته انقیاد سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه مذهبان را بقرب درگاه ساخته
بهر یک منصب مناسب رجوع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار نیستم به بزرگی و فضلت
و بهتری ایشان بیش از بیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب دوازده فرزندان او سفارش
کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتگاری ست نسبت بایشان بیشتر بجا می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در حین فوت
برادر خود الجایتو سلطان را که بسلطان خدابنده شهرت دارد به محبت اهل بیت وصیت فرمود و آن پادشاه کار از برادر گذرانیده مذهب شیعه اختیار
فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت و مؤلف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید که اگر
مذهب امامیه حق ست احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق ست سفارش آنحضرت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللهم
افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین امید که عزیزان معامله فهم کار آگاه چون درین جا رسند مانند باد صرصری نگذرند و درین
مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست ندهند که محل تامل و تفکر ست و آنچه نیز درین در دنیش ز الیش به ثبوت پیوسته که خواب برهان شاه
و غازان خان همه هیچ و پوچ بود چه که مردم رفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس نقل می آورند و العلم عند علام الغیوب القصه برهان شاه چون
در ترویج آن مذهب بود و طائفه اهل سنت را کشیده به شیعه مذهبان داد و چهار دیوارے از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمد نگر مدرسه بلند ساخته

آنرا لنگر دوازده امام نام نهاد و قصبهٔ جونپور و سنور و اسپاپور و چندین قریه دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمومنان مے داد و
شاه طاهر همگی همت بر رفعت خانهٔ نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف دران دولتخانه جمع آورده پس
از خزانهٔ پادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و گجرات و آگره فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک زمان خلاصهٔ اقالیم سبعه
مثل اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت کرده بود به گجرات آمده دران حدود می بود دوازده هزار هون از برهان شاه
گرفته بجهت خرج راه آنجناب باحمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را به بلدهٔ احمدنگر آورد و ملاقات برهان شاه داده از مجلسیان حضور گردانید و همچنین
شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی گل استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابوالبرکه و ملا عزیزالله گیلانی
و ملا محمد امامی استرآبادی و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از اتقیای مدینه بود بشرف
دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لائق یافت و دیگر مبلغ خطیر به کربلا و نجف فرستاده و زوار روضات و مستحقین آن حدود را در یافت
و از بنکه در احمدنگر جهال آن مذهب و تبرائیان زبان به طعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادل شاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهان شاه بر لشکرکشی آن جماعت آگاهی یافته راستی خان
نام غریبی برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عریضه مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات مرسول گردانید چون محبت شیر شاه درمیان آمد
اثری بران مترتب نگشت و راستی خان مراجعت نمود و برهان شاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال تحف و تواضعات رسمی از خود ساخته آن قدر
سپاهیان غریب تیرانداز را که ابراهیم عادل شاه رخصت کرده بود نوکر گرفته و اقطاع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و سنان
برهان شاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانه عادل شاهی متصرف شده سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت نموده باین فتح بلند آوازه گشت و در مدت
چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن منظر مولف نرسیده میان آن دو پادشاه واقع شده هر کرت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین
و تسعمایه چون میان ابراهیم عادل شاه و اسد خان بلگوانی که از امرای کلان آن دولتخانه بود رنجش و کدورت درمیان آمد برهان شاه باتفاق امیر برید
متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسدخان جهت یگانگی در مذهب مرا طلبیده است که قلعه بلگوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجایی داشت
ابراهیم عادل شاه متوهم گشته از قلعه بیجاپور بر نیامد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید پنج ته بابت زین خان را قابض گشته بخواجه جهان داد
و قدم بیشتر نهاده بجانب بلگوان توجه فرمود و ولایت مرج و کلهر و مان و باسن را تاخته و سوخته اثر معمورے نگذاشت و اسد خان که از آوازه تهمت
موافقت برهان شاه در قلعه بلگوان بود و بحضور عادل شاه نمی رفت با شش هزار سوار به برهان شاه پیوست برهان شاه تیر تدبیر بر هدف
مراد دیده متوجه بیجاپور گشت عادل شاه آن خبر شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بهوره عبور کرده بجنابا و گلبرگه رفت برهان شاه
بیجاپور رسیده چند روز آنرا قبل کرد و چون دانست فائده عاید نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب چمن آباد روان شد و اسد خان چنانچه در جای
خود نوشته شده بوسیله عماد الملک که بمدد بیجاپوریان آمده بود و برهان شاه بمقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر برید بطرف ولایات خود روان شد
و ایشان تا احمدنگر تعاقب از دست نداده اکثر ممالک را خراب ساختند برهان شاه و امیر برید در آنجا مجال توقف نیافته بدولت آباد رفتند قضا را
امیر برید در آنجا باجل مقدر ازین جهان فانی درگذشت و نظام شاه بنهایت مضطرب گشته به گفته شاه طاهر و قاسم بیگ مخدوم خواجه جهان صلح کرده
پنج ته را که دران یورش متصرف شده بود به عادل شاه باز گذاشت و در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمایه چون سلطان قلی قطب شاه متصدی ولایت تلنگ
گردیده برهان شاه بجهت تقویت و تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد و جمشید قطب شاه به بهانه شکار ماهی تالابی که در سر راه احمدنگر است
و از گلکنده تا آنجا شانزده کروه است شتافته در آنجا بملاقات شاه طاهر مستعد گردید و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته آنجناب را
به گلکنده برد و دران مدت برهان شاه جهت انتقام نقض عهد نموده رام راج و قطب شاه را به تسخیر حوالی ممالک عادل شاهیه تحریص نموده و بعد از آنکه

شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود نیز بجانب شولاپور مراجعت فرمود عادل شاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده پنج ته را به نظام شاه داد و
رام راج را نیز بهر نوع که بود راضی ساخته هر دو را برگردانید و دران سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید که برهان شاه محبت اهل بیت اختیار
کرده هر آینه آقا سلمان طهرانی المشهور به مهتر جمال را که چراغچی باشی مقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یک غلام ترک شاه قلی نام و یک عدد
الماس بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی بر آن منقوش بود و دیگر تحف و هدایای نفائس ایران که تعداد آن
موجب تطویل است جهت برهان شاه مرسول گردانید و یک انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمهٔ التوفیق من الله نقش وے بود برای
شاه طاهر فرستاد مهتر جمال باحمدنگر رسیده چون التفات نامهٔ شهنشاه ایران و اشیای مذکوره به برهان شاه رسانید آن حضرت در ابتدا نسبت باو
وظایف تبجیل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها بی ادبانی نموده خاطر ارباب جاه را برهم میزد و به شاه طاهر بیتربیے ادبانه پیش آمده سخنان درشت
آمیز سے گفت هر آینه برهان شاه وی را به مجلس خود کمتر راه داده در مقابل چنان تحف و هدیه شاه ایران چیزی نفرستاد بنابران شاه طاهر مضطر گشته
پسر خود شاه حیدر را که به فرید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد و دران زودی برهان نظام شاه
باستظهار رام راج بقصد تسخیر قلعه گلبرگه روان شده نزدیک قصبه آورجان که از مضافات گلبرگه است با افواج عادل شاه مقابل گشته کارزاری واقع شد
که سپهر دوار با چندین دیده مثل آن ندیده مثنوی دو ابر از دو سو در خروش آمدند * دو دریای آتش بجوش آمدند * هم بادپایان فولاد نعل * چون
دلیران زمین کرد لعل * درخشیدن تیغ آئینه تاب * زده خنده بر چشمهٔ آفتاب * نخست افواج یمین و یسار عادل شاهی شکسته و بدحال شده روی
بوادی فرار نهادند در آخر چون عادل شاه که با چهار هزار اسپ در کمین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود تاخت هر آینه نظام شاهیه
انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهان شاه شاه طاهر را نزد علی برید فرستاده به موافقت خود دلالت نمود و علی برید
بخلاف پدر جانب عادل شاه را از دست نداده ایلچی شد خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوش طبع و حنفی مذهب بود
در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین بخارا طاهرست یا نجس آنجناب گفت تفصیل این مسئله بخاطر نیست انشاءالله چون باحمدنگر
بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدیدست اما تغافل کرده
به سخنان دیگر مشغول گشتند و قصهٔ سرگین بخارا چنین است که دران بلده در موسم بارندگی گل ولای بسیار می شود بنابران در یکی از ازمنهٔ سابق
علما اتفاق نموده گفتند که اگر این گل را که سرگین و قاذورات حیوانات داخل ست نجس دانیم حرج لازم خواهد آمد پس اولی آن ست که از کثرت
بلوی حکم به طهارت گل بخارا نمائیم پس گفتند طین بخارا طاهر و ازین حکم بالضرورة لازم می آید که سرگین حیوانات که در بخارا مستردند طاهر دانند و
خان جهان این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مولف چنین میرسد که چون بخارا که دارالاسلام و معدن علوم دینیه ست و
دران شهر رافضی و خارجی را دخلی نیست و مقام جمیع بزرگان و مشائخان اهل الیقین ست بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت و دشمنی میدهند
القصه بعد از آنکه آنجناب باحمدنگر مراجعت فرمود و برهان شاه بی ادبیهای مردم بیدر شنیده بقصد انتقام و تادیب ساز سفر و براق لشکر کرده بقصد
تسخیر قلاع علی برید متوجه گشت نخست قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی تنگ ساخت علی برید قلعه کلیان را پیشکش ابراهیم عادل شاه
کرده طلب استمداد نمود و چون عادل شاه بعزم اعانت از بیجاپور حرکت فرمود علی برید باو پیوسته هر دو باتفاق متوجه اوسه شدند نظام شاه ایشان
را استقبال نموده در یک گروهی اوسه با ایشان مصاف داده هر دو را از معرکه گریزانیده باز بمحاصره قلعه مشغول گشت و در زمان یسیر بقول و امان
آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار را وجهه همت فرمود و در وقت محاصرهٔ آن ابراهیم عادل شاه
و علی برید یکبار دیگر خود را رسانیده به محاربهٔ نظام شاه قیام نمودند و همان صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسپ و فیل ایشان به تصرف احمدنگریان
درآمد و در همان سال که خمس و خمسین و تسعمایه ۹۵۵ باشد چون برهان شاه قلعه قندهار را نیز گشوده باحمدنگر مراجعت فرمود متعاقب آن ابراهیم عادل شاه

بومی پیغام دادند که مردم از قهاری و بدخوئی این پادشاه بجان رسیده می خواهند عبد الله بن اسمعیل عادل شاه را که در بندر گووه می باشد به پادشاهی بردارند
و این معنی بدون توجه و التفات آنحضرت میسر نخواهد شد برهان شاه باتفاق جمشید قطب شاه متوجه ولایت عادل شاه شد بحسب اتفاق دران آوان اسد خان
در قلعهٔ بلگوان بیمار گردید و برهان شاه اصل مقصود را در تعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر حیله که باشد متصرف شود چنانچه در جاے خود
مرقوم گردیده اسد خان درهمان زودی فوت شده قلعه را ابراهیم عادل شاه قابض گشت برهان شاه برگشته باحمدنگر آمد و درهمان چند روز مزاج وهاج
شاه طاهر منحرف گشته در سال سنه ست و خمسین و تسعمائه ۹۵۶ طائر روحش آشیان جنان پرواز نمود اکابر و اصاغر آن بلده اندوهگین گشته قالب مطهرش
را بخاک سپردند بعد از چندگاه استخوانهاے او را بکربلای معلی نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین بفاصله یکذراع و نیم از مرقد مقدس سلطان الشهدا
مدفون ساختند و ازو سه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که در خاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابو الحسن شاه ابوطالب
از انجمله شاه حیدر فرزند عراق ست و باقی از دکن و شاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسپ بود و بعد از مراجعت حسب الوصیة
صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید و درین وقت خامه اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات ست که شاه طاهر قدس سره به عفت
و ورع و تقوی و دینداری و مروت و سخاوت و علم و تواضع اتصاف داشت و وجیه و خوش محاوره بود چه در ایران و هندوستان پیوسته بسر انجام
امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفه ضمیر صغیر و کبیر نگاشت زبان گوهر افشانش مفسر حقایق مصحف آسمانی و بیان هدایت نشانش مبین
دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد با بسیارے از مشایخ کبار و اهل دل
صحبت داشته بود و در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و ریاضی و سائر حکمیات و رمل و جفر بی شبیه و نظیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت دیوان قصائد
و کتاب انشاے او در جمیع بلاد خصوص هندوستان سائر و دائر ست و برخی از اشعار آنجناب جهت میمنت و تزئین کتاب درج نموده امید
که ارباب تاریخ عیب نفرمایند و از تصنیفات او شرح باب حادی عشر ست در علم کلام و شرح جعفریه در فقه امامیه و حاشیهٔ تفسیر بیضاوی و حاشیه شرح
اشارات و محاکمات و مجسطی و شفا و مطول و گلشن راز و شرح تحفه شاهی و رساله پالکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه در پالکی نشسته تصنیف
کرده است گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت همگی طالب علمان بزیارت وی رفته به سعادت ملاقات مشرف گشتند مگر یکی از
علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افگنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش
آورد پس هر یکی را به طلب وی فرستاده این سطر نوشت قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْاِجَابَةُ سُنَّةٌ مُؤَكَّدَةٌ
شاه طاهر در تحت آن نوشت زِیَارَةُ الْقَادِمِ مِرْفَاةٌ فَاِذَا تَعَارَضَا تَسَاقَطَا و آن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی وی کرده
بدیدن وی رفت و خود را قطره دید در جنب بحر ذخار خجل گشته دستش بوسید و معذرت خواست و بعد ازین گویند برهان شاه بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ
حکیم و دیوبال راو را صاحب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و رای عماد شاه را ببعضی مقدمات از امداد عادل شاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان به تسخیر
قلعه کلیان لشکر آرا گردید و بعد از طی مسافت آن حصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادل شاه امرای برگی را پیشتر فرستاد
و خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امرای برگی سر راه گرفته وصول غله و آذوقه دشوار شد و امرای برگی گاه و بیگاه چه بطریق دزدے و چه
بطریق شبخون به دائره لشکر برهان شاه ریخته مردم را بخواب نمی گذاشتند برهان شاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه درع و بعضی جایها چهار
درع کشیدند چنانکه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادل شاه هم نزدیک قلعه کلیان رسیده پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز گرد
لشکر خویش دیوار کرد و چون ماه رمضان رسید غله و جمیع مایحتاج کم شد قحطی عجب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بر زره میرفتند برهان شاه دلگیر
شده با ارکان دولت کنکاج فرمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آن ست که اندرون دیوار در آمده با خصم جنگ فوج نمائیم اگر فتح شود باز بمحاصره
پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر شکست شود بجانب ملک خود رویم برهان شاه گفت اسپان از بس زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر آن ست

که بساط منازعت در نوردیده باحمدنگر رویم و وقت دیگر بر سر مقصود آئیم شاه جعفر برادر شاه طاهر و قاسم بیگ حکیم این رای پسندیدند گفتند چندین مرتبه در جنگ
فوج ما غالب گشته ایم خدا نخواسته اگر یک مرتبه قضیه منعکس گردد قصوری ندارد برهان شاه خاموش گشته بعد از تفرقه مجلس تنها سوار شده بمنزل دیوبال راے
بهمن رفت و صورت مجلس کنکاش باز نمود دیوبال رای گفت جواب این بخاطر آورده پس فردا که روز عید است معروض خواهم داشت اما باید که حکم نمایند که هر چه
طلب نمایم بی پروا تسلیم نمایند و بعد روا احوال نگذارند برهان شاه چون اعتماد تمام بر دولتخواهی و کاردانی او داشت انچه گفته بود بجای آورد دیوبال راے
دران شب یک لک هون از خزانه گرفته بمنزل عین الملک که از امرای بزرگ بود رفته و گفت احوال چنین ست که مشاهده می کنی بی جنگ ترک محاصره
کردن و به ملک خود رفتن موجب صد هزار فساد و خرابی ست و با چنین لشکر پریشان و بدحال پادشاه را همراه بردن و جنگ صف کردن نیز دشواری نماید
درین باب چه می گوئی و چه اندیشی عین الملک گفت ما ارباب شمشیریم هر چه رای صائب تو قرار دهد بدان عمل خواهیم نمود دیوبال رای گفت صلاح در آن
می بینم که صبح روز عید لشکر آراسته کنید و به نحوی که همه کس بخواهم عید مشغول باشند بر دائره غنیم تاخته گل نصرت بدست آرید عین الملک انگشت قبول
بر دیده نهاد دیوبال رای مبلغ مذکور بوی داده که به بهانه خرج روز عید بر لشکر قسمت نمائید چون هلال شوال نمودار گشت پس زر با مرا و لشکر قسمت کرده
گفت که علی الصباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد گوئیم و صبح روز عید چون خبر یافتند که مردم عادل شاهی همه برسم عید پرداخته
اند و به قواعد هشیاری قیام نمی نمایند هر آئینه بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم رفته بزور فیلان
کوه پیکر قریب چهل گز دیوار گرد لشکرش بیک دفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشش پرداختند مردم عادل شاهی در کمال غفلت بودند
صغیر و کبیر پای همت بر رکاب فرار نهادند و عادل شاه که دران ساعت بغسل روز عید مشغول بود بدرجه اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هر چه تمامتر
از آن معرکه خود را بگوشه کشید و چتر و علم و اسپ و فیل بسیار مع توپخانه بدست نظام شاهیه افتاد و تلافی شکست آذرجان گردید درین اثنا جمعی از
جانب سیف الملک آمده باواز بلند مبارکباد فتح گفتند برهان شاه که از ان معامله خبر نداشت کیفیت احوال بخاطر آورده در ساعت سوار گشت
و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم ننمایند بجبر و قهر مفتوح گردانیده آتشی عظیم برافروخته زن و مرد و کوچک و بزرگ
ایشان را خواهم سوخت چون این خبر باندرونیان رسید در ساعت قلعه را دادند و از ان جانب عادل شاه بولایت نظام شاه در آمده بیر و دیگر پرگنات را خراب
کرده بالمغار بتسخیر قلعه پرینده رسید چون دروازه قلعه گشاده دیدند سپاهیان شمشیر از نیام برآورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را
بقتل آورده قلعه را متصرف شدند عادل شاه قلعه را به یکی از دکنیان سپرده خود به بیجاپور رفت نظام شاه این خبر شنیده قلعه کلیان را بمعتمدان حواله کرده
کوچ بر کوچ طرف پرینده روان شد چون بدو منزلی آنجا رسید تهانه دار وقت شب آواز پشه را گمان صدای نفیر نظام شاه کرده سراسیمه از بالای پلنگ
برخاست و دروازه گشوده راه فرار پیش گرفت باقی مردم نیز بیدل گشته همگی دران شب بیرون رفتند نظام شاه بعد از دو روز بآنجا رسیده چون حصار را
خالی دید بخواجه جهان بدستور سابق مفوض داشته باحمدنگر مراجعت فرمود و درهمان سنوات با رام راج راے بیجانگر لوازم دوستی در میان آورده با خیل و حشم از میان
ولایت عادل شاه بگذشت و در حوالی رایچور با وی ملاقات نموده مقرر کرد که قلعه رایچور و مدکل را رام راج مسخر سازد و قلعه شولاپور و گلبرگه را خود متصرف شود رام راج
برایچور و مدکل چسپیده و برهان شاه قلعه شولاپور را مرکز وار در میان گرفته بحیز تصرف در آورد پس باتفاق قلعه رایچور را محاصره کرد و بروایتی صحیح بعد از چند روز
برهان شاه به تیکنادری گفت که عنقریب موسم باران خواهد رسید ما و رام راج را در پای این قلعه نشستن تضییع اوقات ست اگر رای عالی تجویز کند من بشولاپور
رفته آنرا قبل کنم تا یکبار هر دو قلعه مفتوح گردد تیکنادری این مقدمه را خاطر نشان رام راج کرده رخصت حاصل کرد و برهان شاه با برخی از لشکر رام راج بآن
طرف روانه شده قلعه شولاپور که از گچ و سنگ بر روی زمین مسطح ساخته بودند مرکز وار در میان گرفت و به سعی چلبی رومی خان که در اصل نوکر
سلطان بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه بضرب توپ مسخر ساخت و بعد از آن میخواست که بجانب گلبرگه رفته آنرا نیز مفتوح سازد درین اثنا
بضرب توپهای کلان قریب سه گز دیوار را رخنه کرده آنرا مسخر ساخت و پس از آن که خبر رسید که رام راج قلعه رایچور و مدکل را گرفته بجانب بیجانگر معاودت

نمود برهان شاه دران سال صلاح در رفتن بجانب گلبرگه ندیده به تعمیر دولت شتافت گویند چلبی رومی خان که دست گرفته شاه طاهر بود توپ هاے صاعقه آسا در برابر حصار شولاپور نصب کرده در برج و باره آتش معدلت دقه عالیها سافلها بظهور رسانید و مضمون کریمه امطرنا علیهم مطرا من حجارة بوقوع آورده هر روز رخنه دران حصن حصین پدید می آورد فاما آن چنان رخنه بهم نرسید که غازیان عظام توانند به قلعه در آمد برهان شاه از توهم آنکه مبادا رام راج پیشتر از و قلعهٔ رایچور را مسخر کرده به بیجانگر معاودت نماید تعجیل میفرمود درچنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشهٔ رومی خان بودند بعرض رسانیدند که تقصیر از جانب رومی خان ست اگر او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را می تواند انداخت برهان شاه شعلهٔ غضب را مشتعل ساخته خواست که رومی خان را بدست مبارک خود گردن زند ارکان دولت و اعیان حضرت سر بر زمین نهاده گناه او را استشفاعت کردند رومی خان از بیم جان متعهد شده که در مدت ده روز دیوار حصار را با خاک برابر سازد پس بسر کار خود رفته و در گرفتن حصار ید بیضا نموده پیش از ایام موعود دیوار حصار را از صفحهٔ خاک بر داشت چنانکه دلیران سپاه ظفر پناه بیک حمله رستمانه به قلعه در آمده مسخر ساختند برهان شاه مجدداً تعمیر نموده رومی خان را بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهت ازدیاد عزت او را بر اسپ خاصهٔ خود سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکابش برود و به همین التفات بعد از چندین سال فتح رام راج نیز چنانکه بباید به بین کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنهٔ ستین (٩٦٠) و تسعمائه باز در مقام تسخیر همه ولایت عادل شاه شده با رام راج ساخت که قلعهٔ ساغر و اتهگر را محاصره نموده بر دیگر پرگنات آن حدود تا کنار آب بهوره قابض گردد و بر بیجاپور و گلبرگه متصرف شود پس در سنهٔ احدی و ستین (٩٦١) و تسعمائه برهان شاه با رام راج ساخته متوجه بیجاپور شد عادل شاه تاب مقاومت نیاورده به پناله رفت و برهان شاه به محاصرهٔ قلعهٔ بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مسخر سازد ناگاه مریض گشته به تکلیف قاسم بیگ حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود در پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه بخاک سپردند و بعد از چندگاه استخوان هر دو پادشاه بکربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا بفاصلهٔ یک گز مدفون ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه تاریخ ایشان را در سلک نظم کشیده مشهور گردید قطعه سه خسرو را زوال آمد بیکبار + که هند از عدلشان دار الامان بود + یکی محمود شاهنشاه گجرات + که همچون دولت خود نوجوان بود + دوم اسلیم شه سلطان دهلی + که در هندوستان صاحبقران بود + سوم آمد نظام آن شاه بحری + که در ملک دکن خسرو نشان بود + زمن تاریخ فوت این هر سه خسرو + چو می پرسی زوال خسروان بود + آسامی اولاد ذکور برهان شاه که بعد از و در حیات بودند حسین و عبد القادر که والدهٔ ایشان بی بی امنه بود شاه علی که والدهٔ او بی بی مریم دختر یوسف عادل شاه بود شاه حیدر که داماد مخدوم خواجه جهان دکنی بود میران محمد باقر در بیجاپور فوت شد و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در بنگاله وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از مغیلستان پر خار جهان بروضهٔ رضوان خرامید ولد اکبرش حسین نظام شاه که سی ساله بود قائم مقام گشت شهزاده عبد القادر که نیز دید برغبت بسیار داشت دران امر مخالفت ورزیده در روز جلوس باتفاق سائر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شدند غریبان و حبشیان به حسین نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمان نزدیک قصبهٔ نیکاپور نزد میران عبد القادر مجتمع گشته چتر بر سر او مرتفع ساختند و شهزادهای دیگر یعنی محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر و غیره و میران محمد باقر نیز با او گردیده دم از موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نائرهٔ قتال التهاب یافته جمعی کثیر از طرفین ضائع شوند که ناگاه چهار صد یا نصد نفر از سلحداران و حواله داران به تدبیر قاسم بیگ حکیم از وی جدا شده بملازمت حسین نظام شاه شتافتند و مردم قلعه ازین معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر برسرش گرفتند و در تهیهٔ دفع فتنهٔ عبد القادر شده در صدد کشش و رزم و پیکار گردیدند امرای دکن مانند خورشید خان و عالم خان میوانی و غیره جانب حسین نظام شاه را قوی تر دیده بوسیلهٔ قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح دکن قول نامه گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبد القادر نمودند و هر کدام بمنزل خویش شتافتند و عبد القادر از بازی روزگار حیران گشته

میران گشته با برادران و نزدیکان کنگاج نموده همگی صلاح در فرار دیده سلامتی منحصر در فرار دانستند پس عبد القادر با جماعتی از مخصوصان بجانب برار نزد عماد الملک رفته دران حدود وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر و محمد خدابنده به بیجاپور شتافتند و شاه حیدر به پرنده گریخت و مملکت موروثی از خس و خاشاک این و آن مصفا شده خطبه بنام آئمه معصومین علیهم السلام خواندند و حسین نظام شاه باستقلال پادشاه گردید و بعد از چندگاه جماعتی از امرا که با عبد القادر اتفاق نموده بودند بغرار رسانیده سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی آمده سپه سالار برهان شاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده که دختر وے در حبالهٔ شاه حیدر بن برهان شاه بود قاصد آن گردید که باستظهار عادل شاه داماد خود را پادشاه احمدنگر سازد بنابرین برسوم تعزیت و تهنیت قیام ننمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهدهٔ این اطوار درهم شده جهت اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان دکنی مرسل داشت خواجه جهان برمضمون نوشت اطلاع یافته در بحر اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت در حوصلهٔ طاقت خویش میدید و نه از عزیمت ملازمت نسیم سلامت به مشام میرسید لاجرم جوابی دور از صواب به قلم آورده که چهرهٔ اخلاص بخار تقصیر ظاهری خراشیده شده است صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قوی ست اگر درین ایام از تقبیل سدهٔ سلطنت معاف دارند وقتی دیگر احرام طواف کعبهٔ آمال بسته بمجلس همایون خواهم رسید و ازین جواب چون یقین نظام شاه شد که خواجه جهان بالاز نمی آید هر آئینه جانب قلعهٔ پرنده روان گشته آتش نهیب و غارت بلی فروخت و خواجه جهان هراس بی قیاس بخود راه داده یکی از خویشان خود را دران حصار گذاشته به لوازم قلعه داری وصیت نموده خود باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت براه هزیمت تافت و برسم تظلم و استغاثه نزد ابراهیم عادل شاه رفت بیت چو وحشی خبر یافت کان سیل تیز + برآورد زان صیدگه رستخیز + امرای نظام شاهی قلعه را در میان گرفته بازوے جلادت برگشادند و مردم حصار بامید امداد عادل شاه مغرور گشته دست از آستین تهور برآورده تا شام بمدافعه مشغول گشتند آخر الامر توپچیان نظام شاهی بضرب توپ قیامت آشوب اساسی را که مانند عهد خردمندان پایدار و استوار بود چون توبهٔ رندان درهم شکستند و شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لجهٔ وغا به حصار در آمده بضرب تیغ آبدار خون دربانان را بر خاک هلاک ریختند حسین نظام شاه رخنه را مسدود ساخته بدولت و سعادت همعنان نصرت شده قلعه را به یکی از معتمدان درگاه سپرد و خود باحمدنگر رفت و چون اکثر شاهزادها و مخدوم خواجه جهان از بیم و قهر حسین نظام شاه پناه با ابراهیم عادل شاه برده بودند و چون سیف عین الملک نیز از برار به بیجاپور رفته ملازمت عادل شاه اختیار کرده بود هر آئینه عادل شاه عمه زادهٔ خود میران شاه علی را چتر و آفتاب گیر داده اراده نمود که امرای احمدنگر را که همگی از قهر و سطوت حسین نظام شاه هراسان بودند بمواعید خسروانه پیش شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد و این خبر چون به سمع نظام شاه رسید وسواس راو بهمن را نزد دریا عماد الملک فرستاد تا تمهید بساط محبت و یگانگی نموده نوعی نماید که باتفاق رفع فتنهٔ عادل شاه نمایند عماد الملک قریب هفت هزار سوار یراق کرده به کمک نظام شاه فرستاد و او بدان مستظهر گشته بجانب شولاپور که در محاصرهٔ عادل شاه بود متوجه گشت بعد حصول قرب و جوار با سپاه رزم خواه احمدنگر و لشکر عماد الملک بجانب شولاپور که لشکر عادل شاهیه محاصره داشتند متوجه گشت و کوچ بر کوچ بحوالی آن حصار رسیده نزول اجلال فرمود و چون عادل شاه دران سفر عازم و جازم بود که انتقام از نظام شاه کشیده تدارک شکستهای سابق نماید به تعبیهٔ سپاه مشغول گشته سررشتهٔ مهر و آزرم از دست دادند دلیران هر دو صف مانند شیر عرین کف غضب بر لب آورده قدم در میدان کین نهادند مثنوی کشیدند گردان بلارک براوج + دو دریای طوفان برآورد موج + غباری برآمد بخورشید و ماه + که شد بر فرو چشم گردون سیاه + فگندند فیلان بچرخ برین + ز جوگان خرطوم گوے زمین + بسا سر که از ضرب گرز درشت + بسینه فرو رفت چون خار پشت + سنان کرده انگشت بر سود راز + نموده اجل را ره ترک و تاز + سیف عین الملک که پیش عادل شاه بود لشکر عماد الملک و بعضی از امرای نظام شاهی را که هراول بودند مانند بنات النعش از هم پاشیده بر فوج خاصهٔ نظام شاه حمله نمود و میسرهٔ او را نیز متزلزل گردانیده متوجه چتر و علم دولت او گشت بهادران نظام شاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند و حالتی عجیب مشاهدهٔ گردون پیر شد و قریب چهار صد سوار نامی که در همه معرکها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود به قتل آوردند و صلابت خان خواهرزادهٔ عین الملک

نیزه‌های گران بر داشته از اسپ بیفتاد گویند قاعدهٔ عین الملک آن بود که هرگاه کار بروی تنگ می‌شد در معرکه پیاده می‌ایستاد و لشکریان خود را
بجنگ تحریص و ترغیب می‌نمود هر آئینه در ان قتال از اسپ فرود آمده مردم را به مقابله باز داشت و کار بجای رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح روی در وادی
هزیمت نهادند و در پای علم نظام شاهیه زیاده از یک هزار سوار و صد فیل نمانده بود نظام شاه با وجود این حال بامید لطیفهٔ غیبی پای ثبات قائم کرده بجان
اصرار می‌نمود درین وقت از انجا که گفته اند فتح آسمانی ست کوشش و سعی انسانی را چندان دخل نیست بابراهیم عادل شاه مردم کوتاه‌بین رسانیدند که سیف
عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده سلام به نظام شاه کرد عادل شاه آن معنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول بجنگ
گذاشته خود به تعجیل روانه بیجاپور شد عین الملک که نزدیک بود نظام شاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابت خان را در چادر انداخته او
نیز بد حال و پریشان با بقیة السیف مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی مانده بود تعاقب را صلاح ندیده شکر الهی بجای آورد و بعد از
دو روز راه خود گرفته باحمدنگر رفت چنانکه در وقائع عادل شاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلمرو عادل شاه برکنار شده او را در آن حدود پای اقامت
در وی ماندن نماند و با جمعیت خویش به سرحد نظام شاه آمده و نظام شاه که از فتنهٔ او امین نبود و دلی پر خون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده به مردم
گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملک باز متوجه این طرف ست و حقوق سابق را مرعی داشته می‌خواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس بی‌تامل
قاسم بیگ حکیم را که محرم اسرار بود و بزرگتر از و مجلسی در ان دولتخانه نبود بزودی بطریق استقبال فرستاده نوشت که خواهش و توجه ما ترا باین حدود آورده است
اگر بحسب تقدیر چند روزی از ملازمت همایون ما محرومی دست داده آن معنی اصلا منظور نیست عنایت و شفقت و اشتیاق خسروانه نسبت بخود
زیاده از انچه در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانه حضور باشد که باقطاع و منصب قدیم سرفرازی یافته محسود اقران در امثال خواهد گردید و جهت
زیادتی اطمینان قولنامه و زرگیر در رومال خاصه بسته فرستاده ایم باید که بهمراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شوند
و بیش ازین مجلس بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نه پسندند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده انچه گفت و شنیده بود بجای
آورده عین الملک بدو شرط قبول آن معنی نمود یکی آنکه حسین نظام شاه باستقبال او از قلعهٔ احمدنگر بیرون آید دوم آنکه روز ملاقات قاسم بیگ
در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ هر دو را متعهد شد عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته و در دو گروهی احمدنگر فرود آمده
قاسم بیگ بوی گفت مرا رخصت کن باحمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در اردوی تو بطریق رهن بوده ترا به ملاقات
نظام شاه ببرم سستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ مجلس پادشاه را دریافت و از قرینه و قیاس صحبت را غلیظ دیده بمنزل خود رفت
و روغن بلادر بر سر و روی خود مالیده به بهانهٔ آماس بربالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه فراوان
نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات نوشته کرده ام چون قاسم بیگ بیمارست مطلق آن نه شده زود
روانه شوید که اینک ما باستقبال شما سوار می‌گردیم عین الملک کسان معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را
معلوم نمودند و محاذی آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بی‌علاج گشته بهمراه صلابت خان با جمعی قلیل روانه شد و قبول خان
که غلام او بود هر چند از رفتن منع نمود و گفت بیماری قاسم بیگ حیله ست و در ملاقات این پادشاه عهدشکن خوبی نمی‌بینیم اصلا مؤثر نیفتاد
قبول خان اندوهگین شده از وی جدا گشت و بدائره رفته گفت عین الملک فرموده که تمامی مردم کوچ کرده به شهر بیایند و در فلان منزل که پادشاه
مقرر کرده فرود آیند پس اسپان را زین نموده عورات حرم را بپوشیدن لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم مستعد سوار شده
گشته عین الملک چون بحوالی قصبهٔ نیگاپور رسید دید که نظام شاه اسپ سوار در صحرای مسطح ایستاده است و پیش او دو طرف فیلان را
ایستاده کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از مجلسیان حضور پیش آمده او را و صلابت خان را سواره باندرون آوردند لیک از عقب جمعی دیگر رسیده
تکلیف نمودند که باید پیاده شوید عین الملک بخود قرار داده بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر وی شاق آمد اما

چون چاره نداشتند پیاده شده پیشتر شدند و در اثنای سلام کردن هر دو بقصد تقبیل رکاب قدم پیشتر نهادند و هنوز بآن اراده مشرف نشده بودند
که بموجب حکم او را و صلابت خان را گرفته بالای فیلها سوار ساختند نظام شاه صید را بدام آورده برگشت و چون به قصبهٔ نیگاپور رسید فیلبانان چنانکه
کسی واقف نشود هر دو را بموجب اشارهٔ خفیه کرده بکشتند و از بالای اجساد ایشان را بزیر انداختند حسین نظام شاه احوال چنان دیده گفت بیچاره‌ها از ترس
مردند پس به تجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال ایشان بحضور آورند و باقی را تاراج نمایند قبول خان
که این صحبت را در آئینهٔ حدس و ادراک مشاهده نموده گوش بر آواز بود از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابت خان
را سوار ساخت با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسپ و قمچی متوجه ولایت ابراهیم قطب شاه گردید و چند جا با مردم نظام شاهی
که دنبال کردند جنگ گریز کرده از زمین و زمان تحسین و آفرین شنیده و چون بحوالی قصبهٔ اندور رسیدند امرای نظام شاهیه که دران حدود بودند
بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبول خان همچو شیر خشمناک برگشته با پانصد سوار بمقابله و مقاتلهٔ نظام شاهیه که پنج هزار سوار بودند
اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران اولین و آخرین به تماشای آن حاضر گشتند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبول خان وزیده ظریف الملک
و جندا خان و دلاور خان و پاکباز خان که از امرای معتبر نظام شاهیه بودند کشته شدند و قبول خان غنیمت فراوان بدست آورده به سلامت
به گلکنده رفت و ابراهیم قطب شاه حقیقت وفاداری او را که نسبت بازماندگان صاحب و ولی نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته باقطاع
لائق سرفراز ساخت قبول خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را باحمدنگر می‌فرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابت خان که در قصبهٔ نیگاپور
واقع ست جهت ترویح روح ایشان آش و نان بفقرا و مساکین می‌دادند و خادمان قبور را بنقود فراوان محظوظ می‌ساختند و شجاعت و مردانگی ایشان
در دکن بحدی شهرت دارد که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان را بفرزند بجهت ازدیاد تهور و شجاعت و از ارواح ایشان استمدادی جویند و در
عین الملک سیف الملک عاقبت و خودش زانیدهٔ گجرات و سلاطین گجرات آثار جلادت و مردانگی از وی مشاهده کرده در سلک منصب داران او را
محسوب ساختند و چون از وی خدمتهای نمایان بوقوع آمد در جنب امرا منتظم گردانیدند و او همت در فراهم آوردن جوانان خوب و مشهور و شجاع
معرکه گذار مصروف داشته از مغل و عرب و افغان و گجراتی و حبشی و دکنی وغیره در مدت ده دوازده سال قریب ده هزار کس خوب بهم رسانیده با ایشان
سلوک برادرانه پیش گرفت و صاحبی و نفری منظور نداشته و اسپ و خیمهٔ خاصه هرگز در سرکار او نبود هر گاه سواری شد اسپ یکی از ان مردم می‌طلبید
و هرگاه سفری پیش می‌آمد در خیمهٔ یکی از ایشان فرود می‌آمد و هر گاه از جانب پادشاه اقطاع می‌یافت سران سپاه خود را می‌خواند و می‌گفت خدای
سبحانه تعالی فلان اقطاع را نامزد عزیزان کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس باتفاق قسمت برادرانه کرده محتاج بقدر داخل حساب
نمی‌شد خود وجهی جهت خرج خاصهٔ او مقرر می‌کردند و قریب چهل سال عمر در امارت گذرانیده و در هیچ معرکه شکست نیافته بود و وقتیکه سلطنت بهادر
نوبت شد بخدمت برهان نظام شاه مشرف شده امیر الامرا گردید و در ان سنوات شاه حیدر بن شاه طاهر که بایران رفته بود مراجعت نمود حسین نظام شاه
مثل علی قلی منشی را مع پالکی باستقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورد و قصبهٔ دنداراج پوری و دیگر اقطاع شاه طاهر را
بوی داده از مجلسیان حضور گردانید و چون ابراهیم عادل شاه بجوار رحمت ذو الجلال انتقال نمود حسین نظام شاه جمع داری ملک اکرده در تسخیر
قلعهٔ احسن آباد گلبرگه عازم و جازم گردیده عنایت الله و قاسم بیگ را به گلکنده فرستاده با ابراهیم قطب شاه پیغام داد که چون محلی فرصت ست می‌باید
که شما با قلعهٔ گلبرگه را متصرف شویم ابراهیم قطب شاه چنین مقدمه را از خدا خواسته فی الفور خیمه و خرگاه را بیرون فرستاد و چون نظام شاه
این خبر شنیده کوچ بر کوچ از احمدنگر بگلبرگه رفت قطب شاه نیز از آن طرف به تعجیل تمام رسیده هر دو پادشاه در گلبرگه ملاقات کردند
و قرار دادند که اول باتفاق گلبرگه را مسخر سازند بعد از ان [illegible] گلبرگه را قسمت کرده باتفاق به محاصرهٔ آن قلعه مشغول شدند و توپچیان
نظام شاهی بسر کردگی چلبی رومی خان برج و باره را به ضرب توپ و ضرب زن متزلزل ساختند چون مشرف بر تسخیر گردید مصطفی خان

اردستانی که جملة الملک قطب شاه بود بعرض رسانید که حسین نظام شاه قهار و بی اعتدال و عهد شکن ست اگر قلعهٔ گلبرگه را به تصرف او در شمار از قلعه
اتیکر مانع آید و از عهدهٔ او نتوانید بر آمد بهتر آن ست که در تقویت آن نکوشید و نه گذارید که او را بر عادل شاه مزیت حاصل آید ابراهیم قطب شاه
تصدیق کلام مصطفی خان کرده از خیمه و خرگاه و اثقال دیگر قطع نظر کرده در جوف شب راه مملکت خود پیش گرفته اهل قلعه را در باب مدافعهٔ خصم سفارش و تاکید
بسیار کرد امرای عادل شاه بدین امر مستمال گشته همین که بر کوچ کردن نظام شاه اطلاع بهم رسانیدند در لشکر نظام شاه را تاخت و تاراج کرده مشتر دیع
در مزاحمت نمودند حسین نظام شاه به تنگ آمده بی آنکه دست در گردن مقصود کند پس سر خاریده باحمدنگر بازگشت و ملا عنایت الله چون میان
نظام شاه و قطب شاه در باب اتحاد و انقطاع واسطه بوده از قهاری و جباری حسین نظام شاه خائف گشته در اثنای راه گریخته به گلکنده رفت حسین نظام شاه
آتش قهر برافروخته قاسم بیگ حکیم را به گناه ملا عنایت الله مواخذ ساخت و در قلعه برده و سه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت شده از حبس
نجات داد و بر نسبت اول معزز و محترم گردانید علی عادل شاه در صدد انتقام شده بانواع تدبیر و حکمت رام راج و قطب شاه را با خود متفق ساخت
و این خبر چون باحمدنگر رسید نظام شاه خواست که دریا عماد الملک را با خود یکی سازد پس ملا علی مازندرانی را که از مجلسیان بود بایلچپور فرستاد
تا لوازم مصادقت و اتحاد به میان آورده بوصلت و پیوند نسبتهای قوی سازد ملا علی به ملاقات عماد الملک فائز گشته سخن مدعا نوعی که موثر باشد گذر
ساخته عماد الملک و نظام شاه را در کنار آب گنگ نزدیک قصبهٔ سون پیت که بعد از عروسی بعشرت آباد موسوم گشت در سنه ستین و تسعمائه ملاقات
دست داد هر دو پادشاه دو طرف آب فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج سپهر و ذروهٔ ماه و مهر افراشتند و به تمهید مقدمات جشن و طوی عروسی
پرداخته بساط نشاط مبسوط گردانیدند **مثنوی** ز بس از دو سو بارگاه و طناب + نهان شد زمین زیر موج و حباب + ندیدم چنان سند آب شگرف
میان دو دریا یکی رود ژرف + زمین از دو لشکر کواکب نشان + در وجه دل آب چون کهکشان + ز سیم و زر آن هر دو صاحب کلاه + کشیدند بر آسمان
بارگاه + ز هر جانبی کوس عشرت زدند + ره شادمانی نوبت زدند + زمین آسمان وار آراسته + خروش نی و نای برخاسته + چون مقدمات جشن
و میزبانی و مهمات طوی و مهمانی سامان پذیرفت منجمان و دقیقه شناس بهت اجتماع نیرین ساعتی خجسته اختیار کردند و قضات و علمای پایهٔ سریر خلافت
مصیر دولت شاه بنت عماد الملک را بجهت حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولت شاه دختر عماد الملک بعقد حسین نظام شاه در آمد هر کس
بخرمی و خوشی بدار الملک خود شتافت و در همین سال مولانا شاه محمد استاد نیشاپوری و چلبی رومی خان را بر قلعهٔ ریگ دنده که کفار فرنگ پای
از اندازهٔ خود بیرون نهاده به مسلمانان تشویش می رسانیدند نامزد فرمود عیسویان از کردهٔ خویش پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان
عهود و مواثیق در میان آوردند آن جماعت معاودت نمودند و در اواخر سنه سبع و ستین و تسعمائه حسین نظام شاه بر قلعهٔ کالنه که در تصرف این رای
بود بخلاف آبا و اجداد که تا آن زمان تصرف نظام شاهیه در نیامده بود لشکر کشیده در مدت سه چهار ماه چند قلعهٔ دیگر مسخر ساخت و به مردم خود رجوع نمود
مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در همان زودی آوازه افتاد که علی عادل شاه در انتقام و انتزاع قلعهٔ شولاپور و کلیان بجدیت
و رام راج را با قطب شاه همراه گرفته متوجه احمدنگر می باشد حسین نظام شاه باستصواب قاسم بیگ شاه حسن انجو را که رخصت مکه گرفته
به بندر چیول رفته بود باحمدنگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیگ گفتند چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح
دولت در آن ست که قلعهٔ کلیان بعادل شاه داده لوازم صلح در میان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا در
ننگ ست که بخصم بسپارم شاه حسن جرأت نموده معروض داشت هر وقت تقاضای می کند آن وقت مقتضی گرفتن و اکنون مقتضی دادن ست بادشاهان
را اهل و بنابر امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه بهیچوجه باین مقدمه آشنا نا شده چندان ستیزه نمود که هر سه پادشاه قریب یک لک سوار
و دو لک پیاده بحوالی احمدنگر رسیدند نظام شاه قلعهٔ احمدنگر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشبازی نموده بمردم جنگی سپرده خود
با خزانه و اهل و عیال بجانب پیتن رفت تا دریا عماد الملک و میران مبارک شاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته با خصمان مصاف نماید

اتفاقاً تغاخان جهان برادر امیر برید که نزد عماد الملک رفته مدار علیه شده بود به تحریک عادلشاه عماد الملک را از امداد نظام شاه مانع آمده خود با پنج هزار سوار و پیاده
بتخریب ولایت نظام شاه پرداخت حسین نظام شاه ملا محمد نیشاپوری را باستقبال او با دو سه هزار سوار فرستاد و در حملهٔ اول خان جهان شکسته و بحال
از مقابل ملا محمد گریخته چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادل شاه شتافت و جهانگیر خان دکنی جملة الملک شده با لشکر برار بعد از دفعه
نظام شاه آمد علی عادل شاه و رام راج و قطب شاه باحمدنگر رسیده در خرابی منازل و مساجد دقیقه فرو گذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم
درونی تنگ شد قطب شاه عاقبت اندیشی کرده چون نمی خواست که عادل شاه نیز بر نظام شاه فائق باشد هر آئینه از مورچل خود راه آمد و شد بر مردم قلعه
مفتوح ساخته جمیع مایحتاج میرسانید و قاصدان و معاونان بفراغت از جانب نظام شاه به قلعه تردد می نمودند و از هیچ ممر محنت و تعب نمی کشیدند و ملا
عنایت الله که در آن وقت ملازم قطب شاه بود در امثال این امور دخل عظیم داشت پیوسته با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرائض مشتمل اخلاص
و دولتخواهی نزد حسین نظام شاه مرسول می داشت و چون این قسم امور مخفی نماند عادلشاه و رام راج مطلع شده با قطب شاه در مقام پرخاش شدند و وی
خوشطبعانه چنانکه از پای قلعهٔ گلبرگه رفته بود از مورچل قلعهٔ احمدنگر نیز وقت شب خیمه و خرگاه و چیزهای سنگین بجای خود گذاشته بسرعت تمام همچو برق و باد
روانهٔ گلکنده شد و ملا عنایت الله وقت کوچ از قطب شاه جدا شده خود را به قلعهٔ احمدنگر رسانید و از آنجا به پیتن رفته بملازمت حسین نظام شاه معزز و مکرم
گردید و بنابر آنکه بعد از شکست خان جهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب بکومک نظام شاه فرستاده بود هر آئینه بسرحد عادل شاه
رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و قحطی و غلائی در اردوی عادلشاه و رام راج بهم رسیده تمام خلائق قرین محنت و اندوه گشتند و هر دو پادشاه کوچ کرده در قصبهٔ
اشتی رسیده و در آنجا اقامت نموده در صدد آن شدند که امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعهٔ پرینده فرستاده اول آنرا مفتوح سازند و بعد از آن
مراجعت کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته به مشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو و ملا عنایت الله با رام راج طریقهٔ
آشنائی مسلوک داشته طالب صلح گردید رام راج گفت بسه شرط صلح می کنم اول آنکه قلعهٔ کلیان را بعادل شاه به بخشند دوم آنکه جهانگیر خان
را که مضرت بسیار به لشکر ما رسیده و دشمن ماست بقتل رسانند سیوم آنکه نظام شاه نزد ما آمده پان استمالت بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده جهت
حفظ دولت خود هر سه امر را قبول کرده الواسطه جور و جفا برخ احباب کشاده بجبر جمعی از امرای کبار را بر دایرهٔ جهانگیر خان که مهمان دولتخواه بود
فرستاده تا او را بقتل آوردند و عماد الملک از ترس و خوف زبان بلا و لم نگشوده تغافل را بهترین امور دانست حسین نظام شاه بعد ازین سانحه مروتی
که به گفتهٔ کافر قوی برای مصلحت ملک و دوست جانی را بقتل رسانید عماد الملک را وداع کرده روانهٔ اردوی رام راج گشت و رام راج از غایت
عجب و تکبر تواضع ناکرده همچنان نشسته به نظام شاه دست بوسی نمود حسین نظام شاه از نخوت و غرور راو لغایت بر آشفته از سر جهالت و نادانی
جهت ایذای رام راج در همان مجلس طشت و آفتابه طلبیده دست شست رام راج از مشاهدهٔ آن بر خود پیچیده بزبان کنهری گفت اگر
نه مهمان من بود پارچه پارچه بزرگ او سر انگشتان او می بود و طشت و آفتابه خود نیز طلبیده دست شست نگنادری و امراج برادران رام راج با قاسم بیگ
و ملا عنایت الله حرفهای که آتش فتنه فرونشاند در میان آوردند حسین نظام شاه قلعهٔ کلیان را برام راج داده گفت این را پیشکش تو کردیم رام راج در حضور
وی کلید را نزد عادلشاه فرستاده آنحضرت را پایان حقیقت او حسین نظام شاه چون عجب و تکبر رام راج را از جانب عادلشاه میدانست ملاقات
او نا کرده بدائرهٔ خود رفت چون ایشان هر کدام بمرکز دولت خود شتافتند حسین نظام شاه باحمدنگر رفته قلعه را که از خشت و گل بود شکست و از نو
اساس بزرگ ساخته از گچ و سنگ طرح انداخت و در آن باب اهتمام بلیغ فرموده در اندک زمانی باتمام رسانید و خندقی وسیع و عمیق حفر نموده مردم
و تعمیر منازل کوشیدند و در اوائل سنه تسع و ستین و تسعمائه صبیهٔ بزرگ خود بی بی هادیه که از بطن خونزه همایون بود بعقد ازدواج شاه جمال الدین
حسین ابن شاه حسین در آورد و در آن نزدیکی چون دریا عماد الملک فوت شد پسر بزرگ او برهان عماد الملک که کوچک سال بود قائم مقام پدر
شد حسین نظام شاه بواسطهٔ آن مروتی که از قطب شاه در حین محاصرهٔ احمدنگر مشاهده نموده بود با وی در صدد دوستی و صداقت شده

ملاعنایت الله که دران مدت مصاحب و هم پیالهٔ نظام شاه گردیده بود باز قدم درمیان نهاده نوعی نمود که حسین نظام شاه ایلچی نزد قطب شاه فرستاده
بر نسبت سابق یکدل و یکجهت گشتند و قرار دادند که در حوالی کلیان ملاقات یکدیگر نموده لوازم عروسی بجای آورده قلعهٔ کلیان را مسخر سازند اگر عادلشاه
و رامراج نیز متوجه ایشان شوند نظام شاه متعهد مقاتل با رامراج شده قطب شاه مقابلهٔ عادلشاه اختیار نماید و ازانکه حسین نظام شاه عیار و بیباک بود با هیچکس
درباره فسخ این اراده محال بر روی او نگفته چندان سکوت اختیار کردند که در اوائل سنه سبعین و تسعمائه نظام شاه و قطب شاه در حوالی کلیان ملاقات
کرده و لوازم تکریمات ساختند و شرائط جشن عروسی درمیان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در حبالهٔ نکاح ابراهیم قطب شاه منتظم گردانیدند و هر دو
پادشاه باتفاق به محاصرهٔ قلعهٔ کلیان مشغول گشته چون نزدیک شد که مردم درونی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که ناگاه خبر وصول عادلشاه و رامراج با لشکر گران
متوجه آنحدود شدند و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود و از کشتن جهانگیرخان از نظام شاه رنجش خاطر بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادلشاه
پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال و اثقال و اهل و عیال را با شهزاده مرتضی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعه اوسه روان داشت و
خود با هفت صد ارابهٔ توپ و ضربزن و پانصد فیل نامی برفاقت قطب شاه استقبال ایشان کرده بفاصلهٔ شش کروهی فرود آمد و روز دیگر بهم آراسته
قطب شاه به نیت جهاد و غزا با کفار بیجانگر اسلحه به سپاهیان قسمت کرده و مهیای قتال گشته متوجه اردوی رامراج گردید و قطب شاه نیز بقدر طاقت و توان
لشکر آراسته بقصد مقاتله و مقابلهٔ عادلشاه و علی برید و برهان عماد الملک برابر نظام شاه روانه شد قضا را در آن روز موسم برسات بود ناگاه ابری
بهم رسیده چنان باران بارید که صحرا و دشت مملو از آب گردید و حصه ها و آبکندها هر کدام دریاچه شد آدمیان و فیلان و اسپان و گاوان زبون و عاجز
مطلق شده لشکریان اسلحه را افگندند و ارابه ها در گل بند شده صحبت غریب و عجیب روی نمود حسین نظام شاه آنروز را صرفه ندیده به معسکر خود با چهل
ارابهٔ توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی خان برادر شاه ابوالقاسم انجو که از نوکران عادل شاه بود بهمراهی امرای برکی نامزد فرمود که بیشتر رفته
خود را بلشکر نمایند تا ایشان را فرصت شود که مسلح گشته بمیدان شتابند اتفاقاً مرتضی خان در اثنای راه به ارابه رسیده ارابهای توپ و ضربزن را
که درمیان گل و لای افتاده بود دید چون بر حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد بتعجیل کسان نزد علی عادل شاه فرستاده ببشارت داد علی عادل شاه
و رامراج کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند و بی توقف تا دائرهٔ قطب شاه رفته حمله نمودند قطب شاه با جمعی از مخصوصان گریخته عقب لشکرگاه
نظام شاه بایستاد و مصطفی خان اردستانی که میر جملهٔ او بود با جمعیت خود رگ سیادت و غیرت را بحرکت آورده فوج خود بیاراست و مایهٔ جنگ بنوازش
در آورده چندان پای برجا داشت که نظام شاه بمدد رسیده اردوی قطب شاه بسلامت ماند نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت من باستظهار
توپخانه میخواستم که مواجهه رامراج نمایم و قطب شاه را بمحاذات عادل شاه مامور گردانم اکنون قطب شاه از مرتضی خان که یکی از امرای عادل شاه است
جنگ ناکرده گریخت و توپخانه بدست غنیم افتاد و قتال چگونه صورت خواهد بست ایشان گفتند درینوقت در جنگ بجز خسارت چیزی دیگر مشاهده نمیگردد
و الحال بمقر دولت باید رفت و دیگر وقت جنگ نمود باز لطف روز گذشته اطری بسیاری از سران سپاه رامراج و عماد الملک و علی برید بحوالی
اردو رسیدند نظام شاه و قطب شاه به بهانهٔ جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد از غارت اردو بتعاقب ایشان نمودند بحدی که
لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده زیاده از هزار سوار با نظام شاه نماند و لیکن همچنان چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل و وقار
میرفت و پنج شش هزار سوار حمله آورده از چهار جهت او میرفتند و یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجانب آن شهریار بیشه پادشاهی نگاه کنند گویند حضرت
بنماز بسیار معتقد بود که نماز را اول وقت ادا کند قضا را دران روز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گذارد ارکان دولت گفتند درینوقت از
اسپ فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست به ایماء و اشاره سواره نماز کنید آن شهریار وافر تهور قبول ننموده گفت خدا نکند که من نماز را
باین وضع ادا نمایم پس فرود آمده و بغایت طمینان و وقار بنماز مشغول شد و افواج خصمان که صفوف مضاعف بودند دور دور ایستاده پیش نیامدند
حسین نظام شاه از نماز فارغ شده چون کمر خود را حیت البته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد

پس کمر گشوده باز باعادهٔ نماز پرداخت و چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل تعاقب بهم گفتند هرگاه در چنین وقت کاری نساختیم بعد ازین هم نخواهیم ساخت
پس همگی عنان کشیده کس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی آنچه باشد ترا مسلم است از تعاقب ایستادیم که گزندی بذات اشرف نرسد حسین نظام شاه
چون باوسه رسید شهزاده مرتضی را همراه گرفته قطب شاه را وداع نموده باحمدنگر رفت چون شنید که عادل شاه و رامراج و برهان عماد الملک و علی برید
کوچ بکوچ متوجه آن صوب اند قلعه را بذخیره و مردم جنگی و آلات آتشبازی مضبوط گردانیده بجانب جنیر روان شد و خصمان کلهم اجمعین باحمدنگر رسیده و
کفار بیجانگر با اوباش لشکر منازل و مساجد ویران ساختند و مساجدی که سقف او چوب پوش بود به تیشهٔ بیداد ویران ساخته مسلمانان را آزار رسانیدند
و نسبت بعورات و فرزندان ایشان بی ناموسی کرده آنچه از دست آنها برآمد تقصیر نکردند عادل شاه از شنیدن این اخبار اندوهگین گشته چون قدرت بر منع
نداشت برامراج گفت محاصرهٔ این قلعه که محکم تر از اول شده مصلحت نیست بهتر آنست که کوچ کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم رامراج راضی گشته علی برید
و برهان عماد الملک را رخصت معاودت فرمود و باتفاق عادل شاه کوچ کرده بجانب جنیر روان شد حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دوازده
امیر مانند رستم خان حبشی و سیاباجی وغیره نامزد فرمود که پیش و پس لشکر مخالف تاخته و غارت کرده نگذارند که غله و رسد و دیگر اسباب معیشت بایشان برسد
و خود با احمال از جنیر بجانب پل ندی که در کوهستان واقع است روانه گردید رستم خان در نواحی قصبهٔ کانونجا لقان رسیده برحسب فرموده مانع وصول غله و آذوقه
شده درین اثنا روزی از روزهای کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او بهمراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستم خان حبشی جلوگیری
نموده برخلاف قرارداد بر افواج عادلشاهی که اضعاف مضاعف بودند حمله برده خالوی علی عادلشاه را بقتل رسانیده و خود نیز با دو هزار کس کشته شد
و بقیة السیف سپاه نظام شاه پریشان و بدحال روی بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرأت رستم خان بیجاپوریان و بیجانگریان در حساب شده چون
موسم برسات نزدیک آمد رامراج و عادل شاه باز باحمدنگر رفتند قضا را رامراج در نهر سینه و اطراف آن فرود آمد و علی عادل شاه دورتر نزول نموده
هر دو در رفتن ممالک خود و محاصرهٔ قلعهٔ احمدنگر متردد گشتند درین اثنا در شمال احمدنگر باران شده وقت سیل عظیمی آمده قریب بسیت نفر از امرا و سی صد
فیل که زنجیر در دست و پای داشتند و دوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر رامراج ثبت بود غریق بحر فنا شدند و ازینجا قیاس مردم پیاده و بنگاله
و اسپ و گاو میتوان نمود که چه مقدار غرق شده باشند رامراج آن معنی را شگون خوب ناگرفته بجانب ولایت خود متوجه گشت و علی عادلشاه قلعهٔ تلدرک را
از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شما باشد پایه بر پایه نهاده از گچ و سنگ تمام نمایم و باسم شما برام درک موسوم گردانم رامراج تجویز کرده
چون مهندسان بساختن آن مشغول شدند عادلشاه باتفاق رامراج کوچ کرده به قصبهٔ ارکی که در سرحد قطب شاه بود رسیدند رامراج طمع در ملک
عادل شاه و قطب شاه کرده و بهانهٔ غلبهٔ برسات رحل اقامت انداخته و چند پرگنه از هر دو گرفته به بیجانگر رفت و علی عادل شاه قلعهٔ تلدرک را
بمرتضی خان انجو حواله نموده او نیز بجای خود معاودت فرمود و مرتضی خان بواسطهٔ قرب جوار گاه و بیگاه تاخت و تاراج ولایت شولاپور قیام می نمود
حسین نظام شاه این معنی را از تحریک عادلشاه دانسته در صدد استحکام قلعهٔ شولاپور شد و جهت ذخیره دوازده هزار گونی غله بهمراه شاه محمد انجو و فرهاد خان
و ادهم خان حبشی روانه ساخت مرتضی خان برین معنی آگاه گشته باتفاق امرای برکی یلغار نموده و مابین پرینده و شولاپور وقت فرود آمدن بایشان
رسیده آتش قتال بیفروخت و بسبب اتفاق شاه تقی نام سیدی که از نوکران نظام شاه بود با شمشیرخان مقابل شده شمشیرها بر یکدیگر انداختند شاه تقی
مغلوب شده اسیر گردید و برسم اسیران بالای فیل سوار کرده دران ساعت بین الفریقین قتال و جدال عظیم واقع شد و امرای نظام شاهی
منهزم گشته قریب یک صد و بیست فیل بباد دادند و امرای برکی چنانچه قاعده و رسم ایشانست قرار فتح بخود داده بتاراج مشغول گشتند و گونیهای
غله را آتش زده سوختند و بعضی را بتاراج بردند مرتضی خان و شاه قلی خان فیلان را روانهٔ بیجاپور گردانیدند درین اثنا غلام بچهٔ حبشی را که جمله اسیران …
شیفته … او را بالای فیل سوار کرده بود شروع بنوحه و زاری نمود مرتضی خان گفت گریه از بهر چیست اگر میل ماندن داری باحوال تو توجهی
خواهیم پرداخت که بفراغت باشی و اگر میل بصاحب خود داری ترا آزاد میسازیم غلام بچه گفت من صاحب خود را میخواهم پس حسب الحکم مرتضی خان

هائی یافته بود و اسمعیل شاه محمد و دیگر امرای گریخته رسانید و گفت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند و مرتضی خان باندک جماعتی و دو دسته در فلان موضع
ایستاده است او را بدست آورده بعوض فیلان خود بدین شاه محمد باقر با دو سه هزار کس برگشته بتحیر مرتضی خان را در میان گرفته زنده دستگیر ساخته زنجیر در
پا لش کرده روانه احمدنگر شدند حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار گولی مهیا ساخت و درین دفعه خود همراه شده بسرعت برق و باد غله را بچشم شولاپور
رسانیده برگشت چنانکه رفتن و آمدن او زیاده از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح شده مقرر کردند که اسیران طرفین را در سرحد آورده
دفعة واحدة بگذارند پس مرتضی خان و شاه تقی را لب سرحد برده چون از دور یکدیگر را دیدند از آن طرف شاه تقی و ازین طرف مرتضی خان را سر دادند
یکی به بیجاپور رفته و دیگری باحمدنگر آمد و بعد ازین واقعات حسین نظام شاه بباده ستیزه و خود رائی درهم پیچیده مهمات ملک و سلطنت بنظران صاحب
رای رجوع فرمود و چنانکه در وقائع عادلشاهیه مسطور است که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بصداقت مبدل گشت چاند بی بی بنت حسین نظام
شاه را بعلی عادل شاه عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز گویان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادل شاه را در حباله نکاح
مرتضی نظام شاه خلف حسین نظام شاه در آورده آن دو بادشاه شیعه مذهب طبل دوستی و یکجهتی فرو کوفتند و در سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمائه بدان کیفیت
که در دبستان علی عادلشاه سمت وضوح پذیرفته سلاطین دکن غیر از برهان عماد الملک همگی در قتال و استیصال رامراج که در عرصه دکن نغمه انا و لا غیری می سرائید
یکدل و یکجهت گشتند و بعد از آنکه نظام شاه و عادل شاه و قطبشاه و علی برید یراق و سامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و در کنار ندی هیکری که
شش کروهی کشنه است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز بودند از بیجانگر متوجه ایشان شدند
مسلمانان از حشمت و شوکت و کوکبه او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات عادل شاه و قطب شاه آنچه گرفته است واپس داده عهد کند
که من بعد مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر اظهار اخبار ضعیف دانسته از جمله موجودات لشکر دو حزب تقسیم کرده و تنکناوری را با بیست هزار سوار و
دو لک پیاده و پانصد فیل بمحاذات عادل شاه معین ساخت و ایلتمراج را با بیست هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمواجهه
قطب شاه و علی برید مقرر کرده خود با سی و پنج هزار سوار خاصه و دو هزار سوار کنگی راجهای اطراف که در روز جنگ باو پیوسته بودند و پنج لک پیاده
جنگی و یک هزار فیل جنگی و بروایتی دو هزار فیل مقابله و مقاتله حسین نظام شاه اختیار کرده و از غایت تکبر و تجبر جنارا در میان نهاده و از
یارشی روزگار غافل گشته به برادر خود حکم نمود که عادل شاه و قطب شاه را زنده دستگیر سازید تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم
و بهر اول بیمن و لیار خود امر کرد که نظام شاه را در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورید میمنه بایلتمراج و تنکناوری و مقدمه را بامرای
کبار آراسته خود در قلب جای گرفت سلاطین اسلام بقصد غزا و جهاد کمر قتال بر میان استوار ساخته و جوشن شجاعت در بر کرده از کثرت اعدا اندیشه ننموده
و به مقتضای کانهم بنیان مرصوص صف آراسته عادل شاه در میمنه و قطب شاه و علی برید در میسره و نظام شاه در قلب جا گرفتند و هر کدام
اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقاره جنگ فرو کوفتند حسین نظام شاه شش صد ارابه توپ و ضربزن و زنبورک سه مرتبه پیش افواج خود باز
داشته بدین نهج دویست ارابه توپهای کلان را پیش از همه و پس نگاهداشت و بعقب آن دویست ارابه ضربزن که عبارت از توپهای میانه
است استاده کرده و پس آن دویست ارابه زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن کوچکتر بودند بقاعده و اسلوب نگاهداشت و چلپی رومیخان
که در فنون توپ اندازی بی شبیه و بی النظیر بود و سرکاری آنها بوی داشت و همه را بگلوله و باروت مستعد و مهیا ساخت و درین اثنا دو هزار غریب تیرانداز
نظام شاهی که قراول شده بودند افواج رامراج را آهسته آهسته بروش و قاعده سپاهیگری بر سر توپخانه آوردند و رومیخان بسر دادن توپهای کلان حکم
نمود و چون افتادنی شد باستعمال آلات ارابهای ضربزن و بعد از آن بکار فرمودن زنبورک پرداخت جمعی کثیر از سوار و پیاده رامراج کشته شده آنکافر
از قتال مسلمانان در حساب باشد و تا آن زمان بر سنگاسن سوار بود فرود آمده امر نمود که شامیانهای زربفت و اطلس سرخ آوردند و خود بر کرسی مرصع
چهار زانو نشسته و از سر دو طرف هون و پرتاب ده کوه طلا ساخته زند امن دامن و هیر سپر لشکر قسمت کرد که بجنگ ارباب اسلام ترغیب نموده

وعده داد که هر که مظفر نزد من آید او را به پدک مرصع و اضافه اقطاع خواهم نواخت پس بیمن و لیار و مقدمه او بجمعیت مجموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده میمنه و میسره
نظام شاهی را که عادل شاه و قطب شاه بجا ساختند و خلایق را گمان شد که غلبه انجانب کافران شد و درین اثنا حسین نظام شاه جمعی را از نزد سلاطین
اسلام فرستاده پیغام نمود که بتوفیق سبحانی و امداد ائمه معصومین علیهم السلام همین ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت در کوشش و سعی تقصیر نکنید
و کاردان کار آگاه چلپی رومیخان جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر فرصت دیده توپهای کلان و ضربزن را بجای گلوله خورده مس پر کرده بر لشکر
رامراج سر دادند که بیک دفعه قریب پنج و شش هزار آدمی و چند فیل و اسپ سوخته بیجان گشتند در آنوقت نظام شاه با افواج جرار خود از عقب ارابها بر آمده باتفاق
کشور خان لاری که با هفت هشت هزار سوار عادلشاهی بسرعت برق و باد خود را بوی رسانیده بود بر اعدا حمله آور گشتند **مثنوی** فرو ریخت خون از دم تیغها ✦
چو انقطار مطار از میغها ✦ سنان یلان شعله افروز شد ✦ چو برق بهاری جهانسوز شد ✦ در آنوقت که طرفین بکار خود مشغول بودند فیلی از فیلان نظام شاهی
که غلام علی نام داشت و حواله رومیخان بود بر یکی از فیلان رامراج کرده بگریزانید و دنبال کرده بجانب شامیانهای رامراج متلاشی شده وی
از بیم آسیب فیلان مذکور از کرسی برخاست و چون پیر شده بود و قوت سواری نداشت با آنکه قلم تقدیر بفنا و زوال رفته بود از کمال غرور بر اسپ سوار نشده
بر سنگاسن سوار گشت و چون فیلان حسب الاتفاق بدانجا رسیدند حمالان که بلغت دکنی بوئی میگویند سنگاسن را بر زمین انداخته روی بگریز
نهادند و فیلبانان نظامشاهی بطمع سنگاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنگاسن شده فیل را اشارت کرد که سنگاسن را بخرطوم
خود برداشته بر پشت خود بالا دهد یکی از خاصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده که رامراج را نشناخته فیل را بکشتن او اشارت کرده است
بنابر آن از روی دولتخواهی پیش دویده شروع در تضرع و زاری نمود فیلبان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشید و چون دانست
که رامراج است به سنگاسن ملتفت نشده و بمشقت و سعی تمام نزد رومیخان برد و رومیخان به تعجیل بنظام شاه رسانید و نظام شاه او را شناخته در لحظه سرش
از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند چون کفار بیجانگر بملاحظه آن نموده قرار بر فرار اختیار نمودند
و برادران رامراج از مقابله عادلشاه و قطب شاه کناره جسته بمدد برادر شتافتند در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه گریز
پیش گرفتند و سلاطین اسلام تا انی کندی که ده کروهی بیجانگر است تعاقب نموده بروایت اصح من اوله الی آخره یک لک آدم از کفار بقتل آمدند
و از نقد و جنس آن مقدار بغنیمت خاص و عام گردید که قلم و زبان از شرح و بیان آن بعجز اعتراف مینماید و سلاطین بغیر از فیلان مطلقا بهیچ چیز نگاه نکرده
هر چه بدست هر کس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظام شاه پوست سر رامراج بر از کاه کرده این بیت بخواند **بیت** چو بیشه تهی گردد از نره شیر ✦
شغالان در آیند آنجا دلیر ✦ نوشته و سر را مصحوب روندگان جلد نزد تفال خان براری فرستاد چه که در آن مدت بتحریک رامراج فرصت دیده تا حوالی
احمدنگر خاک مزاحمت میرسانید و سلاطین اسلام از انی کندی به بیجانگر رفته آن شهر را بنوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است
آثار معموری در آنجا مرئی نمیگردد و تنکناوری چون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانان را که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده بعنوانی
که بود صلح کرد و سلاطین باتفاق او عازم مراجعت گشت هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظام شاه چون باحمدنگر رسید بعد از یازده
روز بافراط شراب و کثرت مباشرت این جهان فانی را وداع نموده بسرای باقی شتافت **مثنوی** درین دیر فانی کرا آرام دید ✦ که [illegible]
جاوید ازو کام دید ✦ کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد ✦ که تیر بلای زگردون نخورد ✦ چه گویم زگردون ناپاکباز ✦ که با پاکبازان کند ترکتاز ✦
فغان از سپهر شرارت اثر ✦ کزو عالمی گشت زیر و زبر ✦ مدت سلطنت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او یازده سال میشود
و این مصرع تاریخ فوت اوست **مصرع** آفتاب دکن شد پنهان ✦ و حسین نظام شاه چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت از وی چهار پسر و چهار
دختر که از چهار عورت متولد شده بودند ماندند از بی بی خونزه همایون دو پسر مرتضی و برهان و دو دختر چاند بی بی زوجه علی عادلشاه و بی بی خدیجه منکوحه
جمال الدین حسین انجو و از سریه دو پسر شاه قاسم و شاه منصور و دو دختر آقا بی بی زن میر عبدالوهاب بن سید عبدالعظیم و بی بی جمالی زوجه ابراهیم قطب شاه

ذکر شاهی ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس تخت احمدنگر را بوجود ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید و دائرهٔ مملکت آن سلسله وسیع گشت و رواج
مذهب اثنی عشریه بکمال رسید سادات و محبان اهل بیت بیش از بیش معزز و مکرم گشتند و چندین قریه و قصبه اضافه وقف علما و سادات و مستحقین شد بعد از
فتح برار بواسطهٔ خبط دماغ از علو همت قریب به شانزده سالگی گوشه نشین شده غیر از یک خدمتگار یا دو خدمتگار نزدیک خود نگذاشته مهمات پادشاهی را
بارکان دولت رجوع فرموده ایشان را هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشته بذریعهٔ خادم بدرون میفرستادند و آنحضرت جوابی بکمال معقولیت بقلم آورده بیرون
میفرستاد و در هیچ کتب از کتب بنظر نیامده که پادشاهی را شانزده سال کسی نبیند و خلل در مملکت او راه نیابد حقیر فقیر محمد قاسم فرشته در عهد فرخنده آن شاه جمجاه
بسن رشد و تمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردید چون آن شهریار در عنفوان جوانی افسر جهانداری بر سر نهاد و با مور ملک و مال پرداخت مادرش
خونزه همایون قریب شش سال متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اعتبار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار
گردانیده در تقویت ایشان بنوعی کوشید که مافوق آن متصور نبود و ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده می نشست و باستصواب قاسم بیگ حکیم
امور ملکی و مالی سرانجام می داد مرتضی نظام شاه با جماعتی از غریب و حبشی بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمی نمود و این خونزه
همایون دختر میان جیو بن خواجگی پسرزادهٔ جهان شاه قراقوینلو پادشاه آذربایجان است و در آن مدت علی عادل شاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر بلدهٔ
انی گندی و بیجانگر لشکر کشیده داعیه نمود که تمراج و لدر امراج را رو کش کرده بپادشاهی تلنگنه که دارالملک کرناتک بود نامزد نماید و انی گندی و بیجانگر را
مع مضافات خود در تحت فرمان خویش در آورد ازین سبب تنگنا دری حاکم تلنگنه در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و خونزه همایون
نوشت و التماس کمک نموده خونزه همایون با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردیدند علی عادل شاه ناچار گشته
دست از دامن ممالک کوتاه کرد و بعد از آنکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز از آن بگذشت علی عادل شاه آن خبر شنیده
بایلغار از انی گندی به بیجاپور آمده ارادهٔ قتال نمود اما از جانبین مردم خیر اندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر
منازعت نمودن از مروت دور است شرط الفت آنست که بمصالحه بساط نزاع و کدورت برچینند چون منازعت از میان برخاست خونزه همایون
باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر مرتضی نظام شاه بحری و علی عادل شاه اتفاق کرده بقصد انتقام از تفال خان که در یورش بیجانگر همراهی ننموده
بود بطرف ولایت برار نهضت فرمودند و تا ایلچپور آن مرز و بوم را از صلاحیت گشت و زراعت انداخته آتش قتل و غارت در مساکن و مواطن
مردم آن صوب افروختند آنچه شرط انتقام بود بظهور آوردند و چون موسم برسات رسید تفال خان از راه تضرع و ابتهال در آمده علی عادل شاه را ببذل نقود
و ارسال تحف و نفایس از خویش راضی ساخت و آنحضرت بسبب موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عازم مراجعت گشت و در سنه ۹۷۵ خمسین و تسعمائه عادل شاه
عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده نخست قلعهٔ کندانه که نسبت بکوهی قصبه جاکنه است محاصره آن ساخته متصرف گشت آن گاه کشور خان
را با لشکری عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون بر آن مطلع شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعهٔ او مامور گردانید و آنها در حوالی قصبه
کیهه از کشور خان شکست خورده بحال پریشان باحمدنگر باز گشتند و کشور خان دلاسای رعایا نموده محصول خریف و ربیع ممالک سرحد که قریب است لک
هون می شد متصرف شد و در جای فتح قلعه از گچ و سنگ و در غایت استحکام طرح انداخته استیلای کلی بهم رسانیدند و بنابر آنکه خونزه همایون بنیه ولایت
نظام شاه به برادران و منسوبان خود جاگیر داده و ایشان باحوال سپاهیان نمی پرداختند لاجرم دفع تسلط کشور خان نمی شد بدین سبب شاه جمال الدین حسین
انجو و قاسم بیگ حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادرزادهٔ شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند از مشاهدهٔ اوضاع و
اطوار دولتخانه دلگیر گشته در خلوت به مرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نمودند جواب داد که جمیع خلایق دولتخانه از

جانب والده اند چگونه دفع تسلط او میتوانم نمود ایشان گفتند اگر حکم شود فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان را که از امرای کبار حبشی اند با خود یکی ساخته علاج تسلط
او میتوانیم کرد نظام شاه قبول آن امر فرموده ایشان امرای مذکور را با خویش همداستان ساختند و بهانهٔ سلام به قلعه در آورده بعرض رسانیدند که فلانیان حاضر
شده اند اگر فرمان شود جمعی از نسوان و خواجه سرایان باندرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه باین امر راضی گشته چون شاه جمال الدین حسین
و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهت سرانجام کار برخاستند بحسب اتفاق خونزه همایون بجهت کاری نظام شاه را بحرم طلبیده نظام شاه را گمان شد
که مادرش بران راه بوقت مطلع شده می خواهد که از سلطنت او را معزول سازد بنابرین چون بوالده رسید جهت استخلاص خویش گفت فلان و فلان اتفاق
کرده میخواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع شد و غنچهٔ حریفان گل کرد بدیوانخانه آمده وقت شام عقب پرده نشسته شاه جمال الدین حسین را
گرفته مقید گردانید و فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه بیرون شدند و شاه
احمد و مرتضی خان به میان پیادهای ایشان در آمده از قلعه بخانهٔ خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و بعضی دیگر از غریبان
که در سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان را دران شریک میدانستند نیز سوار شده باتفاق از قلعه بیرون رفتند خونزه همایون
جمعی را برای گرفتن مرتضی خان مامور گردانید و او باتفاق سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر غریبان به بیجاپور گریخت و
فرهاد خان و دیگر امرا تمام شب در میدان کالاچبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستادند که اهل و عیال و مال خود آورده بجانب
گجرات روان شوند خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد آنها فرستاده پیغام نمود که شما خود درین امر شریک نبودید سبب وحشت و دهشت چیست
باید که خاطر جمع کرده بخانهٔ خود برید و بحال خود باشید ایشان چون می دانستند که بی بی وقت را مقتضی دیده اغماض می نماید ازان سخنان فریب نخوردند
بار دیگر بی بی مضطر گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب فرهاد خان بود نزد ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد ایشان گفتند
همه کس میدانند که تو و ما هم درین مصلحت داخل بوده ایم و بی بی نیز این امور را بواجبی می داند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام بکشد بهتر آنست
که تو نیز سلامتی خود را در رفاقت ما دیده درین ملک نباشی قاسم بیگ باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته و صندوق جواهر که محصول عمرش
بود چنانکه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین ولد شاه محمد طاهر بامانت سپرده پس فرهاد خان باتفاق آن مردم در همان شب بطی راه گجرات مشغول
گشته خونزه همایون چند نفر از امرا به تعاقب ایشان نامزد نمود اخلاص خان و حبشی خان باحمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ و فرهاد خان که زیاده
خوف و وهم بر ضمایر ایشان مستولی شده بود به تعجیل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در اینجا دنبال کنندگان هجوم عجب بر ایشان آوردند کمال الدین حسین
ولد قاسم بیگ را که هفده ساله بود اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیگانه نتوانستند نهاد برگشته باحمدنگر آمدند بی بی خاطر از همه کس
جمع کرده کمال الدین حسین را به قلعهٔ دوری فرستاد و بعد از اندک زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده از حبس نجات داد و بر نسبت
سابق باقطاع و نعمت و قرب و اختصاص بخشید و بیش از بیش در تقویت اعوان و انصار خود کوشیده شاه احمد و مرتضی خان را قولنامه داده از بیجاپور
طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ و فرهاد خان نیز مرسول داشت فرهاد خان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نموده کس نزد شاه
رفیع الدین حسین باحمدنگر به طلب صندوق جواهر فرستاد شاه رفیع الدین همچنان صندوق سربمهر بآن شخص تسلیم نمود وی چون به قاسم بیگ رسانید
وی همه شی را بحال خود دید مگر کیسه که مملو از اقسام جواهر نفیسه بود بنظر در نیامد قاسم بیگ فریاد بر داشته گفت وای که کیسه ملا عنایت الله در ساخت
بیمار گشته بهمان زودی در گذشت خونزه همایون تعدی و تسلط کشور خان را از حد و اندازه متجاوز دیده آثار موافقت و اتحاد باطنی ملا عنایت الله دانسته در
قلعه جوند محبوس ساخت و بعد از چندگاه لشکر فراهم آورده و براق سفر کرده در سنه ۹۷۷ سبع و سبعین و تسعمائه به قصد دفع فتنهٔ کشور خان بهمراه پسر خود مرتضی نظام شاه
از احمدنگر بیرون آمد و چون بدامن کانو رسید ملا حسین تبریزی و شاه احمد و مرتضی خان که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده باز نظام شاه
را در گرفتن والده و دفع تسلط او تحریص و ترغیب نمودند نظام شاه که بنابر استیلای مادر آزرده بود درین کرت

بوسه گفت اگر رضا باشد صباح بشکار بروم وی رخصت کرده مرتضی نظام شاه در آنشب به فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان خبر داد که فردا بموجب رضای والده بشکار میروم باید که شما واکثر امرا در رکاب باشید روز دیگر بهمین که صبح دولت دمید آن شهریار از سراپرده بیرون آمده بجانب صحرا شتافت بجز تاج خان و عین الملک و اعتبار خان همه امرا در رکاب ظفر انتساب او روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز با گسست با اعوان و انصار سوار شد اما چون او بار روی آورده بود بیش از وقت موعود مراجعت کرد و مردم خیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه بر ان معنی مطلع شده اول حبشی خان را که مرد درشت دلیر بود جهت گرفتن مادر خویش مامور فرمود و از عقب آن فرهاد خان و اخلاص خان را روانه کرد و در دنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل و فیلبانان و بعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشی خان چون بجای سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید و ترکش و شمشیر و خنجر بر میان بسته بر اسپ سوار شد و حبشی خان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سائر عورات درون خانه نشسته در مهمات دخل نکنی خونزه همایون اغراض نموده گفت ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگوئی حبشی خان خواست که بازویش گرفته از اسپ فرو آرد خونزه همایون خنجر از نیام برآورده حمله آورد و خواست که بر و اندازد حبشی خان دستش گرفته بنوعی پیچید که خنجر از دستش بیفتاد و عین الملک و تاج خان در استخلاص خواهر نیز داخته راه گریز پیش گرفتند حبشی خان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانیده بمرتضی نظام شاه رسانید نظام شاه در ساعت بقلعه کلان سیر دچون ببارگاه سلطنت رسید هر یک از امرا را بنوعی از الطاف و مرحمت بنواخت ملاحسین تبریزی را که دران روز فدویانه پیش آمده بود خطاب خانخانان داده بمنصب پیشوائی اختصاص بخشید و کمال الدین حسین ولد قاسم بیگ مرحوم را که از راه گجرات برگشته آمده بود باسم پدر موسوم ساخت و در تعظیم و تکریم او کوشید و مرتضی خان را از جمله امرا ساخته که آن زمان شاه احمد میگفتند بخطاب مذکور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا و اسپ و فیل و اثاثه بوی مفوض فرمود و جمعی بتعاقب عین الملک و تاج خان رفته عین الملک را از سرحد گجرات آوردند و تاج خان که در طی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطب شاه رسانیده مردمیکه دنبال او کرده بودند برگشتند گویند مرتضی نظامشاه از دام کالو باحمدنگر آمده و جماعتی از غریبان که خبر قضیه خونزه همایون شنیده بتعجیل بملازمت او آمدند بمنصب لائق مبتهج گردیدند و در همان زودی رایات نصرت آیات را بصوب قلعه دارور جهت استیصال کشورخان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطب شاه فرستاده طلب امداد نمود و پیش از وصول قطب شاه کشورخان کشته شده قلعه دارور مفتوح گشت و چون فتح آن قلعه خالی از غرابت نیست بشرح آن می پردازد و میگوید که چون مرتضی نظام شاه بیک منزلی دارور رسید درکنار آبی فرود آمده با شاه احمد و مرتضی خان و دیگر مخصوصان بدست خود به طبخ غذا مشغول گشت و در ان اثنا جاسوسی از پیش کشورخان آمده و کاغذی سر بمهر آورد نظام شاه چون آن را بگشود و بخواند از عبارات بی ادبانه او برآشفت و در ساعت سوار شده گفت ازین اسپ فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون نزدیک قلعه رسید متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضی خان و سائر مقربان متلاشی شده معروض داشتند که طریق قلعه کشائی نه اینست که اگر در راه بیرون نیامده سواره قلعه با این محکمی را فتح سازند نظام شاه که بفتح قلعه مجبر شده بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای بیچون نزدیک دروازه رفته از تیغ و تبر در هم شکسته داخل میشوم اگر اجلم رسیده هیچ نخواهد رسید و اگر رسیده باشد کناره کردن ازین بلا فائده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت ملوکانه بکار رفته است و بهیچ وجه فسخ عزیمت نخواهد کرد التماس سلاح و پوشیدن نمودند نظام شاه نخست از ان معنی ابا نمود و در آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کائنات و مفخر موجودات است هر آئینه جوشن در بر کرده و تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شد و برین از برج و باره قلعه شروع در آتش باریدن شد هر دفعه دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر دادند اسپ و فیل و مردم بسیار ضائع شده گویا هول روز قیامت پدید آمده با وجود آن خلل نظام شاه عنان نکشیده رسید بجائی که از و تا دیوار قلعه تخمیناً پنجاه گز فاصله مانده بود در آن وقت بهادران نظام شاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم در پیوست و مردم بسیار کشته شدند با آنکه دو سه غلوله تفنگ با سلحه نظام شاه رسیده بجیر گذشت هیچکس را یارا نبود که در باب مراجعت سخن گوید که بیکبار غوغا و شورش قلعگیان برطرف شده انداختن توپ و تفنگ موقوف شد مردم متحیر شده جمعی در بچه کوچک را که گرگی گویند شکسته بقلعه درآمدند دیدند که تیری بکشورخان رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست لیس سرش از تن جدا کرده بدرگاه آوردند نظام شاه از مشاهده آنحال خوشوقت شده شکر الهی نا متناهی بجای آورد **مثنوی** سلاطین که کشورکشائی کنند * بتوفیق حق پادشائی

کنند * چو تائید یابد از لطف حق * شود حال ایشان بدیگر نسق * نباشد چو دیگر کسان کار شان * بود بوالعجب جمله کردار شان * چو سازند اعلام همت بلند * به یغما دهند خلقی بحجم کمند * اگر فکر تسخیر کشور کنند * بیک حمله خلقی مسخر کنند * گویند بعد از واقعه کشورخان عین الملک و نورخان که از امرای بزرگ عادلشاهی بودند با ده دوازده هزار سوار بجهت تخریب ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند از امرای نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج شش هزار سوار بسرکردگی خواجه میرک دبیر متوجه ایشان شدند و چون نزدیک گشتند خواجه میرک امرا را پیش کرده خود در کمین شد و در وقتیکه بین الفریقین محاذات واقع شده صفوف جنگ آراستند در عین گرمی معرکه چهل فیلان پادشاهی را با علمهای سبز و چهار صد سوار خاصه خیل که همراه داشت با علمهای سبز در معرکه شتافت و آوازه انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نورخان رسیدن مرتضی نظام شاه را یقین کرده روی بوادی هزیمت نهادند خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را بقتل رسانید و نورخان را زنده دستگیر کرده مظفر و منصور در حوالی دارور بملازمت نظام شاه رسید و چون قطب شاه دران اوان بنظام شاه ملحق گشته اظهار یکجهتی نمود هر دو پادشاه بعزم تسخیر بیجاپور بمیان ولایت عادلشاه درآمدند شاه ابوالحسن که میر جمله عادلشاه بود سید مرتضی سبزواری را نزد نظام شاه فرستاده پیغام داد که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه موروثی است و محتاج به بینه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص از دور خیراندیشی بشرف بساط بوسی مشرف گردیده آنچه صلاح دولت باشد معروض دارد از وی بدری عجیب و غریب نخواهد بود نظام شاه جواب داد که شاه ابوالحسن پیرزاده ماست اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز نخواهیم نمود شاه ابوالحسن امیدوار گشته بوضع واکدی بوساطت خانخانان ملازمت نظام شاه نمود و تحف و هدایای نفیسه گذرانیده در وقت فرصت بعرض رسانید که حسین نظام شاه چون دانست که دوستی و آشنائی عادلشاهی نتیجهای خوب می بخشد و فوائد کلی دران مندرج است هر آئینه تشبیها در میان آورده بمحو امراج پادشاهی بر انداخت اگر بواسطه نفرات کوتاه اندیش غبار نزاع چندگاهی مرتفع شده بود الحمدلله که آب شمشیر آبدار حضرت زائل گشت اکنون به موافقت ظاهری ابراهیم قطب شاه اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خشونت بودن از حزم و دوراندیشی بعید مینماید اگرچه بحسب ظاهر با شماست اما در خفیه زبان با دیگران دارد کس کتابتی نفاق آمیز که درین ایام قطب شاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق کلام وی نموده بسخنان وحشت آمیز آتش قهر آن پادشاه بنوعی افروخت که در همان مجلس نظام شاه امرا و سران سپاه را بگوشمال تادیب قطب شاه نامزد فرمود و قطب شاه سلامتی خود در قرار انگاشته در ساعت سوار شده خیمه و خرگاه بجای خود مانده عنان عزیمت بگلکنده معطوف داشت مردم نظام شاه اردویش را تاراج کرده تعاقب او نمودند و همچنان در آزار کردن و غارت نمودن اصرار مینمودند بنا بر آن پسر بزرگ قطب شاه عبدالقادر که شهزاده شجاع و قابل بود و خط نستعلیق خوب مینوشت در خدمت پدر عرض داشت که مردم نظام شاه شوخی از حد می برند و از تعاقب دست باز نمی دارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر گردد که با برخی از سپاه در کمین گاه ایستاده دفع تعاقب که خصم از عقب ایشان درآمده دست بروی نمائیم هر آئینه مقرون بصواب خواهد بود لشکر آنکه آنحضرت متعرض احوال نشوند قطب شاه که در آنوقت جلو ریز میرفت بجواب او ملتفت نشده چون به گلکنده رسید از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آنشاه بیمروت به همین قدر گناه که در حقیقت عین دولتخواهی بود شربت موت در کامش ریخته قرین تنگنای لحد ساخت شاه ابوالحسن رسالت و دولتخواهی کما ینبغی بجای آورده بوکالت علی عادلشاه با مرتضی نظام شاه در باب یکجهتی و یگانگی عهد و شرط بوقوع رسانید آنگاه نظام شاه سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت کرده خانخانان که از ملا عنایت الله خوف و هراس وافر داشت و می ترسید که نظام شاه او را از بند و زندان برآورده باز به منصب پیشوائی نوازش نماید هر آئینه هنگام فرصت مقدمات وحشت آمیز نشان نظام شاه کرده پروانه قتل او حاصل کرده آن بیچاره را از قلعه برآورده بازیر به شهادت رسانید لیک از محنت علاوه قباحت تاراج اردوی قطب شاهی شده صغیر و کبیر از وی متنفر گشتند مقارن اینحال قطب شاه چون این سخنان شنیده بمرتضی نظام شاه نوشت که ما را از آن برادر کامگار توقع نبود که به گفته مفسدان طمع در خیل دوستان نماید آن سلسله پیشکش ایشان کردیم چه کرا این متاعیست که در جنگل و حبشه بسیار است اما با وجود مردم بزرگ و اصیل کار آگاه کردن و تحفه شمار بسیار اند پسر استاد نوری جراح را وکیل السلطنه گردانیدن بسیار بعید مینماید نظام شاه ازین ملاحظه که مبادا قطب شاه با عادلشاه ساخته دعوی فیلان نماید پسر حکیم خانخانان را عزل نموده شاه جمال الدین حسین را بخلعت منصب وکالت اختصاص بخشید و چون دران مدت فرنگان قلعه ریکده را به متانت و استحکام آن

حصار هر آن انوار مغرور گشته پای از اندازه خود بیرون نهاده ارباب اسلام را بنظر حقارت نگریسته در مقام ایذا آمده اهانت بسیار می نمودند مرتضی نظام شاه باستصواب
شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات انجو که مدار مهمات بر ایشان بود در سنه مذکوره بجانب قلعه ریگنده که در جوار بندر چیول واقع است نهضت فرمود
و بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته بهیویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند و قریب دو سال گاه و بیگاه میان اهالی کفر و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان بسیار
بضرب توپ و تفنگ و حقه های باروت بدرجه شهادت میرسیدند و در هر لشکری از هر گوشه آواز نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمی شد چرا که امرای
دکنی از سوء تدبیر و کمال جهل لشکر الله قلعه گشائی نپرداخته بنجاکر نیز و لقب و شاباد متوجه نمی شدند و همگی همت بر آن مصروف میساختند که نردبانها گذاشته
بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون ساخته مسخر سازند و از آنکه نصاری در استعمال آتشباری مهارت تمام داشتند این معنی صورت نمی بست و از بالای حصار
چندان حقه های باروت بر مردم بیرونی میریختند که هر دفعه چندین کس سوخته غریو از نهاد مسلمانان برمیخاست و آخر الامر چنین مقرر شد که ابواب دخول و خروج
بر قلعگیان مسدود ساخته نگذارند که اسباب معیشت بایشان برسد و باین امر عیسویان بورطهٔ اضطراب افتاده میخواستند که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر گریزند اما بعضی
از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که آنچه مال سلطان که در پیش سوداگران درون قلعه است صرف محافظت قلعه مینمائیم اگر مفید نیاید آنگاه راه فرار مسدود نخواهد بود بر بنادر
دیگر خود را میرسانیم چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاص خان و فرهاد خان حبشی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته مندلها و شراب پرتگالی
مع سایر مایحتاج وقت شب فرستاده ابواب خصوصیت مفتوح ساخته نوعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر اجناس بفرنگیان میرسانیدند و روزها
برای دفع مظنه نردبانهای چوبین بر دیوار حصار نهاده بلشکر آراستن و جنگ کردن امر می کردند و نصاری باستعمال آلات آتشبازی پرداخته و چندین
کس سوخته غریو از مسلمانان برمیخاست بنابر آن فرنگیان از روی اطمینان خاطر بمدافعه لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند
و فتح قلعه بتعویق افتاده و شاه جمال الدین حسین بمقتضای جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول بود و خواجه میرک دبیر را وکیل خود کرده عشرت
یک لحظه زمام سلطنت دکن برابر نگرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت سفر به تنگ آمده گاه گاهی از بی پروائی شاه جمال الدین حسین رنجیده
بخواجه میرک شکایت می نمود درین اثنا کشتی مسلمانان از بندر جرون به بندر چیول می آمد فرنگیان سر راه بر او گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب را متصرف شده
مسلمانان را اسیر ساختند و دران میان دو جوان غریب حبشی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان چون از اوضاع ایشان اطوار سپاهیگری و آثار صلاح لائح
بود فرنگیان ایشان را بالای برج دیواره فرستاده بجنگ مسلمانان امر نمودند و آنها چون چاره نداشتند گاه گاه تیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام انداختند
و بالآخر از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام با فرنگیان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگیان در مجلس خود مذکور میساخت که جمیع
امرای نظامشاهی با ما متفق اند الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و همیشه در صدد مجادله و پرخاش ست رستم خان و شمشیر خان آنرا شنیده بخود قرار دادند که از نقب
خود را از حصار انداخته بگریزند و اراده خود را بخواجه میرک نوشته به تیر بسته در لشکر خواجه میرک انداختند و وقت شب بند زنجیر شکسته از بالای حصار مقابل مورچل
خواجه میرک خود را بوسیله ریسمان و کمند بزیر انگندند و بمورچل او رسیده بدین نهج از بند فرنگیان نجات یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنها را در خلوت
طلبیده حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نمود آن دو غریب بجا حفظ آنچه نفس الامر بود به تفصیل باز گفتند که فرنگیان در کمال فراغت
اند و طیب خاطر اصلا معلوم نمی شود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بعلت آنکه اسباب معیشت ایشان میرسد هر شب از اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی تنها
زر گرفته غله و روغن و مرغ و گوسفند هر چه خواهش قلعگیان باشد میرسانند و در روز جنگ زرگری کرده مردم نام را در اکشتن می دهند کسیکه با ایشان همزبان نیست
میرک دبیر ست نظامشاه حال مخالف و موافق بنجابطرا آورده میرک دبیر را بیشتر از بیشتر معزز و مکرم ساخت و از شاه جمال الدین حسین رنجش تمام بهم رسانیده
شاه جمال الدین حسین ازین معنی واقف گشته وکالت را از نظام شاه گذاشته بی رخصت باحمدنگر رفت و آنحضرت در باب ترک محاصره از خواجه میرک
کنکاج طلبیده وی معروض داشت که آنچه حضرت ظل الله میفرمایند عین صواب ست اما وقت مقتضی آنست که ترک محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته
در اینجا آنچه اراده داشته باشند بظهور رسانند مرتضی نظام شاه چنان کرده از ظاهر قلعه ریگنده برخاست و چون باحمدنگر رسید فرهاد خان و اخلاص خان حبشی را

که از ایشان بزرگتر امیری نبود مقید و محبوس گردانید و شاه جمال الدین حسین را با زوجه اش بجانب برهانپور اخراج نموده منصب وکالت بخواجه میرک رجوع کرده
بخطاب چنگیز خانی سربلندی بخشید و خداوند خان که مادرش حبشیه و پدرش مشهدی بود بطول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت به تجویز چنگیز خان از
امرای کلان گردانید و کذلک جمشید خان شیرازی و غیره را دست گرفته به منصب امارت رسانید و چنگیز خان که باصابت رای متصف بود از عهدهٔ منصب وکالت
کماینبغی برآمده بلدهٔ احمدنگر را رشک بوستان ارم گردانید **فرد** محتاج بود ملک به پیرایه چنین + آخر مراد ملک روا کرد روزگار + و علی عادلشاه ملاحظهٔ چنگیز خان
کرده داعیه نمود که با ابراهیم قطب شاه ملاقات فرموده او را از خود سازد چنگیز خان بر کنکاج او مطلع شده پیش از آنکه ملاقات قطب شاه نماید در رکاب
نظام شاه متوجه ولایت عادل شاه گردید بحسن تدبیر مانع ملاقات قطب شاه شد و مقدمات ایشان بر هم زد و عادل شاه و نظام شاه را بملکیه دیگر
در سرحد ملاقات داده چنین مقرر شد که علی عادلشاه از ممالک کرناتک آن مقدار که در محصول برابری بمملکت برار و بیدر کند متصرف گردد و مرتضی نظام شاه
ولایت برار و بیدر را از قبضهٔ اقتدار تفالخان و علی برید بیرون آورده قطب شاه بحال خود بوده بهیچ جانب کاری نداشته باشد پس هر دو پادشاه بایکدیگر وداع
کرده بمقر کامرانی خویش معاودت نمودند و در ترتیب خیل و حشم کوشیده نقصانیکه در پای قلعه ریگنده پدید آمده بود باصلاح آورده سه هزار غریب ترکش بند نوکر گرفته
نظام شاه جهت تسخیر ولایت برار در سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمائه روان شده ملا حیدر کاشی را که از مشاهیر درگاه بود و بعلم و فضیلت آراستگی داشت برای
جمعیت نزد تفالخان به برار فرستاده نوشت که در باب عماد الملک برادر طریقت ما بود بعد از فوت او برهان عماد الملک که پسر بزرگ اوست وارث ملک میشود
تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او نمائی اکنون او بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار
بودن معنی ندارد باید که بمجرد رسیدن این نامه از گفته و فرموده او تجاوز ننمائی و مهمات ملکی و مالی ببرهان عماد الملک رجوع کرده خود را از میان بیدخل
سازی و الا منتظر باش که آنچه باید بتو برسد خواهد رسید و این ابیات دران درج فرمود **ابیات** گردن منه اطاعت شه را و سرکش + کار بزرگ را بتوان
داشت مختصر + سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف + چون صعوه جز و باش و فرو ریز بال و پر + بیرون کن از دماغ خیال محال را + تا در سر سرت نرود صد هزار سر +
تفالخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کش خود می دانست مشورت نموده جواب داد که اینها حرف و حدیث نیست
نظام شاه داعیه تسخیر این ملک دارد و باین سخنان می خواهد که جمعیت و لشکر را از هم بتابد و ما امروز در لشکر و خزانه و استعداد از و کم نیستیم می باید که پای در رکاب
شجاعت آورده در جواب نامه لیلکه بعهدهٔ شمشیر آبدار رجوع فرمائیم تفالخان که سپاه نکبت داد با پیش و پس او فرو گرفته بود و بگفته پسر خود از راه صواب دور
افتاده حرف صلح و سخن ملایمت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد و نظام شاه در حوالی پاتری این سخن شنیده بجانب ایلچپور کوچ فرمود
و شمشیر الملک مقدمهٔ لشکر پدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعهٔ لشکر نظام شاه را غافل ساخته منهزم گردانید چنگیز خان سرداران دیگر جهت تدارک نامزد فرمود
شمشیر الملک از پدر استمداد خواست و تفالخان با جمیع سپاه خود را به شمشیر الملک رسانید چنگیز خان از به آمدن او آگاه گشته خداوند خان و جمشید خان و یحیی خان
و رستم خان و چندی خان را با چند امرای حبش فرستاد و بان اکتفا نکرده از راه حزم و دور اندیشی خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه
و سه هزار غریب ترکش بند پادشاه به کمک آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد و وقتیکه محاذات مصفوفات از طرفین شده بود چنگیز خان آنجا رسیده
بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از بیم و هیبت آن ماه فلک الافلاک گریخته و آفتاب سپر زرین
بر چهره کشیده از مشاهدهٔ آن حال گریان گشت **مثنوی** دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از ریگ جیحون فزون + ز هر سو دلیران زور آوران
کشیدند شمشیر کین از میان + چنگیز خان در معرکه خود مباشر حرب شده با پانصد جوان یکدل و یکجهت که از تمام لشکر انتخاب کرده درین مدت با ایشان
مصاحبانه سلوک می نمود و از حال آن جماعت علی الدوام باخبر بود و بحسن سلوک فدوی خود ساخته بود بر قلب فوج تفالخان تاخت و بدست خود
علمدار تفالخان را شمشیری حمائل زده از پای در آورد و جوانان نیز مانند او مردانه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش متفرق ساختند و تفالخان و شمشیر الملک
دیگر طاقت در خویش ندیده **مصرع** شکسته صلاح و گسسته کمر + پیش از پس نشناخته بصوب ایلچپور گریختند چنگیز خان دویست و هفتاد

شیل بزرگ که عمده فیلان برار بود بدست تصرف درآورده مظفر و منصور بصوب نظام شاه مراجعت نمود و باین فتح بلند آوازه گردید پایهٔ قدر و منزلتش برتر گشت و داد
تخت عایار الجنابت پادشاه امیدوار ساخته استمالت نمود اهالی رعایا باطراف و جوانب مملکت برار فرستاد و چون همه بلطف او اطاعت گردیدند زمینداران و مقدمان
و قانون گویان ولایت بدربار آمده بخلعتها و نوازشها مبتهج و مسرور گردیدند نظام شاه بخاطر جمع از وضع فتح بشیرت شد تفالخان و شمشیر الملک دیگر پیرامون جنگ صف
نگشته بجنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه بتعاقب ایشان کرده جابجا می گریزانید تا که بعد از شش ماه تفالخان و پسرش به جنگلی درآمده که راه گریز نداشتند و مرتضی
نظام شاه بآن حدود رسیده نزدیک بود که خصم را با جمیع اثاثه دولت بدست آورد که ناگاه میر موسی مازندرانی که سید مجذوب بود بسر راه نظام شاه گرفته
گفت که ترا بدوازده امام قسم است که از اینجا پیش نروی تا بعشق دوازده امام دوازده هزار هون بمن عنایت نکنی نظام شاه همین که نام دوازده امام شنید
فیل مست را که بر و سوار بود کجک زده ایستاده کرد و از اصل و نسب سید پرسید دید که محب اهل بیت است کس فرستاده چنگیز خان و امین الملک نیشاپوری را که
مقدم لشکر بودند طلبیده گفت که دوازده هزار هون باین سید تفویض کنید چنگیز خان معروض داشت که خزانه عقب است بمنزل رسیده خواهیم داد صلاح در است
که بیش ازین توقف نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمشیر الملک با خزانه و اسب و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر تفال خان صد همچو مملکت برار بمن
تسلیم نماید از و آهی دوازده امام بجا نخواهیم نمود چنگیز خان بسید گفت بعد از مشقت بسیار امروز کار بجای رسیده که غنیم گرفتار گشته معامله مفروغ گردد بجهة لله
بپادشاه بگو که این مبلغ بمن رسید که بمجرد رسیدن در منزل بلاقصور ادا خواهیم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته دامن مقصود بکف
آورده ام با وجود دیوانگی این قدر می دانم که نقد را بنسیه نباید فروخت چنگیز خان بتعجیل سرانجام اسپان پادشاهی و ارکان دولت که قیمتی بود گرد
آورده گفت اینها نزد تو رهن باشد تا در منزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت نی شنو و قیمت نموده بمن بسپار تا دیگر نه تو صرابی و نه من
ترا چنگیز خان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را حاضر ساخته قیمت نمود و معامله او را مفروغ گردانید اما تا آن زمان تفالخان فرصت یافته از آن
جنگل آمده و چون ملجا و ملاذ دیگر نداشت بصوب آسیر و برهان پور گریخت مثنوی بود روشن این نکته چون آفتاب + که از روی خور چون برافتد نقاب +
سیاه را نباشد مجال ظهور + گریزان شود همچو ظلمت ز نور + نظام شاه در سرحد خاندیس مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم آن ولایت نوشت که تفالخان از پیش
عساکر نصرت مآثر گریخته بآنجانب آمده است او را پناه نه دهند و از مملکت خود بدر کنند زهی دانائی و دوراندیشی آنجناب و الا الیقین بدانند که هرگاه موکب
فیروزی اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار درآید مضمون عالیهاس افلما به ظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجنسها نزد تفالخان فرستاد
و او مضمون را فهمیده از راه دیگر بار بولایت برار آورده و بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عریضه نوشت که من یکی از لشکریان آنحضرتم در نیولا حکام دکن
بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده می خواهند این مملکت را از تصرف بنده برآرند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان درگاه نمودم امرای
سرحد را مامور سازند که بامداد آمده قابض شوند تا مخلص سر قدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر این جماعت مصئون و محفوظ
گردد هنوز جواب عریضه نرسیده بود که تفالخان و شمشیر الملک به تنگ آمده بحصن نجود قرار دادند تفالخان به قلعه برناله که بر فراز کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک
در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه بتسخیر مملکت بیش از پیش امیدوار گشته بی توقف ظاهر قلعه برناله را خیمه و سراپرده نمود اسپهر برین ساخت و امرا
و لشکریان آنرا احاطه کرده النگ و مورچل پیش برده قدم در دامن آن کوه فلک نظیر نهادند گویند عریضه تفالخان که در گجرات باکبر پادشاه رسید یکی از مردم
درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تفالخان از بندگان درگاه است و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد و باید که از تسخیر آن
ولایت و محاصره برناله درگذرند و متعرض احوال تفالخان نگردند مرتضی نظام شاه براه ستوالی چنگیز خان بایلچی خوب پیش نیامده رخصت انصراف فرمود
ایلچی در آگره بپابوس پادشاه رسیده شمهٔ از سرکشی نظام شاه معروض داشت و چون معامله بنگاله در میان بود پادشاه دهلی بآن نپرداخته نظام شاه
بخاطر جمع در گرفتن قلعه بیشتر ساعی شد و تفالخان در قلعه تقصیر نمی کرد و اسد خان که از غلامان چرکس پادشاه گجرات بود و سکندر رومی خان بن
حبشی رومی خان که هر دو در آتشبازی وقوف تمام داشتند باتفاق و تقلید یکدیگر هر چند سعی بلیغ نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری

بر آن مترتب نمی شد درین اثنا از احمدنگر خبر تولد شاهزاده حسین رسید چنگیز خان فیض کامل تاریخ آن یافت و بموجب حکم بلوازم جشن و طوی پرداخت اشتیاق
دیدن فرزند بر نظام شاه غالب آمد و از طول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود اتفاقاً در آن ایام نظام شاه با امرد و پسری صاحب خان نام فرنگی رو داده او نیز
چون راغب و مائل احمدنگر بود در باب ترک محاصره و رفتن باحمدنگر مجد شده نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضایع ساخته نظام شاه مایبر دو درین اثنا تاجری
افغان نام از طرف هندوستان آمده چند سر اسپ و امتعهٔ لاهور آورده بچنگیز خان گفت که این متاع و اسپان از لاهور بنام تفال خان آورده ام اگر رخصت
فرمایند بدرون قلعه برده بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیز خان گفت که بیک شرط که بعد از مراجعت از درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت
نمائی که آثار عقل و کیاست و شجاعت از چهرهٔ تو هویداست و چنین کسی شایسته آنست که ملازم پادشاه باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر آید
زهی سعادت من چنگیز خان فرحه یافته گفت رقم امارت بر ناصیه تو کشیده شده است باید که در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی تاجر قبول کرد و در آن روز که
باندرون میرفت یکی از معتمدان خود را ملبس بلباس تجارت نمود و مبلغی خطیر همراه وی نمود که در میان متاع خود نهاده بدرون برد و عمده محافظان قلعه را از نظام شاه
ساخته آن مبلغ را بایشان رساند و بگوید که شما ترک محاصره کرده نزد نظام شاه بروید که شما را از مال دنیا مستغنی و بی نیاز خواهد کرد و آن شخص
بفرموده عمل نموده اکثر مردم را بفریفت و تا وقت شب بهر حیله که بود خود را از قلعه بیرون افگنده بچنگیز خان رسانید و جهت پاسبانی قلعه کسی در اندرون
نماند اسد خان و رومی خان بخاطر جمع توپهای کلان را نزدیک قلعه برده یک برج او را با برجی از دیوار شکستند و چون در اندرون آن قلعه مردم
نمانده بودند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان خاصه چنگیز خان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه قلعه درآمده نفیر کشیدند تفال خان با جمعی از خویشان
دروازهٔ قلعه گشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیز خان سید حسن استرآبادی را که از نوکران او بود با جمعی از غریبان بتعاقب او نامزد فرموده خود در ملازمت
پادشاه بدرون قلعه رفت بر نقود و جواهر و امتعهٔ نفیسه رقم اختصاص کشیده فاتح ملک برار تاریخ فتح یافت و بعد از آنکه نظام شاه و برهان عماد الملک را که
در قلعه برناله گرفتار ساخته بود مع تفال خان و فرزندانش و جمیع وارثان مملکت برار مقید ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و بعد از اندک زمانی همه آنها
باجل طبیعی یا بطرز دیگر از عالم فانی رفتند و از آنها نام و نشانی نماند مرتضی نظام شاه بجری مملکت برار را بسرداران قسمت کرده می خواست که باحمدنگر برود
خواجه میرک دبیر المخاطب بچنگیز خان گفت که با علی عادل شاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار و احمدآباد بیدر هر دو جانب تعلق داشته باشد چون علی عادل شاه
بمحاصرهٔ قلعه بنکاپور مشغول است فرصت یافته احمدآباد بیدر را نیز مفتوح باید گردانید مرتضی نظام شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد و محمد شاه فاروقی
فرصت یافته دایه زاده برهان عماد الملک را بفرزندی دریا عماد الملک منسوب ساخته با شش هزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی سرحد
برار رسید هفت هشت هزار کس از قدیمی نوکر که در گوشه و کنار مخفی بودند نیز بر و جمع آمده اکثر تهانه های نظام شاهی را برخیزانیدند خداوندخان
و خورشید خان از علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه ثبت نمودند بیت سر فتنه دارد دگر روزگار + همین مست و خونریز و بیدار گار + و روز دوم
عریضهٔ خداوندخان و خورشید خان رسید که اگر حضرت بنفس نفیس بدین طرف توجه فرمایند و محمد شاه را گوشمال دهند اصلاح ملک اقرب خواهد بود و امرای
برار نیز عریضه نوشته این بیت درج کردند بیت بجز صرصر بادپایان شاه + که کس این گرد را برندارد ز راه + نظام شاه بر مضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت
سید مرتضی سبزواری را که در آن ولا بموجب فرمان از بیجاپور آمده بود سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار پیشتر از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرمود و
خود از عقب با جمعی از مقربان و مخصوصان روانه برار گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید و بالاتفاق جمیع امرا فوجها آراسته تا که بشتافت
هر چند تمامتر طی مسافت نموده در ده گروهی خود را بملازمت پادشاه رسانید هر چند سعی کرد که آن روز نظام شاه در آنجا مقام نماید صورت نه بست
ده کروه دیگر رفت و پیش از رسیدن آنحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر برهان عماد الملک جنگی را از هم پاشیده اثری از آن قوم نگذاشته
و نظام شاه چون از گهاٹ روهنگیر بگذشت محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته به قلعه اسیر درآمد و نظام شاه تا برهانپور عنان همت نکشیده
تمثال نکشیده در آن حدود خرابی بسیار بوقوع آورد و چنگیز خان چون تعریف قلعه آسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه رخصت حاصل کرده بقصد فتح

آن قلعه با دوازده هزار سوار خاصه که اکثر غریبان بودند روانه شد محمد شاه واقف شده امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بحرب چنگیز خان را
درمیان گرفته هلاک سازند بنابران لشکر خاندیس مسلح و مکمل برآمده حمله نمودند چنگیز خان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه برافراشت بعد از جنگ صعب مجانیان افغان را
شکست داد و جمعی از اعیان آن ولایت را نیز دستگیر گردانید نظام شاه بعد از آن از برهان پور بدانجا رفته صحرا را از خیمه و خرگاه کشیده الاغ و مور و ملخ برابر قسمت
فرموده تاراجیان در مملکت خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از حرف بسیار شش لک مظفری بنام شاه و چهار لک به چنگیز خان برسم نعل بها داده نوعی نمود
که از آنجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حسب قطب شاه که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات نظام شاهی به بیدر حرکت خواهد نمود
چنگیز خان را به مبلغ کلی طامع ساخته گفت که قطب شاه از تو متوقع است که از سر تسخیر ولایت بیدر بگذری و عجالةالوقت دو لک هون تسلیم می نمائیم که صرف
سپاهیان خود نمائی چنگیز خان گفت خزانهٔ نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او از چیزی کمی ندارم مقصود من آنست که آن خار سر راه برطرف شده میان
مملکت شما و نظام شاه فاصله نباشد و پادشاهان دکن که محب اهل بیت می باشند با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغه و تشبیب لشکر پادشاه دهلی مصؤن
و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیز خان مایوس گشته صاحب خان را که معشوق نظام شاه بود بوسیلهٔ نقود و جواهر وافر محفوظ گردانیده روزی
در مجلس شراب به صاحب خان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام حکومت برار بدست آورده خطبه بنام خود بخواند و درین وقت که همه لشکر نظام شاه ترتیب یافته
او بید باحسن وجهی ارادهٔ خود می تواند بظهور رساند و برای همین شما را جنگل بجنگل میگرداند که فرجه یافته مقصود خویش حاصل کند صاحب خان کلام شاه میرزا
را صدق و حق پنداشته درصدد تضییع چنگیز خان شد قضا را در ان مدت بحسب اتفاق چون صاحب خان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیز خان
بموجب اشارهٔ مرتضی نظام شاه او را تنبیه و تادیب نموده نهایت بیغیرتی بر سرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هرگاه فرصت می یافت
سخنان وحشت آمیز باو نسبت در مجلس پادشاه مذکور می ساخت و بعرض نظام شاه میرسانید نظام شاه سخنان او را محمول بغرض دانسته می گفت چون ضبط و تادیب
تو باو رجوع کرده ام از روی عداوت چنین خیره میگوئی تا آنکه صاحب خان روزی که پادشاه شراب می خورد و بازار ناز و نیاز گرم بود باز سخنان چنگیز خان
درمیان آورده و همان جواب شنید صاحب خان در گریه شده گفت اگر من عداوت می ورزم از شاه میرزا که همشهری اوست حقیقت بخاطر آورید نظام شاه
چنان که وقت شب هیچکس واقف نشود شاه میرزا را بمجلس خود طلبیده تفتیش نمود او موافق انچه صاحب خان گفته بود بصد آب و تاب سخنان مذکور
ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیز خان منحرف ساخت اما با وجود آن حرفهای او را نیز غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر می گذرانید
تا آنکه بطریق امتحان روزی بچنگیز خان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ایم می خواهیم باحمدنگر رویم چنگیز خان از مقدمات اعدا خبر نداشت گفت این
مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج شش ماه درین حدود توقف فرمایند تا رعیت دل بر سلطنت این دودمان نهد و بعد ما منکه بندهٔ دولت دولتخواهم
مامور سازند که درین ملک چندگاه بوده ضبط تمام نمایم و بعد از آن بملازمت شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب انچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت بچنگیز خان
بیعنایت شده چنگیز خان آنرا فهمیده چند روز بهانهٔ بیماری بدیوانخانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم به بهانه معالجه نزد
وی فرستاد و چنگیز خان نخست از خوردن ابا نموده در آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بیاشامید و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولتخواه
میرک دبیر که آفتاب عمرش شصت برج طی کرده در بروج سبعین بود سر بر آستانه گذاشته معروض میدارد که شربتی که آب حیات سرشته برای این دولتخواه
بست فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه بر سر کشیدم و نقد وفا و اخلاص پادشاه که پروردهٔ نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهدهٔ غیر پوشیدم
چندانکه مرا خاک ست پادشاه را بقا باد والتماس می نماید که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده بدستور العمل که بخط خود نوشته فرستادم عمل نمایند و کالبد این خیرخواه
را به کربلا فرستند و سید مرتضی و شاه قلی و صلابت خان و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری و قاضی بیگ طهرانی را از جمله کار آمدنی شمرده از احوال
ایشان غافل نشوند آنقدر غریب که در سرکار من اند و سلاح داران خود جمع نمایند عریضه و دستور العمل مصحوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده بالای
پلنگ تکیه کرده حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمائه ازین سرای عاریتی درگذشت و در آنجا

که زمین فتنه خیز دکن بانقراض دولتخواه کار آمدنی سازگار نیست چنانچه مثل عماد الدین محمود خواجه جهان گاوان و خواجه میرک چنگیز خان و مصطفی خان اردستانی
که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاونت سپهر سرنگون بناحق دران مملکت خراب و ضایع گشته اند القصه چون چنگیز خان ازین سرای عاریتی درگذشت از بیان
نیرنگ او سه چهار مکتوب بخط شاه میرزا بیرون آمد که از انجا پاکی چنگیز خان ثابت شد چون نظام شاه آنها را بخاطر آورده از اتلاف چنگیز خان باده از ان
که تصور توان کرده آزرده گشته قرین حزن و ندامت گردید چون سودی نداشت از روی خشم شاه میرزا را بی آنکه بحضور خویش طلبد حکم فرمود که از اردو
بیرون کنند و خود نیز در همان زودی متوجه احمدنگر شد و چون به مقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانیده بعد از شش ماه معزول ساخته قاضی بیگ
یزدی را در اوائل سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه پیشوا و وکیل السلطنه ساخته میرزا محمد نظیری و عین الملک نیشاپوری را وزیر گردانید و سید مرتضی سبزواری
را امیر لشکر برار ساخته خداوند خان مولد و جمشید خان و بحری خان قزلباش و رستم خان دکنی و جغتای خان ترکمان و تیرانداز خان استرآبادی و شیر خان
ترشیزی و حسین خان تونی و چندی خان دکنی و دستور خان خواجه سرا و غیره که از سرداران معتمد بودند همراه او روانه برار فرمود قاضی بیگ و میرزا محمد تقی
و شاه احمد خان و مرتضی خان و اسد خان و امین الملک نیشاپوری و قاسم بیگ حکیم مصری و جمیع اشراف احمدنگر را گفت بدانید و آگاه باشید که مرا
قابلیت پادشاهی نیست و در خود آنقدر حالت نمی بینم که عدل از ظلم و ظلم از عدل تمیز کنم اکثر اوقات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم که در [illegible]
حقیقت حال بر من معلوم میشود از پادشاهی و حکومت خویش بیزار گشتم و اکنون شما را گواه میگیرم و فردای قیامت که روز جزا است از شما طلب شهادت
خواهم نمود که قاضی بیگ را که فرزند رسول آخرالزمان ست وکیل مطلق خود ساخته ام که بمقتضای شریعت و عدالت با خلائق سلوک نماید و اصلاح معاملات
و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح ندهد و حق را منظور دارد اگر سوزنی از پیرزالی کسی بتعدی ستاند و فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو
چنین ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در امثال این امور دخلی نبود از وکیل مطلق من که قاضی بیگ است بپرسید
و اگر او تنها از عهدهٔ این کار مشکل بیرون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم بیگ را با خود متفق و شریک درین امر ساخته مهمات را منتشی میساخته باشند
که من از قهر و عذاب الهی خائف و هراسانم و ازین امر که نسبت بچنگیز خان بوقوع آمده پشیمان میخواهم که بقیة العمر گوشهٔ عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم این بگفت
و مائل عزلت گشته درون قلعهٔ احمدنگر بعمارتی که موسوم است ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحب خان احدی را اختیار نبود که نزد وی تردد نماید و بعد از دو سه ماه
آنچنان بوحدت خوی گرفت که بدیهٔ سلطان والدهٔ میران حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه برآورده در منزل دیگر جای داد و دروازهٔ قلعه را بشاه قلی
که شاه طهماسپ جهت برهان نظام شاه فرستاده بود و دران دو تنها نه خطاب صلابت خان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید و حکم کرد
که غیر از صاحب خان احدی را نگذارند که درون قلعه تردد نماید و در عهد وکالت قاضی بیگ اکبر پادشاه در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه شکار کنان در سرحد
مالوه رسید و چون منهیان این خبر باحمدنگر رسانیدند قاضی بیگ عریضهٔ مشتمل بر خبر توجه اکبر پادشاه بجانب دکن مصحوب صاحب خان نزد نظام شاه درون قلعه
فرستاد و چون وقت شب بود برگشته بمنزل خود رفت صاحب خان نظام شاه را دید بخواب است چندان صبر کرد که بیدار شد آنگاه عریضه گذرانید چون مضمونش
بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف در پالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم بهره دار که زیاده از صد کس نشدند و صلابت خان و صاحب خان از آنجمله بودند بجانب
دولت آباد روان شد و جماعتی قلیل از مردم اعیان نزدیک به دهر گنگ باو رسیده معروض داشتند که پادشاهان را دشمن بسیار می باشند تنها سوار شدن درین نوع
بجانب خصم قوی متوجه گردیدن از حزم دور است التماس مینمائیم که درینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمدنگر و برار برسد نظام شاه چند روز مقام کرده چون پنج شش هزار
سوار خاصه خیل ملازمتش رسیدند فرمان باحضار سپاه برار فرستاده خود بقصد مقابلهٔ اکبر پادشاه از انجا نیز اراده کوچ کرده قاضی بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و
دیگر مردم معتبر چادرها در گردن انداخته سر بزمین نهادند و شروع در تضرع و زاری نموده گفتند که مواجهه با پادشاه عظیم الشان دهلی باینقدر فوج بهیچ نسبت بهتر آنست
که دست در دامن صبر زنند و چندان توقف ورزند که در آنجا نیز لشکر برسد نظام شاه گفت درینچنین امور صبر و تحمل ناخوش است من با بهادران خاصه خیل
فوج بر فوج خاصهٔ اکبر پادشاه حمله مینمائیم فتح و ظفر آسمانی ست بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ❊ نبرد رگی تا نخواهد خدای ❊ مقربان در بحر حیرت مستغرق

گشته متحیر شدند که قضا را مقارن آن حال منهیان از راه رسیده خبر رسانیدند که اکبر پادشاه در سرحد مالوه شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعادت مراجعت
فرمود نظام شاه از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته بدولت آباد مراجعت نمود و در کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی و امرای برار که آمده بودند ایشان را
مخلع ساخته رخصت معاودت فرمود و خود باحمدنگر رفته بر نسبت سابق مهمات بارکان دولت حواله کرده باز منزوی گردید و درین وقت جملهٔ قرابتان و خویشان
صاحب خان بمنصب امارت رسیده اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه گذشته چون تصرف تمام در مزاج پادشاه کرده بود در عین موسم برسات
جهت تفرج منزهات دولت آباد که مصداق لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ است رفت و قریب چهار ماه در بالا گهات آن مقام فرموده بعد از انصرام موسم برسات زیارت
قبور مشائخ آن سرزمین کرده از برای ترویح ارواح طیبهٔ ایشان نقود بسیار بفقرا و مساکین داد آنگاه چنانکه صاحب خان نیز واقف نشود جامهٔ درویشانه پوشیده
وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سراپرده بیرون رفت و در دو سه کروهی معسکر یکی از پیاده ها او را دیده خبر بارکان دولت رسانید
آنها نخست بسراپردهٔ پادشاهی شتافتند و چون اثری ازوی نیافتند از پی او شتافته بملازمتش رسیدند و بمبالغه و الحاح تمام او را برگردانیدند هر چند سعی نمود
که تا یک ماه جامهٔ فقر از بر نکنده در ترک تاج و تخت بکوشید فائده نبخشید قاضی بیگ و میرزا محمد تقی سر بر زمین نهاده سبب تغییر و تنکر را از پادشاه استفسار نمودند
گفت موجب نفرت ازین دنیای فانی ظاهر است الفت و محبت او را سبب باید پرسید ازین بیش سخنی نگفته سکوت اختیار فرمود و چون دانست که ارکان دولت
مانع ارادهٔ او میشوند بعلاج شده پس بهمان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ هشت بهشت که در شمال آن بلده واقع است منزوی گشت خیل و حشم بسرکار
قاضی بیگ و صلابت خان بدور آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظتش مشغول گشتند درین وقت صاحب خان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مست
و مدهوش با دو سه هزار اوباش و اجلاف دکن و فیلان بسیار در کوچه و بازار احمدنگر میگشت و پسران و دختران مردم را بزور از خانها بیرون کشیده بافعال قبیحه
قیام می نمود و هر چند برادران او جلال خان و جلیبه خان او را سرزنش نموده ازان اعمال منع می کردند اثری بران مترتب نمی گشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده
اراده نمود که دختر میر مهدی که یکی از سادات صحیح النسب ایران بود در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی دروازهٔ خانه بسته بر پشت بام
برآمده با تیر و تفنگ مردم صاحب خان را متفرق و پریشان ساخت و نزد قاضی بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده طلب اعانت نمود و چون
غیر از صاحب خان هیچکس پادشاه را نمی دید و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود قاضی بیگ و غیره ملت طبیعت گذاشته در علاج آن نمی کوشیدند
صاحب خان برهان و دو برادر کوچک خود جلیبه خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بسر میر مهدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون از هیچکس
یاری و مدد نیافته تنها بقتال پرداخت و قریب به سه چهار رکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا در آورد و بالآخره چون از ازدحام و هجوم مردم از حد گذشت
پسران ناخلف او که نوکر صاحب خان بودند راه نموده گرد فیلان مست را از عقب خانه دیوار ها شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را
بدرجهٔ شهادت رسانیده دخترش را بجهت صاحب خان بردند و در آخر سنهٔ ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاهی جهت
عرض لشکر متوجه درگاه شده نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحب خان حسینی بود و گاه بیگاه نظام شاه و دیگر مردم او را حسین خان
نوا یاد می کردند بنابرین صاحب خان بحسین خان سخت کمان ترشیزی که از امرای برار بود پیغام داد که نام خود را تغییر کن والا منتظر گوشمال باش حسین خان
قبول این معنی نکرده منجر بخشونت و نزاع شد و صاحب خان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بر دایرهٔ حسین خان رفت حسین خان
با معدودی چند از سواران بمقابلهٔ او شتافته در وهلهٔ اول همگی جمعیتش از هم پاشید حسین خان را شجاعت از گریز مانع شده تنها بر فوج صاحب خان تفنگ یافته
تیری بر کمان نهاده از روی تهور چنان بر پیشانی فیل صاحب خان زد که تا سوفار فرو نشست فیل نعره زده روی بگریز نهاد و در میان درختان بهر سو می دوید
تا آنکه صاحب خان بدرون باغ رفته بیرون آمده گفت که حکم پادشاه شده که همه غریبان را بقتل رسانیده مال و اسباب و زن و فرزند ایشان متصرف شوید
دکنیان و حبشیان واقعه طلب چنین معامله را از خدا خواسته کوچک و بزرگ کمر بر قتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج بجانب باغ هشت بهشت
روان شدند امرا و سلحداران غریب و غیره بجز قاضی بیگ و سید مرتضی و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری که رضا بقضا داده

در دیوانخانه نشسته بودند قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده برای دفع مضرت صفوف آراستند صاحب خان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و در آن وقت
مرتضی نظام شاه درون حمام که کنار هشت بهشت واقع شده بجانماز نشسته بعبادت مشغول بود غوغا و فریاد شنیده از دروازهٔ باغ بیرون آمد قضا را بهمان وقت
صاحب خان آشفته شده پیش پادشاه رفته گرد آلوده بملازمتش رسید و معروض داشت که غریبان هجوم آورده می خواهند که قصد پادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت
نشانند نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب پیاده از باغ بیرون آمد چون افواج غریب را مسلح و مکمل دید و نظر باینکه از قضیهٔ پیش خبر نداشت تصدیق سخن صاحب خان
نموده بی تامل بر فیل سوار شده چتر بر سر گرفته امرا و خاصه خیل حبشی و دکنی را که بر گفتهٔ صاحب خان حاضر بودند بمقاتلهٔ غریبان امر فرمود سید قاسم و مرتضی خان و
قاضی بیگ کس نزد غریبان فرستاده پیغام دادند که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد که پادشاه خود سوار شده بنابر تیغ بر روی مردم دکن نکشید که موجب حرامخوری ست
امرای غریب مثل چغتای خان و بابی خان اوزبک و حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرآبادی از اسپها فرود آمدند و از دور سلام نظام شاه کرده رو
بجانب ولایت عادل شاه و قطب شاه نهادند صاحب خان با برادران و اعوان بشهر شتافته بعضی از غریبان را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند
بقتل آورده باخذ اموال و زن و فرزند ایشان پرداخت و مضمون یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ بظهور رسید شوق
سر فتنه از خواب بیدار گشت ۞ بساط فراغت قضا در نوشت ۞ رسیل بلا شد عیان رستخیز ۞ نه روی اقامت نه پای گریز ۞ نه در خانه بود کسی را قرار ۞
نه در کوچه دیدی طریق فرار ۞ کس از خانه گر پا نهادی برون ۞ نه دستار بر جای ماندی نه سر ۞ قاضی بیگ و سید مرتضی به صلابت خان که محافظت پادشاه
می نمود گفتند که کار از دست رفت و نزدیک است که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت ما را بهر تدبیر که ممکن باشد بپادشاه رسانی
صلابت خان چون وقت را تنگ دید عرضه داشت ایشان را در بغل گذاشته متوجه دربار شد و بنابر آنکه صاحب خان حاضر نبود بهانهٔ رسانیدن طعام
بدرون باغ رفت و خود را بدرون مخزن نظام شاه رسانید و باواز بلند دعا و ثنای نظام شاه بجای آورد نظام شاه آواز صلابت خان شناخته چون
خلاف عادت دید دانست که حادثه پیش آمده است لاجرم عقب دروازهٔ حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن چیست صلابت خان عرضه داشت امرا کان
دولت گذرانیده و بزبانی نیز حقیقت حال مشروحاً معروض داشت نظام شاه متحیر گشته صلابت خان را حکم فرمود که صاحب خان را بهر نحو که خواهی از شهر برگردانیده
نگذار که در صدد آزار غریبان کوشد صلابت خان بشهر رفته صاحب خان را بزجر و اهانت تمام برگردانید و بعد ازین صاحب خان در قتل صلابت خان ساعی گشته چون
قوت او بیشتر بود صلابت خان بجنگل هانگ دون گریخت نظام شاه بران مطلع شده صلابت خان را اطاعت داده بامارت کلان و منصب سر نوبتی قوی ساخته خاصه خیل را
محکوم او گردانید و دران ایام جمعی از اعیان مدعی بر خیانت قاضی بیگ گشتند نظام شاه او را معزول ساخته در یکی از قلاع حبس فرموده بعد از دو سه ماه مدعیان
عرض کردند که قاضی بیگ دو لک هون نقد و یک لک هون جواهر از خزانه متصرف شده و آنچه از مملکت گرفته خارج آنست اگر حکم شود این مبلغ را باز یافت
نمائیم نظام شاه بخط خود نوشت که هرگاه سید عزیزی نزلت خیانت بخود قرار داده این محقر حبهٔ دینار را از خزانهٔ ما طمع کرده باشد ازو گرفتن نهایت بیمروتی ست
این مبلغ را باو بخشیدیم باید که او را از حبس بر آورده با جمیع جهات عیال و اطفال در کشتی نشانند و روانهٔ وطن مالوف سازند و عهده داران به فرموده
عمل نموده بعد ازان منصب پیشوائی اگرچه با سد خان ترک رجوع شد اما صلابت خان ازان منصب بجز نام چیزی نگذاشته استقلالش
از اندازه گذشت و صاحب خان ذلیل مطلق گردید و با وجود آن حال تعلق خاطر پادشاه نسبت بخویش می دانست که تا چه غایت است از سخت گیری
صلابت خان عاجز آمده از روی تکبر و نخوت باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و فیلان بسیار از احمدنگر بیرون رفت نظام شاه از بیم آنکه
اگر لشکر به گرفتن و باز گردانیدن نامزد فرماید مبادا که او از روی بی اعتدالی جنگ کند و در میان کشته گردد بهر آئینه خود در پالکی مرتفع نشسته از دنبال او
روان شد قضا را صاحب خان چون بحوالی احمدآباد بیدر رسید بی ملاحظه تا پای حصار رفت و مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف گشته دروازه را
مسدود ساختند و چند توپ کلان و ضرب زن بر فوج او سر داده جماعتی را از مردم حشر ضائع گردانیدند درین اثنا نظام شاه از عقب رسیده صاحب خان چون چاره ندانست
کس نزد او فرستاده پیغام داد که بدو شرط وصال من میسر می گردد یکی آنکه صلابت خان را از درگاه خود دور نمائی دوم آنکه شهر بیدر را از علی برید گرفته

باقطاع من ارزانی دارد نظام شاه که واله و شیدای او بود هر دو را متعهد شده صلابت خان را به قصبه بیر که اقطاعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را
محاصره کرده به تسخیر آن مشغول گشت علی برید از عادل شاه کمک طلبیده او چنانکه در محل خود تحریر یافته هزار سوار به مدد او مقرر ساخت مقارن آن حال خبر رسید که
برادرش شهزاده برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه باحمدنگر شد نظام شاه میرزا یادگار کندی و سرلشکر ابراهیم قطب شاه را با هفت هشت هزار سوار
بمحاصره بیدر نگاه داشته بهمراهی صاحب خان روانه احمدنگر گردید و در همان چند روز لشکر عادل شاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسیده مردم قطب شاه که بهانه طلب
بودند بجانب گلکنده رفتند و میرزا یادگار ترک به محاصره مشغول گشت شهزاده برهان بحوالی احمدنگر آمده ده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحب خان
دلگیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر گردیده صلابت خان و خاصه خیل و دیگر امرا که از بی اعتدالی صاحب خان آزرده بودند فرامین استمالت
فرستاده ایشان را طلب نمود چون آنها بملازمت نظام شاه رسیدند صاحب خان از آمدن صلابت خان بار دیگر بهم رسانیده هنوز باحمدنگر نرسیده بود که
او با برادران و اعوان بجانب بیر رفت و نظام شاه متوجه او نشده باحمدنگر آمد و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار بگردید روز دیگر چون شهزاده برهان بباغ
هشت بهشت آمد باز بر فیل سوار گشته از قلعه برآمده نزدیک کالا چبوتره ایستاد و اسد خان و دیگر سرداران را با توپخانه بمقابل شهزاده برهان نامزد فرمود و جنگ
کرده شهزاده را بطرف برهانپور گریزانید و مظفر و منصور به قلعه درآمده باز منزوی گشت و به سید مرتضی سرلشکر برار فرمان فرستاد که صاحب خان را تسلی کرده
بمحافظت و عزت تمام روانه حضور گرداند اگر اباکند او را به قتل آورده اسپ و فیل او را روانه درگاه سازد اتفاقا صاحب خان چون بحوالی قصبه عنبر رسید از آنجا که خلاف
مرکوز طبیعت او بود بحری خان قزلباش را که از امرای برار بود در قلعه رنجنی اقامت داشت پیغام کرد که خواهر خود را بحباله نکاح من درآورد و منتظر خبر باش
بحری خان جواب داد که مرغ فروش بیسری را چه مناسب که خواهر با امرا وصلت و پیوند نماید صاحب خان از شنیدن این جواب برآشفته بر قصبه رنجنی
ایلغار برد و بحری خان که اندک جماعتی داشت تاب مقاومت او نیاورده با اهل و عیال بجانب جالنه گریخت و باتفاق جمشید خان شیرازی حقیقت حال
نوشته طریق اخلاص و نجات استفسار نمود چون بسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحب خان رسیده بود بهر آئینه خداوند خان و دیگر امرا را
نامزد کرد که نزد صاحب خان رفته او را روانه احمدنگر سازند و مخفی بخداوند خان گفت که از شر آن بی سعادت عالمی در آزار است باید که اگر تقریبی اتفاق افتد
او را به قتل رسانی خداوند خان و امرای دیگر چون بطریق استعجال بجالنه رسیدند جمشید خان و بحری خان خبر یافته با ایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحب خان
شدند و آن اجل رسیده از جای خود نجنبید تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون سراپرده ایستاد از روی تمسخر و استهزا پیغام نمودند که بموجب فرمان
پادشاه آمده ایم اگر بار دهند بسلام مشرف گردیم باعث سرفرازی خواهد بود صاحب خان نشسته شراب بخورد و ایشان را بدرون طلبیده چون چشمش
بر روی آنها افتاد و دید که مسلح اند مضطرب گشته بقصد تواضع قیام نمود و یک یک امرا را دریافته چون نوبت بخداوند خان رسید او را در آغوش کشید خداوند خان
فریاد برآورد که صاحب خان مرا تنگ در آغوش گرفته می خواهد که خفه کند و حال آنکه خداوند خان او را تنگ در آغوش گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی
او در هم شکسته بیهوش گشت و بآن اکتفا نکرده او را بر زمین انداخت و بضرب خنجر کار او تمام ساخت برادران و اعوانش چون چنین دیدند هر یک بطرفی گریختند
و چون خداوند خان دفع شر آن خبیث نموده با امرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب الاذعان
جمعی را فرستادم که صاحب خان را دلاسا کرده روانه درگاه سازند او عنان تعقل از دست داده جنگ بدامن جنگ زده کشته گشت و از آنجا که مردم حضور
بآن معنی راضی بودند مضمون عریضه را نوعی خاطرنشان پادشاه کردند که در مقام پرخاش نشده دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساخت و بعد از آن
صلابت خان بی معارضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرانید و در آن مدت دو سه کرت ایلچی اکبر پادشاه باحمدنگر آمده
هر دفعه خوشنود و مقضی المرام معاودت نمود و در عهد صلابت خان امنیت و ضبط بمرتبه کمال رسیده تجار و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد
بن علاء الدین حسن بهمنی در ولایت دکن هیچ کس مثل صلابت خان امنیت و ضبط را بمرتبه کمال نرسانیده خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه
عنایت الله و امثال ذلک را لشکر و حشم داده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه همیشه می گشته باشند و بر هر که باسم دزدی اطلاق شود اگرچه یک حبه

باشد بی پرسش و اعلام بقتل رسانیده باشند و خود در آبادانی ملک و احداث باغ و بستان و قصبات کوشیده عمارات عالیه ساخت از آنجمله از آثار اوست
عمارت باغ فرح بخش چه که در اصل چنگیز خان طرح انداخته و نعمت خان همتانی سرکاری نموده در سنه ۹۹۰ اثنی و تسعمائه باتمام رسانید و چون نظام شاه بسیر آن
باغ تشریف ارزانی فرمود عمارت مذکور بسند طبع مشکل پسند او نیفتاده نعمت خان را از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابت خان را مامور گردانید
که آن عمارت را که بمبلغ خطیر خرج شده بود شکسته طرح دیگر بنا نماید شاه احمد مرتضی خان انجو این تاریخ در آن باب گفته تاریخ ارباب نشاط را خبر کن شاها
بر باغ فرح بخش گذر کن شاها ٭ نعمت خان را از بهر تاریخ بنا ٭ از باغ فرح بخش بدر کن شاها ٭ و در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابت خان
پنج لک درخت انبه و انبلی که مدت بامی ماند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت نظام شاه سبز گردیده و در جهتهای دیگر را از این قیاس می توان کرد و از جمله
توقیعات صلابت خان تربیت ملا ملک قمی و ملا ظهوری ست قدوم ایشان را گرامی داشته بوظائف و انعامات لائق مخصوص گردانید و چون عمارت فرح بخش
دوم باره در سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائه ساخته و پرداخته گردید و صلابت خان طوی بزرگ در آن باغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را حاضر ساخته و
هر یک را بلطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور گردانید و ملا ملک قمی قصیده غرا در وصف آن گفت قصیده ای تو بهشت برین این چه شکوه است
و نشان ٭ پیشگاهت شه نشین بارگهت شه نشان ٭ بزم ترا هشت خلد شقهٔ از پیشگاه ٭ بام ترا نه فلک پایهٔ از نردبان ٭ کوس تحکم بزن بهر که در جهان
صف زده از چار سوی بر صفت چاکران ٭ هم نم فیض ازل با گهرت همنشین ٭ هم گل روی صفا با اثرت توامان ٭ سقف تو بر باد داد رفعت
خرگاه چرخ ٭ کاخ تو بر خاک ریخت آب رخ کهکشان ٭ سنبل بستان تو صید طرب را کمند ٭ خار گلستان تو چشم حسد را سنان ٭ چرخ ز گردون بست
دوخته بر تن حریر ٭ مشتری از قلعه ات مانده بر طیلسان ٭ یافته دست قضا از گل سقف سریر ٭ ساخته ترک قدر ز ابروی طاقت کمان ٭ از گهر فیض تو
ابر بدست صبا ٭ تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان ٭ لطف تو گرد خیال گذرد اندیشه را ٭ چهره مافی الضمیر دیده به بیند عیان ٭ گر کند ابر و باد شمایل
تصویر تو ٭ خامه بهزاد را آب دهد در رهان ٭ غنچه تصویرت ار بشگفد از ابر کلک ٭ عقد کند خنده ات در گلوی زعفران ٭ بسکه زمین نقش بست
از ادر ضمیر ٭ می دهد از جیب خاک سبزه به شکل زبان ٭ گر بعناصر دهد لطف تو سرمایه ٭ خاک دهد مرده را زندگی جاودان ٭ فیض هوایت گر آیه دهد باد را
ثقل جبلی برود از تن کوه گران ٭ سده تو کعبه وار ماهن فتح و ظفر ٭ طاق تو محراب وار قبله پیر و جوان ٭ خاک بکر دست از سرمه دهد باد را ٭ بر نظر خاکیان
آب شود استخوان ٭ و در سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائه علی عادل شاه شهید شد برادرزاده او ابراهیم عادل شاه در نه سالگی نائب مناب گردید صلابت خان این معنی را
بسمع نظام شاه رسانیده تسخیر ممالک او سهل و آسان به نظام شاه باز نمود بنابرین نظام شاه صلابت خان را بارسال لشکر مامور گردانید بهزاد الملک را که
از غلامان چرکس نظام شاه بود سپه سالار ساخته و امیر الامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه سرحد عادل شاه گردانید ایشان
چون بحوالی قلعه شاه درگ رسیدند امرای عادلشاهی بمواجهه آن جماعت شتافته بفاصله پنج شش کروهی قریب یکماه در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده نشستند و در آخر امرای عادل شاهی چون دانستند که سید مرتضی از سپه سالاری بهزاد الملک آزرده است و کمک نخواهد کرد فوجها آراستند و هنوز
که برخی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود و مردم در کمال غفلت درون دائرهای خود بودند بمقصد رسیده نامه و نفیر جنگ نواختند
و بهزاد الملک هوا را مقتضی بزم دیده مجلس شراب آراسته بود و سراسیمه برخاسته از ازار دو بیرون رفت و امرا و سپاه بر وجه جمع نیامده بود که لشکر خصم بر او تاخته
جنگ کرد و قریب یک صد و پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بحال ابتر منهزم گردانیدند و سید مرتضی که دورتر فرود آمده بود عدم علم و اطلاع را بهانه ساخته
به صلابت خان نوشت که بهزاد الملک چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی باحسن وجه تدارک خواهد شد صلابت خان
فرمان سرلشکری بنام او فرستاده سید مرتضی بدان امر مبتهج و مسرور گردید و در فراهم آوردن خیل و حشم کوشید در آن اثنا ابراهیم قطب شاه بجوار رحمت ایزدی
واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطب شاه جانشین شد و فوجی از لشکر قطب شاه که بمدد لشکر نظام شاه در آن سفر همراه بودند بیدل گشته متفرق شدند
و سید مرتضی با شاه میرزای اصفهانی که وکیل السلطنه قطب شاه بود ساخته نوعی نمود که محمد قلی قطب شاه را بمدد طلبیده باتفاق قلعه شاه درگ را محاصره کرد

قریب چهار و پنج ماه از چهار جهت طرح جنگ انداختند و خداوندخان و بحری خان قزلباش درین ایام ترددات مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک رسانیدند و تهانه دار قلعه محمد آقای ترکمان اعلام دلاوری افراشته در محافظت قلعه تقصیر نکرده و هرچند نظام شاه و قطب شاه او را بوعده منصب امارت بزرگ وغیره می خواستند که فریب دهند فریب نخورده در مجادله و محاربه و حفظ حصار خود را معاف نداشته بنابران هر روز جمعی کثیر از لشکر نظام شاه و قطب شاه کشته شدند فتح میسر نگشته و سید مرتضی و قطب شاه از امتداد محاصره و ملالت سپاهیان دلگیر گشته گفتند که انسب آنست که در تسخیر این قلعه میکوشیم مناسب آنست که در فتح بیجاپور بجد قرار دهیم و هرگاه دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد و بقاع باسهل وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از انجا کوچ کرده متوجه بیجاپور شدند و بنابر آنکه در انجا میان نفران بزرگ بر سر مناصب غوغا و نزاع بود و هیچکس متوجه رفع شر لشکر بیگانه نمی شد سید مرتضی و قطب شاه بفراغ بال محاصره نمودند و چنانکه گذشت بعد از [illegible] از فتح بیجاپور نیز مایوس گشته قطب شاه بولایت خود و سید مرتضی و بهزاد الملک بمملکت نظام شاه مراجعت نمودند و در سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه صلابت خان بموجب فرمان نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را با جمعی از مردم خبیره ببیجاپور فرستاد تا خواهر عادل شاه را جهت شهزاده میران حسین خواستگاری نمایند دران وقت فرمان بنام جمشید خان شیرازی صادر شد که با لشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور رود جمشید خان گفت من تابع سید مرتضی ام مضمون فرمان را باو باز می نمایم هرچه او بگوید بآن عمل خواهم نمود و سید مرتضی جواب داد که نظام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این مراد نه بخط او نیست بدان عمل نمی نمائیم و ترا رخصت نمی دهیم جمشید خان این مضمون را بصلابت خان نوشته مواد فساد بجا کرد و کار بجایی رسید که در همان سال سید مرتضی با لشکر برار در کمال شوکت و شان بقصد دفع صلابت خان متوجه احمدنگر گردید و دران کرت جمعی از مردم معتمد در میان آمده میان صلابت خان و سید مرتضی طرح صلح انگندند سید مرتضی برگشته بجانب برار رفت و بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دوم در ذی قعده سال مذکور در دفع صلابت خان عازم جازم گردید ولی آنکه از احمدنگر لشکر بر نامزد شود به نسبت سابق برار جمع آورده با حدت و هیبت فراوان متوجه احمدنگر گردید صلابت خان آنرا شنیده همت بر علاج آن گماشت مرتضی نظام شاه را از باغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده از انجا نیز بتقریبات آنکه عمارت بغداد را که درون قلعه و رفیع است جهت عبادت او مقرر کرد که دیگر آنحضرت به قلعه احمدنگر برود و فتح شاه نام پاتری را که بحسن و جمال آراسته و نرد و شطرنج خوب می باخت بهمانه درون قلعه جا داد و نظام شاه بتدریج فریفته او شده بخانه خود گردانید دران اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمدنگر آمده در حوالی جیتور فرود آمد صلابت خان آمدن او را نوعی خاطرنشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده در رکاب شاهزاده میرزا حسن بمقابله سید مرتضی شتافت و بعد از جنگ غالب آمده سید مرتضی و خداوندخان اموال و اسباب و افیال باخته منهزم و منکسر بجانب برار شتافتند و بواسطه تعاقب لشکر صلابت خان آنجا توقف میسر نگشته از راه برهانپور نزد اکبر بادشاه رفتند و دران سال شهزاده برهان را بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان باحمدنگر آورده قرار دادند که صلابت خان را در حالت غفلت نخست بقتل رسانند بعد از ان نظام شاه را معزول ساخته برهان شاه را بر تخت احمدنگر نشانند قضا را صبح آن روز که می خواستند که این اراده از قوه بفعل آورند صلابت خان آگاهی یافت برهان شاه همچنان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخت و توقف در آنجا هم موجب هلاک دانسته از راه گجرات نزد اکبر بادشاه رفت قاسم بیگ و میرزا محمد تقی خواهرزاده عادل شاه را بمیران حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند و اکبر بادشاه دران سال اراده تسخیر دکن نموده خان اعظم عزیز کوکه را که دران مدت حاکم مالوه بود سپهسالار ساخته با برهان شاه و سید مرتضی و سایر سرداران دکن همراه کرده روانه ولایت نظام شاه نمود دران وقت چاندبی بی زوجه علی عادل شاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمدنگر آمده بملاقات وی فائض گردید صلابت خان بدلاورخان وکیل السلطنه عادل شاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قلعه شولاپور را در جهیز چاندبی بی داده بود اکنون عادل شاه فوت شده و چاندبی بی بیوه گشته بدین طرف آمده باید که آن قلعه تسلیم گماشتگان نظام شاه نمایند دلاورخان قبول آن امر نکرده صلابت خان را اظهار رنجش نموده و خواهر علی عادل شاه را مع شهزاده میران حسین بدولت آباد فرستاد که هرگاه عادل شاه قلعه شولاپور بدهد جشن طوی کرده عروس را بداماد سپارند و الا معطل و موقوف باشد و دران اثنا خبر وصول لشکر اکبر بادشاه بمالوه رسید صلابت خان بموجب این بیت عمل فرموده بیت کار زمانه این گنبد گردان کنند هرچه کنند

همت مردان کند به همت بر مدافعه آن گذاشته میرزا محمد تقی نظیری را سپه سالار ساخته و با بست هزار سوار بمقابله ایشان فرستاد میرزا محمد تقی به برهانپور رفت و با راجه علی خان ملاقات کرده او را با خود متفق ساخت و عزیز کوکه آنرا شنیده شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علی خان فرستاد تا او را از موافقت لشکر دکن پشیمان ساخته با لشکر اکبر بادشاه متفق گرداند و آن معنی صورت پذیر نشده شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه مراجعت نمود چون دران ولا میان عزیز کوکه و شهاب الدین احمد خان حاکم اوجین منازعت بود و نفاق بدرجه اعلی داشت میرزا محمد تقی و راجه علی خان با لشکر دکن اعلام جسارت افراشته بولایت اکبر بادشاه در آمده هندیه که سرحد مالوه و دکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز هیچکدام بجنگ قیام ننمودند آخر الامر عزیز کوکه صلاح در صف جنگ ندیده وقت شب ایلغار کرده و از بیراه بولایت برار آمده بلده ایلچپور و بالاپور را غارت کرد چون میرزا محمد تقی و راجه علی خان از هندیه کوچ کرده بتعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر نشده از نذربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علی خان به برهانپور رفت و میرزا محمد تقی باحمدنگر شتافت و اکبر بادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود و سلاطین دکن نیز در غایت شوکت و استعداد بودند در حیز آن نه کوشیده به تغافل گذرانید و دران سنوات فتحی شاه لونی که دست گرفته صلابت خان بود [illegible] در مزاج مبارک نظام شاه بهم رسانیده چند قصبه اقطاع یافت و از قسم جواهر و مرصع آلات آنچه می خواست از سرکار آن پادشاه گرفته روز بروز قرب و منزلت او زیاده می شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از بابت غنائم امراج بود و مروارید و یاقوت و لعل و زمرد وغیره در هم آمیخته بودند طلب کرد و مرتضی نظام شاه که حاصل بحر و کان نزد او وجودی نداشت صلابت خان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را به فتحی خان واصل سازد صلابت خان در مقام معذرت شده از دادن ابا نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت با ارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر شبیه آن بود بفتحی شاه باید داد صلابت خان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بران واقف شده بعرض پادشاه رسانید که این تسبیح بابت امراج نیست نظام شاه در خشم شده به صلابت خان گفت آن مقدار جواهر که در سرکار هست از صندوقها برآورده در فلان ایوان بگذار تا تفرج کنم صلابت خان مقصود فهمیده آن دو تسبیح و جواهر نفیسه پنهان کرد و باقی را در ایوان معهود بترتیب چیده نظام شاه مرحوم را کناره کرده با فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و جواهر آلات قیمتی ندید اعراضی شده بدست خود جمیع آن جواهر آلات را یکجا جمع کرده در فروش نفیسه که در آنجا بود پیچیده و در آتش افگند و از انجا بیرون رفت و چون ارکان دولت جهت محافظت آن اشیا چون بدان جایگاه شتافتند بجز فروش و فروش افروخته چیزی دیگر ندیدند بتعجیل آتش فرو نشاندند و جواهر و مرصع آلات را بیرون آوردند بجز مروارید بهیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی آن پادشاه کردند از ان تاریخ مشهور و ملقب به دیوانه گردید و همچنین [illegible] نظام شاه رسانیده بودند که ارکان دولت از مردم نشینی تو دلگیر گشته میخواهند بسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل پسر عازم و جازم گردید لیک هرچند سعی کرد که او را بدست آورده مستهلک گرداند صلابت خان او را بدست او نداده بدفع الوقت میگذرانید درین اثنا ابراهیم عادل شاه به نکاح دلاور خان حبشی چنانکه بیاید با لشکر بخواه بجانب سرحد نظام شاه آمده پیغام داد که عروس را با شهزاده میران حسین تسلیم نمایند یا پالکی او را واپس فرستند صلابت خان جواب داد که تا قلعه شولاپور نمی دهید این مقصود بحصول نخواهد انجامید عادل شاه از ستیزه صلابت خان در مقام خصومت شده اوسه را محاصره کرد نظام شاه آن معنی را از صلابت خان دانسته یکباره از صلابت خان رنجش خاطر بهم رسانیده و بومی کرده گفت تو حرامخوری یا حلالخوار صلابت خان گفت من بنده با اخلاص توام نظام شاه گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدرت بر حبس و قید تو ندارم صلابت خان سر بر زمین نهاده معروض داشت که قلعه تعیین فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده و بآن قلعه رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظام گفت به قلعه دنداراج پور باید رفت آن ترک ساده فی الفور بجای خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته متعلقان خود را مامور ساخت که مرا در قلعه دنداراج پور برده محبوس گردانید و هرچند اعوان و انصار او که یکی از انها محرر این حکایت بود او را از ان امر منع نمودند سود نداد بعد از انکه صلابت خان خود را در قلعه مذکور محبوس گردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیگ حکیم و وزارت خود به میرزا محمد تقی نظیری رجوع فرموده حکم کرد که با عادل شاه صلح [illegible] عادل شاه صلح کرده از سرحد برگشت و خواهر عادل شاه را که هنوز بداماد نه سپرده بود جشن و طوی بزرگ کرده بمیران حسین سپرد و نظام شاه دیگر به قتل فرزند راضی نشد [illegible] قاسم بیگ و میرزا محمد تقی

گفت که اشتیاق دیدن فرزند غالب شده او را بمجلس من حاضر سازید ایشان خوشحال گردیده شکر الهی بجا آوردند و در ساعت شهزاده را باندرون قلعه نزد پدر فرستادند
و را ابتدا مهربانی بسیار کرده نزدیک عمارت بغداد در یکی از حجره ها جا داد و روز دیگر او را در نهالی و بالاپوش پیچیده حجره را آتش زده دروازه را از بیرون مضبوط ساخت
میران حسین بنوعی که بود از میان نهالی و بالاپوش بر آمده چون در حجره دود پیچیده بود خود را بشگاف دروازه رسانیده از روی اضطراب فریاد کرد در آن نزدیکی
فتحی شاه خبردار گشته از روی ترحم دروازه بگشود و میران حسین را بر آورده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانید ایشان او را در پالکی مرقع نشانیده پنهانی بدولت آباد
فرستادند نظام شاه بعد از دو سه روز بآن حجره رفت چون استخوان بسیار ندید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت شاید استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول آن معنی
ننموده تشدد و تنبیه بسیار نمود فتحی شاه گفت من او را بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپرده ام نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را نزدیک دروازهٔ قلعه طلبید و حقیقت حال
استفسار نمود ایشان بنابر مصلحت ملک انکار نموده گفتند ما ازین واقعه خبر نداریم نظام شاه خشمگین گشته در لحظه هر دو امیر را مقید و محبوس گردانید و مهمات سلطنت
بمیرزا محمد صادق اردوبادی رجوع فرمود و چون او نیز درباب قتل شاهزاده اطاعت ننمود بعد از نه روز مقید و محبوس ساخته سلطان حسین سبزواری را که زائیدهٔ احمدنگر بود
بمنصب وکالت نواخته بخطاب میرزا خان و منصب پیشوائی مخصوص گردانید و او چون ارادهٔ نظام شاه بنسبت فتحی شاه و خویشان و قرابتیان او را بدل و نقود فراوان از خود
راضی ساخت و پنهانی نزد دلاورخان به بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانهٔ مطلق شده میخواهد که پسر خود را بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمهٔ خود فرض گردانیده
متوجه سرحد گردید می توانم که پدر را کناره کرده پسر را بر تخت متمکن سازیم دلاورخان قبول این معنی کرده با عادل شاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه
بعرض نظام شاه رسانید که عادل شاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولایت احمدنگر رایت عزیمت افراخته به تعجیل می آید درین باب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه
خبر نداشت علاج آن امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان امرای کلان را بدان بهانه که لشکرکشی عادل شاه به تحریک ایشان است مقید گردانید و قرابتان و آشنایان
خود را بجای ایشان نصب کرد و با جمعیت خوب از احمدنگر بر آمده در ظاهر قصبهٔ دالوره فرود آمد نظام شاه از مقام کردن میرزا خان متوهم گشته مسود این اوراق
محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرا مرسل داشت چون میرزا خان اخلاص النسبت بآن شهریار بوجهی میدانست یقین کرد که حقیقت حال بخاطر آورده آنچه
هست بملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید ازین سبب از رفتن به لشکرگاه در اضطراب و تلواسه افتاده به فتحی شاه گفت اگر حکم حاصل کنی که من به لشکر رفته امرا را بجنگ
خصم ترغیب و تحریص نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و بشکرانهٔ آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس بزم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده هزار هون
شنید در ساعت به نظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزا خان خود به لشکر رفته بمدافعهٔ دشمن قیام نماید و بدین امر متبهج و مسرور گشته بی توقف
دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مؤلف در لشکر بود که میرزا خان با یلغار بآنجا آمد و چون او در اطلشت از نام افتاده بود خاص و عام بر اراده اش مطلع بودند
عازم آن شد که مؤلف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار اردو بعرض پادشاه نرسد درین اثنا یکی از دوستان مرا برین آگاهی بخشیده بیاری همونان باد رفتار از اردو
قریب بشام بگریختم میرزا خان واقف گشته جمعی کثیر دنبال من نامزد کرد چون مشعل و دیوتی خاموش گردانیده بودم و ایشان برعکس آن افروخته بودند ازین جهت
بر تعاقب آنها اثری مترتب نشد این فقیر قریب صبح بود که بملازمت نظام شاه رسیده از عقب سراپرده قصد و اندیشهٔ میرزا خان را بتفصیل معروض داشتم فتحی شاه
معارض من شده گفت آنچه تو می گوئی خلاف واقع است هرگز حرامخوری از میرزا خان صدور نخواهد یافت گفتم مرا با میرزا خان عداوتی نیست که در حق وی
تهمت نمایم آنچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام امیدوارم که عنقریب صدق و کذب من بر همگنان ظاهر شود درین حرف و حکایت بودم که مقارن
آن حال جاسوسان از گرد راه رسیده خبر آوردند که میرزا خان با جمیع امرا بدولت آباد رفت که میران حسین را از قلعه بیرون آورده بپادشاهی برداشته متوجه
احمدنگر شود نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که بدو نهج علاج این متصور است یکی آنکه پادشاه از پس پرده برآمده
سوار شوند با این دو سه هزار سلحدار و خاصه خیل که در رکاب همایون اند بجانب پتن ایلغار کرده سر راه بر میرزا خان بگیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع امرا
سپاه ترک رفاقت میرزا خان کرده در ظل چتر عرش سا مجتمع خواهند شد نظام شاه گفت پیش ازین به چند روز فلان خواجه سرای مطبوخی برای من آورد که بعد
خوردن آن درد شکم و هرزگی طبیعت رسیده منجر باسهال دموی شد اکنون احشای من در وجع است و قدرت بر سواری ندارم گمان من آنست که میرزا خان

با خواجه سرا ساخته آن مطبوخ را مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص صلابت خان بقلعهٔ دنده راجپوری فرستاده بتعجیل او را و دیگر مردم را
که در قلعه محبوس اند بطلبند و خود نیز بدولت و سعادت در پالکی نشسته به بهانهٔ شکار بجانب بلدهٔ جنیر که سر راه صلابت خان است تشریف برند که بمجرد رسیدن
صلابت خان پابوس عالم پناه همگی خیل و حشم از شهزاده و میرزا خان جدا شده بملازمت خدایگان اعلی خواهند پیوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب
صلابت خان و قاسم بیگ و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری نوشته مصحوب قاصدان جلد روانه نموده خود نیز ساعت خوش کرده میخواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه
بکرام سر در پای او نهاده بهای های گریستن شروع نموده گفت به مجرد رفتن از قلعهٔ احمدنگر همین مردم خاصه خیل که حاضر اند برای مجرای خدمت خود
ترا گرفته پیش شاهزاده خواهند برد نظام شاه باور کرده فسخ عزیمت نمود راقم حروف را که بمحافظت در بار اشتغال داشت آن روز بحضور اقدس طلبیده بمکالمهٔ
شریف سرفراز ساخت و او پادشاهی بود قوی هیکل و گندم گون و فراخ چشم و بلند اندام شوکت و صلابت بهم جمع داشت و فارسی را بغایت نیک میگفت
بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان می گوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلابت خان بکشم چون فقیر چارهٔ نداشت موافق مزاج آنحضرت سخن
گفته رضا بالقضا داد اما چون این حکایت فاش شد جمیع مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند بدل و مایوس شده فوج فوج بجانب دولت آباد شتافتند
و میرزا خان از بیم وصول صلابت خان دو منزل را یکی کرده به تعجیل هر چه تمامتر شاهزاده را باحمدنگر آورد و داعی اراده نمود که دروازهٔ قلعه بسته تا رسیدن
صلابت خان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزیر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و خارج فتحی شاه و کنیز او سبزه نام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند
مسود این اوراق دست از مدافعه باز داشته سکوت اختیار کرد در آن اثنا شاهزاده و میرزا خان با سی چهل کس از مردم اجلاف و اوباش بقلعه در آمده با شمشیرهای برهنه
بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود در آمده هر که را دیدند کشتند شاهزاده بنده را شناخته و بنسبت هم مکتبی منظور داشته مانع کشتن شد و مرا همراه خود بالای عمارت بغداد
برده نوعی بی اندامی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب وی می نگریست و چون شاهزاده سر شمشیر
برهنه کرده پیش شکم وی نهاده گفت چه می گوئی که این سیخ را آنچنان بر شکمت زنم که از پشت بیرون آید نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر
دو سه روز دیگر مهمان تو هست اگر ترحم فرمائی مروت خواهد بود و الا اختیار باقی ست شهزاده چون این خبر بشنید ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بغداد فرود آمد
و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر ناکرده حکم کرد که او را در حمام برده در حمام بر روی او مسدود سازند و در گلخن آتش تند برافروخته جمیع منفذها را به بندند
و آب بخوردن ندهند تا جان بحق تسلیم کند فرمانبران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز هیجدهم ماه رجب سنه ۹۹۶ ست و تسعین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی واصل
گشت و علما و فضلا بطریق مذهب شیعیان به تجهیز و تکفین او پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در باغ روضه مدفون ساختند و برهان نظام شاه
ثانی استخوانهای او را بکربلای معلی فرستاد تا در جنب جد و پدر خود او را بخاک سپردند و مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال و پنج ماه بود [illegible]
[illegible] اساس چرخ را نیست قرار ٭ از دائرهٔ زمانه دوری مدار ٭ زنهار امان ز دهر امید مدار ٭ گر تیغ ستم کشد نیاید زنهار ٭

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات پر شر و شین او

چون میران حسین براهنمونی میرزا خان پدر را در حمام کرده کشت بر تخت احمدنگر متمکن گشت و میرزا خان را صاحب اختیار کرده میرزا خان خواست که
تقلید دلاورخان کرده میران حسین را که شانزده ساله بود بخانه نشاند و خود متصدی جمیع مهمات گردد لیک از آنکه میران حسین شوخ طبیعت و اجلاف پیشه و بی اعتدال
و عاقبت نااندیش بود این صورت نبسته هر روز سواری میکرد و جمعی از دانیه ادبار و همسالان خود را منصب امارت داده مقرب گردانید و روزگار به لهو و لعب می گذرانید و شبها
با جمعی اوباش و ارازل در کوچه و بازار احمدنگر گردیده در حالت مستی هر که بنظرش در می آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را هلاک ساخت و درین اثنا بعضی از مقربان بمیران حسین
رسانیدند که میرزا خان شاه قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعهٔ اسیر طلبیده در خانهٔ خود پنهان دارد تا وقت فرصت ترا معزول ساخته او را پادشاه
گرداند میران حسین خائف گشته میرزا خان را بموکلان سپرد چون روز دیگر معلوم شد که حکایت شاه قاسم غلط است باز میرزا خان را مقرب و معزز

گردانیده پایه جاه وی را بلندتر ساخت میرزاخان برای رفع مظنه بمیران حسین عرض کرد که وجود وارثان مملکت موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در آن
می بینم که شاه قاسم را مع آل و اولاد او قتل نمایند میران حسین قبول این معنی کرده فرمان بقتل آن جماعت صادر فرمود تا اعمام و اولاد ذکور ایشان را که پانزده
نفر بودند در یک روز به قتل آوردند و چون استیلا و استقلال میرزاخان از حد گذشت انکسخان و طاهرخان که برادر رضاعی میران حسین میشدند در حالت مستی
و هوشیاری زبان بشکایت میرزاخان می کشودند و میران حسین از وی برحذر شده گاه گاه می گفت که او را بدست آورده بقلاده شمشیر گردن خواهم زد و گاه می گفت
زیر پای خلان فیل خواهم انداخت و این سخن میرزاخان شنیده چون دل از حشمت و جاه نمی توانست کند و خود را بادشاه بی تاج و تخت فرا گرفته بود علاج آن در قلع و قمع
میران حسین دانست میران حسین آن را فهمیده در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمائه بحیله ضیافت بخانه انکسخان رفته تا کار او را اتمام سازد و
میرزاخان بیماری را بهانه ساخته معذرت خواست و آقا میر شروانی را که از اعوانش بود و میران حسین او را از مخلصان خود می پنداشت بخانه انکسخان فرستاد و آقا میر وقتی
بدانجا رسید که میران حسین طعام خورده بود و انکسخان علاحده جهت او طعام حاضر ساخت او اندک خورده چنانکه میرزاخان او را آموخته بود دقی کنان از مجلس برخاست
و بخانه خود رفت میرزاخان بمیران حسین پیغام کرد که آقا میر از امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعه احمدنگر فرستاده در منزل خود جا دهند و حکما را به معالجه او
باز دارند تا بمیامن توجه شما شفا یابد میران حسین از خانه انکسخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود و میرزاخان بملازمتش رسیده گفت چنین شنیدم که آقا میر
بسیار بدحال است و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر بادشاه حقوق خدمت او را منظور داشته بپرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین
بخیال کیفیت شراب با دو سه کس از نزدیکان سوار گشته همراه میرزاخان به قلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزاخان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را
مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر نیشاپوری را بقلعه لوهاگر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که کوچک سال بودند بیاورد تا هر کرا که صلاح
بداند بپادشاهی بردارد میر طاهر روز دوم دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد و میرزاخان بزجر و تعدی قاسم بیگ
و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق و میر عزیزالدین استرآبادی و سائر اعیان و افاضل غریبان را که در خانه خود بودند ازین معامله آگاهی نداشتند روز شنبه نهم
ماه مذکور از شهر به قلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده ساله بود بر تخت نشانده بمبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون
قلعه غوغا بلند شد مردم متلاشی شده جمعی را فرستادند که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مولد مهدوی که از
منصب داران صده است با جمعی از منصب داران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمده اند و می گویند که چند روز است که بادشاه خود میران حسین را ندیده ایم
و از حال او خبر نداریم یا او را پیش ما بفرستید یا مارا بملازمت او راه دهید میرزاخان از نهایت غرور و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی
ندارد و پادشاه ما و شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه بیرون می آید و سلام شما می گیرد جمال خان پیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده بلغر بود که تا در شهر احمدنگر
منادی کنند که ای اهل دکن بدانید و آگاه باشید که میرزاخان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را مقید ساخته اند و میخواهند که دیگری را پادشاه
سازند که همت بر استخلاص پادشاه خود گماشته تسلط غریب و غریب زاده را از سر خود دفع نمایند و الا یقین دانید که بعد ازین بحث زن و فرزند دکنیان به کنیزی و
غلامی ایشان گرفتار خواهند گشت اهل دکن که بی می مست بودند چون این خبر شنیدند مکمل و مسلح شده فوج فوج متوجه قلعه شده و در دو سه ساعت پنج شش هزار
سوار و پیاده و بسیاری از بازاری وغیره نزدیک جمال خان مجتمع گشتند و حبشیان بالتمام نزدیک قلعه هجوم آورده بایشان پیوستند و چون دولت میرزاخان روی بانحطاط
داشت و آنچه اراده الله بدان تعلق گرفته بود و میخواست بوقوع آید در ابتدای حال جمال خان پانصد و پنجاه سوار که نزدیک قلعه آمده میرزاخان از کوته عقلی گشته
جمعی را به دفع شر او بیرون فرستاد و وقتیکه هجوم عامه شد سوار و پیاده بیشمار بر وی گرد آمدند بهر یک از مردم درونی یک همیان زر سرخ داده خالوی خود محمد سعید کشور خان را
با پانصد و پنجاه غریب زاده و هفتاد غریب و بیست دکنی و یک فیل سخت که غلام علی نام داشت بمدافعه و مقاتله جمال خان نامزد نمود و کشور خان هرچند می دانست که
با این جماعت معدود با لشکر گران کاری نمی تواند ساخت اما بی علاج شده از قلعه برآمده حملهای مردانه نموده با اکثر غریب زاده به قتل رسیده و زده پانزده کس
که زخمهای بسیار برداشته نیم جانی داشتند گریخته بقلعه درآمدند و خود را بمیرزاخان رسانیدند میرزاخان چون غریب زاده ها را که باستظهار ایشان هر مکب ... ادر

خطیر شده بود کشته دید مضطرب و حیران گردیده گفت غوغای دکنیان برای میران حسین شاه است می باید که او را به قتل رسانیم تا آتش فتنه فرو نشیند پس یکی از غریب زاده ها
که اسمعیل خان بن ذوالفقار خان نام داشت حکم کرد که سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه بسته و بالای برج بر سر دروازه نصب کرده فریاد برداشت که اگر هجوم
و عربده شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای نیزه است باید که دل بر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه نهاده بخانه های خود بروید که بعنایت های
خسروانه او سرافراز خواهید گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بودند عازم مراجعت گشتند و جمال خان بر اراده ایشان واقف گشته مانع آمد و گفت اگر حسین شاه
کشته شده باید که از غریب زاده انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل شاه بدست آریم و باتفاق امور پادشاهی را سامان نمائیم چه ضرورت است که
غریبان متصدی این امر خطیر باشند پس همگی جمال خان را ببزرگی قبول کرده آن دولت خانه میان یکدیگر قسمت نمودند و عهد و شرط در میان آورده
در محاصره قلعه ساعی گشتند و برای آنکه عوام الناس دلگیر نشوند جماعتی را نزدیک دروازه برج و باره فرستاده پیغام کردند که مردم می گویند که این سر
میران حسین نیست اگر سر او را به زیر اندازند تا دکنی و حبشی شناخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود میرزاخان باور کرده سر بریده میران حسین را
بزیر انداخت و جمال خان و یاقوت خان حبشی اگرچه دانستند که سر اوست اما اغماض کرده گفتند که سر او نیست پس او را در چادر پیچیده در گوشه پنهان کردند در آن اثنا
صد گاو از علف و سرگین بار کرده از پیش قلعه برای فروختن می بردند جمال خان فرمود تا آنها را نزدیک قلعه برده آتش زده بیفرزند چون چنین کردند
آتش در تختهای دروازه افتاده قریب بشام از هم پاشید و از آنکه اخگرها بر سر راه افتاده بود مردم درونی و برونی را راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه
دو پاس از شب بگذشت و شعله آتش فرو نشست درونیان و برونیان جابجا قرار و آرام گرفتند میرزاخان با جمعی از اعوان و انصار مانند ربانی خان و
امین الملک نیشاپوری و خانخانان و سید محمد سمنانی و بهادرخان گیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شروانی و شهبازخان دکنی و اسمعیل خان گرد شمشیرها از
نیام برآورده بهیئت مجموعی اسپان را مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی در اصل شهر و بعضی در حوالی شهر کشته شده میرزاخان بجانب جنیر گریخت
و تا چندگاه اثری از و پیدا نبود و دکنی و حبشی در آن شب بقلعه در آمده آن مقدار از غریبان که در آنجا بودند غیر از چهار کس قاسم بیگ و سید شریف گیلانی
و اعتماد خان ششتری و خواجه عبدالسلام تونی را که در جای پنهان شده بودند باقی را که قریب به سیصد کس بودند به قتل آوردند و از جمله قتیلان میرزا محمد تقی نظیری
و میرزا صادق اردوبادی و میر عزالدین استرآبادی و ملا نظام الدین ششتری که هر یک در آن عصر شبیه و نظیر خود نداشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی
خوب بود و شعر را نیکو می گفت و این چند رباعی که بخاطر بود ثبت افتاد رباعی ای رهزن کاروان زهد و پرهیز ٭ بدعت نه دوستی خصمی آمیز ٭ در کوی
تو از هجوم نظارگیان ٭ نی جای ستادن است نی پای گریز ٭ ایضاً زانم که بزم سادگی کردم صبر ٭ اکنون خطش از غبار دارد بر صبر ٭ گر سوز من از خطش
فزون شد چه عجب ٭ سوزنده تر است آفتاب تنه ابر ٭ ایضاً من مصحف اقدس مقدس کیشم ٭ من هیکل عالمی قضا اندیشم ٭ خواهی ز زمانه چشم زحمت نرسید ٭ تعویذ
تو ام جدا مکن از خویشم ٭ ایضاً ای روشنی چشم ز هجران بیدار ٭ ای وصل تو مرهم درون افگار ٭ از هجران تو بیقرار است دلم ٭ یک لحظه کنار خاطرم
گیر قرار ٭ القصه چون صبح صادق دمید از کشته غریبان پشته بنظر آمد جمال خان با اعوان و انصار بقلعه در آمد و حکم کرد که اجساد غریبان را بیرون برند و در صحرا
انداخته متعلقان را از کفن و دفن مانع آیند و میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرده اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشانید و مجدداً به قتل غریبان
و تاراج اموال ایشان و سوختن و کندن عمارات آنها حکم فرمود و لشکریان و غارتگران دست بیداد از آستین ظلم برآورده وضیع و شریف و توانگر و گدا و نوکر
و سوداگر و مجاور و مسافر غریب از خبر تمام و رسوائی مالا کلام معرض هلاکت رسانیدند و آتش در عمارات عالیه ایشان زده سر کسانی که بفرق فرقدان می سود
زمین سا و پامال جفا گردانیدند و دوشیزگانی را که روی از مهر و ماه می پوشیدند موی کشان ببزم مستان کشیدند روز چهارم میرزاخان را در حوالی جنیر گرفته آوردند
و بحکم جمال خان نخست بر خر سوار کرده در شهر گردانیدند و بعد از آن پاره پاره کرده بر سر بازارها آویختند و جمشید خان شیرازی را با برادرانش سید حسین و سید محمد و پسرش
سید مرتضی را بدان تقریب که با میرزاخان همداستان بوده کشته اجساد آنها را در دهن توپ نهاده آتش دادند تا هر ذره از اعضای ایشان بجای افتاد و مدت
هفت روز که هزار غریب در شهر و قصبات به قتل آمده اسباب و اموال ایشان بتاخت و تاراج رفته و درین اثنا فرهاد خان حبشی که از امرای کلان بود از جاگیر خود آمده برجی از ان

او باش دکن را سیاست کرد تا آتش فتنه فرونشست و جمعی قلیل از غریبان که در گوشه و کنار در حمایت حبشیان و دکنیان بسبب آشنائی در شهر پنهان بودند از آن بلیه نجات یافتند مثنوی که داند که این دخمه دیر زود * چه تاریخها دارد از نیک و بد * چه نیرنگ با بخردان باخت‌ست * چه گردن کشان را بر انداخت‌ست * فلک نیست یکسان در آغوش تو * مطرازش خوش و رنگ ست بر دوش تو * مدت سلطنت میران حسین شاه مقتول دو ماه و سه روز بود البقاء لملک المعبود در کتب سیر مسطور گردیده که شیرویه پدر خود پرویز کشت سال بسر نبرد و همچنین منتصر خلیفه عباسی در قتل پدر خود متوکل عباسی با ترکان همداستان شد و یک سال عمر نیافت و کذلک میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و مثل میرزا الغ بیگ فاضل عصر را کشت زیاده از شش ماه پادشاهی نکرد و در دکن میران حسین شاه پدر را چنان عقوبت هلاک ساخت سال را باتمام نرسانید فرد پدر کش پادشاهی را نشاید * وگر شاید بجز شش مه نپاید *

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش ازین در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهان شاه بن حسین نظام شاه که در قلعه لوهاگر محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده است بمهمات سلطنت نمی تواند پرداخت خروج نمود جنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت و او را در آن وقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود از صورت ظاهری چندان بهره نداشت و اسمعیل که مادرش دختر یکی از اولاد کوکن بود بیضا و صورت اتصاف تمام داشت و صلابت خان هر دو را در قلعه لوهاگر محبوس ساخت چون میرزا خان در مقام عزل میران حسین شد و اراده غیر از آن دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر نبود هر آئینه ایشان را از قلعه لوهاگر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه تحریر یافت جمال خان مهدوی نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی بقبضه اقتدار خویش درآورد و همت بر تربیت مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچک سال بود نیز بکیش خود درآورد و خطبه ائمه اثنی عشر برطرف ساخت باید دانست که مهدوی را اعتقاد آنست که شخصی حنفی مذهب سید محمد نام در هندوستان در اواخر سنه ۹۰۰ تسعمائة دعوی کرد که من مهدی موعودم بلسان شرع ام و چون بعضی آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان علیه السلام قرار داده اند در وی بود تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس ست پس راقم این اوراق محمد قاسم فرشته از آن ساکت گشته سر رشته مقصود بدست وی آورده می گوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طائفه مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جمال خان را خلیفه خود دانسته بشمشیر بازند و جان نثار بها کردند از آنجا در بدو حال صلابت خان که در قلعه کهرله در سرحد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنید خروج کرده امرای برار که از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند با او گرویده بقصد استیصال جمال خان متوجه احمدنگر شدند و دلاور خان نیز از ملازمت ابراهیم عادل شاه داعیه تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمال خان باستظهار جماعت مهدویه بر علاج هر دو امر صعب همت داشته همراه اسمعیل نظام شاه اول باستقبال صلابت خان شتافت و در حوالی پتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانید و از همه جا باستقبال عادل شاهیه شتافت و نزدیک قصبه آشتی التقارب فریقین روی نمود و قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرأت ننمودند و در آخر رسل و رسائل در میان آمده صلح نمودند بآن شرط که جمال خان پالکی میران حسین شاه مقتول را با هفتاد هزار هون نعل بها بدهد جمال خان بعد از عطای مبلغ مذکور باحمدنگر رفت و در روز عید رمضان همان سال بقیه غربائی که بشفاعت فرهاد خان در قید حیات بودند و قریب سی صد کس می بودند [illegible] پیاده در حال بجانب بیجاپور اخراج نمود دلاور خان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادل شاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران آن دولت منتظم گردانید و راقم حروف نیز در روز دهم صفر سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه از احمدنگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاور خان بشرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردیده در سلک نوکران و ملازمان او انتظام یافته ام الحمد لله از شاکر و بان آن عتبه علیه است و همان ایام صلابت خان که قریب هفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحمت در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه بوسیله جمال خان قولنامه حاصل کرده از آسیر و برهانپور باحمدنگر آمده قبول خدمت نکرده در قصبه نیکاپور که [illegible] ساخته بود مسکن گزیده منتظر اجل طبیعی گردید

در همان سال یعنی سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد و در گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام دولت ساخته بود مدفون گردید و از وی یک پسر مرتضی قلی یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی شاه بن شاه علی فرنگابه بسر می برد و چون خبر جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمدنگر بمسامع جاه و جلال اکبر پادشاه رسید برهان شاه را از ولایت بنگش که ما بین اهل سند و کابل ست و در آنجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمدنگر را بنا و استحقاق تو میرسد ما بتو ارزانی داشتیم آن مقدار لشکر که در تسخیر آن ملک درکار باشد همراه گرفته برای عزل فرزند خویش و اخذ مملکت موروث توجه نمائی برهان شاه معروض داشت که اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن متوحش گردیده در مقام تمرد و عناد خواهند بود اگر حکم شود تنها بسر حد دکن رفته اهالی آنجا را با خود ایل و منقاد ساخته با خود موافق گردانم و بملائمت و نرمی مملکت موروث متصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده او را رخصت دکن فرمود و پرگنه هندیه بجاگیرش داده براجه علی خان حاکم آسیر فرمان نوشت که در معاونت برهان الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسر حد دکن در هندیه مقام کرده بزمینداران ولایت نظام شاه و سرداران آن ملک قولنامها که رسم دکن ست صادر فرموده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و همگی اظهار اخلاص و یکجهتی کرده طالب قدوم گشتند برهان شاه از راه کند واله با معدود چند از سوار و پیاده داخل ولایت برار شد و جهانگیر خان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق پشیمان گشته اتفاق و وفاق را بنفاق مبدل کرده بجنگ قیام نمود برهان شاه منهزم گردید و چغتای خان لنگ که از امرای او بود بقتل آمد برهان شاه خسته دل بحال بهندیه مراجعت نموده شب و روز در اندیشه استیصال جمال خان و اخذ ملک موروث شد و چون ابراهیم عادل شاه و راجه علی خان در مقام اعانت آنجناب شدند از هندیه به برهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید و جمال خان برین اراده مطلع گشته طائفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته شورت نمود بعد از قیل و قال بسیار قرار دادند که سید مجد الملک مهدویه سرلشکر برار را با امرای آن حدود جهت مقابله راجه علی خان و برهان شاه معین گردانند و جمال خان با سپاه احمدنگر بمدافعه عادل شاهیه قیام نماید پس جمال خان همراه اسمعیل شاه بجانب عادل شاه شتافته بحوالی قصبه دارسنگ با دلاور خان حبشی جنگ نموده و بسعی و شجاعت مهدویان فدوی غالب آمده سی صد فیل پادشاهی را متصرف شد و هنوز در قصبه دارسنگ بود که روز چهارم خبر رسید که امرای برار بسعی و کوشش عادل شاه و راجه علی خان مطیع و منقاد برهان شاه گشته در سرحد برهانپور بملاقات او رسیدند جمال خان از شنیدن این خبر بغایت شوکت و حشمت روانه برار شد اما عادل شاه حسب الالتماس برهان شاه و راجه علی خان تعاقب جمال خان نموده امرای برکی را مامور گردانید که در همه جا گرد اردوی اسمعیل نظام شاه تاخته نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد ازین سبب بسیاری از مردم جمال خان ترک رفاقت کرده نزد برهان شاه رفتند جمال خان باعتقاد بر اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه کرده همچنین میرفت تا به گهات روهنکهیر رسید و چون مردم برهان شاه آن گهاتها را بسته بودند از راه دیگر بغایت صعوبت گذشت متوجه لشکر برهان شاه شد * بیت * کسی را که دولت برافتد ز دست * بهر چیز کو دست یازد شکست * اتفاقا در آن ایام آب کم بود و گرمی هوا بدرجه اعلی جمال خان و مردم او بسیار محنت کشیده در باب احتیاج منزل حیران گشتند و درین اثنا خبر رسید که دو سه کروهی منزلیست و آب فراوان دارد جمال خان بی محابا شده متوجه آن جانب گردید لیکن برهان شاه و راجه علی خان پیشتر از جمال خان بکنار آب رسیده نزول نموده و جمال خان و لشکرش که بامید آن آب یلغار کرده بودند تشنه و بد حال بدان حدود رسیدند چون آن خبر شنیدند و صحرائی [illegible] دوزخ جگر آب ترید لشکر جمال خان سراسیمه باطراف و جوانب معسکر شتافتند و در یک کروهی نخلستانی دیده بدانجا رفتند و آن مقدار آب یافتند که سد رمق حیوان ناطق و صامت شد از هلاک نجات یافتند و جمال خان صلاح در آن دید که در همان روز بر سر برهان شاه رفته ساعت که اسپ و فیل و آدم سیر آب شد صف قتال آراسته معامله را فیصل سازد چون جوانان و مهدویان [illegible] شدند بی توقف در روز سیزدهم رجب سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائه روانه بجانب لشکر برهان شاه و راجه علی خان گردید با آنکه میان هر دو سپاه چندان فاصله بود که بیک قلعه عبور از آن دشوار می نمود [illegible] بگذشت و بخط مهدویان فدوی جنگ را بازیچه تصور کرده برابر ایشان رفت و برهان شاه و راجه علی خان چون چاره ندیدند [illegible] بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته مهدویان بسیاری از افواج [illegible] را تکامشی نموده نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه [illegible] برهان شاه بر پیشانی جمال خان آمده از پای در آمد و یاقوت خان و خداوند خان حبشی

و سهیل خان خواجه سرا و دیگر امرا اصلاح در توقف ندیده باتفاق اسمعیل نظام شاه رو بگریز نهادند و امرای برهان شاه تعاقب ایشان کرده چون بیاقوت خان و خداوند خان رسیدند بر ایشان غالب آمده سر آنها را از تن جدا ساختند سهیل خان از مشاهدهٔ این حال اسمعیل نظام شاه را در یکی از قصبات گذاشته خود بجانب بیجاپور گریخت امرای برهان شاه چون اسمعیل را بدست آوردند از سهیل خان قطع نظر کرده او را بملازمت پدر رسانیدند برهان شاه مبتهج و مسرور گشته راجه علی خان را که دران یورش در امداد تقصیر نکرده بود چند اسپ و فیل پیشکش نموده او را وداع کرده بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف کربلائی بطریق تعمیه تاریخ این فتح چنین یافته مصرع بگو مروج مذهب سر جمال گرفت * هرگاه مروج مذهب سر جمال که جیم است تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال بود

ذکر سلطنت برهان شاه بن حسین نظام شاه

برهان شاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعهٔ لوهاگر محبوس بود و جاگیر لائق داشته اوقات شریف بفراغت می گذرانید دران ایام چون صاحب خان سر به بی اعتدالی بر آورده با امرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه متنفر شدند هر آینه وقتی که نظام شاه دنبال صاحب خان به بیدر رفته بود از آن جماعت فرصت یافته ببرهان شاه عرضه نوشتند که برادرت دیوانه شده است قابل پادشاهی نیست اگر تو از قلعه بیرون آئی سر در حلقهٔ فرمان تو آورده از مخلصان یک جهت خواهیم بود برهان شاه با حاکم قلعه بدست آمده خروج نمود و پنج شش هزار سوار در جنیر باو ملحق شده چتر بر سرش مرتفع ساختند و این خبر در حوالی بیدر به نظام شاه رسیده بتعجیل روانهٔ احمدنگر شد و یک روز پیشتر از برهان شاه با سی صد کس بآن قلعه رسید همان روز بوقت عصر بجهت دفع مظنهٔ عوام الناس که می گفتند در حیات نیست از پس پرده برآمده بر فیل سوار شده بشهر درآمده چون ببازار نعمت خان چاشنی گیر سمنانی رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی که مرد هم زبان و وجیه بود بادویه فروشی اشتغال داشت فیل را استاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین و ادویه و اشربه هرچه باید حاضر است نظام شاه گفت داروئی که دیوانگی را مفید باشد داری گفت آری اجزای جلاب از همه قسم مهیا است نظام شاه گفت نمیدانم که من دیوانه ام که بطریق مشائخ منزوی گشته میخواهم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی تقریبی خود را در غرغشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین الدین گفت شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن می باشید و مهمات سلطنت باحسن وجهی متمشی می گردد و برهان شاه دیوانه است که با وجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق مهربان خروج می کند و قدر این نعمت نمی داند نظام شاه ازین سخن خوشحال گشته بخشید و کیسهٔ یکهزار هون باو داده از آنجا بگذشت و با آنکه بعد از هشت سال بمیان مردم درآمده بود اکثر لغزان و شاگردان خود در شناخته بالیشان هم زبانیها نمود و اکثر بازارهای شهر سیر نموده به قلعه رفت و صبح روز دیگر برهان شاه بباغ هشت بهشت رسیده نزول فرمود و چون خبر سواری نظام شاه انتشار یافته بود اکثر مردم که به برهان شاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند و وقت ظهر نظام شاه بر نهج روز سابق بر فیل سوار شده از قلعه برآمد و قریب ده هزار سوار در ظل چتر او جمع آمدند و نزدیک کالاچبوتره بایستاد و صلابت خان را سرلشکر کرده با توپخانه و فیلان نامی برسر او نامزد کرد و در حوالی هشت بهشت بین الفریقین جنگ واقع شده برهان شاه منکسر و منهزم گردیده بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو سال بطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمدنگر آمده با اعوان و انصار مقرر کرد که روز فلان وقتی که صلابت خان بدیوان خانه نشسته بمهمات خود مشغول باشد با اتفاق یکدل و یکزبان بر سر او تاخته او را بقتل رسانند و برادر منزوی دیوانه را در یکی از قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور سلطنت گردد قضا را چون وقت کار رسیده بود صلابت خان واقف گشته جمعی را که باتفاق و یک جهتی برهان شاه مشهور بودند گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهان شاه شده برهان شاه چون در لباس درویشان بود هر روز در جای و هر شب در مقامی بود بدست نیفتاده فرار نمود و نزد قطب الدین خان محمد غزنوی که در گجرات بود رفته بعد از چند روز بخدمت اکبر پادشاه رسید و در آغاز سه صدی شده وقتیکه خان اعظم عزیز کوکه بطرف دکن نامزد شد به منصب هزاری اختصاص یافت و چون خان اعظم تا بالاپور رفته غارت کرده بی نیل مقصد مراجعت نمود برهان شاه همراه صادق محمد خان بسر افغانان مابین آب نیلاب و کابل تعین شده از ولایت بنگش اقطاع یافت و چون پسرش در احمدنگر پادشاه شد اکبر پادشاه او را از بنگش طلبیده بدکن فرستاد چنانکه گذشت بمقتضای من طلب شیئا جد و جد در آخر عمر

صاحب تخت و تاج گردیده و مذهب مهدویه که دران ایام در عهد پسرش دران دیار رواج یافته بود بر انداخت و حکم کرد که هر جا مهدوی بیابند او را بقتل رسانند و مال و اموال او را سبیل سازند. بنابران در اندک زمانی دران مملکت اثری از ایشان نماند بروش سابق منابر و بازار از خطبهٔ اثنی عشر زیب و زینت یافت و مذهب اثنی عشر رواج تمام پیدا کرده غریبان آن دولتخانه که از شآمت کفران میرزا خان جلای وطن گردیده بودند باحمدنگر آمده بار دیگر آن بلده جلوه گاه ارباب کمال گردید و دلاور خان حبشی که از بیم قهر ابراهیم عادل شاه بجانب شهر محمد آباد بیدر گریخته بود بدرگاه وی شتافته باقطاع لائق و الطاف شائق مخصوص گردید و چون عادل شاه را این معنی موافق مزاج نیامده به برهان شاه پیغام داد که شرط دوستی و طریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم و در نیکی و بدی شریک بوده بیگانگی را بخود راه ندهیم عجب از آن حضرت که غلام حرامخور این دولتخانه را در سرکار اشرف راه داده مقرب درگاه خود ساخته آید وظیفهٔ برادری و شیوهٔ حق گذاری منظور داشته در پاس خاطر دوستان بکوشند و آن را موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خوشنودی اینجانب باشد برهان شاه ازین پیغام برآشفته بی صبری نمود و هنوز میان دوستی را استحکام نداده بود دوست از دشمن تفرقه نکرده در مقابل آن پیغام سخنان وحشت آمیز و فتنه انگیز بر زبان جاری ساخت و رفته رفته کار بجائی رسید که عادل شاه در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردیده ملا عنایت الله جهرمی را باحمدنگر فرستاده پیغام کرد که سی صد حلقه فیل که از خاصهٔ فیلخانی دلاور خان منتقل بنظام شاه پیشکش شده و دوستی را مرعی داشته روانه اینجانب نمایند و در تغافل و اهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت بیندیشند برهان شاه ازین پیغام بیشتر آزرده گشته باحضار لشکر فرمان داد با آنکه امرا در نفاق بوده دل بر سلطنت او نمی نهادند عجالت کرده کوچ بر کوچ بمیان ولایت عادل شاه درآمد و عادل شاه او را وجودی ننهاده از بیجاپور حرکت نه فرمود و برهان شاه منگلسره کنار آب بهوره رسید از آنجا قدم پیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندید و بمنکاج دلاور خان و بعضی مقربان در همانجا دائره کرده قرار داد که آن طرف نهر مذکور قلعه بسته ولایت عادل شاه تا آنجا متصرف گردد آن قلعه میان ایشان سرحد بود و بتدریج شولاپور و شاه درگ را نیز مسخر و مفتوح گردانید پس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان با هنرمندان چابکدست از آب بهوره که پایاب بود گذرانید تا بجائیکه قدیم الایام در آنجا قلعه بوده بمرور شهور و سنین اندراس یافته بود پایهٔ اساس نهاده به تعجیل تمام باتمام رسانند و چنانکه گذشت بنابر مصلحتی از بیجاپور لشکر بمدافعهٔ آن نامزد نشد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شد و دغدغهٔ آن بود که آب بهوره زیاده شده پائین قلعه و لشکرگاه برهان شاه حائل شود مردم عادل شاهی بجبر و قهر متصرف شوند هر آینه هنوز قلعه ناتمام بود که دروازه نصب کرده مشحون از توپ و ضربزن و غیره ساختند و در اثنای موسم برسات بصرف نقود فراوان در اتمام آن ساعی گشتند و درین اثنا دلاور خان بدان تصور که عادل شاه از عهده نمی تواند بر آمد و محتاج مثل من بفراست خواست که قولنامه از عادل شاه گرفته به بیجاپور رود و باز بر نهج سابق زمام حکومت بدست آورد عادل شاه این معنی را از خدا خواسته قولنامه فرستاد و هر چند برهان شاه او را از رفتن منع نمود مفید نیامده متوجه بیجاپور شد لیک بمجرد رسیدن بسزای خود رسید مقید و محبوس گردید آنگاه عادل شاه بخاطر جمع رومی خان و الیاس خان را با بسیاری از امرا بجهت دفع مزاحمت لشکر برهان شاه نامزد فرمود و رومی خان و الیاس خان مزاحم قلعه نشده امرای برگی را که پنج و شش هزار سوار داشتند جریده از آب گذرانیده که تا حوالی لشکر نظام شاه را تاخته آسایش و استراحت از میان ایشان بردارند چون ایشان از آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهان شاه رسانیدند برهان شاه از جرأت و خیرگی آن جماعت برآشفت چون بر اخلاص امرای خود اعتماد نداشت خود وقت شب بر مضجع ایشان که کنار ندی بهوره بود ایلغار برده قریب صبح چون بحوالی ایشان رسید آنها سیاهی افواج از دور دیدند بنابر آنکه نهر مذکور پایاب داشت در ساعت خود را به آب زده عبور کردند و باتفاق رومی خان و الیاس خان و دیگر امرا فوجها آراسته دران طرف بقصد مقابله و مقاتله صفها آراسته ایستادند قضا را بهمان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهان شاه متعذر گشت پس ازین طرف آب چند توپ کلان بر افواج عادل شاه سر داده چون دانست که عبث است باردوی خود معاودت فرمود همان روز باز امرای برگی از آب گذشته دست بتاخت و تاراج لشکر نظام شاه شروع نمودند بعد از آنکه مدتی برین منوال گذشت و آثار قحطی پدید آمد برهان شاه ناچار گشته قلعهٔ مستحدث را باسد خان ترک سپرده مشحون از ابطال رجال گردانید و از آنجا کوچ کرده چند منزل بجانب ولایت خویش پس نشست تا غله و آذوقه از ولایت نظام شاه بفراغت رسیده از محنت غله نجات حاصل شود

و درین وقت رومی خان و الیاس خان فرجه یافته با تمامی لشکر از ندی بیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت رسانیدن خود در امعان
نداشتند برهان شاه مضطر شاه گردیده نور خان امیر الامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود با اکثر امرای خود بحرف سپاه عادل شاهیه مقرر فرمود و در دو سه
کروهی اردو بین الفریقین جنگ صعب روی نمود و نور خان از طعن نیزهٔ اعتماد خان شستری که از سرنوبتان عادل شاه بود بمعرض هلاک رسید و شکست فاحش
نصیب برهان شاه شد و یکصد و پنجاه فیل نامی بتصرف عادل شاهیه در آمد و برهان شاه مخذول و منکوب گشته امرا بنظر حقارت و اهانت در روی نگریستند و کامل خان
دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که او را از پادشاهی معزول ساخته اسمعیل را بپادشاهی بردارند برهان شاه بران اراده واقف شده کامل خان
و برادرانش را بسیاست رسانیده و دکنیان ازین ممر بیشتر متوحش و متنفر شده با برهان شاه دل دگرگون کردند و با یوسف خواجه سرا که در حسن و
جمال عدیل نداشت و از جملهٔ مقربان برهان شاه بود ساختند که هنگام شب در اثنای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه سازند برهان شاه آن خبر شنیده
باور نکرد تا در شبی که خود را بخواب ساخته بود یوسف به خیمه در آمده دست به خنجر کرد برهان شاه برجست و دست او بگرفت و چون نهایت تعلق خاطر باو داشت
خود را نادیده ساخته از سر خون او در گذشت چون محمد قلی قطب شاه و راجه علی خان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار مثل مصطفی خان
استرآبادی و خواجه عبد السلام تونی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه عادل شاه از قبول صلح ابا کرد و چون مبالغه و الحاح آن جماعه
از حد گذشت به صلح راضی گشت بدان شرط که برهان شاه آن قلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود شکسته باحمدنگر مراجعت نماید خواجه عبد السلام متعهد آن
شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح و شکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه را بفرستند تا در حضور او مهمات فیصل یابد عادل شاه ملتمس او را مبذول داشته
شاهنواز خان شیرازی را که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادل شاهیه ثبت افتاده نزد برهان شاه فرستاد و چون شاهنواز خان باردوی برهان شاه نزدیک شد
ارکان دولت او لوازم استقبال و اعزاز بجای آورده مبتهج و مسرور گردیدند و برهان شاه در حضور او قلعه را شکست و اثری از آن نگذاشته روانهٔ احمدنگر
شد و از حوالی پرینده شاهنواز خان را بالعزة و الاکرام رخصت معاودت فرموده خود بایلغار باحمدنگر رسیده سلامتی نعمت شگرف دانست و در سنهٔ احدی و الف
قاصد دفع فرنگان ریکدنده شده جمعی از امرا بجانب بندر چیول نامزد فرموده حکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده و کشتی های ایشان از آنجا بریکدنده
تردد می نمایند قلعهٔ مشرف بران بسازند و بالای برجها توپ و ضربزن نصب کرده مانع تردد فرنگان شوند و چون چنین کردند قلعه موسوم بکهواله گردید
عیسویان مدار تردد بر هم انداخته از جمیع بنادر هندوستان که تعلق بعیسویان داشت طالب مدد شدند و از همه جا مدد بایشان رسیده دران مرتبه دو مرتبه شبخون
بر لشکر اسلام آوردند و هر دفعه دو سه هزار دکنی به قتل آورده فائق گشتند برهان شاه اگرچه بدل از کشته شدن دکنیان راضی بود اما بحسب ظاهر اظهار کدورت
کرده فرهاد خان و شجاعت خان حبشی را با بسیاری از امرای کبار دکن که از ایشان امین و مطمئن نبود و قریب ده هزار سوار همه شدند بدان جانب
روانه ساخت تا مضمون این مصراع مصرع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است * بظهور رسید از آنکه از بندر روبسای دومن که مابین گجرات و دکن
واقع است انواع مدد بردم ریکدنده میرسید بهادر خان گیلانی را سرلشکر کرده باتفاق امرای غریب علیحده بران بنادر نامزد کرد بهادر خان چون بدانجا
رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سال مذکور دو هزار فرنگیان خونخوار و بسیاری از زنگیان دیوسار علم مخالفت برافراشتند و حبشیان و دکنیان که نامزد
قلعهٔ کهواله شده بودند در کشش و کوشش تقصیر ناکرده رایت فرنگیان را نگونسار ساختند و قریب صد فرنگی و دویست نصرانی به تیغ غزا گذرانیده
مظفر و منصور گردیدند و چون این خبر به برهان شاه رسید شادمان گشته به جشن و طوی اشارت فرمود و در عمارت آیینه خانه که برهان شاه
در جنب بغداد ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنج عطارد فطنت و مطربان ناهید عشرت حاضر گشتند چون آن مجلس
من جمیع الوجوه مشابهت تمام باهشت جاودان داشت آن شهریار قلم تکلیف از وضیع و شریف برداشته حکم فرمود که هر کس هر چه تمنا نماید مردم پادشاهی
حاضر نمایند و ساقیان خورشید عذار بادهٔ حمرا به مجلس در آوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما تراکیب معاجین روح پرور و تنقلات
خمیر بکر جلوه گر ساختند بعضی که پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی باده در خاطر داشتند بی تکلف بی غش رغبت فرمودند بیت خلد عیش است

در وی باده حلال است حلال * بزم شاه است در و توبه حرام است حرام * و بعضی دیگر که صوفیان پرهیزگار بودند بمغیرات حلال میل نموده با اشربهٔ لذیذ میل کردند
و مطربان باربد نوا که سرمایهٔ نشاط و پیرایهٔ مجلس انبساط اند بزخمهٔ چنگ و عود و ناله و سرود ناهید را از بام فلک بران تماشاگاه کشیدند و بنغمهٔ بربط و رباب دوان
چرخ کبود را برقص آوردند و اهل مجلس در تعریف آن بزم دلکشا بسخنان دلپذیر عبارات و استعارات هر با بنها نمودند و از جمله اهل نظم دقیقه رموز آسمانی مولانا ملک قمی این
رباعی غرا بدیهه در وصف آن محفل جنت آسا از بحر خاطر بساحل بیان آورد رباعی آنی که جهان کرشمهٔ نرگس تست * گنجور دو کون سد کهٔ مفلس تست * آئینهٔ سکندر
و جام جمشید * بالطبع ملک دریچهٔ مفلس تست * و در ماه ذی قعده همین سال به برهان شاه خبر رسید که اکبر پادشاه نواب خانخانان عبد الرحیم خان را با سپاه گران
بولایت مالوه فرستاده و شاهرخ میرزا پادشاه بدخشان و شهباز خان را به سلطان پور و ندربار روانه فرموده چون این معنی مشعر بود بر قصد لشکر کشیدن خانخانان
بجانب مملکت برار بنابر آن برهان شاه عماد خان را نزد راجه علی خان فرستاده در باب سد آن سیلاب مشورت نمود درین اثنا حادثهٔ عظمی در ولایت چیول روی نمود و آن
چنان بود که چون قلعهٔ کهواله صورت اتمام پذیرفت و برج و باره اش بتوپهای صاعقه آثار و ضربزنهای شهاب کردار استواری یافت فرهاد خان حبشی و اسد خان
و تاج خان و نصیر الملک و دولت خان و جوانی رای و دوست علی مولد بمحافظت آن قلعه پرداخته بی غم گذاشتند که از هیچ جانب مدد بقلعه ریکدنده برسد و نزدیک بود که نصاری
به تنگ آمده جلای وطن شوند که ناگاه برهان شاه دران ایام گرفتار النفس اماره گشته بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان حریص گردید و حکم کرد که هر جا مستوره که لیاقت
خدمت پادشاه داشته باشد خواه شوهردار خواه غیر شوهردار در شبستان آن شهریار حاضر گردانند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتاده از برهان شاه متنفر گشتند و چون
شنید که شجاعت خان حبشی که از امرای معتبر بود زن جمیله دارد او را نیز طلبیده شجاعت خان از فرستادن ابا کرد و برهان شاه برآشفته او را آوردن قلعه
بموکلان سپرده زنش را بجبر و قهر در حرم سرای خود آورده و آنچنان که تعریفش شنیده بود چون پسند خاطرش نیفتاد دست بجانب او دراز ناکرده رخصت معاودت
نمود اما شجاعت خان بمجرد شنیدن این خبر خنجر بر شکم زده خود را بکشت و این خبر انتشار یافته فرهاد خان و جمیع امرای کهواله از اوضاع برهان شاه دلگیر
شدند و در محافظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اول نه کوشیده و در صدد آن شدند که فرجه یافته بجانب احمدنگر روند و اعلام بغی افراشته در دفع برهان شاه بکوشند
اهل فرنگ آن امر را فهمیده موازی شصت غراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنادر خود طلبیده نزدیک خود بریکدنده آوردند و در شب از
بالای حصار کهواله نگذشته و به ریکدنده رسیدند صبح روز جمعه شانزدهم ذی حجه قریب چهار هزار فرنگی بهیئت اجتماعی متوجه آن حصار شدند و تاج خان و جوانی رای
با قلیلی از سپاه بیرون قلعه که فرود آمده بودند سراسیمه از خواب برخاسته بجانب قلعه روی بگریز آوردند و چون فرهاد خان از غایت دلگیری در محافظت مثل اول اهتمام
نداشت و دروازه بانان که هنوز تاریک بود دروازه جهت تردد مردم کشاده بودند سپاه فرنگ که تعاقب نهر بانان کرده بودند هجوم آورده فرصت دروازه بستن ندادند
و از عقب تاج خان و جوانی رای را زده به قلعه در آمدند و در قتل شروع نموده فرهاد خان و اسد خان و سایر مردم غوغای اهل قلعه شنیده سراسیمه از بستر خواب
صبحی بیدار شده برخاستند و با آنکه اضعاف مضاعف از فرنگیان بودند از شامت غفلت بمدافعه نپرداخته بالتمام حیران و مبهوت ایستادند و کفار فرنگ تمام جمع ایشان را
مانند گوسفندان قتیل و مذبوح گردانیدند و در یکساعت قریب دوازده هزار کس را شهید ساختند و قلعهٔ کهواله را در هم شکسته توپ و ضربزن و مال و اموال را همه
متصرف شدند غیر از فرهاد خان که زخمی بود و اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا را شربت ممات چشانیدند و برهان شاه آن اخبار را شنفته کشته شدن آن جماعت را
عین فتح دانست و بی توقف به غریبان انداخته مرتضی خان انجو و شیخ عبد السلام عرب و احمد بیگ قزلباش خان و خلیفه عرب اوزبک بهادر و خواجه اندق
ما وراء النهری و غیره را به منصب امارت مشرف گردانید و خواست که ایشان را روانهٔ جانب بندر چیول کرده کفار فرنگ را مستاصل گرداند که ناگاه برادر
عادل شاه که قلعهٔ بلکوان خروج کرده بود کسان نزد نظام شاه فرستاده طالب امداد گردید و متعهد شد که چون قابض تخت گاه گردد نه لک هون و دویست فیل
قلعهٔ شولاپور تسلیم وی نماید برهان نظام شاه طمع در آنها کرده گفت بهتر آنست که نخست آن کار را بسازم بعده فرنگان ریکدنده را مستاصل گردانم پس بتاریخ
ماه ربیع الاول سنهٔ ثلث و الف از احمدنگر بجانب بلکوان روان شد و در حوالی قلعهٔ پرینده خبر کشته شدن برادر عادل شاه شنیده در کمال خجالت و انفعال برگشت و این کدورت
و غصه ملال و کلفتهای دیگر گشته بر بستر ناتوانی تکیه فرمود و عادل شاه که از نهضت او جهت امداد برادرش شهزاده اسمعیل خاطر آزرده بود با امرای سرحد فرمان داد که

ولایت برهان شاه آمده بتهنیت و بشارت تقصیر نکند بعد برهان شاه با تنکتادری راجه کرناتک ساخته قرار داد که شما ازان طرف لشکر کشیده قلعه بیجاپور متصرف
شوید ما ازین طرف لشکر بر قلعهٔ شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجه کرناتک چون قبول آن معنی نمود برهان شاه در غرهٔ جمادی الاول سال مذکور مرتضی خان
انجو را سپه سالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبد السلام و جمیع امرای غریب باده دوازده هزار سوار بمدافعه امرای بری و خرابی ولایت عادل شاه روانه ساخت
و گفت من نیز ازین مرض شفا یافته از تعاقب با لشکر برابر بدان صوب خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید اوذبک بهادر را با بعضی امرا
طلیعه لشکر ساخته بمقابلهٔ امرای بری پیشتر فرستاد و قضارا درینجا نیز لشکر برهان شاه شکست فاحش یافته اوذبک بهادر کشته شد برهان شاه از استماع آن خبر
خود را بیشتر بغم و غصه سپرده فراجش نوعی از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوء القنیه و اسهال خونی و
تب محرق بهم رسانید و یکباره صاحب فراش گردید و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانید و اسمعیل را بنابر آنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از هم
گذرانید اخلاص خان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان آوازه انداخت که برهان شاه
فوت شد و اشارت کرد بطریق رمان جمال خان جمیع غریبان را کشته اسباب و اموال ایشان را تاراج کنند مرتضی خان بران آگاهی یافته مسلح گردید و با بعضی از
امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفته بتعجیل خود را ببرهان شاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهان شاه را الیقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب بجانب
بیجاپور شتافت و شیخ عبد السلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در اردو مانده بود دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند و
اخلاص خان بعد از تفریق غریبان و افروختن آتش فتنه مهمات را یکرو کرده بقصد استیصال برهان شاه با جمیع سرداران دکنی و حبشی باحمدنگر رفت برهان شاه
جمعی را نزد او فرستاده لوازم نصایح بجای آورد چون او را در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد و چتر آفتاب پیکر
و داناتهٔ سلطنت با ابراهیم ارزانی داشته در رهجان بر ذروه بجایون پور که بنا کردهٔ خونزه هماون والدهٔ او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاص خان صفی همچو
قلب خود متزلزل و ناراست آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای شهود بیت

با ولی نعمت ار برون آئی ** گر سپهری که سرنگون آئی

بعد از حرب صف شکسته و بدحالی بجانب پرنده گریخت و برهان شاه مظفر و منصور بقلعهٔ احمدنگر تشریف بردند چون دران معرکه تعب و
مشقت بسیار قرین او گردیده بود در روز دیگر که هیجدهم ماه شعبان سنه ثلث والف باشد طائر روح پر فتوحش بآشیان جنان پرواز نمود مصرع بقا بقای
خدایست ملک ملک خدای مدت سلطنت او چهار سال و شانزده روز بود و مولانا ظهوری ساقی نامه مخترع که قریب چهار هزار بیت است بنام برهان شاه
حزین گردانیده و در انجا داد شاعری داده اکثر مردم شعرا و عقلا و صاحب طبع آنرا می پسندند

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج و نگین گشت و میان منجو دکنی که اتابک برهان شاه بود بموجب وصیت بامر وکالت قیام نمود و پسران
و برادران و اعوان خود را در سلک امرا منتظم گردانید و اخلاص خان مولد با وجود چنان حرامخوری که بمقابل خداوند خویش صف آراسته جنگ کرد کسان
فرستاده از ابراهیم نظام شاه طالب عفو و قولنامه گردید ابراهیم نظام شاه و میان منجو از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده قولنامه مرسول داشتند و او باحمدنگر آمده جماعتی
از حبشیان و مولدان را بدست گرفته چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند و دیگری با اخلاص خان گردیدند و هر کدام صاحب داعیه شده بزرگی دیگری را
سر فرو نمی آوردند بنابران مهمات سلطنت بی رواج مانده هر کسی را هوائی و هر ناکسی را آرائی پدید آمد و در مجالس ها زبان بلاف و گزاف گشوده گاه متعهد مقابله
لشکر اکبر پادشاه می شدند و گاه متکفل مدافعه امرای عادل شاه می گشتند و با ایلچی عادل شاه میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده
سخنان موحش مذکور میساختند چون امثال این اخبار بمسامع عادل شاه رسید جهت اصلاح و وثیقهٔ نظام شاه و گوشمال و تادیب بی ادبان از بیجاپور متوجه
شاه درک گردید رای اخلاص خان و متابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و بسرحد شتافته با عادل شاه محاربه نمایند و میان منجو این رای

نپسندیده گفت خیل و حشم با بی سامانی و بی سر انجام اند و امرا چنانکه باید مطیع و منقاد پادشاه نیستند مناسب آنست که حاجیان تحف و هدایا نزد او برده صلح نمایم
و بخاطر جمع بمهمات مالی و ملکی پرداخته مهیای مقابله و مقاتلهٔ لشکر اکبر پادشاه گردیم اخلاص خان که مرد لاابالی و لایعقل بود قبول آن نکرده در لشکر کشی بجانب شاه درک
ابرام نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز باین معنی بود میان منجو سکوت اختیار کرده پادشاه و غیره متوجه آن طرف شدند و بعد از آنکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت
اتمام حجت یکبار دیگر بزرگان را جمع ساخته گفت که عادل شاه در مملکت خویش نشسته از روی و از سپاه وی هیچگونه مزاحمتی بممالک ما نرسیده صلاح دولت
نیست که شما ابتدا بجنگ سلسلهٔ نزاع کرده داخل مملکت او گردید هنوز در صلح گشاده است با او از طریق ملایمت و دوستی درآمده بساط قتال و جدال
مفروش نگردانید ابراهیم نظام شاه که در شرب خمر افراط نموده یک لحظه هشیار نمی بود چون خواهش طبیعت اخلاص خان و اعوان او در جنگ دید گوش بسخن
میان منجو ناکرده قدم در ولایت عادل شاه نهاد و حمید خان حبشی که سرلشکر عادل شاه بود در سرحد خود اقامت داشت فوجها آراسته اعلام ممانعت و مدافعت
برافراشت میان منجو که مرد جهاندیده و کهن سال بود صحبت را خوب ندیده جمعی را نزد حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان خرد سال و بی تجربه است
مع هذا جمعی شریر که از دائرهٔ انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست داده التماس مینمائیم که امروز از روزهای
ماه ذی حجه است و قتال درین ماه حرام جنگ را موقوف داشته و مقتدرا باو بسپارید شاید بار او صحبت شده او را بنصایح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم
و چون درین باب سوگند بعادل شاه داده بود حمید خان قبول آن معنی کرده از سر راه نظام شاه کناره کرد و بجانب دست راست رفته در یک کروهی فرود آمد
و نظام شاه چون بدانجا رسید حمید خان را در مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آن معنی را حمل بر زبونی کرده بهر توپخانه که بود آن روز در آنجا نزول نمود و دران شب
میان منجو و تابعان او هر چند فسخ جنگ میخواستند که خاطر نشان او کنند چون اجلش رسیده بود سود نداد روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بران مطلع شده او نیز
بتعبیهٔ سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صولت رعد بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار طرفین مقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران دکن جوانان
نامداران بجلوه درآورده و بشمشیر و خنجر زمین جنگگاه را بخون یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی دادند آنگاه جمیع افواج بحرکت درآمده بر یکدیگر حمله
نمودند و باستعمال آلات حرب پرداخته آثار رستخیز ظاهر ساختند مثنوی

سپاهی چو فیلان آشفته مست ** همه نیزه و تیغ و خنجر بدست
بنوک سنان و به تیر خدنگ ** ربودند از روی خورشید رنگ

دران روز امری عجیب و غریب روی نمود میمنهٔ نظام شاه میسرهٔ عادل شاه را در هم شکسته قریب سه کروه تعاقب کردند و
چون اعتقاد طرفین آن بود که فتح از جانب ماست بتاراج بنگاه یکدیگر مشغول گشتند ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان از صد متجاوز نبود با معدودی
چند از فیلان در معرکه ماند بحسب اتفاق سهیل خان خواجه سرا و مقصود خان ترک شحنهٔ فیل با یکهزار سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند و جمعی از مقربان با ابراهیم
نظام شاه گفتند که ما در غایت قلتیم و فوج خصم در نهایت کثرت صلاح دران است که از معرکه بگوشه رفته چون امرا بهم ملحق شوند بمدافعه این فوج شتابیم
ابراهیم نظام شاه باین معنی راضی نشده به کیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتلهٔ سهیل خان شتافت و در حملهٔ اول زخم نیزه
یکی از سپاهیان عادل شاهی از اسپ افتاده وداع جان شیرین کرد و شامت ستیزه کار خود را ساخت سهیل خان جسد او را در پالکی گذاشته حکم کرد که او را
باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شده چون شب در میان آمد همچنان سواره آن شب را بپایان رسانید امرای نظام شاهی که از عقب میسرهٔ عادل شاهی
رفته غنیمت فراوان بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هر کدام بطرفی گریختند و سهیل خان روز دیگر توپخانهٔ نظام شاهی را
متصرف شده بعادل شاه رسانید و میان منجو بیشتر از همه کس خود را بقلعهٔ احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را بگمان آنکه از خاندان نظام شاه است
از دولت آباد طلبیده چتر بر سر او گرفت و شاهزاده بهادر ولد ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود بقلعهٔ جوند بجنیر فرستاده محبوس گردانید مدت پادشاهی او چهار ماه و دو روز بود

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر

چون اخلاص خان و دیگر سرداران ستیزه و عناد پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را بثمر مرده ساختند میان منجو بشتاب سحاب باحمدنگر آمده قلعه و خزانه را

بتصرف در آورد و اخلاص خان و دیگر اعیان درگاه را بدرون حصار خوانده انجمنی ساخت و در باب تعیین پادشاه قرعهٔ مشورت انداختند امرای حبوش التفات خاطر بلقیس زمان چاند سلطان بجانب بهادر شاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه مشاهده نموده همگی بسلطنت او رغبت مایل گشتند و منجو و بعضی امرای دکنی از صغر سن بهادر شاه که دران مدت یک سال و هفت ماه بود اندیشه کرده قبول آن معنی ننمودند و گفتند مثنوی جهانبانی و پایگاه قوی * کلاه کیانی و کیخسروی * نه کسی است در خور که هنگام جنگ * بشتابد بشتاب و بد اندر نگ * امرای حبوش با مثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرو گذاشتند و با میان منجو همداستان شده لوازم عهد و پیمان در میان آوردند و باتفاق یکدیگر خواجه نظام استرآبادی را که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میرسامانی یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعهٔ جوند جنیر فرستاده احمد شاه بن شاه طاهر را بشهر احمد نگر آوردند و روز عید اضحی سنه ثلث و الف او را بپادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادر شاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش می یافت بزجر و تعدی در قلعهٔ جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه از خاندان نظام شاهی نیست اخلاص خان و امرای حبوش از کردهٔ خود پشیمان گشته در مقام عزل او شدند و توضیح این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران در گذشت حسین نظام شاه ولیعهد گردید برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در مملکت موروث را موجب هلاک دانسته هریک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید در عهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده بتاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار رو بمملکت موروث آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلابت خان بتجسس و تفحص احوال او شده شرائط تفتیش بجا آوردند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردیده لب بتصدیق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش اجامره برو جمع آمده فتنه انگیزند همراه آمینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته کسان معتمد و دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بوجهی می شناختند باگره نزد برهان شاه ثانی که دران اوان ملازم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل و شمائل آمده میگوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون شما همه همراه سلطان محمد خدابنده دران حدود بسر برده اید یقین که کما هی حالات او بران حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه معلوم باشد اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند برهان شاه جواب داد که حیات سلطان محمد خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان او ذکور و اناث که فلان و فلان باشند در صحبت من روزگار بسر می برند اگر شخصی بنابر غرض خود را بنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی نموده باشد محض غلط و عین افتراست صلابت خان و سائر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بقتل این شخص بفرزندی سلطان خدابنده شهرت یافته است و خلاف آن خاطر نشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی گذشت از وی پسری موسوم باحمد باقی ماند که منجو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاص خان و سائر امرای حبشی مولد برین مقدمه از منجو برگشته در آخر ماه مذکور در میدان کالاچوتره صف قتال آراستند میان منجو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او مرتفع ساخت و میان حسن را با موازی هفتصد سوار بمدافعهٔ خصمان بیرون فرستاد و مابین الفریقین کارزار عظیم بوقوع انجامید و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند دران اثنا از جانب حبشیان توپی بجانب قلعه سر دادند گلوله بر چتر احمد شاه خورده و لوله و آشوب میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و غلبهٔ اعدا مشاهده کرده پای از میدان کارزار کشید و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاص خانیان متزاید گشت و بمحاصرهٔ قلعه پرداخته از اطراف و جوانب سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولت آباد فرستادند که آهنگ خان حبشی و حبشی خان مولد را که از زمان برهان شاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهانه دار دولت آباد اعانت کرده ایشان را روانه نمود و بنابر آنکه تهانه دار جوند بهادر شاه را بی حکم میان منجو بحبشیان نسپرد اتفاق کرده نیز ایشان طفلی مجهول النسب را از بازار احمد نگر گرفته و بدودمان نظام شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب دوازده هزار سوار جمع آمده میان منجو و محصورین در دریای حیرت

غوطه خوردند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه به سلطان مراد ولد اکبر پادشاه نوشته به گجرات فرستاده التماس قدوم نمودند شهزاده بنابر آنکه از جانب پدر به تسخیر دکن مامور بود و انتظار فرصت داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمد نگر شد لیکن هنوز عریضه به گجرات نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر مناصب و اقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از میان برآوردند و در قتل و کشش یکدیگر کوشیده دران باب از خود به تقصیری راضی نشدند و بعضی امرای دکن که با ایشان بودند از مشاهدهٔ این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت کردند و با خیل و حشم بجانب قلعه شتافته به منجو پیوستند و او بایشان بلطیفهٔ غیبی حیات تازه و قوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمده و در روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع و الف در حوالی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده شکست داد و بادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از مطالبهٔ قدوم سلطان مراد پشیمان گشت و درین اندیشه بود که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان و راجه علی خان حاکم خاندیس بشاهزاده مراد ملحق شده با موازی سی هزار مغل و راجپوت و افغان تمام یراق بحوالی احمد نگر رسیدند میان منجو که از طلب ایشان نادم بود قلعهٔ احمد نگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون و مضبوط ساخته بانصار خان که از جملهٔ انصارش بود سپرد و چاند بی بی سلطان چون میل برفاقت او نداشت او را نیز با جواهر و نقود درون قلعه نگاه داشت و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و طلب کمک از عادل شاه و قطب شاه همراه احمد شاه بجانب قلعهٔ اوسه رفت و زهرهٔ فلک طهارت و پرهیزگاری چاند سلطان همگی همت بر مدافعهٔ لشکر مغل گماشت و از خوف آنکه مبادا که انصار خان که از انصار میان منجو بود با خصم زبان یکی کرده قلعه را بایشان دهد همراه آئینه محمد خان بن میان محب الله دامادزادهٔ مرتضی نظام شاه را مامور ساخت که دفع او نماید و محمد خان در قتل او کمال تهور و شجاعت بظهور رسانیده همان روز غائبانه در شهر و قلعه خطبه بنام بهادر شاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیر خان حبشی را که فرزندان او چون اولاد گودرز و گیو از دلاوران قادر تن بودند با فضل خان تفرشی و دیگر مردم کار آمدنی به قلعه در آوردند و چون روز بیست و سوم ماه ربیع الثانی سال مذکور سلطان مراد باتفاق امرای کبار مغل مانند سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا روی نهد از جانب شمال احمد نگر نمودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاده جمعی از دلیران پرخاش جو بعزم جنگ قدم جرأت در میدان کالاچوتره نهادند اهل حصار بفرمودهٔ چاند بی بی سلطان مستعد رزم و پیکار گردیده چند توپ قیامت آشوب بجانب خصم سر داده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و چون آخر رسید شاهزاده مراد و سپاه مغل همگی در باغ هشت بهشت که ساختهٔ برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه است نزول نموده همه شب بلوازم هوشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند مثنوی دگر روز کین شهسوار سپهر * برافروخت رایت ز برج حمل * چو مهر برآمد برین خنگ زیبا خرام * برآورد رخشنده تیغ از نیام * شهزاده جمعی را بمحافظت شهر و برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام شاه ثانی بود فرستاده و در استمالت متوطنین آن دیار کمال التفات بظهور رسانیده در کوچه و محله ندای امان بگوش ادانی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار و غیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر قول مغلان کردند و روز دوم شاهزاده و امرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی بدخشان و نواب سپه سالار خانخانان و شهباز خان کنبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علی خان حاکم برهانپوری و راجه جگنات و دیگر امرا که تعداد اسامی ایشان موجب تطویل است در دور قلعه فرود آمده مورچل و النگ میان خود قسمت کردند و در بیست و هفتم آن ماه ابوالفضول کینه جو شهباز خان کنبو که به ستمگری معروف و مشهور بود در سپاه اکبری بی فرمان شهزاده با لشکر کثیر به بهانهٔ سیر و گشت سوار گشت و آن غارتگر خبیث سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نموده در یکروز تمام منازل و مساکن احمد نگر و برهان آباد چون خانهٔ ابوبکر ربابی اثر معموری نماند و چون در مذهب سنت کمال تعصب داشت خواست که مکان محبان اهل بیت که به لنگر دوازده امام مشهور است غارت کرده ساکنان آنجا را به قتل آورد شاهزاده و خانخانان بران مطلع شده او را از جر و ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را جهت عبرت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلائق احمد نگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب جلای وطن شده هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظام شاه دران مدت سه فرقه شده و هیچکس مطیع یکدیگر نبودند اول میان منجو که احمد شاه را بادشاه دانسته بجانب سرحد عادل شاه نشسته بود دوم اخلاص خان حبشی که در حوالی دولت آباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقهٔ اطاعت در آورده بود سوم آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادل شاه اقامت داشت شاه علی بن برهان شاه اول که عمر او قریب بهفتاد رسیده بود و در بیجاپور توطن داشت نزد خود آورده

چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاص خان جرأت ورزیده با ده هزار سوار اطراف دولت آباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپهسالار دولت خان
لودی را که روی رزمهٔ سپاهش بود با پنج شش هزار سوار جرار شایستهٔ کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و بشجاعت ایشان وثوق تمام داشت بدفع او
نامزد نمود و در کنار آب نهر گنگ دولت خان را با اخلاص خان ملاقات واقع شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولت خان و سپاه مغل
تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و از همانجا بجانب قصبهٔ پیتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور و اناث آن بلده را بستر عورتین محتاج ساخته
باحمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادر شاه و اجلاس احمد شاه از میان منجو سرگران بود با آهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از تهمتنان
و شجاعان را جهت محافظت حصار و دفع خصمان که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعهٔ احمدنگر باید رسانید آهنگ خان با هفت هزار سوار و پیاده
متوجه احمدنگر شده چون به سه کروهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار فرستاد تا اطراف و جوانب آنرا بنظر احتیاط و امعان
در آورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالی است و هیچکس از امرای مغل
بمحافظت آنصوب قیام نمی نماید بنابران آهنگ خان شبانگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی برهنمونی جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت
پرداخت و از نوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای ملاحظهٔ حصار و تاکید مورچل و النگ سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی
را از وجود محافظت کننده خالی دید نگاهبانی آن طرف به خانخانان رجوع فرمود و دیهان روز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در جایگاه مذکور نزول
نمود و آهنگ خان ازین کیفیت خبردار نبوده با سه هزار سوار انتخابی و یکهزار پیاده و توپچی در شب تاریک بدانجا رسیده غفلت آن جماعت را غنیمت
دانسته دست بشمشیر باز کرد مثنوی ز شمشیر خونریز آشفتگان * شبی خون در آمد بشب خفتگان * شد از تابش تیغها تیره شب * چو زنگی که بگشاید از
خنده لب * ز بس کابر شمشیر بارید خون * شب تیره را چهره شد لاله گون * خانخانان با دو سه سوار تیر انداز که همراه میداشتند بر بام عمارت عبادتخانه
بر آمده به تیر اندازی مشغول شد و دولت خان لودی که مرد شمشیر او بود هشیار شده با چهار صد جوان نامدار افغان خود را باو رسانید و هنگامهٔ کارزار گرم داشت
و از طرفین داد مردی و مردانگی می دادند که پسر دولت خان نیز با شش صد بهادر رستم آثار به میدان رسیده دست بشمشیر و نیزه مشغول بحرب گردید آهنگ خان
بیش ازان ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی از تهمتنان دکنی که عدد ایشان به چهار صد میرسید میان خیمه و خرگاه اردوی
خانخانان بر آمده بجانب حصار احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه در آمدن ابا نمود و چند روزه حیات را غنیمت دانسته با باقی
لشکر دکنی از همان راه که آمده بود معاودت نمود و دولت خان تعاقب او از دست نداده قریب بانصد کس را بتیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار ویرانی
احمدنگر و استیلای طائفهٔ مغلیهٔ پرخاش جوی بدار السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثهٔ متواتره و متوالیه نزد عادل شاه
رفت هر آینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیل خان خواجه سرا که بصفت شجاعت موصوف بود با بست و پنجهزار سوار روانهٔ شاه درگ گردانید
و میان منجو باتفاق احمد شاه و دیگر امرا و اخلاص خان با اعوان و انصار آن خبر شنیده به سهیل خان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سر لشکر تلنگ
شده با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار از جانب محمد قلی قطب شاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درگ بسمع شاهزاده مراد رسید
از آنجا که میان او و خانخانان غبار نفاق در میان بود با صادق محمد خان آتابک و امرای کبار کنگاش فرمود همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره
متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که تا وصول لشکر دکن باین حدود در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت
شاهزاده آن رای پسندیده بدان کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب آمد شد قلعگیان نزد سلاطین دکن بمثابه در سد
ابواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و هنرمندان و نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچل شاهزاده
پنج نقب بزیر یک قلعه رسانیده بیخ دیوار و بروج آن قوام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غرهٔ
رجب که از لیالی اربعه و لیلة الرغایب بود نقبها را بباروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که فردای آن بعد از

نماز جمعه آتش در آنها افگنده قلعه را بپرانند قضارا خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده میبود از باب ترحم دران شب تار خود را بمردم حصار رسانیده
ایشان را از موضع نقب و ارادهٔ سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند سلطان در همان شب بکندن و شگافتن ارکان حصار
که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بدر کرده و در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده و صادق محمد خان بی خبر
که فتح بنام خانخانان شود بی وقوف او مسلح گردیده در حصار فوجها آراستند که چون نقبها را آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده فرصت ندهند و
به حصار در آیند مثنوی دلیران بمیدان کین تاختند * سر و تن ز خود و زره ساختند * ز جوشن شد آراسته یال و دوش * شد آرایش رزمگه جبه پوش * ز هر سو یکی
دجلهٔ موج ریز * روان شد بسوی محیط ستیز * و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با خیل و حشم و طبل و علم نزدیک آن حصن حصین رسیدند باتش زدن
نقبها اشارت فرمودند و در وقتیکه اهل حصار نقب سوم که بزرگ ترین نقبها بود شگافته در تهیهٔ بر آوردن باروت بودند که ناگاه دود فنا ازان نقب بآسمان
بر آمده شعلهٔ بلا در دیوار هر بان نهاد افتاد و یکبار اساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت آن از جای در آمده و صدای از نهاد آن بنیاد
که مصدوقهٔ سبعا شدادا بود بسر آمده توگفتی که صور قیامت دمید موازی پنجاه گز دیوار از جای در آمده هر سنگی ازان بنای سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد
مثنوی چو شد آتش تیز ریزان شرار * فرو ریخت از یکدیگر آن حصار * خلل یافت آن کوه زان زلزله * گسسته شد آن آهنین سلسله * شد آن صور
غارتگر زندگی * سرافیل را داد شرمندگی * شد آن لحظه هول قیامت عیان * بگردون بر آمد نفیر و فغان * زمین گفتی از یکدیگر بر درید * سرافیل صور قیامت دمید *
بخندق فرو ریخت آن شهر بند * بدریا در افتاد کوهی بلند * جمعی که نزدیک آن دیوار به شگافتن نقب ها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و
برخی که دورتر بودند مانند مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار چون رخنه را چنان مشاهده کردند
فرار را بر قرار اختیار نموده سراسیمه وار بجانب دروازه و گوشه و کنار گریختند و رخنه را خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار برداختند فاما بحسن سعی آن
عفیفهٔ مریم خصال که قطعه فروغ نعل سمندش هلال غرهٔ دولت * مثال سایهٔ چترش سواد دیدهٔ کشور * هزار بار بروزی شکسته از ره تمکین * شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ
سنجر * ز عصمتش نکشیده شمال گوشهٔ برقع * ز عفتش نگرفته خیال دامن معجر * المختص بعنایات الملک المنان چاند سلطان بمجرد اطلاع بران واقعهٔ هولناک برقع بر روی بسته
سلاح جنگ در بر کرده و پا برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپردهٔ عصمت بیرون خرامید و بر سمند عزیمت سوار دولت شده
بسوی آن رخنه روان گشت اهالی آن قلعه مرتضی خان و آهنگ خان و شمشیر خان و غیره ناچار گشته از گوشه و کنار که مخفی شده بودند بملازمت شتافتند و بنابر آنکه
شاهزاده و صادق محمد خان و سایر امرا و سپاه مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر و ریختن دیگر دیوارها میکشیدند قلعگیان فرصت یافته توپهای قیامت آشوب و بان و
تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی دران رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردیده و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده
بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعب تر ازان تصور نتوان کرد واقع شده چون بتقویت دل دادن آن شیرزن هر دفعه
از رخنه و از بالای برجها دو سه هزار بان و ضربزن و تفنگ و تیر سر میدادند و بسیاری از بهادران اکبری شربت فنا چشیده خندق از ابدان اموات انباشته
گردید مثنوی چو باران نیسان بهنگام جنگ * ببارید ازان باره سنگ و خدنگ * توگفتی شد آن باره ابر مطیر * تگرگش همه سنگ و بارانش تیر * ز پیکان چنان
آتشی بر فروخت * که پر ملک بر فلک زان بسوخت * هر چند لشکر مغل از ثلث آخر روز تا وقتیکه مهر عالم افروز اول برگشتگان و سوختگان معرکه سوخته
در حصار زرنگار مغرب مخفی گشته تنور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشته اثری بران مترتب نشده تسخیر حصار صورت نه بست ازین رهگذر شهزاده
و صادق محمد خان دلگیر گشته دران شب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک و بزرگ اردوی مغل زبان به تحسین و آفرین کشاده انصاف دادند که غایت
تهور و شجاعت همین ست که آن شیرزن فرخنده نژاد بظهور رسانید و ازان تاریخ نام آن بلقیس زمان که پیش ازین مسمی به چاند بی بی بود و بعد ازان مشهور
بچاند سلطان گردید القصه چون پردهٔ شب میان دو جنگ جو حائل بود چاند سلطان همچنان سواره چندان بایستاد که معماران چابکدست فرهاد آهنگ
آن رخنه را بگل و سنگ موازی دو سه گز بلند گردانیدند و در همان چند روز نامها بسرداران لشکر دکن که باتفاق سهیل خان بحوالی ولایت بیر رسیده بودند نوشته

دشمه از غلبهٔ اعدا و زبونی اهل حصار و قلت و کمی آذوقه دران برج فرمود اتفاقاً جاسوسی که حامل این نوشتها بود بدست مردم مغل گرفتار گشته اورا به نظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی به سهیل خان نوشتند که مدتی ست که انتظار توجه داریم تا بزودی این منازعه و مناقشه رفع گردد و هر چند زودتر بیاید بهتر خواهد بود و آن کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب همان قاصد مرسول داشتند گویند چون کتابت بسهیل خان رسید و بر مضمون آن مطلع گردید همان ساعت کوچ کرده بسرعت هر چه تمامتر از راه کوهستان مانک دون متوجه قلعهٔ احمدنگر شد و چون قحطی در لشکر مغل بدرجهٔ اعلی رسیده اسپان در غایت ضعف و زبونی شده بودند از شنیدن آن خبر شهزاده و سائر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بران قرار گرفت که درین وقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح درمیان آورند باین نهج که آن علیا حضرت ولایت برار پیشکش بادشاه نموده تتمهٔ ولایت بطریق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی که از قدیم الایام تربیت یافته برگزیدهٔ دودمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده به تمهید مقدمات مصالحه مامور گشت و چاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشید و در آخر او نیز مانند لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده چون از ضیق محاصره به تنگ آمده بود تعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل چتور و دولت آباد در اوائل ماه شعبان روانه برار گردیدند و سهیل خان سرلشکر عادل شاه و محمد قلی سلطان سرگروه سپاه قطب شاه و میان منجهو با احمد شاه باتفاق در همان دو سه روز باحمدنگر رفتند میان منجهو خواست که احمد شاه بر نهج سابق بادشاه احمدنگر باشد و آهنگ خان احمد شاه را از قلعه بیرون کرده دروازه بر روی میان منجهو بسته جمعی انبوه تهانه دار جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم شاه مقتول را نزد خویش خواند و در درون قلعه خطبه بنام او خوانده آهنگ خان و سائر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجهو در مقام تمرد و عصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد و ابراهیم عادل شاه مرتضی خان دکنی را که عمدهٔ امرای درگاهش بود با چهار هزار سوار به تعجیل باحمدنگر فرستاده به میان منجهو پیغام داد که درین وقت چنین آرزوها موجب زیادتی خلل ملک است باید که جمیع مقدمات طی کرده باتفاق سهیل خان به بیجاپور آیند تا احوال بخاطر آورده آنچه صلاح ملک و دولت باشد بتقدیم رسانند میان منجهو که مرد عاقل بود از فرمودهٔ عادل شاه تجاوز ناکرده همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون بیقین عادل شاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست او را ملازم خود کرده باقطاع لائق سرافرازی بخشید و میان منجهو و پسرش میان حسن را در سلک امرا انتظام داده بجاگیر خوب مبتهج و مسرور گردانید مدت سلطنت احمد شاه قریب بهشت ماه بود

ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی

بر ضمائر انجم نظائر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساعی جمیله صاحب افسر گردانید محمد خان میان منتخب دایه زاده را پیشوا گردانید و او در اندک زمانی چنانچه رسم و عادت ست در استحکام خویش کوشیده اعوان و انصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی پایه ساخت و رایت استقلال خودرای افراشته آهنگ خان و شمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهدهٔ این اطوار دلتنگ شده هر یک بطرفی شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ملتجی به عادل شاه گردید و باو پیغام داد که درچنین وقت که دشمن قوی در کمین نشسته و نوکران این دولت انواع رسوم سرکشی و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنه می انگیزند و هر لحظه آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت در گوشمال آن جماعت نکوشند عنقریب بقیهٔ این مملکت نیز بتصرف اکبر بادشاه خواهد رفت عادل شاه باز در مقام اعانت شده سهیل خان سرلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته آنچه خوشنودی چاند سلطان دران باشد بتقدیم رساند سهیل خان در شهور سنه خمس و الف باردیگر باحمدنگر رفت محمد خان در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سهیل خان به تجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه اوقات صرف آن نمود در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کمک شد و مردم قلعه بران معنی مطلع شده بالتمام از و برگشتند و او را مقید ساخته چاند سلطان سپردند چاند سلطان آهنگ خان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد بر او کرده پیشوا و وکیل السلطنه ساخت و سهیل خان را مخلع گردانیده

باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و در اثنای مراجعت چون بحوالی راجه پور که کنار گنگ واقع است رسید شنید که امرای اکبری قصبه پاتری وغیره را که خارج مملکت برار ست بنقض عهد نموده متصرف شدند بنابران در همان موضع توقف کرده عریضه مشتمل بر حقیقت حال بعادل شاه نوشت و محاذی آن چاند سلطان و آهنگ خان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده به تعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده در باب طلب کمک جهت اخراج سپاه مغل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عادل شاه بر نسبت سابق سهیل خان را سپه سالار ساخته بمحاربهٔ مغل فرمان داد و قطب شاه نیز پیروی عادل شاه کرده مهدی قلی سلطان را با لشکر تلنگ نزد سهیل خان فرستاد و از احمدنگر هم قریب بشصت هزار سوار بجانب برار روان شد و چون قصبهٔ سون پت رسید توقف کرده در استعداد جنگ کوشید و خانخانان سپه سالار مغل که در قصبهٔ جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر آورده باحضار لشکر فرمان داد و خود به بلدهٔ شاپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او محمد صادق خان را در شاهپور نگاه داشته باتفاق سائر امرای اکبری و راجه علی خان برهانپوری با موازی بیست هزار سوار کارگزار متوجه رزم دکنیان گردیده در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه و خرگاه مرتفع گردانید و در دور لشکر حفر خندق کشیده قریب پانزده روز حرکت ننمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد و چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان طرح طور در آمد و بر آمد ایشان بخاطر آورده روز هیجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت بقصد جنگ صفها آراست لیک وقت عصر تلاقی فریقین واقع شد و سهیل خان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان و راجه جگنات راجپوت را که مواجهه اختیار کرده بودند با چهار هزار بهادر دستهٔ هلاک گردانید و بنابر آنکه امرای نظام شاهی و قطب شاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روی بوادی انهزام نهادند سهیل خان مقابله و مقاتلهٔ دیگر افواج خصم نیز بر خود فرض کرده قریب بوقت شام بر میمنه و میسرهٔ سپاه مغل حمله آورده بنوعی در هم شکست که از معرکه جلو ریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در صدد آن شد که شاهزاده را برداشته از ممالکات دکن بیرون رود اما خانخانان باوجود تفرقهٔ لشکر هیچیان در معرکه پای تهور استوار ساخته با قلیلی از سپاه دران شب توقف نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده به غارت مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده بخبر سهیل خان و جماعتی از خاصه خیل عادل شاه با اتمام جهت غنائم و رسانیدن آنجا بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خانخانان و سهیل خان هر کدام با اندک مردمی بفاصلهٔ یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب یک پهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک غدار سر از دریچهٔ خاور بر آورده سپاه هندوی شب را منهزم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر ایستادند مقصود خانخانان آن بود که سهیل خان حرف صلح مذکور ساخته بقائمی از همدیگر جدا شوند لیک سهیل خان بوسوسهٔ بعضی مردم در جنگ راسخ گشته بادی شد و بجانب خانخانان روان گردید و او نیز ناچار اعلام قتال برافراشت بعد از ایقاع حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان وزیده سهیل خان بجانب شاه درگ شتافت و امرای نظام شاهی و قطب شاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال ابتر باحمدنگر و حیدر آباد در رفته حیات را غنیمت دانستند و خانخانان بعد ازین فتح بزرگ جمعی را بمحاصرهٔ قلعه نرناله و کاویل که معظم قلاع مملکت برار ست تعیین نموده خود در قصبهٔ جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان مراد بتحریک صادق محمد خان که از امرای پنجهزاری بود به خانخانان پیغام داد که چون فرصت است مناسب آنسب که متوجه احمدنگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح گردانیده مملکت نظام الملکی را بتصرف در آوریم خانخانان جواب داد که مقتضی وقت و صلاح دران ست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح گردانیم چون آن مملکت کما حقه بقید ضبط در آید متوجه جاههای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و چون این جواب موافق مزاج شهزاده نیامده اظهار رنجش و کدورت فرمودند بدان تفصیل که در واقعات اکبر بادشاه رقمزد کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان چندان عرائض شکایت آمیز باکبر بادشاه نوشتند اکبر بادشاه خانخانان را بحضور طلبید و شیخ ابوالفضل را سپه سالار دکن گردانید و میرزا یوسف خان را شریک او ساخت و خانخانان در شهور سنه ست و الف متوجه درگاه شد آهنگ خان فرجه یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه بدست آورده آن مهد علیا را در یکی از قلاع محبوس سازد و خود کوس انا و لا غیری نوازد و وی برین معنی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی الغایه کوشیده

دروازه برروی آهنگ خان بست ومقرر کرد که دربیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری میکرده باشد آهنگ خان چندروز اطاعت کرده
درآخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد واکثر اوقات بین الفریقین جنگ واقع میشد وعادل شاه حجاب فرستاده هرچند سعی فرمود که میان
ایشان صلح شده اتفاق پدید آید بهیچ وجه این معنی صورت نه بست استقلال آهنگ خان از حد گذشت ومعرکه را از وجود خانخانان خالی دیده درعین
موسم برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود واز جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران را بجانب قصبهٔ بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای اکبرشاهی
بیرون آورد وحاکم آن قصبه شیر خواجه کشش کرده استقبال کرده مقابل آن جماعت شد وبعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت وبزحمت فراوان وانواع
تعب خودرا به قصبهٔ بیر رسانیده متحصن گردید وعرضیه بخدمت اکبر بادشاه نوشته از تسلط دکنیان وکمک نه فرستادن شیخ ابوالفضل فهامی وسید یوسف خان همچنین
فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبر بادشاه چون دانست که غیر از خانخانان دیگری چنانچه باید وشاید از عهدهٔ سپه سالاری دکن بیرون نمی تواند آمد
لاجرم از سر گناه او درگذشته عازم آن گردید که باز اورا نوازش فرموده صاحب اختیار وسپه سالار دکن سازد اتفاقاً دران آوان شاهزاده مراد از کثرت
شرب مدام مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلدهٔ شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق پیوست واکبر بادشاه دکن را به شهزادهٔ دانیال
که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید وهنوز بسرحد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابوالفضل وسید یوسف خان
در شهور سنه ثمان والف از دار الملک آگره متوجه دکن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان وآهنگ خان نزاع ونفاق بسیار است خود بمحاصرهٔ
قلعه آسیر مشغول گشته شهزادهٔ دانیال وخانخانان را به تسخیر احمدنگر فرستاده وآهنگ خان حبشی که پانزده هزار سوار داشت بقصد آنکه در تنه گهات چیتور گرفته
با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعهٔ احمدنگر برخاسته متوجه آنجا شد وچون شاهزاده وسایر امرا بران واقف شده بجانب قریهٔ بهوری که صحرای وسیع است
بقصد احمدنگر روان گردیدند آهنگ خان سراسیمه شده خیمه وخرگاه واحمال واثقال را آتش زده بی آنکه متصدی جنگ شود یا آنکه با حمدنگر رفته از بهادر شاه
وچاند سلطان خبر گیرد مقنعهٔ عجز بر سر کشیده بجانب جنیر گریخت شاهزاده وامرای مغل بفراغت ومعارضی بپای قلعهٔ احمدنگر رسیده بطریق سابق محاصره نمودند
ومورچل ها بمردم قسمت کرده از جانب شاهزادهٔ دانیال وخانخانان ومیرزا سید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند وسرکوبها ساختند چون مشرف بران
شد که قلعه مسخر ومفتوح گردد چاند سلطان به حمید خان خواجه سرا که درون قلعه بود گفت آهنگ خان ودیگر سرداران نقض عهد نموده چندان سرکشی وبی اعتدالی نمودند
که از شامت آن اکبر بادشاه خود متوجه دکن گردید واین قلعه نیز در چند روز مفتوح ایشان خواهد گشت حمید خان گفت که گذشته گذشت بالفعل
علاج چیست هرچه رای صواب نما تقاضا نماید حکم شود تا بران عمل نمائیم چاند سلطان گفت صلاح دران است که قلعه را تسلیم شاهزادهٔ دانیال نمائیم
وبجان وعرض وناموس امان وزینهار خواسته همراه بهادر شاه بجنیر برویم ودران صوب بوده منتظر لطیفهٔ غیبی باشیم حمید خان اهل حصار را طلبیده فریاد
برآورد که چاند سلطان با امرای اکبر بادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را بایشان سپارد دکنیان بدرون حرم سرا درآمده آن علیاحضرت را بزجر وعقوبت
تمام شربت شهادت چشانیدند واعیان دولت اکبری چون درهمان روز دو نقب با مستعد شده دیوار حصار را برانداخته بقلعه درآمدند وطفلان وزنان
جوان را اسیر کردند وحمید خان وجمیع ساکنان آنجا را از صغیر وکبیر ومردان وزنان وغنی وفقیر سوای بهادر شاه همه را بقتل رسانیدند وشهزادهٔ دانیال
بر نقود وجواهر ونفائس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را به معتمدان سپرد وبهادر شاه را اسیر کرده نزد اکبر بادشاه به برهانپور برد ودران آوان قلعهٔ آسیر را
نیز اکبر بادشاه مسخر ومفتوح گردانید دکن وخاندیس را بشهزادهٔ دانیال ارزانی داشته چنانکه در وقائع خدیو جهان پناه ابراهیم عادل شاه نوشته روانهٔ دار الخلافه
شد وامرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته چندگاه قلعهٔ پرنده را دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا
غایت تحریر در قلعهٔ گوالیار محبوس است سه سال وچند ماه بود

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر بادشاه از برهانپور باگره تشریف فرمود دو کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل وحشم نداشتند بمیامن همت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال افراشتند
وتا یوم التحریر تتمهٔ سلطنت نظام شاهیه از آسیب سپاه مغل محفوظ داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا یک فرسخ قصبهٔ بیر وچهار کروهی جنوبی احمدنگر وبیست کروهی
دولت آباد وبندر چیول متصرف شده ودیگر راجو دکنی واو دولت آباد را شمالاً سرحد گجرات وجنوباً شش کروهی احمدنگر بتصرف خویش درآورد وهر دو بجهت ضرورت
اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعهٔ اوسه را با چند قریه جهت اخراجات ضروری باو گذاشتند وچون هر یک از این دو کس در تلاش آن بودند که دیگری را مغلوب
ساخته ممالک اورا نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بود وبا یکدیگر صفائی نداشتند وخانخانان این معنی فهمیده مردم خود را مامور ساخت
که برخی از ولایت عنبر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت نموده در سنه عشر والف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت وتهانه های
مغل را برداشته ممالک خود را از تصرف ایشان برآورد وخانخانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بحلیهٔ شجاعت وتهور اتصاف داشت با پنجهزار سوار انتخابی بمقابله ومقاتله
نامزد فرمود ودر حوالی قصبهٔ نانذیر میان ایشان بعد تقرب مبدل شده یکی جهت بلندنامی ودیگری برای حفظ ملک از روی قهر وغضب بتعبیه سپاه متوجه گردیدند ودر غایت
شدت وخصومت بر یکدیگر حمله آورده شرط مردی ومردانگی بجای آوردند وبا گرز ونیزه وشمشیر وتیر سر وروی همدیگر شکسته جداول خون روان ساختند مثنوی
دران رزمگه فتنه شد بلند ٭ که رحمت نیامد بغیر از گزند ٭ نهان گشت از سختی آن مصاف ٭ مروت چو سیمرغ در کوه قاف ٭ هم بادپایان شده فرق سای ٭ هم سرکشان
مانده در زیر پای ٭ بعد از ان که از طرفین جمعی کثیر تن از ارواح پرداختند اقبال اکبر بادشاهی کار خود کرده عنبر زخمهای کاری برداشته در معرکه افتاد وجمعی از حبشیان و
دکنیان که مخلص وفدوی او بودند هجوم آورده اورا سوار کرده از میدان بیرون بردند عنبر باز درصدد فراهم آوردن لشکر شده جهت محافظت ممالک خود از نگاه توی
باز نیامد وخانخانان چون شجاعت ومردانگی او بخاطر آورده بود ومیدانست که باز در فکر لشکرکشی هست هر آینه در مقام صلح شده عنبر نیز بنابر آنکه عدم اتفاق اجو
دکنی با خود فهمیده بود بلکه آن معرکه را بتجربه یک ادمی دانست مصالحه را بهترین شقوق دانسته به خانخانان ملاقات نمود وحد وحدود ولایت طرفین
قرار داده لوازم عهد وپیمان درمیان آورده بجای خود مراجعت کرد واز ان تاریخ تا این زمان نقض عهد وپیمان واقع نشده عنبر نسبت بخانخانان درکمال اخلاص و
اعتقاد سلوک مینماید ودرهمان آوان پتنگ رای کول وفرهاد خان مولد وملک صندل خواجه سرا وبعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده
بمرتضی نظام شاه پیوستند واورا بر دفع عنبر جازم وجازم گردانیده درحوالی قلعهٔ اوسه معسکر ساختند عنبر با اعوان خود بدان حدود رفته وبا نظام شاه مقابله نموده
غالب آمد وپتنگ رای را زنده اسیر ودستگیر ساخته مقید گردانید نظام شاه باتفاق فرهاد خان وملک صندل که عمدهٔ امرا بودند مضطرب گردیده با عنبر صلح کردند
وعنبر بنابر آنکه میخواست قلعهٔ پرنده را بتصرف خود درآورد هرآینه با نظام شاه در اواخر ماه ربیع الثانی سنه اثنی عشر والف بجانب قلعه شتافت بجهانه داران
قلعه منجهن خان حبشی که قریب بیست سال حاکم آنجا بود به نظام شاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته درون قلعه جا میدهم اما عنبر را که با خانخانان ملاقات کرده
نفر اکبر بادشاه شده بر وا اعتماد نمی کنیم وبه قلعه درنمی آرم عنبر گفت چون من نفر به پتنگ رای وفرهاد خان وملک صندل امین بوده ام بنابر صلاح وقت به خانخانان
ملاقات کرده بحسب ظاهر با ایشان گشتم اما از صمیم قلب از جملهٔ غلامان نظام شاهم ومیخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده در حفظ سلطنت این دودمان
مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات را قبول ناکرده ابواب حرف وحکایات مسدود ساخت وعنبر از بیم آنکه مبادا نظام شاه عند الفرصه به قلعه
درآمده منجهن خان بآن مستظهر گردد اورا گرفته بنوکلان سپرد وفرهاد خان وملک صندل از گرفتن نظام شاه دلگیر گشته خود را بپای قلعه رسانیدند ومنجهن خان
بآن امر مستمال گردیده قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع گردانید وبنابر آنکه پسر منجهن خان موسوم بسبو ناخان بی اعتدالی کرده به زعم فرزندی حشام حصار دست درازی
میکرد وایشان هجوم نموده ویرا کشتند منجهن خان توقف خود را در اصلاح ندیده جریده از قلعه بگریخت وبهمراه فرهاد خان وملک صندل ودیگر مردم التجا به عادل شاه برده
ملازم او گشتند قلعگیان روش منجهن خان پیش گرفته چندگاه در حصار متحصن گردیدند ودرآخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف گشته موکل نظام شاه را دو نمود وجمیع سرگره
با جمعی از مخصوصان دران قلعه مسکنش داده خود با خیل ولشکر بیرون شتافت ودر محرم سنه ثلث عشر والف شهزادهٔ دانیال از برهانپور جهت استقبال مالگی دختر
عادل شاه از راه ناسک ودولت آباد متوجه احمدنگر گردیده وجمعی را نزد راجو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد گشته بملازمتش شتابد درهمان مملکت را

اقطاع یافته بازگردد راجو اعتماد بر عهد و قول او ناکرده شهزاده خشمگین شده قاصد استیصالش گردید و راجو اعلام جرأت افراشته با هشت هزار سوار بمقابل وی درآمد و اگرچه مرتکب جنگ صف نمی شد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت میرسانید که شهزاده کسان نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده از و کمک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را بوی رسانیده باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده باقصی ممالک خود رفت و چون شهزادهٔ خانخانان با حمدنگر رفته مصحوب پالکی عروس برگشتند و در ظاهر قلعهٔ پٹن کنار نهر گنگ لوازم جشن و طوی عروسی بجای آورده و خانخانان در جالنه مقام کرده شهزاده به برهانپور رفت نظام شاه جمعی را نزد راجو فرستاده از سختگیری عنبر شکایت نمود راجو به قلعه پرنده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد دفع عنبر شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان نزد خانخانان فرستاده طالب کمک گردید خانخانان دو سه هزار سوار بسرکردگی میرزا حسین بیگ مقطع ولایت بیر بمدد او به تعجیل روانه نمود و عنبر بآن مستظهر و قوی بال گشته راجو را بجانب دولت آباد منهزم گردانید و چون سلطنت دکن بر شهزادهٔ دانیال نیز مبارک نیامده در برهان پور فوت شد و در آن مدت خانخانان در برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب گرد آورد و بقصد انتقام بجانب دولت آباد بر سر راجو لشکر کشید راجو درین کرت تاب مقاومت او نیاورده کسان به برهان پور فرستاده التجا به خانخانان آورده از و کمک خواست خانخانان که بنا بر بعضی امور بودن خود در آن بلده صلاح نمیدانست و بهانه طلب بود خود بجانب دولت آباد شتافته شش ماه در میان لشکر عنبر و راجو حائل گشت و نگذاشت که آنها بر یکدیگر تاخته احدهما غالب گردند عنبر چون خانخانان را در حمایت راجو صاحب دیده به گفتهٔ او با راجو صلح کرده بحوالی پرنده شتافت و خانخانان به جالنه پور رفته بود و ملک عنبر چون لشکر کشی راجو را دفعه اولی هم از فتنه انگیزی مرتضی نظام شاه می دانست در صدد آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و بنا بر آنکه ابراهیم عادل شاه برین معنی راضی نبود و اراده او از قوه به فعل نیامد و در اوائل سنه ست و عشر و الف لفرمودهٔ عادل شاه با نظام شاه ابواب ملایمت مفتوح داشته بعد از آنکه صفای کلی میان ایشان بهم رسیده اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو باتفاق باده دوازده هزار سوار متوجه جیبر گشتند و نظام شاه کل شی یرجع الی اصله مسکن اجداد خویش را مقر خود ساخته چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولت آباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجیبر نمی رفت نامزد کرد و راجو بعد از تردد بسیار گرفتار گشته ممالک او نیز بحوزهٔ تصرف نظام شاه درآمد و عنبر دران مملکت صاحب اختیار شده استقلالش بیشتر از بیشتر گردید و در حالت تحریر این وقائع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی شاه ولد شاه علی رسیده و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضهٔ قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت آن طائفه را روی در انحطاط است و بادشاهان دهلی طمع در تتمه مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند تا خواسته ارادهٔ قادر بیچون بچه متعلق شده باشد

روضهٔ چهارم

در بیان حالات حکام تلنگ که موسوم اند به قطب شاهیه

بر رای نقادان اسرار عالم کون و فساد مخفی و محجب نماناد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطب شاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و نقیر قطبشمیر و قائع قطب شاهیه طرز الالباب در آنجا ذکر کرده اما در تحریر این صحائف چون در نظر مؤلف نبود به تفصیل حوادث ایام ایشان نپرداخته بذکر اسامی مجملی از قضایای عهد آن سلسلهٔ علیه ایشان می پردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از ترکان بهارلوست از قوم میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی می کنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهانشاه مقتول است اما روایت اول به صحت اقرب است و بهر تقدیر مولد و منشاء او همدان است و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت بدکن آمده بنا بر آنکه غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب می نوشت اشراف محلات حرم باو رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او راضی و شاکر گشته دران اوان از اقطاع اهل حرم که باتمام از ممالکات تلنگ بود عرائض شکایت آمیز رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا و مقیومان از دو سرکشی می ورزند و سر از حلقهٔ اطاعت بیرون کشیده در ادای مال و جهات مقرری تعلل و اهمال می ورزند اگر فوجی بزرگ از درگاه بدفع باغیان متوجه گردد ولایت باصلاح آمده حاصل و محصول بادشاهی وصول خواهد شد و الا امسال معلوم نیست که عشر اموال مقرری واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر بآن حدود رفته بمیامن اقبال بادشاه دفع یاغی و باغی خواهم نمود سلطان محمود شاه او را منظور نظر عنایت ساخته بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از اوباش معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بمرور و تدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از اقطاع امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بود نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شد بمرتبهٔ امارت رسیده خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلدهٔ گلکنده و را مع مضافات اقطاع یافت بعد از آن چندگاه سپه سالار آن حدود گشته در فرامین او را صاحب السیف و القلم

نوشتند و چون یوسف عادل شاه و احمد نظام شاه و عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادل شاه بنا بر آنکه او نیز مرید خانواده مشایخ صفویه بود
در خطبه اسامی ائمه اثنی عشر داخل ساخت هر آینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمه اثنی عشری را در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود
بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان و عشر و تسعمائه متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم به قطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان
ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادل شاه و عماد شاه و برید شاه بطریق پادشاهان ولایت
در پنج نوبت نواخت و خویش و قوم خود را بمناصب ارجمند مخصوص ساخته بهر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرعی
داشته پیوسته تحف و هدایای لائق و نقود وافر ماه بماه جهت او باحمدآباد و شهر بیدر برسول می داشت و بعد از آنکه خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک
ایران منتشر گردید و بنا بر آنکه او را مرشدزاده خود می دانست در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود گردانید و نام اصحاب ثلثه را بتدریج و مرور از خطبه ساقط
ساخت و چون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه بطریق شیعه خوانده و سلطان قلی باستظهار او در غایت اطمینان شعائر آن مذهب را برملا رواج
داده بسیاری از شیعان مخذول لان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابه ثلثه گشادند و تا این زمان که نوبت سلطنت به محمد قلی قطب شاه رسیده همچنان
دران ممالک خطبه اثنی عشر خوانده و بر منابر نخست فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرات مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور راه نیافته
و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطب شاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن سلوک برادرانه می نمود مگر دران ایام که سلطان بهادر
گجراتی حسب الالتماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید و در آن وقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاد
و اظهار یکجهتی کرده می خواست که با او دم از اتحاد و یکجهتی زند بنابران چون معامله سلطان بهادر بی فروغ شد اسمعیل عادل شاه بتجویز برهان شاه داعیه نمود که برخی
از ممالک او مسخر سازد و قطب شاه هر چند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن فتنه را بآب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادل شاه در شهور سنه
اربعین و تسعمائه بر قلعه که سر حد واقع است لشکر برده محاصره کرد و قطب شاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت ننموده برخی از سوار و پیاده
بدان حدود فرستاده که گاه گاه و بیگاه بر مردم اردوی عادل شاه مزاحمت رسانیده ایشان را به تنگ آورند قضارا دران ایام نامه عمر اسمعیل عادل شاه باتمام رسیده ازین دار
پر ملال برحمت ذو الجلال پیوست و قطب شاه بی میانجی عمرو و زید از ان خرخشه خلاص شد جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاده بمساعی جمیله شاه طاهر
میان آن دو پادشاه هم مذهب کدورت به صفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردید و بنا بر آنکه سلطان قلی قطب شاه باجل طبیعی ازین سپنجی سرای زودتر
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمی نمود هر آینه پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر به تنگ آمده با یکی از غلامان ترک ساخت
که در حین فرصت او را بقتل آورد اتفاقا سلطان قلی قطب شاه روزی از روزهای شهور سنه خمسین و تسعمائه در کنار آب نشسته و جواهر از صندوق ها بر آورده
تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بعهده امارت کلان فریب خورده بود همچو بلای ناگهان از عقب در آمده بضرب شمشیر پادشاه را شهید ساخت و از بیم
جان خویش بجانب جمشید که از حضار آن مجلس بود گریخت جمشید از آنکه سرش فاش نگردد قاتل را فرصت حرف زدن نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای
پدر بر تخت مملکت تلنگ بر آمده انگشتری بی غم مانده بدست آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطب شاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم و مدت سلطنت او باستقلال سی و سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطب شاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطب شاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت بکف اقتدار در آورد او نیز بشیوه ستوده پدر عمل نموده در رواج مذهب اثنا عشر باقصی الغایت
کوشیده برهان نظام شاه جهت تعزیت و تهنیت جلوس شاه طاهر را از احمدنگر روانه دار الملک گلکنده ساخت و چون بشش کروهی آن باره رسید
جمشید قطب شاه بنفس خویش استقبال کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز و اکرام تمام تلقی نمود و در سنگاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام
بشهر در آورد و ساکنان آن دیار از پرتو انوار جمالش مستفیض گشته تراب اقدامش کحل الجواهر دیده بینائی گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم

رسانیدن

رسانیدن لوازم عادی و رسوم عرفی کلماتیکه بکار دنیا داران آید درمیان آورده قطب شاه در باب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ
دامان قادر بیچون با احمدنگر تشریف برد و چون دران اوقات میان ابراهیم عادل شاه و برهان نظام شاه بسبب بعضی مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع
گشت جمشید قطب شاه باستظهار و استصواب نظام شاه بلکه به تحریص و ترغیب او بخزائن دست کرد و بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده داخل ولایت
عادل شاه شده در پرگنه کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادل شاه از آنکه غرغشه نظام شاه و امراج بر سر
داشته بمدافعه او نمی توانست پرداخت جمشید قطب شاه قلعه متحدث را بمردم معتمد سپرده داعیه تسخیر بعضی قلاع نمود و نخست باستقلال تمام بجانب قلعه آهنگیر
که نزدیک قلعه ساغر است روان شد و قبل کرده انکس و موچل پیش برد دران اثنا عادل شاه با امراج و نظام شاه صلح کرده و خاطر از جانب ایشان
جمع گردانید و اسد خان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابله لشکر تلنگ نامزد فرمود و قطب شاه مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده
پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجب است از مکارم اخلاق حمیده که با این مخلص مشورت و کنگاش نکرده باحمدنگر تشریف می برند
برهان شاه جواب داد که بنا بر اقتضای وقت با عادل شاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی گردانیدیم باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند و بعد موسم برسات
باز با شما در آمده کلبرگه و اپنکر و ساغر از طرف ما کنار آب بهوره تعلق بشما خواهد داشت و شولاپور و نلدرک ازین طرف نیز تا کنار بهیوره ما متصرف خواهیم شد
و قطب شاه با آنکه می دانست که برهان نظام شاه پادشاه محیل و مکار است بسخن او از راه رفته در حفظ قلعه آهنگیر راسخ و عازم گردید و اسد خان بلکوانی نخست
قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از انجا باعربده و غوغای تمام متوجه اپنکر شده در طی مسافت تعجیل نمود
و قطب شاه صلاح در مقابله او ندانسته از گرد قلعه اپنکر برخاست و بجانب سرحد خود روان شد اسد خان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست
و هر مرتبه اسد خان مظفر و منصور گردیده قطب شاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر بحسب اتفاق قطب شاه و اسد خان مقابل یکدیگر
شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد دران اثنا زخمی بر چهره قطب شاه آمده سر و بینی و یکطرف روی او تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت الحیوة
در آشامیدن و خوردن محنت و مشقت بسیاری می کشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمی خورد گویند وقتیکه قطب شاه بر جناح آن سفر بود ملا محمود گیلانی رمال را
که از ملازمان او بود به مجلس خوانده از مآل سفر سوال نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری سلطان خوب نمی نماید صلاح دران است که موقوف دارند
قطب شاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد برد ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطر باست اما چون آنحضرت مبالغه می فرمایند ناچار معروض میدارم
که درین سفر اگرچه در ابتدا کارها موافق آرزوهای بندگان عالی خواهد شد لیکن در آخر غلبه خصم را بوده اموال و اسباب بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی
به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطب شاه ازین سخن بر آشفته حکم کرد که بینی ملا محمود را ببرند و از قلمرو اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود
گفته بود هر آینه آنچه باو کرده بود پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را به بلده بیدر نزد او فرستاده استدعای توجه بجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد که هنوز
بینی دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی وقتیکه بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد و بینی را تصدق افسر مبارک خواهم نمود و
قطب شاه بعد ازین واقعات با عادل شاه صلح کرده بسیاری از ولایت کچیتی را مفتوح گردانید و بیمار شد قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار
کم خلق شده و مردم را باندک گناه می کشت و حبس می کرد بنابرین جمعی متفق با برادرش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطب شاه چون
پیش از آنکه آن اراده از حیز قوه به فعل آید واقف شد هر دو برادر بزور بازوی مردانگی بر ستوران باد رفتار سوار شده از گلکنده گریخته خود را بشهر بیدر
رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانگر رفت قضارا رنج و ملالت قطب شاه روز بروز منجر به تپ دق گشته در شهور سنه
سبع و خمسین و تسعمائه درگذشت و مدت سلطنت او هفت سال و کسری افزون بود

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابطه و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بروی مستولی بود باندک جریمه بندگان خدا را سیاستهای غریب کردی و
فرمودی که ناخنهای پای مظلومان بضرب تازیانه از سر انگشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف در شیلان او
میکشیدند و اکثر نوکران خاصه موجب حکم در مائدهٔ طعام می خوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ را که جنگلی است
پر از دزدان و حرامیان بنوعی حراست نمود که سوداگران و مالداران و غیره بی قافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغهٔ قطاع الطریق ایمن بودند و در عهد او نفران بزرگ
بهم رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس سیاست برادر به بیجانگر گریخت رام راج در تعظیم او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان نام
داشت کشیده بوی داد چنانکه رسم دکن است که بر سر چنین مقدمات نزاع جویند هر آئینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطب شاه بدیوانخانهٔ
رام راج می رفت سر راه بر وگرفت و گفت با تو جنگ می کنم هر که غالب آید جاگیر از و باشد ابراهیم قطب شاه گفت پادشاهان اختیار ملک خود دارند
از هر که می خواهند می ستانند و بهر که می خواهند میدهند بر سر آن نزاع جستن معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بآن سخنان ناکرده جلافت و
سخنان رکیک را بحدی رسانید که قطب شاه از اسپ فرود آمده بنوعیکه شائع دکن است با وی غلطی و رکیکی نموده شمشیری بر شکم عنبر خان زده او را بقتل
رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطب شاه یکیکی نماید یکی از غریبان گرد که ملازم قدیم قطب شاه بود و در علم شمشیر بازی وقوف
تمام داشت مقابله او اختیار کرده او نیز بران حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطب شاه بیرق عنبر خان را که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده
بمنزل خود شتافت و دران دیار می بود تا برادر در قید حیات بود و چون او باجل طبیعی ازین سپنجی سرای درگذشت مصطفی خان اردستانی و صلابت خان
غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطب شاه را که طفل دو ساله بود به پادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رنج و فتنه
انداختند مصطفی خان و صلابت خان ممنوع گشته قرار دادند که ابراهیم قطب شاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش
و هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابت خان که بر ارادهٔ خویش راسخ و جازم بودند برام راج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطب شاه را روانه
گلکنده سازد رام راج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطب شاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده
بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هندو دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جملگی مصطفی خان
به گلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی ابراهیم قطب شاه شدند و صلابت خان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بضرب
شمشیر رست از گلکنده بر آمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطب شاه کرده نزد او می رفتند تا آنکه شش هفت
هزار سوار نزد ابراهیم قطب شاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دار الملک رسید تتمه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت
در ساعت سعد بشهر در آمد و قدم بر مسند حکومت پدر نهاده دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطب شاه نیز در همان روز دوازده هزار هون طلا بالفقرا
و مستحقین داده ایشان را مسرور القلب گردانید و نشان و کوس و علم عنبر خان را برخود مبارک داشته خاصهٔ پادشاهی ساخت و همشیرهٔ خود در حبالهٔ نکاح مصطفی خان
در آورده او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده مقرر نمود که باتفاق قلعهٔ گلبرگه و اتکیر را گرفته گلبرگه از و باشد و اتکیر از خود
بنابران هر دو پادشاه در سنه خمس و ستین و تسعمائه داخل سرحد علی عادل شاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطب شاه از جبروت
و نخوت حسین نظام شاه ترسیده نمی خواست که قوت و شوکت او زیاده شود پس خیمه و خرگاه و دیگر اسباب سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده
به گلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهدهٔ ملک گیری بیرون نمی توانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادل شاه
و رام راج در پی جهت گوشمال نظام شاه اتفاق کردند و قطب شاه را نیز بموافقت خود خوانده او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه ایشان باحمدنگر
رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصرهٔ قلعهٔ آن بلده مشغول گشت و چون آنهم مشرف بفتح شد بسنت سنیه عمل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده نیم شب از پای قلعهٔ احمدنگر
برخاست و بسرعت برق و باد روانهٔ گلکنده گردیده خلل در اندیشهٔ عادل شاه و رام راج انداخت چنانکه در وقائع پیش گذشت چون رام راج و عادل شاه

از احمدنگر برگشتند قطب شاه دیگر بار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او که مسمی به بی بی جمال بود خواستگاری نمود حسین نظام شاه
باین شرط که با وی همراه گشته قلعه کلیان را از تصرف عادل شاه بیرون آورد قطب شاه قبول کرده در سنه احدی و سبعین و تسعمائه حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطب شاه
از گلکنده روانه شده در ظاهر قلعه کلیان یکدیگر را ملاقات نمودند اول مراسم جشن طوی بجا آورده مهمات عروسی بفروغ ساختند آنگاه هر دو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند
چون رام راج و عادل شاه و تفال خان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطب شاه به گلکنده رفت و
نظام شاه باحمدنگر شتافت و رام راج و عادل شاه تا احمدنگر تعاقب او کرده دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته برگشتند و قریب شش ماه در سرحد قطب شاه
در قصبه اوکی نزول نموده به مملکت تلنگ مزاحمت و تشویش بسیار رسانیدند و بالآخره بحسن تدبیر قطب شاه صلح کرده هر یک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی و سبعین
و تسعمائه به موافقت عادل شاه و نظام شاه با رام راج جنگ کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرد و در اثنای معاودت در حوالی رایچور مصطفی خان اردستانی که همیشه
از آتش قطب شاه در هراس بود به بهانهٔ زیارت و طواف خانهٔ خدا و مدینهٔ رسول الله از وی جدا شده نوکر علی عادل شاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از امر حکومت
با درش خونریزه همایون هرج و مرج در ممالکت احمدنگر پدید آمده کشور خان لاری سپهسالار عادل شاه در سرحد نظام شاه قلعه که مسمی بدهارور بود رسیده بسیاری از پرگنات
او را متصرف شده لاجرم مرتضی نظام شاه والدهٔ خود را در قلعه محبوس نموده و ملا حسن تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانید و بجانب قلعه دارور نهضت فرمود و کتابت
و حاجب نزد قطب شاه فرستاده طلب کمک نمود و قطب شاه با لشکر تلنگ به تعجیل تمام روان شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشور خان را کشته
بولایت عادل شاه در آمده بود و بنا بر علی هذا قطب شاه نیز در ولایت عادل شاه قدم نهاده بپهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادل شاه ابو الحسن ولد
شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامهٔ قطب شاه را که در باب اتحاد و یکجهتی به عادل شاه نوشته بود باتفاق خانخانان ملا حسین نظر نظام شاه در آورد و نظام شاه
باغواء و وسوسهٔ خانخانان از قطب شاه رنجیده امرای خود را بتاراج اردوی او فرمان داد قطب شاه بران اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بتعجیل تمام متوجه شد
و مردم نظام شاه اردوی قطب شاه را تاخت و تاراج کرده تا به سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل خوب گرفته بسیاری از قطب شاهیه را بدرجهٔ هلاکت
رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب باز گشته آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطب شاه موسوم به عبد القادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر
معروض داشت که نظام شاهیه اعلام جرأت برافراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما می رسانند اگر حکم شود که این کمینه فرزند با برخی از امرا به کمین رفته از
عقب ایشان در آید و شمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران شود و این سرافرازی این فرزند خواهد بود قطب شاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را
از تحریک امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون به گلکنده رسید او را در یکی از قلاع
محبوس ساخته بعد از چندگاه بشربت مسموم هلاک ساخت و از آنکه آن حادثه را از جانب ملا حسین خانخانان می دانست و از و کمال آزردگی داشت حکم کرد که
در قلمرو او هر که کتابت داشته باشد بر پشت آن این فقرات بنویسد استاد نوری جراح دندان کن در تبریز در محله که آنرا مکاله میگویند میباشد و بجا نهای
مردم می گردد و دندان هر کس که می جنبد آنرا می کند و دو پول می گیرد و موی پشت پیر زنان یهودی می تراشد حالا پسرش که حسین جراح باشد تعریف او را
حضرت اخوی امام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو تدبیر وکیل السلطنه می نویسد و او را در کوچکی محمد خربزه فروش و شوخی قلندر و ملا رونقی کاهیده اند و در ان
سنوات چون چنگیز خان اصفهانی که مردی مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شد و داعیهٔ تسخیر برار نمود قطب شاه خواست که با عادل شاه ملاقات نموده
باتفاق او حمایت تفال خان نماید چنگیز خان بر ارادهٔ ایشان آگاه شد وقتی که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود بر جناح سفر بودند نظام شاه را
بر داشته بمیان ولایت عادل شاه در آمد و پیغام داد که دوستی قطب شاه و تفال خان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی عادل شاه متنبه شده
باستصواب شاه ابو الحسن فسخ ملاقات قطب شاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود و در ان مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمدآباد بیدر را مسخر سازد
و عادل شاه در ازای آن قدر ولایت که از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطب شاه بحال خود بود و هیچیک از طرفین
کاری نداشته باشد اما قطب شاه دران وقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکری بکمک تفال خان فرستاد و بعد از آنکه آن مملکت مسخر نظام شاه

گشته درصدد گرفتن شهر بیدر شد و قطب شاه از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزا اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاده چندان سعی نمود که چنگیز خان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکر کشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه علی عادل شاه نیز بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد و سرحد او نموده چون از قطب شاه مدد خواست او میلاج گشته برخی از امرا باعانت امرای نظام شاهی گسیل نموده هنوز آن معامله مفروغ نشده بود که در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۹ ابراهیم قطب شاه نیز بصوب آخرت رایت عزیمت برافراشت و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطب شاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی و از آنجمله محمد قلی قطب شاه که ارشد و اکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرمانروایی تلنگ بوجود خویش بیاراست و دختر شاه میرزای اصفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبائی بود و سالهای فراوان امیر جملگی ابراهیم قطب شاه بود تعلق داشت بعقد نکاح در آورده و به تکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سبزواری سرلشکر احمدنگر بجانب ولایت عادل شاه روان شد که نخست قلعه شاه درک و شولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه سپارد و بعد از آن باعانت لشکر نظام شاه قلعه گلبرگه و اپتکر را مسخر کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت به سید مرتضی پیوست و در تختگاه بیجاپور که از شامت بی اتفاقی امرا خلل بود بخاطرجمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک را قبل نمود چون تهانه دار آنجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دولتخواهی برافراشت و رایات شجاعت بلند ساخته داد مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطب شاه بتوپ و تفنگ ضائع شدند همگی از آن سفر ملول خاطر گشته مجلس کنگاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک می کشیم مناسب آنست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمائیم و چون بدان طرف رفته مدتی مدید در کشادن آن هم تحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطب شاه از تمادی ایام سفر دلگیر شده و کمین نشینان فرجه یافته بعرض رسانیدند که قاعده و آداب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و اورا احتیاج بکمک باشد بادشاه دیگر را بمدد طلبد در طریق مروت بر وی واجب است که خود هم مرکب سواری شد چنانکه همیشه میان نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه میشود مرعی بوده درین صورت اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفته شاه میرزا خود بنفس اقدس با امرای نظام شاهی تشریف آورید و این سخن بسیار موثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم گردید سید مرتضی آن معنی فهمیده پیشدستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادل شاه را بحوزه دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب مملکت خود رفته حسن آباد گلبرگه را مسخر گردانید قطب شاه این مدعا دیده قبول نموده باتفاق از ظاهر قلعه بیجاپور کوچ کرده هرکدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطب شاه چون بحوالی حسن آباد رسید امیر رسل استرآبادی المخاطب به مصطفی خان را سرلشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا باز داشت و خود با مقربان و مخصوصان بر جناح استعجال به گلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چند ماه از سر گناه او درگذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند و شاه میرزا در کشتی بیمار شده پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حوالی حسن آباد اقامت نموده بسیاری از مضافات آنرا متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سرلشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتله او شتافت و بین الفریقین جنگ صعب واقع شده مصطفی خان منکسر و بدحال جلو ریز خود را بمسافت فراوان بسرحد تلنگ رسانید و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطب شاه و دیگر چیزها که مالیت داشت بتصرف عادل شاه در آمد و از آن تاریخ تا حال که قریب بیست و هشت سال است میان عادل شاه و قطب شاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت مسلوک است در آخر سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائه خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور به گلکنده آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطب شاه را جهت سلطان عصر ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن طوی بجا آورده پالکی آن بلقیس زمان را در ساعت مسعود

بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوائل پادشاهی بر فاحشه بهاگ متی عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرا گاه گاه بدربار آمد و شد می نموده باشند و در آن ایام چون از زبونی آب و هوای گلکنده خلائق متنفر و پراندوه بودند قطب شاه در چهار کروهی بلده مذکور شهری که در تمامی هندوستان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا هرگز یافت نمی شود بنا نموده دار الملک خود ساخته موسوم به بهاگ نگر گردانید و در آخر زمان نام پشیمان گشته موسوم به حیدرآباد ساخت لیکن در میان خلائق مشهور به بهاگ نگر است نه حیدرآباد و دور او قریب پنج کروه است و بازارها بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح واقع شده در غایت وسعت و صفا بخلاف آب و هوای تندرست دارد و با مسافر و مجاور در موافقت و سازگاری نیز چه اکثر بازارهای او از دو طرف جدولهای آب روان است و در کنار جدولها درختان سایه دار نشانده و دکاکین را در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران اقالیم سبعه قرین آن در هیچ ملک نشان نمی دهند و بر واقفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یکدیگر واقع شده است و هوای آن ولایات در تاثیر و خواص نزدیک هم اند تلنگ و دنگ و جنگ ولایت تلنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطب شاهیه است و جنگ ولایت بنگاله است و دنگ مملکتی ست مابین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن میسر نشده اکنون این پادشاه درصدد فتح آن شده بسیاری از مملکت دنگ را بحوزه تصرف خویش در آورد و حاکم آنجا موسوم به بابا بلندر باقصی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون شده است و در شهور سنه سبع عشر ۱۰۱۷ والف واقعه غریب که هرگز مثل آن در آن دودمان واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا نبات گهات می گویند عمارت پادشاهی است گاه گاه محمد قلی قطب شاه بآنجا تشریف می برد دروازه می گشایند و الا مسدود و مقفل می باشد قضا را جمعی از سوداگران غریب در شبی از شبهای مهتاب بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طائفه از مذکر و مونث و خواننده و سازنده می روند و قفل را می شکنند و دروازه گشاده بعمارت در می آیند و بزم شراب آراسته به عیش و عشرت مشغول می شوند مردم پادشاهی که به محافظت آن مامور بودند بر آن واقف شده نخست بملائمت سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازه ها به بندند چون اثری بر آن مترتب نشد کار بخشونت و شدت انجامیده محافظان علی الصباح بشهر رفتند و بنوعی زبان بشکایت کشودند که پادشاه آتش قهر و غضب افروخته گفت آن غریبان را که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سر پیچیده اند بقتل آورند دکنیان بمقتضای این مصرع مصرعه عشاق ترا بهانه بس باشد * حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمدنگر شمشیرها کشیده جوشان و خروشان بقتل غریبان عموماً و خصوصاً پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطب شاه بر آن مطلع شده کوتوال را مخاطب ساخته مخصوصان و مقربان را بتعجیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرو نشانند گویند در نیم ساعت نجومی صد غریب کشته شد و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجب در بلده بهاگ نگر پدید آمده هیچ کس نمی دانست که سبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و آن قطب فلک کامگاری را چند چیز نصیب گشته که کمتری از پادشاهان بآن فائز شده اند یکی آنکه برادران را بر مسند عزت متمکن ساخته انیس و جلیس خود گردانیده با ایشان بی دغدغه خاطر مصاحبانه سلوک می نماید و برادران نیز او را فوزی عظیم دانسته در کمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ می باشند و اصلا درین مدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آئینه خاطر اشرف آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه الهیست که همه کس بآن سرفراز نمی گردد و دیگر آنکه میر محمد مومن استرآبادی که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسپ حسینی معروف شاهزاده حیدر میرزا بود قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنه آنحضرت بود و سید معزی الیه در جمیع علوم متداوله از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را نیکو می گوید و کمال اهلیت با مراتب دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست

غزل

شاه دانی است بنده غم ما * عالم دیگرست عالم ما * چیست عشق و رستخیز بلا * ای خوشا روزگار درهم ما * شکر درد تو چون کنیم که هست * داغ بالای داغ مرهم ما * شاه اقلیم درد و غم مائیم * ملک هجران سواد اعظم ما * سایه عشق کم مباد که زد * سوز شد اغدار ماتم ما * تا کی آن دو دیده خوش نمایست * کم ز گوشه گیر بزم ما * ید بیضای وصل کو که فراق * گشته ثعبان آتشین دم ما * حرف ای همنشین مگو با ما * روز وصل ان

زبان الکن ما * غمگساری مجو از مؤمن * غم ما از کجا و مرهم ما * وله خدا را وارهان از شور بختی دلفگاری را * که من بر باد شوق داده ام خوش روزگاری را * دلا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن * که باشد سازگار خود گیتی ناسازگاری را * خماری بر خمارم بید هد گردون زیک مستی * چه خوش بودی که دادی هم خماری را * مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی * مسلم باد ملک کامگاری بختیاری را * ز شهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد * بحمد الله نصیبم کرد زهر خوشگواری را * به تلخی جان مده کمتر حدیث کام گو مؤمن * چه غم از تلخی ناکامی ناکامگاری را * وله بجد دارد دلم پر شکوه لاف صبر و طاقت را * نیازم با کمال عجز این اظهار قدرت را * زبیم آنکه هر سو سر کشد صد شعله از شکوه * بصد خون جگر پنهان کند دل آه حسرت را * ز خونین داغهای من فلک را ذوقها با او * که خوش آبی و رنگی داد گلزار محبت را * نسیم لطف جانان کم شد ای باد سحرگاهی * مدد کن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را * کرم کن ای مروت راه اگر یابی به بزم او * نیاز نامرادی عرضه کن آن بیمروت را * چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر جانبازی * دریغا ماندانستیم ای دل قدر فرصت را * فدای رسم عادت سوز خود کردم که در عهدش * عجب ویرانه دیدم سرای رسم و عادت را * مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن * سراپا غیرتم مپسند بر من این مذلت را * بشرمت گر زمن بیتابی سرزد از و بگذر * پریشان داشت طرح وضع صحبت سنج طاقت را * اگر انیست مؤمن صحبت هجران که من دیدم * ببزمش خون خورد بیرون میاگذار جرأت را * وله خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت * مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت * و از همه خوشتر و بهتر آنکه محمد قلی قطب شاه بواجبی قدر و مرتبهٔ آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک می‌نماید و نوعی نمی‌کند که دقیقهٔ از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت شود و از بسکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصاً کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان به لهو و لعب و عیش و طرب مشغول ست و علی الدوام مجلس خرمی و بزم بیغمی آراسته از زمانهٔ ناپایدار داد کامرانی می‌ستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم می‌گردد فرد هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * دیگر از جملهٔ توصیفات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل روزگار آن شهریار محب اهل بیت شده آنست که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع گشته هیچکس از سلاطین سابق و لاحق آن دیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران دست نداده درین عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیهٔ فرمانده تلنگ را جهت ازدواج و همبستری یکی از اولاد امجاد خود خواستگاری فرمود و آن حضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آن ست که آن کریمهٔ سعادتمند را بر روش سلاطین کامگار روانهٔ ایران سازد

روضهٔ پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوست که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر ست و در طفلی اسیر مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان که سپه سالار ولایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار رشد و قابلیت از و ظاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را گنجانیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی بمیامن توجه و التفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملک یافته سر لشکر برار گردید و در سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائه قلادهٔ سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبهٔ برار بنام خود کرد و بعد از آنکه ازین جهان گذران درگذشت پسر بزرگش علاء الدین عماد الملک قائم مقام وی گشته لوای حکومت آن دیار برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

و او نخستین کسیست ازان سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده قلعهٔ گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود بهمنی از موکل امیر برید گریخته با او پناه آورد و او با لشکر برار همراه سلطان محمود بجانب محمد آباد بیدر رفت که امیر برید را مستاصل سازد و وارث ملک را صاحب سند

شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود در آن ندیده امداد امیر برید نمود چنانکه گذشت سلطان محمود در اثنای جنگ با امیر برید ساخته پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بگاویل برگشت و در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه امیر برید بر قلعهٔ ماهور لشکر برد و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد عماد الملک بحمایت پسران خداوند خان در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید بنابر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران خداوند خان داده ایشان را تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مرور هر دو حصار را از تصرف اولاد خداوند خان برآورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان شاه رفته استغاثه نمودند و باین تقریب میان او و برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بگاویل گریخت و در آن سنوات خواهر اسمعیل عادل شاه را خواستگاری نموده بحبالهٔ خویش در آورد و چونکه عادلشاه را گرفتار رای بیجانگر دیده حصار ماهور و رامگر بگرفت و در سنه ۹۳۰ ثلثین و تسعمائه باتفاق میران محمد شاه حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید و بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده بر سیصد فیل و توپخانهٔ ایشان متصرف شد هر دو پادشاه رو بگریز آورده چون عادل شاه بنابر غشهٔ کفار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند و سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته با لشکری عظیم از راه برهانپور بمملکت برار درآمد و عماد شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبهٔ برار بنام وی خواند و بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل خود مذکور ست عماد شاه از دولت آباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آن که افسر ایالت بر سر نهاد دختر خود را که مسمی بدولت شاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریقهٔ یاری و مروت مسلوک داشته بی تکلف و خشونت ایام سلطنت بپایان رسانید و بعد از وی پسرش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بروی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه ولد دریا عماد شاه

تفال خان دکنی که از غلامان آن دولت خانه بود بروی مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطب شاه و حکام فاروقیهٔ برهانپور اعلام شوکت برافراشت و در آخر بند بر پای برهان عماد شاه نهاده درون قلعهٔ نرناله محبوس گردانید و خطبهٔ برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او حاکمی بود شجاع و بخشنده

شرح غلبهٔ تفال خان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بر نظام شاهیه

بعد از آنکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجای رسانید که مرتضی نظام شاه بقصد استیصال او بمملکت برار درآمد و چون کار بر تفال خان تنگ شد بعلی عادلشاه ملتجی شده بوسیلهٔ تحف و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آن حضرت را بر سر التفات آورد و نظام شاه آن معنی را فهمیده برهنمونی والدهٔ خویش خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه نظام شاه باز بفکر تسخیر برار افتاده به بهانهٔ استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفال خان مضطر گشته از ابراهیم قطب شاه استمداد نمود و باستظهار لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و مدتها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جابجا جنگل بجنگل گریخته آخر خود در قلعهٔ نرناله و پسرش شمشیر الملک در قلعهٔ گاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار نرناله را که بر بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوپ و منجنیق و خاکریز و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد از آن که ایام آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد امیر حمایهٔ او چنگیز خان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و پاشش دینار و درم اکثر مردم درونی را که بمحافظت حصار قیام می‌نمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره بتنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسیلهٔ کمند بزیر انداخته

بچنگیزخان می پیوستند و بانعام وافر و مناصب بزرگ و اقطاع نوازش می یافتند و مردم دیگر نیز آنرا شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون میرفتند و بوساطت چنگیزخان از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد علیه میرسیدند بنابران دَرون قلعه بغیر متعدان توپ انداز و آتشباز زیاده از دوازده نفر کسی نماند و مردم نظام شاهی فرصت یافته مورچل را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه در دیوار پدید آمد و ازانکه در اصل مرد جنگی در قلعه نبود لشکریان خاصهٔ چنگیزخان بیست و هشت کس و یک نفیرچی بپایه قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه برآمدند و نفیر سرکج که خاصهٔ چنگیزخان بود بنواختند تفالخان آواز نفیر شنیده بگمان آنکه چنگیزخان خود بقلعه آمده است سراسیمه گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده دروازهٔ عقب قلعه را گشوده در شهور سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه درآمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرآبادی که بتعاقب تفالخان شتافته بود وی را دستگیر ساخته روز سوم از فتح پور نزد نظام شاه آورد و بعد ازانکه در همان زودی قلعه کاویل نیز با مان مفتوح گشت پسرش شمشیرالملک گرفتار شد. نظام شاه تفالخان و شمشیرالملک و برهان الملک امع اولاد که دران قلعه مقید بودند بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یک شب جان شیرین بقابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی می گویند که محافظان آن جمعه بموجب فرمان نظام شاه ایشان را درون قلعه دفعةً واحدةً خفه کردند و بعضی میگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجرهٔ تنگ کرده در برو آنها می بستند تا بتنگ آمده ایشان را بذل اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق مدعا آن جماعت سلوکی نمی نمودند شدت و سختگیری بر ایشان زیاده میکردند چون هوا درکمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آن مردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس می شدند یکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه کشودند همه را مرده یافتند. الغرض در سال مذکور پادشاهی عمادشاهیه تفالخانیه بسمت انقراض پذیرفته کسی ازان دو سلسله قید حیات نماندند

روضهٔ ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک افشانی ست هفت نفر ازان خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمدآباد بیدر و آن حوالی را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردیده قاسم برید است

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورده بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و مشهور بود و خط رانیکو می نوشت و اکثر سازها را خوب می نواخت و در عهد آن پادشاه بمنصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته باغی که ما بین ولایت پاپین و جالنه بودند نامزد گردید و او دران حدود فتح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهته را که عمده سرداران کفرهٔ آنصوب بود بقتل آورده دخترش را بحبالهٔ نکاح ولد خود امیر برید درآورد و چون از جانب سلطان مملکت ساباجی را باقطاع یافت خویشان و قرابتان آن دختر قریب چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر او شده بتدریج و مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه مخلص و فدوی بودند در عهد سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شد و بتجویز عادلشاه و نظام شاه و عمادشاه در قلعه اوسه و قندهار دار و دیگر خطبه بنام خود خوانده اهل دارالسلطنه احمدآباد را بسلطان محمود ارزانی داشت و دوازده سال پادشاهی کرد و هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامه عمرش منطوی گشته در سنه ۹۱۰ عشر و تسعمائه بجهان جاوید شتافت و پسرش قائم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولیعهد و قائم مقام پدر گردیده و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت و در عهد وی شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه درآمده باز با او رجوع شد و دران مدت که سلطان بهادر بالتماس عمادالملک و محمد شاه والی برهانپور بمملکت دکن درآمد و امیر برید بموجب فرمودهٔ اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت و عادلشاه چهار هزار سوار غریب تاج پوش همراه او کرده او را بلشکر خود ساخته بمدد نظام شاه فرستاد چنانکه در محل خود خامهٔ تیز زبان در شرح و بسط آن کوشیده با لشکر گجرات جنگهای رستمانه نموده و بعد ازان چندین سال بر مسند کامرانی نشسته در اواخر عمر بکمک برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولت آباد فوت شده برادرش خان جهان جنازه او را باحمدآباد بیدر آورده در حظیره که آنرا برید مدفون ساخت و مدت سلطنت او چهل سال بود و در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمتانه نشسته شراب می خورد که شغالان در مرغزار درآمده بخلاف عادت شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا می کنند یکی از ندما گفت که از شدت سرما از سلطان دادخواهی می نمایند علی الصباح حکم نمود که سه هزار لحاف مستعمل ساخته در باغ و صحرا بینداختند که تا شغالان شبها در زیر آنها درآمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

او اول کسی ست ازان دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه جزو اسم خود گردانید و چون شاه طاهر بتهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته دردل آزردگی مراجعت نمود و برهان شاه از وی برنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیان را با ابراهیم عادلشاه داده التماس قدوم نمود تا فایده بران مترتب نشد و نظام شاه درین یورش قلعه اوسه و اودگیر و قندهار از وی بگرفت و آن مقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد بادمانده و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحب خان در سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمائه تا بنجا رسیده در آنجا نیز طمع کرده بلده احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان کوشید برید شاه نزد عادلشاه کس فرستاده طلب اعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان فلان که در سرکار تواند اگر بمن دهی مدد می کنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول آن معنی کرد و علی عادلشاه هزار سوار بکمک او مقرر کرد مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنهٔ برهان شاه در حوالی احمدنگر مضطرب شده میرزا یادگار را با لشکر تلنگ به محاصره باز داشت و خود باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائه بوعده وفا نمود و هر دو خواجه سرا را جهت او فرستاد و آن خواجه سرایان بر حمیت ازلی ناموسی نرسیده عادلشاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد ازان که چهل و پنج سال شاهی کرده تخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت ازان سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نایب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانیده درگذشت و بعد از و قاسم برید شاه سه سال بحکومت محمدآباد سرگرم بود و چون باجل طبیعی درگذشت پسر خوردش که چهارساله بود بشغل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه ۱۰۰۱ عشر و الف میرزا علی نام بر وی خروج کرده او را بجانب بهاگ نگر که تختگاه محمد قلی قطب شاه است گریزانیده خود پادشاه شد تا حال که از تاریخ هجری سنه ۱۰۱۸ ثمان عشر و الف ست دران بلده کامروا بوده چراغ بریدشاهیه را روشن دارد و هر آینه بر طباع آفتاب شعاع مستخبران احوال ملوک انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عمادشاهیه و بریدشاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا بآن دو سلسله قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده درین اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالعه کنندگان می نمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و قلایع ایشان به نهج دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را بقلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات برین مؤلف منت نهند که آداب ارباب کرم همین ست فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله براهینهم ونور مراقدهم

از تاریخ مبارک شاهی وغیره مستفاد می گردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام مفرح نیز می گفتند سپه سالار گجرات گردانیده صاحب اختیار آن مملکت ساخت وبعد از فوت سلطان فیروزشاه ولدش سلطان محمدشاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیهٔ مخالفت داشت باز میداران وکافران آن حدود وسلوک همواره نمود وجهت خوش آمد ایشان شعار کفر ورسوم بت پرستی رواج داد ازین سبب علما وفضلای گجرات در سنه ۷۹۳ ثلث وتسعین وسبعمائه عریضه بپایهٔ سریر آسمان نظیر سلطان محمدشاه مرسول داشتند مضمون آنکه فرحت الملک بوساوس شیطانی وهوا وهوس جسمانی مرتکب اعمال ناشائسته گشته چندان در رواج اصنام ورونق اوثان میکوشد که بلده سومنات قبلهٔ اهل ضلال شده شعار وآثار مسلمانی روز بروز منخفض میگردد منبر را از عزت وحرمت بخشی ونه مسجد را از صوم وصلوة بهره اگر درین وقت اندیشهٔ که موجب تقویت دین ورواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد وگرنه کار از دست رفته سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر ومتالم گردیده بعد از تامل وافی وتفکر کافی جهت تنظیم وتنسیق شرع خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة حکومت ممالک گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود ودر روز سوم ربیع الآخر سال مذکور خلعت خاص عنایت وجهت توقیر حشمت وی چتر سفید وبارگاه سرخ که مخصوص بادشاهان بود بوی عطا نمود واو در همان روز رخصت یافته از شهر برآمده و سر حوض خاص منزل گرفت وبسامان خود پرداخت وسلطان محمدشاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مشایعت بدیدن ظفرخان رفته گوش او را بنصایح گرانبار ساخت دبار خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

دربیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی وولادت ظفرخان المخاطب به مظفرشاه

دربلدهٔ دهلی روز یکشنبه بیست وپنجم محرم سنه ۷۴۳ ثلث واربعین وسبعمائه بود پدراو از رتبهٔ شرابداری فیروزشاه بدرجهٔ امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت وظفرخان در عهد سلطان محمدشاه بحسن سلوک وپرهیزگاری وتقیید بشرع محمدی وامانت ودیانت شهرت تمام پیدا کرده

بنابرآنکه وقتی که عرضداشت علمای گجرات به دهلی رسید سلطان او را دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبهٔ گجرات گردانید گویند چون فرمان منشور نوشتند وبنظر سوده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة عین المملکت قاطع الکفرة والمشرکین قامع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز دغا تهمتن قلعه کشا وکشورگیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان وچون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده به احمدخان موسوم گشت ظفرخان آن را بشگون خوب گرفته جشن عالی ترتیب داد واکثر امرا ولشکر را تشریف وخلعت داد وچون بناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای آن جماعت کرده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمدشاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بحوائج خود صرف کرده یک دینار بخزانه نرسانیده ومعهذا دست تظلم وجور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم مکرر بفریاد واستغاثه بدهلی آمدند وچون زمام حل وعقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقهٔ صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجودست بطریق استعجال پیش از خود بدهلی بفرستی وتسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه دار الملک گردی نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید وتصدیع نکشید که من همانجا آمده حساب خواهیم گذرانید شبهه آنکه مرا امور کلان بسپارند دازین جواب بغی وطغیان او نزد ظفرخان یقین شد بساول که بالفعل احمدآباد بجای آن واقع شده رفت چون نظام مفرح با گجراتیان وکافران پیوند کرده ده دوازده هزار سوار وپیاده تخلص بهم رسانیده ارادهٔ جنگ داشت ظفرخان نخست رسولی نزد او بنهرواله که به پتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت وملامت پیغام داد که از وخامت کار اندیشه کرده با ولی نعمت دور مباش وباستظهار کافران وگجراتیان که تاب نبرد بهادران وتهمتنان ندارند فریب نخورده خود را بدهلی برکاب همایون سلطان محمدشاه برسان یا نزد من آمده بر مسند امارت متمکن باش وغیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان وخسران خواهد بود بیت

نباید نهادن دل اندر فریب :: که هست از پسی هر فرازی نشیب

نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده داعیهٔ سلطنت در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب وناملائم داد وظفرخان ناچار شده سپاه خویش را گرد آورده ودر شهور سنه ۷۹۴ اربع وتسعین وسبعمائه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار مانند رعد وبرق جوشان وخروشان روانهٔ نهرواله گردید ونظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را مواجب داده از نهرواله بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان مقابل شده مصاف داد وبعد از استعمال آلات حرب وضرب آفتاب نصرت وفیروزی از افق بخت ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح بقصد تحصن به نهرواله گریخت وظفرخان با سپاهیان مظفر ومنصور با کوکبهٔ تمام بنهرواله رفته بمیامن عدل وداد آن بلده را همچو فردوس برین سبز وخرم گردانید ودر سنه ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمائه بکنبایت که منزل مسافران وتاجران است شتافته بحال رعایا پرداخت وحکام وکدخدا نصب کرده عنان معاودت بصوب اساول معطوف داشت ودر سنه ۷۹۶ ست وتسعین وسبعمائه عرضه داشتند که رای ایدر که همیشه غاشیهٔ اطاعت حکام گجرات بر دوش داشته در مقام فرمانبری بود درین ولا اساس بی آزرمی نهاده از ربقهٔ انقیاد سر کشیده وبا وجود شرکت وبت پرستی بزیردستان آغاز زبردستی نمود ظفرخان بجهت قلع وقمع آن ملعون بالشکری از شمار بیرون متوجه آن صوب گردید وبعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای صعب بوقوع انجامید وبرکت مردم بیرونی بظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین کوشیدند واطراف ولایت ایدر را فرو گرفته دست نهب وغارت دراز کردند وهر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند ودختران وپسران اعیان ولایت را به کنیزی وغلامی بردند ودر مدت قلیل میان اهل قلعهٔ آنچنان قحط وغلائی پدید آمد که سگ از گربه وگربه از سگ وآدمی از هر دو می گذشت بنابرآن رای بدسیر تغییر یافته از سرکشی خویش نادم وپشیمان گشت وبجز اطاعت وملایمت چاره ندیده پسر کلان خود را همراه چند نفر از معتبران با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا بلب عبودیت خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امری صادر شد ودر ارسال کلید حصار تهاونی رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال واقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از

دیوان مکافات پرسش خواهد شد قهرمان تیغ بے افشانی وجان ستانی این جمع اشارت فرمایند واگر بمقتضاے وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ قلم عفو بر جرائد تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد ازانها سرموی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح وعفو دیده پیشکش فراوان از نقود وجواهر بگرفت ودست از محاصره بازداشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات که نزدیک بندر ونست شتابد دران اثنا خبر رسید که ملک راجا المخاطب بعادل خان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیز نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس را تصرف در آورد وبدان اکتفا ناکرده بعضے از پرگنات گجرات مانند سلطان پور وندربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر ضرور دانسته بآن صوب متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل ودانا بود خود را مرد میدان او ندانسته در قلعه تهالیز متحصن گردید وصلاح در اتحاد وموافقت دیده جمعے از علما وفضلا نزد وے فرستاد تا به سخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده ابواب دوستی ویکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم وفضل وسلطنت گجرات مکنون خاطرش بود قدوم علما را گرامی داشته عهد وشرطیکه متعارف زمان بود درمیان آورد وبعد ازانکه از طرفین تحف ونفایس بمنصه ظهور رسید ظفرخان باساول رجوع نموده میان آن دو طائفه طریقه محبت ویاری مسلوک گردید وازانجا که ملک راجا دعوی همی نمود که از اولاد خلیفه دوم حضرت فاروق ظفرخان در کتابت ومراسلات مردانه پیش آمده در اعزاز القاب او مے کوشید ودر سنه سبع وسبعین وسبعمائة بحدود جهرند که در غربی پتن واقع ست لشکر کشیده مدتی بقتل وغارت کفار آن حدود که بغایت متمرد وسرکش بودند مشغول گردید ومحبوبان بدیع الجمال وسیمبران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتی های ایشان از اموال غارت مالامال گشته بعد ازانکه رائے جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی وفرمانبرداری نمود وتحف وهدایاے بسیار گذرانید او ازانجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت ودر خفض وتنگونسار اعلام اوثان وبت پرستان کوشیده در انجا مسجد جامع طرح نمود وارباب مناصب شرعیه تعیین فرمود وتهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود ودر سنه ثمان وتسعین وسبعمائة متفحصان احوال بلاد ومتجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل کرده چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند وسر از جیب تجرد وتکبر برآورده از جاده اطاعت ومالگذاری انحراف دارند ظفرخان صرصر سخط در حرکت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روان شد

ابیات

لوائش گر بنصرت سر فرازست ** بنام ایزد دری از فتح بازست ** گذشته منجنیق از ناسک ماه ** طراز رایتش نصر من الله **

وچون حوالے آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به بدر متحصن شده اهالی اسلام به محاصره پرداختند ومنجنیقها نصب کرده هر روز جمعے از راجپوتان را سنگسارے کردند وچون استحکام قلعه بیش ازان بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح افگنده باتمام رسانیدند وبران نیز فائده مترتب نشد وظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطائف غیبیه دران نزدیکی وباد طاعون درون قلعه پیدا شده بیمارے وفوت بسیار ظاهر گشت ورای درگه کار بر درونیان تنگ دیده جمعے از اعیان خود را تیغ وکفن در گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد وزنان وطفلان سرها برهنه کرده بالای حصار عجز وزاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود وپیشکش گرفته جهت زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب اجمیر معطوف داشت وچون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت ونذرات وتبارات بجاے آورده از روح پر فتوح او فتح وظفر بر کفار اشرار ودعاے ابکار استمداد نمود وچون همگی همت او مصروف غزا وجهاد بود ازهمانجا بجانب جلواره وایلواره که بت پرستی دران حدود رواج ورونق تمام داشت لواے غزا جلوه در آورد وساکنان آن مرز وبوم را طعمه شمشیر بیدریغ گردانید ومعابد وکنایس ایشان خراب ومستاصل ساخت وچندین قلاع آن ولایت گشاده به معتمدان سپرد وبعد از سه سال به پتن معاودت نمود واز سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند ودر سنه تسع وتسعین وسبعمائة بآن تفصیل که در وقائع سلاطین دهلی نوشته تاتارخان ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمود شاه با سارنگ خان جنگ کرده او را بجانب ملتان گریزانید وچون از اوضاع واطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم مے شد با اقبال خان که وکیل مطلق العنان محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله او ندیده

جریده

جریده از راه دیگر خود را بدهلی رسانید وخواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد واقبالخان پانی پت را گرفته [illegible] در غوغا [illegible] تمام متوجه دهلی شد وتاتارخان نیز در آن وقت در مقابل او نشده در ثمان مائة بجانب گجرات گریخت وبملازمت پدر خود مظفرشاه رسیده اورا بپادشاهے دهلی نیز ترغیب وتحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده مستعد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که میرزا پیر محمد نبیره صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گردیده ملتان را گرفت مظفرشاه بفراست دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحب قرانست بنابران عزیمت خود را در اصدار رسانیده در سنه [illegible] ثمانمائة باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرموده ودر نهب وغارت تقصیر نکرد وقلعه را قبل کرد ودر تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر نخل نام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش وادادن نمود وچون ممالک دهلی پر فتنه وآشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در همان سنه مذکوره به پتن معاودت کرد ودر خیال خلقے کثیر از جانب دهلی [illegible] صاحبقران گریخته به پتن آمدند ومظفرشاه تفقد احوال آن جماعت اهم دانسته در حق هر کدام شفقتے که لائق حال او بود بجای آورد ودرین اوان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروزشاه از هماجتقران گریخته بولایت گجرات در آمد وبنابرآنکه مظفرشاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوکے که معاش لائق نمود که تنگ آمده دل شکسته بمالوه رفت ودر سنه ثلث وثمان مائة بار دیگر مظفرشاه بقلعه ایدر رسیده در احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت ونخل رام ایدر جز فرار چاره ندیده شبا شب قلعه را خالی کرده بجانب بیجانگر گریخت علی الصباح مظفرشاه تکبیر گویان بقلعه در آمده دوگانه شکر بتقدیم رسانید وسرداری صاحب شوکت دران قلعه نگاهداشته خود بجانب پتن معاودت فرمود ودر سنه اربع وثمانمائة بمظفرشاه رسانیدند که کفار سومنات هجوم آورده تهانه اسلام را برداشته اند وبدستور سابق باز در احیای مراسم کفر می کوشند مظفرشاه فوجے بزرگ بدان جانب تعجیل کرده خود نیز از عقب روان شد ودر روزی که رای سومنات وکفار آن حدود هجوم نموده از راه دریا باستقبال لشکر اسلام کرده بودند وسپاهیان آمده مهیای جنگ می شدند مظفرشاه با لشکر بیشمار رسیده از جنبادلی دیدیان جرولهاے خون روان ساخت وچون در ایشان طاقت وقوت نماند خسته ومجروح باتفاق رای بقلعه [illegible] در آمدند بیت خدا داده شهنشاه را ** هزیمت در افتاد بدخواه را ** مظفرشاه قلعه را احاطه کرده بآواز تکبیر وصلوة [illegible] زلزله در ارکان دولت ایشان انداخته دریک روز آن حصار را بجبر وقهر مفتوح ساخت وجمیع مردان بالغ او را طعمه تیغ بیدریغ گردانیده راجه وسائر رؤساے آن جماعت را زیر دست وپای فیل هلاک کرده اهل وعیال وزن وبچه آنها را مسلمانان گرفته بردند واحمال واثقال ایشان را متصرف شدند وسلطان مظفر جشنها کرده شکر عنایت الهی بجا آورد وبتخانه بزرگ را شکست وبجای آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط آن طرف بیکی از امراے بزرگ رجوع کرده باغنائم موفور به پتن مراجعت نمود وبعد ازین فتح ایدر استقلال وعظمت او یکی در هزار شده در اندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد وپسر خود تاتارخان را بخطاب والقاب غیاث الدوله والدین سلطان محمد شاه مخصوص گردانید واز اساول کوچ کرده چون بقصبه [illegible] رسید مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده بنابرآنکه آفتاب عمرش بافق غروب رسیده بود بر معالجه ومداوی [illegible] اثرے مترتب نشده درگذشت ومظفرشاه فسخ عزیمت نموده باساول رفت ودر روایتے آنست که تاتارخان در سال مذکور باساول بر پدر خود خروج کرده [illegible] او را گرفته در قلعه [illegible] محبوس ساخت وعم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانیده خویش را بناصرالدین محمد شاه ملقب ساخته صاحب سکه وخطبه گجرات گشت وبقصد تسخیر دهلی در سامان سفر اهتمام [illegible] سلطان مظفرشاه یکی از معتمدان خود را نزد برادر فرستاده باستغاثه تمام پیغام کرد ودر استخلاص خود وهلاک محمد شاه مبالغه واستغاثه از حد برد شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید وقابل تو هست [illegible] ازین حرکت [illegible] پشیمانی [illegible] مناسب آنست که [illegible] پیغام داد که [illegible] هرگز چنین فرزندی [illegible] در مقام باشد عاق [illegible] مهربانی [illegible] لازمست که [illegible] رحم کرده آن عاق پدر را [illegible] آفتاب با فق مغرب

نرسیده باشد که آفتاب عمر بمغرب فنا خواهد رسید ابیات کس را چه خبر زآه جانسوز دلم ✽ وز واقعهٔ قیامت افروز دلم ✽ امروز چنانم که بفردا نرسم ✽ فردای قیامت است امروز دلم ✽ شمس خان ناچار شده بر برادر پیر ترحم فرمود در قصبهٔ سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را مسموم ساخته بکشت و به تعجیل برادر را از محبس برآورده بر مسند حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پروردهٔ نعمت او بودند از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی بدو پیوسته حیات دوباره یافتند و نفران قدیمی محمد شاه که که او را بآن کار باز داشته بودند رسیده متوهم گشتند و میخواستند فرار نمایند که سلطان مظفر شاه از غایت ترحم و شفقت گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قائم مقام او گردید و شهرت یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت هر آئینه مظفر شاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمائه با ساز و عدت فراوان متوجه حسن آباد و دهار گردید و هوشنگ شاه چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی ناکرده به مقابله پادشاه گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتنان و بهادران جهان زبان به تحسین و آفرین گشادند سپاهیان مالوه منهزم و شکسته گشته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید و مظفر شاه خطبه و سکه بنام خود کرده به نصرت خان برادر خود تفویض فرمود باساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را بفرزند زادهٔ خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد احمد شاه بدانچه مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه عریضهٔ هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده التماس استخلاص نمود و چون در مالوه خلل شد نصرت خان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض قبول افتاده نخست از بند خلاص ساخت و بعد از چندگاه چتر سفید و سراپرده سرخ و سائر لوازم پادشاهی عنایت کرده ولایت مالوه و مندو بالتمام بوی داد و همراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا او را بر سر آن ولایت بنشاند احمد شاه بگفتهٔ او قیام نموده و هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور به گجرات معاودت فرمود و سلطان مظفر شاه در دو آخر ماه صفر سنه ۸۱۴ اربع و عشر و ثمانمائه رنجور شد و چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنابر آنکه قابلیت احمد شاه را بیش از فرزندان خود دیده وی را ولی عهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در هشتم ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد و یک سال و چند ماه بود ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او بعد از وفات خدایگان کبیر بیست سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت خطهٔ گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود بتقصیر راضی نگشت و ولادت او در شهور سنه ۷۹۳ ثلث تسعین و سبعمائه بود منجمان از زائچهٔ طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او در جهان باقی خواهد ماند و ظاهر آن امر بنای شهر احمد آباد گجرات باشد و در سنه ۸۱۵ خمس و عشر و ثمانمائه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود خبر جلوس وی شنیده علم بغی و مخالفت افراشت حاکم الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیوند و بیاگداس کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند و بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف و معروف بودند باو پیوستند و بگرفتن خیل و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان را به کنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان مظفر با لشکر نبرد و بحدود سورت نزد او آمده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش خبر ملحق شدن هیبت خان شنیده آنها نیز بکنبایت رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و باهم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار در غایت تجمل و حشمت ببروج رفتند و فیروز خان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه سرخ بهم رسانیده اعلام کر و فر بلند گردانید و خطی در باب استعانت و امداد به سلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد هر منزل را صد لکه تنکه بدهد و بهچنان براهنمونی بیاگداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش جیوند ندیم در مزاج او نشاء انگیخت آدم بهنگر بابرخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این تسخیر

بنام بیاگداس شده نخوت و غرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب سلطهٔ او نیاورده باتفاق به قتلش مبادرت نمودند و اکثر از فیروز خان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بروج گشته چون قرب و جوار حاصل آمد فیروز خان مع برادران در قلعه بروج متحصن شد و سلطان احمد شاه باز رسولی نزد فیروز خان فرستاده پیغام کرد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بیشبهه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقبضهٔ اقتدار این بی مقدار سپرده بحمد الله که اساس قصر شامخ و بنیاد کاخ راسخ سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و معاونت انام استحکام لا کلام دارد باید که از رجع آمدن عمرو و زید فریفته نشوند و از افعال و اعمال قبیحه نادم گشته دست تمسک بدامن اعتذار مستحکم گردانند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر بهر کدام بشما داده بدان قانع شده مترصد دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کرده هیبت خان که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده رقم عفو بر جرائد جرائم ایشان کشید و هیبت خان مشمول عنایات سلطانی شده به قلعه بروج رفت و باتفاق فیروز خان و سعادت خان و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک از انهار العنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیرها ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان بمدد طلبیده بود از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار بمقابله او روانه فرمود و خود نیز از عقب با جماعت صوری و معنوی رو براه آورد و عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ نزدیک شد او کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمینداران که با سلطان هوشنگ ایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت برافراشت سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمندش رشک روضهٔ علیا گردانید و در اواخر همان سال یعنی ۸۱۵ خمس و عشر و ثمانمائه هوای آنجا را خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بر کنار آب سبهری شهری طرح انداخته موسوم باحمد آباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رسیده دار الملک سلاطین گجرات شد و قصبهٔ اساول یکی از محلات آن شهر گردید و عمارات پادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته است و اکثر خانهای سفالپوش است و در سر آن بلده که بدربار پادشاهی متصل است سه طاق کلان بخشت پخته ساخته اند و برج و ساروج اندوده اند آنرا ترپولیه می گویند و بازاری در غایت وسعت و فراخی است چنانچه ده ارابه پهلوی یکدیگر می توانند رفت و دوکانها بخشت پخته ساخته گچ کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع طرح نموده در بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمد آباد اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان با آن عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال برخی مانده بود که چهار برادر ساز سرکار خود رفته باغوای ملک علائی بدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک به سلطان مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در رکاب بغی نهاده نل رای ایدر را که پنج شش هزار سوار و پیاده داشت بوعدهٔ اعطای قلعه ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان جاگیردار مهراسه نیز با ایشان یک جهت شد جمعیت خوب نزد فیروز خان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با اثاثه و شوکت پادشاهی متوجه مهراسه گردید و از اثنای راه فتح خان به گفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر و رکن خان را در قلعه مهراسه نگاهداشته خود باتفاق رای نل در موضع انکهور که تیج کروهی مهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه به شیوهٔ سنیهٔ خود عمل کرده چون بحدود باغیان رسید جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن خان فرستاده تا پردهٔ غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنابر آنکه رسولان جواب موافق مدعا نه شنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد و فیروز خان خلاصهٔ لشکر خود را با بدر ملک بدر فرستاده او را بجنگ ترغیب نمود بنابر آن ملک بدر رکن خان و سیف خان و انکس خان و دیگر سرداران در ظاهر حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل سلطان در آمدند اما هنوز کار باستعمال سیف و سنان نرسیده بود که صولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و به تعجیل داخل شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده و در باب صلح ترغیبات نمود و ملک بدر و انکس خان از راه مکر و غدر پیغام دادند

که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود هر آینه بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل گشته خان اعظم آذر خان و ملک الشرق عزیز الملک توربیگ میمنه و نظام الملک و سعد الملک قوربیگ میسره را که عمده درگاه او بودند حسب الالتماس او نزدیک دروازه قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ایشان بر حذر باشید درون حصار نروید ملک بدر و [illegible] خان به وکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن آن باعث از سر مترتب نخواهد شد دریچه قلعه گشاده به بهانه ابلاغ صلح بیرون آمدند و امرای مذکور نزدیک تر شده سواره به سخن مشغول شدند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند اژدر خان و عزیز الملک عنان برگردانیده به دیوان زده خود را با [illegible] رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشان را در قلعه می آوردند به بانگ بلند میگفتند که ما خود گرفتاریم سلطان ما حفظ حال ما ننماید و بر قلعه بتازد که به یک حمله به دست می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید و ملک بدر و [illegible] خان به سیف قهر و غضب در گذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو به سلامت به ملازمت احمد شاه مستسعد گشته فیروز خان در کوه و جنگل گریخت و [illegible] آمدند و در بعضی از کتب تواریخ این حکایات به نوعی دیگر مسطور گشته به جهت اختصار بذکر آنها نپرداخت و علی الحال چون [illegible] با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان و اسباب شوکت او گرفت و خدمتانه خود را [illegible] کرده نزد احمد شاه فرستاد و لاجرم فیروز خان بناگور رفته به دست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنه ست عشر و ثمانمائه سلطان احمد شاه به سر راجه جالواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ مدد خواست و احمد سرگنجی و شیخ ملک [illegible] ملک آدم بهنگر که از عظام امرای مظفر شاهی بودند از رشک و حسد جاه [illegible] که مقرب درگاه احمد شاه گشته حل و عقد جمهور خلایق بایشان رجوع بود در آن مدت که سلطان احمد در جالواره بود علم طغیان و عصیان افراشتند و مردم را به جو طلب و فتنه جوئی از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج نمودند و هوشنگ شاه چون نوشته راجه جالواره رسید و اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمد شاه را بالکلیه از خاطر محو ساخته فرصت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر ننمود و سلطان احمد شاه مقدمات جالوار را به وقت دیگر انداخت و با دبدبه و کوکبه خود تا حوالی چینپانیر آمده و آنجا را مخیم نزول گردانید و ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر گجرات به مقابله و مقاتله هوشنگ شاه روانه ساخت و برادر خرد خود لطیف خان را با [illegible] نظام الملک به تنبیه شیخ ملک و احمد سرگنجی و امرای دیگر تعیین فرمود و هوشنگ شاه چون چشمش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه رسیده بود عنان توجه به صوب گجرات پیچیده تا [illegible] هیچ جا توقف ننمود و شیخ ملک و احمد سرگنجی وغیره که به وساوس نفسانی و خطرات شیطانی یاغی شده بودند روی بگریز نهاده [illegible] و لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول رحال و اثقال ایشان را متصرف شدند و در آخر شیخ ملک و احمد سرگنجی ناامید شده برگشتند و جنگ [illegible] کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شیخ ملک از تعاقب ایشان به تنگ آمده شبخون برد و بمقصود نرسید و جمعی را به کشتن داده [illegible] و احمد شاه بعد از فتوح [illegible] به مستقر جلال و مقر اقبال معاودت نمود و چون تعریف کوه گرنال و استحکام آن بسیار شنیده بود [illegible] در سنه سبع عشر و ثمانمائه به جهت تفرج و گوشمال رای گرنال [illegible] آنجا رای گرنال با لشکر بسیار [illegible] سر راه بر گرفت و در سر کرنت مقابل [illegible] که [illegible] گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر [illegible] آمده مال و [illegible] خراج هر ساله سلطان را از خود راضی ساخت [illegible] رسید [illegible] [illegible] غنایم بهره مند گردانیده و در همان سال [illegible] تا ملک تحفه را که اقطاع [illegible] یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه [illegible] کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرده داد و در تقویم جهاد بیدینان داد اهل ساختن متمردان و باغیان سعی جمیل به تقدیم رسانیده بار جزیه و خراج بر گردن ایشان نهاد و بسیاری را به ربقه اسلام در آورد

و ممالک گجرات را به نوعی ضبط نمود که نام کراس و مواس نشنود و در سنه تسع عشر و ثمانمائه سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرموده در عین سطح مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس اخبار مساکن اصنام گشته هر جا که نشانی یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنایم بسیار گرفتی و چون بناگور رسیده محاصره کرد و در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم آن صوب شده وقتی که به موضع تنگ رسید احمد شاه از آنجا برخاست و از حوالی مالوه گذشته باحمد آباد معاودت نمود و بنا بر آنکه گاهی والی اسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بقدم غنا و خطه سلطان پور و نندربار بر هم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه بدان جانب نهضت فرمود و هنوز به مقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تنبول که در سرحد گجرات و دکن و خاندیس واقع ست نامزد نمود و بعد از آنکه خود هم بحوالی نندربار رسید ملک نصیر گریخته با سیر رفت و چون آن جماعت که بقلعه تنبول شتافته بودند رای آنجا را [illegible] کرده با تحف و هدایا پابوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست که باحمد آباد شتابد در این اثنا سرعان بادپای نندربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و چینپانیر و مندل و نادوت عرایض پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را به گجرات طلبیده اند و مقارن این حال شتر سواری از خطه ناگور در عرصه نه روز به نندربار رسید و عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد و مضمون آنکه سلطان هوشنگ شمار دو دیده با آهنگ تسخیر گجرات می آید و چون گمان برده که بنده را با آن حضرت صفای عقیدت نیست به فقیر نوشته که زمینداران گجرات عرایض اخلاص و یکجهتی فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که تو نیز زود متعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی بکوچ متواتر از آب بیده گذشته به مهندری نزول کرد و با برخی از لشکر جریده شده به ایلغار در عرض یک هفته بحوالی مهراسه رفت و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر خاریده بر جناح تعجیل به [illegible] خود روان گردید سلطان احمد شاه جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرد و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقه اطاعت بر آورد و در ادای مال مقرری ابا نموده تهاون ورزید و پای از اندازه خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تهالنیر از تصرف برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان هوشنگ پسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا به دو هزار فرستاده به سلطان پور مزاحمت بسیار رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطان پور به قلعه در آمده عرایض شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید و سلطان احمد شاه از مهراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ به دفع تمرد راجه سورت نامزد فرمود تا بدانجا رفته بعد از قتل و غارت مال مقرری بگیرد و همچنین محمد ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند به تادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت ایشان در اثنای راه نادوت را تاخته از راجه آنجا پیشکش گرفتند و چون بحوالی سلطان پور رسیدند ملک نصیر به تهالنیر پناه برد و غزنین خان راه [illegible] خود دیده بوسیله محمد ترک جمعی را بملازمت سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان رقم عفو بر جرایم او کشیده به خلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و باحمد آباد رفت و در سفر سال دیگر یعنی اثنی و عشرین و ثمانمائه گجرات را به نظام الملک سپرده مکافات راجه مندل رجوع باو کرده خود از مهراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و تنگی و قلبی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ به استقبال شتافت و در کالیاده پشت بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمده و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و سلطان احمد شاه در صحرای کنار ده ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید و عماد الملک سمرقندی و محافظ ننگاه عضد الدوله باشد اتفاقا در آن هنگام که متوجه جنگ گاه گردید عبورش بر دایره ملک فرید افتاد و همانجا خدمتگاری را طلب او فرستاد وی را خطاب پدرش عماد الملکی ارزانی داشته خواست که همراه گیرد فرستاده برگشت که ملک فرید تیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ ست فرید درین تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید توقف ناکرده متوجه جنگ گاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر ایستادند و لشکرها بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمد شاه روی به فوج سلطان هوشنگ نهاده سواران را بهم سو میدوانید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در [illegible] کمان در آمده به زخم تیر فیل را برگردانید پس از طرف بهادران جنگجو بر آمده بر فوج گجراتیان تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت اما چون هوشنگ غیر و زجنگ نبود زود نبرد و صورت فتح روی نمی نمود در این اثنا ملک فرید نیز رو به میدان نهاده هر چند کوشش نمود چون راه تنگ بود و خاربندی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که من راهی میدانم و میتوانم شما را از عقب فوج غنیم در آورم ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم در آن راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب از مغلوب تمیز نمیگردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد

بی تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ تا آن وقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده و راه مندو پیش گرفت سلطان احمد شاه
مظفر و منصور اندکی تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا کیکرونی منهزم را دنبال کرده بودند و چون سلطان هوشنگ چادر نیزی گریخت غنیمت بسیار
بدست آورده و صغیره و کبیره مشغول گشتند و خبر بار بردند و اشجار ثمردار و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود
احمد شاه نامراد مراجعت نموده و ولایت چنپانیر و نادوت را که بسر راه بود تاخت و بگذشت و بعد از وصول باحمدآباد جشنهای ملوکانه کرده مستحقین و علما و سادات را
به بلغهای خطیر بنواخت و از هر که در آن معرکه اندکی ترددی واقع شده بود او را بعنایات و التفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر
همین سال سلطان احمد شاه حصار سونکره را محاصره کرده مسخر ساخت و بطرف اندرون روانه شد و از تاخت و تاراج مالوه حکم نمود و ایلچیان سلطان هوشنگ
آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرده در وقت مراجعت ولایت چنپانیر را غارت کرد و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه پای عزیمت در رکاب
سعادت آورده بقصد تسخیر چنپانیر بهمان طرف شتافت و بعد بحصول مقصد بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه
پیشکش گرفته مالیات هر ساله بر او مقرر کرده بدار الملک رفت و بنا بر آنکه سلطان هوشنگ بار بار با غائبانه بسخنان موحش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود
سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه با سپاه ظفر همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه مندو رسید و بجانب دروازه سارنگپور نزول اجلال فرمود
و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را بر امرا قسمت کرد و چون خاطر سلطان هوشنگ از جهت استحکام آن حصار جمع بود و نمیخواست کاری بکند که آن حکایت را
سالهای فراوان از وی باز گویند بعضی تختگاه را به یکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده خود با شش هزار سوار انتخابی گزیده
از دروازه تاراپور برآمده متوجه جاجنگر شده که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که در محل خود
ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت شش ماه بازگشت و بدرون دار الملک مندو در آمده علمها بر کنگره افراشته نقاره شادیانه نواختند سلطان
احمد شاه که بر سواری سلطان هوشنگ مطلع نبود از علمها بر کنگرها افراشتن و نقاره شادیانه نواختن استفسار نمود خدمتگاران حقیقت حال بجا آورده [illegible]
معروض داشتند سلطان احمد شاه از مشاهده تعجب بسیار نموده گفت با چنین حصاری چه توان کرد که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته اند برآمده
بمملکت بیگانه دور دست رفته بعد از شش ماه بازگشته بار دیگر نیست پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده بمیان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار بآن ناحیه رسانید
و چند جنگ میان او و سلطان هوشنگ شده هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم خامه صحت
گردانیده که در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و بسلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که
در دیار مالوه بجائی رفته و ناپیداست و امرا و سرداران سپاه ولایت او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنا بران بیکجای تواتر از گجرات متوجه مالوه
شد و قلعه مهیسر که از ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا با قدام ممانعت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده لشکر بتاخت اطراف مالوه فرستاد
و از [illegible] چون موسم برسات رسید دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقا میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و محلات را بسپاهیان قسمت کرده
محصول را متصرف شد و از گجرات قلعه کشائی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نمود و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمدآباد آمده آنچه طلب شده بود آورد سلطان بار دیگر
بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را بضبط آن دیار مامور ساخته خود در لوازم محاصره تقصیر نکرد در همین وقت خبر معاودت سلطان هوشنگ شایع شده سلطان احمد شاه
امرای خود را که بگرفتن پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرد و باین قرار که بر نهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه را متصرف شود از مندو روانه
سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر اراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب سارنگپور کشید و از راه مکر و غدر سواران نزد سلطان گجرات فرستاده چندان
تملق و الحاح نمود که چون نزدیک سارنگپور رسید از حصر خندق و خار بند و شب بیداری متقاعد شد و در همان شب که شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه
باشد سلطان هوشنگ بر اردوی او شبخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته گشته بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده در دولتخانه
غیر از ملک جونا رکابدار در آنجا متنفس ندید و اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشه

ایستاده بعد از ساعتی ملک جونا را باردو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون باردو در آمد دید که ملک مقرب و ملک فرید با مردم خود مستعد شده [illegible]
زارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا حقیقت حال بیان کرد و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان بر حقیقت [illegible]
خود را به سلطان رسانیدند رخصت جنگ طلبیدند سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیده صبح ظاهر شود و ملک جونا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید
هوشنگ کجا ایستاده و بچکار مشغولست خبر آورد که لشکر بغارت مشغولند و سلطان هوشنگ با سپاهیان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان در [illegible]
سوفیه در کنار اردو ایستاده تیز میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقه صبح اقبال بود با یک هزار سوار بر فوج سلطان هوشنگ متوجه گردید
و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس وی را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شد و هر سردار بنفس خود چندان کوشش کرد که بهره ور [illegible]
و در عین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق یکدیگر فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیختند
سلطان هوشنگ طاقت نیاورده به قلعه سارنگپور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی از [illegible]
جاجنگر نیز اضافه شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصره سارنگپور قیام نموده به تنگ آمد و بقصد معاودت از آنجا برخاست و سلطان هوشنگ فرصت غنیمت
دانسته از حصار سارنگپور در آمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر نمود و سلطان احمد دیگر باره نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت
نمود و چهار هزار و نهصد نفر از مالویان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگپور در آمد و باز چند فیل از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ را بآنها تعلق خاطر
بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد بعد از آنکه بمقتضی المرام باحمدآباد مراجعت نمود و شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام بسیار فرمود
و گجراتیان را نسبت بآنجناب اعتقاد و اخلاص بیش از اندازه بهم رسید و از آنکه لشکر گجرات در آن سفر محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول
گشتند و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه در رکاب شهنشاه صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنگر
ساخت و قلعه در جنب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات آنجا فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند و هر که بدست افتاد او را کشتند و [illegible]
سلطان احمد از احمدنگر کوچ کرده با خیل و حشم در ولایت ایدر در آمد خارج قلعه که سلطان مظفر شاه گرفته بود در یک روز سه قلعه از آن مملکت گرفته پونجارای
از آنجا گریخته بکوه بیجانگر پناه آورد و سلطان احمد برگشته باحمدنگر رفت و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمائه باشد قلعه و شهر اتمام پذیرفته باز عنان عزیمت بجانب تسخیر
ولایت ایدر منعطف ساخت و پونجارای اندوخته آبا و اجداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار بهم رسانید و بقدر امکان دست و پا زده بعلاج [illegible]
بیرون رفت و بهر کار و اگر در ولایت خود گشته حرکت مذبوحی می نمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاولی سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه جمعی از لشکریان بحمایت
جمعی که باوردن علف بدامن کوه ایدر میرفتند رفته بودند پونجارای فرصت یافته بر ایشان حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته مراجعت کرد و یک
یکی از فیلان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراه می برد گجراتیان از بردن فیل خبر یافته او را تعاقب نموده در تنگی کوه باز رسیدند چون راه تنگ بود
پونجارای بجنگ ایستاده گجراتیان را باز داشت اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسیده فرصت غنیمت دانسته فیل را
بر پونجارای دوانیده اسپ او رم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی بر این امر مطلع شود فیل را در لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر
شکست خورده بر اثر ایشان حال بجای خود رفتند و [illegible] و روز دیگر کسی را بر بالین پونجارای گذر افتاد و او را شناخته سرش را از تن جدا کرده نزد احمد شاه
آورد و از جهت تحقیق این حال مردم را بنظاره سر طلبیده هیچکس او را نشناخت تا آنکه شخصی [illegible] نوکر پونجارای بوده بعد از آن سالها در اردوی گجراتیان نوکری
می کرد پیدا شده چون چشمش بر سر پونجارای افتاد بشناخت و بنابر آنکه نمک او خورده بود [illegible] و بعد از آن بعرض احمد شاه رسانید که سر پونجارای است
سلطان را وفاداری او پسند آمده او را تربیت نمود و بزرگ ساخت بیت [illegible] غافل از اخلاص [illegible]
روز دیگر متوجه ایدر شده و افواج فرستاد بخرابی مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرمود و پسر پونجارای که نایب مناب پدر گشته حاکم قبیله خود شده بود [illegible]
و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد و احمد شاه صفدر الملک را در احمدنگر گذاشته و ولایت کنکواره را مالیده تاراج کرده

باحمدآباد رفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه سلطان احمد شاه باز لشکر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته بقلعه درآمد و مراسم شکر بجا آورده مسجد جامع بنا کرده باحمدآباد تخت برده در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه راجه کانها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و باز مینداران دیگر می پیچید صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمدآباد رسیده فوجی بتعاقب او روان گردید راجه کانها افتان و خیزان خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل و برکات مغلوک پیشکش نصیر خان نمود و او باستظهار قرابتی بادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان گجرات را بقول مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از چند روز کانها باستصواب نصیر خان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اعانت نمود و او برخی از لشکر بهمراه او تعیین کرده تا برخی از مواضع نندربار و سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ محمد خان را بجهت تدارک آن مهم با مقرب الملک سر لشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم و سید عالم و افتخار الملک بنندربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولت آباد گریختند و چون این خبر به سلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده علاء الدین و فرزند میانی خود مشهور به خان جهان را بجنگ شاهزاده فرستاد و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپه سالار کرده سرانجام مهام سپاه بوی مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدر خان بکوچ متواتر در ظاهر قلعه دولت آباد نزول نمود و درین منزل نصیر خان که پدر زن شهزاده می شد باتفاق راجه کانها و راجه جالواره با دو هزار دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شدند و در سر گهاتی نایکی پنج شهزاده محمد خان بایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدر خان هر دو سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آویختند و قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را درهم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شهزاده دکن پیشتر از آن برثبات قدم قادر نگشته بجانب دولت آباد گریخت و نصیر خان و کانها در کلنه که در ولایت خاندیس است پناه بردند و محمد خان شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و درین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیرهٔ مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود درینوقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاد و بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و سلطان احمد شاه گجراتی در مقام استخلاص و انتزاع گردید و پسر کوچک خود ظفر خان را به اتابکی افتخار الملک بدان خدمت مامور گردانید و به مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که جهازهای بنادر را مستعد ساخته متوجه ملازمت ظفر خان گردد مخلص الملک بتعجیل هر چه تمامتر هفده سلسله جهاز از خرد و بزرگ از بندر دیپ و بنادر کهوکه و خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهم به ظفر خان پیوست ظفر خان باتفاق چنان صلاح دید که جهازات از راه دریا راهی شده و خود از خشکی متوجه گردد و چون برین نهج بخطه تهانه که در آنجا نیز تهانه دکنیان بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سر لشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال در آن بلده متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و دو سه روز جنگ قائم بود و بعد از آنکه ظفر خان هم از عقب بیاید حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی داد از آنجا که کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در تهانه گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربست کرد و چون افواج گجرات رسید از خاربست برآمده صفوف جنگ آراست دائره قتال بفلک اثیر رسید و از مبدا طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین تهمتنان و بهادران نامی کشته گشته از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند درین اثنا همای ظفر بر چتر ظفر خان مسکن ساخته ملک التجار شکست خورده در یکی از جزایر مهایم خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات بر و بحر فرو گرفت ملک التجار عریضه به سلطان احمد شاه بهمنی فرستاد و امداد خواست سلطان احمد ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از گفت و شنید در دو بدل رأی باین قرار گرفت که اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود و بدین قرار داد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد گشته بکمک مردم آنجا روان گشت و در تهانه تلاقی

فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد ملک التجار بقصبه جاکنه و شهزاده بدولت آباد رفتند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیره مهایم درآمده بعضی از عاملان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و اقسام اقمشه و زر سرخ و دیگر غنائم چند کشتی بار کرده بحضرت پدر فرستاد و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارک شاه دهلوی بود در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم غزا و زیارت غائبانه بتقدیم رسانیده جهت ترویح روح او نقود حمر و ابیض بفقرا و مساکین و اهل گردانید. و سلطان در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه شهزاده محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت گجرات همچنان مقرر داشته خود بجانب چینانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت است آمد و راجه آنجا که مالگزار بادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان به پدر عریضه نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بخانهای خود رفته‌اند چندان جمعیت درین حدود نیست و مسموع می شود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمده و اراده این صوب نیز دارد چون این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چینانیر بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت شد و آن دیار را نهب و تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبه نندربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند و شادیها کردند و هم در آنجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه تنبول نشسته بود چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظه تمام داشت بتهیج و مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه تنبول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر نمی کند سلطان رسولی مشهور باسمعیل ایلچی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را بازگذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آئینه در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد پذیرفت سلطان احمد دکنی درینباب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از آنجا که سرکشی آئین مردم دکن است همه یکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم است تا رسیدن کمک مسخر میتوان ساخت ایلچی کنگاش دکنیان بخاطر آورده بصاحب خود نوشت او مجرد شنیدن این خبر از آب تپتی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان دکن برین کیفیت واقف گردیده پایکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت کمک بقلعه میرسد اگر امشب نقبی باخته‌اید که دست اهل بد امن مرا درسد بشما چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون نیمی از شب بگذشت پایکان خود را به امن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه برآمده خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه گشاده مردم دکن را بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آن جماعت را بقتل آورده بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا ناکرده دروازه گشوده برمورچلی که محاذی دروازه بود شبخون آورده چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهایم متصرف شده اگر درین مرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال برآراست و سلطان گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد اژدر خان که از امرای معتبر دکن بود بمیان آمده مبارز خواست عضد الملک بمقابله آمده هر دو سردار بدو بهم آویختند اژدر خان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر بهم ریخته داد مردی دادند چون روز بآخر رسید طبل بازگشت زده هر یک بلشکر خود درآمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعه تنبول رفته ملک سعادت را نوازش فرمود و گروهی را در آنجا گذاشته بصوب چینانیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده نادوت را تاخت و تاراج نموده عین الملک را در آن صوب نگاهداشت و خود از راه سلطانپور و نندربار باحمدآباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده فتح خان کشید و در مراج التواریخ دکن قصه محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقه دکن متصدی بیان آن شده و بخاطر مولف این حکایت منتشر شده که

مورخ دکن این قصه را و اشگافته ننوشت و آنچه مورخین گجرات نوشته اند به صحت اقرب ست والله اعلم بحقیقة الاحوال و سلطان احمد شاه در سنهٔ ۸۳۶ ست و ثلثین و ثمانمائه بجانب ناگور و میوات رفت و نخست چون بدونگرپور رسید واز زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره و دیلواره که تعلق برانا مو کل داشت و در قلعه چیتور میبود بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات و لعمه آمد باز بابلیاد و لالمی رفت واز رایان آن حدود باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی که برادرزاده سلطان مظفر می شد و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چندلک پیشکش آورد و سلطان همه را باو بخشیده نوازشها فرمود و بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار به مسکینان و محتاجان رسانید و در سنهٔ ۸۳۹ تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگ شاه بود بروایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن محمود شاه گریخته بگجرات آمد و در سنهٔ ۸۴۲ اثنی واربعین و ثمانمائه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او بر تخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض جکنک پور رفته بود واز آنجا فوجی از مردم معتمد کاردیده بطرف خان جهان که از چندیری متوجه شادی آباد مندو بود تعیین نمود و خان جهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و هر روز جمعی از درون بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و باز به قلعه میرفتند سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نموده و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند و سلطان محمود بی خبر از آگاهی او شب از حصار بیرون آمده و گجراتیان چو مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار کشته گشت و سلطان محمود قریب به صبح به قلعه مراجعت کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خان را با پنج هزار سوار بسارنگپور فرستاده آن ولایت را متصرف شد درین اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید و با وجود این حال سلطان محمود از غایت تهور و کاردانی مضطرب نشده بنوعی محافظت قلعه می نمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت تنگی نمی کشید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت و آزار گشتند چون دانست که حصاری شدن کاری نمی کشاید پدر خود خان جهان را در قلعه گذاشت و خود از دروازه تاراپور فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت آن را کفیل می نمود در آن وقت با مردم سلطان محمود جنگ کرده و هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود و سلطان احمد شاه پسر خود را از سارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد و بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد سلطان محمود قوی شده عمر خان را کشت و وبا که در سنه و ستان کمتر پیدا شد در اردوی گجراتیان بحدی رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد هر آینه سلطان احمد شاه آنها را از قوت اقبال سلطان محمود دانسته بهار روانه احمد آباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنهٔ ۸۴۶ ست واربعین و ثمانمائه کمند عزیمت بر کنگره کاخ لقا انداخته بموادی العود احمد آشیان قدس را نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت وسی و دو سال و شش ماه و بیست روز عمر مستعار را بسلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند و نقش حلق نفشار خصمان و دست همتش چاره ساز مظلومان عدل و همتی افزون و فتوت کامل داشت و باخلاق زندگانی نیکو مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت و در سال جلوس به ایدر لشکر کشید و در حدت ملک در مقام اطاعت گشته دختر بنوی خود را بمحمد شاه بالتماس آن دختر تمامی آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از آنجا بدونگرپور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت و پیشکش ولایت خود را محافظت کرده بعد از آن محمد شاه بحکومت احمد آباد معاودت نمود تا ثلث و خمس ۸۵۳ و ثمانمائه به هیچ طرف سوار نفرمود در ۸۵۴ اربع و خمسین و ثمانمائه بطرف قلعه چینانیر رفت راجه آن حصار کنکداس بعد از جنگ شکست حصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده هر منزل را یک لک تنگه قبول نموده کمک طلبید و او بطمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده در اواخر سال مذکور متوجه آن طرف گردید و سلطان محمد شاه بنا بر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت سفر تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی خود را بسوخت و پس نشست و هر چند او را بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول نکرده بجانب

احمد آباد بتعجیل روان شد و چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار یا که زیاده از منده بقصد تسخیر مملکت گجرات نهضت فرمود امرای گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بمساحت مملکت بیشتر مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم و شر او را مدفوع سازیم سلطان محمد شاه بهیچ وجه قبول این معنی نکرده میخواست بطرف دیپ بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته همه پیش زن سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را میخواهی یا آنکه میل داری که پادشاهی درین خانواده بنا شد آن زن گفت که غرض از این سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمی کند و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم برداریم و پسر بزرگ تو قطب خان را که بیست ساله جوانیست بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنا بر ضرورت قبول کرد و آن جماعت زهر در طعامش کرده در هفتم محرم سنهٔ ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه رقم هستی او را بکزلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت ایام فرمانروائی او هشت سال و نه ماه و چهارده روز نشان می دهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بن محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه هشتم شهر جمادی الآخره سنهٔ ۸۳۵ خمس و ثلثین و ثمانمائه در ندربار واقع شده بعد از پدر بفاصله بر تخت احمد آباد جلوس نمود و سلطان محمود خلجی که در آن مدت قلعه سلطانپور را با مان از ملک غلام سهراب ترک گرفته او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمد آباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه مالوه را بخاطر آورده بالقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنکاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورت کشند و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد گجرات گذاشته ببندد و برگردد سلطان برگشته بآسانی آنها را از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست به عمل آورد که امرا و وزرا بر آن واقف گشته وی را سرزنش و ملامت کردند و ادرک غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله اصرار ورزید و لشکری آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت و ملک علای سهراب فرصه یافته با لشکر خود از دائره مالونیان گریخت و بپای بوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک بلند مرتبه شد و صغیر و کبیر گجرات از آمدن او خشنها کردند و نقارهٔ شادیانه زدند و چون بین الفریقین سه کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد فرد شنیدم گوی می بازی درون خانه بی چوگان ❊ اگر داری سر دعوی بیار این گوی در میدان ❊ سلطان قطب الدین بصدر جهان گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت فرد اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم ❊ ولی ننگ ست ازین کارم اسیر خود بر نجانم ❊ و درین بیت اشارتیست بآنکه سلطان هوشنگ را سلطان محمود کبیر اسیر کرده در بند داشت و باز ترتیب کرده ولایت مالوه باو داد الغرض در سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبخون سوار شد و راه غلط کرده در عرصه که دور او دیوارهای زقوم بود افتاد و تا صباح به مقصد نرسیده بر اسپ بایستاد و سلطان قطب الدین صورت حال معلوم کرده صبح آن روز صفوف جنود آراسته جنگ دو دادو میسرهٔ گجراتیان شکست یافته جلو ریز باحمد آباد گریختند و میمنه ایشان بر میسرهٔ مالویان فائق آمده منهزمان راه مالوه پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو پادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالویان بگمان فتح بخاطر جمع باردوی گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسای ثبات در قلبگاه فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بسینه خصم دوخت و آخر ناچار شده از معرکه بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه دار خود را بسرا پرده خاص و تاج و کمر مرصع و لبسی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز هر مردم گریخته نزد او جمع شده همانجا فرود آمده و آوازه انداخت که امشب شبخون بر لشکر گجرات می برم و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هشیار و به محافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود و تا صبح به بیداری راه رفته از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین

این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنائم نفیسه بعیش آباء و اجداد توجه فرموده بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطان پور فرستاده
قلعه را از تصرف مندویان بر آورده آنگاه بسعی و التماس اهالی میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از ایشان
باشد و بحمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است بر خود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانمائه خبر رسید
که فیروز خان دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان مجاهد خان بمردانگی خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از عم خود گریخته نزد
رانا کونبها مقدم چیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد نموده بحکومت رساند
بشرط آنکه بعد از فتح ناگور سه کنگره آن حصار ویران کند چه هیچکس از آبا و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان در
خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز بقتل آمده بودند القصه
شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده به گجرات گریخت و شمس خان بقلعه در آمده خواست آن شرط
بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و
این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مضبوط کرد و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن
نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست
رانا تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناگور آمد و شمس خان شکسته ریخت حصار درست کرده تمام لشکریان مردم معتبر در انجا نگاه داشته خود
بجناح تعجیل جهت استمداد باحمد آباد رفت و سلطان قطب الدین او را مشمول عواطف ساخته دخترش بحبالهٔ نکاح خود در آورد و بعد از اتمام عروسی شمس خان را
در حضور نگاه داشته رای رام چند و ملک گدا و بعضی امرای دیگر را به کمک ناگور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده گجراتی بسیار بکشتن داده انهزام نمودند سلطان
قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناگور گردید و چون بحوالی قلعه ابو رسید فوجی را بسر کردگی عماد الملک بتسخیر آن ولایت نامزد کرد
و او نیز جنگ بر قلعه بصیرفه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد و بنابر آن سلطان خود متوجه دفع رانا شده ملتفت آن قلعه نگردید و
بسروهی آمده در آنجا با راجپوتان و قرابتان که نزدیک رانا بودند جنگ عظیم شده کار بجای رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از انجا جلوریز
بکوهستان کونبلمیر و ولایت رانا کوبهادر آمده اکثر ولایت ویران ساخته و بسیاری از عورات و اطفال هنادو اسیر ساخته و بپای قلعه کونبلمیر آمده محاصره نمود و چند
کرت لشکر رانا را شکست داده جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه حکمی
قلعه قبول کرده پیشکش فراوان گرفته به گجرات آمد و تاج خان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درینوقت برسم رسالت بگجرات آمده از جانب سلطان محمود گفت
که گذشته گذشت حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم باین طریق که ولایت رانا هر چه متصل به گجرات است عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند
و بلاد و قرایای میوات و اهیر را لشکر مندو مورد تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند چون علما و فضلا از جانبین در چینانیر
جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و بایمان موکد ساخته بتوقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه سلطان قطب الدین
با لشکر بسیار متوجه ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه ابو را گرفته بیکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از اطراف دیگر
بآن ولایت در آمده بود رانا میخواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین از سروهی گذشته به تعجیل بولایت کینانیر رسید بالضرورت جنگ
مالوئیان را در توقف انداخته بحرب گجراتیان قیام نمود و شکست فاش یافته در جای قلب که سر راه چیتور بود توقف نمود و سلطان قطب الدین بدانجا رفته
بار دیگر نائرهٔ قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح باز معرکه جنگ آراستند و سلطان
قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مخفی گشته جهت شفاعت رسولان فرستاده و چهارده من طلا و دو فیل بزرگ
و دیگر نفائس بسلطان قطب الدین داده عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناگور نرساند و از نیکه سلطان محمود پیشتر از لشکر گجرات بولایت رانا

در آمده بود

در آمده بود هر آئینه سلطان قطب الدین اظهار خجلت نموده باحمد آباد معاودت فرمود و در ترغیب پادشاه گجرات آنچه سلطان محمود را روی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله
نوشته خواهد شد و در سنه ثنتی و سبعین و ثمانمائه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناگور رفت و حاکم آنجا عریضه مشتمل بر کیفیت حالات مرسول داشت
قاصد عریضه را در شبی که سلطان به صحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست و لا یعقل یافت انتظار
هشیار شدن نکشید و او را در محفه سوار کرده از شهر بر آورد و روز دیگر یک منزل رفته تا یک ماه بواسطهٔ اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر نهضت
سلطان به رانا رسانیدند متنبه شده از ولایت ناگور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده بساط عیش و عشرت انداخت
و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و راجه آنجا که قرابت قریب به رانا داشت گریخته بکوهستان کنبل در آمد و لشکر احمد آباد تاخت و
غارت بتقدیم رسانیدند و چون در همان آوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه چیتور تاخت آورده بودند و سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جا بجا میدوانید
تا آنکه به قلعه کنبل در آمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرد و چون دانست که فائده بران مترتب نخواهد شد از انجا برخاسته ولایت چیتور و دیگر ممالک را خراب
و ویران ساخت با غنیمت بیقیاس بدار السلطنت معاودت فرمود و بعد از چندگاه بدیدن سید مشهور به قطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته
در دل گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه تعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایستهٔ سلطنت کرامت فرماید سید قدس سره به صفای باطن دریافته
گفت برادر خرد شما حکم فرزند دارد و احیای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد و سلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در ان مدت بیمار شده در بیست و سوم
ماه رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عنقای روحش از قاف عزلت جسم بسرادق بقا پرواز نمود و در خطیرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشته در بنا شیر فقراین
او را سلطان غازی نوشته اند و شمس خان بن فیروز خان که دختر وی را داده تقرب بهم رسانیده بود بزهر دادن سلطان متهم شد بنابر آن مردم دولتخانه هجوم
کرده او را بقتل آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم دختر شمس خان را نیز بهمین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرد و آخر بزنان و کنیزان که از وی رنجیده
دل بودند سپرد تا او را پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود وجودش بزهر قهر سرشته خصوص وقت نشاء شراب مجرمان را بجرم اندک بشمشیر آبدار
نیز سپاری و عاصیان را بجز خنجر جانگداز نمی نواختی و طائر عفو و اغماض پیرامون او کمتر پروازی نمود و عروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه می فرمود
در ایام سلطنت او هفت سال و هفت ماه بود بعربده و مستی گذشت و پیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سائر امرا و ارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید
آنگاه بد معاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود بخطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملکداری
در جهانبانی نبود و طبیعتش جز بانحطاط میل نمی فرمود بنابران اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتحاد بر آورده داود خان را که هفت روز
سلطنت کرده بود معزول ساختند و بصلاح دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت
متمکن ساختند و در روز جلوس خلائق علی الاختلاف درجاتهم از بحر انعام عام او بهره مند گشتند و خارج اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتهای ثمینه
و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زر افشان و یک کرور تنگه نقد بسادات و علما و صلحا واصل گشت

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور به سلطان محمود بیگره

واقفان اسرار ملوک پیشین مرقوم خامهٔ عنبر آگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل و عقد سلطنت و قبض و بسط و داد و ستد برای رزین
عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج و رونق تمام پیدا کرد و جمیع خلائق از وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خللی و فسادی

در میان نبود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک و صفی الملک و حسام الملک که از شان صاحب اقتدار بودند و خلاصه ممالک گجرات اقطاع ایشان
و منسوبان ایشان بوده نهایت فراغت داشتند دیگ حسد و رشک بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که ما از
تسلط و استیلای عماد الملک و سخت گیریهای او به تنگ آمده ایم اگر سلطان او را معزول سازد فهو المطلوب و الا سلطان را از پادشاهی معزول ساخته
برادرش حسن خان را بپادشاهی بر میداریم بیت بسا شمعی که بهر زیب خانه افروخت * چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت * و بروایت نظام الدین حسن
معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد و بر نهج ملک مغیث خلجی امر اینجا بنواده خود منتقل سازد حال نمک پروردگان دولت آنست
که پیش از آنکه شرار مکر و غدرش مشتعل گردد بپای بند تدبیر پایش نهاده دست فکرتش از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغر سن بفراست
دریافت که اینها همه بهتان و افتراست و اگر دران مجلس بر وفق مدعای ایشان حکم بحبس و قید عماد الملک نفرماید خودش را از سلطنت معزول خواهند ساخت
پس بنابر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک صورت خدعه و فریب مشاهده می نمودم و از حرکات و سکنات او
نسیم فتنه انگیزی بمشامم میرسید لیکن از آنکه مبادا همگنان حمل بر بیمروتی و بیوفائی من نمایند در علاج او نمی کوشیدم الحمد لله والمنة که حقیقت حال
بر همه دولتخواهان و خیر اندیشان معلوم شده اگر او را مقید و محبوس گردانم نزد خاص و عام بناسپاسی و حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه
صلاح ملک و دولت بیاشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده بپانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازه قلعه احمد آباد محبوس ساختند و سلطان محمود
باین تدبیر دران روز از مکر اعدا خود را نگاهداشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون میدانست که جمیع سرداران و خاصه خیل
تابع ایشان اند بهیچکس اظهار آن امر نه نموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری میساخت که عماد الملک دشمن جانی منست و چنین کسی را
زنده گذاشتن از حزم دوری می بینم میخواهم او را بدست خود بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند امان ایشان بجان میرنجم و این خبر
بامرای اربعه رسیده خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد سلطان محمود شبی درین فکر و اندیشه
نخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسید برای رفع کلفت بیداری بقصر بر آمده و در دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد ناگاه گماشته
فیل خانه ملک عبدالله را دید که در پای قصر استاده میخواهد چیزی عرض کند و جرأت نمی نماید سلطان گفت هرچه میخواهی عرض کن عبدالله غیر را در آنجا
ندیده معروض داشت که دولتخواهی قتل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیده همگی بهتان و خلاف است و خود شان اراده دارند که فرصت یافته
حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه میخواستم که عماد الملک را علی الصباح
بقتل رسانم باید که دیگر این سخن بر زبان نیاوری و هنگام رسیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی و چون از اثر طلوع نیر اعظم
زمانه روشنی پیدا کرده ملک اشرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان
بملک اشرف گفت امشب از اعراض و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک اشرف چون باحضار عماد الملک شتافته
نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان خود بر بام برج بر آمده بآواز بلند گفت عماد الملک را زود برسانید
تا در زیر پای فیل بیندازم سوکلان چون آواز سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان برو افتاده گفت او را
بیارید تا چیزی چند ازو بپرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند از مشاهده این حال خائف گشته
بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند و سلطان محمود مقارن صبح صادق بغرفه دربار آمده سلام گرفت و روپاک بدست عماد الملک
داده پهلوی خود استاده کرده بمگس راندن باز داشت و این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری با سی هزار سوار و پیاده مستعد کارزار
شده متوجه دار الاماره شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد فلک اخضر را پر صدا ساختند و دران وقت زیاده از سی صد نفر از بنده و آزاد
در خدمت سلطان نبودند و همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند و جمعی گفتند که بهر فلان قصر در آمده دروازها مضبوط سازیم و جنگ

می کنیم و بعضی گفتند جواهر و نقود بقدر مقدور برداشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دو رای را نپسندیده سلاح پوشید و ترکش
بر میان بست و با سی صد سوار و فیلان سحاب کردار که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه مبادا مخالفان از همه جهت زور آورند
بسیاری از کوه پارا فیل بند کرده در غایت تانی و آهستگی روان شد و بر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگارخانه ایجاد و تکوین شادروان آنرا بشمشیر تابنده آیین
و تزیین داده و منشور خلافت که منشی تختگاه قضا و قدر بطغرای اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ محلی ساخته از هجوم معاندان و مخالفان باکی ندارد
هر آینه بمجرد وصول خبر سوار شدن پادشاه و بودن عماد الملک همراه جمیع سرداران و سرکردگان و خاصه خیل ترک رفاقت امرای اربعه کرده بعضی
بخدمت سلطان پیوستند و اکثر در گوشه و کنار مختفی گشتند منقولست که دران روز مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِيهِ متحقق شد و اکثر محلات احمد آباد بغارت رفت بی تحریک سیف و سنان و محض تقدیر یزدان و صولت سلطان در کوچه و بازار آن مقدار
جوشن و مغفر و اسباب و شتر و گاو بر یکدیگر افتاده بود که راه آمد و شد مسدود گشت امرای اربعه سنگ تفرقه در شیشه جمعیت خود دیده گرد ادبار بر چهره
خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند برهان الملک را چون جسم سقیم بود و نفس گیر شده نتوانست گریخت و نزدیک قصبه سرکهیج در شکستهای آب گندهای نهر جار متی
پنهان شده یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو رفت او را دیده شناخت و گرفته بخدمت سلطان آورد و در ساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست
انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک با یک نفر خود را بگراسیان رسانید و چون در ایام دولت جمعی از آنها کشته بود درین وقت وارثان او را
شناخته بقتل آوردند و سرش بریده برای مجرائی خدمت باحمد آباد فرستادند و حسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال پتن رفت و از انجا
هر دو برادر بمالوه گریختند و صفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعه دیپ محبوس گردید مثنوی برگردد
بخت آن سبکسار رای * کافزون ز گلیم خود نهد پای * مرغی که نه اوج خویش دارد * هنگام هلاک پیش آرد * روبه که زند طپانچه بر شیر * پیداست
بدست کیست شمشیر * نیکو مثلی زدان سپهدار * کاندازه کار خود نگهدار * انجیر فروش را چه بهتر * انجیر فروشی ای برادر * بر پایه قدر خویش نه پای *
تا بر سر آسمان نهی پای * و بعد ازین فتح و نصرت قرار امور ملک و سلطنت عماد الملک نظر به بدعهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرده پای در دامن
طاعت و عبادت معبود حقیقی پیچیده بگوشه عافیت بنشست و سلطان محمود نیز حقوق خدمات شایسته او منظور داشته او را معذور داشت و پسر بزرگ او
شهاب الدین احمد را خطاب ملک اشرف داده از امرای کلان گردانید و در پادشاهی مستقل شده بعدل و داد پرداخت و در سنه ۸۶۶ ست و ستین و ثمانمائة
نظام شاه بهمنی والی محمد آباد بیدر مکتوبی متضمن بظلم و عدوان سلطان محمود خلجی و در آمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست
و سلطان محمود گجراتی بمجرد اطلاع بران حال سراپرده سرخ و بارگاه بیرون زده امداد دکنیان بر ذمت همت فرض شمرد و ارکان و اعیان حضرت عرض کردند
داود خان که یک هفته متصدی امر سلطنت گردیده در کمین فرصت ست و اطراف و ولایت و اقطار مملکت چنانکه باید و شاید هنوز بضبط در نیامده
در چنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن و بجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر و تامل ست و سلطان محمود با آنکه در عنفوان جوانی بود
بیت هنوزش گرد گل نارسته شمشاد * ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد * زبان بیان گشاده گفت اگر افلاک و عناصر بهمین هیئت و پرورش
با یکدیگر موافقت و آمیزش ننمایند نظام عالم کون و فساد از هم بپاشد و اگر بنی نوع انسان سلسله مودت و مشارکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام
پذیرد من قربة الی الله امداد مسلمانان دکن میکنم یقین که بحکم باری تعالی مرا ازین سیاق و یورش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت معروض داشتند
که اگر سلطان در معاونت نظام شاه مجد باشند مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم گسیل نمایند و بدان ولایت در آمده انواع خرابی و مزاحمت رسانند
تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بیرون آید این التماس نیز در معرض قبول نیفتاده بی تامل و توقف رایات نصرت آیات با سپاه بیحد
و پانصد فیل کوه پیکر برافراخت و دو منزل راکی کرده چون بنندربار رسید خواجه جهان گاوان که عمده اهل دکن بود جریده بایلغار بملازمت او رسید
و مدد ازو گرفته باقتتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از ظاهر قلعه محمد آباد بیدر کوچ کرده خواست که از راه میهر دولت آباد

گذشته بملک خود شتابد چون آن راه را از لشکر گجرات مسدود دید بر آئینه عنان بجانب ولایت برار معطوف داشته از راه ایلچ پور به گوندواره در آمده و از جنگل
عبور کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه با اردوی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع قدوم خواست و سلطان مقضی المرام و دوستکام بجانب
گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب الالتماس
سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولت آباد تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بولایت خود
مراجعت نمود پادشاه گجرات نیز بعد از آن که معذرت نامه نظام شاه و حاجبان با تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بفراغت
مشغول گشت و به سلطان محمود خلجی نوشت که بوجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید می نماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ برگشتن قبیح است
اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه تخریب مالوه خواهم گردید سلطان خلجی نژاد جواب فرستاد که چون همت عالی
بر امداد اهالی دکن مصروفست من بعد متعرض متوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب قلعه
باور و بندر دون که مابین گجرات و کوکن واقعست روان شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور و منکسر گردید و از روی ناچاری امان خواسته
به ملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه باور از قلاع نادرست و در بلندی سر بفلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده تا آن
غایت بدست مسلمانان در نیامده بود و راے ولایت دون که یک هزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ انداخته حشم
و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بود و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته به راهزنی مسافران و ترددان مشغول میداشت بیت
بعیاری چنان ره می سپردی * که بینی از میان چشم بردی * سلطان بر خزائن قلعه متصرف شده در همان چند روز رای را بخلعت و کمر و شمشیر طلا
سرفراز گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و با غنائم نامحدود باحمدآباد رفت و به تعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول گردید و در سنه سبعین
و ثمانمائه جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک بن الف خان یکی از سلاحداران را بکشت و از بیم قصاص
بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بران مطلع گشته ملک حاجی و عضد الملک را که رتق و فتق مهمات پادشاهی بودند بگرفتن بهاء الملک بتعاقب امر فرمود
ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و تدبیری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را بجز وے مال فریفتند و با ایشان قرار
دادند که محل پرسش بگویند که قاتل مائیم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و قطع نظر از آن سلطان بی مشورت ما امر بقتل شما نخواهد فرمود و آن اهل گرفته ها
نظر بر مال و غیر خواهی صاحب قدیم کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود به فتوای علما آن گناهگاران مغرور را بقتل آورده و
بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک به چنین کاری کرده اند که بی گناهان را عوض گناهگار بکشتن داده اند سلطان محمود از آن برآشفته
آتش قهر بفروخت و در ساعت هر دو را که عمده تر از ایشان در آن دو تنخانه نبود بسیاست رسانید و پوست آنها را پر از کاه کرده جهت عبرت خلایق بر سر
چارسوی احمدآباد آویخت و در طبقات محمود شاهی مسطورست که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که چاشنی گیر مرحمتش از خوان احسان خود دو طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش آن بود که او را در آن مدت دو موهبت
عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم فتح گرنال و آن بالای کوهی که سر بفلک افراشته واقع شده و در قرون و سنین بسیار
اساطین سلاطین دهلی و گجرات در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک بدان نرسیده
کمند تسخیر بر کنگره اش نینداختند مگر سلطان محمود بیگره که بدین دولت مستسعد گردید بیت دولت همه از خدای بیچون آید * تا در حق هر بنده نظر چون آید
پیرامون آن کوه دیگر کوههاست بطریق دایره محیط و دره شکسته بسیار دارد و هر دره را نامیست از آنجمله دره موردیست و در پیش آن حصاریست بغایت محکم
که درین عصر بجوناگره مشهورست و دره دیگریست بمهابله معروف و مشهور و قریب یک هزار و نهصد گرنال و آن ولایت در قبضه تصرف رای مندلک آبا و اجداد
او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی تاخت بآن حدود نبرده بود و سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تعبیرے که

در عطیه حضرت خواجه کائنات کرده بودند متظهر گشته چون بحوالی کوهی گرنال رسید براهنمونی تغلق خان که خالوی او میشد و از امرای کبار بود یک هزار و هفتصد
جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یک هزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یک هزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بران جماعت قسمت کرده ایلغار فرمود
و بیخبر بدره مهابله در آمد و جمعی از راجپوتان که ایشان را براوان گویند که بمحافظت دروازه قیام می نمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار نمودند چون غافل
بودند و سلاح نپوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل دره مهابله شدند و رای گرنال واقف شده با جمعیت خوب
از آن قلعه بزیر آمده به بهانه شکار بجانب دره مهابله روان گردید و چون اندک مردمی از گجراتیان بنظر در آمدند راجپوتان دلیرانه مشغول بجنگ گشتند
و در آن اثنا لشکر از عقب متواتر و متوالی رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و مندلک با بقیة السیف خسته و بدحال به قلعه گرنال رفته متحصن گردید
و سپاه اسلام زنان و پسران دره مهابله را اسیر گرفته بجانب تنخانهای حوالی گرنال شتافتند و جمعی از بهمنان و براوان که در تنخانه بودند بجنگ ایستادند
و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بیدریغ بقتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آن روز تبرک بدست
مبارک خود دو سه کافر بت پرست بقتل آورده میخواست که لشکر باطراف فرستد مندلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت نمود و سلطان محمود
بنا بر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنائم بیش از بیش بتصرف سپاه در آمده بود و هوا نیز بغایت گرم شده در آن کوهستان نمی توانست بود در آن سال
باخذ پیشکش اکتفا کرده باحمدآباد مراجعت فرمود و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که مندلک حاکم گرنال با چتر
و دورباش و جمیع لوازم پادشاهی سواری میشود و جواهر گران بها بر دست و گردن بسته و بر تخت نشسته بار میدهد و این معنی بروی بغایت صعب آمده چهل هزار
کس بر ولایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند و الا در تسخیر
آن بکوشند مندلک چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاه داشت و در تاریخ نظام الدین احمد
مسطورست که سلطان محمود جمیع آنچه از رای مندلک آورده بودند همه را در یک مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب
و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود غازی برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر آورده در معموری و آبادانی کوشید و جنگل
و ویرانه در مملکت خود نگذاشت و در اعظم وقائع سال اربع و سبعین و ثمانمائه آنست که روزے سلطان محمود بر فیل مست سوار شده بجانب باغ ارم تخییر رسید
در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید و فیلبانان جمله اندیشیدند و رو بگریز نهادند و او به فیلی که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه
تکله او را گریزانیده و دنبالش نگذاشت کله دیگر چنان بر بالای شانه آن فیل زد که آسیب دندان بپاے سلطان رسیده خون روان شد و آنحضرت از کمال
شجاعت نیزه به پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کله دیگر زده نیزه دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی او جوشید و باز کله دیگر زد درین کرت
آنچنان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل رفته از صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امراے
سرحد را طلبیده قاصد تسخیر قلعه جوناگره و گرنال گشت و در یک شبانه روز پنج کرور روپیه به سپاه تقسیم کرد و از آن جمله دو هزار و پانصد اسپ ترکی و عربی که
بهاے بعضیها ده هزار تنکه بود بمردم بخشید و پنج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت صد خنجر غلاف طلا انعام فرمود و به کوچ متواتر روان شده
چون بولایت سورت که به مملکت گرنال پیوسته است در آمد رای مندلک معروض داشت که بنده عمرے ست که در اطاعت و انقیاد زیست می کند و امری
که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته و الحال هر قدر پیشکش که امر شود از دادنش ایستادگی ندارم سلطان گفت همگی همت بر آن
مصروفست که این ولایت بتصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلک چون از فحواے کلام فرا گرفت که این لشکر به لشکر هاے
بار دیگر نمی نماید فرصت نگاه داشته در شب راه فرار پیش گرفت و به قلعه جوناگره که بر سر راه بود در آمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ
کرده قریب بحصار جوناگره فرود آمد و فرداے آن جمعے از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهے از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند
و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطان را

نزدیک دروازهٔ قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط طرح افگنده راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دست بروے مے نمودند
و مردم را ضائع مے کردند چنانچه روزے برهور جل عالم خان فاروقے ریخته او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگتر کرده بنوعیکه
سنگ منجنیق بعضے اوقات پیش تخت سلطان محمود مے افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد پیدا کرد راے مندلک مضطر گشته چندین
کرت کسان فرستاد و از روے تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض قبول نیفتاد پس در اوائل خمس و سبعین و ثمانمائه مندلک و جمیع راجپوتان از
طول ایام محاصره و جنگ هر روز عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده به قلعهٔ کرنال رفتند و شروع در دزدی و راهزنی کردند سلطان
در غضب شده فوجے بزرگ در جوناگره گذاشته خود بجانب کرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و راے مندلک را در اینجا نیز زبون و عاجز ساخته
حصار کرنال را که یک هزار و نهصد سال در قبض آن خانواده بود از تصرف راے مندلک بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت
و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی و مجاهد گشت و راے مندلک دل از حکومت آن دیار برداشته رضا بقضا داد و بجهت خود و مردم خود
زنهار خواسته بقصد نوکرے بملازمت سلطان تردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت را مشاهده کرده روزے معروض داشت که از برکت
صحبت شاه شمس الدین درویش که در پنجاب تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم و از سر حقیقت دین
آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم که داخل فرقهٔ اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق او را ختنه کرده توحید
و تلقین فرمود و خان جهان خطاب داده از جملهٔ امراے کبار گردانید و اولاد او بطناً بعد بطن دران دو تبخانه تا انقراض سلطنت سلاطین گجرات معزز
و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و شیخ سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضے انقیاد و اسلام راے مندلک را چنین ذکر کرده اند
که چون سلطان راے مندلک را بملازمت همراه با احمد آباد آورد او روزے بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم ست قدس سره عبور نموده دید
که پیش دربار شاه عالم اسپ و فیل و آدم بسیار جمع شده از دحام عجیب واقع ست پرسید که این خانه کدام امیرست گفتند که خانهٔ حضرت شاه عالم ست
گفت نوکر کیستند و تولاے بکه دارند گفتند ایشان بجز خداے تعالی تولا بدیگرے ندارند و روزے اینهارا اخراجات میرساند گفت بارے ملازمت ایشان بکنم
پس فرود آمده بمجرد آنکه چشمش بر لقاے مبارک ایشان افتاد گفت آنچه لازمهٔ مسلمانی ست بمن نمائید پس ایشان کلمهٔ طیبه بر وعرض کردند و راے
مندلک در زمرهٔ اسلامیان درآمده از جملهٔ مریدان شاه عالم گشت و بواسطهٔ آنکه در آن حدود شعار اسلام رواج یابد سلطان محمود خشت تعمیر بلدهٔ مصطفی آباد
بر زمین نهاده مساجد و عمارات عالیه و بازار و دکاکین بنا نمود و جمیع امرا را امر فرمود که هر یک بجهت سکونت خود منازل طرح اندازند بنا بر آن در اندک مدت
به شهر مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هر جا دزدے و مفسدے که در اطراف احمد آباد بود سر برآورده رهزنی و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و شد
خلائق مسدود گشت و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که کوتوال لشکر و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان
خطاب کرده علم و کرناے داده منصب شحنگے و کوتوالے احمد آباد را باو رجوع فرمود و محافظ خان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بدلخواه ضبط
کرده پانصد نفر را که از سران دزدان بودند بر دار آویخته آوازهٔ سیاست او بأقصے بلاد رسید و این خدمت در درگاه سلطان پسندیده افتاد
و خدمات دیگر مثل استیفاے ممالک و غیره اضافه گردید و رفته رفته کارش بجاے رسید که یک هزار و هفت صد اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا سپاهے
خوب بود نوکر او شد. و در آخر قوت و شوکت او بحدے رسید که پسر او ملک خضر از راجه ایدر و راجه سروهی پیشکش گرفت و سلطان محمود دران مدت
که در مصطفی آباد میبود به سمعش رسید که جمعے از راجپوتان در زمین کچه که سرحد سند ست مسکن دارند و قطع طریق نیز ضمیمهٔ الحاد ساخته اند و بواسطهٔ
بعد مسافت سر در انقیاد پادشاه دهلی و غیره نیاورده اند و التزام سنت و ارادت نبوی نکرده اند بنا بر آن سلطان عاقبت محمود در سنهٔ تسع و سبعین
و ثمانمائه جهت تنبیه و تادیب آن طائفه بطریق سرعت توجه نمود و چون بجائے رسید که موسوم ست بشور در یک شبانه روز شصت کروه راه ایلغار کرده
بیخبر با شش صد کس بحوالی غنیم رسید که بیست و چهار هزار کماندار بودند آگاه گشته به میدان درآمدند و سلطان محمود چون سپاهے ایشان

نمودار

نمودار فرود آمده سلاح پوشید و مردم او نیز مسلح گردیدند و بیسال کشیده بجانب غنیم روان گشتند و بحکم مهیمن منان و قضا و قدر کن فکان آنهمه مردم که در شجاعت و مردانگی و
کمانداری و قوت جسمانی مشهور بودند از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سراسیمه و پریشان گردیده روسای ایشان با تیغ و کفن باستقبال آمدند و از
راهزنی و دزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد به چنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود و سلطان از دین و ملت سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم
صحرانشینیم و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان و خاک و باد و آتش و آب را می شناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امیدواریم که بمیامن
توجه و التفات خدایگان جهان هدایت یافته پے بسر چشمهٔ مقصود بریم و قلادهٔ ایمان و اسلام در گردن اندازیم سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرائم
سابق درگذشت و بعضے از بزرگان آنها را بشهر مصطفی آباد برده بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم رح تعلیم نمایند و چون آمد و شد
آن مردم بمصطفی آباد بسیار شد از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت شور مملکتی ست سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار خانه دار از قبیلهٔ بلوچ در اینجا
متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون مے آیند و در تیراندازی موی می شگافند و بلوچان همه رفضی مذهب اند و جتان نیز به تبعیت آنها مذهب رفض
پیش گرفتند و دران بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریق ست و گاه گاه بسرحد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند سلطان محمود در ثمان و ثمانین و ثمانمائه
متوجه دفع آن جماعت گردید و بعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا یک هزار سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند و آب و توشه یک هفته دارند و در شبانه روزی شصت کروه
طے مسافت نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحراے فرود آمد که اسپ و آدم استراحت کرده روز دیگر بران قوم تاخت برد قضارا
دران نواحی جماعتی از بلوچان که اشتر خود را بچرا آورده بودند واقف شده جمازه سوارے را نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد
شنیدن نام سلطان محمود متفرق شده هر کدام بغارے و مغاکی خزیدند روز دیگر که سلطان بمساکن آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت در تفحص
شده چند کس از بهادران آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورد و بسیاری از آن طائفه را از مواضعے که مختفے شده بودند بیرون کشید و بعقوبت تمام
بکشت و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم مراجعت گشت بعضے از بزرگان معروض داشتند که بمشقت بسیار باین حدود آمده ایم مناسب
آنست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومهٔ جهان که از صدف سلطنت ست از نسل سلاطین سند ست رعایت حقوق صلهٔ
رحم بمن نمی نماید و دست تصرف بملک سند دراز نمی کنم پس دران ناحیه بیکار کرده به مصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر بهنود در جگت و تعصب
برهمنان آن دیار شنیده بود و در اندیشهٔ رفتن آنجا بود اتفاقاً دران ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت سلاطین بهمنیه دکن
بسر برده در وقت پیرے رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوختهٔ چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او بمقابل بندر جگت
رسید مردم آن ناحیه بفتوای علمای برهمنان بیدین سر راه بر وگرفتند و با اموال کشتی و غیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان و خیزان
سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با مختصر متاع دنیوی باتفاق جمعے از مردم مومن دیندار متوجه بندر جیرون بودیم چون
بحوالی جگت رسیدیم راجهٔ آنجا موسوم براجه بهیم به تحریص براهمهٔ آنصوب کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بست و کشتیها مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات قتال
سر راه گرفته غالب آمد و کفار بقصد ثواب ست و بتاراج برآورده در یک طرفة العین همه ما را از متاع دنیوے عارے ساختند و در هتک حرمت ایشان
باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را آنچه خواستند باسیرے گرفتند و از انجمله ما درین زوپسر نیز در قید کافرست حاشا که در جوار مثل تو پادشاه
دیندار چنین ظلم و ستم بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد بر احوال مولانا کرده او را با حمد آباد فرستاد و وظیفه مقرر کرده گفت خاطر جمع دار که آنچه از شما
رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام ست جفا بر مسلمانان
آرد و اگر در روز باز خواست از ما بپرسند که در جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مساهله کردید چه جواب خواهیم داد
همگی اگرچه از سفر هرساله متاذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند ما را جز فرمانبردارے چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمت همت خود واجب
شمرده روانه باید شد سلطان سامان سفر کرده متوجه جگت گردید و بعد از قطع مراحل منازل به محنت فراوان به قلعهٔ جگت که معبد براهمهٔ شیاطین صفت بود رسید

باواز تکبیر رجم برهمنان و سایر بیدینان نمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیرهٔ تبت رسانیدند و سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشهٔ دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار دران جزیره بسیار بودند و بمردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع و گزنده نیز بقتل رسانیدند چنانچه در جائیکه سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر هفتصد مار کشتند باقی را ازین قیاس نمائید و سلطان بتخانه جگت را شکسته بجاے آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیرهٔ تبت روان شد و بست دو جنگ درمیان ایشان و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگ جو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار تبت را کشوده راجپوتان بسیار بقتل آوردند و راجه بهیم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاد و خود بشهر تبت درآمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاص داده غنیمت بسیار و برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکے از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند راے بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورده در پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان مراسم شکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده سایهٔ معاودت بر بلدهٔ مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان نوشته ملا محمد را از احمد آباد بطلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته مادر و فرزندان را با او سپرد و راے بهیم را با سلاسل آهنین بو تسلیم نمود که هرچه خواهی بکن مولانا چون از وی بسی آزار داشت از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چارسوی احمد آباد بعقوبت تمام بکشد سلطان او را مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس او را نزد محافظ خان گسیل نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران باشد بقتل رساند نقل است که دران سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد می کوشید خلائق گجرات از کشمکش هرساله بجان آمده از مفارقت منازل احمد آباد و مقام جستن در کوهستان مصطفی آباد فریاد و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف به فلک الافلاک رسید و سلطان محمود آن معنی را فهمیده باحمد آباد آمد و ضبط ممالک محروسه را بعهدهٔ امرای کرد و خود بضبط ولایت کرنال متعهد گشت بهاء الدین عماد الملک را حاکم سونکهر و فرحت الملک را حاکم تبت و جگت و نظام الملک را حاکم پانیر گردانیده خداوند خان را که وزیر ممالک بود اتابک شاهزادهٔ مظفر ساخته در احمد آباد نگاه داشت و خود با برخی از امرا و مقربان به مصطفی آباد رفت و بساختن بساتین و طرح باغات سرگرم شده چون چندے برآمد خداوند خان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه کردند که شهزادهٔ احمد را بر تخت احمد آباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس بهانهٔ عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمد آباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند مصحف گرفته او را بران اراده مطلع ساختند و دران وقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته بتعجیل کسان بطلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او را بطریق عادت بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر درآورد و خداوند خان و متابعان او که دران روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا از ان مقوله حرفے بر زبان نراندند بلکه گاو گم تکریکی گردانیدند و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود و در مصطفی آباد خبر از جیقت شنیده پنهانی بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن درمیان مردم گفت که ارادهٔ حج دارم تا هرکه تصدیق کند معلوم شود که دشمن ست پس جهازات را تیار کرده چندلک تنگه بعمال داد که متاع ابتیاع نمایند و خود از مصطفی آباد بکهوکه رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت فرود آمد و چون این خبر باحمد آباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در روزے که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا بدلخواه او ترتیب یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یک مرتبه دیگر سلطان باحمد آباد تشریف بیاورند آنگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه هست متوجه احمد آباد شد و چون بدان مقام رسید روزے امرا را حاضر گردانیده گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا چون دانستند که جهت امتحان ست همه مهر خموشے بر دهان نهادند عماد الملک گفت بندهزاده بزرگ شده جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور نسازید سلطان فرمود سعادت ست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو متمشی نخواهد شد و چون آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود به تلقین عماد الملک گفت سلطان اول قلعهٔ جنپانیر را جهت محافظت خزانه

و اهل حرم فتح نمایند بعد ازان به نیل مقصود متوجه بسعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دو سه چند روز عماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بندهٔ بی گناه پی بگناه خود نمی برم موجب کم عنایتی چیست سلطان گفت تا حقیقت حال نگوئی بتو سخن نمی گویم عماد الملک گفت سوگند بمصحف خورده ام اما چون بیچاره ام و چاره ندارم حقیقت چنان و چنین ست سلطان تحمل ورزیده آزاری که بخداوند خان رسانید همین بود که یکی از کبوتران خاصه خود را خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی به پتن رفت و از انجا عماد الملک و قیصر خان را به تسخیر جالور و ساجور نامزد کرد و از پتن مرخص شده نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوند خان رسیده بود پسرش مجاهد خان باتفاق خاله زادهٔ خود صاحب خان وقت شب بقصد انتقام چغلی بپرده قیصر خان درآمده او را بقتل درآوردند سلطان بگمان آنکه این کار از اژدر خان که با او سابقهٔ عداوت داشت بظهور آمده او را گرفته در زنجیر کشید قضا را مجاهد خان بن خداوند خان و صاحب خان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی اژدر خان نزد سلطان ظاهر شده زنجیر از پایش برداشت و بر پای خداوند خان نهاده بموکل سپرد و باحمد آباد مراجعت فرمود دران عین عماد الملک بیمار شده درگذشت و پسر او اعتبار الملک جای پدر یافته مقرب گشت و بشغل وزارت رسیده کارش بمرتبهٔ بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات باز به مصطفی آباد خرامیده مدتی اوقات در انجا بسر می برد و در ماه رجب سنه ثمان و ثمانمائه داعیه نمود که جمعی را در انجا گذاشته عازم تسخیر جنپانیر گردد دران اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که بتردد دریا آزار و مزاحمت رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شد و با چندین جهاز آراسته و دیگر مشحون از مردان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع آن جماعت روانه شد و چون قریب بجهازات ملیباریان رسید آن جماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و گجراتیان آنها را تعاقب کرده چند کشتی بدست آورده به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از انجا چون سلطان به احمد آباد تشریف ارزانی فرمود و دران سال در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطے عظیم پدید آمد و خلائق بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابے بسیار بحال رعایا راه یافت و در غرهٔ ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعهٔ جنپانیر پای سعادت در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بالاے کوہے و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم برآورده و بالاتر از و بر سطح همان جبل کوه دیگریست که از دیدهٔ امکان گذشته و دران نیز از گچ و سنگ دیوار کشیده بر جهای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و دران وقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بناهی راجپوت بود و چندین قرن که هیچکس نشان بنیاد آن آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنابر آنکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم رایان آنجا می بودند سر نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست برای بناهی رسید برسول آباد که از ملحقات گجرات ست تشویش و مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را بتیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بقصبهٔ برودہ رسید رای بناهی از کردهٔ خویش پشیمان گشت و رسولان فرستاده هرچند درباب صلح تضرع و زارے کرده تعهد پیشکش کرد بدرجهٔ قبول نیفتاد و عضد الملک و تاج خان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه بپاے کوه رسیده فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم می داشتند درین اثنا سلطان خود نیز از قصبهٔ برودہ حرکت فرموده کوچ بر کوچ از جنپانیر گذشته در موضع کرنای بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بناهی مجدداً حاجبان فرستاده دو فیل طلا و دیگر تحف و نفائس قبول کرده تا از سر گناه او درگذرد چون نزد سلطان همت اجابت نیافت لشکر خود را گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و بزور مورچلها بیجا کرده با شصت هزار سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و شکسته باده دوازده هزار کس از راجپوتان بجنگی بقلعه درآمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بخاطر آورده و هر یک از سرداران را محلی لائق تعیین فرمود و بر نهج سابق بموضع کرنای رسے معاودت نمود و سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد باز داشت روزے سید بدر رسد می آورد راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر بجد شده چون مورچلها بقاعده شده محاصره بروجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند بناهی عاجز مضطر شده وکیل کارزار خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد نمود و هر کوچ را یک لک تنگه سفید مدد خرج قبول کرد سلطان غیاث الدین

استعداد لشکر نموده در قصبهٔ نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را جابجا بجهت محاصره نگاهداشته خود بعزم رزم تا قصبهٔ دهود رفت و در آنجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه قلعهٔ کافران را محاصره نموده باشد در شرع مجوز ست که بکمک کفار برویم علما گفتند جائز نیست بنا بران همان ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته بچینانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود که در قصبهٔ چینانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان می مانند سلطان فرمود که وقت صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند و باتفاق قوام الملک سرجاندار بقلعه درآمده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم آوردند و جنگی عظیم قائم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازهٔ حصار دوم راندند اتفاقاً قبل از ان بچند روز از مغرب رویه توپی بزرگ بر دیوار قلعهٔ بزرگ انداخته بودند شگافها دران پدید آمده دران روز ملک ایاز سلطانی فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود در آن شگاف رسانید و از انجا بحصار بزرگ درآمده از راه باره بر بام دروازهٔ بزرگ آمد و درین وقت سلطان محمود بر ساباط برآمده روی مسکنت بر خاک عجز نهاده فتح و ظفر مسئلت نمود و مردم را بکمک تعیین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه باره بر بام دروازه انداختند قضا را از مهب الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برگشته در صحن سرای رای بناهی انداخت رای بناهی و راجپوتان چون حال بر آن منوال دیدند و گرد ادبار بر چهرهٔ خویش مشاهده کردند در اندیشه شده آتش بزرگ برافروختند و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم ذیقعده سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام انجا بتمام دروازهٔ حصار بزرگ شکسته بدرون شدند و جمعی کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم او مرتفع گشت و راجپوتان بالتمام برکنار حوض بالای حصار جمع گشتند و بآب درآمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر بدست گرفته ایستادند فوجی از مسلمانان مقابل ایشان درآمده حربی در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور گردیدند و رای بناهی و دونگرسی وزیر او زیر زخم زنده و زخمدار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان مراسم شکر و سپاس واهب بی منت بتقدیم رسانیده علاج زخمهای اسیران فرمود و از رای بناهی پرسید که چرا تا باین غایت ستیزه کردی گفت شاهان این مملکت موروث بود و نشو و نمای من اینجا واقع شده نخواستم که موروث آبا و اجداد را رایگان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جرگهٔ نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ فرموده در تعظیم و تکریم کوشید و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم به محمد آباد گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داده سعی و اهتمام تمام مصروف تعمیر بلدهٔ محمد آباد گردانیده مسجد جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت در تاریخ سنه ۹۱۴ اربع و عشر و تسعمائه منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت قطعه

حضرت شاه عاقبت محمود ❊ آن سلاطین پناه و دین پرور ❊ پیش محراب مسجد از تعظیم ❊ منبری ساخت خوب و خوش منظر ❊ سال تاریخ منبر و محراب ❊ قل هی شد بجعبه و منبر ❊

بعد از فتح چینانیر چون زخم بناهی بهشد سلطان او را و دونگرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای اسلام مدت پنجماه در حبس و زنجیر نگاهداشته هر روز تهدید قتل می دادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه دعوت قبول نکردند بگفتهٔ علمای شریعت محمدی بناهی و دونگرسی را بردار کردند و در سال فتح چینانیر یکی از معماران درگاه را با محمد آباد فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتبت را برج و باره بسازند پس دو تنخواهان مشرعه بساعتی که تولا کنند بدو تقویم برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیهٔ کریمه دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا تاریخ یافته است بنابرآنکه اعمال سلطان محمود انارالله برهانه مقبول درگاه احدیت شده در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمد آباد از رای قلعهٔ آبو شکایت نمودند که چهار صد اسپ می آوردیم همه را تعدی گرفته هر چه داشتیم بغارت رفت سلطان متأثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب ایشان از خزانه واصل سوداگران سازند و خود براق سفر کرده بدان طرف روان شد

و در منزل

و در منزل دوم مقام کرده فرمانی بنام راجه ابو نوشت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آوردند تعدی کرده گرفته اید باید که بمجرد وصول فرمان قضا جریان هر چه گرفته باشید بجنسه باز گردانید و الا منتظر قهر سلطانی که نمونهٔ از قهر یزدانی ست باشید و فرمان را به جمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و رام بر حقیقت حال مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سی صد و هفتاد اسپ و سائر امتعه که بجنسه موجود بود تسلیم سوداگران نمود و باقی را که تلف شده بود قیمت اعلی زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک نوکران سلطان درآورد و سلطان محمود برسیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و حاضر آوردن عریضه برگشت به محمد آباد چینانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و در سنه ۹۰۰ تسعمائه بهادر گیلانی که نفر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود دران حدود بغی ورزیده به بندر گوده و دابل و بسیاری از ولایت دکن غالب شده ده دوازده هزار سوار بهم رسانید و از راه دریا کشتیها لشکر بسیار از بهادران به گجرات فرستاده خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصهٔ سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر مهائم سوخته و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود و قوام الملک سرکردهٔ خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهائم ساخت و جهازاتی که از صفدر جنگ در آنجا بود تغییر بحوالی مهائم رسیدند باد مخالف وزیده انهار را متفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای زخار و موجه مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه بساحل نجات شدند و چون نزدیک گشتند از اوضاع مردم بهادر غدر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروختند که از دم خونریزی بظهور رسانیدند که آب رنگ لعل بدخشان پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها بتصرف ایشان درآمد قوام الملک چون بسرحد مهائم رسید سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند و قوام الملک در آنجا توقف کرده بسلطان محمود عرضه داشت که انتقام از بهادر کشیدن مرکوز خاطر این بنده دولتخواه است لیکن بی آنکه برخی از ممالک پادشاه دکن خراب شود وصول بمسکن بهادر ممکن نیست درین باب حکم عالی چیست سلطان ایلچی و نامه چنانکه گذشت نزد والی دکن فرستاد و داد حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر بهادر لشکر کشیده او را کشت و صفدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاد و توقع آن داشت که امداد نموده از دست نفران که بر وی مسلط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از اصلاح گذشته بود فرمان ده گجرات بتغافل گذرانید و در سنه احدی و تسعمائه سلطان محمود بجانب باگر رای ایدر رفت و چون رایات محمودی آیات سایهٔ وصول بران ولایت انداخت رای ایدر بی سخن بملازمت شتافته چهار صد سر اسپ و چهار صد هزار تنگه و اسلحه فراوان و نفائس بلوکانه بطریق پیشکش گذرانید و جزیه قبول کرد و تعلق بسیار گفته ولایت خود را باین نهج نگاهداشت سلطان محمود دهامگا و غانما به محمد آباد رفته در سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائه جهت تفحص احوال مملکت و رعیت بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده عدل و انصاف از نوشیروان گذرانید و بامر کز دولت خرامید و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه الف خان بن الف خان که از سلازادهای آن دودمان بود علم بغی افراشت و قاضی بیر که از امرای سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده آنجا نیز عمارت داشت بدفع او نامزد گردیده و قاضی دنبال الف خان کرده جنگل بجنگل و کوه بکوه صید وا اینده تا از راه سلطان پور بولایت دالوگر گریخت و از آنجا قول گرفته باز بگجرات آمد لیک در همان زودی بزهر یا باجل طبیعی درگذشت و چون عادل خان بن مبارک خان فاروقی در ارسال باج و خراج اهمال ورزیده بود قاضی بیر با بعضی از امرا در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمده و بغارت مشغول گشت عادل خان تاب مقاومت از خود مفقود دیده و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست و چون با کمک نرسید سر آینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمد آباد چینانیر بساط بوسی سلطان محمود مشرف شده معزز و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادل خان گردید و چون تاب تیغ سپاه عادل خان پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویشی را مرعی داشته رقم عفو بر وی کشید و درین وقت تهانه دار و کوتوال دولت آباد ملک شرف و ملک وجیه فرصت یافته عرضه داشت فرستادند که این قلعه در دست بندگان افتاده بنابرآنکه سلطان بیدر منکوب بر دست احمد نظام الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته هر سال لشکر میکشند و بالفعل قلعهٔ دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت نموده قلعه را از خود شناسند ازین مخلصان بملازمت رسیده فراخور دستگاه پیشکش و تحف میگذرانند سلطان محمود پیشخانه بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشسته چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده سر در شش

بعزم تسخیر رفت و مردم دولت آباد به اردو آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش در کار ساخته بمحمدآباد چنپانیر معاودت فرمود و در ان چند روز رفیع الدین محمد بن
مرتضی الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت بسبب والد شریف خود عمل کرده به گجرات آمده و در بلده محمدآباد مجلس سلطان را بنور حضور منور گردانیده بر مسند
عزت تکیه فرمود و بنابر آنکه نفران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند سلطان محمود از امرا در هراس افتاده
در سنه ۹۰۶ ست و تسعمائه باحمدآباد تشریف برد و در آنجا به تدبیر و حکمت بسیاری از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را بجای
ایشان نصب کرد که مبادا بعد از و با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند مثنوی رخنه گر ملک سر افگنده به + لشکر بد عهد پراگنده به + سر نکشد شاخ نو از مرد من +
تا نزنی گردن شاخ کهن + و در سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعمائه اشتیاق دیدن محمدآباد غالب گشته عنان عزیمت بدان جانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید
که امسال کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده می خواهند قلعها بنا نهند و متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشانست آن خبر شنیده جهازات بسیار بجانب ساحل هند
بقصد غزا و ممانعت فرستاده از انجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده اند سلطان محمود در صدد غزا شده بصوب بنادر دیسی و دمن و مهائم روان گردید و چون
بخطه دمن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیر الامرا و سپه سالار بود از بندر دیب با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان
نامزد فرمود و ده جهاز بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم بغزا آمده بودند با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان بمقابله پیوست و یک جهاز
بزرگ فرنگان که یک کرور متاع داشت و بزرگ ایشان دران بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته مراجعت نمود و رومیان
اگر چه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ را قریب سه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بر وجه تام نموده
بخاطر جمع به محمدآباد آمد و بنابر آنکه داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در ان دیار غبار فتنه مرتفع بود عادل خان ولد حسن خان که نبیره دختری سلطان محمود
گجراتی میشد کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعمائه با اندک لشکر بدان طرف شتافته رمضان را در
کنار نربده در موضع ... گذرانید و در شوال عازم ندربار گشت و چون در آنجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالم خان را باتفاق احمد نظام الملک بحری
و عماد الملک کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور بپیوست سلطان محمود از استماع این خبر متوجه تهالنیر گشت و چون او را اندک
ضعف طاری گشت چند روزی توقف نموده آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالم خان فرستاد و نظام الملک
برخی از لشکر به کمک عالم خان نگاهداشته بکاویل رفتند و ملک لادن باستقبال آمده ملاقات نمود و آصف خان او را برداشته بخدمت سلطان آورد و
ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده باردوی سلطان پیوست و بمهر و عنایت و التفات سرافراز شده بعد از عید اضحی در ساعت سعد
و طالع مسعود عادل خان را اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنگه مدد خرج داد و عنان حکومت و حراست آسیر و برهانپور بدو سپرد و ملک
لادن را خان جهان خطاب کرده موضع بناس را که مولدش بود بانعام مقرر فرمود و ملک نالها ولد عماد الملک خاندیسی را غازی خان و عالم شه تهانه دار
تهالنیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده با اعظم همایون همراه کرد و از مردم خود ملک
نصرة الملک و مجاهدة الملک گجراتی را با اطاعت و انقیاد داود خان فاروقی المخاطب باعظم همایون امر فرمود و خود هفدهم ذی حجه سنه مذکوره بدولت
و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع دو فیل
لطف نمود و رخصت انصراف ارزانی داشته بسرعت هر چه تمامتر طی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفر خان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
به فیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفائس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسید نبیره خود سلطان بهادر را
نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش بروده بود رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان او را
قتل عام نمود و در ربیع الاول سال ۹۱۴ اربع و عشر و تسعمائه چون خبر و ماجرا مشرح و مبین بسلطان محمود رسید فرمود که هر که بیک جاغ نمک نگاه نکند در آخر بعرض تلف آید
و در همان زودی عریضه اعظم همایون از برهانپور رسید که شیر خان و سیف خان که قلعه آسیر در تصرف ایشانست بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری

نوشتند و نظام الملک عالم خان را همراه گرفته باتفاق راجه کالنه بسرحد خود آمده نشست اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهیم پرداخت سلطان محمود پنج لک تنگه سفید جهت
اعظم همایون فرستاد و دلاور خان و وقار خان و صفدر خان و امرای دیگر به کمک او نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هر گاه احتیاج شود خود هم
متوجه خواهیم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است این قدرت از کجا بهم رساند که بولایت آن فرزند مضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر
بودند که شهزاده مظفر خان که عنقریب خامه شهدی گذارش احوال او خواهد گردید از بروده آمده بپابوس پدر مشرف گردید و هفت لک تنگه دیگر جهت خواهرزاده
خود اعظم همایون استدعا نموده بجهت او روانه ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری به محمدآباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خان زاده
عالم خان باین جانب التجا آورده متوقع ست که پاره از ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و چه یارا که
از عرضه داشت متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیم خود بیشتر نه نهاده بحال خود باشد والا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام الملک
آن خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه ندربار رسیدند شیر خان و سیف خان امان خواسته بدکن رفتند و عالم خان بوصول لشکر گجرات
ستمگر گشته بتاخت ولایت کالنه مشغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجه آنجا پیشکش فرستاده استعفای تقصیرات نمود عادل خان
باسیر رفته دلاور خان را بتعظیم تمام بگجرات رخصت کرد و در سنه ۹۱۶ ست و عشر و تسعمائه سلطان سکندر خان لودی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص
پاره تحف و سوغات جهت سلطان محمود فرستاده و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و در ذی الحجه سنه مذکور سلطان
بجانب نهرواله ییلاق فرمود و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که عالم را
دیده وداع کنیم شاید که اجل فرصت ندهد بار دیگر ایشان را به بینیم علما و اکابر هر یک بطرز خاص دعای او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف
مزارات مشایخ پتن رحمة الله علیهم رفته از انجا عازم احمدآباد شد و طواف روضه مقدسه حضرت شیخ احمد کهتو قدس سره کرده به محمدآباد چنپانیر
عزم فرمود و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفر را از بروده طلبیده نصائح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود
مشاهده کرده شاهزاده را رخصت بروده فرمود پس از چند روز بیماری عود نمود بغایت ضعیف و نزار گشت و شاهزاده مظفر خان را طلب کرد
و درین زودی فرحت الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباش بطریق رسالت فرستاده
و تحفهای نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن اصحاب ثلثه و مخترع ظلم اند مرا ننماید اتفاق همچنان شد
چه که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه ۹۱۷ سبع و عشر و تسعمائه رخت سفر آخرت بربست شصت سال
و یازده ماه عمر یافت ازان جمله پنجاه و پنج سال و یک ماه و دو روز جهانداری کرد و او را در ثنا شیر خدایگان حلیم می نوشتند و او را محمود بیگره نیز گویند
و بیگره گاوی را می گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد چون بروتهای او برین شکل بود بیگرا نامیدند و از شاه
جمال الدین حسین انجو وجه تسمیه این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال دوم چنپانیر را گرفت او را بیگرا گفتند یعنی صاحب دو قلعه
و این بصواب اقرب است و آن حضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در غایت حیا و ادب و عقل و فراست و راست
گوئی هرگز خلاف قول ازوی ظاهر نشد بغایت متشرع و خدا ترس بود و تیر خوب می انداخت و شکار بسیار تمام داشت و از غایت حیا در خلوت
نیز پای خود از نامحرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمی ساخت و صاحب طبقات محمود شاهی می گوید که سلطان محمود با وجود ضعیف
و نازک بدنی از عهد حداثت سن تا وقت وفات در ایام سفر و روز نبرد جوشن آهنین که هیچ تیغی بر آن کارگر نباشد بهزار حیله در بر می پوشید و ترکشی از سی صد
و شصت تیر بر کمر می بست و شمشیر و نیزه ضمیمه آن میساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید بعد از دو ساعت شب یکشنبه سیوم ماه رمضان شاهزاده مظفر از برودره به محمد آباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد امرا و معارف لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیدند و همان شب نعش پدر را بمزار رافض الانوار قدوة السالکین المتقین شیخ کنهو قدس سره راهی ساخته دو لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکهیج قسمت نماید و امرا و سائر ارکان مملکت را خلعتها داده ببعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و ولادتش روز پنجشنبه بستم شوال سنه ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمائه بوده تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده قطعه خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه + آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر + بیستم بود از مه شوال کامد در وجود + از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر + سال میلادش که بادا تا ابد در ملک جود + هشت صد و هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر + سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خامه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرد و در شوال سال مذکور چون یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمد آباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیگ تحفهای که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در شرائط تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت نشد و بعد از چند روز به قصبه برودره رفته آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحب خان پسر پادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی برودره آمد سلطان مظفر خان را باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لا کلام بشهر در آورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برودره توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان نام شخصی را به قصبه دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرای بخاطر آورده معروض دارد و چون برسات در آمد و مردم جا بجا قرار گرفتند صاحب خان روزی پیغام فرستاد که از آمدن فقیر مدتی گذشته و اصلاً مهم خود را رو براه نمی بیند سلطان گفت انشاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت مالوه طوعاً او کرهاً از تصرف سلطان بر آورده تسلیم ایشان خواهم نمود اما چون کوکب اقبال صاحب خان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق بیادگار بیگ و دیگر قزلباشان که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان نوکران ایشان خصومت شد و بجنگ رسیده منزل یادگار بیگ بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده چند کس ایشان را مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحب خان را اسیر گرفتند سلطان زاده مالوه ازین حرف کنایه آمیز بی رخصت سلطان برخاسته بآسیر رفت و ظاهراً به تحریک حاکم برهان پور و عماد الملک دکنی برای طلب کمک بکاویل رفت و تفصیل این در طبقه مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه راجپوتان پوربیه و زبونی سلطان محمود بسلطان مظفر رسید غیرت او را بر آن داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطهٔ امضای نیت عازم احمد آباد گردید تا از تهیه جات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده و مرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید و چون باحمد آباد رسید یک هفته در آنجا مقام کرده متوجه کودهره شد و آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنید که ملک عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه باو خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته تا حدود ساببرمتی تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی بآن حدود رفت که او را گوشمال داده بخدمت رسد لیکن راجه با جمعیت تمام بقدوم مقابله و مقاتله پیش آمده و بین العسکرین حربی صعب واقع شد درین صورت عبد الملک نام سرداری با دویست کس درجه شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و عین الملک چون احوال چنان دید پای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه برتافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شده چون بقصبه مهراسه رسید قومی تباخت و تاراج گسیل کرد راجه ایدر قلعه ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت و رایات مظفری چون سایه وصول برایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری تمام کشته شدند از عمارت و بتخانه و درخت و باغ در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته ملک گوپال زناردار را بخدمت سلطان فرستاد و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عناد که با بنده داشت این ولایت را تاراج کرده از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در رعایت تقصیری از جانب بنده شده

مستحق سخط و غضب سلطانی میبودم اکنون مبلغ بیست لکه تنگه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد راس اسب بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او را پذیرفته بکودهره رفت و بیست لکه تنگه و صد اسپ را به ملک عین الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و از موضع کودهره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داده چون بقصبه دهوره رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود بعد از آن متوجه دهار گردید چون مردم دهار باستقبال آمده امان خواستند شاه امان داده قوام الملک اختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ و حراست سکنه دهار پیشتر فرستاد در آن اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای چندیری که بروی خروج کرده اند رفته سلطان مظفر امرای خود را پیش طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته ولایت میان سلطان محمود و صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم بخود همراه برده در نیوقت بملک او در آمدن از طریق مروت و مردانگی دور می بینیم اما قوام الملک چون بخدمت پیوست و قیمه از خوبیهای آهو خانه دهار بعرض رسانید سلطان بسیر و شکار آن حدود مائل و راغب گردید قوام الملک را جهت حراست اردوی گیتی پناه گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا رسید وقت عصر همان روز سوار شده زیارت مزار شیخ عبدالله چنگال و شیخ کمال الدین مالوهی نمود منقول است که شیخ عبدالله در زمان راجه بهوج پاندی برهمن نام داشت وزارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی دلاوره شکار نماند نظام الملک از دلاوره گذشته بتغلپه نام قصبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده بازماندگان لشکر او را مزاحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته بمحمد آباد چنپانیر رفت در آن ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل نائب مناب گشت و رانا سنکا بحمایت رای مل بن سورجمل که داماد او میشد ولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهارمل بر آورده به رای مل مذکور سپرد و بهارمل بسلطان مظفر ملتجی شد و در روز غرهٔ شوال سنه ۹۲۱ احدی و عشرین و تسعمائه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای بر آورده به بهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمد نگر گردیده در اثنای راه خداوند خان را که از اردو گذشته ملبسیر پتن رفت و سکنه آن شهر را عموماً علما و فضلا را خصوصاً نوازشها فرمود بار دیگر پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل نمود و رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک به آنجا رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده است به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضائع شوند لائق آنست که زود مراجعت نمائی چون نظام الملک بموجب فرمان در احمد نگر بخدمت رسید شاه او را در احمد نگر گذاشته خود باحمد آباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان را کدخدا ساخت و امرا و معارف شهر را بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حاکم احمد نگر بیمار شد اطبا بمعالجه او باز داشت و در اوائل سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه بمحمد آباد چنپانیر رفت و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از رسیدن نصرت الملک نظام الملک تعجیل کرده ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته خود به تعجیل متوجه محمد آباد گردید هنوز نصرت الملک نواحی احمد نگر بود که رای مل از بیجانگر متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده با بیست و هفت نفر کشته شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردان است تباه سازد درین اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بوده و حبیب خان بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوستند و از تسلط طائفه پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و جلو ریز بقصد التجا رو بسرحد گجرات آمده چون بموضع بهلور رسید بنده بخدمت شتافته حسب المقدور در خدمتگذاری تقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر از استماع آن ماجرا خوشحال گردیده بدست قیصر خان سراپرده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص پادشاهانست با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار برسم دست خوش فرستاد خود نیز از عقب عازم استقبال شده در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت جمع نمانند که عنقریب بتائید الهی دمار از روزگار پوربیه بر آورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ذیشان تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر زبان ادا و در اندک مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون مندلی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای نتهور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشته خود با ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از آنجا پیش رانا سنکا رفته که او را بکمک خود بیاورد و سلطان مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشت [illegible]

قریب بمندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهیرا متواتر
نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر دران روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرد و محاصره را تنگ ساخت و در خلال این احوال مندلی رای
خطی بنام نتهو نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت مارواره و آن نواحی بکمک می آورم میباید که تو تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت
مشغول داری رای نتهو از کمال خدعه و مکر رسولان را فرستاده پیغام داد که چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است
اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند اهل و عیال خود را برآورده در یکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم مینمائیم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر آنچه
دانسته که آن جماعت انتظار کمک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آن جماعت را قبول فرموده از آن منزل سه کروه عقب برنشست
بامید آنکه شاید نتهو بیرون آید و بی جنگ کار ساخته شود چون قریب به بیست روز گذشت الیقین شد که همه سخنان او دروغ و فریبست و مندلی رای نیز چندین فیل و
زر بسیار به رانا سنکا داده او را بکمک بنواحی اوجین طلبیده هر آئینه عرق جمعیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که دران دو سه روز
با لشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنکا گسیل فرمود پس امرا و سران سپاه را جابجا تعیین نموده
از آن طرف قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بیفاصله مردم درونی را مجال آسایش نگذاشتند پی در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم نخست از دست قتال باز
داشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند چون اهل حصار را در خواب یافتند بنردبانها بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه دروازه را
بقتل آوردند بعده دروازه را گشاده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه درآمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسوم
قواعد خود بجای آورده جوهر کردند زنان و فرزندان و دختران نفیسه را سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائه
نوزده هزار راجپوت دران روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان بپرداخته فارغ شد سلطان محمود خلجی
پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و پرسید که بنده را چه حکم میشود سلطان مظفر از روی مروت که لازم پادشاهی بود توقع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا
کرده گفت غرض ازین مشقت آن بود که ترا بحکومت رسانم اکنون پادشاهی مندو و ممالکات مالوه خدا بتو مبارک گرداناد و از آنجا باردوی خود درآمده روز دیگر متوجه
جنگ رانا سنکا گردید درین اثنا یکی از راجپوتان نامی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جان داد هراسنده رنگ
رانا زرد گشته زهره او گداخت و بعد از آنکه خبر توجه شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادل خان فاروقی دنبال او کرده در
قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادل خان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان محمود از مندو بدیدار آمده استدعا نمود
که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوارست که الطاف جدید را با الطاف قدیم مبدل ساخته کلبه احزان مارا بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان
اجابت مسئول نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادل خان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در نعلچه قرار گرفته صبح فیل سوار شده
بقلعه درآمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید و بر پای ایستاده خدمت کرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بنظر
سلطان و شاهزاده گذرانیده عذر خواست و سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و از آنجا سلطان محمود را رخصت داده آصف خان را
با دو هزار سوار بکمک او گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاق با وجودیکه مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیولیه همراه آمده از آنجا
رخصت یافته بمندو معاودت کرد و سلطان مظفر چند روز در محمد آباد چنپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام
و التفات او کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که دران ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک مالوه کرده بود رای مل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده
پاره از ولایت ایدر و قصبات آن حدود تاخت آورده چون ملک نصرت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود
انشاء الله تعالی بعد از برسات درینباب فکر بسزا کرده خواهد شد و در سنه خمس و تسعمائه بارادهٔ گوشمال رای مل و مفسدان دیگر متوجه ایدر گردید و چون طلادی و معادی
رای مل جه مل بود تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر ساخت و تا چند روز در ایدر توقف نموده از آنجا بمحمد آباد قرار گرفت و بعد از چند روز ۱۰

و چند سردار دیگر بکمک او فرستاده به مکتوب محبت اسلوب او را خرسند گردانید و خود نیز از پی مردم کمک دران ایام بقصد سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارت انداخت و
نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت ایدر به ملک مبارز الملک تفویض فرموده قوام الملک را در احمدآباد گذاشته به چنپانیر رفت اتفاقاً روزی در خدمت
مبارز الملک باد فروشی شمه از مردی و مردانگی رانا سنکا مذکور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالائق گفته سگی را نام رانا سنکا نهاده پیش دروازه
ایدر بست و آن باد فروش رفته این قصه را برانا سنکا گفت رانا سنکا از روی جمعیت و جهالت متوجه ایدر گردید تا حدود اقطاع او را تاخت و تاراج نموده
بولایت باگره رسید راجه باگره اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست و از آنجا به ونگرپور درآمد ملک مبارز الملک حقیقت حال را
بشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند به سلطان گفتند که از مبارز الملک چه لائق که سگی را نام رانا سنکا گذاشته او را
در غیرت آورد الحال ترسیده طلب کمک می نماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید بنابرآنکه لشکری که بکمک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات
باحمدآباد و خانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک مشوش خاطر شده رانا سنکا بر مجموع وقائع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر
گردید و چون بنزدیک ایدر رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنکا برآمد و بی آنکه فوجها مقابل یکدیگر شوند
برگشته بایدر آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح آنست که تا رسیدن کمک باحمدنگر رفته در قلعه آنجا متحصن
شویم درین قرارداد مبارز الملک را خواه مخواه همراه گرفته به قلعه احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سنکا بایدر رسیده از احوال ملک مبارز الملک
تفحص نموده کراسی گجرات که از قوام الملک گریخته برانا سنکا پیوسته بودند گفتند که مبارز الملک مردی نیست که بگریزد لیکن امرا او را برداشته به قلعه
احمدنگر بردند و انتظار کمک دارند رانا سنکا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنگر گردید و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود باز آمده گفت
که رانا با لشکر بسیار آمده است حیف ست که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعه احمدآباد متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه
آب داده خواهد گذشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک گفت محالست که او را بگذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد در ساعت از روی تهور از آب
گذشته با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد چون رانا بانجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد اسد خان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد و
مبارز الملک و صفدر خان چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر گجراتیان کشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته باحمدآباد رفتند رانا احمدنگر را
تاخته غارت نمود و یک روز آنجا ماند و صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید و چون به بدنگر رسید عموم سکنه آنجا آمده گفتند که ما زناردارید و پدران شما
دائم اعزاز و اکرام ما بجای آورده اند رانا سنکا از تاخته و تاراج بدنگر خود را گذرانیده متوجه بیلنگر گردید و ملک حاتم تهانه دار آنجا بارادهٔ شهادت برآمده جنگ
کرده بمقصد رسید رانا بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی با مبارز الملک و صفدر خان همراه کرده باحمدنگر فرستاد و ایشان
به آنجا رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانیدند و در خلال این احوال کولی و کراسی نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک
از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت و یک نفر کراسی را بقتل آورده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و از آنجا که احمدنگر ویران شده بود و بجهت غله و مایحتاج
محنت می کشیدند از آنجا کوچ کرده بقصبه ریهج آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یک صد فیل
بدفع رانا سنکا نامزد فرمود و عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه سرکیج رفتند و خبر مراجعت رانا سنکا نوشته التماس رفتن
بجیپور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات بگذرد عزیمت چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز
لشکر را علوفه یکساله نقد از خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سنکا نمود درین اثنا ایاز خاص سلطانی که از غلامان برگزیده بود و بلاد
بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی بسیار بملازمت آمده بعرض داشت که جلال و کبریائی سلطانی
از آن عالی و ارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سنکا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم کار پیش آید
شاه را تصدیع نباید کشید شاه جواب نداده در محرم سنه ۹۲۷ سبعه و عشرین و تسعمائه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سنکا نمود

سلطان یک لک سوار و صد فیل باو همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و
نهایت دور اندیشی تاج خان نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار نیز بآن حدود فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنکا چندین امرا
معتبر فرستادن باعث افتخار و عزت بار او میشود بلکه این همه فیل هم در کار ضرور نیست و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر
فیلان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان لکهاکرت نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار
بقتل آورد و بقیة السیف را برده گرفته بملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت و
پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر داد که اوبنگه راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سنکا
و اگرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار
همراه گرفته جلوریز متوجه آن حدود شدند و جنگ عظیم واقع شده اگرسین مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاد و دیگر راجپوتان روی بگریز
نهادند و هنوز خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته بکمک و امداد ملک اشجع الملک و صفدر خان متوجه شد و چون بجنگ گاه رسیده
احوال بخاطر آورده و از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجستجوی
آن گروه بکوه بانواله در آمده از آبادانی اثری نگذاشت و اگرسین مجروح پیش رانا رفته احوال باز گفت و چون ایاز خاص سلطانی به مندسور رسیده
محاصره نمود رانا سنکا بکمک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان
میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نبندد بر رسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت
و نقب بجای بردند که کار بامروز فردا رسیده درین اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج کمک
و امداد باشد اینجانب نیز بآن حدود برسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود سلطان محمود خلجی چون مرهون احسان سلطان مظفر بود
سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا سنکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندلی رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود
که رعایت مجالست از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف ندارد و بالفعل در ایقاع صلح توجه مبذول نمائی سلهدی
هر چند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست که بقلعه در آید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود
او را از جنگ آن روز باز داشت امرای گجرات بر این اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت
ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنکا گشتند و ملک تغلق شه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده آورد والغرض مقصود ایاز خاص شاهی
آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود بنابراین میان او و امرا اتفاق پدید آمد لیکن از ملاحظه سیاست شاهی
بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری نمی توانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و چون برج از هم ریخت
ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سنکا آمده گفتند که رانا میگوید که
بنده میخواهد که پسر بود در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه برسد باعث بی لطفی و
سخت گیری ایشان از حیثیت ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک به صلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت
سلطان محمود خلجی رفتند و ایشان را بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا
باز نمود و ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا هر چه
خیر خواهی شاه باشد ملاحظه نموده بعمل مقرون سازد و اینکه آن جناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که برانا سنکا جنگ کنند بنده بآن راضی نیستم
به ظن غالب آنست که بشومت نفاق دست امید من بمقصود نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا جنگ را بر خود اختیار کرده بودند از آن منزل کوچ کرده

در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سنکا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در جانیانیر شرف خدمت
دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات
سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود پیش رانا سنکا فرستاده پیغام نمود که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده بنابر آن در نیک
اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا از آن دیار بی نیل مراد خاطر اشرف شاه را گرانی بهم رسیده میخواهد که میر توجه بر آن حدود
انداخته سرکشان را گوشمال دهد و در ضمن این امر خرابی در آن حدود بسیار خواهد شد مناسب آنست که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت
غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از جانیانیر متوجه احمدآباد گردید تا از آنجا استعداد لشکر نمود
و عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمدآباد سامان نمود در کانکره نزول نمود و سه روز جهت اجتماع عساکر در آن منزل توقف نمود درین اثنا خبر رسید
که رانا سنکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبهٔ مهراسه رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیر پدر او درگذشت و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکر کشی نمود و چند روز در نواحی جالواره اوقات بسیر و شکار صرف نمود و باحمدآباد
آمده آنجا پسر رانا را مرة بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب سرکج عازم گشت درین سال ایاز خاص سلطانی که دولتخواه
مظفر شاه بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر او را به پسر او مقرر داشت و در سنه ثلثین و تسعمائه بقصد
گوشمال مفسدان و متمردان از جانیانیر سواری فرموده ما بین قصبهٔ مهراسه و هرسول چند روز توقف نمود و حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید
در اثنای راه حرم شاه که دوسترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهزاده بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای
لوازم تعزیت با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود
بخدمت سلطان در آمده فوائد و منافع صبر به بیان سامی معروض داشته او را از کلفت و کدورت بر آورد و چون موسم برسات بود شاه را بسیر محمدآباد جانیانیر
دلالت نمود و شاه عزم هوای محمدآباد جانیانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان بن سکندر خان لودهی فرمانروای دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه
بواسطهٔ عدم تجارب تیغ خون آشام از نیام بر آورده امرای بزرگ را بقتل آورد و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبند چون این فقیر
مدتی بامید آنکه از حسن این دودمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید امیدوارم که ظلال مکرمت و
ظلال رافت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرمایند که ممالک موروثی بدست بنده افتد سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد با او داده رخصت فرمود و او به جنگ
ابراهیم شاه بدهلی متوجه گشت القصه تتمهٔ این حکایت در طبقهٔ پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه از جانیانیر متوجه احمدآباد گردید
و در اثنای راه شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب علوفهٔ او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندر خان شود شاه
در انجاح آن مأمول بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض تأخیر جایز داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردیده بی رخصت پدر باحمدآباد رفت و از آنجا
بولایت راجه پال در آمد راجه پال قدوم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجای آورد و شاهزاده بولایت چیتور در آمد رانا سنکا
نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که این دیار تعلق به خدمتگاران شاهزاده دارد هر که خواهند تسلیم نمایند شاهزاده از علو همت
دلجوئی او نموده دست رد به التماس او نهاده متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از آنجا عازم ولایت میوات گشت
و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از آنجا بدهلی توجه فرمود و اتفاقا در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد
بابر پادشاه بهوای تسخیر ملک هندوستان در نواحی دهلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده وقوف و استظهار یافته بکمال اعزاز و احترام به تقدیم رسانید
روزی شاهزاده بهادرخان باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد و با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد و امرای افغان چون از سلطان
ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را به سلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید

شاهزادهٔ بهادر خان را پیش امرا نموده روی بولایت جونپور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان بدهلی رفته فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه با فوج مغل بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود و حق سبحانه و تعالی بنیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته درهمان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر رقعه نموده بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاه داشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزادهٔ سکندر خان را می خواهند و جمعی بلطیف خان مائل اند سلطان گفت که آیا از شاهزادهٔ بهادر خبری رسیده یا نه عقلا و خردمندان از این فرا گرفتند که سلطان او را بولیعهدی اختیار میفرماید اما در آن وقت بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظهٔ آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینیم پس مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال نه ماه بود و در سنه ۴۲ چهل و دو سالگی رخت هستی بربست گویند سلطان مظفر پادشاهی بود بغایت متشرع و متورع و تتبع احادیث نبوی بسیار کردی خط نسخ و ثلث و رقاع نیکو می نوشت و پیوسته کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتند که ملا محمود سیاوش که از خوشنویسان امتیاز داشت در زمان او از شیراز بگجرات آمده عزت لا کلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتیکه رنجوری سلطان مظفر امتداد یافت اگر در میان فرزندان او شاهزادهٔ سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این برخی جانب آن گرفتند اما بنا بر آنکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوند خان و فتح خان جانب شاه سکندر خان را داشتند شاهزاده لطیف خان بعلاج شده با قطاع خود نذربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزادهٔ سکندر بر سریر شاهی تکیه زد نعش پدر را بسرکهج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و در روز سوم از تعزیت برخاسته متوجه محمد آباد و چنپانیر گشت و چون بقصبهٔ نتوه رسید و زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزادهٔ بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت بشیخ جیو حرفهای نالائق بر زبان رانده او را ندامت نمود و چون به چنپانیر رسید خدمتگاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند رعایتها نموده ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدر و جد خود نکرد از این ره گذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امید وار تبقدیر خداوندی می بودند خصوصا عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود بسیار آزرده خاطر گشته و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات نا ملائم صادر شد و یکباره قلوب سپاه و رعیت از و متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یک هزار و هفت صد اسب انعام فرمود و چون بیشتر بی موقع بود خلائق بیشتر متاذی شده همت بر آمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته در تلافی کار خود در افتاد ترسان و هراسان شد درین اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی نذربار و سلطانپور خیال شاهی دارد و منتظر وقت است بنا بر آن سلطان سکندر ملک لطیف باربردار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته بدفع شاهزادهٔ لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسرحد نذربار رفته معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونکا هم و جنگل جی پور میباشد بی توقف بر سر جنگل جی پور رفت راجه جی پور اعتماد بر جنگل و قلعی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف را با جمعی از سرداران نامی در آنجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب آمده هزار و هفتصد کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار به تادیب

آن گروه بی شکوه تعیین نمود در خلال این احوال جمعی از امرای مظفر شاهی که بشرارت موصوف بودند بعماد الملک گفتند که شاه سکندر میخواهد که ترا بکشد و چون ما با تو نسبت اخلاص و دوستی است آگاه کردیم عماد الملک بگفتهٔ آن گروه بی عاقبت با خود مقرر ساخت که شاه سکندر را بهر طریقی که باشد از میان بر داشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد چنانکه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را کمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح در جواب گفت که خلائق میخواهند که امرا و غلامان مظفر شاهی را آزار رسانیم عماد الملک شاهی که از بندهای موروثی ماست چگونه مباشر این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردید و یکی از صاحبان و محرمان را گفت که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر ماست اتفاقا همان شب قدوة المساکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جیو و جمعی از مشایخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بود و گفت که فرزند من سکندر از سر تخت برخیزد و شیخ جیو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت مظفر شاهی شاهزاده بهادر است چون وقت صبح از خواب بیدار شد بهماندم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و این خواب در میان بعضی مردم اشتهار یافت بعد از یکپاس بخانهٔ خود آمده بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة عماد الملک باتفاق امرا و اعیان مملکت مثل بهاء الملک و داور الملک و سیف خان و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانهٔ سلطان سکندر در آمده بآن جماعت که همراه او بودند گفت که عمارت این محل را تماشا کنید که از عجائب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک و ابراهیم خان که بر آنجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند و روبایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند لیکن زخم ایشان کارگر شده کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده سید عالم الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و پاس سلطان میداشت بمعاینه این حال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و اینها سلطان را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و شاه مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین آمد از آن میان یکی شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و شانزده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفر شاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیر خان را از حرم سرا برآورده بر تخت شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بیم و هراس گریخته باطراف رفتند و خانهای آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بموضع هالول که از توابع چنپانیر است فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضرورت آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتها داده تسلی میکرد و خطابها میداد و یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد اما در علوفه و مواجب او نیفزود و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او رسل و رسائل سعی تمام مینمودند بتخصیص خداوند خان و تاج خان که در این باب از دیگران سبقت میجستند و حال آنکه شاهزاده بهادر در جونپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده به تعجیل روانهٔ گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد و او را بسرحد سلطانپور و نذربار طلب نمود و براجه مالپور نیز کتابت نوشته بسرحد محمد آباد چنپانیر طلبید و از غایت حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره به بندر دیو آید یک کرور تنگه نقد مدد خرچ خدمتگاران حضرت میگذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و اشیای مرسوله گرفته تغافل گذرانید راجه مالپور بواسطهٔ قرب جوار استعداد نموده بنواحی چنپانیر آمده و تهانه دار دونگرپور بر عریضهٔ عماد الملک که به بابر بادشاه نوشته بود اطلاع یافته به تاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت به بابر شاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده بهادر خان فرستاده تعجیل طلب نمودند و رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده عرائض امرا را گذرانید و درین وقت یا بند خان نیز از جانب

افغانان جونپور به طلب بهادر شاه آمده بود که او را برگردانیده پادشاه جونپور سازد چون میل خاطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پاینده خان را رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که دران وقت که از جونپور و گجرات مردم به طلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام در بردن آن سعیها مینمودند شاهزاده بهادر گفت که بصحرا رفته روم و سوار اسپ شده جلو اسپ را از دست میگذارم تا بهر طرف که بخواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدان طرف متوجه شده بنواحی جیتور رسید از گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر دادند شاهزاده چاند خان و شاهزاده ابراهیم بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از ملاقات شاهزاده بهادر خان مبتهج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان رخصت شده در انجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت از جیتور گذشت او دے سنگه راجه پال پور و بعضے از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت سلطان رسیدند و سلطان بهاء الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاج خان و امرای دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاج خان که از عماد الملک خائف گشته بود با افواج آراسته از قوم و قبیلهٔ خود بر سر راه سلطان بهادر در دندوقه نشسته بود از انجا با استعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر که با او همیبود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث مظفر شاهی و محمودی رسیده بودن شما درینجا مصلحت نیست لطیف خان با دل بریان و دیدهٔ گریان نزد شاهزاده فتح خان که عم زادهٔ شاهزاده بهادر خان بود رفته ملتجی شد چون شاهزاده بهادر بموضع نگربور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سرداران از هر طرف رو باو آوردند عماد الملک قالب تهی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شد و خزانه ها تهی کردن گرفت و جمعے کثیر را با لشکر آماده و پنجاه فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبهٔ مهراسه فرستاد تا رفته آمد و شد خلائق بگیرد و نگذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر برود شاهزاده بهادر خان چون بقصبهٔ محمود نگر رسید بعضے امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند شرف خدمت دریافتند و عضد الملک احوال را برین منوال دیده بمحمدآباد نزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبهٔ مهراسه رسید تاج خان با چتر و امارت پادشاهی بملازمت آمد و شهزاده بهادر باستظهار تمام بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه در بلدهٔ نهرواله پتن نزول کرد و از انجا اعلام امارت پادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بست و هشتم شهر مذکور در قصبهٔ سرکهج زیارت مشائخ عظام و آبای کرام نموده باحمدآباد درآمد عماد الملک از روے سراسیمگی سپاهیان را یک ساله مواجب داده کسی بطلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید مدد او با شاهزاده بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن او شهزاده بهادر خان کوچ بر کوچ متوجه محمدآباد شد و امرای که از عماد الملک دل گرفته بجنگ او میرفتند در راه باو ملحق میشدند بهاء الملک و داور الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز با عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنا بر اقتضای وقت دلجوئی ایشان نموده در تالیف قلوب می کوشید تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پیچید ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نگذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

روز عید رمضان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه که باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه بسعی امرا و اعیان مملکت در بلدهٔ احمدآباد بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت افراشت و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانیده و امرا و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و انعام و اسپ و خلعت خوشدل ساخت و در اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت محمدآباد جنپانیر نمود منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول عنایت و الطاف گشت و چون ازان منزل کوچ کرد خبر رسید که آب ماترک چنان طغیان نموده که عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر بقصبهٔ سوسج منزل کرده تاج خان را بکنار آب گذاشت تا لشکر را بشتابی بگذارند و روز دیگر جمیع امرای محمدآباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید و افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعے را بانجانب برده و اطراف دیگر مهیا ساخته تا خبار رفتند انگیخته شاه را بخود مشغول دارند اما شاه متوجه آن جماعت نشده از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه محمدآباد جنپانیر شد

و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمد سلطان بهادر را گفت که پیشتر رفته به پدر خود حکم برسان که خانهٔ عماد الملک را قبل کرده او را بدست آورد و بعد از تاج خان را با چندے از خوانین بر سر عماد الملک تعیین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام رفته خانهٔ عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بزیر انداخته بخانهٔ جیبو صدیقی پناه برد و خانهٔ شاه جیبو جما تاراج رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بهادر از پیش خانهٔ خداوند خان عبور کرد خداوند خان که درین مدت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود بعد از لمحه عماد الملک را غلامان خداوند خان از خانهٔ شاه جیبو صدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاهی و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را بردار کشند و رفیع الملک بن توکل که از بندهای سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض ممالک ساخت و عضد الملک که آن اخبار شنیده از بروده بطرفی میگریخت در راه کولیان اموال و اشیای آنرا تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعیین نموده نظام الملک را بر سر محافظ خان فرستاد و ایشان گریخته براجی سنگه ملتجی شدند و اسباب و اشیای آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته مراجعت نمودند و در همان دو سه روز پسر عضد الملک و شاه جیبو صدیقی و جمعے از قاتلان شاه سکندر در منزل قادر خان کشته شدند و بهاء الملک با وجود اغماض سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمدآباد جنپانیر فرار نموده در راه شحنه دهی او را گرفته آورد و چون او بسلطان سکندر زخم انداخته بود و زخمے که از سید علم الدین بوی رسیده بود هنوز تازه بود شاه فرمود پوست او کنده بدار کشند و سه نفر دیگر که قاتلان شاه سکندر بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتار شده بحکم سلطان بهادر هر یکے را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند العقصه در اندک مدت قاتلان سکندر را بعقوبت تمام کشت گویند روزے که سلطان بهادر بمحمدآباد جنپانیر درآمد همان روز شاهزاده لطیف خان بن شاه مظفر که بطلب عماد الملک و دیگر امرا تا آن حدود آمده بود خود را بشهر رسانیده چند روز مختفی بود قیصر خان و الغ خان و بعضے امرای دیگر به لطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست خود را بگوشهٔ باید رسانید پس شهزاده لطیف خان مایوس شده سر خاریده بولایت پالن پور رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز بجانب ولایت مونگا رفتند و سلطان بهادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر درآمده جمهور خلائق و عموم طوائف را از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم ده بست و ده سی و ده چهل فرموده یک ساله مواجب از خزانه داده از خود راضی و شاکر گردانید و فقرای فراز سرکهج و بتوه و رسول آباد را وظیفه وافر داده از خود راضی و خوشدل ساخت و چون دران وقت دار الملک گجرات قلعهٔ محمدآباد جنپانیر بود شاهان آن ممالک آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ یازدهم ذیقعده بساعت منجمان یکبار دیگر نزدیک دریاے شرقی تخت مرصع و مکلل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور که سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدر جلوس کرد اکابر و مشائخ و خوانین زمان تهنیت گویان لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیده دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا بخطاب ها نوازش یافتند و غازی خان را که علوفهٔ او در روز جلوس احمدآباد ده بست اضافه کرده بود ده بست دیگر اضافه نموده بحکومت ندربار و سلطان پور تعیین فرمود درین ایام خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغواے عضد الملک و محافظ خان در کوه اوسن بنواحے ندربار و سلطان پور رفته ارادهٔ فتنه و فساد دارد سلطان بهادر فوجے را تعیین نمود که باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام نمایند و چون مقارن این ایام جلوس عید الاضحی رسید درین روز نیز جشن عالی ترتیب داده اکثر امرا را بخلعت و کمر و خنجر و شمشیر مرصع عطا فرموده از خود راضی ساخت اتفاقاً دران ایام قحط واقع شد و هشیار الملک را که خازن رکاب بود فرمود که در وقت سواری هر که سوال کند یک مظفری باو بیابید داد پس دران مدت هر روز دو نوبت بجهت چوگان بازی سوار میشد و کذالک در هر شهرے لنگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعیین فرموده در ترفیه احوال برایا کوشش مینمود تا دران مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند شجاع الملک گریخته به لطیف خان پیوست و امرای دو تنخواه بران حال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان الغ خان را دو تنخواه دانسته با لشکر بسیار بر سر لطیف خان تعیین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضے از دو تنخواهان معروض داشتند که قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد به لطیف خان مے نمایند سلطان در فکر این کار بود که تاج خان بسمع اشرف رسانید که قیصر خان

الغ خان ولطیف خان را از راه غیر متعارف بناودت طلبیده اند وسوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت ودرهمان چند روز دادرالملک که بهانهٔ از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت وضیاء الملک وخواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشان را پابرهنه ودستها بسته بدربار عام حاضر آوردند واهل شهر هجوم نموده خانه های آنها را تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان درگردن انداخته عجز وزاری نمود وبابو پنجاه لک تنگه خون بها داده درخواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته به نجات آنها حکم فرمود ومملکت از خاشاک فتنه وفساد پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نمانده در اوائل سنه ۹۳۳ ثلث وثلثین وتسعمائه جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان به دو هزار میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفهٔ ما نرسیده است وخطیب را از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادر شاه با آنکه میدانست که ایشان ارادهٔ رفتن به پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم در دادن تنخواه علوفهٔ ایشان کرد ودران ایام عرضداشت غازی خان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام به سلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت ومن بمقابلهٔ او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک ومحافظ خان گریختند ورای بهیم با برادران در جنگ کشته شد وشاهزاده لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک وجمعی از امرا فرستاده تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهند وبعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع هالول از توابع چینپانیر در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت ودرهمین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود ماعو بود وفات یافت وشاه بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته وخام مقرر فرمود ودرهمین سال خبر رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل قیصر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبهٔ دهور را غارت نمود واموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست آورده در خرابی ملک می کوشید از شنیدن این خبر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث میگردد ازین رهگذر غبار ملال وکدورتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله وبیمن اقبال ظل الله مفسدان را گوشمال وسزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنگه رخصت فرمود تاج خان بولایت پال در آمده بنیاد خرابی نهاد رای سنگه از راه عجز وانکسار نوشته نزد شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت سر آئینه تاج خان در خرابی مملکتش بیشتر کوشید وراجه رای سنگه ناچار جای قلب اختیار کرده با تاج خان بجنگ بایستاد وجمعی کثیر از رای سنگه کشته شد واز مسلمانان زیاده از یک نفر بقتل نیامد تاج خان در ولایت پال چندگاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم بخدمت سلطان شتافت وسلطان در ربیع اول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد دران وقت جمعی از رعایای بندر کنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند شاه تاج خان را بجهت سرانجام آن تعیین نموده برعزل داروغهٔ بندر کنبایت فرمان داد وخود چون بنواحی محمد آباد چینپانیر رسید پسر رانا سنگا بملازمت آمد وبعد از چندروز خوشدل وخوشحال رخصت انصراف یافت ودر سنه ۹۳۴ اربع وثلثین وتسعمائه پرتو تسخیر بر ولایت ایدر وباگر انداخته در اندک مدت فتح کرده باز بچینپانیر معاودت نمود وبعد از چندگاه بجهت تسخیر قلعهٔ بهروج عازم آنصوب گردید واز انجا لوای نصرت آیات برافراخته به کنبایت رفت اتفاقاً روزی برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیپ رسیده واهل جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد مخالف به بندر دیپ انداخته وقوام الملک آن جهاز را گرفته فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا ساخت شاه از استماع این خبر مبتهج ومسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیپ گشت وقوام الملک باستقبال شتافته فرنگیان را بنظر در آورد وسلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت همدران سال نوشتهٔ میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزادهٔ سلطان بهادر بود در رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی عجز وتقصیر ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری وقاسم برید ترک بیدری از روی تعدی بملک برار دخل می نمودند فقیر به کمک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد وفقیر جمعی را از پیش برداشته دران حال برهان نظام شاه بحری که کمین نموده بود خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست داده دران اثنا چند سلسلهٔ فیل از فقیر بغنیمت برده وقلعه ماهور را که اعظم قلاع آن دیار است به تعدی متصرف شده درین صورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود

وملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین را صلح داد وآن چون بهدایت پیشدستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم بر ذمهٔ همت کریمان فرض وواجب ستایش در محرم سنه ۹۳۵ خمس وثلثین وتسعمائه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبهٔ برودره نزول کرده ودر اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم ٹهٹهه از استیلای مغولان جلای وطن شده به سلطان بهادر التجا آورد وسلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده لک تنگه بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد چون آوازهٔ شوکت بهادرشاهی وصیت جلال او در ربع مسکون انتشار یافت دران سفر رایان قریب وبعید روی بدرگاه پیش نهادند وبرادرزادهٔ راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید وبهرون بن پرتهی راج برادرزادهٔ رانا سنگا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد وبعضی از سرداران دکن هم آمده اختیار سعادت حضور نمودند وهمه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی گرفتند وچون شاه را مدت مدید در نواحی محمد آباد چینپانیر توقف واقع شد علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته خضر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور وتکبر بصلح ندارد اگر یک مرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد وسلطان بهادر التماس او منظور داشته بطرف دکن روان شد وچون بکنار آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد وبعد از آنکه لوازم ضیافت بجا آورد عماد الملک نیز جریده از گاویل بملازمتش رسید وچندین اسپ وتحف وهدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه بحری که در حوالی بیر ومامور بود انتهاض براه شد وچون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرده دندان طمع دران ملک فرو برد وعماد الملک مضطرب شده خطبه برابر نام سلطان بهادر خوانده میران محمد شاه فاروقی را وسیله ساخته نوعی نمود که از آنجا کوچ کرده پیشتر شد چنانکه در وقائع نظام شاهیه نوشته شد باحمدنگر رسید وبواسطهٔ دیدن خواب مهیب بدولت آباد شتافت ودر بالاگهات کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک را با بسیاری از امرای گجرات بمحاصرهٔ آن قلعه گماشت اما پس از چندگاه علاء الدین عماد شاه وبادکنبیان ساخته از طلب کردن سلطان بهادر نادم وپشیمان گشتند ووقت شب قطع نظر از خیمه وخرگاه کرده راه فرار پیش گرفت وچون کنبیان سر راه گجرات گرفته مانع وصول غله وآذوقه گشتند وبرهان نظام شاه نیز بمقابله آمده بفاصله اندک مسافتی فرود آمد فی الجمله آثار قحطی غله در اردو پدید آمد درین وقت برهان نظام شاه سلطان بهادر بنوپیشکش دادن فیلان مذکور میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت وخطبه احمدنگر باسم او خواند ودر سنه ۹۳۶ ست وثلثین وتسعمائه بجانب گجرات رفت وبرسات در محمد آباد گذرانیده در سنه ۹۳۷ سبع وثلثین وتسعمائه بجانب ایدر متوجه شد واز موضع جانپور خداوند خان ورفیع الملک المخاطب بعماد الملک را با لشکر آراسته وفیل بسیار بباگر فرستاده خود متوجه بندر کنبایت شد ویک روز در انجا بسر برده روز دیگر بر جهاز نشسته عزیمت بندر دیپ نمود چون چندین جهاز از بنادر واطراف آنجا رسیده بودند از جنس قماش وغیره آنچه دران جهازها بوده ابتیاع نموده داخل کارخانه ها ساخت واز انجمله هزار وشش صد من پسته ومویز بود وجماعت رومیان را که باتفاق مصطفی خان رومی برسم تجارت آمده بودند تفقد احوال کما ینبغی فرموده منزل مناسب بجهت آن قوم تعیین فرمود وبملک ایاز سفارش غربا نموده بولایت بانسواله ودونگرپور رفت وآتش نهب دران دیار زده پیشکش از رایان گرفته بمحمد آباد چینپانیر معاودت نمود وعمر خان وقطب خان وجمعی از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه به گجرات افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سی صد قبای زربفت وپنجاه اسپ وچند لک تنگه نقد انعام یافتند وچون از معرکهٔ دلجوئی ایشان فارغ شد طبل عزیمت بطرف مهراسه نواخت وبعد از وصول بمهراسه خداوند خان وامرای دیگر آمده ملازمت نمودند آنگاه بکوچ متواتر بباگر در آمده وضبط آن ولایت کما ینبغی فرموده بهر جا تهانه دار گذاشت وپرسرام راجهٔ باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست وپسر او شرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر مسلمان شد واز جملهٔ مقربان درگاه گشت وچکاکه برادر پرسرام بود با جماعت خود در کوه وبیابان میگشت درین وقت از خوف جان رفته به پرتهی سی بن رانا سنگا ملتجی گشت که او را وسیلهٔ ملازمت خود سازد اتفاقاً سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بانسواله در آمد پرتهی سی بن رانا سنگا از راه ملایمت وعجز رسول فرستاده گناه چکا درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده چکا را طلب داشت ودر موضع لهاشه که جامع مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را

به پرتهی راج داد و بقیه ولایت پاکر را میان پرتهی راج و جگا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار در انجا مقام داشت که سهیان خبر رسانیدند
که سلطان محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفر شاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت جیتور را تاراج
کرده در اوجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن این حال رسولان برتهسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را
مانع شوند که بهیچ وجه سلسلهٔ عداوت تحریک ندهند درینوقت خبر رسید که سلطان محمود از اوجین لباره نگ پور رفته سلهدی پوربیه را بالقصد کشتن باخود همراه
آورده بود و سلهدی برمافی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت جیتور رفته ایلغار به برتهسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز
بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه اردو شده هر دو ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت
و هفتاد راس اسپ بایشان انعام فرموده دلجوئی ایشان نمود درین اثنا نوشتهٔ سلطان محمود خلجی رسید که من نیز ارادهٔ شرف حضور داشتم لیکن بجهت
موانع در تعویق افتاده انشاءالله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود
خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات نماید گریخته هاے او را هرگز جاے نخواهم داد پس فرستادهٔ سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کریجے رسید برتهسی بن رانا و سلهدی نیز بخدمت شتافتند و سلطان بهادر
در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یک هزار و پانصد خلعت زربفت بایشان بخشیده بعد از چند روز برتهسی رانا رخصت جیتور یافت و سلهدی
پوربیه ملازمت اختیار کرده با اردو ماند سلطان بهادر بوعدهٔ ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی
بیاید بلوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده و تا گهات دیوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهم نمود درین منزل محمد خان
آسیری آمده بود و چون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد ازان باز دریا خان از نزد سلطان محمود خلجی آمده گفت
که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن لائق نیست شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار
خلاف وعده نموده نیامد اگر مرضی او باشد ما بیاییم باز دریا خان گفت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر
شاه بیاید و طلب چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل و نگاه داشتن بغایت متعذر است و فی الحقیقت مانع آمدن همین ست
شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را گوئید که زود بیاید چون فرستادهٔ سلطان محمود خلجی
مرخص شد سلطان بهادر شاه پیاپی طی منازل نموده براه سلطان محمود خلجی میدید و چون بدیبال پور رسید معلوم گشت که سلطان محمود
اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاهدارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات شاه
نماید درین اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق ازو آزرده بودند آمده بخدمت سلطان عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی
بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون به نعلچه رسید
عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعیین گشته محمد خان آسیری بجانب غربی بمورچل شاه پور نامزد شده و لقمان را به هل پول فرستاد و جماعت
پوربیه البسهلوانه نامزد فرموده خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت و شب بیست و نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه سلطان بهادر با جمعی از
بهادران برهنمونی دو نفر از اهل مندو بقلعه در آمده به بالای فصیل چندان توقف نمود که بسیاری از مردم او بقلعه در آمدند پس وقت نماز متوجه خانه
سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از ان طرف که بغایت مرتفع ست خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود لاجرم اهل
قلعه بهر طرف گریزان شدند و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود خلجی با جماعتی
قلیل مسلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز برهنمونی یکی از مقربان بواسطهٔ رعایت احوال عیال
و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر بیدرنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام بمردم لشکری دادند که

محل و حرم سلطان و امرا ایشان در امان ست هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابران بعضی از هواخواهان سلطان محمود خلجی باو گفتند که شاه
گجرات هر چند بی مروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود درین صورت در حفظ ناموس سلطان خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را اختیار
نموده ولایت مالوه را بملازمت سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر ببام لعل محل بر آمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود
و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر که میل عفو داشت باو متکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود اما چون سلطان محمود خلجی بخت برگشته
جواب درشت داد شاه بهادر شاه ازان رهگذر مکدر شده دیگر مجلس بخاموشی گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته
همراه الف خان و آصف خان بمحمد آباد چنپانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیرها عنایت
فرمود و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهان پور ساخت و بعد از برسات در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائه به سیر برهان پور و آسیر رفته برهان نظام شاه
بحری که بخلاف اسمعیل عادلشاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهان پور آمد و بسعی شاه طاهر جنیدی
شاه بهادر شاه چتر سفید و آفتاب گیر و سراپردهٔ سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاه بحری خطاب دادم یعنی دشمنان را
از پادشاهی معزول ساختم و دوستان را بپادشاهی رسانیدم و غرض سلطان بهادر از تربیت نظام شاه بحری آن بود که والی احمدنگر و برهان پور با او در جنگ
پادشاه دهلی که پیش نهاد همت خود ساخته بود موافقت نمایند و حال آنکه بر خلاف آن وقوع آمد چه که برهان نظام شاه بحری در جنگ نصیر الدین محمد همایون پادشاه
با او همراهی ننموده بلکه بچند سال پیشتر از ان حاجب خود را بدرگاه او فرستاده تحریص و تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود گویند سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنیدی را
که علمای گجرات و برهان پور و مندو و دهلی بدانشمندی و استادی او را قبول داشتند عزت بسیار کرد بحدیکه در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست او را نیز
بر کرسی مرصع می نشانید و دران وقت که شاه به برهان پور بود سعی بسیار کرد که او را از برهان نظام شاه گرفته وکیل السلطنت خود سازد شاه طاهر به بهانه آنکه
اراده رفتن مکه دارم قبول آن معنی ننموده و حال آنکه باحمدنگر رفته بعد از چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سراپردهٔ سرخ را برنگ سبز
که نشان دوازده امام ست بدل کرد و القصه کلی و جزوی این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد آنجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر بعد از
برهان نظام شاه بحری و مراجعت او باحمدنگر خوشدل و کامیاب از شادی آباد مندو بدهار رفت درین اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در حرم
سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانهٔ خود نگاه داشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل آمدن بحضور
ندارد و سلطان بهادر گفت خواه بیاید خواه نیاید بر ذمهٔ من فرض عین و عین فرض شده که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته
او را تادیب بلیغ نمایم پس مقبل خان را رخصت محمد آباد چنپانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد و مقبل خان
بحسب الحکم سلطان اختیار خان را بنوعیکه سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان با لشکر گران در بیست و یکم ربیع الآخر سال مذکور در قصبه دهار
آمده به سلطان بهادر ملحق شد شاه آوازهٔ رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مندو رفت و اختیار خان را بحکومت آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم
جمادی الاولی در نعلچه نزول کرد درین اثنا بهوپت ولد سلهدی پوربیه که همراه بود بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات ست
اگر بنده رخصت اجین یابم سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیارم سلطان بهادر او را از غایت حزم رخصت داده خود نیز بکوچ متواتر متوجه
اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر را در انجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیبالپور و سعدلپور رفت سلهدی پوربیه از
استماع این خبر بهوپت پسر خود را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی پوربیه رفته بود در خلوت بعرض رسانید که
سلهدی پوربیه سری باطاعت ندارد اما فقیر بوعدهٔ کنبایت و یک کرور تنکه نقد او را فریب داده آورده است و گرنه میخواست که قلعه را گذاشته
بولایت میوات برود و اکنون اگر رخصت یافت دیدن او بار دیگر محال ست شاه از سعدلپور بجانب دهار روان شد با امرا و مقربان سخن گرفتن
سلهدی پوربیه درمیان آورد و چون قریب باردو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعهٔ دهار فرود آمد اما سلهدی پوربیه را نیز بخود همراه برد و همین که

شاه به درون رفت موکلان آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست به خنجر برد سلهدی پوربیه گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی آن شخص گفت من بمحبت شما چنین میکردم چون شما را ازین کار آسیب میرسد اینکه من خود را میزنم تا شما را درین صدمه نبینم و خنجر برشکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت سکنهٔ شهر بعضی اموال سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیة السیف فرار نموده نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان و اسباب او بسرکار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملک المخاطب عماد الملک را برسر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و مدرخان مالوهی حکومت اجین ارزانی داشته لبارنگپور متوجه گردید و سارنگپور را به ملوخان بن ملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیرشاه سور خود را خطاب قادرشاهی داده خطبه و سکهٔ آن دیار بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر را از پوربیه بقتل رسانید و آشته را متصرف شد و چون شاه بهیلسه رسید معلوم شد که هیژده سال است که آثار اسلام از انجا منقطع گشته و علامات کفر شائع ست درین منزل منهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی خبر گرفتار شدن پدر و تعیین شدن رفیع الملک شنیده جهت طلب کمک به چتور رفت و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رایسین را استوار ساخته در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کمک چتور میبرد سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع دران قصبه مقام نمود و هفتم جمادی الاولی سنه مذکور طبل فیروزی کوفته در رایسین بارگاه برافراشت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با معدودی چند تاخته دو سه کس را از کمر دو نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت شاه بهادرشاه گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آن روز لشکر را از جنگ منع کرده لنگر انداخت و روز دیگر از ان سرزمین کوچ کرده حصار را مرکزوار در میان گرفته مورچل خود تقسیم نمود و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف شد سلطان رومی خان را با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چند گز دیوار از ان حرکت افتاد و سلهدی احوال قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم بنظر درآورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول بحصول شرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر رخصت باشد بالا رفته و قلعه را خالی ساخته باولیای دولت بهادرشاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبیده کلمهٔ توحید بروی عرضه کرد و ویرا خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد وی داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبیده گفت چون من در زمرهٔ اسلام درآمده ام سلطان بهادرشاه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن فیه با وگفت که حالا خون ریختن تو بمذهب ما این جائز نیست بهوپت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته به کمک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در فتح قلعه توقف شود سلهدی نخستین این رای بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه حواله خواهد کرد سلطان بهادرشاه از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد سلهدی تخلف گذشت سلهدی بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود دستکشاف نموده صورت حال بعرض رساند از عنایات سلطان دور نیست سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خویشان جاهل از مسلمانان حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آماده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور بر جهار مستعد گردند لکهمن جواب نداد اما فهمید سلهدی بحسب ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار پوربیه همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روان ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون بلچش رسیده بود مردم شاه بوی دوچار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات مافوق طاقت بشر سعی و تردد نموده راجپوت بسیار را کشتند و پسر سلهدی را با سه راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت و سلطان بهادر از سرکار آگهی یافته سلهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندو

محبوس دارد درین اثنا خبر رسید که بهوپت چون میداند که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از روی جرات بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام اما بمقتضای نصوص آیات سلمان بده کافر بسند است و فی الفور میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک را بتادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک کهیرله رسیدند پورن مل که او نیز ولد سلهدی پوربیه بود با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا حاضر شد بنا بران میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت نمودند که پورن مل ولد سلهدی پوربیه به رانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او از اندازه بیرون است اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد وصول عرضه داشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبان روزی هفتاد کروه مالوه راه طی نموده مانند برق لامع بنواحی کهیرله رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور پاره باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد درین اثنا جاسوسان رانا و بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادرشاه بلشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ بی فاصله میرسد. رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرله کوچ کرده یک منزل پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت در لباس رسالت بجهت تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدنش درین جا و آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای تقصیرات سلهدی پوربیه کند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر اول اراده جنگ ناکرده عرضه داشت مینمود البته الحاح شما مطلوب میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیده ایم رانا و بهوپت با وجود همه شوکت و جمعیت سه چهار منزل را یک منزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا تا رسیدن الغ خان توقف ناکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود و رانا چون به چتور درآمد شاه تادیب و گوشمال او را بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه رایسین آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کمک مایوس گشته صورت هلاکت خود را معاینه کرده از راه عجز و انکسار درآمده عرضه داشت نمود که اگر آن جناب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفهٔ جرائم او کشند قلعه رایسین را خالی ساخته تسلیم ملازمان مینمایم شاه بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض ازین پیشکش آنست که عورات مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس ایشان را قبول نکنم محتمل که ایشان جوهر کنند و آن ضعیفه ها هلاک گردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت و بعرض شاه رسانید که قریب چهار صد عورت متعلق به سلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که سلهدی پوربیه داخل بنده های خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آورد از طعنهٔ اغیار محفوظ خواهد بود شاه ملک علی شیر را به سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد چون سلهدی پوربیه آنجا رفت لکهمن و تاج خان از سلهدی استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعهٔ رایسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه برده با مضافات بجهت ما مقرر شده عنقریب ست که سلطان از علو همت ما را بدیگر چیزها سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاج خان گفتند که اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما عمرها ست که درین زمین شاهی کرده ایم و داد کامرانی داده الحال فلک لعبت بازبازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه بسخن رانی درگاوتی از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک علی شیر هر چند نصائح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاده در جواب ملک علی شیر گفت که هر روز یک کرور برگ پان و چند سیر کافور در حرم من بمصرف میرسد و سی صد زن هر روز جامهٔ نو میپوشند پس این معنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه واگر ما با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بناموس میریم زهی عز و شرف سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی که دختر رانا سنکا بود دو طفل را همراه گرفته بجوهر درآمد با هفتصد زن پری پیکر بسوخت و سلهدی پوربیه و تاج خان و لکهمن و دیگر خویشان و برادران که مجموع صد نفر میشدند سلاح گرفته برآمدند و با پارهٔ پیاده های مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون این خبر

بار دور سید سپاه گجرات جلدی ریزه بقلعه بر آمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی از صدمهٔ افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعهٔ رایسین و چندیری مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه میران محمد شاه فاروقی را بتسخیر قلعهٔ کاگرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا در آمده بود تعیین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان کوه کالور اگوشمال بسزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران در آمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه کاگرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاگرون رسانید و رام جی نامی که از جانب رانا حاکم کاگرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و شاه بهادر چهار روز دران قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک و اختیار خان را که از امرای کبار او بودند بتسخیر قلعهٔ رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که نیز گماشتهٔ رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت و در یک ماه قلعهٔ کاگرون و قلعهٔ رسور بتصرف سلطان بهادر در آمده از شادی آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب ببندر دیب رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ بزرگ ایشان که بکلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجر ثقیل بمحمد آباد چینانیر فرستاده بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت آمده و از انجا باحمد آباد آمده زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نمود و لشکرها جمع آورده با توپخانه از بندر دیب و گجرات متوجه چیتور شد و درینوقت که سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه باشد محمد زمان میرزا که در قلعهٔ بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرار نموده بسلطان بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد سلطان بهادر از غایت تکبر مقید جواب نشد همایون پادشاه باز خط بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا بحضور نمیفرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادر شاه را که اقبال معکوس گشته لا التفات شده بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بزبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد القصه سلطان بهادر شاه علی الرغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت تعظیم و تکریم نمود و چون به چیتور رسید رانا حصاری شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل و تحف و نفائس بشاه گجرات داده باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه سلسلهٔ جنگ تحریک دهد و زمام پادشاهی دهلی بقبضهٔ تصرف در آورد پس یکی از اولاد شاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام نمود و پسر او تاتار خان را از امرا گردانیده مملکت دهلی نگرفته بردم درگاه قسمت نمود و بجهت امضای این اراده تاتار خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم قلعهٔ آسیر تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب تاتار خان حشر لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعهٔ بیانه را که در نواحی آگره است در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه متصرف شد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بحدود بیانه رسید افغانان بر لاف و گزاف که بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفت و مدد نیز خواسته لا علاج بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمله آورده با سی صد افغان نامی بقتل رسید و قلعهٔ بیانه بتصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا بفال نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعهٔ چیتور را در محاصره داشت از کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعهٔ مشورت در میان انداخت و رای اکثر امرا بران قرار یافت که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و صدر خان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر

درین وقت پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگپور نزول فرمود این کنگاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانید و چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح ساباط انداخته در سال مذکور قهرا و جبرا قلعه چیتور را گرفت و راجپوت بسیار بقتل آورده خاطر از مهمات آن طرف جمع نموده ناگاه متوجه جنگ جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او گردیده در نواحی قلعهٔ مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علی خان خراسانی که هراول سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهدهٔ این حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کنگاش کرده درباب طریق جنگ مشورت نمود صدر خان گفت فردا جنگ میباید کرد چه که لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم ایشان از دولت سپاه مغل نترسیده است و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه بود معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار درین سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته باشد صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند شاه بهادر شاه این رای پسندیده بر دور لشکر خود خندق نمود درین ایام سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رایسین و چندیری و آن صوبه را بجاگیر او مقرر نمود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده تلاشهای مردانه و دستانه بی دیر و درنگ مینمودند و سپاهیان مغل بموجب فرمودهٔ فرمانده خود برابر توپ و تفنگ کمتر رفته سه چهار هزار سوار تیر انداز بر اطراف اردو تاخت می بردند و راه آمد شد غله و روغن همه مسدود ساختند چون چندی برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علیقه که دران نزدیکی بود تمام شد و بواسطهٔ استیلای تیر اندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیاورد سلطان بهادر دید که دیگر توقف نمودن موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهان پور و دیگری ملو خان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمد بطرف شادی آباد مندو گریخت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه تا پای قلعهٔ شادی آباد مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و صدر خان که با لشکر بسیار از عقب میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده گریخت و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از بدلالت هندو بیگ و جمع دیگر امرای مغل با هفتصد نفر بقلعه در آمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه برخاسته چون گجراتیان را مضطرب و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف محمد آباد چینانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین بقلعهٔ سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند صدر خان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم حاکم رایسین چون حرکات نا ملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه این اخبار شنیده خزانه و جواهر که در قلعهٔ محمد آباد چینانیر داشت به بندر دیب فرستاده خود بکنبایت رفت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطریق قلعهٔ محمد آباد چینانیر شتافت و بلدهٔ محمد آباد بتاراج رفته غنیمت بسیار و بیحد و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از انجا بر جناح تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زور گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت چون بکنبایت رسیده او را ندید معاودت فرموده محمد آباد چینانیر را قبل کرد و بتدبیری که در وقائع آنحضرت تفصیل یافته قلعهٔ او را متصرف شد و اختیار خان گجراتی حاکم محمد آباد چینانیر گریخته بقلعهٔ ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد و آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام یافت و خزائن سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف در آمده بر لشکریان تقسیم شد و در اوائل سنه ۹۴۲ اثنی و اربعین و تسعمائه با وجودیکه جنت آشیانی در محمد آباد چینانیر توقف داشت عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خود را بتحصیل مالیات تعیین فرمایند مال بواجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید

شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت با لشکر بسیار تحصیل مالیات ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع آوردن سپاه شده بقولی با پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود آمد و از انجا عمال باطراف و نواحی فرستاده شروع در تحصیل نمود چون این خبر بجنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه رسید محافظت خزائن را به نیروی بیگ خان که یکی از امرای بزرگ معتمد علیه بود فرموده از محمدآباد جنپانیر متوجه احمدآباد گردید و عسکری میرزا را با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندو بیگ را یک منزل از خود پیشتر روانه ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است عسکری میرزا با عماد الملک محاربه صعب روی نمود و عماد الملک شکست یافته با گجراتیان بیشمار بقتل رسید و بعد ازان جنت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا و پتن گجرات را بیادگار ناصر میرزا و بهروج بقاسم حسین میرزا و برودہ بهندو بیگ و چنپانیر و محمدآباد جنپانیر به نیروی بیگ خان سپرده و خود به برهانپور تشریف برد و در آنجا بنا بر اقتضای وقت توقف ناکرده بشادی آباد مندو متوجه شد درین اثنا خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبهٔ نوساری را متصرف گشت و رومی خان از بندر سورت بخانجهان پیوست هر دو باتفاق متوجه بهروج شدند و قاسم حسین میرزا طاقت مقاومت نیاورده بمحمدآباد جنپانیر پیش نیروی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل و فترات شده تهانه های مغلیه برخاست درین وقت غضنفر بیگ که از امرای عسکری میرزا بود گریخته پیش سلطان بهادر شاه رفت و او را بآمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانچه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا بغیر نیروی بیگ خان در احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادر شاه عازم گجرات گردید عسکری میرزا و سائر امرا باکید دیگر چنان کنکایش دیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در آگره هندو توقف دارد و شیر خان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته است صلاح آنست که خزینهٔ محمدآباد جنپانیر بدست آورده متوجه آگره شوند و آن حدود را بتصرف درآورده خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد و میرزایان دیگر هر جا که خواسته باشند متصرف شوند برین قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و تردد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمدآباد جنپانیر شدند و نیروی بیگ خان چون برارادهٔ فاسد میرزایان و امرایان اطلاع یافت دروازهای حصار کوشید و ناچار میرزایان بجانب آگره کوچ نمودند و شروع در پیمودن بادیهٔ بیناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع نیروی بیگ خان عازم محمدآباد جنپانیر گشت و نیروی بیگ خان بمقدار خزائن که توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات پرداخت و چون در زمان استیلای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از روی عجز و درماندگی از فرنگیان بندر گوه و بندر چیول و ریکدنده مدد خواسته بود و یقین میدانست که آن جماعت آمده گجرات را که خالی است متصرف خواهند شد بنابرین به تعجیل از محمدآباد جنپانیر بولایت سورت و جونا گر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه را بهر طریقیکه داند برگرداند چند روز دران حدود بسیر و شکار بسر برده بود که پنج شش هزار فرنگی در غرابها به بندر دیپ رسیدند سلطان بهادر به تعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان بهادر و مراجعت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و باکید دیگر قرار دادند که بهر حیله که میسر شود بندر دیپ را متصرف شوند پس سرداران ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شائع ساخت و سلطان بهادر مکرر کس بطلب او فرستاد اما جواب شنید که بیمارم و قوت رفتار ندارم پس سلطان بتصور آنکه فرنگیان از و ملاحظه دارند خود باندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده در جائیکه کشتیها لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ آن جماعت درآمده چون بفراست آثار غدر دریافت خواست که مراجعت نماید در اثنای آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان چابکی کرده کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر برآورد درین هنگام فرنگی از بالای جهاز نیزه بر سرش زده مجروح ساخت و درین کرت جهان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد و لشکر گجرات این حال مشاهده کرده بلا توقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دیپ از تاریخ ماه رمضان المبارک که سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه بود بتصرف فرنگیان درآمد و مدت شاهی او پانزده سال و سه روز بود و مؤلف تاریخ بهادر شاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلا نیافت غلطی

بسیار دران نسخه بنظر در می آید اعتماد بران نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی به سلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومهٔ جهان والدهٔ او با امرائی که ملازم رکاب بودند از بندر دیپ متوجه احمدآباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته باحمدآباد رسید و همان لحظه خبر واقعهٔ سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر لباس کرده اکنون بجهت تعزیت می آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون باردو پیوست مخدومهٔ جهان بدانچه مقدور وی بود اسباب مهمانی بجا آورده فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما میرزای سعادتمند پرستش والدهٔ شاه و تفقد احوال او بر نمنوال نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خزانهٔ گجرات ریخته بقولی هفت صد صندوق طلا ازان میان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورد و امرای گجرات از مشاهدهٔ این فتنهٔ جدید مضطرب گشته در تعیین شاه باکید دیگر مصلحت نمودند و چون سلطان بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزادهٔ او بود بولیعهدی بارها اشتهار کرده بود همگنان بتجویز مخدومهٔ جهان بشاهی او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا تعیین کردند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود اندک جنگ کرده از میان گریز دار روی گردانیده بولایت سند و درآمد و دیگر بهم او صورت نه بست و میران محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک ماه و نیم دران حدود باجل طبعی درگذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه کدهٔ دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید دولتی بغیر محمود خان بن شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خان را بطلب او فرستاده میران مبارک شاه برادر میران محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند و او این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذیحجه سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام گجرات بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریا خان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریا خان غوری سلطان محمود را به بهانهٔ شکار از شهر بیرون برده بمحمدآباد جنپانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمدآباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از و زرهای کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرم گانو و سورت برود و سلطان محمود باحمدآباد مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته با لشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهانپور برد میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بمدد او برخاست و با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافته و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملو خان المخاطب قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرود آمد کشش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان غوری از رفتن عماد الملک قوت

واستظهار یافته جمیع مهمات مالی وملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد ورفته رفته کارش بجای رسید که شاه محمود را نمونه ساخته شاهی میکرد تا آنکه سلطان محمود شبی باتفاق جرجیو کبوتر باز از قلعهٔ ارک احمدآباد برآمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت وعالم خان لودی مقدم شاه را گرامی داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریا خان غوری باغوای محافظ خان و دیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه مظفر شاه نامیده شاه ساخت وجمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود متفق ساخته متوجه دولقه شد وعالم خان لودی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاه گذاشته خود در برابر آمده معرکهٔ قتال گرم ساخت و در حملهٔ اول دریا خان غوری را شکست داده بفوج خاصهٔ او درآمد وداد مردی ومردانگی داده چون از میان معرکه برآمده زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران وسراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حملهٔ اول مردم هراول دریا خان غوری گریخته باحمدآباد رفته اند وخبر شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس بآن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانهٔ شاهی رفت وندای فتح درداد ومردم شهر چون بعضی گریخته های هراول را لحظهٔ ازان بیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان غوری یقین کرده جماعت بخدمت او آمدند و بفرمود تا در ساعت خانهٔ دریا خان غوری را غارت کرده دروازه های شهر را محکم کردند عالم خان مشیر خان را بطلب شاه محمود فرستاد و دریا خان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود از احمدآباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند او بسرعت تمام متوجه احمدآباد شد و چون اهل وعیال امرا در شهر بود اکثر مردم ازو جدا شده نزد عالم خان لودی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر درآمد دریا خان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرشاه رفت و رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریا خان عالم خان لودی مشغول بامر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور خواست که مانند دریا خان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را با خود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز خبردار شده نزد شیرشاه رفت ونوازش بسیار یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک وتکثیر زراعت و دلاسائی سپاه درآمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورده با اعیان واکابر واشراف سلوک مرضی مستحسن پیش گرفت ودر دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا کرده محمودآباد نام نهاد ولیکن بانجام نرسیده بود که بمضمون کلام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوقوع انجامید اشعار هر که آمد عمارت نو ساخت ❊ رفت ومنزل بدیگری پرداخت ❊ وان دگر پخت همچنان هوسی ❊ وین عمارت بسر نبرد کسی ❊ و در عهد آن شاه قلعهٔ سورت بر ساحل دریای عمان در سنه ۹۴۹ تسع واربعین وتسعمائه بسرکاری غضنفر آقا غلام ترک که خطاب خداوند خان داشت باتمام رسید پیش ازانکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت سورت میرسانیدند سلطان محمود خداوند خان را حاکم آنجا ساخت وفرمان داد که قلعه در آنجا بسازد و غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان چون بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند و آن حصاریست بسیار متین واستوار دو طرف آن که متصل بخشکی است خندقی حفر نموده اند که بست گز عرض اوست و بآب رسیده و دیوار خندق را بسنگ و آهک ساخته اند و عرض او سی وپنج گز است وارتفاع بست درع واز غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته اند و سنگ اندازها بطوری کرده اند که دیدهٔ بینا از ملاحظهٔ آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ وجدل کاری نساختند از راه رفق ومدارا درآمدند و بخداوند خان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد واثری بران مترتب نشد فرنگیان گفتند اگر اینمعنی را قبول نمیکنی باری جوکندی را بطرز پرتکال مساز و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس تسلیم میکنیم غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز پروای ندارم ومیخواهم که علی الرغم شما این قسم جوکندی بسازم و برای خود ثواب جمیل حاصل کنم پیش توپ وضربزن بسیار که از بابت رومیان در جوناگر بود آنها را سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعهٔ سورت جابجا گذاشته مضبوط ساخت وملا محمد استرآبادی المتخلص برضائی در تاریخ بنای آن گفته قطعهٔ تاریخ

پادشاه بحر و بر محمود شاه بیهمال ❊ ناصر دنیا ودین وخسرو جمشید رای ❊ قلعه در بندر سورت مرتب شد که زو ❊ گشت خیره دیدهٔ گردون شد حیرت فزای ❊ خان اعظم خان دریادل غضنفر بیگ ترک ❊ بانی آن قلعهٔ محکم بتوفیق خدای ❊ آفرین آمد ز سیاحان افلاک وزمین ❊ اینچنین

کاری نباشد غیر ازین در بنای ❊ سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ ❊ کامده از غیب وداور در لب این بحر جای ❊ از پی سال بنا اندیشه شد اندر طلب ❊ در ره عجز اندر آمد عقل را سر زیر پای ❊ این ندا آمد ز غیب از بهر تاریخش بگوش ❊ سد بود بر سینه وجان فرنگی این بنای ❊

محمود شاه تا سنه ۹۶۱ احدی وستین وتسعمائه باستقلال حکومت میکرد واز هیچ طرف منازعی ومخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصفت صلاح در نظر مردم می نمود واکثر اوقاتش مصروف طاعات وعبادات میشد ودائم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود تفصیل این اجمال آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطهٔ تقصیر خدمتی درمیان دیوار گذاشته مگر روی او از دیوار نمودار بود بعد از اندک زمانی عبور شاه درانجا افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم وابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر گناهش درگذشت وخلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدت تمام مرهم گذاشته اورا در زینهٔ نگاه میداشتند و چون صحت یافت باز مقرب گشته کینه ونقمت خود در گنجینهٔ سینه نگاه میداشت قضا را مجدداً در شکارگاه ازوی گناهی صادر شده چنانکه روش مقربان است که از سلاطین مخاطب ومعاتب می شوند ونوش بی نیش نمی باشد سلطان درین دفعه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود واز شکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات زیاده بر وسع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس از مردمی که با شیر جنگ کرده غالب آمده بودند وایشان را شیرکش میگفتند حوالهٔ برهان کرده بود تا در شکارگاه جاهای نازک همراه باشند و برهان ایشان را بوعدهٔ امارت ومناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت بود دران روز بربی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزادهٔ اش میشد وخدمت نزدیک داشت در قتل شاه همزبانی نمود واو قبول کرده به بهانهٔ خشک کردن موی سر شاه که بغایت دراز بود پیش رفت وبدست گرفته بکشید و چون او را در کمال بیخبری یافت مویهایش بر چوب پلنگ محکم بست وشمشیر خاصهٔ سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود نتوانست برخاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدولت کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه استاده بود بشعبده بازی درآمده بخیال آنکه چون بعضی از امرا را نیز بکشد بادشاهی باو مقرر خواهد گشت لحظه بلحظه بیرون رفته احکام میرسانید ونخستین حکمیکه از زبان شاه رسانید این بود که مطربان ومغنیان باواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دوم این بود که ده کس از شیرکشان در خدمت حضور باشند وایشان را باین بهانه اندرون برد واسلحه بایشان داده درجای معین ایستاده کرد آنگاه کس بطلب وزرا وامرا فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان بانی قلعهٔ سورت وآصف خان وزیر حاضر گشتند وایشان را در خلوت برده بقتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای کبار طلب نموده بتعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتمادخان فرستاد اعتمادخان گفت هرگز سلطان درین وقت امثال ما مردم را نمی طلبد درین چه سر باشد درین اثنا کس دیگر بطلب آمد دغدغهٔ اعتمادخان بیشتر شده نرفت برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان را طلبیده گفت که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان وآصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان میسازد اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاده عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان گفت که تا شاه را نبینم خلعت چنین امر خطیر نمی پوشم برهان مبالغه از حد برد عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان یکدست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دیگر در آستین نخواهم کرد دیگر درحضور شاه برهان عبدالصمد شیرازی را در جائیکه نعش شاه افتاده بود آورده گفت که کار شاه ووزرا وامرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم وترا وزیر کرده اختیار کلی وجزوی بتو میسپارم عبدالصمد شیرازی بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت وآن ناپاک او را که پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت وسرکشان وسپاهیان ومردم اوباش که دران شب حاضر بودند هر یکی را خطابی داده بامارت امیدوار ساخت و بر تخت نشسته تا صبح بزربخشی مشغول گشت وفیلان واسپان طویلهٔ شاه را بمردم اوباش قسمت کرده پایهٔ استظهار خود ساخت لیکن چون خبر شهادت شاه انتشار یافت عمادالملک ترک پدر چنگیز خان والغ خان حبشی ودیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ❊ چتر بر سر افراشته با جمعیت خود در برابر آمده در حملهٔ اول بر خاک مذلت افتاده از دست شیروان خان

بقتل رسید پس ریسمان بر پای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند ❊ اشعار ❊ بچشم خویش دیدیم در گذرگاه ❊ که زد بر جان موری مرغکی راه ❊ هنوز از صید منقارش نپرداخت ❊ که آمد مرغ دیگر کار او ساخت ❊ چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ❊ که واجب شد طبیعت را مکافات ❊ مدت سلطنت سلطان محمود هیژده سال و دو ماه و چند روز بود و حسب اتفاق سلیم شاه بن شیر شاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که احدی و ستین و تسعمائه باشد باجل طبیعی درگذشتند و بنده خلف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک نظم کشیده قطعهٔ تاریخ ❊ سه خسرو را زوال آمد بیکبار ❊ که هند از عدل شان دار الامان بود ❊ یکی محمود شه سلطان گجرات ❊ که همچو دولت خود نوجوان بود ❊ دگر اسلام خان سلطان دهلی ❊ که اندر عهد خود صاحبقران بود ❊ سوم آمد نظام الملک بحری ❊ که در ملک دکن خسرو نشان بود ❊ ز تاریخ وفات این سه خسرو ❊ چه می پرسی زوال خسروان بود ❊ سلطان محمود شاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات در صحبت علما و فضلا بسر بردی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین دادی و خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچه های سرلیفات وغیره که بجهت پوشش او مقرر بود اول دستار و جامهٔ درویشان میکردند بعد از ان بجهت او جامه میساختند و در کنار آب کهاری ندی آهوخانه ساخته که هفت کروه دیوار اوست و دران آهوخانه چند عمارات دلگشا و باغچه های روح افزا ساخته و باغبانی را بزنان صاحب جمال رجوع فرموده و اقسام جانوران دران آهوخانه سر داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود در انجا شکار کردی و چوگان باختی و درختانی که دران چهار دیوار بودند بمخمل سبز و سرخ بپیچیدی گویند از و فرزندی نماند و از حرمهای او هرگاه یکی حامله شدی باسقاط آن امر فرمودی و اعتماد خان را که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی باو داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان بامید تو و او بجهت احتیاط و احتیاط کافور خورده استعداد رجولیت از خود دور کرد چون در گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بهر بهانه در خانه های مردم رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی نمود هر آئینه سلطان محمود منع کرده بجهت امتحان جمعی از مردم مجهول را بطلب ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید بنابرین بخوب ترین وجهی سد این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بجهت تسکین نائرهٔ فتنه و فساد رضی الملک خردسالی را از اولاد سلطان احمد شاه ثانی بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات ممالک از پیش خود گرفته بجز اسم شاهی چیزی برو نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمدآباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت بنابران موسی خان فولادی و ساداتخان و عالم خان لودی و اعظم خان مالوی و دیگر مردم بر وی جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهاز خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت اما سعی که در قتال بسیار است و دران اثنا گلوله توپی به سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده تن بغربت روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشید آخر اعتماد خان را دیده او سلوک قدیمی پیش نهاد خود ساخته کسی را انیس او نمیگذاشت درین صورت عماد الملک و تاتارخان غوری بر سر خانهٔ اعتماد خان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمدآباد چینانیر است رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم درمیان آمده ایشان را صلح دادند و امر وکالت را بر نهج سابق باعتماد خان تفویض نمودند و ولایت بهروچ و محمدآباد چینانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار دادند و موازی یکهزار و پانصد سوار جاگیر بخاصهٔ سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بی عقلی علانیه با همدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و بمقتضای

خردسالی

خردسالی بشمشیر درخت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خان را همچنین دو پاره میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورد جسد نعش را از دیوار قلعه محاذی خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا انگندند و شهرت دادند که سلطان احمد شاه بجهت لوندی بخانهٔ وجیه الملک درآمده بود نادانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

در آخر سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است مادرش وقتیکه حامله شد شاه بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل پنج ماه گذشته بود بدان قیام ننمودم پس امرا چون چاره نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده کمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پتن تا پرگنه کدی بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمد و رادهن پور و ترواره و مورجیپور و پرگنهٔ دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده و پرگنات که میان آب صابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت و نادوت و محمدآباد چینانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند و رستم خان که خواهرزادهٔ چنگیز خان بود بهروچ را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعهٔ جوناگره و سورت را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس خود میدانست و او را در روز دیوان برای نمودن بر مردم بر تخت نشانیده خود در پس او می نشست و مردم بسلام حاضر میشدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیز خان و شیر خان پولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند و بعد از یک سال فتح خان را بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ درمیان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت و اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعهٔ پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره کوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خردسال آنجا جمع شده بموسی خان و شیر خان گفتند که هرگاه ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن چاره نیست پس قریب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان فولادی نیز پا مردانگی داشتند و قریب بسه هزار میرسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان بر فوج خاصهٔ اعتماد خان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتماد خان قبول ناکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبهٔ چوتهانه نشستند اعتماد خان لشکرها جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید و اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته به بهروچ نزد چنگیز خان رفت و او را بمدد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کردند و جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیز خان نیز دم از استقلال زده باعتماد خان پیغام داد که ما خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه ثالث فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند و تا تو حاضر نمیشوی هیچکس بسلام او نمیرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود شاه است پس تو نیز همچو سائر امرا و خاصه خیلی باید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا در مجلس نشینند تو نیز نشینی اعتماد خان جواب گفت که من در روز جلوس در پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان بسخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و آنکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی همینانست که شاهی گویند یک نسبت به همگنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو دران ایام طفل بودی پدرت عماد الملک خدمتگار اگر زنده میبود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود خیر تو دران است که سر از خدمتگذاری او نه پیچی و آنچنانکه پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمرهٔ مراد از درخت امل برگیری الغرض شیر خان فولادی

برین جواب وسوال وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشت خلاصهٔ مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقهٔ مدارا از دست ندهید و بی تقریب بسند عالی اظهار مخالفت نکنید اما چون چنگیز خان دندان طمع در قصبهٔ بروده فرو برده بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف من است بآن جماعت کفایت نمی کند چون زمام مهام وحل وعقد امور ممالکت مفوض برای خبیر آثار آن مسند عالی است درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را باحکام برهان پور منازع سازد تا بملاحظهٔ برهان پوریان ارادهٔ آن حدود نکند بنابران در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده و دران ایام که سلطان محمود در قلعهٔ آسیر باتفاق میران مبارک شاه میبود و بمیران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبهٔ ندربار را بتو انعام خواهم فرمود و بعد ازان که سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بر بزرگان عین فرض است قصبهٔ ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود حال سلطان که بدرجهٔ شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبهٔ ندربار را عجالة الوقت در زوائد علوفه متصرف شوید تا درباب ایشان بمرور زمان فکری براصل کرده شود چنگیز خان فریب خورده شروع در استعداد لشکر کشی نموده در سنهٔ اربع وسبعین وتسعمائة بکوچ متواتر بدان صوب قاصد گردید و قصبهٔ ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت اتفاقاً دران اثنا خبر رسید که محمد میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه باتفال خان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیز خان لشکر خود را در بیشهٔ که تنگی و ناهمواری بسیار داشت فرود آورد و در طرفیکه آن زمین هموار بود ارابه ها را بزنجیر کشید و محمد شاه و تفال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چنگیز خان از دائرهٔ خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوتیکه در سر داشت بنوعی خوف و بیم برو غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به بهروچ رفت محمد شاه فاروقی غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرد و آن پرگنه را باز متصرف شد دران اثنا اولاد و ابنای سلطان محمد میرزا که شش نفر بودند و اسامی ایشان اینست محمد حسین میرزا الغ میرزا ابراهیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر پادشاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت ایشان لاعلاج شده بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان برای تقویت خود ایشان را غائبانه در سلک امرای سلطان مظفر منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان بر سر اعتماد خان لشکر کشیده نخست بی جنگ قصبهٔ بروده را متصرف شد چون بمحمود آباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویدا است که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تهانیسر از نفاق تو بود چه اگر بکمک اینجانب خود می آمدی یا جمعی میفرستادی اصلاً غبار فرار بر دامن عار نمی نشست و حالا فقیر بجهت آنکه در خصوص تهنیت و مبارکباد شاهی گویا متوجه احمدآباد است و یقین است که اگر شما در شهر باشید مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنکه از شهر بیرون رفته مانند سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نمائید و دست تصرف سلطان را قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوریکه خواهد تصرف کند اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست القصه بر سر شاه مظفر چتر افراشته باتفاق سید حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و الغ خان و جهاز خان حبشی و سیف الملک از شهر برآمده در موضع کادری که شش کروهی محمود آباد است تقارب طرفین روی نمود از مقابلهٔ صفین چون چشم اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود و هر آینه هر یکی از دلیران معرکه تیر در اقابض ارواح تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دونگرپور گردید و امرای دیگر اعتماد خان را آفرین گفته هر یک بطرفی گریختند و سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد رفتند الغ خان و جهاز خان و جیوش دیگر سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیز خان از مشاهدهٔ فتح غیبی مسرور و خوشحال گشته در سیوه نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهاز خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازهٔ کالپور برآمده بجانب بیرپور و معمورآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیز خان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت و بشیر خان پولادی چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر رسید بچنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت باعتماد خان بواسطهٔ خرج سلطان گذاشته بودند

الحال که تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است که خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیز خان دید که با شیر خان درین وقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی آن طرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی از پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خان پور نیز بشیر خان تعلق گرفت و چنگیز خان میرزایان را بواسطهٔ نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه چون در فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از شاه خالی یافته منازعت و مخالفت امرا را نعمت جمیله تصور نموده بعزیمت تسخیر آن مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان نکشید چنگیز خان باتفاق میرزایان بآهنگ جنگ از شهر بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان و بی سامان باسیر رفت و چون فتح بحسن تردد میرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده چند پرگنهٔ معمور و آبادان از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشان بواسطهٔ آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد و میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و واقعه طلب بر دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبدالله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هر آینه جاگیر بخرج ایشان وفا نکرده بعضی محال دیگر را بیرخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون این خبر بچنگیز خان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار گجراتی بر سر ایشان تعین فرموده و میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده پارهٔ مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند و جماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از انجمله هر که خردسال و معدوم اللحیه بود برای خدمت حضور نگاه داشتند و هر که ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبی بدور در گردن آنها انداخته باهانت تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیز خان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش از وقوع کرده هنوز او از جای خود نجنبیده بود که ایشان رو بولایت برهان پور نهادند و در انجا نیز دست انداز کرده بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و جهاز خان باتفاق شاه مظفر بولایت کانته که عبارت از شکستهای کنار آب مهندری است رسیده دائم انتظار میبردند که شاید اعتماد خان خود آید و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را نیز دخود ببرد و چون از و صدائی ظاهر نشد سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود خرج از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله چه خرج میشود معهذا شهری نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغ خان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الغ خان و جهاز خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه معمورآباد شدند و انجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند چون بحوض کانکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را [illegible] دلجوئی نموده الغ خان و جهاز خان گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمود میباشیم اگر دولت بیکی از مایان انتقال یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت میباید منظور باشد مناسب آنکه از بنده های سلطان چند نفر که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه درین مجلس حاضر اند من بعد هر گاه بملاقات و سلام خواهند آمد توقع آنکه حاجبان مانع هیچیک ام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول این معنی کرد و امرا را بخود همراه گرفته بشهر درآمد و منازل خالی کرده تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که ترا و جهاز خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را بمیدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند پس اگر فردا بکانکریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که آنجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بهدر که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که کس چنگیز خان آمده پیغام گفت که فردا بمیدان بهدر بچوگان بازی خواهم رفت پگاه تر حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متردد گشت و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی رفت و انجا جهاز خان

درشیدے بدر شاهی ومحلدار خان خورشید خان را طلبیده این سخن درمیان نهاد وبعد از رد وبدل بسیار رایها بران قرار گرفت که پوشیده سعی نموده چنگیز خان را بایدکشت وصباح روز دیگر الغ خان وجهاز خان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده پیشتر دربار چنگیز خان رفتند وچون هنوز لشکریان وهواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده دعا رسانیدند وپیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر زودتر بچوگان بازی شتابید بهتر خواهد بود چنگیز خان که صبوحی زده سرخوش بود بیک لا جامه سربصافت تنها از خانه بیرون آمده وباتفاق حریفان دغا پیشه متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمود الغ خان حبشی که بجانب یمین چنگیز خان وجهاز خان بجانب یسار او میرفتند باشارت وانمودند که فرصت مغتنم است جهاز خان حبشی فی الفور چنان ضربتی حواله چنگیز خان کرد که سرش بیکدست از تن جدا شد واز آنجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد ورستم خان خواهرزاده چنگیز خان که از عقب بافوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته بی آنکه بمنزل برود روانه بهروج گردید واوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز کردند وچون محقق شد که رستم خان به بهروج رفته الغ خان حبشی واختیار الملک وجهاز خان ودیگر امرا بقلعه ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند وخطی باعتماد خان نوشتند واورا از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند وهمان روز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان پولادی بجهت تهنیت ومبارکباد بشهر درآمده برای هرکدام از امرا جیوش اسپی پیشکش آوردند والغ خان وجهاز خان حبشی با امرای مذکور جاگیر از سر نو مقرر ساختند وآنها بمنازل خود باز گشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچکس بجهت محافظت در بهدر نمی باشد بنابران شب سوم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود با سی صد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خان پور شکسته بهدر را متصرف شد وبعد از چند روز اعتماد خان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد وچون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرود آورد ودر باب استخلاص بهدر خطی به شیر خان نوشته فرستاد که قلعه بهدر خانه سلاطین است وچون سلطان بنا شد بر نوکران وهواخواهان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر آمده سادات خان را بگویید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیر خان بمقتضای رعایت حقوقی که اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول کرده قلعه بهدر را خالی نمود ومظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت ودر خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند مسرور وخوشحال شده متوجه ولایت بهروج وسورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند اختیار الملک والغ خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحب است ومیگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروج گردند وآنجا را در تصرف آورند ودر انفاذ این نیت تعویق وتاخیر بخود راه ندهند چه اگر بهروج در تصرف میرزایان درآید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف آن جماعت برآید اعتماد خان کس نزد شیر خان فولادی فرستاده کنگاش پرسید شیر خان گفت بهترین شقوق سواریست قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود وچون اینها از آن منزل کوچ کنند اعتماد خان واختیار الملک وامرای دیگر که توپ دوم است درین منزل فرود آیند وچون توپ ثانی ازین منزل پیش برود توپ سوم که شیر خان پولادی وامرای دیگر باشند در آنجا منزل گیرند وسادات خان بخاری بجای مقام خود باشند چون برین قرار گرفت الغ خان وجهاز خان وسیف الملک ودیگر حبشیان بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد واز شهر بیرون رفته فسخ این عزیمت نمود الغ خان ویاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته ایم واو نفاق ورزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داد عزیمت مصمم نموده پرگنه کنبایت وپرگنه حلاد وبعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند ومیرزایان را فرصت شده قلعه چینانیر وقلعه بندر سورت ودیگر مواضع متصرف شدند ورستم خان که در قلعه بهروج متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر باامان بیرون آمده قلعه را بایشان سپرد وچون مردم بی جاگیر گجرات از شهر برآمده بالغ خان پیوستند الغ خان بجهاز خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه جاگیر آن جماعت باید نمود جهاز خان گفت هر جا که آن جماعت خواهید داد من نمیدهم که هرچه از آن گروه

متوقع است از من بوقوع خواهد آمد وبر سر این سخنان میان الغ خان وجهاز خان مخالفت پدید آمده اعتماد خان فرجه یافته جهاز خان را بمکر وفریب فریفته پیش خود برد وبدین سبب در شوکت طبقه حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی وسادات خان بخاری به شیر خان پولادی پیوستند وچون پله شیر خان پولادی راجح شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنازل خیاث پور که نزدیک بقصبه سرکهیج است بدایره الغ خان رسانید والغ خان او را نادیده بخدمت شیر خان رفت وگفت شاه مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من او را ندیده ام شیر خان پولادی گفت چون مهمان عزیز میباشد شما بروید وحقوق خدمتگذاری بتقدیم رسانید وعلی الصباح خط عماد خان به شیر خان فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبود لهذا او را بیرون نموده میرزایان را طلبیده ام تا بپادشاهی بر داشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیر خان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نموده که در وقت جلوس عماد خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد ودیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف بر دست گرفته قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیر خان فولادی از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان حبشی آمده وکمان بدست گرفته بهمان طور که نوکر صاحب خود را ملازمت کند سلطان مظفر را ملازمت نمود واز منزل الغ خان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمتگذاری او قیام نمود واعتماد خان میرزایان را از حدود بهروج طلبیده چون ایشان با پنج شش هزار سوار باحمدآباد رسیدند بهر دو جمعی از مردم میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت ومنازعت به تطویل انجامید واعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود وحسب اتفاق دران وقت که سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمائه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده پیر محمد خان را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بود وچون پیر محمد خان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت واقبال متوجه بلشکرگاه پیر محمد خان گشت ودران وقت عرائض خوانین گجرات رسیده بلا توقف از آنجا عزیمت گجرات نموده بان تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهان کشای اکبری به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که دران وقت محاصره احمدآباد داشت دست وپا گم کرده بطرفی گریخت وابراهیم حسین میرزا وبرادران او بجانب بروده وبهروج رفتند واعتماد خان ومیرزا ابو تراب شیرازی والغ خان حبشی وجهاز خان واختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند وشاه مظفر از شیر خان پولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت ودولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمائه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شده در همان یورش قلعه بندر سورت را از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروج رسید والده چنگیز خان داد خواهی نموده که پسر مرا جهاز خان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاز خان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرموده وشاه مظفر را همراه خود باگره برده وقتی که منعم خان خانخانان به بنگاله میرفت باو سپرد واو دختر خود شهزاده خانم را بعقد درآورده بعد از چندگاه از او بدگمان شده او را محبوس ساخت واو هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه ۹۸۹ تسع وثمانین وتسعمائه بولایت گجرات رفت ولشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده او را کشت وبعد از نه سال باز احمدآباد گجرات را متصرف شد وخطبه بنام خود خوانده چندگاه شاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه ۹۹۱ احدی وتسعین وتسعمائه میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان را بدفع او تعیین کرد واو باندک جماعتی باحمدآباد رفته شاه مظفر را بجانب جوناگره گریزانید ومجددا گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد وتا حال آن مملکت بهشت آئین در قبض آن دودمان عالیشان است

ایام سلطنت مظفر شاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال وچند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه ومندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع وهمه وقت حکام ذیشان دران دیار میبودند وراجههای کبار ورایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای

سلطنت اوست و راجه بهوج وغیر ذلک که از راجهای هندوستان اند بحکومت مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان شایع شد از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بران مملکت استیلا یافت بعد ازو تا زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان دهلی بود و دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین ست و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد بن فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم از استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده یازده نفر علیحده تا سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائة از پی یکدیگر حکومت کرده اند و دران مدت چندگاه سلطان بهادر و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه فائز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه جمعی را که در ایام فراری او همراه کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون به پادشاهی رسید هر یک را رعایتها کرده چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات و خضر خان را حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس بشاهی رسیدند الغرض دلاور خان در دهار نشسته و به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صائب ولایت مالوه را بالضبط آورده دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف آن مملکت کوتاه ساخت و بنا بر آنکه همیشه در خاطر میگذشت که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیرش می کوشید و باز به دهار مراجعت میکرد و در سنه احدی و ثمانمائة سلطان محمود پادشاه دهلی از صولت صاحبقران به گجرات گریخته رفت و چون شاه مظفر سلوک مرضی ننمود ازو رنجیده متوجه دهار شد و چون به سرحد مالوه رسید دلاور خان قرابتیان و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل اجناس طوی کرده لوازم ضیافت بخوبترین وجهی بجای آورند و چون به هشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و هوشنگ که باین معنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوائی پادشاه ناصر الدین محمود شتافته باعزاز تمام در شهر دهار آورد و نقود و جواهر خود را از نظر سلطان گذرانیده گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده آن قدر که ما یحتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه اربع و ثمانمائة محمود شاه دلاور خان را وداع کرده بحسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ آن خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و دران مدت سه سال که هوشنگ در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد سکندر از سنگ و گچ بنا کرده در زمان سلطنت خود با تمام رسانید چنانچه تعریف آن شهر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه بنام خود کرده چتر و سراپرده سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت رسیده پسرزاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمود شاه چون مالوه را اقطاع یافت در آداب ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانید و در سنه ثمان و ثمانمائة ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود از انجمله چهار سال کسری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپ خان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویشتن را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با و بیعت کردند و سر بحلقه اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت را اساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که شاه مظفر گجراتی چنین خبر رسید که الپ خان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه جاه دنیوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاد پس بنابر آنکه میان دلاور خان غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه این حدود گشت سلطان هوشنگ هم بآهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانمائة طرفین صفها آراستند و در کمال حدت و شدت با یکدیگر آویختند چنانکه سلطان مظفر درین معرکه زخم دار شد و سلطان هوشنگ از اسپ افتاد

و با وجود چنین حال هیچ کدام پای شجاعت را تنزل نساخته همچنان دست از جنگ باز نمیداشتند تا آنکه ظفر و هزیمت نه بکوشش ست از عالم غیب ظفر نامزد سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نموده و پناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بشاه مظفر گجراتی پیوست و در همان مجلس سلطان او را با امرای او مقید ساخته بهو کلان سپرد و خان اعظم نصرت خان برادر خود را در قلعه دهار با جمعیت تمام گذاشت و سپاه مالوه را مطیع خود ساخته بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرت خان ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور از رعایا طلبداشته و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرت خان را از دهار بیرون کردند و بنا بر آنکه نصرت خان دران ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون نمیرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرت خان از خوف مظفر دهار را گذاشته در قلعه شادی آباد مندو که برج مشید آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت و مردم موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ میشد بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر بگجرات سلطان هوشنگ عریضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش آنکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر فقیر میشوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند خدا تعالی داناست که خلاف واقعه است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت بخان اعظم بی اعتدالی کرده موسی خان را بسرداری برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف شده دم از استقلال میزنند اگر فقیر را از قید برآورده [illegible] قید احسان فرمایند یقین که آن بلاد بدست افتد سلطان بعد از یکسال از حبس برآورده ازو عهد گرفت و سرانجام او نموده در سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائة احمد شاه را بکمک سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده باو تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان بر و جمع شدند شخصی را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبید چنانکه همگی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد مندو برده بودند نمیتوانستند که بخدمت او برسند هر آئینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه دهار بقصبه مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح می گشتند و کاری پیش نمیرفت لهذا سلطان هوشنگ صلاح دران دید که از انجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار بگیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان خان بود بطریق مشورت در میان نهاد که اگرچه موسی خان جوان شایسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت ارثاً و اکتساباً باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود درین صورت ملک خضر المشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب از قلعه شادی آباد مندو فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مآل کار خود متفکر شد و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ بقلعه شادی آباد مندو برآمده در دار الاماره قرار گرفت و ملک مغیث را بملک شرف خطاب داده امر وزارت باو تفویض نمود و در کل امور نایب و قائم مقام خود ساخت و در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانمائة چون شاه مظفر گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر منتقل گشت فیروز خان و هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی که علم بغی و عداوت در خطه بهروچ افراشته از سلطان هوشنگ طلب اعانت و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه او را ابراز داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد و سلطان احمد شاه از استماع این خبر با لشکر گران به بهروچ رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلای هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت چه که در سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمائة به سلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بسر راجه جالواره رفته و آنجا مقید ست و مقارن این حال

عریضهٔ راجه جالواره مشتمل بر استعانت نیز رسیده ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد و سلطان هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نموده باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی بسیار بآن ممالک رسانید و سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب بیکدیگر رسیدند و مدد از راجهٔ جالواره نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و دران مدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعهٔ تهالیز را که پدرش به پسر کوچک خود ملک افتخار داده بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کمک گردید او ولد خود غزنین خان را با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد و نصیر خان فاروقی باعانت او قلعهٔ تهالیز را گرفته بحوالی سلطان پور رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات خصوصاً راجهٔ جالواره و راجهٔ محمد آباد جنپانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند که بار اول در خدمتگذاری تساهل و تجاهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فروگذاشت نخواهد شد اگر آنحضرت متوجه گجرات شوند راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود چون این حالت لاحق علاوهٔ عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنگ جهت امضای این اراده استعداد لشکر نموده در سنه ۸۲۱ احدی وعشرین وثمانمائه با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود و اتفاقاً دران ایام سلطان احمد بحوالی سلطان پور و نندربار رسیده غزنین خان بجانب مالوه گریخت و نصیر خان فاروقی بجانب آسیر رفت و چون باحمد شاه گجراتی خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه رفت تسکین نائرهٔ فتنهٔ او را بر جمیع امور مقدم داشته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و باوجود کثرت بارندگی در اندک مدت به ایلغار خود را آنجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبید چون از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود پس سر خاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی وعشرین وثمانمائه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته بقلعهٔ شادی آباد مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازهٔ شادی آباد مندو تعاقب نموده بسیاری از غنائم بدست آوردند و خود بهماز عقب تا ظفر آباد نعلچه رفت و چند روز آنجا توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار معطوف نمود و از انجا خواست که باجین رود و چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در انست که امسال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد اند گوشمالی بواجبی دهند و سال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند القصه احمد شاه گجراتی برین قرار داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت و درهمین سال چون آثار نجابت و کاردانی بر جبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح ولائح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرد و هر گاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعه گذاشته تا بمهمات ملکی پردازد و محمود خان را همراه گرفته می برد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت مالوه در آمده انچه از دستش برآید دران تقصیری نکند سلطان هوشنگ بر ارادهٔ او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف و هدایا فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه گجراتی پیشکش گرفته در انوقت باحمد آباد مراجعت نمود و در سنه ۸۲۳ ثلث وعشرین وثمانمائه سلطان هوشنگ بر قلعهٔ کهیرله که در سرحد برار است لشکر برد و حاکم کهیرله نرسنگ رای با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت سلطان قلعهٔ سارنگ گده را که به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانه و هشتاد و چهار فیل نامی بدست آورد و پسر نرسنگ رای را که در قلعه کهیرله بود مطیع و باجگزار ساخته سالماً وغانماً بشادی آباد مندو تشریف آورد و در سنه ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمائه سلطان هوشنگ یک هزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر که بیابان و در گردید و اسپان نقره رنگ که راجهٔ آنجا بسیار دوست میداشت و پارهٔ متاع دیگر که دران مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد و غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض اسپان

و متاع فیلان انتخاب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه گجراتی انتقام بستاند اما چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی از پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگری بزرگ جهت خریدن فیل آمده و اسپان نقره رنگ و سبز رنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگران اسباب بسیار همراه دارند بنابران آب و صحرا دیده منزل گرفته است الغرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی و اسپ و اسباب آوردی راجه پیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپان را زین کرده و اسباب را بروی زمین بگستردی و راجه سواره بآنجا رسیده نظر بران اسباب و اسپان انداختی و آنچه پسند کردی به فیلان معاوضه نمودی یا وجه نقد دادی پس بنابرین قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز به قافله خواهم آمد باید که دران روز سوداگران اسپان را مستعد دارند و قماش را بر زمین بگسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند بهتر و اگر نه زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم خود را تعهد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکنند و انتظار آن روز می برد و چون آن روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود به قافله فرستاده تا سوداگران ببینند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بکشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست سلطان هوشنگ عذر آورده گفت که هوا ابرست مبادا باران شود و قماشها ضایع گردد آخر مردم راجه مبالغه کرده قماش را کشودند درین اثنا راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدیدن اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بودند در زیر دست و پای فیلان خراب شد لشکریانی که به لباس سوداگران درآمده بودند غریو برداشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پارهٔ موی ریش خود را کنده گفت که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی نمی خواهیم پس باتفاق آن جماعت بر پشت اسپان برآمده متوجه راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضرورت بقتال درآمد لیکن در صدمهٔ اول منهزم گشته پارهٔ مردم او کشته شدند و پاره گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال حیرت سلطان هوشنگ تعجب نموده کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید لهذا وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت فرمود و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاده عذرخواهی نمود و سلطان هوشنگ در راه شنید که سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه درآمده بالفعل شادی آباد مندو را محاصره دارد بنابران چون بولایت کهیرله رسید از روی حزم و احتیاط عازم تسخیر آن حدود شده و راجهٔ انجا را که مطیع بود گرفته مقید ساخت و قلعهٔ کهیرله را متصرف شده بمردم معتمد سپرد و با لشکری که از مالوه بخدمت او رسیده بودند روانهٔ شادی آباد مندو شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از دروازهٔ تاراپور به قلعه درآمد و چون قلعهٔ شادی آباد مندو از قلاع عالم است درین وقت مجملی از احوال آنجا که بنظر کاتب حروف درآمده نوشته می شود و آن انست کوهی مرتفع است و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور آن مغاکی عمیق واقع شده چنانچه جنگ انداختن بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیارست و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت ممکن نیست چه که تمام آنرا در میان گرفتن از امکان بیرونست و اکثر مواضع نواحی آن لائق فرود آمدن نیست و راه دروازه که بطرف دکن می باشد و تاراپور مشهورست بغایت صعب است چنانچه سوار مشکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهند به قلعه درآیند کریوه بلندی در کمال صعوبت طی می باید کرد و مردمی که بمحافظت سرهها قیام می نمایند بواسطه دوری راه و حائل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که بطرف دهلی دارد از دیگر راهها آسان ترست القصه سلطان احمد شاه گجراتی بعد از ان صرفه در محاصره ندیده برخاسته و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از همین گذشته متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بران مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را پیشتر بسارنگپور رسانید و از راه فریب بسلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میان ماست تاراج کردن ولایت ایشان و ریختن خون آشنا و بیگانه بسیار دارد و ذلت جنگ صعب که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لائق و مناسب نیست که پیش ازین پسندیده عنان عزیمت بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده و دران شب در محافظت و حزم و احتیاط تکاهل و تهاون ورزید

وسلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست وعشرین وثمانمائه شبیخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد شاه رای سهامت راجه ولایت نادنده که ایحال در السنه وافواه گری می گویند با پانصد راجپوت کشته شدند وسلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس انار دور برآمده در صحرا ایستاد وقریب بصبح مردم بروی جمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت ومعرکه جدال وقتال چنان گرم شد که هر دو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروز جنگ نبود گریخته بقلعه سارنگپور در آمد وهفت فیل از فیلان جنگی ودیگر غنائم بدست گجراتیان افتاد وبتاریخ چهارم ربیع الثانی سلطان احمد شاه گجراتی کوچ کرده بفتح وفیروزی عازم گجرات شد وچون سلطان هوشنگ فیروز جنگ برین امر موقوف یافت از غائت غرور ودلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود وبسیاری از عقب مانده را اهلاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار شده برگشت ومیان هر دو لشکر نائره قتال افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را درهم آورده چون سلطان احمد شاه آن حالت مشاهده کرده خود بمیدان مبارزت در آمده چندان سعی نمود که باد فتح وفیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت وسلطان هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه بقلعه سارنگپور برد ودران روز چهار هزار ونهصد کس مالویان چه در معرکه وچه در گریز معروض تیغ هلاک گشتند واثاثه تجمل ایشان نصیب گجراتیان گردید وچون سلطان احمد شاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو در آمده شکست وریخته خود درست کرد ودر باب رفتن سلطان هوشنگ بسیاجنگر وکیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقائع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده دینجا بتکرار نپرداخت وسلطان هوشنگ درهمان سال متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت بتصرف درآورد وهم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرموده بکوچ متواتر بمقصد رسیده قلعه را فرو گرفت وبعد از یک ماه وچند روز سلطان مبارکشاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد راجه گوالیار لشکر کشید وچون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور رفت وبعد از چند روز حرف صلح در میان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند ودر سنه اثنی وثلثین وثمانمائه سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید وضابطه حصار نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ فرستاده طلب امداد نمود وسلطان هوشنگ بدان طرف روانه شده چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه شدند وهوشنگ شاه آن را حمل بر عجز وزبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان احمد شاه بهمنی با برخی از امراء وسه خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقاتله ومقابله مامور گردانید سلطان هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت می نمود در اثنای راه فوج دکنیان مستعد قتال دیده بایستاد وچون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب ناکشیده بکارزار مشغول گشت شاه احمد شاه بهمنی تدبیر را موافق تقدیر دانسته از کمین گاه برآمد واز عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین نشینان بیخبر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته احمال واثقال وبنگاه بدیشان گذاشت وروی بگریز نهاد وزنان ودختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند وسلطان احمد شاه برگرفتاری آن جماعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی از خواجه سرایان معتمد تعیین ساخته باقصی الغایت کوشید ولوازم ضیافت ومهمانداری بجای آورده هریک را بزرین جامهای فاخره اختصاص بخشیده همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد ودر سنه ثلث وثلثین وثمانمائه هوشنگ شاه بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبد القادر نام نوکر سلطان مبارکشاه پادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون بان نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز بالشکر بسیار از دار الملک جونپور بآهنگ تسخیر کالپی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید وقتیکه هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند وکار جنگ بامروز وفردا رسیده بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارکشاه فرمانروای دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد وسلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند وروزی چند آنجا بوده ربقه حکومت واختیار در رقبه عبد القادر که سابق ضابط کالپی

بود انداخته عازم مراجعت مالوه گردید ودر اثنای راه عرائض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جابیه بولایت در آمده بعضی از مواضع وقریات را تاخته وغنیمت ملجا ومأوای خود ساخته اند وکیفیت حوض بهیم برین نهج است که راجه بهیم در عهد خود مسافتی را که میان کوههای ولایت او واقع شده بود بسنگ تراشیده بند بسته عرض وطول آن بنا باسیت که طرف دیگر مرئی نمی گردد وتحقیقش بدایت ومحاذی وصول عرائض تهانه داران میان اولاد سلطان هوشنگ نزاعی روی نمود وشرح وبسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بود وسه دختر وسه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر متولد شده بودند عثمان خان وفتح خان وهیبت خان باهم متفق بودند وپسران دیگر احمد خان وعمر خان وابو اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد واخلاص می پوئیدند وهمیشه میان عثمان خان وغزنین خان نزاع بود وجمعی از امرا وسپاه طرف او وبرخی جانب این سه بودند وسلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت داشت وملک مغیث وپسر او محمود خان که بغایت عاقل وکاردان بودند در استرضای خاطر سلطان می کوشیدند وغبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور می نمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولی عهد من باشد وملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که ببقای عمر شاهزادگان پاینده گانیم ومارا بجز جان سپاری وخدمتگاری امری دیگر در خاطر نیست ودر راه کالپی روزی عثمان خان نسبت ببرادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بخیمه سلطان زاده غزنین خان فرستاده واو رفته زبان بدشنام غزنین خان گشاد وهر چند پرده داران وخواجه سرایان منع می کردند ممنوع نمی شد وآخر میان او وایشان کار بشلاق رسیده بیکدیگر برداشت ولگد زدند وشهزاده عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر بترسید واز اردو بیرون رفت ودر انجام مرتکب عمل دیگر شده امرای بی عاقبت اندیش را بوعدهای دلخوش کن فریفته در مقام عذر گردید سلطان هوشنگ بران قبائح مطلع گشته بیش از پیش خشمگین گشت وباملک مغیث طریقه مشورت مسلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت که چون این قسم حرکات از شاهزادها مکرر بظهور آمده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده باردو آمد وچون سلطان هوشنگ خلال رافت سلطنت بر سگان بلده او چنین انداخت وروزی مجلسی ساخته بار عام داد ودران مجلس عثمان خان وفتح خان وهیبت خان را بعتاب وخطاب ایذای بلیغ نموده بکوتوال سپرد وبعد از چند روز هر سه برادر را بزنجیر کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد وخود بتادیب وگوشمال متمردان کوه جابیه متوجه گشت وبکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست واز انجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار متمردان آن حدود برآورد وراجه کوه جابیه پیاده بجنگل گریخت اهل وعیال ومال ومنال تمام بدست افتاده قصبه وشهر بغارت رفت ودختران وپسران بسیار اسیر ودستگیر شدند سلطان هوشنگ مظفر ومنصور مراجعت نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده دران مدت روزی بقصد شکار سواری فرموده ودر اثنای سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد وروز سوم پیاده آورده گذرانید وپانصد تنگه انعام یافت وسلطان هوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد وپیاده آورده گذرانید فیروز شاه پانصد تنگه مرحمت فرموده گفت این تشبیه است بغروب آفتاب عمر وبعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرد ومن نیز میدانم که طومار عمرم پیچیده شده از نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا وثنا کشوده معروض داشتند که دران روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته عمرش به نود سال رسیده بود وحضرت سلطان در عنفوان جوانی وکامرانی اند سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر قابل زیاده ونقصان نیست قضارا پس از چند روز مرض سلسل البول بر ذات سلطان طاری گشت وچون آثار انتقال وعلامات ارتحال در خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت ودر روز سوم در راه بار عام داده بحضور امرا ووزرا وسران سپاه انگشتر مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان داد واو را ولی عهد گردانیده دستش بدست ملک محمود المخاطب به محمود خان سپرد ومحمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده معروض داشت که تا رمقی از زندگانی باقی باشد بنده خود را در خدمت گذاری وجان سپاری معاف نخواهم داشت وبامرا ووزرا عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را بغبار نفاق ومخاصمت مکدر نسازند وچون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیه آن دارد که امر سلطنت باو منتقل شود لاجرم گوش او را دران روز بکرر بنصائح ومواعظ گرانبار گردانید وحقوق تربیت بیادش داده گفت

سلطان احمد شاه گجراتی باشوکت و صاحب شمشیرست و همه وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت ست اگر در سر انجام مهام مملکت و پرداخت
احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم کرده جمعیت شما را به تفرقه خواهد ساخت
و در منزل دیگر غزنین خان و محمود خان نامی را که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند
موکد سازند تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان عثمان خان
بودند بوسیله خواجه نصر الله بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز چون شایسته و فرزند خلف ست اگر از قید خلاص گردد و حصه از بلاد مالوه بجاگیر او
مقرر سازند انسب و الائق می نماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر عثمان خان را بگذاریم که از حبس برآید امر سلطنت مختل شده
فساد و فتنه عظیم در مملکت متولد گردد چون غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند باز محمود خان المخاطب به عمدة الملک را
نزد ملک محمود المخاطب به محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر شاخ عهد را تقیی استحکام دهند که اطمینان دیگر حاصل گردد و نیک خواهد بود پس
ملک محمود المخاطب به محمود خان در راه بر سر اسب بسلطان زاده پیوسته باز قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا
چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند و اتفاقاً
محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در خرگاه
گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هر چه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزاده عثمان و امرا رسانیده معروض داشت که
تا امر سلطنت و وزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری کسی بر مسند وزارت ننشسته و لیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگری
و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی بسلطان زاده غزنین خان فرمودند مع هذا شهزاده عثمان نسبت دامادی هم بخدمت ملک مغیث المخاطب بملک
شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی شد و در قوی فتوری راه نمی یافت هرگز برین امر اقدام نمی کرد اکنون جمیع
خوانین و امرا استدعا می نمایند که توجه فرموده اشتمال حال سلطان زاده عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب به محمود خان چون می خواست
که عثمان خان که فی الواقع رشید و شایسته سلطنت ست در میان نباشد هر آینه جواب داد که بنده را با بندگی کار ست خواجگی و خداوندی او داند و در مدت
عمر من هرگز گرد فضولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو آنچه شنیدی بعرض شاهزاده
غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب بمحمود خان جمع نموده خوش حال گشت و بعد از آنکه
امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند مظفر خان منجمله که وکیل ملک عثمان جلالی بود باراده آنکه ناگهان سلطان زاده عثمان خان را با خود متفق ساخته
عثمان خان را بگریزاند از روی سلطان بگریخت و چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک آن کوشیده
ملک حسن و ملک برخوردار را تعیین فرموده که از اصطبل پنجاه سر اسب مهیا نماید میر آخور چون هواخواه عثمان خان بود گفت هنوز سلطان زنده است بغیر امر او یک اسپ
نخواهم داد و فی الفور رفته بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه شهزاده عثمان بود این سخن تقریر کرد خواجه این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور
نموده بمیر آخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان
دست تصرف باموال من دراز کرده میر آخور آمده چون این سخن با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده گفت ترکش من کجاست
و امرا را طلبید و امرا از ملاحظه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین تزویر می خواهد که بدست آورده ضائع سازد بخدمت سلطان نرفتند
ناچار این خبر بغزنین خان رسید رعبی و خوفی در باطنش استیلا یافت و چون خفیف العقل بود و مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بیکاورن که سه منزل از لشکر دور بود
گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا در سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بجز شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان
مرا طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا امرا نیز مقید ساخته برادران همراه سازند لهذا از اردو بیرون رفتم محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف مرضی

سلطان واقع نشده و قصه طلب داشتن پنجاه سر اسپ را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان عمدة الملک را فرستاده که اگرچه وزارت پناهی دست مرا
گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض حرفهای نا ملائم رسانیده اند خوفی برمن مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست زود باردو ملحق شوند که وقت
تنگ شده و آفتاب بغروب مایل گشته بخطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولیعهد و قائم مقام
خود فرموده اند گرد بیماری ایشان را از بون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمدة الملک بخدمت
غزنین خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرده غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمده خان جهان عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند
چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنگاش کردند که علی الصباح بی آنکه امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شده ندکه
شهزاده عثمان را برآورده به سلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطان را برداشته بتعجیل روانه شدند و چون قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت و محمود خان از
حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده پالکی را نگاه داشتند و چون محمود خان و شهزاده غزنین خان بآنجا رسیده نزول نمودند خواجه سرایان
در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان وقت حیات تعجیل می کرد که زود مرا بدرون شهر برید بحکم او روانه شده بودیم شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته
محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده به تجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمود خان بیرون آمده بآواز بلند گفت که
سلطان هوشنگ بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف الصدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته هر که با و موافق ست بیعت نماید و هر که مخالفست
از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده بیعت کرده بسیار گریست آنگاه امرا یک بیک پای غزنین خان را می بوسیدند
و بهای های می گریستند چون سلطنت غزنین خان را به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه شادی آباد مندو
شدند و روز عرفه نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند قطعه کجا شاهان جم اقتدار + ز هوشنگ و جم تا باسفندیار + فریدون و کیخسرو و جام کو + کجا رفت
شاپور و بهرام کو + همه خاک دارند بالین و خشت + خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت + بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث المخاطب
به ملک شرق و خان جهان و سایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آه دو شاه هوشنگ
نماند مفهوم و مستفاد می گردد و در شهر مندو خطیره شاه هوشنگ ست و از گچ و سنگ ساخته شد علی الدوام از جانب اندرون آب می چکد و مولف نیز آن را
مشاهده نموده ظاهراً از هوائیکه در فرجهای سنگ ست صلاحیت استحاله بهم رسانیده منقلب بآب میشود و ترشح می کند لیکن اهل هند آن را از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب به محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطان زاده غزنین خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه
بسعی ملک مغیث المخاطب به ملک شرق و اهتمام ملک المخاطب به محمود خان تاج فرمان دهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعاً و کرهاً با وی که مختار
سلطان هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و بحسن کاردانی ملک مغیث المخاطب بملک شرق و محمود خان
رواج و رونق تازه بر روی کار آمد جمهور خلائق خواهان سلطنت او شدند و محبتش بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرق را مسند
عالی خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون بعد از چند روز قصد
برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند او میل در چشم کشید هر آینه دلهای مردم از او متنفر شده در دلها بجای
محبت عداوت او قرار گرفت و چون خون برادران مظلوم مبارک نیامده باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان برافراشته بجا فتنه
برانگیختند بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات + که واجب شد طبیعت را مکافات + از آنجمله راجپوتان ولایت نادونی پای از دایرهٔ طاعت بیرون نهاده دیار و ولایت را
تاختند و چون این خبر به سلطان محمد شاه رسید خان جهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آن جماعت

تعیین فرمود و سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته میداشت چون
اتباع و اقران خان جهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمیع گروه لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمده آن
دولتخانه بودند و محمود خان از ایشان دغدغه داشت بهمراه خان جهان رفتند و هیچکس را اندیشهٔ مقاومت آن جماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه دولتخواه
از انتقال سلطنت و زوال دولت غوریه متوهم شده بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان نزاع حرص هیضهٔ عجب و پندار نهاده در فکر است
که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند سلطان محمد با آن مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از و بوقوع انجامد او را
از میان باید برداشت و چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشده پس در فکر کار خود شده همه وقت در فکر
استعداد می بود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد می نمود و چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان مشاهده می کرد موجب زیادتی خوف
و هراس او می گشت تا روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیرهٔ محمود خان می شد حاضر ساخته گفت که بمحمود خان می گویم که گناه مرا
بخش و توقع آنست که مضرت جانی بمن نرسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تو مبارک باد محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر عاطر سلطان فراموش
گشت که این قسم سخنان بر زبان میرانند اگر منافقی بغرض فاسدهٔ خود بعرض جناب رساینده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه
در خاطر سلطان باشد من بحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند بیت گر سر مهر داری اینک دل ✤ ور سر قهر داری اینک
جان ✤ سلطان محمود عذر خواست و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون و اهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود هر لحظه ادا نی که منشعر بر
اعتمادی باشد از و صادر می شد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد از بسیار فریفته ساقی در شراب زهر
داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود قطعه دمی چند گفتم برآرم بکام ✤ دریغا که بگرفت راه نفس ✤
دریغا که برخوان الوان عمر ✤ دمی چند خوردیم و گفتند بس ✤ چون امرا برین امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی
از سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهزادهٔ مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آوردند و بسلطنت برداشتند
و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستادند که سلطان محمد شما را بصحبت
طلبیده می خواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و می خواهم که بقیهٔ عمر
جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت هوشنگ پرورش یافته اگر امرا بمنزل من بیایند و جمیع شقوق و
کنگاش را در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لائق و مناسب می نماید ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان
مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او برویدا و همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او را باید ساخت امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و
او مردم خود را در گوشها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هوشیار شده یا مست افتاده است امرا دانستند که چه می گوید همان لحظه
مردم او از حجره بر آمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون از صدمهٔ این خبر کاخ دماغ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند از
غیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و چتر سلطانی را مستعد ساخته چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از
شنیدن این خبر سوار و متوجه دولتخانه شد تا شهزادهٔ مسعود را بدست آورده کارسازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست
به تیر و تیره کردند و تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک در پس پرده مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار
پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جابلده که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشهٔ عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و
مسلح در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالی است و مخالفان هر یک بگوشه
خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب خود پدر خان جهان فرستاده با و نوشت که سلطنت حق شماست زود بیائید و بر تخت سلطانی جلوس

فرمائید و پیغام داد که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند در جهان از حادثهٔ زمان فتنها متولد شود که تدارک آن
بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و الا از هر طرف فتنه برمی خاست خان جهان جواب
فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد الحمد لله و المنه که جمیع صفاتی که
در سلاطین باید آن فرزند در دودمی باید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمان روائی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و
اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده بساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نمودهمه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او
بوسیده مبارکباد سلطنت کردند آری بیت یکی گر رود دیگر آید بجای ✤ جهان را نمانند بی کدخدای ✤ ایام حکومت سلطنت سلطان محمد شاه
غوری یک سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده نماند که در کتب تاریخ هند خصوصاً در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه مستاصل گشتند
روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج
مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده سر همت بر بستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن او در آن وقت سی و چهار
رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد زین پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را
انتخاب نموده خطابها داد و از آن جمله مشیر الملک را بنظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را
تاج خان لقب نهاده عهدهٔ عارضی ممالک باو سپرد و خان جهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نموده خطاب
اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش مغیر که نشان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب
طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خاصهٔ سلاطین بود بگویند و چون سلطنت بر و قرار گرفت همت
بر تربیت علما و فضلا گماشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب می نمود و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب را
وظیفها مقرر کرده بافاده و استفاده مشغول گردانید و بالجمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند بود و چون امور سلطنت انتظام
و مهام مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین همنافی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف
قوام الملک اراده غدر نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نردبان بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از آنجا الصبح سرای فرود آمده
مترددبودند که چه کنند که درین اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بخانه کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و مقارن
این حال مشیر الملک المخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از سلاح داران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آن جماعت از همان راه که آمده بودند
گریخته بدر رفتند اما یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان علی الصباح همه را حاضر
ساخته بسیاست رسانید و سلطان زاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف قوام الملک و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه درین غدر دخلی تمام داشتند
اما اعظم همایون استعفای تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده که در آن نزدیکی از برهانپور آمده بود قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را
قوام خانی خطاب داده بهیلسه اقطاع داد و ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی داده اقطاع چندیری عنایت نموده
رخصت جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون بمحل باد رسید غبار فتنه و فساد بر انگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او رو بازدیاد نهاده آتش فتنه او بالا گرفت
اعظم همایون بخشت گفته سلطان محمود شاه بنده و نوشته در آمده چون از مهمی بران مترتب شد تاج خان را بدفع او نامزد نموده داد مددی دریاسے

قلعهٔ اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن این حال منهیان خبر آوردند که ملک جهاد هوشنگ آباد
و نصرت خان در مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث المخاطب باعظم همایون خان جهان را بتادیب آن گروه باغی و سرانجام مهام
ملکی رخصت فرمود و چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند روز دوم کوچ کرده
اطراف اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجددا گوش او را از نصائح و جواهر
مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت و نقض عهد و پیمان بتجدید نمایند علما و مشائخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب بر و خواندند دل سنگ او نرم نشد و
در برابر نصائح جواهرهای نادر گفت و ناصحان مشفق را رخصت [illegible] قلعه بیرون کرد و قوام خان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده از مورچل خود
پاره اسباب و آلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخذ [illegible] عهد و پیمان استوار نموده کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مطربان
بساختگی اعظم همایون یا بنابر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داد [illegible] ت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همان روز قلعه
مسخر گشته اعظم همایون از آنجا بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه فوج خان که بی گناه خود می بر دار اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسا
رفت و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید ملک جهاد طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را گذاشته
بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان چون دانستند که او در واعنه [illegible] گردانیده هجوم عام نموده راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت بردند
و او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد در آمده سامان آن ناحیه بر وجه احسن نمود و یکی از معتمدان
خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید و چون در دو منزلی چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز دیده باستقبال
در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال ناپسندیده خود را چشم پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده
آثار مخالفت و طغیان از و ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان گرفته حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هر چند
مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست دلالت نمود فائده مترتب نشد و آخر الامر چون کار بر او تنگ شد بهیلسا بر آمده بگریخت و اعظم همایون
چند روز در آنجا قرار گرفت و از مهمات آن صوب خاطر جمع کرده متوجه دار الملک شادی آباد مندو گشت در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه
گجراتی بتسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان محمود غوری امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل برسر شش
تعیین کرده اند پس اعظم همایون بسرعت روانه شده از پیش گروهی لشکر سلطان احمد شاه گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید
و سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود و محمود شاه از قدوم پدر خود خوشوقت شده لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی از قلعه مندو
بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم می داشت و از کمال تهور و مردانگی می خواست که از قلعه بر آمده جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگ
شاهی دامنگیر او می شد و بنوعی مخاطره در دل قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خود را اعدا و عدو خود میدانست و لیکن چون دست
بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده می داشت و از انبار خانه سلطانی بفقیر و غریب غله میداد و لنگرها
بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه از میامن سخای او نسبت باردوی
سلطان احمد شاه غله و غیره ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف و ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم
و ملک قیام الملک با مدبری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک می داشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبید و ازین ممر
فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافته و بعضی جمعیت از اردوی سلطان احمد شاه گجراتی بوده اراده شبخون نمود اتفاقا
نعمه خانی که دواب دار سلطان هوشنگ بود بدین داعیه واقف گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنا بر آن چون افواج سلطان محمود

از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافتند و راه مسدود دیدند با وجود آن بزور بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق از
طرفین بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه در آمد و بعد از چند روز منهیان خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از مندو
بگجرات رفته بود از آنجا بولایت را نا رفته انتظار فرجه داشت که درین وقت خلل بمالوه شنیده بچندیری آمده سکنه چندیری و سپاه آن حدود بملک الامرا حاجی
کالو غدر نموده عمر خان را بسرداری برداشتند بنابر آن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با پنج هزار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور شده حاکم آنجا
با و ائل گشت سلطان محمود خلجی از استماع این خبر قرعه کنگایش در میان آورده چنان قرار یافت که ملک مغیث المخاطب باعظم همایون که دوحه سلطنت و دولت
بضبط و ربط حصار شادی آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید پس او بر وفق اراده
روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی را از جهت
محافظت راه بر سر گذر گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بشاه احمد شاه خبر برد
که سلطان محمود خلجی از قلعه بر آمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی را بسارنگپور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان
محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی باجین
آمده بود در آنجا بخدمت او رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار کرده و عرض
نمود که محمد خان از بیم قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما شاهزاده عمر خان بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده
خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مسرور و مبتهج گردیده قلم عفو بر صحیفه تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاج خان را
پیش از خود بسارنگپور بجهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال سلطان محمود خلجی نمود و سلطان محمود بعد از دریافت
خدمت ملک اسحاق را دولت خان خطاب داده علم و نقاره و قباهای زر دوزی و ده هزار تنگه نقد مرحمت نمود و علوفه ده بست مقرر کرد و سه دون
گروه سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان
قصبه بهیلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی با سی هزار سوار و سی صد سلسله فیل از اجین بر آمده متوجه سارنگپور شد
سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون میانه دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری
بیاورند و تفحص سپاه عمر خان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاد تا چند گاه را ملاحظه کنند و علی الصباح چهار فوج ترتیب
داده بر سر سلطان زاده عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود غزنوی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر
فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار گرفته منتظر گشت اتفاقا شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمر خان با فوجی پس کوه در
کمین گاه مخفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته بجانب شهزاده عمر خان روان گشت و شهزاده عمر خان با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از
نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده
دستگیر شد و بفرموده سلطان محمود خلجی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده با شکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده آن حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند
که امروز موقوف دارند علی الصباح بخدمت رسیده تجدید بیعت پردازیم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون شب در آمد لشکر چندیری
متوجه [illegible] نمودند ملک سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری را که نائب و از قرابتان نزدیک سلطان زاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعیین فرموده خود بجنگ شاه احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بود
که بعضی از صاحبان لشکر شاه احمد شاه گجراتی حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه را بخواب دید که می فرمایند که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد
بگوئید که رخت سلامتی ازین دیار بر دو چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دو سه روز در لشکر

شاه احمد شاه گجراتی و باد پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمی شد شاه احمد شاه گجراتی بیلان شده بجور از راه اشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان عده نمود
که سال آینده این دیار را اگر فته تفویض تو نموده خواهد شد الغرض سلطان محمود خلجی بقلعهٔ شادی آباد مندو رفت و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع
نائرهٔ چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمودند چون طاقت مقاومت
نداشت گریخته پناه بحصار برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام نهاده
نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند و چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی
انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و از پس او دلاوران دیگر درآمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای
کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب از میان اردو بازار
بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند و سلطان محمود خلجی سرانجام آن حدود
بوجه احسن نموده ارادهٔ مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین بارای قلعه گوالیار آمده شهر نور را محاصره کردند سلطان محمود با وجود
که لشکر بواسطهٔ برشکال و طول ایام محاصره چندیری پریشان شده بود کوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب و تاراج
نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمهٔ افواج محمود شاهی نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین
بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود بتسخیر قلعه گوالیار
نپرداخته متوجه شادی آباد مندو گردید و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه ۸۴۳ در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه
رامپول واقعست و دویست و هشت اسطوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه ۸۴۴ عرائض امرای
میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید که سلطان محمد مبارک شاه از عهدهٔ امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمی تواند برآمد و دست
متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نماند و چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد و بالای
نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ این دیار می خواهند که قلادهٔ بیعت ایشان را بالطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند که
سلطان محمود در آخر سنه سال مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید و در نواحی قصبهٔ هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسیده چون
از آن موضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه اگرچه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید
و از جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا دندان بر جگر فشرده بایشان گفت
احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک بهلول لودی
که در آن وقت از نوکران سلطان محمد شاه بود و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که بادشاه
دهلی خود بر نیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سائر لشکر همراه لشکر خود سلطان غیاث الدین و قدر خان بجنگ فرستاد چنانچه
از ظهر تا شب مبارزان نبرد آزمای جانبین برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در آورده بمنازل خود قرار گرفتند
اتفاقاً همان شب سلطان محمود در واقعه دید که اوباش و بیباک چندی در قلعهٔ شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگ شاه برآورده
بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و بیمزگی در وظاهر گشته در اندیشه آن شد که چه کند و چه سازد تا تقریب برگشتن شود
و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه بادشاه محمد شاه که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد
سلطان محمود خلجی فی الحال بسبب ظاهر منت بر ایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بسبب اتفاق در همان شب جمعی از اوباش
در شادی آباد مندو غبار فتنه و فساد برانگیختند و بسعی اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که
سلطان

سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد از این جهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب می نماید القصه سلطان محمود در غرهٔ سنه خمس و
اربعین و ثمانمائه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و هم درین سال در سواد ظفرآباد نعلچه باغی
طرح انداخته در آن باغ گنبد عالی و چند جا قطرها عمارت فرمود و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده در سنه ست و اربعین و ثمانمائه
بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده متوجه چیتور گشت درین وقت از بی اعتدالی نصیر ولد عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم از
استقلال میزد بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و
الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت ساخته عازم کالپی گشت و نصیر شاه از عزیمت
سلطان محمود خلجی خبردار شده علی خان معلم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت فرستاده عرضداشت نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند
سراسر کذب و افتراست می باید که از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمه راست باشد مرا بهر جزا و سزا که لائق دانند برسانند
اما چندروز سلطان محمود کس او را بار نداده کوچ بر کوچ رفت چون بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر جرائم تقصیرات او کشیده
ایلچی را بار داده پیشکش او را قبول کرد و نوشتها مشتمل بر نصائح و مواعظ فرستاده از حوالی سارنگپور بولایت چیتور متوجه شد و چون از آب بهیم عبور نموده هر روز
افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب می ساخت و اسیر می گرفت و بتخانها را انداخته بنای مساجد می گذاشت و در هر منزل سه چهار روز توقف می نمود
و چون بحوالی کوسلمیر که اعظم قلاع آن دیار است نزول کرد و در انجا دیبا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار برآورد اتفاقاً در محاذی قلعه بتخانه بنا نهاده
بود و آن حصار کشیده از ذخیره و آلات حرب پرداخته بودند سلطان همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفت فتح کرد و راجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر
غارت نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب سرد که بر دیوارهای او ریختند بر یک طرفة العین عمارتی با آن عظمت که بچندین سال
کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ مرمر
تراشیده بودند چونه ساخته با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از اتمام این عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره
میسر نشده شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود و بعد وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقعست آن را بجنگ گرفته راجپوت بسیار
بقتل آوردند و در استعداد محاصره چیتور بود که رانا کونبها در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوه پایه که در آن نواحی است رفته است سلطان
بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا ساخته هر طرفی از پی رای کونبها فرستاد و بحسب اتفاق بیک فوج برخورده جنگ صعب روی نموده
شکست خورده بقلعهٔ چیتور برآمد سلطان محمود بجهت محاصرهٔ قلعه فوجی را نامزد فرموده خود در سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت
می فرستاد و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت چیتور تا که در اطراف مندسور واقعست متصرف شود و چون خان جهان اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت
حیات سپرد و سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار گریست و از روی اضطراب و اضطرار روی خود را مجروح ساخت و بقلعهٔ مندسور
رسیده نعش پدر خود را فرستاد و تاج خان را که خویش و عارض لشکر بود بر آن لشکر که همراه اعظم همایون بود سردار ساخته خطاب اعظم همایون فرمود و بار دیگر
خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازند و بعد از انقضای موسم برشکال بمحاصرهٔ چیتور
پردازد رای کونبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبیخون آورد سلطان بنوعی از حزم و احتیاط محافظت
لشکر نموده بود که رای کونبها کاری نساخته راجپوتان بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری آراسته بر دائرهٔ کونبها شبیخون داد و کونبها زخم خورده
بجانب چیتور گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال
دیگر حواله نمود و در کنف عافیت بدار الملک شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری مسجد جامع هوشنگ شاه
طرح انداخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایای شگرف رسید و بعد از گذرانیدن

سوغات به پیام زبانی گفت که نصیر الموسوم به نصیر شاه بن عبد القادر روا از جاده مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته ترک روزه و نماز کرد و زنان مسلمه را به رابابان هند سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان مالوه بوده اند بر خود لازم و واجب نموده که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند بدین جانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود خلجی در جواب گفت که پیشتر لشکر را بتادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت و زر که مرسوم آن روزگار بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان چند روز سلطان محمود خلجی نژاد بجهت فرزندان خود جشن وطوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از ان زردوزی بود در ان جشن بامرا و لشکریان مرحمت فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب از غایت سروری خوش حال گشته بست سلسله فیل و دیگر چیزها بارو دیگر برسم تحفه نزد سلطان محمود فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبد القادر را اخراج وار از ان دیار بیرون کرد نصیر عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بوده ام اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد ام متصرف شده چون دائم ملتجی بایشان بوده حالا نیز درگاه معلی را قبله آمانی و آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علی خان را با تحف و هدایا بخدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی مرضی ایشان از افعال ذمیمه تائب گشته سلوک طریق شریعت پیش گرفت و در زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی بمالوه است توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرائم او بکشند و ولایت او را باو واگذارند الغرض بعد وصول علی خان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نمی گفت و لیت و لعل می گذرانید محمود شاه از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر را بر ذمت همت لازم دانسته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت نمود و سلطان توقف متوجه ایرج و تهاندیر گشت و چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر بر آمده در ایرچه نزول کرد و مبارک خان ولد جنید خان را که با غنجد حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه برد و از انجا بر خاسته در میان جنگلی در هایی چون که راه تنگ داشت و غنیم را قدرت در آمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی دست از و باز داشته عازم کالپی گردید افغانان صبر از دست داده جانب کالپی راهی شد درین اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحمایت مردم خود بر گشته بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود و لیکن بعد از اختفای جرم انجم هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کالپی را غارت و تاراج نموده بفتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه در انجا طرح انداخت درین اثنا رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان که باز حاکم آن قصبه شده بود داد خواه شدند سلطان خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرچه نامزد فرمود و او چون بسواد ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال کرده در قصبه راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت ولایت و تسخیر ایرچه مقدم داشته عازم آن حدود گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر بر گشته براته رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جاپلده که از اکابر وقت و بکشف و کرامات اشتهار داشت و باستصواب سلطان شرقی خلجی در باب صلح بسلطان محمود نوشته فرستاد و بسعی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته و مهوبه به نصیر خان تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارد و میعاد چهار ماه باین تقریب که درین مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد برین قرار داد محمود خلجی بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخته چند موضع از برای خرج ادویه و مایحتاج بنابران وقف نموده مولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما مخاطب بود بمراعات احوال مرضی و مجانین تعین فرموده بتاریخ

بستم رجب سنه خمسین و ثمانمائه با لشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل گده متوجه گشت و بکوچ متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و رانا کونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گده متحصن شده در روز دوم یا سوم راجپوتان از قلعه بر آمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر راجه بیانه متوجه شد و چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود واحد خان را بخدمت سلطان فرستاده یک صد اسپ و یک لک تنگه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی وی را بخلعت خاص نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی نژاد با زین و لجام زرین فرستاد و محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود خلجی کشاده خطبه و سکه که بنام پادشاه دهلی می خواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در اثنای راه قصبه نیوره که قریب رنتهنبور است فتح کرده تاج خان سپه سالار را با هشت هزار سوار و بست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاده خود از راجه قلعه کوته یک لک و بست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه گنگ داس راجه قلعه چینانیر پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چینانیر را محاصره کرده است و چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیر است بنابران سلطان متوجه امداد گنگ داس گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان محمود خلجی وی را عاجز و ضعیف دانسته رو بناحیه مار ا سیور سناد سلطان محمد از استماع این خبر چون چاروا های بار کش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمد آباد گردید و سلطان محمود خلجی برین واقعه مطلع گشته از راه بر گشت و بر کنار آب مهندری فرود آمد و گنگ داس سیزده لک تنگه نقد و چند راس اسپ پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید و در اثنای راه رای بیهر راجه ایدر را پنج فیل مست و بست و یک اسپ و سه لک تنگه نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر ممالک گجرات گردید و از گهاتی نوالی گذشته قصبه سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که گماشته شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز پیاپی از قلعه بر آمده بازار جنگ گرم میداشت و چون از وصول کمک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و سلطان محمود خلجی عیال و اطفال او را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود رو گردان نشود پس بخطاب مبارز خانی نوازش فرموده مقدمه لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمد آباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام اوست سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود آنکه اراده گرفتن سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی بسلطان قطب الدین گجراتی نوشت و تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نموده باین حال قصبه بر دوره را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر را گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گشت و بتعجیل میرفت درینوقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید پس خیال قدیم در دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته بسرخیج که پنج کروهی احمد آباد است فرود آمد و شاه قطب الدین گجراتی در موضع جان پور که سی کروه قصبه مذکور است نزول کرد و چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبیخون سوار شده از اراده خود بر آمده چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای وسیعی ایستاده علی الصباح میمنه را با لشکر مالونک پور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدائی خان که پسر خرد او بود مقرر داشت و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمه فوج سلطان گجرات از پیش قدم

سلطان مالوه گریخته بسلطان قطب الدین گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسرهٔ سلطان شادی آباد مندو جدا شده بر میمنهٔ شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب صدمهٔ او نیاورده رو بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانهٔ سلطان قطب الدین درآمده یک دفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد و چون فیلان او برگشته آمدند که نوبت دیگر بار کرده بفرستد که درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدای خان را تنگ و زبون دیده بر وی تاختند و او تاب نیاورده جائی تنگ یا بیرون برد ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقهٔ لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دو بیست سوار در میدان جلادت ایستاده ماند و تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد درین وقت شاه قطب الدین گجراتی با فوج آراسته از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را بسراپردهٔ خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید و تاج و کمر مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی خویش رسانید و پنج شش هزار سوار جمع شده آوازه انداخت که امشب بر گجراتیان شبیخون می بریم اتفاقاً چون برخی از شب بگذشت بهانهٔ شبیخون مستعد شده راه شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کوئی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند الغرض سلطان محمود خلجی از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی نیافته ع عیبی نبود شکست مردان هست * چون بشادی آباد مندو رسید شکست و ریخت سپاه درست شد و شهزاده غیاث الدین پاره از مواضع بندر سورت را تاخته مراجعت نمود و بسبب اتفاق خبری از مکر و عذر و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت مارواڑ تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید که اول با سلطان قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از ان بتسخیر ولایت رانا کونبها پردازد و این معنی را در ضمیر خود مخفی داشته باستعداد لشکر فرمان داد و از شادی آباد مندو بقصبهٔ دهار رفت و از انجا تاج خان را با لشکر آراسته بسرحد گجرات فرستاد تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید و تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داده فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلائق است و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هر چه متصل بگجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و غارت نمایند و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را متصرف شوند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی هاروتی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبهٔ مهونی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و عیال آن جماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از انجا از گوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داؤد خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد آن حدود بوی مسلم شد و تقاضی که میان یوسف خان هندونی و ضابط بیانه بود بستاخی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت شهر نو هاروتی و اجمیر را بنده ای خان مفوض داشته ظلال امن و امان بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گستر و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند فرار نموده بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که اعظم قلاع برار است تحریص نمودند و سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد چون قصبهٔ ماهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین شاه بهمنی با لشکر بسیار رسید و بمدد اهل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت مقاومت در خود مفقود دیده ملک عالیشان را با تاج خان و سکندر خان بخاری بنگاه داشت و خود برگشت و قلم مشکین رقم تتمهٔ این داستان را در طبقهٔ بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارک خان حاکم آسیر بتاخت ولایت بگلانه که میان دکن و گجرات واقع است و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود رفت و سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان

و یوسف خان را فرستاده میران مبارک شاه فاروقی با لشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا آسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نمود و هم درین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که بیسرای با بو راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و میران مبارک خان فاروقی حاکم آسیر بولایت او درآمده خرابی می کند و از آمدن مانع است سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال بدفع او نامزد فرمود و چون این خبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و بیسرای با بو پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش یافت و مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و شهزادهٔ غیاث الدین متوجه مندو گشت و هم دران ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردید رانا کونبها از طریق مدارا و مواسا پیش آمده پارهٔ زر و نقرهٔ مسکوک پیشکش فرستاد و چون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردید و پیشکش را پس فرستاده بعده مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت و تاراج ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران بولایت بگذارد و خواست که در وسط آن ولایت خلجی پور نام قصبه آباد سازد و رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز و انکسار درآمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان ترک آباد ساختن خلجی پور دهد و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی در انجا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه باز بتسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه با و میرسید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقاً روزی عریضهٔ قومی که بطرف هاروتی تعین شده بود رسید و مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعهٔ شریف آسوده اند حالا چون تصرف کفار درآمده اثری از اسلام و مسلمانی نمانده چون مضمون عریضه بعرض رسید همان روز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پرفتوح حضرت خواجه قدس سره نموده بلشکر حکم کرد که باتفاق امرا احاطهٔ قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ برآمده از صدمهٔ افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکهٔ قتال و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ برآمده در جنگ مغلوب کشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی باگریخته ها مخلوط گردیده بدروازه درآمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشتهٔ راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا بوی تفویض نمود و مجاوران آن بقعهٔ شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعه مندل گڈه مراجعت نمود و بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمده امرا را باطراف قلعه تعین فرمود و رانا کونبها لشکر خود آراسته بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خویش نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای آن دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که امسال چون مکرر لشکرکشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد مندو بجهت درستی شکست و ریخت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر این قلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه متوجه محاصرهٔ مندل گڈه گردید و در راه هر جا که بتخانه بنظر درآمد با خاک برابر کرد و بعد از وصول بمقصد بفرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها برانداختند و از آبادانی اثری نگذاشتند بمحاصره پرداخته مورچلها از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق کشودند اما خلقی کثیر اسیر گشت و بقتل رسید و راجپوتان قلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون آب حوض های بالای قلعه بواسطهٔ صدای توپ فرو رفت و آبیکه در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد و از بی آبی ناله و افغان برداشته العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنگه پیشکش قبول کرده بامان قلعه را اسپردند و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی الحجه سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بمنصهٔ ظهور جلوه نمود سلطان محمود خلجی مراسم حمد و شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده روز دهم بقلعه درآمد و بتخانها خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و مؤذن

تعیین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلث وستین وثمانمائه ۸۶۳ بجانب چیتور عازم گشت وبعد از وصول آن ناحیه سلطان زاده غیاث الدین را بتاخت وتاراج ولایت
بیلواره فرستاده وسلطان زاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود وبعد از چند روز سلطان زاده فدای خان وتاج خان را
بتسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند وآخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند وگروهی
خود را بخندق انداخته گرفتار شدند وروز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت وشهامت کشودند وشاهزاده شکر این عطیهٔ عظمی وموهبت کبری بتقدیم رسانیده یکی
از سرداران معتبر آنجا گذاشته بافتح ونصرت در قدوم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد وسلطان محمود در سنه ست وستین وثمانمائه ۸۶۶ باز
بتادیب وگوشمال راجپوتان سواری نمود وچون بموضع اهار فرود آمد سلطان زاده غیاث الدین وتاج خان را بتاخت وتاراج ولایت نامزد فرمود وایشان
آن ولایت را با خاک برابر ساخته اطراف کوتلمیر را نیز تاختند وچون بخدمت رسیدند تعریف قلعه کوتلمیر بسیار نمودند وسلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کوتلمیر گردیده
ودر راه بتخانه ها را خراب ساخته قطع منازل ومراحل می نمود وچون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود
وفرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست وروز دیگر کوچ کرده متوجه دونگرپور گردید رای سام داس راجه دونگرپور گریخته بکوه بیابانه پناه برد واز انجا
از راه عجز وزاری درآمده دو لک تنگه وبیست اسپ پیشکش داد وسلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد ودر محرم سنه سبع وستین وثمانمائه چونکه
طفل صغیر حسن نظام شاه نام بتخت دکن جلوس نموده بود وامرای درگاه چنانکه باید بدرگاه او اطاعت نمی کردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری
بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارک خان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده وپسرش غازی خان ملقب
بعادل خان قائم مقام او شده در عنفوان دولت دست تطاول از آستین جور برآورده سید کمال الدین وسید سلطان را ابنا خوکشته خانهٔ مظلومان غارت نمود وبعد
چند روز برادر ایشان سید جلال نام بدادخواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادل خان را گوشمال بدهد وباین اراده بصوب آسیر راهی گشت
وعادل خان از روی عجز وبیچارگی یکی از نبایر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاده پیشکش ورسول داشت واز تقصیرات خود استغفار نمود
سلطان محمود خود میدانست که تیر تدبیر هیچ قلعه کشای بشرفات بروج مشیدهٔ آسیر رسیده ومع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است قلم عفو بر جریدهٔ جرائم او
کشیده وپا نصیحت فرموده متوجه ولایت برار وایلچپور گردید وبعد از وصول قصبه بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحد با لشکر طلبیده اند وجمع
می نمایند ودو کرور تنگه از خزانه بیرون نموده برسم مدد خرج بامرا ولشکریان داده اند وبا یک صد وپنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی می باشند سلطان محمود خلجی
بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج داده کوچ متواتر بسمت سنگی نظام شاه بهمنی رسید ووزرای دکن نظام شاه را که هشت ساله بود سوار کردند وبر سر او چتر
افراشته عنانش بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند وسرانجام میسره بملک نظام الملک ترک ومیمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله نمودند
وچون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میمنهٔ محمودی تاخت ومهابت خان حاکم چندیری وظهیر الملک وزیر که از سرداران
میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده شکست عظیم بلشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب نمودند واردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا
که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت می بود وچون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند ونظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج
نظام شاه ظاهر شد وبروایتی مشهور خواجه جهان ترک که سردار قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمد آباد بیدر گردید وقضیه منعکس گشته مردمی که
بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند وملکه جهان والدهٔ نظام شاه از مکر وغدر امرا اندیشیده بجهت محافظت شهر بیدر ملوخان را گذاشته خود ونظام شاه را
برداشته بفیروزآباد رفت واز انجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده طلب امداد نمود وسلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد وچون مردم گریخته
در فیروزآباد بر نظام شاه جمع آمدند وخبر رسید که ملک التجار سر لشکر با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد رسید سلطان محمود قرعهٔ کنگاش
در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده وماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد در سال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و
باین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید ودر راه دید آنچه دید ودر سنه ثمان وستین وثمانمائه چون خیال تسخیر ولایت دکن در سر داشت وآنچه بملک التجا

برسر او آورده بود می خواست که انتقام از و بکشد باز سامان لشکر نموده بظفرآباد نعلچه فرود آمد وهنوز در ظفرآباد نعلچه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه دار کهیرله
رسید مضمونش آنکه نظام شاه بهمنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانه کهیرله نامزد فرموده در این چند روز خواهد رسید بعد از استماع این خبر بجناح تعجیل
عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردیده در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک آمده قلعه کهیرله را احاطه نمود در آن وقت سراج الملک تهانه دار آنجا بشرب
خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت پسر او از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت ونظام الملک وبناه مهتران بقلعه درآمده متصرف شد اما در همان روز بعد تصرف قلعه
بدست پیاده های راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاد وخود بجهت انتقام عازم
دولت آباد گردید در اثنای راه متعلقان رای سرکچه ووکلای رای جاجنگر با پانصد وسی زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند وسلطان محمود
وکلا را خلعت وانعام داده رخصت فرمود ودر موضع خلیفه آباد فرود آمد ومنشور سلطنت وخلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المؤمنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او
آورد پس از کمال سرور وخوش حالی رسم استقبال بجای آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت واسپان با زین ولجام مرصع وخلعتهای زر دوزی انعام کرد وچون بسرحد
ولایت دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد بادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود است سلطان محمود بجانب مالکنده
عازم گشت وپاره مواضع وقریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی آباد رسید وسعادت نمود وروایت صحیح آنست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک را
در سنه سبعین وثمانمائه فرستاده قلعه را بگرفت وتفصیل این اجمال از داستان شاهان بهمنیه بخاطر آورند سلطان محمود خلجی روزی چند قرار گرفته در ربیع الاول
سنه احدی وسبعین وثمانمائه مقبول خان را با فوجی بتاخت ایلچپور فرستاد چون آن جماعت نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یک پاس
شب حاکم آنجا همسایگان خود را مثل قاضی خان وپیر خان را جمع نموده با هزار وپانصد کس از سوار وپیادهٔ بیشمار بقصد جنگ آمد این خبر بمقبول خان رسید غنائم و
اسباب وسامان خود را با یک فوج راهی گشت ومردم خوب وکار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاه داشت وجمعی چند برای جنگ تعیین نموده وخود با معدودی چند
در جای کمین کرد چون طرفین بهم آویختند مقبول خان از کمین گاه برآمده قاضی خان روی هزیمت بصوب ایلچپور نهاد ومقبول خان تا دروازه ایلچپور تعاقب نموده
در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند وسی نفر دیگر بدست افتادند ومقبول خان از انجا مراجعت نموده مظفر ومنصور بمحمودآباد رسید ودر جمادی الاول سنه
احدی وسبعین وثمانمائه والی دکن ومالوه ایلچی بر یکدیگر فرستاده بعد از رد وبدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور وولایت گوندواره وتوابع
تا قلعه کهیرله سلطان محمود را گذارده باشند وسلطان محمود سعی بلیغ بجا آورده بحضرت رسانند وسلطان محمود فرمود که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند وتاریخ شمسی برطرف سازند
ودر شهر ربیع الاول سنه مذکور شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد رسید وسلطان محمود خلجی تا حوض رانی استقبال نمود وبر اسپ
سوار یکدیگر را در کنار گرفته نهایت تعظیم واحترام او بجای آورد ودر ذی الحجه سنه مذکور مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ را
برسبیل تبرک آورد وسلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر واحسان نمود واز غایت سرور وخوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل وعطا
گشاد وجمیع علما ومشایخ بزرگان آن دیار را که در مجالس او حاضر بودند محظوظ وبهره مند گردانید ودر محرم سنه اثنی وسبعین وثمانمائه مسرعان بادیه پیمای بعرض
رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمودآباد را که الآن مشهور بکهیرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت وچند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکی همراه او
می بود برای زادهٔ کهیرله حواله نمود ورای زادهٔ کهیرله قصبهٔ محمودآباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت وطائفهٔ گوندان را با خود متفق ساخته
راه زده وگردانید سلطان محمود بمجرد وصول این خبر تاج خان واحمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور بظفرآباد و
نعلچه منزل کرد وبعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد ودر اثنای راه خبر آوردند که تاج خان روز دسهره که از روزهای بزرگ هنود است بقصد یلغار کرده یلغار نموده خود را
بانجا رسانید وچون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاج خان گفت بر سر دشمن غافل درآمدن از مردانگی نیست همانجا عنان اسپ کشیده شخصی را
پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد وتا چندان کوشش از طرفین بسمت ظهور ر
انجامید که مزید بران متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند ورای زاده خود سر وپای برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد وفیلان

مقبول خان با دیگر غنائم و قصبهٔ محمودآباد بدست افتاد و چون عریضهٔ تاج خان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک دادر را بتادیب آن
طائفه که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد و چون خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح
عزیمت محمودآباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبهٔ سارنگپور آمده نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلچی گری
از خدمت میرزا سلطان سعید با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردید و از نوازش خسروانه خوشدل ساخت
و رخصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و خواننده و چند فیل زر بار کرده و اسپان عربی و قصیده
غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و ظاهراً بزبان هندی مصنوع شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه
ایران از آن قصیده که زادهٔ طبع پادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر آن قدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید که میرزا
سلطان ابوسعید را بعلم موسیقی و ملکیت میل تمام هست دو سه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم و کتابخوان ارسال نمود و بعد از پیشکش راجه کوپ نیز اخلاص
موروثی را برپای داشته پیوسته تحف و هدایا می فرستاد و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه عرض داشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران کهواره قدم از
شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه سلطان محمود عازم تادیب آن جماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد و خود صعوبت
مداخل و مخارج آن ولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن بشرف اتمام یافت و آنرا جلال پور
نام نهاده میرزا خان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملی و کیورچند بیهر راجه گوالیار برسم سفارت سلطان بهلول لودی پادشاه
دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیده تحفه که آورده بودند گذرانیدند بزبانی معروض داشتند که سلطان محمود شرقی بیست ازبار زمیندار و اگر حضرت اعلی امداد و
اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سواری
سلطان را واقع شود شش هزار اسپ سامان نموده بخدمت خواهیم فرستاد سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بهر جهت که ممکن شود
بامداد و کمک خواهم رسانید و برین قرارداد تفقد احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی آباد گردید و چون هوا در غایت گرمی بود و در راه بواسطه
طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد می یافت تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کهواره از فرا به دنیا
بدار الملک عقبی خرامید مدت سلطنت او سی و چهار سال بود بیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد * بجاه لحد عاقبت رخت برد * موافق بودن عمر سلطان محمود
در حین جلوس تا مدت سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان نیز در سنه سی و شش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمودند و
مدت سلطنت آنحضرت سی و شش سال بود و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار روی نموده لیک
مولف این کتاب از تطویل اندیشیده بنا بر علیه درین مقدمه درج ننموده هم بدانند که او پادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت و در ان مدت که
زمام سلطنت مالوه در قبضهٔ اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان و چه از هندو زود بر وی گرد آمدند و از فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت گذرانیده باشد
بلکه ایام آسایش و فراغت خود در لشکرکشی و جنگ و جدل می دانست و پیوسته از مورخان کهن سال و جهانگشتگان احوال پادشاهان و بزرگان از نقیر و قطمیر
بخاطر آوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق شاهان و روش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی و در مجالس خود بمردم نقل فرمودی و آنچه
موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم دانستی و در مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیاناً مال تاجری یا فقیری
دزد می برد در ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی و بعد از آن مال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود بازیافت کردی
از این سبب در مردم ... و غنی که مملکت او آمدند هیچ از وآمده پاسبانی جان و مال خود می نمودند روزی شیری یا ببری یکی از مترددین را بدرید مادر او و فرزند
او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع وحشی شکایت کردند سلطان محمود فرا این مطالعه بیچاره جانب مملکت خود مرسول داشت که جمیع سباع درندگان را
بقتل رسانند و در هر جا که من بعد سباع بنظر در آید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند و از این رهگذر در زمان دولت فرخنده او و بعد از ده سال کسی در ولایت مالوه

شیر و گرگ و دیگر سباع نمی دید و شاعری در تاریخ وفات او گفته قطعه تاریخ شاه خلجی نژاد سلطان محمود * از دار فنا چو راه عقبی بپیمود * تاریخ وفات
حضرت سلطان شد * از بام بهشت عدن یابی مقصود *

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات
انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زریکه بر چتر نثار کرده بودند و مبلغی خطیر می شد بر اهل استحقاق قسمت نمود و فدی خان برادر خود را بحکومت ولایت
شهر نو و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش عبد القادر را ناصر الدین سلطان
خطاب داده بولیعهدی منسوب ساخت و عجالة الوقت شغل وزارت با وارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر دوازده هزار سوار بوی عنایت فرمود
و چون بساط جشن و طوی سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را امرا بدم امین و کاردان رجوع کرده بایشان گفت که در زمان سلطان مرحوم سی و چهار
سال لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش است پس مملکتی را که از پدر بمن رسیده و محافظت آن کوشیده پای در دامن قناعت می کشم و ابواب
عشرت بر روی خود می گشایم آنگاه شروع در مقصود کرده حکم فرمود که در قلمرو او هر چه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و آنچه در مملکت دیگران
باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بهر عنوان که توانند جهت او بیاورند و کنیزان سازنده و رقاص و صاحب جمال در حرم سرای او بسیار
شد و چون روز بروز در صدد جمع کردن زنان بود از هر و بنده و دختران راجها و غیره بقدر ده هزار عورت در شبستان او جمع گردیدند و دختران راجها و
بزرگان را منصبها که در دولتخانهای سلاطین می باشند مرحمت نمود چنانکه در بیرون آن مقدار عهده و عمل و مناصب که بود اندرون نیز بهم رسیده
بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خبردار و مشرف و نویسنده و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب
و مفتی و موذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کنیزان را صناعت و هنرها که در جهان شایع و متعارف است بیاموخت چنانچه بعضی را رقاصی و
خوانندگی و سازنده و هزارگی تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و کمان گری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی
و ترکش دوزی و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است یاد داد و از آنها
چندین فرقه ساخته هر کدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیراندازی و نیزه وری یاموخت و ایشان را سپاه ترک نامیده و
در میمنهٔ خود جای داد و تا تیرها در دست گرفته ترکش بر میان بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان بر آورده تفنگ اندازی و شمشیربازی تعلیم
کرده میسره بایشان حواله نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افگنده هر چه در بازار شهر بفروخت میرفت آنجا نیز فروخته می شد و پیرزن و بد قیافه
در میان خدمتگاران نمود و بنابر تقریبی اگر درون حرم می بود مجلس سلطان حاضر نمی شد و این از عجایب است که علوفهٔ مجموع کنیزان و دیگر عورت غیر از ارباب
و منصب داران یکسان مقرر کرده بود الغرض دو تنگه نقد و دو من غله بوزن شرع بهر یک میداد و هر جانداری که در خانهٔ او بود دو تنگه و دو من غله مقرری او
بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو من تنگه مقرری داشتند روزی در خانهٔ او موشی بنظرش درآمد دو من غله و دو تنگه جهت موش وظیفه
مقرر کرده موش را بیکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشد و زنان و کنیزانی که خاطرش بجانب آنها بیشتر بود طلا
آلات و جواهر آلات بسیار میداد و لیک در علوفه با سائرین برابر بودند و قرارداده بود که هر شب عدد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح
باهل استحقاق می داده باشند و همچنین قرارداده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاد شکر کند بلکه هرگاه لفظ
شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنگه بمستحقین می رسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری با هر کس که سخن گوید داد خواه
بزرگ باشد و خواه کوچک هزار تنگه اشرفی میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت بایشان فرموده بود که هنگام تغیر لباس باتفاق

هنگام تغییر لباس باتفاق قران را ختم کرده برو می دمیده باشند چون یک پاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان جان بسته بادای لوازم عبادت پرداختی
وجبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از درگاه احدیت دریوزی کردی و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار
می کرده باشند و عند الاحتیاج آب بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشند فرو برجنبانند و اگر با آنهم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند
و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بنغمات دنیا هر چه که اسم کفن برو نهاده بودند بنظرش می آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس
برمی خواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت می پرداخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی نمی گفتند و مسکرات هرگز رغبت نمی نمود
روزی یک لک تنگه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و تردوی آوردند بفرمود تا اجزای آن بخوانند در سی صد و چند دارو یک درم جوز بوا داخل بود
گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بیندازند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم مروت و
فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود از دیگری بخدمت او رسیده گفت که من عطایای عام
سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم
که از عطایای سلطان آبرو یابم هر چند شیخ مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آیندگان دگر را به بزرگی آبا یا بفضائل آنها نیابت بکنیم و تو که عاری
از هر دو امری بچه چیز ترا تعریف کنم گفت من خود را بتو رسانیده نام تو خود عقل و دانش خود را کار فرمای شیخ آن مرد را بدربار سلطان برد و از گندمی که برای
فقیران وزن می کردند باو گفت مشتی بردار و با خود دار شیخ بر سلطان آمد و آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از اهل
استحقاق است و از دهلی آمده و هدیه او فلان چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی مارا بهتی پیش او بر شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت
آن نبود که سلطان بدیدن او برود سلطان گفت اگر او لائق نبود هدیه او خود عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد که آن شخص روز جمعه از مسجد بدر
خود را بگذارد پس روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آن شخص بر منبر آمده گندم در دامن او ریخت سلطان توجه و التفات نموده او را بانواع عطایا
بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتیکه دلم می خواهد بدست نیامد
یکی از ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود بنوعیکه موافق طبع سلیم باشد
بهم تواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلا
اگر قامتش ببینند چنان واله او شوند که بدیدن روی او نیازمند نگردند سلطان این حسن تمیز او را پسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه و غیره
بر آمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقا چون برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری را دید که خرامان
بمعرفت کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه شده نظر بر جمال او انداخت آنچه می خواست بهتر از آن یافت پس روزی چند
در آن موضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان رسانید و سلطان را بغایت خورسند ساخت و گفت بچندین هزار
تنگه این را خریده ام چون خویشان و قرابتان او خبردار گشتند و سراغ جستند دانستند که شخصیکه درین موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را
بدر برده است پدر و مادر دختر بداد خواهی بمندو نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست که
قضیه چیست درین صورت قدم از آنجا بر نداشته فرو نشست و علما را طلبید و گفت حکم شرع بر من اجرا نمائید داد خواهان بحقیقت حال مطلع
شده عرض کردند که داد خواهی بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان است شرف سعادت ابدیت و دیگر بار او را رجوع
نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت بر من مباح شده اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند
آنچه بنادانستگی شود در شریعت معفوست و بکفارت تلافی پذیرد سلطان با وجود این حال از این امر پشیمان شده فرمود که من بعد مردم از پی ساختن
عورت باز آیند و از حسن اعتقاد و ساده لوحی پادشاه حکایت کنند که رجب آن سال قبای مونینه و کلاه دولت آباد سلطان شهاب الدین داده بجهت [illegible]

روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا و علیه السلام است سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه سیاه داده سم را از وی خریدند
القصه بعد از دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان بها فروختند اتفاقا شخصی دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی است سلطان در
مقام خریدار شده حکم فرمود که او را نیز پنجاه هزار تنگه بدهند یکی از مقربان گفت که خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ بشود سلطان
فرمود که شاید این راست باشد و یکی از آنها غلط آورده باشند و آنجناب را چون به شکار رغبت بسیار بود بنا بر آن آهو خانه بسیار ساخته انواع جانوران
و اقسام طیوران در آنجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده در آهو خانها شکار میکرد و از تنگه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان
بسی مائل بود اکثر روزها یکمرتبه بیرون آمده لحظه بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و وزرا رجوع
کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی امرا و ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هر چه بمملکت شایع شود یا عریضه از سرحد
برسد در درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن می نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت
پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی بالنپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نوست خرابی بسیار کرده
چون این خبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند تا به مصلحت و صوابدید وزیر حسن خان روزی
انتظار فرصت نموده معروض داشت که پادشاه دهلی سلطان بهلول به سلطان سعید محمود شاه خلجی مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و درین ایام مسموع میشود که از
دلیری واقع شده فوج او دست درازی بقصبه بالنپور نموده است بعد از استماع این خبر در ساعت به شیرخان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد که لشکر چندیری
سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول
طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیرخان را
برگردانیده شیرخان از سر نو تعمیر قصبه بالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب التماس راجه جیتنا نیز سراپرده سرخ [illegible]
بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلبداشت و از سبب سفر استفسار نمود همه باتفاق گفتند که حمایت کفار جایز نیست [illegible] پشیمان شده
برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه
و دقیقه متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اهل نجوم [illegible] در اکثر ممالک سمت ظهور یافت سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم
پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی بالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی الآخر در سنه اثنی و تسعمائه شیخ المحدثین و المفسرین قدوة المحققین شیخ [illegible]
[illegible] المشهور بمندوی طومار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلائق آن بلده از مسلم و کافر حزین و غمگین شدند و از گذشت
آن در سنه ثمن و تسعمائه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود پسران او ناصر الدین و شجاعت خان المشهور به علاء الدین که برادر
اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند و والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با او متفق ساخت
و ناصر الدین را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را در گرفتن او مامور گردانید ناصر الدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمائه از مندو گریخت و اسبابش
بتصرف علاء الدین در آمده و در صدد تفحص ناصر الدین شد و وی برغیبی مطلع گشته در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه برو جمع آمده قوت
گرفت و کارش بجایی انجامید که چتر بر سر گرفته بپای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها بمنصب وزارت می پرداخت اکثر مردم ازو
در حساب بودند سر آینه درین وقت با او زبان یکی کرده ناگاه دروازه قلعه را گشودند و بشهر در آوردند و شجاعت خان مشهور به علاء الدین
که محافظت قلعه قیام می نمود گریخته بخانه پدر پناه برده ناصر الدین علم جسارت بر بی ادبی افراشته جمعی را نامزد فرمود تا علاء الدین و رانی خورشید
را از حرم خانه پدر بعنف و تعدی بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را هیچو گوسفند ذبح نمودند آنگاه ناصر الدین مهمات
سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل بسر می برد موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان

ناصر الدین بزهر دادن پدر بدنام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصر الدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سرور تا یک ماه بساط عیش مبسوط داشته بشکرانه دیدن نبیره که موهبت کبری ست عامه برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مائده امتنان خود بهره مند گردانید منجمان اختر شناس بطالع مسعود او حکم نموده آنزاید استانها باز گفتند و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین در آورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامت شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتیکه بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولیعهد ساخته شغل وزارت تفویض فرمود و برادر خردش شجاعت خان مشهور بعلاء الدین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فروگذاشت نمیکرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعرض رسانیدند که جمعی از اوباش به سلطان ناصر الدین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریض و ترغیب می نمایند درین صورت علاج واقعه پیش از وقوع مطلوب ست سلطان غیاث الدین خلجی نخست اراده گرفتن و حبس نمودنش کرد اما چون آثار نجابت از سیمای او لائح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او بیفزود و عارض ممالک را حکم فرمود که با امرا و سران سپاه پروانگی رسانند که هر صباح بخانه سلطان ناصر الدین خلجی رفته در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند الغرض سلطان ناصر الدین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت و همه جا گماشتهای خود گماشته عمال پرگنات خالصه را که موتی خان و لکهمن خان باشند تغییر کرده خدمت ایشان بشیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا مفوض نمود و عمال مذکوره معزول برانی خورشید ملتجی گشتند و رانی خورشید که بفرزند کوچک شجاعت خان مشهور بعلاء الدین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفائی خاطر نداشت باتفاق شجاعت خان مشهور بعلاء الدین بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سوندا س بقال که ابلیس غدارانند به سلطان ناصر الدین مخصوص شده اند و میخواهند که فتنه برانگیزند چون مدار صحبت سلطان با زنان شده بود بی پرسش و تفحص آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشان را غارت فرموده سلطان ناصر الدین بعد ازین امر پای از دیوانخانه کوتاه ساخته چند روز به سلام حاضر نشده و رانی خورشید و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین بسعی و اهتمام لکهمن خان و موتی خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بمعرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال بمهمات ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت دیده موتی خان بقال را که معدن فتنه و فساد بود کشته بجرم سلطانی در آمدند رانی خورشید این دستان را آب و تاب عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنابر آن نائره غضب سلطانی مشتعل گشته لکهمن خان را فرمود که قاتلان را از خانه سلطان ناصر الدین خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت سلطان ناصر الدین فروگذاشت ننمایند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل بران اطلاع یافته از سرای سلطان ناصر الدین بیرون آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته بودند که بخانه قاضی میرویم دهر که دعوی خون موتی خان دارد بخانه قاضی بیاید و لکهمن خان چون بدر خانه سلطان ناصر الدین خلجی آمد پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را حواله نمایند ناصر الدین جواب داد که فلانیان با مردن موتی خان روانه گشته اند و نمی دانم که کجا رفته اند لکهمن خان بقال با وجود شنیدن این جواب تجربه کار رانی خورشید سه روز خانه سلطان ناصر الدین را قفل داشت سلطان چون چاره ندانست مشیر الملک و منهی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساخت دل را مکدر نساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان ناصر الدین با وجود وهم حبس و قید و غیره شرف پابوس ولی نعمت دریافت و پدر و پسر هرگونه سخن در میان آورده غبار کلفت از صحائف خاطر زائل ساختند سلطان ناصر الدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده مینمود در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخته

تا هر گاه که خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصر الدین بام خانه خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته ظاهراً قصد غدری در خواطر دارد و سلطان غیاث الدین که از کبر سن و رو هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس و تسعمائه غالب خان کوتوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصر الدین را منهدم سازد سلطان ناصر الدین خلجی آزرده شده باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان واقع ست نهضت فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعت خان بوقوف سلطان غیاث الدین تاتار خان را مامور ساختند که نزد ناصر شاه رفته دلجوئی او نموده او را بشهر بیاورد و تاتار خان سر لشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاه داشته باتفاق ملک فضل الله میر شکار به خدمت سلطان ناصر الدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتار خان داد که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیاورد پس تاتار خان با لشکریکه همراه داشت بر جناح استعجال متوجه شادی آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مزاج سلطان داشت پروانگی بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع سلطان ناصر الدین تعیین نماید و تاتار خان چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بکمیاپور رسید و در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت به سلطان ناصر الدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بجنگ برگردد برانی خورشید عجالة الوقت چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیه تردد بود که ملک منه و ملک هیبت که از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین بودند به سلطان ناصر الدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه حادیه رسید مولانا عماد الدین افضل خان و بعضی از زمینداران باو یکی گشته روز عید فطر را در آنجا بانزهت و طراوت دریافت و همانجا بکلاش امرا چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید درین اثنا خبر رسید که فوج شجاعت خان بآهنگ جنگ از کنگانو پیش شده بقصبه کندوسه آمد ناصر شاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران بمقابله خصم روانه ساخت چون کوکبه اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصر شاهی وزیده ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه احادیه بملازمت ناصر شاه معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه از آن منزل کوچ کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم باو ملحق میشدند تا باجین بجمعیت تمام رسید و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصر شاه بمندو در آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان را که مردم عزیز بودند برسم رسالت نزد ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم او باشش را که بر گرد او آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود ناصر الدین ملتفت و مقید بجواب نشده در ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود و در آنجا آوازه افتاد که لکهمن خان که ماده فتنه و نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع هانسپور محاربه بروی نموده یکصد سپاهی لکهمن خان بقتل آمده ملک عطا بظفر اختصاص یافت و لکهمن خان گریخته بمندو رفت و باز بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته بآهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر باره بمقابل فوج ناصر شاهی گریخته بمندو درآمد و ناصر شاه بتاریخ بیست و دوم ذی الحجه سنه مذکور بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده در آنجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس جهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد ناصر شاه مبتهج و مسرور گردیده منتظر قدوم مسرت لزوم پدر گردید شجاعت خان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفه سلطان را برداشته متوجه ظفر آباد و نعلچه گشتند که سلطان ناصر الدین را بقلعه در آورند و کارش با آخر رسانند اما چون بدروازه دهلی رسیدند از انجا که پیری و کبر سن سلطان را در یافته بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا می برند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز بر گردانید خدمتگاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از پیش هواخواهان سلطان ناصر الدین صادر شده پس آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و بسبب مراجعت استفسار نمود جمله باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته و کسی را

و درین امر دخلی نیست و شجاعت خان مشهور بملک علاء الدین باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها
تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته می‌شدند
سلطان جهت تمهید مصلحت اقضی القضات مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد و از
عدم وصول غله و مایحتاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار عند الفرصت خود را به سلطان ناصر الدین
رسانیدند رانی خورشید بران اطلاع یافته علی خان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و شهر
باو تفویض نمود و محافظ خان و سور جمل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا و سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست
شکسته خاطر شده عرائض به سلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب
هفدهم صفر سنه است و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی
گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود آنحال بقصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه درآمده درین اثنا شجاعت خان واقف شده
با گروهی از مردم ستهر برج قلعه برآمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی نیز پای استوار کرده بنفس خویش بتیر اندازی پرداخت خوب و مردم
به تیر قضای او در گذشتند و چون بلحظه بلحظه شجاعت خان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی در آنوقت صلاح در رجعت
دانسته از قلعه برآمد و باردوی خود رسیده کسانیکه تردد و جان سپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی تازه تسلی و پرسش فرمود بعد از
چند روز اولاً شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصر شاه پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ را که شیر خان
میگفتند مظفر خان و پسر دوم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه
که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها گرفته باو ملتجی نشده بودند و درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بجد شدند و محافظان دروازه
بالاپور که از انجمله بودند بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافق خان را
بدروازهٔ بالاپور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظ خان بدروازه رسید همه زبردست خان بن هزبر خان دروازه گشوده
همرای ناصر شاهی را بقلعه در آورد و شجاعت خان واقف شده بتعجیل با اندک مردم بآن طرف شتافت و با ایشان جنگ کرده گریخته بخانه
سلطان در آمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطان را طلبید و او بیک طرفة العین خود را بایشان رسانید بعده امرای درونی
همه بمبارکباد شتافتند و هجوم عام شده بغارت شهر پرداختند چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصر شاه رانی خورشید
و شجاعت خان را گرفته بحال پریشان از خانهٔ بادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صفهٔ عرض ممالک بمحل سرسی که جهت عیش و طرب ساخته بودند
آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرده جواهر و مروارید
و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده و مکهن خان بقال و محافظ خان و مفرح حبشی و دیگر مردم را که باو طریق
مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید و در همان چند روز شجاعت خان مشهور بعلاء الدین را کشته رانی خورشید را بوکلان سپرد و خاطر
از امرا ایشان جمع کرد و پسر میانگی خود را که بیان نیجمله شهرت داشت ولیعهد گردانید سلطان شهاب الدین خطاب فرمود و شیخ حبیب الله
خطاب عالم خان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نمود و دیگر موافقان را اقطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت ایشان
کوشید و در سنه دهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و
روی او را بوسیده قبای مومینه از بابت سید محمد نوربخش که در روز بار عام بار روزهای معتبری پوشید باو مرحمت نمود و تاج سلطنت
بر فرق او نهاده مقالید خزاین باو سپرد و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل نمود فرمود و سلطان ناصر الدین خلجی در شانزدهم

فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و نقاره و سه سراپرده سرخ و بست لک تنگه نقد بجهت خرج نیز عنایت فرمود و چون دران مدت مقبل خان حاکم
مندسور تمرد ورزید سلطان مهابت خان را جهت آوردن او فرستاد چون اثری بر سعی مهابت خان مترتب نشد و او از غضب ناصر شاه ترسیده نزد شیر خان
حاکم چندیری رفت و علی خان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعهٔ سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند و او چون می‌دید که سلطان
غیاث الدین در حالت نشاء شراب امرا و سرکردهای پدر را می‌کشت و هر روز از ظلم و حیفی سر میزد و هراسان ترسیده علم مخالفت بلند کرده متوجه
چندیری گردیده در سلوک با وی عناد بجد گشت سلطان ناصر الدین مبارک خان را جهت تسلی نزد او فرستاده چون شیر خان را تسلی نشده در مقام
گرفتن ایشان شد عالم خان خود را باسپ رسانیده بدر رفت و مبارک خان گرفتار شده دو کس او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب
بعالم خان بخدمت سلطان ناصر الدین رفت اموال را تقریر کرده وی در خشم شده ماه شعبان همان سال در کوشک جهان نما نزول کرد و
شیر خان چون تا چین رسید باغوای مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته به بیبال پور رسیده قصبه بدیه را تاراج کرد سلطان ناصر الدین بمجرد
استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعمورهٔ آباد عقبی خرامید و از انجا
که امرای بزرگ مخالفت کرده خواهان سلطان غیاث الدین خلجی بودند دران ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان ناصر الدین خلجی
او را مسموم ساخت و چون تجربه رسیده که پدرکش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما سلطان ناصر الدین سالها فرمانروائی کرده شاید قصد
پدر نسبت باو تهمت باشد و الله اعلم القصه سلطان ناصر الدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیر خان
بجانب چندیری کوچ کرد و عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصر الدین پیوستند سلطان ناصر الدین تعاقب شیر خان
نموده شیر خان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست یافته بولایت ایرچه درآمد و سلطان ناصر الدین چون بچندیری
رفته چند روز مقام کرد شیخ زادهای آنجا خطی بشیر خان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود دست نخواهد داد اگر ازانجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطان را میتوان گرفت سلطان ناصر الدین خلجی بر کنگاش
شیخ زادها اطلاع یافته اقبال خان و ملو خان را با لشکر جنگجو و فیلان مست بدفع شیر خان فرستاده آنها رفته در دو کروهی چندیری با شیر خان
بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی بشیر خان رسید و سکندر خان که عمدهٔ آن قوم بود کشته شد بنابر آن مهابت خان شیر خان را در حوضه فیل انداخته
راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را در انجا که سپرده خود باقصای ممالک گریخت و سلطان ناصر الدین خلجی بجنگ گاه
رفته جسد شیر خان را از خاک برآورده بچندیری فرستاد تا بدار کردند آنگاه حکومت آن دیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعد اپور رفت
و در انجا شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان چون ارادهٔ عذر داشت او را مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد و خود نیز از متعاقب
به انجا رسیده و از نفران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و والدهٔ خویش رانی خورشید را بی عزتی بر سر آورده خزانه پدر که نزد او
می‌بود بعنف و تعدی گرفته بعد ازین اوقات خود همیشه بشراب خوردن و ریختن خون می‌گذشت و هر یک از نفران قدیم را بخصوص در کیفیت خمر
بر بهانه می‌کشت و بعنایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را بغارت می‌کرد و هیچ روزی نمی‌گذشت که از ظلم و جور سر بمی‌زد چنانچه روزی درون
حرم کنار حوض کالیاده مست بخواب رفت و غلطیده در آب افتاد چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی دست و بعضی موی سر او
گرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند و جامهاش نیز از برش برآورده جامهٔ دیگرش پوشانیدند و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود
کنیزان جهت مجرای خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت حال باز نمودند و او نوعی دیگر منتقل گشته در غضب شد و بی تامل و تفکر شمشیر کشیده در ساعت
هر چهار کنیز نامراد و عاجز دلسوز را بآن رانجلا و چه بکشت و زبان حال هر یک ازان بیچارگان بدین ابیات مترنم گشت ابیات مرا بظلم
بکشتی طریق داد این بود * ز پادشاهی چون تو این مراد این بود * بروز حشر زنم دست و دامنت گیرم * که آنکه داد عبث خاک من بباد این بود *

شنیده شیخ غیبی را تو درحق ما به مراکجا تو اید وست اعتقاد این بود و سلطان ناصر الدین در سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت گجواره بقصبه
نعلچه فرود آمده بکوچ متواتر چون بقصبه آگره رسیده و هوای آنجا مطبوع طبع اقدس افتاده قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرائب روزگار است
طرح انداخت و ولایت گجواره را نهب و تاراج فرموده علم مراجعت برافراخت و در سنه تسع و تسعمائه بطرف چیتور حرکت کرده و رانا نذر و جمیع زمینداران
دیگر پیشکش فرستاده جیوند اس که قرابت قریب با رانا داشت دختر خود را پیشکش سلطان کرد و سلطان ناصر الدین او را رانی چیتوری نام نهاده
عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنابر بعضی مقدمات در مقام خشونت گشته ولایت برهانپور را تاخت و تاراج
می نماید و داود خان فاروقی در قلعه آسیر خزیده تاب مقاومت او در حوصله خویش نمی بیند و چون حاکم آسیر همیشه بسلطان ناصر الدین خلجی ملتجی بوده
حمایت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرده اقبال خان و خواجه جهان را با لشکر گران بدان طرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری
از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبال خان خطبه ناصر شاهی در برهانپور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصر الدین خلجی
با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود سلطان شهاب الدین این معنی را فهمیده چون بیباکی و ظلم
عیبی پدر بود اهی میدانست بملاحظه و اندیشه آمد و شد می نمود و نزدیکان سلطان ناصر الدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلائق درگاه از و بتنگ آمده
هلاک او از خدا بدعا می خواهند لیکن یارای آن نداشتند که بعرض وی رسانند تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمائه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند
و او را بر مخالفت پدر تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین بشبی با آنان و انصار از قلعه شادی آباد مندو گریخته بمیان ولایت در آمد و خلقی
بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصر الدین خلجی لشکر که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک
مرهم داشت بر فرزند ظفر یافت و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصر الدین خلجی در وقت نهزمیت قدرت بر استعمال
فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده
قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و این خبر بهنگامه بسلطان رسید این مصرع بخواند مصرع تخمیکه در هوای تو نشستیم خاک خورده و چون
روانه دار الملک شادی آباد مندو گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان
با آب سرد در آمده ساعتی توقف کرد و مرض او اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شد و بر حاذقه اطبا و حکما فائده مترتب نشد بقول مولانا
ملای رومی بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی می نمود * چون حال خود را دگرگون دید در حضور امرا و اعیان مملکت
سلطان محمود را که فرزند سوم بود در موضع بهشت پور ولیعهد ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی
حق نمود و مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصر الدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه شادی آباد
مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بنصرت آباد نعلچه رسید و محافظ خان خواجه سرا و خواص خان دروازه قلعه بر روی او بسته
راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد آسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه در آمده تخت زرین که بجواهر و یاقوت
رمانی مکلل بود در صفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و هفت صد زنجیر فیل که در قلعه بود
بجلهای مخمل و زربفت آراسته بدربار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چندان بر چتر نثار کردند که جمیع
فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه اتفاق کرده نسبت را از آنکه از عهد خردسالی در خدمت سلطان بود بواسطه آنکه

مبادا آنقرب بسلطنه بهم رسانند تقصیر رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را خراب کرده می خواهد که نظام و رونق دولتخانه نماید ما عین
دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل ست ساحت مملکت را از لوث وجود او پاک سازند سلطان
محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و مغفرت جانی رسانند امرا این مقدار خاطر جوئی سلطان کرده
از سر خون او گذشته اخراج کردند سلطان محمود را از این حرکت صفائی خاطر بکدورت مبدل گردید و محافظ خان خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او آب
نفاق سرشت یافته بود و مهمات را چنان دیده او سر داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم نادانستگی بسلطان محمود خلجی گفت که دو برادر تو در قلعه
محبوس اند و در کمین فرصت نشسته می خواهند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت می خواهی ایشان را بکش والا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود
خلجی را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسان را چه اندازه که در خون سلاطین سعی نمایند و در مجلس گستاخانه سخن گویند
محافظ خان خواجه سرا که بغایت مغرور بود باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم شده شمشیر یکه در دست داشت با غلاف
بدو دستی بر سر او زد و سرش شکسته خون ریخت محافظ خان بهمان حال از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده
همان روز بقصد سلطان بدربار آمد و چون امرای کبار خواهان این قسم امر بودند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم
نزدیک خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت
و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراخت سلطان محمود بجنگ و مشقت تمام آن روز را بشب رسانید و چون جمعیت آن
حرام خور بخطه زیاده شد و هیچکس بکمک سلطان نمی شتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در آن شب با جمعی از قلعه بیرون رفت و
محافظ خان خواجه سرا برادر او صاحب خان را از حبس بر آورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان مملکت مقام کرده بجمع کردن لشکر
مشغول شد و اول کسیکه از امرا بخدمتش شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپابوس رسیده و بعد از شرزه خان بسر بهجت خان
حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل رایتش مجتمع گشتند سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر
امرای تخت گاه را نیز بوعدهای خسروانه از صاحب خان برگردانیده نزد خود آورد و صاحب خان و محافظ خان خواجه سرا دست از اتلاف خزاین برداشته
لشکر بسیار جمع کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شادی آباد مندو شد و از طرفین معرکه جدال آراسته
گشت صاحب خان جرأت نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد و در این اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینه فیلبان زد که از پشت
بدر آمده در این وقت میدنی رای با جمعی از راجپوتان زخم برچهه و جمدهر بسیار از فوج صاحب خان آوردند و صاحب خان پیش از این تاب مقاومت نیاورده
با جمعی پناه بقلعه مندو برده در دروازه را بسته متحصن گشت سلطان محمود تا حوض حسین تعاقب نموده فرود آمده به برادر پیغام کرد که صله رحم در میان ست
هر قدر که مال خواهی و هر جائیکه خواهش کنی تیول از آنجا دادهم از سر قلعه در گذر صاحب خان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخته
در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرای که درون حصار بودند با محافظ خان آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلان موضع ترا در درون
قلعه آوریم محافظ خان از استماع این خبر بی طاقت گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از بالا رسته صاحب خان در سنه سبع و عشر و تسعمائه بگجرات رفت و در آنجا
میان او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در آن طرف دشوار گشته بی رخصت سلطان مظفر بجانب
آسیر رفت و از آنجا نیز با سی صد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته طلب کمک نمود و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام
پذیرفته قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر کرده از مدد [illegible] گشت گویند بعد از گریختن صاحب خان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی
بقلعه شادی آباد در آمده بامور سلطنت پرداخت و اقبال خان و مخصوص خان که پیش از آن به تفرقه گریخته به آسیر رفته بودند خبر غوغای
صاحب خان شنیده و چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا می سوخت و سمندر آتش طبع در عرق خویش

غرق می شد از برهان پور روانه شادی آباد مندو شدند و در شعبان روزی سی کروه طی مسافت نموده چون از فرار صاحب خان و محافظ خان خبردار شدند
هیچ جا مقام نه کردند و مقصود شان آن بود که در اثنای خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم است نانی بپزند اتفاقاً از
حرارت هوا و مشقت راه سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف گشته درگذشت و اقبال خان و مخصوص خان پسر سلطان شهاب الدین را سلطان هوشنگ
خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه درآمدند و از سلطان محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چندگاه اقبال خان و مخصوص خان
بخدمت سلطان محمود خلجی آمده بخلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون می خواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضل خان و
اقبال خان مکاتیب بشاهزاده صاحب خان بدکن فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و می خواهند که فتنه خفته را بیدار سازند سلطان محمود
این سخنان غرض آمیز را بیغرض تصور نموده فرمود که هر وقت افضل خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هر دو را
گرفته بند از بند جدا کردند سلطان محمود خلجی تجربه یک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی
از استقلال میدنی رای ترسیده عذر رسیدن برسالت نوشت سلطان اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که
او نیز از دار السلطنت گریخته در ولایت بغی می ورزید و از کندوهر تا بقصبه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت و از آنکه راجهای گوندوانه
و لشکر اطراف بسیار بر سر او جمع آمده بودند منصور خان مقابله او در حیز قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت و میدنی رای
که در صدد تضییع و تخریب نفران قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافی ست قدم پیش باید نهاد و منصور خان در کار خود
حیران گشته ناچار باتفاق جهاد خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان رفت سلطان از استماع این خبر بدار شتافت و میدنی رای را
با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان نامزد فرمود مصرعه زهر حرف که شود کشته سود اسلام است * میدنی رای که قریب ده هزار
راجپوت همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرد و نزد میدنی رای آمد و جاگیر
قدیم یافت استقلال میدنی رای از حد گذشت و درین وقت که سلطان بیرون بود اوباش شادی آباد مندو مجهول النسبی را بپادشاهی برداشته
چتر سلطان غیاث الدین را که برسر قبرش بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی رای
و عاجزی سلطان بیشتر از بیشتر خائف گشته جمعی را بکابل فرستاده صاحب خان را طلبید و عریضه بسلطان سکندر خان لودی نوشته بدهلی
فرستاد که کفار راجپوت تسلط تمام برمسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای که بزرگ آن طائفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از
نفران قدیم بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و بزرگ کردن
میدنی رای پشیمان ست لیکن خود را بدست واهمه سپرده برما اعتماد نمی کند و پیش ما نمی آید بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف
است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بدینان شده نزدیک ست که رای رایان ولد میدنی رای
سلطان را از میان برداشته خود فرمان روائی این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحب خان را بر تخت نشانند هرآئنه خطبه
آنحضرت در چندیری و غیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظ خان خواجه سرا که در وقت توجه صاحب خان از گجرات بجانب دکن از وجدا شده
بدهلی رفته بود دوازده هزار سوار بسرکردگی عماد الملک لودی و سعید خان بمدد صاحب خان تعیین گشت و خلعت خاصه و خطاب سلطان محمد
نیز عنایت شد درین وقت شاه مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیل بسیار بدیار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت انداخت و
عجب صحبتی روی نموده میدنی رای همت بر دفع همه برگماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورده و فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر فرستاده و حاکم
کندوهی و ملک لوده را بر سکندر خان نامزد فرمود قضا را فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر آنرا
بفال بد گرفته منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت کرد و ملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده او را شکست داد لیکن در وقت غارت یکی

از لشکریان سکندر خان که عیالش اسیر شده بود خود را بملک لوده رسانید و بهانه پابوس پیش شد بخنجر آبدار پهلویش شگافته متاع زندگانی او را
بباد داد و سکندر خان از شنیدن آن واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراگنده ساخته و شش فیل بزرگ نامی گرفته بسواس رفت سلطان محمود
خلجی باستصواب میدنی رای فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد و در اثنای راه شنید که صاحب خان
نزدیک رسیده و منصور خان استقبال کرده چتر بر سر او گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودهی و سعید خان و محافظ خان خواجه سرا بکمک
صاحب خان آمدند سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده بصاحب خان پیوستند
و صاحب خان محمود نام شخصی را سر لشکر کرده بسارنگ پور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده با فوج خود گریخت درین حین عماد الملک
لودی و سعید خان بحسن تدبیر محافظ خان خواجه سرا به بهجت خان پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده دراهم و دینار را
بسکه او مشرف سازند بهجت خان جواب موافق مدعا نداده ایشان بهانه ساخته کوچ کردند و چهار ده کروه پس نشستند و از سلطان سکندر
فرمان رسیده بدهلی رفتند و در روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت و غیره در لشکر سلطان محمود
مجتمع گشت و سلطان سکندر آزار ابخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود بهر تقدیر سلطان محمد فرمن لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم
رسانیده بشکار پرداخته چند روزی بآن مشغول شد دران اثنا خبر رسید که محافظ خان خواجه سرا بفرموده صاحب خان و بهجت خان با افواج
بزرگ متوجه شادی آباد مندو ست سلطان حبیب خان و فخر الملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان تعیین نمود و در حوالی ظفرآباد
بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده محافظ خان بشامت کفران نعمت بقتل رسید و بهجت خان و مخصوص خان بعد از برگشتن لشکر
دهلی و کشته شدن محافظ خان از کرده خویش پشیمان شدند و بصاحب خان گفته حرف صلح درمیان آوردند صاحب خان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا
نام فاضلی بعرض سلطان رسانید سلطان آنرا از لطائف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قصبه بهیلسا و هاموتی بصاحب خان
تفویض نموده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهت خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و منشور استمالت به بهجت خان و دیگران فرستاد و
بهجت خان دو لک تنکه و دوازده سلسله فیل خود نگاه داشته بقیه بصاحب خان داد و فتنه انگیزان بصاحب خان خبر رسانیدند که بهجت خان می خواهد
که ترا مقید سازد و پیش صاحب خان سلطان سکندر لودی که در سرحد او بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان
آمدند و بخلعتهای مخصوص گردیده باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر و منصور مراجعت نمود و باستصواب میدنی رای تیغ بیدریغ
در امیران و سروران سپه نهاده هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست می آورد و رفته رفته کارش بجای رسید که مزاج سلطان
محمود خلجی از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصر شاهی متعهد و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم
عزل بر ناصیه احوال آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران و نوکران شکسته دل
گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند و قلعه شادی آباد مندو که دران قلمرو دار العلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران
گردید و کار بجای انجامید که دربانی و فیلبانی نیز به راجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه و دختران را راجپوتان متصرف شدند و علی خان از امرای
قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت نمود بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را متصرف شد
و مندویان نیز از استیلای کفار راجپوت آزرده بودند با علی خان موافقت نمودند سلطان محمود این خبر شنیده به تعجیل برگشت و قلعه را محاصره نموده
کار بر محصورین تنگ ساخت علی خان با اعوان خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیش گرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده جمعی را راجپوتان را بتعاقب
علی خان نامزد فرمود تا او را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام اعزاز و منصب داران
مالوه را از جانب خود ساخت و از نوکران خاصه سلطان زیاده بر دو بیست سوار مسلمانان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای راجپوتان

بفکر خود افتاده چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت می‌کنند و یا مهمان را وداع می‌نمایند پان می‌دهند سلطان ظرفی را پر از بیره و پان کرده بدست آرایش خان داده پیش میدنی رای فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز در هواخواهی و جان سپاهی تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده و نمی‌دانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد ازین جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند رای رایان میدنی رای گفت الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت را متصرف خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد در رضاجوئی ولی نعمی خود سعی باید کرد و پس بخدمت سلطان آمد استعفا و استغفار نمود و سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانها را بهمان مسلمانان قدیم حواله کنند و اصلا در مهمات مالی و ملکی دخل نکنند و زنان مسلمه را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نمی‌آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دویست مسلمانان پیش نداشت با بعضی مخصوصان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن که بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را جابجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت نموده بجلوخانه در آمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمین گاه بر آمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد میدنی رای را چون زخمش کاری نبود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بجنگ متوجه دربار شدند سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل و دانش تهی بود اما تهور و مردانگی نظیر خود نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان به نیت شهادت از دولتخانه بر آمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت نخست پای در میدان جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری بر او انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر که خرامیده بمقابل سلطان شد و برچه بر سلطان انداخت سلطان برچه او را که عبارت از زوبین باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان از مشاهده این حال بی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده از میدنی رای رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من است قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که می‌دانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام قیام خواهند نمود راجپوتان را چون تسلی کرد بسلطان محمود خلجی پیغام نمود که چون درین مدت نمک سلطان را بحلالی خورده ام ازین زخمها بسلامت ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می‌باید مضایقه نیست مصرع سر اینک جدا کن به تیغ از تنم * سلطان محمود خلجی چون دانست که از ان زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و دلالت شده فرمود حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالباهن که مادهٔ خشونت بود بحمد الله که شر او مدفوع گشت انشاء الله تعالی بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود و میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد از ان از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده هرگاه که بملازمت سلطان می‌آمد پانصد کس سلاحدار همراهش می‌بود و ازین وضع سلطان محمود خلجی به تنگ آمده شبی که روزش بهانهٔ شکار راجپوتان را تردد بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبهٔ خود که رانی کنیا نام داشت و یک سوار دیگر و چند پیاده از قلعه بر آمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات نسبت باو سلوک نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع ما یحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بسلطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ به استقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشک خانه و فراش خانه و سراپرده سرخ و چتر و کارخانهای که سلاطین را

بکارست ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرده بعد از آنکه در یک مجلس بر تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر پرسشهای بزرگانه فرموده تحفهای هدایای شاهانه گذرانید و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او گذاشت و همگی همت بر دفع راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مندو مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را به پسر خود دهنورای سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و بعد از آنکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج شش هزار سوار و پیادهای توپچی و کماندار و قریب ده هزار دیگر بدهنورای فرستاده خود بجهت طلب امداد بچیتور نزد رانا سنگا رفت و سلطان مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی آن قلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراگنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر بعظمت و شوکت بیش از بیش بمندو رفته محاصره نمود و عادل خان فاروقی حاکم آسیر را با بسیاری از امرای گجرات بر سر رانا سنگا و میدنی رای گسیل فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان نوشته شده در اوائل سنه اربع و عشرین و تسعمائه قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نوزده هزار راجپوت در روز فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی اضطراب پرسید که بار خداوند جهان چه می‌فرمایند سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارکباد این بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنگا و میدنی رای متوجه اجین شد چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای گجرات از دیبالپور پیش رفته بودند که خصمان خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان محمد آمده معروض داشت که اگر یک روز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف آورند نهایت سرافرازی بنده خواهد بود بیت از ان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان * وزین طرف شرف روزگار من باشد * سلطان مظفر را از دهار گذاشته بقلعه شادی آباد مندو آمد سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجالس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ از جشن و طوی سلطان مظفر را بباغات و مواضع مرغوبه مندو سیر گشت فرموده روز وداع پیشکشهای لائق گذرانید و آنچه حق تواضع و مهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل بطرف گجرات رفت و چون آصف خان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت بجانب مندو یافت و سلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید و چون چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگ پور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان محمود خلجی در فکر دفع ایشان شد اول بر قلعه کاکرون لشکر برد و میدنی رای درین مرتبه نیز ملتجی برانا سنگا شده او را با لشکر فراوان بمدد آورد اتفاقا در ان روز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده و هفت کروهی رانا فرود آمد و این خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم و کاری بسازیم پس سلاح پوشیده مستعد جنگ شده بتعجیل روانه شدند چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر آن حال مطلع شده بملازمتش رسیدند و هر چند آصف خان گجراتی و دیگر امرا عرض کردند که امروز مرفه و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند و آصف خان گجراتی که شاه مظفر جهت کمک او نگاه داشته بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجهٔ شهادت یافت و از لشکر مالوه بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کاری توان ساخت بیفائده بر لشکر کفار که قریب

پنجاه هزار سوار بود تاخت و ظاهراً قصد او دریافت درجهٔ شهادت بود الغرض سواران در دفعهٔ اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی جنگ بادپاے
را بجولان درآورده در دریای حرب غوطه ور گردید و چندان راجپوت را بجهنم فرستاده که آزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان
گرفتند و صد زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته بر بدن او آمده بود و با وجود
آن حال از غلیم روگردانیده تا مادامی که رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسب بر زمین افتاد راجپوتان
او را شناخته دریافتند و زنده نزد راناسنگا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او گشودند و پروانه وار گرد سرش می گشتند و بهادری او را
می ستودند و راناسنگا او را در جای مناسب نشانده دست بسته پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرائط خدمتگزاری تقصیر ننموده بمعالجه
زخمهای سلطان پرداخت و چون در آن روز جنگ جمیع اثاثهٔ سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت سلطان
هوشنگ در آن میان ندیده زبان بطلب او گشاد سلطان محمود خلجی آن را نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهاد راناسنگا لوازم
فتوت را کار فرموده ده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت مالاکلام بشادی آباد مندو فرستاد که برتخت نشانده مراجعت
کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس نموده بشکست و ریخت خود پرداخت لیکن چون بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا
و باغیان بود و رعایا کماهو حقه اطاعت نمی کردند خللی عظیم در بادشاهی او پدید آمد سکندر خان سوای بسیاری از پرگنات متصرف شده
دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته اطاعت نمی کرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اجرائ
دست حدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی انار الله برهانه مدار بر شمشیر
نها و تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد در سنه ست و عشرین و تسعمائة بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و راجپوت بسیار جمع آورده از
میدنی رای کمک گرفت و در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت نخست لشکر اسلام را از هم پاشیده مظفر و منصور
و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب آسا با برجی از سپاه پای ثبات برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه حمله کرده
و او را با فتح و نهی شکست داده در حین تعاقب بست و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و سلهدی راجپوت با قطاع قدیم قانع
گشته اظهار اطاعت کرد و سلطان محمود خلجی آن را مغتنم دانسته بدار السلطنت شادی آباد مندو مراجعت فرمود و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة چون
امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاند خان بن شاه مظفر شاه گجراتی گریخته بشادی آباد مندو آمد و سلطان محمود خلجی
که رهین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم او بجای آورده دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات بود و از صولت
شاه بهادر شاه گریخته بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ملتجی گشت و همگی همت بر آن گماشت که شاه بهادر شاه را معزول ساخته چاند خان
قائم مقام وی سازد و بجهت نیت از آگره بشادی آباد مندو آمد و بچاند خان مشورت کرده باز باگره رفت چون این خبر بسلطان بهادر گجراتی
رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب نمود که حرامخواره را گذاشته اند که پیش چاند خان آمده فتنه انگیزی کرده باز
باگره رود اتفاقاً رضی الملک بارکان دولت فردوس مکانی حرفی چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمد و برگشته باگره رفت و این نوبت
شاه چیزی بر زبان نیاورده در اندیشهٔ تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود خلجی در فکر علاج و تدارک
آن نگشت و همدران وقتی که خبر فوت راناسنگا رسید و رتنسی ولد او قائم مقام پدر گشت سلطان محمود شرزه خان را فرستاده بعضی قصبات چیتور
را تاخت و تاراج فرمود و رتنسی چون بی عنایتی و رنجش سلطان بهادر نسبت بسلطان محمود خلجی فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد
چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال او روان شد و از اجین گذشته بسارنگپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود پسر او
خوانده معین خان که در اصل روغن فروش بود از سواس بدر طلبیده مسند عالی خطاب داد و سراپرده سرخ که مخصوص سلاطین است

عطا کرد و سلهدی پوربیه را نیز از رایسین طلبیده پرگنات دیگر اضافهٔ اقطاع قدیم او فرمود و سلهدی پوربیه از سلطان محمود خلجی متوهم شده باتفاق
معین خان نزد رتنسی رانا رفت و از آنجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی پوربیه در حوالی سنبل پیش شاه بهادر شاه گجراتی رفته شکایت
ولی نعمت خود در انجمن مجلس ساختند سلطان محمود مضطرب شده دریاخان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن
سلسله بر من بسیار است و مسافت کمتر مانده می خواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در وقایع او گذشت جواب آمدنم مبالغه
داد و بکوچ متواتر بکنار آب کرخی رسیده نزول نمودند و در آن منزل رتنسی و سلهدی پوربیه در خدمت سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت
نمودند و رتنسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلهدی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقاً
سلطان محمود همیشه بر پای دولت خود زده از ارادهٔ ملاقات پشیمان گشت و بهانهٔ دفع نوکران سکندر خان روانهٔ سیواس شده در اثنای راه
روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او بشکست آن را بفال بد گرفته فسخ عزیمت نمود و بدار الملک شادی آباد رفته
در استعداد قلعه داری شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نباید بکار * سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر
نموده روانهٔ شادی آباد مندو شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج با وی می پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز باو ملحق شد
و چون بظفرآباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود و سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب یک نوبت بجمیع مورچلها و
امیرسید و در مدرسهٔ سلطان غیاث الدین استراحت می فرمود و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول
گشت و چون بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند که این چه وقت عیش و عشرت است گفت از انفاس واپسین است می خواهم که بعیش و
عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائة وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق طالع گشت و در همان
ساعت چاند خان که مایهٔ فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد
و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت
از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت بیت چو بخت کسی رو نهد در زوال * بچیزی گراید که گردد وبال * اما وقتیکه
بمحلات رسید جمعی آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس شما بواجبی خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده
بدفع دشمن پردازیم درین حرف بودند که سلطان بهادر شاه گجراتی بحوالی محلات رسیده بر بام لعل محل برآمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی
فرستاد سلطان سرداران خود را گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد و بعد از نشستن
سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن اثر تغیر بر بشره او ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل
خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمد که چون سلطان محمود در تکلم درشتی نمود شاه بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه
بر منابر شادی آباد مندو خطبه بخوانده در شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود کرد و با هفت پسر بآصف خان سپرد که بقلعهٔ چنپانیر برده محبوس
سازد و در اثنای راه در شب چهاردهم ماه شعبان دو هزار بهیل و کولی در منزل دهود براردوی آصف خان شبیخون بردند و همان لحظه سلطان محمود
از نماز فارغ شده سر بالین نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود بشکست درین اثنا نگاهبانان واقف شده
از ترس آنکه مبادا هواداران او شبیخون آورده باشند و او بایشان ملحق شده در مملکت فتنه پدید آورد در ساعت شهد بلا در کامش ریخته
شهید ساختند آصف خان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل در کنار حوض دهود مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چنپانیر
محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر بادشاه می بود از آن دودمان وارثی نمود و سلطنت خلجیه
مالوه سپری گشت و دولت ایشان بسلسلهٔ حکام گجرات منتقل شد تا سنهٔ احدی و اربعین و تسعمائة زمام فرمان دهی آن دیار در قبضهٔ اقتدار

آن جماعت بود بعد از آنکه چنانکه باید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائة باکبرشاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره
ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائیست جو فروش و عجوزه ایست پر بنان پوشش طالب او و رابعه ای مدهوش و در خسته و بی اندوه
و خرمش بیت شعبده جهانیست فرتوت سر ✤ کند کار دیگر نماید دگر ✤ بخواند بمهر و براند بکین ✤ همه کار او جاودان این چنین ✤ ندانی چو
خواندت کجا خواندت ✤ ندانی چه راندت کجا راندت ✤ نه اول بکام تو بود آمدن ✤ نه آخر بکام تو باید شدن ✤ ازو کام دل زینش
چون توان ✤ میان دو ناکامی اندر جهان ✤

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و غیره بران دیار

چنان مرقوم خامهٔ تحقیق بود که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و مستمال ساخت و سلهدی پوربیه بنابر آنکه پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود اجین و سارنگپور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانکه در طبقهٔ گجراتیان مبین گشته بجنگ غضب سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعهٔ رایسین خود را کشت و پسرش بهوپت از حضور گریخت شاه بهادر شاه گجراتی اوجین را بدریا خان لودهی و رایسین را بعالم خان حاکم کالپی و شادی آباد را باختیار خان سپرده عازم محمد آباد چنپانیر گردید بعد از آن جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب بندر دیپ گریخت آنحضرت بشادی آباد رسیدند و آمده خطبه بنام خود کرده و متعلقان خود سپردند بدان سبب که در جای خود نگذشته چون با آگره تشریف فرمودند ملو خان بن ملو خان که از غلامان خلج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یک سال از تصرف لشکر جغتائی برآورده خود را سلطان قادر نامید و از قصبهٔ بهیلسه تا آب نربده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل پسران سلهدی پوربیه از قلعه جی پور برآمده قلعهٔ رایسین و آن نواحی بقبض خویش در آوردند و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند و رفته رفته کار بجائی رسید که شیرشاه افغان سور در زمانی که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشت و مهر بر روی او کرده فرستاد مضمونش آنکه چون سپاه مغل ببهار بنگاله در آمده طریقه اخلاص مستدعی آنست که آن عزیز متوجه آگره شود و با فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست از بنگاله و بهار بازدارد و مرا فرصت کشورستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیرشاه سور بر آشفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان نویس و مهر بر روی کن چنانکه منشی سلطان قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت درین صورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف می گفت معروض داشت که شیرشاه بالفعل بادشاه جونپور است و آن مقدار سپاه و شوکت دارد که در مقابل بادشاه دهلی در آمده است اگر او بتو فرمان بنویسد و مهر بالای آن کند گنجایش دارد قادرشاه جواب داد که اگر او بادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بحمد الله سبحانی بادشاه مملکت مالوه ام هرگاه او طریق ادب مسلوک نه دارد مارا چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از آنکه فرمان قادرشاه بنظر شیرشاه رسید برخود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از روی کاغذ برداشته جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی رسیده خواهد شد و پس از آنکه شیرشاه بادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او در آمد در سنه تسع و اربعین و تسعمائة بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود بعد از آنکه بحوالی سارنگپور رسید قادرشاه از بی ادبی که کرده بود زیاده از حد هراسان گشت و در فکر شد سیف خان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست بجناح تعجیل بسارنگپور رفته ملاقات نماید قادرشاه را این رای مستحسن آمده از اجین بایلغار بسارنگپور شتافت و بدربار شیرشاه سور رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه افغان سور او را بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از پیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته گفت فلان

جای پس شیرشاه پلنگ خاصه خود را با جامهٔ خواب و اسباب توشک خانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین گشت و شجاعت خان که از مقربان بود فرمود که از مهمان عزیز خبر دار باشد و هر چه باید از سرکار بدهند و چون بخطهٔ اجین رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در این ملک کرده عجالةُ الوقت سرکار لکهنوتی را باو داده حکم کرد که عیال و متعلقان خود را از آنجا فرستاده خود در خدمت باشد قادرشاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال و اطفال را از اجین برآورده در باغیکه میان اردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندر خان میواتی نیز آمده بشیرشاه ملازمت کرد و بخطاب سکندر خان و اقطاع لائق سرفرازی یافت روزی قادرشاه از منزل خود بدربار شیرشاه می رفت در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری و گلکاری اشتغال دارند و خندق دائم بر گرد اردو می کنند پس سلطان قادر وقتیکه از نزدیک ایشان می گذشت یکی از ایشان این مصرع خواند مصرع ع مراجی بین بدین احوال و فکر خویشتن میکن ✤ قادرشاه متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر من همراهی شیرشاه کنم محتمل که مرا هم گلکاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه همان ساعت این معنی را بالجنس دریافته بشجاعت خان گفت از حرکات و سکنات نالائم او بغایت آزرده ام و می دانم که او با ما وفاداری نخواهد کرد اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده تادیب او نمی توانم کرد اکنون هیچ نمی باید گفت تا برود بعد از آن اگر رفته بدان گناه مواخذه سازیم قضارا قادرشاه فرصت یافته بگریخت شیرشاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرموده و ایشان باو نرسیده برگشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خواند مصرع ع با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی ✤ و شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصراعی دیگر گفت مصرع ع قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی ✤ شیرشاه افغان بعد از گریختن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را بر امرا قسمت نمود و قصبهٔ اجین و سارنگپور و دیگر پرگنات بشجاع خان اقطاع داده سپهسالار آن مملکت ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه رنتهنبور رفت و از دهلی تا لاهور بفاصله دو کروهی سراها ساخته حکم کرد که ابنای سبیل را طعام میداده باشند و چون شیرشاه افغان بعد گریختن قادرشاه بملاحظه آنکه مبادا سکندر خان هم بگریزد او را محبوس ساخته بود درین وقت نصیر خان ولد او از شیوه اش لشکر جمع آورده متوجه شجاع خان شد با اعوان و انصار خود گفت که شجاع خان را زنده بدست باید آورد تا عوض سکندر خان نگاه داریم و باین تقریب او را خلاص کنیم پس در اثنای اشتعال نائرهٔ قتال نصیر خان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را بشجاع خان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشان کشان بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان شیروانی ازان حال آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید و تردد مردانه کرده او را خلاص ساخت لیکن دران کوشش یکپای او از ساق جدا شد و چون ضعف بر وی مستولی گشته از اسپ بیفتاد و مردم نصیر خان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام راجه گوالیاری باتفاق راجپوتان تاخته او را دریافتند اما نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده از آنجا که فتح و نصرت بکوشش نیست هزیمت یافت و بولایت گوندواره پناه برد و شجاع خان را که پنج شش زخم بر روی و بازو داشت در چاره در انداخته بدائره بردند و هنوز زخمهای او نابسته بود که خط حاجی خان جاگیر دار دهار رسید مضمونش آنکه سلطان قادر با جمعیت بسیار در پانصد البته بمقابله من آمده کار جنگ با امروز و فردا رسیده است شجاع خان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته بایلغار متوجه دهار گردید و در پایان شب خود را با سه صد و پنجاه سوار بنواحی اردوی حاجی خان رسانید و حاجی خان را که در خواب بود بیدار کرده همان ساعت بتوقف طرح جنگ انداختند و سلطان قادر شکست خورده بجانب گجرات گریخت که دیگر کمر نبست و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو بازدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی منازعی بتصرف او در آمد و چون از جهه بسیار شیرشاه افغان سر بر پای جلوه گاه النفر سرمایه حیات با آتش فنا سوخته سلیم شاه از انتساب سور قائم مقام پدر گشت بر جمیع منتسبان شیرشاه ناخوش بود و صفائی خاطر نداشت اما چون دولت خان پسر خوانده شجاع خان مقرب درگاه بود بکمال قرب و منزلت جمعیت خاطر او داده رقم التفات ظاهری ازو باز نمی گرفت و بنسبت در ایام پدر تمام ممالک آن ملک سپرده و در اعزاز و احترامش دقیقه فرو نمی گذاشت تا آنکه عثمان خان

نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه آمد و کرّ آب دهن بر گلیم انداخت فراش مانع گشت عثمان خان مشت بر روی زده درین صورت آواز بلند شد و چون ماجرا بعرض شجاع خان رسید شجاع خان گفت چند گناه ازو واقع شده اول آنکه شراب خورده دوم آنکه با آن حالت بدیوان خانه آمده سوم آنکه فراش را زده پس بفرمود تا هر دو دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید و سلیم شاه هیچ نگفت و بعد از مدتی که شجاع خان بگوالیار رفت عثمان خان دیگر باره دادخواه شد سلیم شاه سور گفت برو انتقام خود بستان گویند چون این خبر بشجاع خان رسید برآشفته حرف های نالائق نسبت بشیر خان بر زبان آورده مقید بآن سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعه گوالیار جهت سلام می رفت چون بدروازه بیتاپول رسید دید که عثمان خان در دکان نشسته خود را بکهنه کهنه پیچیده شجاع خان خواست که احوال او استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاع خان حواله کرد سلاحداران شجاع خان که در سنگاسن می رفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند و دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بآن دست جعلی ضربی انداخته شجاع خان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت پوست مال گذاشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و کنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بران وقائع آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاع خان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان و قرابتیان و مصاحبانش آن جرأت را که از عثمان خان بظهور رسیده بود حمل بر تحریک و باغوای سلیم شاه افغان سور می نمودند پس از بیباکی و بی اعتدالی ایشان ملاحظه می کرد که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی شود بسلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه زاد می باشم و مردن و کشته شدن بخود قرار داده چنانکه بر همگنان واضح ست که با سی و شش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نموده ام و حالا نیز اگر جان بسلامت بیرون برم روزی بکار شما خواهم آمد التماس می نمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله تعالی بعد از صحت بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاع خان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیم شاه باوجودیکه از پیام شجاع خان و کلام او را فهمیده که چه می گوید و مقصود چیست آن روز تحمل نموده روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت و فتح خان خالوی فرزندان شجاع خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچ کس نیز به او برابری نتوانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسراپرده درآمده است اراده غدر نمود و درین باب به پسر بزرگ شجاع خان که میان بایزید مشهور است به بازبهادر بایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید نیز با او درین امر همداستان شد و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را ببهانه آنکه اسباب پیشکش را تیار سازد بیرون فرستاده بعد از لحظه سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند بنده ملاحظه می کنم که مبادا حقوق خدمت چندین ساله ضایع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا درآید و بعد از چند روز شجاع خان غسل کرده و صدقات و نذور را بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد بسته قماش بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاع خان این تملقات را مشحون بنفاق دیده آن مجلس را بهر طرز که بود گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند که منزل چرکین شده بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نواختند و او سوار شده از گوالیار رو بجانب سارنگپور نهاده و سلیم شاه افغان سور از مشاهده این حالت در خشم شده برخی از سپاه را بتعاقب او تعیین فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز از عقبش روان شد و شجاع خان بعد از رسیدن سارنگپور در مقام سامان لشکر شده چون شنید که سلیم شاه می آید در اندیشه تغیر مکان گردید اگرچه بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاع خان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده منست هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغان سور بسیار نزدیک شد از شهر برآمده عیال و اطفال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت

سلیم شاه افغان مالوه را بتصرف درآورده عیسی خان سور را با بیست زنجیر فیل و دو هزار سوار در بلده اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا هیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه افغان سور از مهم فتنه افغانان نیازی می خواست که متوجه لاهور شود دولت خان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاع خان نموده او آمده ملازمت کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و پایدست خلعت داده فتح خان را مرحمت نموده ولایت رایسین و سارنگپور و بعضی محال دیگر بجاگیر شجاع سپه سالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آنکه سلیم شاه باجل طبیعی ازین جهان بیوفا درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی افغان قرار گرفت و او نیز نسبت بسابق اسلاف ولایت مالوه را به قبضه اقتدار او گذاشت شجاع خان آن مملکت را بر فرزندان و اعوان خود قسمت نمود اجین و نولاهی را بدولت خان اجیالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی داشت و خود در سارنگپور نشست و دیوار انبت داده نشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هرکدام در گوشه که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک بادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که فلک فرصت نداده و در همان چند روز او در سنه اثنی و ستین و تسعمائة ازین جهان فانی درگذشت و پسر بزرگ او میان بایزید خطاب بازبهادر یافته قائم مقام گشت مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال بود و قصبه شجاعپور که نزدیک قصبه اجین ست معمور کرده اوست و دیگر آثار او در ولایت مالوه بسیار ست

قائم شدن بازبهادر بر تخت مالوه و گرفتار او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاع خان پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندیه بسارنگپور رسانید و تا تعزیت و سلطنت پدر منعقد شده دولت خان با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نیز در سلیم شاه معزز و محترم بود همه لشکریان مالوه خواهان او گشتند میان بایزید والده خود را با جمعی از مردم فرزندی دولت خان فرستاده تا مصالحه در میان آورد و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگپور و بیواس و سرونج و براهمه و بهلواره و محال خالصه شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دیگر که در آن نواحی واقع ست ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شده و در میان مردم می گفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن خدمت میان دولت خان می روم و دولت خان خون گرفته از غدر او غافل بود بدست او کشته شد و سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت آنگاه اکثر بلاد مالوه را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین و تسعمائة چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خوانده خود را بازبهادر شاه نامید و بعد از مهمات این صوبه متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که بمزید شجاعت اختصاص داشت مقابل آمده بعد از محاربات متعدده منهزم گشت و رایسین و بهیلسا نیز بتصرف مردم بازبهادر درآمد آنگاه متوجه گدواله شد و چون بعضی سرداران او سلوک ناهموار می نمودند دران وقت ایشان را گرفته در چاه انداخت و هلاک کرده و خود بجنگ جماعتی که در گدواله بودند پرداخته بعد از سعی و کوشش بسیار مسخر ساخت و دوران زمان بمحاصره و محاربه مشغول بود که گلوله بفتح خان که خال بازبهادر بود رسیده درگذشت بازبهادر در جاسه بر سبیل ... عزم کرده بسارنگپور آمد و بعد از چند روز بقصد راجه کنهکه با لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید رانی درگاوتی که زن راجه کنهکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت می کرد گوندان را جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب درآمده اردوی بازبهادر را فرو گرفتند بازبهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و مردم خوب او بدست رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و بازبهادر بصد هزار محنت خود را بسارنگپور رسانید بی آنکه در مقام جبران این شکست شود برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار بر صحبت زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت بازکشید و اورا

یکی از زنان مغنیه که مسمی بروپ متی بود و او نیز از علم موسیقی بهره تمام بود تعلق و تعشق بهم رسید و آوازه عشق و عاشقی ایشان در سائر بلاد هندوستان منتشر گشت و لحظه بی یک دیگر نمی بودند و چون خبر غفلت او بسمع اکبر بادشاه رسید پراگندگی و بیسامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید طمع در ان ملک کرده جمعی از امرای درگاه را با غلیقی ادهم خان آنکه در آخر سنه ثمان وستین وتسعمائة بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر از نهایت غفلت و بیشعوری وقتی واقف شد که لشکر جغتائی بولایت مالوه در آمد پس حرکت المذبوحی بخاطرش رسیده امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنگپور رسید سلطان باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان برخاسته معرکه رزم را هیچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصاف داده تاب حمله دلاوران نیاورده باقصی ممالک گریخت گویند چون اندوخته حیاتش بحرخواری مغنیه که باصطلاح هندویان ایشان را پاتر می گویند بود بوقت عزیمت جنگ جمعی را در شهر سارنگپور باز داشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچاره اقدام نمایند القصه وقتیکه سلطان باز بهادر شکست یافت و آن جماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران خاصه را از روی اضطرار زخمها زدند و ایشان را کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند و تنها صحبت روپ متی و پاتران دیگر را شنیده هرکدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و آن جماعت را فرصت تفتیش نمانده عقب سلطان بهادر شتافتند و چون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی که شهره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریزاد حورلقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسیده ادهم خان آنکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دو سه عورت دیگر زخمی شده رشته حیات شان بتیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان مسرور و خوشوقت گردیده از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا و خوب شدن زخمهای ترا قرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بثنا و دعای ادهم خان گشاده مضمون این بیت مترنم گشت بیت برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسائش جان ماست * و بعد از انکه زخمهائش بمرهم التیام خوب شد با ادهم خان پیغام فرستاد که بیا من بلطف خداوندی نیک شده ام و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعد وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید و گفته خود وفا نمائید مرده زنده ساخته معجزه عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خان را قوت حالیه بحرکت آمده جواب داد که باز بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه می شد بی ملاحظه اجابت مسئول تو می نمودم حالا که باغی و حرام خوار است اگر ترا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود و بعد از این معذرت نیم شبی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیله ادهم خان فهمیده چون عاشق زار باز بهادر بود و با او عهد بسته بود که غیر از تو باکسی مؤالفت و موافقت نخواهم نمود او نیز در مقام فریب شده با فرستادهای ادهم خان ملایمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول آن امر ننماید بزور خواهند برد هر آئینه اظهار بشاشت کرده گفت مطیع و منقادم و در آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری بمنزل این خاکسار تشریف حضور ارزانی فرماید سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بصد آب و تاب عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهد باز بود از ان مژده روح فزا گل شگفته لوازم روز وصال مهیا ساخت و از ترس بادشاه که مبادا ازین خبر یابد برسد تغیر لباس کرده با دو سه کس معتبر در ان شب متوجه منزل مطلوبه گشت و چون بخانه وی در آمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود همه گفتند که بالای پلنگ خوابیده است ادهم خان آنکه از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل حمائل در گردن انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود گفتند چون مردم خان بطلب او آمده بودند جواب شنیده برگشتند او بیاد باز بهادر گریه بسیار نمود و قدری کافور و روغن کنجد خورده بعد از ان که حال او متغیر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد و وفای او

آفرین گفته تجهیز و تکفینش اشارت نمود و دران زودی ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع وستین وتسعمائة بقصد استیصال سلطان باز بهادر که درسرحد مالوه بود و لشکر کشیدن سلطان باز بهادر تبقال خان حاکم برار و میران مبارکشاه فاروقی والی برهانپور ملتجی گشته ایشان را بمدد طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان آن معنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت مشغول شد و به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت درین اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته بمدافعه پیر محمد خان شروانی متوجه شده و بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان جران نهج که در داستان سلاطین دهلی بر زبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار گشته بیرون رفتند و باز بهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیک هنوز نفس چاق نکرده بود که عبد الله خان ازبک که از امرای اکبری بود در سنه سبعین وتسعمائة با سپاه کینه خواه بآن حدود شتافت و باز بهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداد بی تحریک سیف و سنان از ان مملکت بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان می گشت و با لشکر مغل زد و خوردی می کرد آخر چون درجبه تدبیرش هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه حاصل کرده بدرگاه اکبر شاهی آمده در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت می گذرانید و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک باز بهادر پیش اکبر بادشاه رفته بامارت رسید و وقتیکه حکیم ابو الفتح بر سر افغانان یوسف زئی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت باز بهادر با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرا و چه در صحاری و جبال هفده سال وکسری بود و از تاریخ ثمان وستین وتسعمائة تا این زمان که ثمان وعشر والف است ممالک مالوه در حوزه دیوان بادشاه دهلی شمرده میشود

مقالهٔ ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهانپور

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فایز گشته ملک راجه فاروقی است پدر او خان جهان فاروقی نام داشت و با عین جد از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شد و پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری می گذرانید و در آخر بهزار حیله و تقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروز شاه باریک تنها بنده با یک اسپ خدمت می کرد و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت می گذرانید اما با چنین حال چون بشکار و شکار انسی تمام داشت هرگز بی شکار نبود و گاه بیگاه اوقاتش صرف آن می شد در ان زمان که سلطان فیروز شاه از سند و گذشته بگجرات آمده بود روزی در شکارگاه با جمعی از خصوصان دنبال آهو صید کرده چهارده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراه او هیچ کدام خوردنی همراه نداشتند بیتاب گشته در سایهٔ درختی نشست و از دور نظرش بر سواری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب شکار می گردد و سلطان چون بی طاقت بود او را پرسید که از قسم خوردنی هیچ همراه داری گفت آری پس آنچه داشت در دستارچه پیش آورده نزد سلطان بپای ادب بایستاد و پادشاه تناول فرموده حسن گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجایی باشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خان جهان فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی است و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت می کنم پادشاه چون خان جهان فاروقی را بوجهی می شناخت و خدمت او نیز در آن روز قبول افتاده هر آینه بیکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهیم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شد و شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنائی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه بجا می آورده پس او را در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالنیر و کروند که از جملهٔ مملکت خاندیس است و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک راجه در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بان سرحد شتافته و ضبط آنجا نمود و کوشیده راجه بهارجی که تا آن غایت اطاعت سلاطین فیروزی ننموده بود بضرب شمشیر باج گذار ساخته پنج فیل بزرگ و دو فیل کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار ازو پیشکش گرفته و فیلها را بروش دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای الوان از مخمل و زربفت و اسپ بسیار و نقود و اقمشه را به اشتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه گردانید و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان در آمد خوشحال شده گفت خدمتی که بهنگام دکن تعلق داشت ملک راجه

بتقدیم رسانید پس فرمان منصب سه هزاری و دیعت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور یافت و ستارهٔ طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار کارگذار انتخابی بهم رسانیده چون محصول ولایت خاندیس بایشان کفایت نمی کرد پیوسته بگوندواره و بولایت دیگر راجها تاخت آورده از ایشان پیشکش می گرفت و کارش بجائی رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید و بحسن تدبیر و قوت بازو دستگاه سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاور خان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص یافت و نهایت صداقت و اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک بهوار نمودند و پیوند و صلت در میان آوردند دختر ملک راجه را او برسم ازدواج بهوشنگ کشیدند و دختر دلاور خان را بسلک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از انکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فایز گشته اندک خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرصت دیده باستظهار دلاور خان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانهٔ شاه مظفرشاه گجراتی را برخیزانید سلطان مظفر که بغزای کفار اشتغال داشت از آن عمل دست کشیده بسرعت هر چه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه چون طاقت مقاومت نداشت در قلعهٔ تهالنیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود و شاه مظفر گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و می خواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید هر آینه قبول مصالحه کرده درباب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از ان در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقهٔ ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تهالنیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه احدی و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالنیر مدفون گردید و مسوده اوراق شکسته محمد قاسم فرشته که در سنه ثلث و عشر و الف همراه بالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادل شاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی اصفهانی که بعد از فتح قلعه آسیر عرض کتاب خانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل بر وقایع ایشان باشد نمودم جواب داد که چنین کتاب بنظر در نیامده اما در ورقیکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان شجره بود از تاریخ جلوس و فوت آنها در کتاب خانه دیدم و نقل آن برداشتم پس ملخص آن ورق را احتیاط آورده و از انجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق میداند و باین نهج خویش را باو میرساند ملک راجه بن خان جهان بن علی خان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن عبد الله بن فاروق عمر ابن الخطاب رض القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و الدین شیخ زین الدین دولت آبادیست و ازو خرقهٔ ارادت یافته و ازو به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی که ولیعهد بود رسید و همچنین در مدت دویست سال و کسری که حکومت خاندیس در آن خاندان بود خرقهٔ ارادت و اجازت بطنا بعد بطن هر که ولیعهد می شد باو میرسید تا آنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علی خان که ختم الملوک است آن خرقه یافت و حکومت ملک راجه بیست و نه سال بود

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

در عهد وی این خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمده در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبار است جمع آورده بنابران افاضل و ارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند و بهر کدام بقدر مقدور وظائف و اقطاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را فر بزرگی پدید چنانچه بیاد اساس سلطنت و خطاب نصیرخانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبهٔ خاندیس بنام خود کرد و آرزوی که پدر بخاک برده به پسر او رسیده کامروا گشت و سراپرده سرخ کرده چتر بر سر گرفت و قلعه آسیر از تصرف آسا آهیر بر آورده شهر برهانپور را احداث فرمود و طریق بر آوردن قلعه آسیر

بدین نهج است که بالای آن کوه آسا نام شخصی از زمینداران معتبر خاندیس بود و توطن داشت و آبا و اجداد او که قریب هفتصد سال بودند جهت
حفظ گاو و گاومیش و محافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت به آسا اهیر رسید سامان و دستگاه
او از حد گذشته پنج هزار گاومیش و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند و یک هزار مادیان در سرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت و نگاهبانی
مواشی می کردند از دو هزار متجاوز گشت و مردم گوندواره و رعیت خاندیس هرگاه محتاج می شدند نزد او آمده غله و نقد و هرچه ایشان را در کار
بود از و قرض می گرفتند و همچنین امرای آن حدود را هرگاه بقرض نقد یا اسبان خوب احتیاج می شد نزد او رفته مقصود حاصل می کردند
بدین تقریب آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود از مشاهیر وقت شده کارش بجایی انجامید که هرگاه میان دو کس یا دو طائفه از هنود و
مسلمان نزاعی روی می نمود یا عقدهٔ مشکلی پیش آمد با او رجوع می کردند او بمیامن عقل و کیاست مفروغ می ساخت و پیش از آنکه ملک راجه فاروقی
بآنجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس و مالوه و برار و سلطان پور و ندربار قحطی عظیم شده خلائق بیشمار از عدم قوت لایموت هلاک گشتند چنانکه در
گوندواره و غیره از لولی و بهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماندند و رعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنها که زنده مانده بودند به آسا اهیر پناه
بردند و آسا اهیر که بولایت گوندواره دو هزار انبار غله داشت وکیلان او شروع در فروختن کردند و قیمت آن از نزد آسا اهیر فرستادند و
زنی در آن وقت که صاحب خبر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیوی مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا و
آخرت استحکام پذیرد آسا اهیر گفت آن کدام است زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که برین کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی
و استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در ملک است لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین رسانی آسا اهیر دو امر قبول کرده در ممالک و
اطراف خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و مشهور بقلعه آسا اهیر گردید رفته رفته از کثرت استعمال مخفف
ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بارک رسید از توهم آنکه مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه عزم مخالفت [illegible] خاندیس
فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتی که آسا اهیر چنین قلعهٔ بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت
آسا اهیر با دم بیدانه زندگانی می کرد و مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون [illegible]
بود و تسخیر آن بحسب ظاهر از جملهٔ محالات می نمود اراده خود را از قوه بظهور نمی رسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته
هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده به آسا پیغام داد که راجه بگلانه و انتو جمعیت بسیار بهم رسانیده بنسبت زنان خداوندخان مرحوم ملک
راجه فاروقی سلوک نمی نمایند و بتحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تهالنیر موجب وصیت پدر
مالک افتخار متصرف است و قلعه لنگ که بدشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابران می خواهم که عیال و اطفال مرا در قلعه خود جای
دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول آن معنی نموده در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر
کرده روز اول چند دولی عورات به آنجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فروگذاشت ننمائید و
روز دیگر دویست دولی را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانیده و آوازه انداخت که والدهٔ نصیرخان
و حرم های بزرگ او روانه قلعه آسیر می شوند و آسا اهیر این خبر شنیده چون دولیها بپای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه گشاده دربانان کناره
شوند پس چون دولیها بی حرف و حکایت بالای قلعه شده و بحوطه مقرری در آمدند بهادران بیکبار از درون دولیها برجسته شمشیرها از غلاف
برآورده متوجه خانه آسا اهیر شدند قضا را آسا اهیر و فرزندان او در کمال غفلت بمبارکباد می آمدند نزدیک همان حوطه دوچار شده با تمام
بقتل رسیدند و اهل قلعه چون آسا اهیر و فرزندان او را کشته دیدند بعجز و زاری در آمده امان خواستند و دست زن و فرزند خود گرفته از قلعه بیرون
رفتند نصیرخان فاروقی در قلعه لنگ این خبر شنیده بایلغار خود را بقلعه رسانیده مجدداً بتعمیر قلعه مشغول گشته شکست و ریخت را درست کرد

و بعد ازین بعد دویست سال و کسری شیرشاه افغان سور پادشاه دهلی قلعه رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت و مشهور است که از حکام فاروقیه
آسیر هیچ کدام تصرف در اموال آسا نکرده امانت نگاه داشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح و انحصار آسیر آن اموال امانت مذکور را مع خزانه
فاروقیه متصرف شده طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را بدار الضرب فرستاده تا بگدازند و سکه بنام او زدند بالغرض نصیر خان را چون این
فتح بزرگ نامزد نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد بمبارکباد نصیر خان متوجه خاندیس شد نصیرخان از قلعه فرود آمده باتفاق
فرزندان و خویش و حشم باستقبال اشتافت و در کنار تپتی در جائیکه حالا زین آباد واقع است ملاقات نمود و چون التماس آمدن قلعه آسیر کرد شیخ فرمود
که ما را حاجت قلعه نیست کنار آب تپتی خیمه میسازیم نصیرخان اجازت خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلده برهانپور در آنجا واقع است خیمه و خرگاه جهت شیخ
ساخته فرود آمد و هر روز پنج مرتبه بملازمت شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض می گردید و چون دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ
عازم مراجعت دولت آباد شد نصیرخان تواضعات رسمی و عادی بجای آورده التماس نمود که جهت میمنت این مملکت اگر غلامان نصیب و
پرگنه خوش نسند عنایت سرفرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان را قصبات و پرگنات و وظائف نسبت نیست
و چون التماس همت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خرسندیم در آن کنار آب که محل نزول سلطان و غازیان اسلام است شهری بنام
شیخ برهان الدین غریب تمام مساجد و منابر بنا کرده دار الملک خود سازند و درین کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه و مسجدی ساخته
بزین آباد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش درین دیار مذکور گردد نصیرخان فاروقی
خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که تا امرا و اعیان بطرح شهر برهانپور و قصبه زین آباد پرداختند و شیخ فاتحه مبارکبادی خوانده روز دیگر
بدولت آباد توجه فرمود و در اندک زمانی شهر و قصبه در نهایت معموری و آبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانکه بزبان مبارک شیخ جاری
شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه گردید بعد از آنکه نصیرخان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد از انجا که گفته اند ده درویش در
گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند اراده نمود که قلعه تهالنیر از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار بر آورده در آن ملک دعوی انا و
لاغیری نماید و این امر بنا بر آنکه بی مشورت و صواب دید سلطان مالوه صورت پذیر نمی شد ما فی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که برادر
زن او بود پیغام داد و تجویز او شروع در آن کرده چون در سنه عشرین و ثمانمائه قلعه تهالنیر را محاصره نمود ملک افتخار ملتجی بسلطان
احمد شاه گجراتی گشته طالب معاونت شد و شاه احمد شاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان
هوشنگ با پانزده هزار سوار بکمک نصیرخان آمده تعجیل کرد و هنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هر دو بحسن اتفاق قلعه تهالنیر را در سنه عشرین
و ثمانمائه مفتوح ساختند و ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه آسیر فرستاده از غایت غرور عازم آن شدند که سلطان پور و ندربار را از
تصرف دیوانیان گجرات بر آورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد و نیت چون بسلطانپور رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری
شده عرضه داشتی مبنی بر کیفیت احوال نزد شاه احمد شاه گجراتی فرستاد و او از شنیدن این خبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا موج
کوچ بکوچ روان گشت و ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر قرب وصول ملک محمود ترک بحریفان رسید غزنین خان
بسان جنب کوچ کرده بمندو شتافت و نصیرخان گریخته بقلعه تهالنیر در آمد و ملک محمود پای قلعه تهالنیر عنان نکشیده آنرا محاصره کرد و
سلطان احمد شاه بسلطانپور آمده نزول اجلال فرمود نصیرخان در مخمصه افتاده خود را هیچ تخته در خیال شهباز دید و بمقربان احمد شاه
ملتجی شده بوسیله بذل و نقود فراوان ایشان را از خود راضی ساخت تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات
نصیرخان در گذشت و تا آن زمان که او را ملک نصیر می گفتند خطاب نصیر خانی کرده بعطای چتر و سراپرده سرخ سرافراز ساخت و نصیرخان
پنج فیل مست و چهل اسپ تازی و عراقی و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید و بعد از چند سال احمد شاه بهمنی

جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیر خان را بجهت فرزند بزرگ خود شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود نصیر خان آنرا موجب تقویت
دانسته قبول کرد و بعد از جشن و طوی بزرگ بالکی دختر را که مسمی بزینب بود روانه محمد آباد بیدر گردانید و در سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه راجه کانها که
رای ولایت مالواره بود از صدمه لشکر گجرات گریخته باسیر آمد و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت نصیر خان فاروقی با او گفت که مرا طاقت
آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه بهمنی که او شاهی است عظیم الشأن بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی
ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد و درین باب من نیز مکتوبی باو خواهم فرستاد کانها بحسب ظاهر از نصیر خان رنجیده از ظاهر برهانپور
برخاست و نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته داد خواه شد سلطان احمد شاه خاطر جوئی نصیر خان ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کانها کرده روانه
جالواره نمود و ایشان چون باتفاق کانها بحوالی نذربار رسیدند در فتنه و فساد تقصیری نکردند و بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین
جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه گریخته شدند شاه احمد شاه بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را
با فوج رزم خواه روانه کرد و چون او بدولت آباد رسید نصیر خان فاروقی و راجه کانها نزد او رفتند چنانکه سابقا رقم خامه فصاحت قرین
شده غرض که لشکر بهمنیه درین مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیر خان و کانها بکوهستان گلند که در ولایت خاندیس واقع است گریختند و چون لشکر
گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیر خان به برهانپور آمده بضبط ولایت خود پرداخت و در سنه اربعین و ثمانمائه دختر نصیر خان از
بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیر خان اعلام نمود و بر سر این معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده بصواب دید سلطان
احمد شاه گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه عازم تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این سعی را
تمهیده التماس قدوم نصیر خان نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی رهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خان جهان سپه سالار
دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق سرداران مطلع گشته در قلعه برناله متحصن شده عرضه داشت مشتمل بر چگونگی حالات بدرگاه سلطان
علاء الدین فرستاد امرای مخالف برار خطبه بنام نصیر خان خوانده بمحاصره مشغول شدند سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار
عرب حاکم دولت آباد در راس لشکر ساخته با امرای مغل بمقابله نصیر خان فرستاد و نصیر خان تاب تمادست ملک التجار در خود ندیده از ولایت
برار با امرای مخالف بمقابله رفت و ملک التجار عرق تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیر خان فاروقی چون کمک از سلطان گجرات
طلبیده بود بجانب قلعه تالنیر شتافت و ملک التجار عرب به برهانپور آمد و در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت و چون
شنید که لشکر سلطان پور در نذربار رسیده با آلوه و ترتیب آمدن است بایلغار بجانب تلنگ رو آن شد تا پیش از رسیدن کمکیان معاف دهد و
در آن روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود نصیر خان
فاروقی راه کمک ندیده تعجیل نمود و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بست فیل نامی و دیگر اثاثه
حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که سوم ماه ربیع الاول سال مذکور
باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادل خان تابوت پدر را به تالنیر فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او
چهل سال و شش ماه و بست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادل خان فاروقی

میران عادل خان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع ملک التجار گماشت و کسان
فرستاده امرای گجرات را به تعجیل طلب نمود و ملک التجار که قلعه تلنگ را قبل کرده بود چون قرب وصول لشکر سلطانپور شنیده بدکن رفت و میران

عادل خان بسلطنت پرداخته بعد از آنکه سه سال و هشت ماه و بست و سه روز برتق و فتق مهمات خلائق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه
اربع و اربعین و ثمانمائه در بلده برهانپور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارک خان سپرده کیفیت شهادت او چون بر جامع این حکایات
معلوم نبود شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز به تالنیر برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند آری مصرع خاکش چنان بخورد
کز و استخوان نماند

ذکر حکومت مبارک خان فاروقی بن عادل خان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلائق خاندیس اشتغال نموده در روز جمعه دوازدهم رجب سنه
احدی و ستین و ثمانمائه همچو دیگران از جهان بی بقا درگذشت و ولدش میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را
روانه قصبه تالنیر گردانید تا او را هم در ربع اجداد گردانیده در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

باستقلال او هیچ کس از حکام ماضیه خاندیس فرمان روائی نکرده چه او از رایان اطراف باج گرفت و مقدم گونڈواره و گڈهه مطیع و منقاد وی گشته
طائفه کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاری که اساهیر بالای کوه آسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه
دیگر نصب کرده مالی گر بر ساخت بنوعیکه عقل از تسخیر آن بحر قهرا می نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنار آب تپتی هم قلعه بسته و عمارات عالیه با تمام
رسانیده اکثر اوقات در انجا بسر می برد و خود را جهارکنڈی سلطان خواند یعنی شاه کوهستان جهارکنڈ بزبان اهل هند جنگل بسیار درخت را که
عبور از آن بمحنت از ان شود می گویند و تفصیل کوهستان جهارکنڈ در جای خود بیان شده است و چون اثاثه شاهی او زیاده از آبا و اجداد وی
مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نموده پیشکش و واجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیکرا بر آن
سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش
رفتند و در آخر بی جنگ و جدال از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تالنیر و آسیر آمدند و سپاه گجرات خرابی بسیار بولایت خاندیس رسانیدند
و میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود
شاه بیکرا فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات از ولایت او دست باز داشته بگجرات
رفت و بعد از آنکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین عشرت و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و
تسعین و ثمانمائه بجوار رحمت ذو الجلال پیوست حسب الوصیت در بلده برهانپور در محل دولتمندان مدفون گشت و بنابر آنکه او را در حین فوت پسری نمانده بود
برادرش میران داؤد خان بن مبارک خان فاروقی بقلاده حکومت برهانپور اختصاص یافت

ذکر حکومت داؤد خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داؤد خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نمود و حسام علی و یار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهم رسانیده حسام علی خطاب ملک حسام الدین
یافت و بمهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه شد و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه میران داؤد خان خبر یافت که بعضی از پرگنات سر احمد نظام شاه
بحری را متصرف شود و او برین معنی مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمدنگر متوجه خاندیس گردید و داؤد خان بقلعه آسیر در آمده احمد نظام شاه

در تاراج وتخریب باقصی الغایت کوشید داؤد خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد و اعانت جست و او از حق همسائگی منظور داشته اقبال خان نام امیری را با فوج بزرگ بکمک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت و اقبال خان در برهانپور چند روز نزول کرده داؤد خان را تکلیف خطبهٔ سلطان ناصر الدین نمود و او چون چاره نداشت خطبهٔ سلطان ناصر الدین خوانده اقبال خان را از خود راضی ساخت و با تحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانهٔ شادی آباد ساخت داؤد خان بعد از آنکه هشت سال و یک ماه و ده روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غرهٔ جمادی الاول سنه اربع وعشر وتسعمایه فوت شد ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق کرده پسر او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند و بعد از ده روز ملک حسام الدین بنا برامر یکه حق سبحانه تعالی بران اعلم است او را زهر داده از میان برداشت و چون داؤد خان فاروقی را دیگر پسری نبود کسان باحمدنگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده نبیرهٔ زادهٔ عالم خان را که از احفاد سلاطین فاروقیه بود و در انجا می بود طلب داشت و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او بر میان بستند الا ملک لادن که از اعیان آن دودمان بود بپادشاهی عالم خان راضی نگشته قلعهٔ آسیر را متصرف خود در آورده با ملک حسام الدین در این امر مخالفت ورزیده در قلعهٔ آسیر متحصن گشت قضا را در ان وقت که غزنین خان بگناه ده روزه حکومت گرفتار زندان لحد گردید عادل خان فاروقی بن نصیر خان فاروقی که دختر زادهٔ شاه محمود شاه بیگرا بود در سرحد تهالنیر اقامت داشت باتفاق والدهٔ خود عریضه بشاه محمود شاه بیگرا نوشته بگجرات فرستاد مضمونش آنکه داؤد خان فاروقی فوت شده مهمات حکمرانی اختلال کلی بهم رسانیده است اگر درین صورت جای پدران باین فقیر مرحمت شود نهایت ذره پروری خواهد بود الغرض شاه محمود شاه بیگرا التماس و استدعای او را قبول نموده چون دانست که بی توجه خود آن معامله صورت نخواهد بست ادا جرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده تعجیل کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده چندان تضرع نمود که آنها با جمعیت خود بقصد اعانت به برهانپور آمدند اما چون شاه محمود بیگرا در تهالنیر رسید و خبر اجلاس خان زادهٔ عالم خان و مخالفت ملک لادن با وی شنیده در کنار آب زده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر شد و چون بتهالنیر رسید عالم شاه تهانه دار آن قلعه بوسیلهٔ عزیز الملک تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نموده قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون هجوم لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات [illegible] صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود آصف خان و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته بی جمعیت ملک حسام الدین کوچ کرده بمکانهای خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت پیشتر از دیگران باستقبال آصف خان رفته ملاقات نمود و آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالم خان را بجانب دکن فرستاده خود هم بپای بوس سلطان بتهالنیر رفت سلطان هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید اضحی در ساعت سعید و طالع مسعود عادل خان فاروقی را خطاب اعظم همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند بعقد وی در آورده و بر حکومت برهانپور جلوس فرموده ملک لادن را خان جهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در انجا شده بود با انعام داد و ملک ماکها ولد عماد الملک آسیری را غازی خان و ملک عالم شاه تهانه دار تهالنیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنگه مدد خرچ باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالنیر متوجه سلطانپور و نذربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادل خان فاروقی بن نصیر خان المخاطب به اعظم همایون

چون

چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالنیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادل خان بواسطهٔ نقاری که با ملک لادن خان جهان داشتند از برهانپور بتهالنیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته می خواهد که عالم خان را والی برهانپور سازد عالم خان برین خدعه مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بسبب کار وا قف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادل خان با سی صد سوار گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت داد او هم روز دیگر با محرمان خود چنان کنگاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریا شه گجراتی که شمشیر او بر بیدار و ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جا بجا کشته خواهند شد برین قرار داد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بود بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدر است کردن دریا شه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت جمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ماکها المخاطب بغازی خان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند چنانکه چهار صد غلام حبشی و گجراتی که بدربار حاضر بودند دنبال ایشان نموده منهزمان را در زیر شمشیر گرفتند غازی خان و دیگر امرا و بسیاری از سپاهیان در میان خاک و خون آغشته شده و مار از نهاد ایشان بر آمد و نصف ولایت که در تصرف داشتند مستخلص گشته هنوز لشکر گجرات نیامده بود که مملکت خاندیس از خس و خاشاک خلاف مصفا گردید و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون بعد ازین واقعه روزی بقلعهٔ آسیر رفته در ساعت برآمد و روز دیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یک نوبت بسیر قلعه رفته بودم شیر خان و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشان است خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و با آنکه ملک حسام الدین کشته شده هر دو بید دولت بیکدیگر متفق گشته در مقام نفاق اند و مکتوبی به احمد نظام شاه بحری نوشته او را با خان زادهٔ عالم خان طلبیده اند و بالفعل احمد نظام شاه با خان زادهٔ عالم خان و لشکر خود بسرحد آمده نشسته است بنده باتفاق خان جهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعهٔ آسیر را قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این مخلص در آید مهمات قلعه را موقوف داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود بمجرد اطلاع بر مضمون مکتوب دوازده لک تنگه نقد جهت او مرسول داشت و دلاور خان و صفدر خان و دیگر امرا را باستعداد و سامان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هر گاه احتیاج شود خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن است این قدر زور از کجا بهم رساند که بولایت آن فرزند در آید و مضرت رساند و بایلچی احمد نظام شاه بحری که بگجرات رفته بود نیز توعید و تهدید نمود آخرش احمد نظام شاه بحری احوال چنان دیده بدار الملک خود رفت و شیر خان و ملک یوسف المخاطب به سیف خان بعهد و امان از قلعه بر آمده بولایت کاویل رفتند و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون بعد از رسیدن لشکر گجرات بجانب راجه کالنه که مطیع احمد نظام شاه بحری بود رفته بعضی از مواضعات و قریات را تاخت و تاراج خراب ساخت و راجه کالنه عجز نموده پیشکش داد تا عادل خان فاروقی المخاطب به اعظم همایون لشکر گجرات را رخصت داده بآسیر مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشرین وتسعمایه همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قضایای گجرات بتفصیل نوشته شده به تکرار آن نپرداخت و در سنه ست و عشرین وتسعمایه مریض گشته در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای دودر انتقال نمود و ایام حکومتش نوزده سال بوده پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهر شاه بهادر شاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادل خان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده بلفظ شاه بر او اطلاق شد پس او نخستین کسی ست ازان دودمان که خطاب شاهی یافت و در ان سنه اربع چون میان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی بسلطان بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر را مرعی داشته دران سال با عماد الملک گرگ آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دگر باره در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بامداد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه با فیلان و جمعیت خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن در آمده باتفاق عماد الملک بر کنار نهر گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراگنده ساخت و باتفاق عماد الملک فارغ خود داده از روی بی پروائی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته میدان را خالی یافته غنیمت را فرصت فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده بهر دو را از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شده قریب چهار کروه تعاقب نمود بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بحال بوالعجب عماد الملک بگاویل و میران محمد شاه فاروقی باسیر در آمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و در باب امداد و الحاح مبالغه از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه فاروقی بمیان ولایت برار در آمد چون بحوالی پور رسید طمع دران ملک کرده میخواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و احمدنگر را نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود دران نواحی رواج دهد عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت سلطان بهادر کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کاریکه نمی بایست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست اتفاقا دران زودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد و درین مملکت این همه توقف حاصلی ندارد و صلاح دولت در انست که خطبه این مملکت بنام خود کرده عماد الملک را از سلک نوکران منتظم ساخته روانه احمدنگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان را این رای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک را ملازم ساخته باحمدنگر شتافت و از انجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولت آباد رفت و بمیامن حسن تدبیر میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلده مندو سعیهای بلیغ کرد و بعد از فتح مرخص شده و در همان سال به برهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه بغایت متفکر گشته شاه طاهر را برسم حجابت به برهانپور فرستاد تا طریقه مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصومت مفتوح نسازد و شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان و ثلاثین و تسعمائه به برهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غائبانه بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفته میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت انداختم و دوست را بادشاهی برداشتم و بعد از انکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمدنگر روانه کرده خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز همراهی او کرده در خدمات شائسته تقصیر ننمود و رخصت حاصل کرده به برهانپور آمد و وقتیکه سلطان بهادر بر قلعه چیتور رفت میران محمد شاه سازلشکر کرده خود را

بوی رسانید و در زمانیکه سلطان بهادر از برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و زمانیکه از مندو بجانب چنپانیر میرفت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود و چون جنت آشیانی نصیر الدین محمد بابر بادشاه گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه آصف خان نام را باحمدنگر نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود کنگاش نمود برهان نظام شاه بحری حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه بانشای شاه طاهر جنیدی نزد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت عریضه داشت بنده دولتخواه لا کلام برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی العباد من روایة الطاعة والانقیاد بر آئینه رای گیتی نمای منطبع میسازد تا معمار خانه قضا اساس قصر عالم را بقوائم ان الله یامر بالعدل والاحسان از شائبه قصور محروس دارد و تا مدبر قدر طبائع اعزاز بنی آدم را بنفاذ فرمان یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و فضای سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجای حکام ذوی الاقتدار باد و ابرام آنکه درین اوقات فرخی آیات فرمان همایون خجسته منال سعادت و اقبال فرخنده طغرای آمانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباع والامتثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید الرتبة من بین الاقران آصف خان نامزد این کمترین درگاه صادق العقیده قدی الاشتباه فرموده بودند مراسم تبجیل و لوازم تفخیم متلقی گردید و بانواع استمالتهای پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشارات مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام مراسم و متوجه انقیاد بجای تفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالی جناب محمد خان فاروقی المخاطب بمیران محمد شاه که ابا عن جد متصدی ایالت ولایت برهانپور و آسیرست مکاتبات رسیده ملخص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت نشست عاطفت و التفات نواب عنایت نقاب و مبنی بر حسن عنایت و کمال اشفاق مکارم اخلاق معتکفان سده سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها چون ازان عریضه خان مشار الیه بر مقربان مجالس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالی جناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود بنابران دست عجز و افتقار دران موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار بشفاعت گشوده التماس می نماید که اگر بهیچگونه شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین صادقه که در مقام جهانگیری و صدد کشورستانی بوده اند خصوصاً اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ایشان مجلی ست و عصابه تاج خلافت برسوم مجاهد شان محلی بوده ای کریمه فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره را نصب العین رای جهان آرای ساخته بعقوبات اضطراری و زلات بی اختیاری و برایا مراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند و از سر لطف و عنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تعرف از محقر ولایت او باز داشته در صدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند هر آئینه اقتدا باجداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف را مسرور کرده باشند امید که این معنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد و صورت این ملتمس قرین حسن قبول گردد و نوعی دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مرکوز نباشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود والامر اعلی پس ازان برهان نظام شاه بحری و ابراهیم عادل شاه و سلطان قلی قطب شاه و علاء الدین عماد شاه چون بقصد امداد میران محمد شاه فاروقی در مقام لشکرکشی شدند جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از بی اتفاقی میرزایان و خروج شیر شاه افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد ازانکه سلطان بهادر از بندر دیپ متوجه گجرات شد جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو باگره شتافت شاه بهادر شاه گجراتی میران محمد شاه فاروقی را جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعیین نمود میران محمد شاه فاروقی از برهانپور متوجه مالوه شد و باتفاق ملوخان شادی آباد مندو را از تصرف امرای جغتائی بیرون آورده هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون او را فرزند نبود والده سلطان بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بشاهی منسوب ساختند و غائبانه سکه و خطبه گجرات

بنام او کرده در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و دو شخص کسی ست از آن سلسله که خطاب شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند و التماس نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه مریض گشته در هفدهم ذیقعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائه بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش او را به برهانپور برده در حظیره عادل خان فاروقی دفن کردند و چون او را پسری لائق پادشاهی نبود برادرش میران مبارک خان که برادر میانی میران محمد شاه فاروقی بود فرمان روای خاندیس گردید

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادل خان فاروقی

در بلده برهانپور خبر رفتن برادر شنیده چند روز بعزا نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شائسته حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بحکمرانی برداشتند و میران مبارک خان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمدآباد را منحصر بر شاه محمود شاه گجراتی بن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند چه که شاه بهادر گجراتی برادرزاده خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او باخبر می بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارک خان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده تهنیت اجتماع بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارک خان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه آن ملک ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارک شاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورد و در باغان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال میران مبارک شاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارک شاه منهزم و منکسر بقلعه آسیر در آمد و عماد الملک بهند و گریخته پناه بقادر شاه برد و سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارک شاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندربار و سلطانپور بمیران مبارک شاه داد چه که آن مدت که سلطان محمود و میران مبارک شاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرده در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع و ستین و تسعمائه باز بهادر والی مالوه بسبب استیلای لشکر چغتای از هم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارک شاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال وی گشته بولایت خاندیس در آمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننمود و دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیسیان گرفتار مغل گردید فسادی که متصور بود بوقوع رسانیدند میران مبارک شاه بقلعه آسیر در آمد و تفال خان حاکم ولایت برار را بکمک طلبید و چون او در کمال استعداد و تعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارک شاه و باز بهادر به اتفاق هم متوجه دفع پیر محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بودند بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مائل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون عامه سپاه مغل جهت بیرون نمودن غنایم پیروی پیر محمد خان نمودند و روز و شب طی مسافت نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور نمودند تفال خان برین معنی مطلع شده در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود و پیر محمد خان استرآبادی طاقت

مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه و اثقال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آورد و تفال خان چون جلو ریز دنبال داشت و کشتیها را مردم باز بهادر گریزانیده بودند پیر محمد خان خود را سواره در آب زد بآن نهج که سابقاً مرقوم گشته پیر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارک شاه و تفال خان بامداد باز بهادر بولایت مالوه در آمدند و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون کردند و باز بهادر را بر تخت شادی آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارک شاه در سنه اربع و سبعین و تسعمائه در شب چهارشنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمد خان متصدی امر ایالت گردید ایام حکومت مبارک خان سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک شاه فاروقی

مبارک شاه چون ازین سپنجی سرای در گذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بیرونق نگذاشت و در همان سال جلوس چنگیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنت سلطان مظفر گجراتی را از گجرات برداشته بندربار آمد و تهانه میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تهالنیر متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی رسانید و میران محمد خان فاروقی تفال خان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چنگیز خان شتافت و در حوالی تهالنیر چنگیز خان نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیز خان با وجود بهادری و شجاعت در ان روز خوف و رعب تمام بخود راه داده در جای قلب فرود آمد و ارابهای توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب انتظار حرکت نمود و چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته بنگاه و اسباب و یراق چنگیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابهای آتشبازی و فیلهای بزرگ را بتصرف آورده برگشتند و چندگاه در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسیده خلائق گجرات عموماً فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته با نثار و دینار و درم لشکر بسیار جمع آورده سرداران گجرات نیز جمعیتها پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنت احمدآباد گردید و چنگیز خان که در آن ولا بر احمدآباد مسلط شده میرزایان مشهور با وی پیوسته با هفت هشت هزار سوار از احمدآباد بیرون آمده مصاف داد میران محمد شاه را باستظهار میرزایان مجال اقامت نماند بجانب آسیر گریزانید و اموال و اسباب و فیلان و اثاثه شوکت او را بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان مذکور از چنگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد وسعت بولایت خاندیس در آمده در خرابی و غارت تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه می خواست لشکر جمع کند و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از آن مملکت بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر ولایت برار را مسخر ساخته تفال خان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت که در آنجا فرار کرده عماد شاهیه منسوب ساخته پناه بمیران محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد و خللی عظیم در آن صوب بهم رسید آخرش مرتضی نظام شاه بحری بصواب دید خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق ساخته برهانپور آمد و میران محمد خان طاقت مقاومت نیاورده بقلعه آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را بقصد تسخیر قبل کرده مردم دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت دست در دامن صلح زد و شش لک مظفری که قریب بسه لک تنگه نقره میشود به مرتضی نظام شاه و وکیل السلطنت او چنگیز خان اصفهانی داده لشکریان را از خود راضی ساخته تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و برادرش حسن خان فاروقی

طفل نابالغ بود حکمران گشت لیکن عمر او راجه علی خان فاروقی بن میران مبارک خان که در ملازمت جلال الدین اکبر بادشاه بود چون خبر مرض برادر شنیده از آگره روانه خاندیس گردید و امرا پادشاهی برداشته حسن خان را معزول ساختند

ذکر میران راجه علی خان بن میران مبارک خان بن اعظم همایون عادل خان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقی

در ایام که راجه علی خان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نمود و آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آمده بود ازین سبب راجه علی خان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه برخود اطلاق نکرد و خود را یکی از باج گزاران او دانسته با رسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر می ساخت لیکن با بادشاهان دکن نیز رابطهٔ آشنائی و خصوصیت نگاه داشته در استرضای خواطر ایشان می کوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلا و حنفی مذهب مجالست می نمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانبانی اشتغال می فرمود تا آنکه در سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنت او صلابت خان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهی احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابت خان نصرت اختصاص یافته سید مرتضی و خداوندخان با ده دوازده نفر امرا گریخته به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابت خان در انجا ایشان را اقامت میسر نشده به برهانپور شتافتند راجه علی خان چون دانست ایشان برسم دادخواهان پیش اکبر بادشاه رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد هر آئینه در اندیشه ممانعت شد و سید مرتضی آن معنی را دریافته از ظاهر برهانپور کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علی خان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد که بخوشی و ناخوشی آنهارا از رفتن آن طرف باز آورند و خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت نمودند و در معرض قبول نیفتاد صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوندخان مولد خاندیسیان را شکست عظیم واقع شده دست از ایشان باز داشتند لیکن بتاراج آن جماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند و سید مرتضی سبزواری و خداوندخان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسیدند شکایت راجه علی خان فاروقی را ضمیمهٔ شکایت صلابت خان ساخته دادخواه شدند اکبر بادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می نمود سید مرتضی و خداوندخان و جمیع امرای دکنی را باقطاع لائق و مناصب شائق نواخته امیدوار ساخت و راجه علی خان از اکبر بادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود همراه مردم معتمد خود کرده بی طلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست و چون پیش از آن بچندگاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمدنگر نزدیک اکبر بادشاه رفته طلب کمک نموده بود از فرستادن فیلان فائده مترتب نشده در آن وقت که سنه ثلث و الف بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید مرتضی و خداوندخان حبشی و سائر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق جماعت مذکوره ببرار آمده متصرف سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو بر آمده با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه سرلشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علی خان فرستاده بموافقت اکبر بادشاه دلالت نمود مقارن آن حال میرزا محمد تقی نیز باسیر آمده راجه علی خان را بطرف نظام شاه خواند راجه علی خان در میان متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت خود بر نظام شاه پیوست و بعد از یک ماه میرزا محمد تقی و راجه علی خان باموازی سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر مغل بود

روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند و قضارا خان اعظم صلاح در محاربهٔ ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها جابجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار شد و سپاه مغل بالاپور و ایلچپور را غارت کرده در انجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی و راجه علی خان تعاقب نموده بدان حوالی رسیدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله و مقاتله ندیده از راه ندربار باردوی خود پیوست و راجه علی خان فاروقی خاطر از سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهانپور رفت و شکرانه آن زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانیده و برهان نظام شاه ثانی چون دید که در ان وقت کاری از پیش نرفت بدرگاه اکبر پادشاه رفته روزگار بفراغت می گذرانید تا در سنه سبع و تسعمائه پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود بادشاه احمدنگر شد و برهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علی خان استمداد خواست و راجه علی خان فاروقی بمشورت ابراهیم عادل شاه که در ان مدت حل و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برخاست و جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر بود اسمعیل نظام را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور گردید و راجه علی خان فاروقی از روی شجاعت و مردانگی لشکر آرائی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسرحد برار رفت و تا رسیدن جمال خان مهدوی امرای برار را بوعده و وعید از جانب برهان نظام شاه بحری ثانی مطمئن خاطر ساخته نزد او آورده و بعد از آنکه جمال خان مهدوی از گهات روهنگیر گذشته بعد بقرب مبدل گشت قرین صفها راست کرده جنگی که زمین و زمان ستوه آید واقع شد و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا آنکه بندوقی بجمال خان مهدوی رسیده درگذشت برهان نظام شاه بحری ثانی و راجه علی خان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی پرداختند و یکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر و راجه علی خان به برهانپور رفت و چون برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع و الف فوت شد و شاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر بادشاه و میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان بقصد تسخیر ولایت نظام شاهیه روان شدند راجه علی خان فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه با لشکر جرار همراهی نمود و پس از آنکه شهزاده و میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند و کاری نساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر از آن نظام الملک باشد پس عهد و سوگند درمیان آورده شهزاده و خانخانان به برار آمده آن ولایت را متصرف شدند و راجه علی خان به ایجانب اسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی بر آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر جغتائی بیرون آورند پس جمعیت آورده بسرکردگی سهیل خان خواجه سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت مجتمع گشتند و خانخانان شهزاده را در برار نگاه داشته باتفاق راجه علی خان و سائر امرای مغل باستقبال سهیل خان شتافت و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان بفتح و ظفر اختصاص یافت اما راجه علی خان فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش به برهانپور آورده دفن کردند مدت دولتش بیست و یک سال و کسری بود

ذکر حکومت بهادرخان فاروقی بن راجه علی خان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

چون در سنه خمس و الف راجه علی خان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان و فرمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل و کم تجربه بود بکیف بنگ و بوزه و شراب و افیون مقید بود و باستماع نغمه و صحبت زنان مغنیه و غیره رغبت تمام داشت و در کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و باوجود همسایگی سپاه مغل از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده هر یک روز ابدین

طریق می گذرانید و غنیمت می شمرد تا آنکه شهزاده کامگار و بختیار نصرت خصال سلطان مراد در بلدهٔ شاهپور که از مستحدثات خود شه بود باجل طبیعی درگذشت اکبر بادشاه صوبهٔ دکن را بشاهزاده دانیال داده و او بآن ملک تشریف آورده بهادرخان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات وی نشتافت و از زبونی طالع در زمانیکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادرخان باستقبال نرفته ملاقات نکرده در قلعهٔ آسیر متحصن گشت و باستعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نمود و از کمال سفاهت و بی تمیزی خارج از فرم سپاهی و شاگرد پیشه و مردم ضروری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند هفده هزار کس از رعیت و بقال وغیره بقلعه در آورده اسپ و فیل و گاو و میش و بز و گوسفند و مرغ و کبوتر را نیز بالا برد و از زبان آصف خان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار کس از مرد و زن از قلعه بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات هر جنس را ازین قبیل باید شمرد الغرض چون موکب بادشاهی به برهانپور رسید و احوال بهادرخان بخاطر آورده رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده خود دوران شهر اقامت نمود و امرای درگاه را بمحاصرهٔ آسیر بازداشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه از کثرت آدم و حیوانات متعفن شده وبا بهم رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد اضطرار و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که اکبر بادشاه جمعی را که از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته که عملی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز به نیت کشاد حصار تسبیح می کنند و بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعداست و مکرر تجربه نموده استعمال می نماید و این وبا و مرگ از اثر آنست الغرض بهادرخان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن این خبر بیدست و پا شده سررشتهٔ صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازالهٔ اسباب و عفونت نکوشیدند معهذا هر چند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و الحاح می نمودند بهادرخان فاروقی باحوال ایشان نپرداخته مردم کارآمدنی و جنگی را پریشان می داشت و در کمال تغافل می گذرانید تا آنکه آن جماعت بتنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته و امرای اکبری محاصره را تنگ ساختند و قلعهٔ مالیگر را که بقلعهٔ آسیر متصل است متصرف گشتند و بهادرخان فاروقی با آنکه ذخیرهٔ ده ساله در آن حصار داشت که از نقود و اجناس و خزائن بحدی مملو بود که حساب آن از ابجر محاسب تقدیر دیگری نمی دانست اما چیزی بمردم نمیداد بنابرین اهل قلعه اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند و او را مع مقربان او گرفته ببادشاه سپارند بهادرخان فاروقی برین معنی اطلاع حاصل کرده بارکان دولت خود مثل آصف خان و میرزا جعفر و کبیر خان وغیره کنگایش نموده آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماری و مرگی اشتداد می یابد و جانهای شیرین در معرض تلف افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مددخرچ بسپاهیان و دفع بیماری دو با نخواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست همچنین بادشاه عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که آنجناب بمال و جان امان خواسته بخدمت بادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادرخان فاروقی این رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبگار امان شد بادشاه او را بجان امان داده از ان ساکت گشت بهادرخان فاروقی آنرا مغتنم دانسته بوسیلهٔ خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت بادشاه دریافت و قلعهٔ آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن بیکبارگی ممکن نبود با خزانه وغیره تسلیم بندگان بادشاهی نمود و مؤلف این کتاب در سنه تلثه و عشرین و الف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان دار شهزاده دانیال بود بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی است رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده زمینی است مسطح و هموار و چند چشمهٔ آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری است معهذا برکه چند ساخته اند جهت انبار که اگر احیانا در خشک سال آب چشمها کمی کند آب های برکهها ذخیره باشد و هر دو آن زمین مسطح که بر قلعه کوه است حصاریست در غایت استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند پاره از آن حصار بنا کرده اسا اهیر است و پارهٔ دیگر ساخته و پرداختهٔ سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده بصد هزار جرثقیل بالا میرود و اسپ نیز بلی سوار می تواند بمشقت بالا رود و فیل های کوچک را نیز بریسمان بسته و تعبیه ها کرده بالا می توان برد و درون آن

حصار عمارات رفیع و خوش طرح و باغ های بتکلف و حوض های مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر بادشاه فتح آن قلعه کرده بآگره معاودت فرمود از انجاکه اعتقاد تمام باطوار کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهزاده دانیال که دران وقت در برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید و بمضمون فرمان عمل نکرد پس از آصف خان خواجه ابوالحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر در آمده است گفت آری قلعهٔ رهتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر ست اما درون آن حصار پنج شش کروه است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعهٔ آسیر را یک هزار مرد جنگی نگاه می توانند داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلعه کوه بطرف دروازه کشیده دروازهها نصب کرده و آنرا مالیگر نام نهاده اند وقتیکه مردم درونی از اوضاع بهادرخان دلگیر گشته و دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر بادشاه آنرا متصرف شدند فاما در مالیگر نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضرب زن در انجا نصب کرده حراست آن بدو بیست کس جنگی سپارند گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود الغرض چنان قلعه بآسانی بتصرف اکبر بادشاه در آمد و حکومت سلاطین فاروقیه در سنه ثمان و الف هجری بانقراض و اختتام یافت و بهادرخان را اکبر بادشاه بدارالسلطنت لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید با دو فرزندان او از سرکار بادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد فرخنده حضرت نورالدین جهانگیر بادشاه ولد اکبر بادشاه در سنه ۱۰۳۳ ثلث و ثلثین و الف در دارالخلافه آگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال و کسری بود و الله اعلم بالصواب

مقالهٔ هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولوالالباب پوشیده نماند که شرق و پورب دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانپور و زبدت و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی می گویند و والیان بنگاله و ستارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و آن حدود را سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشان را بنگالی نیز گویند

بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمائر عارفان اخبار شهور و اعوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون کتب تواریخ متداوله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالی ست بنا بر آن مدار نقل که بر کتاب الفیکه تالیف استادی مولانا احمد تتوی ست نهاده بروایات دیگر نیز پرداختم اگر درین باب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان درآید بعفو مقرون سازند و مواخذه نگردانند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته و شعار اسلام دران حدود رواج داده محمد بختیار خلجی ست پوشیده نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرمسیر ست و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اغلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسیده بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دوآب و آن روی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور از جبهه او هویدا گردید کنیله و پتیالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی و عاقل بود و هیئت او خالی از غرابتی نیست از انجمله اینست که چون دستها فرو گذاشتی بهر دو انگشت از زانوهایش گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار و منیر تاخت آورده انواع غنائم بدست می آورد و سرکشان آن صوبه را زبون میداشت باندک مدت اسباب شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از خلج غزنین و غور بهان در هندوستان آمده پراگنده بودند آوازه سخاوتش شنیده پروانه وار گرد او آمدند و چون شمه ازین معنی بقطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف شاهانه برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان از صرصر خزان نهب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را کشاده ساکنان آن مقام را که اکثر برهمنان پیروه مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند بتیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود هیچ کس از ان جماعت پیدا نشد که آنرا خوانده با بفهماند لیکن از گفته مردم چنان معلوم شد که سکان آن دیار کفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند دار العلم آن موضع معدن علم بود بدین علم اشتهار یافت و بعد از ان محمد بختیار خلج با اموال و غنائم بیشمار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه دهلی رسیده بعنایت و عاطفت ملوکانه سرفراز گشت و قربه او بجای رسید که محسود امثال و اقران گشت درین صورت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد مذکور می ساختند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیه آن دارد که با فیل مست بجنگد و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که دران مدت مست گشته بود بجنگید الغرض قطب الدین ایبک نخست از هلاکت محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخرش بنا بر مبالغه مقربان بآن امر همداستان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان فیلی که دیگری تاب حمله او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ داری خوش باش محمد بختیار چون این شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت مستعد گشته گرزیکه با خود میداشت بر روی فیل آورده صولتش چون

صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان جلادت افشرده بقوت هر چه تمامتر چنان آن گرز را مابین هر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمه آن بیخ دندانش آزار کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن فیل افگن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او گماشته هم دران مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح راست نیاید و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت هرچه یافته بود بمردم درگاه ایثار نموده با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و روز دیگر بمنشور شاهی بهار و لکهنوتی و سراپرده سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکهنوتی عبارت ست از گور و بنگاله تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتی ست و از ان طرف گور تا بنارس و تا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد و او را بتحقیق نیز بنگ گویند الغرض چون بآن حدود رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکهمنه ولد رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر بخامه تدبیر چنین نگاشته اند که پای تخت رای لکهمن شهر نودیا که از ممالک لکهنوتی ست بود و او شکوه عاقله داشت چون از ان فرمان روا حامله گشت و وقت زائیدن رسید منجمان برهمه صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش نمود و آن جماعت متفق اللفظ و المعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظاهرا در شقاوت داد بار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از دو ساعت تولد نماید مدتی بر مسند شاهی تمکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن بفرمود که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت سعید سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه همان لحظه وفات یافت لکهمن و ارکان دولت آن مولود را لکهمنه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز رسید لکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال دران مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود بفرمان دهی مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچ کس تجویز نکرده چندان سخاوت داشت که انعامش از یک لک کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی می گوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور ست که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از مسلمانان باشد خواهد افتاد و چون وعده نزدیک رسید صواب آنست که رای با موافقت نماید تا ما همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از فتنه ترکان ایمن گردیم رای گفت آن مرد را که سرکرده ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور ست که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتهای دست او بساق پای رسد پس لکهمنه معتمدان خود را باطراف و جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بچنان صفت یافته رای را خبردار گردانیدند و ازین معنی در میان برهمنان و حکمای آن دیار شورش و اضطراب عظیم افتاده در وقوع مضمون کتب خویش گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات و کامرود و بعضی باقصای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند و در تغییر مکان حتی الامکان از خود تقصیر راضی نشدند اما لکهمنه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده با برهمه موافقت ننمود محمد بختیار دران مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان کمیت برق اشتهار راند که پیش از انکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتیکه دستارخوان نزد آن رای عدالت و ثنا راند اخته می کشیدند که ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات و کامرود قرار گرفت و در همان زودی با دل پر حسرت ته خاک منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که پایه لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و دیوکوت و مارسوی بنام خود کرده و در سرحد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری موسوم برنگپور بنا کرده دار الملک خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس دران شهر و ولایت بجای معابد کفار برسم شعار اسلام برونق و رواج تمام مزین و منجلی گردانید و زبده و خلاصه غنائمی که دران سنوات بدستش افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاده حسن اعتقاد و نیک ذاتی خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت را کماحقه بضبط خویش درآورده زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت و ترکستان

در سر افتاده محمد شیرخان را که ... بود برای محافظت ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایت و ممالک نائب ساخت و برادرش را که نیز از امرای کبار بود بجای او نگاه داشته علی مردان خلجی را که او نیز از عمده سرداران بود بضبط باریسول و دیوکوت و آن حدود مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایت جمع ساخته با دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوههای که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع اند یکی منج دوم کوچ سوم تهارو همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی است میان لغت ترک و هندی یکی از روسای منج که سرحدنشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و علی منج مشهور گردید و دلیل راه آن کوهستان جانستان گشت در آن حوالی و حواشی بشهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش آن شهر نهری می گذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آن را بکمتی می گفتند و قیتکه گرشاسب از بلاد ترکستان بهندوستان می آمد شهر بردهن را احداث فرموده آن رودخانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکامرود آمد محمد بختیار براه نمونی علی منج راه بالای آب گرفته میان شکستها و کوهها میرفت تا بآن پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت محافظت بر سر پل باز داشت و خود عبور کرده بزمین تبت در آمد رای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده غائبانه با او طریق رفق و ملایمت مسلوک می داشت از عبور آن جناب آگاهی یافته قاصدان خود را از روی دوستی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام قلاع سرحد خاطر نشان کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر پیشوائی سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود قبول آن معنی نکرده نصیحت دیگر کسان نیز نشنوده زود بسوی تبت روان شد پانزده روز میان جبال شامخات قطع مسافت نموده روز شانزدهم از میان کوهستان بر آمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر بود در میان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند و اهالی آنجا به هیات مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر بر آمدند و از بام تا شام مسلمانان در آویخته بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پارهای و بی نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه بر هم بسته و دوخته بودند خلق آنها همه تیرانداز بودند و کمانهای بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه دارد و محمد بختیار در آن شب گرد قلعه فرود آمده چون از خواب غفلت بیفکری بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده کروهی آن موضع شهری است کرمسین نام که پنجاه هزار ترک خونخوار نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یک هزار و پانصد کس در بازار آنجا فروخته می شود و تمام اسپانی که بدیار لکهنوتی میرسند از آنجا اند چون عساکر اسلام کوفته راه و خسته جنگ آن روز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر بخاطر راه ندادند و برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در مواضع عبور آتش در علف زده بودند و از قوت نیز کمتر بهم میرسید محنت و مشقت فراوان خود را بولایت رای کامرود رسانیدند اتفاقا آن دو امیر که بمحافظت پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار بایشان رسیده بود اتفاق کرده و طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذر آن آب کوتاه گشت و تعلی صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها در بتخانه که در آن نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت در آمدند قضا را رای کامرود را خبر شد که محمد بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه در آمده بنابر آن فرمود با سپاه و رعیت آن حدود حکم فرمود که چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده در روزنهای بتخانه را مسدود سازند و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی باراده آنها اطلاع شده از بتخانه بر آمد و بر کنار آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری آب زده عبور نمود مردم دانستند که پایاب است از هول تعاقب کفار همگی بیکبار بآب در آمدند چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار با صد سوار بسال نیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام در آن دریا چون آتش افسرده فرو رفتند رحمة الله علیهم اجمعین محمد بختیار راه ولایت خود پیش گرفته چون بدیوکوت رسیده از غایت حزن و اندوه که بخاطرش راه یافته بود مریض گشته می گفت که مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش

آمده که از روزگار او بر گشت و بختیار از او کناره گرفت و حال آنکه در همان ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود و چون این خبر در ممالک محمد بختیار منتشر گشت عورات و فرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند و بر سر راهها و کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار از مشاهده این حال بیشتر اندوهگین شده در سنه اثنی و ستمائه رخت هستی بربست و در طبقات ناصری مسطور است که علی مردان خلجی چون از آن حادثه خبر گرفت از اقطاع خود آمده بدیوکوت رسید و بخانه محمد بختیار که کس او را سه روز ندیده بود در آمده چادر از روی او برداشته بیک خنجر جگرخراش کار او تمام ساخت بهر تقدیر جنازه او را بهار برده آنجا مدفون ساختند و بعد از وی از پی هم امرا و بادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقائع پادشاهان دهلی مذکور گشته

سرفراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاح داران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او با خود بر میداشت چون در ستارگانو فوت شد ملک فخرالدین در سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه اثاثه او را متصرف شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق بر آن معنی آگاهی یافت قدرخان حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند اعزالدین یحیی و غیره امیر کوه برسر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخرالدین منهزم گشته در جنگل دور دور دست گریخت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند چون موسم برشکال رسید و قدرخان در مقام زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه شخص آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارهای زر سرخ و سفید سازد و فخرالدین خبر این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان ظفر یابم خزائن بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین با لشکر خود از جنگل بر آمده متوجه ستارگانو شده لشکریان عاصی و امیران باغی اتفاق کرده قدرخان را بکشتند و خزانه را بر داشته نزد فخرالدین پیوستند فخرالدین بوعده وفا نموده زرها را بایشان ارزانی داشت و ستارگانو را تختگاه ساخته بحکومت آن دیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بضبط لکهنوتی تعیین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدرخان بود همت ورزیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را با خود یار ساخته با مخلص جنگ کرده بکشت فتح نامه و عریضه نزد سلطان محمد تغلق فرستاد که اگر حکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را ندانسته بجواب التفات نفرمود یوسف شحنه دهلی را ضابط لکهنوتی گردانیده روان کرد و او بآنجا رسیده متوفی شد و لکهنوتی بعلی مبارک شاه ماند و چون اسباب پادشاهی مهیا بود خود را سلطان علاءالدین خطاب داد و در همان زودی ملک الیاس نام که در آن نواحی می بود و لشکر مستعد داشت بلکهنوتی تاخته بندگان سلطان علاءالدین بقتل رسانید و خود را سلطان شمس الدین مخاطب ساخته در سنه احدی و اربعین و سبعمائه لشکر بستارگانو کشید و فخرالدین را زنده گرفته بلکهنوتی آورد و بحلق کشیده خطبه سکه را بنام خود گردانید اما آنچه نظام الدین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخرالدین سلاحدار قدرخان بود و در لکهنوتی ولی نعمت خود را بقدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را بالشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان با مخلص جنگ کرده او را بشکست و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف شد سلطان فخرالدین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خود را سلطان علاءالدین نام کرده در سنه احدی و اربعین و سبعمائه فخرالدین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخرالدین مدت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاءالدین

چون فخر الدین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزهٔ تصرف خود در آورده علاء الدین شاه گشت و خود را شاه شمس الدین نامید مدت سلطنت سلطان علاء الدین یک سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنکره

چون شاه علاء الدین کشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله بتصرف حاجی الیاس در آمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدین شاه بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه دلجوئی امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد بختیار از تصرف مسلمانان رفته بود نهضت فرمود و دران حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه احدی از بادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بامر شاهی می پرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه ۷۵۴ اربع و خمسین و سبعمائه فیروز شاه بالشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز شاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدین از قلعه بر آمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شاه گریخته با کداله تحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروز شاه افتاد و چون موسم برسات رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه شاه شمس الدین پیشکش بسیار که لائق مجلس بادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و بادشاه فیروز شاه طریقهٔ التفات با رسولان مسلوک داشت معذرت خواست و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه شمس الدین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد بادشاه فیروز شاه پیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدین فرستاد و اما هنوز ملک سیف الدین شحنه فیل و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را با امرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلی رفت مدت سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه روز سوم فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان در داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر بادشاه فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد درین وقت بادشاه فیروز شاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بظفر آباد رسیده سلطان سکندر هم رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش هر ساله قبول نموده بادشاه را باز گردانید بادشاه هنوز در بنده بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت شاهی او نه سال و چند ماه بود

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جدش پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید

و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او بادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کیاست و کاردانی او در حساب بودند و او هرگز گرد خلاف نگشته و ریان اطراف از حلقهٔ اطاعت او سر بیرون نکشیده در ادای مال و اجبی تعلل و اهمال نورزیدند و بعد از آنکه ده سال بحکومت گذرانید در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت شاهی او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار البقا متوجه شد امرا و اعیان پسر او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده بر اورنگ شاهی اجلاس نمودند و او بسبب خردسالی خفیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن خاندان بود در عهد وی بکمال شوکت و استقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک و مال گردید پس از آنکه سلطان شمس الدین در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه از سریر حیات برخاست کانس اعلام حکومت افراشته مسند جهانبانی را متصرف شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هر چند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش و محبت بسیار داشت بنوعیکه بعضے از مسلمانان گواهی بر اسلام او داده می خواستند که بطریق اهل اسلام او را بخاک سپارند بهمه حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده بختیر و تاتا به سلطنت فائز گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بر وجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی پیش گرفت و پسرش شرف اسلام دریافته بر تخت فرمان دهی جلوس فرمود

ذکر حکومت جنمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جنمل بعد از فوت پدر اعیان و ارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزد من حقیت ملت احمدی ظاهر شده و مرا ازین امر گزیری نیست پس اگر شما مرا قبول کرده انحراف بشاهی من نکنید قدم برین تخت جلیل القدر می نهم و گرنه برادر کوچک را بسلطنت برداشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل و عقد متفق شده گفتند ما تابع بادشاهیم در امور دنیوی بمذهب و دین کاری نیست جنمل علما و فضلای لکهنوتی را طلبیده کلمهٔ شهادت گفت و خود را سلطان جلال الدین خطاب داده قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیش گرفته نوشیروان عهد گشت و بعد از آنکه مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنگاله و لکهنوتی بادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ثمانمائه نقد جان شیرین بخازن بهشت برین سپرد و فرزندش احمد سلطان زمام فرمان دهی بدست آورد

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند و او نیز پیروی پدر بزرگوار نموده ...

کوشیده خلائق بسیار را غریق انعام و احسان گردانید و آخر در سنه ثلثین و ثمانمائه از تقیدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران افراشته در استیصال حماجزادها که وارث ملک بودند ازخود تقصیری راضی نشد و خسران دنیا و آخرت نصیب وی گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امرای سلاطین بهنگره بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنگره بود بر مسند آبا و اجداد خود بر آمده بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بهنگره

از غرائب و عجائب روزگار آنست که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنگره بچندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالی که باد بار مبدل شده باشد باز بهمای سایه‌ی آبا بران خانواده سایه گستر و ناصر شاه که در میان روستای آن ولایت مسکن جسته بکشت و زراعت مشغول بود و اصلا گمان سلطنت برخود نداشت بمیامن اخلاص بمرتبه جهانبانی رسیده پادشاهی عالی جاه گردید و باخلاق حسنه و صفات نجسته اتصاف داشت خلائق درگاه بهنگره که در عهد راجه کانس و جلال الدین و احمد باطراف و اکناف پراگنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند در اندک مدت جمعیت بهم رسیده وضیع و شریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوش دل و خوش وقت گشتند و بنابر آنکه سلاطین شرقی میان سلاطین پورب و دهلی حائل شده بودند مدت سی و دو سال بفراغ خاطر و جمعیت مزاجی روزگار بسلطنت گذرانید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه از تقیدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربک شاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرای بزرگان آن دیار شاه باربک را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان او سپاهیان و سکنه شهر آسوده حال بودند او اولین پادشاه هندست که در مقام تربیت غلامان حبشی شده ایشان را بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت و وزارت و امارت وغیره بایشان رجوع فرموده و سلاطین گجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار آن طائفه کوشیدند و باربک شاه هفده سال عمر شریف را بدولت و اقبال گذرانیده در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربک شاه بناچار عالم گذران را پدرود کرد یوسف شاه قابض تخت و کلاه گردیده شیوه عدل و داد مرعی داشت پادشاهی بود بعلم و فضل و کاردانی آراسته و در امر معروف نهی منکر مبالغه می فرمود و در عهد او هیچ کس را یارا نبود که علانیه شراب خورد و از حکم او تجاوز نماید صدور علما را بعد چند روز یکبار بحضور طلبیده می گفت شما در مهمات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید وگرنه میان ما و شما صفائی نخواهد ماند و آزار بلیغ خواهم کرد و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز می شدند بنفس نفیس خود متوجه شده مفروغ می ساخت در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد و مدت جهانبانی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرا بی تعمق نظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیش گرفته هر یک از امرا را فراخور حالت و منزلت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربک شاه و یوسف شاه مجتمع گشته بنهایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی می نمودند تازیانه عدل نواخته باصلاح آورد و در آن وقت به بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب پنج هزار پایک بنوبت بهره می داشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت بر آمده سلام آن جماعت می گرفتند و رخصت میداد آنگاه جماعتی دیگر حاضر می شدند الغرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان گشته نزد خواجه سرای که موسوم بسلطان شهزاده بنگالی بود و مهر دهم نوبتی بالتمام حواله او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب داعیگی که از او ظاهر می شد رفته او را بتکلیف سلطنت نمودند قضا را در آن مدت خان جهان خواجه سرای وزیر ملک اندیل حبشی امیر الامرا با خلاصه لشکر بدفع رایان سرحد نامزد گشتند و سلطان شهزاده فرصت یافته بیاری خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتح شاه را در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بقتل آورده علی الصباح خود بر تخت بر آمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بدذات صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هر جا که خواجه سرای بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و پست همت بمال فریفته بر گرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او فزود و عاقبت در فکر دفع امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود بر این معنی مطلع شده در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند در آن اثنا خواجه سرای خون گرفته را بخاطر رسید که او را طلب داشته بحیله و تدبیر مقید گرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آن را لطیفه غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون باحتیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود خواجه سرا در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس در اطراف و جوانب او در دار الامارة که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود تخت ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را باجمعی دیگر کشتم و بر تخت نشستم تو چه می گوئی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع هر چه آن خسرو کند شیرین بود ٭ سلطان شهزاده را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر و خنجر مرصع و چند اسپ و فیل لائق باو بخشید و مصحف اقدس در میان آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت نرسانم و بنابر آنکه جمع مردم از آن خواجه سرا خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود بجد بود دربانان را با خود متفق ساخته فرصت می جست تا آنکه شبی آن کافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود ملک اندیل حبشی برهنمونی دربانان بقصد قتل او بحرام سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده در اندیشه گردید در آن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسر حد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد ملک اندیل آن را اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک بر وی شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی

در آویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود ملک اندیل حبشی را در کشتی بینداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود نگذاشت و لیغرشخان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان لیغرشخان ترک با جمعی از حبشیان فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل را بزیر دیده در انداختن تیغ متامل گردید چه در اثنای تلاش و گرفتن یکدیگر شمعها زیر دست و پا در آمده بود خاموش شده هوا بسی تاریک بود ملک اندیل حبشی فریاد برآورد که من موی سر او را بدست دارم و او را چندان بدن عریض و پهنا جسم است که بزیر من شده است و تیغ از و گذاره نخواهد گشت و اگر گذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و هیچ هراس از قتل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر تلف شود هنوز اندک ست لیغرشخان آهسته چند زخم بر پشت باربک شاه زد و او خود را بمرگ انداخت ملک اندیل برخاسته باتفاق لیغرش خان و حبشیان بیرون آمد و تواجی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید گفتند کار نمک حرامی را بانجام رسانیدیم تواجی باشی حبشی بخوابگاه شاه باربک شاه رفته چراغ روشن کرد و باربک شاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن گریخت تواجی باشی حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون رفت باربک شاه باز خود را بمرگ انداخت و او فریاد برداشت که غداران صاحب ما را هلاک کردند و شاهی را بباد فنا دادند باربک شاه او را از خیرخواهان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواجی باشی گفت او بگمان آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربک شاه باو گفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را جمع کرده بر در تعین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازه‌ها را به پیادگان نوبتی بسپرده بگو که مسلح شده هشیار باشند تواجی گفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواجی باز باندرون آمده بزخم خنجر کار او را بانجام رسانید و در همان مخزن گذاشته در سر او قفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خان جهان وزیر فرستاد بعد از آنکه او حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنگاش بجا آوردند و چون از فتح شاه جز طفلی دو ساله نمانده بود در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانه زن فتح شاه رفتند و داستان شب را بعرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل ست یکی باید سپرد که تا کلان شدن او مهمات شاهی را متمشی می ساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آگاه شد دانست که چه می گویند جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که هر کس قاتل شاه فتح شاه را بکشد شاهی بر وارزانی دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول این معنی نموده چون جمیع امرا در ان مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پا بر پایه تخت نهاده خود را فیروز شاه خواند مدت طغیان شاه باربک شاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود بعد از واقعه باربک شاه سالی چند این رسم بنگاله بود که هر که کشنده حاکم خود را بکشد و آن قدر فرصت یابد که بجای او بر تخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروز شاه

فیروز شاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در انجا طریق معدلت و احسان پیش گرفته خلائق را در مهد امن و امان نگاه داشت و در ایام امیری چون از وی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و آنگاه چنانچه رسم و عادت جهان ست مریض شده در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروز شاه و مآل حال او

چون فیروز شاه در گذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و حبش خان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدر دیوانه می گفتند ازین اوضاع به تنگ آمده حبش خان را بکشت و خود

متصدی

متصدی مهمات دولت شده بعد از چندگاه باتفاق سردار پایکان وقت شب سلطان محمود را نیز بقتل رسانیده علی الصباح بتخت بر آمد و بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفر شاه نامیده حاکم آن ممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود یک سال و در تاریخ حاجی محمود قندهاری مسطور ست که سلطان محمود شاه پسر فتح شاه است و حبش خان غلام شاه باربک شاه بحکم شاه فیروز شاه او را تربیت می کرد و بعد از فوت فیروز شاه سلطان محمود را بر تخت نشانده چون شش ماه بران بگذشت حبش خان را هوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبش خان را کشته چنانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بیباک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورد و رایان کفره را که بخصومت شاهان بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرفراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و برهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجای انجامید که بسیاری از امرای کبار از و برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنج هزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شده هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند و از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود می کشت چنانکه عدد قتیلان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر بر آمده با امرا که یکی از انها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری در ان ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت اما در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبائع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده به آن سردار دو پایگان را با خود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا در آمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

چون سید شریف مکی در ایام وزارت می خواست که خود را نیک نفس بمردم باز نماید همیشه بگوش خلائق میرسانید که مظفر شاه خسیس ست و قابل پادشاهی نیست و هر چند من او را در باب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نیفتاده بر رجوع کردن مشغول نمیشود بنا بر آن امرا او را مهربان و مشفق قرار داده بودند در ان روز که شاه مظفر کشته شد امرای کبار در باب پادشاه کنگاش کردند بسلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم با ما چگونه سلوک خواهی کرد گفت آنچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود عجالة الوقت هر چه در شهر بروی زمین باشد بشما می گذارم و هر چه زیر زمین ست من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت کردند و بتاراج شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود شتافتند سید شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته و خطبه بنام خود خوانده و شاه بالاستقلال گردید بیت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار * ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست * و بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده هزار تاراجی بقتل آوردند تا از ان عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را متصرف در آورد و از ان جمله یک هزار و سی صد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هر که بمال دنیوی فائز می شد کشتی از طلا ساخته طعام در و می خورد و روزهای جشن و طوی هر که کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر می ساخت بزرگ تر او بود و اکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل ست و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بمراتب ارجمند و مناصب بلند رسانید و پایکان را از چوکی دادن

برطرف گردانید تا مفرقی با ورثه حبشیان را از قلمرو خود اخراج کرد و چون ایشان بشرارت و صاحب کشتی شهرت یافته بودند در جونپور و هندوستان راه جا نیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مغل و افغان را دست گرفته عمال و کارکنان خوب جا بجا برگماشت تا ملک بر قرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردن کشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند بیت چون نوبت دولتش در آمد ٭ فریاد ز دشمنان بر آمد ٭ القصه کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت فرار فائض الانوار حضرت شیخ بقصبه پنڈوه می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور عقل و کاردانی سالهای دراز بامر شاهی پرداخته در آخر راه ناگزیر حمایت پیش گرفته در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او بست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف و اعیان تخت گاه از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد اکبر بود بشاهی برداشتند و او کاری که پسند مردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را بقید و حبس در نیاورده هر یک را مضاعف از آنچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد همایون بادشاه ابراهیم شاه لودی بن بادشاه سکندر لودی را کشته بسواد اعظم هندوستان مسلط گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و دختر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت و گنجایش به پرگنات و قصبات لائق رسیدند و دختر سلطان ابراهیم لودهی که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه در آمد. و در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه که بابر بادشاه بجانب جونپور آمده آن ملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود در آورد نصیب شاه متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر بادشاه بنابر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر بادشاه بهشت آشیان شده همایون بادشاه قائم مقام شده آوازه افتاد که بادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آینه نصیب شاه در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت سرافراز گشت و در آن مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب کدورت خواطر همگنان است گردید آری بیت شیر را بچه همی ماند بدو ٭ تو به پیغمبر چه می مانی بگو ٭ حق سبحانه و تعالی بفریاد خلائق رسید عمر او را در سنه ثلث و اربعین و تسعمائه باختتام رسانید اما هیچ معلوم نشد که باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد بیت از چرخ نصیب این جهان نشر نماند ٭ سرمایه عمر و زندگانیش نماند ٭ بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر آن مملکت استیلا یافت و شیر شاه افغان سور که در آخر بادشاه دهلی شد در همان نزدیکی لشکر بر وی کشید او را زخمی از معرکه خود گریزانیده سلطان نمود گریخته پناه بهمایون بادشاه برد و همایون بادشاه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائه مملکت بنگاله را از تصرف شیر شاه بر آورده در بلده گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیکن دوام و ثبات پیدا نکرده آن مملکت بتصرف شیر شاه در آمد و محمد خان افغان که از امرای سلیم شاه بود از جانب او حاکم آن دیار گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهادر شاه

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن با وی نیز نماند و سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای سلیم شاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شده ولایت اوڈیسه را نیز بتصرف آورد و هر چند خطبه بنام خود خواند اما خود را حضرت اعلی می گفت و بحسب ظاهر با جلال الدین محمد اکبر بادشاه ملایمت نموده گاه گاه تحف و هدایا می فرستاد و بعد از آنکه قریب بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نموده بعد از یک ماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در زنانه او را بقتل آورد و خود نیز ها شش کشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر حکومت داود خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد را امر استدفع ساخت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبر بادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر بادشاه متوجه تادیب داود خان افغان شده و پیش از خود بعضی از امرای مغل را نامزد کرد و داود خان لودی نام افغان را بمقابله ایشان تعیین نموده طرفین بلکهه نزدیک شدند و چند روز داد جنگ مردی و مردانگی دادند آخر الامر هر دو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر بادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود در آن وقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود خانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت به بادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودی خان کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد و لیکن خلاف مروت کرده لودی خان را که بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آب سون سر راه بر لشکر اکبر بادشاه گرفت و در جایی که آب سون بگنگ ملحق می شد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه پٹنه شد و آن قلعه را که داود خان در و متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت در آن اثنا اکبر بادشاه نیز بآنجا در آمده داود خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پٹنه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داود خان بدست بهادران مغل افتاد و منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داود خان بی طاقت شده بجانب اوڈیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که باوڈیسه رفته بودند از پسر داود خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اوڈیسه رفت داود خان افغان باستقبال آمده چون محاربت اتفاق افتاد هر دو لشکر تعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منهزم گشته داود خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه برده چون چاره نداشت اهل و عیال را در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده با و ملاقات کرد و منعم خان ولایت اوڈیسه و کٹک و بنارس را باو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان بسرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر بادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله سرفراز گردانید چون داود خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری بر آورده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه با لشکر عظیم در آن محل که مابین گرهی و ٹانده است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب دستگیر شده

در معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اوڈیسه مع شهر گنگ و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان داخل دیوان اکبری گردیده دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان و کاله پهار وغیره که در جاهای سخت در آمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی باقصای ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر بادشاه عثمان نام افغانی از آن جماعت خروج کرده قریب بست هزار افغان فراهم آورد و خطبهٔ آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه را زحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده تا بدین تاریخ که ثمان و عشر و الف است آن معامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت بادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و ترهت حکومت کرده اند ایشانرا مورخین دانش گزین بادشاهان شرقی می گویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارک شاهی مستفاد می گردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده بخواجه جهان خطاب نواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیرهٔ فیروز شاه رسید ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست و سبعین و سبعمائه ملک الشرق خطاب داده ولایت جونپور و بهار و ترهت باو داده آن ممالک را چنانکه باید و شاید بضبط در آورده رایان آن حدود را مطیع ساخت و حصارهای که کافران از تصرف مسلمانان برآورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت و از سر نو تعمیر کرده بمردان کار سپرده ملک را آبادان گردانید و چون بادشاه ناصر الدین محمود در شوکت نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرگنه کول و اتاوه و بهرایچ و قنبیله را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و دوابه و از جانب دیگر تا بهار و ترهت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعیکه بادشاهان پوربی یعنی حاکمان لکهنوتی و بنگاله با وی طریق ملائمت مسلوک داشته فیل و تحف و هدایا که برای بادشاهان دهلی می فرستادند نزد او می فرستادند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شده در سنه اثنی و ثمانمائه از تخت بر تخته اش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارک شاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان پوربی چتر بر سر گیرد لیکن اجل امانش نداده این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست و عرصهٔ جونپور و دیگر بلاد بتحت تصرف و قبضهٔ اختیار خود در آورد و مقارن این حال چون امر حکومت بیش از بیش مختل شده کار فرمانروای آنجا یکباره از نظام افتاد و باتفاق و شهر افتد و سرداران خود را شاه مبارک شاه خطاب داده بر سریر جهانبانی برآمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود بشنیدن خبر استیلای شاه مبارک شاه شرقی و دعوی شاهی در شهر شده در سنه ثلث و ثمانمائه بقصد استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارک شاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند قوس قزح رنگین ساختند و چون آب در میان حائل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته هیچکدام پای جرات و مردانگی در میان می نهادند

و آخر جانبین پی جنگ آمده بی مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارک شاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد و اقبال خان او را برداشته بانیت تسخیر جونپور است شاه مبارک شاه شرقی در تهیهٔ لشکر و یراق سفر بود که دشمن اجل قوی تر شده رو باو آورد و ملک وجودش را در همان سال که اربع و ثمانمائه باشد بر هم زد مدت جهانداری او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارک شاه بعالم بیزوال شتافت برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه شرقی یافته بر اورنگ فرمانروائی جلوس فرمود و او بادشاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از آن احسان او بهره ور گشته بنام نامی او چنانچه بزبان قلم خواهد آمد چندین کتب و رسائل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولتخانه او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید

بیت

جهان آفرین تا جهان آفرید ٭ چو او مرزبانی نیامد پدید ٭

و در عهد ایام شاهی او اقبال خان بادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بقنوج آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چندگاه در مقابل هم نشستند و چون اقبال خان مهمات ملکی و مالی و صلاح رای در دست سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود به بهانهٔ شکار از اردوی خود برآمده بی آنکه مقدمه با بادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بردارد و پالکی او نموده دفع اقبال خان نماید قضا را چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی دیگر نمی خواست چنانچه باید آنکه دمی یک از آن دو اراده بفعل نیاید بلکه در لوازم پرستش و دلجوئی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از آمدن خود پشیمان شده بی خبر جانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی بود و او را میرزاده هروی می گفتند بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبال خان چون دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است به آمدن قنوج او را وا گذاشته هر یک بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده و چون در همان چندگاه شاه مبارک شاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمانمائه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون اقبال خان کشته شد و بادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرجه دیده در سنه تسع و ثمانمائه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی روان گردید و هر دو لشکر بطریق اول باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر فرمود شاه ابراهیم شرقی بازآمده قنوج را محاصره کرده بعد از چهار ماه چون از دهلی کمک نرسید ملک محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در آنجا بسر برده در ماه جمادی الاولی سنه عشر و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری از امرای کبار دهلی مانند تاتار خان و اسد خان و ملک مرحبا خان غلام اقبال خان وغیره بوی پیوستند و سلطان ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسد خان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتار خان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید می خواست که عبور نماید ناگاه منهیان خبر آوردند که مظفر شاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را مسخر کرد و حالا بعزم محمود شاه می آید و در روایتی آنکه داعیهٔ گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر تزلزل عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی برآمده خطهٔ سنبل را مستخلص ساخت و تاتار خان گریخته نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه ابراهیم در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست و عشر و ثمانمائه

باردیگر بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روان شده و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدار العلم جونپور آمد و بصحبت علما و مشایخ و تعمیر ولایت و تکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اطراف و اکناف هندوستان که مشحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده هر یک از اخور رتبت و حالت نوازش می یافتند و از خادم و مشایخ و علما و سادات و نویسنده از هر حیثیت بجایی رسید که جونپور را دهلی ثانی می گفتند کوچک و بزرگ آن دیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله مغتنمات شمرده روزه حیات را بنشاط و انبساط می گذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوش وقت بودند حزن و اندوه از آن دیار بار بسته بود در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه محمد خان حاکم بیوانت نزد سلطان ابراهیم رفته چندان وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدان طرف برد و مبارک شاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روان شده در نواحی بیانه بیکدیگر رسیدند دو چهار کروهی همدیگر خندق کرده محکم نشستند و هر روز از فریقین طلایه بیرون آمده جنگها می کردند و در جنگ سلطانی هیچ کدام جرأت نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست و مبارک شاه نیز لاعلاج شده بمیدان شتافت و از صبح تا شام جنگ کرده بقائمی از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر [illegible] سلطان ابراهیم بجونپور و مبارک شاه بدهلی مراجعت نمودند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان ابراهیم شرقی باستعداد تمام رفته قلعه کالپی را محاصره نمود و در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد و چون هر دو فرمان روا قریب بیکدیگر رسیدند و کار جنگ با امروز و فردا رسید ناگهان خبر آمد که پادشاه مبارک شاه بن خضر خان از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد و سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف [illegible] عبد القادر الموسوم بقادر شاه نوکر پادشاه مبارک شاه بود برآورد و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه مزاج شریف و عنصر لطیف شاه ابراهیم شاه شرقی از [illegible] از طریق استقامت و اعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم پناه به بهشت برین واصل شد پس ازین واقعه جان سوز مردم جونپور بعزا نشسته جامه ماتم در بر کردند و زن و مرد شهر بر جنازه او حاضر شدند از نوحه و فریاد ایشان روز رستاخیز پدید آمد ابیات

دریغ آن شهنشاه صاحبقران
که چتر و تاج بخش ممالک ستان بود
دریغ آنکه دیگر نیارد زمین
بعهد قرون شاهی آن داد و دین

مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در سنه اربعین و ثمانمائه فوت شد و بدین تقدیر مدت پادشاهی او سی و هشت سال خواهد بود از جمله فضلای عصر او یکی قاضی شهاب الدین جونپوری است اصل او از غزنین است و در دولت آباد دکن نشو و نما یافت سلطان ابراهیم در تعظیم و توقیر او بسیار می کوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بار خدایا هر بلایی که در راه او باشد نصیب من گردان و او را شفا بخش و ازینجا عقیده آن صاحب تخت و تاج نسبت بعلمای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم معلوم می توان کرد تا چه غایت بود و تصانیف مصنفه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه که مشهور است بحاشیه هندی و مصباح و متن ارشاد در نحو که بمصطلح المثال است و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی که بحر المواج نام دارد و رساله مناقب سادات و رساله عقیده شهابیه نیز از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی اربعین و ثمانمائه بعالم قدس تشریف برد و ابقاء الملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان ابراهیم طایر روحش در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه بروضه رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون ناظر بهرام وقت همچو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرده در مقام ترحم گشته جهت تدارک پسر بزرگ رسید او بر چهار بالش جهانداری

جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار بسر انجام و سامان امور مالی و ملکی پرداخته بروجه احسن از عهده شاهی بر آمده و حدائق آمال خلائق بفیضان امطار احسان او سرسبز گشت و رواج و رونق ممالک نسبت زمان پدر وابسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خرمی دیگر پدید آمد و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچی سخندان با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی قدم از جاده شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبه شاهپور را که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانان را اجلای وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از خدا و رسول بیمی ندارد و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسله مودت و رابطه محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین محمدی را در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطرز دیگر بسمع میرسید الآن که آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید بر این تقدیر رفع آن عاجز بر جمیع شاهان واجب است اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان [illegible] متوجه نمی شدند این جانب برفع او عازم می گردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی این معنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده بیست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده و استعداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ بمارحمت نموده الان سلطان محمود شرقی می خواهد که بتغلب و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابتی مشتمل محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علی خان را که از معتمدان درگاه او بود با تحف لائق نزد سلطان محمود شرقی مرسول داشت و در آن مذکور ساخت که نصیر خان ضابطه کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت و دستگاهی تائب گشته قرار داد که تلافی و تدارک ما فات نموده قدم از جاده شریعت بیرون ننهد و در نفاذ احکام سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بعبد القادر الموسوم بقادر شاه عطف نموده بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد این جانب منسلک است بنابران از جریمه آن شخص در گذشته انتهی جلادت و رسانند هنوز جواب مکتوب و عریضه علی خان نرسیده بود که باز عریضه نصیر خان ورود یافت مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ حلقه اخلاص در گوش و غاشیه اطاعت بر دوش دارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و این دیار را متصرف شده زنان مسلمانان را اسیر ساخت و جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان محمود خلجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیر خان الموسوم بنصیر شاه رخصت داده بود بواسطه عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از اوجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیر خان بملازمت آمده ازانجا متوجه ایرج شد و شاه محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر بلا توقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا اسافل لشکر جونپور را تاراج کنند و نه آن جماعت پس ماندهای اردو را کشته هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعیین شده بود دست بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شده و بالآخر طرفین به اردوی خود رفتند و صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیم را مسدود سازد شاه محمود شاه شرقی برین معنی مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نموده سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد تا آن نواحی را تاخته غنایم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات رسید صلح گونه کرده از انجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعیین فرمود سلطان محمود خلجی بر آن مطلع شده فوجی بمدد و کمک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل تمام بقنوج عود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام جائیلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت با وارادت و اعتقاد داشت

و الحال در گنبد شادی آباد مندو مدفون است و فرستاده مضمون نقش آنکه از هر دو طرف خلق کشته می شوند اگر در صلاح ذات البین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل قصبهٔ ایرچه و کالپی که تصرف سلطان شرقی در آمده از آنجهت نصیرخان خواهند گذاشت چون فرستادهٔ سلطان شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بخادم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی اندهی صلح صورت پذیر نیست اما از آنکه نصیرخان بالکلیه از جای خود برکنده شده بود برگنه را همه را غنیمت دانسته بعرض رسانید که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جاتلدها وعده کرده که من بعد متعرض اولاد عبد القادر الموسوم بقادر شاه خصوص نصیرخان نگردد و مرة اخری قدم عساکر ما باین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرچه و قصبات تسلیم کنند چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام پذیرفت و ایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفت و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود بر آورده علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را شامل انعامات عام خود محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چندگاه چون سپاه استراحت نموده و از رنج سفر بر آمده متوجه مملکت چناره گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات تهانها نشانیده بجونپور مراجعت فرمود و بعد از چند روز عزم متوجه اوڈیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و خراب ساخت و با غنائم موفور مبتهج و مسرور معاودت نموده در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیبالپور آمده فوجها آراسته سلطان محمود چون دید که دریاخان افغان که از پادشاه دهلی رو گردان شده نوکر او شده بود در عین جنگ پشت بمعرکه نمود مهر آئینه صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی که از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه پادشاه بهلول لودی بر سر مقدم ایتاوه آمد و شاه محمود شاه شرقی باز بر سر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان لودی اسیر عم سلطان بهلول لودی بر دائره او شبیخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی در سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه در پیچید نظم درین کشتزاره هم زهر و هم شکرست ٭ گهی جان گزا گاه جان پرورست ٭ یکی را افسر زر نهد ٭ یکی را ز کین تیغ بر سر نهد ٭ نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست ٭ درین بیمدار و دوران بیوفاست ٭ مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از آنکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خان را باصواب دید مادرش بی بی راجی بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض پادشاه بهلول لودی است او داشته باشد درین صورت محمد شاه شرقی بجونپور رفته اما بواسطهٔ عدم قابلیت شاه امرا دلگیر شدند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و غداری پسر آزرده گردیده درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص قطب خان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده بتابه نام زمیندار آن حدود که سابقاً با سلطان بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده باو پیوست و محمد شاه بسرستی آمده بهلول پادشاه لودی در سرابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو می نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلب

داشت باین بهانه که او را بحسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسن خان را بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسن خان را در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر آنکه والده تعزیت جمله را یکجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرا در هراس و وهم شده بودند روزی شاهزاده جلال خان و حسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شاه و جلال خان اجودهی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودی داعیه شبیخون دارد پس بموجب حکم شاهی شاهزاده حسین خان و سلطان شاه اجودهی سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سرراه گرفتن بر اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شدند و در کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودی این خبر شنیده فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را که در اردو مانده بود همراه بگیرد کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شاه گفت توقف درین مصلحت نیست شاهزاده جلال خان از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابلهٔ ایشان تعین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلال خان بموجب طلب شاهزاده حسین خان از لشکر محمد شاه برآمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را اندیشت که فوج شهزاده حسین خان است چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطب خان او را در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پارهٔ اسباب و بار و مال بغنیمت گرفته مراجعت نمود و وقتیکه حسین خان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعین فرمود و چون لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند سوار گریخته در باغی که از آن نواحی بود در آمد آخر او را در آنجا محاصره کردند و محمد شاه شرقی که تیرانداز قادر بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش از این بسلاحدار او رست آمده تمامی پیکان تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش بر آمد ناچار دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه رسیده بهمان زخم در گذشت ابیات مادر گیتی نداده زاده کور انگشت ٭ دل هنر بر جهر این زال پیر کش زنهار ٭ چون اجل آید شاه بیندفی گدا روز قضا ٭ سلطنت نه هر سرور و سروری ناید بکار ٭ بعد از آن سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود قانع گشته همانجا باشند و رای پرتاب که قبل ازین با شاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنابر دلاسات قطب خان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هرهبه می گویند فرود آمد و قطب خان لودی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده با عزاز و اکرام تمام پیش پادشاه بهلول لودی فرستاد پادشاه بهلول لودی نیز شهزاده جلال خان را به تعظیم و تکریم و انعامات خوش دل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهمات شاهی پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنج ماه بود

ذکر سلطان سلطنت حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر تخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری بکف اقتدار در آورد و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته در اندک زمان سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای همت را بتسخیر بلاد پرواز داده نخست سه لک سوار و هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اوڈیسه گردید و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اوڈیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت

رای او دبیه در دریای حیرت فرو رفته چون بعجز و انکسار و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگزاری نمود
چون سلطان از تسخیر آن مملکت درگذشت او در مقام شکرگزاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یک صد اسپ و اقمشه و امتعه بسیار و نقود فراوان همراه
داشت سلطان سالماً و غانماً بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود درست نموده و همین سال مذکور
سرداران بزرگ را جهت تسخیر گوالیار روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره عاجز گشته خود را در سلک
مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت باغوای خلیله خود که دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه
بن فرید شاه بن مبارک شاه بود در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد فیل متوجه آن صوب
شد و بادشاه بهلول لودی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که درین وقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان
خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد و بادشاه بهلول لودی از در عجز
و زاری درآمده پیغام فرستاد که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران درآمده بدستور [illegible]
قیام خواهم نمود و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده بادشاه بهلول لودی ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون باری تعالی کرده
با هژده سوار افغان از دهلی برآمده کنار آب روبروی سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب در میانه حائل بود چند گاه [illegible] تا
سرداران بزرگ حسین شاه شرقی بتاخت ولایت رفتند بادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود [illegible]
انداخت و هرچند منهیان این خبر بشاه حسین شاه رسانیدند از کمال نخوت و غرور در قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته [illegible]
شدند و امرا و سپاه از غایت بی شعوری بادشاه چون در نهایت غفلت بودند هراسیمه گشته کوچک و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین [illegible]
روی بگریز نهاده ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشان را باعزاز و اکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی
فرستاد اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز و پوست او درآمده باز چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه شرقی استعداد کرده سال دیگر باز [illegible]
متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند بادشاه بهلول لودی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد [illegible]
ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز بادشاه دهلی ندانست و آن نعمت را بچشم حقارت نگریسته بجواب نامه [illegible] قیام
نموده قدم بیشتر از بیشتر نهاد و چون سلطان بهلول بمقابله و مقاتله شتافت بعد از حرب باز شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذلک مرتبه سوم بسامان تمام
آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم خود کار بجائی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانچه در طبقه بادشاهان دهلی مرقوم گشته
جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و سلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول
از غایت مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت جونپور به باربک شاه پسر خود داده آن ممالک را بضبط خود درآورد و بعد از فوت
بادشاه بهلول لودی شاه حسین شاه شرقی در مقام فتنه شده باربک شاه را ایران داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودهی برآورد
لیکن چون جنگ واقع شد باربک شاه گریخته بجونپور رفت و درین کرت بادشاه سکندر لودی جونپور را از تصرف برادر برآورده سلطان حسین شاه
شرقی را که خمیرمایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را از ان گوشه که در ان منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال بپناه شاه
علاء الدین شاه فرمانروای بنگاله برد شاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او مهیا ساخته در خاطرجوئی تقصیر نکرد و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد
نشده دولت آن دودمان در سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه سمت انقراض پذیرفت الغرض مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال
در بنگاله اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود

مقاله

مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و ٹهٹه و شرح ظهور اسلام در ان حدود

پوشیده نماند که در بعضی از کتب مانند خلاصة الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی در ان دیار بدین نهج مرقوم خامه
تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف ثقفی از قبل ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بلکه ممالک ایران و توران بود در عهد تسخیر بلاد هندوستان شده نخست محمد هارون را
در اواخر سنه ست و ثمانین با سپاه بمنصور بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزه تصرف آورد و بسیاری از ساکنان آن
دیار که بعضی از ان طائفه بشرف اسلام مشرف گشته رعایا بادای مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام در ان طرف از ان تاریخ بهم رسیده
مساجد ساخته شده احکام شریعت محمدی جاری گشت و بنابرآنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان از جزیره سراندیب از راه دریا کشتی بمکه و دیار
عرب متردد بودند و براهمه هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد می کردند و آن موضع را بهترین
معابد می دانستند بر آنکه حاکم سراندیب پیشتر از رایان دیگر مواضع هندوستان بحقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام مقلد قلاده شریعت
مصطفوی گردیده بود و چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان و کنیزان جمیله جهت ولید روانه دار الخلافه
ساخت و چون بحوالی باب عجم رسیدند مردم لوهانه که بحکم حاکم دیبل بر روی دریا متردد بودند سر راه بران کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف درآوردند و
اموال و اشیائی که در انها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیب روانه حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست آن کفار اشرار توفیق
گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته دادخواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن چچ نوشته نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر فرستد
داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی دفع آن
گروه پرشکوه متصور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزو هند حاصل کرده بدیل نام شخصی را با سی صد سوار نزد محمد هارون
فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزو و استیصال بر سر متوطنین دیبل تعیین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید تردد های مردانه کرده بشرف شهادت

فایز گشت و حجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبدالله اراده سپهسالاری نموده در معرض قبول
نیفتاد و حجاج باستصواب منجمان دقیقه‌شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود و هفده سال عمر داشت با شش هزار مرد مردانه
که از روسای شام بودند باستعداد و سامان قلعه‌کشائی و ملک‌گیری در سنه ثلث و تسعین (۹۳) بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود و از میان مکران شده
بدیون و درسله که سرحد دیبل ست آمد و بعد از چند روز از انجا کوچ کرده چون ببلده دیبل که کنار دریای عمان ست و درین وقت به تهته شهرت دارد
رسیده نزول نمود و در اندیشه لوازم محاصره شد چه که در دیبل تکدهٔ بود و قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع
داشت و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت
جماعت جنگی قریب چهار هزار کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سرتراشیده و بواسطه طلسمی که علمای براهمه کرده اند گنبد تسخیر
هیچ کس بر شرفات او نمی افتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت بر قاعده فلان رایت ست محمد قاسم جعویه نام شخصی
شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ منجنیق آنرا مستاصل سازد جعویه سه مرتبه سنگ انداخته قاعدهٔ آن رایت را پاره پاره
ساخت و طلسم شکسته شده در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبد را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام نمود چون ابا
نمودند پسران و دختران و زنان جوان خردسال را بکنیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله تا صد ساله بقتل آوردند و زنان ایشان را
مخیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در اردو جهت خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنائم آن بلده را که بیش از بیش بوده
بضبط آورده خمس آنرا با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشان را خوشدل ساخت و چون اراده
کشورکشائی داشت عازم فتح بلده هیرون گردید و حاکم آنجا فوجی بن داهر بر ان مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان سپرده خود با لشکریان بقلعه
برهمناباد قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بآنجا رسید سکان شهر و قلعه در بندی گردیده بعد از چند روز بجان و مال امان خواسته بخدمت
وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده هیرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده مایحتاج لشکر سامان نموده جمعی از معتبران شهر همراه گرفته
متوجه بلده سیوستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود بچهرای که ابن داهر بود رفته عرض
کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان ست که از عماد الدین محمد قاسم امان خواسته اطاعت نمائیم بچهرا سے
در خشم شده سخنان ناسزا گفت و آخر الامر چون سپاه اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت و شوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یک هفته
شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه فرار پیش گرفت و نزد رای حصار سالسم رفته مدد خواست اما براهمه و ساکنان سیوستان در صبح آن روز
بجان امان خواسته شهر را بمسلمانان بازگذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بلشکریان
قسمت نموده رو بحصار سالسم نهاد و آنرا نیز تسخیر ساخته غنائم را بر نسبت سابق بر غازیان عظام تقسیم نموده درین اثنا پسر بزرگ رای
داهر که جوان شجاع و متهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی در آمد عماد الدین محمد قاسم جای قلب جهت نزول عساکر اختیار کرده
لیکن چون گرانی بسیار شد اکثر چارپایان سقط گشت تزلزل و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت
حالات مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت و عماد الدین محمد قاسم از سر نو استظهار یافته متوجه محاصره
رای زاده شد و بین الفریقین چند کرت محاربات واقع شده غلبه تمام از هیچ جانب ظاهر نمی شد رای داهر منجمان ممالک محروسه
خود را جمع آورده از احوال و مآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی
پیغمبری کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد نمود و بعد از و در سنه ست و ثمانین قمری افواج عرب بنواحی دیول که سرحد سند ست خواهد رسید
و در ثلث و تسعین قدم در ان ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و تا آنکه رای داهر بکرات و مرات منجمان را در بسیاری از احکام سماوی

آزموده بود اما چون پیمانهٔ عمر او لبریز شده بود در روز پنجشنبه دهم ماه رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین خود عازم جنگ فوجی شده پنجاه هزار سوار
راجپوت و سندهی و ملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان و قرابتان و اعوان و انصار یکدل و یکجهت لوازم عهد و سوگند در میان آورده
بغلو و شدت تمام مهیای جنگ محمد قاسم شد و آن شیردل وصف‌شکن با شش هزار سوار عرب بمقابله و مقاتله او اختیار فرموده معرکهٔ هندوستانیان را
بازیچه پنداشت داهر نزدیک دائرهٔ مسلمانان رسیده چند روز پی در پی طرح جنگ انداخت و فرزندان و سرداران او تقصیر نکرده هر تیر که از جعبه
تدبیر انداختند با تاج تقدیر رسیده بالاخر روزی داهر بر فیل سوار گشته در قلب جا گرفت و میمنه و میسره و مقدمه آراسته با هجوم طرفه بجنگ‌گاه در آمد
محمد قاسم اعتماد بحول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان شتافت نخست بهادران عرب و هند فرداً فرداً جلوه‌گری در آمدند و هنرهائیکه
داشتند ظاهر ساختند بسیاری از یکه‌جوانان عرب ده نفر بیست نفر هندوستانی را که بنوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند و چون جنگ
مغلوبه شد و رای داهر بنفس خود تردد مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای رستمانه تقصیر نمودند درین اثنا یکی از نفط‌اندازان عرب شعلهٔ آتش
بر فیل سفید رای داهر زد و فیل از مشاهدهٔ این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هر چند کجک میزد فائده نمی‌بخشید و فیل عنان از دست فیلبانان گرفته
تا آنکه بلب دریا رسیده بآب در آمد لشکر محمد قاسم در عقب او در آمده و در کنار دریا دیگر بار بازار حرب گرم شد و فیل سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون
شتافت و رای داهر فیل بر افواج مسلمانان تاخته بنیزه و تیر بسیاری از عربان را مجروح و بیروح ساخت درین وقت تیری برای داهر رسید و از فیل
در افتاد و از کمال تهور و مردانگی بهر حیله که توانست بر اسپ سوار شده بیکی از ابطال روبرو شد و او بیک ضرب کار ناتمام او با تمام رسانید و رایان و
راجپوتان از مشاهدهٔ آن حال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آیاج مسلمانان خود را بنام دهی مطعون ساخته تا حصار ارُ در گریختند و غنائم و فتوحات که در
ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر ارُ گشتند و جلیسه ولد داهر خواست که حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه
عرب جنگ صف نماید وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را بر داشته بحصار برهمناباد بردند زن رای داهر که بشوری مشهور بود از همراهی پسر باز
زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه بر آمده بمقابله لشکر اسلام آمده اراده جنگ نمود و محمد قاسم جنگ با او عار دانسته ملتفت او نشد و لشکر اسلام
بموجب حکم محمد قاسم قلعه ارُ را در میان گرفتند زن رای داهر با راجپوتان بقلعه در آمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درون
بجان رسیدند در صدد جوهر شده آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش انداختند و دروازه‌های بلده را در گشوده بهمراهی زن و بچه
داهر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند و مبارزان شام بعد ازین فتح شمشیرهای خون‌آشام از نیام آخته بحصار در آمدند
و شش هزار راجپوت دیگر کشته سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر رای داهر که میان بندیان بدست افتاده بودند هم ارمغانی نزد حجاج
جهت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را بامرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت رای داهر بود هر آئینه بدان جانب نهضت فرموده
ملتان را نیز فتح کرده غنیمت بی انداز گرفت و آن دیار را ملک ساخته بجای بتکده‌ها مساجد بنا فرمود و چون حجاج دختران پادشاه سند را بدار الخلافه
فرستاد ایشان در حرم سرای ولید می بودند تا آنکه بعد از مدتی در سنه ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید
خواهر مهتر گفت که نام من سرپادیوست و خواهر دوم گفت نام من پرمل دیوست و ولید فریفته دختر مهتر شده از کار رفت و چون طالب وصال
شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا گشوده معروض داشت که من پیشکش و فراش خلیفه نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را در خانهٔ خود نگاه
داشته و دیگر رسم اسلام نیست که اول نزد او فرستند و بعد از آن بخدمت خلیفه فرستند ولید از شنیدن این سخن مغلوب قوت
غضبی شده و بر سر آن بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم بهر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانه دار الخلافه گردد و آن بیچاره خود را در
پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند و ولید آن دختر را حاضر فرموده گفت که سزای بیادبان چنین میدهیم دختر باز
زبان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست و دشمن بشنود تا به میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم فرمان ندهد پس ازینجا معلوم

می شود که بادشاه از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع بادشاهی می کند عماد الدین محمد قاسم بار ابتدا برادر بود و با نسبت با و همچو خواهر دست تصرف او بما رسیده و چون پدر ما را هلاک کرد و برادران و قرابتان و اقوام ما را کشت و مایان را از بادشاهی به بندگی رسانید هر آئینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین تهمتی در حق او نموده ایم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر فوت عماد الدین محمد قاسم تاسف بسیار خورد اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال حکام سند در هیچ یک از تواریخ مشهور و متداول مرقوم نشده الا در تاریخ بهادر شاهی که در انجا اسامی حکام آن مملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عماد الدین محمد قاسم جماعتی که خود را اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند بعد از ایشان از زمینداران آن حدود که ایشان را سومرگان می گفتند و بمزید قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند کردند و صد سال سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچ یک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده و بموجب تقاضای ادوار فلکی چون بادشاهی از خانواده سومرگان بطبقه ستمگان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود و آن فرقه بشاهان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طائفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه و دهلویه با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از آن بلاد را متصرف می شدند و گماشتگان خود سپرده بمرکز دولت خود مراجعت می کردند مگر سلطان ناصر الدین قباچه که خطبه و سکه آن ممالک خوانده دار الملک خود ساخت لهذا احالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان ناصر الدین را که بادشاه علیحده سند است علیحده درینجا ذکر می کند و بعد از آن اسامی والیان ستمگان که علم ناقص بآن احاطه کرده است مرقوم می نماید

ذکر حکومت ناصر الدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه ادنی نسبت احوال شاه ناصر الدین قباچه را در جنب واقعات بادشاهان دهلی نوشته اند اما فقیر مولف این کتاب فقیر حقیر پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود یعنی در سلک شاهان سند ذکر می کند و می گوید او از غلامان ترک سلطان معز الدین محمد سام است و او شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و حذاقت مدت عمری در خدمت سلطان معز الدین محمد سام گذرانیده و وقوف تمام در ملک داری و کشور کشائی حاصل کرده بود و چون سلطان معز الدین محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصر الدین این معرکه مقطع بلده اچه بود و در آن معرکه شهادت یافت سلطان مملکت بعیده را بسلطان ناصر الدین داده ضبط آن دیار را با و رجوع فرمود و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصر الدین قباچه چون بحکم سلطان معز الدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود هر آئینه با و سلوک مرضی نموده گاه گاه از اوچه بدهلی آمده ملازمت می کرد لیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع و بقاع سند را متصرف آورده سومرگان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از بلده تهته و جنگل و ثغور در تصرف ایشان نماند و زراعتی و رعیتی قرار داده در گوشه و کناری بودند لیکن بعد از شاه ناصر الدین قباچه بمرور و تدریج باز سررشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی بر آورده سلطان ناصر الدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سهر و کهرام تا سرستی بحوزه دیوان خود در آورده سلطان تاج الدین یلدز بطمع در بعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده بر کرت بی نیل مقصود برگشت و لشکر سلطان ناصر الدین مظفر و منصور گردید و در سنه احدی و عشر و ستمائه لشکر خوارزم و خلج که در غزنین از جانب سلطان جلال الدین می بودند بر حدود سیوستان استیلا یافت و شاه ناصر الدین با ایشان قتال کرد و اگرچه سردار قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در سنه اربع و عشر و ستمائه شاه ناصر الدین توجه تسخیر لاهور گردیده تا سر هند بقبضه اقتدار خود در آورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی روانه گشت او نیز

ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بملاحظه اسپ بآب راند امرا و سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصر الدین بعد از اندک تحریک سیف و سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و طبل و علم او در اثنای ایلغار بدست مردم سلطان شمس الدین افتاد و در حوادث چنگیز خان اکابر و اصاغر خراسان و غزنین و غور روی توسل باو آوردند و هر یک فراخور مرتبه و حالت انعام و احسان یافته بلا تشویش اختیار کردند اما در پایان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بسبب اتفاق با ناصر الدین شاه در افتاده خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسید و دولتش روی بانحطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از انجا بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان واقف شده لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد بآب سند رسیده اطراف و جوانب او را فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دیده و از پس دریای خونخوار اسپ جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که اگر رستم دستان و سام نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او بر دوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسره او شکست یافت خود را از بامداد تا نیم روز با هفت صد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر چون کار بر وی تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمد و آنها را وداع کرده بر اسپ تازه زور سوار شد و باز بر صف مغل حمله آورده پاره از ایشان را پس نشاند بعد از آن عنان برتافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کنده چتر خویش ربوده تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت و از جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت بر انگیخت و بر مثال شیر خشمناک با هفت کس از آب بگذشت و از اسپ فرود آمده زین بر داشت و نمد زین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایه آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان بکنار آب رسیده آنحال را مشاهده کرده به پسران خود گفت می باید که از پدر این چنین پسر بوجود آید **ابیات** بدو آفرین کرد و گفت از پدر * بدینسان نزاید بگیتی پسر * بصحرا چه شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * بگیتی کسی مرد زینسان ندید * نه از نامداران پیشین شنید *
چنگیز خان سپاهیان خود را که می خواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آورند آمده نگذاشت و سلطان جلال الدین چون از آن دو مهلکه یکی نائره جدال سپاه و دیگری غرقاب نیلاب خلاصی یافت پنج شش کس از نوکران او پیاده بلا تشویش رسیدند بالضرورة دو سه روز در بیشه ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر با و ملحق گشتند در آن اثنا خبر رسید که درین نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش و عشرت اشتغال دارند سلطان جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند نفر مود تا هر یکی چوب دستی از آن بیشه بریده مستعد سازند آنگاه از روی توکل و همت پادشاهانه متوجه آن جماعت شده اکثری از ایشان را بضرب چوب دستی هلاک گردانید و بقیة السیف خود را در جنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چهارپایان و اسلحه ایشان را بر مردم خود که بعضی پیاده و بعضی بر دراز گوشها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن این حال خبر رسید که درین حدود از لشکر هندوستان قریب بسه هزار مرد از جانب حکام سند بهم قراولی می باشند سلطان جلال الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر آن جماعت رفته اکثری از ایشان را بقتل رسانید و غنائم بسیار بدست آورده کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانیده آنگاه از آن نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشان را بازیچه دانسته بحمله اول مانند بنات النعش متفرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار تکمیل بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بر وی گسیل کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شد و مغلان آن حدود را تاخت و تاراج کرده بازگشتند سلطان جلال الدین بسه چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از مقربان خود را که عین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین شاه فرستاده پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار ناهنجار بجوار شما رسیده ام

وهرگاه امثال با مهمان بسر وقت شما رسیده باشد وظیفه مروت و بزرگی آنست که موضعی تعیین نمایند که چند روز در انجا آسایش توان نمود و اگر از روی
یگانگی با ما در مقام اعانت درآیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان رو بملک موروثی می توانم نمود سلطان شمس الدین چون سلطان احوال
جلال الدین بخاطر آورده گفت توقف او در ان دیار مناسب ندانسته ایلچی او را دعغی زهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزد وی
فرستاده پیغام داد که بنابر هوای خوب جائیکه لائق توقف آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود شمس الدین شاه
دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران معطوف داشت و بعد وصول بآن مملکت بکوه بلاله و نبگاله درآمده تاج الدین خلج را
بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت نموده غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان
کامگار قاصدی سخن گذار فرستاده دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجه اسلام رسیده بود خواستگاری نمود
رای کهکران کوکار سنکار قبول آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که شاه ناصر الدین قباچه را که
علی الدوام مزاحمت بولایت این کمترین میرساند مانع آید سلطان پسرش را خطاب قتلغ خانی داده با یکی از امرای خود که اوزبک بائی
اشتهار داشت و جهان پهلوان اوزبک بود با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصر الدین قباچه حاکم اچه و ملتان فرستاد سلطان ناصر الدین
قباچه با بست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک اچه است لشکرگاه ساخت و اوزبک بائی او را غافل ساخته شبخون برد و جهان جمعیت
او را متفرق ساخت که سلطان ناصر الدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده بطرفی گریخت و اوزبک بائی در لشکرگاه فرود آمده کس بخدمت
سلطان فرستاد و چون خبر توجه لشکر دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از ان کوهستان باچه آمد و در بارگاه سلطان ناصر الدین
فرود آمده کسان نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیر خان را که از کنار آب نیلاب گریخته بآن حدود آمده بودند بفرستد سلطان ناصر الدین در مقام
اطاعت شده پسر و دختر امیر خان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را بتعرض نرساند
و چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده متوجه ییلاق کوه جود و بلاله و نبگاله شد و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار از آن قلعه تیری
بدست او رسید در باب گرفتن سعی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید در انجا خبر رسید که شهزاده چغتائی خان بحکم چنگیز خان
بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیال آنکه شاه ناصر الدین قباچه از ته دل با او مائل شده است بجانب ملتان توجه نمود
و نعل بها خواست شاه ناصر الدین قباچه چون خبر توجه لشکر مغل شنیده بود ازین معنی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار
شده از ملتان برگشت و چون باوچه رسید مردم آنجا نیز اطاعت نکردند آتش در ان شهر زده غارت نمود و بعد از دو روز عنان عزیمت بصوب
دبیل که الحال او را تهته می خوانند معطوف داشت و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصر الدین قباچه داشت میرسید قتل و غارت
کرده پیش میرفت چون بتهته رسید رای آنجا که جلبسی نام داشت و از طائفه سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان
و قرابتان بکشتی درآمده در بعضی از جزائر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلده تهته انداخت و بتخانه دیول که در سرحد تهته است شکست و
مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از ان چون شنید که برادرش سلطان غیاث الدین بر سریر
عراق تمکن دارد و از سر تسخیر سند و گجرات گذشته در سنه عشرین وستمائه از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ
عجم مستفاد می گردد و چغتائی خان که با لشکر مغول بدنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و
مردانگی نوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و چغتائی خان بکج و مکران رفته آن حدود را تاخت و تاراج
نمود زمستان آن سال را در حدود مکران که لنجر ولایتی است در کنار آب سند بپایان رسانید و قریب سی هزار هندو و دستانی را که اسیر گرفته بود
بجهان تقریب که موجب تعفن هوای اردو می شود بقتل رسانید و با وجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید

که کجاست و چه شد چغتائی خان متوجه توران گشت و چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او بسی دلگیر گشته
در تعمیر مملکت کوشید و بعد از ان چند مرتبه در سنه اثنی وعشرین وستمائه شمس الدین شاه قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب
سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان
گرفته نظام الملک بن ابی سعید جنیدی را که نسخه جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلده اوچه در مدت دو ماه و بست روز
مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب
نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده سلطان ناصر الدین در کشتی نشست و راه جزیره که در ان نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق
شده و روایت صحیح آنست که سلطان ناصر الدین از اوچه بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک
دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین
دانست که زمان او بآخر رسیده و کوشش و ثبات قدم فائده نمی بخشد باتفاق قرابتان و نزدیکان مع چندین صندوق جواهر و نقود و احمال در کشتی نشسته
متوجه جزیره که در ان نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید و باقی کشتیها بسلامت بمقصود رسیدند ابیات
جهانا نداری تو کاری دگر * کنی هر زمانی شکاری دگر * یکی را کنی غرق در جوی آب * یکی را کنی تشنه اندر سراب * گه از دست این رخت آنرا
بری * گه از تیغ آن فرق این را دری * گه از ماتم این کنی سور او * گه از ظلمت این دهی نور او * بیا ساقی این می بساغر بریز * که شد باد از نافه
مشک بیز * ایام دولت سلطان ناصر الدین قباچه در بلاد سند و ملتان بست و دو سال بود

ذکر در بیان برخی از احوال سمتگان که زمینداران ممالک سند اند

بدانکه زمینداران سند دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را سمتگان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق شاه سبعی و اهداد
مسلمانان دولت از خاندان طبقه سومرکان بفرقه سمتگان منتقل شده و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و
مالگذار پادشاه دهلی بودند گاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه سمتگان خود را منسوب بجمشید میدانند معهذا لفظ جام بر مقدم
و کلان تر خود اطلاق می کنند یا دازان معنی میدهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طائفه بحکومت سند فائز گشته جام افراه بود و در عقل و
کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است درگذشت جام جونا بعد از برادر بحکم وصایت و وفور درایت
کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شعار بود بحلم و دانائی اتصاف داشت پس مدت
دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعه اجل درکشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست و مردم را بخود متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون
با سلطان دهلی علم مخالفت افراشته آن ولایت را یکقلم از خود ساخت و گردن زیر بار باج و خراج در نیاورده هر آئینه سلطان فیروز شاه
با جنود نامعدود در سنه اثنی وستین وسبعمائه بر ولایت سند لشکر برد و جام در جاهای قلب در آمده آن مقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت
کند نگاه داشته باقی سادر کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروز شاه از بی علفی عاجز گشته بمشقت و محنت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات را
گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود بولایت سند مراجعت فرمود درین وقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست

و سلطان فیروز شاه را دیده مملکت سند بتصرف گماشتگان آن شاه عالی جاه در آمده و بعد از ضبط آن حدود عازم دهلی شده جام مانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندگاه چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروز شاه بار دیگر در مقام لطف و عنایت شده ایالت و ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چتر داده رخصت کرد و او بسند آمده بار دیگر علم حکومت و رایت دولت بخاطر جمع بر افراشت و چون جام حیات او لبریز گشت منزل گه لحد جسته ملک بدیگران گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چار بالش حکومت تکیه زده بشغل جهانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقا را وداع کرده در گذشت و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر میشود که آنها زناردار بوده اند

جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نایب مناب گردیده دو سال و چند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بر بست

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست آن دیار بکف اقتدار آورده بعدل و داد پرداخت و غنچهٔ آمال و امانی خلایق شگفته گردید و ولایت را از دزد و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن و امان غنودند لیک عهد او مانند دور شباب قلیل البقا بود و بعد از شش سال و چند ماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جا بکران بگمان آنکه هر کرا پدر بادشاه باشد بموجب وراثت دولت به پسر هم میرسد سعی موفور بجا آورده متقلد قلادهٔ حکومت گردید و تکیه بر جای بزرگان زده لیک چون بی سابقهٔ عنایت ازلی هیچ امری را دوام و بقا میسر نیست هر آینه پس از یک روز و نیم شربت ناگوار ممات در گلویش ریخته شد قوم ستمگان مجلس کنگاج منعقد ساخته جهت تعیین بادشاه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتح خان بن اسکندر که از قوم ستمگان بود و این منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال در کمال استقلال متصدی امر حکومت بوده در گذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته بوجه احسن از عهده انکار خطیر بیرون آمد و چون دربار شاهی دهلی رواج و رونق اول نمانده بود از آن جماعت خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنائی و مصادقت مسلوک داشت بلکه بعد از وهر که از قوم ستمگان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریقهٔ وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بست و هشت سال و چند روز چون پیمانهٔ حیاتش لبریز گردید ملک بدیگران سپرده کنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی از قرابتان جام تغلق و سر پرده دار او بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن شد لیک فرصت کامرانی بیش از سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر

چون اشراف و اعیان سند از تخت بادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خشنود جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق آن امر خطیر نیز داشت بسرداری قبول کردند و او یک سال و شش ماه مسند سلاطین سلف را گرم داشته سر بجیب عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطین ست چندین سال در عهد ملوک ماضیه با مور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دنیوی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام اسکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده او را بپادشاهی برگزیدند و فلک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست دیار سند باو پسندیده عاقبت او را از میان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام الدین المشهور بجام نندا

بعد از جام سنجر بی فاصله در ساعت مسعود متصدی شغل شاهی شده مملکت سند را در زمان او رواج و رونق پدید آمد و سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در شهور سنه تسعین و ثمانمائه شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعه سولی را که در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نمود و بجبر و قهر مفتوح ساخته ببرادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارک خان نام داشت و مردانه شجاع بود باستخلاص قلعه سولی نامزد فرمود بین الجانبین چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سولی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام نندا در آمد شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارک خان باستقبال او فرستاد و در سرحد بین الجانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم کار آمدنی جام نظام الدین بقتل آمدند و مبارک خان زخمی و بدحال تا قلعه بهکر هیچ جا عنان نکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار با لشکر جرار متوجه بهکر شده آن ملک را بقتل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام نندا حاکم آن حصار بود در رایت عداوت افراشته چندگاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی بفریاد او نرسید و قلعه بهکر در آن وقت باین استحکام بود

هر آینه قاضی مذکور امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعه سهوان رفت و آنرا مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و دران سال همین قدر کفایت کرده بقندهار مراجعت نمود و جام نندا زر فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هر چند سعی نمود که قلعه سهوان را خلاص کند میسر نشد چه که سپاه سند که خشم ایشان از لشکر ترکان خونخوار که همراه میرزا عیسی خان آمده بودند رسیده بود بهیچ وجه مقابله و مقاتله ایشان نمی‌کردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکمانان سست شده زین اسپ بگردید و ترکمان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بآنجا رسیده چهل سوار برو تاختند ترکمان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام نندا که شصت و دو سال بادشاهی کرده بود از غصه مشاهدهٔ این حال مریض گشته درگذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور به جام نندا

جانشین پدر شده رشید دریاخان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می‌دانست بمنازعت برخاسته و بعد از محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون حلیله سلطان مظفر شاه گجراتی دختر عم جام صلاح الدین می‌شد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت تهته فرمود و او چون بسرحد سند رسید دریاخان را که صاحب داعیه و اختیار ملک داشت از خود ساخته جمیع آن دیار را بی جنگ و جدل متصرف آورد و جام فیروز متوجه سرحد... رواج دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می‌بود و چون در زمان جام فیروز دریاخان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز ... سر داری برداشت و جام صلاح الدین پس سرخاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استمداد نموده در سنه ست و عشرین و تسعمائه رخصت سند فرمود و او جام فیروز را از سند برآورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرورة التجا بشاه بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی سهوان با جام صلاح الدین ملاقات اتفاق افتاده طرفین صف آرائی نموده از روی شدت بیکدیگر درآویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند ... بدستور سابق بقبضهٔ جام فیروز درآمد و شاه بیگ که همیشه داعیهٔ تسخیر سند داشت و انتظار فرصت می‌کشید درین وقت از قندهار آمده در سنه سبع و عشرین و تسعمائه تهته را مع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح تهته است و دران ایام دریاخان که بازمدار علیه جام فیروز شده او دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دو سه سال دران ملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجائی نرسید بگجرات رفت و چون دران زودی شاه مظفر شاه گجراتی فوت شده بود از کمک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که ارغونیه پنجهٔ تصرف در زمین سند فرو برده اند و او را تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده با اهل و عیال بگجرات آمد و در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت ستمگان انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیگ ارغون قرار گرفت و چندگاهی رایات شوکت ایشان دران دیار مرتفع بود گویند در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین بادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استرآباد نیز مقام میسر نشد بسند تشریف آورد جام فیروز حاکم اوچه و تهته استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده فراخور همت و سلطنت خویش پیشکش لائق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یک سال در سند نبوده باز بخدمت شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا بادشاه هرات و اتالیق پسر او بدیع الزمان بود آبا و اجداد او از زمان

چنگیز خان تا آن زمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تولک و قراه را بامیر ذوالنون ارغون تفویض فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده بآن طرف می‌فرستاد بالآخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرمود و داور و ساغر و تولک را بعبد العلی ترخان داد و ریاست غور بامیر فخر الدین و امیر درویش رجوع نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار بسر برد و چون بدیع الزمان با پدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون بیگ ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا هراسان بود دختر خود با او داده بکشتی موافقت درآمده جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذوالنون در جنگ شیبک خان اوزبک که پسران سلطان حسین میرزا گروه بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار بحکم بدیع الزمان بشجاع بیگ ولد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانکه گذشت چون بهکر و بعضی ولایات سند را بحوزهٔ تسخیر خود آورده بود و بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد سند نیز شده در کمین فرصت بود فصار از فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار نهضت فرموده در کشاد آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه مذکور شده آنقدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد و دران وقت جام فیروز و جام صلاح الدین بیکدیگر در مقام نزاع افتاده بودند هر آینه شاه بیگ ارغون از سر محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد و در آنجا ساختگی لشکر نموده در همان سال بجانب تهته شتافت و آنرا متصرف شده خطبه و سکه آن دیار بنام خود گردانید شاه بیگ از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانکه شرحی بر عقائد نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است و شجاعت او مرتبه بود که در جنگ صف پیش از همه کس می‌تافت و هر چند مردم منع کردند و می‌گفتند که این قسم تهور لائق سرداران نیست فائده نمی‌کرد و می‌گفت در وقت جنگ اختیار از من می‌رود و بخاطر چنان می‌رسد که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد و در سنه ثلاثین و تسعمائه رنجور شده بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین ولیعهد گردیده متصدی سلطنت آن دیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده آن مقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در نیامده بود متصرف شده یک قلم کرد و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سهوان را نیز تعمیر فرموده چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه فرمان داد که ملتان را نیز در قبض خود آورد هر آینه در سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائه در تهیهٔ سفر آن جانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر التماس فسخ عزیمت نمود و اجابت مسئول نشده سلطان محمود بمرگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نائب مناب پدر شده در ملتان علم حکومت بیفراشت شاه حسین او را فرصت هیچ چیز نداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره کرد و بعد از یک سال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائه مسخر و مفتوح گردانید و سکنهٔ شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته شجاع الملک را که عمدهٔ ملتان بود در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تهته مراجعت فرمود اما در زمان غیبت او مردم ملتان بلنگر خان گرویده خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کردند و شاه حسین ارغون فرصت ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه همایون بادشاه جهت استیلای شیر شاه افغان سور بر ممالک هندوستان لاهور بقصد استمداد و بنا بر تسخیر متوجه ولایت سند شد و چون بحوالی بکر رسید اقامت نمود و جهت کنگاج فرمان طلب بنام شاه حسین که در تهته می‌بود مرسول داشت شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب و در ساز کار فرستاده چنانکه از رشحات قلم و حرکات بیان ستوده رقم سابقاً بوقوع پیوست آخرش جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه تادیب شاه حسین شده عدو و بهکر را به ناصر میرزا که عم آنحضرت می‌شد سپرده خود بجانب تهته متوجه شد و شاه حسین ارغون که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید بادشاهی از خود ساخته

عجالة الوقت بفرمود تا در ټهټه و بهکر خطبه بنام نامی میرزا خواندند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون بادشاه رفته ابواب غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون بادشاه عاجز گشته براهنمونی بیرم خان بهارلو در مقام صلح و کشتیها و چندین اشتران بارکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم دران حدود بسر برده بود در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید بنام میرزا خلاف وعده کرده چندان بدسلوکی کرده که او از مخالفت همایون بادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه میرزا کامران ولد بابر شاه از ترس همایون بادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی بعقد کامران میرزا در آورده و برخی از امرای ارغون را همراهش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آن حدود روانه گردید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در ټهټه داعیه سروری نموده هر یک در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود و میرزا عیسی چون سیزده سال سلطنت نموده در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و کیفیت انتقال سلطنت از خانواده ارغونیه بدودمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی ترخان ترکمان بست و او سپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا باقی

چون میرزا عیسی ترخان در گذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی خرخشه و نزاع پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با جلال الدین محمد اکبر بادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر می ساخت و با سلطان محمود بهکری برسم چه گاه صلح و گاه جنگ داشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمائه دل ازین جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت ټهټه بمیرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر بادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود که میرزا جانی جهت اظهار خلوص طویت بملازمت شتابد و خلاف آن بوقوع پیوست هر آینه جلال الدین محمد اکبر بادشاه را بهانه بدست افتاده چون ولایت و قلعه بهکر پیش ازین مسخر ساخته بود درین وقت داعیه تسخیر ولایت ټهټه و دیگر بلاد سند نیز نموده در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائه میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان را که سپهسالار او بود و ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده بآن طرف روانه فرمود و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان قلعه سهوان را محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورده با توپخانه و کشتی و عرابه بسیار متوجه سهوان شد و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال او شتافت و چون بنواحی نصیرپور رسید و فاصله بین الفریقین هفت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که زیاده از صد متجاوز بود با دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و توپخانه بزرگ بجنگ فرستاده و میرزا عبد الرحیم

با آنکه زیاده بر بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت درین اثنا میرزا عبد الرحیم که بر کنار دریا ایستاده تفرج می نمود توپی بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مجرب گرفته بینداخت قضا را بر ان کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبر بادشاه دران اثنا تاخته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار گشتند و دویست کس بقتل رسیدند و یک شبانه روز جنگ قائم بود آخر الامر بست و ششم محرم الحرام سنه الف شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سنده در زمینیکه اطراف آن آب و گل و لای بود فرود آمده حصاری دور لشکر خود ساخت و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد و مدت دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ می کردند و مردان بقتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف راه آمد و شد غله بستند در لشکر میرزا عبد الرحیم المخاطب بحدی قحطی شد که نانی بجانی ارزان بود ابیات گشت ز نان

تنگی جهانی تنگ دل ٭ گرسنه نالان و سیران سنگ دل ٭ هر کرا دیدار نان بودی هوس ٭ قرص خور در آسمان دیدی و بس ٭

میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از انجا کوچ کرده بجانب پرگنه جون که قریب ټهټه است رفت و جمعی از نوکران خود را که بمحاصره سهوان فرستاده جانی بیگ آنها را کم قوت تصور کرده بر سر ایشان رفت خانخانان سپهدار خود دولت خان لودی را با برخی از لشکر بکمک آن جماعت فرستاد و بین الفریقین جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و بپایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده بر گرد خود قلعه ساخت و از انجانب خانخانان و ازین طرف محاصره کرده هر روز جنگ می شد درین دفعه کار بر لشکر سند تنگ شد از فقدان آزوقه اسپ و شتر می خوردند و میرزا جانی بیگ از مشاهده این حال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت بادشاه دارم چندی از من دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه سهوان و ټهټه و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه ۱۰۰۱ احدی و الف بپای بوس محمد جلال الدین اکبر بادشاه مستسعد شدند الغرض میرزا جانی در سلک امرا انتظام یافته میرزا عبد الرحیم بمراتب علیه فائز گشت و از ان تاریخ مملکت سند داخل ممالک بادشاه دهلی شده زمینداران و غیره را دخلی دران دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدین محمد اکبر بادشاه محب علی خان پسر میر خلیفه را به تسخیر سرزمین بهکر تعیین فرموده و او آنجا رسیده غیر از قلعه بهکر نیمه آن ملک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت بجلال الدین محمد اکبر بادشاه فرستاد که قلعه بهکر را بغیر محب علی خان بهر کس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر بادشاه گیسوخان را فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود بهکری باجل طبیعی فوت شد گیسوخان بمبالغی قلعه بهکر را در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائه تصرف در آورده مدت شاهی سلطان محمود بست سال بود

مقالهٔ نهم در ذکر سلاطین ملتان

معروض رای وقفان آثار می گرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلدهٔ ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد ازو تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچ کس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دائر و سائر نیست اینقدر در تاریخ ترجمهٔ یمینی وغیره مرقومست که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده بر آورده مدتها در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود و چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد و بعد از ان بقبض سلطان معزالدین محمد سام در آمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در دست سلاطین دهلی بود و در ان سنوات که در اقلیم هند ملوک طوائف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت آن دیار از کف بادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرمان دهی دار الملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید و ارکان دولت خلجی بد زینت ولایت ملتان از تاخت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقهٔ علیه غوث الزمانی بهاء الدین زکریای ملتانی از ان رفیع ترست که بشرح آن توان پرداخت هر آئنه اهالی و اشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضهٔ رضیه حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه ۸۴۷ سبع و اربعین و ثمانمائه ببادشاهی برداشتند و بر منابر خطهٔ ملتان و اوچه و حوالی و حواشی آنها خطبهٔ شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان آن حدود تسلی نموده بدانهٔ لطف و احسان مرغ دلهای زمینداران را بخود در دام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان لنگاه بود و قصبهٔ سوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون آبا عن جد آثار نسبت اخلاص و اعتقاد

بسلسلهٔ ایشان است معروض میدارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل است و درین اثنا سلطان بهلول لودی افغان خطبهٔ دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنگاه بدست آورند و مارا از جملهٔ لشکریان خود گردانند تا وقت کار در جان سپاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و اراده دختر خود را بحضرت شیخ میدهم و بدامادی قبول می کنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد خویش در آورد و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبهٔ سوی ملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ می گذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز نمی کرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود می رفت اما نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانهٔ ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستیاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که این مرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظهٔ جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیل دهر و افسون زمانه غافل شده حرف او را بتقدیم تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتگار بملاقات دختر آمد و بخدمتگار قرار داد که در زاویهٔ خانه بزغاله را بکار رسانده دم مذبوح را گرما گرم در پیاله ریخته بیاورد و چون خدمتگار بامر او قیام نمود رای سهره کاسهٔ خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد که شکم من درد می کند و زمان زمان جزع و فزع زیاده می شد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود و در اثنای وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتیان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده می کردند در آمدن خویشان و قرابتیان او چندان مضایقه ننمودند القصه وقتیکه اکثر مردم او بقلعه در آمدند باراده سلطنت سر از بستر بیماری بر آورده نوکران معتمد خود را بحراست و نگاهبانی هر دروازه تعیین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند آنگاه بخلوت سرای شیخ یوسف در آمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده باو بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قریب مزار مورد انوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریاست بر آورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند تا الیوم که سنه ۱۰۱۸ ثمان عشر و الف است آن دروازه مسدود است پس لوای حکومت برداشته بکار فرمایی پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید بادشاه بهلول لودی بکمال اعزاز و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ که شیخ عبد الله نام داشت کشیده و او را بوعده مستظهر و مسرور خاطر میداشت و شاه قطب الدین لنگاه در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت می کرد تا آنکه بعد از مدتی در سنه ۸۷۴ اربع و سبعین و ثمانمائه سلطان قطب الدین اجابت حق نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و مستعد بوده سزاوار و مورد الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایهٔ علم و فضل بلند شد و علما و فضلا تربیت می یافتند و در عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد و چنین گویند

که قلعه شور دران زمان بتصرف غازی خان بود و غازی خان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم است سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده کروهی پیش رفته بشاه حسین لنگاه جنگ کرد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال روپیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه بهره گشت و زن و فرزند غازی خان که در قلعه شور بودند باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند و دائم منتظر وصول کمک از جانب بهیره و چینوت و خوشاب که در تصرف امرای غازی خان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز بر داشتند و از رسیدن کمک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند و روانه بهره گشتند و شاه حسین لنگاه چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبهٔ چینوت گردید و ملک باجهی کهکر که داروغهٔ آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خویش محنت محاصره را بخود قرار داده در آخر باتان قلعه را سپرده به بهیره رفت و شاه حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بصوب کوتکر سواری فرمود و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد و چون شیخ یوسف که شرح اوقات نزد شاه بهلول شاه لودی اظهار تظلم و دادخواهی می کرد درین هنگام که شاه حسین لنگاه بقلعه دهکوت رفت بادشاه بهلول شاه لودی فرصت غنیمت دانسته باربک شاه پسر خود را که احوالش در طبقهٔ بادشاهان دهلی و شاهان جونپور گزارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود و تاتار خان لودی را بالشکر پنجاب همراه باربک شاه نامزد کرد و باربک شاه و تاتار خان لودی بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ان ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده بغی ورزید شاه حسین لنگاه تسکین نائرهٔ فتنهٔ قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربک شاه و تاتار خان در سواد ملتان قریب مصلای عید که در جنب شهر است فرود آمده بتهیهٔ اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شباشب از دریای سند گریخته آخر شب بقلعهٔ ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن درمیان آورد که از جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامنگیر ایشان باشد و آن جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما بمصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت هرکه بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصارداری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرموده تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یکبار از خانهٔ کمان بدر جست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبهٔ دوم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبهٔ سوم رو بگریز نهادند و بطوری هول دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلا التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبهٔ چینوت مطلق العنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده چون باربک شاه و تاتار خان بقلعه چینوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سی صد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر کردند و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه چینوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام ملک سهراب دوداهی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم و قبیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین پیوستند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ را بر خود مبارک دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنگاه آمدند پس روز بروز جمعیت او زیاده می شد و شاه حسین لنگاه بقیهٔ ولایتی که برکنار سند معمور و آباد دانست به بلوچان دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلهٔ سمیه بودند از جام نندا

که حاکم ولایت سنده بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین تهته و بکر واقع است اکثر آن ولایت بقوم سهیه که خود را از اولاد جمشید می دانند تعلق داشت و چون قوم سهیه بشهامت و شجاعت از جملهٔ قبائل سهیه ممتاز بودند و جام نندا که از قوم سمه بود و خود را نیز از اولاد جمشید می دانست دائم از ان قوم خائف می بود اتفاقاً میان سرداران سهیه عداوه پدید آمد جام نظام الدین المشتهر بجام نندا این امر را نعمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت درین صورت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا خاطر آزرده شده متوسل شاه حسین لنگاه گشتند و او ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بهره ور بوده دائم با اهل فضل صحبت می داشت و در ان نواحی هرجا که فاضلی می شنید که می باشد تفقد احوال او می کرد که او بی اختیار بمجلس رسیده از و منتفع می گشت و چنین گفت که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده بود با وجودیکه حواس ظاهر او مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی با و رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل می گذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی می نمود که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت اتفاقاً گنجی در آنجا پدید آمده دست تصرف از ان بازداشت تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد سلطان را ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسیده چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمان روای بسلطان سکندر رسید سلطان حسین مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح درمیان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت دید که از طرفین طریقهٔ اتحاد در سلوک داشته خیرخواه یکدیگر باشند و سپاه هیچ کدام از حد خود تجاوز ننمایند و هر کدام احتیاج بکمک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود در امعاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شده بشهادت امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد و چنین گویند که سلطان حسین بشاه مظفر شاه گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک می داشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمال آراسته بود بعیقه رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتگاران را با تو همراه سازند تا سیر منازل سلطانی نمائی غرض سلطان حسین ازان مقدمه آن بود که قصری بمثابهٔ قصر سلاطین گجرات درمیان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعای که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتگاران را با قاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل تفصیل نمایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمه از خوبیهای منازل شاهان گجرات معروض دارد پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول یکساله تمام مملکت ملتان بتعمیر مثل قصری از ان قصور خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت بود او تفویض قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و با وجود آن خجل من روز قیامت به بادشاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم آنجا بر وجه احسن میسر می شود اما مملکت ملتان مردم خیز است چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند و الحمد لله و المنة که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده وجه مقدار عزتش نگاه میدارند ترجیح دارند همچنین از طبقهٔ تجار به چندکس در راج ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر حاجی عبد الوهاب شرف

دارند و از طبقهٔ علما مثل مولانا فتح الله و شاگرد او مولانا عزیز الله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اکثر هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون ازین قسم سخنان عماد الملک بعرض رسانید قبض مبدل به بسط شد و چون سلطان را اکبر سن دریافت پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام او خوانده بطاعت و عبادت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک تواناک مسلم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروز شاه لنگاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سائر قوای او حاکم و مسلط بود و همه از جود و سخاوت بهره نداشت و دائم بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد می برد و نوبتی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده می خواهد که فتنه برانگیزد و مردم را یار و مصاحب خود ساخته متصدی شغل سلطنت گردد لائق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقا روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ می خواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد بلال بیگناه همانجا جان بجان آفرین تسلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را زهر داده انتقام پسر خود بر وجه احسن گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنگاه رسید [illegible] زار زار گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب منادی گفت تا در لشکر او ندا کنند که سلطان از نا سامان و وجه طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد و خبر بشاه رسیده بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان و وجه جام بایزید ببیند جام بایزید فی الحال بملازمان مستعد را فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض داشته اتالیقی محمود خان بن فیروز شاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائة و بقولی اربع و تسعمائة ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و دو سال بود از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته و دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر محمد خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه درگذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بر تخت شاهی برداشته اجلاس نمود و چون او خردسال بود و از تربیت شده اوباش و اجلاف را گرد آورده اوقاتش به تمسخر و استهزا مصروف می شد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور می داشتند و بعد از آنکه مردم اوباش در مزاج او تصرف می یافتند همگی همت بران مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند

و جام بایزید این معنی را اکثر شنیده از منازل خود که بکنار آب چناب یک فرسخی ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را اهالی بخاری پرداخته اوقات بلطائف می گذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آن جماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از خدمتگاران خاصه شر و ریا کرده خود دیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را می فرستد صلاح دولت در آنست که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و شان بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار گردد و عالم خان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت از اقران خود ممتاز بود اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان از وی پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن موی ترا باید تراشید و چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود در اعتراض شده گفت مردک ترا از سد که در مجلس شاه من این چنین سخن بگوئی هنوز این سخن باخر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند و بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان بر داشتند آنگاه شروع در شتم و لکد بیجا با کردند و درین وقت عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرد و بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی شاه که میانجی آن جماعت که بیکدیگر تلاش می کردند ایستاده می کرد رسیده فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و آن جماعت که بعالم خان در آویخته بودند دست از او باز داشته متوجه شاه شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت هرچه تمامتر تختهٔ دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از نوکر خود گرفته بر سر بست و رو براه نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد و گفت ای فرزند از تو حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی و تدبیری نیست بقدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم خود را بشور رسانید عالم خان همان ساعت روانه شور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعیین کرد چون افواج طرفین قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از جانبین جوانان کار آمدنی جدا شده ترددهای مردانه نمودند آخر جام بایزید آن جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت چون بشور رسید خطبه بنام بادشاه سکندر شاه لودی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودی فرستاد و بادشاه سکندر لودی فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف ندارند و هرگاه که او را بکمک حاجت شود خود بکمک او بروند و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالم خان باتفاق مردم خود از شور بر آمده چند کروه استقبال نمود و خطی بدولت خان لودی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود و در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکمک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت و الامر بسعی او مصالحه برین امر قرار یافت که آب راوی فیما بین حد باشد و هیچ کس از حد خود تجاوز ننماید و دولت خان لودی شاه محمود شاه را بملتان فرستاد و جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودیکه مثل دولت خانی مردی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میر عماد کردیزی با دو پسر خود میر شهید و میر شهد از جانب هولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسیکه در ملتان مذهب شیعه را رواج داد میر شهد ابود و همین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و نه نوشته که میر عماد چه کس بود و اصل و نسب او چیست و پسر او میر شهد او چنان عصر حلگو نه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک سهراب دودائی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت

وبنابرین میر عماد کرویزی در انجا توانست بود التجا بجام بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پارهٔ از ولایت که در وجه خاصهٔ خود که مقرر کرده بود بمیر عماد کرویزی و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بوده بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت وظائف و ادرارات علما و صلحا در کشتی ها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت بهمگنان ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را که خواهش تمام طلبیده بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله که شاگرد ملا فتح الله بود بشور رسیده عالم نموده و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز او از شهر در آورده بتکلف بحرم سرای خود برده بخدمتگاران خود امر فرمود که آب بر دست مولانا ریختند بعده گفت که آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشهٔ خانه ریزند و از شیخ جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقول ست و اگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم شکسته رقم می گردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید اعزاز و احترام بیش از آنکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحرم سرای خود برده واهان را فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی تمسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا می رساند و می گوید که غرض از احضار واهان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام که بنظر استحسان مولانا بر آورده قبول شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمی زاده هرگز نظر بر اهان دوستان خود کرده باشد و معهذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمی کند و چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمد و بی آنکه جام بایزید را اطلاعات نماید راه وطن پیش گرفت و تا بجام بایزید خبر رسید از سر حد او گذشته بود آخر الامر آن چنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از انکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی از بام پایش خطا کرده بسر در آمد و گردنش خرد بشکست و چون ظهیر الدین محمد بابر شاه در سنه ۹۳۰ ثلثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشت منشوری که میرزا شاه حسین ارغون حاکم ته فرستاد که ملتان و آن حدود را که باو مرحمت شده بود متصرف گردد میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نموده دو منزل از شهر ملتان بر آمد شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقاصد وحید روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطهٔ تربیت سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی ست مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بروحانیت تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدن ست و چون این سخن بجای نرسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش شاه محمود شاه لنگاه در گذشت و زعم بعضی از مردم آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه بود ایام سلطنت بست و هفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لنگر خان که مقدمهٔ لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون

پیوستند و تربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مسخر ساختند و بقیهٔ امرا لنگاه چیره شده روانهٔ ملتان گشتند و انجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند و اگرچه اسم شاهی بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود لنگاه بود اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را پیش گرفت و آن مرد بی تجربه با وجودیکه آذوقهٔ یک ماهه ملتان نداشت قرار بر حصارداری داد و میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطهٔ فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی با اضطراب آمده نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمدهٔ خرابی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکهٔ جنگ شویم باشد که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصارداری بامید مدد و کمک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در ان معرکه پای افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری که از افاضل وقت بود منقول ست که می گفت که من در ان ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمی توانست که از بیرون باهل قلعه مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار رفته رفته بجای رسید که اگر احیانا گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا برنگ حلوان و بره می خوردند و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک جاد انام پاجی را که بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه باو نامزد کرده بود آن بدبخت در خانهٔ هر که گمان غله می دانست بی ملاحظه در آمده خانهٔ آن بیچاره را ابتاریج می برد و ازین عمل ناهموار مردم دست بدعا بر داشتند و بمضمون نعم الانقلاب و لو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدا می خواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام می شد مردم آزار آنجو قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از انکه محاصره یک سال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع در قتل و غارت کردند و درین صورت باد بی نیازی وزیده از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت می کرد که چون حصار مسخر لشکر ارغونیه شد و جمعی بخانهٔ من در آمدند اول پدرم را که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و نزاهت عمارت گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگری در آمده مرا به بند کرده تحفهٔ وزیر و سلطان بساخت اتفاقا وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و زنجیر آنرا بپای تخت محکم کردند و اصلا اشک چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدرم داشتم بعد از ساعتی وزیر مجره طلبیده قلم اصلاح نموده می خواست که چیزی بنویسد بخاطر من رسید چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی می نویسد قضا را چنان شد که برخاست و بمزاج در آمد چون در سرا هیچ کس نبود من خود را به تخت قریب کرده این بیت قصیدهٔ برده را نوشتم بیت فما لعینیک ان قلت اکففا همتا + و ما لقلبک ان قلت استفق یهم + بر کاغذی که وزیر برای کتابت بر آورده بود نوشتم و خود در مقام خود کشیدم و اشک از چشم من همی رفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچ کس ندید بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت و پیرهن خود بمن پوشانده همان ساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقا در ان ساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند حرفی هر چه فته در مجلس میرزا مذکور شد بحکم میرزا استلمتی

ظرافت و طلبعی به پدر رد ادند و پدر با وجود نفرت قمه خلاف شرع در سخن کرد و مرا ز سخن نوعی تقریر کرد که حضار مجلس و اولاد شیفته شدند میرزا در همان مجلس متوجه
فرمود که هر چه از مولانا رفته باشد بهم رسانیده و آن مقدار که بهم نرسد قیمت آن از سرکار بدهند و به پدر تکلیف همراه خود نهاده پدر در جواب گفت که ایام
عمر بسر آمده الا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان شد که پدر می گفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا
شاه حسین شاه لنگاه را اگر فته موکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی از وی می گرفتند تا بر سر این کار رفت
و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بنجاه هیچ احدی نمی رسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را اصل انگاشته خواجه شمس الدین را بحراست
ملتان گذاشت و لنگر خان را پیشدست او ساخته بصوب ته مراجعت نمود و لنگر خان مردم پراگنده را دلاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و باتفاق
ایشان خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کرده از روی استقلال بملتان متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه شتقار شد امر
بادشاهی به همایون بادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را بکامران میرزا جاگیر فرمود و میرزا کسان خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید
و چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان مائل بلنگر خان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جائی بجهت سکونت لنگر خان
مقرر فرمود که الحال بدائره لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از ان وقت ملتان باز در تصرف بادشاهان دهلی در آمد و از انتقال
میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از و بسلیم شاه و از و بعدلی و باز بجلال الدین محمد اکبر بادشاه و از و بنور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی منتقل گشته
چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله دهم در بیان حکامیکه در کشمیر جنت نظیر فرمان روائی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است بانواع لطائف مشهور و بغرائب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف
کرده در انجا از روی علم الیقین شمه از نوادر آن حدود درج نموده مسوده این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال اوست درین نسخه شریف ثبت می نماید
و می گوید که جلکای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از ما بین جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع است دو طرف او کوهها است و زمین هموارش بطول
صد کروه است که قریب سی و سه فرسخ می شود و بعرض بعضی مواضع بست کروه است و کمتر جاها ده کروه الغرض تمامی اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود
یکی زراعت آبی ست که در ان زمین زعفران نیز خوب می شود دوم للمی سوم باغی چهارم میدانهای هموار که بر کنار رودخانها واقع گشته کوهها سے
آن سبز که مخلوط به بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلها است و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود
بنابران ویران افتاده است و آنرا ارباب نظر یکی از لطائف آن دیار می دانند و از ان محظوظ اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران
چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج بمروحه نمیشود و هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان
معتدل است که بحرارت عزیزی آتش نمی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعله خورشید عالمتاب نباشد طبائع را بحرارت آتش باده وغیره حاجت می افتد
چنانکه گفته اند بیت گردون غبار دارد و طبع مشوش است * امروز روز باده و خرگاه آتش است * و از نسیم عنبر شمیم بهار او فحوای و نفخت فیه من روحی
ظاهر و از سبزه او مضمون یخرج الحی من المیت باهر انهار جاریه او در حدائق معمرات باد از جنات تجری من تحتها الانهار و مضمون آیه کریمه لم یخلق مثلها
فی البلاد و مصداق آیه بلدة طیبة و رب غفور می دهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل می زند گلهای کوهی و صحرائی او که از باران رحمت الهی
سیراب است با گلهای باغی و بوستانی دعوی همسری نموده از سرزنش خود روئی ابا و اجتناب می نمایند و می گویند بیت ما درین چمن چه زنی
طعنه ام بخود روئی * چنانکه پرورشم می دهند می رویم * و گلهای گلستانی از ان همزبانی اگر چه در پیچ و تاب اند اما در کمال شگفته روئی با اهل دل
این مصرع می خوانند ع خود رسته دگر باشد و برسته دگر * و قلال جبال کشمیر از سر سبزی سر بافلاک کشیده و دامن کوههای بامی نزاهت درو

لطافت کشیده و از پاکیزگی آب ها چه گویم وچه نویسم هر آنچه از جبال شامخات فرو می ریزد غلغله در عالم انداخته و آنچه در انهار می رود یاد از روان داده بیت آبش چو گلاب هر طرف گشته روان * خاکش ز زمین جنت آورده نشان * عمارت عالیهٔ آن ملک چوب سلج و توت و اکثر آنها پنج آشیانه است که هر آشیانه مشتمل بر ایوانها و حجرها و غرفات و مخارجات مطبوع و بدائع نمایش آنها از بیرون بحدیست که هر که بنظر در آورد انگشت تحیر بدندان تعجب گیرد اما اندرون آن مقدار نیست که از و توان گفت و فرش بازارها و کوچهای شهر و قصبه سنگ تراشیده است لیکن بازارها بطرح واقع نشده و غیر بزاز و خورده فروش در دکانها نمی باشد بقال و عطار و فقاعی و آتش پز و نانوا و میوه فروش که زیب و زینت اسواق اند در دکانها نمی نشستند و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار می کنند اما درین وقت که نشیمن امرای چغتائی شده شنیده می شود که انواع صنعت گران در دکانها می نشینند و رسم اول تغیر یافته و از فواکه شهتوت و آلو بالو و کیلاس و انگور و عناب و رمان و تفاح و سفرجل و شفتالو و فندق و چارمغز و انجیر همه قسم میوها خوب و فراوان می شود و غیر از شهتوت توتهای دیگر بسیار خوب ست اما خوردن آن در ان ملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای توت را نگاه می دارند و کثرت میوها بحدیست که در وقتش رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارد هر که خواهد می رود و میوه می خورد و منع آن در ان دیار متعارف نیست و چون درین مدت آن مملکت بتصرف بادشاهان دهلی و لاهور درنیامده بود آمد و شد آن حدود چنانکه می باید معمول نبود و بعد از انکه در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمایه کشمیر بمحروسهٔ دیوان جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آمد مردم صاحب طبع بدان صوب متردد گشته در تعریف آن مملکت اشعار نغز گفتند چنانچه فیضی راست ابیات هزار قافله شوق میکند شبگیر * که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر * تبارک الله از ان عرصه که دیدن او * ورق نگار خیال ست و نقش بند ضمیر * هوای او متنوع چه فکرت نقاش * زمین او متلون چه صفحهٔ تصویر * بطرزهای گزین کارخانهٔ ابداع * به نقش های عجب کارنامهٔ تقدیر * غبار او نتوان خواند چشم را دارد * گیاه او نتوان گفت روح را اکسیر * بمن موافقت آب او چو باده و گل * بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر * به بینش فیض نسیمش دم مسیح سموم * بنزد آب زلالش زلال خضر غدیر * فصول او بتماشا ز اعتدال هوا * بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر * درو بجای علف زعفران همی روید * که آب و خاک ورا این چنین بود تاثیر * بهر طرف روی از بحر فیض مالامال * هزار چشمهٔ جوشنده چون دل تحریر * ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت * که سر زند همه عناب از نهال زریر * بحیرتم که چه آثار قدرت ازلی ست * که هر نظاره نیارد نظر بصبغ قدیر * شراب خورده حریفان بجای آب درو * که تشنگان هوس را همین بود تدبیر * خراب آن می بخشش شوم که هست چو عشق * بعقل در تگ و تاز و بصبر در زد و گیر * بقیه ز محمول آیدت به نظر * اگر از و فلکی قطرهٔ بچشمه قیر * کند مشاهده نصف النهار جرم سهیل * شعاع گوهر او گر فتد بچشم ضریر * اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب * کنند از تف این باده برگ گل تقطیر * شمیم سیب دهد مغز روح را ترتیب * نسیم به فگند مغز ذوق در تعطیر * بعجز معترفم در شمار میوه و گل * که هست بر قد معنی لباس عذر قصیر * و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز قصیده غرا در تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار اوست بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * بنگر که ز فیضش چه بود گوهر یکتا * جائیکه خزف در رود آنجا گهر آید

و شخصی در تعریف کشمیر هجوی ملیح کرده است و الحق چنانست رباعی کسانی که آفاق گردیده اند * بسی سال و مه در سفر بوده اند * تعریف کشمیر و کشمیریان * بهشتی پر از دوزخی دیده اند * عجائبات کشمیر بسیار ست از ان جمله بتخانهای آن ناحیه قیاس صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر زبر یکدیگر بنوعی نهاده اند که در درز او گنجائش کاغذی نیست طول هر سنگ سه گز ست تا هشت گز و عرض آن یک گز ست تا پنج گز بنوعی که عقل در بدو نظر از آوردن و کار فرمودن او با و امتناع می کند اکثر آنها بر یک برج اند محوطه مربع هر ضلع او کما بیش سی صد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی جایها کمتر و درون محوطه عمارت هاست عالی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر ست بعضی بصورت خنده و بعضی گریه کن

هر که آنرا می بیند حیران می شود و در میانه کرسی عالی ست از سنگ تراشیده و بالای آن گنبدی رفیع ست و این عمارت را چندان شرح و بیان ست که نوشتن راست نمی آید و همچنان عمارات در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر معروف بر یک نام ولایتی ست در انجا چشمه ایست و در پاسه پشته بوضع حوض سپسی ست و در ته آن سپتی سوراخی ست تمام سال خشک می باشد چون نیر اعظم ببرج ثور در آید از و آب بوزنی و رست بار غلیان می کند بنوعی که آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا از و ریختن گیرد و باز تسکین یابد چنانکه بغیر سوراخ در جای دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند انباشته بگچ و ساروج محکم سازند در ان فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید دیگر درخت بیدی ست در ناکام که از مواضع مشهور کشمیر ست و آن در غایت رفعت و علو ست چنانکه اکثر تیراندازان تیر اندازند ببالای آن نرسد و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را اگر فته بجنباند درخت بدان عظمت تمام بجنبد دیگر دیوسره که یکی از ولایت معتبرهٔ کشمیر ست در انجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبزه در غایت نزاهت و لطافت بسیار ست اگر در کوزه برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آن کس را در انجا نویسند و در ان چشمه اندازند فرو نشیند گاه پنج سال و گاهی پنج ماه و گاهی پنج روز بماند و گاهی یک روز هم بدر آید آنرا وقت معین نباشد چون بدر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بفال بد باشد دیگر در شهر کشمیر تالابی ست اولر نام دارد و دور ان هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده اولا در انجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چبوترهٔ مربع که دو بیست گز در دو بیست گز باشد بارتفاع ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع عمارات لطیف و مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت جای کم خواهد بود دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر راجدان می گویند دوازده آشیانه است و بعضی از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب ست و کوشکهای عالی که در عالم ست همچو هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان و باغ سفید و باغ شهری که در هرات ست و کوشک آرای افزای دماغ دلگشای و باغ تولدی که در سمرقند ست و این عالی تر و غرائب ست نهایتش طرح و سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر آنچه در ظفرنامه مسطور ست اینست که کشمیر از مشاهیر آنکه معمورهٔ عالی ست و موضعی غریب واقع شده آن ولایت در وسط اقلیم چهارم ست چه که اول آن اقلیمی ست که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزائر سعد صد و پنجاه درجه می باشد و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب دهلی و زمین کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی ست که محل اقامت و سکونت اقوام افغان می باشد و طرف شرقیش منتهی می شود بمبادی اراضی تبت و ساحت طول آن عرصه و آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ ست و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده هزار قریهٔ معموره است و مشحون بچشمهای خوشگوار و سبزهٔ لطافت آثار و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار ست که حسن صورت و لطف شمائل خوبان آنجا در السنهٔ سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی * خرم دل آن شاه که کش میر توئی * آن حور که روح را سزد کش گویند * کاندر کف پای نازکش میر توئی *

و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار ست و اثمارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد میوه های گرمسیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در ان نواحی و قصبات آن شهر حاصل نمی شود لیکن از گرمسیرات نزدیک بدانجا نقل می کنند و سری نگر نام شهریست که نشیمن حکام آن دیار ست و بطریق بغداد نهری عظیم الشان که آنرا بهت می گویند در میان شهر جاری ست آبش از دجلهٔ بغداد می گذرد و عجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک چشمه می خیزد و منبعش هم در ان ولایت ست و آنرا چشمه ویر می گویند

واهالی آنجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها بزنجیر بسته اند و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر می گذرد آنرا مواضع آب دندانه و آب جمله می خوانند و در بالای ملتان می گذرد و متصل می شود بجیات و بعد از ان آب نهر سیاه می رسد و مجموع بقریب اوچه بآب سند می پیوندد و همه را آب سند می گویند و در دامن زمین ته بدریای عمان میریزد و از دقائق حکمت آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی من کل زوج بهیج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از تعرض اعادی امین اند و تکلیف تلف و اندیشه اندراس از ان قاصر ست و راههای عام آن ولایت سه طرف ست یکی بصوب خراسان و آن راهی ست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از ان طریق بر پشت دواب میسر نمی شود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند بر دوش گرفته چند روز بجای می رسانند که بر چارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد بر همین منوال ست و بطریقی که بصوب تبت واقع شد از ان دو راه آسان تر ست اما چند روز راه بجز علفی که بطبیعت زهردار دیده نمی شود و سوار را از خوف تلف چهارپایان از ان طریق عبور دشوار ست ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب بمیر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نوربخش نهاد و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم انداخت که بهیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه موافق نیست و مردمانی که این مذهب دارند سب اصحاب ثلثه و عائشه را که شعار روافض است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیدهٔ شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان و مهدی موعود می دانند و اکابر و اولیا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند و همه را سنی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات و معاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقهٔ عظیم انداخته بود و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده و مسودهٔ این اوراق جمعی را از مشائخین نوربخشی در بدخشان و غیره دیده است و در درس و علوم با بنده شریک بودند همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام باهل سنت و جماعت موافق و متفق اند چنانکه یکی از فرزندان میر سید محمد نوربخش رساله در اثبات این نمود چیزی خوب در انجا نوشته و این سخن از انجاست که سلاطین و امرا و جهال گمان می برند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمی شود این غلط محض ست زیرا که اعظم انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده در ان امر مساعی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر ست و بموافقت بعضی اهل سنت و جماعت و کتاب فقه احوطه را که در ان وقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بجنسه پیش علمای هندوستان فرستادم و ایشان بر پشت همان کتاب فتوای نوشته اند و آن اینست

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوطه نوربخشیه

ربنیست اللهم ارنا الحق حقا و ارنا الباطل باطلا و ارنا الاشیاء کما هی بعد مطالعهٔ این کتاب و تعمق بسیار در مسائل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده مقید اهل سنت و جماعت نبوده و در دعوی ان الله امرنی ان ارفع الاختلافات من بین هذه الامة اولا فی الفروع سنن الشریعة المحمدیة کما کانت فی زمانه من غیر زیادة و نقصان و ثانیا فی الاصول من بین الاسم و کافة اهل العالم بالیقین کاذب بوده و مائل بمذهب زندقه و سفسطه گشته محو این نوع کتاب و نفی آن از عالم بر انیکه قادر باشند از موجبات و فرائض ست و قلع و قمع این مذهب از ضروریات دین و زجر و منع عاملان این دین و معتقدان این مذهب و این کتاب فرض ست و چون منتشر باشند و ازین مذهب باطل برنگردند دفع شر ایشان از مسلمان بالسیاست و القتل واجب ست و اگر تادیب شوند و ترک این مذهب نمایند امر واجب ست و اگر تائب شوند و ترک این مذهب نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه رضه که سراج امتی در شان او

حضرت رسالت پناهی فرموده است قبول فرمایند و چون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را که بمذهب ارتداد میلی تمام داشتند طوعا و کرها بمذهب حق در آوردم و بسیاری را بقتل رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی نام نهادند لیکن نه صوفی صافی اند و زندیقی چند مشتمل بالحادی چند گمراه کننده مردم اند از حلال و حرام مطلقا خبر ندارند و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم خواری پنداشته اند هر چه یابند خورند و گیرند و شره و حرص تمام دارند و علی الدوام بتعبیر منام و اظهار کرامات که درین سال آن شود و این شود و اخبار از مغیبات آینده و گذشته مشغول اند و بر یک دیگر سجده می کنند و باین رسوائی اربعین می نشینند و علم اهل علوم را بغایت مذموم و مکروه می دارند و بی شریعت راه طریقت نخواهند و گویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین حثیره ملاحده و زندقه در جای دیگر دیده نشد عیاذا بالله و معاذ الله حق سبحانه و تعالی جمیع اهل اسلام را ازین نوع آفات و بلیات در پناه و عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله پیش از ایشان در کشمیر فرقهٔ کفره آفتاب پرست بودند که ایشان را شماسین می گفتند و مذهب ایشان آنکه وجود نورست آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت او و اگر صفای عقیدهٔ خود را بکدر گردانیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد نیز وجودی نماند و ما باو موجودیم و بی ما او را وجودی نیست و بی او ما را وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما برو ظاهر ست ما را بغیر صلاح و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب شود و او ما را نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هر چه کنند بدان مواخذه نباشد همانا فرقهٔ شماسین بموجب القاب تنزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر ان را غلط کرده آنرا تخفیف داده اند و شمس الدین را شماسی مخفف ساخته اند اینست آنچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اما درین وقت مولف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از مترددین آن دیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند اقوال مذهب کشمیر تفتیش نمود گفتند رعایای آن ملک کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان آن ملک اکثری شیعه و علمای آنجا اکثر مذهب شیعه دارند و بادشاه تبت کوچک که همسایهٔ کشمیر ست بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان کشمیر آنچنان در تشیع غلو دارند که اگر بیگانه وارد آن شهر گردد و سب اصحاب همی کند و او را بشهر می گذارند و طائفهٔ چکان دعوی می کنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین آن عصر معتقد او گشته خطبهٔ اثنی عشر حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده و الله اعلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا بر آنکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقائع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نپردازد لاجرم شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده می گوید که اسلام آن حدود قریب العهد ست حکام قدیم آن دیار همه هنود بوده اند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنه خمس عشر و سبعمائة [715] که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی در لباس قلندری بکشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین می گفت که شاه میرزا ابن طاهر بن آل بن گرشاسب بن نیکو در نسبت نیکه در رابارجن که یکی از پاندوان ست میرساند و احوال پاندوان در مهابهارت که بفرمودهٔ اکبر بادشاه ترجمه کرده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور ست و شاه میرزا مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سیه دیو در گذشت پسر او رینچن بحکومت نشست و شاه میرزا را وزیر خود ساخت و مدار کارخانه برو گذاشت و اتالیقی پسر خود که چند نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رینچن فوت کرد راجه اودن که قرابتی باو داشت از قندهار آمده بحکومت نشست او نیز او را وکیل خود ساخت و دو پسر شاه میرزا یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی سراشامک و دیگری هندال و اینها بالتمام چون صاحب داعیه بودند و استیلا و استقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشان را از آمدن بخانهٔ خود منع کرد و شاه میرزا و پسران او تمام پرگنات

کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز غلبهٔ ایشان زیاده شده راجه زبون تر می شد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو در گذشت و زن او کوتاه دیو قائم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در فکر دفع شاه میرزا شده بوی پیغام فرستاد که چندر دیو تن راجه برنجن دیو را که مدتها اتالیق او بود مرا بشاهی بردار دمهات شاهی متمشی ساخته باش شاه میرزا مقصود او دانسته قبول این امر نکرد و رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت و معنی صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده شاه میرزا او را از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام آورد چنانچه یک روز و یک شب با هم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقید ساخت و لوای شاهی برافراشته خطبه و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب کرده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل و غارت دیجو تا می خراب شده بود بمیامن عدل و احسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده از ششم یک محصول از ایشان نگیرند و گویند چون دیجو میر بخشی قندهار بود و فتنی با جمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت و راجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت پیشکش دیجو فرستاده چون فائده از آن عاید نشد سیه دیو رعیت را بجنگ تقویت انداخته خود را گوشه بدر رفت و دیجو آن مقدار ظلم و تعدی و فساد که مزیدی بران متصور نباشد در آن مملکت بجای آورد و در آخر از کثرت سرما آنجا مقیم نشده بقندهار بازگشت القصه چون آوازهٔ شجاعت و نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت دار زوی استقلال بکار فرمان روائی مشغول شده جمعی را از طائفه لون که مخالفت نموده بودند از کشتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طائفه را اکلان ساخت یکی چک و دیگری با کری و قرار داد که امرا و سپاهی آن ملک اکثر ازین دو فرقه باشند بعد از استقرار مهمات چون لشکر ضعف و پیری بر و تاخت آورد امور شهریاری بعهدهٔ جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک مصلحت بود و مردم سپاهی در رعیت خواهان او بودند و درین وقت بر سر ش جمع شدند و بر مدنی پور که شهری است مشهور به برده اسباب پادشاهی بر داشتند جمشید شاه بر و لشکر کشیده او را برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علی شیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او شبیخون آورد و شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام مدنی پور را خالی دیده بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بران مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت و چون بآن حدود رسید جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده بولایت کمراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تخت گاه سری نگر بعهدهٔ او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمر نبسته پادشاهی را وداع کرد و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یک سال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیراشامک نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه چیز شده در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طائفه که مخالفت ورزیده بکشتوار رفته بودند بلطائف الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک بخشی بود شهری بنام خود بنا نموده از

احکام مخترعهٔ او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت و پرهیزگاری گذاشتند و مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روز یکه فتح نامه از جای نمی آمد آن روز را از اخل ایام عمر نمید انست و آثار کدورت از بشرهٔ او ظاهر می شد و ولایت محدوده را از عمالکان قدیم می سپرد و چون لشکر بکنار آب سند کشید جام حاکم آن دیار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین نیز از و دائم در هراس بودند و او با سپاه که الآن باش نغر مشهور است به پیشاور رفته و از مخان جمع کثیر را بقتل آورده بکتهل هندوکش در آمده بواسطهٔ صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب شلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی غارت کرده برگشته بود در راه شاه را ملازمت نمود و غنائم بسیار که بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کوچک آمده درخواست کرد که افواج شاهی او را آسیبی نرساند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خرد خود هندال نام را ولیعهد ساخت و حسن خان و علی خان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج نمود و بجهت نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسن خان پشیمان شده او را از دهلی طلب کرد و حسن خان بجمو آمده بود که سلطان شهاب الدین مریض گشته درگذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید برادرش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در آخر سلطنت سرداری را به تسخیر قلعه لوهرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگ های صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطها فرستاده برادرزاده خود حسن خان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسن خان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حد سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند و رای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حسن خان را ازین اراده آگاه گردانید و حسن خان فرار نموده بلوهرکوت رفت و مخالفان شاه که در آنجا بودند از آمدن او وقوف یافتند سلطان قطب الدین رای دل را گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیه فتنه داشت که زمینداران حسن خان و رای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستاد سلطان رای دل را بقتل رسانیده حسن خان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را سکندر نام کرد و دیگری را هیبت خان و چون پانزده سال و پنج ماه از حکومت او درگذشت او در آخر شهور سنه ست و تسعین و سبعمائه وفات یافت و بعد از پسر بزرگش بسلطنت نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر شرف قدوم حوالی سری نگر را مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده با عزاز و اکرام مالا کلام بشهر درآورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب عالی مقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز در آن شهر اقامت کرده بجانب وطن مألوف

مراجعت فرمودند و قیاس چنین است که خانقاه معلی که آنحضرت در آن شهر بنا فرموده بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت باتمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند و گرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست و الله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقائع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او شکار است و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوائل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام می نمود و چون از داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت و رای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر وی بود هیبت خان برادر شاه سکندر را زهر داده هلاک ساخت شاه سکندر از این جهت بادی نفار خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون بکمال استقلال برداشت نمی توانست که از قوت بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش غضب او دور باشد و شاه باین امید که شاید در آن طرف در جنگ ها کشته شود و بی سعی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و بهای مملکت تبت تصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانیده بغی ورزید درین صورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سر حد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورده خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده بتبت و اطراف آن چنانکه باید و شاید محافظت نمود و در آن ایام امیر تیمور صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود از این معنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرض داشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران مرسول داشته اظهار بندگی و اخلاص نموده عرضه داشت که هر جا حکم شود بملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحبقران را بسیار رعایت کرده باعزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسب با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در آنجا بملازمت مشرف گردد چون این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که صاحبقران از راه سوالک عازم پنجاب ست پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اثنای راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسب و صد هزار اشرفی علائی پیشکش بیارد و ازین خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لائق بندگان آنحضرت نمی رسید از آن جهت روزی چند توقف نموده تا پیشکش لائق بهم رسانیده متوجه بندگی شود و چون آنحضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شده دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسب و صد هزار اشرفی علائی پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را التفات نزد ارزش فرموده گفت که وزرا نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بیدغدغه متوجه ملازمت شود و چون ایلچیان شاه سکندر بکشمیر رسیدند آنچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده از کشمیر برآمد لیکن زمانیکه سکندر شاه در قصبهٔ بارهموله رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته بتعجیل متوجه سمرقند شد بنابران فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت

آنحضرت فرستاد و خود بکشمیر مراجعت نمود و سلطان سکندر بمرتبهٔ سخاوت داشت که از شنیدن آوازهٔ آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراءالنهر بملازمتش آمدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونهٔ عراق و خراسان گردید و شاه از جملهٔ علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم می نمود و آداب دین از وی می آموخت و برهمنی سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیه خود گردانید و سیه بت بمیامن طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندوان در آمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بمطاوعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هندو مسلمان شوند و هر کس که مسلمان نشود از کشمیر بدر رود و قشقه بر پیشانی نکشد و زنان را همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دار الضرب گداخته زر مسکوک سازند ازین جهت محنت بسیار بهندوان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیاری از برهمنان که مسلمانی دشوار میدانستند و ترک وطن از آن شهر دشوار بود خود را بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند و بعضی دیگر از ترس و بیم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی بطریق رفضه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی همت بر شکستن بتان و بتخانه ها گماشته اکثر آنها را خراب ساخت از آن جمله بتکدهٔ عالی که در باغ بحرآرا بود و در امهادیو منسوب می ساختند بفرمودهٔ سلطان بشکستند و هر چند ته او را کافتند و بآب رسانیدند نهایت او را نیافتند و معبدی او را که جگدیو بود نیز شکستند شعلهای عظیم از آتش در هنگام خرابی از آنجا پیدا می شد چنانکه سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آن را حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزها می گفتند اما چون سلطان در شکستن تنها بجد بود و آنها را از طلسم و امثال ذلک میدانست دست از آن باز نداشت تا اثری از آن باقی نماند و همچنین راجه للتادت پیش از ظهور اسلام دیوره در غایت عظمت و استحکام در ترس پور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و ویرانی او از چه رو خواهد بود منجمان بعد از ملاحظهٔ اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام بادشاهی این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد را که درو ست خواهد شکست للتادت فرمود که این مضمون بر لوح مس کنده در صندوقی از مس گذاشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در زمان شکستن آن عمارت آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت نصب میکردند تا بعد از اطلاع بر آن عکس حکم منجمان کافر نهاد حکم بویرانی نمی کردم و سلطان سکندر دیگر بتخانهای عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت و از احکام مستحسنهٔ سلطان یکی آن بود که در قلمرو او شراب نفروشند و از ولایت او هیچ کس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و در آخر عمر سلطان را تب محرق گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از هر گونه نصائح مذکور ساخت و بوفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میرخان را خطاب علی شاه داده سلطنت باو گذاشته در سنه تسع و عشر و ثمانمائه درگذشت ۸۱۹

مدت سلطنت بست و دو سال و نه ماه بود

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هر چند خردسال بود اما چون مهابت و صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و او در ابتدای سلطنت جمیع مهمات ملک را بعهدهٔ سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که برهمنان باشند هر که مسلمان نشد بقتل آورد چنانکه در اندک مدت از آن طائفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از ولایت بدر رفتند چون سیه بت بعلت دق گرفتار شد و بجهان رحمت درگذشت سلطان علی شاه برادر خود شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانهٔ زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علی شاه بقصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را

جانشین خود کرده محمد خان برادر خود را باطاعت و انقیاد او نصیحت فرمود و برای وداع نزد راجهٔ جمون که خسر علی شاه بود رفت و راجهٔ جمون و راجهٔ راجوری او را سرزنش کرده از ولیعهد ساختن شاهی خان و ترک شاهی کردن پشیمان گردانیدند و چون دانستند که بی مدد و اعانت استرداد سلطنت میسر نیست راجهٔ جمون و راجهٔ راجوری با لشکر بسیار همد سلطان علی شاه شده بکشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهی خان برآورده بار دیگر بتصرف علی شاه درآوردند شاهی خان از کشمیر برآمده بسالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت ششخا کهکر که در سمرقند از بند صاحبقران گریخته در پنجاب تسلی تمام پیدا کرده بود شاهی خان باو پناه برد و سلطان علی شاه با لشکر بیکران از کشمیر برآمده بر سر جسرت و شاهی خان ایلغار فرمود ایشان از ایلغار و تفرقه و خستگی لشکر او وقوف یافته در همان روز میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علی شاه را شکست دادند و بروایتی علی شاه زنده بدست جسرت افتاد و بروایتی آنکه فرار نموده شاهی خان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بپای تخت کشمیر رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقارهای شادیانه نواختند مدت سلطنت علی شاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمائه بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهی خان در کشمیر بجای پدر نشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت کرده تا بمدد او رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت فرستاد و آن ولایت را گرفت و اکثری ولایتی را که در کنار آب گشته بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات مهمات باو رجوع نموده خود تشخیص قضایا می کرد و با جمیع طوائف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر از دانایان مسلمان و هندو می بود و علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر زراعات و برآوردن آبها بجای رود مصروف می گشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هر چه از هر کس دزدیده شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از سیه بت مانده بود برانداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود دور کرد و قواعد و ضوابط خود را بر تخته های مس کنده و در هر شهری و دیهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد گویند بر تخته های مس نوشته بود که هر که بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت سری بهت که طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس او برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش سیه بت بدر رفته بودند از ولایت دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری هنود اوقات تعین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی بر طرف ساخت و برهمنان دانا و سائر هندوان را طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته است از آن تخلف ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر وغیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که شقداران از رعایا می گرفتند برانداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانهٔ خویش پنهان نسازند و بهر بهائی که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیک قلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر ولایتی را که فتح می کرد خزانه آنرا بر عساکر قسمت می نمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر می ساخت و سرکشان و متکبران را گوشمال می داد و از مرتبهٔ اعلی بدرجهٔ ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجهٔ اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط بغی ورزند

و نه از افلاس گدائی مطلق شوند و پارسائی او بحدی بود که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور می نمود و بهیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که برعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و وجه خرج خاصه شاه از حاصل زر مسی بود که از مکان مس پیدا می شد و مزدوران همیشه در آن کار می کردند و چون در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر وغیره را شکسته سکه زده بودند در آن زر کسادی پیدا شده بود و سلطان حکم فرمود تا برس خالص که از آن کان حاصل شده سکه بزنند و رایج سازند و سلطان بر هر که غضب می کرد لازم نبود که او را بقتل رساند هر چه در حق او می گفت از نقول بد همان می شد و از کسیکه ناخوش می بود او را از طرف ولایات خود اخراج می کرد که او نمیدانست که سلطان برو خشمناک ست بلکه راضی میرفت و همسازی او در ضمن می شد و مردم در زمان او بهر ملت که می خواستند می بودند و هیچکس از روی تعصب متعرض دیگری نمی شد و برهمنان و هندوان که بالتمام در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد می شدند و کسی را از علمای اسلام بر ایشان از مر ارتداد مجال گرفت و گیر نبود سلطان نزدیک بکوهماران جوی آورده شهر نو بنا کرده آبادانی تابع کروه راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معمور می ساخت و در کالپور وغیر آن آبها از دور آورده جویها می کند و بلهها می بست و زراعتها بسیار می فرمود و در مواضعیکه خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن می ساخت تا مردم آینده و رونده را طعام می داده باشند و هر چه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس از آن جنس صرف می کرده باشند و در مملکت کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند مگر جائیکه علم سلطان بآن نرسید و سلطان اراده نمود که در حوض دیرناک که مثل دریای بنظر در می آید و حکام آن ناحیه آنرا اسعه اند عمارتی بنا کند پس با دانایان عصر مشورت کرد بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بر آن قرار گرفت که مربعات از چوب ساخته و آنها را پر سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز بالا بر آمد شاه در آنجا عمارت عالی بنا کرد از منازل و مساجد و باغ و آنرا ازین لنکا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت شاید که در کم جای از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی و وارستگی آواز دنیا بمرتبه بود که با آن علو شان و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و در مقام جمع نمودن خزائن نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شد که در یک زمان در مجلس بهر بحری و قافیه که می خواستند در بدیهه شعر می گفت و در همان وقت هر مسئلهٔ مشکل را که می پرسیدند جواب می داد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای اسلام تقصیر نمی کرد و می گفت که اینها مرشد و قبلهٔ ما اند و ما را از ضلالت بر آورده بهدایت رسانیده اند و همچنین احترام جوگیان نیز می نمود که اینها مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طائفه نمی کرد و همین هنر منظور او بود و فراست و بزرگی بمنزله داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز می شدند سلطان در بدیهه بتفصیل میرسانید و از انجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با اتباع خویش داشت و بهیچ حیله او را ضائع نمی توانست ساخت شبی پسر صغیر خود را بکشت و صباح تهمت خون برو کرده بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول اتباع او را که متهم بود تنها در خلوت طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد که هر چه خواهید بمن فرمائید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانهٔ خود در و تا بدانند که از تهمت این خون پاکی زن سر فرو افکنده گفت که اگر مرا بکشند هزار مرتبه بهتر ازین زندگانی ست که این امر کمال بی شرمی و بیحیائی ست همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت قیام نمایم آنگاه سلطان دست ازو باز داشته آنکه تهمت کرده بود طلبیده تنها ازو در خلوت پرسید که راست بگو این طفل را که کشته است زن گفت اگر اتباع من کشنده این پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرده خواست که جامه ها از تن خود بکشد که سلطان مانع این امر شده فرمود که جرم این کار از دست جهت استیصال اتباع

این طفل بیچاره را کشته و تهمت بر و نهاده بفرمود که تازیانهٔ چند زدند چون اقرار بفعل زشت خود کرد سلطان را یقین شد که قاتل اوست بفرمود تا بسیاست رسانند و از جملهٔ عادات سلطان این بود که حکم بکشتن و زدنی فرمود بلکه هر جا که دزدی یافتندی فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند و مهربانی که داشت مردم را حکم منع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمی خورد و آوازهٔ جود او چون انتشار یافت سازنده ها و گوینده ها که در علم موسیقی یگانهٔ زمان بودند از اطراف و نواحی روی بکشمیر نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملا عودی نام که شاگرد خواجه عبد القادر که صاحب تصانیف مشهورست از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد و او را نوازشها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوش خوانی ثانی نداشت خواندگیهای خوب در مجلس سلطان میکرد و سلطان را رقتی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش می شد بنابران هر سال چندان زر بملا جمیل میداد که شرح آن مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل سلطان تا این زمان در کشمیر مشهورست و در عهد سلطان حبیب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار پیش از ان ندیده بود و او در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان دارو ها ساخت و هنرها نمود و مردم را تعلیم داد و غیر از آتشبازی در جمیع علوم فائق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه و ارباب طرب که در حسن صورت و قوالی و آواز خوش یگانهٔ زمان بودند و در حرکات و سکنات و رقص و خرام در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و رقاصان و طناب بازان در زمان او پیدا شدند و بعضی خواننده ها از ان قبل بودند که یک نقش را در دوازده مقام ادا می نمودند و اکثر سازهای اهل طرب را از عود و رباب و طنبور و غیر آن زر گرفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم نامی که بزبان کشمیر شعرها می گفت و در علوم هندی شلی نداشت زین حرب نام کتابی در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نموده و آن از شرحی و بسط تمام داد و بودی بت که شاهنامهٔ فردوسی تمام یاد داشتی زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته بحضور شاه خواندند و نوازشها یافت و شاه بر جمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن بر وجه کمال مهارت درست داشت و بهمه آنها حروف زد و فرمود تا اکثری از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور کتاب هندوی بفارسی ترجمه کرد و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور هندست نیز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیرست در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر پادشاه ترجمهٔ مهابهارت را که بد عبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز بفارسی ترجمه کردند و شاهانی که معاصر شاه زین العابدین بودند از شنیدن آوازهٔ خوبیهای او اظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند خصوصا خاقان سعید ابو سعید شاه از خراسان اسپان تازی بادپا و استران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل بادیه پیما برای او هدیه فرستاد و شاه ازین معنی بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر گلاب و سرکه و شالهای خوب و کاسه های بلورین و دیگر غرائب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که حوضی ست مشهور و آب آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج هنس نام داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان زین العابدین فرستاد و سلطان را از دیدن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب مخلوط ساخته پیش آنها می بردند اجزای شیر بمنقار از اجزای آب جدا کرده می خوردند تا آنکه آب خالص می ماند و شاه این معنی را تماشا می نمود و بیقین دانست که آنچه از خواص آنها شنیده راست بود و شاه در ابتدای شاهی چنانکه گذشت محمد خان برادر خرد خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر ساخت و مهمات ملکی باو گذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکهٔ خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر دو کوکه مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر از همه بود دائم در نظر پدر خوار می بود و حاجی خان پسر میانه را بغایت دوست می داشت و بهرام خان پسر خرد را جاگیر بسیار داده بود و ملا دریا نام مفتی را

از پاجی گدی برآورده بخطاب دریا خانی سرفراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت باو سپرده بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دو کوکه ازین عالم گذشت سلطان یک کرور زر کشمیری را که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که در اواخر شاه زین العابدین را بیماری صعب روی داد چنانکه مرفوع الطمع شد قضارا در ان ایام جوگی بکشمیر در آمد و چون شنید که سلطان را بیماری صعب بهم رسیده نزد امرای سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطان را بخود می گیرم که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان آنرا غنیمت شگرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان بغایت صعب ست شما مرا با شاگردی اینجا بگذارید و بروید تا من آنچنانکه میدانم بیماری سلطان را بر خود بگیرم ایشان او را با شاگرد پیش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح قالب خود بسلطان در آورد و روح سلطان به بدن خود منتقل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن مرا در [illegible] در مقام جوگیان برده محافظت می کرده باش و از آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد بدن آن جوگی را که از شدت و غلبهٔ ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بوزرا گفت که استاد من بیماری سلطان را بر خود گرفت و من بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را ببینید ارکان دولت چون بحجره در آمدند سلطان را صحیح و تندرست یافتند همگی حیران گشته بشکرانهٔ آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین قصه سلطان مدتها حیات بود و اما ارباب علم و دانش منکر نقل روح اند و می گویند که نقل روح از بدنی به بدنی منقول نیست و بخاطر ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه گماشته مرض کسیکه با و التفات دارند بخود می گیرند بطریق نقل مرض بجسد خود نه نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا می نمایند که آن مرض یا چیزیکه عارض محبوب و مطلوب ایشان ست نقل کند و آن مریض از ان بلیه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفی ست و مبنی ست از احوال مشائخ نقشبندیه مسطورست که پیر بزرگواری از خانوادهٔ حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله سره العزیز بنیت سفر حجاز رفت از انجا بسبزوار رسید و چند روزی در انجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم دانسته بصحبتش می رسیدند از انجمله یکی از بزرگان آن شهر که بنسبت سیادت موسوم بود با آن دلپذیر غایت محبت بهم رسانید و چون روزی چند بصحبت نرسید از یکی از آشنایان او پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد جواب داد که او در دندان درد و ورم روی و تب محرق گرفتارست شیخ گفت او جوانی قابل ست خیز که بعیادت او رویم چون بسر بالین او رسیدند دیدند که بازوی ورم کرده و تب محرق بر بستر افتاده می نالد و شیخ بعد از پرسش زمانی سکوت کرده متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتی سر بر آورده درد دندان او صحت یافت و ورم روی از همان طرف که بود بشیخ انتقال کرد و جوان صحت یافت آنگاه شیخ برخاسته راهی شد و آن سیدزاده تا در سرا مشایعت کرده خوشوقت گردید و شیخ دو هفته این مرض داشت آخر برطرف شد و این سلسلهٔ خانوادهٔ نقشبندیه است رضوان الله علیهم اجمعین و قیاس آنست که معاملهٔ جوگی با سلطان زین العابدین برین منوال خواهد بود و الله اعلم بالصواب و در اواخر سلطان زادها باهم نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از کشمیر بحکم پدر بر آمد و جمعیت تمام از سوار و پیاده و توپچی و تیر انداز بهم رسانیده ولایت تبت را بآسانی فتح نمود و غنائم بیشمار نزد شاه آورد و سلطان خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود و حاجی خان را بجانب لوهرکوت نامزد ساخت و آدم خان را بجهت ناسازگاری حاجی خان نزد خود نگاه داشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب حاجی خان را باعث شدند تا از لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر روانه گردید و سلطان اول پیغام فرستاده نصیحت کرد و او را از آمدن مانع شد و چون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم بر آمده در میدان بلبل بعزم جنگ فرود آمد و اگرچه حاجی خان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشته خواست که بملازمت شاه بیاید اما سپاهیان او را بحال خود نگذاشتند تا صف آراسته بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدم خان در ان معرکه داد مردی

و مردانگی داد و از شجاعتیکه داشت اصلا بیجا نشده از صباح تا غروب آفتاب جنگ قائم بود عاقبت حاجی خان مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشته جلو گردانیده جانب هیره پور فرار نمود لاجرم آدم خان تعاقب کرده اکثری از گریختگان بقتل رسانید و خواست تا زمانی که حاجی خان بدست او نیاید هیچ جا قرار نگیرد سلطان او را مانع آمده از تعاقب باز داشت حاجی خان مردم بقیة السیف را همراه گرفته از هیره پور در بهیر رفت و بعلاج زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت و حکم بقتل اسیران لشکر حاجی خان فرمود و سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدم خان [illegible] گردانید و آدم خان تحقیق حال جماعتیکه باعث اغوای بودند می نموده آزار بسیار باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغ های کلی باین تقریب سپاهیان از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه او را ولیعهد ساخت و آدم خان شش سال ولیعهدی باستقلال داشت و ملک معمور بود مقارن این حال آنچنان قحط در ولایت کشمیر شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره را گذاشته دزدی غله و آذوقه غنیمت می شمردند فقرا و غربای بیشمار از خوردن میوه های خام در هر طرف می مردند و بعضی گرسنگان پوست شالی قناعت می نمودند و آنهم نمی یافتند و ازین واقعه سلطان دائم ملول و اندوهگین می بود و غلات ذخیره برعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط بالکل برطرف گشت سلطان بعضی جاها چهاریک و بعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد و آدم خان بر ولایت کمراج چون دست تاراج یافت انواع ظلم و فساد در ان حدود بنیاد نهاد و هرچه از مردم می دید کشیده می گرفت و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد می آمدند و هر حکمی که سلطان باو می فرستاد قبول نداشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود و سلطان از و متوهم شده بلطائف الحیل تسلی داده او را باز بجانب کمراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب ضرورت باستمالت تمام باسم حاجی خان فرمان نوشته او را بسرعت طلبید اتفاقا در همان ایام آدم خان از کامراج برآمده و حاجی خان جنگ کرده او را شکسته سوپور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار ساخت و سلطان بعد از شنیدن این خبر افواج قاهره را بسر آدم خان فرستاد و طرفین آنچنان جنگ عظیم نمودند که مافوق آن متصور نیست و بهادران نامی آدم خان کشته شده مغلوب گردید و در حین فرار پل سوپور که بر روی دریای بهت ست شکست و سیصد کس از مردم خوب آدم خان غرق شدند و سلطان در ان زمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد و رعایا را او لاسا کرده این طرف آب بهت سلطان و در ان طرف دریا آدم خان فرود آمده و درین هنگام حاجی خان بموجب حکم سلطان از راه نیچه نام موضع نزدیک بارموله رسید و سلطان پسر خرد خود را که بهرام خان نام داشت باستقبال حاجی خان فرستاد و این دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدم خان از آمدن حاجی خان دلتنگ شده هراس بر و غلبه کرده از راه شاهراه گریخته به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را گرفته بشهر مراجعت کرد و التفات بسیار بحال او کرده ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقه اخلاص و ادب نامرعی نگذاشت و تلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نموده چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده کمر شمشیری که مکلل بجواهر گران بها بود بوی داده مردم او را مناصب و جاگیرها مقرر نمود و بعد از چندگاه شاه از حاجی خان بواسطه شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطان را اسهال دموی بهم رسید در مزاج او از حاجی خان متغیر گشته بود و مهمات شاهی معطل ماند و امرا پنهانی از شاه آدم خان را طلبیدند و آدم خان آمده شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نکرد لیکن آدم خان با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان درمیان آورد و نیکخواهان بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب می شود از پسران خود هرکدام که لائق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول ننموده کار بر تقدیر الهی گذاشت اتفاقا درمیان برادران صحبت بهم رسید و بهرام خان سخنان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشان را با همدیگر دشمن ساخت تا آنکه نقض عهد کردند و آدم خان رخصت از سلطان گرفته از برادران

جدا شده بقطب الدین پور رفت و چون در ان ایام ضعف پیری سلطان را دریافته بیماری نیز برو غالب گشت طعام اصلا نمی خورد و هرآئینه امرا و وزرا از ترس فتنه پسران را نمی گذاشتند که بعیادت سلطان روند و گاه گاهی از برای تسلی خلائق شاه را بجای بلندی برداشته بتکلیف مردم می نمودند و نقاره شادیانه می نواختند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند القصه حاجی خان و بهرام خان مسلح شده در مقام دفع و رفع آدم خان شده هر روز بجنگ او میرفتند و بیماری سلطان ازین خبر روز بروز افزون می شد و در همان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز گشته چون یک شب و یک روز از بیهوشی سلطان گذشت آدم خان شبی تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد و لشکر را در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و آن شب در دیوانخانه سلطان گذرانید و حسن خان کچهی که یکی از امیران نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای حاجی خان گرفت و روز دیگر آدم خان را بفریب از کشمیر برآوردند و حاجی خان را بسرعت طلبیده حاجی خان در دیوانخانه درآمد و اسپان طویله خاصه سلطان را باهتمام متصرف شد و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت و خواست که شاه را به بیند اما از غدر مخالفان اندیشیده نتوانست در محل رفت و آدم خان بعد از شنیدن خبر حاجی خان و غالب شدن او از کشمیر برآمد و از راه بارموله قصد هندوستان نمود و درین اثنا نوکران از و جدا شده از و جدا گشتند و زین لارک که یکی از امرای معتبر حاجی خان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدم خان جنگهای خوب کرده برادران و خویشان زین لارک را بقتل رسانید و بدر رفت و درین وقت حسن خان بن حاجی خان که نبیرهٔ او بود با پدر ملحق شد و حاجی خان از آمدن او قوت تمام یافته کارش بالا گرفت و جمعیت و استقلال بمرتبهٔ اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر سنه سبع و سبعین و ثمانمائه درگذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجی خان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندرپور که بنوشهر مشهورست برسم و آئین پدران جلوس کرد و زرهای بسیار نثار اهل استحقاق فرمود و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان بدست خود تاج سلطنت بر سرش نهاده بخدمت قیام نمودند بیت

چو مرگ افگند افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری

ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده و او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت ناگام را بجاگیر بهرام خان تعیین نموده او را خوشدل گردانید و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده رخصت کرد و اکثر امرا از و رنجیده بجاگیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بیخبر بود از وزرا انواع تعدی برعایا میرفت و بولی نام حجامی را بقرب خود اختصاص داده هرچه او می گفت بآن عمل می نمود و او از مردم رشوت می گرفت و هر که بدی می شد مزاج سلطان را باو منحرف می ساخت و حسن خان کچهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی می نموده بود بسعایت بولی حجام بقتل آمد و درین وقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع ملک بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسن خان کچهی باو رسید فسخ عزیمت کرد و برفاقت ملک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که در ان نواحی آمده بودند رفته تیری بر دهن او خورد و بهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از جنگ گاه آورده نزدیک مقبرهٔ پدر مدفون نمودند و چون همدران ایام بواسطهٔ شرب مدام مرض های صعب بحال شاه راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بردارند و از آنکه این خبر بفتح خان ولد آدم خان که حسب الحکم شاه بسرهند رفته و قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنائم بیشمار بخدمت آورد اما چون بی رخصت آمده بود اهل غرض سخنان موحش گفته مزاج شاه را از و متغیر ساختند و هیچ از خدمات او مجرا نشد الغرض روزی شاه بر ایوان پخ کرده برآمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید بیفتاد و درگذشت مدت شاهی یکسال و دو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک شعبان روزی بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و روز دوم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از سکندر پور بنوشهر
رفته در انجا اقامت کرد و خزانهٔ جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او نوروز را
حاجب گردانید و بهرام خان با پسر خود از کشمیر بر آمده بجانب هندوستان رفت درین صورت سپاهیان از وجدا شدند چنانکه احوال او
عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده
مدار کار بران نسق گذاشت و درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده
او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرمار برگشته براه کوهستان در ولایت کمراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دنیاپور رفته بود
از شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود بسوپور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد اسود
او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک تاج را با لشکر گران بر سر بهرام خان
فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکر سلطان بوی خواهد در آمد آخر کار بر عکس شده در موضع نوله پور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً
بهرام خان را تیری بر دهن رسیده شکست یافت و بمرهته پور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته او را مع پسرش بدست آوردند و اسباب
و اشیای او را باهتمام بغارت برده ایشان را بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند و چون بعد از زمانی میل
در چشم بهرام خان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بوده تنازع ملک احمد اسود بود و هم در کور
ساختن بهرام خان سعی ها نموده بود شاه حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرام خان را کور ساخته بود او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال
او نیز در زندان بمرد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بهت را رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دهلی بحمایت راجه جمو از
راه راجوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری بهت را دیده ملک باری بهت لشکر انبوه بمدد او داد تا رفته با تاتارخان که از جانب
بادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت القصه سلطان حسن را
از حیات خاتون که دختر سید حسن بن سید ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمد نام نهاده بملک باری بهت تربیت سپرد و پسر
دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کند و در ان ولا میان ملک احمد و ملک باری بهت رنجش راه
یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگ های عظیم شد و تا آنها شبی جمعیت نموده بدیوانخانهٔ شاه در آمدند
و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج
داد و او در زندان بمرد و سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خود پیش تقدیم میداد از کشمیر اخراج فرموده
بعد از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از ان ولایت طلبید سید ناصر چون نزدیک دره کوه و پیر پنجال رسید وفات یافت
و سلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد و سید حسن غراج سلطان را از
امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید و ملک باری بهت را محبوس ساخت و بقیه از ترس گریخته باطراف رفتند
و جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعهٔ لوهر کوت رفت و بعد ازین بچندگاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار عرض اسهال طاری
شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خرد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است با فتح خان پسر
آدم خان که در ولایت جمو و تهه است بسلطنت بردارید و محمد خان را ولیعهد سازید سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری در گذشت
۸۸۹

و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبهٔ اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده و چون دران روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و امتعه و غیر آن در پیش او
گذاشته و او بهیچ کدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این شاه بامور
جهانبانی خواهد کوشید و دران وقت استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچیک از امرا و وزرا را نمی گذاشتند که نزد سلطان آیند کشمیریان ازین معنی
بتنگ آمده شبی باتفاق راجه جمو که از ترس تاتارخان لودهی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهره بودند
بغدر کشتند و از آب بهت گذشته پل را شکستند و دران طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده
بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد و در چنین شبی که فتنهٔ عظیم روی داده هر کس بخود در مانده بود که عبد زینا خواست که یوسف خان بن بهرام خان را
که در بند بود بدر برد سید علی خان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و باجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف می خورد
نیز بکشت و مادر یوسف خان ستان دیو نام که از ان گاه بیوه شده بود زیاده از سه لقمهٔ جوین در وقت افطار نمی خورد نعش پسر را سه روز نگاه داشت
و بعد از انکه دفن کردند حجره نزدیک مقبرهٔ او ساخته انجا می بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوسته
و از جانبین جنگ تیر و خدنگ در کار شده هر روز از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند و دزدان علانیه بشهر در آمده تاراج می نمودند و سادات
خندقی در گرد شهر کندند تا از دزدان ایمن شدند و خانه های مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بودند بخاک برابر ساختند و از غایت تکبر نگاهبانی
نمی کردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهر کوت می بود حسب الطلب مخالفان رسید و هر چند سادات با پیغام صلح فرستادند قبول ننمود روزی
داود بن جهانگیر ماکری و شق ماکری از پل گذشته بسادات جنگ کرد پس داود خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال شده
نقاره ها نواختند و از سرهای مخالفان مناره ها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده در میان پل جنگ عظیم روی داد
چون پل شکست از طرفین خلائق بسیار غرق گشتند و بعد از ان سادات بتاتارخان لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار
بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی بنیر رسید [illegible] نام راجه انجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع
این خبر خوشحالی نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قائم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و از اطراف کوه ران فرود آمدند
و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف بود اکثری از اعیان سادات بقتل رسیدند بقیه روی
فرار بشهر آوردند و کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر سید علی
همدانی رضی الله عنه رسیده منطفی شد و آسیبی بخانقاه معلی نرسید و عدد کشتگان دران روز به دو هزار رسید و این واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه
روی نمود و سید محمد بن سید حسن در خانهٔ گدای نام شخصی از طائفهٔ رذات در آمده تحصن جست و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه بسلام شاه رفتند و او را
از خود ساخته سید علی خان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج کردند و بر سر ایشان راه زرها کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری
داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان پسر شاه زین العابدین چون بعد از وفات
تاتارخان لودهی از جالندهر بقصد انتزاع مملکت موروثی براجوری رسیده انجا می بود و مردم دم بدم واقعه طلب از امرا و وزرا جوق جوق نزد او میرفتند
و او هر کدام از ایشان انعامی داده امیدواری میساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکری
بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده اند بفتح خان در نیامده محمد شاه را از کشمیر بر آورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز از راه

هیره پور بنواحی او درن رسید و چشمهٔ آب را درمیان گرفت و در برابر شاه نشست و دران زودی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل گشت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهان گیر ماکری پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتح خان از تعاقب جهان گیر ماکری گرفتار شود یکی از منافقان آوازهٔ دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او باز ماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را بتاراج مواضعی که فتح خان را جاسی داده بودند فرستاد و فتح خان که غائب بود در نواحی بهرام کله که از مواضعات کشمیر است سر بر آورد و مرتبهٔ دوم جمعیت بهم رسانیده بتسخیر کشمیر آمد جهان گیر ماکری با لشکر انبوه بمقابلهٔ او بر آمده زمیداران کهواکه که از پرگنه ناکام است داخل گشته وزیر که خدمتگار فتح خان بود درین وقت فرصت یافته بشهر رفت و سیفی و انگری را با جمعی کثیر از امرا که در بند بودند بر آورد و جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیفی و انگری اندوهگین شده ارادهٔ صلح با فتح خان نمود و براجهٔ راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد و راجهٔ راجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتح خان را شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده بار دیگر بتسخیر کشمیر در آمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج کرده بود بدلاسا طلبیده جنگ عظیم درمیان سلطان و فتح خان رو یداده و سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگ مردانه کردند و از جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و درین مرتبه نیز فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکری انبوه یکجا جمع نموده بکشمیر آمد و غلبه یافت

بیت

گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن ٭ قدم گر طالب گنجی بکام اژدها ورنه ٭

و کار بجائی رسید که هیچ کس با سلطان نماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر ماکری زخمی شده بگوشهٔ فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان در آمد و بعد از چند گاه محمد شاه را از بنداران گرفته بفتح خان سپردند و درین وقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه می داشت و بفرموده او اطعمه و اشربه و سائر ضروریات برای او مهیا میداشتند و سیفی و انگری در مقام تعظیم او بوده در خدمت قیام می نمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

فتح خان بن آدم خان در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه خود را فتح شاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق مهمات خود سیفی و انگری را گذاشت درینوقت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلائق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار می کوشیدند و کس مانع آنها نمی توانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر خصوصاً طائفهٔ چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم الحد و بان مذهب در آمدند و بعضی که جاهل بودند و رموز میر شمس نمی فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالآخر میان امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر کشتند ملک اچهی و زینا که از اعیان امرای فتح خان بودند محمد شاه را از زندان بر آورده دربارهٔ مولد آمدند چون در دی آثار رشد ندیدند ازین عمل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را گرفته بفتح شاه بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بجائی بدر رفت و بعد از آن فتح شاه ولایت کشمیر را درمیان خود و ملک اچهی و سنکر قسمت علی السویه کرد و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت

و ملک اچهی در فیصل قضایا فراست غریب داشت از انجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند هر یک می گفت که این پیچک از من است چون این قضیه پیش ملک اچهی آوردند پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پیچیده اند یا بر لته مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد که بر لته چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد از ان چون مدتی از شاهی فتح شاه بر آمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر با و تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهو ناسوله دست داده شکست بر لشکر فتح شاه افتاد و فتح شاه از راه هیره پور بهندوستان رفت و گویند نه سال از شاهی گذشته بود که این واقعه دست داد

بشاهی رسیدن محمد شاه کرت دوم و شرح واقعات آن وقت

محمد شاه چون بار دوم بر تخت متمکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسران ابراهیم ماکری ملک اچهی را که نزد ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند و فتح شاه بعد از چند گاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید و محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ رو بگریز نهاد مدت شاهی او درین نوبت نه ماه و نه روز بود

شاهی یافتن فتح شاه کرت دوم

فتح شاه بار دوم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر را که از طائفهٔ بدره بود وزیر مطلق و سنکر زینا را دیوان کل ساخت و فرمان روائی بعدل میراند محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودهی بادشاه دهلی رفت و بادشاه سکندر لودهی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره از فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد و او را از راه راجوری بکشمیر بر فتح شاه جهانگیر ماکری را همراه اول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر فتح شاه افتاد جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگ و دیگران بمحمد شاه در آمدند فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یکسال و یک ماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبهٔ سوم

نقل است که درین دفعه محمد شاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقاره های شادمانی نواخته سنکر زینا را که از امرای معتبر فتح شاه بود دستگیر کرد و ملک کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی اینست که نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق چندگاه از ان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد از انکه نویسنده پیدا شده میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید زن تکذیب شوهر اول نمودن بعد هر سه مرافعه نزد ملک کاجی چک بردند و چون هیچیک گواه بر وفق مدعای خود نداشتند تشخیص این قصه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست می گوئی و این نویسنده دروغ گو است بیا قدری آب در دوات من بریز تا مسکلی برای تو نویسم که ازین بعد او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آن قدر آب که ضرور بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبیکه سیاهی را ضائع نکند ریخت و دران عمل احتیاط تمام بجا آورد ملک با حاضران گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نویسنده است زن نیز بالآخر اعتراف بحق کرد و مناقشه از هم گذشت و چون محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتح شاه مثل سیفی و انگری وغیره را بسیاست رسانید و سنکر زینا با جل خود در گذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این داخل

در سنه ۹۲۲ اثنا و عشرین و تسعمائه روی نمود و چون ملک کاجی چک ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم هند اسکندر خان بن فتح شاه را بشاهی برداشته بکشمیر آورد و محمد شاه و ملک کاجی چک در نون پور پرگنه باهکل در سنه ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسعمائه بجنگ مخالفان برآمدند اسکندر خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام در آمد و ملک کاجی آن قلعه را محاصره کرده روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود و درین اثنا از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده نزد اسکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و اسکندر خان بناکام قلعه ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی چک بقلعه در آمده ماکریان پریشان و ابتر در پی اسکندر خان رفتند و محمد شاه مسرور و بنتیج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید درین اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت و ملک کاجی چک توهم نموده براجوری رفت و راجه های اطراف را منقاد خود ساخت درین وقت اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه آمده لوهر کوت را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی چک خبردار شده بسر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر نموده نزد شاه فرستاد و شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی چک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود و در چشم اسکندر خان میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودهی بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودهی او را در خدمت خود نگاه داشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود درین وقت بسبب حادثه بادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمد و ملک کاجی چک که بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده بود اولا مقربان او را ببهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید ساخته ابراهیم خان را بشاهی برداشت مدت شاهی محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست ملک کاجی چک بهند رفته بود درین ولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر آنحضرت بنده را بلشکری امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر می نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت شاه و زبان ملاطفت فرمود که درین جنگل هم اینچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکری بسیار بهمراهی او تعیین فرمود و شیخ علی بیگ و محمود خان را سردار آن لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغلان تنفر خواهند جست برای مصلحت نام شاهی بر نازک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه باتکل لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی چک پیغام فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که بادشاه ابراهیم لودهی بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در [illegible] برابر ساخته پس خیریت تو درینست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه فلک بارگاه در آئی و اگر این دولت نصیب تو نیست [illegible] برای این لشکر جنگ کن که وقت تدارع و تساهل نیست ملک کاجی چک سید ابراهیم خان و شیر ملک و ملک تازی را سردار [illegible] ساخته بجنگ [illegible] آمد و از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسیدند و از امرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی و شیر ملک [illegible] بقتل آمدند و ملک کاجی چک مضطر شده بشهر فرار نمود و چون آنجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده کشمیریان از جلوس او خوشحالیها کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاجی چک تا سواد جبل نگری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقرر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه بابدال ماکری و یک حصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر بسپاه واگذاشت و نوکران بابر بادشاه را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی آنجا رفته محمد شاه را از قلعه لوهر کوت برآورده همراه و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانید پس نازک شاه که یک سال و هشت ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت و درین سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بر سریر شاهی تمکن فرمود و چون یک سال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از ان ولایت بهم رسانده در نواحی شهر در آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد و ملک کاجی گریخته به بهیر آمد و از آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل که بعد از فتح کشمیر رخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانی است کامران میرزا محرم بیگ را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود و چون افواج مغل به کشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان تمام اسباب و اموال خود را از هراس در خانه ها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی چک بلشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند درمیان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند و بعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطه مکر و غدر و غروریکه از ملک ابدال معاینه کرده بود به بودن آنجا راضی نشده به بهیر رفت و درین سال گذشته که سنه ۹۳۹ تسع و ثلثین و تسعمائه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر زمین مدفون بود همه را تجسس برآورده تمام لشکر را از مال و اسباب پر کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را بقتل میرسانیدند و اسیر می ساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بسکک دره رفته پناه بردند و چون آنجا بودن مصلحت ندانسته بجانب کهاور و باره دار رو از آنجا براه باده از کوه فرود آمدند و بجنگ مغولان

قرار داده روان شدند اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند اما ملک کاجی چک و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر برخاسته بحرکت آمدند وجه آن سابقاً مذکور شد از بام تا شام جنگ قایم بوده چون شب در آمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر یک بجای خود رفتند و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سایر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان در آمد و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند القصه کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت مبدل شد درین سال دو ستارهٔ ذوات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلائق به بلای گرسنگی هلاک گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایات چنگیز که قتل عام کرده بود از دلهای مردم فراموش گشته در جنب این حادثه ایشان می نمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه بهم رسید فی الجمله رفاهیت روی نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری رنجش درمیان آمد و درین صورت ملک کاجی چک از شهر بر آمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه قیام نمود و حکام و عمال برسمی که رعایا می خواستند می کردند و هیچ کس بداد نمیرسید بعد چند گاه محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر قدر زر که داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت شاهی و پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهراً سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را باهم نزاعی بهم رسیده ملک کاجی شاه را بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوسوار برد و ملک ابدال ماکری نیز باستعداد تمام در مقابل آمد آخر بصلح قرار یافت. ملک ابدال ماکری در کمراج که جاگیر او بود در رفت و شاه و ملک کاجی چک بسری نگر مراجعت نمودند و باز بعد چند گاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل انداخت اما این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشده ایام شاهی او مشخص نگردید

مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعد از پدر پسرش نازک شاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز پنج شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

در سنه 948 ثمان و اربعین و تسعمائه بوقتیکه جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه از شیر شاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماکری و زنگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه مبنی بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت آن صوب کرده قرار رفتن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهیر رسید ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل کرتل را آمده مورچلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه پنج رودان شد و ملک کاجی چک از روی غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر در آمد و ناگاه شهر سری نگر را متصرف شد و ملک ابدال ماکری و زنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد فرمودند اتفاقاً درهمان اثنا ملک ابدال ماکری را عمر بسر آمد لیکن پیشتر خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده درگذشت بعد از در آمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیر شاه افغان سور بهندوستان رفته پنج هزار سوار که حسین شروانی و عادل خان سردار آنها بود مع دو فیل بکمک آورد و میرزا حیدر بیگ ترک باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد و فریقین باین موضع و نه دیار و موضع کاوه صفها آراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزیده امرای شیر شاه افغان سور و ملک کاجی چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ فتح بکر یافته و در سنه 950 خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت اقامت نمود و از انکه در باب زنگی چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه 951 احدی و خمسین و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک رو بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بسری نگر رسانید و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی تعیین کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و جمعی دیگر را در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه 952 اثنی و خمسین و تسعمائه ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تپ لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را بفراغت گذرانیده در سنه 953 ثلث و خمسین و تسعمائه زنگی چک با مردم میرزا حیدر رها در جنگ کرده کشته گشت و سرش را با سر پسرش غازی خان پیش میرزا آوردند و در سنه 954 اربع و خمسین و تسعمائه ایلچی از جانب کاشغر رسید و میرزا حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوجه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز درمیان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا بعهد و سوگند او را طلبید وقتیکه اوجه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او از هیجان زخم خورده گریخت و در جنگل در آمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد بگمان آنکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیب. ی زینا بعد از دیدن سر او در قهر شده بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لائق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر ترک متوجه کشتوار شد بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا احمد و یحیی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک کشتوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه دریک روز قطع نموده بموضع دهلوت که در آن جانب آب مارماست رسیدند و چون لشکر کشتوار آن جانب آب بود جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد روز دیگر لشکریان میرزا حیدر را از راه راست انحراف ورزیده خواستند که بکشتوار در آیند چون بموضع دیار رسیدند باد تند و گرد آلود برخاست و روز تاریک شده مردم دیار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سردار عمده بود با پنج کس خوب کشته و بقیة السیف با هزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از انجا بر آمده در سنه 955 خمس و خمسین و تسعمائه

متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظیر و ناصر علی داد و بگلی را بملا عبد الله و تبت خرد را بملا قاسم مقرر نمود و تبت
کلان را فتح نموده ملا حسن نام را بحکومت آنجا تعین نمود و در سنه ۹۵۶ ست و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دنیل گردید و آدم ککهر آمده
میرزا را دید و درخواست عفو گناه دولت چک برادرزاده ملک کاجی چک نموده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم ککهر در خرگاه نشسته دولت
چک را آنجا طلبیدند غالبا چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام بجا نیاوردند بنابران دولت چک قهر کرده برخاست و فیلی را که بجهت پیشکش
آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا حیدر ترک بکشمیر مراجعت
کرد و دولت چک را با غازی خان و حجی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده براجوری
آمده بود در رفتند و سلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مدوار از ولایت نوشهره رسید هیبت خان نیازی سید خان نیازی که از معتبران او
بود نزد سلیم شاه افغان سور فرستاد و سید خان نیازی مقدمات صلح درمیان آورده مادر و پسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه افغان
سور آورد و سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را درباره موله آورده
خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی را بخود قرار نتوانست داد برهمنی را نزد میرزا
حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد و میرزا چون حرفی وافر بدست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی از آنجا در موضع هیر که از
توابع ولایت جوست آمد و کشمیریان از وجدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی خان چک پیش میرزا حیدر ترک رفت و در سنه ۹۵۷
سبع و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را با زعفران بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و در سنه ۹۵۸
ثمان و خمسین و تسعمائه خواجه شمس مغل از پیش سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیار و ایلچی یسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد میرزا
حیدر ترک شال و زعفران بسیار بایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قرابهادر را بحکومت بهرول تعین نمود و از کشمیریان عیدی زینا
و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و میرزا قرابهادر و کشمیریان از اندرکوت برآمده در باره موله اقامت کرده در مقام فتنه
شدند بعلت اینکه مغلان ایشان را در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند میرزا حیدر ترک این سخن را باور
نکرده گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را
آگاه کند و برین دارد که لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر او را
بطلبد و در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانها سوخت میرزا قرابهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانهای ما
سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرول گردیم میرزا حیدر ترک اصلا باین راضی نشده خواهی نخواه این لشکر
متوجه بهرول گشت و عیدی زینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا شده بر کتل بهرول برآمدند و حسین ماکری
و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته نشوند چون صبح شد و با مردم بهرول جنگ شده مغلان در
کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرول رفت و قریب هشتاد مغل نامدار بقتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و
بقیة السیف از راه بیچ به بهرام کله درآمدند میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیگهای نقره
شکسته زر که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ
و خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک باره
موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خرد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت نموده
از بهرام کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمده همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغلان مثل

عبد الرحمن و شاهزاده و خان میرک میرزا و ملکه مغل و جر علی و دیگران که همه هفت صد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت
نمودند و دولت چک و غازی خان چک و دیگر سرداران بامداد و باتفاق عیدی زینا جمعیت نموده بهیره پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع خانپور
جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان خاله گذه که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغلان بقتل رسیده بود بقصد
انتقام پدر خود خواجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت درآمده عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون
این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده ام باز بعنایت الهی میتوان ساخت و جر علی عمارات شاه زین العابدین که در نوه پور
بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری نگر بود
سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بیدست که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد و
معهذا بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت بحرکت و جنبش در می آید القصه کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع ادنی لوک
آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر ترک قرار داد که شبخون بر ایشان برد پس میرزا عبد الرحمن برادر خرد خود را که بصفت صلاح و
تقوی آراسته بود بولیعهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبخون برآمد قضارا در آن شب ابری
سیاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک
می گوید که درین وقت چون تیر می انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید که گفت قباحت کردی دانستم که در آن تاریکی ناگهانی
تیری بمیرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر آنست که بکمال لوکه او را بزخم شمشیر کشت اما بر قالب او
غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاهر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید
که میرزا حیدر ترک است پس سر او را از زمین برداشت چون رمقی از وی بیش نمانده بود چشمها باز کرد و جان بجان آفرین سپرد آخرش مغلان
باندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دیده دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوت تحصن جسته تا سه روز
جنگ کردند روز چهارم محمد رومی پولهای مسی در ضرب زن می انداخت و هرکه میرسید می مرد آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و
خابجی خواهر او و مغلان گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیر خان همار را
بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام آزار نباشند حکومت
میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم بشاهی کشمیر

چون دروازه های قلعه کشاده شد کشمیریان در توشک خانه میرزا حیدر ترک درآمده نفائس امتعه بغارت بردند و اهل و عیال میرزا را بسری نگر
آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت کشمیر را درمیان خودها تقسیم نمودند چنانکه پرگنه دیوسر بدولت چک و پرگنه دهی بغازی خان چک و
پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام چک قرار گرفت و یک لک خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصا عیدی زینا
تسلط تمام گرفت و نازک شاه را بشاهی برداشته نمونه میداشتند و در حقیقت عیدی زینا پادشاه بود و در سنه ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائه سنکر چک
ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازی خان که خود را پسر کاجی چک می گفت و جاگیر بسیار داشت خواست که از کشمیر بدر رود و تفصیل
این اجمال آنست که سنکر چک بی تردد و شبه پسر کاجی چک بود و غازی خان چک اگرچه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک است اما در حقیقت
پسر او نبود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او که بغازی خان چک حامله بود گرفت و در عرصه دو سه ماه

غازی خان چک متولد شد القصه سنکر چک بواسطهٔ این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی زینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک و غازی خان چک اسمعیل بانت و بهرجور را با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک بطلب ایشان نیامده پیش عیدی زینا رفت آخر عیدی زینا با ایشان صلح کرده پرگنهٔ کونهار و کهاور و ما در بجاگیر سنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد و درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی زینا با طائفهٔ خود دوم حسن ماکری ولد ملک ابدال ماکری با طائفهٔ خود سوم کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاسیان که کاجی چک و دولت چک و غازی خان چک باشند پس عیدی زینا دختر خود را بعقد ازدواج حسین خان ولد ملک کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف چک ولد علی چک کوتواری در عقد نکاح غازی چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبهٔ چکان گردیده باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غازی خان چک بولایت کامراج و دولت چک بسوپور و ماکریان بپاکل رفتند و ازین سبب عیدی زینا در سری نگر ماندند و کمین نشسته در شهر و منع ایشان می بود و چون موسم بادنجان رسید عیدی زینا فرمود که مرغ و بادنجان بسیار زند که هر دو یکجا پزیم و این طعام [illegible] مقرر ساز بعده بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی زینا همه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک برین معنی اطلاع یافته با سی صد سوار و هفت صد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی زینا چون دید که کشمیریان به چکان در آمدند از مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبد الرحمن و میرزا جان میرک و میرزا ایلچه مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ میرزا و محمد نظیر و جرعلی را از زندان برآورده رعایت کرد و هر کدام اسپ و سر با خرجی داده در موضع چک پور اقامت انداخت و درین اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم باتفاق جارو که نگهبان ایشان بود گریخته در کامراج رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازی خان چک با سی صد سوار در سری نگر آمد و عیدی زینا مغلان را بجنگ او فرستاد و او بهار را بالتمام خراب کرد و مغلان [illegible] نیز آمده با غازی خان چک در سری نگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه [illegible] برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد و الغرض خانجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه پکلی بکابل رفت و اهل بیت میرزا جرعلی و دیگر مغلان را کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقائع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند و در پرگنهٔ بانهال رسیده در کوه نون درآمده اند عیدی زینا و حسین ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان برآمدند و طرفین بمقابل همدیگر رسیده جنگ های خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر هیبت خان و سعید خان و شهباز خان نیازی و بی بی رابعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر مراجعت کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستادند و بعد از آن میان کشمیریان عداوت بهم رسیده عیدی زینا باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالدگره آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازی خان چک و حسین ماکری و سید ابراهیم و طائفهٔ دومان یکجا شده در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک ابراهیم چک از عیدی زینا جدا شده بدولت چک در آمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بسر عیدی زینا رفت هر آینه او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در مرو رفت درین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضارا الکهٔ اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماکل منحنی شد لیکن بهمان جا از عالم رفت و نعش او را در سری نگر آورده بموضع موسی زینا دفن کردند و امرا فوج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی بهره نداشت معاف داشته ارادهٔ خودسری کردند بعد از میرزا حیدر ترک مرتبهٔ ثالث دو ماه شغل فرمان روائی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سوم

وی پسر نازک شاه بود چو عیدی زینا از میان رفت دولت چک مدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از سکه نام سلطنت بر وباشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی بر داشته مونه وار میداشت درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت درین وقت عیدی زینا و شمس زینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قابوق آمده تیر اندازی شروع کرد و یوسف چک در پای قابوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع می کرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف چک افتاد و گردنش شکست و در سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائه غازی خان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماکری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه ۹۶۱ احدی و ستین و تسعمائه بغازی خان ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازی خان چک پیش تو فرستاده که این همه مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردی که این همه دشمنان تو اند همچنین بغازی خان چک گفت که دولت چک در مقام صلح است چرا با او ستیزه می کنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت و درین ایام تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنهٔ کهاور و باره که در جاگیر حبیب چک برادر نصرت خان چک مقرر بود رانده بردند و درین صورت دولت چک سنکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازی خان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار به تبت کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه آنها بود به تبت تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان شتافت و ناگاه بقلعهٔ تبت کلان رسیده جنگ کرد و سرداران ایشان را بشمشیر گذرانید و ایشان همه گریختند حبیب خان چک همانجا منزل کرده برادر خرد خود [illegible] چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان درآ و ریش چک تغافل کرده بقبول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود زخمها که خورده بود سوار شده بعمارت و قصرهای عالی تبت کلان درآمد و اهل تبت کلان تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند و چهل کس از آن مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شده الحاح بسیار نمودند که ایشان را نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس و دویست گوسفند و دویست توچه طلا نیز قبول کردند اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان نا کرده همه را بردار کشید و از آنجا سوار شده بقلعهٔ دیگر آمد و آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان کلان سی صد اسپ و پانصد پارچه پتو و دو صد گوسفند و سی گاو قطاس برای جناب حبیب خان فرستادند و اسپان خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان نیز از ایشان گرفت و حیدر چک ولد غازی خان چک کهانی برادر رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپان را بجهت غازی خان نگاه داشته بودند لائق نیست که اسپان همه را فرستند تا بغازی خان چک رسانیم حبیب خان چک ترکمانی قریب دو صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که آمادهٔ جنگ گردند و بعد از آن بسری نگر آمده تمام این اشیا را بمردم آنجا گذرانیدند و در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه زلزلهٔ عظیم در کشمیر پدید شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریهٔ پنبلو و آدم پور با عمارت و اشجار از ین طرف کنار آب بهت انتقال نموده بآن طرف کنار آب ظاهر گردید و در موضع ماور که در پای کوه واقع گشت بواسطهٔ افتادن کوه مردم آنجا قریب شش صد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنج ماه از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمان روائی دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازی خان چک شده دولت چک

مغلوب و مخذول گردید و غازی خان چک دم از استقلال زده بجهت تمام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه مرداود شد غازی خان چک بنصرت خان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی در آمد و بحوض دل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازی چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته بر کوه بر آمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از ان حبیب خان چک آمده غازی خان چک که بوی خوب ننمود نازک چک برادر زادهٔ دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازی خان چک خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازی خان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه نصرت خان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازی خان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازی خان ذهر وی خورده است و برادر او حسین چک در هندوستان است او را از ... آورده غازی خان چک را بکشیم چون این خبر بغازی خان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید و حبیب خان چک و نصرت خان چک در روز پیش چک قرار دادند که قضاة و علما را درمیان آورده بعهد و قول نزد او خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرت خان چک بی قول پیش غازی خان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک باتفاق نازک چک بلهانسکه خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازی خان چک لشکر انبوه برسر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد اما لشکر غازی خان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح نموده در کوه ماهون رفت و غازی خان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار شده بدومره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سی صد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالدگده رسید حبیب خان چک به پیش آمده با سیصد کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب جهیل در آمد و اسپ او در ان بند شده نتوانست گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازی خان چک رسیده او را از ... کرده غازی خان چک به فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدهان او برد انگشتان فیلبان را بدندان گرفت و محکم گزید لیکن فیلبان عاقبت سر او را جدا کرده در کلهٔ نامت که خانهٔ او آنجا بود آورده بدار کشید و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازی خان آمده پرگنه کهوبه ماهون بجاگیر او مقرر شد و از سری نگر رخص شده بدنچه از پرگنه زین گده که وطن او بود رفت پس سنکر چک و فتح چک و غیره نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سویه پور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازی خان چک پسران و برادران خود را بسر ایشان تعین کرد ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازی خان چک همان روز ... بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آورند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سرکوب بجای رفته و سنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند غازی خان چک بسرعت تمام در کهوبه ماهون رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک ولد غازی خان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک شد غازی خان چک بشهر مراجعت کرد احمد جورین در سرکوب که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود رفته ایشان را گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند که بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیلی بخانهٔ امیر زینار رسانیدیم و ریشیان طائفه اند که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و انفاق کنند و تجرید گذرانند چون احمد جورین نزد امیر زینار رفته بتفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورد

از حلق کشید و احمد جورین بفتح و نصرت مختص شد درین ایام شاه ابوالمعالی که از لاهور گریخته در بند بعضی گکهران افتاده بود زنجیر در پای ... یوسف سوار شده برآمد و با کمال خان گکهر ساخته مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون به راجوری رسید از مغلان نیز جمعی با او گرویدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان و لوهر ماکری هم نزد شاه ابوالمعالی آمده در سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه متوجه کشمیر شدند چون به بارهموله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که بمحافظت راه می کردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند و شاه ابوالمعالی راه عدالت را پیش گرفته هیچ کس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع بارهپوله که نزدیک بادوکهی است رسید بر بلندی فرود آمد و غازی خان چک برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو ایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند بی رخصت او بر فوج حسین چک تاخته او را از گرد ان ساختند غازی خان چک بمدد او رسیده داد مردی و مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورد و فتح نمود شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال بجنگ رو بفرار نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود باو داده خود آن اسپ مانده را گرفت و همانجا ایستاد کشمیریان که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد وقتیکه ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر نفس هجوم آورده او را بکشتند و درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازی خان برگشته بنادوکهی آمد و هر مغلی را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ میرزا حسینی که از خوانندهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطهٔ خوش خوانی او را نکشت و بعد ازین فتح نصرت خان چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و نصرت خان چک بیرم خان را دیده متوسل شد و در سنه ۹۶۶ ست و ستین و تسعمائه تغیری در مزاج غازی خان چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلائق را از و تنفری تمام روداد و درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر چک باتفاق بعضی می خواهد که شاهی کشمیر بگیرد غازی خان چک محمد جنید را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند باید که شما او را نصیحت کنید تا بار دیگر این خیال بخود راه ندهد پس محمد جنید حیدر چک را بخانه طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت مردم هجوم کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازی خان چک او را کشته در زینه گده بر دار کشیدند و مردمانی که با و متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه ۹۶۷ سبع و ستین و تسعمائه میرزا قرابهادر از هندوستان با لشکر بسیار و فوجی بنیل آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک و غیره و از گکهران نیز جمعی کثیر همراه داشت و امیدوار بود که مردم کشمیر با وی خواهند در آمد درین اثنا نصرت خان چک و فتح چک و لوهر ماکری از پیش او گریخته نزد غازی خان رفتند ازین جهت فتور کلی در لشکر میرزا قرابهادر راه یافت و غازی خان چک از کشمیر بر آمده در نوروزکوت رسید و پیاده ها را بسر میرزا قرابهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرابهادر گریخته بقلعهٔ دائره در آمد روز دیگر میرزا قرابهادر در بازار جنگ پیاده ها گریخته فیلان وی بدست افتاد و پانصد مغل بقتل رسیدند و چون مدت پنج سال از شاهی حبیب شاه گذشت غازی خان او را در گوشه داشته خود لوای فرمان روائی برافراشت و نام شاهی را هم برو دیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را غازی شاه خطاب داد

ذکر حکومت غازی شاه

غازی خان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خود را غازی شاه خطاب داد لیکن بواسطهٔ علت جذام که قبل ازین هم رسانده بود درین ایام آزار او بسبب مرض جذام متغیر شده انگشتانش نزدیک بود که بریزد در دو سه ماه ... هم رسید و در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه فتح خان چک و لوهر ماکری و دیگر کشمیریان از غازی شاه متوهم شده بکوهستان در آمدند و غازی شاه برادر خود حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند در کشتوار رفتند و از انجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک عفو

گناه ایشان از غازی شاه درخواست و غازی شاه از سر جرائم ایشان گذشته جاگیرهای خوب داد و در سنه تسع و ستین و تسعمائه غازی شاه از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتابتی و امرای دیگر نامزد تسخیر تبت کلان فرستاد و چون ایشان به پنج کروهی تبت رسیدند فتح خان چک بی رخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد چون تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند زود از میان ایشان برآمد در نیولا بخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت رفته برآمد اگر من چنین نکنم اهل کشمیر همه تعریف او خواهند کرد پس قرار داد که جریده برود و فتح خان چک گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت بجمعیت بروند احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب نیاورده گریخت و فتح خان چک رسیده گفت امروز چنداول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان باو رسیده چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازی شاه از استماع این خبر در غضب رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه نباید و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

وی برادر غازی شاه است در سنه احدی و سبعین و تسعمائه غازی شاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهار اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و با خلق بدی شعار خود ساخته تعدی می کرد و بیگناه از مردم بعلت جرمانه زر می گرفت ازین جهت مردم از او رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر او احمد خان یکی شدند و جماعتی به برادر او حسین چک در آمدند غازی شاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون بر حسین چک مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت و وکلا و وزرای غازی شاه همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم خدمتگاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازی شاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده یک حصه بفرزندان خود داد و دیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بداد خواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازی شاه را منع نمود و غازی شاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازی شاه و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی شاه از ترک شاهی پشیمان شده مردمان خاصه خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود و حسین چک نیز مستعد مقابله شد اهالی شهر و قصبات در میان آمده تسکین نائره فتنه نمودند و غازی شاه از شهر برآمده در رین پور اقامت نمود و بعد از سه ماه باز بسری نگر آمد و حسین چک استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه حسین چک برادر کلان خود سنگر چک را راجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که سنگر چک خروج نمود بنابران جاگیر او به محمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و مانک چک را با لشکر خوب بر سر او تعیین فرمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چک باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد و بعد چندگاه حسین چک معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بگیرد تنها واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین چک می آمدند و حسین چک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لوندی لوند را پیش ایشان فرستاد که یکجا شده قول و عهد بکنند که هیچ کس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لوندی لوند پیش ایشان رفته بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک را ندیده بود بخانه حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرت خان چک و ملک لوندی لوند بخانه حسین چک رفت و قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت و چون شب شد حسین چک گفت ما امشب میل بنرد بازی داریم

چون قاضی متشرع است شما باتفاق ببالاخانه رفته صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان را فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند و بعد از ان علی خان و خان زمان را که نام اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنگر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد و ایشان رفته سنگر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خان زمان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانه او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمائه غیبت خان زمان پیش حسین چک کردند تا مردم را از در خانه رفتن او منع فرمود و خان زمان در تهیه بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین بمکاری آمده بخان زمان گفت چرا بدر میری و حسین چک بشکار رفته خانه او خالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف باید شد این سخن را از وی پسندیده باتفاق فتح خان چک و لوهر ماگری و امثال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته دروازه را آتش داد و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصرت خان را از زندان برآورد و درین وقت مسعود مانک و ماگری که بر زندان موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان نام شخصی از مردم چک ترکش بسته ایستاده بود بهادر خان ولد خان زمان برو تاخت و شمشیر بروی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولت خان تیری در چشم اسپ بهادر خان چنان زد که اسپ چراغ پا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود مانک و ماگری سر او را بخنجر برید و خان زمان که بیرون ایستاده بود گریخت و مسعود مانک و ماگری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود تا او را در زین گذه برده گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود مانک و ماگری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی امتیاز داد و پرگنه باقل بجاگیر او مقرر شده در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی شاه و نصرت خان چک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده چون بیمار بود در گذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت و پرگنه زین پور را بجاگیر این طائفه مقرر کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمائه لوندی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود مانک و ماگری المخاطب بمبارز خان می گوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه من حصه بدهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روزی بخانه مسعود مانک و ماگری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویله اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات بعهده ملک لوندی لوند قرار یافت و در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او منسوب گردید و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود را سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر شنید کسان را تعیین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را ایلچی کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقا در ان ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بکشمیر آمدند و چون به هیره پور رسیدند حسین چک خرگاه بر پا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه در آمده یکجا نشستند و بعد ازان ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانه حسین ماکری بجهت منزل ایشان تعیین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد و قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن این

حسین بکسی بجهت سیاست ردست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده بفتح خان چک سپرده بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی در آمده
بمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک دختر خود را بجهت
حرم با همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

در سنه ۹۷۷ سبع و سبعین و تسعمائه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که از و صدور یافته بود بقتل آورد و دختر
حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت درین وقت محمد خان
و سبت یوسف ولد علی خان چک را برین داشت که نزد علی خان چک که در سونپورت برود و آنجا باشد چون یوسف پیش علی خان چک رفت مردم دیگر
نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علی خان چک رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو
فرستادیم علیخان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت می کنیم فائده نمی کند آخر علی خان چک
متوجه سری نگر شده در هفت کروهی آن فرود آمد و ملک لوندی لوند گریخته نزد علی خان چک آمد و حسین چک از شهر بر آمده در جاجم [illegible]
شهر معسکر ساخت و احمد و محمد ماگری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علی خان چک آمدند و دولت چک که از مقربان
حسین چک بود با وی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن نزاع است بعلی خان چک که
برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند حسین چک چتر و قطاس و سائر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده گفت گناه من همانست
که بیمار شدم بعده علی خان چک بخانهٔ حسین چک در آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلی خان چک سپرده در زین پور
آمده اقامت کرد علی خان چک بعلی شاه ملقب گشته امر شاهی با و قرار گرفت و دو کهه که وکیل حسین چک بود مدار المهام شده بعد از سه ماه
حسین چک از عالم رفت و علی شاه باستقبال جنازهٔ او رفته در نزدیکی حیران بازار دفن گردید و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را
از اولاد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران می گرفت و شیعه بود در لباس فقر و در باب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان
ترکمان حاکم پنجاب بر آمده بکشمیر رسید و والی کشمیر علی شاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و باتمال
تمام دختر خود را در عقد او در آورده و او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرده علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد غازی شاه که همه رافضی بودند
اعتقاد بسیار با وبهم رسانیده سجده می کردند و در آخر لائق بهر امور دانسته قرار دادند که او را شاهی بردارند و چون این معنی بسمع علی شاه رسید
از و رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیاگری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی باشم و
در عرض یک روز بلاهور یا بولایت دیگر خواهم رفت بعده پنهان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد
که دو اشرفی داده در کشتی نشسته دیار رموله رسیده بر کوه بر آمد و علی شاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده بهو کلان سپرد و چون مرتبهٔ
دوم گریخت از کوه سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علی شاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه سرای
او را نیز از وجدا ساخته نگاه داشت و او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا میزد باستقبال ایشان
شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تجلیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت ننموده درخواست توطن ایشان در آن ملک نموده بالتماس
تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان در آورده پس از چندی که در آن سرزمین رحل اقامت انداخت بنا بر استدعای حضرت
جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه آگره رسید تند بدار بقا رحلت فرمودند و در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه

علی چک ولد نوروز چک پیش علی شاه آمده گفت که دو کهه در جاگیر من آمده انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهیم کرد
علی شاه این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرموده بولایت کمراج
فرستاد و او از آنجا گریخته پیش حسین قلی خان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلی خان تواضع متعارف بعمل نیاورد از لاهور
بر آمده باز بولایت کشمیر در آمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره در آمد علی شاه لشکر بر سر او فرستاده باز
دستگیر ساخته بزودی بردند و در سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه علی شاه لشکر بر سر کشتوار کشید و دختر از حاکم آنجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و
قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه برسم رسالت آمدند علی شاه دختر برادرزادهٔ خود را بجهت خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان
سلیم مصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف ولد علی شاه
بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته بباره موله رفت و علی شاه
ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست عفو گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کرد
و در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائه علی شاه لشکر بر ولایت کشتوار که کشتوار نیز می گویند کشیده دختر حاکم آنجا را برای نبیرهٔ خود یعقوب گرفته صلح کرده
بشهر مراجعت نمود و در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه علی شاه بقصد سیر جمال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه
زین العابدین که در گجرات می بود وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفته عموزادهٔ خود ابراهیم خان را
که آنجا می بود با جماعت خود با و در آمد علی شاه جمعی کثیر را همراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری می بود از سرداری لوهر چک سر بر زده
او را مقید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره در آمده گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را
برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع حلیم نزول نمود وقت صبح محمد خان چک اسلام خان را
بغدر کشته راست نزد علی شاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماگری و داود و گذار و غیره که اراده دولتخواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند
و در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند و در سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه علی شاه بالای
مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز
و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه قربوس زین
بر شکم او خورده بهمان الم در گذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علی شاه در گذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزادهٔ خود یوسف بجنازهٔ او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش
ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها و الا شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود و
چون آنها رفته پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفتهٔ شما می آیم و در خدمت کمر می بندم اما اگر بمن مضرتی خواهد رسید
وبال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارک خان که با ابدال خان چک بد بود گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت و از و قول عهد باید گرفت
پس باین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف شاه رفت و گفت که ابدال خان بگفتهٔ من نیامد اول علاج او باید کرد بعد از آن علی شاه را دفن
باید نمود یوسف شاه سوار شده بر سر او رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده کشته گشت پسر سید مبارک خان جلال خان نیز در آن معرکه
بقتل رسید روز دیگر علی شاه بروش شیعیان دفن گردید و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان چک

بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماگری که همراه او بود پیش دستی نموده با شصت کس بر روی مخالفان آمده بقتل رسید یوسف شاه زان طلبیده در هیره پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع پیتال که در جنگل سخت درآمد و سید مبارک خان تعاقب او شتافته جنگ در پیوست و یوسف شاه گریخته بکوه های اطراف درآمد و سید مبارک شاه با فتح و فیروزی بکشمیر آمده و علی خان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک از هراس در دفع اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد نمودند و همه نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانه های خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی برداریم پس بتعجیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که با شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم سید مبارک خان مضطرب گشته قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علی خان چک ولد نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر برآمد و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطرب شده علی خان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک بعلی خان چک پیغام کرد که این همه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علی خان چک با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدر است علی خان چک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علی خان چک را دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند درین اثنا یوسف شاه بکاپور رسیده شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول کردند و از آنجا در موضع فراهل آمده تمام مردم خود را همراه گرفت و از راه جمو پیش سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او و راجه مانسنگه بفتحپور سیکری رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه دریافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته به بهانه امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسف خان شهیدی را بجانب کشمیر گسیل نمود و ایشان باتفاق یوسف خان در سنه سبع و ثمانین و تسع مائه از فتحپور سیکری روانه کشمیر گشتند لیکن دران وقت شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود و یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بتعجیل روانه کشمیر ساخت تا بد انجا رفته مردم را از خود سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید سید یوسف خان شهیدی و راجه مانسنگه مقید نشده براجوری رفت و انجا را متصرف شده بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسف شاه فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه رسانید یوسف شاه متشرشته از راه جهوبل که صعب ترین راه هاست بطریق ایلغار بقلعه سونپور درآمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک در مقابل یوسف شاه آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید و او بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیله قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را دیدند و در مجلس اول بملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نمود و شمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جاگیرهای خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه شمس چک و علی شیر چک و محمد سعادت بهت را بتهمت اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از ترس گریخته بموضع کهنیر رفت و یوسف ولد علی خان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق برادر و علی راجه تبت رفته از وکمک گرفته آمدند و چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلافی که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکریان یوسف و محمد خان را گرفته آورده گوش و بینی ایشان را ابریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه جلال الدین محمد اکبر پادشاه از کابل مراجعت

فرموده در جلال آباد نزول اجلال نمود و میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی و محمد صالح عاقل را برسم ایلچی گری بکشمیر فرستاد و چون ایشان ببارہ موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده بر سر نهاد و تسلیمات بجا آورد و باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و یعقوب پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف شاه بسیر لار رفت و شمس چک باز زنجیر شکسته گریخته در کهتوار رفت و بحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف شاه بعد از اطلاع برین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان متفرق شده گریختند یوسف شاه مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمائه حیدر چک و شمس چک از کهتوار بقصد جنگ یوسف شاه متوجه کشمیر شدند یوسف شاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بوسیله راجه کهتوار گناه شمس چک بخشیده با وجاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه یعقوب ولد یوسف شاه بجهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از فتحپور سیکری بلاهور رسید یعقوب بیوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچی گری از پیش پادشاه آمده در هیره پور رسیده است یوسف شاه به هیره پور شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم می خواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را به بیند درین اثنا بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دولی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده یعقوب را که دران زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهیم داشت و او از ترس این عزیمت را در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود و چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر مجد بود از این بهانه ساخته شاهرخ میرزا و شاه قلی خان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمود یوسف شاه از کشمیر برآمده ببارہ موله لشکرگاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهولباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت و از آنکه بعد از چندگاه که موسم برف و سرما آمده راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسف شاه پیش ایلچیان خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگوانداس نمود و هر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بخدمت پادشاه بردند و پادشاه را آن صلح خوش نیامده محمد قاسم خان میر بحر را با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و تسعمائه گسیل فرمود و یعقوب شاه که بتخت کشمیر قدم نهاده بود سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فتنه و آشوب و عصیان اطاعت را پیش نهاد همت ساخته درین وقت از یعقوب شاه رنجیده بمحمد قاسم خان پیوستند و بعضی در شهر سری نگر علم مخالفت افراشتند یعقوب شاه با تسلیس فتنه درون خانه از راه برگشت و افواج اکبر شاهی بلا مانعی بکشمیر درآمده یعقوب شاه بکوهستان گریخت و محمد قاسم خان میر بحر شهر سری نگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال کرد و یعقوب شاه بعد از چندگاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر مصاف داد و با آنکه مغل بسیار کشته شدند یعقوب شاه شکست یافته و بعد از ان باز جمعیت کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میر بحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه ارک درآمد و حقیقت نوشته از پادشاه مدد طلبید و پادشاه سید یوسف خان شهیدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان میر بحر را بحضور طلبید و سید یوسف خان شهیدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان میر بحر باز داشته بکوه ها درآمد و یوسف خان شهیدی دو سال دنبال او کرده آخر بهزار حیله او را بدست آورده پیش پادشاه فرستاد الغرض پدر و پسر یعنی یوسف شاه و یعقوب شاه در سلک امرای پادشاه شده و ولایت بهار جاگیر یافتند از ان تاریخ شاهی کشمیر از پادشاهان چک انتقال گرفته بقبضه اقتدار ایشان درآمد و پیش ازین درین مدت هزار سال خطه کشمیر هیچ گاه بتصرف پادشاهان هندوستان نشده بود

مقالهٔ یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده‌اند و کیفیت ظهور اسلام در آن دیار

بر واقفان احوال واضح و هویدا می‌سازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلا در هیچیک از کتب اخبار بنظر در نیامده بنابران بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می‌نماید ملیبار مملکتی است از ممالک هندوستان بجانب دکهن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطهٔ قرب جوار پیش از واقعهٔ قتل رامراج همیشه والیان ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناٹک بوده بارسال تحف و نفائس محافظت مملکت خویش می‌نمودند و در اوائل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طائفهٔ یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد می‌کردند و در آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطهٔ منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مگر وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدم گاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیب که آنرا لنکا نیز گویند متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنگلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بسامری بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طائفهٔ درویشان مشعوف شده از هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بکلمهٔ اسلام آراسته‌ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است سامری گفت من از طائفهٔ یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده‌ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد ولیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده‌ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را

محبت رسالت پناه در دل پدید آمد و چون معجزهٔ شق القمر بشنید گفت ای قوم این معجزه بسیار قوی است و اگر حق و صدق است و همی نبوده مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنانست که هرگاه قضیهٔ بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند دفاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بنظر می‌آوریم و عیار صدق شما می‌بینیم آنگاه اهل دفتر را خوانده بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بگشودند و در آنجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمهٔ طیبهٔ شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خود می‌ترسید آنرا مخفی داشته مسلمانان را هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدم گاه ابو البشر علیه السلام معاودت بدین صوب ارزانی دارند با صفا بسراندیب رفته پس از اندک زمانی بموجب التماس بلدهٔ کدنگلور عود نمودند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری در آن باب اندیشیده نخست پنهانی مسلمانان را از زر و مال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشید و آب و آذوقه بسیار بالای کشتی برده باحسن وجهی در جمیع لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و بزرگان قبیلهٔ خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب گشته می‌خواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا بگزینم و بخالق پرداخته بخلائق کمتر پردازم و در آن ایام چون شما را ملاقات من متعسر و متعذر خواهد بود داعیه دارم که بخط خود دستور العمل نویسم و بشما بسپارم تا جمیع مهمات شاهی بدان نهج سر کرده بعرض مکرر محتاج نشوید القصه بعد از گفت و شنید بسیار همگی عهد و سوگند در میان آوردند و قرار دادند که از فرموده و نوشته تجاوز ننمایند سامری بخط ملیباری دستور العمل نوشت و جمیع ممالک ملیبار را بر امرا و معتمدین قسمت فرموده گفت بهر که هر چه داده‌ام بطناً بعد بطن باو تعلق داشته باشد و در ولایت یکدیگر بنظر تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکام خصومتی بهم رسد بجهت انتقام ولایت همدیگر را خراب نکنند و لشکر و اعوان را نکشند اما در ولایت تصرف نکنند و از کشتن و کشته شدن شاه پرحذر باشند و اگر احیانا در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر بقتل نرسانند و مملکت او را خراب نکنند آرام نگیرند و تا زمان تحریر این کتاب که سنه ۱۰۱۵ خمس عشر و الف است ملیباریان از کشته شدن شاه بسیار می‌ترسند و با وجود قدرت مملکت غنیم را متصرف نمی‌شوند و این قاعده مخصوص آن دیار است و گویند چون سامری تمام مملکت قسمت نمود یکی از امرا که غائب بود حاضر شد سامری متفکر شده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت ملیبار که تصرف نمائی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا نمایند و بعد از من ترا و اولاد ترا سامری نامند بهمه حال سامری بعد از فراغ وصیت بمردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام می‌نمایم باید که تا یک هفته هیچ کس نزد من تردد ننماید و وقت شب باتفاق مسلمانان که سرگروه ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی در آمده روانهٔ مکه شد و کفار ملیبار بعد از یک هفته بخانهٔ معهود در آمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری بآسمان عروج کرده است و باز نزول خواهد نمود و ازین سبب تا حال کفار ملیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری چشمها ساخته آب و نعلین چوبین در آنجا می‌گذارند که اگر سامری از آسمان فرود آید آب و پا افزار حاضر باشد اما سامری در اثنای عبور چون به بندر قندریه رسید یک شبان روز در آنجا مقام کرده بعد از طی مسافت به بندر شحر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش گردید درین صورت مالک بن حبیب و سائر رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش و ارادهٔ آنست که شعائر دین نبوی در ملیبار رونق و رواج پیدا کند شرط رفاقت و مروت مقتضی آنست که حمیت اسلام منظور داشته مشقت دریا بخود قرار دهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت و عبور بدان دیار میرفته باشید و تقریبات انگیخته در آن حدود منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج و مرور مردم آنجا راغب دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شده سر بحلقهٔ اسلام در آرند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در این ملک نباشی رفتن ما بیسر نخواهد شد چرا که کفار ملیبار و یهود و نصاری [illegible]

ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند بهیچ وجه مارا نخواهند گذاشت که بآن ولایت تردد نمائیم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری سر بجیب تفکر فرو برده زبانی بخط خود بنام او اقرار نوشت که این نوشته ایست از جانب سامری که بامر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدائی شما اختیار کرده لیکن عنقریبست که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل تجاوز جائز ندارید و خوبی دو جهانی منحصر دران دانید و درین وقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طائفهٔ از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بدنفسی متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه آن حدود بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست که سفارش ایشان بنام قوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طائفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرائط مهمانداریست بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین است و همگنان را از طوائف دیگر که بدان ملک تردد می نمایند ممتاز دانسته بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمد و شد می کرده باشند بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنید که همگنان را هوس توطن آن صوب شده و منازل و باغات و مساجد بسازند و نگذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت که خبر فوت من و در کشتی با شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنگلور برسانید که البته او با شما بنوعیکه موجب خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در همان زودی برحمت حق جل شانه واصل گشت و در بندر شحر مدفون شد اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت پناه بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاده و بعد ازانکه معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت کرده شق قمر را از جملهٔ معجزات گردانیده است هر آینه سامری بر کشتی سوار شده بحجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانهٔ کعبه مشرف گشت و ازان سرور رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت و اکنون قبر او دران بلده است و مردم بزیارت او تبرک می جویند بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخوه بن الام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن مالک بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشتهٔ سامری بحاکم کدنگلور رسانیدند و چون او خط سامری را شناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست و برای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان جواب دادند سامری با ما سفر نکرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شحر سوار کشتی می شدیم او را دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم اصلا التفات بجواب ما نکرد و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنگلور برسانید پس بی توقف روانهٔ این جانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون معتقد ملیباریان آن بود که سامری زنده است و بآسمان عروج کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در بندر شحر فرود آمده این کاغذ مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز بآسمان رفته آنگاه از وصول فرمان در بلدهٔ کدنگلور و سائر بلاد ملیبار رسوم شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنگلور مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنانچه رسم آن دیار است ضیافتها کرده در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت بیت کرم ورزید و مهمان را نکو داشت ٭ چنین دارند مهمان را که او داشت ٭ و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تفتیش از مقاصد آن جماعت کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات نوشت که مالک بن حبیب و رفقای او فضای خوش و هوای این ملک را از قدوم فرحت لزوم خود خضر بیز و عنبر آمیز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بساتین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شایسته خویشتن را معاف نداشته مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنگلور مسجد ساخته منازل و باغات طرح انداخته بعضی را آنجا فروکش کردند بعد ازان مالک بهمراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت و در کولم مسجد و خانه و بستان ساخته عیال و اطفال را در انجا نگاه داشته به یلی مارا وی رفت و در انجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع مثل جرفتین و درقین و قندریه و حالیات و فاکنور

و منکلور و کانجرکوت شتافت و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته مسلمانان را در ان موضع نگاه داشتند و بصلوة و صوم و بانگ نماز وصیت نمود و ازینکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله اعلم بالصواب و بعد ازانکه رفته رفته تردد مسلمانان دران ملک بسیار شد و بسیاری از ملوک ملیبار بحلقهٔ اسلام در آمدند راجهای بندر گوه و دابل و جیول و غیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانی را که از عربستان آمدند در سواحل دریا سکن دادند و ایشان را مخاطب بنوایت یعنی خداوند گردانیدند نظر برین آتش حسد درون سینهٔ یهود و نصاری افروخته کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر بادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف دکن قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا آنکه تاریخ هجری به نهصد رسید و خلل و ضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد دران وقت فرنگیان از جانب شاه پرتکال به بستن قلاع در سواحل بحر هند مامور گردیدند پس در سنه اربع و تسعمائه چهار کشتی نصاری از پرتکال به بندر قندریه رفتند و بکالی کوت آمدند و حقیقت آن مرز بوم کماینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتکال شش کشتی بکالی کوت آمده درین کرت بملیباریان گفتند مسلمانان را از سفر بعرب باز دارند که نفع با شما بیشتر از ایشان خواهد رسید و با آنکه سامری قبول این معنی نکرد نصاری در معاملات داد و ستد تعدی بر مسلمانان می کردند و سامری در غضب شده حکم قتل عام فرمود درین صورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل آوردند و باقی که تاخیر در اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده بکوچی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت ایشان را پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلدهٔ کوچی جهت توطن قلعه به بندند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی قلعهٔ مختصر ساختند و مسجدیکه بر ساحل دریا بود شکسته کلیسا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار هند ساخته اند و در همان زودی اهالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در انجا هم قلعه بسته بفراغ بال به تجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگران را ازان مانع آمدند و سامری از مشاهدهٔ این اوضاع در خشم شده لشکر کشید و سه پادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاهان مقتول علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را باستعجال تعمیر آورده بکمک فرنگیان جهازات متردد ساختند و حاکم کنور نیز همین روش پیش گرفته جهازات متردد گردانید و سامری را که غصه یکی بر هزار شده بود جمیع خزائن صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنا بر آنکه فرنگیان هر کرت مددی می نمودند بر کوچی دست نیافته مغلوب و مخذول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش است اما این معنی آن قدر موحش طبع نیست که تشویش دادن مسلمانان این دیار و من با آنکه بدین هنودم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزائن و دفائن صرف این کار می کنم و تقصیری درین باب نمی نمایم لیکن چون فرمانده پرتکال بکثرت خزانه و وفور لشکر موصوف است پیوسته غرابها مشحون از ابطال رجال و استعداد جدال و قتال باین صوب می فرستد و از کشته شدن مردمان قوتش کم نمی شود بدین سبب محتاج بمدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والانهمت ساخته از ممالک کشتیها مملو از تهمتنان جرار جهت غزای کفار فرنگ درین دیار متردد گردانند هر آئینه در سلک غازیان منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کائنات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت سلطان مصر قانصور غوری انگشت قبول بر دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را با سیزده غراب مردم جنگی مع استعداد کارزار روانهٔ ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و گوه و دابل و جیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها در نهایت استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند و آخرش باتفاق مراکب گجرات متوجه بندر جیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری و چند غراب فرمانده گوه و دابل هم بایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یک غراب مملو از فرنگیان بدست آورده لوازم

غرابتقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه تعاقب ایشان انجا رسیده حریفان را بیخبر دریافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو
و امیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیده و فرنگیان
مقضی المرام به بنادر خود شتافتند و دران سنوات چون سلیم سلطان خوندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی سر گشت
سامری که سرگروه این کار بود بیدل گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتیکه سامری انجا حاضر نبود در شهر رمضان سنه ۹۱۵ خمس و عشر و تسعمائه
بکالی کوت آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهب و غارت دراز کرده شهر را نیز ویران کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری
ریختند و پانصد کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیاری را در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند و باز مینداران انجا رخصت آمده در
نیم فرسخی شهر حصاری مختصر ساختند و گرد آوری خود کرده در همان سال چنانکه گذشت حصار بندر گوه را از تصرف متعلقان یوسف عادل شاه
برآوردند و یوسف عادل شاه در همان زودی از قبضه اقتدار فرنگیان خویش انتزاع نموده بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام معدوده بصرف نقود فراوان
حاکم انجا را فریفته دیگر بار متصرف گشتند و آنرا در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده باستحکام آن همت کوشیدند و آن قلعه الیست بیت بری از فتنه
همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا * القصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم و اندوه گشته در سنه ۹۲۱
احدی و عشرین و تسعمائه فوت شد و برادرش قائم مقام گشت و در ابتدا بساط منازعت درچیده با فرنگیان صلح نمود و نزدیک شهر کالی کوت
رخصت قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر عرب می فرستاده باشند فرنگیان نخست بقول و عهد خود
وفا نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس مذکور مانع آمدند و بر مسلمانان آن دیار حیف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طایفه
یهود که در کدنکلور بودند ضعف سامری را انجا خاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخر الامر
سامری از کردهٔ خویش پشیمان گشته اول بکدنکلور رفت و در تخریب یهود نوعی کوشید که از ان جماعت دران دیار اثری نماند بعد ازان باتفاق
تمامی مسلمانان ملیبار بچالی کوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و بسعی و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت
و این معنی باعث قوت و شوکت ملیباریان شده جهازات را بیقول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل وغیره به بنادر عرب متردد ساختند و اهل فرنگ
در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائه در حد حالیات که دو فرسخی کالی کوت ست قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار گردانیدند و همچنین ترسایان
دران سنوات بعد برهان نظام شاه بحری قلعه ریکدنده و قریب بندر چیول بسته در انجا متوطن گشتند و در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه به بندر
دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند
و در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه بجبر و قهر در کدنکلور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و درین وقت سلطان سلیمان بن سلطان
سلیم رومی داعیه نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده آن مواضع را خود متصرف شود پس در سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمائه وزیر
خود سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد تا نخست آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته بعد ازان به بنادر هند شتابد
سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته
نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب قلت آذوقه و نالائقی همراهان قصد این امر بتعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ۹۶۳ ثلثة و
ستین و تسعمائه ترسایان در بندر هرموز و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناک فتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا سرحد چین مسلط شده همانجا
قلاع بستند از ان جمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره را مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب ساخته از مملکت خود آسیب ایشان
دور نمود و سامری حاکم کالی کوت که می گویند از نسل آن شخص است که سامری بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ به تنگ
آمده ایلچیان نزد علی عادل شاه و مرتضی نظام شاه بحری فرستاده آنها را بغزای اهل فرنگ و اخراج ایشان از ممالک خود تحریص

و ترغیب نمود پس در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه سامری قلعه عالیات را در میان گرفته مرتضی نظام شاه بحری و علی عادل شاه بقلعه ریکدنده
و بندر گوه پیچیدند و سامری بزور بازوی شجاعت قلعه عالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانکه در محل خود ذکر یافت
از شامت نوکران نادولتخواه کاری پیش نبرده بی نیل مراد برگشتند و فرنگیان دراز دستی بمسلمانان را رواج داده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه
را که بیقول اهل فرنگ بمکه معظمه متردد بودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد فراهیر
که تعلق بعلی عادل شاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم انجا خواجه
علی المخاطب بملک التجار شیرازی واقف شده یک صد و پنجاه نفر معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده آتش آن فتنه فرو نشانید و ازان تاریخ که جهازات
جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مراکب فرستادن به بنادر عرب و عجم برطرف ساخت چه که قول گرفتن از اهل فرنگ
مستلزم ننگ و عار دانست و بیقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال لیکن امرای او مثل میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان
وغیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر می فرستادند و در سنه ۱۰۱۹ تسع و عشر و الف نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیان را
که با فرنگیان پرتگال در معتقدات مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگر اند برغم فرنگیان پرتگال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات ست مسکن داد
و این اولین جایی ست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد ایشان خلاف فرنگیان دیگر ست میگویند
که عیسی بنده و رسول خدا است و حضرت باری جل شانه یکی ست و از نوائب زن و فرزند داشتن منزه و مبرا است و انگلیسیان شاه علیحده داشته
اطاعت پادشاه پرتگال نمی نمودند و هنوز که آن جماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی می کردند و با فرنگیان پرتگال
کمال عداوت و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحمایت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه میان
ایشان قرب جوار بهم رسیده است خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفار اند
و عشائر انجا را نیار گویند و عقد نیار خیطه ایست در گردن زن بعد ازان سر و کار آن زن نسبت بعاقد وغیره یکسان ست چنانچه یک زن می تواند بود
که بعقد شوهر متعدد داشته باشد و هر شب نوبت بیکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه درین امر با نیار موافقت جویند و ملت و آئین کفار کهکر
که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از انکه بحلقه اسلام در آیند این رسم داشتند و هر زنی چندین شوهری میداشت و هر شوهری
بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در می گذاشت تا دیگر شوهر آنرا دیده باز گردد و هرگاه دختر متولد می شد همان دم از خانه بیرون می آورده ندا
می کردند که کسی میخواهد پس اگر یکی میخواست با وی میدادند و الا در ساعت می کشتند و قاعدهٔ برهمنان دیار ملیبار چنانست که هرگاه چند برادر باشند
بجز برادر بزرگ کدخدا نمیشود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برادران دیگر هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان نیار وغیره می سازند اما
عقد نمی کنند و الارث فی طوائف النیاریة لاخوتهم من الام والاولاد اخواتهم وخالاتهم وقرابائهم من جانب الام لا للاولاد
و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم براهمه آن ملک بمیرد تا یک سال ماتم داشته نوحه می کنند و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نیار و متابعان ایشان
بمیرد تا یک سال در ماتم نشسته نوحه می نمایند و زنان نزدیکی نمی جویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه اعلی با ادنی مباشرت
یا ملامست نماید تا غسل نکند اکل طعام جائز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی می فروشد و بقید بندگی گرفتار می سازد
مگر آنکه گریخته بموضعی برود که هیچ کس بحقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام پختن نمیتواند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود
ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاندبی بی سلطانه فرمان فرمای احمدنگر بحباله نکاح او بود در فرهنگ خود می نویسد که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی
یای مجهول نام ولایتی ست که بر لب دریای عمان واقع ست اما قریب بملک بیجانگر که یکی از عمدهٔ شهرهای دکن ست معهذا می گویند که مردم ملیبار دیوث
طبیعت اند چنانکه یک زن از ده شوهر کمتر نمی کند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید بیت به بی نیازی او کعبه خسته و خوار ست بیا و بین که فرشته چه در ملیبار ست

مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانوادهٔ مشایخ هندوستان بسیار است لیکن آن خانواده ها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیه اجمیر که بخواجه های چشت می پیوندد دوم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بندهٔ آثم محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده اکتفا می نماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع می کند و ازین دو فرقهٔ عظیم الشان بدانچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت می نماید اما انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد ثانیاً باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلاً بقلم آورده ضمیمهٔ این نوشته خواهد گردانید و ذخیرهٔ یوم لا ینفع مال و لا بنون خواهد ساخت الغرض مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبر است که خدای تعالی فردای قیامت به بندهٔ شرمندهٔ خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان محله بود می شناسی او جواب دهد آری می شناسم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم بیت شنیدم که در روز امید و بیم + بدان را به نیکان ببخشد کریم + و میر هرانی فرموده که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان او باشی چون سخن این طائفه بشنوی اگرچه تأثیر نکند سر بجنبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گردد و در مشور رباعی جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد + یاد تو ز خاطرم فراموش مباد + هر جا ز شما بلب حدیثی گذرد + ذرات وجود من بجز گوش مباد + و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک ازینها بدایتی و وسطی و نهایتی است و طائفهٔ اولیائی که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دائم بکارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغول اند و بزرگان صوفیه ازین جماعت سیصد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را اقطاب الاوتاد شمرند و یکی را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبهٔ ادون او یکی

یکی را بجای او آرند مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود یکی را از اقطاب ثلثه بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلثه و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبهٔ عوام مومنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می شاید و مابقی اگرچه در مرتبه از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر از اوتاد اند و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب رباعی این طائفه اند اهل تحقیق + باقی همه خویشتن پرستند + فانی ز خود و بدوست باقی + وین طرفه که نیستند و هستند + و این مقاله مشتمل است بر دو لمعه لمعهٔ اول در شرح حالات و مقالات دودمان چشتیه

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن سنجری المعروف بچشتی قدس سره

ابیات آن شهنشاه جهان معرفت + ذات او بیرون ز ادراک صفت + خسرو ملک فنا بی تخت و تاج + از خود و از غیر خود بی احتیاج + غرق بحر عشق از صدق و صفا + از خودی بیگانه با حق آشنا + کرد مرغ همتش ز اوج کمال + بیضهٔ افلاک را در زیر بال + اختر برج سپهر لم یزل + گوهر درج کمال بی بدل + آن معین دین و ملت بی نظیر + فارغ از دنیا بملک دین امیر + سلطان سر بسر خواجهٔ راستین معین الدین محمد پیشوای مشایخ هند است تولد او در بلدهٔ سجستان بوده نشو و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود و بنهایت صلاح پیراسته چون وفات یافت خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود باغی و آسیای بمیراث داشت و در ان موضع مجذوبی بود مشهور بابراهیم قندوزی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد درختان را آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش ببوسید و در زیر درختی نشانید و خوشهٔ انگوری پیشش گذاشت و بدو زانوی ادب مقابل او نشست ابراهیم پرکندهٔ کنجاره از بغل کشیده و بدندان خود خاییده در دهان خواجه انداخت بمجرد خوردن پرکندهٔ کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک سرد شده همه را بفروخت و بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول گردید و از انجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبهٔ هارون که در نواحی نیشاپور است رسید شیخ عثمان هارونی را که از مشایخ کبار وقت بود دریده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بمجاهده و ریاضت نفس اشتغال نمود و این شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین چشتی و وی مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد دینوری و وی مرید خواجه هبیرهٔ بصری و وی مرید خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید سلطان ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و وی مرید حضرت خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و چشت موضعیست از مواضع هرات القصه خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقهٔ خلافت دریافته روانهٔ بغداد شد و در اثنای راه بقصبهٔ سنجار رسید و در ان زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبهٔ جیل رفته بود و این جیل جائیست پرفیض و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در انجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راه است و شیخ محی الدین عبد القادر قدس سره از انجا است و خواجه معین الدین او را ندیده از قصبهٔ سنجار بگذشت و به بغداد رفت و شیخ اوحد الدین کرمانی که در ابتدای سلوک بود او را دیده معتقد گشت و خرقهٔ خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نیز در مبدء حال بصحبت خواجه معین الدین چشتی رسیده از و کسب فیوضات نمود و بعد از چندگاه خواجه از بغداد بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزیست بود دریافته صحبتها داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین تبریزی میداشت شیخ فرید الدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل می کند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتدای حال عجب ریاضتی و مجاهده بود که

ابرا از هفت روز روزه گشودی نانی که در مقدار پنج مثقال بودی در آب تر ساخته افطار می فرمود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتائی بود اگر جای پاره شدی بخیه زدی و اگر بغل بند پاره شدی از پارچه های پاک از هر نوعی که یافتی بدان پیوند کردی و چون باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی را دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که در آن وقت در اصفهان بودی خواست که مرید شیخ محمود اصفهانی شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه آن دوتائی را بخواجه قطب الدین ارزانی فرمود و همان دوتائی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فرید الدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیر الدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال در آن طرف مانده از انجا باستراباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و هفت سال عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید بسطامی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کسب فیوض لا تعد و لا تحصی نموده متوجه هری شد و بنا بر آنکه خواجه را عادت بود که در یک موضع کم قرار گرفتی روزها در سیر می بود و شبها باکثر اوقات در بقعهٔ خواجه عبد الله انصاری می آسود و زیاده از یک درویش ملازم او نمی بود و اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا می کرد و چون در هرات شهرت یافته مردم برو هجوم آوردند از انجا بسبزوار شتافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بد مزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اهانت اصحاب کرده هر کرا که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی و این یادگار محمد در حوالی شهر باغی طرح افگنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گرد راه بدان باغ رفته بکنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانه یگانه بجا آورده بتلاوت قرآن مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که یادگار محمد بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود بترسیده گفت که برخیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب او را دیده تبسم نمود و گفت اگر میل داری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و انجا رفته بنشست درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ نتوانستند گفت که ازینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را در آن مکان دیده بانگ بر خدمتگاران زد که این درویش چرا ازینجا نراندید و چون شیخ سر بالا کرده در روی وی نگریست در لحظه لرزه براندام یادگار محمد افتاده از پا در آمد و بیهوش گشت و متعلقان او آن حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ آن درویش را که در پای درخت نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرمود و گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش همچنان کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بپای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبة النصوح کردم تقصیر من ببخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن و پیروی ایشان نمودن معنی ندارد آنگاه مناقب ائمه هدی بروجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریسته جمله تائب شدند بیت آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ۞ کیمیائیست که در صحبت درویشان است ۞ بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانه شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه درآورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هرچه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان رسان تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بفرمودهٔ شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین بخشید و غلامان را آزاد گردانید و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جملهٔ واصلان گشته بود خواجه آن حدود بحمایت او رجوع کرده در انجا نگاه داشته خود ببلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد خضرویه چندگاهی اقامت نمود و در ان عصر فاضلی بود که او را مولانا ضیاء الدین حکیم می گفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارتی تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود می گفت تصوف هذیان

هذیانست و تب زدگان و مسالیب العقول بر زبان آرند و در یکی از دهیات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت می گفت و خواجه معین الدین چشتی را عادت بود که همواره یک دو دسته تیر و کمانی و چقماقی و نمکدانی با خود می داشت تا وقتی اگر گذار او از آبادانی دور افتد شکاری کرده از لقمهٔ بی شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بدان موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می بود و در آن روز کلنگی بتیر زده زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت درین اثنا بتقریبی مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده دید که درویشی بنماز مشغول است و خادمی کباب می کند چندان توقف نمود که خواجه از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورده خواجه بسم الله کرده رانی از آن کلنگ جدا کرده پیش مولانا گذاشت و از آن دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود و مولانا چون از آن کباب لقمه برداشت و بکار برد زنگ علوم فلسفه از سینهٔ او زدوده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خوردهٔ خود در دهنش انداخت تا بحال آمد الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان منتظم گردید و چون شهرت خواجه در آن دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را خرقه داده همانجا گذاشت و خود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید است دریافته بلاهور آمد و از انجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار از ان متنفر بود هر آینه از انجا نیز متوجه بلدهٔ اجمیر شد و هم ماه محرم سنه احدی و ستین و خمسمائه سایهٔ وصول بران خطه انداخت و سید السادات سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء الله انتظام داشت و سلطان قطب الدین ایبک او را داروغهٔ آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهرهٔ تمام داشت صحبت خواجه را نعمت شگرف دانسته اکثر اوقات بمجلس شریف حاضر می شد و بسیاری از کفار اجمیر ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند و آنانکه ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده پیوسته فتوح بیحد و عد بحضرت او می فرستادند و خواجه در عهد شمس الدین التمش دو مرتبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد اما در کرت دوم که از دهلی مراجعت کرد او را تاهل واقع شد و شرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین مشهدی داروغه اجمیر بود دختری داشت در کمال حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود می خواست که او را بحبالهٔ یکی از دودمان بزرگ درآورد و در تعیین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام را در خواب دید که بدو می فرمایند ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در انست که این صبیه را بخواجه معین الدین چشتی بسپاری و بحبالهٔ نکاح او درآوری که او از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت پناهیست و چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم بآخر رسیده اما چون بشارت حضرت رسالت است و امام همام مخبر اطاعت چاره ندارم پس بمقتضای شریعت مصطفوی آن عفیفه را جفت خویشتن ساخت چنانچه از و فرزندان شدند و بعد از تاهل هفت سال در ششم ماه رجب سنه ثلث و ثلثین و ستمائه از قید جسمانی بالکلیه وارسته بعالم قدس پیوست غرض که مدت عمرش نود و هفت سال رسیده بود و بعد از وفات او جمیع پادشاهان نذور و وعده او فرستاده تبرک همی جستند خصوص جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد بآنحضرت داشت در ایام پادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفت و زیارت او و سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار دریافت و و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که پیر خواجه معین الدین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد شمس الدین محمد التمش بدهلی تشریف آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقه فرو نگذاشت و در ان مدت خواجه معین الدین محمد چشتی در اجمیر توطن داشت درین صورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هندوستان ملاقات شده یا نه و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار نشان میدهند و از انجمله یکی آنست که چون خواجه معین الدین چشتی از و رخصت گرفته متوجه سیر بغداد گردید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او

بیتاب گشته در طلب او از مقام خویش سفر اختیار کرد و در ان سفر بمقامی رسید که مغان آنجا ساکن بودند و آتش کده داشتند و هر روز صد خروار هیزم در ان می سوخت و شیخ عثمان هارونی در ان نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود که جهت افطار نان مهیا سازد خادم چون برای آتش نزدیک مغان رفته آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض نمود و شیخ متوجه آتش کده شده مختار نام مغی پیری را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش استاده بود پس بدو گفت که این آتش را که بمشت آبی معدوم می گردد چرا می پرستید خدای را که خالق آتش است باید پرستید مغ جواب داد که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا نپرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق دل می پرستی می توانی که دست و پا در ان اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است و کرا یارای آن باشد که نزدیک برود بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد ❊ چو یک دم اندر ان افتد بسوزد ❊ القصه شیخ چون این بشنید پسر را چست و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ خوانده با آتش در آمد و از انتشار این خبر سه چهار هزار مغ بر آتش کده آمده فریاد و فغان برداشتند و شیخ بعد از چهار ساعت نجومی مع آن طفل از میان آن آتش بسلامت بر آمد چنانکه آسیبی بجامهٔ ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را بر داشته می پرسیدند که در انجا چه حال داشتی او می گفت خوش و خرم در قدم شیخ تفرج گل و گلزار می نمودم آخرش مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند و شیخ در ایشان مختار را عبد الله و طفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هر دو از جملهٔ اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی قدس سره

ابیات آن نهنگ محیط نور خدای ❊ غرقهٔ لجهٔ حضور خدای ❊ رفته در لامکان ز هستی خویش ❊ کرده اظهار حق پرستی خویش ❊ شده از جان بلامکان واصل ❊ کرده هر دم هزار جان حاصل ❊ بخدا محو در خفی و جلی ❊ قطب دین بختیار شیخ ولی ❊ زنده جاوید از فیض عمیم ❊ کشتهٔ زخم خنجر تسلیم ❊ سینهٔ عارفان از و گلشن ❊ دیدهٔ عاشقان از و روشن ❊ سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوسی است تولد او در قصبه اوس من اعمال ما وراء النهر واقع شده و هنگامیکه پدرش وفات یافت او یک سال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحه داشت والده اش او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده پسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسپارد ناگاه در اثنای راه به پیر دلپذیر روشن ضمیر دو چار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش در گذشته و مادرش از من در خواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که به برکت انفاسش این پسر خداوند کمال گردد همسایه بطوع و رغبت راضی شد الغرض در قصبهٔ اوس معلمی بود ابو حفص نام پس نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از جملهٔ اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از و دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید آنکه ترا بدینجا آورده که بود گفت نمیدانم والده ام با این همسایه سپرده بود که مرا پیش معلمی برد آن پیر در اثنای راه خضر گشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود و پس از ان خواجه در خدمت او کلام بیاموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مریدش گشت و از سیاق کلام بعضی کتب چنان مستفاد می گردد که در سن بیست سالگی بقصبهٔ اوس صحبت خواجه دریافته مرید شد و گویند در شعبان روزی موازی دویست و پنجاه رکعت نماز بانیاز می گذارد و سه هزار بار درود بر روح پر فتوح حضرت خلاصهٔ

موجودات هر شب می فرستاد و اهل آن دیار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول است که در قصبهٔ اوس یکی از مریدان خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی ست رفیع و خلقی انبوه در حوالی آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم باندرون برده جواب می آورد آنگه رئیس احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور کائنات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام به انام میرساند رئیس احمد بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض کن که فلان مشتاق دیدار فائض الانوار است فرمان چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا می فرمایند که ترا هنوز استعداد قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان و بگو که تحفه که هر شب جهت ما می فرستادی سه شب است که بما نمیرسد رئیس احمد چون از خواب با حضور بیدار شد بخدمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و همانا در ان ایام چون والده اش دانسته بود که خواجه ارادهٔ سفر دارد بتکلف تمام دختر صالحه که جمال باکمال داشت بعقد او در آورده بود خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی با و بهم رسانیده سه شب ورد فوت کرده بود پس در ساعت زن را مطلقه گردانیده بسمت بغداد روان شد و عارفانی را که در ان صوب بودند دیده با شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در ان مدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان به بغداد آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار با و بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را با و داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده اکنون در بلدهٔ دهلی ست پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی از اشتیاق ملازمت پیر سرشار گشته عازم سفر هندوستان شد و شیخ مفارقت او را نخود قرار نداده همراه شد و هر دو سیر کنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین زکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود در ان وقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته و رشتهٔ محبتش بر میان جان بسته بشرف ارادت و بیعت سرفراز گشت و چون در ان اثنا ترکان بی ایمان یکایک از جانب خطا و ختن رسیده قلعهٔ ملتان را محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدعا و همت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبیده بدست ناصر الدین قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام در آید بر برج حصار بر آمده بجانب کفار پرتاب کن چون انکه ناصر الدین قباچه وقت مذکور تیر بخانهٔ کمان نهاده از بالای برج بطرف آن جماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدای تعالی همان شب آن قوم شوم از ان بوم رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچ کس از ایشان نشانی نداد آنگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شده شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید و هر چند ناصر الدین قباچه تضرع و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننمود گفت که از عالم غیب این مقام در ذمهٔ شیخ بهاء الدین زکریا شده و بی رخصت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جای آرام نتوانم گرفت الغرض خواجه از راه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی که در ان زمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت با بشارت شود بپای بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت در ان صوب باشند که انشاء الله تعالی پس از چندگاه باراده الله بدان طرف متوجه شده همانجا ملاقات خواهم نمود و گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم شکر الهی بجا آورده خواست بشهر در آورده متوطن سازد و آنحضرت کمی آب را معذرت خواسته در ان وقت اجابت ننمود و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب الدین بختیار کاکی بهم رسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت صادق بآنجناب پیدا کرده اکثر

اوقات در خدمت می بود و شمس الدین التمش التزام کرد که در هفته دو مرتبه بملاقات فائز گشته کسب فیوض نماید و همچنین خاص و عام و خرد و بزرگ دهلی خواهان شیخ شدند و از شهر مالیکوکهری علی الدوام در آمد و شد بودند بنابر آن شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسائش خلق الله مجدداً تکلیف بشهر نمود و درین مرتبه چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک بشهر قریب مسجد عز الدین منزل اختیار نمود و دران زودی شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقهٔ پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از انکه دران مدت شیخ جمال الدین محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود و چون بدرجهٔ قبول نیفتاد شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری از رجوع خلائق بخواجه در مقام رشک و حسد شده با آنحضرت نقار خاطر بهم رسانیده دران آوان خواجه معین الدین محمد چشتی از خطهٔ اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمودند و خواجه خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گذارده خواست که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت من محض جهت دیدن تو آمده ام و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از انکه آنحضرت را از ازدحام خاص و عام خوش نمی آید و از شهرت گریزان و هراسان بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آن حال اهل شهر بالتمام هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت بدیدن آنچنان مهمان عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته بدیدن او رفت و چون شیخ نجم الدین صفهٔ احداث نموده از مزدوران کار می گرفت چنانکه باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد و خواجه از انجا که عالم بشریت ست آزرده شده گفت ای شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین تغیر ساخته ظاهرا جاه شیخ الاسلامی بچاه غرورت انداخته الحاصل شیخ نجم الدین صغری این شنیده متنبه شده بمعذرت در آمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم شما می سودم الکنون شما مریدی را درین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلائق باو رجوع دارند و هیچ کس شیخ الاسلامی ما را ببرگ تره نمی خرد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین صغری خاطر جمع دار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر می برم این سخن فرموده از خانهٔ او بر آمد و هر چند شیخ نجم الدین از برای ما حضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد و گویند دران اوقات شیخ فرید الدین شکر گنج از عراق و خراسان و ماوراء النهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین بختیار کاکی می بود و بوساطت خواجه شرف دست بوس خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود بابا بختیار شاهباز عظیم القدر بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعیست که خانوادهٔ درویشان را منور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی روانهٔ اجمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند چنانچه در هر محله غوغای و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قرین درد و اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان پای بر زمین می آمد خاک آنجا را بتبرکا و تیمنا برمیداشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی آن حالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکی مردم از مفارقت تو پریشان و آزرده خاطر اند روا ندارم که چندین دل خراب و کباب کردند همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی منقول است که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی فرستاد و بمبالغه و الحاح تمام التماس برگردانیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که خواجه قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف می کرد و روزگار عجیبی داشت که هرگز فلسی نگاه نمیداشت و در آخر تاهل اختیار نموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش

در حرم جزع و فزع مینمود و گریه میکرد و خواجه از شیخ بدر الدین پرسید که این آواز پرسوز امروز از خانهٔ ما میخیزد سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده والدهٔ او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ بهم سوده گفت اگر مرا از رحلت فرزند خبر شدی شفاعت او را از حضرت عزت خواستمی و چون رفتنی بود مرا اعلام نگشت این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی را از ان گویند که چون در دهلی سکونت اختیار کرد از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذری آورد و بدرجهٔ قبول می افتاد در لحظه صرف درویشان مینمود و هیچ چیز نگاه نمیداشت مشهور ست دران ایام از زن و فرزند و کنیز و خادم در خانه او نه کس بودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام زن او بحرم خواجه آشنائی داشت و گاه گاهی بخانهٔ او می آمد وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت بیک دو فاقه رسیدی حرم خواجه از زن بقال مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلا از ان معامله خبر نبودی و هر گاه فتوحی از غیب رسیدی بی بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه به بی بی گفت که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی بی را این سخن گران آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال یافته این معنی بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد و سر بر آورده گفت که دیگر پیرامون قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گرده های کاک آنقدر که خواهی بردار و نصیب فرزندان و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از ان طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخشش میکرد و ظاهرا خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز بهمان روش در مقبرهٔ او کاکهای می پزند و بمسافران و مجاوران میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند و شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدین شکر گنج نقل کرده که خواجه قطب الدین بختیار در مبدء حال از قصبهٔ اوش مسافرت اختیار کرده بشهری رسیده چند روز در آنجا مقیم گردید و بیرون آن شهر مسجدی و مناره بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هر گاه کسی بگوشهٔ خالی دوگانه بگذارد و در آخر شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنابر ان خواجه آخر شب بدان مسجد رفت و دوگانه بجا آورده بهان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد به پیر نورانی هیئت دوچار شده گفت درینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحا بیان نمود آن پیر گفت دنیای طلبی خواجه گفت نه پیر گفت دام و دانی داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو سرگردان ست لیک درین شهر مردی هست بحقتعالی مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصه هر دو درین سخن بودند که پیری دیگر از گوشهٔ مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت این مرد نه دنیا میخواهد و نه دام دارد دیگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید که پیر ثانی خضر ست و اولین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غائب شدند و نیز از ان بزرگ منقول ست که شمس الدین التمش را مدتها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دهلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقا شبی در خواب دید که خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه و آله و الصلوة و السلام سواره در جائی ایستاده میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت چون از خواب بیدار شد آنجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خوب بخاطر آورده کس نزد خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنابر آنکه این معنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من همان جا که حضرت رسالت پناه اشارهٔ حوض فرموده اند میروم و هر چند زودتر بیایند بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانهٔ خواجه گردید تا باتفاق او متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع ست شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خواجه را در آنجا دید که بنماز مشغول ست و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف گشت آورده اند که در آنجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی را سواره دیده بود و نشان سم اسپ آنسرور در ان زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از ان نشانه آب بترشح گردید در آنجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ صفه و گنبدی

برآورده در همان زودی دران حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن هرگز خشک نشده وازان چشمه اکثر باغها سیراب میگردد وامیر خسرو وصف
آن حوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده واکثر مشایخ دهلی چنانچه خواجه قطب الدین بختیار کاکی درکنار حوض مشغول حق شده اند
وگویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزے در مسجدیکه پهلوی حوض شمسی که شمس الدین التمش برسر حوض مذکور واقع ست نشسته بود وشیخ حمید الدین ناگوری
وخواجه محمود موینه دوز وشیخ بدر الدین غزنوی وتاج الدین منور اوشی حاضر بودند دران اثنا برکنار حوض شتر سوارے کبود پوش روی بسته
پیدا شد وفرود آمده خرقه از بر بدر کرد وبحوض درآمده غسل کرد وبرآمده دو رکعت نماز گزارد ومتوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور
جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که اے تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان وبگو که ابوسعید دمشقی به
نیازمندی مخصوص ست وخواجه نام ابوسعید دمشقی شنیده بے اختیار با درویشان بسویش دوید وچون بدان موضع رسید اثرے ونشانے
ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده نقل ست که شاعرے ناصری تخلص از ماوراء النهر بدهلی آمده در رقعهٔ خواجه قطب الدین فرود آمد وآنحضرت را
دریافته گفت که قصیده در مدح شمس الدین گفته دریوزهٔ همت والا نهمت میکنم باشد که صله نغز بیابم خواجه فاتحه خوانده گفت انشاء الله تعالی
انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمش بار یافته شروع در خواندن قصیده که مطلعش اینست کرد **بیت** اے فتنه
از نهیب تو زنهار خواسته + تیغ تو مال وفیل ز کفار خواسته + شمس الدین التمش دران اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصرے مضطرب
گشته خواجه را شفیع آورده همت خواست ورد شمس الدین روی بسوے ناصری کرده گفت بخوان **بیت** اے فتنه از نهیب تو زنهار
خواسته + تیغ تو مال وفیل ز کفار خواسته + ناصری چون دید که با وجود مشغولی بطرف دیگر بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده خوشحال
شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت ست گفت پنجاه وسه شمس الدین التمش
حکم کرد که پنجاه وسه هزار تنگه نقره بناصری دهند ناصری آن مبلغ را گرفته بخدمت شیخ آورده گفت این عطا از برکات انفاس آنحضرت یافتم التماس
مینمایم که اگر تمام نگیرند نصف این مبلغ قبول کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه تو ارزانی باد و منقول ست که روزے خواجه قطب الدین
بختیار کاکی بخانقاه خواجه قطب الدین علی سجستانی حاضر شد ودر وقت سماع قوالے این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان
از غیب جان دیگر ست + خواجه را حالتے وتغیرے پدید آمده بالکلیه از هوش رفت وقاضی حمید الدین ناگوری وشیخ بدر الدین غزنوی
که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند وقوالان را که این بیت میخواندند حاضر گردانیده بتکرار آن بیت امر کردند وخواجه تواجد فرموده باز بر سر
حال میشد چنانکه سه شبان روز حال برین منوال گذشت ودرستی در استخوان واندام آنجناب نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه
ربیع الاول سنه ۶۳۴ اربع وثلثین وستمائه سر مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاده دو پاے درکنار شیخ بدر الدین غزنوی گذاشته
حالت او دگرگون گشت درین ضمن شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دگرگون ست یکے را بخلافت اشارت فرمایند شیخ را
با وجود آنکه پسر بزرگ بود ودیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای خاص وعصا ونعلین چوبین
بشیخ فرید الدین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد برسانید این بگفت واز عالم فنا رحلت نمود گویند شیخ فرید الدین گنج شکر دران وقت در قصبهٔ
هانسی توطن داشت در شبے که خواجه رحلت خواهد کرد بر وکشف شده علی الصباح روانهٔ دهلی گشت ودر وقتیکه شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت
خواجه جهت اعلام شیخ فرید الدین گنج شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبهٔ مهمه باو رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین
گنج شکر بر مضمونش مطلع شده از آنجا نیز جبان راهی شد که روز سوم بر مقبرهٔ خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد وآنگاه شیخ حمید الدین
ناگوری وشیخ بدر الدین غزنوی خرقه ومصلا وعصا ونعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم بوے نمودند وشیخ فرید الدین گنج شکر همان مصلی
را گسترده دوگانه بجا آورد وبمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجا آورد ودو یکهفته در آنجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود

واز نظام الدین اولیا منقول ست که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجائے آمد که الی الآن قبر اوست زمینے دید
مصفا وخالی از قبر پیش زمانے در انجا ایستاده متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عید ست وخلقے انتظار ملازمت دارند
سبب توقف چیست خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوے عشق می آید ساعتے در اینجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال حلال خریده
جهت خود مدفن معین فرمود وبعد وفات حسب الوصیت در همان قطعهٔ زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

گل گلزار انوار معانی + دُر دریای گنج لامکانی + می وحدت ز جام عشق خورده + قدم در عالم لاهوت برده + بملک فقر شاهنشاه مقصود فرید الحق و
ملت شیخ مسعود + جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل درکف داشت وپدر والا گهر شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان
در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده بقضاے قصبهٔ کهوتوال که نزدیک ملتان ست یافت واو در آنجا دختر
ملا وجیه الدین خجندی که در کمال عفت وصلاح بود خواسته متاهل شد وازان عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین محمود نام داشت وپسر
میانگی او فرید الدین مسعود وپسر خوردش نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع وثمانین وخمسمائه در قصبهٔ کهوتوال
بوده گویند شبے از شبها والدهٔ شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدے بخانهٔ او درآمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت خواست که بیرون رود
راه نیافت آواز داد که من بدزدی درینخانه آمده بودم اینجا کسے هست که از باطن او نابینا گشتم عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم واز کفر
باسلام درآیم والدهٔ شیخ چون این بشنید بینائی او را از خدا طلبیده تیر دعا بهدف اجابت رسیده بینا شد ورفت وازنجال عفیفه ازان
رابعهٔ وقت کسے باخبر نبود روز دیگر علی الصباح آن بیخبر با زن وفرزند گفت وآوند جغرات بر سر گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه حاضر آمده احوال
شب بیان نموده گفت حسب الوعده آمده ام که مسلمان شوم پس کلمهٔ شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد وموسوم بعبد الله گشته خدمتها
بجا آورده چنانچه الی الآن قبر او دران قصبه است ومردم از زیارت او تبرک می یابند ومزار پدر شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر واعز الدین برادر
بزرگش هم دران قصبه موجود ست ونقل ست که شیخ در هژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را
که در فقه است میخواند وکلام الله را حفظ کرده در شبانروزے یکبار ختم آن مینمود بهمان مسجد میبود دران ایام روزے خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد وشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را چون نظر بر چهرهٔ نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود خواجه
پرسید که در دست تو کدام کتاب ست گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد وشیخ دست ارادت بدامن خواجه
مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می ربود وچون متوجه دهلی شد او در رکاب روان شد خواجه فرمود بابا درین
همدرین ترک وتجرید چندگاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش وبعد از ان بدهلی بیا ودر صحبت من قرار گیر که گفته اند زاهد بے علم مسخرهٔ شیطان باشد شیخ از غایت
محبت سه منزل همراه رفته بعد از ان مرخص شد وبموجب اشاره بقندهار شتافته پنجسال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی وشیخ سیف الدین خضری وشیخ سعید الدین حموی وشیخ بهاء الدین زکریا وشیخ اوحد الدین کرمانی وشیخ فرید الدین
محمد عطار نیشاپوری مشرف گشته از هر یک فیضی ربود وشیخ سیف الدین خضری بوے گفت که ای فرزند هرگاه درین راه از همه بیگانه
شوی بخدا یگانه باشی **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی + بام ودر این خانه پر از یار نیابی + وشیخ سعید الدین حموے وشیخ
بهاء الدین زکریا بوے گفتند که اے فرزند پرده پوشی درویشے ست نه خرقه پوشی وخرقه پوشے آنکس حق ست که عیب برادر مسلمان را
بپوشد وخواجه قطب الدین بختیار کاکی بوے فرموده که ای برادر تا درین راه بدل نزدی قدم راست ننهی وبے حشم نباشی حاشا که بمقام قرب نرسی

این رباعی از نتایج انفاس متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است رباعی گیرم که بشب نماز بسیار کنی + در روز دوای شخص بیمار کنی + تا دل نکنی ز غصه و کینه
تهی + صد خرمن گل بر سر یک خار کنی + آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او ذوق لاحد
مسرور گردیده نزدیک دروازه غزنین حجره جهت او تعیین نموده بتربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ احمد نهروانی
بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه میبودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده
مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه هانسی رفت و در آنجا سکونت نمود و بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شده
بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یک هفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون
آمد مجذوبی سرهنگ نام که در هانسی اکثر بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود دویده پایش بوسید و گریان و نالان گفت
در مفارقت شما بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان آن دیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم
مردم نیز شکایت داشت هر آینه فرمود نعمتی که از خواجه بمن رسیده است چه در اینجا و چه در آنجا این بگفت و فرزندان خواجه را وداع کرده
روانه هانسی شد و چون در آنجا نیز ازدحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقه تبرک داده همانجا گذاشت و خود بقصد آنکه جایی
برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبه اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار دارد و نزدیک دیبالپور واقع ست
رسید دید که مردم آنجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم در آنجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان
آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از ان کلانتر بود گلیمی انداخته چندگاهی بفراغ بال بکار خود میپرداخت
و از شیخ نصیرالدین محمود اودهی منقول ست که شیخ را دران قصبه تاهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی
ساخت و متعلقان در آنجا میبودند و خود اکثر اوقات دران مسجد بعبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت
بر گوشه گیری فائده مترتب نشده طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش بر آمد و با ایشان میگفت چون بمن توجه
میکنند جد و جهد ابا بنماید تا نظر علیحده علیحده حاصل کنید و گویند قاضی اجودهن از غایت حسد در خصومت کشود و پس سپاهیان و جاگیرداران
آن مقام با غوای او بفرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی الصدور و اعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از
اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و رقص کند در باب او حکم چیست ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که
نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر قلمی نمود علمای ملتان چون بران مطلع شدند بر آشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند
که تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند و قاضی با وجود اینحال از عمل خود باز نیامده هرگاه که
فرصت مییافت باتفاق جاگیرداران بفرزندان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا بکشند
که کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خصمان پراگنده شدند و بعضی که ماندند مطیع و محب فرزندان شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا
منقول ست که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را عادت چنان بود که بعد از نماز قریب دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود و اگر زمستان
می بود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روزی که از مریدان بجز من هیچکس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندری چرم پوشی
حلقه بگوشی بیامد و باواز بلند هرگونه رطب و یابس گفتن آغاز نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت درینجا کسی هست گفتم بنده شما
نظام الدین پس گفت نزدیک من قلندری ایستاده است گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقه
سفید در گوش دارد عرض کردم همچنین ست الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود که ای نظام الدین
او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا نصیحت نشده ازینجا برود قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند قاضی اجودهن مبلغی بدو داده بتحریک او بود

که شیخ را در عین سجود شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین منقول ست که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود من هم ازین بابت قلندری آمد و با او درشت
گفت چه خود آرائی ساخته و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه کنم کس نتواند که خود را
چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده
که درویش ژنده پوشی نزد شیخ آمد و شیخ او را چیزی داده رخصت مراجعت فرمود و همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه دان بر آورده
بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی کار فرموده بود دران قابلیتی ندیده جوابش نداد و درویش بی شرم آواز بلند تر ساخته
گفت ای شیخ اگر این شانه مرا دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو و بیش ازین مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب رود انداختم
قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بآبی که بیرون قصبه اجودهن جاری ست رسید جامه از بر کنده جهت غسل بآب در آمد و چنان سر
بجیب عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندیده آورده اند که حاکم قصبه اجودهن بشامت وسوسه قاضی آنجا در مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی
پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزیکه از بزرگی شما بما میرسد همین ست که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم
شیخ از استماع آن ناخوش شده عصایی که در دست داشت برداشته بر زمین زد همان دم حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بخانه شیخ
برید لیکن هنوز آنجا نرسیده بود که در گذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده مگر حاکم آنجا او را میرنجانید عامل پناه بشیخ آورده التماس
شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمنت این درویش دست ازین عامل دلریش بدار حاکم قبول
مسئول شیخ ننموده بیش از پیش جور و جفا کردن گرفت نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا باز نمود و شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت
مسئول ننمود درین صورت شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم که من بعد ازین
امیدوار را نیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داده از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت شیخ
آمده از ان بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در اثنای
راه مطربه او را دیده گرفتار گشت و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط صحبت
و آشنائی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمه آدم ربا در کار او میکرد تا روزی بتقریبی شده هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه چندان
غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند در انحال مردی بیامد و طپانچه بر روی او زده گفت
بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتن و دل در فسق و فجور بستن ناخوش باشد این بگفت و غائب شد و جوان متنبه گشته دست
از و باز داشت و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که مطربه میل نمود خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاه داشت
آن جوان سر بر پای شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت و نقلست که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محمد شاه غوری
میگفتند و او مردی صادق و اهل صلاح بود و وقتی مضطرب و متحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شاه ترا چه پیش آمد که چنین پریشان خاطر
گشته او گفت برادرم رنجورست و از و رمقی بیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای
محمد شاه من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر و محزونی میباشم و با کس اظهار نمینمایم برو بخانه خود که انشاء الله تعالی برادرت شفا یافته باشد
محمد شاه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد و هیچ زحمتی ندارد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی از پیر بی نظیر خویش نقل کرده
که وقتی شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را زحمتی صعب روی نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد و نه آب پس فرزندان و دوستان جمع آمده اطبای
حاذق را طلبیده حکما نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار باز گشتند و روز دیگر زحمت زیاده
شده مرا که نظام الدین باشم و فرزند خود شیخ بدرالدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود و چون شب شد هر دو بمسجد

حکم مشغول بحق شدیم دوران شب شیخ بدر الدین سلیمان درخواب دید که پیرے میگوید که پدرترا سحر کرده اند شیخ بدر الدین سلیمان ازوی پرسید
که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر وشهاب الدین ساحر شخصے بود که در قصبهٔ اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدر الدین سلیمان ازو سوال
نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت سگے بر سر قبر شهاب الدین ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد وکلماتیکه پیر در خواب گفته بود
بیاد شیخ بدر الدین سلیمان ماند اینست اَیُّهَا الْمَقْبُوْرُ الْمُبْتَلَا اِعْلَمْ اَنَّ ابْنَكَ قَدْ سَحَرَ فُلَانًا فَقُلْ لَهُ يَكُفُّ بَاْسَهُ وَاِلَّا يَلْحَقُنِيْ بِهِ
مَا يَلْحَقُ بِنَا ای در قبر کرده شده و اے مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلان را سحر کرده است پس بگو باو باز دارد شر خود را و گرنه باو خواهد رسید آنچه
بما رسید وعلی الصباح شیخ بدر الدین سلیمان باتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را العرض رسانید و شیخ متوجه من شده گفت
که این کلمات یادگیر وقبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره
بخواندم و چون قبر را گچ کرده بودند و بالاے آن اندک گے افتاده بود منهدم شده بکاویدم ناگاه صورتے از آرد و پیه آمد و سوزنها دران خلانیده بودند
وموهای دم اسپ بر آن صورت محکم بسته غرض که بهمان طریق آن صورت نزد شیخ آوردم بحکم آنجناب بر آوردن سوزنها و کشادن موها پرداختم
هر سوزنے که بر مے آمد و هر موی که میکشودم راحتے و صحتے پیدا میشد آنگاه بموجب اشارهٔ شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم وبعد از آنکه
اینخبر بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست وگردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص کشتنی ست اگر رخصت باشد بقصاص رسانم
شیخ شفاعت نموده گفت چون خداے تعالے مرا صحت بخشید من نیز بشکرانهٔ آن گناه او را عفو کردم و تو هم خطای او را ببخش نقلست از شیخ نظام الدین اولیا
که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش از ولایت ترکستان سیر کنان باجودهن رسیدند همه کج خلق و درشت سخن بودند نزد شیخ آمده
بدین عبارت متکلم شدند که تمام معمورهٔ جهان گشته ایم و درویشے چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چندکه جهت جذب منافع دنیوے خود را بدرویشے
منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتے توقف کنید تا درویشے را بشما بنمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید بارے
از فلان راه نروید و آنها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بسے بگریست و گفت انا لله وانا الیه راجعون بعده در همان
چند روز خبر رسید که مر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر دردم مردند و یک تن از ایشان بر سر چاهے رسید و چندان آب خورد که خود نیز برفیقان
پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول ست که متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزے جوگے
بجماعت خانه رسید نصیر الدین ازوی پرسید که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشائخ آن عصر موی سر را بسیار مکروه میداشتند و همیشه سر
میتراشیدند و در باب موے سر ازانحدیث جُزُّوْا كُلَّ شَعْرٍ جَنَابَةٌ نقل میکردند هر آئینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متاذی
گشته دران هنگام خواجه وجیه الدین نواسهٔ خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست و محلوق شدن خود را
التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانوادهٔ شما دریوزه دارم و ادب نیست که شما را دست بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین بمبالغه گفت
که مثل شما درین زمانه کجاست که بخدمت او شتابم و کسب سعادت نمایم و من درین باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت
شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را بارادت و خرقهٔ خاص بنواخت و محلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم
که بدرازی موے مقید بود او نیز بیعت کرده محلوق گشت و سرمایه که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرده ببرکت توجه شیخ فقر اختیار
کرد و در کتاب خیر المجالس ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود اودهی مسطور ست که روزے شیخ در حجرهٔ خود بشغلے مشغول بود قلندرے آمده بر گلیمی که شیخ
می نشست جلوس نمود و مولانا بدر الدین اسحق قدرے طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب داد که شیخ بحق
مشغول ست و کسے را درینوقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر را انبانیکه داشت سرش بکشود و گیاه سبز که آن قوم بدو منسوب اند بدر آورده در
کچکول انداخت و بتخمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدرے ازان بر گلیم افتاد و مولانا بدر الدین گفت ای درویش بے ادبی از حد [illegible]

برخیز و جاے دیگر رو کنار ره نشین قلندر شوریده حال کچکول بسوی انداخت تا بر مولانا بدر الدین اسحق زند شیخ بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر
گرفته بتضرع گفت این گناه بمن ببخش قلندر گفت درویشان دست بر ندارند و چون بردارند بجاے فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود آر
قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بنشست و آنگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدر الدین
اسحق شده گفت که در لباس عام خاصه هم میباشد و گیاهیکه او خمیر میساخت میتواند بود که آن نباشد که قلندران بکار میبرند و دیگر شاید که بامتحان
میمالیده باشد و نقلست که این مولانا بدر الدین اسحق از بخارا است و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران
امتیاز تمام میداشت در دهلی بمدرسهٔ معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادے نداشت و او را مسائل چند مشکل شده از انکه از معاصران
که دران شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و بمولانا گفتند چه شود که تو هم
باما موافقت نموده شیخ را دریابی او گفت شما بروید من چنین شیخانرا بسیار دیده ام بدان نمی ارزند که کسے در صحبت ایشان اوقات خود
ضائع سازد دیگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر دران مجلس بتقریبات حل جمله مشکلات او نمود و مولانا بدر الدین
اسحق آنحالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم بمطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا مے آورد و روز بروز فیضے
میسر بود تا آخر الامر شیخ صبیهٔ خود را بحبالهٔ ازدواج او در آورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیر الدین منقول ست که در قصبهٔ
که از اجودهن تا آنجا چهار فرسنگ ست ترک قتالی حاکم بود و مر او را شاهینے بود موبره گیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و بمیر شکار
سپرده تاکید کرده بود که زینهار زینهار غافل نباشی من بر جانورے نینداز مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضارا روزے باتفاق آشنایان
خود آن میر شکار بدیهی سواره میرفت درین اثنا کلنگی چند بنظر در آمدند و آنها باو تکلیف پرانیدن شاهین نموده گفتند ما ده دوازده سواریم
و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفے رود و چون مبالغه از حد بردند میر شکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان طرفے شدند و باز بطرفے
دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غائب گردید و چندانکه جستند اثرے پیدا نشد میر شکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان و جامه دران ازان
نواحی بهزار تشویش و محنت خود را باجودهن رسانید و با خجالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان بر داشت و ماجرا بعرض
رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزندرا اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامے
موجود ساخته فرمود که بخور خدا اکرم ست شاید که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میر شکار روے بر زمین
نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرورست باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه
مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده الغرض میر شکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داد و ترک نوکری کرده مرید شیخ شد
و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن وقوف یافت ملازمت شیخ اختیار نمود و شیخ نصیر الدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهے بود و دران
دو روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغه دیبالپور بسببے از اسباب بران موضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم باسیری
رفت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید ازین جهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته چون اثرے نیافت
پریشان و بدحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زبانی شامل گشته فرمود سه روز اینجا باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر گردانیده
روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسنده از جاے مقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود
باز نموده دریوزهٔ توجه و همت کرد و شیخ گفت اگر خداوند ترا رها سازد بشفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی او معروض داشت از
نقد و جنس هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود آنچه ترا ببخشیدیم داروغه خلعتے و دادی بتو خواهد داد عهد کن که آن زن را باین روغن فروش
ببخشی پس نویسنده بصدق دل فرمودهٔ شیخ قبول کرده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا روغن فروش در گریه شده گفت

یا شیخ منور آنقدر استطاعت دارم که دو کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفتهٔ زن خویشم شیخ تبسم نموده گفت بارے همراه این نویسنده برو و به بین تا خدا
چه کند ناچار رفت و نزدیک خانهٔ نویسنده مغموم بنشست نویسنده را چون مقابل داروغه بردند بے آنکه حساب در میان آید اسپ و خلعت
داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزے صاحب حسن نیز فرستاده نویسنده آن کنیز را همچنان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش
فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدوید و هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر بر پاے
مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فرید الدین مسعود که ملقب گنج شکر ست در سبب آن روایتهاے بسیار شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد
قندهاری مسطور ست اینست که در ایامیکه شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی میبود و نزدیک دروازهٔ غزنین مسکن داشت
روزے در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید و چون هفت روز گذشته بود
که شیخ روزه داشته چیزے نخورده بود و ضعف غلبه داشت بنابر آن در اثناے راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدرے گل
بدهان مبارکش در آمده بحکم قادر بیچون شکر گشت و چون بخدمت پیر بے نظیر رسید او گفت یا فرید ازینکه قدرے گل بدهان تو رسیده
شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گردانید و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر آلهی در دهان انداخته چون بازگشت
هر جاکه میرسید می شنید که مردم بایکدیگر میگفتند که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزے در اثناے سفر مکاریان که
بهندی بنجاره خوانند نمک بدهلی مے آوردند و دچار شیخ شده قدرے شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحه خیر بخوانند تا متاع ما قیمت
پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواندند و آنها بعد از
ده روز بدهلی رسیده و چون سر جوالها کشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخاص والعام شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر ملقب گردید
مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضے مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در آوان خرد سالی چنانچه لازمهٔ طفلان ست رغبت تمام بشیرینی
بود و والده اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زودتر ادا نماید خدا تعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود
هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر بالین میگرفت و میخورد تا آنکه سن شریف شیخ
بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت بنهادن شکر ست ترک این کار نمود فاما قسام حقیقی وظیفه اش
برطرف نساخته همچنان میرسانید و والده اش که برینمعنی اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزے پرسید که اے فرزند شکر
مییابی شیخ گفت آرے آن عفیفه را بخاطر رسید که یکے از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست
که کار مخلوق نیست و از برکت وفور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسد لهذا گنج شکر شهرت یافت و شیخ نظام الدین اولیا نقل
کرد که شیخ فرید را صوم دوام بودے بحدیکه اگر عارضه داشتے یا جای قصد نمودے افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او بشیرینی بود اندک مویز
در قدح اندا… ختے و آب کرده گذاشتے و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم می نوشید و دو سه دانهٔ مویز در دهان می انداخت و بقیه را
بحاضران … میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیر میبود بعد از افطار پیشش مے آوردند و از آن نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی
بحضار مجلس میداد و بعد از آن باستغراق تمام نماز عشا میپرداخت و چون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شدند و نذور کمتر میرسید او و فرزندانش
بمیوهٔ پیلو و دیله وغیره که از جنگل آن ولایت میخیزد اوقات میگذرانیدند و دران ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه و ملتان بود
عبورش بر اجودهن واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدائرهٔ خود فرمان چهار دیه کلان
و چند وجوه نقد مصحوب الغخان که آخر بپایهٔ پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان و دیهات رد کرد که فقرا را بدیهات
چه کار و زر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخشش کرد و نقل ست که در اجودهن شیخ را تکسر صعب رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا

و شیخ جمال الدین اسحق هانسوی و مولانا بدر الدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان
بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب بدعا مشغول شدند و علی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کتف گلیم سیاهی انداخته
و بر دو تکیه کرده و عصا باجابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوے رسیده بود در کنار داشته و بلحظه لحظه دست بر روے کشیده بر روے خود میمالید
و چون چشمش بر یاران افتاد گفت اثری بر دعاے یاران مترتب نشد همه کس سر در پیش افگنده سکوت کردند لیکن درویش علی که پیشتر
ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثرے نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیا ام پیش خواند و عصای مذکور بخشید و گفت من از
خدا میخواستم که هر چه تو از خدا میخواهی بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده بازگشتم و یاران نیز با من بازگشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه اعزه بمنازل
خود رفتند بخاطرم خطور کرد که شیخ اجابت دعاے من از حق سبحانه تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب ست پس اولی آنکه امشب بدعای
صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم آخر شب مرا انشراحی پدید آمد و دانستم که دعاے من در حضرت باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت
شیخ رفتم و دیدم که بر مصلا روے بقبله بفراغ خاطر نشسته هیچ الم ندارد و چون نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من
در حق تو قبول افتاد دعاے تو نیز در حق من مستجاب شد و همان مصلا را که بر روے نشسته بود بمن عطا فرمود و در فوائد الفواد مرقوم گردیده که چون
شیخ از هانسی آمده ساکن قصبهٔ اجودهن شد برادر خرد شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را جهت آوردن والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ
نجیب الدین المشهور بمتوکل بآن قصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانهٔ قصبهٔ اجودهن گشت اما دران راه جنگل بسیار بود و آب کمیاب
و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایهٔ درختے نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت و بعد از یافتن بشتابت بخدمت
والده را زیر آن درخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین رو جانب قصبهٔ اجودهن
نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدق بفقرا رسانیده و طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدتے شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بران
جنگل گذر افتاد و چون نظر بر آن درخت افتاد بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیابد قضارا استخوانی چند دید
بصفاے باطن دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد شیخ
فرمود خریطه بیار و سرش کشوده تمام استخوان را بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین بتعجیل رفته خریطه بیاورد لیکن چون سرش بکشود هیچ استخوانی نیافت
شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزے در خدمت شیخ بودم موی از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود
این را تعویذ سازم فرمود خوب ست پس آنرا در کاغذ پیچیده و بر ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر بیمارے که می آمد
همان تعویذ را میدادم بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویذ باز پس دهد و بهر که میدادم البته بکرم آلهی صحت مییافت تا در تمامی شهر شهرت
گرفت و من آن تعویذ در طاق معین نگاه میداشتم روزے یکے از دوستان من که او را تاج الدین مینائی میگفتند آمده باز نمود که پسرم بیمار ست و
من در درون حجره شده دران طاق و طاقهای دیگر همان تعویذ را هر چند که جستم نیافتم و آن چاره جو ناچار شده محزون و مغموم برگشت و پسرش
درگذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد در درون حجره شده دیدم که در همان طاق موجود ست بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین
مینائی رفتنی بود در آنوقت پیدا نشد و منقول ست که شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سنام بود به قصبهٔ اجودهن آمده نسخهٔ که در علم سلوک
شیخ حمید الدین ناگوری نوشته بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چندگاه قصیدهٔ مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده
تمام ابیاتش خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب تو
چیست شمس الدین گفت مادر پیرے دارم و هیچ پروردهٔ پرورشش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود شیخ گفت برو و شکرانه بیار
و چون طلب شکرانهٔ شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان به بستان شتافت تمام رفت و پنجاه جیتل آورد شیخ آنرا بدرویشان داده فاتحه خواند

ووی همان زودی وزیر پسر شمس الدین التمش شده دستگاه عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت بنگاله داشت میبود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه صورتی لطیف و نورانی بنظرش در آمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستاده و روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده بود که آن صورت ظاهر شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکرست بیطاقت شده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت ترا بوریحا آوردم مولانا چون این سخن شنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت مشرف گشت و مدتی بوعظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت مکهٔ معظمه شد و گویند که در طرف اچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد او وقتی بملا عارف نام فاضلی که بخدمت او میبود و ارادهٔ آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنگه سفید سپرد که چون بقصبهٔ اجودهن رسی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نمائی پس مولانا چون بقصبهٔ اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابتی درمیان نیست که ازان یقین مبلغی شود باید که صد تنگه بخدمت شیخ برده باقی را نگاه دارم و آخرش همچنان کرد شیخ تبسم فرموده گفت ای مولانا عارف حق برادری باین درویش درست کردی و نقود شکرانه را بنصف قرار دادی مولانا عارف شرمنده شده گفت همت ملایان مغلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنگه دیگر را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنگه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرض که مولانا چون آن حالت مشاهده نمود بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هرچه داشت بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقهٔ خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت و بارشاد خلائق پرداخت و منقولست که شیخ وقتی در یغروز از منزل خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدر الدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند سلطان المشائخ در سایهٔ دیواری بایستاد و دران اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه بر زبان آورد که چندین سال ست خدمت میکنم و ملازمت مینمایم و در همین پایه ام و کسانیکه بعد از من آمدند نواشها دیدند و خرقهٔ خلافت در بر پوشیدند و بمراتب علیا رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هر کس بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی میابد از ما تقصیری نیست در آن دم طفلی چهار ساله از خانهٔ شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر تودهٔ خشت پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که ازان تودهٔ خشتی بیار تا بران نشینم طفل دویده خشتی درست برسر گرفته آورد شیخ بران نشست و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق درست بیاورد و چون نوبت بملا یوسف رسید برفت و ازمیان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش ملا یوسف گذاشت یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری بقسمت ازلی خرسند باید بود و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ را رنجوری خلا واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و دران رنجوری مرا بکسوت خاص نواخته در ماه شوال سنه ۶۶۹ تسع و ستین و ستمائه بجانب دهلی روان ساخت و در وقت وداع آب در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدای تعالی سپردم و مرا نیز ازین جدائی دردی و المی رو نمود که در جدائیهای سابق رو ننموده بود و بعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت و پس از زمانی باز بخود آمده از مولانا بدر الدین اسحق پرسید که من نماز عشا کرده ام گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز بیهوش شده و چون بخود آمدند فرمودند یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگزارم چه دانم که دیگر بسر گردد یا نه چنانکه دران شب سه مرتبه نماز عشا کرد و بر زبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلی درست من هم هنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم و آهسته در گوش مولانا بدر الدین اسحق گفت که بعد از نقل من جامهٔ که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بمن رسیده چنانکه دانی بمولانا نظام الدین برسان و آب طلبیده وضو ساخت و دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت و در همان سجده رحلت کرد و این واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ۶۶۰ ستین و ستمائه روی نمود الحاصل مدت عمر شریفش نود و پنجسال نشان میدهند و گویند مولانا بدر الدین اسحق بموجب وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید و کاسه و عصای شیخ بفرزندان او ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا

نماز

خبر فوت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر شنیده بقصبهٔ اجودهن رفت و زیارت قبر آنحضرت کرده جامهٔ مذکور را از مولانا بدر الدین اسحق گرفته بدهلی مراجعت فرمود و در کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ نظام خواهرزادهٔ شیخ سوم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت ازین جهت سجاده باو نداد و چون همشیرهٔ شیخ بسیاری کرد که سجاده نشینی به پسرم عنایت شود شیخ حرمت او نگاهداشته مثال نوشت و بخواهرزاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی رفته صحیح کن و مولانا جمال الدین هانسوی آن مثال را صحیح نکرد و او برگشته شکایت نمود بالآخر شیخ بار حسب الالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد و درین کرت مولانا جمال الدین هانسوی اعراضی شده آن نوشته را پاره کرد و گفت پاره کردهٔ جمال الدین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت و بعد ازین بمدتی شیخ مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد و وی خوشوقت شده این بیت دران مثال نوشت بیت هزاران در و دو هزاران سپاس + که گوهر سپردی بگوهر شناس + و کتبه را صحیح نموده روانهٔ دهلی ساخت

ذکر سلطان اولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق + دلش صدر دیوان ایوان حق + ملک برده دریوزه از شان او + فلک کاسهٔ سبز در خوان او + قدم رانده زان گونه در راه فقر + که شد شاه اورنگ درگاه فقر + بباطن ز تکوین اطوار محو + بظاهر ز تمکین نگهدار سهو + دلش ساکن ملک ذات صفات + زهی پاک دین و زهی نیک ذات + نظام الحق آن شیخ عالیمقام + کز و کار ارباب دین شد تمام + شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل بکتب معتبرهٔ تصوف مانند نصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح آنها می گماشت و در فقه ابوحنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلدهٔ بداون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا دران شهر در ماه صفر سنه ۶۳۴ اربع و ثلثین و ستمائه متولد شده چون به پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والدهٔ او به پرورش فرزند پرداخت و وقتیکه او بحد تمیز و رشد رسید بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در بداون کسی نماند در سن بیست و پنجسالگی با والدهٔ خود بدهلی آمده در حجرهٔ زیر مسجد بلال طشت دار سکونت اختیار فرمود و دران مدت در دهلی فاضلی بود متبحر و سرآمد علمای وقت بود و موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن او را در آخر بخطاب شمس الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته بیت شمسا کنون بکام دل دوستان شدی + فرماندهٔ ممالک هندوستان شدی + و قبل ازانکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس شیخ او را دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت و او حجرهٔ میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب استعداد سه کس بودند که دران حجره درس میخواندند و باقی شاگردان را در صفه درس میگفت و آن سه تن یکی ملا قطب الدین نافله دوم ملا برهان الدین عبد الباقی سوم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی وقتیکه آمدی بطریق مطایبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر نشوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چون دیدی این بیت خواندی بیت باری کم از آنکه گاه گاهی + آئی و بما کنی نگاهی + و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایهٔ شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او نیز بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت هرآینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا چون دران ایام والدهٔ شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تنها ماند بیش از پیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غم تنهائی مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز فیمابین محبت زیاده شده باتحاد انجامید و بعد ازانکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده بمراتب عالیه فائز گشت جهت معاش در اندیشهٔ قضا شده روزی در انتهای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت فاتحه بخوانند که من قاضی جای شوم و خلق خدا را بانصاف رسانم

شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ را گمان شد که شیخ نشنیده آواز بلندتر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جاسے قاضی شوم درین کرت شیخ نجیب الدین گفت خدا نکند که قاضی شوی فاما چیزے شوی که من دانم دوران ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالاے مناره این خواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله در شنیدن حال او متغیر شده انوار آگهی اطراف او را فرو گرفت و بنابر آنکه در آن وقت چون صیت شیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل غائبانه اوصاف شیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده دل بدو داده بود بامداد وے زاد و راحله بسبت قصبه اجودهن روان شد و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملاقات آنحضرت فائز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هر چند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید نوعی وهشت غلبه کرده بود که بهیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر آن حالت مشاهده فرموده گفت لکل داخل دهشة مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی ان شاء الله برخوری پس شیخ نظام الدین اولیا جامهٔ درویشی از حضرت شیخ یافته در سلک مریدان خاص انتظام یافت و در آن مدت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ان شاء الله در هفته یکدور و زبفاقه میگذشت و از برکت صحبت آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدر الدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از جنگل دیله که بار درخت کریل ست و اکثر مردم آنرا در سرکه و نمک انداخته اچار میسازند می آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودے و دیگهای مطبخ شستے و شیخ نظام الدین اولیا پختن دیگها را اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت میپرداخت و هر روز باحتیاط تمام دیگها را پخته و در کاسه سفالین و چکول چوبین کرده وقت افطار شیخ بمجلس بردی اما گاهی نمک بودے و گاهی نبودے و نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد شیخ نظام الدین را خود متحیر بخاطر رسید و از ان بقال که نزدیک مسجد میبود و اگر گاهی از غیب چیزے میرسید مصالح طعام از و خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسه های دیله که جوشانیده بود بریخت و بدستور هر روز پیش شیخ و دیگر درویشان گذاشت و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می نشستند و در ان روز چون حضار مجلس همگی بجا و مقام خود در نشستند شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برد و لقمه برداشت و فرمود که دست مرا ثقلی رو داده رخصت نیست که لقمه در دهان اندازم شاید که درین طعام شبهه باشد آخر آن لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که مرا از استماع آن کلام لرزه بر اندام افتاده فی الحال بالیستادم و سر بر زمین نهاده عرض کردم که ای خداوند هیزم و دیله و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا حسام الدین و مولانا بدر الدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را کشف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه ریخته شده از کجاست بنده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض والتوکل بعد المشرقین ست اگر ادا نشود تا قیامت بر گردن بماند و بعد از ان فرمود که تا این کاسه را از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید عادتی بود مرا چنانکه داب طالب علمان ست که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگرفتم مگر از ان روز استغفار کرده نیت کردم که هر چند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گلیمی که بدان نشسته بود بشیخ نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز بقرض محتاج نشوی بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید خدمت او را اجازت تکمیل دیگران داده رخصت دهلی فرمود و در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصمان را بهر نوعیکه توانی خشنود گردانی و از کسیکه قرض گرفته باشی بادای آن سعی نمائی شیخ چون مسافر شد با یک درویشے بجای رسید که فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در آنجا نیز مزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در آنجا بارانی نازل شد و شیخ خویش را زیر درختی کشیده لحظه بالیستاد ناگاه پنج شش هندو با شمشیر و تیر و کمان نمودار شدند و روی بسوی شیخ نهادند شیخ در دل گذرانید که گلیم و جامهٔ عطای شیخ فرید همراه ست اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی رسد من هرگز بآبادانی در نیایم و روی بکسی ننمایم همدرین اندیشه بود که قطاع الطریقان روی گردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را دیده و ماجرای آن سفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشرح و بسط بیان فرمود آنگاه بخانه شخصے که وقتی از و کتابی بعاریت گرفته گم کرده بود رفت و گفت ای مخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم و بشما رسانم آن شخص چون این سخن بشنید زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه تو می آئی ثمره اش خبر خوشنودی خدا باشد من آن کتاب را بتو بخشیدم و شیخ از انجا پیش بزازے رفته گفت وقتے از تو جامه خریده بودم الحال قیمتش آورده ام بستان بزاز دو جیتل گرفت و گفت باقی را بتو بخشیدم و گویند در ان وقت

شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی و ماوای نبود که ساکن گشته بحق مشغول گردد و دوران شهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود و چون دران ایام قرآن مجید حفظ میکرد اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر میبرد درین اثنا روزے بر کنار حوض قتلغ خان درویشی پاک کیشی که آثار صلاح از ناصیه حالش هویدا بود دید آن درویش پرسید که ای مخدوم شما ازین شهرید او گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی گفت هرگز کس در شهریکه بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد مگر بضرورت و این حکایت نقل کرد که من وقتی بیرون دروازه لعبه خطیرهٔ کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت میخواهی درین شهر مباش که منبع فسق و فجور شده است و گفت ای مولانا نظام الدین اولیا من نیز میخواهم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر اندازم لیکن حکیم کرد قریب بیست سال ست که درین شهرم و بواسطهٔ چاه آبیکه دارم مجال سفر نمییابم که قید الماء اشد من قید الحدید واقع شده شیخ نظام الدین اولیا چون از و این سخن شنید عزم جزم نموده که درین شهر نباشد و آنگاه از انجا بیرون آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که او را باغ خسرو تهه میگفتند دیده در ان باغ در آمد و تجدید وضو کرده دوگانه ادا نمود و وقتش خوش بود بمناجات گفت بار خدایا ازین شهر بر آمده ام اما باختیار خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هر جاکه خیریت دینی باشد در انجا بدار ناگاه از طرفی آوازے آمد که جاے تو غیاث پور ست و این غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان یک نوع پنبه است زرد که از ان لباس میسازند و او را با شیخ فرید شکر گنج الفت تمام بوده فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده او را ندیده بود و منقول ست که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا شعیب نام شخصے مصلاے از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ رسید ادای امانت نموده دو رکعت نماز شکر کرده خوشحال شد و همان زمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنگهٔ سرخ از گجرات فرستاده بود رسید شیخ بالتمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ فرستاد رباعی زان روے که بندهٔ تو دانند مرا + بر مردمک دیده فشانند مرا + لطف عامت عنایتی فرموده است + ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا + گویند چون بار دوم شیخ نظام الدین اولیا بقصبهٔ اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه نوشته بودی من آنرا یاد گرفته ام ان شاء الله تعالی هر جاکه باشی جایت مردم دیدهٔ صاحب نظران باشد و نقل ست که در اول حال شیخ در غیاث پور سکونت اختیار فرمود و دو کس در ملازمت شیخ بودند یکے شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولت آباد دکن آسوده است و دوم شیخ کمال الدین یعقوب که در پتن گجرات مدفون ست و این هر دو پیش از خلفاے دیگر خرقهٔ خلافت یافته بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و در ان مدت وجه معاش بر ایشان بسیار تنگ بوده وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی صالحه که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان ریسیده و فروخته گندم خریدی و نان بی نمک پخته بدان افطار مینمود در ان ایام فاقه یک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ بکمال الدین یعقوب فرمود که آنرا در دیگ کرده و آب انداخته بجوشانند شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب دران کار بود که ناگاه درویشی ژنده پوشی از جای برسید و متوجه شیخ شده ببانگ بلند گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش ست درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته همچنانکه هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده بهر دو دست کنار دیگ را که سفالین بود بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز جوشش بگوش مردم میرسید و وی دیگ را برداشته بر زمین زد و خورد بشکست و بزبان آورد که شیخ فرید الدین گنج شکر نعمت باطن بشیخ نظام الدین اولیا ارزانی داشت و من دیگ فقر ظاهری او بشکستم این بگفت و از نظر مردم غائب شد و بعد از ان چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و خرقهٔ خلافت یافته بدرجهٔ عالی و مقام متعالی واصل شدند و بعد از ان شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیر الدین محمود اودهی بشرف ارادت و خرقهٔ خلافت مستسعد گشتند و اصحاب شیخ را بواسطهٔ وفور دانش و علم و فضل گنج معانی میگفتند و شیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود و در بنگاله مدفون ست نیز از مریدان ایشان ست و در خیر المجالس مسطور ست که روزی مولانا حسام الدین نصرت خانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشسته بودند شیخ متوجه ایشان شده فرمود که اگر کسے در روز صائم و در شب قائم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود اما مشغولی که مردان طلبگار بحضرت پروردگار بدان راه یابند و قرب پیدا کنند و بدولت مشاهده رسند ورای این عبادات ست و عزیزان حاضر منتظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید

شیخ اضطراب ایشان شنیده گفت انشاء الله تعالی بعد ازین دیگر گفته نخواهد شد الغرض عزیزان مدت شش ماه اوقات بانتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر بودند محمد کاشف که از جانب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بزمین نهاده نشست شیخ پرسید که کجا بودی گفت در دیوان بودم امروز حضرت پنجاه هزار تنگه نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین و نصرت خانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که با شما کرده شده در نصیحت همه سر بزمین نهاده عرض کردند که وفای عهد بهتر از هشت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنگه بالآخر سلطان الاولیا هر سه بزرگوار مذکور را پیش خود نگاه داشته دیگران را باز گردانید و آنگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی الدوام با وضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صائم الدهر بودن با فلاس تمام و اگر آن میسر نشود با کل قلیل قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر بضرورت و دیگر دوام ذکر با رابطه و استغراق دل و گویند مشایخ ثلثه از برکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده از جملهٔ واصلین گردیدند و نقل است از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود و من و مولانا برهان الدین محمد غریب در رکاب آنجناب بودیم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشایخ گذار بر کنار حوض شمسی افتاد در آنجا خواجه حسن شاعر ولد علائی سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در مبداء حال با شیخ آشنائی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود چون شیخ را بدید پیش آمده این دو بیت خواند **ابیات**

سالها باشد که با هم صحبتیم + گر ز صحبتها اثر بودی کجاست + زهد تان فسق از دل ما کم نکرد + فسق ما یان بهتر از زهد شماست +

شیخ چون این سخن بشنید گفت صحبتها را اثرهاست انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فوائد الفواد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتیکه بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول تحسین سرفراز گشت و امیر خسرو بران رشک برده گفت کاش تشریف قبول و تحسین آن نسخه و تصنیف آن بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از خواجه لو یه غزلیکه این بیت از آنجاست گفته **بیت** ای حسن توبه آنگهی کردی + که ترا قوت گناه نماند + وقتیکه پادشاه محمد تغلق شاه دهلی را خراب کرده مردم را بدولت آباد دکن میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشایخ دکن همراه رفت و هم در انجا روی بعالم عقبی نهاده در مالا گهات دولت آباد مدفون گردید و نقلست از شیخ نصیر الدین محمود اودهی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بود حاضر میشدند و مبشر که غلام زرخرید شیخ بود و در حسن صوت حسن داؤدی داشت نیز حاضر میگردید نخست امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان شب امیر حسن قوال و مبشر غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و در سماع شدی و دو بیت قوال که در سرود مرغ را از هوا فرود آوردندی علوفه خوار شیخ بودند و سر آمد ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شد طرفه مجلسی منعقد میگشت و بیتی که شیخ را بدان وجد و حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان الاولیا میگذرانید و سلطان الاولیا نیز از آن بیت محظوظ میشد روزی سلطان الاولیا را بدین دو بیت حدیقهٔ حکیم سنائی وجد حاصل آمد **ابیات**

پیش منما جمال جان افروز + ور نمودی برو سپند بسوز +
آن جمال تو چیست هستی تو + وان سپند تو چیست هستی تو +

قرابیگ ترک که اخص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت و بمریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید و تحسین میکرد در ان اثنا قرابیگ ترک معروض داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را با شیخ ست عجب که گاهی ملاقات نمینماید گفت که ای قرابیگ ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلودهٔ دنیا و بدین آلودگی شرم میدارم که آنجناب پاکی را به بینم باید که خضر خان و شادی خان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنگه شکرانه بدرویشان جماعتخانه رسانی قرابیگ ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبرهٔ آن بزرگوار واقع است ساخته و پرداختهٔ خضر خان ست و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندیلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری و برابر شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمده گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ از روی مطایبه گفت اما تنها خوشتر که قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشتر که و تمامی نقود و جواهر بدو بخشید پس آن قلندر خواست که آنجمله را بردارد و قوتش وفا نکرده بدو گار برد خادم شیخ پرداخت و نقلست که چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه

بر سریر شاهی دهلی متمکن گشت خضر خان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری مطبخ شیخ در راهی غله دو هزار تنگه بود و بخشش و انعام و علوفهٔ متعلقان و خرج مسافر و مجاور جدا بود درینصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمجربیت اختصاص داشت پرسید که این قدر خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد با آنحضرت نداشت گفت اکثر امرا فتوح و شکرانه میفرستند پادشاه را این معنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بجانب شیخ برود یا درمی و دیناری فرستد هر چه بیند از خود بیند و درین باب مبالغه از حد برد پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرج دار بود متحیر ماند چه که قبل از ان فتوح بیحد و عد آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامهٔ صدر الدین عارف پسر شیخ بهاء الدین زکریا که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوحی که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنگه نصیب او بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت بعد ازین خرج دو چندان کن و هر گاه بزر حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله گفته هر قدر که خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و این خبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد که شیخ رکن الدین ابو الفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاه گاه قدم رنجه فرمائید چه شود شیخ جواب داد که من مرد منزویم جائی نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد قاعدهٔ بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند درین باب معذور دارید و بحال خود بگذارید پادشاه از غروریکه در سر داشت قبول این معنی ننموده گفت البته در هفته دو بار بدیدن من بیاید آید شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین مبارک شاه و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگوئید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و خیریت دارین در کم آزاری این قوم ست دیگر هر خانواده را روشی مخصوص ست خواجه حسن از خانهٔ شیخ ضیاء الدین رومی باز گشته خبر آورد که او از شدت تشنگم روی حالیست که نشسته نماز نمیتواند گزارد شیخ ساکت شد و چون در ان دو سه روز شیخ ضیاء الدین رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان در انجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستانست اول سی جزو کلام الله تقسیم خواندند و آنگاه بگلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد زیارت آنجا رسیده بپادشاه سلام کرد و پادشاه جواب نداده التفاتی ننمود و روایتی آنکه چون شیخ بدان مجلس در آمد هر که دید بی تعظیم دوید و متعارف مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گوئید اعلام دهیم شیخ گفت حاجت نیست او هنوز بقرآن خواندن مشغول ست مشوش حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ افتادند پادشاه بگوشهٔ چشم مشاهده نموده متاذی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر در یکهفته یکبار میسر نشود شیخ در هر سلخ ماه البته آمده مرا به بیند و الا فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندزی و مولانا برهان الدین مروزی و دیگر اکابر بر حسب الحکم پادشاه بتاریخ بیست و هشتم ماه شوال بغیاث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض رسانیدند و گفتند پادشاه جوانی ست عاقبت نااندیش که حضرت شیخ پیری اندیشی کنند اگر در ماهی یکمرتبه بنابر ضرورت بدولتخانه تشریف برند در کار درویشی نقصان و ستمی نخواهد شد شیخ تامل نموده گفت انشاء الله ببینیم چه بظهور پیوندد و ایشان نوع دیگر فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر شب ماه شما را به بیند و هم دران شب خواجه وحید الدین قندزی و داغ الدین علی شاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشد بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت شد شیخ گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیک ست و پادشاه بر سر پرخاش ست بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمایند تا این معامله دشوار بآسانی بگذرد شیخ گفت مرا شرم می آید که بجهت این امر بشیخ متوجه گردم دگر بار دین بسیار ست که برای آن توجه بشیخ باید نمود و دیگر یقین شما باشد که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه بقبله نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من کرد چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و داغ الدین علی شاه چون این واقعه بشنیدند بتحقیق دانستند که آنجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر خواهد رسید القصه سلخ ماه خواجه اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که امروز سلخ ست بسواری اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال دم نخورد کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین ست

اگر حکم شود خضر وحالان مستعد گردانم ودرین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات ننموده سکوت اختیار کرد لیکن بزبان خدا تعالی همان شب بعد از یکپاس و چند ساعت خسروخان که پرورده از خاک سرکشیده سلطان بود وکمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست که شیخ شرف الدین نبیره شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدرالدین سمرقندی حاضر بود یکی از ان انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که گفته از طرف اهل وعیال ندارد و چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره میبرند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه میابد بعده شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست آن سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت بابا شرف الدین دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من آید ودرد دل میگوید چندان غم والم بمن رو مینماید که شرح راست نیاید عجب سنگین دلی مینماید که غم او در دنی در واثر نکند ونیز بحکم المخلصین علی خطر عظیم توان دانست آری مصرعه نزدیکان را بیش بود حیرانی + ونقلست که در دهلی بزازی بود شمس الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او بی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان پور سبزه زاری دید باتفاق همراهان خود در انجا بنشست و شراب خواست تا بخورد در ان اثنا بچشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره انگشت منع میکند الغرض آوند شراب در آب افگنده وضو ساخت و راه خانه شیخ پیش گرفت و همین که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت مینماید از معاصی چنین باز می آید و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دوم مال و منال خود را بالتمام بدرویشان خانقاه شیخ داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جمله اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین اودهی ست مرویست که وقتیکه از شیخ رخصت گشته روانه اوده بودم شمس الدین بزاز را در قصبه بیتالی دیدم که جامع مرقع در بر و چوبی در دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز رسنی بران بسته بود و در دستش بود و بجانب خطه بهار میرفت مگر مادر پیری در انجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا خوش و خرم و ابواب سعادت بر رویم کشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی چرمی ست اگر قبول نمائی بهتر باشد گفت از عنایت آنجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم هیچکس بدین چوب و آوند سفالین نظر نمیکند شاید که در ابریق چرمی طمع کند این بگفت و دستم ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اودهی گوید که من نزد قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضارا شیخ نظام الدین اولیا بدیدن او تشریف آورد و در انوقت بیهوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید هماندم بهوش آمد و صحت یافت و سر بر قدمش گذاشت و از ان روز مزید النسبت بآنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اودهی روایت ست که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت و چون سماع در داد چندین هزار کس جمع آمدند و طعام آنقدر نبود که پنجاه و شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ آنرا فهمیده بمشر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و ده ده کس را یکجا بنشان و بسم الله گفته هر گروه نانی را چهار پاره کرده با نان خورش پیش مردم بگذار و چون بشر چنان کرد گویند تمام خلق بر حسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب فوائد الفواد مسطورست کتاب مدوری میخواند و از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت امادر او اخر حال شیخ نظام الدین اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا هماندم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد سنبرواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را دریافته خواستند که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بخانواده فردوسیان ست و هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین فردوسی شدند و شیخ شرف الدین احمد سنبرواری خرقه خلافت یافته بولایت بهار رفت و در انجا رحل اقامت انداخت کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقل از شیخ نصیر الدین که در قصبه ساوه دانشمندی بود و املاکش در خانه او افتاده فرمان املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدت مدید تردد بدیوان کرد

و فرمانی دیگر بر طبق فرمان سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوثاق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دو چار گشته با او بسخن مشغول شد و ندانست که کاغذ کی از بغل افتاد و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تار گشته باقلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود شیخ اندوه و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوای جهت روح پاک شیخ فرید الدین حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر سازی مولانا فی الحال برخاسته بدکان حلوائی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوا فروش حلوا وزن کرده کاغذ برآورد تا پاره کرده حلوا در ان پیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ بر زد که پاره مکن که فرمان املاک منست پس آنرا مع حلوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمده سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان اعتقادش را بتازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطورست که چون آن شخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ نموده التماس دعا کرد و اضطراب ظاهر نمود شیخ یکدرم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم بحلوا گر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شده وی بود و این عجب ترست بانکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در ان باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد و شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوای بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد و شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون وا باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی هر دو را برگرفت و برفت و نقلست که اخی سراج پروانه جد شیخ نور که در بنگاله آسوده است هیچ نخوانده بود و چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین اراوی گفت این جوان بسی قابل ست ای کاش قدری علم ظاهری میداشت مولانا فخر الدین اراوی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت باشد بنده این جوان را در زمی چند مسائل لابدی تعلیم کنم شیخ فرمود مبارک ست مولانا بخانه خود برده بتعلیم مشغول شد چنانچه ببرکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت یافته روانه بنگاله گشت آن سید وحید الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و بسید خرد اشتهار دارد کتاب سیر الاولیا تصنیف اوست منقولست که خسروخان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنکه جهت هر یک مشائخ فرستاد و غیر از سه کس که سید علاء الدین جنیوری و شیخ وحید الدین خلیفه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ عثمان سیاح که خلیفه شیخ رکن الدین ابوالفتح باشند همگی قبول کردند اما اکثر امانت نگاهداشته خرج نکردند مگر شیخ نظام الدین اولیا که پنج لک تنکه خسروخان را بالتمام صرف فقرا نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق خسروخان را کشته پادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانیده در پی آن شد که زر بابت خسروخان از مردم بازیافت نماید اکثر مشائخ بی تعلل و اهمال ادا نمودند و شیخ نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام ننمود و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه سوء مزاجی بشیخ بهم رسانیده بی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت و حسد داشتند و منکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام ست می شنود پس پادشاه را واجب ست که علماء الطیبه محضری سازد و او را از ان فعل نامشروع نهی نماید پادشاه غیاث الدین در حصار تغلق آباد که از محدثات او بود شیخ و جمیع علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را سرآمد روزگار میدانستند و همه در مسئله سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا منازعت داشتند جهت بحث حاضر شدند مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بود و دم از اجتهاد میزد به پادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از ینجماعت انتخاب کرده آید تا با ما بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابوالحی را که حاکم شهر بود و بعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث اشارت کرد و او روبشیخ کرده گفت ای درویش در بابت سرود و سماع چه حجت داری شیخ بحدیث نبوی السماع مباح لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابوحنیفه بیار تا معرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت ابوحنیفه میخواهی شاید که ترا رعونت حکومت برین میدارد انشاءالله تعهد ازین عهده معزول شوی که زیاده با دوستان خدا بی ادبی میکنی و پادشاه چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ نگفت و همگی گوش بود و انها در ینکه گفتگو بودند که مولانا علم الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت و پادشاه باحضار مجلس باستقبال او قیام نمود

و مولانا علم الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده او را با نعمت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت و پرسید که شیخ را چرا
تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت و حرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم تشریف آوردید مولانا علم الدین که علامهٔ دهر بود گفت
من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا مشایخ کرام با وجود علمای متبحر و متورع سماع میشنوند و هیچکس مانع نمیشود و ملا بلا شک و شبهه مباح ست و حضرت
شیخ و اصحاب او با تمام اهل حال اند و بکمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سماع نموده اند
و تواجد فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخاست و با عزاز و اکرام تمام شیخ را باز گردانید و از سبکی منفعل شده بود همان روز قاضی رکن الدین
ابو الحی را از عمدهٔ حکومت معزول ساخت و گویند چون عمر شیخ بنود و پنجسال رسید قریب هفت ماه آنحضرت را علت حبس بول و غائطه بهم رسیده
روزی اقبال را طلبیده گفت که از اسباب و نقود هرچه در ملک منست حاضر ساز تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود و فتوح روز بروز بمصرف میرسد
و بهمان روز که در تصرف میآید تا روز دیگر نمیماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است و ذره روز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده ریگ را هرچه نگاه داشته زود تر بیرون
آورده همین روز بمستحقان برسان و بقچهٔ جامه را طلبیده دستاری و پیراهنی و مصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن رخصت فرمود و دستاری
پیراهنی و مصلای بشیخ یعقوب داده جانب گجرات روانه کرد و همچنین بمولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستاری و پیراهنی و مصلای عنایت فرموده
در بقچه چیزی نگذاشت و در آنزمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود باو عنایتی نشد و درین صورت حضار مجلس حیران ماندند لیکن بعد از چند گاه روز چهارشنبه
هیجدهم ماه ربیع الآخر سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائة بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسهٔ چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر باو رسیده بود تمام بوی عنایت فرموده گفت شما را در شهر دهلی باید بود و قفا و جفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز مغرب نشده بود که بجوار رحمت
ایزدی پیوست و در غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نو ست مدفون گشت اما متاهل نبود و عمر بپارسائی گذرانید و مشهور ست که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه
اگرچه بحسب ظاهر بشیخ هیچ نمیگفت و معارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت و وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن
من بدهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ در آنوقت رنجور بود در جواب داد که هنوز دهلی دور ست و آخر چنان شد چه که بدهلی نرسیده و در قصر
تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ خود پیشتر از چند گاه در همان مرض نموده بود و هنوز دهلی دور ست میان اهل هند مثل مشهور ست و نقل ست که روزی
در خانه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فاقه بود و شیخ نظام الدین اولیا که چیزی بسیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار رهن کرده قدری لوبیا گرفت و جوشانیده طعام
ساخت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرمود و گفت چه خوش پخته بودی و نمکی ان کرده بودی که خدای تعالی چنان کند که روزی
هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود و در ان اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازاری خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش شیخ نظام الدین اولیا
از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را بر ازار خود پوشیده گفت … ازار دست رها شده بهفتاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفت
نیکو ببند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه ببندم فرمود چنانکه … از جهت حوران بهشتی … شیخ نظام الدین اولیا سر بزمین نهاده قبول کرد و توفیق یافت
تا آخر عمر با زنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفته بود روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد و نقل است که صوفی
در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشید و سوخته گشت و شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند
که فلان صوفی آهی کرده سوخته گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده بر و ریخت و در حال زنده شد و در تذکرة الاولیا مذکور ست که شیخ
بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی سهل است تو بیک آه میسوزی و صوفیان ابر سر چیزها میگذرد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره العزیز

شیخ نصیر الدین اودهی قائم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیاست و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق حسنه اتصاف داشت

چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا او را گنج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد
خلائق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکهٔ معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشائخ دهلی همه
بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلی ست مانده بنابران آنجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت از مکه
بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقهٔ تبرک مخصوص گشت ازینجهت میگویند که مشائخ ملتان از خانوادهٔ چشتیه هم بهره دارند و
سید محمد گیسو دراز که در بلدهٔ حسن آباد کلبرگه آسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبرهٔ او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفون است
از مریدان آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق بتنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوهی
یا در بیابانی رفته بی تفرقهٔ خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقل ست که پادشاه محمد تغلق شاه
که بواسطهٔ بسیاری قتل و سیاست او را خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتگاران خدمتم نمایند
پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار بندد الغرض بسی مشائخ را خدمتی مقرر کرد و بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی تکلیف بجامه پوشانیدن
نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را قفا داده محبوس ساخت و شیخ را سخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول آن خدمت
کرده از بند نجات یافت از قضا در آنمدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در همان زودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاتقیا
مسطور ست که شیخ بعد از عصر در درون حجره شده بطاعت و عبادت حق میپرداخت و هیچکس سخن نمیگفت و درینصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی آید
او را یک تنگه داده برگردانند اگر قبول نکند دو تنگه تا پنجاه تنگه داده رخصت نمایند و اگر باین مقدار هم راضی نشود او را نزد من آمدن راه دهند چنانچه
روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هرچند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد لاعلاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت
بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول نکرده
چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد و از سوراخی که زیر آستانهٔ خانه میباشد بیرون رفته و خادمان مضطربوار بدرون رفته خواستند که او را بسزا رسانند
و شیخ مانع آمده اسب بادپای و پنجاه تنگه زر بدو مرحمت کرد و گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و قلندر آنهمه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد و بعد
از چندگاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو دراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده پیچیده مع عصا و مصلای مرا در قبر
گذارد و پس در شب جمعه هیجدهم ماه رمضان سنه ۷۵۷ سبع و خمسین و سبعمائة برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نموده تغسیل و تکفین نمود و مدت
عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقل ست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی نظیر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا و مصلا
چیزی باو نرسید گریان و بریان از شهر دهلی بر آمده بدکن رفت در انوقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید را گرامی داشته باحمد آباد
بیدر رسیده بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از بیش کوشیده و گنبدیکه اکنون سید در ان مدفون ست
بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد و اخلاص بآن بزرگوار بود و سلطان فیروز شاه گفت قصبات که … بان
بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادل شاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب
حنفی دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانهٔ دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از انکه
باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما کشایشی
در کار خود نیافتم خواجه گفت از ان رو که ایشان کیسهٔ زر انداخته بودند تو نینداختهٔ سید متنبه گشته کیسهٔ زر که همیشه در کمر داشت انداخت و در همود یکی از مریدان
شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است و او اگرچه با شیخ نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت از آنجناب یافت
رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت شیخ نظام الدین اولیا باز بدهلی آمده دست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجهٔ کمال رسید

وخرقهٔ خلافت بنگاله یافت و مشهورست که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی او را رخصت بنگاله فرمود وی بعرض رسانید که دران مملکت شیخ علاء الدین قل تشریف دارد و خلائق آنصوب بدو رجوع دارند بر بودن من دران ولایت چه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم اوپر وی تل نیچے تو بالائی و او زیر و شیخ اخی سراج پروانه ازین بشارت برتری کار خود خوشوقت شده روانهٔ بنگاله شد مگر روزیکه بدیدن شیخ علاء الدین قل رفت او که از آمدن شیخ بدان صوب آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده بر چارپایهٔ مربع بنشست و چون شیخ در آمده بوی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند و شیخ اخی سراج پروانه از چهار پایه فرود آمده پایین نشست و به بشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و خدا داند که او را چه مشاهده شد که یکایک از چهار پایه فرود آمده پایین بنشست و شیخ اخی سراج پروانه را بمبالغهٔ تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب حال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بسیار اند چون احوال آنها تفصیل بنظر مؤلف در نیامده بذکر ایشان نپرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتخب الدین المعروف بزرزری زربخش قدس سره

گویند شاه منتخب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبهٔ کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس نخست شیخ نظام الدین خلافت نامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتخب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلائق دکن تعیین نمود و بروایت مشهور هفتصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتخب الدین جهت خرج آن مردم متفکر شده بعرض رسانید که رعایت مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان ست و مرا خود آن حالت و استطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج آن مردم هر شب وقت نماز تهجد بتو خواهد آمد الغرض شاه منتخب الدین زمین خدمت بوسیده راهی شد و بدولت آباد رسیده متوطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد درج زرین از غیب آمدے و شاه علی الصباح آنرا فروخته صرف درویشان نمودے و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج بر آورده بوسیدی و نماز تهجد با آن گذاردے و بامداد صرف رفقا کردے ازین سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقل ست که چون منتخب الدین در دولت آباد فوت شد همانروز شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین پرسید که برادرت شاه منتخب الدین چند ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته بعد ازان برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست و روز دیگر بسلطان المشائخ بزیارت حاضر شده و بیش از فوت خود باندک مدتی بشیخ برهان الدین خرقهٔ خلافت دکن مرحمت نموده رخصت داد

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشائخ او را رخصت دکن فرمودے سر بر زمین نهاده گفت دیگر هم درین مجلس کجا یابم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت هرجا که باشی میان من و تو حجابی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب فتوح لا رد و لا کد باشی شیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولت آباد در رفته ساکن گردید و مردم آن دیار را اعتقاد عظیم بهم رسیده فتوح از حد گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتدای حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ بالای کنج نشسته بود در بصورت سردی بوی غلبه کرد و پارچه که بر دوش داشت بزیر انداخته بران بنشست بعده یکی ازان میان بسلطان المشائخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ بر نهالچه نشسته است فرمود که بی ادبی کرده است هنوز هوس سر دارد او را بحضور آمدن راه ندهند و این خبر بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت پیر بیتاب شده هرچند بیاران التماس شفاعت کرد سودی نه بخشید آخرش التجا بامیر خسرو برد چون او در حضرت سلطان المشائخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر بر داشته در گردن وی افگند و بهمان هیئت بخدمت سلطان المشائخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته وضو میسازند بدیهه این بیت بخواند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی * من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی * آنحضرت نهایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش سلطان المشائخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی میگفتند

میگفتند آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعت خانه افتاده است و چون خواجه اقبال بدان جماعت خانه رفت دید که شیخ برهان الدین در آنجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقل ست که سلطان المشائخ میگفت که هرگاه کسی بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت ست فی الفور دست میدهم و اگر بر عکس اوست توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد ازان دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولت آباد برحمت حق واصل گشته همانجا مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی بر آنند که شیخ زین الدین خواهرزادهٔ شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست و بسی صاحب حال بود و وقتیکه نصیر خان فاروقی والی خاندیس قلعهٔ آسیر را اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجهٔ قبول افتاده آنجناب بجائیکه اکنون قصبهٔ زین آباد است تشریف آورد و نصیر خان فاروقی اینطرف آب بموضعیکه بالفعل شهر برهانپور است فرود آمده و بخدمت شیخ فائز گردیده عرض نمود که آنجناب قلعهٔ آسیر را بنور حضور منور سازند معروض قبول نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب بتی بگذرم الغرض نصیر خان فاروقی دران چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت درویشان تقصیری نکرده و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد نسبت قبول قصبات و دیهات نمود شیخ جواب داد که درویشانرا بجاگیر چه نسبت و چون نصیر خان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سربلندی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جائیکه شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید و درینجا که این فقیر فرو کش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیر خان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد و ازانجا که شیخ بر زبان مبارک رانده بود معمورهٔ شهر برهانپور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود و زین آباد هم از قصبات حسابی شد

ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید

وی نظر تربیت و خرقهٔ خلافت در غزنین از شیخ عبد الواحد یافته بعد ازان بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شد و در خدمت آنحضرت بمرتبهٔ کمال رسیده از جملهٔ واصلان گشت و والده اش بی بی سایه ازانکه همشیرهٔ سید نور الدین غزنویست خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه بآن مشغوف بود و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در مبدء حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابو المؤید در آمد و بنوعی بدوگانهٔ تحیت پرداخت که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمد بعد ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر بر آمده آیتی از کلام الله خواند و بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخط یار خود نوشته دیده ام بیت در عشق تو کی از تو حذر خواهم کرد * جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد * و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نعره ها از نهاد خلق بر آمد و مرا خود خبر از خویشتن نماند و نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شده مردم شیخ نظام الدین ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند و بسوی آسمان کرد و بزبان مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری تو اگر امروز باران نازل نکنی هیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی باو گفت که من میدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام ست اما این سخن هرچه گفتی که اگر باران نفرستی هیچ آبادانی نباشم او گفت یقین میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنابران فضولی نموده و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین ابو المؤید جواب داد که مرا در مجلس شمس الدین التمش با سید نور الدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او از من رنجیده بود امروز وقت که یاران مرا تکلیف دعای باران نمودند بروضهٔ او رفته و فاتحه خواندم گفتم از من در گذر پس از روضهٔ او آوازی بر آمد که من بتو آشتی کردم برو و دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بگفتم و گویند آنروز که بر منبر بر آمد دست در آستین کرده پارچهٔ جامه بر آورده بسوی آسمان دید و آن جامه بجنبانید و دعا خواند در خصوص بلا وجیه الدین یحیی که او نیز مرید خواجه

بود از وی پرسید که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی بی سارا داده بود در نجابت و عالی او نیز خجل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابو الحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزاره لچین است در حوالی قرشی بوده اما در قرب چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اغرالدین علیشاه و حسام الدین باشند بعهد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد و چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمد که هشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و اغرالدین علیشاه قائم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته بیت سیف از سرم گذشت و دلم من دو نیم شد + دریای خون روان شد و در یتیم شد + و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بوده صد و سیزده سال عمر داشت وصف او در دیباچه غرة الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات و توجه نسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن و جمال وافر و فضل و دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بر روی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا مرغ دلش گرفتار گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر گذارد و هرگاه زر گرانتر آید مشتری را راهی مینمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در عوض نیاز بسیم عوض میستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز در طلب دامنگیر شده و دران روز ترک دکان کرده اگرچه آنوقت مرید شیخ نشد اما بیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید هر دو نوکر شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن که در وقت حکومت ملتان اختیار نمودند الغرض امیر خسرو مصحف دار شده خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بدهلی آمد هر دو عزیز از خدمت شهزاده فراغ مییافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر میبردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافته بجای رسید که صاحب غرضان بعرض شاهزاده رسانیدند که همه خلق ایشانرا بزبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت نزدیک نیند امیر خسرو در آنوقت غزلیکه مطلعش اینست گفت بیت زین دل خودکام کار من برسوائی کشید + خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد + بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سررشته محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سودی مترتب نشد و اهل غرض باز همین معنی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند و درین کرت محمد سلطان اعراضی شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه حسن چون از آنجا بیرون آمد راست بخانه امیر خسرو رفت و محمد سلطان خان شهید هماندم این خبر رسیده تعجب نمود و یکی از حضار مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال اینها به پرده عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شائبه هوا مبرا است یا نه او جواب داد که دوئی از میان برخاسته برابست محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین برآورده گفت مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد + پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر همان موضع که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود امیر خسرو فی الفور این رباعی بخواند رباعی عشق آمد و شد چه خونم اندر رگ و پوست + تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست + اجزای وجودم همگی دوست گرفت + نامیست مرا ز من و باقی همه اوست + و در آنوقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مافیها در نظر همتش خسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید رخصت نساخت و بعد از آن که محمد سلطان در ملتان بدرجه شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از آن مقرب پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر و پدر از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه هر یک از پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز و در جرگه امرا نگاه میداشتند و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه که تغلق نامه بنام نامی اوست امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود اما هنگام

مراجعت پادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و دران اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست بنابران بیتاب گشته ایلغار فرمود و بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هرچه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت پادشاه کرده مجرد شد و جامه سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر وی معتکف گشت تا آنکه در همان سال بعد از شش ماه از فوت شیخ در شب جمعه بیست و نهم ماه ذیقعده سنه خمس و عشرین و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان حظیره پایان مرقد شیخ مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب اسرار منست و من هرگز بی او قدم در بهشت نهم و اگر جائز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت کردمی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب وصیت پهلوی قبر شیخ در زیر گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شده که بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو فتنه خواهد شد پس او را در پایان شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه هذا قطعه استادی در ماده تاریخ اوست قطعه میر خسرو خسرو ملک سخن + آن محیط فضل و دریای کمال + نثر او دلکش تر از ماء معین + نظم او صافی تر از ماء زلال + بلبل بی‌ثانی داود دین + طوطی شکرمقال بیزوال + از پی تاریخ سال فوت او + چون نهادم سر بزانوی خیال + شد عدیم المثل یک تاریخ او + دیگری شد طوطی شکر مقال + و در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن گشودی خصوص در آنوقت که خمسه نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانیده منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتیکه این بیت گفت بیت کوکبه خسروم شد بلند + غلغله در گور نظامی فگند + تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو بنام شیخ و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بر زبان آورد در همین صورت دستی پیدا شده سر آستین بدم تیغ داد و تیغ از آن گذشته بر درخت کناریکه در آنجا بود رسید و امیر خسرو بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار آنحال نماید شیخ سر آستین بدو نمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد و شیخ در حق او این دو بیت فرمود ابیات خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست + ملکیت ملک سخن از خسرو ماست + این خسرو ماست ناصر خسرو نیست + زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست + شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان آمده و در شعر حق استادی بر وی نگذاشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان باو داشت الغرض این بیت مشعر از آنست بیت خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت + شیره از خمخانه سعدی که در شیراز بود + و جای دیگر گفته بیت جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی + و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا از سوز سینه این ترک ببخشد امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت از آنست ابیات جدا از خانقاه او به تقدیم + حطیم کعبه را مانند بتعظیم + ملک کرده بسقفش آشیانه + چو اندر سقفها گنجشک خانه + و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت او درجه اعلی داشته با وجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهر گذرانید و هم صحبت خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نمود و حضرت خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن عرض نمود شیخ آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بحدی ظاهر شد که نود و نه کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است و از امیر خسرو منقول است که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من با اهل دول نسبتی دارد چه بودی که تخلصم بفقرا منسوب بودی تا در عرصه قیامت مرا بآن خوانندی و حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح بنام تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

از اولاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است پدرش بهاء الدین بوده در قصبه سنکری که دوازده کروهی بلده آگره است توطن داشت و تولد شیخ سلیم در آنجا روی نموده چون بسن رشد و تمیز رسید از مسائل الهی بهره حاصل نموده در تصفیه باطن کوشیده و در عمر بیست از سنکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم نموده بمن کرده یکمرتبه شانزده سال دران حدود بوده و نوبت دوم هفت سال و در بصره بسر برده بیست و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نموده در کوهستان که بهلی سنکرست تکیه اختیار کرد

بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیرشاه و سلیم شاه افغان سور و خواص خان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز باو محبت و اخلاص بهم رسانیده در ان کوهستان شهری موسوم بفتح پور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا تختگاه گردانیده نزدیک مسکن شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون آن سالک مسالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شده و بعد از چندگاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام داشت بنابر آنکه مادرش مرضعهٔ نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و معنوی بمرتبهٔ امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب اسلام خان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر به پنج پشت میرسد شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماند که از سلسلهٔ چشت خارج جماعت مذکوره دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر رسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که اسم ایشان نشنیده درین صورت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر در آید خلاصهٔ آن اضافهٔ آن خواهد بود و الا هر کرا فرصت شود بقلم در آورده ملحق گرداند

لمعهٔ دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان
ذکر حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لامکانی + موصوف صفات جاودانی + افلاک بزیر پای کرده + در عالم عشق جای کرده + جاروب زده از فنای توحید + پا کوفته در مقام تفرید + باطن بهویت و حقیقت + ظاهر بشریعت و طریقت + آن پاک گزیدهٔ مشایخ + وان مردم دیدهٔ مشایخ + سلطان سریر ملک تمکین + یعنی که بهای ملت و دین + زبدة الاتقیا و خلاصة الاولیا شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز از مشایخ کبار است و هند از غبار آستان او سر رفعت بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علی شاه قریشی از مکهٔ معظمه بخوارزم آمده و از آنجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش آمدند و او در آنجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور دانش از اقران ممتاز بود و در وقت چنگیز خان جلای وطن شده و بهندوستان آمده در قلعهٔ کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشور کشائی آنرا مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ بهاء الدین زکریا از ان صبیه در قلعهٔ کوت کرور در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائة متولد شده الغرض شیخ عین الدین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند آورده که شیخ بهاء الدین زکریا از اولاد هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزیز بن قصی است و هبار اسلام آورده بود و برادران او و دو عم و عم زادهٔ او عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر بود دختر وهم است الغرض چون شیخ بهاء الدین زکریا دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین زکریا سفر خراسان اختیار کرده در آنجا بصحبت بزرگان دین رسیده کسب فیوض نموده به بخارا شتافت و بتحصیل علوم ظاهری پرداخته بمایهٔ اجتهاد رسیده و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افادهٔ علوم مشغول گشت چنانچه هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده مینمودند پس از آنجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت پنجسال در مدینهٔ رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثین کبار بود پنجاه و سه سال در مدینهٔ منوره بگفتن درس حدیث اشتغال داشته کتب حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت انبیا علیهم السلام مستسعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشایخ آنجا کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در هفده روز خرقهٔ خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء الدین زکریا بمقصد دریافت نظر عنایت و خرقهٔ خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسیده شبی در خانقاه شیخ الشیوخ در واقعه دید که خانهٔ ایست منور و سرور کائنات صلوة الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حجاب پیش او بر پا ایستاده و از منزل

طنابی بسته و خرقهٔ چند بران آویخته بعده خلاصهٔ موجودات شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدمبوس مسند نشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت بشیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را بشیخ بهاء الدین زکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را بپای بوس حضرت اقدس سربلندی بخشید و آنجناب باین خواب بوصول خرقهٔ شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضارا علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین زکریا را درون طلبیده او همان خانه را بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته و بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بودند از طناب گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین زکریا این خرقه یادگار حضرت نبوت پناهی ست و من در میانه واسطه ام بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین زکریا را این نعمت عظمی نصیب شد درویشان که مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت رو ننموده و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از ان شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته بایشان گفت شما بمثابهٔ هیزم ترید و زکریا بمنزلهٔ هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زود در گیرد بعد از ان شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا را وداع کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد اهالی آندیار بتو رجوع شده است گویند در آنوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود همه روز ضد داشت که مرا با شیخ بهاء الدین زکریا محبت بسیار بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او بسر برده نمایم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم همراه بوده در آنجا اجازت خواسته در آنجا توقف کرد و شیخ بهاء الدین زکریا بملتان آمده متاهل شد و شیخ صدر الدین عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بسیار بودند از انجمله یکی سید جلال بخاری ست و احوال او در قوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی ست و شیخ ابراهیم عراقی در همدان بسن هفده سالگی در همان مدرسهٔ خود که بس با تکلف و صفا بود در آنجا درس گفتی و طلبه را افیض رسانیدی در آن ایام جمعی از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان آنجماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر بر او افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بمهمانی ایشان پرداخت و آنکه بعد از سه چهار روز قلندران بر آنحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دو روز در دنبال ایشان شتافت و بدیشان رسیده ارادهٔ رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابروتراش صحبت چگونه در گیرد شیخ ناچار ریش و بروت و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده و رفیق شد و سیر کنان همراه آنجماعت بملتان رسیده و بخانقاه شیخ بهاء الدین زکریا رفت چون نظر شیخ بر آنجماعت افتاد عراقی را شناخت و دانست که قصه چیست من بعد بکلی همت مصروف آن داشت که او را از ان لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات بخشد قضارا شیخ خبر رسید که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متامل شد در ان اثنا بادی عظیم که هیچکس در ان نزدیکی یاد نداشت برخاسته از کثرت گرد و غبار در کسوت شب در برکرد و بر غیورت قلندران برابیکه بیرون رفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از هم نداشته هر کدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی بالقصد قلندرزاده براه افتاده بی اختیار بدر خانهٔ شیخ بهاء الدین زکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاده او را اندرون طلب کرد و برخاسته در آغوش کشید و چون سینهٔ شیخ بسینهٔ وی رسید محبت آن قلندر بچه از فضای دل ابراهیم عراقی رخت بربست و شیخ او را بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعیین فرموده بتربیت او مشغول گشت تا کار او بجائی رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعهٔ وقت بود بحبالهٔ او در آورد و ابراهیم عراقی و پیر محمد شهریار خواهرزادهٔ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی ست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی رو بروی پسر نعلبندی نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ او را طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی اگر دوئی می بینی که باینکار مشغولی پس غیر را اجتناب نما که باریک بینان در کمین اند ابراهیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو میگوئی و می بینی شیخ شهاب الدین از ین گستاخی ملول گشت و ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بر دل وی خوش گردد قسمت او را حوالهٔ شیخ بهاء الدین زکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت او بسر برده بسلوک مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در آنمدت اشعار پرسوز گفتی و شیخ بهاء الدین زکریا را از ان سخنان وجد و حال پیدا شدی و شیخ را شبی گذار بدر خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمهٔ این غزل شنید ابیات: نخستین باده کاندر جام کردند + ز چشم مست ساقی وام کردند + برای صید مرغ جان عاشق + ز زلف ماهرویان

دام کردند * بعالم هر کجا شیخ ملامت * بهم بردند و عشقش نام کردند * ز بهر نقل مستان از لب و چشم * مهیا شکر و بادام کردند * چو خود کردند راز خویشتن فاش *
عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ را از استماع آن وجد و حال عجیبی پدید آمد و گویند ابراهیم عراقی در ان ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین زکریا بسر میبرد و زوجه اش
که دختر شیخ بود فوت شده شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر ازو بود بحبالهٔ ابراهیم عراقی در آورد بنابر آن پسر بزرگ خود شیخ صدر الدین عارف مشورت نمود او گفت من
روزی ابراهیم عراقی را بر ساباط خانقاه دیدم که ایستاده و پیرهن برداشته کسب هوا میکرد چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت بیت الله
از ملتان بر آمده بعد از زیارت حرمین الشریفین بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدین عارف را دیده کتاب فصوص را پیش او خواند و نسخهٔ لمعات نوشت و در روم
پیش حسن قوالی که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از انجمله است بیت ساز طرب عشق چه دانی که چه سازست
کز زخمهٔ او نه فلک اندر تگ و تازست * پس از انجا بمصر رفت و شیفتهٔ حسن کفشگر پسری گشت و بعد ازان بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر آهنگری شد
و در انجا فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین زکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرض که فوت ابراهیم عراقی در هشتم ذیقعده سنه ثمان و
ثمانین و سبعمائه بوده قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدین اعرابی ست و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین زکریا
امیر حسینی از قوم سادات ست اول بار همراه پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای دیگر در سر داشت
لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هر چه داشت بفقرا داده بملتان آمده و در سلک مریدان شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده
بسی کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و غیره بشرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزندان شیخ
صدر الدین عارف در کتاب کنز الرموز گفته است ابیات شیخ هفت اقلیم قطب اولیا * واصل حضرت ندیم کبریا * مغز ملت بهار شرع و دین * جان پاکش
منبع صدق و یقین * از وجود او به نزد دوستان * جنت المأوی شده هندوستان * منکر او از نیک و از بد تافتم * این سعادت از قبولش یافتم * زحمت هستی
چون برون برد از میان * کرد پرواز هما بر آشیان * آن بلند آوازهٔ عالم پناه * سرور عصر افتخار صدر گاه * صدر دین و دولت آن مقبول حق * نه فلک یک خوان
جود شش یک طبق * پس فوت میر حسینی در ششم شوال سنه ثمان و عشر و سبعمائه در هرات بوده دیگر از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا شیخ حسن افغانست که
احوالش عنقریب مذکور خواهد شد و نقلست که قطب الدین ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت و چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص بابت سلطان معز الدین محمد سام
غوری باو بخشیده ولیعهد گردانید و حکومت شهر اوچه و ملتان اگرچه بناصر الدین قباچه داد اما باطاعت شمس الدین التمش وصیت فرمود قضا را ناصر الدین قباچه بعد از
فوت قطب الدین ایبک یاغی ورزیده بشمس الدین التمش که پادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی نیز نکوشیده متعلقانش فسق و فجور آغاز کردند
شیخ بهاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر مخالفت ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت بقلم در آورده
ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعهٔ خطوط مانند نامه بر خود پیچیده از روی غضب کسان بطلب
شیخ و قاضی فرستاد چون ایشان حاضر شدند شیخ را پهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او باو داد در ین حالت قاضی آنرا دیده سر در پیش
افگند ناصر الدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند انگاه مکتوب دیگر بشیخ داد شیخ گفت که البته این خط منست اما بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد
ناصر الدین قباچه را از استماع آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را ملازمت نموده
گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی در حسن صورت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنوید شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند زکریا هم بشنود و بعد از
گذشتن یک پاس شب بحجره در آمده مجلس سماع منعقد گشته عبد الله قوال این بیت تکرار نمود بیت مستان که شراب ناب خوردند * از پهلوی خود کباب خوردند *
شیخ سری جنبانیده برخاست و چراغ بنشاند و از عبد الله قوال منقول ست که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک بمن میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگر
نمیدیدم و عبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و بیست تنگه نقره یافته روانهٔ قصبهٔ اجودهن شد و آنجا رسیده شیخ فرید الدین گنج شکر را دریافته بدهلی شتافت
و بعد از اندک فرصتی مراجعت بقصبهٔ اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوف ست آنجناب همتی فرمایند شیخ گفت از انجا تا فلان حوض تعلق بمن دارد

و پیشتر بشیخ بهاء الدین زکریا عبد الله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک آن حوض رسید جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند
عبد الله قوال را سخن حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین زکریا مدد کن بفریاد رس همان لحظه دزدان غائب شدند و روزیکه عبد الله
قوال بملتان رسیده شیخ را ملازمت نمود جامهٔ سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت گلیم سرخ که لباس شیطان ست چرا پوشیده عبد الله قوال را این سخن گران آمد
بیباکانه گفت مردم را خرابه های ناعمور در نفس ست بدان نظر نمیکنند و از گلیم که بهیچ تنگه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبد الله قوال
هوشدار و انصاف بده که از دزدان بر سر حوض داد شنیدی یاد آر عبد الله قوال چون این سخن بشنید استغفر الله گویان سر بر قدم شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا
از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنائی رفتم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم بمطالعهٔ تفسیر کشاف و ایجاز و عمده
مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز و بجان عمده مشغول باش و چون مولانا صدر الدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده
بحضور شیخ بهاء الدین زکریا باز آمده همه ماجرا بی کم و کاست گزارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین ست
و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آنست که شیخ بهاء الدین زکریا در واقعه دیده که مصنف کشاف از اهل
دوزخ ست و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نمود مولانا صدر الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد
باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعلهٔ چراغ در کشاف و ایجاز افتاده
بسوخت و عمده بسلامت ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقول ست که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی که یکی از
مخلصان شیخ بهاء الدین زکریا بود و بغایت متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیرهٔ کهرون بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف
پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین زکریا نموده مدد خواست هماندم شیخ
در کشتی حاضر شده همه اهل جهاز را بشارت نجات داده غایب گشت و بفرمان خدا تعالی باد موافق در وزیده کشتی بسلامت به بندر عدن رسید و تجار بالتمام از روی
صدق و اخلاص ثلث مال خویش به التسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته با نصف جواهر خود نیز بجهت شیخ جدا کرده بمصحوب
خواجه فخر الدین گیلانی که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد و خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت که در جهاز مشاهده کرده بود
دیده بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب هفتاد لک تنگه بود گذرانید شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند و خواجه فخر الدین گیلانی از
مشاهدهٔ آن حال زیاده از وصف اعتقاد بهم رسانیده جملهٔ اموال خود را بنظر شیخ در آورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چندگاه از دست ایشان خرقهٔ
خلافت یافت و قریب پنجسال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکهٔ معظمه گردید و در بندر جده بمبارکی برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن قبرش
اکثر مردم بدانجا نذر میبرند و از روح او فتوح میخواهند منقولست از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود و در آنجا قلندران جوالق پوش که کسوت سید جمال مجرد ست فرود آمده بودند و چون وقت شب شیخ از
عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش بر قلندری افتاد که نور او بسمت سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان این جم
چه میکنی گفت ای زکریا بدانکه در هر قومی خاصی میباشد که خدا تعالی آن قوم را بدو می بخشد او سیدی بود عالم و فاضل و مجذوب عبد القدوس نام داشت و فرزند سید
بود و در دهها بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت پوشیده بود و آخرش شیخ او را ازان لباس قلندری بر آورده از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و مقبرهٔ او در
قصبهٔ ناین که مابین یزد و اصفهان ست واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و تحریر در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در مسائل پیش می آمد بی آنکه
بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانهٔ روان میگفتند و گویند در آخر او را جذبه و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدمیاط که از مصر هفت
هشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد ویران بود رفته بیهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله بخود آمده مبهوط و از نشست و روزه و نماز
نمیکرد و علمای مصر بانجا رفته او را ملحد و رافضی خواندند و ارزیز گرم کرده چون در حلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست ازو باز داشته

معتقدش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به تنگ آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط تعشق بیتابانه بدنبال او شتافت و چون این خبر بسید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و ابروی او همه بریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیأت ویرا دید روی گردانیده بمصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در آنجا توطن نمود اکنون مقبرهٔ او آنجاست و قلندران در آنجا میباشند و هنگامه دارند و نقلست که شبی شیخ بهاء الدین زکریا در میان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید باتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دوم چهار جزو خوانده سلام گفت و بارها میفرمود که آنچه جمیع اهل حال را میسر نشده بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته و آن اینست که یکی از بزرگان از وقت رسیدن صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هر چند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود و البته سه چهار جزو میماند گویند هر مریدی را که قبول میکرد میگفت هر دو سری که نباید بود و یکدر باید گرفت و استوار باید نشست تا گوهر مقصود بکف رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده تا حضرت طلبید گفت در حدیث است مَن زار حیّاً و لم یرزقه فکانما زار میتاً شیخ گفت خلق دو نوع است عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص بقدر حال از من فیض میابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ بدر سجستانی میگفتند و در لاهور سکونت داشت بهمان روز عید بنمازگاه رفت و رو بسوی آسمان کرده گفت بارخدایا هر بنده از خواجهٔ خود عیدی میخواهد و من از تو میخواهم باید که از خزانهٔ غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریر پارهٔ سبز از آسمان فرود آمد و در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن آزاد ساختم حاضران عیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند و اثنای آنجمله گفت ای شیخ تو عیدی خویشتن یافتی اکنون باید تو مرا عیدی دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را برآورده باو بخشید و گفت این عیدی تو باشد فردای قیامت من دانم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که شیخ بهاء الدین زکریا را او اخر حال ادای صوم دوام و ریاضت جمع بر طرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمهٔ الوان می‌پختند و بموافقت هر آینده کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً اطعمهٔ لذیذ تناول مینمود و مردم را امید که نعمت خدا برغبت تمام میخورد و خوشحال میگشت الغرض روزی مائده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی همکاسه میشد ناگاه آن میان درویشی را دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد و شیخ گفت بهترین طعام اثیر میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت طعامهای ثرید بر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات ولایت لاهور میبود و کنار آبیکه نزدیک آن قریه بود غله میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنهٔ آن موضع زراعت او را جریب کشیده گفت که کراماتی بنمای یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده درویش تضرع کرد که ازین درگذر سود نکرد درویش زمانی متأمل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری یا مال چندین ساله بدهی آخر الامر درویش همت از شیخ بهاء الدین زکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در آن طرف تجدید وضو کرده دوگانه شکر گزارد و آواز داد که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم درینصورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیائی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل گردد و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین زکریا در عین مشغولی ایکایک بانگ برآورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آنچنان بود و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سرای یا مدرسهٔ برای او بنا نمود و مولانا که علامهٔ روزگار بود نماز بامداد در آن مدرسه گزارده بدرس گفتن بپرداخت و شیخ بهاء الدین زکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گزاردی وقتی مولانا از وی پرسید چونست که این همه راه طی میکنی و بمن اقتدا مینمائی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم مَن صَلّی خَلفَ عَالِمٍ تَقِیٍّ فَکَأَنَّمَا صَلّی خَلفَ نَبِیٍّ مُرسَلٍ مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و یک رکعت نماز گزارده بود که شیخ برکعت دوم پیوست چون مولانا بتشهد نشست شیخ سلام داده برخاست

مولانا گفت

مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو بجا آرد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجدهٔ سهو نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را از نور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند در آن زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت از آن سبب که درویشی را که من دیده ام مثل آن نمی‌یابم القصه روزی که مشغول بنوشتن بودم قلمتراشم بشکست بیازار بردم به کاردگران نمودم و گفتم این قلمتراش را همچنانکه بوده بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از ایشان بمن گفت که بشتیر سو که در فلان محله کاردگریست بغایت صالح و متقی شاید که از وی درست گردد چون بدکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قلمتراش را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بپوش بآخرة چنان کردم لیکن بگوشهٔ چشم نگاه نموده دیدم که قلمتراش را نزدیک لب برده دعائی خوانده بیده بیده بدستم داد و بعده دیدم بهتر از آنکه بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و قدری زر پیشش نهادم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد پیش ازین تشویشم مده مولانا چون این حکایت تمام کرد آن عزیز گفت ای مخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست ببرکت تربیت و فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفتگو که در باب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شده و بعد از ایام معدوده بدیلی رفت و همانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که حضرت شیخ در حجرهٔ خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخصی نورانی پیدا گشت نامهٔ سربمهر بدست شیخ [illegible] آن نامه را شیخ صدر الدین عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر گشت و [illegible] بحجره درآمده بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند در طرفة العین جان داده از هر چهار گوشهٔ حجره آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدر الدین عارف رسید فی الحال بحجره درآمده دید که پدر بزرگوارش [illegible] بخاک جبههٔ پاک رحلت فرموده و این واقعه هفتم صفر سنه ست و ستین و ستمائه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرد که شیخ سعید الدین حموی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فرید الدین گنج شکر در یک عهد بودند اول شیخ سعید الدین حموی درگذشت و بعد از وی بسال شیخ سیف الدین خضری رحلت فرمود و بعد از وی بسه سال شیخ بهاء الدین زکریا وفات یافت و بعد از وی بسه سال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سره العزیز

آن گهر معدن حق الیقین + تازه نهال آب کرمش باغ دین + داده زبیاکی جلا انک صلا + خرقهٔ وحدت بخلا و ملا + گنجهٔ حواج دل پاک او + عقل فرومانده در ادراک او + صدرنشین گشت بعرش برین + گشته خطابش ز خدا صدر دین + ویرا عارف از آن گویند که هر بار ختم کلام الله کردی سمند فکرت بیشتر راندی و وقتیکه بتلاوت مشغول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همتی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت و زمانیکه آفتاب حیات شیخ بهاء الدین زکریا روی بمغرب ممات آورد خامع شیخ صدر الدین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت قسمت شد در ای اسباب و اجناس هفتاد لک تنگه نقد بشیخ صدر الدین عارف میراث رسید او همان روز اول همه را بفقرا بخشیده درمی و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر شما چندین نقود و اجناس در خزانه نگاهداشته بتدریج و بموقع [illegible] ایشان عمل نمود جواب داد که حضرت بابا چون بر دنیا غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشته بتدریج صرف فقرا مینمود و من اگرچه اکثر اوقات غالبم اما گاه گاه خود را مساوی می‌یابم اندیشه‌مندم که مبادا امال دنیوی مرا فریب دهد بنابران [illegible] شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار [illegible] جمال داشت مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین [illegible] رحلت شیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلدهٔ اوچه [illegible] درویش را پیوند نموده و از خانوادهٔ ما او را [illegible] و او دوست و اگر چه بمن نرسیده اما بعد از من بتو خواهد رسید [illegible]

نکنی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت قرآن شریف مشغول گردانی و دفینه از غلبه جزع بشور آید آنگاه پیش خود خوانی چنانچه از ما بتو رسیده غیر از خرقه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی لفظی بدو رسانی ظاهرا اختلاف واقعست و این سخن در بعضی از روایتی در تمیکند و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که آن مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فوائد الفواد مرقوم ست که شیخ صدر الدین عارف در بدو حال بعرض پدر والاگهر رسانید که میخواهم جهت استحکام نحو کتاب مفصل که تصنیف صاحب کشاف ست بخوانم شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف آن معلوم نمایم همان شب در واقعه دید که صاحب کتاب کشاف را در سلاسل اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از آنحال آگاهی داد و شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده کرد ظاهرا چون مذهب معتزله داشته باین عقوبت گرفتار بوده و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابابکر زنده پوش منقول ست که روزی شیخ صدر الدین عارف بکنار آبی که یک فرسخی ملتان ست وضو میساخت و پسرش شیخ رکن الدین ابوالفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی گله آهو پیدا شد و آهو بره در آنمیان بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی با آهو بره میلی بهم رسانیده مشغول باو بماند و چون گله بگذشت و شیخ صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نموده چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند تا ربع جزو قرآن خوانده یاد گیرد او مصحف کشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ میکرد و در آنروز قریب ده پاره خوانده یاد نگرفت شیخ صدر الدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که گله آهو از ینجا گذشت و آهو بره نیز در آنمیان بود و چنان دانستیم که مخدوم زاده را بآن میل شد شیخ لحظه تامل کرد که آیا آن گله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشت ناگاه مردمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دیده آهو بره را در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده پیشانی را در زیر دامن گذاشت تا شیر خورد و بعد از آن دران نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سر داد چنانکه مدتها در آنجا بود و نقل ست که پادشاه غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهور ست چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او شیخ را دریافته بضبط ممالک پرداخت و منکوحه او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت داشت از کثرت شرب او پیوسته متالم و مغموم میبود قضا را محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از آن ضعیفه رنجش بهم رسانیده بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده علما را طلب نموده از ایشان مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری رفاقت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزاده تنک مزاج بود بغایت برآشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیر الدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت اگر همچنانکه هست بخود نخواهم از عذاب و رنج و غضب پدر بترسم و اگر علیحده نگاه دارم تاب دوری او ندارم قاضی امیر الدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدر الدین عارف پاکذات و ملک صفات ست نهانی بنکاحش در آورند تا آنگاه از و طلاق گرفته جدا سازند ناصلاح گردد محمد سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدر الدین عارف در آورده باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای شیخ افتاد و گفت اگر مرا بآن ظالم فاسق بسپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن او ابا نمود قاضی از شنیدن اینخبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخرش بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را بمحمد سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر و معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی را بکشد و باز بخود آمده گفت خون همچو توئی ریختن بیفایده است اگر فردا البساط خانه شیخ صدر الدین را بخون او رنگین نسازم از کمتر باشم که در خانه او ست پس بفرمود تا در شهر منادی بکردند که فردا علی الصباح جمله سپاه بدربار حاضر شوند و آنروز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر اراده خود ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل جرار خونخوار بنواحی ملتان رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بزور رستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان مسلح زود مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلان را از هم شکنیم آنگاه کار شیخ بسازیم و روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده نیم روز بجنگ در پیوست و محمد سلطان خان شهید حمله های مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق و منهزم گردانید و جهت نماز ظهر بسر حوضی فرود آمده بنماز قیام نمود و در الوقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه پی غنیم و غنیمت

رفته بودند دران اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حمله اش نشده بود خبر شکست مغل شنیده بقصد فرار سوار شد و چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد و جمعیتی کم دید بر ایشان تاخت و محمد سلطان خان شهید را با تمامی آن مردم بقتل رسانید و بدر رفت بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز + خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست + و آن مستوره بفراغ بالی بخانه شیخ ماند و از برکت صحبت او از زمره واصلان گشت و از شیخ رکن الدین فردوسی که پیر شیخ نجم الدین ست و او پیر شیخ شرف منیری ست منقول ست که وقتی که از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را دریافتم ایام بیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار با مائده که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شدند و من و شیخ و یک تن دیگر درویشان بودیم دیدم که پیشش طبقی پر از مزعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله من اگرچه صائم بودم لیکن بحکم من اکل مع المغفور فهو المغفور نتوانستم که خود را ازان سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم و دیدم که شیخ برغبت تمام طعام میخورد و بهر یک ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بقلیلی از طعام کفایت نمودن بهتر الحاصل بمجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را نور گرداند لازم نیست که مقید بقلت طعام باشد بیت چونکه لقمه میشود در بر تو گوهر + تن مزن هرچند بتوانی بخور + و چون شیخ صدر الدین عارف را امراض موت دریافت خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین زکریا باو رسیده بود بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابوالفتح داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست و سبع و سبعمائه از تقیدات وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره العزیز

جهان معرفت سلطان معنی + وجودش آیتی در شان معنی + دلش از طلعت اسرار مسرور + همیشه حالش از انوار معمور + بباطن در حقیقت رفته بی پاک + بظاهر در شریعت چست و چالاک + و او مخصوص بود بعظیم القدر از علوم معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظر یافته جد بزرگوار خود بود چنانکه والده او که راستی نام داشت و در عفت رابعه عصر خود بود هر روز یکبار ختم کلام الله مینمود و بخسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد در آنوقت شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدین زکریا در آنروز بخلاف عادت بیش از روزهای دیگر تعظیمش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم مخصوص ست که تو حامل اوئی و او چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد بود و وقتی شیخ بهاء الدین زکریا بر پلنگی تکیه کرده بود و دستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده شیخ صدر الدین با ادب زیر چارپایه نشسته و شیخ رکن الدین ابوالفتح که چهار ساله بود گرد چهار پایه میگشت دران اثنا یکبار دستار آنحضرت برداشته بر سر خود گذاشت شیخ صدر الدین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدین بی ادبی مکن و دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین زکریا گفت ای صدر الدین عارف منعش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است و من این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معقد در صندوق گذاشته بود اما در جلوس بر سجاده آنرا بر سر نهادی و خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بر کردی و روش او رونق سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که هر کرا هرچه در مجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی و مثل مخدوم جهانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون ست مریدان داشت و از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی منقول ست که هرگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بدهلی تشریف آوردی و خلق را از عطایای ظاهری و باطنی او هر روز روز عیدی و هر شب شب قدری بودی در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دو باره بدهلی آمده بود و در عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه سه بار و پادشاه علاء الدین خلجی با وجود استکبار و غرور باستقبال او سوار شدی و باعزاز تمام بشهر در آوردی و ده لک تنگه روز آمدن شکرانه فرستادی و پنج لک تنگه روز وداع ارسال داشتی و شیخ رکن الدین هم در آنروز که شکرانه رسیدی جمله صرف خلائق کردی و یک درم و دیناری نگذاشتی و بارها بر زبان آوردی که من از فلان بعشق و محبت شیخ نظام الدین بدهلی می آیم نقل ست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گزارده یکدیگر را دریافتند

انگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا شتافت و درویشان صاحب حال درانجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزادهٔ شیخ رکن الدین ابوالفتح رابخاطر گذشت که چون قران السعدین شده چه خوش باشد که میان الیشان نکتهٔ علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعةً بر زبان آوردند که ای مولانا علم الدین هرچه بخاطر شما بگذرد درمیان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابوالفتح گفت بخاطر چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنابران آنجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد و بعده شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطر چنان میرسد که بعضی ناقصان مدینهٔ منوره را قدرت و استطاعت سفر مکهٔ معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند حق سبحانه تعالی او را بمدینهٔ منوره فرستاد تا اهل نقصان ببرکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزرگوار درین لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه که شیخ رکن الدین ابوالفتح سه نوبت بدهلی تشریف آورد و اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه رود بر تخت روان می نشست و جائیکه ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرائض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانهٔ پادشاه قطب الدین مبارک شاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سوار میگذشت و در دهلیز سوم پادشاه باستقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون میبرد و بدو زانوی ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن اقدام میخواست در آنوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرائض خلائق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود خوانده بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب بنوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلائق ساخته شدی شیخ برخاسته بمنزل خود رفتی و از [illegible] خبر و نقلست که روزی عرس شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بود و رکن الدین ابوالفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابوالفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجد آمده برخاست و در نوبت سیوم شیخ رکن الدین ابوالفتح مانع نگشته همچو سائر درویشان خود نیز قیام نمود و دست بسته بایستاد و بعد از سماع چون هر کدام بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابوالفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در عالم ملکوت دیدم و دستم تا آنجا رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا آنجا نمیرسد دست از دامنش باز داشتم و نقلست که شیخ رکن الدین ابوالفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنیده از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلق شاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوائی شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت پسر بقصریکه او نزدیک افغانپور ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابوالفتح آنجا حاضر بود در حین طعام خوردن به پادشاه گفت زودتر ازین قصر برآئید پادشاه گفت بعد از اکل و شرب بیرون برویم شیخ دیگر باره به پادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت و مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز دوم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از پیش بشیخ اعتقاد بهم رسانیدند و شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل مذکور نقلست که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین ابوالفتح رحلت نماید یکبارگی از خلق گسیخته انزوا گزید و اصلا از حجره بیرون نمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیرالدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده به تهیهٔ کفن و دفن اشارت نمود چون آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکی از برادران داد و وقت نماز مغرب امام را بدرون خوانده نماز فرض ادا کرد و سر بسجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنابر آنکه بمولف هذا الکتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد این حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابوالفتح کسان اولیا که بطن بعد بطن بر سجادهٔ خلافت نشسته اند لهذا ازان ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

و او سید صحیح النسب ست و نسبت او بامام علی الهادی میرسد سید جلال بخاری ابن سید علی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمود بن عبدالله بن علی اصغر

بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فرود آمده چون هوای تموز بوده گرما شدت تمام داشت روزی بر سابط خانقاه نشسته بود گفت آه یخ بخارا درچنین فصل مطلوب ست شیخ بهاءالدین زکریا درون خانهٔ خود بود و از صفای باطن دریافته بخادم گفت برو صفهای جماعت خانه بردار و صحن را جاروب بکش خادم بفرموده عمل نمود و مردم ازان خلاف عادت متعجب گشتند لیکن هنوز نبود که ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه مقدار تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شده ابر ناپدید گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده بآرزو رسید و خلائق ملتان یکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ بجهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری درینحال ژالهٔ ملتان بهتر ست یا یخ بخارا سید جلال بخاری معروضداشت که یک ژالهٔ ملتان بهتر از صد برکالهٔ یخ بخار است و در چهار روز از آنجناب خرقهٔ خلافت یافته بسکونت بلدهٔ اوچه مامور شد و مقبرهٔ او در آنجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاءالدین زکریاست همین حالت او رست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت پیش کرسی ندا رسد که زکریا بدرگاه ما چه آورده گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ست که شیخ حسن مرد امّی بود و چیزی نخوانده بود و بجدیکه حرف زدن نمی شناخت اما گوئی لوح محفوظ در آئینهٔ دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری از اقاویل مشایخ و سطری از آیات کلام مجید و می گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول الله کدام ست و آیات قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حقتعالی ست که نورش تا عرش اعظم می بینم انگاه اشارت باحادیث میکرد که این حدیث رسول الله است که طلعت او تا سپهر هفتم می نگرم پس بسطر مشایخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان ست که نور او تا افلاک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند و در تعیین قبله که بجانب راست میل نماید یا بچپ علما را اختلاف شد اتفاقاً شیخ حسن افغان بدانجا رسیده سمت قبله ایستاده شد و بانگشت اشاره طرف کعبه الله کرده گفت بیت الله [illegible] جمیع علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسیده دید که امامی نماز جماعت میکند در [illegible] اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما در عین نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده [illegible] بملتان بردید و از ملتان بغزنین شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما سر و پا حیران و پریشان میگشتیم این نماز را چه گوئیم و چه نام نهیم و چنان بود که گفت

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدرالدین عارف ست و اوائل حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و بی خمر نمیتوانست زیست و از پدر خود محمد قندهاری رخصت گرفته برسم تجارت بملتان رفت و بمعشوق بسر میبرد روزی در دکانی نشسته بود که شیخ صدرالدین عارف که بزیارت شیخ بهاءالدین زکریا میرفت نظرش بر او افتاد خادمی را فرستاد تا او را بیاورد و خود بمقبرهٔ پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ با خود بمنزل خود برده به پهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشیده مابقی را بشیخ احمد داد و چون آن شربت بیاشامید ابواب مغفرت بر وی گشوده شد فی الحال انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هرچه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک و تجرید اختیار کرده هفت سال در [illegible] اختیار کرد و بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی میبرد تا از اهل ولایت گشت و در فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که در اواخر [illegible] برو غالب شده از غایت مشغولی حق چشم نمیگشود و وقتی در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل بآبی در آمد و مدتی درنگ کرده زبان بمناجات گشاد که الهی تو بادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و رحمت بندگان بی بضاعت را بنوازی بحق محبت تو تا قرب و مرتبه خود ندانم ازین آب بیرون نیایم آخرش ندا رسید که در درگاه ما مرتبهٔ تو آنست که بسی خلائق را بوسیلهٔ شفاعت تو از آتش دوزخ رهانم و بجنت رسانم شیخ احمد گفت بار خدایا المنت [illegible]

و رحمت ترا عدمی نه بدین اکتفا نکنم پس از آن فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو همه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آب برآمده راه خانه پیش گرفت الغرض در راه هر جا که میرسید همی شنید که میگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند جذبهٔ او بجایی رسید که از نماز هم باز ماند و چون علما و فضلا تکلیف نمودند که خود را از مستی و بی شعوری باز آر و نماز پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحة الکتاب نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ گفت فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند اینهم جایز نیست البته تمام سورهٔ فاتحه قرات باید کرد شیخ بتکلیف علما بنماز قیام نمود و چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از بن هر موی او قطرهٔ خونی چکید چنانکه خرقه آلوده گشت ناچار سر بلند کرده گفت که ای بزرگان من مانند زن حائضه ام بر من نماز روا نیست دست از من بدارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الله مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت و روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت قبر شیخ بهاء الدین زکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین همراه بود در خاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه باشد که مقدار یک مزار زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب دوزخ رهیم فی الفور شیخ صدر الدین عارف روی بوی کرده گفت مولانا حسام الدین زمین برای مزار شما دریغ نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم زمین پاک جهت شما در بلدهٔ بداؤن تعیین فرموده اند قبر شما در آنجا خواهد بود گویند مولانا در بلدهٔ بداؤن شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پناهی را دید که در فلان موضع نشسته وضو میسازد پس علی الصباح مولانا بدان جانب رفته دید که زمین ترست گفت مرا همین جا دفن کنند غرض که همانجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدین رحمة الله علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و مردیست فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز بسر برده و شیخ او را همیشه محبوب الله میگفت و در شبانه روزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال خجندی نیز از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست اما تربیت از شیخ صدر الدین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و خوارق عادات از و بسیار سر میزد و قبرش در اُچه است

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور سیاح رحمة الله علیه

از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده بودم روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدین عارف شده چنان ترک و تجرید نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و با آن حال همراه شیخ بملتان رفته نسخهٔ عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون برخصت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت و ابریق و عصا هم برنداشت اما همان لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسیده حج گزارد و از انجا بمدینه شده یکسال در انجا مقیم گشت و باز بموسم حج بکعبهٔ معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوای تموز بود خضر علیه السلام حاضر گشته باستین خویش سایه بر وی کرده خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگرچه او را نشناخت لیکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدین را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگر نه فتنهٔ خلق میشدی پس لباس خاصهٔ خود را در وی پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم کرد برو در دهلی باش و اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر بره هر جا که شیخ منزل تعیین کند همانجا باش و دعای من شیخ برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدین اولیا را دیده اول سلام شیخ رکن الدین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السلام گفت پس بمیان ایشان محبت کلی بهم رسیده و شیخ وحید الدین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا میبود و سماع و وجد بسیار تمام داشت و قبل از محضری که بادشاه غیاث الدین در باب ترک سماع شیخ نظام الدین اولیا بکند حکم کرده بود که هر گاه مطربی و قوالی سرود کند و صوفی نفس گوید زبانش از قفا کشند بنابر آن هیچ قوالی و صوفی را یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع گردد الغرض در ان ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جماعت خانهٔ خود نشسته بود و میر حسن قوال ولد میر حیات که بهترین قوالان شیخ نظام الدین اولیا بوده در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوال از آنجا میگذشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح او را دیده نزد او رفت شیخ وحید الدین عثمان سیاح که ذریعهٔ حسن صوت او بود گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن بادشاه را درین باب

بنکو میدانند بنوعیکه هیچکس قرآن را بحسن صوت نمیتواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و باهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پردهٔ عشاق شروع کرد بیت زاهد ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد + ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست + شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که در بکشود قوالان این خبر شنیده قریب دویست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون این خبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محلهٔ شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع گشتند و شیخ با آن جمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یک فرسنگ بود و وضیع و شریف متحیر گشته نقل شیخ و قوالان بزم کردند و آورده اند که چون شیخ بدان موضع قریب تغلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ملک شادی را که از جملهٔ خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد پس ملک شادی اسب تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان تواجد کنان و سرودگویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکرهٔ خسرو خان قاتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا به بینم که چه مقدار زر این شیخ گرفته است بعده بفرمایم که بشدت و اهانت همین دم از و باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را رد کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی گفت عجب تر رفته شیخ را دعا برسان و در محل خاص فرود آورده طعمه و اشربه حاضر سازد و قوالان را انعام بده و ملک شادی ایشان را با آن جمعیت سه روز مهمان داشت و از جهات خود شکرانه خوب گذرانید شیخ ملتفت آن نشد از تغلق آباد بدان ازدحام و غوغا بغیاث پور شتافت و شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در انجا ماند

ذکر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

آن گوهر معدن سیادت + سلطان سرادق سعادت + آن حامی دین سلالهٔ پاک + فرزند نبی خاص لولاک + بانی شریعت و طریقت + استاد مشایخ حقیقت
اندر پی مصطفی در اسلام + از فقر نهاده بر زمین گام + سیاح جهان براه دینی + برداشته توشهٔ الیقینی + همسایهٔ شیخ حج اکبر + هم زائر روضهٔ پیمبر + آمد ز خدا
فتح بابش + مخدوم جهانیان خطابش +

و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم زمانی منظور است حضرت مخدوم جهانیان را در آخر نوشته و جد آنحضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین زکریا خرقهٔ خلافت یافته بموجب رخصت باچه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاهل شد و او را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین راجو قتال ست و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود برده بدست بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خرما را باخسته خورد و شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا باخسته خوردی گفت خرمائیکه از دست شما برسد خستهٔ آن نتوان انداخت شیخ گفت تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و مقید بان نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر رجوع نماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ را دیده و از هر کدام نصیبی و فیضی ربوده از پدر خویش شیخ احمد خرقهٔ خلافت یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقل ست که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر نموده و چندین حج کرد و از انجمله شش حج اکبر نمود و در مدینهٔ رسول الله صلعم سلطان العلماء استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در ان مکان شریف بملازمت آنجناب بوده نسخهٔ عوارف و غیره پیش او گذرانید و گویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از و نیز خرقه و فیض ربوده و سید حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین

ابو العطا بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر و سلوک بسی مهد و چند اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکهٔ معظمه بود میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد و دید که غلاف کعبه معلق ست و دیوار ظاهری بر جانبیست تحیه شده شیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرموده ان کعبه راحت الی زیارت قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از انکه او مقام همین دارد و از دستی آمدن نتوانست کعبه آنجا رفت و نیز شیخ بر زبان آورد که الی الآن در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند نمانده اند اما تاثیر و برکات الیشان در قطب الدین نصیر الدین محمود ست و بالفعل چراغ آن شهر ست و وجه شهرت آنجناب بچراغ دهلی گویا همین ست الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان مراجعت بکند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتیکه بوطن نمود که اچه باشد عزیمت نمود در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت شیخ گفت الحمد لله ظنی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوست و انهم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا باین دولت رهنمون کرد و کمالات حالات سید جلال الدین حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشرح و بسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی از ان مسطور میگرداند

وجه خطاب آنجناب مخدوم جهانیان اینست که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین زکریا بتلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست درینصورت آواز سید که خدا تعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرمود و عید تو همین ست بعده از انجا بمقبرهٔ شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست آنجا نیز آواز آمد که عیدی همانست که حضرت بابا فرموده انگاه بروضهٔ پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی بطلبد آواز آمد همان عیدی تست که حضرت جد و پدر فرمودند و چون از انجا بر آمد بهر جا که میرسید میگفتند که مخدوم جهانیان می آید و وقتیکه شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه بسیار پست بود سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینهٔ مبارک را بجای زینه ساخت و التماس نمود که آنحضرت پا بران نهاده فرود آیند شیخ از مشاهدهٔ اینحالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سید که بنوت لکی مسدود ست و کسی را نجا نمیرسد اما در مرتبهٔ ولایت معرفت بجای رسیده که فوق آن متصور نیست پس سید را برداشته دستش بوسیده و سینهٔ مبارک بر سینهٔ او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود پسر خرد چهار سالهٔ او گرد مصلا میگشت بعد از سلام روبسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته بود کرد و گفت که مشکل این پسر زنده بماند چرا که در عین نماز خاطرم بوی میل کرد الکاهل وقت نهر آن طفل تب کرده همان شب درگذشت و در یکی از قصبات اچه مردی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانهٔ عزیزی که مولانا نصیر الدین ابو المعالی نام داشت رفت و همانجا قیلوله کرد و در خواب دید که جای هجوم خلایق شده شخصی تذکیر میگوید و میفرماید هر که کار دنیا بر کار دین مقدم دارد هر دو کار او در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسیکه تذکیر میفرماید کیست گفتند سید جلال بخاری در اچه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز دوم احرام زیارت بسته باچه رفت چون بهمان صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد باعتقاد وافر سر بر قدمش گذاشت سید فرمود بابا کار دنیا بر عقبی مقدم نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بیشتر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خردی وقتیکه سید در مجلس پدر خود نشسته بود در سید که شمار از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست و رخت پوشانید بیاد هست و او ناشناسم و نقل است از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان برفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود و درویشی چند که بصفت لا الفقهون تسبیحهم موصوف اند گاه گاهی نزدیک آنجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده خدمتی بخاطرش رسید و بی رخصت سید بعضی از ایشان را از مسجد بیرون کرد سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان درمی افتی و سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زد و در شهر اچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت ای مخدوم جهانیان شفقت شما در بارهٔ عالمیان یکسانست بنابرین گناه این جوان را باین پیر زال عاجزه بخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین خندی برید و زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت و پای سید بوسیده از درویشان معذرت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود منقول ست که چون از اچه بکرانگه دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز در آمد

پس از چند روز درویشان را آرزوی ماهی تازه شد سید بنور باطن دریافته تبسم فرموده گفت خدا تعالی بر همه چیز قادر ست عجب نیست که درویشان را بآرزو رساند در همان زمان ماهی که بمقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بریان کرده بمصرف رسانیدند و گویند روزی کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری جهت زیارت ام الخلائق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت آن سعادت مشرف گشت قضا را در انروز تابوتی نزدیک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که جنازهٔ کیست گفتند جنازهٔ شیخ بدر الدین یمنی ست که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیروز از مکه بجده آمده بتلاوت قرآن مشغول شده ناگاه درگذشت سید لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن مکنید شاید که سکته شده باشد پس تابوت را بمسجدیکه کنار دریا بود برده در را ببست و تابوت را بگشود و شیخ بدر الدین یمنی را بر آورده بر بوریای مسجد خوابانیده دو رکعت نماز کرده بتلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از ان بفرمان حی الذی لا یموت شیخ بدر الدین یمنی بحرکت آمده برخاست و دست سید بوسید و از احوال پرسیده سید جامهٔ خاصهٔ خود باو پوشانیده فرمود تا دروازهٔ مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدر الدین یمنی امامت کرده درویشان اقتدا کردند روز دوم سید برفاقت شیخ بدر الدین یمنی وارد کعبة الله شده و سعادت طواف دریافته باز بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجدداً بزیارت سرور کائنات مشرف گشته گفت السلام علیک یا جداً آواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس از ان سفر برگشته چون باچه رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شده روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه ازینجهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در همان بلده مدفون گشت در کتب معتبره مسطور ست که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیگرفت و میگفت که اینکار هیچیک از انبیا نکرده بلی هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من از انها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم چه که در حدیث آمده ان الله حی کریم یستحی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامه های مشائخ تبرک میکنند چون اصل دارد من بان عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناه با اصحاب بخانه در آمده و خانه مملو گشت و در ان اثنا جریر بن عبد الله البجلی بیامد و جائی نیافته بیرون نشست حضرت واقف شده جامه از خود برگرفت و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بران بنشین پس جریر آن جامه را بگرفت و بر سر و چشم مالیده تیمناً و تبرکاً مدت العمر نگاهداشت

ذکر سید صدر الدین راجوی علیه الرحمة

او برادر خرد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری ست از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت و صفت جلالت او غالب بوده هر چه بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر او یکی از متعلقان را بیگناه ریش تراشیده و آن مسکین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش ریش خود تراشیده بستر خواب در سید همدران زمان مخدوم زاده سرتراشی طلبیده گفت زود باش و محاسن من بتراش اما سرتراش ترسیده استره و آئینه پیش او گذاشته خود را بهانهٔ دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم زاده ناچار آئینه پیش نهاده استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود ریش خود بتراشید و نیز مشهور ست که بر هر کس که تیز نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جبان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدت شهرتی عظیم رو نموده غوغا در جبان افتاد الحاصل روزی عبد الله حسب الاستدعا بخدمت سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود و بنا بر امری سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از پا در افتاده بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و هر چند مشکهای آب برو ریختند سودی نکرد و بهمان سوز درگذشت و گویند وقتیکه مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار مرض الموت بود کافری نواهون نام که از جانب بادشاه فیروز باربک حاکم اچه بود در ان حالت بدیدن سید آمد و گفت خدا تعالی ذات شریف شما را که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله علیه و آله و سلم ختم انبیا بود صحت بخشد و سید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت که چون این مرد اقرار بنوت حضرت رسالت پناه کرد بر حکم شریعت مسلمان شده شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید نواهون چون از ان مجلس از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باربک رسیده صورت حال باز نمود و پادشاه با وجودیکه او را دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمان تحقیق شده چون در ان چند روز سید برحمت حق پیوست سید صدر الدین راجوی قتال بعد از ادای لوازم زیارت

... ابن جهت فیصل معاملهٔ نواهون متوجه دهلی شد و بعد از انکه بنواحی شهر رسید بادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ محمد پسر قاضی عبد المقتدر تهانیسری که بحدت وجودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه باستقبال تشریف برند در مجلس اول از سید سوال نمایند که حضرت سید برای قصهٔ کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای معاملهٔ کافر آمده ام هر آینه اقرار کفر او خواهد شد و من بسخن در آمده بحث خواهم کرد الغرض پادشاه بحکم قرار داد در مجلس اولی پرسید که آنحضرت بجهت مهم آن کافر آمده اند سید گفت آری برای قصهٔ آن مسلم آمده ام درین اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمه که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده از سخن شما رایحهٔ دیانت نمی آید فکر کفن خود کنید و نیز بجانب او نظر کرد آخرش او ماندم و در مجلس درد شکم بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبد المقتدر تهانیسری که دران مجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یک فرزند دارم او را ببخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن پسر زنده که در شکم مادر ست از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد فرصت نیافته در گذشت و او را پسری تولد شده شیخ ابو الفتح نام کردند و او درویش و دانشمند عصر گشت و الی الآن مقبرهٔ او در جونپور ست و پادشاه فیروز شاه باریک صحبت سید و شیخ مشاهده نموده نواهون را بسید راجوی قتال سپرد و گفت بموجب شرع هر چه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شده شعار اسلام آشکارا کن و چون او قبول نکرد بقتل آورده مراجعت باچه نموده مدتها بجای برادر در اگهر بارشاد عباد مشغول بوده در گذشت و مقبرهٔ او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمة

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری ست پس از وفات آنحضرت نسخهٔ عوارف را نزد سید ناصر الدین راجوی قتال خوانده کسب کمالات نموده و آن ایام که نسخهٔ عوارف میخواند مجذوبی سید یحیی نام بکشف و کرامات شهرت داشت گاه گاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیر الدین را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد گشوده در درون شدی و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد مقفل کردی قضا را شبی یحیی مجذوب بر سر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود آن حال از شیخ کبیر الدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع صدر الدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیر الدین اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال در آن روز بسبق خواندن نرفت و سید صدر الدین راجوی قتال بمنزل او رفته بخانهٔ خویش برده در تعظیم او کوشید و نقل ست کبیر الدین احمد دو پسر داشت یکی عبد الشکور و دیگری عبد الغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خرد سالی شب و روز در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان دانا باهستگی و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هر گاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبر من حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم ست که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم ست و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکتیست غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی زمانی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند ست و کشمیر در شمال آن مملکت واقع شده است و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود بر آمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده و آب سند پیوسته قریب تهته در دریای عمان میریزد و اسامی آنها اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند و بهت را در قدیم جهلم می گفتند ... بهر سند را پنجاب هم میخوانند و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیارست که منبع آن نیز کوهستانست مثل جون و گنگ بزرگ و رهبت و گوسی و گندک و سرو و غیر ذلک این انهارها بسوی شرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از

کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیارست مانند چنبل و بناس و سون و سوی اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیارست مثل گنگ و نربده و تبتی و پورنه و گنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره ماسه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف مشرق و بواسطهٔ همواری اراضی از اکثر انها جویها میتوان بر آورد که باغات و زراعت توان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بزراعت و بستان جاری بسازند لیکن متعارف مردم آن نشده چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم حظی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب الاتفاق اگر در سفری خیمهٔ یکی از ارباب اقتدار بر کنار نهری واقع شود سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عماراتش بزندان مشابهتی تمام دارد و بلاد و قصباتش چرکین و بی صفاست مگر بلدهٔ حیدر آباد و گلکنده که ساخته و پرداختهٔ محمد علی قطب شاه است و در لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکنند بلکه دعوی برتری مینماید معهذا ابداول آب در کوچه و بازارش بکمال وسعت واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضائش همه از گچ و سنگ ساخته شده هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد بحدیکه باعث سرکشی راجه ها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فزونی مواشی بهیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی و آبادانی آن ولایت بنهایت آسان ست چه که خانه های ایشان علف ست و ظروف سفالی پس قطع تعلق از انها کرده در ساعت با مواشی بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکسب و کار هی پردازند و مزروعات خریفی آنملک که موافق سرطان و اسد و سنبله میرسند بآب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس و جدی و دلو ست بی آنکه از باران و جوی و چاه قطرهٔ آبی ممد و معاون گردد بشبنم و سرما و رعایت خوبی بهم میرسد و موجب حیرت میگردد و هوای هند بنابر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصائص هند فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان بر دور قمر ست از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور هر دو یعنی مهر و ماه نهاده کیفیتش آنست که هر گاه استقبال ماه قمری مثلا روز چهار شنبه باشد و در پانزدهم یا شانزدهم تحویل سرطان شود آنرا ماه ساون نام کرده ماه قمری دیگر را بهادون نام نهند و ده روز و کسری از تفاوت سال شمسی ست الحاصل در سال سوم کبیسه کرده یکماه دیگر اعتبار مینمایند و آن ماه را یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را پنج ماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده آن فصل را پنج ماهه میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماهه میگردانند پس هر یک از فصول ثلاثه بلغت هندی برین نهج ست اساڑه و ساون و بهادون و آسوج و کاتک و این چهار ماه برسات موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان اما ثبت و شش روز و کسری از برج میزان اعتبار میکنند و این کسر بنابر تفاوت ماههای شمسی و قمری ست و دیگر ماه اگهن و پوس و ماگه و پهاگن و این چهار ماه زمستان ست از ایام اول میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان باشد و چیزی از دلو خارج آن و دیگر چیت و بیساکه و جیٹه و اساڑه این چهار ماه تابستانست از منتهای زمستان تا ابتدای جوزا قوت باران در دو ماه اول ست که ساون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است که پوس و ماگه باشد و قوت گرما در ماه آخر نیست که جیٹه و اساڑه باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و اسوج و کاتک را شرد رت و ماگه و پوس را هیمنت رت و ماه پهاگن را ششر رت و چیت و بیساکه را بسنت رت جیٹه را اساڑه و گرهم رت گویند دیگر از اعتبارات مخصوصهٔ هند آنست که هر یک از روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات و موجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم نموده هر یک را پهر نامیده اند القصه پهر بالفارسی پاس گویند بارے از دوازده ساعت شب و روز را بسیے گهری قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهری باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمائر انجم نظیر مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماند که خلاصهٔ مملکت هند را پادشاهان اسلام ادام الله آثارهم به تحت تصرف خود در آورده همت بر انهدام آثار کفر و ظلام میگمارند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجهٔ قوی بطرف شمال واقع شده اند و پنج جانب جنوب و هر کدام ازین راجه ها چندین راجهٔ خرد را کرا زکوم خویش دارند و یک راجهٔ بزرگ طرف دکن ست و ولایت بسیار دارد و رایان آنطرف محکوم حکم اویند یکی از ان پنج راجه کورج ست دوم راجهٔ آسام سوم راجهٔ نگرکوت چهارم راجهٔ کمایون پنجم راجهٔ بهار و راجه هاے کورج از عهد شنگل ابا عن جد خداوند و خداوندان

آئینه

سرزمین خود بوده اند لیکن درینمدت چهار بار میان ایشان تغیر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان گوهی اند و نزد مردم هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یکطرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده و طرف دیگر تا چین سرکشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجهٔ جمو در زمان سابق اعتبار تمام داشت چه که هفتاد قلعه در تصرف او بود و وی از طائفه ملباس ست و ملباس را با قوام نوایر برادری میباشد و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد راجه رک ست و کید راج خواهرزادهٔ مهراج راجهٔ قنوج که معاصر گشتاسپ بود و قلعهٔ جمو بنا کرده او در ان کوهستان نگاهداشت و قلعه را بدو سپرد و وی چهار صد کس از قوم و خویش خود که اکثر مردانه بودند آن کوهستان از الضرب شمشیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای بهم سانید و راجه که الحال بر مسند رائی متمکن ست راجهٔ شصت و یکم ست فاما قوت آبا و اجداد خود ندارد و راجهٔ نگرکوت از ان قوم ست که از امتداد مدت هزار و سه صد سال زمام ریاست آنملک در کف دارند و قبل ازین جمعیکه از ان قوم پیش پا بودند قریب هزار سال راجگی داشتند انگاه باین قوم حکومت رسید و اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجهٔ نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبر ست یکی آنکه مشتمل کانگره قلعه مستحکم دارد دوم بتخانه درگا که هنود بآن اعتقاد بسیار دارند در تصرف اوست و هر سال مبلغ کلی از ان بتخانه حاصل میشود چه که هنود از اطراف و جوانب بپرستش او آمده زر نثار میکنند و راجهٔ کمایون ملک بسیار در تحت و تصرف اوست معدن طلا که بشستن حاصل میشود از انجا بکف می آید و کان مس نیز در انجا میباشد و انواع حیوانات در ولایتش خوب میشود و قلاع متین دارد و از تبت تا حدود سنبل که داخل هندست ولایت او سرکشیده بود و هم هشتاد هزار پیاده و سوار ملازم او بوده پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت و نیز خزانهٔ بسیار در تصرف او بود و رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بخاندان آبا و اجداد دراز کندی نالائق و گدا و لئیم بود از ینجهت تا حالت تحریر بعد در رایان سابق پنجاه و شش خزانه بهم بر یک جمع شده است و نهر گنگ و جمنه هر دو از ان ولایت بر می آیند و راجهٔ بهار نیز صاحب اعتبار ست و زمین بسیار در تصرف دارد و این هر پنج راجه راجه‌های خرد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند و این پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجه‌های عمدهٔ کوهستان سوالک اند که شمال رویه هندوستان واقع شده و ابتدای آن از سواد بجور ست تا ولایت بنگاله گذشته و انتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر ریگستانست و از سرحد کیچ و مکران تا کوهستان جهارکند پیوسته و راجهٔ کچ و راجهٔ امرکوت و راجهٔ بیکانیر و راجهٔ کمنکار و راجهٔ جام از راجه‌های معتبر اند الغرض راجهٔ کچ که ولایت او نزدیک بملک سندست بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت مینماید اما آب در انملک کم ست و عمق اکثر چاهها قریب دو صد ذرع ست چنانچه با شتر آب میکشند و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و اکل و شرب مردم آنجا بشیر شتر ست و راجهٔ امرکوت راجهٔ ملک سندست که جلال الدین محمد اکبر بادشاه در انجا تولد شده و آنملک نیز مثل کچ کم زراعت و کم آبیست و راجهٔ بیکانیر از جمیع رایان دختر میستاند و دختر خود براجهٔ دیگر نمیدهد و او را سپرتیه خوانند و راجهٔ کمنکار راجهٔ بزرگ ست و ولایت او مابین گجرات و سندست مگر نهایت بیابان صعب دارد و پر درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شتر ست چراگاه مانند زمین کچ و سند و در آنملک بسبب کم آبی زراعت خوب نمیشود و راجهٔ جام که ولایت او متصل بگجرات ست اگر حاکم گجرات قوی باشد پیشکش میدهد و الا فلا و آب در ان دیار کم ست و مردم آنجا جهت اکل و شرب بلکه بسیاری برای لباس هم عسرت میکشند مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاومیش ست و اسپ تازی از انجا میخیزد و حاصل آنملک بیشتر از اسپ است و در ولایت این هر پنج راجهٔ هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات نمیشود و حاصل الجه‌ها مذکور اکثر از اسپ و شتر ست دیگر راجهٔ عظیم الشان هندوستان جانب دکن راجهٔ کرناتک ست و یکی از رایان آنجا موسوم به بیجر چند که قبل این نهصد سال بر مسند رائی متمکن بود چنانکه بیجانگر را آباد گردانیده مشهور بنام خود ساخت و فرزندانش آنرا مبارک دانسته در معموری سعی بسیار بظهور رسانیدند چنانکه آبادانی آن بلده بهفت میل رسید و اول کسیکه فتنه در هندوستان پدید آورد و بدعت و سرکشی را با راجه‌های تخت قنوج رواج داد جد رایان کرناتک ست چنانکه ذکر کرده شد و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده سوای حاکم دکن را بدر کرد و لیکن اولادش بطناً بعد بطن راجگی داشتند تا آنکه رام راج نامی در سنه نهصد و هفتاد با حکام دکن جنگ نموده کشته شد و بعد از ان فرزندانش قوت بهم رسانیده در انملک ملوک طوائف بهم رسید و تتمهٔ احوال راجه‌های آنجا در طبقهٔ دکن مذکور نموده از ینجهت درینجا بقلم در نیاورد بر مطالعه کنندگان این کتاب هر طائفه و طبقه از ملوک دکن پرتو وضوح خواهد بخشید تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بر ناظرین اولو الالباب و مبصرین ذوی الباب در احتجاب و حجاب مباد که این تقریظ سراسر تخطیط مترشحهٔ خامهٔ لطافت ضمامه خوش نهاد لاله کالکا پرشاد متخلص بموجد باعث شهرت دلنشین و پسندیدگی خوش قرین هر کبیر و صغیر نادره بین خواص و عوام خرد آئین بود لهذا در طبع سه باره این تاریخ براحت ضمین تحریر نمود

لآلی متلالی تقریظ از قلزم زخار فکر بانشکار و فیسان خامهٔ گهربار غواص محیط سخندانی آشنای عمان جادو بیانی فروغ بخش جواهر معانی دنارک خیالی جلا افزای یواقیت مضامین بیمثالی در نظم و نثر بعدیل و منفرد منشی کالکا پرشاد متخلص بموجد

سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العظمة و الجبروت به تحمین توریداذکار وحدانیتش تثنیهٔ لسان قلم با واحد شدن شایان و به تبرک تسوید ارتفودش مرکب دوات را سفر دیر آمدن آسان عرفان او لی اجنحة العندلیبی گلستان جمالش خرنی جوشیده که منظر اوان یکرنگی بر آورده و طائران عرشش ... دیوانگی چراغستان جلالش [illegible] در گرفته که سطح انوار غیبت کرد در روضة الصفای فردوس نقطهٔ از مزبر تاریخ نگار خبرت او و طبقات ناصری سموات رشحهٔ از امداد وقایع طراز قدرت او چراغ سخن به آب دهان او خفتن شعبدهٔ ابداعش و شمع زبان براه باد نفس سوختن نیرنگ اختراعش گرد بیان بتجار وب جناح رفتن ساحت رواق تنزیهش را امتزاج دوشتگان رشتهٔ جان بافتن فرش وثاق تقدسش انتمی

ابیات الراقمه

قلمدان عالم شد از قدرتش ز جوزاء از کهکشان باز کرد نهاد از شقائق همان پاک ذات زمین ریگدان قلمدان او بهم کرد تعلیق هر دو جهان	بنقش بقا ساخت صنعتش که مقراض و قط زن هم او ساز کرد سیاهی و شنجرف در یک دوات سلیمان بکف مهر دیوان او بمانند دو صفحهٔ توامان	بفرمانش آورد سنگ سپهر ز انجا دان صانع جزو و کل نمود آن طره از نده نقش کن شد از خامهٔ قدرتش آشکار تو توقیع گلزار ریحان نوشت	دم صبح در گزلک تیغ مهر قلمهای نرگس ورقهای گل فلک تخته چون قلم پاک کن بلوح زمین طره ز خط غبار شفیعا هم از عشق سبحان نوشت

نقود جیدهٔ تحیات نذر شهنشاه اقلیم نبوت که درهم ماه بضرب سکهٔ صولتش دو نیم گردیده و القاب طیبهٔ صلوات نامزد سلطان کشور رسالت که گنبد فلک بقرع صدای خطبه گوش خنیده عزت زمانی لیلة المعراج از کوتاهی شب وصال عاشقان سبرهن و خلوت مکانی مع الله از ناپسندی رقابت معشوقان مبین عنکبوت خورشید در کهف گیتی بمقدمش تار شعاعی تنان و سنگریزهٔ انجم در مشت آسمان از نبوتش حرف روشن زبان الراقمه

حبیب خدا هست محبوب او بود مهر پشتش نشان صریح کز از میم احمد خرد بگذرد	که سی پاره گردست مکتوب او که وصل حدوث و قدم شد صحیح بدانکه شد متحد با احد	ز توسین شق قمر وانمود چو بگذشت از سال وی اربعین مراتب شد رازی عیان در ضمیر	که او صاحب قاب قوسین بود شد اظهار [illegible] که شاه آمد اندر لباس سفیر

اما بعد بر سنگ نشاندهٔ روزگار موجد قالب شکستهٔ انکسار حرفی بر سنگ میزند به بیزبانی و سخنی بر قالب میزند بنادانی که بنایان کاخ دانشوری بعیص آئینهٔ علوم را مصالحی گران تر از سنگ بستی الطباع نه پندشته اند معماران ایوان خردپروری ارتفاع سقوف فنون را رکنی محکم تر از قالب کاهلی تمام انگاشته اند

از یک قالب الاف نتایج خیز و عمرها قالب آنان نریزد و از یک سنگ احصاف جواهر سر بر زند و بهانه سنگش شکند سیما این مطبع فیض ینبع که چهار صد تا پانصد
چهار تا صد دران کارگزار است و دو صد سنگ چهل قالب روز و شب بروشنی آفتاب و مشعل در سرکار کارخانهٔ سربلی از قالبهای انگلستان و حروف چون سنبلستان
و قصرانیان دانش و ناگری و زنان شانه بربستان و کمیدسیان تیزدستان سبوی آمین بسته و طبع خانه سنگی از سنگهای گران سنگ و طبیبان چالاک
و سنگ و علمای بافهم و فرهنگ و خطاطان بهزاد و رنگ و سنگساران فرها دجنگ طرفی به ترزمین پیوسته از جوهر خیزی معدن لکهنو که تفصیلش بر امثال مسلم
کوهکنان تلاش ست اجتماع هر جوهر فرد نو عیکه اینجا اتفاق افتاده هر چند سر بر سنگ زنند دشوار است و به چاره و دیوار همت و نیت به سیرت و فطرت خداوند کارخانه
اعنی قوی بازوی طبع بزرو جناب **منشی نول کشور** دام اقباله عمارت این تجارت منزلتی یافت که لاف همپایگیش چون حرف قالبی بی اعتبار است
خانهٔ سنگین دست و دست تیزبر سنگ آمده دستکاری توصیفش و دوات تنگ قالب تهی کرده ریخته گری تعریفش آز مرهم تراشی لطفش سنگ
طبع سنگ جراحت دل ریشان و آز جان پروری عطفش بهر نفس جان تازه بقالب خیر اندیشان تعمیر تمکینش بسنگ جبین پایداری و صنادیق مواقیتش در آهن
جامه استواری به تطبیب خلقش بهر الحجر سبیل الطیب و به طابت طبعش حیث الحدید تطبیب الراقم

آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش	به گهر چون دامن شب کشور هندوستان	نام نیکش بهر فوداریس بهر شهر و دیار	جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان
آنچنان بازار بسته زر مزری بی برد	گر صدای زنگ بشناسد متاع کاروان	با صفای دل چنان لبستگی دارد که هست	در حریم دولتش از آئینه سنگ آستان
پیش جوش این تر آمد وان گر گردید خشک	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان	نیر اقبال او را تا بر آرد بر فراز	آسمان بر دوش دارد نردبان کهکشان

از جمله کتب مبسوطه و اسفار ضخیمه که طبعش مخصوص این مطبعهٔ عظیمه است **تاریخ فرشته** را حالیا حلهٔ نورانی طبع پوشانیده اند گویا سنگ را سنگ نور و قالب را
هیکل نورانیان گردانیده اند الله الله قالبی که پیکر علما پیاده این نسخه عنبرینش در سحاب انداز و انطباع تاریخ فرشته اش چه اصداق حلول روح القدس نساز د
و سنگی که آزرت تراش احجار سرتش جگر خراشید با انتقاش گلشن ابراهیمی چسان همرنگ سنگ نمین نباشد از آهن آئینه رونما شد صور علمیه دران جلوه گر از سنگ
نگینی نقش نسبت اسمای اعظم دران منقر آهن شمر فی کوفته بسر در کردن بازار کوفت طلا پرداخته اند سنگ گرمی فشار داده دکان مینا کاری بنقره گرم ساخته اند
آتش سنگ صد چراغ موسوی بر کرده که دود دشن همچو سرمه طور دیده روشن سازد و آب آهن مزار گل داودی تر کرده که صحن دستان سرایش دل البساتین هجوم بگداز د
در ظلمت سیاهی آهن چشمهٔ حیوانی جوشید که بس سکندر را اندر جاده عمر خضر بخشیده و در طلیعه سفیدی سنگ خورشید پر لمعانی تابید که فرا دان ذرات عدم بشعاع
بروشنی نام رخشیده سنگ شیشه از بغل بر نیاورده جام خمر البرزباده رنجانی کرد آهن تیغ از کمر برکشیده قلم و معنی از بر نگین آورد آهنی بجوهر صوری آئینه
راز جوهر معنوی زرنشاری زاشانه کارست سنگی بنار افشانی گرم بازار از نور افشانی نگاه او در خریدار است بر عارض صفا آگین سنگ خط سبزی رست
مانند دام نگاه عالمی دران پیچیده بر روی تابناک آهن خال سیاهی نشست چون دانهٔ مردمک جهانی دران گنجیده و شاخ رگ سنگ شگوفهای نشهٔ زاد دیده
میوهٔ بار آورد که مغز سخن بادام کاغذی ست ریشهٔ جوهر آهن نمی از آمداری نایافته شجری نهال کرد که بسر سبزی کلام نخل ایمنی قلمی ست از زنگ آهن طبیحان
سطور سیاهی نزدند مرغوله موا چین سنگ صبیحان صفحات سفید شدند نگارین ر و از سنگ قطعه یاقوتی بجواهر رقمی از آهن کتابه خدادی بتیر قلمی کان آهن
و الماس معدن سخن کوه و سنگ و لاجورد د آهن و آهن ابیات الراقم بها

زبس آمد این نسخه با آب و تاب	تو گوئی ز آهن کشید ند آب	چنان خط رنگین طرازیده اند	که از سنگ گلشن تراشیده اند
چه گل کرده در کان دلش آب و رنگ	که شد رنگ آن آب بالای سنگ	بخط ملیح ست تنگ نمک	اگر سنگ آن بود سنگ نمک
شد از انجلا سنگ سنگ قمر	گر و دل و نخل قلم این ثمر	ز شیرین خطا صفحه همرنگ شیر	شکر سنگ شد سنگ و هم سنگ شیر
بود لوح سیم از صفا هر ورق	ز آهن مهیا شده زر ورق	خط آن با آهن سیه تاب بود	وزان تاب در تاب مهتاب بود
برون آمد از سنگ و آهن چنان	که دل افتاد و دست آتش نشان	بداد آنکه این سنگ و آهن جلا	شود سنگ او لعل و آهن طلا

آگهی تا دو قالب چرخ گردان بسنگ آفتاب انطباع صفایح سماست و بجز ابی و اوراق نباتات و مجلد اجسام حیوانات در رو که کائنات بعبارت مطبع فلک رتبه تیز بار آمد این تاریخ فرشته تا ع...

قصیده به تشبیب برسگالیه که بمناسبت موسم طبع نسخه هذا ترشح یافته مشتمل بر تاریخ طبع

شد فیض رس مطر فرشته
غفران سحاب تازه رحمت
پیداست ز دود خیزی ابر
گرده ز سحاب عشرت انگیز
ابرست روان و چرخ گردان
مشک گردون با آبپاشی
هنگام وفور بیت باران
آن دانه کز و گهر بخیزد
برابر سفید بال افشان
واژون شده جام چرخ و می ریخت
باران نه که بر سر گزیده
در گلشن خوی او منقش
اقبال به بال ذر بلندی
آن طبع بلند آسمانی
او تخم عمل هنوز در دست
گشته ز سواد خط چو اسنود
تاریخ فرشته کرد مطبوع
در جلوه گهش هجوم کرده
تاریخ احد و مئات دار و

بالیده چو نخل تر فرشته
نازل قطرات تر فرشته
کابی زده در سقر فرشته
طرح فلک دگر فرشته
با خضر کند سفر فرشته
بر داشته بر کمر فرشته
گرده زد و پر سپر فرشته
افشانده چو ذره گر فرشته
همچون مگس شکر فرشته
شد مست طرب مگر فرشته
افشاند همه گهر فرشته
بر هر ورق شجر فرشته
زانسان که بال و پر فرشته
وان اوج گزین نظر فرشته
بنهاده بکف ثمر فرشته
بوسید رخ سحر فرشته
زه گفت پری بشر فرشته
افتاده فرشته بر فرشته
باشد عشرات در فرشته
دارو برخش ز مخزن غیب

ابرست بپایه دوش بر دوش
ابر سیه و سفید باهم
در چرخ چو از نشاط بخشش
آورد قماش رنگ در رنگ
خاکستر ابر را بمالید
از فیض هوا دمیده بر چرخ
از ابر سیه چو کرم شب تاب
برجسته چو یافت مصرع برق
در عالم آب شور مستی
گشته شب قدر ظلمت ابر
منشی نول کشور ذی خلق
اکسیر شده بمقلم برامین
از جاده و خامه اش بتابل
بر نخل مراد دشمن او
در مطبع او برای اخبار
بشناخته قدر قالب طبع
اندر لغتش کشیده انسان
موجد چه نمود فکر سالش
ای خامه دعا بخوان که گوید
وا همچو کتاب در فرشته

یا بافته پر به پر فرشته
دیوست یکی دگر فرشته
زنهار ندید اثر فرشته
از خاور و باختر فرشته
بر آئینه قمر فرشته
چون سبزه بکوه و در فرشته
افزون شده نور در فرشته
بنوشت بآب زر فرشته
سر کرد چو رعد هر فرشته
در سجده نهاده سر فرشته
آموخته زو سیر فرشته
جز خیر ندیده شر فرشته
شد مکتسب هنر فرشته
از انجمه زد تبر فرشته
از غیب دهد خبر فرشته
از قالب بو البشر فرشته
بگرفته بزیر پر فرشته
داده بدلش خبر فرشته
آمین ز نبی اثر فرشته

۱۲۰۰ ۱۰ ۱۲۱

ایضا قطعه

شد ز طبع نورانی این کتاب خجستهان	نقطه نقطه اش آمد زهره و فر تجلی	گفت چون سواد افروز غره با فیض	گفت سال آن موجد بزمانه تاریخی ۱۲۸۱

ایضا قطعه

چو تاریخ فرشته گشت مطبوع	بشکل حور و غلمان در نکوئی	حروف سال موجد بته از نام	تفاخر یافت در تاریخ گوئی ۱۲۸۱

ایضا قطعه

شده از طبع این تاریخ پر نور	مجسم با خوش اقبالی فرشته	شنید از قدسیان تاریخ موجد	بقالب آمده عالی فرشته ۱۲۸۱

کتابخانه آستان قدس رضوی
[illegible]

قطعهٔ تاریخ مطبوعهٔ سابق از افادات اسوهٔ علمای عظام قدوهٔ فضلای کرام مصدر کمالات صوری و معنوی مظهر فضائل دینی و دنیوی حضرت مولوی محمد یعقوب ادام الله فیوضه

منشی نول کشور آن منبع جود
زو چشم بد حسود مدفوع بود
تاریخ تمام یافت یعقوب زغیب
تاریخ فرشته آنچنان طبع نمود
اقوال فرشته وه چه مطبوع بود ۱۲۸۱
که دیده و اینچنین نه مسموع بود

وله مد ظله

چو تاریخ هندوستان طبع گشته
که منسوب باشد بنام فرشته
بتاریخ ختمش بفرمود هاتف
که مطبوع جمله کلام فرشته ۱۲۸۱

ایضاً طبعزاد خوشنویس نادر نگار شاعر بلند افکار جلوه آرای معانی لطف منشی اشرف علی اشرف

بفضل خداوند کون و مکان
شده طبع تاریخ روشن سواد
خرد گفت اشرف پی سال آن
بگو یادگار فرشته نهاد ۱۲۸۱

ایضاً نتیجهٔ فکر ناظم باکمال شاعر خوش خیال معرکهٔ سخن را مقدمة الجیش منشی فدا علی عیش

نول کشور امیری که وصفا هست محال
زهی جواد که هنگام فیض زر بخشی
بلند مرتبه دریا دل و سپهر جناب
خجل ز دست عطا پاش او بحر و سحاب
نوشت عیش بمعجم حروف تاریخش
خلیق ز اهل مروت ذکی و ذی همت
بحکم او چه کتاب فرشته طبع شده
بجاه ذکر سلاطین هند ناز کتاب
سخن دلیر حسین نوگل ریاض شباب
شدند مشتری آن همه اولو الالباب

ایضاً تصنیف خطاط شیرین رقم شاعر نیشکر قلم صاحب طبع رسا منشی گوبند پرشاد فضا ۱۲۸۱

منشی صاحب جاه و شوکت
طبع فرمود چو این نسخهٔ پاک
حق نکو طبع سرشته فرخ
بخط خوب نوشته فرخ
طبع نیکوش بگشت عالم
گو فضا هجری هم عیسوی سالک
دانهٔ نیکوی کشته فرخ
بین چه تاریخ + فرشته فرخ
۱۲۸۱ھ ۱۸۶۵ع

ایضاً تالیف طوطی شکر مقال گلشن هندوستان منشی طوطا رام متخلص به شایان

فرشته تواریخ مطبوع گشته
بیعنه ایداز سیر او عقل هوشی
چو شایان پی فکر سالش نشسته
تواریخ نایاب گفته سروشی ۱۲۸۱

ایضاً نگارش خامهٔ فرهاد قدرت اصلاح نقوش سنگ رایگانی کامل صنعت منشی میر حشمت علی حشمت

منشی نول کشور چو این نسخه طبع کرد
چون صورت فرنگ برنگ نگارچین
حشمت نمود نقش چو سال طبع آن
مطبوع طبعزاد فرشته بود ببین ۱۲۸۱

بآئین شائسته هر دو جلد تاریخ فرشته در مطبع فیض منبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور بماه محرم الحرام سنه ۱۳۰۱ هجری مطابق ماه نومبر سنه ۱۸۸۴ع طبع شد